

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-234526**

UNIVERSAL  
LIBRARY



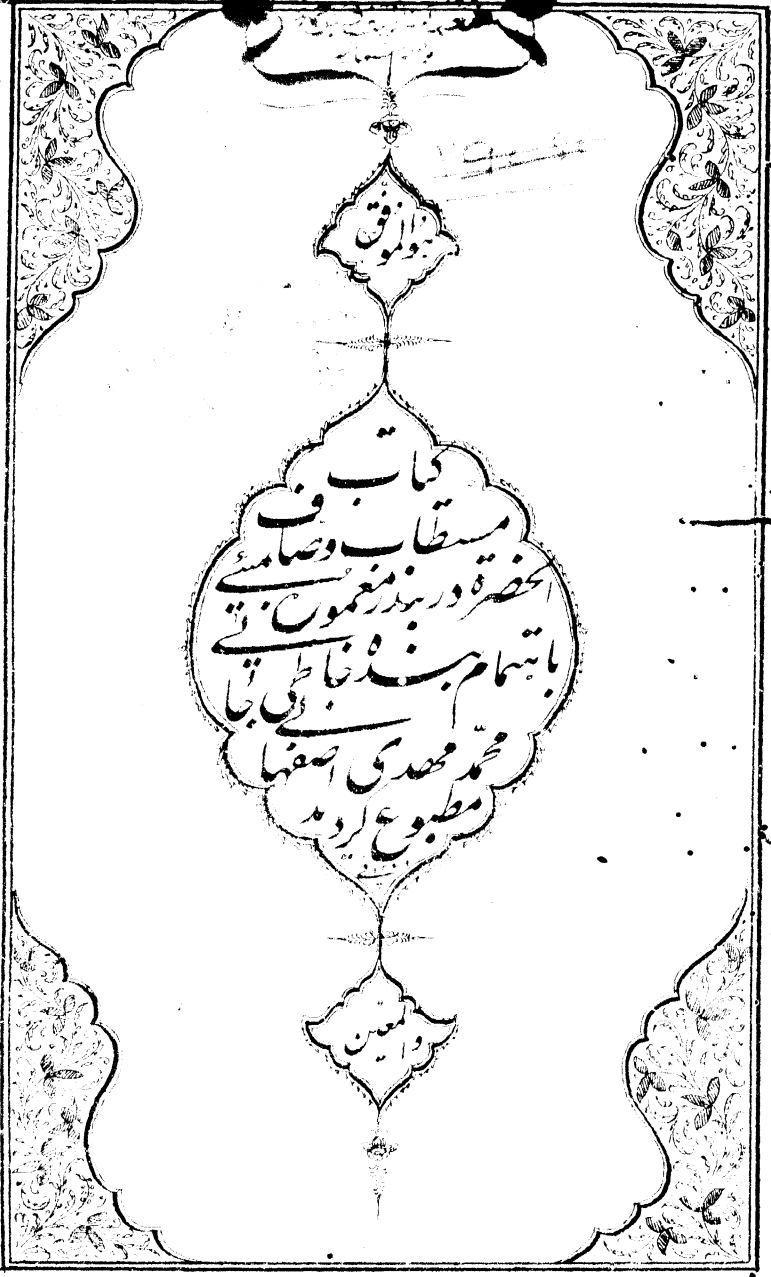
۵۲۴

کتابخانه

الذوق

کتاب و  
مسطاب و صامت  
اخضره در بندر محمود  
باب تمام بر خطاطی  
محمد مهدی احمدی  
مطبوع در

و





در انصاف ای بس که شش کفی کل کبیله اید و دلیل علی الله و الحمد بر همه وجود و در ترکیب ان نفس سبب  
 از پرده توری عدم و صراحی تالی وجود خرمید و روی سعادت معاون جمیع آمده بطور و روح و قوی جنب  
 اسماک و نشو و نما و تولید مثل و تصدیق بر نوع مزید تمایز یافت چوب جزوی از ان بروحیات صنایع و موجوداتی و پیش  
 بر مایت زایدت و بیس قاطع و بیرونی ساطع است که کبری طریقی بجهت سکون شعاعی که مضب ازین خلد نشا هنداث با آن  
 الله لبس که شریک است هم کشید و صفیات الوان و شجای بقدر خدمت انصرفت از من و ما که نظم من قد فاعل الاله  
 کجا بریزت قامت شمش و سر و آرد قامت صدق به کن را با دان شعرا الله اکبر خالی الاشیاء و تکویر الاظلام و الاذن  
 و بیج و مشام بیات رکوع گرفت بعیت تسبیح خورشید نامی تو میبکند در که و سکر زره و پریش خصل صبا و  
 طوری ترکیب ثاب نفس حیوانی پای و در ایله استماع و خدا و در حق آن ترکیب و روی مستصل و بیستی و یکبار و زو  
 شورت و مضب کلت اساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجه بان و قوی بود مخصوص شد و صاف نبود  
 زوایای انکار باخان ترنم و تعزیه و انواع و جنوس و بیاع و دنیا یاسی و جاره و آجا مضمیل و صیاح و تصویب و  
 شویب سواتم و بیوتم و راجزی خاک و حجاب بچی بگر الله خالی کل شیئی و فلهوا اول المسد القها ان کون شد  
 الاله الخالی و الاثر ببارک الله ذی العالمین چون نوبت ترکیب بر در صریح سید معتمد شد که کف و انانوع  
 بود و تربیت آبی فکلی و انماست غصصی و شیدا را و است بر لب کون است بود ما که جو ما کجا لا کفنا الا که است  
 بعد از که در زمانه خلقنا الانسان فی احسن تقوین بعد بیولی صبی و ان بل است و کفر کف فاشک است  
 است و در وقت مرفه انشاء خلقنا انرا فبارک الله احسن الخالقین مرتبی و کبر و آبی من بود که است و  
 و بجز اول مزایای نوبت با عدل که من است بر نفس سکر زین و شرف توره ما که که بگذرد ان الله بالاولیایه و بعد  
 سلفه خاندان است شریف و فلهوا کل و منا حی اذ که از ان است و در ان سخن صاف ان و صان  
 سندان معرفت تهید باری غمزه قدر برده و بقیه کبودان بی خلق السموات و الارض است خلق  
 الالیل و النهار لا یابن الا الهای ربی سبحو و بی ان نفس بعد تکلیف بوش تالی تکلیف است با سید صوفیست  
 موجودات و عاکی و در سکت عاکی مقدس و قوی من فارغ و عقل خود و شرف تمام عالم بود و در اصول آن سندان  
 بهشت و میشی دور نشاید زوال و عمری صون از خلقه همان دوزخ خوف است و ان فی منعت انفس بالانین  
 رات و الا ان سمعت و لا حصر علی قلب بشری و انکم خائفون من ربها الا انها و خالدها فیها الا ان  
 طهر الله انور و بر این حدیث است و انی ان پاس بر شما شومین سایل صلوات و روحی و روحی است یا که مرشد  
 حوران در کس از تربیت که بر آن صورت مصحح تحریفی که الحجاب استایل کرد و در ان نامی آن  
 قیامت عرض دل چون من و عارض بان کل و من برود شعرا علی المصطفی الوضاح و جماعا محمدا علیه





کان صد عالی مای ملک آرائی بر پرست چون این گنہ که موجب تسخیر مصفاآت ارباب بیخ معانی بود و آن جزیره بجزیره  
 آسما از کنگرین لطف حروف مجرود و کوشش بود الفاظ و معانی و عقول فتنه و ایضا عمل الفاظ غوی و در اولی آنجا نسبتاً  
 و آن اینجا را فخر بر یک از زبان نشی و معنی آواز صید و لکوفه میبینی تا سخن از سخن و قدما سخن از سخن از سخن از  
 من بکفایت از سبقت بن ترسل و مطمحسن طرازی حسن ابداع و اختراع بقصیدات مکتوبه منظوم و مکتوبات مطبوعه  
 علم سخانی و حکم لغاتی و خطب قسی به بار از شما بکفایت و در غیر آن آیین و بکار و رعایت حقیقت و معنی و محض سبحان  
 اعجاز و مناسب صدور و در عجا و در صورت تشبیهات نازک و مشبیهات مرغوب و بیانات نایب و در وصف است  
 روانی و بی غرضان اگر گفت و شعر دعوا لافا صیص و الا لایبایه نایباً فلما علی ظهرها علی بن عبد الله  
 بیان معنی بطریق اعتدله بدیع لسان آبادی رهن افشار و نور در کلمات عطا کرد هر گاه علی یا خیر و  
 حرف انجبار و در آنکه اولاً عبد الحمیدها و ابن العبد حمید فی بی جاد دست افروز و حسب نام  
 اسباب جهانگیری و جهان آری و حال پیش و سیاست و در قوس نهاد و اسعد و اروع میمون کجایه خان و در قریب لنگر  
 و در ضمن کسب و آئین و ملافت و مطابقت و شیوه شهادت و شجاعت ایشان که در هیچ عهدی بین سیاحت و حضور و نبود  
 و از هیچ آنج برین مظهر اعجاز نیست معلوم و محقق شد بدین منت عطا ملک و ملک و طایر سبحان و است غلبه و است  
 دیوان صاحب دیوان و عاوی مرتبین گشت شعر و اذاهما الجمعا لبقین شرف بلوغت درین اهلایا و کل مکان  
 پس در نوبت خاتمه میمون و عهد دولت و در افروز و پادشاه اسلام مالک قاب نامر میمان کند بهمت خاقان طوطی  
 پس در آن بل بان خان خانان جهان نامر محمود سلطان خداوند سلطان که عراض مالک عالم با نور معدیات سائل از  
 مانند خدیو برین است گشت و باج و دولت مورد از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیر است که آنس مجوس معانی  
 به نام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و عمارت و بنی خاقان آسمان را فرخند مطبوعه و بن محمدی از نود و یک  
 دولت محمودی مزید و بزرگت و در حای ای سینه مشرفه بن که مسابک کما لجمه کما و در فتح توحید و استخفاف و در فتح کما الخ  
 او اسد قنوه با شرف آفتاب برست خدا و بر قول الیه بان اللذین انزلنا نضیع فاقون هم لذلک القیامت و در آن نوبت  
 ملت جنون صدق و عا و در حاکم کما اترار ابرار است صاحب شرفه و قال الحمد لله الذی هدانا لهذا  
 و ما کنا لهنیدری لو لان هدانا الله بین عذات مجربین حکمت عزیمات و اجتهادات محمودی بکلمین درون است  
 و او که تری که بطون مصنفات و افاضل بکران مشهور است بر بزرگ استخفاف است مشهور و در شیوه جهانگیری  
 کامراری با نداشت سن و نهارت غصن عمر کوی سنی از بیاید زمان جهان بده و خان و در حیرت قیام بود و بن و عا و در  
 و آن و زمین نوبت و در سن سیاست و محمودی بر سرش که لوفعه عالم عدلش بیان بود و در حیرت که  
 رفته بر زعمیث ن شعر ابومرثی الخ لامل ما وعدت و اذکر لک الحدیثی تمامه الهود ذلت علی الذی

جلس  
 بیکر خان طایف  
 با حسن بن شاه کوش  
 و در حیرت خان و قوی کوش  
 سلطان و تعیین دستار است  
 و در حیرت خان کوش  
 استخفاف علی  
 سلطنت نود و یک سال



این استقامت و استقامت و دادم با برکات شهاب بر گوشه صفت و باغ و رای پرده متحده ایجا معانی را از بر تصویر بسته ام  
 و سر عمده سخن ساری بست مبر که در کون هوالیک ما که در زند بخصوع بر کشا ده و در تخلیق معانی و توالی نبات ضمیر  
 استوع من کجاج اخصار حیدر با نمود و امر و دست زده نمودن با یال انتر است با ناغاسودای و کیر فضا ده قبله الهی  
 بی شرحها طولی لکونه از مشکل غمنا می تو فریاد ای دل آه همه سینما بر بادیل اند طلب امید صیاصل تو  
 بزخون مگر زوید کشا و بیدل چون از استنطاق او بر استکبار و استکار فایده روی نمود با غامد زودی دلنوازی لغت  
 امی معتدات ضایر و ترجمان لغات سر برای همین پرای صدیقه معانی و نقش سب کا کا با فی فی فی بلطف ربانی دل کا با  
 و کیر یکن و پای مثبت بر جای دار و سودای طیش خفت که در داغ مرکب داری ترک ده تا در دشمن و دوست تبع ملا  
 سر نشربانی لکونه با کلت بختی ساری سخن پر دارم ده شرح غم فراق و کشا دارم کفا که نخیم من این بخت ممکن بود  
 که من در شش سازم فر چون ازنی بود کشت بخانی و بزبان صریح افکار و متصرع نشین کنون و قضا آن کوی بخت  
 در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و قدمی گذردن عیت نبود که چو من سر زده سودای خاصه چون در دست  
 سخن را بی مدتی ترجمانی ضمیر پریشان تو که دادم و خاطر را در کان حوا و پشت را از شک و غیره با لیل و سینه صانع  
 بر جسامه روی من عیب کاری تو چه بود امر و در زمانه مؤتم را ثبات است شغف زلفان را با نایف کسل العجائب و اصعب  
 الاذنب خویش را در یکی بکنام تحقیق لغت و میان کمال بلاغت آثار است صمعی لغوی پندار و منقولات هر وی را بهر او متصل  
 خواند با حفظ آنجا خط از دانش خود نه بنید کسائی هم بر سر بر تپت پوشند نری رکب صفت قلا ده تعلیم بند و در بر از یک  
 بار در جیب پیش شمساری امان زد و در کشف مسایل نوری چون بلا شکر قید نل هلو انحریق سنج شاه ممد را نه پیش خاص  
 صورت ستواری کرد و درانی با زنی نماند و تعلیمات مبرزه با و با زبان الجلب محبوب شود و در خوشی را رخ شرو و فراتر از  
 بعراض پوستین برودان از عباری را صد انحراب آموزد لامعالمی مسای و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کا قدامه فیه و مجرد جل  
 اما اول صحاح او در هم نسبت دهند و عین نقصان را بر بینه فضایل و فایق شمرند و اگر او چون بل غلط بر زبان ریند و اعتبار  
 مانند بیدل در طریق طرح بهتعال کند و گاه و گاه از تواب سخن و تخاب فتن اول کرم و دمی سر و کوب بخت و دم بخت  
 با و بر این چشم برین سپار و برین ترکش هل شدم که کتایم جز آب و با چشم و درین شعر هفده غا الذی انما شهنا  
 فلا توجعنا الا ننت شهنا بچین هر صاحب رای معنی آرای ما قد وین ما قد طبع که چون با نامل از کمال با طره پاکیزه  
 نغم بازی کند و سینه رکب و طر و قریحه امرئی العیس قریح شود و در اسلوب مین طبع از بهر زبان هر لطیف که را بخود  
 اعتادات خاطر خدا مانع عده تعدد کرد و از اوصاف محمود و کرم و در چشمی معنی کرد و بعرض سلاست الفاظ و لغات  
 معنی و طراوت ترکیب بلبه را بلید و جریر را جریر کوبه فرزدق را فرزدق و تغییر کشد و سینه سوره را رسم تعریف زده بخوبی  
 خود بهر می از غرابت مغزری داد و مغزری را بهرات ابیات مغزری کرد و از بنام اسامی که جسم بخار و کوهتر از آن نقل نقل کوش

دم در بند و هر شب اکثرت معاندت زمان وقت مساوت خون حاصل عمر غزیرا بر نگر ابابت ابن المقرب صرف نمود  
 کرد و نعل الاثر انجی عشر من تنکد و اغضوب علی الافلاک اجننا مستهدا و کما علی النفس الی فی کل  
 انی موعدا بالخلف جددت موعدا اذ اذلت بائی فی غد ما یترقی و جانا عدلک انذا وانظر غدا  
 و در بند او روزگار بی بسا و این شکایت را در روز بان است لموتعه مراد نیست چون با و کرات ضرب چشم او و چه چاره  
 بی آب ولی رسیده چه کفرم ولی چو کند ولی در جوی برکت تفسه و بطبا ولی صبور بخت ولی ذکر عفا ولی غفور رحمت ولی  
 عذاب ولی باقت بینمای چرخ سیر ولی بر آتش حرمان روزگار کباب ولی زلفت نه بست و نه بوشاد و مست  
 نه نترس جز عذاب و نه سستی شوب ولی که چون هوس بزم باشمش باشد کھی زان را رباب و کھی زانک شرب  
 دن که چون کند او یا و سیکان کرد و چو حال خال شوش چو چین زلف نیاب ولی که بر دل او دشمنان بجهلند چو ارد  
 لیش و حق صحبت نیاب غلط همی گویم این نیست ولی سپهر است که مهرش بر سر بخت و خورشید قطبا و بر حاصلی که طرف  
 فضایل را مستطرف و افاغین عوم را سوادع چون میل بان بر شاخساریان در زخم او و در گلشن جهان سبحان غنچه بویک  
 و در علمی معانی دیوان جرجا سزا جز جانی بخواند و در عذوبت کلام الکی الکفاة را از زهره الکافاشناسه در روایت و کتاس  
 صافی و قیسی را صبی دانده و بنا سینه تخمین سستی اسغیند سستی و به حکام فعی و نواد را بوسعید رسمی با نواد در دم شلمان و در الفایز اول  
 مملکی مهمل جواب نه به سرعت زیت قاپوس را طاقی نوس میند و از قدرت صدف و اصل این عطارا مانند الفایز اول  
 نون سا قطه انکار و اویب ما بعد و از روز امید رب مشغول و بیت بلبل سا و زینب صیدکد من الریح فی اناها  
 السنه ناقع رسا و در شب آرزو و طیفه شعر عنانی من الهم ما فاقد عنانی و اعطیت صرف الی الی  
 اللف الذموم و عفت الهمع هفتایک عنیان نضالخان مترتب یابد و هر موزون همی که در معرض بیان عو این  
 عروض حاضر خلیل با تو خنل کامل و تو حق و از زینک توجیه الفاظ و اشباع معنی او در جمل نماید و یوسف عروسی که صد شین  
 سره عروسیان است و در موهف خیر صد را زنجیر باز شناسد و در قطع افاغیل چنان از و بخت معطوع کرد و که میان فاعلات  
 ملی و معانیل بهر چیزی است با زنونان و ایم روی و ابعید محنت ایام مقید شود و در کن و جوش از زحاف خیم و اجماع شریع  
 هر سفساف غیر سالم و بهر مشکلی که در نظم تمام صیر اصول کلام حاصل محمود اجون تمجیل حاصل محالی داد و بیگنام شرد و غیر شریع  
 لغمان انخوان لغمای او نواله سانه و حقه اویس در حلقه نه رس قلم بطران بر سطر در است کشد و مالک مملکت واحد و جمال حمید  
 او مقصدی شود و بغوس او و مسان عولیس قعه قول خالی ترانه و قفقال دون العلقین نماید کجول را سطره مقید در وید که سده دانده  
 مسناج حقایق یعنی لفظ صوری او الفاظ و چیز با چیز آید و در سب طریط و سانه و سطره مرکب یوم الله که اسباب بر ما شرد چو خست  
 و افا اول نامه و ایلات خود حرف شراستاع یابد و در ثبات حال قلت مثال که سحره و در مشن مندوب مستحب مال و دستفنا  
 مستباح کرد و در چو کیمی محقق که اگر سرود چو کیمی لار و در شعیب سالی ثاقب الی حکم بختن کرد و در تکمال عذبت صاحب شفا را

اول  
 معانی معانی  
 الفایز اول  
 معانی معانی  
 الفایز اول  
 معانی معانی

با صلاح اهل بن بر سر  
 اول انصراع اول طبع و  
 مکن حسب اثر اکوست

ربح و دل گرداند و نیز بیفت قانون شارت را ند و رسا را نظیر اصغر من الفتح سا در حدس قمر اطراف محو و دیده حدائق است  
 بابت قره نایه صفا و زهرین ان کبکی کندنی گزاید و در ترکیب قیاسات منطقی لطاق الاطلاق بر میان اناطه ارباب نطق بند علی تعظیم  
 راحت و بی آسانی او و تخریب عالم چون تفسیر و ن عالم عین حال باشد و حصول انایش بر شمال جزیره لایحری با فعل امر موجود است  
 مانند جوهر جوهری ذات خود قایم و ساویش چون عرض محمول غیر مقوم مردم قصدا و قضیه مملو خوانند و در تصویر مکتوب  
 از وی حسابی بر نماند است تا و یگانا بر عکس مطالب و تو قر نماند و دوست و دشمن نقیض مصلح او را چون استیلا از عین تمام  
 منج سرادات است شعران الزمان للابح للأندل نبع التیجیه للأخیش الأردلی امر و فصل منقول بدائع  
 باعث و نیز محض بی بندیت بعیت بندر اعیب من گویم که من غیب بندر او ام دین حدیث در ضمن در این ایام که در  
 و قنات را که عین قصاصت مساحت مرم می بندد و تحافت راسی طبع سخاوت را می آتی از قناتی که طاعت شمره اند و سعادت  
 عمده مساعی بقدر که هر چه که چون صحیح نیست بیه گرفت چون آفتاب آج زرنگا بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوشش غلام  
 گشت شهاب آسما و ک دلدنیش بر جگر راست کردید علم عجز و بهمان گرفت و علم علم استکسایه ناما و فصل جبر و امری  
 اب و ظلت و تباری ارباب نطق معد و از باب جنون کستی سخن بخواه و چون گردون مرتبی بر خیزد و ن شعر لا مکت الله  
 ذنبنا افعیتها لست یق عند ذی لب یغیظ ذنبنا لب علی الأحرار قاطبه و طاوعت کل  
 صفعان و خراط کلام فاضل اسهل که جز است شفقون اگر گوش سپردی شفقت را بنده و اتصال دارد و کلام جام بلیز که در  
 عین و تبیین جام کلام از اح قریح بالامان اردو چاکمان شکل بقصری گفت زمان فذ نقرع للفضول بشود ذکر بی  
 حق جهول فان اجبتهم ان نفاعا فکونوا غافلین بلا عقول قلم این قصه پخته چون آب فرد خاند و شکایت  
 نکایت آینه زری بر سارسانه و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست مگر جانسوز تا با جسم و در طریق تالیف و انا قد م صخر  
 سینن با من و سر بر خط سنگین نسیم لؤلؤه فحمدینا ولی فی القطع من وصل دل شوریده حال از باران نسیم  
 که زان شدت در غا و میفات خوف و رجایلیس امین و بر خیمه و بهر از دسار بود چون روی صفا بوی و فانیه و شنید او  
 صحبت ایشان که کشیده در بیت الاخران سینه سر شک خون از دیده می بارید و زار زار می سر است بعیت با هر که بر خیم  
 از من برید بر خیم که بر از من بر خیم با هر چند خواست تا خا و نیسان بر دو گر خا و در بان زنده و خاطر از خاطر کبریا  
 باعث هی النفس منا و قد بها تعود در همچنان می آمد و حسن قرار و نیکیانی را با او برسد او موجود شعرا لایحاری  
 النفس فی ظل دار کرم بعون ربها انشأ لولا العوائق انرا الامر دست در دامن ابرام و نیز التیجیه و پناه با جناب  
 جنات عقل بر بخشین تایش کرد بدن کلام بعیت کای حروف آفرینش را کمال توالف واکلمی زلا جو و سرمدی  
 بر چهره لام بر تو بر تو ترمای عالم آیت پوشیده و نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود با لذات است از انباشت غرض و  
 مشرب توان ساخت و بر موضعی دیگر محمول کرد و بعیت که بهیزان قدر سبزه بیچ دانند اسی عقل خن سیم آخر که تو دانی

من حکم انوری

مخالفات بدان که بر زبان است ثابت بود و سبوح شریف رسیده باشد خاطر ساکنین شده ساخته و جاشی **الکسل اهل**  
**من العسل** شده و خانه تک بند کلابی بر اقیق کل لونه از خرد وانی زبان بر شش رسیده و بعد بان سکا  
 زمین زمان فرو میخاند و در سجاده مسکت بشه صغری **اذا اتاه الدعوات دهر اصبت بها العناء فمن**  
**الوم من ما يد و انما منبتني اذا انت الاسبان من وضع** و لم الم السبع من الوم من لم سکر و اندسا و اربا  
 و نسل کجرا و در سجاده و عقل و نای و تعالی از قبیل **ان السبقه اذ لم ينه ما مور** پندارند تا و ب سندیب شان  
 حالت شور شاه و بخت شامی رود **ان صح نيك الطوى انشد للجليل** باشد ازین گمان با و یقلید و طوافان کعبه  
 مجازتک اصد بار اهل و انکار با طایر که مذکور است بر این منزل تک سینه خت اقامت بیرون خواهم برو و چاکسیر  
 بصیحت شان زو متصع **فتمر که سما و جیه و شکر** بقدم نفس او آمد خانه و از عایت سوسنی رجال شورید  
 در رفت و شغقت خانه سحران و اطهار زام گفت **شعر لا ارحلن فما ابقیت من خلدي** ما استطيع به فود **فتمر**  
**ولا من الغض ما اقرى الجبال** و لا من الذبح ما اکتى <sup>الظلال</sup> دل سحران عادت لوف سبوت و ارد و قطن و مصلح و در و در  
 در خواب چون عقل میلان نفس گوار و در لونی و در لونی مساید که در و خجرت کت اول سهند و نام و نامتر رفاه و اول  
 و بقیصیت کفی جفنت و انت **بمن معقول سینه بر نفسی من المعروف** **كلام الله** و در ای که از حضرت کرام غم  
 زد کار متعارف باشد **منه دل ذمه و بطریق نصیحی گفت** چیدن خبری با جاشی شعر **ابا ان تصح في مطلب فانه الطالب ان**  
 حالی نفس را کشفین شوقی آدمی و انت بر نالت بر سا و و خاطر خانه را احضار فرموده بسیار اول همه با و لا عاقله **ترنما**  
 و نامت ترخیب کرده و بچین سنجاش و بخت بخت و بود و قدیم با زخاست بیع و الا انک سکون جاشی بدید  
 خاطر راه صفا رفت و عزم چوید و در کار روز و در بقدم قدم نیت را اول را و شعر **سلام علیکم و العهود نجاها و قد**  
**جاءوا الاثنان جلا طها** اگر کم پرسید و چون جان در کشید و گفت ما را عزم با زخاست کار خجست با و بارها چو در  
**شعر هلم الصغيمه و المقله و اذن المجبر المفعه** خانه نیز موافقت سر را و بجهانید و زمینی **ابن اذل من و ند**  
 بین و دینی که فنی استماع کرده بود و پیش بود **عنه** اگر هفتاد روز از چون سکار پیشانی من است بر آمد و کار ناما سکر  
 عاقبت از سبب نری **و این همه نشت** بر روز و با **قدم بر جاده** **منعنا و عت بنا و شعر و قال لشی من الاسواق**  
**فها ان شفق لوز و فطال** احوال خاطر بظنا عفو و اغوا من بل فصل که ساحت معالی شان از نظرش حواش مستعد و  
 و نصایب فتمال از تصرف زوال عزمش شروع رفت و از آن تجربه الامصار و ترجمه الامصار موسوم کرده **سینه** **لؤلؤه** **چون**  
 حال و در بین مجلس همین کلمات بر جان کاغذ میرسد نفس حکایات و نیرکت علسم روایات چوین رتسام بافت که چون مگو  
 قان در سخن و سبب و سمانه با تخصص کات سبب میزنی از نفسی ملا شرفی شکر کشید و در آن وقت با لکری جارا و عدت و سکار  
 بسیار بعد بر این انصافات و نصایب حد و حقایق امر و فرموده جسم و در قرآن این احوال نوبت عاقبت و نجات است و

شام  
 ناله سحران  
 شغرت که  
 کبری چشم  
 کرده باشد چشمت  
 و مصلح و در انت  
 معنی قصد  
 فرود است

شعر  
 و در این  
 و در این

فان  
 و در این  
 و در این



بموافق چون نمی یافت نوی بر مات و سادای این حال بن مذاکوش جانش میرسانید لکن بخت زود دیده خون بارید و بر  
 بر ملک جانیت برارید و برفت چون دید که میت چرخ ماروی وفا اقبال همسم قضا بخارید و برفت میت و در آن خواب  
 و خوف و پراس غاب شد و قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام لکل قضا علی  
 و لکل در حال آجر که بجز و نضوع زغب آه چنان قضا از دست و تیرا قدر است رفت و بولاجرم رکاب بر کار آن  
 که دوران نزدیک قوا بر شکر می چون حادث زمانه بیکر از روز و زود بود و با بدست خراب کرده و سبکبار روزی تیر و سبکبار و در پرتو جان  
 دولت قیلا اقبال برانست عازم حد عشق شد تا در باب اسباب مخالفت برار و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف  
 تقیض حکما کرده بود عذری که می پذیرد علی فرستاد و معلوم بوصول حصول شد است از بعضی کعبیت مجاری قضا چون بار و در  
 حکم رفت تا او را از طرف بسیار آورد و لکن لکن راست خرابی بی ملا با کس نمید از ملک روزی بین اندیسار شرکت شئی  
 یعنی شمول و حضرت که درون مهال آنرا فرمایم که موجب آن اغراباب اغراض بود و اعتراف کرد و تو معدلت جمل شمول  
 صفت صلی علی شکر که در در برابر می است بقاء ملک اسپیدی رساند بروی بخشود و جان بشکست چه میت ابتدا و عهد او با بدو  
 از بزرگان عفو پوست از فرو و رسان کناه جنبش ان او تصنیف و ششاه که کعبت ایشان جبارت از ان اطلاق سلطان  
 معین فرموده او را بایک قانون و معبودی است که کفصل ضمنی ضروری کرده می بان یورت فرستاد از متکلم بخت سلطنت  
 معام کریم و غربت افتاده پھر به سلوک را با غرض انجان می فرایند و از کرده خود بر خودی چه چون از شراب غرور بر شده  
 ناکه و در خفا صحبت با نکره چون آب بروی فرو میخاند شعش و صبورا علی خیر الخار و شتره عاقلت لای الا  
 لکن کوش و در خجا عاقبت خار کسکن یعنی و ذل الخار الخور من الخور جهار و از شراب در خود بمو و ما و از بصفتمسلی شده و جان  
 قابلس بر سبک جفا ایام آمد و در سرب روش که چه بر سر نه شده بود در خاک رحال بخت و ذلکت فی شهور سنده ثمان و حسین و ثمان  
 و وقت خاقیت او دو سال و نیم بود و از و پرسی ماندار و نام بیت که رسال کرد و هزار و دو بیت بخور خاک تیره ترا جانیست  
 نزدیکت چون سخن فرمودی که وقتی اتفاق افتاد شعش و عمرک لاند من ان بزول فان کان یوما و ان کان الف  
 متمیم و ذکر چون ازین بگریخت سعویک که در خدمتش بر بزم مسکونان اسم وزارت موسوم بود و در خانه معالی  
 اعشار و حکام و آثار مجاہل و معتوم سجدت العتساف و شرف کشمش دریافت و برقرار ملازمه کس شد العرفه و کما  
 لمولفه ایام برام و چون بهی و جهان حکام دولت مطیع بخت سماع زمانه بار در آخر شهور سنده ثمان و حسین و پنهان در الیست  
 بخت ملک شرف و معوم دولت از پیر زکشت آفتاب بگذرید و هر غنچه ما در مبارک شاه که قانون فراغ بولوبه جفا  
 باستیدار قیلا و رواج آورد و بغایت او را دوست و شئی و اعدو هم اشقهم جدیدا هر غنچه را و در خواب بود یکی انجاسی قانون  
 که سلا که خان او را بر بخت قبول کرد و دیگری که قانون صنایع خانی با تو بود و اتفاق است که نفس ندان بداع بنوک فلم طرح  
 در میان خول پیمان که صورت بجان جن و پستی و زیب لطف و شایستگی میخیزد اندر غنچه هر چند بتی خود پرست بود این سلام

میل تمام داشت و بهرست تعصب مسلمانان کردی اندر و کار سختی بدیتی تو دریا مسلمان بر لطف پیوسته چه کار کردی  
 کردی ای بی مسلمانان و شیخ الشیخ سیف الدین الباخری حمد الله علیه که گفت ای عبد قطب دور و شبانه علم طریقت و پاکان عالم حقیقت  
 بر شیوه مذکور تقریری چون بهت خود بلند داشت و در توحید ذات و تجمیع صفات یقینی چون وصفت دور از مانند معنی بدیع شریف  
 که در اینصاح بخت ده آفتاب می شد و لغظی عذب لطیف که قطعه کاتب و صفت روانی است هم آن چون این روایت کاتب  
 بیت ای انکه با لطافت الفاظ عذب تو تشویر میجو در نجات روان آب لؤلؤ چون قطره بود زلفظ تو یاد کرد و در سر هم غوطه  
 خور و همان شش میان آب در عهد لغو بنده بر ارجی ازین سزا پذیرا یادار بار القرا را بر خریب بیت جانما بر بیسان  
 چندین بخانه کس بارای که در غربت قدر تو نداند کس و دلگت فی عاصور سینه صدی و پیشین و ستاره علی بد اللعوب استظفا  
 در دق تمام و حصول مرام و سلطنت نظام روزی که بهشت و بهر طرف که عیان می یافت نموده و کار مان تا بیخ و پهنج و تیغ  
 اریح مراجعت کرد و ما که چشم بد روزگار در کار آمده و امارت ادبا و انار کتب را بشکار هر غنچه حکام وضع حملی مایع آن بویون  
 از شر آباب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامه حال نیند کار از نسخه این همیشه نکاشت لمؤلفه در معنی نهفته و دو هفته  
 در زینت در کلمات آن سر و فرود زنده و رعیت آن سبیل زبات شکن بکنان از صدمت با داخل ششمه و رعیت سربوی  
 که همی شد شش آرزو و بکلرک فریاد که در خاک کهنه رعیت العو چون خالی اوسو کوار و سپید کت و لیجان لاله لیمان  
 عارضش چون لاله در مسجد جان بی تن و کوش و در نیکر او میخواند این بیت با ناله و جروش بیت بوی تو هنوز  
 و چندانست رکت تو هنوز با سمناس دیدار تو با قیامت است و نیکت ولی دران سخماست روایت توت  
 غرضی و غلبه و همی سید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کند و مسلمانان را که چه غنچه بایل مستعقب میان بود  
 بر تیغ که بهشت یعنی دوستی و این ضایعه را بروی مبارک نبود مسعود بیکت بالغ شد و قضا بدین و عاویجان واقع و قوی  
 کفتم لمؤلفه زمانک با سبلی فلن تقصی سواء ان غضب او نوصی لمؤلفه خیره خیره چندی بر دل خود با رحمان  
 چنین بود بود و ما که بود که جهان بی خاری و دورای می و دیا که چید زخم خار است و پس انکه کل کله ارجحان بدین انک  
 العویر بحکم انکه بیت بر زندگی که بیو باشد مرکبیت بنام زندگانی بی هر غنچه گرفت و بهمان راه در اوایل نشسته  
 آشنی و پیشین ستاره روان شد و دست بر دوست رفت و با بریا بر شعر و انی سطح فی الشیر الذک انوارا و هبهان لایع  
 الفیه اشغال سبحان الله ما چیزه چه آفتاب آساء او که بلال و اش از خسوف بیت مصون می شد و عاقبت و عقده و ستر  
 او بار و در تخاف و مار چون صبح دوم انک لیا و چون سایه در وقت زوال با چیزه خفا و سحوت و سطوش که بر قلذ قاف  
 که بر یا از مراد و ت نیرین سبتکان می نمود بهم بهاب غراب البین حادثه بجد خرابین عدم کشت شیر بی ایبه و شمش  
 که نیکت جان ستان و پیکت پیل افکن با اشغال شغالی تکلیف کردی آخر بر و به بازی فلک کفار عشو ه جاوید در خا کوش  
 مایه بخت که درون تیش که توایم از اسماک جو را و قیده شیری جای بودی و ساره کبائش که از پست سگر خند و طره پیچ پنا

جلوس قبله قان

ما بر ویان شکر بر و خمیر بر نمودی و صغاک خاک تیر و چنان بخت تا بوت بل شد که این بیت مناسب حال مد شعری و م بزرگ  
 الوصل الذی عاد فرقه و لم یعهد العرب الذی ضامنا و مدت مکت او چا رسال بودین مرا اتفاق کرده مبارکگاه است  
 مکت نیست و غیر از زمانه بر خوات لمو لعه کاسی که درش چرخ چسبنداری و بری هستی زوفا و عمد یکباره بری سینه  
 ساشی چسبانی و روی باز از بی مامش و دصد جایدوی سال بر نیامده بران بروی خرمج کرد و کوبک طالعش مذکور است  
 عوج در موضع خود شرح تنه آن ایراد کرده و بدین معنی گفته و طول طوی ذکر جلوس قبله قان چون قسم خایت و قیام  
 بوار که قارشد و کلزار سلطنت از خازن فارسی سگت قامت و شاه زادگان و خواستین و امرا جل راست و قول درست  
 خط و اندک فکر و از سر زنده او امر قانی نزارند و در سید و پنهان صلیح و مساخته مرامم و مساخته اورجان سفا باشد و در اوایل شهور  
 شش ماه و چوبین و شام و شهر کجا فوانت سی و بیست و یکم بزرگ ساخته بودی که مسطالع از منقض مجور او تا و اربعه از نظر مناسب  
 و در بود اقباق نقطه شرف اتقان یافت از سقوط جمرات ثقت و یک نشود و جوش آمد و طیر با الف با لوف در زمره جزو شکر  
 نوح ریح نایل شیخ و شعیل انبغرم بود کما و ریح شام نایل ساخت نوی آبی خواست انحال شخصی نوعی و کما و رود و غایب  
 اطفال نبات را از زاده بوت و مخالفت پیش کاران چا که از تزیین تربیت ز سر گرفت حریف نامید و در سگت کمال قطار زبیر بر نیام  
 مناسب طبعی دست صنعت بر کشاد که خدی مولده اسباب تولید مثل چسب جمعیت تمییز کوسن نقاش صورتیضا و از روی  
 صنعت برای تربیت تصویر بر دست و روی زمین را بغزایب نقوش و عجایب اوان نجاشت شعش کال عبور الترحین  
 العنن بلنها شتاوی کردی انخافهن موائل هکان سفیوا لایرفین کواعب علیهن من صیغ بیسار  
 غلال و هذجهت سوسانها فی خدورها و واضع الا انهن حوامل و صخر حبل الصبر ان  
 کانتها مراب فوق الهام منها اکال و نور فضبان الخلاف فابرتت اصابع لوتخلفن  
 انامل تخال از اهیال الریاض خلاطها مصابیح لیل ما لهن فنائل و قد شرب ماء الغامه فانشت  
 کما بنشئ الشارب المتائل فمن افحوا نقره منبلسه و ورد علی اکنافه الظل جائل  
 قان حشمت طلعت کبان رقت برخت کردن سازی نماید به نور شد صفت بر آمد و عوس خایت اگر خانان دست بست  
 سیده بود و بگم حصول کفایت و صدق صدق و سها و قضا و قدر و و کالت هو خیر ناصر و کصل دست دست  
 از مناد و عقد زفاف سینه و کفتم لمولفه الذهر فلطا و عنده فالتاقبلا و الجملة بل ترا عنده فلا تدر  
 بطلع یوس برین هلالی انجم و درای سحر و شکر کرده شتری برین صفت به طلیسان را بدست عقلی سازا با القاب زاهره سرف کرده  
 کیوان چون سینه و فی طلعه و کوش چوبک زنی قدر و کوش انفل باه نو و کوش کشید بهرام برسم تو چوبان خاص که بر میان است  
 زهره زهره بر بساط کوش و کرون بریطه بالی و از یک کشید لمو لعه کاسی سا که سینه دست کردن با خایت تو چو عا  
 سیمون باد که کواکسی چو صبح صاف نبود نامش غرق شده در خون و تیور برز الله جبر الحافظا بنام قان بر لوح خط

اصناف

تحریر کرد و تعویذ مؤلفه اعاد از من نیز آنحوادث فی الدنیا حرمانه لطیفاً لله ما طلع الشمس بکسب مسجود و حضرتان  
عروب شقی بر باروی و شش بست نامت شایر او کان کمره اگر کزب صلوه میان بود قیاده کردن ساخته بیرون اردو شایر بارگاه  
دور اندرون بارگاه پیش تخت فلک پاکجا هفت نوبت زانو زد بیت دولت نعم صباح کمان نوعا و سوار بر هفت کمره  
بر دل و هشت درگشا و مرغی که نام او سراج سعادت هر نامه زکده وید میسفار گشت و در زبان حال شعر و قد نظر الاشیاء  
و هی صولیت و ما کل نظر الخیرین کلام معنی این بیت اعلامی کرد بیت کرد و خیر ساری تخت مذمت نویسه  
عکس که هر چرخه است سیرتار کن تکسیت بهیج بر کوشه انگیزه بارگاه او است شفاة یا قوت شفاة  
لؤلؤها و کرمین مریض قد شفاة ارتشافها بحاسات و افواج زین سون شعر عفار عفور للرحاب  
ملازمة نذیم المنی راح تریخ الجوابنا می هم و مذخاتین برهه عارض خوب شامل و فیهن سکر اللطیف سکرئی  
من الصبئی تطایب حلوا للفظ حلوا الشمائل باعنا قنا بخل بچشم که کونی سوری شامی زلف خیر و سمان  
شد باعنه شایه عاقبت بد زین سهو گشت تازه از کل بر بار و لطیف تر از با قوت ابدار بیت همه طوف بر برب و کوشه  
بدرست اندرون جام که بر کار همه رخ چو سیاه می بکست فرورنده خود و خرو شده بکست رویای زرافت چو بی قبا  
همه پیش تخت شسته با می ایاده و ساقان لاله رخ چون سرو آرا که مشک آب و کل سیاه بار و در لؤلؤ لطف  
برو و پیش مجلس سبل نیول از آنکه بی کنه او بخت از نه کل سیرین برست غم ز دل نشاند چون بر حاست بیه که آب  
از همان بر طرف مجلس چن برست در آن مجلس بست آیین صراحی صفت زانوی زدند و ساعه و ارشاد و سبب سبب می آود  
و ابیات بود حسن مناسب حال می آمد شعر و ما ضربه نادر فخر به الهبت و لکن به قلب المحب تعذب  
عنا قید صد غمه بخند به لنتوی و امواج زد فیه تخص به لعلب ایاق شراب و غیر دولت و سمرت  
خاکها و زخم لذل للشاربین و انهار من لیل لم یبغیر طعمه برسم دور و بار گشته و سوان جارایان بجوار نشانی  
یکت چهره برین نوالین و طوی بود و اندرون سه گاه و بارگاه ار کل روی و سبل روی جواروشان پر یکت و بوی زلفه میش  
طرب و لوتش ط چون فایغ شده ناپا شاه عادل اشارت فرمود ما کرد و نایس بالیش زرقه و خزارها انواع شایب غنبت  
و متوف و مملکت از عملیات اظهار و مصادر بار و دره اقربا و خواتین و انوارا جتیب متقدار و وقی استیصال حقیقتی نویسی مرفر  
از زانی داشت و جده حکام و نگارید اساس یا سانا یاد بکیر خانی مثل بر رسم جهانگیری و جهان با فی برین فلک علاج و صحبت  
ایچیان قمر سیر بانگاف شرق و غرب اطراف جنوب و شمال سهو کل کرد سید درایت معدت عام و نصف تمام بر نمده بکست  
الافلاک بر داشت و آینه شش و بنجاش بکست رشایب تب بر درن چهره آفتاب بکاشت بیت عدل تو کت را  
پسری سخت بختجکت ملک تو عدل ابدی نیک مجربان از دست تو ندیدم کز تیغ تو بلا بر کار تو کمر و کمر کج تو زیان از  
تایر عدل شامل او در روز شبان کرگ شبان صیغ کرگت کو سفید شدت و باز شیه الیف سینه تورا از سر تا زنی باز با دانه

او جزو عدوان ص منزل از شهرستان عدم آورده است غمناک و مستقیل عثرات بدکان بود مستقیل جرایم دور و نزدیک و ملک حکمت  
 سبکت بیک انفات بیست و پنجینا و صورت از قبول منفرد بیکه و بیکت رویت رومی علی را انضیل مومنه و زایل فرج  
 و نوع حسن ملک راضی و نعل نیت سیم سبکستن نفع حواش سیم نام و راجع جاذب سیم آیام شده با جهان ز جهان ملک  
 از آری نیشاند و وجه دولتش بخت کس خسته نشد ز زخم کردن کرناکه شریف بود و کردون لاجرم از اطراف برین ملک  
 که نام مبارک او را هر بر صوفی مکتوفه مذمذ میگردیدند که مدتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجرّه اوقات را  
 بجزر شاد و عا سلطنت فرزندون تبحر کرده اند جهان شجاع و جهان سیم مکارم با پادشاه و چنان شده که چنان باید اطراوت  
 آن آب کوثر روان آورده و نال قبال از جویا رتبه و ناماء اصلها ثابت و فرعها فی السماء آهندی سایه سرتسه که درین  
 را در چمن نعل نعل حسرت طوبی لمن ظل فی ظلله بر چهره حال شست از اطراف چین و ما چین فی نکل زن و عین با آفتاب  
 سدر شام و منتهی مغرب خلیق مومنه ملک محمودی شده و بغیر عدل و بدل انتمو سبکت نیت ز عدل ار شده با نسیف نیت  
 کلنگ زامن ار شده سیر سایه با بر شغال ناین فرزند در دره با ن چکل ندان و از کند در زمین برین چکل هر چه از غیظین  
 بنا و تا مرکز دولت ملک و بار و برین نفع اقبال باید ار پادشاه عادل قان سبکت ساله را سبت و کرناکه و کراسا عدل  
 انصاف و بظنت و کیاست صواب نیش و ملک آرا می از شستل خواه نفاه و مشا هر تکار و محارف نجاتان آن دیار تا حدی  
 استماع اقا و که سطر ای از ان مفاخر و شطری از ان ساقب می اما قیصره روم و اکا سره عجم و خاقین چین و اقبال  
 و بنای زمین و رایان بنده و ملک ساسان آل بویه و سلاطین سلجوق و از نبوده و شرح آن که نموده است بطویل موجب استعراق  
 این اوراق شست اما حکم ان الظلیل علی الکثیر ذلیل بعضی از محامل ذاب و خصایل ذات اورا بجزله ایراد کرده است  
 تا از آنجا بر کمال بخت و وفور و نیشی سست لال کبره از انار و با و نکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک  
 شست نس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را با بیخ و بر خلاف خط انیر صطلاحی نوبنا و دستبنا خطی کرد و صورت آن چون خط  
 شادمان و لیبر و خط دیده و نور صیبر و بران خط فرمانها با طرف ممالک روانه فرموده و از آن جهت حدت خود شرمگین  
 و چون طبع مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیجاب اسلوب ایالت هر چه اعدا و انعام و فیض ارفا و ستمت  
 لا یحفظو عدله و لانه منو حظه داشت بر اسراف و تیز را عرض حقول نمودی و با اعیان مملکت و اعیان حضرت تقریر فرمودی  
 که چو که منصفی عقل باشد با مد و از قبیل بل شخصی با هزار باش مصلت فرمودن و دیگر را بستم نومی سینه نالش و ان  
 چه بر کس که در غیر موقع زیادت از مال انبغی صرف کند لامحاله در موضع انفاق از بذل با منبغی متعاقب شود و کوی محض و این  
 اشارت جنبی بود بر حالات او کتا قان و اسراف ادبی رویت بخت در جو جهان و باز بدین دلیل تمیذ عده ما  
 تا که کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شال سبکت نظام عالم دست عی تو ام بی ادم است و عقلا و عقلا پسندید  
 و بایسته و شایسته چون نور و صدمه دیده مولفه لانی العدل بهم عواند و البذل بغض فوا شده

۱۸

و اگر به تنه روی روشن را می بیند یعنی را متعین نماید بیدر عقل معلوم کرد که بجز در موازاتی استرغای چند تکمیل ممکن شود و رضی  
 الناس ضابطه لا ترام و اگر کج فارون و ملک سلیمان و غیره کج کسی اختیار شود و در موازات آن است و فحوا ذات آن گفت  
 ارباب حیا و اصحاب توقعات از طایف اعم چندان تابع و برادرف نماید که اگر غیر مستل بل مشکلی باشد و بر تقدیر فرض محال  
 که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل اقداری در همه حال استیفاء مطامع انسان می شود جز با بود و تحصیل مرضی  
 خاطر غیر متعین و نظر در قسمت ارااق خلایق باید کرد که در ازل آزل مقدس گشته و بر قضیت مصیحتی است و بعد از آن است  
 مستقر شده مشرعی خوش حال بنور طلعه ان الانسان لریبه لکن ذر می جنبان و عقل منکف بالی است و کساد  
 الغفران بکون کفر کمیکر و در با فاضل عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال نال است در یک کلمه است  
 کله عالمی را امارت و ایا لک فاعانت السموات و الارض بر نفعه عدل جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل ویرالدیرین  
 و عوض العارضین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از اصد و ذکر جمیل و اعمی و شریعتی خیرین چنان  
 کرد که وقتی از اوقات یکی از آن دو اولاد در شایسته و طرفه و مصطفا با معده وی از او را شکر جدا مانده است چنانچه  
 و تن انا عن گشت گشت فرود آمدن بر کسی می خست همایشان بر دینی از اعمال پیش با صلح و افا و استسراج و کایه  
 و استجمام جانش را بطرز اول فرمود و با وسط تکاپوی و کرن و سخن یا رغب و حش حریب و ما جعلنا هم حسدا  
 لا یأکلون الطعام انش استیسا طعام و تنوره معده استعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از طعام گوشتی  
 و از همه هب طرفی بگی متوقفا را مطالبت کردند و پیچ کم و پیش دیگر تقاضی نرسید اتفاقا و یک سال و در تن هم  
 ازین جماعت که در دست رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی اخیفته مجاز می زان بود که کردند و الهنس  
 گوشت و طرف کچی تازه با ملی آنجا حضرت قآن عادل میرود و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل چنانچه  
 این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر محمود و عرصه میدارند یعنی اندیشاست که علی مرور آلیام بر این رسم مستسر  
 مانده و دیگری بر این اندوه حکم راند قآن و شروان پسر را اجضا کرده چنین انقباض بر چنین اقباب نیات المذخ و بزبان  
 خشونت بازخواست فرمود که سائس این قاعده مانده اند به رنخت تو بوده و البادی اظلم و التایع که انسلم اگر توبت  
 باوشا ہی توبت نفسی شود و امور رعایت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رحمت پروری را برین سابق رعایت خواستی  
 اکنون چون یا سا را و کرد که در بریز رستان که در واقع افرید کار غرشانند علی غیر محمود و علی اندیشه تاومی راسته توبت  
 روی بکت روی مقابل مصاف یا غنی یاری و به برنق شمشیر مصقول آینه دل را از زخا اخلاق ذمیر صیقل ندی باز نظر در روی  
 که آئینه سکندری چنان نیست نیز از می پادشاه زاده در مقام استغفار التزام نمود که بر غم مقامت باغی حمید اقامت را  
 تفویض کند قآن عالی بهت عادل کش فرمود تا مطلقا ترا صیقلی از زانی داشته و ترفیه خاطر و تخفیف مؤمن و یامین  
 احوال بسیار که مکتوب و دا خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که متعین متعین شود و قبول بود در زور دیده ساختن و زبان

دین

با ستمت دولت پادشاه عدل پرورش ده مرجهت نمود از نمودار این مکرمت و بهتات اگر در جهان میخندد که حاکم علی کرم  
 زیان و باین انصاف و بیستاف کرده ان نوشی روان و غوغاب بحالت عرف آید چه سود و لوقه زبکس تیغ نیلوفر شاش  
 نیار که دوسون ده زبانی بعبد و دلشس بر که نیاید بخیزد در ظل نوده و ککراتی بعون نصفتش بااروشان کند گت در  
 هم آشیانی عجب بود که از دیوان عدلش سانه که مرسوم شبانی برین مط و سیاق اطراف ممالک را بچفظ و سیاق  
 سناسق داشت و بجزه یک نامی در چین آیام متباسق گذاشت و چون پادشاه جهانیکه جان بعضی نواحی ممالک چین کشان  
 و آنچه اصول و دار الملکت بود بهنوز نایل شده است پادشاه بهر استخلاس تا می آن مقصود گشت و دشمنور سنده اجدی و بسین  
 دستاورد اینجا بود ان شکر جان شکر چیا که درین قلم گفته ام لوقه جنود اذ اهاجت لدی الرکض فسطلا نئول  
 لقرصن الشمس حالک حالک شای علی الخالات عند صبا لهم ملک و مملوک و مملک و مملک  
 و لا یمنع الاعداء عن خوفهم سوی السیف و کل ظلالک و ان فرمود و با شین ان چون بچش و پیمان سپریو که نوزین  
 علی بکیت ابن یلوج نرسنا و در عجب عجاب آن بود که چون پیمان پانزدهمین میکرد اشارت را اند که از میان هم پیمان کار  
 چین برست پیمان کنی که رود چون آن شکر سیر شد و بار چین رسیدند چینی سیر کشیدند و قال و بود و در عرصهات برصهات  
 از سوادان جاود و فرونی چون مژ و بر او متوجه شد تا که از طرف سحر سحرین فارغ از صفایین کردون و عاقل و سحرین  
 و هر بولمرن جبت نقل علات بار الملکت رسیدند و ما الذ و له الا الا لیاقات الحسنة پیمان فرمود چندی که  
 ممکن بود شکر در کسیتها رفتند و سمت شکر رفتند و خود با شکر از راه حکمت قاصد انجامد هر کبی که با دبان بجا نهد  
 بقوا و هم شمال و حویب و موکب بنی انجام پیمان تقوایم با دپایان شس حرکت سانسق مین با بر محیط محراب و بیضا  
 خاک قطع کرده مقصد پرستند در وقتی که سمن را آسمان در شکیدن و سیم صبح در و زین آمد سواد چین حسس از بکت  
 خیل روم چکت کشیده و بسته و بلغاریان روز بنگاه شب زکی چهره را ببارت داده با شکر سیر خراسی در آمد و فقو را  
 چون قابو با و چه حضرت و ایمان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضایا بد بی طلایع و طلایه از هر دو  
 جانب فرار شدند و مضطرب و مشرخرت سلیم و سلیم مهربانی نه شدند و استیمان بسیار مین ایمن ایلی و استیلا و بلا و خلاص بجا  
 و مناص خود زودیکه شمرده برضا و بخت ایل رعیت شدند و ستمک در عدا و طواغیت پیمان مردی برهوشنا بخت و شمس  
 بود ایش ز نوید اسمن و امان داد و اموال و دوا و عطوایف از اطراف و اچراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب  
 انجامت ممانعت و شایعیت پاشید تا دلهما بر اوعان و نصیب و اخلص و جن عفا و دراکوف مثل و بالکیر بسجد الخ  
 پس ستمه آنگاه که سنیان فورخون بصعوب داخل و مناعت معاقل مشهور و شوخ با و در حال و شد و ابطال و مشهور  
 و غایر و خزان ما محصور و اسی قلال از سبوی رعیت آن نکت بر اول ناده و مشرفات آن باقرن التور در مناخا آمده و دست  
 ستمان از مدینه خراسان پرورین چید و چاکه بخت ز اسب چرخ فلک اندر فرار او بر کمره نمیده و روم و پاسبان

دهرف

مستوفی است بود که با بخت قنق آن اشا که و مخافین قلعه شام چون ارکشادن دارالملک چین بشکر کشیدن ایام خبر و داشتند  
 متهم ایشان پری روز که رویه بود و حلو و تر اعدا شیشه و دسر و کرم لیل و شب کشیده منکذ فلحلیا لکده شام شطره  
 پیام فرستاد که در زمان صبی چون نبال نورسته قاسم بر کنار جویا عمر تقابلی و شست و طبعین جبت ارشمال وح پرورش ناله  
 سماعی از الفعل و لا تفعل تحفیف فراخی حاصل و در مرتب غمی رفاهی شامل عم مفارقت و منامات بود و ناله  
 معارفات و معانات شعر سلوکی کان فی خلج العذار و فعلی کان من غیر اعدار از پر خورشید  
 که فتح این قلعه بست پیمان می خیزد پر دست یاید و ممانعت و ممانعت و ممانعت معینه و مانع فراخ بود  
 لا یستطیعون حمله و لا یهدون سبیلا اکنون قسم لشکر صیاح نیت تا لایم و بطواع و قلعه و دنیا ملک چین  
 بی چمت دفاع و ترغ از عقب ریکت انده و از قلعه شیب شعر اذا اجاء نصر الله و الفح هین علی  
 امر و معسورا الامور و صعبها خزین و در فاین تسلیم کرد و شعر و لا تغرر بالدهر خذنا کانه نجیب  
 بلا معنی و یقتل بلا سبب در این مقام شمه ارشاد عراض عربین آن مالکت و گشت طلاق و انصاف و غیر  
 که راه او شکار و نفاش شکار حکایت کرده اند ایزرا کرده است و صفت مالک چین خراسی سواد اعظم مالک چین است بگفته  
 عرضها السموات زمین طولانی چن کو مساحت محیط آن قریب است و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش همسوس  
 خشت پنجه و سکت دام کن و مسکن از پنج افزونه و بمقون تمام تا میل خوب پرچمت از آغاز شمه تا منتهی سه موضع نام  
 است و طول معطر اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مرتبه و تمام کل میان بخار و ابلکان و حاصل  
 تمام ملک هر روز بر مفضله باش چاوست و گشت ارباب حرف تا حدیست که صنایع صنایع میانی و دو چهره انظر  
 در اعدا داده اند باقی را دولت القیاس علی ذلک هفتاد و تومان شکر و هفتاد و تومان عینت اشتهاره در دیوان عرض  
 و اوراق و فایز است گفته با آنکه مبنی علیه با نعل آساست بر یک تواج ارکشیدن بی گیس و زمین بی دن و دیگر علوم و  
 و خدمت و عبیده او ثامن باشیاع و آتوام که اساسی ایشان در کل شماره و عرض نیست و در احوال و تقلبات معان شده  
 و چهار تومان از لشکرهای اهل جرات عیسی اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشیده و شب چادر بر  
 در سر عیاران چون خیال و لیلان شب روی آغاز نهند و طیاران کند آب داده چون قدر معسوقان ساز و بسند کرده  
 بر سر و لب با دمخلات و جان کوجا و شواری و کوشها و مومض معهود و جوش با حیاط تا م شمشند و در آن جعلت  
 التور مسبانا بر روی مردم دیده که بسند و بچکانند در قماط لقمه پوشیده پوشند و در میان شهر سجد و شصت  
 موضع پول ساخته اند بر آسبا که رودخانه ها و جل غارت است نصب و شعیب از دیبا و چین انواع سفین و چاب  
 احتیاج چنین طایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عدد چند سه فقره کجبه تا بقعود و خایره و روزنامه سخنم سبان تصد  
 چه رسد و از دوام غرابه اصناف انعم از کثافت چاه جبت عالم که برای تجارت و طواری حاجات و چنان که ملاحظه

شد بپایه عقل و مکه نفس خود معلوم باشد این مقدمات عالی دار الملک صلیت آنها چه صد شکر مشهور فیض رتبه ارفع  
از اعمال و تاج سبحانست که مخصوصترین شهری از آن اسوا و لغباد و شیراز معتقد تر باشد از آن حمله کنین خود ریتون و چین کلان  
چون خراسان شک خیزد یعنی شب بزرگ باشد دیوان علی و العجب مشایخ تفرکر کرده اند که با وجود این طبل  
و عرض بر حسب العدل و معلمان الارض در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیامد که قابل نعمت و فلاح است  
باشد و ارضی زراعت حاصل فایده بل بامت شروع و مهور باشد و ایام و فایده است و جمعیت و راحت بدان ساحت  
دارد و بنایه آسمانی و دولت قالی علی جان عریض و بیکر سلاطین افاق از جمله ای زمان آدم تا غایت وقت بر  
شکری از آن و بیار و کف از آن اظهار خرسند بودند بی عقل اعیان و مصاف صفت ممالک گشت و بعضی می خفتا ملک  
چین بگفت و در بر قند و آشوب جهان کبری حکم چون چین زلف تان بگردد بیت گشوده بگیت چین باره می  
بگیت تا سخن از خطا تا حسن چون قبا می ملک او چینی و افزوده و مغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خراسان عالم  
فصله تصرف آن حکم رفت تا پای که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاد و نذر از آن جزوه  
و شایب عرض داد و در شهر سناوی نذر کرد که ملک قان است و چا و چا و مغفور بعد از مدتی فرسود و چا و  
نزد و ملک قان چون نقد عدل و بل او چاری در این بود برون آورد و نذر سناوی است که ملک ملک  
قان چا و چا و قان است ان الارض بود ثمان پشیمان من عبادم با تصرف چا و قانی را قبول است کرده و  
عال را در مقام شمال شوال بالسی چا و با سطلان ایشان چا میرست که با عان و نیا باشد و اما بالسی زرق  
با نقد شاکست باشی زرموازی و دویست بش چا و معتقد و هزار دینار و بالسی است بسیار و بیعت باش چا و  
به دویست و نیا بدین تریج و تربیت آن اطراف مستور و حکم مخالفت مقرر و مخالفان را مقرر کرد و کلا  
تخصیص الايام فی تعبیر الامال و تعبیر الرجال خلافتها و ظرافتها لا یبندی لاستنه الله التي قد خلقت  
قبل ان یجلسن لله یبذل فتح سبیر و ممول جاوه از فتح با که در زمان دولت او میورگت فتح جزیره موم جاوه  
از طلا و سکه در شهر سناوی و شعبین و شامه مصرع کی شکر جن پر خاشجوی تعیین کرده با است و است  
معانی و عوالم و جوانی بود لولفه علی مر کبب خجری بحه الماء بومان جریان چون ساحل مقصود را بط  
مرالک سفاین سافل از بی صولت شمشیر جزیره آن چان جزیره که طولش و دویست فرسنگ و عرض صد و بیست  
فرسنگ بود و در قی ملک او و والی آنجا سری را با مسافتات و عارضات عازم بندگی حضرت شد در راه جبل  
مقد و کنت جوار از آن موضع نذر و سپس بعد از آن پایتخت اعلی پوسیت و از نصاب سیور غامبی و طغیت  
بی دریغ بضمینی و افریاف و خراج و انا و که مقرر شد و موزر و در میدان نایت را در تصرف او مسلم گدا  
و هیئت آن موضع طرفی است از اطراف بجز لطف تلمذ و اطراف مشون و ارگرت اجناس خزانین و نواخر چا

قد است  
چین عرب و غیر  
مترجمه و ترجمه  
و لغت و معنی  
ظرف و دویست  
سناوی و غیر  
و اما بالسی  
و کلا  
تخصیص الايام  
قبل ان یجلسن  
از طلا و سکه  
معانی و عوالم  
مرالک سفاین  
فرسنگ بود و  
مقد و کنت جوار  
بی دریغ بضمینی  
و هیئت آن موضع

لا یبندی و نقد بر علی و فتح  
العقل من لای ارضیا  
المن

وصاف

و اصباع رواج و تالیف شرافت است نمودار صبح چون سما و جوارب آن با یک جو و در قفل بویا و اصطاع و نواحی بر این  
طولیان کنیا **انا حدیقه بحسد علی بناهه نزهتی روضه الجنان و یقطری مباراتی عبره العبره**  
**کا لالی فرضه عثمان الفارانی جسمه و مجاراتی بحر قی کا لعود علی النار و یوقب فی الریح عن نوحیج**  
**مثالیث العود و مثانیها هدیبل الفاری بالانحار اکافی ندک علی وجود الخلد بالاشترک قبل بالتواطی**  
**و یبقوه بعد الخج نراهنی کصلا فیح البلغاء انواع الطواطی والله مشکور علی فیض النعاطی و اسئل الذیل**  
**العفو علی خطیئات الخاطی ما طوی الذنب طاری او وطأ الارض فاطی و کیر در عده و کیر خانان بخنجا**  
**مکلت خان لیغ بو چون قباقا آن و غایت مزید اقداریافت از باطل کردانید و رفتی که آفتاب غنچه شرف چو سنبه**  
**شهری شریخ بنا فرمود چار رسک و چهار رسک کوی این اعدا بود و فی محالی بیت می نمود و آنرا طایفه دو نام نهاد و ارباب**  
**حرف و اصحابت سعادت از هر جنس بر اینی نقل فرمود و بانک است از کثرت از و عام خدایین مصری جامع گشت و از**  
**زیب و زینت نوری الیبع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان تمبران کفخ غایت و بارگاه سلطنت باشد هم مرتب**  
**چار رسک کام و چهار رسک کام از الواج و حساب بینی ساخت و در آن سبت آبادت و مناظر که رسک حرف بیت هم مرتب**  
**و مستقیم رفوع بود و بر فراخت اعما و کیمین و صنایع رصین از جانب و ارجا با فنون آرایش و انواع تکلف فاشین سبت**  
**یافت عرض زمین از اجاریش هم فرودش و در وقت صنعت و حیا قتل غافل مفسور و طلسمات مثبت بر آن مثبت**  
**و منقوش و روان از شمشیر از آنکی و غزابت اقدیسات تخرید و بهوش شهباک شباک از زرد و نقره و اطراف سعادت**  
**ایوانش منازل چون طرفه و جنبه و در بره در زمین رسک خدیبرین مشا بود که در مذ و نمودار از دم ذات العیال**  
**القی لم یخلق قبلها فی البلاد سماینه هر کس که سخت ساخت آن مکان و زینت تراست آن بنیان و بد شعر رای**  
**الریح رای الریوض المریح رای الطول المریح رای هلالن قدر کذا برین نسق امور دولت و اسباب تنسیق**  
**یافت و اهل و آراء خاص و عام بر متابعت و متابعت مطیع و چون اسد و جمر شش ارغشته و قافه بر گذشته بود و کسین**  
**سبعین گروه شعر قد شارف السبعین من اعوامه و دنت منبینه و حان حصاده و اسود منبیر**  
**لونی و نضعضت از کانه و ابیض منه سواده خواست که پیر همین انجمن با هم و حال حوه مستند**  
**مستند سنات و ولی عمل سلطنت کرده و این باب با امر مستور کرده بود و حکومت ممالک جاسی و بد و زینت**  
**غایت پای بند ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه و شسته که بیکر کزین قاعده معمور از ارباب و با ساء با و پشما**  
**ممالک کشای خنجر خان نوده که با وجود و پدید رسد مستعد امور سلطنت باشد مانند کان سوجلا و تیم که بر غایت حکمین بعد از**  
**مصرع تا بر سر عمر خطا بطلان شد متفق با ششم و او امر او را با ذغان و مستمال موافق علی تقدیر مقرر است در چنان**  
**بود که ولی پیش از موفقی در گذشت و از هوس تاج و تخت و خنجر در مزاج ناز و بخت سخن که خوشنیت شعر **قل کل****

منهج سواکه منسبه و لکل مقفود سواه نظمی اخوان بر تیمور سپهر حکیم اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت  
بفان رسید و از این ارفا عالمی که دار بقا است خواست پست ایمن حضرت را حاضر کرد و گفت تو من نفسا منی  
ساقط شده و ضعف امتداد بین امراض و اعراض دیگر و اتق خوده قوت آورده اند زمان کوچ بیورت موعود و از اس  
یزدانی نیک سنگ در سیده مصدق و نسیم و مخوات خاطر را کشف با کرد و خوانده سلا را از مطویات اندرون  
اگر بر خافت تیمور جباع افرا و درست است و استماع در سنگت با عیت او حقش فهو المراد و الا که عقود و عمو و استماع  
عدم استیصال است بخلاف خواب یافت بمصلح جواب چنان نزد کتر می نماید که هم هر دو کیفیت ترا بجزو یکدیگر  
باز است تا شامت شاهان را با ملک انجو و خالصات اموال استر خاکه و از نقل قلاوه این عهد کار خلیفه  
پر خضر است سانی کرد و مبادا بعد از تیمور سواد طبع سلطنت شیفنت و شطط افازگت و لشکر از ربه انقیاد و  
اعضا و نقاد می نماید و در میان امور دولت پریشان مذمذارک حال پریشان مستدرت قامت شاهزادگان  
و امرا و موقف عبودیت متفق الکلی گفتند تیمور مستعدا احتیاق مرخانیست و حو علی ابن الصقران یبصقل  
و بعد از قان مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت واقف من عنده علم الکتاب میت  
تقریر این سخن که بمی گوید این بی داندند ای بل که شناسند اندکیان در منو تعفات این احوال که جل کین کبشای  
قدرا نیست تصاب میدخت و در هر شکر سیری که عاجزان تر شدی برستی یافتند مضرع چون نیز اهل رسیدن  
بجیست در شهر ستمت و تسعین و شمانه قان عادل و کدشت نام بگو و فسانه اسعد الملوك من اقی  
بالعدل ذکره و استند الله من باقی بعده بخلا اشرعی مشکور یخلف للأخلاف  
بسیاط ملک معنور لا یبلی اسمه بسو و صینه ولا یبلی عن صحیفه الدهر الا آیات حصافیه  
اینکه از دستون باقی نداشت میت بیابلمی که پرویز از زمانه چو حوزو برود پرس که گسری ز روز که چه بود کلا  
نما و خزانه بگوین بگذاشت و او گرفت ممالک بدگری بسید نه بیک مال نبودش بقایت نه زبیت نه بیک مال  
جهان داشت عاقبت نه بود ذکر جلوس تیمورتان هر چند ابر او این ذکر من حیث نسبه الحال و در حال  
و تاریخ عهد باد و خان ملازم می نمود تا چون خست نام ایام قبلا بفتح صباح دولت و سحار فی دست خواست که  
علاقه امین الفخاک نپذیرد و سنگت این عقد بی و سبطه چینی است در کبر و در اصل و فرع با یکدیگر مزوج لاین تر جلوس  
چو در محل خود را نیک تر کواکب فی بروج کلانی فی درج بعد ما که قان نداء حق را  
اجابت کرد و از جنکین رس با مذکبه نرود نامور یکله کلکی بود یعنی الکن و تر مره معلول شهزادگان آقا و اینی چسب ترم  
او امر فاتی تا دور با خانی برداشتند و در او اخر شهر ستمت اربع و تسعین و ستان جمع فتوح ارا که بروج اقداح ایتا  
و وصول کرده سب رمانی چون در جوانی فرج فرامی پهنکامی با ن شب وصل خوانی غم زوای می سریر دولت را انطلعت سلا

در این کتاب  
تیمور

د فوج

نور مثل حامل قناب گردان و محاط بارگاه خطه که در مرکز خود بود و ساخت شعر **فَفُوجٌ بِالْعِلْبَاءِ**  
**فَرَّقَ سِيْرُوهُ** وَجَانُ فُوجِ الدَّهْرِ فَوْقَ سِيْرِ شَدَاوَاتِ عَلَى التَّنَابُؤِ زَانُوِي خَدَّتْ بَرَزِيْنِ نَسَاوَنَدَ وَتَامَانَ مَعَانِ  
مخالف و دلما و متفق دولت روز افزون را و عا کفند چون روزگار از تیشتر فضل بنا بر خرم و بخشش بود و با ده بروق  
اند و سب و درار بخش زبان حال می سرسید این شعر و کوشش شعر **فَالْوَرْدُ بَيْنَ مَصِيْحٍ وَعَصْرَجٍ وَالرَّهْوَبِيْنِ**  
**مِكْلَلٍ وَمَوْجٍ وَالنَّجْدُ بَسْفَطٍ كَالنَّشَارِ فَمَنْ بِنَا نَلْنَدُ بِأَسْبَةِ كَرَمَةٍ لَمْ تَمْنَجْ طَلَعَ الْبِهَارُ وَ**  
**الْأَخْ نُورُ سَفَائِقٍ وَبَدَّتْ سَطُورُ التُّورِيْنِ تَبْقِيْعٍ فَكَانَ يَوْمَكَ فِي غِلَالٍ لِنَصْدِ**  
**وَالْمَبْتَكُ مِنْ ذَهَبٍ عَلَى فِئْرٍ وَرُوجٍ** ساعه چون از انتظاران بزم بهشت پین خون دل داشت صریح  
بهت است را بطریق مسرات لب بلب اومی نماید و چون می چشم در ایشان کشاوه و بهر باریک استراق سمع را کوشش  
معلوم حاضن یکت که اسرار بی این نابع بود و کمال حدیث جاوردانین شائع **الْمَوْجُ**  
از مکل چه صبا حیث بلبل کرد و میل ز طب نغره زو غنیل کرد مطرب چو ترانه زو صراحی عالی از بهر علاتش غنیل  
کرد چون غبت لوت سفی ش و کوشه ایت منزل محقق نامور قان روی بساطن تمات آورد و بجهت رسوم قان  
عادل که سر سر محدث نام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناجح طراف و ملاو بود و بر یغ و داد و پشاه را و کوان و نوبت  
و امرار چا که هر یک بطرفی از ممالک و یورنی سفر و رسوم بودند بر فاعده معین و مقرر داشت و هر کس اعلی حسب از  
والله و ایریغ و باز نه و طیف فرمود و از مکرار بود که خطه معالی بود و توجیه مقام و مسائل بود که شایعان از امرای حضرت  
اولجای جنگا که ترخان جنگا که پیمان خان علوی بجهت الله بجان سرفندی با شمس خان ایغور پیر خواجه حسین بودند  
امروز که شهر سنده مان و ستعین و شمان است بقاعده استناج بناج آبا و استناج باجیا رسوم کزیده اسلاف که در لفظ  
مشکل مودر لفظ علیا صاحب دولتان و اخلاف اقبال بار و نده پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا  
شکر را ببال و مراعات تطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال ملاک و لوت لفظ آبا و نواظلم  
با فرموده و ایجاد توجع او چنان فرسوده امروز که جای خویش دادند جو باید که چنین نشوی که ایشان بودند  
آیرا و حدو ش و واقعه لغداد بنیدگان چرا بد احوال در کار و دانند کان مضامین صحیف اخبار کسانه کان چه در جنگا  
احد لکنان نایدگان تصاریف مشهور و احاب **قَوْلَاهُمْ اللَّهُ بِرَحْمَةِ الْوَالِدِ السَّعْدِيِّ حِينَ تَقْرَأُ كَرَاهَةَ تَمِيْنِ السَّلَامِ وَرَجْمِ**  
دولت خلفای می العباس دایم از بوس و پاس نکلت در حرم امن و آمان بوده و مخطوط کاغذ مسالین جهان ایامین و  
بیوات آن با نکلت شیر براننده و اطراف و الکاف آن بار و خطه رضوان و رزنا بیت و طراوت آبار و درجه و نفا  
آن طایر امن و سلامت و پر واز و از الوان نعمت و مراعات و انصاف نعمت و تتمات بن تعدا و عقل محبت و مساز  
شعر **مَشْرَبُ الْخَصْرِ مَاءٌ بَغْدَادِ نَارُ مَوْسَى لِقَاءَ بَغْدَادِ مِمَّنْ مَصْرًا دَلَّ مِنَ الْفِي**

علی الشریف

مخالف

مخالف

مخالف

مخالف

مخالف

مخالف

مخالف

مخالف

الوصل اذ لآخ بآء بعداد بیت کنار جسد زخوبان سینت قطع میان حبه زمرگان ماه رخ کشته  
 مارس و یقع بفرق عمامی خاص غاصت و فت در آن ایام دست بسته و پای کشته و کلاک حین متناجس ارباب  
 تسامات و حرف متفوق از غایت چاکلی سزارش بر او می آید و سیال نفس می بستند و در غیرت صورت آرائی فانی  
 بر روی کاغذ از روی نجات می شکست چنانکه قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز البرغانی در بین ابیات اخبار کرده شعری  
 سقی جانبی بعداد کل عمامه بجاکی دموع المنههام هو عنها معاهد من عز لکن انش تحالفنا  
 لو اخطها ان لا یباوی صریعها بها کسکن النفس الثفور و تعندی بان من قلب المقیم تریعها  
 یخین الیها کل قلب کائما تشاد یحیات القلوب ربوعها فکل لیالی عیشها زمن الصبی  
 و کل فصول الدهر فیها ربیعها بحقیقت آب و آتش و عید و بدو خون در دل و معین کرده و بنیل ذلت بر خضاره  
 چشمه حیوان کشید و ریاضش در فصل بهار از صوف کل و از بار جئات تجریمی من نخجها الانهار در سبب این  
 تاکن زبان عاشق در دست و در کرون عروسان بلند بالای نخلت انداخته و بر عجب شرح زلف فحیدر اکو فرود گشته  
 آمار با پنج بیعالت من جوی ناز بختنا ناز اجتنی است فال نموده با و امر زبان نیکر عاشقا را از خیر شرم لب  
 دل را بر خرد و در عرصه آن با عرض و فریبس توانان و حاصلات ممال اعمال در یکسال زیاده است بر او توان  
 و هذ المعنی قد استغنی عند اهل الجیره عن البیان و لکن الخبر کالعیان در شور و سستی  
 و تسعین است که در او بی ن حکایت بیان خاک عیبه کت رسید کت عمارت و بوانی اماکن و حضور و ترتیب و ترتیب  
 و اعمال در آن وقت چرت عشره معشره زمان سالف نموده و نسبت و یکو مشا بهر ملا و اخایر مالک عالمی از غضب و رحمت  
 فریبس عدن نیروه و مجمع کلمات و انس بی غنیم در وقت غنیمت الفصال بجز شعری هوئی باقی خلیف و قلمی  
 الهوی فانی و ابیها الخلفان این حدیث منظم کرده است ثقفه اودع زوراء حلیف سهاد  
 و اودع فیها القلب طول بعداد اسیر و بحری من دموعی دجله ارق من الماء الفزان یضاد  
 تقطع تعنی شوق قطعتها اذا اتی راح منها الی و غناد فواد ی حیم من ندر خلدیها  
 و صا حبیبی شوق یوا و فواد محول احوالی بزین محولا بعدب مباد و اخضر اروهاد  
 منصفه و تفسیر است که خلیفه المستعبر بقده ابوالحسن عیبه است بن السنه از زمره خلفاء شی عیاس مزید غرض عیاش  
 ابد و تختم و تره و کثرت احوال و انطاس فی خایر و اطلاق چهره متمسار بود و بشوکت و عظمت و خیل و کله شمشیر و کله  
 شرفات و غزوات و ایدین و در الخلافه با کون تعالی و با سها کین ماضی سیمه و از غایت استسکی بیات غیب و  
 مرتفع سر و رفوفا و تمارق مصفوفه خورق و سب بر در غرضه شهور میساخت شعر و سلامیه الاعلام  
 لخط دونها سنا التجمه فی افانها منضائلا لسخن بها ابوان کسری بن هرمز فاصبح فی

صاف

أَرْضِ الْمَدَائِنِ غَاطِلًا فَلَوْ أَبْصَرْتَ ذَاتَ الْعِمَادِ عِمَادَهَا لَأَمْسَتْ أَعْيُنُهَا حِجَابًا سَافِلًا وَلَوْ حُكَّتْ  
حَسَنَاءُ أُنْمُ حُسْنُهَا وَرَبُّكَ كَيْفَ بَنَى بَعْدَهُنَّ الْمَجَادِلَا جہاد صد خادم بخدمت در کاہ شوال  
بودند با آنکه حرمت حرم محرمات دار الخلافہ نہ استندی و بیچ از نیدہ را از ملوک ایام و صنادید نامہ و اشراف اطراف ایام  
زمان در حضرت پیمبر نمودی فی پیش قیام مجدد و معالی را سبکی بشاید حوالا سو و انداختہ و طاقی طلسم سیماہ از مخبر  
صفت استیسی فرو گذاشتہ از سلاطین و ملوک اطراف کسی کہ سبذہ سدرہ طاق عزت و عقیدہ عقیدہ خلافت تشریف جسته  
آن بستین را چون دامن کسوت حرم معطر زیارت کردی و آن حجر را ہفت مجاہدین بود وادی و مراجعت نمود  
شعر و کذا فَبَلَّوْا بِأَبْوَابِكَ الرَّبِّ رَأَوْا الْآكَرَامَ لَا الْأَرْغَامَا در عمدہ انبک سعید مظفر الدین ابوبکر انار اللہ  
بر ما بود مولانا قاضی القضاة اہم علم محمد الین اسمعیل عالی را بر حالت سوسی حضرت اہم تہست و چون پیش قیام  
و جناب شیخ رسید بر سلام بجز و استسلام الزام نمودند از غایت شکست و تقوی مستکف بود پیش سبکی شمشیر شدن  
شرایط تعلیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت از بار سنگت و بران بوسہ سنا و معتا و چنان بود کہ در اعیاد و خلیفہ  
رکوب ہر نمودی بر بسی براق صورت برق فکار کردن بطوق زر و دستار چتر من و بطوق کردہ و دستار و دستار مریض  
مستغرق ساختہ و از سلطان غیب در شان او زمرہ و عا صابی جعل اللہ الخیر مقصد ناصبہ و الأقبال  
عزہ و وجہہ و اذ ذاک المطالب تجمل فوائدہ و نبیل الامانی طلق شدہ و فتح الفتوح  
غایبہ شاوہ و سلامۃ العوالم مثنی عتبانہ بر غوسہ سوار شدی و طلیسائی ماندن شب و بجز در روز  
دولت فرو گذارستی با از اسادات و کبار شیخ عمدہ و لو کہ بجز ہم سہر خلافت کہ فلک بدیدہ دور بین کواکب در آن نیت  
و تجمل تا بل سیکر و در ضوان برای غلال خور از غبار کوشش عالیہ استقرض مینماید لمؤلفہ قضای ذرہ خاک نسیم  
نمیش ساختہ و زور بدیدہ خوبان خلیل رضائی از معتبران روا نیست کہ خواص عوام فخرجات و بجز ما و عرف  
نبوتات کہ بر ترم مواکب بودی نسبت مواضع کہ اگر نیتندی برای تہج و نظارہ و مکتوبت اصحاب طرک و نہ از وجہہ استکبار  
اسکراہ سہر سزا و دنیا در ظلم آمد بیت لمؤلفہ چہ تہج کمی کار تو خود نظارہ ورجان ماہی الانکس  
غبارہ مع الہیہ اصنام و جلالت و کمال قیستہ و مہابت مستعصم ربانہ از آن بود کہ در این موضع ہستیفات  
آن توان کردہ و در آن تاریخ شصت ہزار سواران پارہ و رسوم از دیوان عزیز موصوف و مرتب و شستہ و قاید سکر  
پہلوان صفہر سلیمان شہ بود محمد و سیر الدین اومانی و مدار و ایرامور تہجد برودتشان صغیر و کبیر و شرابی مقہر  
داشتہ و زمام منصب وزارت بوزیر مومئد الدین قہار بن عبد الملک العقی مہفوض او و فاضل مہر ز بود ناظم حاشیہ  
المنظوم و المنثور و ناصب را کتب المنقول و المعقول کہ ہم جنبی و ارتجیبی عزیز بنی و ہست چاکہ کہ صدق  
و عوی ابو قحہ خازن می تو ہست بود شعش و زپر و نما العجب المجدانہ و زپر علیہ للتہاج امیرہ و

مُخَاطَبٍ مِنْ فَوْقِ الثَّرَابِ يَنْفِرُهُ فَلَا يَنْجُوا إِلَّا الْخَطْبَ خَظِيرًا <sup>در حال تحریر ذکر او دوستی بن دوست</sup>  
ازین است و او اعلا کرد شعر و قالوا فلان في الورى لك شاتره و انت له دون الخلاق تمدح  
فقلت ذروه ما به و طباغه فكل اناء بالذي فيه ينضح اذ الكلب يوذيك عند نبيه فذره الى يوم القيمة  
مستغفر بعثت و راحت و تمتع بجای و ملاعب که عین باعث و شدالت باشد و در سب ملک و کفایت خلقه  
بحق الامام بن الامام المفضل الطاعه على كل الانام معمود بود و ابن العلقمی وجه برده  
و صدر و زود احوال استیغفرو الاممعی الذی بظن بك التقن كان قدرائی وقد سمعنا  
بن مقربان حضرت امامت وزیر او قیفه جدم عایت میکرد و بر قانون ابوسمی سخن نمی رانند عین واسطه  
زود و آردوه می گشت عاقبت الامام جبار عطا و او با خلیفه عهد مستغفره و سب اقوی و رفیقیت و مکریر نمود و اخلاص  
بوده که پس خلیفه امیر ابوبکر سب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کس از غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم  
ناموس کردند و بنات و بنین و رفصاحت و خلافت موضعی که خفایه عراة طایفه امیر خلیفه را زانها بیرون کشید  
وزیر و شیخ مذنب شیخ بود و بدین حرکت مستأثر و سائل گشت و این کتب از سر اظهار خیابان ان یخفت  
الضالوع ذاءه دوبا پیش سیدان الدین محمد ابن نصر الحسینی که از جهاد اکابر سادات عصر بود و فرستاد و از مجری  
دین همت سوختار و مطاوی بن معانی معجز کار بر کمال فضل و فضائل او استدلال می توان کرد و من رانی من السیف  
اشرد فقد رانی اکثره و فی هدیه خدم بد عاه لیل و نشاء عظیم مندلی و نبهی انه خدمه هان من  
التبلی الی سبای حده الیشیل و یجمل شوفه یعنی عن التقصیل و ابان شدة الفوج الی شریف  
بلك الشیر و نبهی بعد الدعاء لایامه و لا اخلا لانا الله من انعامه انه قد نهب الكرخ المعظم و دین البسط  
التبوی المکره و قد نهبوا العزم العلوویه و اسناسم و العصابة الطاشمه و قد حسن التمثیل بقول شخص  
من غزیه شعر اموی یضحک الشفهاء منها و یبکی من عوافها اللیب فلان اسوه بالحبین قلبه السلام ذهب  
حریمه و اریق دمه و له یصر نعمه شعر امر ظم امری من عرج اللوی فلم یسندوا النصح الاصحی العذ و قد  
عمر مولانا الله عمرهمه و لا نقدا مرهم علی نهب الخلد و التبلیل سولت لهم انفسهم امر قضیه حیل و نبهی  
الخدیم اسلفهم الا نذار و اهل لهم الاعذار و خاطبهم اسرار و اسلهم جهار شعر اری تحت ان تاراد  
مضار و پوشک ان یکن طاضارم فان لم یطفها عملاء قوم یكون و قد هاجت خفام فقلت من  
التعب لیت شعری ابقاظ امیه ام نیام و کان جوانم بعد خطابی ان لا یمن الشیعه و قبل الشیخ  
و احران لها به و عمر بن الذریعه و ان لم تکن الکلامنا طبعاً بحر عنانک الحماه تجرعاً و کلامک کلام و  
جوانک سلام و لم تر کن فی بناد اهل من الحناء عند الاصابع و من الحام عند الاطعمه و یحتمل ان امال

وصاف

الفلاسفة محظورات الشرائع وبلغ اهل الفري اشرار الطباع شعر ويزيضي من اسبه وانتم  
 بطي رفاع خشوها النظم والتشرك كما تتبع الورقاء وهي حمامة وليس لها نهي طماع ولا امر و  
 لا فعل بل هي كما قال المنبي شعر قوم اذا احدثوا الافلام عن غضب ثم اسبندوا لها ماء المنيات  
 نالوا بها من احاديثهم وان بعدوا ما لا ينال محمد المشرقيات فليانهم بخود لا قبل لهم بها ولا خير لهم  
 منها اذلة وهم صاغرون شعر ودبعة من سرال محمد اودعها ان كنت من امنائها فاذا  
 رأت الكوكبين تقارنا في الجدي عند صباحها ومسائها فهناك ياخذنارال محمد طلاها  
 بالثوب من اعدائها فكن لهذا الامر بالمرصاد ورويت اول النحل واخر صايد سهام اللبلبي منحه للصابغ  
 اذا رويت باوانا الخشوع بصاب بها المقائل حيث كانت فتعذب بالجواشين والدروع

بين صحابيات احدث كراقتي افلاك باعش ودين وساطك كوكريت ويزكر وفاروشيت سبيل وزيب برامه باكونه  
 ضيفه وبتع راسه براك تجر كند وملكه باو القزيع كرهيت زابغ انتقام تقريع ورمه ارج حال اريشه هلك  
 ستان باكوخان در شهر بسند اربع وچسين وستان اتر قح بلا وعاده لعنه الله على حده فارغ شد وبتح سبيل  
 وقلع قلعه شين لاسبها الموت والموت اشرف على شرفها بخين جعله دكا مبركيت وروى ملكه صدق  
 بهنا وصاله صباحي بصباحي كركه وپناه وشن ال خورشيد واربع بر كشيده بزوال رسيد ايليا نيا ايرايغ مشه مشه ان  
 قح باهار باطراف سارق وغازب زدوك اقاب واجاب رون فرمود و مسامع كا قوا هم را باستماع آن بشارت وروى  
 بدان بشارت شرف وشفقت كه رسيد و باستقبال آن قوم فصل سال وطلا بظناك بان بان كه با ان سلام و در مساهات  
 شعر بالشام قوم وبعناد النوى وانا بالرقيين وبالفسطاط اخواني عصابة جاورت اذ بظن  
 ادبي خمم وان فرغوا في الارض جبراني وما اظن النوى برضى مما صنعت حتى تشارف في اقصى ارض  
 سيزد وشمسي عظيم وبعدي سيم سكان ربع مسكون را ثابت فرمود مسلمانان كه در ربع وجمع ارضس كاروزان ايشان چن  
 كاروزان چناب پيشه وگشته بدست زفاهيت بسراستامت فرس كردند و در مشورت فرغ و رفاع رشت افاست  
 باز ودا مولانا عظيم شاح علوم الاولين والاسسين لعنه الله والدين محمد بن موسى العاروف لله العالم بالله الداعي الى  
 الله احل الله روحه اعلی مجال الفردوس وخصه بآيات من جلاله القديس مقام الانس و تنار وخطه قديس  
 معروف بود چنانكه در مفتح ويا چه اخلاق خلق كملت ناصرى كه حقيقه سخدا اخلاق نصيرى است و ترجمه كتاب الفضا واز  
 تصانيف استاد فاضل وچچير كامل ابوعلی مكيه الفان الرازمي نعمه الله بعقله بدان بشارت كه و كفته انه عتباس را  
 سبب مبین بود كه نصيه از مشائخ خود بچهرت شصت فرسما دابن علمي رظنه آن مجلس ناصر الدين مشتبه امانا كرايد و  
 نصير الدين مكاتب و مشائخ با و بان عزيز محمد انه اخا كرده از غوايل وجات او انديشه بايد كه ناصر الدين مشتبه

تصانيف

و بعد که نظر ابراهیل تظلم و او را کرم و تقسیم جانب چنان علامه و در کجا بکجیم بر کوار راه خط کرده ای او را باز داشت فرمود و  
 والذین یحسبوا انهم لم یجدوا حیاة بعد و این حال - جهان و پر کشه و اعدا و دین - متر خلاص یافت و حضرت ایمان تظلم رسید  
 با دواعی عاصفت و رفت محضه کشت بضموف صدات و ارفا و مخصوص و حکم برین شد تا ملازم اردو پست ایمان از بر کوه  
 در سوخت مصالح مکت و در دو قنات و دولت سوالات میفرمود و جوابی بر قان مکت و قضیت مصیلت در لباس شیل لایق  
 تفسیر یافتین کتبوا الناس علی قدر عقولهم او همیکه در به کی حضرت واقعی تام و معنی مینوع یافت  
 والفضل لامعة ابانه مشیر فزانة عالیة و ایانة ایمان نفرمود تا از تمام قستان جنبام و شاد دروان بر طست  
 بنیستند و با غم جزیر و جزیر مزموم و شاد دروان در نشاست کشت دروان شده قبل حضرت عیش و حضرت اومی یافت  
 حضرت لغت جنس و سبزه را شمشیر او شایه میگرد و کمال بعش و دعابت و فغا و امر و قدرت کی هزارت و سلطان  
 و ملوک عالم از عرب یا سارا و بر شخ عمر چون برکت بیدارت با و خزان لرزان بودند بهیت اگر قیصر و دم اندر شست  
 بنور بهیت و در خانان چین در زمانه شایه و او ای کشم تو بگریه و بجای خیر و خیره یکی نام تو بگریه بجای مظلوم  
 این العقی در پیرو جنب از سر جاببار به هکات سگوه رسول و ساد و بعد از اظهار موعت و اخلاص عبودیت زمین  
 مکت بعد و در خاطر ایمان و تسخیر صورت خلیف زمان فرامود که اگر پادشاه بر صوب این و یا عنان غزیت سکت کرد  
 بی انکت شکر از ترقیب موقوف و سوسب صوف حسیاج افتد نا بکلف مطاعه و مضار به چه سده مکت بعد و سکتیم  
 و در ایام شایه با معقول سکت کرد و بلا که خان بجزه این پیغام زیادت اعتماد و نفوس و نیز خصانت بعد و کشت اجزا و و خور است  
 و سخنان در سبب قان بر سبب شرفی نام یافته بود و مصافقت و ملاصقت و در و سکت و مصافقت در و ب و محلات از  
 و از سبب بعد و این کی که حضرت عباس کبلی از طاعت قبول و دخول و در و حاکم و خوف و خاف مصافقت منور و معنی طاهر  
 داشت و پادشاه جهان تا تو آخر از زمان او که قان و سبب و طوس و نوبت جور مانع را با شکر کی قان بی باک مغول  
 مانند شیاطین و دخول و عهد طایفه لیاصل بن افتد فرستاده بود و در آن تاریخ صد و هشتاد هزار سوار و شتر و اعدا معین  
 مرتب بود با مستند به اذاعت و خافت پیش آمد و در با غور از منهدم با کرد و سبب شمس امام عظیم الباس  
 ان با سده اصابت بپسیر اما استقل به فطر این اخبار در متعبر سماع جای گیر شده بود و در الراج اذان است  
 یافته و ساد رسول ابن علی بن ابی طالب و در استخوان م سار از عتاد و تو کتب مهابلی جفتا و طلب و لونی کرد و علی التور و صحیح  
 خا و در سل و حیات به تنها حضرت و ایمان خاطر اشراف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکر ایان چون جناب و فاد  
 منم خود خود منقطع خود هم کرده و با طایفه طریق مصالحت سپرد باید که بی تراخی رایات پیامی سپیک حضرت اثر چون ل عادی  
 بر غم آن جناب خفقان باید بلا که خان و نصیر بن غزیت و استصافقت آن مکت از رای مولا نصیر الدین سکتانی کرد  
 از روی احکام بخوبی سستشانی بعد از تیسر طالع و تقویم لو اکب تحقیق نظر و اتصالات شود عرض شد که آن خلاص بجای

تخل مزینه کلمتی بر دست موابک منصور سیر خواست و ذلت امامت و خلافت بر او اثر الوصول و وصول الالتر  
 اگر صورت تصاف و قدر موقوف این حکام باشد از اثر سبب و دولت پادشاه تواند بود و از اشع اذ بر بالجوهر و لسن  
 اذ ربی و رب الارض یفعل ما یشاء باکا و نثره و امانه و بعد خاشنه الاعین و ما تلحقی الصدور که در سرایک  
 قدیش کرمان و مستصفا و وجود فریت خلق الانسان علیما البیان حکام استفسار و تفهیم بر صحنه عرض جواب  
 و الله علم بالصواب می کشد و اگر اطباء عیسی مخرج اند که فرمان و مملکت بیان و در روح اند و عقب موافقت و امانه  
 معالجات جناب الشان بنو خطاب نعمت صحت میدهند و اگر نمره علم نجوم اند سیاحان عرضده افراک و محمد سان  
 اظهار که خاک بیل مال تحت احکام خود جرقش و العلم عند الله و عند من صفایح الغیب لا یعلمها الا هو حساب  
 نمی آرد و چاکر کوفان بدلی مات و نصیری متفصح استعد او منصف و حرکت لشکر اشارت راند و از بهمان طبعی حساد  
 است عا و حضور یکی ازین سکا که در دویت و اراکوکیت یا شربلی یا وزیر سلیمان شاه ارکان سده خلافت نجی الدین  
 ابن الجوزی را بغضت و نذایمان و غضب شد سوخو نجاق را از راه اربیل با شکر می روان کرد و که از رجب بگذرد  
 و با تاج طبعی شده از نغز بنی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت جهایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العقی  
 چون داشت که سهام بکیت بغرض محصور پیوست شیطان تسویل و تسلیل الشطان را غرادر کرد و در حساب  
 با در خدمت خلافت عرضه داشت که امر و بجهت الله و منته النعم الغفر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلص و معاص  
 امیر المؤمنین برین صدفی یقین زمین و ارند و سیت نفا و حکم و مقدرت و سبط مال و کثرت حبش و در آن غزیر  
 ازین و شمال بر برید شمال و صبا و مسبلح و مسما بقت که قد چندین سال بهر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع و جو  
 در وقت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و سکر و درین دور می نماید که امیر المؤمنین رخصت فرماید زعمای سکر  
 هر یک بطرفی نامزد کرد و بشغلی منسوب کرد و اما این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان  
 و خلافت صواب بود برای وزیر با ترو بر منوط کرد این مصراع و امی ان کش عم که غمچینیکه اذا کان الغراب  
 دلیل قوم فئا و س الجویس لها مقبل و خود استماع الحان خوش و اجتماع باجاری چون دراری  
 و مسأله علان حورش و تمدد انواع غلابی شغال بود از تفریحش که او عجب بفضبط شعور و جین قراسب پیوست  
 و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف منقض شد برکت رای بگت عاقبت اندیشی از روی کار او کار کرد  
 بکلت قوت این شوره و تفریب در فرجام کار خود کرد و فالت بعض الحکماء اذا اقبلت الدول حید  
 الشهوات العقول و اذا ابرت خدمت العقول الشهوات لم توفه غریز مصر وجودی تو یوسف بهت  
 کجا و ایش از نعمت زینانی ابن العقی اصبت فالزم و وحیدت فاعلم که رست و چنانچه گفتا را که گفتا غرور و  
 فالت علی الصلوة و التسله لانکن کا الصبیح ذمبح بالدم حق نصاد و در تفرین علم و شمره جمع امر او تفریح

سعی بیست بانگ زمان اکثر شکر و تواد و فراوانی تفرق آیدی سببا حاصل شد معلوم باشد که نظم شواخت هم او ایضا  
 سعادت داروفا مانند منظومات و تفریق مجزعات از زیادت جهای بی کار در نمی آید مثل صیاد که بر او کله سحر است  
 که در حقیقت دارد و دانه می باشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کین می نشیند تا مرغان در هوای دام مجتمع و آسیده گردند  
 با بیخودان که گوئی و سستی افشا بدانی مستحکم آوری و بد و فتنه از دامکار رسیده شوند و سعیا ضایع و بدامت در کعبه  
 مثل است آلف صبیاد لا تقوم بحکمتکین و احدی شعری الف بانی لا تقوم جلادیم فکف بیان خلفه آلف هادیم  
 بلا کونان بر سبب و تفریق روزمان منظر بطالع سحر و فواید قابل موعود از اردو و خود و حرکت آمد و لشکری شعری مشغول  
 لبس اللذی فرج بجانها فی البریخرا و الهواجر لا ذنا از اطراف مملکت در سبب که رکاب فلک سا چون در باد  
 جوشان و چنگت نریشان روان گشتند آوازه قصد شکر افغانی که امارت تکلیف و عذاب آسمانی بود و جسد را در سبب  
 جناب درت خلافت که غرض الیه وضع عارث زافت بودند چون دواتی و شایسته ابی حضرت امامت را بد غفلت  
 و توانی و کسالت و بی خبری علامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش شکر تا رنشم و مستغنی است  
 و تحریف اسرار شیخ و سبب از بدید جهانگیری ایشان باطنین لؤلؤ لقا بقولون و القلب للیب حصدا ق فبجز  
 عنی و لیسعه حصدا ایک غم تخلص این دیار کرده اند اگر این خبر تحقیق پدید و کمان یقین شود بی لشکری  
 و استعدادی کام مقام دست و تخریق طاقت نیاید چون سیل زهر بر کدشت در کرد و آب تحیر دست و پای زبون  
 سلامت نخواهد بود و مرغ زبرک که از رقصا بود و مفسد نفس فقا و چند انکه در آن روی فرزند فریبی سریش بر قبض  
 مالد و در نفس الدعا و ابتلا ز یاد کرد و لؤلؤ لقا اذ وقع المخذول لا یفجع الجهمد مصلحت آن نزدیک کرد  
 رعایت محبت اجمال روا داشته نیاید و اطراف کا خود پیش از بودنی فهمم گرفتار شود که قوام مملکت و نظام دست  
 و شمول من و عداوت مال و فراغت حیات بی تمسخر و اندیشه درست و رای رست و اصیاط بیع و کوشش تمام  
 ممکن گردد و حشاک کلما و اسباب و لکل دور و انبوا و عاقل توفیق یار و همشهر زبرک سا چون هر صطکات قدر  
 و متفقد و بسمن و جای کبریت از تولید شش لبه نور فیهام زبیری کا الفضر کا نه جمال تصفر اندیشه گت و فواید  
 و شیخ سراب رشتا و نمود پنهانی و بی دریغی شرف و صورت موی با کوه است و پیش خیال در دو مان و ان مغل و مصیبات  
 مستحاصل انیس سبب شش بوی زرد چاره خلاص بخوید و تا در کجور عین چون نبات اما غوط سخو در آن روی معبر و سائل  
 بر خاطر کند اندیش از جوهر ایشان تمیز اسباب و نفع و کم شغف و تجمیع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید و او پیش  
 قول و زیارتها و کرد و یقین دانست که مقصد او از شش شمل لاجمع الله شمله موضعه نوره و تفاوت الازایه بنسج  
 عدم النظم تنظیم شش بنا و خود شمرده و در شش این دایره و پنهان و افع و بهما صریح فی الله البه و کما بدها کرده هر چند نامحسوس  
 مشفق از سوره نایره شفا ن سورت این نصیحت ویر بار تر از دس ان عمران بروی بخواند و از انالت البس ان البقر شفا علیها

وصاف

میکرد و درین کلمات **لَقَوْلِ ابْنِ أَبِي بَكْرٍ إِلَى التَّهْلُكَةِ** باز میراند تا فاش شود حکم است بقارح تقدیر پشت اندیشه است شکست و دیده **عَلَمَ**  
از تا مثل از مضمون مذکور احزاب خود متغی و میکردند **نَبَارِكُ الَّذِي بَعْدَهُ الْمَلِكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** خلیفه در  
رقت غفلت و غرور بپلور است راه و مسرور است راه و گوش را از استماع صحبت **إِذَا رَدَّتْ الْكِرَامَةَ فَقُلْ لِلْكَرَامَةِ**  
شاید نیز فرغه استشارت کرد اندین گرفت و دم فریب غافل اثار او بجان خرید مثل است که خواب پسان سخت بیدار در و با  
خاصه چون نور است با باری کند و سهو و زلت عیب بر بعضی مرضی مانی شود و تحف در شب بجان فالت  
**بَعْضُ الْبُلْعَاءِ إِذَا أَحْبَبَ الْوَزِيرَ فَلَا تَخْشِ الْأَمِيرَ وَلَا تَقِينُ بِالْأَمِيرِ إِذَا غَسَلَ الْوَزِيرُ نِيَّاتِهِ** چون از دراز برود  
تقدیر و دردی بگذرد و خواهد چوست موجبات آن لا محاله **مَصْرُوعٌ** از جیح بار و از زمین بر روی و حسن تدبیر و  
تفکر و مردم دان و اکثر استعوان و زور بازو، لشکر توانا نه چنانچه آید بر تو اندک و لا مرد **لِقَضَائِهِمْ وَلَا مَحْبُوبِهِمْ** که از **إِنْ أَحْبَبَ**  
**الْحَيَّ حَارًا** **الْعَلَمِيُّ** بن سخن ابی وقع ساخت و با نواع شوده است از استغافل کردن و گفت لشکر مغول را متعاقب  
با بعد از بچه وجه میسر شود و اگر خوبان نرسیده از با هم خانها با خستنا، بچند بد لغت چیزند همه را در مضایق و شجاع  
مخلاف تا خبر با بنده چیر کردند بطرف و نجات و بگریه بر مزاج مستعجم استلایا فاقه و دست حریف عقل و درایت فاقه  
بر رفته غلوت بح برنج ماه و شان کرده **جَدَّكَ اللَّهُ فَإِنَّكَ تَهْتَلُ** و نیز بر اندن بیدق تزویر و تفسیف مضبوط  
اعتیال شغول گشت تا چگونگی فرین بند حصین ملک و دین بکشاید چه وقت بغرض فراست و فیل تسویل او را شهادت  
و پد پنهان اعلام و استعلام اجال خلیفه کیفیت طالب و سنازل با پادشاه میگردانید که خبر رسید که سوغو خجاق و تا بچو  
عاطفه از لشکر ایمنی بر دلان اول **لَقَدْ كُنْتُمْ فَرَسًا بَلِيغًا فِي سِنِّهِمْ** از حرف غرب متوجه بعد از خلیفه فرسخ الدین ابن لکر  
و بجا بد الدین الدواتی را با و همه از سوار ملاقفت بسیار از او ان کرده است و چون میان سکرین کار از مبد مصفاوت  
سجده حساد مت رسیده و سوار همه با جمعه و متغایر مفا تکمیل شد و اول و بخت لشکر مغول بنزد شد فتح الدین سرس  
چنانچه بود و بجا و وقایع و هر بر سر او نشسته و روزگار که خورشید شب غمگون غیر شومی او را بشمارد که خورشید  
مبدل ساخت گفت بهم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان خفاقی کرد و با اعلام حال بریدی حضرت غلام  
روان و شادان بطرف جوانی با شطرنجونی جمع داشت این سنی با بنوعی از شغل عمل کرد و جواب داد که خرف ایدی و صطاع **الْمُهَيَّبُ**  
بدین وجه مکنات سنجی که بکین روزه مد لغت با غادی حضرت خلافت ملالت و کاستل فدا کرد و این مدتی مصیبت  
کر علی القریش از آنکه ایشان را بدوی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فایز کرد و سیم فتح الدین از وفات  
راسی و بهالت نفس خود را می و با و بیامی و واقی در غضب شد لشکر را بر سارعت از عقب عاقب با گمانی تحریک کرد در  
حالی و بجهل اتفاق ملاقات که کرد افاد و عالی صف نجات را تسویه کرد و فتح الدین بر مگر که لطف طاعت من  
**خَبَلَاهُ الْجَبَلُ وَارْتَفَعَتْ فِي الْحِمَارِ عِمَارَتُ زَيْنَتِ وَالْبَعْلُ اسْتَبْرَأَ لِرُكُوبِهِ** سوار گشت و به حال

الغزوة

تقریرات مسطورہ و غیرہ ...

تقریرات مسطورہ و غیرہ ...  
 و توضیح حاصل کی کہ فرود آمد نہ سکرمبول مشابہت جس درختہ بعد اوست و چون کسان قدر از حلالی شب بد  
 ترین سن آب بیاگر کشیدند و سبزه را از آسمان سیراب گردانیدند شکر افیاد چون نرسد از خواب در آمدند خود را مانند بولفر  
 عرق آب یافتند از طرفی آب گردانیدند و حشت خاک بر آتش دوت میزدند و از دیگر سو با دجله شکر صراط آب روشن اقبال را  
 نیزه میکردند تا گران سنگی در محاض و غرات آب و چه نغمه تنی چون آب پاک شده و آب با همه سنگدلی افغان کنان  
 بزبانی روان بر فاست و شامین آن جهان می خواند مصحح شمس و هومن را چنین آب و صندج الدین دانند و مثل  
 شده و تک معدود آن که زبان و خط ساحل اینان نیستند از سبب تنی خون آسمان راه شام گرفتند عاقبت دواتی باستان  
 طلوع یافتند بجزول و از ربه او در آمد اعلام خدمت ظیفه کرد و پست که از معرکه بجز خطر و بجمع که اکثر دواتی باستان که  
 سلاست و تکیک بعد از رسیدند و است که در آمدند که طیفه و مقام شکر است نسبت بر زبان رانند و کفر و عملی است که الهی یکتا  
 و همچنین انضط و عجاوت و حکایت کرد که چون خبر رسید که فرود لان شکر ایمان نزدیک که حرمین رسیده اند و چو  
 و او که از آنجا چون توانند که دست بر آید شکر که لشکر می که متوجه این و بارند بر روی و دریا چون موج گذرند و بر تعال  
 جبال عقاب آسا و در دست سنگین و پر و در حکایت نوشت پیش سبابت ملک ایشان از حرمین چه خبر و کونجاری و است  
 تا و بان آن شکر که بر آن حمد الله شامی و وزیر عال عبدالقادر بطنی و بر روی محمد الدین بر این همه الامری کفر شعری  
 با سائلی و منحصر الخی بزناد اضع فعدی نشدان و انشاد و اسمع فعدی و اباب جمعها رابته  
 و احادیث و اسناد فهم دکنی بغاب حاذق بقظ و خاطر لبقود العد نقاد عز فیه فکونی الذین  
 و انهم کواجمه جمل برای فید انساد اذا اضمحت امور الناس لیس لهم فیهار واد و لا خرم و انجاد اما الون  
 فمفعول ضمیر و العارضان فستلخ و هداد و صلح الباب طور اشارت شل و ناره هو جنک و عواد  
 و شیخ الاسلام صدر الدین همنه مقصود و محطام المال بصطاد غلبه بالوس اباء سوسیه ما سود و اقی اوق  
 بوما و اسناد و ان حجت برب و اشارت ساحتها فضل من نزلت فی فضیلتها صاد با حصه الملك الذین یحیی  
 انقاد من خادناک اللهم بعد اری المقدر و رکائش و الخذول خائن و الخذول واقع و الذبیر و کیف اذ البسمل  
 لا یقاروم الذبیر ان حرم من بی الخذ و البسالة و کد و لیه هدهما الخرف و الکسالة و الخان و الخان و الخان و الخان  
 المشاوره و پیش الاستعداد الاستعداد و قال فیلسوف الهندی الرازی بنال ما لا ینال بالقوة و الخنود  
 نیت کین برودن مقدر دوست حلقه کند که پیش از طایفه پسر نو آمد بود و سئل من ال طایفه ما الذی اذهب  
 مملکه فالواثر اب بالعبهات و قومه بالعد و اه راه و من الخج و اربع نمون دستار که چون عاشور روز و پیش از  
 و عرسات بعد از آنکه گردانید که رب و بلا و زبان حال گویان و بلا و بلا چون نوبت ن افروز صباح و جسته شامق شرق بدیده

و ارجحيات و قوت حسنه و ابداع جنونات ساری و طایرکات لشکر عمارت آماط الیک و بار شعر فوارس قوالون  
 لِلخَبْلِ اَقْدَمِي وَلَيْسَ عَلَيَّ غَيْرُ الرَّؤُسِ جَالٍ يَا بَدِيهِمْ سُمُرًا لِعَوَالِي كَأَمَّا تَسْتَبُ عَلَيَّ اَطْرَافِهِنَّ  
 ذُبَابٌ مَخَاصِصَةٌ اَزْدَاهُ بَعْضُوهُ يَجْعَلُوهُ وَكَأَلٍ فِي الْمَثَلِ كَأَنَّكَ تَكْبُلُ تَكْمُلُ وَتَكْمَلُ وَتَكْمَلُ بَدَائِي وَتَكْمَلُ بَدَائِي  
 و از جانب سبوی سطر زول کرد و در حال وزان سگون دوقارستان امن و امان حلت مَصْرُوعٌ سَطَّ الْمَرَارُ فَلَ اَهْلُ  
 وَلَا اسْكُنْ مادَه اصطبار و ستماس از حوال دل و دیده خلیفه و ایالی دور شه و روی خواب و راهی صواب و در حجاب  
 بهت حالت ستر و زبان خلاف بطریق عذبت در غم و کربت این اسامی کنده نشخ و انخوان حسبه هم  
 دُرُوْعًا فَكَا نُوْهًا وَلَكِنَّ لِاَعَادِي وَخَلَّتْهُمُ سُهَامًا أَصَابَاتِ فَكَا نُوْهًا وَ لِكُنْ فِي قَوَادِي  
 وَ قَالُوا فَاذْ صَفَتْ بِنَا قَالُوْبُ لَقَدْ صَدَّ قَوَالُ الْكِنْ عَنَّ وَ ذَادِي اَزْوِي اضطرار بفرمود که دروب است  
 کرده و بار و تخته حاضر مستعد و تهمینه داشت و دو تایان و مشای و سیمان شاه و دیگر و چو شکر و مالکیت خاصه کنی شود  
 از عارضه بغبت که روی انبوه با انواع اسلحه مدد رساندند و در دیگر که عفا و زرزین ال این سیرتستان مدد پر زد و روی زمین  
 بعد از آن که ایسان سکین در پیش منظم بود و منده دل کامکاران روشنی گرفت رایت عقاب پیکر ایسان میمون طایر از سر  
 چون کران سبایات را از منته و زیره محرابت که سترم آن حطاب حطاب بعدا و در بر فرجست شعری تمکینش  
 لَعُدْنَا مِنْ سَطْوِهِمْ لَوْحَلْنَا نِيْكُمْ بِمَا التَّمَاءُ كَلَّنْ هُنَا ازا نردون شه ز چپ که در بار ابا بناسن تحلیف رسد  
 یا بقوت باز دست و مکر که راه که سلطان نشند یا آفتاب اهل اندازند و زلزله را باشد و من ممالک که دست و شعله  
 بپرسیدن اطفا کشته و شکره که حارب بر سعادات رمی در شق و ضرب کشند طایر بنال از بریح منبع الطوع و دبستان لوان  
 عَنْ ذِي الْقُرْبَيْنِ فَلِ سَأَلُوا عَلَيْكُمْ مِنْ ذِكْرٍ اَطِرَانِ اَعَاذُكَ وَ عَقَابِ عَجَابِ خَيْلِ قَهْرًا زَارُ فَعِ جَهْرًا عَلَى الْاَنَّا  
 مجانب و عراوات بفعال طایر حركت نصب یافت و چون اجراء نقد بر روی در حالت نصب باع حرکت و جواب خصلت  
 کتبا به سر نیز تر و بحث جدال انداختند آن روز ناز و زهره زین ستم خورشید در زیران را نضیر بقدر بر سطح میدان  
 جویان سبزه و حیات قائم و مکاره و است و هم بود و در حرج و مانوک و زمین و سکت خنجیق و فواج از طرفین چون برید و حال  
 در انصاف و دهنه نوازل قضا در جند او خلقی تمام را نردون سبزه و عقول و مجموع شدند چون ساطع کرد و در تصرف  
 زلف شام منظم خضاب باز آورد ایجان فرمود تا از مازاریت دست کشیده و دست چاه روز بین منوال بعد از صبح  
 و امداد تکلیف و تعذیب نام مجبور بود و چون سوز راه انجمن می پیوندد حکم رفت تا از خشتها پنجه که بیرون شهر بود پشته  
 بنده و قصر مرتفع بنا نهادند چاک بر دروب و حوه بعدا و مشرف بود و مجانب برافراشته دار صد مات احجار و البتاب  
 قوایر لفظ شهر پنا را رعد و وز شدن برین کشت را ال پیکان از خباب کمان باریدن گرفت ایالی پنایل عجز و اولال  
 شده و فریاد لا اظلمة لنا الیوم بمجالوت و جنودهم براد و چو سطر که در میان بعدا چون جوی تخرجه بر سطر است

مجموع طایر و فوارس و قوالون  
 سبزه و حیات قائم و مکاره  
 و است و هم بود و در حرج  
 و مانوک و زمین و سکت  
 خنجیق و فواج از طرفین  
 چون برید و حال در انصاف  
 و دهنه نوازل قضا در جند  
 او خلقی تمام را نردون  
 سبزه و عقول و مجموع  
 شدند چون ساطع کرد و  
 در تصرف زلف شام  
 منظم خضاب باز آورد  
 ایجان فرمود تا از مازاریت  
 دست کشیده و دست چاه  
 روز بین منوال بعد از صبح  
 و امداد تکلیف و تعذیب  
 نام مجبور بود و چون  
 سوز راه انجمن می پیوندد  
 حکم رفت تا از خشتها  
 پنجه که بیرون شهر بود  
 پشته بنده و قصر مرتفع  
 بنا نهادند چاک بر دروب  
 و حوه بعدا و مشرف بود  
 و مجانب برافراشته دار  
 صد مات احجار و البتاب  
 قوایر لفظ شهر پنا را  
 رعد و وز شدن برین کشت  
 را ال پیکان از خباب کمان  
 باریدن گرفت ایالی پنایل  
 عجز و اولال شده و فریاد  
 لا اظلمة لنا الیوم بمجالوت  
 و جنودهم براد و چو سطر  
 که در میان بعدا چون  
 جوی تخرجه بر سطر است

مجموعہ تصانیف مولانا محمد رفیع صاحب

از طرفی احاطت یافتہ بود مجال فراسد و در کوه سیه و از طرف دیگر لشکر آتش حملہ پاشا کہ بحر خضم عماد بود و مقام تمام  
 اینا ... من و الله حتم و یسقی من ماء صدید و درین مساق محمد الدین محمد ابن الحسن بن عباس العقی بسید بیان  
 یوسف ابن الطغر بئس الدین محمد ابن الفراء صحبت رسول مقبولی حضرت بلا کہ خان فرستا و مذہبی از آنکہ ما سفا و او سمر و هكذا  
 علی البنا و ایل علینا جدا از آنجا جدا خویش تراشی عشرتہا امیر المؤمنین التجد القفا المباسل المقدام  
 الخصوص بدعا و ال من والاہ و غاد من غاداه البطن الانزع الفصع المصقع ساجب ذہل  
 الفخار صاحب ذی الفغار المنصدی بیت المکارہ و الصلاب المنصدق فاعلم فی الصلوة قطب مدار  
 النجا عدو و الحلو باب مدینہ العلیہ الواسع العطا الساسع الخلی اذق من الفطا القائل لو کنت اعط  
 اسد الله العالی علی بن ابیطالب یمن یا فدا یم کہ شہادتین ملا شود و ال ای تمون قضا اقل و معلوم مکرر تکبیر کرد  
 درین ایام این همت خورشید از افق بر تفتی اذ الجایت العصابة الی لا خلاق لها الخربن و الله بالم الظلة  
 و مسکن الجبار و ام البلا و ایل لک باعزاز و لدارک العامر الی طیما اجهة کاجہ الطوار و یس  
 تمانین کاجات المی فی الماء بانی بنو فطوره و مقدما تم جهوری الصوت لم و جوه کالجان الطوق  
 و حرطہ کحراطہم القبلہ بصلیلہ الا فحما و لا یزال <sup>الاعمال</sup> بلا کہ خان بیست و بیست و یک و دو و سورت غامیس و ادنا بیت  
 بیت سید و فتح و علان الدین العجمی بر روی آسمان میفرستد و بدین وسطه اهل حدیث سلامت پرشیدند و جام خدای و  
 کتیبہ طلیقہ بر قرار از صومردون غازی و شہا و دورتر از نجف و دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف بر سو و بیان  
 شعش و ابعدا بعد البعد الثانی و اقرب قرینا قرب البعاد و باب کہ ایشان بن واقف مسئ و مدارک  
 از آن بولش بسند بیکر و در آن بن و بیست و در زمان ابن سبیت که عنت و عا طابت بیعت دار و دست گیر  
 یاس و کیست یمن بیعت و بیکریست بیت ذی القرب الیم کہ بر خیزند آتش بسقیل حرج آفاق از دود اول اعلام  
 سیدہ سلم کہ بر نفس یکد از دود و کت و مدونت را مدوی وام میدہ و در بر نظیر کرد کشت معلول نبات نماز  
 ... شہ شکر کہ بان عینت خضم با بون ایدہ مولیات و این قدر خستہ تا غایت کوششی عاجزان کمر کفہ المذبوح  
 نمود و بعد ایوم با غمت ممکن بود و سیدہ البسان پرورداریاوت میشود و اما در اسباب شہت سیر می آید و ایل  
 سمکات یمن بیت پر و کمر کتہ صلح جواب سلامت عواقب را تہ بیان ک امیر المؤمنین یسقی انوکو التزک  
 ترک مساحت ترک است کتہ و بول مایعتت بمصالح ما روہا کہ چہ تا فید ما ترکو کتہم سیدہ فانہم  
 اصحاب ایل سیدہ و شہن غالب نواع و شمع کہ بر و من است حسن عادات و عطف مہمانت بر این نام و نام و کت  
 و از آن دولت سیدہ پوشتان بیت کتہم تہ نام و کت شد بر سر تو کت این تہ نام و کت کی بود ترا شعش  
 قلت للحب ما ربح من الحب سویی ان ماء وجهی ذال الا فال بی ضاحکامنی کان فی وجهک

اصطلاحات  
 عجمی و عربی  
 کلمات عربی  
 کلمات عجمی  
 کلمات ترکی  
 کلمات فارسی  
 کلمات اردو  
 کلمات سندھی  
 کلمات پشتو  
 کلمات بلوچی  
 کلمات کلمنتی  
 کلمات گجراتی  
 کلمات سانسکریتی  
 کلمات پارتی  
 کلمات ساسانی  
 کلمات سغدی  
 کلمات طبری  
 کلمات عربی  
 کلمات فارسی  
 کلمات اردو  
 کلمات سندھی  
 کلمات پشتو  
 کلمات بلوچی  
 کلمات کلمنتی  
 کلمات گجراتی  
 کلمات سانسکریتی  
 کلمات پارتی  
 کلمات ساسانی  
 کلمات سغدی  
 کلمات طبری

تذکره

ماء فخل عنك ملا لا سوای چنان شد بطوع و رغبت بی ترود و تقدیم امیر المؤمنین زودتر بخدمت بلا کوهان رود که باعث بزرگ ایفای طبع دریا و تحصیل رغبت تواند بود چون خلیفه بنی ولاد و بعد از آنکه فو اعد استیسا بحسن سیریه بنا به مظاہرت بصابت مستحکم کرد و اسبیم و در تمهید اسباب تاسر و نظار تو قرما شیم تا دختری از وواج خایفت حبت خلف صدق امیر المؤمنین در بقعه از وواج آید و در فاصد و بحرامت در تقصیر و رعیت سیرا ابی نقصیر شکست شود در بدین مقدمات عرضه ملک و دین سمت شاکت کرد و دولت سلطنت و شمشت خلافت مستحکم کرد و در میان اسواح با چندی هزار مسلمان محزون و محزون ماند و عطف خلافت بسلطان پادشا کا حکار روز افزون مؤلفند **هَذَا الرَّيْثَانُ لَكِنِ الزَّمَانُ ابْنِي سِيْلَابِ خَوْفٍ وَفَرَحٍ وَرَأْمُ دُونَ خَلِيْفَةِ حَيْفَانِ جَارِي بُوْدُ كَمَا تَمِيْزُ حِيْرِي اَرْبَابِ طَلِ وَفَرْقِ مِيْانِ كَذِبِ وَ صِدْقِ بَرُوِي سُبْحَمِ كَشْتِ چُون ظَاهِرِ بِيْنِ كَلِمَاتِ بَرِ تَقْدِيْرِ تَوَاقُقِ اَسْبَابِ وَ حُصُوْلِ وَ سَائِلِ مَوَاقِفِ صَلْحَتِ نَمُوْدِ دَرِيْنِ تَقْضِيْلِي تَقْوِيْرِ نَفْسِيْنِ مُتَقَدِّمِ بَحْتِ نَالِي حَكْمِ كَرُوْدِ وَ اَدْنِيْهِ خَضَمِ رَا الْقَصِيْدِي الْاِحْرَامِ بِرِ سَخِيْفِ عَقْلِ كَمَا بَيَانِ وَ شَمْنِ وَ نَفِيْتِ شُوْدِ طَلِيْبِ سَزَا وَا رَسْتِ وَ بِيْرَكَ جَانِبِ حَزْمِ وَ تَحِيْرِ مَعْمَلِ كَذَا بُوْدَا كَمَا مِ وَ جَامِ كَار اَرْكَرُوْدُ وَ خُوْدُ وَ اَذُوْدُ وَ زُوْدُ وَ سُوْ كُوَارِ وَ حَسْتِ خَا وِرِ وِلِ كَلَا كَرُوْدِ وَ فَوْخُوْدِ الْاِنْفَا وِ بُوْدُو كُو يَلُوْلُقُنَا فَا بِي اَسْتَحْيِي وَ ذَا لِحَقِيْقِ حَا صِلِ چُون رُوْزِ وِلْتِ مَسْتَعْمِرِ شَعْرِ جَبَا سِيَانِ وَ اَشْتِ وَا رَامِي اَوْ طَا بِرَا فَيَدْخُلُ مَن رَا طَالِيْعِ وَ مُتَحَقِّقِ بُوْدُو وَا رُوْزِ كَارِ چَا بِيْجِ سَتِيْدِ وَ مَسْكُفِي مَسُوْ كَلِ بِرِ اَسْبَابِ وَ نَا حِيْجِ نَا مَجْرُوْدِ مَسْتَعْمِرِيْنِ اَشِيْرِ رَا بَعِ وَ رَا مَضِي اَزْ خَلَاْفَتِ بِلِيْنِ مَضَا جَعِ وَ مَعْتَدِ مَسْتَطِيْرَكَ بِتِيْرِ وَ مَوَادِّ مَالِي عَلِي الدَّوَامِ مَضُوْ وِ بَرِ وَا قَا وِرِ وَا مِ بُوْدُو اَنْ تُوْ كِلَا اَبْنِ الْعَلْفِي مَهْمَدِي وَ رَشِيْدِي وَا وَا رُوْزِ كَارِ عَلِيْ سُلُوْطِ الْاِيْمَانِ چُون بَارُوْنِ تَبِيْعِيْتِ مُوسَى نَامُوْنِ وَ اَللّهُ هُوَ النَّاصِرُ الْمُتَقَدِّرُ الْمُعِيْنُ وَ الْمُهَادِي اِلَى النَّصِيْحِ الْمَلِيْنِ رُوْزِ كَشْتِ چَا رَمِ مَاهِ صَفَرِ شَمْسِ حُسَيْنِ وَ تَمَا تِهْ بُوْمَا جَبُوْ سَا فُظْرِ پَرَا وَ شَرِّ سَعَا طَبِ خَا صَ وَ عَا تِمْ بُوْمَا كَانْ شَرُّهُ مُسْتَظْهِرَا بِا بِرُوْدِ اَسِيْرَانِ اَبُو كُرْ وِ عَسْبِ الرَّحْمَنِ وَ لُوْ كِبِ عَظِيْمِ اَرْعَوِيَانِ وَ اَشْمَدِيْنِ وَ اَوَّلِيَا وِرُوْلْتِ وَ مَقْرَبَانِ حَضْرَتِ وَ وُجُوْدِ شِكْرِ وَ خَوَاصِّ عَمَلَانِ وَ خَا وَا مَانِ غَرَمِ اسْتِرْكَاتِ اَوْ تَوَجُّحِ اَلْاِيْمَانِ كَرُوْدِ وَ طَرُوْ كُوِيَانِ اَرْشَا بِرَا هِ شِيْرَسْتَانِ عَدَمِ بَعِيْنِي دَرِ بَعْدِ اَسِيْرُوْنِ شَا هِ مِنْ عَرَضِ بَعِيْرِ اَبَا بِي اَبِيْنِ حُسَيْنِ عَلِي الْاَكْبَرِ چُون زُوْ كِتِ رُبْعِ كَلِمَاتِ اَرْزَانِ بَلِيغَتِ اَيْشِيَانِ كَرِيَا سِيْتِ رَسِيْدِنَهْ عَلِيْ جَمِيْعِ رَا اَرْزُوْدِ اَلْبَلِيغِ سَتْنَهْ خَلِيْفَهْ وَ سِيْرِ اَرْزُوْدِ سَهْ خَا وِمِ بَارُوْدِ وِدُوْ جَمِيْعِ چُون طَرَفِ زَمَانِ مَوْتُوْفِ كَرُوْدِ خَلِيْفَهْ بِاَسْجُوْ كَيْفِ شَعْسِ فَهَجِي اَلْحَجْرِ وَ اَنْظَرِي اَبَا بِي اِذَا مَا اَلْقَارِطُ الْعَبْسِي رَا اَبَا سِيْلِمَانِ شَاهِ وِدُوْ وَا نِي وَ شَرَا بِي بِا جَدُوْ اَخُوْ سِيَا سَا وَا پَادِشَاهِ خُوْ ضَا صَ فَهَسْتِ صَبَا حِي كَرِ تَبِيْحِ اَلْاِيْمَانِي اَبْرَا كَلِ رِطْنِ اَفِي نَسَا وِذِ وَا سْتِ مَسْحَدِ لِحَا نِ نُوْرِ نَهْرِ وَا وَا كُوْ كَلِ اَرْزُوِي نَطْعِ سِيَا بِي چِيْ سِي اَلْاِيْمَانِ لِكُرَا فَرُوْدِ مَاتِ اَشْتِ سَبِ وَ تَارِيْحِ وِرْفِيْدَا وِ وَ نَهِيْمَا نَسْتِ وَ مَوْفِدِ النَّارِ لَا تَكْتَرِي بَشَكْرِيْنَا بِوَلِ اَبْرَا كَلِ اَرْشَا حَكْمِ اَجْعَلْ بِنَا كَرُوْدِيْنَهْمُ زِيْدَا حَكْمَاتِ مِيْ كَرُوْدِ حَسْبِي كَمَا چُون عَوْفِ كَرِ عَقْلَا عَيْشِ بُوْدُو بَا حَا كِ شَا عِ مَوْزِي سَا نَسْتِ بَعْدِ اَرْزُوْدِ مَانَدِ شَاهِيْنِ جَانِبِ كَرُوْدِ كُو بَرَا نِ مَهْمَدِي كَرِ كَرِ عَشُوْمِ كَرِ زِيْدِ اَلْاِيْمَانِ رَا غَا بِيْعِ سِيَا مِ شَرِّ وَ مَطْلُقِ اَلْعَانِ وَ طَيْعِ اَلْعِدَا وِ شَرِّ اَلْعَانِ**

قتل و غارت بغداد

بِسْمِ اللَّهِ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنِ نَشَأَ إِلَى جِوَارِطِ مُسَيْقِمْ فَوَاطِدِ قَتْلِ نَهَائِي سِجَاسِ  
 كَمَا نَزَحْنَ كَشْتَكَانَ نَبِي بَسَلْتِ نِيلِ أَرَابِ بَقَرِ وَأَكْتِ وَيَهْلِكُ الْخَرْبُ وَالسَّنَلُ بِرَامُولِ مَعْتِيَاتِ بَعْدَاوِ خَوَانِدِ  
 خَزَائِنِ خَاصِ وَجَرْمِ مَحْتَمِ وَارِ الْخَافِزِ الْبَكْنَسِيَاتِ كَسْ كَرُومِ وَبَدَقِ قَهْرِ شَرَفَاتِ أَمْرَاجُونِ سُرْخَلْتِ زُوكَانَ وَرَشِيهِ أَنْدِغُنِيَا  
 وَوَرِ وَتَقْصِرُكَرَا بَيْكِ وَخُوفِ جَبَانِ اِسْتَهْمِ اِيَادِينِ اَنْ لِقِصْفِ مَقْصُورِ بُو وَوَارِ حَيْلِ نَزَاهِتِ وَوَرِ بَاغَاكِ كُوبِ بَرَابِشِ  
 بَرِيَانِ حَالِ كُونِي اِي كَهْرُ كُوَامِنْ جَنَابِ وَعَبُونِ دَرَزُوجِ وَوَعْيَاكِمِ بَرِخَوَانِدِ جِيْتِ بَرِوِيَكِرَا وَبَرِخَوَانِ زَرِينِ تَرَهْ نَبَاوِي  
 زَرِينِ تَرَهْ كُو بَرِخَوَانِ رُو كَمِ بَرِكُو بَرِخَوَانِ وَوَدَاوِ شَعْرِ نَائِدِ رُوشِي اِرْغَبِ بَرَا عَزَاوِ دِيَا مَهَا شَعْنِ سَعْفِي عَهْدِ سَعْدِي جِيْتِ كَنْ  
 خِيَامَهَا بُو اَكْرَبْكَارِ الْعَهَادِ عَامَهَا وَانْ عَزَمْنَا هَا وَنَشَطْنَا رَاهَا وَوَحْشْنَا مَعْنَاهَا وَوَأَقْوَمْنَا مَقَامَهَا لَمْرَبِشَانِ  
 بِرِشْفَتِ سَعْفِي نَبِيَانِ وَتَقْوَفِ سَمَاعِي هَذَايِ مَنَازِلِ قَوْمِ شَهْدِ طَمَّ بَا الشَّرْفِ وَالسُّوْرَةِ تَمِ يَزُوشَعْنِ سَعْفِي بَرِ اِنْتَا  
 جَارِ الرِّمَانِ عَلَيْهِمْ اِذْ جَارَ حَكْمُهُمْ عَلَى الْبَحْرَانِ نَزَسَا وَنَهْدُ وَرَمَزِبِ وَرَمَضِ بَكَارِ وَاوِيَا سِيَكِرْدِ وَاوِيَا بَرِ بَرِ  
 شِيَانِ حَرَمِ بَرِيَكِ كِ بَيْتِ سَرِزَا كُوشِ نِيَشِ نِيَا سِتِ اَوِيَدِ نُوَلُو كَا فَوَرِشِشِ تَامَامِ خُو لَا لَكِرْدِ وَجَرْمِ حَرِشِشِ  
 كِ بَرِوشِكِي دِسْتِ سَرِ كَعُوْنِ بَرِ وِي كِلِ عَاكِرْدِ اَقَابِ اَنْدَرِ سَرِشِشِ رُوشِي اَمِدِشِ شَيْتِ تَابَا نِيَشِشِ تَا اَضْعُ  
 كَرُودِ چُونِ رَافِ بَنَانِ مَرُوشِ كِشِنِ وَرِ بَرِزِنِ وَاسْوَاقِ بَرَا وِرْدِ وَوَهْرِيَكِ دِسْتِ خُوشِ عَفْرِي اِيَشِكِرَا سَهْ وِي  
 رُوشِشِشِ اَنْ تَمَاتِ مَحَارِمِ وَنَحْصَاتِ شَعْنِ فَالَانَ اَبْرُوزِنِ حَدَا طَالَمَا صَرِيْتِ عَلَى كَلَاكِلِهَا اَبْنِي الشَّرْفِ كَلَا  
 وَبَيْتِ سَاعَتِ زَلْزَلِ يَوْمِ الْقِيَامِ وَرِعْدَةِ اسْلَامِ ظَاهِرِشِ كَلِي جَا كِي شَعْرِ خَافِي سِهْ وَاوِي اَوْصَافِ اِنْرَا لِيَقِ مِي اَمِدِ شَعْنِ  
 ذَاتِ الْعَادِ خَرِ وَخَرِ الْبِلَادِ عَالَمِ بَيْتِ اَلْحَرَامِ فِي دَارِ السَّلَامِ صَعْرُ بُو اِسْطَهْ اَنْ شِكْرَاتِشِ قَهْرِ صَاعِدِ اَكْرَامِ  
 مَبِي سَعْفِ وَكَهْرِ مَرِيَهْ اَهْلِكَ هَا جَاهَا اَبَا سَنَابِيَانَا يَا فِ مَحَانِ سَرُورِ وَنَحْوِ مَنِ سَرِ بَرِخَوَانِ يَا اَكْرَسْتِهْ شَعْنِ  
 فِ بَالِدِ بَارِ فَضَادِهَا بِاسْلَامِ جِيْتِ مَنِ دَمِيْنِ وَرِسْمِ خِيَامِ كَانَتْ رُبُوعَكَ لِلطَّبَا اَوَالِيَا مَا يَا لِي الظَّالِمِ  
 الْاَرَامِ عُرَابِيَيْنِ مَسْتِ بَرِسِرِ كَانِي اَعْرَابِي وَارْغَرِيَاوِ شَعْنِ بَادِهْرِكِي كَيْفَ اَجْنَابِي وَمَا صَنَعُوا بَا دَارِ اَبْنِ هَمْبَا  
 دَارِ بَادَارِ وَرَكْرَفِ وَازِنِ بَرِ مَعْتِ وَاَسْبَابِ وَاَصْحَابِ وَارَابِ حَرِشِشِ وَوَمَا يَا لِدَارِ دَعْوِي وَمَا لِي بَهَادِ وِي  
 مَوَدَارِي مَا دِي جَا كِي سِهْ مَعْرُوفِ كَعْفِ جِيْتِ اَزْ رُوشِي اِي جَرْمِي اِيْرَانِ جِي مِي مَنِ وَرَقْدِ اَنْ سِهْ وِي خَالِ سِهْ جِي مِي  
 بَرِجَايِ مَطَلِ جَامِ مِي كُورَانِ نَبَاوِ سَتِدِي بَرِجَايِ جِيْتِ وَنَاسِي وِي اَوَا زَارِ مَعْتِ عَجْنِ الْقَصْدِ اَطْبَابِ جِيْتِ  
 خَرَابِ وَوَمَا لَكِ عَالَمِ بَرِ خَاوِي وَنَافِيْسِ اَنْ مَعْمُورِشِ مَعْوَلَانِ اَمَاتِ وَوَاوَانِي زَرِينِ وِسْعِيْنِ كَارِ بَطِيخِ وِيْتِ الشَّرَابِ طَلِيخِ  
 يَا قَهْ بُو وَوَاَطْرَافِ بَعِيْتِ شَبِهْ وَرِ مَاصِ بَرِ خَرْمِ وَوَاَزِينِ جِيْسِ اَرِشِيَارِ سِيَا رِ اَطْفَاقِ اَقَادِ وَوَجْهِ كَسِ اِنِ اِسْطَهْ  
 اِنْ خِيْفِيْسِ فَعَرُوفَاتِ بُو جِ شَرُوتِ بَعْمَتِ رَسِيْدِ لَسْكَرِ جِيْتِ اِنْ نَقُو وَا جِيَا سِ اِرْطَلِسِ وَكُوشِ وَوَتِي وَوَجِ  
 وَوَعْبُو بَاتِ مِيْنِ وَوَسُورِ وِمِ چُو لِ عَرَبِي وَبِعَالِ شَامِي وَعَلْمَانِ رُوشِي وَاَلَا نِي وَوَتِي قِاقِ وَوَسْطَرِي تَرَكِ وَوَحْطَانِي وَوَبَرِ

وصاف

حاصل شد که فکرت آن در عهده محاسب هم میخیزد از بساری زرد چوبشین بغایین مستعد و همش و فراش کلاز  
خزان خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیاء و مشهوران بغداد بیرون آوردند زمین صورت **اتخرجنا الارض لطلالنا**  
گرفت و از تعجب چندان ما لها فال الانسان ما لها و خلیفه مصنفی جمله آب و قراح استیفا کرده بود و آنرا از زراتش  
راکت مقرر و مستقر و نامیرلان ساخته آنرا نیز بر سرشته و این قصیده مشهور است که چون خلیفه الفارص مدین آمد و دعوت  
اربعی قبول کرد و روزی دو صنعت زر مانند غیره پیش مستعصم روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آمدن رفت گفت  
از لاجل همین قدر صفت من هر چه کم این زر را بپست قلت القات اتفاق کنم خادم خنده زد و مستعصم بر آن  
ترک او چشم آورد و از موجب خنده سوال کرد و گفت روزی در خدمت جدت بیجا آمدم ازین دو صنعت یکی بیرون  
پر شده بود و گفت مت زنگانی من چند ان می باید که این را تمام مالا مال کرد و اتم از جناب این دو آرزو تعجب دم  
باید مستعصم آن زر را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام بیک انسان هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیر او یکی در سنه  
سستصد و سیست که امر در اتفاق ام الدارس اتفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت مستعصم رسید باستان  
و اتفاق آن صنعت باز مالا مال ساخته بود و لاجرم عاقبت چون تصیف آن صنعت شد و از معتقدین روایت که چهار هزار چارواک  
غنام در آنجا بخراندند که گرفت آن غنایس و شیئی کرده بود و سفرش شعش اذا ما اكلنا ناقة و كسيرة و منعارة  
فوق حص من شيش مما امير المؤمنين مكاننا نيلك الفلانا و الحصر النعش کلان و بنه که در دنیا  
نایافت از غم با یافت بهتر و اندوه هستی از بی هستی مولد تر نمود **يا الله من احو ربنا لکن نوروز کارنا بدست نایاب**  
حلی و نوروز درون حالت بن تمهال اول و لا قوة الا بالله العلی العظيم بعد از دو سه روز خلیفه عهد وقت ادا و کتوبه  
بسیج تحریر نماز بست و بدایت آری **قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تزعم الملك من تشاء**  
و نزع من تشاء و بذلک من تشاء کرد و چون از نماز فارغ شد روز و عا و تفرغ و زاری نمود  
مشاهد آن حال و استعجاب بن مقال صورت نماز که بدک محبوبیت است و معنی است که در حق ایمان و وظیفه بر ایمان افیه  
بود و عهده داشته هر چند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم بر بیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند  
چون لطافت سید از مومنان طلب غذا کرد و این معنی بسبع اشرف ایمان رسانیدند و ایضا را فرمودند اما ان عاشق ربک  
معتوق شیت محبوب چه بیغوض سیرت مایه حسد و معادات و ماده بغضا و ماات شعش نبالکم من خارج مملایق  
اصغر دمی و جهین کلنا فی طبعی مالا مال پیش خلیفه نهادند و هب شکر خنده، قهری نیز در دو مواعظ خلیفه سبقت شعش  
**يا ايها المغرور و مالک مال کمالک فقد صار العدم و ما للعالمین** او را گفتند اشادت پادشاه روی زمین بر آن  
جمله است که از این طبعی تا ولی کی گفت زرد را چگونه توان خوردن ایمان کسوتی محاکت فرسای بی ساطت رحمان فرمود  
چون معلوم است که زرتیست ان خوردن چرا پرشکر و عوان نفوذ نمردی تا بعد از جان خود چو پندین غلیظ با دران سارکت

خدا ہی تاملت موروث ارتعرتن جنین شکر ہی جان سنان خاندان برانداز که صورت غلب اسنانی اندر موصون ماندی شیخ  
 لمن نطلب الدنيا اذ لم يزد بها سرور و محبة و الايساءة مجرمه درین سخن که چاشنی حکمت است خلیفہ مکنت جواب  
 و با دل چون کوره زرکاران دم در کشید و از چاه ویدہ ستم دیدہ میصیح بقوار بی دمع هما الفحل و السحل  
 ریاض ذبول یافتہ خسار ارباب و ابوعینی بیت از کر یکار کار بان شود آخر کم انسان کتاب رونوی شودم  
 در حق و ابقاہ او با ملازمان معاوضت پرست گفتند همل اسلام اور اخلیفہ رسول و امام سخی و حاکم برو باد فروج خود میدا  
 اگر این وسط خلاص باید و حساب باشد که از اطراف لشکر با بروی جمع شود و ستیاف جسد او سنعدا کند با مذکر  
 آن مهم را چشم کتاب کرو و ساسی و تحمل کلفت صد هزار عیان احتیاج اقدم و عاقل با اختیار فرصت فانت گرفتار  
 و کنت لیکن بیحال سعادت از دست نماند و در زمین کی کار و خشک پاشیدہ باشت توقع نیکو نداد و سوسندہ کار با  
 خلیفہ بود از ان بوی و فاطمہ کنت تعذیب دشمن رحیمی بہتر از طریقه عدم کہا شد و آداب اورا تا زمانہ لایق  
 شب میرغند فاصورت چگونہ و مؤلفہ فلا یقین شایک و اللہم مسجد فاعلم مسو و بیست نایب باد شغل  
 اور بیخ و اوعرضہ ہستند کہ تیغ سقاچ را بچون مستعصم مکن توان کرد پس اورا در نہ سپید نہ بر عادت اگر کند  
 اعضا و باغش ملامت شکر و ایندہ در رونق امامت بان صدمت لاشی روح و جسد و بصعد و مہبط آسمان و زمین فرستاد  
 و دست مکن او چہدہ سال بود عاقبت ساسن خلافت بنی عباس منہدم شد و پس امامت خلافت یافت جبت  
 ستم سناہ بروجن اوسکی فت درین برودہ ازین بزی نیت و بد انھت الخلفاء العلیہ العلی اعلی ذر العزیز  
 اسلافہ العزیزاھا و اعلی علی المصطفین للعلی المنصبہ اسعارھا و ذلك فی الرابع عشر من صفر سنۃ  
 خمس و خمسين و ستمائة و نادى منادى لسان الخال با من اراد ان يجمع روعة الملك و دعة النفس فاحض  
 واحداً تظفر به و لا يزالها سبطك و قد ذهل رجة الله ثم ان مال الاموال زوال و اعمال الایمان  
 خیال و الملك صید شود و لا یصیدہ کل صائد و الذولة غایکہ شطباء لا سفاذ لكل فالید احرور  
 جنة العاقل و الكسل حنة العاقل و الزمى السدبد في سياسة الملك من الجدا جهيد و حذا حديد  
 و الفكر العقول انصى من البار المصقول و الملك اذ انفرغ من استشارة الناصح و استقداح الزمى  
 الصائب فهو حیدر یفقا ساء المصاعب من كان قدره و رايه كالأفلاك و الشمس سناء و سناء  
 ضلہ ان یجرک الخرقا داووسنا الا انما الدنيا اذ ارمتها رمتك و اذ اسفنها اسفنتك یجمعھا ہبھا فی الظل  
 فاذا اقبل له المرء و اذ اقبل له المرء عليه یبعث یقول لمن السعد لا من تفكر اليوم في غدا و لا الشیخ من یقول ان  
 و این جامع فارسی ہم در زمین فنی بسبب حالی نظام یافتہ بود چون وجہ تاسف بر بود و فرزند جبت کو لغت  
 بر نفع فلک چو زخم غمختیت دین مرکب روح از جان باشت شتاب و امصاعه عزایم نیز کہ بد عمدی و کار شتاب خصیت

وصاف

چون شمع دولت عباسیان برستین فخر گشته شد و در بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کتب زایل  
 اهدا و نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و در صیاح حکومت بغداد چون بر کتبه از ناخبی ماکیز خواهد بود و او بکثرت و بوق  
 و بصیرت تام و در کیفیت صرف و ضرر و بلاوری مناخج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مقروض شود و بخت ایجاب  
 اورا التفات نمود و گفت مطمع صلاح موطخ اخلص از روی برخواست چون لی نعمت خود را بداند بشید و اصناعت حقوق  
 و اخفای عیبه در مقابل صطناع و تربیت او را داشته اند کج و او دن مارشاید چون اول کسی بشکرا بخانی که بجفا دور آمد  
 علی بس در بود که در وازه علیه را مشهور کرد و سپید او را سپید غامش فرموده بدستاقی بغداد و ابن عمر را که در مدت عمر ابن عمر  
 خاطر نگذاریده بود را حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایخان بغداد پندیده و قیام نموده و لشکر بخان  
 از یغیومچه بد کرده بود و صورت حال را بوقت مقام بغداد از طایفه ثقاته سال خورده و تقصیرت عرابت حکایت او را که از غریب  
 ایام است چنین روایت کرده اند و العیده علی الزاوی که او از رعاع التماس بود دورا نامل و باس و فایض از رفیع و تبرکس  
 کانس خدمت عامل یعقوب کردی در دفع کتابت سید سفیدی حین آنکه اسم سیه کاری و سفیدوستی بروی اطلاق یوستی  
 کردن میل داشت پیش از آنکه سال که چهره آفتاب کردش ایخانی بر سواد و با رعایا سایه آید خدستی روزی سوب او در وقت  
 پو ابر و شت ظهیر که از نرات لیب خورشید جراتش پرست و آخر ناگفتی و از سورت حریق حین سلسل و در حلق صریح  
 و دهن ساغر مزاج عمل غنیلین کردنی و با تیر بود اگر م شیزه نرم شدی بر سام ما می دال بر سه تخمی قیلوله را فرشتش تملیح  
 و اسنامت کسره بود و پوی در کت رابن عمران نمانده بشرط و لکن تعزیری بجای می آورد و گاه نیز ک لشکر خواب چاکر گشته  
 شعاع فذغی التوم و فغز ندی اذ فعه عتی و کسوز ندی و دواب بر بزرگان و دماغ ابن عباس و ابن عمر  
 و جواسس ظاهرا در اسب بجز تعطل بازو بر یافت حاکم پرسید که موجب است کشیدن صیبت و جواب گفت غلبه خواب مستقیم  
 عادت اعادة سوال کرد که در خواب چه دیدی گفت بکار خیال جهان مشاهده رفت که بساط خلافت ملی شده بودی و شد  
 دولت مستعجم غی و مقالیه حکومت بغداد و باینرها غور او بعد الا هرا بل حیدرا و جفنه اراوت من آمده چاکر از  
 تصور لی استعدادی استعا و کتبه و قیغه استرا و چنین حالتی بر طابع شیر مردم غالب باشد با می رسیدن ابن عمران  
 زود او را سخت کونسا در انداخت شعاع و لیس لر حل خطه الله دافع و لیس لیس شانه الله دافع و اگر کت  
 پرچم شریف انداز سفیر نواز و روزگار سپهر دشمن جا بل پرو را که پای لی سر فرساز و کرد و کوش شود و مساعدت ساعدت  
 مملکتی او را دست خوش آید هر یف جز و اند که قطعاً اکت بر حرف اعتراض او را از توان کرد و چاین شیوه اردو  
 مستغرب و سبب غیبت باری هر دو ان عقیده را اصغفاث هلام بل سخی اصغاف غلام شمرده و آن حکایت بر طایفه  
 نسیان آمد خستند و این حالت که ایخان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه  
 بند را از غلبه است عاف نماید باشد که لشکر پادشاه را بجای آیم آن تیر را بدست خفت عراق در گمان عراق کرده است

بطرف کشد که گاه انداخت بعضی قراولان بگریختند و قصد عرضه داشتند تیر تیر بر بدف مقصود آمد و این سخن در اول ایام کن  
 ستان موقی یافت ایچی فرستاد و این عمر را طلب فرمود چون سبج حال وجود چوئی عمل مضایقت مناسبت نبود با اتفاق  
 لقمه متصح کمن رنسیل از بغداد که گرا و ابرون فرستاده در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم بر لیس شود من بنیاد  
 چرکت پادشاه را بتجا چسبم انکه باید ده دهم بر خیز این سخن دو آرزو صدیق بود و از رنسیل مجال می نمود او رحمت  
 دادند بر آن تیر و رنسیل که محفل توره غلات بود در نفس بقیه و حوالی و قوف داشت نمودند که پانجه روز بر حسب تعیین  
 یا سا و حوالی بقوم خود شکر را تغار داد و اگر بیده همت بار کرد می خلاف ایضورت تمه اقبال جان و خاندان خود را  
 خلیفه بود چون عباد مستخلص شد تصاحی این خدمت را این عمران بسور غامیسی و حکومت مخصوص فرمود و حکم  
 که این العلی می باو نکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد و حریف باس جنت رنسیل درم مع بدامغولان در اوقات  
 و اول ابن العقی می با لغت می نمودند و جنب روزی در ناکامی برسوی نکت و بولی میکرد و تخلص می نمود و با پدر آب  
 توسل اهراف تلقی می ساخت حتی استوفی عما قریب ما بقی من زرفه و زرفه و مضمض فی حرن اللب و حرقه  
 سنال کمدت ازین شین شروع و بسا و تهر و نسا در این و ریب این نیا و زمان شکر کرد و قال المانور بعض  
 اولاده ایاک ان یضغی کاشیماج قول الشاعره فانه ما ساعی رجل رجل الا انظر من قدره عندی ما لا ابله ایاک  
 و حضرت ادر چون م نامی بر آمدی فرمودی ما نطنک بقوم یغفهم الله علی الصلوة و راست گفته اند بیخ با عیاد و اعتماد  
 شاید دومی خرم بوقه و پادشاه ستمکار و دشمنی که فرستی شمار دارد و قرنی که اطهار و فاداری و شات کند و مختاری که بسا  
 و کبران برای مصیبت خود زبان کشید بعد از آن سالها بر سطح جیطان و صحائف ابواب حیوات و مدارس و در لفظ اهل  
 مختلفه و عفا بدستقد می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلی می نمودند که یکی از ارباب بوالهات آن شیخ لفظ لارا  
 این کلمات کشد که وجهت و وجه مجازات را بر زمین بیان نخل طریقی محمود و عادی سخن است که بر کربان و سخن صریح  
 است با نکتند و بنظر اعراض و برایشان شکرند و اگر اجناسی بر شفقتی یا گوشال معاند می ایقانی را تربیت و تقویت کند و سخن  
 وی در گوش کرد چون آن صلیب کفایت نمود و آن مقصود در ضمن حمایت او کجسول بودند و او را همت کویج ستمو بعد از  
 استعجال نبی مستقد در سینه و سخن بعضی سینه کمثل الشیطان انی قال للأفسان کفر فلما کفر قال کفر قال کفر  
 بر عی می نکتند و پیش قول ستم و او اگر چه بصدق قرآن باید معذاری نماید که فیک انواع اعراض فاسده و فزون تر بات  
 واکا و نبی فطرا حیل بهشتاناً و انما منیناً متبیین کرده و این نصیحه بشیر لعلت نزدیک است از آن روی که چون کسی مقصد  
 و مجرب شد شهادت او ستمقا ستمو رخ نباشد مدت جهل و زلکرا ایمان اقبل و عارت و تشدید و لعینف و تحریب و دور و بر  
 و استخراج اموال شمول بودند پادشاه بر شاسته بقا با حجت کرد و شکر از فضل مع فرمود و مصریح مهلا ففند  
 آذینت فی الخلوک و امرا و شمنجان منسب کرد و صلی الدین عبداللویون که با تو غل در فزون آداب فیا غورس فی مقصد زات است

اصناف

و دشمنانی و مجبی هر کس و دارس فن موسیقی بود مصنفات متفکرانه از متروک که در این و بر اصول پرورشی عشرت پذیر شعری تبلیغ  
 کرد و ترانه‌ها اقدام مصیفات بلف با زخم و در صورت عملی چون بلغان حیرت از مشتات و محمولات خود غزلی را در برده  
 نو آکیدی بقول راست بر سیاط ابونصر فارابی که با رگشت ارباب این صناعات بدوست جای گرفته بودی و هر گاه  
 که بشارت خرد زلف مرغول او آرا پیرایه گشته کرد آید می طبع بارید چون کیسوی چکت و پرای افقادی و بر بطن صفت کوشال  
 تعلیم خرد می قبیل دف علفه در گوش کشیدی و نامی صورت شاخص الابصار نامدی و بسنگام بکشاف علم نسب و نایب  
 از علم مطلق آوردان افلاطون نرسوم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از بقیم ذوق  
 تقریرش طاس فلک طینی کشی و بی سماع و ایقاع بر تپه موزون خود در حرکت و دوران آمدی و در ساق این سوال بیک  
 سر سرعوت پادشاه شایف از صدر انصافا وقت غروب تیر عطر سربون بارگاه ملک سگوه بستانه بر بلط می نوشت  
 و هیچ آفریه نظیر روحی نمی انداخت چون حال او در عهد و شسته ایمان او را در شتر از بر بلط او بنواخت و زخم بهار او در عهد  
 و دنیا را زلفا و بطریق او در ستم با سنانده مفرقه مرود و سنا لهما بار و فرزندان او آن عارف مفرقه بود چون ثل جهان  
 و شعرین بر انداخت و دیدار و باغ و کارد و باده و سوزخت و کار بروق ارادت سنا خوار علم اشارت پادشاه  
 اعظم نصیر الدین روح الله در این فسخ نام که جان بخت در سپیکر بلاغت زنده داشتند در مبرزترین عبارتی مبرز  
 اشارتی محتوی بر ایمان چنان فسخ نام را در اظهار شد به سلطوت و مزید قهتار و ترخید عطف سگان امصار و نجف  
 ولات و حکام قطار و انداز سبک استنار بشارت مستاد **اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِعِلْمِكَ الْمَلَائِكَةَ  
 النَّاجِرَاتِ النَّاتِرَاتِ الْبَعْدَاءِ فِي سِتَّةِ حَمْسٍ وَحَمْسِينَ وَسِتِّمِائَةٍ فَاسْتَأْذِنْنَا لِكَلِمَاتِهَا وَسَأَلْنَا فِيهَا طَبَقًا  
 وَأَسْتَوْجِبُ وَمِنَّا الْعَدَمُ وَصَنَّا بِالْمَالِ قَالَ يَا أَمْرًا إِلَى مَا لَمْ يَسْتَبْدَلْ نَفَاسٌ نَفْسَهُ نَفُوسًا بَدَلَتْ نَفْسَهُ**  
 و كان ذلك ظاهراً فوجدوا ما عملوا أحاضر وقد قال الفاعل إذا تم أمر دنانفصه ونحن في الأستزاد  
 لما بعد بعلم الملك الناصر سيف الدين بن محمود وسلا والتهيرى سائر امرا باسم والاحناد انا جند الله  
 خلقنا من خطبه وسلطانا على من حل عليه غضبه فلكم من مضمع معبر ونحن فنلناه مزدجر  
 فاعظوا بعبركم ووسلوا بنا انكم قبل ان ينكشف العطاء ويحل عليكم منا الخطا فحز لانهم من بكا  
 ولا يرون لمن شكافند نوح الله من قلوبنا الرحمة قالوا بل انما لو بل لمن لم يكن من حزنا وقد حزنا البلاد و  
 اهتمنا الالاداد واطهنا في الارض الفساد فعملكم باطرب وعلينا بالطلب فاتي ارض توكيد  
 اشي بلادنا وبيك فالكفن سبوننا خلاص ولا سها منا مناص جوبنا سوايق وسبوننا قوا اضع وسها  
 خوارق ولوننا سواحن فلو بنا كالجبال وعددنا كالرمال فمن دام اماننا سلمه ومن دام حزنا ند م  
 ملكنا لا يرام وجارنا لا يضا فان اتم فيلم شرطنا واطعم امرنا كان لكوننا وعلينا ما علينا

وإن أتم خالفتم وإبنتهم وعلى عبيكم تماديتهم فلا لوموا إلا أنفسكم وذلك بما كتب إليكم فصدأ عذر من  
 اندرو وأصف من حذر فأحسون بين أيدينا لا تمتنعوا وألغسنا كرفلنا لنا لأمر ذلك ولا تدفع ودعاؤكم  
 علينا لا يستجاب ولا يسمع لأنكم أكلتم الحرام وخنتم الأيمان وأظهرتم البدع وأصعتم الجمع واستجنتم  
 الفسوق والعصيان وفسأفكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فالوموا بخزرون عذب  
 لهنون بما كنتم تستكبرون في الأرض بغير الحق وبما كنتم تصفون وسبعلما الدين حتى تنقلب بقلوب  
 وقد ثبت عندكم أننا الكفرة وثبت عندنا أنكم الكفرة فسلطنا عليكم من بيده أمور مذمومة وأحكام  
 مفترضة فغيرتم لدينا دليل وكثيركم عندنا ظليل الريل والخوف لمن هو بين أيدينا طويل والأمن والعفو  
 بين هولنا سبيل فحق ما لكو الأرض شرقا وغربا وأصحاب الأموال سلبا ونهبيا وأخذنا ناكل سبعين  
 عصا فمهرنا بعقولكم طرق الثواب وأسرعوا علينا برد الأجواب من قبلنا بغضوا الكفرة مارها وترونا  
 شرارها ونحنا أو أزارها فندهنون ميثا باعظم ذاهبه وما أذرك ما هبه نار حامية ولم ننبئ لكم  
 جاهها ولا عتقا ولا تحذروا منها كهفنا ولا حذرنا وننادي عليكم منادى القنا هل تحسن منهم من أحد  
 أو تسمع لهم ركزا قد أنصفنا إذ أرسلناكم فؤادنا وأجواب الكتاب قبل حلول العذاب وإنما لا تشعرونا  
 فكونوا على أمركم بالمرصاد وعلى حاديتكم من اقتصاد فإذا فرأتم كتابنا هذا فاقرؤوا أول النحل وأحذر  
 صادي ونحن قد نرنا جواهر الكلام والأجواب كما يكون والسلام على أهل السلام

از بلاد وطلب  
 این کتب در عظیم وجواب نصیر کرده فمبنی اثبات جاش مرسوم بقفا وتمدید مبعیا و متل و جهاد منسب  
 سکا شفت و معانات و اصرار بر مخالفت و مساوات الجواب و بابت التوسیق **قُلِ اللَّهُمَّ**  
 مَا لِكَ الْمَلِكِ يُوقِي الْمَلَكَ مِنْ لَشَاءٍ وَقَضَى وَأَمْرًا لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى سَيِّدِ  
 الْمُرْسَلِينَ وَحَاتِمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَالِهِ أَجْمَعِينَ عَلَى كِتَابٍ وَرَدٍ مُجْمَرٍ مِنْ الْحَضْرَةِ الْأَيْمَنَةِ  
 وَالسُّلْطَانَةِ بَصْرَهَا اللَّهُ رَشَدَهَا وَصَبْرَ الصَّحِيحِ مَقْبُولًا عِنْدَهَا يَا لَهُمُ مَخْلُوقُونَ مِنْ سَخَطِ  
 اللَّهِ مُسَلِّطُونَ عَلَى مَنْ حَلَّ عَلَيْهِ لَا يَرْقُونَ لِشَاكٍ وَلَا يَرْجُونَ عَمْرَةَ بَاكٍ فَدَنْزِعَ اللَّهُ الرَّحْمَةَ مِنْ قُلُوبِهِمْ  
 وَذَلِكَ مِنْ كِبَرِ عَيْبِهِمْ فَهَذِهِ صِفَاتُ الشَّيَاطِينِ لِصِفَاتِ السَّلَاطِينِ كَتَبَ هَذِهِ الشَّهَادَةَ لَكُمْ  
 وَأَعْطَا وَبِمَا وَصَفْتُمْ بِهِ أَنْفُسَكُمْ نَاهِيًا وَرَادِعًا قَلْبًا يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا تَعْبُدُوا مَا تَعْبُدُونَ فِي كُلِّ كَلْبَةٍ  
 لَعْنَتُمْ وَبِكُلِّ بَيْعٍ وَصَفْتُمْ وَعَلَى لِسَانِ كُلِّ رَسُولٍ ذِكْرُكُمْ وَعِنْدَ ظَهْرِكُمْ مِنْ حَيْثُ خَلَقْتُمْ وَأَنْتُمْ الْكَافِرُونَ  
 كَمَا رَعَيْتُمُ اللَّعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ فَلَمَّا أَنْشَأْنَا أَظْهَرْنَا الْبِدْعَ وَأَضَعْنَا الْجَمْعَ وَنَكَلْنَا الْإِيمَانَ وَاسْتَجَنَّمْنَا  
 الْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ لِأَعْرَافٍ وَأَنْصَارٍ فَرِعُونَ مَذَكَّرُوا وَهُوَ لِلشَّرِيعَةِ مُتَكِرًا أَمْرًا بِالْأَصُولِ لِأَنْبَاءِ الْفُرُوقِ

عفی

مصافح

فَمَنْ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَا يَدَّخِلُنَا عَيْبٌ وَلَا يَخَاضِرُنَا رَبِّ الْقُرْآنِ عَلَيْنَا نَزَلَ وَالرَّبِّ رَحِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا  
 نَزِيلَهُ وَعَرَفْنَا وَإِلَيْهِ أَتَمَّا التَّارُكَ خَلَقَتْ وَجُلُودِكُمْ أَضْرَمَتْ إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكُوكُوبَاتُ انشَرَّتْ  
 وَإِذَا الْجِبَالُ سُجَّتْ وَإِذَا الضُّمُورُ بَعِثَتْ عَلَيْكَ نَفْسٌ مَأْتَمَةٌ وَخَرَّتْ وَأَلْحَمَّ الْحَبِيبُ يَهْدِي الدُّبُوتَ بِاللُّبُوتِ  
 وَالسَّبَاعَ بِالصَّبَاعِ وَالْكُمَاهُ بِالْفِرَاعِ جُودُنَا بَرِيَّةٌ وَلُؤُنَا مَصْرِيَّةٌ وَسَابِقُنَا مَبَاسِيَّةٌ وَأَكْفَانَا شَهِيدَةُ الْمُضَارِبِ  
 وَوَصْفُهَا فِي الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ فَهَسَانُنَا لُبُوتٌ إِذَا رَكِبْتَ وَأَفْرَاسُنَا لَوْحٌ إِذَا طَلَبْتَ سَهْوُنَا قَوَائِمٌ إِذَا  
 ضَرِبْتَ وَلُؤُنَا سَوَاحِقٌ إِذَا نَزَلْتَ جُلُودُنَا دُرٌّ وَعُنَا وَجُودُنَا صَدُورُنَا لَا يَصْدَعُ قَلُوبُنَا بِشِدِيدٍ وَوَعُنَا  
 لَا يَبْرُحُ يَهْدِي بِدِيْقُورِ الْعَرَبِ الْعَرَبِ حَمِيدٌ لَا يَهْوُلُنَا خَوْفٌ وَلَا يَرْجِعُنَا حُزْفٌ إِنْ عَصَبْنَا كَمْ فَنَلِكُ طَاعَةً وَإِنْ  
 قَتَلْنَا كَيْفَ بِنِصَاعِهِ وَإِنْ قَتَلْنَا فَبِنِصَانِهِ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ سَاعَةٌ فَلَمْ نَقْتُلْنَا كَاجِبَالٍ وَعَدَدُ نَاكِلِ الْمَالِ  
 فَالْقَصَابُ لَا يَهْوُلُهُ كَرَّةُ الْعَنَمِ وَكَثِيرُ الْحَطَبِ يَكْفِيهِ فَيْسَلُ الضَّرْمِ أَيْبُونُ مِنَ الْعَوْتِ فَرَارُنَا وَعَلَى الدُّبِ  
 قَرَارُنَا الْأَسَاءُ مَا تَحْكُمُونَ الْفَرَارُ مِنَ الدَّنَابِ لَا الدَّنَابُ تَحْكُمُ الْمَيْتَةَ لَدُنُنَا غَايَةَ الْمَيْتَةِ إِنْ عَشْنَا سَاعِدًا  
 وَإِنْ هِنَا شَهِيدًا الْأَلَانُ حَزَبُ اللَّهِ هُمُ الْعَالِيُونَ أَعْدَاءُ مَهْرُ الْمُؤْمِنِينَ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ طَلِبُونَ  
 مِثْلَ طَاعَةٍ لِأَسْمَاعِ كَمْ وَلَا طَاعَةَ إِلَّا الشُّوقَ إِلَى الْخَارِفِ بِهِ لَكَفَاتٍ عَنِ مَطْجِ بَضْرٍ نَارِ حَتَّى يَبْعُرُوا نَاطِقُونَ  
 أَنَا نَسِلُهُ الْبَنَمُ أَمْرًا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْكَيْفَ الْعَطَا وَيَدْخُلَ عَلَيْنَا مِنْكُمْ الْخَطَا هَذَا كَلَامٌ فِي نَظْمِهِ نَرْكَبُكَ  
 وَفِي مَوْلَانِكَ نَدْبُكَ وَلَوْ كَيْفَ الْعِظَاءُ وَنَزَلَ الْقَضَاءُ لَبَانَ مِنْ خِطَاءِ أَكْفَرٍ بَعْدَ إِيمَانٍ وَنَقَضَ بَعْدَ نَيْبَانٍ  
 وَتَلَذَّبَ بَعْدَ تَيْبَانٍ وَطَاعَةَ أَوْثَانٍ وَالْحِجَادِ رَبِّ ثَانٍ لَهْدَجْتُمْ سَهْبَانًا إِذَا تَكَادَ السَّمَوَاتُ تَهْقَطُنَ مِنْهُ وَ  
 نَسَقُوا الْأَرْضَ وَنَحَرُوا جِبَالَ هَذَا قَوْلُ الْكَاثِبِ كَمَا الَّذِي وَصَفَ مَقَالَهُ وَصَنَّفَ رِسَالَتَهُ مَا فَضَّرَتْ بِهَا  
 أَضْرَمَتْ وَاجْرَتْ وَيَا لَعَنَ وَاللَّهِ مَا كَانَ عِنْدَنَا كَابُكَ إِلَّا كَصِيْرِيَابِ أَوْ طِينِ دِيَابِ لِأَنَّكَ اسْتَحْفَفْتَ النِّعْمَةَ  
 وَأَسْتَوْجِبْتَ النِّقْمَةَ سَنَكْتُبُ مَا فَالُوا وَمَنْظُومٌ مِنَ الْعَذَابِ مَدًا وَنَلْعَبُ بِالْمَكَابِيَةِ وَاللَّهْدِيَاتِ الْكَادِيَةِ  
 مَا كَانَ الْعَرَضُ إِلَّا الظُّهَارُ يَلَاغِيكَ وَإِعْلَانُ فَصَاحَتِكَ وَمَا أَنْتَ إِلَّا كَمَا قَالَ الْقَائِلُ حَفِظْتَ سَهْبَانًا وَغَابَ  
 عَنكَ أَشْبَاءُ كَبَيْتٍ سَبَعَلَهُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُغْلِبٌ يَقْبَلُونَ لَكَ هَذَا الْخِطَابَ وَسَيَأْتِيكَ الْجَوَابُ فِي أَمْرِ اللَّهِ  
 فَلَا تَسْتَعْجِلْهُ الْمَلِكُ النَّاصِرُ وَيَعْمَدُ رُوْعَاءُ الدِّينِ يَمْرُؤُا لَوْ شَاءُوا لَأَجْتَارُوا لَأَجْتَارُوا لَأَجْتَارُوا لَأَجْتَارُوا لَأَجْتَارُوا لَأَجْتَارُوا لَأَجْتَارُوا لَأَجْتَارُوا  
 أَلْجِبَادِ وَالنِّصَابِ الْبَدَائِلِ بَدَرُوا السَّعْيَ إِلَى الْجِهَادِ وَالْإِصْطَالَ إِلَى جِهَتِهِمْ وَبَسَّ الْجِهَادِ وَضَرَبَ الدَّمَّ الْعَصَامِ  
 الْحِجَادِ وَكَلَّمَهُمْ بِالْحَرْبِ سَوَاعِدًا كَانَ كَمْ يَقُولُونَ كَمْ تَمَاحُهُ وَلَدَيْكُمْ هَذِهِ الْفَضَاحَةُ فَلَوْ كَمْ كَالجِبَالِ وَأَعْدَادًا  
 كَالرَّمَالِ مَا الْحَاجَةُ إِلَى التَّمَاذِيْبِ وَصَنِيفِ حِكَايَاتِ وَيَلْفِقُونَ مَكَادِيَابَ وَهَاتِحُ مَوْجَرُ الضَّرْفِ مَوْجَرُ السَّجْرِ  
 يُعْجَلُ اللَّهُ بِرِيشَةِ الظَّفْرِ فَمَنْ مَا تَرْتَابُ جَوَاهِرِ الْكَلَامِ وَمَا عَدْنَا مَكَانَ الْمَلَامِ بَلْ فَلْنَا مَا حَصَرَ وَتَعَدَّنَا رَمِي حَصْرِي السَّلَامِ

سلطنت بلاکو و تسخیر حلب

یونان و کجیت، شاه با اقتدار رسید آتش غضب نمود گشت داب روی تنی بسکون بر خاک گشت خواست تاخرن ستم آن و بار بار  
 نهاد و یک بو قار باسه تو بن شکران بیت از کفنه کتابت بنا سبب ای شانت شعر گکاتب لما جرد و اسبف  
 قهریم بصیرها الدهر العشوم ککتاب چون قضا و نیرم دستزل وسیل عمرم در تسخیر بسخلاص شامات روان  
 فرمود و خود از آن بجاکت شامات شین بشمار برضایه حال شان ماویند چنانچه در عقب این ذکر مسطور می گردد استعجاب  
 حلب و تمیم ذکر شامیان از حکم بر لایع شانه و نیت بشکری کران شغن طوالع طرف انجو منهن  
 خلیفای حبشی و قلا الارض منهن فرعون استعلاص حب و تحریب میا فارقی با حرکت آمد شغن بعزم اذا  
 ما انساب فی منجزه من الخطب لا یزید الا علی فضل و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میا فارقی و شت یک  
 بود و فرمود که سیل از طرفان سلطنت در آن دیار رسیده و با قدر از اوراق حیات و شایان و بشان نایب و شایسته  
 برکت سبب آنکه وقت محاربه بغداد خلیفه از وی ستم ادا چنانکه بود و او اشکری را بینه و اسلام را بغیا و چون موضع  
 رسیده که مسفرق طریق بود طبع نایب است نعی خلیفه و استعلاص بغداد بشنودند از آنجا صاحب و اعلام را چون آیت  
 ازین عهد کتب کرده خاک از سبب است حضرت بران پاشیده و مراجعت نمود و شایسته و بموجب فرمان پادشاه فارقی  
 لشکر کشید ملک کامل دانست که در پیش در جغرافیای شرط پادشاه و فرمان دادان معارفت باشد معارفت و اعنا و تریاق  
 سوم فاعی را امتحان کردند و نین باشد تطبیق باخران و جاشی بقلوب الحکایت و پانیه که محض است مسیح بود و بن خایرو  
 توکل جت آن در نواحی و مجال که بر تفت و بهر چه دست امکان آید از قتل تکان و تسخیر مسکن و موطن و تسخیر  
 تبه بر رسید و شاه صفا در نزاع و کرک در راه و سیل در امان و شش در پیش بنموده از آنجا و عازم حلب شد و بر  
 نرسید و در وقت خوف و جاس و قتل اسرار تکان حواله کرده و آمد و بیرونی مبرعت حلت شغن خلق حلب  
 با سیدیم و غلوهم لغد و حلت کا الظائر المنخدر قطان انجا با کام و در مطا و عت بسته و از حصار زبان بر کشا و  
 داشت بیست پشه با و عاصف سمارت گامار و نمود و پانیه با تیغ و تبر بکلید دست بر نایب بعد ما که حید روزی که شایسته  
 عاقبت بقدر گرفته عولان شغن بوم لغوت المرفقات و قد عدت غری و نوری الشمر و هی حیران  
 استرگیتند و قتل جمعی که در کتاب نموده بیان و عمارت و بنی و امیر که عمارت معهود ایشان است مشدک گشته حلال  
 حلال اسلامی که ان شماع ابن حلال از سواد ساید خود و حیدره اسپه بلیج و جل و بل می بستند چون قلاب هر روی و هر جانی شدند  
 و ساید کرد و از از پانی آن عمارت طواغیت روان عیاف ساری سیرت عصامی عصمت سید اسوده را و مجلس معارفه و عیاف  
 کاس اقامت و اعلاس بنی گردان می با صاحبان ماهه شش که سبب گشته و عواقب محلات را پیش بر او شوه هر در عرض  
 آوردند باری چندان غیبت نیست که عولان بسیاری دینار و جواهر و اواب شیر و نغایس کثیر در میزان عسبار ایشان  
 و زنی نیست خزان شمشیر انباطیر زو سیم و عفو و جواهر و در تیم و اطلاع لعل ابا در زبرد زبرد و عین شغن دکت و با وقت

فصل ششم

و صاف

در وسعت تصرف خراجین شاهزاده مدک در دیوار کا شانه و رسم بدان متع کت بفضیلت و حفظ آن همه عرض خدمت  
 پدشاهت فرمود چون کار نقل و بسی مردم و تحریب شمر و لواحق تحصیل غایم از صلوات و سوایم نهایت کشید غایت استقامت  
 رایست و نقلت لشکر بر استوار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل البقیع رسانید مذابج و اجراء و اصلاح زمین  
 زخم سبک سواک جبین بیخ بهفتن شاهزاده بخدمت تخت پدر ضامید و خزانة بعضی بزیست نقلی مرضی و موقوف عظیم بنیاد  
 و تا زمان سلطان احمد بقایا آن خریدم موجود بود و در عهد اغون خان از راه دیم در دانه نیم چون پسر مریم در وقت کله هریس  
 کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ لطیفه روزگار ایام بر کفایت کسی مریم را کوه بدین ترتیبم از کجا آورده زمین  
 و ترشح آنرا شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توأم این مطلب توانی درشت پس فرمود که از حاجت خزانة طلب  
 لطیفه کلاه درونی از زمین مکتبها کلاه الدنیه و کلاه الدنیه فی الفلک از طرف دیگر چون کسب بود با لشکر تو  
 نمودند از متناهیات سلطوت و بچشم شکر ایفای نواهی شام چون دل مجنون از صبر پر چاره شد ارباب بهشت  
 نزدیک تو ترا خرسب ایدام و انتقام آن لشکر جهان شوب معلوم کرده بودند و تحریب بودی که نظارتان بود و عجمه تحریب  
 احوال و عزمه شکست اعمال خود خسته و با شارت ملک ناصر که قطان آن اظهار از امر او لشکری و ارباب قبول و  
 بستنکار عازم بند و دسترسند و بود وی رحل که حایل و حاضر است میان سرحد شام و سرحد ما می شط سبیل مشال  
 طریق مد و توجی و جهت بر استمدا و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر فیه ملک شرف بود که رعایات او در رعایت  
 از ان پاری و صناعت لطف و سلاست کان بدین منبری الجناب و بحیری مجری الامثال وان کان بلا امثال  
 وان دو بین از کجا حکما و اورده سینه اسلام استماع فیه شعر باللطیف اذ القیت من أهواء دکنه بما  
 لقی من بلواه ان احرده الحدیث خالطه به اوردق فقل عبدك لا نلتناه ه  
 چون سینه مصراع اول را بنامد رساید باللطیف اذ القیت من أهواء اور کفتم ما اشرف والطف  
 هذا الکلام لقد لقی باللطیف افضی غایبه اللطافه و چون مصراع رابع صورت املاء یافت اوردق  
 فقل عبدك لا نلتناه کفتم اوردق عود الفضل من رقه هواء تلك البلاغه بقایا  
 و شقی چون مجال محادلت و مقام عقاوت نداشتند و ندیدند شایخ و عارف با سناجی و علم و مصاحف محبت ناز عقیم  
 اعی کلام ملک کریم مرام انبیا در استقبال معلق کرده و از غلبات عیش و غلبان بس با تمام طایفه نمادات و نمادات  
 توفی نمودن بعضی خصوص بر فاکت ملاحظت نماید و در مقام استسلام شهر تسلیم کرد و کسب بود با لشکر در شهر رفت  
 و خزان و قلعه در قیقه تصرف و خیر تیر آورد چون مدت جهت ماه عراس نهادت تبه اسلام را بشعن عیال  
 بلاع الارض بنفش نواهی اولی جنابه مسه و صبا سیم مرکز را با استیلا و تجم ششم و شد سلطان من مظهر  
 که در آن حال تیران قاهره او بود بر عزم از علاج کسب بود با دوازده هزار سوار که بر کت سوارا عد مبارزت و مظهر

ووشاح صدر قلب سخن آتبع خون ریز صفدری بود شعر انوار الحریب مشوب الغممه زابیه اذا کلب الابرار  
لا یستفتح عان کرای شد کید بو قاجون معلوم کرد دل بدین وجه قصه می می بوند و شررا پیشه و آیین خود ساخته  
بمضغ نهیعت شرآین جیات ایسا زان قصه می خوهر شد که و خریسه موجود را بازن مسمومند لقلعه و شوق فرستاد و خود با  
شکر استقبال ایشان شد و در سر قد بیابان نزل کرد مصریان مواطیه کرد و دگر از ما ورامی رمل دور وره راه برود و لغیر عکط  
ناید از جا مها غنیه برآین شکر تار بر قما آشکار کردند و چون این نسا ز ظاهر شود شامیان نیز از نکان و نکامن در حرکت  
آید و شکر مغول اسر کوبی مبلغ و دست بروی نیام که آثار آن تاجان هشد پایدار نماند نهایت بدین معجا و شکر سمر شعری  
لظا عدد الزمیل المبر علی الحصى و کذمتها عند اللقاء حیالک از طرف وادس مل جنبیا زکرد و شامیان در مرصد  
هتقا و موعده نظار جنب تار عازم و حارم استاند و لشکر مغول اسر غرور و فرخ و عزمه صحاری و وفاربت را غنایا  
انصاب و از ساخر غنایب کید مذمر کلب اخلیح الغدا شکر کدشته و صورت قنایه الموف بر او شسته آسمن از نظایه و پاس  
و غافل ز نوزال مهر و پس نمانی که منقلب فتح سرایه جرب الله و صنف حرب لشکر پادشاه بود و بیه تها سفید مصریان  
عده هشت مغولان چون علامت لشکر خود دید مکان بجای نبرد و برجای ساکن می بودند تا از حوال صوف جیوشن جوش  
دخوش چون محیطه و ایره بیکر کبریت و فجا و فقه جوی حلا آوردند ایشان بی بی بسته خواب و بعضی شیطیل نبات و با  
کاسات شراب فرج فرج از کوشا مستعد می شدند و سلجا با بر خود راست میکردند و روی بجنب می آوردند همچنانکه  
فرش خود را بر شمع زنده چرمی شدند هاجب الذمهاع و الفغن و بلعغ الدماء اللثن و کف الخ  
بالحجیم ناعده و کل من یحیر الذمات و یجولان بطعن و ضرب و شق و شق و بکت و فکت دست یازید چون الف و احد  
رج رکف ابطال و نه نون مینه و اوصاف ساقطه شمع کما تیرا بنده و صفت نمون نایک مکان چون غمره و ابروی بار در  
یکه کریوسته بلوقفه و ان القوس من هجر الذبالی و طار السهم من طرب الفتنال در حال رخ نامی  
باستقبال ارواح میرفت و صد سینه را سهام معتل مثال صبح اصابت مشق میکرد و سینه مذ و دائر و لمار جوف حیات  
حطایه اسایف عصری شعری بیض نصالج بالابدی عفا بضاها و حد هاصالح الاعناق و الفما حکیم من خلیل  
الانعام مصلته حوال الخلفه ضم بانکین ما مبراک کاف عولیت اللهم اقل کثرة اهل الکتاب  
الذین یکنون رسلاک و یصدون عن سبیلک و یبدعون معک اللهم احر خاندن کرفت عاقبه الا  
کید بود قاتامت لشکر خرم کثوت آن روت و ضرب حاسم آن لشکر خرم عام ارغام مکت تمام بر باط مصارب عرضه طب  
کشته اللهم که موهومی مجموع که جز آن تقد شفا و دایره فضا حضرت بلا کوعان آورد عبت همه لغیر لشکر ستون  
فرز بود کسی صافی توان خوردن کسی درد از ان تاریخ باز مشقوت لشکر اسلامیان و شده مساعت و کمال شجاعت فرزند  
شامیان و بیات قدم و لطف ایتان ایشان و بر وقت نمارت و وقاف مناجرت مغول معلوم شد پس ملک طغر اشارت راند

مصنف

وخرای که در سلسله بود بازن و فرزند که بد بو قان و در بعضی صورت و قید آمد و نامت حفظه و نجرس قلعه را بواسطه مطاوعت و صلح  
کفار بی آنکه تیغ مصری را بعین قالی که مجاری آن اوجیه عربی است نوشت که در آن بجواب ابد عدم فرستاد و ایشان را از ابلاتی که  
بیش انداختند و پیش ازین حال مشق و حمل و مصافات و بارشهای از عدا و مصر خارج بود چون ملک مظفر را و بسا چه محض حال بر قوم  
این فتح را این یافت گفت این و دیار خرم تیغ ابدار از تصرف کفار استراخ یافته باید که مصافح ملک مصر باشد عسوفی که عطف  
و الطاف و اصناف الآء اواز سنن من نونت ضنت تبرست سعی یکت چاشت ممالک شام را که در اقباب که پیش شرفی  
منو فرودار و ملک مظفر از رازی داشت ذکر استخلاص میردین در سیاق این احوال شاعر نوین از حکم بر بیخ آسمان امکان  
ایچان پشگری انبوه همه استخلاص میردین و آن حد و نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و سپه خود را ملک مظفر در  
و بند مصلحت چون قلعه انجا با قلعه سما در هفت هم رازی و باسد کند و در ساعت انبازی سیکر و تجمیع آن استظهار  
و اسباب بلوغت و کفایت و تمهید کرد و سپه شام را سکر مغرب غیام و موضع مقام اختیار کرد و او سیدی بود از شجاعت  
بفرد بوجیت و فریبیت تمام زو با کثرت اوصاف سید قلاج میر سید از نصف بالای قلعه کول سیکر و پس سیرک و تجمیع  
و شغور جوی ایچی میردین رفتند و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این سکر گشته و به شد و اسباب  
و بار و بار که معادین و عاهدان امانا گشته مذکری متعین و با صفت مشق بل سندی شیخ و زاجری قطع است چنانکه گفته ام شخص  
کفی لک انذار انجا هو سابق من العار و الشعواء و الموت سابق و ما سار فی الافان من صفت  
تحدثت بالانار منها الخلاق فاقل جندا و نبیل باسل و ما کل سبفا و تممل عانق  
بل القوس مرنا و ذالنبیل طائر و ذالنجیل صهال و ذالریح خافق سبوق لا عناق الحصور  
سوا فک لوفطامانک الرجال سوا حق اگر برتر و اصرار نماید و بجماعت سکی هر سه بناده و پانصد و باوغوری  
بدفاع خود راه و بسند باقیات شده آن تحریب و یار و ضعیف اموال و دبا خود بود و اگر با بی و لغیا و تکی گندمن و فرزند و بل  
و خواسته چندین مسلمان و رحمن امن و وقایه امان ماند فاحتم فاقهما تهواه منقلباً زمین هر دو کلاست  
بگیر باطن سلطان حید از ترجه صلحی مخالفت و ابراق و اوراق حیت متزلزل و متقلیل شد ایچان را زمین و نواحی کرده  
عقد ه افار کبشا و در عینا و بر بست و بر مطاوعت و آمد چون بر بندگی حضرت با انواع تحف هدایا اشرف جت و را با هفت  
که فلک مملکت اورا به حکام تدبیر بنیاد جهت اختساره بودند و روزگار عادی را روزی که مکه جهت احکام نیا به بیاس  
رسانید پس ملک مظفر از مجلس نایس سرور رسانیدند و قایم مقام پدر و مقرر مباح و خرج شد و نا احر عمر کده است پندید و در  
اربع سیمون قیام نمود و باساقی میردین هم بران ایچان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد و مکر گشت و ذکر موجهات  
و حشمتی که میان هلاک خان و بر که اخول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانگیر خیر خان بر ملک و ممالک کاروان  
و مالک گشت و اطراف و کاف ابر پسران چاکر کاوشی جتای و کاشی نولو قسمت میفرمود و منازل و دیوینا را در چاسوئی

توسعه

قولی

توضیح

تعیین چست که ستیج روزنامه دیا و مقصود شامست بی تنهای او بود و تعاقبیل نواحی و بلاد در تاریخ جاهکشی سطور در مکتوبات  
 جناتای را عرصات نمازل از سد و شعور ایقور تا نجوم سهرقند و بخارا معین شد و مقام مالوف او پیوسته از دروازه الماسیغ  
 بودی و او کتای در عهد سیمون پد چون ولجیده سلطنت خواست بودن همه صد و دو اسیل و قوباق که تخت کاه عاقبت بر سر  
 مملکت بود مقام دست و توفیر ابریت مج و ورو ملاق او کتای بودی و از اطراف قبا لیب و خوارزم و قهی مقسین و بلغار تا لغز  
 در بند باکو به در طول با هم سپه سمن توشی موسوم کرده سید و ما درای و سب کدا از امر قین کویس و ایم موضع شاه محمد  
 کوشکات شکر او شد و ایچا تا آتاران تا قنن میگردند و محکف آتاران و آور با بیان سید و مل مملکت و نمازل ایست  
 بدین موجب مراد ساریعت و اما و محاسن از طرفین تعاقب گرفت و در رستان سشاشی مین و ستان چون زر که تقدیر بود  
 سیدر امانند سیکه سیر کرده بود و در پستین سیری سبار نامه طول در عرض طرف قبال و دو دلباس قلمی بریده و صحیح مملکت  
 سعادتیک نیزه چون اجزای یکت سمست شد و بکلمه یکرا غول شکر می غول پاک تا از غایت و غول زیادت تر از نظره باران آقبول  
 خاملی انجد اول مستملین بالعدران بران آب فسرد چون آتش و با و کد شسته و از سیل سبیل چاد و اجنا و طبقه سار  
 زمین پراستلک غور مش رعد لوان و برین برکت اشخ شم افزنده تا لب آب کر سارند بلاکوخان دفع سر شکر  
 بشکری آراسته پذیرنده شمع غذا لغو هم جملومه رواج تغادر و لادض دگرا و خیل کلدیس المذار عین  
 تحت العجا جبهه جزا بیدض الصلاح و سمر الزمان قبل البضض و اول السیم و بعد از مصاف معانیت سب ترا  
 سهر کرده و همچنان از عقب سکر سیکه شمران هرنو ادرك کوان و قفوا خشا و ذهاب الطریف و الثالید  
 و در سب باکو به باز عرض محبت بکسروند و اقدام تمام فشره و در شکر بر که بر که در میرا عاقبت داخلی تا معین آوردند  
 مغرب کت عثمان نوزام بر او دادند بلاکوخان شکر را اجازت تصرف نمود و بر روی آب که کج گرفت و بر وجه کر و بی کاشی  
 شمع کان جواری الملهجات ماء بغا و دها المهدین عطایش قولوا این ذبی روح مفات و ذی قتی  
 و ذی عقل مطایش همچنین روز بروز مراد حل ایچان نمازل سکر ایمان میشد چون در عرض مکت سهراد و نزل فرمود که  
 اغول از آنک روز چهار شکر خود و غلبه و سستیلا پادشاه دشمنان لایر و غضب فرود خسته حکم فرمود که کاست سکر از هر دست  
 نفر مستک بشوند و ساجت و معانیت را در یک بقا فصد بر شکر ایمان رسیدند و راه و مدت و مواسات و بر سبند دست  
 مطا و لست بر کتا و معرفت و در خود را از شاکت غلبه تعدی بیجان مصفی و نیزه کرده سبند شمع وصال اوصولة  
 فین بکپیهم و صلا اوصولة فین بکپیما ایضا از عراج کرده چن منزل از عقب معانیت کرده چون پاوش آغا  
 سب و کج کف ایل خود خرمیه اشارت فرمود و از نا قان بر که اغول که در تبریز مهاجرت و سعادت شغال داشتند و بعد و کج  
 امور اقامت با ایسا رسانیدند و اول نجایف خزان را بر گرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز فرمودند  
 و مضامین سبند بعد از سپی شدن ایشان آن نهاد در دست ملو قمان با ذکر اغول نیز مجازات را نهاد و با محاکمات خان قنیل

آورد و همان ملاحظه با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و سابقه ارباب تجارت چون کار خرد و سندان بیکار بسته شد و ایشان  
 فنون ایشان را درین حسیه و درین نزدیکی فانی می کردست و در شماره بخار نامه که درین از جمله شایسته هزاره و در نفس بخار ملاحظه  
 بودند چنانچه هر بار با تو غلظت داشت و سه هزاره قوی یکی با در پلاکوخان و باقی بالغ قول یعنی ولای بزرگ موسوم بود اما بزرگس از اولاد  
 چکنیز خان که بزرگ بر خایت استقرایه با ما از آنجا صادره است این پنج هزاره با تورا تمامت بصورتی نامیده و زبان مسخن عین  
 کردید منما با همراست پیام حال ایشان خوانند و بر مال من و فرزندان ایشان سیح ابقارفت و چون قاعده **الکجیب**  
**بنوارش و البصیر** بخار نظر عقل متمدست بعد از گذشتن بر کما غول پسرش سکو تیر قایم مقام گشت و با ابا قاضی سیاح  
 قدیم معطوف کرده و میان ایشان چنگرگرت کرد و فراتفاق فاد و کیت نوبت سی هم از سوار تیغ زن نیز که گذاراران با قاضی  
 بوقت محبت و جوهر بروی آب برای سیخ سلاشی شد و تا مدت عزت گشتند و حاصل آیام حیات را بر تخت سیخ منقوش  
 کردند بعد از آن ابا قاضی از چنان کثرت لک و جبارت ایشان معلوم شد ازین سوی در بند دیواری کشیدند و آنرا سیبا  
 گویند تا مداعت و کبارت آن لشکر جباران شوب مستعد گشت و این معادلات قایم و دوایم بود و بخت و سحر زین الکجیبین  
 برقرار و قاضی دولت کینا تو خان چون قاضی وارث مملکت سکو تیر گشت بتوار در سل و کجا و بر ملاقات راه بخار و آرا تا آن  
 گشاده شد و اسباب سلاط و امن مجازان آماده و مملکت آران از کثرت عبا ت و برده و هب و کوفسد و متوج آمد  
 مساع و طراف آن اجداد بقطع چند ساله استماع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه مملکت کیه با در پلاکوخان  
 کار لغیا و اعمال و موصل و دیار بکر را بکرم قاطع تیغ تفصیل رسانید و آن نواهی تصفی شد و سر قده مملکت روم از سر حد  
 حید و کبک همت پادشاه معطوف کرده پس شیخ حوی و شیخ بالرائی و الشیف ملکه فله فله و الله من خاتم  
 و اطراف مسالک و اکاف مملکت را بقطاولان و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکر با در بر تیغ بقیه  
 و ازین امور فراخی حاصل آمد سر اول سلطان الکبک و المحققین نصیر الله و الدین الطوسی و سبک تخت سلطنت **قوا آنها**  
**کلانت علی فرقی فله** عرض داشت که اگر رای غیب دان ایچان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارض  
 مریالیات رصدی ساز و دوزخی است بنا کند و با مسابست فکر و درین و رای سبک گشتی جهت ماط و ایلی را از اجواد  
 مستقبلا تصور و عوام و احکام محالات قاضی و عوام اعلام و ادب و اند و تیسر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها فزاید  
 کند و بعد از ایچان نظر در و تده و مایل و ذایل که عظامه کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و با جستن سیلاج و کد خدا  
 و خدا و بیت و شرف و سلمات و حدود و محفوظ و وجه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس بسطت و تقاض  
 مملکت و توالدسل و آروغ و حقیقت آن باز نماید امین موافق مزاج و مزه حسن همان ایلی گشت و تولیت اوقات تمامت  
 مملکت بسطید در لغز مساب و فرمود در بلوغ و ادان چندان مال که مؤمن استعمار و مکت مصالح و اسباب آنرا که فی باشد از خزانه  
 جدا و بدو بکرم فرمان مویده الدین عرضی از روشن و کسب الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و نوحه الدین مراغی از موصل و قزوین

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است و شماره  
 ثبت آن ۱۰۰۰۰۰۰۰ است

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است و شماره  
 ثبت آن ۱۰۰۰۰۰۰۰ است

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است و شماره  
 ثبت آن ۱۰۰۰۰۰۰۰ است

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است و شماره  
 ثبت آن ۱۰۰۰۰۰۰۰ است

فصل فی الجداول  
محل فی الجداول  
محل فی الجداول  
محل فی الجداول

محل فی الجداول  
محل فی الجداول  
محل فی الجداول  
محل فی الجداول

اخلاصی را از اقلین اجضا کرد و در مرافه از طرف شمالی بر پرشته ریغ رصدخانه بنا فرمود و کمال آراستگی و دلگت فی شهرت زیست  
و محین و ستاره و صنوف و قافق حذاف در فن نجوم و مخابرات در علم بنیة و محسلی و ارسا و کواکب سجای آورد و قایل مشقات  
و دیرات و حوامل و دوار متوهمه و معرفت بطرلاب و تقاویم مشهور و کفایت کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه و جزییات  
ساخته شد که هر روز عند الطلیع بر تو تیر عظم از ثقبه قیبالائی بر سطح عقیقه منبت است و در وقت قافق حرکت وسط اقباب  
و کیفیت ارتفاع در فضول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل که زمین در عاقبت وقت نظیر حالت پیشین بود  
مسکون بر اقلیم سج و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و بیست هزار  
و دره باروشن و مبرهن کرده است چنانکه کوفی کتاب ممالک و مساکات از نسخه حاشی آن فرهمم آورده اند و بیچ خاننی بنام  
پادشاه تصنیف کرده و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر ریاضات مستفادان چون کوشه روافخ و عمالی و شامی و غیره موجود بود  
در افزوده آرد استخراج طالع سال از بیچ خاننی نسبت مستوفعات ریاضات قد افق و قی و عادت میشد و سبب است که ارج اباقا  
از اول مکتب بر وجود ایشانم حیح لا بوده و امر در بیچ بانی و کوشیار و دیگران که مکتب اعداد و محاسبات کنند و در بیچ خاننی  
کتاب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بار صد و چهلین یافتند و عمل استخراج طالع چهار بروج تفاوت میکنند و هر  
وسط اقباب در شب زوری درجه است تقریب باری بنور مخابرات رصد نام شده بود که اجل موعود از هر صد کهین کشود و  
بلا که خوان در شهرت شد و تین و ستاره مغان خاک توده فانی از ازار تحت خاننی عوض یافت شعس الأفضل هذا  
القول بقیة انی فی جی قصده العالی المنیع الجوالی فمر علی تلك القنابل والقنابل و جاز علی تلك  
القواضی القواضی بر آیین منول و خرد ساختند و در جوه سرافرازا بجا بر خند و چند و خرد فروزان چون اختر با علی  
و صل و کلیل و کلل بجا با او کرده اند تا از دست ظن و دهرت و مدت بخصین مصلح و حرام و حریق عذاب و ایلام من  
ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته است چون بلاگو مرافه برستان کشد کرد تقدیر اجل وقت  
عمرش آخر سال شصت و شصت و شصت و شصت کشید که شب نوزدهم در بیچ الاخر گذشتان کمال روغت و جبار و  
مزید سلطت و کامکاری و شمس شمس کشید و کلاه که ششخوت آسمان فرسای تا حایل قضا آسمانی و ماجز معاف و برزدانی  
کشی یا چندان خزان و دقایق بقدره و بیان نهادی و یک ساعت تا خیره و مملتی یافتی بیت بزخم تیغ جبار و کرد قله کشی  
جان سخن من شد چون سخندای بی حصار کشادم بیک گشادون دست بسی سپاه شکر بیک فسر و ناپی چو مرک  
مانع آورد و بیچ سود کرد بقای خدایت و مکت مکت خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزاسپی  
گشت و بر رسم مالوف روز و متابع روان اورا شش فرساده و در قویض کار خانت یکی از اولها وضعت و مناد است  
پیش گرفتند و دوازده سپید که هر یک بر صحر فاقیت برچی بودند تا بان و در همین شامی سهری که از ان وقت اباقا نیست  
بستین مسکون تیر و در قضا آسمانی جانی کشی گوید و در جنگ بسودار و جبار چنانکه کوفی ثلوق بقیه هانما هم خلق الله للشیخ

محل فی الجداول  
محل فی الجداول  
محل فی الجداول  
محل فی الجداول

مذودوا وصيغ اقدالمهم للوظي بالشور احاكم بحكرازل خام عدل وصارم فضل بسیار با این سیابا قبا  
سفر در کوه سینه بود و امارات مکت داری و مخالف نجیب تباری از سینه پیمان اولامع منور و ارغون آقا باجمی خاتون و دیگر  
خواتین و شعرا و کان دوشیزان بریده که احکام چکنه خان تو فرکر دو بعد ماکه ایچی حضرت قان این علام واقعه دست علام مصلحت غایت  
رادران کرده با اتفاق خط دادند و هم بستان شد مذکر مطاوع اوامر قصاصنا و سایر زواج و نکاح مطیع ابا قبا باشد بقول  
قانام و تنبیه ای که مینویسند در او اسطر سه و بیست و سه بیت و تا نه آبا قبا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زانی مناسج آقا  
مسعود و پایی فلک فرسای را بر دست سلطنت و تنگاء اقبال نگاه عم که طرب فراسی نهاد و شعش را اذاما غلا صذر  
التبریر جری انابه فلک الخیر و الشیر ذائق عقل کل زبان پرست فایح و دعاه فایح پر کشا و مغلذبت زاق قصاص عقل  
فقال ای صله میشود منبها خاطر از تران آگاه باد صاحب جدی اربنا شد با بدن خرد اگر منزل دلو و اورد  
در چاه باد مشرفی در جو حضرت کردین ساز و چو ت هر دم از قوش خدی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ار و شست ران  
بریز چون حمل میش زهر آلود عقرب بر روش نگاه باد آفتاب ار چون اسد و شسانت و شین است تا بد بر تنگاه چرخ حارم  
سناه باد غمزه که باد و سانس همچو سوزان نبت از منیب نورا و شیر فلک روبا و باد تیر که جزا صفت و خدمت بند  
خوش او و شتر راه سیح اتم باد و قرقر است که زرافی کند فرحک و دار در طریق آسمان چون میرد و گمراه باد اسس اگر  
بای تو بر بد مشرفی با با واج و زدن کرد و طلیعت چو برش ماه باد تا مت شا به زوکان نوبت که در کون انداخته بخت کت  
آفتاب را از نوزد و کاتوی چون فرودس برین از جمال خاتین مانست جو عین کاغذ مال اللؤلؤ المکنون را راست  
شعش و صوبت فنانة العرید ناطره بعین جلی زین اللؤلؤ حوراء جرت ذبول الشیبا البیض من شست کالشمس  
مسئله اذبال لالاء و فرغ ناقوس دبر می علی شرف میخچ فی سواد اللیل دعاء ساقیان از ان جو پرست  
انور من المنار واصفی من السحاب بیت با ده صافی تر از نوزد در دماغ که صفت ساغش بکوی جان بگری  
چون بقیح در یکد از ارمان شود ساخت چتر از خوان مغر و غریب نجفی و ساغ و طاسات و کاسات سیم و زر می محمود  
شعش و طواف با قبالج المدامه بیناهم بنات مغول قد برش من الحیض و تحت دنایه شلیدن عقودها  
ز ناپه احنکان معافد هاسرد و مطربان خوش آوا و ریلان بسیل نوا از زمان سلطنت برین منزل تبرجی تر تم کرده  
بیت ز دیوان چو کار چمن آمد کم سن خواهم میدان و خایارم چنان آمد کم سن خواهم ز در قبال اتیمم چنان  
که من ستم ز رخه نقش ستم چنان آمد کم سن خواهم و این رباعی منبع که از کفار میل و دیدار کل خوشتر و گشا  
راست بقول راست آل آن ساخته شعش الورد کاصداغ اجبای بغوغ و اللبلل فی الروض علی الورد یبوح  
با دست رسته خوش بهنگام صبح که مطرب و با ده او هم داد صبح چند زوبه آه کاسات مام و شاد به بنان کل اندام  
شبا پیش عشرت در دام کام می آورد و روزها و با بی شبانس و استیاس می پرست و چون تیا با بارکات از نیشتر می گذار

چشم

میده و درجا وین و باغ سورت اطراب شراب جوهر خود میزد و سخن و بچ لشفافه بپاوه و هانک و بچ الحساء بهیوی د  
 هانک و دارت علمه با کوا بهما مریل الظلام مدبل الصبابة غزال من الرزق حسو القباة یدر الغزل الخسوا  
 الاناء تر فرغ فی الکاس افس الحین و عذرا الجلیع و غیظ المرثیه سخن بر نظام تقرق نبات النفس می گرفت  
 و باز حال که در سوزن ترین بل سنج پرفیاد و برسم صبر می از قول بن معتر عرض سخن نقدت شر الصلاح زده اند نور  
 و هبت بالندی انفس و بچ و خان رکوع بر یو کاس و ناددی التلیف حتی علی الصبوح و حرا الثانی فی طریق  
 و شوی الی و تر یکله صبیح بر او زاب کار دولت و کاراب عیش و مست را بیت نیز سانی گرفت مرغ صراحی برام  
 زانس صبح و قافله و اولیای صبح همه جان می می برصوت چو حج جرد شده خاک بوس خاک زجره شراب بین  
 و نسق طول آیام و ایال در مراد و کام می که است لوقعه بمذام صافی و خیل مصافی و حبیب و اف و بعد و اف  
 بر صفت حسن آتش مجلس بهار برکت بر جویا بر لاله زار جام سیدین اداست در دار کتاب می که برین دستون ساکنان  
 بشارت نوره جهان شهر مزیده سخن اناک الریح طبیب البکر و روق علی الحیم برد السحر و خفت علی الملک  
 اوابه اذ اراح فی حاجله و تبرک و تبرک الارض من جوهره فنظم فیها او منشر کل همه سخن وی در کس  
 بر سر شمش و مینل و مقبله زینت و زینت زلفا و کسوی در باب و شمش اطراف سهل جبل از سینه و بر حین نمود  
 که کار شترس و صیره و دانه از می سلسال غیر حاکی عدوت سلسبیل شمش و حضارت و نصارت باغ و باغ ریاض فرود  
 دوی سبیل فاخته تبخیر و تبخیر از کفست که تب خوش خوبه سخن و ان الزابض کفوح الغاری و ان الغول کفوح  
 الفصاری پیران غنبل بر عده که بهار پیران زکس دلالتش جو یار زلاله نسیب و زکس نسیب زینبل عقاب و زکس  
 نسیب شمش صبا که بی زلف نبشته آتاب میا و ده کفوفه از غوان بر چینه نوع و بر سن اعضان بکر و زکس فخریست تا زینت  
 تا کاسه پادشاه عالم که در بر فرق زرد تاب ساخوید است علی پدا که عیش بنایت کشید و اسباب همه طرب بجا نیست  
 انجامید منت که بین و بسیار باغیانی شاهزادگان از اجوارف شاهانه و عواطف سرودان مخصوص فرمود و نوغیا از چون از غوان  
 و ایکن چه سنگور و برغان غول و امیرسانه و شیرامون سپهر باغون و دیگر امر انومان همساره و صده و دبه فراخور حال  
 و اندازه مراتب بواخت و اشغال و زینت هر یکی چن پخته معده و نسیب و تا غایت در صدد و عرض آن بود و مترو و  
 مسلم داشت و ایلی بن چون عقاب در پرواز زینت و فرازه مانند برق در مسیر دوازده فرمود و بارینها مقسمن نوید  
 و سکنل مزید احسان و بخش سخن لوقعه بیدیع به الاقطار سرفا و معربا و بجزی به در چاک خوبه ستمال و حرکت نور  
 اطراف روم و بغداد و موسصل و در بند معتبر کرده و برادر خود شهادت حسین ادر خراسان بر جای خود بنشاند و در ریاست  
 ملک و محافظت رونق سلطنت و توفیر بر عت خافیت و کمال انصاف و معدلت ماضی میا لعدت نمود که طبیعت  
 بدان دید و داد و بدان رزم و بزم بدان حرم و غم و بدان می حرم از خانان خلف و سلاطین کامکار حکایت کرده اند و در آن

تعارف شمس الدین محمد الجونی صاحب دیوان

وصاف

زمان بواسطه تا مین جانیان و شرفتمت راحت و انان بیت جهان چون بستی شادمانه پیرزنگت و بوی و پراخه است  
شخص و حنک ظلام الظلم انوار عدله الامثال هل بونی منظلماً در عهد خانیگت او که تاریخ روز نامه عدل و انان  
و عنوان را زانه بیدل و ایش بود چهارتن معاصر است و نه در چهار فصلیت و محالی شته برتری را در صفت جانی در کرمی مولانا هم  
نیرالدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق زیر سطرالین و بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشت و بجز  
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلمات درین بیامی رزین ایش بر و بیاید و ستور وزارت شیخ کمال  
فیها غایبه بلایه کان فیها مبدعاً بکل معجزاً قسم دشوم عیسی نفسی در فن مرسیال و الانی ساحر الین فی  
تقدیر لیسالت و الالحان چون صفی الدین عبدالؤمن الارموی که تا جهان شه بلبل زانها بر کلین زانها نوا می صنفات  
او بقیه است بر سار شیخ شکرک النفوس و زهده ما مثلها للظلمین و عقلة المنوفین خواهنده و چهارم  
خطاطی چون جمال الدین بویک که بغیر الدار فی ارض القراطیس صفت بان در زید و بیخ او بر و ان الخط هندسه  
و در حایبه ظهره بالذبحه جمانه می نماید سوخو سجا ق نوین را او بیات چکومت مملکت ارزانی داشت و تحصیل  
مهاوت بغداد و فارس در نظر ایام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط ستمناج و در بط ستمناج امور فاعده بود  
که در کاران برود و در حایفه نشود و دست عدنان روزگار با طراف و حاشی آن را نایب بد منصب صاحب دیوان  
مملکت رفا عده زمان بلا کوخان صاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجونی قور الله  
نور الله و بیض عنقه تفویض کرد و او را عن جدار صفا و بد صید و اعظم اکرام و اکا ر شامه خرمسان بود شیخ و یککاد  
من کرد الطباع و لیدهم بهب التمام لیللة الیلاد و اذا المنطق مهلا فلبس بنهمه الانشد  
مداخج الاجداد بسالت بجز ثور شرف و اصالت از و در جلال و بناست عرق کرم و زرا بیت اسهل نیل خاندان دیوان  
یا ایشان که محطه انال و محطه اقبال و محطه فضال و میرغ روائع فضل و میرغ بیایع علوم و میرغ حسن اطلاق و منضع طیب انرا  
و منقع اصحاب استجا و منقع ابواب ستر فا و بروه عالیها زاملی سایر است و چون نور آفتاب از منقطع خراسان در افطار افاق  
ظاهر و مستطاب حقیقت در زمان دولت بلا کوخان که مشیعل اش سبیلله و منقول منقطع تا بنیر علیه بجا نکان بود در محظت  
تواحد و بن سید المرسلین و از اذت موا و شرف حایفه بیضه اسلام بد و بیضا نمود و چون سیر حایفه بکانت اباناف مزین شه  
سیرور غامی شیخ زیادت از انالوف و مستطاب فرمود و بیات شیخ تریخ انار ابر و قرار بر کلمات بقرار عطا و ماسا که بر شرا مفر  
داشت و زبان و وزارت از اده و تهر در صنعت حسن کریمی گفت بیعت ز منصب ارمیکس نوزون شود منصب توکی  
منصفیت ز منصب تو منصفیت بعدی ثابت و اقی سالیب و جدی صا عد و تسالی مسا عد و تا هم تمام مملکت است  
خلل احوال شروع پیوست و مقاریر جمهور در از رعیت با رعایه در مضاب سبتهال و مضاب ستمناج ثابت و جاری کرد و بنی  
بیعت اصغ اران مکت ز منصفت چینی که دی که او که کچا کردی سلیمان مقلی اکشیری جناب و سلاطین و ملوک و اکا

الجونی

کلی

نرخسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن و طبرستان و فارس و در زمان نشر صحائف خود او نبی عالم کلمه التعلیل للکتاب  
 کت شع و لیت ابن قیس اخف الحلیم یمن لبصر حیا استخف للملک و لوطی ران سماح یمنه مطو  
 ذکر خود فی عدی بن ابراهیم از در گذران اطراف و طوالت ممالک پرس که بوسی دم مخالفت زد و قدم سطاوت از جاده سبقت  
 منحرف کرد و سید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریب بجز بوار و جرمین نو آفر و ساز ساخت و ایستند و هم چون حجت  
 لا یعلمون و بصفت او نیز کت شع بعضی بصر و والیه القضاء کما یجری بکت اعادة المقادیر فالحمد و الحمد  
 من یظن به یمنه معافا للملک مدود و مقصور و کل فضل طواه الذکر من طهرت البات علیها فی الناس مشهور  
 در تمامت ممالک ایلی از اخلاصات اداک نامیه و اموال فائز و دیوانی مفرد و نواب کا فی منتهی عن فرموده ابواب بود  
 و انواع صلوات و صدقات کشا و همی و بسته و در تاریخ شهر ستم ثلاث و تسعین و سیما که عدد دولت کجا نون چهار و در  
 محاسبات ایچو غوری حاصل مد حاصلات اداک سماجی و سالی سصد و شصت تومان بود و مع هدیه اجدل لاله در غنیم  
 و اجلال ارباب فضل و بطل مضیع انما يعرف فی الفضل من الناس فی احدی مبالغت فرموده کیسب سبب سببش از کوار  
 علوم غنچه اما فی سریر زود و شریح ذلال فایس ثمال فنهال بیخ آور و سایه تر شد رفات اموات بمنزعه احیا فرم سیده و سالت  
 بات کر که که اندر خفا مغرب اسمه نسمع و یمنه که لایق صفت دارد و در عرض جمله ظهور کرد و کوب و اش و شین  
 درجه استکار گرفت آفتاب نشده آرایش شط آرایش و لهامد و سایه های آسایش و اهد آسایش عاملان آمد انعام و آسایش  
 از آسایش منت مشرفه بود و فاضل از اراذل و کجیم از جا بل و اسیل از جا بل ایقمازی که امر و متوقع نیست ظا کبریت و ادا  
 فضایل بار و نفی که عالی موجب اذیت روح است و ازان معنی مانده حاصل قلم الف آسای چون نون لغت تبرک و شرف  
 نمود و حکم الحبر جلدی من التبر و البوق الحبر گرفت سخن ارباب هنر که درین عهد و عیب عقده سخن فیما دید و در سخن  
 و بان معتد بر سر تفوق عرض داد شعری که چون شعر شکاری سیری دار شعری و ارازا رفک شهنار تابان کرد و کار زو و هو  
 الیوم هبنا منور از سره بر که در این اجرام سماوی و ارباب لطافت طبعش کشف جایل بود و سلسلای حیوان کشتم تا  
 ککاش بکورت باطل با عزت آداب و صنعت و ایت خاطر میکل قرین کمال و از سلاست الفاطش و صنعت کتبت و نو  
 الکعائین دون العلقین نخش لی مشو و طبع بود و لکوشش الطافت لفریح کما سیاف معانی بهما قوت فضل مدیج و در سخن  
 از تربیت سعادت در بر فضل ربیع با فضل الخطاب ادا و افضل مدیج شعر یو لقیه فصل صلال الصبین دهش لک  
 و صا و کتبت فصل فی سبب سبب سبب و لغزش چون نقوش عقل در کین جان گیر و صورت ترکیب الفاظ از ابداع سما  
 و ابداع لطائف جان پذیر هر خدایات با با ما مستحبت حیا حقیقه خاست که این کتاب از نرساج علم و دانش و تاج  
 خاطر طران صاحب زبان عالی مانده و تمی که بهت بنده سالک روم و حاصل آن مرز و بوم و قروم بدان دایمان و عو  
 کروانیده بود و لغت و لکل شیء و لده حتی البعاع روزی در آستان مجلس نبی ز غبار غباری و عباس خستیا سکا

تجرح کاس و مجلس لانس مخوف با کاس غبت زود شغل و کاتما دعا الایام له لبسانی و اشی علیه الذکر  
 من شقیة بیانی لازال المجلس المانوس مخوفاً با حدای الرجس الغص الفانر و اطباق و جوه الورد  
 البهی الناضر مرتباً کاجنان الخلود با عصان القدود و زمان التهود و شقائق الحدود مصرود  
 لإفراغ الکس و الکاس و اسباغ الباس و الایناس مفر و نابشید منظور کالورد لالتور  
 و سنیق مشورک المنظوم من الذر علی تراشب الحور مشمولاً بالشمول بحجج الشمیل و شمائل الأرنیلج  
 اصطبها حال الصبوح مع الصباح الی الصباح مانعاً کذا البلال من بلابل الببال و انسم الورد عند  
 هبوب التیم بالذلال و یلقی بامثال تلك الحال افشاد هذا المقال کلاماً الریال و النحر الخلال مخمس  
 اذ کما الامامی عیسی سار و یمن نواسی غلغل کویدر بان عقل کل کل بشور فقیه صوت قفل و باب کعمر کرد است  
 از سر صدقه سوز است و بلبل کل کن سار است و زنجیر مبر حدیث راز است ز کس دم صبح چشم هار است کایت چو کدیگ است  
 باغت چو صدقه حاصل سرودت چو قدیرایل انس بت وقت صبح شال و به و شال چو شال کل بر سر عا شکان شال است  
 سوسن بیما زان کانه شمشاد بیای بیتا و سبیل بر لغاب دوه وان میریم غنچه کبریا دوه بکر کد سبیل پر دوه آرا است  
 یارید کلاب ابر ازار یا سوزت غیر کویقظا ناپست ده بار ما یا زلف بشانه کرد و لدا یا بوی نسیم دوبار است  
 ای دل نشین بر فاموش سالوس مخموش کویقظا تعلیه قلدان تو میوش با نشین و باره میوش کت حاصل عین دگر است  
 ای کلغ رفت بر کس و نامد و جیح غم خورش و کرش قیح و نسیم با بخت باب و بر باد کین باب و بیوت سکا کار است  
 در بر چمنیست لالزار هر فاخته کرده ناله رازت بر کل شده ابر الی بارکے بان دست تو دیال بارکے کاسب شاطری شارس است  
 زاهد دست تو شیت با شاد و شرا شیت کیکف بقایت چو شیت کمدار تو نیز فرصت اردو نیز که جهان ز یاد است  
 مانده مع شمش خیز چون ناله کت لکن نیز با عقل ز روی جمل کس نیز و سماع عیش خن رزیز کین وقت شرا شین است  
 شد شمش زخم کرون کرد که شریف بود کرون بیستش بخار با دوه شین زیرا که درین جهان دارون هر جا که کیت صفت تقار است  
 و کت غم خراب کت بنموج آفتاب ستمی من ساعده بان شراب ستمی در فصل کل شتاب ستمی دیوار کسی که بی شتاب است  
 سز چو نایک است خرم دل که عیش غم شتم یا در که عهد عمر شدت و امر در که روز تو شیت اردوی و پیریه و کار است  
 پرکت نکاشد زنده بلبل سوز از مدترانه می صافی و رادق معانه امی خسبان برین میان سیکام کما رجوب است  
 عشقت صبح چو دم شمع و شرا کت کل شتمی مطلب ز برای خاطر من در پرده است یخ لکن شعری که چو در شام سوز است  
 دل و غم تست تیرای و ز شادی و عیش کتای ای دیده ندیده چون تیرای بی روی تو دیده شکبای فی غلظ ک دیده با است  
 که شکر بواعث اشتیاقی و الذمع جرت من المعانی روح نهست و انت رانی قدمت بصاحم الطریق  
 وان عشق بنور زوارا ای او اگر چنانچه او آینه در بندگی خدا کجا کهنه باید که نفس رساپنه سیمت شرف کرا ز شامه

در گوش خرد و چون گویا است دست و تنه موقوف محرم کرم فضل پرورد نظام جهان برای انور قیامت کرم که بیفت کشود  
 ازین معنی بسیار است پیوسته بکلام دوستانه در دولت و عز و جادوان بد با نصرت باد بهمان باد و زانراش قصاصت انوار  
 تا حرم سپهر اعدا است در چنین مجلسی سابقان سیم عارض با قوتاب شعری مزین علی الأوساط قد جعلوا فوق الرضی  
 کما یلین الشعر شرابی فاصروک کان ضعیفی و کبری من قواضیها حصباء در علی أرض من الذهب ریت  
 بویین سناوه و مطربان میل همان زبیره را از افق طارم نوم کوشه چادر کفر کش گشان زبان حلقه کشیده نگاه یکی انبساطان بهیستی  
 خوش و ادلی بکشن تغز و زبای و زمره جان فرمای از اشعار سیرتاشا در و با صد شمایل شعری با من لعت به شمول  
 ما احسن هذه التماثل حسن و شمایلین بیت خاطر کشته نامی صاحب بار بود در حال با وجود تراکم اشغال از رتبه است  
 و پیروی بر همان درود مصراع بر داشت ملک و کاغذ و فر فر فر و شعری اعذب من الماء السائل و اللطف من  
 نسیم التماثل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسيلة المسائل البال من الهنوم بال لا  
 یکتشفها سوى البلال فرسای و سقنی شمولاً فالتمل من التمول حاصل والرؤض من الغناء عتاً  
 من قرط تعرد البلال والانهر بالیاء ملای و العن من التسم مائل والقطر على البجار  
 تهنی كالدمع على الحدو وسائل نارنج علی الضون بدوا بالليل كانه مساعل في الطود ثلوجه  
 بواق بیضاء كنية الحواصل بامن بهواك لم تصدق دعواى و قلت ذاك باطل في العشق نسومي لبلا  
 ها و حجت او خد التماثل في التمجیر سالة طلبتم ها عنك ابلغ الرسائل للصدج باله ارددتم ها صدغی  
 اطول الجمائل الظلمة و نقره و فوکه راج و فواقع و نابل فتمماهل كان للبدور للشمع حامل فالحال خال  
 عیباً ما اطب هذه الخائل في فك شفاه كل مرضى فراك دواء كل ناجل ساق و مدامة دروض و الاثان  
 بکلین کامل من عمر لا اريد و صلاً فالطلب نامی عن الرذائل كالمجد سوى عظامليك ما اخنا و بنفسه  
 حلحل الله بفضل المرجى فدجمع فيه من فضائل علماء و سماحة و فضلاً ما اشرف هذه التماثل لا  
 زال يابيه قياماً جده و سعاده و نابل قد صاغ قريحتي افتراماً و السائل مزيج و عاجل و الراج لذت في سخن  
 و الروح بدمع مغارل و القلب تراكم عباناً و الخيم مباهر الشواغل و العین الى الملاج نورا و الكف بوجه  
 الرسائل و الاذن الى التمدد مضع و المطرب منشد و قائل بامن لعت به شمول ما احبب هذه التماثل  
 چون بار صاحب علامه الدین فرموده بود که خاطر مطالع المنشآت آن بر او متعلق است و نیز بسبع صاحبی سیده بود که صفی الدین  
 عبد المؤمن و بعضی فاضل بعد او و حضرت علامه فی تقریر کرده که هر چه شعر غرض صاحب س الدین و رطافت بروی آب حیرت  
 ریختند اما بجز عینت او و صاحب در قطعه از منشآت خواین بیت تفریح صفی الدین را ایراد کرده بود شعری بجزمت  
 شعری و صفتها بالجاهل بالشعر و الشاعر پس این سیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعری

اصناف

بامن جميع الحسن بعض صفائه والخير موقوف على نياته دَعَّ عَنْكَ شَامِيَاكُ الْاِحْمَدُ وَاقْطَعْتَ  
 مِنْ غُصْنِ جَنُودِكَ وَرَدَّ رُؤُوسَ بَنِيهِ عَلَى هَذَا بَيْنَ مَالِي نَهْمٍ وَحَسَنِ مَكْرَمٍ شَمِّهِ وَكُلَّ الْغَايَةِ وَدَفُورِ رِيَابِ سَمَاءِ  
 عَالِمٍ بِرِزْقِ عَدْلِ عِلْمِ زَيْتِ يَافِ وَسَوَادِ سَبْدِ وَشَرِّ فَمَا وَارِزِ مَاعِ مَفْطَلِ تَجَلِي نَائِلِ شَاغَمِ دَيْتِ خَيْدِ سَالَا اِرْزُؤْثِ مَطَالِكِ  
 وَتِيهَوِ بَرَا شَاهِينَ فَنَظَرَ حَافِثَ الْاَدَبِ وَبَيْنَ وَاسِطَةِ دُرِّ جَمِيلِ يَادُ شَاهِ بِرِجْرِ اِيْدِ سِيْعِيْهِ دِي دُورِ كَارِ كَيْطَلِ تَا نَيْدِ رَقْمِ زُجُونِ مَسْنَدِ اَزْكَرِ  
 بِوَجُودِ اَوْشِشِ بَرُودِ اَوْ شَرَفِ شَدِّ بَكْمِ بِرِ لَيْغِ مَهَلِكِ اَعْلَا وَاعْمَالِ كَسَقَرِ اِرْضَا فِ مَسْتَقَرِّ سِرِّ رَا مَسْتِ بُو دِرِ صَا حِبِّ عِلَا ءِ اَلدِّيْنِ  
 مَسْرُكْتِ كَمَحَلِّي الْفُؤُوسِ بِاَرِيْهَا وَوَضِيعِ اَلْهِنَا ءِ مَوْضِعِ اَلنَّقَبِ دَاوِ بَعَا عَدَدِ دِرِ بَسْطِ كَافِ اِحْسَانِ وَكُفِّ جِرِ وِعَدَانِ  
 وَكَانِكِدِ قَوَا عَدْفِضِ وَتَجِدِ مِرْسَمِ عِلْمِ وَتَرِ شِخِ اَرَا بِي اَن تَا رِي مَوْدُكِدِ وَرَضِ مَعَالِي تَصَبِّ اَلْبَسِقِ اَزْ مَسْقِدَانِ وَتَا خِرَانِ بِرِ اَبُو  
 كَرِ لِعِدَاوَا اَلْحَسَنِ مَسْتَعْمِرِ شَرَابِ وَبَا رَشِدِ بُو دِرِ مَانِي حَالِ عَمَالِ وَاَعْمَالِ مَسْمِ اَحْتِلَاكِ شِيْهِ وَاِي اَلِي اَزْ رَا فَا بَسْتِ وُورِ مَانِدِ وَا رَا كِ  
 زَمَانِي مَعَا رِ عَدْلِ وَثِقَتِ اَوَا بَا اَوَا كِشْتِ وَدَلِ شُكَّانِ اَلنَّعِيْمِ وَنَا رُحْرَمِ وَشَا دَانِ وَا زَا اَعْلَا خِيْرَاتِ عَامِ دَا مَاتِ مَبْرَاتِ تَا مِي كِي  
 اَن بُو دِرِ وُزَيْنِ كَيْفِ نَمِي هَكَرِ وُزِي رَا وَا تِ اَزْ مَعِ مِرِ رَا وَا مِ اَحْمَرِ اَحْمَرِ فَا رِ اَتِ كِ حَلَاوَتِ رِ صَا بِ غَايَاتِ وَعَدْوَتِ  
 سَلَا قِ هِيْنِ اَلْحِيْمَا وَا اَرُو مِسْ كُو فِ رُوحِ اَلْقُدْرَةِ سَا كِيْهِ اَوْرُو اَن رَا صِي كَا اَزْ مَبْرَاتِ حَالَاتِ مَارَا نَا اَتِ اَتِ عَا طَلَاتِ بُو  
 اَشْجَا مَسْمَلَاتِ وَسَوَا قِي مَارِيَاتِ حَالِيَاتِ كِشْتِ وَاَلْبَا قِيَابَاتِ اَلضَا لِحَاثِ خَيْرِ عِنْدَ رَبِّكَ قَوَا بَا وَاَحْسَنِ اَمَلًا وَ  
 اِنَّ اَللَّهَ لَا يُضَيِّعُ اِحْرَمًا مِّنْ حَسَنٍ عَمَلًا اَلنَّصَا فِ وَاوِي غَيْرِ ذِي رِزْقِ رَا حِدَا قِي دَا نِ تَجْرُ كَرِ وِ سِي وَتَا  
 اَن مَسَابِ وِفَا يَ فِي دِرِ عَرْضِ طِلَا حِ وَتِي مِ وِمِ كِلِ دِلَالِ وِ مِ مِ بَرُو سِي بِرِ جَا يِ اَعَا قِ وَفِي رَا عِ وَرِغْنِ سَجَا تِ وَفَرِي بِ فَوْجِي  
 قَمَرِي وَنَمَاتِ وَتَقْرِ دِ مِلِ مَحْرُجَانِ قِي مَانِ وُجُونِ اَبِ اَبِ اَبِ رُو سِي كَا رَا كِ وَتِ اَوْرُو اَبِ رُو سِي مَلَا طِي مَسْتَقْدَمِ وَطَلَا وَنَا  
 كِرِ دِرِ اَزْ رُو خِرَانِ عَالِمِ بِرِ بَا وَا وَا وَا مَوَالِ جِهَانِ وِرِ خَا كِ تَجِيْنِدِ بِرِ خَا Kِ تَحْمَرِ وَكَلَفِ نَحِيْتِ اَلْمَوَالِدِ اَلْمَكْرِيْمِ اَلْقَدِيْمِ  
 مِّنْ لَبَنٍ وَتَا حِ اَلدِّيْنِ عَمَلِيْنِ اَلْاِمْرِيَةِ اَلدَّقْدَقِي كَا رِضَا وَفَضْلَا عَصْرِ بُو دِرِ اَزْ جَابِ صَا جِي مَسُورِ بَا تَحَا تِ مَوَاتِ وَاسْتَحْلَاجِ قَمَرِ  
 رَسَا لِرِ وِ سَبْطَا لِيْنِ خِيْرِيْلِ وَاجْرَا ءِ اَبِيْنِ اَجْرِيْلِ وَتَحْمِيْدِ مَأْرُو مَانِي مَعَا رِ شِيْ مِي وَا مِرِ سَا حِدِ اَلْعَا طِمَا كَسَلْسِلِ الْفُرَا نِ بِيْلِ  
 اَبْنِ الْفُرَا نِ عَنِ الرَّحِيْقِي الْاَسْلِسِ وَمَعَانِيهَا بِزِدْرِي بِرِ بَا ضِ اَلْجَنَاتِ نَمُوْنَهْ رَا اَبِيْنِ كَلِمَاتِ اَزْ رِجَالِ  
 كَرُوْبَهْ اَضْفِ اَرْضِ النَّحِيْرِ وَرُوضَةَ غَنَاءِ وَجَلَّةَ زَهْرَا ءِ مَوْشِيَهْ بَعْدَانِ كَانَتْ مَوْشِيَهْ كَانَتْ ثَرَا هَا  
 عِبْرِي سِيْقِي اَوْ مِسْكُ فَبِي سِيْقِي وَنَهَا نِ اَلْاَسْمَحَا اَلدَّرُو رِ وَرِضُّ عَالِي اِتْبَاعِ نَصْفِيْقِي مَلَا هَا اَلشُّرُو رِ  
 مَسْقَانَا وَا لِي اَلدِّيْمِيْتِ فَا حِيْبَانِيَهْ اَلْاَرْضِ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الشُّرُو شَعْرُ وَاَلْمَاءُ بِدُو رِي الْوَقَا عِ لَا مِعَا  
 كَا لَجَمِيْعِ نُوْرِ الْفُرَا نِ اَلدَّرِيْقِ فَا ذَا اَلْحَلَلِ فِي اَلْاَحْمَالِ جَلْنَهْ صَلَا مَحَا ذِرُو قِعِ نَصْلِ مَبْرُقِ بِرِ اَلْفَصْلِ اَلْاَغْصَانِ  
 مِّنْ فَرِحِ بِهْ وَهِيْرَا اَلْاَهَارُو هُوَ يَصْفِقُو فَا نَحْضَرْتِ بِاَزْ هَا رَا اَلْحَدَا قِي اَرْضِهَا وَاعْتَبْتِ بِاَوَا رَا اَلْاَحْمَالِ رُوضِهَا  
 وَتَا رِجِ بِنَحَاتِ الرَّبَا حِيْنِ نَمَاتِ اَلْبَسَابِ طُوْلَهَا وَعَرَضِهَا كَا نَهَا حَا تَبِ اَلْجَا رِ اَوْ بَسْتِ عَطَارِ وَفَلَا اَحْسَنِ

مَنْ قَالَ — بِأَرْزَمَةِ الْبُرْمِ الْمُطِيرِ بَيْنَ الْخَوْزَقِ وَالسَّدِيرِ وَالْمَاءِ شَبَهُ بَوَاطِنِ الْحَبَابِ مَجْدُوكَ  
 الظُّهْرِ وَالظَّلَّ فِي دِمَنِ التَّرِي كَأَيْكُرِي فِي نَوْبِ الْحَسْرِ نَأْوِي إِلَيْهَا الْوَحُوسُ مِنَ الْفِغَارِ  
 وَتَضْمُونُ بِهَا الْمِبَاهُ عَلَى عِنَاءِ الْأَطْبَارِ فَبَعَثَ الْفَاجِي وَالذَّائِي فَانْدَثَتْهَا وَسَمِلَ الْحَاضِرُ  
 وَالْبَادِي وَالطَّارِي وَالنَّائِي فَغَمَّهَا وَعَانَدَتْهَا بَعْدَ إِذَا تَمَّ سَالِطُهَا زَسَاوَاتٍ وَفَضْلًا وَكَأَنَّهَا  
 بِطَرِيقِ سَادَتٍ دَرَاوِاحِزَانٍ بِحِطَّةٍ نَوَظَرٍ وَشَرِيٍّ بِيُوسْتَهْ أَرْتَجِدُ مِنْ عَقْدِ فَصَاحَتِ ارْزَاوَهُ بِمَعْرِفَةِ أَحْمَدِ الْهَامِشِيِّ الْكُوَيْتِيِّ  
 وَرَسَلَتْ تَحْرِيضًا كَثْرَتِ شَاهِدِ النَّظَرِ مِنْ هَذِهِ السُّطُورِ الرَّائِعَةِ عِبَارَاتِهِ وَمَبَانِيهِ الْفَائِقَةِ أَسْأَلُكَ وَ  
 مَعَانِيهِ الشَّرِيفَةِ مَرَامِيهِ وَمَقَاصِدِهِ اللَّطِيفَةِ مَصَادِرُهُ وَمَوَارِدُهُ الْمُتَنَبِّئِ عَلَى مِثْلِهِ بِلِسَانِي إِحْسَابِهِ  
 وَبِدَائِعِهِ وَبِأَنِّي نَظَرُهُ وَاسْمَاعُهُ رَوْضَةً لَمُخْطَافِهَا الْأَبْصَارِ زَهْرًا قَطِطْفَةً الْأَذْهَانَ فَزَاهِرَةً دُرًّا قَطِطْفَةً  
 الْأَنْفِكَارِ فَيُحْدِثُ سِحْرًا فَلَا يُعْلَمُ أَشَاهِدَتْ رَوْضَةً أَمْرًا بِتَحْرُوكِهَا وَهَذَا غَمْرٌ بِدِيْعٍ وَلَا يَسْعِدُ بِمَنْ أَسْتَهْ  
 الصَّاحِبِ الْأَعْظَمِ وَجَدَهُ السَّعِيدَ الَّذِي جَرَى نَدِيرُهُ الْمُصْلِحِ فِي أَرْضِ الْجَمْفِ مَاءَ الْفَرَابِ وَأَدْحَلَ بِغَيْرِهِ  
 الْمُخْجِ فِيهَا مَا أَخْرَجَتْ بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَجَدَّ ذَلِكَ الْأَرْضَ وَعَادَ مَاءَ الْفَرَابِ مُخْجٍ مِنْ أَطْوَادِهَا لَهَا  
 مَكْرَمَةٌ أَحْرَزَتْ بِأَجْرِهَا وَبُعْدَ صَوْنِهَا فَانْظُرْ إِلَى الثَّأْرِ رَحِمَهُ اللَّهُ كَيْفَ بَغِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْنِهَا شَعْدُ  
 نَاجِيَهُ هَيْئَةً الْعُلْبَاءِ بِأَكْثَرِ كُلِّ حَوَاطِرٍ عَنْ مَكَانِهِ رَهْبًا وَاسْتَعْبَدَتْ أَنْزَلَتْ مَاءَ الْفَرَابِ بِالْكَافِ الْمُنْشِ  
 بِحَرِيٍّ دَائِضًا صَبَاً وَاسْتَكْرَتْ دُونَهُ الْأَنْفَاقَ إِذْ عَمَلَتْ إِمْكَانَهُ قَرَاتٍ أَنْفَاقَهُ عَجْبًا حَتَّى أَنَّهُ بَعْرٌ يُفِيدُ  
 وَبَدَى عَيْرٌ فَسَهَّلَ مِنْهُ كُلَّ مَا صَعِبَا وَصَمَّ الْعَرْمَ حَتَّى لَمْ يُطْلَبْهُ وَنَالِمَةُ الَّذِي فِي بَيْلِهِ رَعْبًا وَفَضْرُ  
 مَكْرَمَةٌ بَكْرًا فَأَوْلَدَهَا أَجْرًا جَرِيلاً وَشَكَرًا بِفِعْدًا حَقْبًا وَصَبْرًا لَجْفًا الْمُهْجُورَ بِخَمْرٍ مَاءَ الْفَرَابِ فَبَسِقُ  
 النَّظْلِ وَالْعَبَا وَهَكَذَا الْكُوفَةُ الْمَعْمُورُ جَامِعُهَا أَحْرَى بِهَذَا الْمَاءِ بِبَغِيٍّ أَحْرَمٍ مِنْ شَرِّهَا لِأَنَّهُ خَلَّدَ الرَّحْمَنُ دَوْلَتَهُ  
 بِرَيْدَانٍ لَا يَخْلُ مَوْضِعًا حَرِيًّا فَانَّهُ يُعْطِيهِ فِي نَأْيِدِ دَوْلَتِهِ وَبِطُفُوفِ دُرِّ شَمْسِ الدِّينِ مَطْلَبًا ضَوْئًا لَا أَفْرَقَا  
 شَمْسَانِ لَا أَفْلَا بَدْرَانِ لَا نَفْضًا نَجْمَانِ لَا غَرَابًا أَبَانِي صَاحِبِ الدِّيْوَانِ لَا مَرْحَ الدِّينِ الْحَقِيفَ بِكُمْ لِلْحَقِيقِ نَصْبَانَا  
 اللَّهُ فَمَا وَهَبَا لِاسْمِ نَصْرَتِكُمْ وَلِاسْمِ دَوْلَتِنَا وَهَبَا بِحُجُونِ عُلُونِ مَسْنَفَاتِ مَعْرَةَ لِيَا وَصَالِفِ سَائِرِ سَمْعِهِ وَفَعْلَانَا  
 وَتَالِي وَكَمَالِ عَالِي أَوَاشِ حَرِيٍّ بَسْرَتِ حَرَمِ عَدْرَتِهِ تَعَارُفِ وَخُودِ دِينَ بَابِ عِيَابِ حِرْحَارَتِ وَتَطْوِيلِ كِتَابِ سَمْعَتِ نَزْدِكْتَا  
 بَيْتِ دَرِّ نَبُو كَيْنِ زَمَانِ وَجِبِّ كَرَمِ قَضَا بَرِزَانِ حَرَجِ وَهَيْسَ لَفْظًا شَدِيدِ مِرْوَدِ وَكِرْوَاجِ هَيْسَ أَلِ الدِّينِ وَجَوَابِ  
 حَيْرُونِ ارْتِدَادِ وَوَجِبِ احْفَا وَصَاحِبِ شَسِّ الدِّينِ خَواجِدِ بَابِ الدِّينِ تَحْمُ وَخَواجِدِ شَرَفِ الدِّينِ حَيْرُونِ بُوْدَةُ وَبَلِ ابْنِ  
 الْعَيْشِ وَشَيْلِ ابْنِ اللَّيْلِ وَعَلَّابِ ابْنِ الْبَحْرِ شَيْخِ ابْنِ الْبَدْرِ وَنُوزِ ابْنِ السُّلُجِ الْوَلُجِ وَفُجْرَانِ الْعِصَاحِ الْوَصَاحِ هَمِ دَرَسِدَاوِ عِيَابِ  
 عَمْرٍ وَعَبْدِ بَاءِ بَاتِ الْعَيْشِ آيَاتِ شَامِلِ كَرَمِ وَهَامَاتِ الشَّيْلِ بُوْسُودِ وَالْهَلَالِ بَيْدَرِ وَرَا حَيْصِيَّةِ مَيْمُونِ حَرِيَّتِ فَابْرُولَا حَرَجِ

وکیروا

دماغ

و کبیرا حقیقت شعب اصغرنا فی المکرمان اکبر و انما فی المناثران اوائل واضح دلایح برادران حکم که  
مصیح ازان بر سبزی بهر چون بود و من اشبه اباة فما ظلمه وضع الشیخ غیر عن اصله در استحکام قواعد علوم  
و اثبات صورتضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن سخت می باید در حدیث بان تحصیل تمام کند بود تا با خواجه هر دن  
مسألت نمود و در فنون ادب همه و بتوجه سرعت و کانی در استیجاب قضای چون برق خفاف و لطافت طبعی در مهارت  
صفا بخواه شفاف رسکنده و صاف نظم و شش اسفانده اهل زمانه و حسن تیغ و شیخ تراه اسفانده بیکانه با تک با  
اداب در تعلیم علمی عیب نمود و بعضی الدین عبدالمؤمن ملازم لیل و نهار شد و در سال شرفی را شیخ با القاب او در معرفت  
نسب و تالیف تحقیق ابعاد بنی بر جدول تصنیف کرد و در آستانه و شبا زلمه پروار علم این علم طویل خوش آواز  
فن این قیام اما تا خواجه باده الدین در متفق نشو و نما حکم بر لیغ جهانگشای مستعد حکومت صفهان و توهمات عراق بر  
شد و در وقت آن علم و واجبه شرفه فضل چید تا ک نبود و قبری را یافت و قد قبل العلم لا یعطیک بعضه  
حق لا یفیدک نیست مہنام اصلی توفیہ احکام علی و اظهار قدرت و اعلان سطوت راسعیا فی کرد و کونج حکایت  
سلفه شریف نسبت بس اشرعین تن بر و به بازی داده و از می فطنت کمال و ملک اطراف و اکابر آیم در جلالات نفس  
صورت ملک مشبه کرده چون نفوس بل مہمان من حیث الخلقه با ارواح شریفه مشابہتی و شرفیت چنانکه شایسته  
شخص یا سائل عن صفهان و اهلها فضبت النفوس باهلها و خرابها لا تعبان عما اثمها و هو اثمها و  
لن یذی مطعمها و طیب شرابها فحاسن الاحبان من احدا فها و تحاسن البلدان من انما یابها  
بکلی در عفو و اغماض نسبت بهت بر حریف شغفت و مرسعت کرد و اگر سخن برزوقی را در استماع بنامی تا بحرام  
میسفار و کبار چه رسد جانی را بر او بل غایبانی را بدست استیصال میداد علی بداحب هزار تن با انواع قتل و کین و کینه  
و اجراق و تادی و ت حسین از فحمت معمر جیات بدشت خانہ مطهر و جمات پیرسند ارکان دولت و نواب دولت  
و طوائف صدور و ایمان و سایر خدم و مقربان و کافرا اهل صفهان در شب که بستر است با فوس می کرد و چون زمانه  
برسد و جو لزان بودند تا روز دیگر از چرب قهر او چگونگی خلاص خواستد یافت سبحان الله انفس انسانی برین صفت مجمل کرد  
گرفت بحسب او الی هی مظهر لسوق الغلبه و الانقیام و مصدر لشدید البطش و الاقتدار ان  
حد استقام نفس مظهر کرده باشد که بر او عقل و جواب شرع و مرسم عرف منزه و مرتفع کرده و هر چند اصحیح و در  
استماع کند و شغافت و طراعت بیشتر نماید قنوت و عبادت استناط و کجاج زیادت قوت کرد و کالتار موفده  
نزداد بالانصره بواسطه افراط در ارق و عا و فاست و فطنت نبش ایش و اهل صفهان که کمابره خود بخود و محلات  
محلات بر تیغ و کار و در یک چشم بر هم زدن صد تن را پاک میکرد و در شب از ادا بش و در نود و نمان در اسواق  
جواز حقیقت زعمای مفسود بود و لغت امن و امان بر یکمان شخص دشوب در اندک تمت چنان مفساد امر و مدعان بطور

شد که زراع و ارباب و بخت و فراحت در شب اسباب حرش و آلات خرد بدو و عوامل او در صحرای کبک پیش و سیاست مظهر  
 ادوی سپردند و اگر کسی اجبا ناپهنا بی بعضی از ازان با خانه آوردی روز دیگر زرع جیات آن چمان پس فامحه و کشتی بگوشی بگوشی  
 بگوشی و العصار خرم من عصا و تقویم عبد الهون با هون نافع <sup>بجین</sup> محافظت محلات را بر و سا و آنجا لاران  
 موقوف کرده بود و حکم داده تا اهل اسواق نیز شب و کاکین با انواع همه و اصناف اطعمه می گذارند بی حاشی <sup>مظ</sup>  
 و خود بخانه می رفتند و هیچ افیقه را مجال آن که در کالات حسین خفیف <sup>تمت</sup> نفس تصرف و تکلیفی نمودی ارتقات استماع <sup>مظ</sup>  
 کردن تاریخ در سواد و اللیل اذ اعسعت طایفه خرسه بسیل عس طوف میگردند شخصی ایشان بر دکان اظرفی گذر  
 کرد و قرصی ازان برداشت و دو درم هم که مضطرب شد بود بر گوشه دکان نهاد و روز دیگر که قرص خورشید را بر لب  
 افق آوردند صاحب دکان عرض با علف نفرخست را چون سیم دید چرخنده به با ریادت بر کار نشسته بود سا بان انضا  
 و ابار تثبت نداشت چون سیاب و منطاب در کاه آمد و سیم را تعجب نمود صورت تقصیر بعضی رسید عالی فرمود که <sup>مظ</sup>  
 این حرکت کرده بود چون کیشی از معلق در آویسند بیت مرد و از ابی رویت گشته چون کوفتند از راهی چشم زخم سختی  
 بسوزان کوفتند الله اکبر من نفس علف شططا <sup>مقت</sup> بالاسلیب قتل بلا مهمل حکایت کرد که <sup>مظ</sup>  
 یک پی نام نیک محرم سر را بچوسید اجزا بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق براید و احتیاطی نماید تا جمعی که بخت  
 دروب و محلات مضرب با نظر بقدر خرم مسلوک داشته اند یا شرطی تعظیم متروک از ایشان کسیت ماقبل و سیدار که است  
 غافل و در شب در بعد از نظوف با ظراف و اکتفا و جا و تقصیر عزمه داشت که فلان شخص را دیدم از تقدان اهل پاس  
 کار و بیار دل و پیشمار دید بان غرض در و اندیشه را بر و لغف استوار کرده و کمبنا خرمش با طلیع عیب در اول من  
 در چار خورده و دیگری را با فتم در موضع خراسان نشسته و لی لشکر جواب درو با هم شهرستان و عایش حکم فرود کرده و غلط جواب  
 الا تمیخ انا اعمال مهور دل کرده اسیده و سید یک از مقام اجراس غایب بود مستحق عتاب <sup>مظ</sup> نامه عتاب روز دیگر چون عتاب  
 لمعان آفتاب و یک صبح را نقب زد و تیاق داران سیاه در و تیاق تواری خسته دیدند حکم فرموده آن سه گانه را هر یکی بمقتضای  
 کیت خوب نادید را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر فرمود از خدمت سوال کردم که این  
 گانه سبب عیب یا عدم حمیتا مستوجب عتاب شده اند از روی عقل محلی مسیبه ان نهاد باری این شخص که بر احوال محط  
 در دکان رحمت ط بوده و بهلوی استراحت بر زمین مسوده چون غالب موجب نواخت نشود چرا در زمره ارباب جاوید <sup>مظ</sup>  
 یافته در جواب گفت معاشرت ایشان را سبب همین تقصیر و اجمال است اما مؤذنت این شخص که بر کسم محافظت قیام کرده  
 جبت آن رفت که چون نیک بی در غلام لیل زد و دیده بر سر او رفت از سر اغفال او مواذنت کرده و تقصیر حالی و تنهائی  
 نمود که در ایوقت باعث خیر جزیج چه مصححت بوده <sup>مظ</sup> لولفنا ان کان حکم الود العرش مثلک فی یوم الحماة قضاء  
 فی برینه کانی حدیثی لانا من اذن بر فرجه او <sup>مظ</sup> روزی عزم کرد بر فرموده بود و در جلال پستی که سلطانین

او در کار آیین ترویج شخصی درینت و اہبت او بر عادت عوام گردیدن شوکت تمام موصول باشند نظری بر کاشت کجاست آن  
 بیچاره طقت شد و او پیش خود خواند سوال کرد و در چہ نظری کردی زبان بکیا، بگره کرده منعقد شد از خرشم نمود تا چشم  
 جهان بن او اسب کار و از طبقہ حد قد بیرون کرد و ند و این دو بیت، بر کمال نشسته شد شیخ فَنَانٌ عَبْدًا لِحَلِیْلِ بْنِ فَنَانٍ  
 مُتَعَفًا فَكَيْفَ تَجْرِي إِذَا فُئِلَتْ الْأَفَا عَرَكَتْ فَايْبِضُ رُوحِ أَحْمَلِي حِرْفَتَهُ فَكَمْ مِنَ الرُّوحِ فَمَا نَلَقْتُ إِلَّا فَا  
 این عجب مشهور شد که طفلی از آنرا خوانده اولاد در کنار داشت تا که در قضیت حرکت طفل از اهل او ماستن محاسن پیشد بایان  
 مستغفرت نکست نمود که او را از حلق در آید و ند چون از کنار آمد و طوکت و ایمین دولت کسی یا یاری شیخ یا یاری تیغ نبود آن  
 طفل را از یاری بستند و صدیق بین را از حلق در آوریدند و درین باب کفایت ما من قسا فلأبنا جفا العطف منه  
 فَدَعَا فَا لَكَ النَّبِيُّ الصُّطْفَى أَوْلَادُنَا اِكْبَادُنَا طَوَائِفُ صَهْفَانِ يَا حِرْنُ يَا حِرْنُ قَتَّ وَحِرَّتْ شَقِيقَتْ  
 حُجَّتْ اود حق فرزند لب شد شاہد کرد و پنچہ حیات بشان بخت و شہد عیش کدر میکشت تفاسیل انواع عقوبت و قتل  
 مُشْح و تهور و تجر او محر را بلالت و علامت ترویجی میکرد و تا سبب تبار و اعیان متا ملان این چند سطر در مسلم آمد  
 تا عامل و حکمت و لَوْ كُنْتَ ظَمًا غَلِظَ الظُّلْبُ لَا انْقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ نَفْسِي كَيْدِيَّتْ مِيَا ز موری که در این کشتن  
 که جان دارد و جان شیرین شوخت و از سر فرموده من لا یزحم الا یزحم بر اندیشد و بر دم اساس الادیجی  
 بیدان الله تا مجال جدد امکان باشد اقدام نماید چه اوقات چیزی که استدل آن است و در تفریق در اینجا بدو اسان  
 اسان بی تکی و روت از تصدی حکمت و حکمت باشد و رَحِمَ اللهُ ابْنَ الْعَبْدِي حَبِيبٌ فَالْخُرْجُ الْمَالِ اَوْ بِي الْمَالِ  
 اَوَّلَ الْاَخْلَافِ وَاَمَّا الْقَوْمُ فَلَيْسَ كَالْاِخْلَافِ فَيَنْتَفِيزُ رَحْمَةً سَمِيحًا اَوْ شَيْئًا يَكْتُمُ كَمَا نَحْنُ طَوَاكُ اِرْبُورِ بِنَا مَعْرُوفًا  
 زمین حکم کرده لا اَسْتَجِیْلُ السُّوْفِ اِلَّا مِنْ عَصَا حَبِيْبَتِنَا اِبْنِ الْعَصَا وَا مَا اَصْلُنِي اِلْعِدِي بِالصُّوْلِ وَالصُّوْلِ اِذِ  
 كَانَ يُؤْتِيهِمْ الْقَوْلُ الْفَصْلُ الْعَجَبُ زُرْ كَانِ صَهْفَانِ رُوِيَتْ كَدَعِيَا زَوْفَاتِ اود که بعد از وفات او در کفیه میان اهل بی خصوصت قائم شد  
 و بمقامت انجامید بعد از شکان کرد و بعد از آن زیادت از آنچه در دو حکومت خواهد بیا آید از صحبت آجا جوهر کشت  
 بقبل آمدن انا قال النبي صلى الله عليه واله كما تكوون بولك عليك و كسيت تقديم عيب عاجل باعواكم  
 الناس که از موعود تحریف اجل محرز نیستند عقلا موجب صلیت غیبت حال و دین و دولت میناید و فاعده ما نزع السطوان  
 اَكْرَمُ نَبِيٍّ بِنِعِ الْقُرْآنِ مُصَدِّقُ هَيْتِ اَنَا اَرَا اَنْ تَقْدِي مَعْدُو شَرِّ مَسْرُوطِ اَوْ نَعُو كَدِ اِرْطَا و تَعْرِيطِ دَرَانِ بَابِ  
 خلاف را اول الالباب شد و خبر الامور اوسطها بر چند در شہد عقبه و اتعاقم مبالغه بود باضعاف الترام طرقت  
 و سخات نمودی و اما در جمالت و طقیات خصوصاً برابر باب اواب فافض و آشتی و در نظیر قدر و اجلال شان ملاحظه  
 مصل که آشتی اوقات خود را مقصوم و متوخ کرد و آید بود شیخ مقابل بین افلاجه و اوبه مردم در این  
 اَبْوَانِ وِدَهْوَانِ چون از تصفہ با برخواستی ساعتی سباط مذاکره آداباء الاخوان خیرین معازله العزبان

کبروی و سترواح را لفظ بافاضل زما تجرع کاسات غما شش را حادا اذ انکت حکمت من جیها فوق الخدود  
 صلاح النور استیاس کردی بقی اوقات به صرف انام مہمت ملک و موقوف بر کشف احوال و تعرف عطا یطبات مرم  
 ساختی و انک زمانی از شب قسم حرم و لذت استقامت بودی و دور و تصور یادش با نہ فکاکھا من حسنیھا و بہاھا بنت  
 قواعدھا علی الافلاک ساخت روزگار چون میدانست که سرانجام بچو جزا بد و بچو کسان بخواند شیخ عبا لغوم  
 عجوب بر ایهیم و اری یغفلکم الضعیف فصورا هدموا فصورهم بدار بقائم و بوالعزم الفصیر فصوروا  
 دستورات و سترجات که ایاکت و جمال و مراتع و ریاض فرا دین عدل از شک آن نشویر خوردن گرفت بر ایت و با کور عیسا  
 حاج شمر و مہم و غارب محمد و سیتھ و امین کدات و سنگھار فون ستمات تا این غایت بود چون بر ایش خواہد پروان  
 اسالیب آداب و قوالیب فصایل استبصار زیادت داشت و وی نوع حسد و غیظی مریز و و کفکف بالملقنہ و الالذاب اذین  
 للعرین نسیبہ و اولی بد من حسبہ و اذ فغ عن عرضہ من مالہ و ارفع لیکرد من جمالہ ال و نمینا  
 و جاہ و مکنات مجازی کہ پائیل زوال و تقال است و معا بوضایل ذاتی کہ در اولی و آخری نفس بیان زندہ ماصیق باشد چه فن زندہ  
 ال و اذہ حظوظ جسمانی است و علم مہم قوت روحانی پس چند اکر روح را جسم است ترجیح باشد علم را بر مال تربیت خا بد بود مال  
 از تعرض ارباب تعجب و اطاع سراق و کثرت ایقان شعبہ افات و محافات و علم از اسلاب و انتساب بر قاصد مصون سلم  
 و با شاعت و ایقان و اساعف کوس فادت تتراید و متضعف مال عملی کما مجال محاربات یا مال اذہ است کہ در حرف مال  
 و مزابل از خوف نیست و ویوسند و علم مہرئی کہ از قیہ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد و سندان بدینہ ما سندان شندان  
 بدین سمدت کرا و از نوع غیظی بودی و در نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکا بر فضلاء عصر شفا با تقریر نمودند کہ در  
 خدا و فی بوم کان سماؤہ مثل الحصان الابرس و کان زھرہ ارضہ فرشت با حسن مفرش ضمائم  
 ذکن الخرز و ارضہ خضر الوشی و مع حالات را چہ ستمہ کہ کلگون کینت اور میدان سمرت بخلت جلالی و سنا  
 و مخط از جوادش بی کردون و ترا کرا از دعای کنایہی جویہ فالعمر عمرک ما احبناک مسرورہ و الا فطولک  
 العمر طول عناء مشیر بطولع آفتاب شو چہی چہ انوری مہمت مسود طالع بر قند چرخ از فی فضیلت احصا ربان فرود می و ش  
 و ساعہ فی الخیف عسری و او مذرا و از رخ سرد و فرقدین آسا و مجلسی سید امین با چند محرم را سب کرم و آراب فضل و ارباب  
 بیت چون بخری و سعی و با حاط و صالی بر یکت کہ شو و اوب فضل ترسل شیشہ موضعی چون مانع و میر العصر بلطاف  
 آراستہ و بر یکجا بی بند و رایع حد بقید الحدائق بطراف سبتہ ملوقنہ فامطر الکاس ماء من البار فیہ فانبث اللذ  
 فی ارض من الذهب و سبغ القوم لمان را و مجما نور من الماعی نار من العنب سلافة و رشھا  
 غاد عن ارضہ کانت ذخرہ کیموی عن اب فاب سرش اعدب من سلسال السلسیل و اوردق من  
 منظوم اب الصاحب الجلیل شومش اذکی من بیج الشمال و اظہب من قول من قال شش و طبیب ششیم

شعر ابی الفرج رومی  
احمد اعطانی الذم شش

تصحیح

صفتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 کسب بر آید بولس علی مدنی کلمه ای در آن علاقه حکمت غیرت مزامیر داد و بی و بارگشت قول مقولات ابرهیم صغری شهید سیدان  
 رسایل صافی و تراذرفا صان معمولات فارابی و واصفان حال گفت نصرا بن سیرالهدوی شعش بنیضی عبدالحافظه  
 تمهیدی فی الذنوب الرخصه بنیضی کلمه ای در آن علاقه حکمت غیرت مزامیر داد و بی و بارگشت قول مقولات ابرهیم صغری شهید سیدان  
 اعانی و دعویس الحائسین ثبات مثانی و علاقه وقت شعر قاضی عبد العزیز الجانی شعش فکان الاوقات فیها کون  
 دائرات و انهن مدام زن مسعد و آلف وصول و منی کسب لهما الاوهامه مخازنات ظریفان  
 چون محاضرات راغب مرغوب و مناقبات حریفان غذا جان چون قوت القلوب عیش می پستان از زیامات جان بخش  
 کمال بجا کل سیده و سرود درستان از غزلیات شیر بنگلک شیر پرستد و طبع و لیدر خاقانی در گوش ارباب پرورش  
 جای کیر آمد به اذاما الطیر غنم للصباح اوجب داعی معاطاة المایح تمیت بهار چنده شیرین صبح است  
 بیان کرید تاریخ حساری ارق فضلها فالارض غطل تحلیها یوشی او و شلاج بیت قبا صبح مسکن  
 بوی زلف رکان سلا هم دراکوش مستغرق لغز عوم ساز و دماغ مستیش بخور عوم ساز و زبان کرترین قول و لغز قوت  
 ای بیار عوم ساز و بخارین عوم ساز بیت عوم ساز و در عوم ساز بسوز درین مجلس مولانا صفی الدین عبدالمؤمن و بهسط قداد  
 انس بود چون خواجه برین را قوت طراب شراب نیز کرد از روی هزاد عیش و عدم تحلف و حصول نیا و گفت اگر صفی  
 الدین مدارا زخان فصائل خود و نواله و به و از زلال طبع لطیف علامه نجف محطه بنض آن مستحق صورت بهر شکر بیاید چه شود  
 خواجه بهاء الدین طبرقین بنخواست گفت امثال مولانا صفی الدین چگونه بجز و لعین و خطاب سیده کنی پس روی صاحب  
 کرد و تغیری چون آب که همانا هر در و مضطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان بهشم دور و از صدق شرف  
 خلافت در سطر زجیت من منقده و مراد پسرم رانام هر در و ناموست و خود حکم خداد کم متفرع خلفا بود و فصایل  
 حده اعداد و پس اگر رعادت خلفا و اصفی الدین خواندم مستغرب نماید خواجه هر در و بانکه شیت بهتلا و خشونت و متنا  
 براد معلوم و کت و جواب بطریق که فزون اداب را مستجمع و صنوف لطائف را شامل بود گفت هر چند خواجه حسین میفرماید  
 چون این معانی صورت تصفیه حسب حال است و انما که بر زبان اشرف انبیا نیست با سیر با حاصل عذر را محالی فانه لقصه  
 چون کار و با واسطه غایت ایجابی بجز و جلال سید و نواد حکایات خیره کشی او و افراط و تفریط و استیصال ملکوت عورتا  
 برای پادشاه کسوف یکشت از ابر کمال و جوتیت و در فضا است عمل میفرمود لمواقفه و عن الرضا عن کل عیب کلمه  
 و چند آنکه صاحب دیوان از غایت و بسوزی شفت بر جان و جوانی و زنده اورا ازین اقدام و استناک منع میکرد و با اول  
 عاقلان و اسلافه بجلا فرامی نمود که هر سینه و حامت چندین قل کی گناه متوقع باشد و جوب تحریک سلسله جلالت و عیب  
 اشغال بر غضب می کشت عاقبت رو کا جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد غایب پیدا کرد و دست بر حق لغز

تَوَعَّبَ الْأَسْبَابَ وَالذَّاعِيَ وَالْحَدِيدَ بِوَيْدِ الْأَعْرَضِ بِرَأْسِ مَخْمَدٍ وَبِأَسْقَامِ مَشْهُدَةٍ رَوَى نَمُوهُ وَقَهْرَانِ الطَّبِيعَةِ قُوَّةً  
 مِنَ الْقُوَى الْأَطِيبَةِ فَضَلَهَا الْقَرْفَةَ بَيْنَ الْمَلَامِ وَالْمَنَافِقِ كَمَا بَرِحَ مَا كَلَبَ بُوَازِ بِسِلَاحِ مَوَادِّ وَقَدِيلِ مَرَجٍ وَرِبَاطِ عَمْسَا  
 عَا جَرَكَشْتِ وَرُوحِ حِرَاثِي كَمَا قَابَلَ قَوَى سِبْهَانِيَّتِ قُوْرِي بِزِيْفَتِ بِنُوْرِيَا مَ جِيُوْشِ عَقْدِ ثَلَاثِيْنَ كَرْفَةً وَثَبَّ شَابِشِ اِثْرِ صِرْحِ كَلْبُو  
 نِيَا قِيَّةً وَبِرَغَابِشِ حُوْبَلِشِ كَشْتِ رُوْرِيَا مَدْعُوْرِيَّةً رَرِ الْعُقَدَاتِ رَسَانِيْدِ وَارِ سِرْحَانِيَّةً حِيْدَانِ خِيْلَانِيَّةً كَبْرِيَّةً حَسْرَتِ وَبَدَامَتِ  
 بِقِي يَا مَدَشْعُ اَنْبِي النَّاسِ فِي الْمَلَامِ فِي وَسَاوِيْرِيْنَ مَرِيْدٍ وَهِيَ اَسِيْفَةُ الْقَبِيَّةِ كَلِمَتِ فَعَانِ زَاوِيْنِ سِيْرَجِ سَاوِيْرِيَّةً سُوْرِيَّةً  
 فَعَانِ كَرُوْشِ بِنِ بَانِ شَا جُوْرِيَّةً كَمَا صُوْرِيَّةً كَمَا بَعُوْرِيَّةً كَمَا شَا جُوْرِيَّةً كَمَا كُوْبِيْرِيَّةً كَمَا كَبِيْرِيَّةً كَمَا كَبِيْرِيَّةً كَمَا كَبِيْرِيَّةً كَمَا كَبِيْرِيَّةً  
 تَايِيْحِ وَفَاتِ اُوْرُوْرِيْنِ وَوَسِيَّةً جِيْتِ مَدْرِيَجِ كَرُوْبِيْدِ جِيْتِ رَفْعِ صَاْحِبِ اَفَاقِ بِنَاءِ اَلْدِيْنِ اَكْمَدِ رَفْعِشِ حَاوِيْسِ اِيْوَانِ  
 وَفَرُوْرِيْنِ بُوْرِيْنِ زُوْرِيْنِ جِهَانِ كَذَرَانِ سُوِي سِرَايِ اَقِي وَرُشْبِ شَبِيْزِ وَبِرِزْمِ شَبَانِ بُوْدِ سَاَلِ بِرَشَشْمَدِ وَبِجَاوِدِ رُوْشِيْرِيَّةً  
 دَرِ سِيْجَانِ كَارُوْرِيَّةً وَبَاوَادَانِ بُوْدِ صَاْحِبِ دِيْوَانِ وَبِرَغَابِ تُوْجِ اَفَاوِ وَبِيْنِ بَرَكِ شَبِيْتِ رَا بَعْقَرَاتِ اَكْمَدِ لَالِ  
 كُوْنِ اَبِ مِيْدُوْ وَوَاِظَا طَرَاوَهَ خُوْدِي خُوَانِيَّةً جِيْتِ فَرَزْدِ قَهْرِي اَكْمَدِ بِنِيَّةً بَانَا رَزْمَدِ رَا بَاهَا كِيْتِ جِيْتِ تُو  
 بِرِيْتِ بِدِرُوِي اَزَانِ بِرِيْتِ بِرِ حَمَكَشْتِ جَا بِرُوِي بِيَانِ فِي رُوِيْتِ اَكْرِيْ دِيْكَرِ شَابَالِ اَوَاوِلِ وَوَسِيَّةً كَمَا بِرِ كِيْتِ بِرِفَلَكِ  
 سَعَالِي جِيْرِي تَابِيْنِ وَدَرْجِيْنِ فَعَالِي سِرُوِي جِرَامَانِ بُوْدِنَا اَعْمَدِ اَعْمَدِ اَعْمَدِ اَعْمَدِ اَعْمَدِ اَعْمَدِ اَعْمَدِ اَعْمَدِ اَعْمَدِ اَعْمَدِ اَعْمَدِ  
 بِدَا رَحْمَاتِ اُوْرَامِي وَبِيْتِ شَعِشِ وَكَلِمَتِي الْمَدُوْنِ لَهَا عَمُوْنٌ نِيْكَرُهَا خَاظِلَهَا فِي الْاَلْفَنَادِ ذِكْرُ شَاهِزَادِ وَهِي  
 وَشَرَحِ لِبَعْضِ اَحْوَالِ دَرِزْمَانِ وَوَلِيْتِ اُوْوَا خُنِ بَرَاقِ سَبَاوِ شَرَقِي قِيْدُوْ بِرُوْمِ اُوْكَمَا قِي اَنَ اُوْدُوْ بِدِرِشِ  
 عَا رِي اَعُوْلِ مَوْقِفِ وَالسَّبِيْلُ فِي الْخَبْرِ مِثْلُ الْاَسَدِ اُوْشَا هَ زَادَةُ عَا قَلِ عَاوَلِ كَمَا مَابِ وَوَلِيْتِ اَبِيْتِ لَبْدِ وَوَلِيْتِ  
 وَوَلِيْتِشِ دُوْرِ زَبْدِ اَلْفَرَاغِ وَفَلَدِ صَدَقِ التِّيْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْعَرَفِيْ نَزَاعِ چُوْنِ نُوْبِ خَا بِيْتِ شَبَانِ  
 عَاوَلِ قِيْدِ سِيْدِ وَحَرَكَتِ اَرِيْعِ وَنَمُوْرَةِ الْعُوْسُفِ كَرَفِيْدِ وَوَجْهِي كَرَفِيْدِ مَرُوْمَا لِكُرِي دِيْرِيْسُوْنِ عِيْنِي سِيَارِ كَمَا رَا سَابِ اَمُوِي  
 دَرِ اَمِيْدِ وَوَسِيَّةً مَتِ شَاهِزَادِ كَارُوْرِيَّةً حَوَالِي جِيْرِيَّةً وَوَقْتِ صُوْرَتِ اَسْتِيْدَاوِي دِيْكَرِ رَا خَا بِيْتِ عِيْلِ اَقِيْسِ كَمَا كَشْتِ وَوَاِظَا  
 دَرِ اَمِيْدِ عِيْنِي سِيْ بِشَنْدِ اَنْبِيَانِ بِرُوْرِيَّةً جَا سِيْ اِيْجِيَانِ قَا اَنِي فِي شَا عِلِ وَانْدَرِيْشِ بِشِيْرِ اُوْشَا هَ زَادَةُ بَلَا كُوْفَانِ رُوْدَةُ وَوَسِيْدِ  
 قِيْدِ وَوَسِيَّةً شَرِيْدَةُ وَوَمِ خَا خَلَقْتِ عِيْسِيَانِ زُوْ وَوَقْتِ دَرِ رَاهِ عَا رَاتِ وَبِهَارَاتِ نِهَادُوْ بِدِيْنِ جِيْتِ سَمَكِ وَوَسِيَّةً شَدِ كَمَا  
 اُوْشَا هَ جَا كَشَا سِيْ كِيْ جِيْ خَانِ دَرِ يَسَا نَا مَدِ بَرَكِ مِثْلِيْ بِرَقَانُوْنِ مَرِ سَمِ كَلِمَتِ كِيْرِي وَوَسُوْرِيَّةً كَلِمَاتِ اَحْوَالِ جِيْتِ اَزَارِي  
 وَحَا كِي اَزْمُوْ سَمِ تَقْدِيْمِ دِيَا خِيْرِ اَمُوْرُوْ دُوِي جَا لِمِ تُوْفِيْرِ وَتَقْصِيْرِ جِيْمُوْرِيَّةً دَرِ رُوْشِ وَوَسِيْرِيْنِ فَرُوْمُوْهَ كَمَا اَزَانِ سَلِ  
 اُوْكِي عَفْصِي رِيْعِ دَرِ اِيْرِيْهَ اِيْجِيَا بِيْتِ اَزْمِيَانِ اُوْوَا وَوَجِيْرِي كَانِ سَتِيْحِي وَرَا شْتِ تَايِجِ وَرَا بِيْتِ شَاهِي وَوَالِي بَرْتُوْلِي وَوَا مَرُوْشِي  
 اُوْشَا هَ بِنَا بِرِيَانِ مَقْدَمَاتِ اُوْشَا هَ زَادُ كَانِ سِيَارِ وَوَسِيْرِيَّةً جِيْرِي اَسُوْرُوْ وَكَلِمَتِي الْحَرَابِ عَرَبِيَّةً شَمُوْسُ وَوَسِيْدِ  
 الْمَصَافِ مَطَالِيْعِ اَشَا حُوْرَا وَمَا شُوْرَا نَابُوْ اُوْشَا بَانُوْا وَكَانَتْ طَمُ نَحْتِ الْمَنَافِعِ زِيْرِيَّةً حَا بِيْتِ اُوْجِيْتِ

وصاف

و افسلام الامان من قیام  
سلام صحیح  
کیا سنی صحیح

و برصد و شانس و کجاست و اثر را که شوهر و بلا و او را عارضه است ایامت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط استقامت  
 او زندگانی و افتخار الاموال من وقت حلالم و گویند پیر پادشاه را که لشکری متین دلاور چون شکر قند و آب  
 و عدلی و سیاستی بر صفت جیلا قان و مرکب جای چون اسبان قفقاز مملکت او زوال پذیرد و قصد این امیل تحقیق این دلیل  
 از این خاستین بشود که سالها میان او و لشکر قان منادست و منافقت قایم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون بدست  
 سوی او ششماه راه متجدد شد چنانچه لشکر قانی ارزن که از آن گلی خوشه در میان پاشیده اند و آبیاران صاحب شخ  
 آب باران سیراب کرده و بتبا قایم تربیت یافته تا وقت زمان ادراک برنج که مدت آن چهل و بیش  
 و کم تعمیر کرده اند و در عوفات و غلغلات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین شاق و پیودن راهها چون شب سحر و لیل  
 دراز و دیر باز و زو مرصاف مندرم و مکتور بوده اند و مساجحی غیب مکتور و یک نوبت لعان اسیر قبله در اینج  
 لشکر کشید اوما و بیکر کرد و کثرت لشکرش و شکیبایا مدیس بر قیل او با وجود قدرت مبارزت نمود و او را پیش  
 تیمور دستا و بطرف قفقاز قیلا قان این حالت مندرج و پریشان شد و ائینه خاطرش بر دم از غم تیغ لشکر او پر  
 زنگار و چمن باری مکتور لعان را سلامت با فنی لایق باز بندگی قان فرستاد و از او بیعت تقرب دان حضرت  
 ساخت محضه که در جمله ظفر قید و را بوده و بر نوبت که نصرت یافتی آن نوحی را در تصرف خود گرفت علی بد آنا حشر  
 خان با یغ بوزم ثابت و تجد یغ شکر و بنید و صفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در  
 معروض بهشت و تشویر حیرت و تصیر عند هم الفئال اقبال و العبد ذوله و السیف سبب و العابد  
 غالبه و العائله طائله بنشأون انی مفارعه التصال کالعاشق العطشان الی المعافره  
 و الوصال یجوبون حاجه الابطال فی حومه الذکا سقه کر سف الحبت رضاب الحبوب سقه علی  
 سقه بقله روح و مباح را فخر حق شناسانه و صبح و لیلان رجال نشید صبا قانات غایات مسان ابعات کباب  
 پندارند چنانکه کف تمام بیت نزد ایشان بهشت و در اینجا چو بخورشید کوس زخم رحم و ترش پرس و بان پس نوس پس  
 با وجود این شجاعت شهادت بیکر در محاربت و قصد پیوستن و بی بودی الا که شکر قانی بقصد و حرکت نموده ای استقامت  
 مدافعت را از ترس و دولت خود مستقبل ایشان شدی و به طریقه از در می عقل بغایت مستحسب و زبان شیخ نیز مدافع  
 قایل لاشکات گویند نصرت مواکب او را تلقی می نمود و مکن و مذروه علی ترقی یافت از حرکت عیانش با دولت تکیه  
 میکشت و در سکون رکابش نشین بلا ساکن بودی که حالت ناکیزه العود افتاد و مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داد  
 بران و با سار و مؤمن نیرنگ جهانی که پدیشان آیدان تو بود و در حد و جفایان یورت معین داشتند بران با سماع این  
 حادثه شکر کشید و مبارک شاه از حرکت و اراء القهر منصرف و خود را صرف امور سلطنت گردانید و در او زنگند او این شهر  
 سه ثلاث و ستین و تمام بر بخت نیست و خزان العود و غیره را در بخت نکات آورد بعیت بسا که چنانچه ما و در کون

قنایات

جنگ قید و براق

پرسیم که نموده و عاقبت مروند نیز ملک میراث میگیرند لیکن بزخم قوت بازو و صغری بروند چون میت و بواسطه طول آن اجازت  
 و انقلاب امور و قصد شکر فانی از تلاش و کجک در حرکت آمد براق خایف شد که سببا و قاصد بخارا و بیعت شود و از نظرش  
 او استماع کند بدین اندیشه مسابقت حجت و طرف قید و شکر کتیب در مقام آب نچند آتش قحط برافروخته و باد  
 صلابت چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت. بجیت حرکت یز و چاکناک شمشیر دریده و مغز پیل و زهره  
 پس شکر قید و با تفاق حمله آوردند که جانش کوه با سکو به اهمیت آن چون ذره در هوا سبکبار شدی شعبه و  
 نحوض بین صفوفین بدلیکهن نفعهن عوج الاصلح براق غریب بر پیر میت مقصود کرد و بد و باز بخارا رفت  
 و چون کو بر سباز پناهنده و ترتیب جنگ و ساختگی استیک مخالفت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار جنب شد  
 بایالی و سکان خطاب سر شمار و تحالیف آغاز نهاد و پیشین طایفه و پوینا فرستاد که اهل بیعتند و بخارا را که بقا و خود و مسلات  
 زن و فرزند می خواهند جریده از شیر بیرون دهند تا لشکر که بی رنک مانده اند در سینه و پنجه داشته باشد عارت گسند  
 و کلب غارب مناصبت را عیب شوند ایشان با کار و پیشاخ شفاعت پیش آمده و مقرر کرد که هر چه بر هزاره و کا  
 تفصیل شکر کنند و چند باش روز بخانه رسانند تا در مصالح شکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانروز لبانان صلاح  
 و اصلاح آلات حرب مستول گردید بغرم آنکه بار دیگر خود را بیا زمانه و در میدان مذاکره جلالی نماید مصراع الموقد  
 تا بخت کرا بود کردار و دوست اگر سبوی از روی ارب جوی حجت و جوی دست بیرون آمد و بروی نیک نامی  
 بر قرار ماند فخر المرد و اولاد که از کوشش سر کونسا رفعت طشت نام و نیک از نام شناخت بر سکت اوبار ایستاد  
 و یکسیر برود و چون مبر و طشت سر کرد وانی پیش کرد و در طلل آسا خود را حلقه در کوشش نهاد و در کایه کوشش سازند  
 تا که بقیه قحاق اخول باج سوار از خدمت قید و براه ایلمی برسید و بیجا م آورد که براق با نظری خود را بی می سپرد  
 و خواب کربان را نمی کند و بر غم استیاف محادات با لشکر با خود او و سکان همرفت و بخارا را منعذب و بغض داشت  
 از موده و مار از مومن و اصرار بر حرص و پیشی و از نمودن کار صاحب دولتان و بیوشندان نبود بجیت چه شورید  
 دل و سهو وانی که دایم از موده از نانی چنانچه خان سبب آن رکوب آتخار و اعجاب قطار را تحمل نمود و مانند رایت صح و  
 آفاق شدت یافت و چون آفتاب در جهان کیری تیغ زنی استیار کرد و خلاصه مصورات زمین را در قبضه استیلا آورد  
 تا فرودان تنی که گریستی جملتی ایضا ایم سلامت و خوش خولی در فایده و تن آسانی بر بریم و عمر گذشت نام  
 نه اند و میت چشمان زبیده و بلا نیست تحت آن افزایده با سارت شعبه لك الحرف فاسخ انی لك الناصح المصی  
 فاسخ الیوم ببقعه حیدر حبت بیاتما جان را بید سپریم کوشش حمودست نیکی بریم هر که غم جهان خود و کی خود را چنان  
 رود غم جهان مجوز نامزیتا بر خوی مسعلی مصالحت است در ایز خسته بیدمیر که حکم آتخار و او و بنشیند و سرانجام  
 سلامت بیرون کشیدن تا با تفاق علفی از دیرت لشکر با معین کردیم و تکاوی بی حاصل از زمین بر خیزد قحاق اخول

صاف

پرخام کبکدار و طایفه مسعود بکیت و بیکار بختی و در محفل برودید خبرت مصلحت بین و کوشش بود نصیحت نمودن باین گمات را که گوشوار  
 گوش نزد و تعویذ بازوی قبال و خاتم بین دولت را می شایست پسندیده داشته و گفت محصل اندیشه صواب و خلاصه تبه سیرت  
 امنیت و بر این بنیاد نیست برین قرار میداد و برین بسپار و قرار افکند که حالی ترک مستی سازدن از راه الله کفر کند و میان شایسته  
 بعد از چندین مخالفت ملاقات افند و در عرض مطا اولات ملاطفت رود و عقد مصافحات بندند و حساب محامی ولات را رسا  
 براس شکر مصافحات نویسد پس در وقت قیام حوالی را با طو قهر تریب طولی ساختند و در اسکران بر چکات و چنانچه پر نود  
 و عشاق که از آن مغرور و بیایست بنواختند مراکب اندوه و غم را یکدیگر کرده غنای بدید یکدیگر کوش کرد و در آن سربل غمی نمی درختی  
 معیار عقل و داری خواب و فرغ روی درون در دو جهت شخص و غذای جان نیز می طبع و است نطق و صفای خون دفع غم و  
 شغای مل راحت روان مصلحتا و مضره دردی و ذات حس عین تواضع و ن لطف و سربیان در پی و همی نوش چنان  
 دو لکر که پیوسته مقابل همیکدیگر با آرزوی در کمانهای جامی کشیدند می باری رطلما می کران بکند و کشیدند و تصویح از نشا  
 مترلف درین غزل قوی مؤلف تخریج کفایت بیت ای ترک کران سنگ بکرت روح چه درای کبر بکرت کران ای سبک این مثل  
 بمن ده اگر چه پیش ازین از روی دور و بی توقع کید می زدند حالی بکیت همه نوح کل بصر اندر ز غم می همه تن ل چه با دم درونی  
 روی دور می ساغر زدند شهادت کان بایکه که خون ز رخ زنده و لباس یکدیگر میستش شده همه کرا اندامی گفتند و روی زمین را  
 بس بر چه بریز چون چهره عاشق انگ انگ می کردند بربات مواثیق و حکمت عمو و از طرفین استیثاق رفت که از نفا و شفا  
 دور بایستد و با شقا و اتفاق مستطیر بعد از انحلال عفو و خود و انحال انشا نفا مقرر شد که هر یک از شما بزا دکان بهر هاهم بود  
 و کارخانه باغ من که در بنجا را دورم کرد و شسته فاعت کند و علف را در شکر براق در سیاق و شلاق معین کرد و پسند و قید و لکر  
 خود را از آن طرف بنجا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بنجا و براق این چه شکر براق تنگ عیش بودند  
 و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عقیق لکری از طرف منکو تمه بر مندر شد و لکر کشید و برای ملاقت ایشان از بورت خود  
 منبر کشنده براق حرضه المانی عالی بکیت باز بنجا آمد و در او از شهر بست دست و ستین و شتا مسعود بکیت را بر سال پیش با قافان  
 فرستاد و اظهار مصداقت و مخالفت کرد و نظرا و از ارسال و ارسال آن بود که احتیاط کیت لکر و کیفیت راه که کند و در جهان خضر  
 و با دل مقدر داشت که قصد این بار میزند و با منید بی شخص در باسته با حصر فی رأی و سلا و سها ند و ذوق و انجستی  
 آن ند و ذوق مسعود بکیت بغالی چون نام خود مسعود فرمی چون عقیدت او درست و دل اندطالع مقبلان قوی از اب اسو بکیت  
 و بهر تنزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دور سر سب با همتمی انجام داشت و در بیمار داشت آن و القرام طریق حزم مبالغت  
 که چون آواز و رسول چنان صاحب دولتی روشن روان بر سید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز نمود و جمیل مقدم نمای  
 استقبال و هم اسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شمس الدین معالی پایا و شدن آن  
 دید و هر چند مالکت عنان حکام را در عمل الاطلاق گفتند می چون رکایش هم پای بوسی اقامت کرد مسعود بکیت از روی

استخار و راه از در با گفت صاحب دیوان نولی نامت ز نشان خوشتر یعنی شمع بالبعهدی خبر من از راه صاحب دیوان  
 خود را چنان می پذیرد که اگر آصف رخیا سها و ف او شدی از روی انصاف و وصف اوصاف خانی و شمارانی خود در پرتو  
 زانوی سخن و سبب اخبار قبل از آنکه فلان را بنام صغرا انجیر انجیر اما درین حال بجز تو امی نخت امیر و تمی بر  
 انجیر و می پذیرد و جاب آن در کجند سینه سر بجه که داشت بوقی که دوست افتاد و سکر نرفت اب ایغالی یافت و هاشم غیرت  
 خاک دیار و ارباب و عمارت و ارباب و او و اینجا مقام آن قصه را می نیت مسعود بکت بر بندگی حضرت سید و ترحیب و تامل و  
 عطف و مسو و غامی فرادان یافت و او نیز با شارت و از نسیل حکما و لا فوضه و اداء رسالت بعبارتی را این و انگاه  
 لایق و شعیلی صحت جلال و مخلصی و لیدر از سر حلال سخن زلفظ اضیل خص حرام زان معنی فخل محمل  
 حلالا و نه سیه قاعده معرفت میان روز و شب دور بکت رنگی کجی حجت و از ترکیب الفظی چون آب روان نشن  
 مقصود و بکنجت چاک از بهر شمارین کلمات در شمار عقده نثره و شریا و طرف که از جزای کجی است ابا قحان فرمود تا سخن من  
 کف ساق لو سفاک بکفیه سما لکان شفاء کل سقام بعد و ارا قلع عین عقیق و تا و اب کاسات راج چنین بود  
 چون چشم خوابان ست گردانید اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار بود کار بود بعد از کار و بیغام و چشمه صبر و عجا  
 و انعام و مسدود و جواب بهم از پرده موافقت و مصالحت جرب و ذنا هم کاذ افوا و اریاح همتیج در در سلک معلوم  
 گردید روزنامه در نقش و سخن حال نوع تغیری شاید که در دوا اثر بکافی در حق خود معاینه دید اجازت انصاف خواست  
 ابا قحان ریلغ و ادب و اجرت ادبی توقف بیرون کردی س آمد بر قبلیت تکاوری که بکت حوزیر پرای آورد اگر در کار  
 آسید باشدن میدان زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هموس سبک که در چو جوانی و قیسی چو روان پای غنیمت که پذیرا  
 بفرق کیوان نماده بود بر کوش پادشاه و امر از از تخنید او عالی مقامت افزود و دستند که پستی نمود که بازوی او نتوان دید  
 علی یحیی کجان باطل با دست نیاید مصرع تیری که زلفند کمان بیرون شد ایچی از عقب روان فرمود تا هر کجا در یابد با  
 گرواند هبه هفت لایخاف در کا و لا یخفی من یقدر علی ردایسین لم یس الام لام اسان قناع اسود و آستاده و مرد  
 زبرک و کارا فاده چه جای توانی ما به چنان را که در چهار بار نور بگما چون سید و از اب بگشت چون بخت برت  
 رسید مساجات احوال انکایت کرد و ولوع او در نهضت بین جانب فرید پذیرفت مصرع تو کوئی حکم کاش بر بدیست  
 پیش قیچی بی نسا و کسب نسیق رفته علفا در در برتی که معین شده بود شکر زان کانی توانستند که با و با و با  
 نقل کرده است اکنون ابا قحان علی عریض وارد کرد و قید و اند مصلحت و اند لکوی راه و فریاد تا من از اب چون با و بگردد و آتش  
 خود را دران خاک فروغ و هم و طرفی را از ان مالک بدست گیرم این الکو سلطان ای ارادت قید و افتاد و افاق پیش  
 طبعه بخراند چه گفت اند بکت بخت کس است که صد مقصود بگردد و یکان کرد و خردمند انکیز تیغ بیکان کردن و  
 خویش زنده خواست تا تعظین و کند و شجره تعظین دولت او را که زود بالا کش بود بصرفه ابا قحان ناچیز کرد و در جبابی از

این سخن  
 مورد ان معنی کان  
 که با شایان اصغر  
 وصف خود را  
 فارسی سید و عجمه از ان  
 اریقال با عربی  
 لایق و شعیلی  
 بلعوی حیرت آن  
 محال از ان  
 کاسه حاشی  
 غیرت من  
 اسم او در

من تاریخ افکار  
 از راه  
 ارضی  
 عمل عاقل  
 تصدیق

وصاف

و شکاست و جفا و قساوت او آسوده گرداند در جواب و بنمود کسب فرمود و بر بصر میران عزیمت و تصویب این امری تخریب نمود  
و بر یلغ و زشتی و کثرت او کان احمد بوری و یکت پی اغول و بالغو بشکر آه خود مسامتت و معاصدت او را از آب نجات  
و مهربتر مد بگذرد و مبارک است و تفحیق اتفاق براق از کذا میو میو بکنند و کوا که بزرگ و با نیال از خیره که معبر خاندان  
دکوا که بکوک چاک از کذا منک کشایغ و درینست و یکجا جمیع آمده در با هم رایت براق باشد تا این عزیمت بصر میران مسامتت  
مراجعت کرد براق با صفا و استعدا و مشغول شد سخت ایسا فرمود که هیچ افریده با سب احتیاجی بر نشیند و چندا که باشد  
جهت لشکر بستاند و چو یکجان خلق بر یک سر سب ما بر روز بیعت من جو که کم و بند ناف فریاد شود بدین واسطه خلائی نام بر سب  
و چندان کاوان که دوران و یار نیستند فرمود از کشتن و از پوستا سپر سهند ای می سپری که از پوست ماده کا و عجمی ز سارند  
یکو واقع بر خوات لیا باشد بدین بوجبات خلائی در صفایق نا کامی قانند و کس را مجال دم زنی و بدین بند بود  
چند ساحتکی با بیجا لشکر و تعارات ایشان فرمود تا بجای را و سمرقند را غارت کنند باز مسعود و یکت که یکت مسعود پی حجت است  
بود او را مالغ کردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه تصرف پادشاه تصور استخاص ولایتی بود هم خارج از حوزه ملک  
مستغنی جزو و یکاست نباشد همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده متناع ماند و مراجعت افتد از سبها از بخوانی  
و زنی پادشاه را مددی تو بند او را براق چون سخن حق باشند و جواب ندانست و چشم شد مسعود و یکت راهبست چوب  
فرمود و زده تا دست از غارت کشیده داشت و او بر شویب اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائز فایز است بر انبیا  
که بکلمه بر یلغ قید و استصحاب براق را معین شده بود و مذجا و مبارک است و تفحیق آغول بخت او پر بستند و امر ایسا در بخت  
و ایسا در کویک و در غا و دل و جری الای همین سیل دیگر شهزادگان تلف کرد و در براق صد هزار سوار عرض او دو شهر  
شش سب و ستین و ستاد از آب آمو یکدشت و بخراسان آمد و از حد جشان و کیشم و شوغان و طالقان بند و مرد و حق  
مروشا چغان ناز و یکت میسا بود مشرک و سب و از شعر اعصری در حق او گفته بود بیت زان سوی که بر پشت خود انداخته  
زان سوی تو آمو می بگیری میکت در شامی سخن بر این ذکر کی از حاضران این بیت املا کرد و جواب که هم ازین سیاق نظم  
معنی حاصل نشود و همانا وی از قبیل افقا الشجر من رؤا الشو بوده علی حسن ایهام و رابط الفاظ بدین وجه پسندید مح  
افند بیت زان سوی تو آمو می بگیری میکت کان سوی تو بر پشت خود انداخته در تصاعیف این حال میان شاهزادگان  
تفحیق و جلاتر نامی گفتار به شد تفحیق از زده کشت و جل مولف که خود بنبرم نبود یکست ریشمی که همیشه از سب رود  
بروی داشت نمود و بال شکر و مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست عارت برکشاد و بجای از این جاشی بی نصیب  
نگذشت القصر براق بهوس متحصلا و ملک تایانی عرض متسا اطول و عرض او با شمشیر براق چاکه برق و شکامن اجزا  
سحاب نفوذ یا بد بر شکر شاهزاده تبیین و دانید و ایسا ترا جدار طراد و عیادانند که کوب که از انزال تیغ کس سوار چرخ  
مستغرق شوند شهزاد هم کرد و سب و در مبادی خروج کورگان ایچی را پیش برادر خود کوا را اغول که در بندگی حضرت ابا قحان

فرستاد و مضمون بد آنکه با لشکری چون بجز از خود تویج بر غم تویج ملک ابا قحان آب آموخورد و چون که روان و بیار است که بکشت  
ساخت باید که آگاه از روزگار و مترصد کا پیکار باشد خط را در جوف قلبی تعبیه کرد چون ایچمی تبلیغ الکلب را بران بجای آسخت  
جزیریه که بران اذاب کدشت و بالسرک پادشاه دستی بر جسم انداختند بل بسیار در دفاع و تبیین در پناه امامت کرده و  
استمداد لشکر و استنماض رایت ایچانی نمود پادشاه نیز مستعد کار و مستقر استنش حرب گشته سجد و آور با بجان و عراق است  
بالشکری منور و اوجی با محمود مقدمه است خراسان نزدیک تبیین مد و لشکر پیشین را روان فرمود **لِقَاتِبِهِ كَمَا**  
**تَحْرَكُ نَبْحُ الصَّبَا عَلَى الْعَجَلِ** و با مشا و لشکر از اطراف ممالک معموره ایچان چون آب نحاب و آتش از اصل است  
صلاب حد گشته درین میان نگو در از سر استعمار بالسرک و کز نجر راه که در جهان گرفت و روزگار از خود چنین است شعرا  
خواست که اول سال بیک حال دشو و اعصاب و تندر و او چون امراض عاویه بدیدر پادشاه را و او کان سرایت گشته شیرامون  
نوبین را با آن قدر لشکر گشته و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم رجوم در عقب شاپین ساری کرد و نبرستاد و بعد که ملاقات  
فریقین دست او بدیست خروشی بر آمد زهر و سپاه بر شد کیسه سوسوی رزنگا و مکه حاجت و مکه حاجت و در کشتید  
مصاولت بمطاولت انجامید بکری بنا در از امر او که او در حلا و در و در قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب بر هفت  
گشتند باز لشکر ایچانی دران کرد و فریز و زفر و مظهر شد و بد و توفیق ربانی در حلا متوالی ساری بنا در از قبل آوردند  
فوجی تمام از ان لشکر و ثغار و مار گشته بد و برخی را در قید اسار گرفتار که در اسان قرار مید با یکبار رسول در باطن که جهان  
رفت و با او دولت و استلا و آسیمان زود و خرد و اوبی داد و اما که بمصا برت و مصفا برت و از غایب مخالفت نامون  
مانند فوج کرج را داخل محل چش عقیدت در کت آمد قصد پیوستند تا گو در را پان گشتند از جس کیدت بمان خبرت  
**بَلْعَيْنِ مَقْنُ تَوْفِيقِ النَّارِ وَلَا الْعَارِ وَالْمَيْبَةِ وَلَا الدَّيْبَةَ** بر خواند و تقوا دم عقاب و جوانی **لِيَلِكُونَ الْعُرَابِ وَفِي**  
**الْمَثَلِ اللَّيْلِ أَحْيَى لِلْوَيْلِ** خود را بر ان انداخت و ایچمی بجهت دران کرد انید و در مقام اعداد بر ان استعمار بعفو و  
ایچان و تسل نمود چون شرف گشتری از یافت ابا قحان او را نواخت و سیور غایشی فرموده که امسالت کرد و عب و پیرس  
و یاس زان صیبه حال او که گرد از تقریرت و خروج از ربه طاعت سوال فرمود عرض داشت که از براق خطا دستل بر استعدا  
و تحریف از جاده وفات و اخلاص هر چند عقیدت من بنده از ان سرگود ایدر بنا در و که کاسبی بران اقدام تحریف  
کیفیت امری کاجری بر وقت عرض پوست کرد در از با دره نیسان حقوق و نادره عصیان و عقوبت بیغ عقین کون و جویا  
بجهد قطره از عروق جل الوریه مغضوب میفرماید **مَصْعَعُ سِرَابِكِ بَرْنِ تَيْحِ فَرْمَانِ سِرْبَتِ** و اگر عاطفت بنده پرورش  
ایت غیر مغضوب بر میخواند و بجلت انعامه را کنت بدارک آن دشت در یکت بندگی سید به از عفو که سوز گشع مجرم  
و محوم بر او خواه است غریب نمایه **فَالْعَفْوُ عَنِ الْمُجْرِمِ مِنْ مَوَاجِبِ الْكِرَمِ وَقَوْلُ الْعَذْرَةِ مِنْ مَخَالِسِنِ الشَّيْرِ**  
بیت خرد را می بنید چشم را خوب کند را عفو شود جا در آاب **وَمَنْ يَكُ شَوْطِ هَرَبَةٍ بَعْدًا فَبُنِي عَطْفِهِ سَهْلًا**

دوستی سوز

مقابله اباقا خان بابر

دور

سَعَلَ قَرِيبٌ كَمَا وَدَّ الْعَوْنَةَ مَسْتَهْمًا هَبْ دَنْبِي لِقَوْلِكَ يَا وَهْبُ وَحَسَنَ لِقَوْلِي أَحْسَنْتَ بَلَقٌ وَأَجْوَابُ أَطْلَعُ  
 لَا أَجِيبُ إِذْ سَمِعَ عِبَارَتِي كَمْ تَرَجَمَ آتَانِ مِنْ كَلِمَاتٍ بَدُو عَشْرًا مَكَامٍ بِأَوْشَا بَانَهُ وَدَوَاعِي مَحَمَّتْ سُرُوَانَهُ دَرِزَهْرَتِ آهَدُ وَبَدِ  
 عَا طَلْفَتِ اِبْدَانِ عَفْوَرِ قَدْرَتِ سَبْدُولِ وَبَسْتِ بَرَسِي حَسَنَ عِذَارِ وَصَفْتِ مَقَالِ دَرِزَهْقَاتِ عَمْرَاتِ تَائِشِي عَطِيرِ دَارِ دَاوُدِ وَدَوَانَهُ  
 كَمْ جَوْنِ مَانُونِ خَلِيفَةِ اِبْرَاهِيمِ بْنِ مَهْمَدِي مَا مَسُوكِرِ وَهَبِ قَالَ لَهُ اِبْنِي شَاوَدَنْ فِي اِمْرِكَ قَاشَا دُوَاكِلِي بِدَلْمَكِ  
 اِلَّا اِبْنِي وَجَدْتِ مَعْدِي نِي فَوْنِ ذَنْبِكَ مَكْرَهْتِ لِقَوْلِكَ لَلَا اُرِيْمُ حَرْمَتِكَ قَفَالِي يَا اِمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَلشَّيْخِ اَبَانِ  
 وَبَا جَرْتِ بِيَا الْعَادَةَ فِي السَّبَاسَةِ اِلَّا اَنْتَ اَبَيْتِ اَنْ تَطْلُبَ لِنَصْرِ اَلْاِمْرِي حَيْثُ عَوَدْتَهُ مِنْ الْعَفْوَانِ عَامِلَتِ  
 فَالِكَ تَطْلُرُ وَاِنْ عَفَوْتَ فَلَا اَنْظُرُ لَكَ فَاِنْ جَرِي اَعْظَمُ مِنْ اَنْ اَنْظُرُ فِيهِ بَعْدُ مَعَكُمْ اِمْرَاءُ الْمُؤْمِنِينَ اَجَلُ مِنْ اَنْ  
 يَسْتَعْنَهُ شُكْرُ مَعْضَالِ الْمَانُونِ مَا نَا اَلْحَمْدُ عِنْدَ هَذَا اِمْرَاةً صَاحِبِ فَرِيهِ رَاكَمْ قَرِيبِ شَاهِرَاهُ بُوْنَدِ وَدَوَامِ نَعْبَتِ  
 دَرِشِ بَرَاهِ اَوْ شَاهِدِ بَرِ تَبِخِ بِي دَرِشِ كَنْدَ اَسِيهِ وَكُو دَا رَا اَبُو رَمِشِي نَوْزِينِ كَمْ صَوْرَتِ كَرْ طَبِيعَتِ تَانَدِ اَوْ صَوْرَتِ رَا اَزْ تَارِ وَكَلِ  
 قَتْلِ وَفَرِغِ قَتْلِ دَرِشِ بَرِ نَيْكِي تَجِيهِ بُو دَسْپَرِ دُوَانِ شَا غَلِ كَعَا يَتِ شَدُوَانِ مَتَمَّ سَا حَرْ كَشْتِ بَا يَغَا لِي دَا نِي وَبِهَا لِي سَا شَانِي  
 وَكَلِي جَانِي وَتَبِي رِي حَارَمِ دَا نِي بِرُو نَجِي جَوَانِ بَرَا يِ اَضَا وَجَهْرُ تَسْكِينِ بَا بِيضِ شَرِ دَوْعِ عَارِضِ عَيْشِ بَرَا قِ نَاجِ تَوَانِ  
 لَسْ كَرْ مَبْتِ بِلَاوَشَقِ فَرَمُو دَا نِي نَوْزِينِ بَا تُو دَا نِ اَبَا رَسِي لِي سَمْعَلَا زَعْدَه بَرَسَا دُو رَا يَتِ لَصْرَتِ نَخَا يَا وَ بَرَا  
 يَزُو دَا وَ قَتْلَا تَا يِ وَ اَجَا يِ وَ كَلِي وَ كُو دَا رَا دُو هُو لَا جُو دَا اِمْرَاةً اَرْغُوَانِ اَقَا دَا رَغْشُوَانِ وَ مَارُو قِ حَمْدُ كُو لَجَابِ وَ نَجْمُ رَا لِي قِ وَ  
 سَمْسَا سَعْبِ اَنْدِ بِرُو لَوَا كِ بَا دَرِجِي وَ اَرَا جَا كِ بَرِ فَا لِ مِهْمُونِ وَ طَا نَرِ مِهْمُونِ دَرِ حَرْ كَتِ اَلْوَلِي قَهْرُ نَجَانِ عَالِيهَا اَلْحَقِ  
 وَ هُو كَا نَبِ حَرْ نَبَا اَلْهَبَا اَلْهَبَا اَلْحَقِ وَ بِيضِ نَضَا لِحُجُونِ بَا طَا خَرَا سَا نِ سَا نَكِ مَرَا كِبِ لَسْ كَرْ اَلْحَقِ نِي بِرِ سَبِي طَحِي حُطِ فَالِكَ سَرَا فَا رَا  
 كَرُو لَسْ كَرْ اَهْ اَنْ حَمْدُ وَ جَمْعِ شَدُ اَعْلَامِ حَضْرَتِ رُفْتِ كَرْ مِيَا نِ بَرَا قِ وَ بَسِي تِ اَبِي مَجَانِدِ مَحَا لَمَدِ بِيَا رَقَدَه وَ شَكْرُ اَبِي نِي دَرِ  
 مَتِ كَيْسَالِ كِرَا قِ اَبَا قَا مَتِ سَا نَحْدَه اَنْزَا حَاجِ وَ اَنْزَا جَارِ نَا مِ بَا فَرْدِ بَرَا قِ رَا دُو مِهْمُونِ بَا رُو دُو كَرْ مِي رَزْدَه بَا اَبِي بُو  
 سَا هُ صَفْدَرِي وَ رَا اَلْعَمْدِ اَبِي نَرَا وَ اَنْتَدِي اَبِي رَا نَا مِ جَلَا نَا مِي كَمْ كَا نِ اَوْ مِ عَيْنِ نِي كَا نِ اَوْ حَرْجِ فَالِكَ وَ سَتِ نُو  
 بِرِجِ اَفْرِي دَه كَشْتِ وَ دِكِرِ مَرَا فَا لِكِ بَا حَمْدِ شَا جَعَبِ وَ فَرَا نَشِي وَ كَمَالِ بَرُو لِ وَ مَرُو اَبِي عِلْمِ بَا يِ لَعِي اَسْتَعْمَالِ لِحُطِ  
 نَيْكِ وَ بَسْتِي وَ دَعُو يِ كَرُو دُو كَرْ بِرَقِي بَقِي عَقْدِ اَلْمَكْتَبِ اَبَا رَا دَا رَا اَلطَّلَا قِ اَطْلَا قِ كَمْ دَا لَا بِرَا يِ اَبَا حَمَامِ لِحَامِ اَنْزَا رَسِي  
 فَرُو كَشْتِ يَمِ وَ نَزْدَرِي نَشَكْتِ كَرُو دَا مِ وَ پُو رِ بَا بَرِي مِي اَزْ قَصِي دَه كَرْ دَرِجِ صَا حِبِ شَسِ اَلزَيْنِ نَظَرِ دَا وَ دُو اَرَا حُو  
 بَسِي تِ مَرَا عَا لِ فَرَا قِ تُو رَا كَتِ مِهْمُونِ بَا لَسْ كَرْ بَرَا قِ بَارْتِ بَرَا يِ اَبَا قَا خَا نِ لَسْ كَرْ اَبُو رَفِ بَرَا تِ كَشْتِ  
 مَقَامِ اَبِ سَا بَشِشِ مَحَا بَتِ رَا دُو شِي اَبُو فَرُو شْتِ بَسِي تِ چُو رُو بَرِ سَرُو كَرْ بَرِ تَبِخِ شِيدِ چُو يَا قُو تِ شَدُو يِ كَيْ سَبِي  
 خَرُو سَرِ رُو بَرِ جَدِي كُو شَتِ تَا جِ مَفْرُو قِ رَا اَشْ كَا كَرُو دُو رَسِي مِ تَبِخِ قُو رِ جَا نِ ضِيَا حَرْ سَا نَهْ وَ دَرَا مِ اَنْ تَجَابِ كَرْ كَشْتِ اَبَا قَا اَبَا  
 بَسْتِ چُو نِ حَشِي دُوشِ وَ فَرِي دُو نِ قَرُو دُو لَسْ كَرْ شِ تَهْمُونِ اَبِ اَلِ وَ رَسْتِ مِ تُو اَنْ مِي نِ بَا يَزَا اَلْقَرِضِ مَوْلَا كِبِ لَسَا وَ مَرَا كَرِ مِي نِ اَنْ

بهره

مخاربه با قاجان و براق

کردی شعر و بهت ناب الکت و الکت و حده فکلف ذاکان الیوت له حنفا و حنفا غیاب البحر وهو مکانه  
 فکلف من بعض البلاد اذ اعجا زلف و کبراق نیز با دل قوی و روحی تمام و شوکتی و افاضات و میان شکر کی  
 روی خود را جز در مریضات معقول ندیده بودند چون بروی خود چوپسته کمان کشی عادت کرده بود که آن مؤن الحجل  
 ثمنهم و ما صنعت بانبات بلاعطی بر نیت و غبار فتنه تا اوج آسمان بر خیزت بعد از تسویه صفوف و تعیین سربل  
 و سینه و سپهر و جناح و ساق و راهبر و لان جنگجوی و با دران کینه و بر بار استند و در قلب فریقین چون دل عاشقان ز هر دو  
 روز و دوای همت ملک و شیر و شکر بلبل علم تن از شیخ بائی و جان با شمال شعر و الشایفات البحر فیهما  
 نسما من کل سلهیه و طرف سلهیه و الاض فلیحبت فتمعل الفنا فها تامل انحص من تکب و الجبس قد  
 ملا اللمکانه ثم یظن قومه الخدیب حرضه می دلت را بدست بخصایط و قینه سیاف را قبض کرده و زانه  
 و میان و صد بر زاده نظار که همت نانش اقبال که بالا کرد تا قبضه شمشیر که بالا بد خون دلیران معسکین بر  
 باو پیمان هوش سیر خاک اراک چینه تیغ سیراب کرده پس چون سیا، حرب و اثر و کوس طعن و ضرب الال  
 آسمان از کوه تیره چادر خراب بر کشید و زمین از برین سان و ما کولید الاغیاد مرهقه الظلی تراها و تراغ ذل و فصحا  
 حکمت ذوق البیض الحسان و فصلها و کبر کما الا العنود جمال آسمان صفت بر او هرگز نوم محفل گشت  
 کرد و سواران و ران سپن پوست زمین شش شد و آسمان گشت بند ذوا که اینه و التمس طالعه فورا بنود و اظلالا  
 با اظلاله تیغ بارگرمان زبان سرشس و از کرد و سپهر روی تخت پیش رود و بروی طان بیکت کشید اگر کوشش چشم  
 غمزه یار و کت خیز روان کرد و بر سر کت بدی کرد و کوبال فرم نمی شد تیغ آبار کج کلک صغ از اربعیل سر ساید و شوق عروا  
 چون سخن می ساخت معافه براق با جلا را می از شیشه و آمد و بقوت صدت شعر الهماک و فیه و یقولون سید بل  
 اضعض و کاه اضعض هم لیسرو را که و موازات بود و با غون آقا و سیکور با بیکت توان شکر سپرد و برگرفت و بر  
 چنانکه با و سبایک در دوز و روزه میسر کرده و است ترا هر روز خم زد و بداند سیر و ن شده تا علم را بر او و خود علم را  
 از غون آقا بود و تقاضا نمود و چون آمد و آن صولات مراد و حملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که براق کوی  
 مراد و طغرا ایچو کان شمامت کوی قصور و نیت سننای و نین پیاده شد و بر سر سندی نشست و گفت هر کس که امروز  
 حوز و عا باقی مثبت و مشایرت بیفشار و من ترا کجوم آرا خدای داد و دروان جنگی خان و اچا جان خوار هم و باخت  
 و بر دشمن تانت و پور با است همت حو عشق ترا من آوردم پس سچو در جنت براق از بهر میران شناس  
 پیشین شکر را سکون جاسی حاصل مد و با نگر می نموده عمارت مبارات بل شد تا فی الحال عزم مقابله و مقابل کردند  
 روی باصانیت در مسابلهت و اطالت در مطا و لیت آورد شعر کمان علی الجمال حینه نانا و ابدی القوم اجمع  
 الفلانیس سقی اللی علی غیر ناب و دوی کل فیخ غیر فلشس تیرا نندگرت که از مساجل غم ریزان

بیا این سخن

شکست و بهریت براق

دهان

شود روان گشت اما قان شعرکائتمس سئل التمهیر بالبعک وَالضَّرْكَانُ صِبَاً مُخْتَلِجًا بَاهَا رَانَ لَسْرُكَرُورُهُ  
تیره باسان نیره تیره میفروند و با پیکان که پیکان آجال بودند از شکست شعرکائتم برودن الموت من الخلاء اَوْ تَشْفُونَ  
مِنَ الْحَيْلِ دِيحًا اَنَا در حقه کارزار راند و بروش شعرکائتم برودن الموت من الخلاء اَوْ تَشْفُونَ  
لِضِيَا لَكُونِي قَمَّارِي وَرَضِيْتِ الْبَغِي فِي اِيْنِ رَوِيْتِ لَكُوْتِ نَظْمِ بُو شَانِدِه سَبْت بِلِيْتِ زِيْمِ زَخْمِ اَوْ زَمَانِ زَوَاهِ اِيْمِشِي  
بروز جنگ سیرغ و پلنگ و ضیغ و ثعبان نهنقه دیده در جنگ نشاذه سجد برکردن نهاد زهره بر تارک گرفته صبره  
در دندان عاقبت مرغ فال بلکه ضغام اقدام و حسام تمام بود و هب فخره و در قنار الایک خواست بسنن میر جرح  
از کربک حیوة فرود آوردند و از مغربور چاشنی چشاندند جلار نامی نیز چون با وی نو کرد و سپاه دشمن را پشت و پیا  
و بَلَعِ الْمَسْتَبِلُ ذِيَاهُ و در رخ صبح وی ساعد و بسیاری از براقان در حقه منزلت غرضه تمام شد براق شاه را  
لَا تَبْقَعُ الْعِلْمُ مِنَ الْمَوْتِ الْكَلْبَالَا عاقبت غنام در زنده مرام شد و بوقت آنکه دست مغربی درین صتره غروب  
خامخاست شد و با جمعی سپین بر رخ نطفه میکلون اشکاک گشت از وی خورشید نمود و از دست بر و سطوات آن لشکر کبری  
برداشت با دیده ریزان اشک حسرت و دل که زان در پیش غرت بر آب چون چون بر یکدشت شعر لظلم ذل الظمیر  
فَابْحَثْ فَنَاءَ ظُهُورِهَا سِنْفَا مِ الْاَخَاوِعِ وَ كَانَ لَهَا لَبْسُ الْمَعْصِرِ عَادَةً فَحَاطَتْ لَهَا مِنْهُ الشُّبُوفُ الْفَوْطُوعِ  
سزایه و خیام خاویه علی غروبها مانه غزوه غنساب و غنساب باوشاه کامیاب گشت لشکر با نواح خیام دست یازان  
و چون بازماند لشکر تیمور مانان و دشمن در بادیه جهان و با و نه خدلان سرگردان باوشاه بر تو را پیش تعیین با لشکر کزین  
در خراسان تعیین فرمود و عزم تو با و روی خاص فتح و ظفر پرین بسیار یوان و زبان نصرت گویان بلیت نیز  
رکابش که حلقه کوشش آفتاب پیش بخانش نگر غایب و زکار غمان برداشت چون نقر طالع میمون و شکوه دولت  
افزون و مستقر غوغو جلال نزول فرمود و سامع و ققان اقطار ریشارات بن فتح نامدار شرف ساخت و بر قاعدت  
عدل و انصاف را که موجب دوام پاوشاهی تواند بود بران فرخت بلیت بکین فتدکی میستی از پای اگر تیغ و کفایت  
براق از انظراف با معدا چنهار سوار و ضحطراب و قلق بسیار و پریشانی کار مصیوع کوئی که بود و طره بشکین آن کار انجام  
رفت اما رانز جا بر احوال او ظاهر بود و فوجت و او با بر میکارش و سواران با آنکه از روی کار فلاحی مذیبا اورا اقلتی لغو با بدست  
بوجهت مستطرد که در حقه سببی اتفاق افتاده بود روی نمود قوی محرکه از تحریک عصاب و اعصاب حرکت راوی بیان  
معلنی است بازماند چنانچه حقه چون خیب بر لب شکست مصصرح بجای غام عصاد و اسال پس معنی کرد که علاوه بر  
مستقل شده ام و او سلطان ثبات الدین لقب نمود و بی خدمت قید و فرستاد و از مختلف پاوشاه بر او کن بخلاف مساد  
و تفرق لشکر و حال مضطرب خردا قید و در جواب تنبی بروی نهاد و فرمود از شهر او کان همچی که آمد آرزو مهربت کرد و دیگر  
و یکی آمد بودی سپین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بپوستی که با اتفاق معین کرده بودیم خورشید نشانی

# پریشانی و بلاک براق

سگره چون مومن خود رونق ملک باد و ذوق حسی او کما طالب العبرین فصیح الاذین باجواب برین فرستاد و تقاضا  
 و معونات سگره و معین کرد و گفت این نشان در بخار باشد تا بوقت قوریلما سی چون آقا جان بهم سیرم نسق کار کرده  
 برق این رخسار در بخار سیر بود و از هر طرف سگره بود و پیوسته چنانچه سی یاز سوار عرض داد و خزان موجود  
 گرفت و در محله نشسته با سگره طرف سیستان بر وزفت و خواست که از با شاهزاده آن که در غم توجیه بیلا و شرف  
 تقصیر کرده اند و زحمت و تکلف شده انتقام کشد بدین خیال براق مکی را روان فرمود تا احمد بوری را چنانکه  
 بر زبان براق مکی رفت که اگر تفرقه نماید و محاربت صورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه  
 او باشد همچنین با او در بزرگ استحصالیکی اخول متبادر گشت اتفاقا براق مکی در سکاراه با احمد بوری رسید و با او  
 معهودی مذکور بود چون استحضار شد از آمدن بخدمت براق مکی نمود و بوسی مختصر خود روان شد براق مکی از  
 عقب تعاقب کرد و مباحث می نمود احمد بوری بوی املخت براق در جواب بهم تیری کشاد و او بر فصل آمد و بر جای سرشته  
 مصرع لموتلفه ای چن کریم رو به بر از دست کریم بود و از طرف دیگر با او بخدمت یکی اخول رسید و در  
 نیش براق بر بصیرت و ضمیر و بیشتر مطلق مطلوبیت یا سا و در بخار سابقه خدمت با یکی اخول متبادر گشت شاهزاده  
 دولت حقوق نعمت خود را بر سه معنی در ضمن این عبارت تخریر کرد که چندین مدت با شما در قریه ما پریشانی  
 چون پیشاید و ده سات مروان از دست و در شیشه که در صفات آن حقوق را امروز آمده تا ادر که ما اراد با ایات  
 نمی او استبعاد و در وقت متصرح قسم خواهی بداد و او بدیدار که بخیر انصاف نمود و هیچ مکر و کراهی و توقف  
 نیافتم و او قبول آن باروت شاهزاده منوره است او در کار روان بن حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مفسر  
 از کیفیت وقوع واقعه او بر سید مکی اخول را قصد براق محقق شد با سا و بر از گشت و با سگره خود مقابل براق نهاد  
 و بیست و شش نفر نامت شاهزاده آن از قصد و انجام او آگاه شدند و متفق گشتند و با سا و در آن با سا از امر متفق شدند  
 و او را بدیدار و در مومنه خدمت قید و گشت نامت سگره بان سلاجه و کردن انداختند و از پنجه و توت و ظلم و بی باکی براق  
 استعد کرد و قید و است بر این جهت و برت معین فرمود براق رونق از کار و در دو شد لی تساحت سینه موجود بدیدار کام  
 با قانون خود های افراد ضم مصرع فرود شد اگر در ش چن دم سجدت قید و پیوست سگره چن کار از دست افتد و  
 بخت چون وزه نشسته و نگر ترا نش زبان است این مبت و صنعت نمود و چون نهایت تاز و در بریاصل چه به سرخی تم زد  
 مصرع روزگار رفته تریا لعل تو با کارن خاطر قید و از افعال ناسزا و استعمل شده بود و زمام عفو و اغراض استقامت مخلص  
 او را عقل صنعتی یافت چه کبریت آیه و العالین عن الناس ما هر چند از معنی آن خبر ندانست بعقل آورد و بدیدار کفته اندازد  
 از نمودن و پیشانی شیر شرمه را بتوقع مزینست خاریدن و دشمن را از قیه فرصت را نین کار و در الحان استعجابت او را  
 شیری بگریز کرد و در آن تمام عرش بی شرب شد و مبارزه قبالش نمود شرب و حاصل در کار دادار کفته کاتب این بیت این

نادر

دوره

کتاب شعبه ایقان البراق و مفیدی تالاشی جهن شامند العین و و لک فی شهر سنه ثمان و ستمین و ستا  
 و مدت ملک ایشان سال بود هجرت پیش پیش پیش پیش چو سرت زوا و الملك بهی الملك المنعالم  
 متمم حلال این فکر از بران چهار سپه نامه بکیم بر تو باور با جولا و ای بعد از آن سپه ان العوج با و قیان باشکری پیشان  
 شده و چون در نصاریف این حال بر قیان رباعی مزید فیه کشته و اسباب مطابقت را مانند بنا مضاعف غم  
 گردانید با اتفاق با قید و مخالفت آغاز نمودند و از حد بنجند با بخارا دست تخریب تعذیب بکشاد و بلا و ماوراء النهر که بعد از  
 برهبطه جماع برکنه کان و ایتلاف از خانه برفا و کان اتمید عمارت او باره و استخاش تکان دران و یا حاصل بود با زار و با  
 عاقل گشت و در تمان نوزدهمین مجاد بید القریبن و مکا و طالعک از من خوشدل و از غن و واسو که مستعدی تمان  
 توغن باشد مجوز و چنگرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت حکم جزم نصرت لشکر قید و منضم شدند و مخالفان  
 تا در شهر سنه احدی و سبعین و شمانه صاحب دیوان دینکی با قانان عرضده است که میان قید و دو کوی شهر و کان و طوط  
 بلا و ماوراء النهر عرضده مجاد و موط است و هر کس که آنجا نکلن به تداوی یافت به باغ خود خیالات محال راه داد و مصلحت  
 و ساندن دران و بار عرضده تخریب کردن تا شاعلی بی طایل زمان ریزند حکم رلیع شد که کبکی بهادر و چار و دو اکتب تکان  
 و هسان هیکل پیش صد و درها با کجا دها لک صیفی و در و کجا با چار و نه و مثل آن لشکر و ایتام امرای  
 و قریه ای پس از خیمه و جود غازی و ایلا و قان بخارزم و بیکارگی آثار عمارت از آن حد و مطوس کرد و اندام شست لکر  
 درین بنا یا مویخت مصرع تو ما دره و ریشون مایه و حکم فرمان چنین لشکری بکیان و ان شده اند و وصول او را  
 لشکر مغول سعود بیکت بکینخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلا و وطن کرد و اطراف بیرون رفته و پیش خیال  
 جز و خواب ندیدند و یا جوی مولیان این هر سده می گردانند قنا و طینی ان فانی بلک سابق من الذهر فلیعنه  
 لسا کک البان پس از خیمه پیشکری بخارزم رفته و کرا که کج که در الملك بود و خیره و قریس با قیل نام و تا راج معطر  
 بتقدیم رسانیدند و از طرف و کوی خیمی بناد و لشکر حقم رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشت کرد و چاکه که بهر  
 آدمی در شکر زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زون و بیرون کشتن و قطن و کنن و چون شغل ندیده شد  
 کونی ان قضیه جواب استه با سعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان العاصه رسد که مستحق او بود و در بسط  
 معمر و چنان رسد بحال رتبی نشان نیدادند و قریب به ارباب علم در زوایا آنجا تحصیل علوم و کمال  
 نفس اشتغال کشته آتش در زنده و دو و دو و علم از ان نفلک ایشر رسانیدند و گفت فردوسی می سزاید بهیت سزیه  
 بجای رسانید سخن که در ان کند خاندن کنن چون از قتل و عارت فارغ شدند چاه هزار عواقب آنجا  
 لطیف و یاد خوش گفتار کس رفتار آراسته چون صد کار اسلوب دل پیوار و فتنه بازار روز کار برده تالیب آب سمور  
 پس چو با و قیان باشکری انقضیه بر سیدند و معماران نیز از ان سیران بگر فتنه و بخارا رسانیدند و با و او را انقضیه

تاریخ جهانگشای  
 تاریخ جهانگشای  
 تاریخ جهانگشای

تاریخ جهانگشای  
 تاریخ جهانگشای

فی  
العالمین  
العواصم  
تقدیر  
بن  
فی  
فی  
فی

فقد و غارت را آنچه رسول غیب آید قیامت زمان باشند و اقیامت بدگمانی بر شمش ازین ترکانی کیت چشم بود و اولی لغتها  
 لَبَّ عَيْنَيْهِ سَوَاءٌ مَوْ لَعُ بَاقِيَا وَ نَزِيْرَةٌ فَلَمْ وَ انْتِصَافٌ وَ مَرِيضٌ بِرَجْرِكَةٍ عَوْهٍ شَرٌّ وَ اجْتِافٌ مَوْلَا وَ اَزَارٌ سَاقِي  
 بخارا و بعد قضا آنکه سالها چون مسند باطل معمل بود درین نزدیکی نیم اریستایشی بشام مرتبطان خویش پیوست و در خط  
 انعامی بکام آن امکان رسید بواسطه دوست نفس این ضلع چون کاتبه مطهر گشت بر تمام العَصَائِدِ مِنَ الدِّينِ وَ حَتَّى  
 الْعَطْلِ مِنَ الْاِيْمَانِ غَرِبَ بِلَيْبٍ بِهَمَلٍ شَرِيفٍ دَرَشَانَ مَسْقُطِ رَأْسٍ وَ بَابٍ عَمِدَةٍ خَوْصِيْنِ مَسَاعِي يُوْنِيْهِ بَعِيْتٌ فَرْزَنْدِ خَافِ  
 ریش پدر کبر و است نسل خجیره دست با دو گشته گشت راست گفته اند که کجا نویست طایفه و تحصیل مطالب همید نما  
 و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول فغلی که تخم در شوره زمین پاشد و با دراک ریح مستطهر باشد در مری سعادت کبر بر آذخا  
 و استکثار حرضی غالب دارد و خود و دوستان از ارمناغ آن محروم کند و سیرم ناوادی که از لثیم پهل بدل که هر طمع  
 و فاکند و حقوق بد و دو توقع حسن مجازات کند بعیت زبده اهل چشمی پیشین بود خاک در دیده ایشان  
 در شهر سزا ریح و تسعین و ششمانه جو باوقیان و جریبان در آمدند و آتش غضب و غضب بر افروختند و می میگشت  
 و میکند و میخونند تاویاری نزد کین غله بر باقیا و متوطنان می بستند بر جرح و شکنج و قتل و خیال میداد چنانچه پیش  
 گزشت از مطهر و معوش و سازه و سلب و اَللَّيْلِ فَكَيْسَبٌ مَسْكَبٌ هَفْتٌ سَالٌ مَوْلَى اَبْنِ بَاعِ اَزْجَانِ قَانِ  
 ماذ و الکاف از اصناف حیوان عاری و برین موال بود تا مقب و مکرم فرمود مسعود بیک ابن لوان که طاعت و تقیبت  
 چون نام خود و پدر مسعود و محمد بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معلم و معالی پسین روزگار مسطور بخارا و منسند  
 رفت و از اطراف شرف خارا اشکالت نمود جمع کرد و منای احوال ایشان از ازشوایب و نواب زمان مستحق گردانید و آن  
 و منای مبارک که صفت این اشعار لک یا ما سارل فی الفناوب منازل افضلیات و هدیات او ابل بک و این بند  
 مال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف زور و زور بکند و روز بروز ما و به روزی مسعودی تعاقب کرد و فرود  
 و راحت از رغبت تو زمی و مال اندوزی ترا و فرمود و اَلْحَالَةَ هَلْدِيْنٌ تا امر و مزایع ما و راه التمهیر اقع است نسبت و عرض  
 این روشنه فرودس سغدمه قد بهال سمون و اخر سجد کرده و سناپ غایبات و آب عین البریه از حیران و مکر شریف  
 ملوائف هم در آنجا جمع و با باب آن بصرف تقاضا متمتع زمین از احادیث الفاظ شکر بخان تقدیر و هوا مطهرش چون  
 زلف بانان با دلسبا جان و نیز بعیت خوبان سعی قدس رفتند که برزم یارب که چه خورشید رخ و زیروه و سناپ عاشق  
 و ساعه گش و چابک سفینه سیمن بر و فزانه بر و اطلاق خوشانند چون لب کینا نیز می که که ربانند چون رخ نماید  
 نغمه کسان اند و بخارا با بست مجمع سخا بر طوائف و منبع زلال لطایف و تمسک کمال باعث و کارخانه کسوت فصاحت  
 بوده از باب سیوف و اقامت بار و عت و عطاقت و ربان شتوف و جمال با و لاف و لاف نجان اهل الوار و رخص  
 الَّذِي لَوْ عَيْدٌ نَجِبٌ عَنْ قَلْبِي بِذَلِكَ نُجَارًا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش از باب تیغ شمشیر

تعریف بخارا

دهان

که چون امیر نصر بن احمد التامانی سقی اندک شربت بر باغ خرسان داد و گفت هر صد و نوزست رقه و دستجات اماکن موزنا  
 مسکن را یکویسب سب و آب و هوا آنجا مستروح و مستبج شد در سیف و خراف و شام قامت فرود آمدی دست فقار  
 خاطر و زبون و ما و امرا و کا و قعک کر حالات و حالات فرود و میان طبع اطرف ستوف بخارا و عرس فرود و س  
 آن عالم گشت دست شوق باران قدیم کریان جا زمان تاب داد و ساقی محبت بم را از دیده مرغاب شعور کفلا  
 هوای الاطمان مالحین نازح و اوله لقی الاخیاب ما ان غیره رسوا و شب شمع صفت در گذار بود و به بنام  
 انغیر ربنا شیر بیج ما و صبار دین را و با خاطر کاتب هم آواز بهیبت در صبح که کاروان جان میگذرد هر با و کبر کو  
 فلان میکند و کوفی که نسیمش از زلفه قدس بر سر سله جوجان می گذر رسول عاشقان پیش معشوقان هم این شعر مستطاب  
 لنت و کبلی نایبهم الصبا فی کیم خلدید فیعم لو ککل و عریضه متمنی است تا آن بهیبت این خطاب  
 لولعلها لیسرب لفتاهلین بیعرب جاحل علی الهم فی ههنا جلی کونی رسال الخیرین الی الاوطان را از لغات  
 خاطر ایشان فرخ هم آورده بودند و از ایات فراقی آن مجوران و عد و رباب خروش و مال الکتساب کرده کا بی شعر  
 جرباد قاتی حرکت اورا در نوی اخبار و دستبندار موافق آمده بهیبت اگر نسیم بجرکه به وستان قدیم سلام من بر  
 جواب بدارو ز شوق در بگرم شست بنما بروی کا من خدای بدارو سوادین شب سخت پیش دیده من برون بر برفی  
 ز آفتاب بدارو بر مجلس ایران فغان از آن زمان نوازش جنگ در با بدارو و ساقی بر ایات در تو که احباب و توبع از کرب  
 نرو لولعلها یضاهو یا خندا و من حل بالبحی و قل لجد عندنا ان بود دعا و لیسبت عشیاب الحی و راجع علیک  
 لکن خلع عینک نعل در غصه با تان پیش رود کی شام که مارج خاص سلطان بود شفاعت کرد و ذرا عت نمود تا بنشاید  
 محکم سلسله عزیمت پاوشاه کرد و و بران شهر ط چند هزار و یار زر زرقعتل شد و او را از ترا هم در خرسان تکفل  
 رود کی این قصیده را بانث و دانش در ساند بهیبت با و جوی مولیان آید می بوی بار مهران آید می ریکشتم  
 دان در شسته او زین پایم پریشان آید می آورده اند که سلطان بی تهیه اسباب رکست از مجلس نشاد این ایات  
 بنیست با پیرایمی کما چنانچه جاه داران موزه و راغین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه سلطان رسانیدند و سبک  
 العاطن این ایات معرست انعت عرب و و عیب شوق و طرب و مینی ز بهوت معنی و موضح مطلب طابع رباب  
 و طایفه و وطایر بجنایح الشهوره ککانه منقوس علی لحنین لثقفه و مینه سخن و تمجید رباب عصر صد و  
 از باب تعلیه در حالت تعلیق این ذکر بعضی باران مجا و از انرا الکس و مجارات را قراح کرد و در حسب الی موعده  
 این ایات هر چند از ایات فصائل آیتات اند و در بیج صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منظم شده و چون  
 در زمان حیات آن صاحب قران مؤلفان بیابان از سعادت مشول حضرتش محمود افادین قصیده بر برد  
 او که المؤمن چی فی الدان رب انما میکند با تمهید اگر تمیز این و و قصیده طبع نقاد و خاطر و قاصدا و مذاق فضل بانث

فیض  
 الفطی  
 دعد  
 بفتح الهمد  
 نام بهیبت از شام  
 میوان عرب که عاشق  
 باب و علی از نام برفیق  
 آن شغول بود چنانچه نوی گفته  
 عالین سب و در حال کزان بود  
 حال عداوتی تریبات چو با شلی با  
 و نوبه آینهی خواجستان سادگی است  
 مد چون و مدار هوانا  
 سبوی باب  
 عین و این قدا می  
 غنچه در

<p>در سیدہ و دم سیم مسکت سید از برای دست و گوش کھان از نقش و لاله سوی پوستان از فروغ لاله پرست قشام مغز جان اسودہ مسک کرد سبب گیتی غم بن شد کجا مسعودن خوابگریز از بزم معدا چون مع دست و جان بگو دست کھر با شرم سخت سار شمشیر کا مردم در مرد شمشیری روی کی گشتن</p>	<p>بوی گل چون جان آید سیسی آب بروی جهان آید سیسی از نای او نوان آید سیسی کشیم را با دبان آید سیسی آسمان چون بوستان آید سیسی بازم آن مهربان آید سیسی چون با نذر زبان آید سیسی اگرست من بازی آن آید سیسی بازم دشمن بی نشان آید سیسی عالی بیرون آید سیسی آب نوزاد خون آید سیسی</p>	<p>در مسکت افشان و زمان آید از شکر کل ای که گشتن آید خندان نامی مرغ بستان آید بایدان و بوی گل در چشم آید دو چشمش و نشان کاه آید چرخ شادی محمد با شکر آید شعشع مشهور و پیش آید مگر در آب مسکت من زیار آید کند با مسکت که جا و آید دو سار بخشش و بخشش آید بن نئی گزاف بخشش آید</p>	<p>عبت لؤلؤف چند روز مسکت آن آید شماره در بر مسکت آید هرون و کرون آید بوستان چون آسمان آید بوی آفت و نشان آید سرخ مسکت آن آید روستایان آید سخت روح آن آید آفت و روح آن آید که موی آفت آن آید بازی مسکت آن آید</p>
---	---	--	---

مقصود ازین شعر هر مرتبه چون شکر زنجیر است که امر و جود و مراد و الطرا از نیت  
جست و در سوره و نصیحت و در هر مرتبه نظیر آن در دو کلمت پوشاید و در سبب و باب آن نصیحت  
بشیر صافی بود از شکر مرغ خوش مزه و در سبب سبب غایت و پیش سودای عشق گل بنی بود و ذکر طاعت  
شمس الدین محلی کرت مروی است که مسکت کلمات بر روی فون سبب تو عمل شبت حلا معان آد کی  
البان و البان غایب یا خدیج العلی من اللسان و الننان صاحب اللکات و الکات سائک الجاوس  
مسکتان و لغات غایب یا ساعی و ساعی بجز مسکتان لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن  
و اذا اهدت لک غا کان محلا و اذا لا ارض ظلت کان ماسا و اذا لا ارض الحالت کان یلا شکر  
در سوره و نصیحت و در هر مرتبه نظیر آن در دو کلمت پوشاید و در سبب و باب آن نصیحت  
بشیر صافی بود از شکر مرغ خوش مزه و در سبب سبب غایت و پیش سودای عشق گل بنی بود و ذکر طاعت  
شمس الدین محلی کرت مروی است که مسکت کلمات بر روی فون سبب تو عمل شبت حلا معان آد کی  
البان و البان غایب یا خدیج العلی من اللسان و الننان صاحب اللکات و الکات سائک الجاوس  
مسکتان و لغات غایب یا ساعی و ساعی بجز مسکتان لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن  
و اذا اهدت لک غا کان محلا و اذا لا ارض ظلت کان ماسا و اذا لا ارض الحالت کان یلا شکر  
در سوره و نصیحت و در هر مرتبه نظیر آن در دو کلمت پوشاید و در سبب و باب آن نصیحت  
بشیر صافی بود از شکر مرغ خوش مزه و در سبب سبب غایت و پیش سودای عشق گل بنی بود و ذکر طاعت  
شمس الدین محلی کرت مروی است که مسکت کلمات بر روی فون سبب تو عمل شبت حلا معان آد کی  
البان و البان غایب یا خدیج العلی من اللسان و الننان صاحب اللکات و الکات سائک الجاوس  
مسکتان و لغات غایب یا ساعی و ساعی بجز مسکتان لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن لکن  
و اذا اهدت لک غا کان محلا و اذا لا ارض ظلت کان ماسا و اذا لا ارض الحالت کان یلا شکر

خضرم عالی افت بندگی حضرت شافعی بر لبی که در عهد پادشاه گیتی سنان چنگیز خان نهاد و فرمود بود شرف عرض رسانید و فرمود  
 که در مفتوح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترسیب چنگیز خان آروغ میمون اورا کسب مخلص کوچ داد و ایم و سر بر آستان  
 مطاوعت نهاد و فیض شرف و خوراک سببان رسم جنس آنت مارا دانسته اگر تا آن مقرر فرماید باز کی سزا نیک است  
 بر عایت پیوند و مکاران در شام و آمل و محامیل رسد شامت تقدیر کرد بر مقتضای آن احکام مصلحت ایرلیغ و با نزهت شیر و دو  
 و نیز روز چند قصبات دیگر از آن نواحی در آن مضاف فرمود با سیر غامیسی تام بخدمت امیر ارغون رفت و بدلاقت آن  
 و عذرت بیان چیت شاملی و خوب خصایلی دل در امید کرد و بینه عیادت در باره خود بیامیر ارغون مالک راب سبیل  
 سقا نمود و نظر بهستم او کرد و بر تریه و عقلمانه فرمود بدین مویجات ذکر او با وجع هشتمار و زوزه اقدار رسید و ضبط امور ملک  
 و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که برین سبیل و ارتقاء قانی مقرون شد و اطراف کینکات و قصد ارسلم کرد و نرسد  
 دل را بهما را از قطع امن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فصائل و تشیبات شجاعت و بجاوت مساع  
 جمیل نمود و اشعار که تا بیخ طبع او بود در اطراف با ذیالی ریح در صباح و در و لاج لعل ساخت بوقتی که پادشاه کا مکه  
 ملاکوهان بر اگر قلم نالت و ریح استیلا یافت بسببی از اسباب قضیت رب الارباب تهر و مستوش شد و در شهور  
 پشان و خمین و ستار لکری را با فرود و دوح ماده عصیان فرمود مقدم ایشان تغور از عیادت غضب حکم نامه ما  
 پوست عصا پیش الدین با بکه در کسبه بجزیرت فرستد چون از مصر آن حکام و تخمین عکس جزایف آن بیت را بر تیری  
 نوشت پیش پایرت ایمان فرستاد بعیت کرد بیچ عثمان بسوی کابل با تم یا قو تغور از تقریب استام بعد از آن در عهد  
 سیستان آن لشکر عثمان مبارزت کشا و هر که نرسد و از جانبین پای قدام و مقام حمام نهادند مجاهد بجا دل بدل شد  
 عاقبت تغور بجلال کردند و معاصی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم فیت و چون برین حال آتی بر آمد  
 باز در مزار شولین از حد و به راه با شکر الخی فی مساجت و مطاروت نمود بعد ما کرسل ترسل کردند و با عیادت پادشاه  
 و دست بیا بر نظار یافت لیل مطیع گشت و بظفر سیر غامیسی طوطا آمد و خدمات مشهور و معانات ما شور در بندگی حضرت  
 بکرات تقدیم نمود و در حکمت بر که در عهد و در بند با کوه ملازم رکاب ملک فرسای و بیجا از اسنات و با دوری اجولام  
 گشت و بر سر دولت از اخصلا و دلاوری او سخن را نده و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد و بر سبب گشت  
 ملاکوهان سیرت از وی باز خواست فرمود که چرا بی حکم بر لیغ پیواه نیز روز را بقتل آوردی و روز جوانی را بر وی شب خوش  
 کردی بی تقییم و تامل گفت سبب آن تا پادشاه و شن الی این سؤال از سببه خود روزا کند فیم الخاص الجواب  
 الخاص این جواب که جواب جاری بود و حقون ایجاز و ایجاز و احوالی علی الفورا الخیا را خوش آمد و محافظت نیاید  
 مبذول داشت چون نوبت عیادت پادشاهان اتصال یافت از مبارزت بصورت بدی مختلف شد و بجهت لایزال  
 ما حزن النب و ما عبا عیلس تمس نمود این وجهی از سر نیک تمس که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بعیت

بی نوبت

# احوال ملک شمس الدین کرت

بسوی خسرو ترکان چین که یکروز کبیر و زو و طغنه پور و نستان که از غنای شمشیر و کرکاش و شمشیر بنو طغنه از فراسیاب ویراست صاحب دیوان برای سلطنت جانب استتال خاطر او این مکتوب که اربطت ازان ترشح است و میان فضایل بدان ترشح نیرستان دعوت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت توفی که بچو ملک سرسبز بهر جانی مستحق که زنجیرت بره بدولت بگذران سده هفتم انبی جانی زراسی روشن باریکت بین تو احمق چنان سده که چو این شوق به بر جوانی ز با دپای را کبیری آتش غنمت باب مرم خناری که فیت مشانی چون عادت سپهری مهر و در کار جهان پیشه است که مطلوب و محجوب را در حجاب منع دارد و مقصود دل جا ز ااسان آسان بر سپاس بر حلیت واجتبا که انباء اادم کند زیاده تیغ و خناست و در اختیار آرزو و امنیت بر چه تو سل چو سینه آه حرمان و قطع تعویذ الخلاف

فَلَوْ كُنْهْنَا لَنَبْذِرْهَا حَاصِلًا لَوْ فَا نَ الْاَلْبَتَّ الْوَصَالُ بَعُوْدُ يَوْمًا فَاحْصِيْهَا بِمَا فَعَلَ الْفِزَاقُ

مصدق این دعوی است که سالهاست تا گوش جان و جان گوش با دانه جو و محمد و مملکت اسلام شهر بار ایران خسرو بز و جوشش سختی والدین که روزگار او را و نواهی او در آرام بود جریان افلاک مرفعی مرام مشتف و مرفع گشته و بس که کینه قحان قه الجوی خواسته تا بعد از چون بصیرت کند و چون نزدیک رسیده که آن کام براید و روزگار یک کام فریش ننداز غیب آخیری روی نمود که موجب خیرت با و سبب خیرت دل بطاقت شد و جان دور از افاقه انجلیت محسوس و مملکت معلوم است ازان سعادت باز ماند دعوت فرشته هیبت بر این ام لاجر و اندود که پیش آرزوی عاشقان گشته دیوار چینه روز قضا و دفرزند زاده محمد ازان جانب رسیده و اجازت ساراه جانب سمون و حضرت سمون رسانیده خاصیت نفس مسیح و هبت که بدان شده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه بر مسلم شمس که گشته بود از اجابت که ستاخی همین قدر می نویسد که راه تجتبه و تو هم مسدود فرمایید و غم این حضرت سیر خادو نموده این مکتوب در جواب صاحبی صادر کرد و چون آیام و یالی ستوار و متوالی در آن میکوشند که هیچ آفریده بجای دل زنده و پرا نندیشد که دل بر آن نهاد باشند تغییر و تبدیل گشته پس سعی جمیع مفسد و مخرج هیبت و کوشش کوشش نافع و مرفح نسالما بود تا نماز روز و استمداد بهم و در بوزه خواسته تا با انحاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدال گرم مبارک الرای و القدم شمس الله و والدین زید قدره و بند و عثمان نو و کمن بار گوید اما دعوت بادشمن من چو دست بسیار باد دست نشاید و گرم نیست پر بهیز ازان عمل که باز بهر سببیت بگره یاران کس که بر نه است از عنفوان آیام بسیار و ریغان اعوام و سنات و شایخ اتحاد و محبت و اسالیب توت بین الجابین نموده و میان یکانی مرموص از نسو هم حکما مصون بوده و روی بعبلاحتی آورده و ازان جانب هر روز مکتوبی صادر و عادت می کرد و داعی تار و کفار و قبا میشود مصراع از تو بنیذم که چنین سپیدی آما از راه عقول سلیر زبیر تعنی شرح مطهر بنوی و عادت و اجاب و جناب مصطفوی بیت آن بر که خردمند کناری کرد یا گوشه قطع حصار می کرد می مجوز و لب تان می بسد تا عالم

اشته تواری کرد و در این چند روز نوزدهم جمادی رسد آنچه صواب باشد با نام رسا دانستند و العزیز و العجب ملک شمس الدین  
 باین حال عقل و شجاعت و شامیل و شهابت تا دل خمر الا عاجم را مستعرض شدی و او را بسیار دوختی است در هیچ درخت  
 آن بر سر لب اعجاب را این آیات اثبات کرده از قبل صنعت تخمین مستحقت بیت میخواره اگر غنی بود عورتش و غیره  
 بش جهان پراز سوز شود و حقه لعل ازان زهر درینرم تا دیده افعی غمگور شود هر که که من از سبزه طربناک شوم شایسته  
 سبز خفت افلاک شوم با سبزه خندان سبز خورم در سبزه ران پیش که همچو سبزه در خاک شوم در این حال تروی دعوی  
 برین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جانان از سبزه سیاه روی سیر که در میان دو دمی است و  
 کرد بیت با سبزه کل آن سرخ می می سرخ غدار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ زود کن سبزی ازان رخ میخ  
 و جنب سیر سپید شد لیل نهار چون در میان او دولت ضیاء الدین کابل وحشت و مسافرت و مبارت بر میکان  
 مبارت حاصل بود ملک ضیاء الدین دو دمی شیرا و فرساده بیت غوری بچو کبکین کابل برخواست با همچو منی  
 سخن نوحا اداست تو شمسی و من ضیاء و داد که همس کاورون شمس بر فلک مهر ضیاء فاجا به الکات شمس الدین  
 رد علیه بیت ای خیر از خوشی که کن چپ و دست با همچو منی خصوصت بر چه چاه من شمس و تو ضیاء و داد که  
 که شمس بود هر چه در آفاق ضیاء بعد ازان به بندگی آبا قافان سویت و مدنی ملازم درگاه در ریاضت در آستان  
 آسمان مار بود چون بسپستان هر ارجحت کرد بر مطا و عت بندگی حضرت در مثال مثال غانی تو فرمود تا ازان غایر و  
 سیرای سرور سویت ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالات از اجرام و سیعته اقالیم سبعة امرو زلا بمصر  
 شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روجه افضل الصلوات و از کمال الخیات  
 ماهب الریاح علی الاشیار الممائل الی الی و تعنی علی الیایض ظهور مغرب الدان بر جاده حید و جهاد و دروین  
 پرورستی و حسن عفا و ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشرفی من المؤمنین انفسهم و اموالهم  
 و ان لهم الحجة بقایون فی سبیل الله فبقیون و بقیتون انفسکم من ویسیر نوع و حسین  
 ساحت و تخم حجت و دلاء و لا تطع الکافرین و المنافقین و در زمین صفاء طوبی فبثمه و از شجره طیبه امان شمره  
 ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کان لهم جنات الفردوس نزلا اقطاف کرده و در مصاف  
 لا یسوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضر و الجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم  
 فضل الله الجاهدين باموالهم و انفسهم علی القاعدین مطرف نموده ال و جان را برای سعوت انصار دین و کمال عصاب  
 ستر دین و قرن فریق حق از باطل بغیر الله الحقیق من الطیب المخلوطین الحقیق بر عرض ضیاع و زهوت آوردن ستمی رضی  
 و اند و صحافت حوزه اسلام و حمایت حومه با ما با اشارت تعاون علی البر و التقوی کردن حتی بعضی شناسند سخن  
 ظم وجه و ابدا بی رحمة و معرفه عدو السنة لذ و اردیه نصر و ملک مطاوع و مروزه سمر و مغربه

لاجرم بدین فضیلت بر جمل بلاد اسلام گشت تفوق دارند و شرف اعتبار یافته اند و فتنه الاسلام بلاد شامی دمشق است که  
 اتفاق هم فرمودترین فریفت از جنات اربعه شش هوا کاتبان الهوی قو طر فیه و قد قعدا القبان بها العزاک  
 و ماء علی الرضا یحیی کانه صفائح یترقد سبکین جدا ولا کان یها من شله البحری جنه فقد  
 البتین الی الخ سلا و اس فاکش از نفاذ چون حسین مریم و خصیات رخصاش در لطافت چون زاده ام آجاز  
 او از خط طوبی بر مصل شده و بزباب انار ش از رشحات حوض کبر محض و قال علیها الصلوة والسلام لو کان  
 الجنة فی السماء فی فوق دمیق و لو کان فی الارض فی فوق دمشق کعبه ثانی و قبه اریکه جانی است مجمع دو زده  
 نقطه نبوت گشت و بیان صدق او سر و قرار باب مروت و قنوت آمد عقود عتبات با بی بفرمانه اخلاص با پادشاه لایزال  
 انتظام گرفته و بر قتل و جهاد و اعلام و شعائر شرایع محمدی را بوجوبی قیام نموده و در او خرمشوره حسن و حسین و جمیع اصحاب  
 الدین یوسف ابن ابوب برادر زاده نور الدین شیکوه کرد که از وجود او و مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن سنجی  
 بن حسن فرود بر تفتیان سباب قضا و تلازم مبیات قدر که شیخ بلا السبق حتی اول الخ مایه بیدل رفعا او بیدل  
 و ضیعا نمودار است بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یحیی ابن حافظ که از نسل  
 مرود و اصل مذکور فرغ ابو تمیم معد الملقب بالمستصر بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد و عهد او کرد و بواسطه سپهران  
 دو کاژ و از راه مستغنی داعیان بدعت و الحاد و متفرع به دفع نامتفع ثمره شدیکی اسماعیلیان معروف بزاریه عمی ملاحظه  
 عراق و شام و تونس و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور با اسماعیل مصر و شام ایام دولت او در گذشت و صلاح  
 الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نسل او وجود ایشان که در منابت این دین با منانت ثابت زبر کجا است  
 بخی بستیمال وقت صلاح الدین در حکومت و استقلال بر زده کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امانت  
 با نساب خلفاء بنی عباس مستطیر کرده اند و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسماه خطبه و سکه با نام  
 انصار لدین الله بر مناک منبر سایر اصغاع آن و یار مزین و مروج ساخت و او پادشاهی بر ابطحجا بد کامکار وین دا بود  
 خزانه موفور و لشکری نامعه و دو حاصل و ذوی هشته هزار غلام تیغ زن نیزه کدار در قرصه نکلت او معقود این سلطت  
 سلطنت شجاعی شجاعت مشغوع و شها متی بیاست مقرون و نفس موجود در موقف جهاد با کفار با بد و نجسک بخدا  
 و پایی در عرضه مشارکت نمودی و هشته سپه که مستغنی و مستحق تاج و سر بر مملکت بود بد هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نام  
 فرمود چون اغانی بحرش بجزوب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست نکلت اولاد او داد بماند با بقا و او را  
 تا بدلیل و نماند بوقت سلطنت انکلت صاحب که از جلد نواده زادگان بود رسایه و برقا مدنه سلطنت بتمیز بیل تیغ  
 و تزیینت و قتل میت الله را به بالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مراسم جهادات و غزوات سجدی تمام حوض پیوست  
 و در کس مکت را چون آن عهده بود برای پرازدیست چون حاصل عمر سلطنت او با تمام رسد ممالک اظهار کفران نعمت

تغایر  
 ان سنت  
 و ستین  
 لیست  
 انصار لدین الله  
 نونی العلاء  
 فی کتاب  
 الفلاح الدین  
 صیحه  
 استغنی  
 این  
 ۴

Adventures of ...

پیش گرفتند و باید که موافق کرده و موافق نگاشته اند که قزاقان نام چو آیه کام و نام و صاحب سلطت مصر و شام شد و ارکانک مظفر خوانند  
 و او را روزی در امثل و صلح گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالک آقا و در طریقه من عجز و سلب  
 من حلب در میان ایشان ظاهر شد و کثیرین قزاقان بر روی که جماع افراد بر یکی قرار گسید و او را پادشاه سازند و بر  
 تخت ملک نشاند و ای بومینا لهذا این قاعده مقروضه و سلاطین بجا از استقلال که شرط تومی و کن او تن ملک است  
 منفرد آمده اند بهیت که از تخت شاهی نشاند نمیش قضا نامه غول خواند کف کرده از بهر شان چنبری بدون تیر  
 هر یک پی و کبری بعد از واقعه بعد از فرمان مکه فآن و اشاره پادشاه راده ملاک خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت  
 کید بوقه بنامات لیکر کشید و از ملک مظفر بر سر کار او پدید آمد و پدید آمد مظفر اگر چه چون نام خود بمقر دولت دستگیر گشت  
 تاقت آثار و زکار کرب و در پای روی کرد قضاخان صیفت دستگیری نمود بندق دار که مملوک صالحی بود قضاخان را در بر  
 خروج کرد و پادشاهی که گسوت عقیق غیبت بر قامت با قیمت سخفان حیاط رفت شامل او اندازد و کلاه که است سردار  
 بر ما بهیت صاحب دولتان دست قدرت او بندق دار ارکانک آن داد که بر تیغ زمره سپیکر بجا و قضاخان عقین  
 روح او در آن زمان چنان ارکان بیرون آورد و بخواند سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندق دار بندق دار بر سر  
 عرصه ملک مصفاقی بند و منصب بی رالاین ملک ظاهر لقب یافت و بعد لی کاش و ششامتی شامل و نایندی نام درانی تومی  
 و غریبیت و بهتی بند و تنظیم منتهات ملک و ترمیم مصالح کار مکاری شروع بهیت تیغش و رضا دست فتنه فرستاد و قزاقان  
 در و کباب که بر تیغ بر تیغ پس برین استعفا ممالک روم با هفت و سیمت و شد تا در نیمی توریه و پوششیدگی جاسوس و ارباب  
 دو سه تن از خاص بر دم رفت و اعیان طمسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بمسقط سلطون و چیم شاه دروان  
 سلطنت پرست پیش با قاضان رسولی فرستاد و بواسطت سفارت بار یکبری مرغ متعار که چون صغیر صیرافا وظا و سنا  
 خواطر اهل حال و در جلوسا طمسند و طوطیان شین سس کوشکن سگوشند عوامی که یک غوطه در بحر قریبک هزاران  
 لؤلؤ شین بگون بر آوردنی کوشی که کلمات خطرات او بام بشود و بی طول فکر از معانی بگو جواب بی بی بر سر زبان دارد و شش  
 حکمت نظر افها اذ ان حبل و اذ ان الی جمال کما مطابا علیاش خوبی پر خاشجوی که که چه سجت او را سرش کشته  
 و از بهیوی او تراشی و جب و اند بضع باری جری العلب و جاری اللسان باشد آلف صورتی که چون کاف کن از ازل باز  
 بانون الیف گرفته است ذوالقون مصری شمی که از تیره لفظ و عدت چون الف راهی و رتکاری پیشه دارد و قصب پیش  
 که خطیب دار بر طبرسته پانیا نامل طیلسان سکین کجربست و اسطی محمدی که از بد و طوقیت دریشنه شیران نشود و نایافته مصر  
 نسی که تا باشد از بهر مزاجت و مهارت رنگ و در دم در کت آمیزی صبح و شام در نیمه آدش باشد محضی و دن لومع الراج  
 که با لغان طبع سخن چنانی مینی بر طراز اعلام او در سس تعلم و تعلیم خویشند صفائی مزاجی از بی الاصف که بر صحت ستم او  
 کوزه زرد و قلی و هنر و زاری تن که او بهت سخنوی سوداگی سر که کشاری و مصلدی او بران دلیل مامع و بر نای با هر نوسان خود

کامل شد

عقلی

بیل کیت شیر نواز قیروان مغرب محیط بلاد الشیخ رود حدیث سنی که رسم و غنغوان حدیث و انغوان ششور تمام سن و چون  
میمان نزل شیب جزیرت باشد حبه شعی بن هندی موبسی و بکلی فی المهد صیبا مثل عیسی تمام بنی  
الاصحاب البین و یتریب فی الذریک لاسفل المهل و العسلین مذکر کما یجلی بزاد فی الحین و قلنا  
لنقط عنه الحین حاتم یبدل الطرائف فی یحیدا علی مفید عرف اسباب الرشد و التي مسخت بالسفای  
الصوة و الظلال مسخت بقضی بالحلل و الحرام الف یقطع لواصله الکلم فام یصح الکلام و هو سقیم و یخوف  
معتل الحال من مضاعف الحركات ناقص اذا کان سلا من کل جهات مفرود به افان الزهف فای سق  
برمی نجبه اهل بنه بارض حرف مرفوع بالابداء للتصیب و الخفض مرفوعه جليلة الاحوال فی محرمه ثلثه  
رجال ابی لایونک الیغندا العزل الطیش و القسط و لم یقبل المطاوعه فی السیر الی السیف فقط شمس ملازم  
الحرس کوا فایها متعکف فی طاعه البای یعنی مدم غریبه این ذکر از زنده مکر کشوف کردند که تا بخود غریب تفر  
روم را با مضار رسانیدیم و او ضلع و او کن آن بلاد محیط اثار میرسد هم طرح شجاع البصا رسد و ولی بر آنکه این اخبار صی  
پیوندی دارد در فلان و کان ضلع که قطعه را فی شام و اصف ابان او او توند بود خاتم خود را درین مقدار می اطعام کرده ام  
چو ترا نه از ترا برست و راج که شاه شاه با سده او و هیال آن بدین جانب فرمان فرمای  
تا بدین دست مشت اکثری و از کین جانرا نقوش افلاک ایمن سلیمان مملکت آریسته دارم جیت ملوقیها و  
طرح بدینک امثال الخوالیم شوم آبا قخان از استماع این حکایت و استدلال بر حال تهور و اتحام بدق دارد در مقام متجب  
سقطام دست برده بن ساد و چین مال با نامل فخرت خارین گرفت و طعم با بلام ماجری پیش پروانه فرسنا و چون  
هتقار و شرطه سطلاب بر رعایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قرمان مملکت مصر سجدت تحت تا جدا  
ای قلم خایت کردون سگشان کنی ابی طوق استخدا هم خرد مطلق می شرد آوردند و با زبصر فرسنا و سلاطین همباز آرد  
شامت و جرمه احوال او حسابا بر گرفته و بر فذکات ماژر و دیگران تر قین تبین بنا و برین حال روز کاری زیاده نیست  
که پروانه روم چون اباقا خان چندان معتقد نبود و که هر قیت او در سطلاب منصفه تا بدق دارد در سطلاب غار ننا  
در ارب غفاق با بر اهل شویل نیست و او او را با ستمفاه مملکت روم بقیت و تحریص و حث و تهنج کرد و فرامو که از  
سطولات مغول ل او مرکز و آرسناست و محیط رحل ذامت است که چنانکه رای صواب بدق داری صطفت  
و بدین صوب عن کر ای شود و مملکت روم را که مرام پادشاهان دولت را مسمت بی مقاسات طول مدت و تحمل  
و کلفت تسلیم کند بدق و از بنا بر داغی همت نامی خود و اطهار و لا پروانه پروانه شدن شکر و تهنیه اسباب پروانه او و بخیر  
تسیت پای در کاب کوب بنا و دومان کیران مکت کبری کمانید بعد از قطع مراحل در رعایت سرعت حوالی و بار روم را  
مرکز و آیره عسک ساخت شمس و ظل خلیع الروم منکعها بة من خوفها ابطال من التبار لا الیهد پیدانده

منصفه

اقتدار

وصاف

تقصیر  
Catholus

بِهَضَّةٍ تَحْوِ الْجَلِيجِ وَلَا الْبِحَارِ يُخَارُ بِرَوَانِ دَوَاعِي سِتِّ شَعَارٍ وَبُلْعِ خَوْفٍ وَتَهْمُرِ بَرَانِ شَدِيدَةٍ كَعِرَاصِ مَمَالِكَتِهَا  
 كَذَا تَدْرِكُ بَحْرِيَّتَهُ وَتَقْفُضُنْ عَمْدَ وَمِعَادَ وَرَأْسَ شَيْتَانِ بِرَفَائِي كَبْحِيَّتِ بِنْدَقِ دَارِ بَرْتَمَتِ اَنْ بِلَا وَجَدَ اَنْكَ اِيْمَانِ اِنْ يَنْ يَسِيْرَتِ  
 مَسْتَوِي كَشْتِ رِطْلُو وَعَرْضِ فَاَللّٰهُ تَعَالٰى اَلَا اَعْلَيْتِ الرَّؤْمُ فِى اَدْنٰى اَلْاَرْضِ جِنْدًا مَهِي قَامَتِ كَرَدَسِ اِبْعَا بِرَمُوْ  
 وَمَسَاعِي مَشْكُوْرٍ بِصَوْبِ مَعْرَكَ دَارِ الْمَلِكَةِ اَصْلِي بُوْدُوْهُ فَسَهْرُ دُوْسِنِ تَمَتِ خَطِيْطُ رُوَا اِنْ كَرِ خَطِ مَعْتَمِي لَعْفُ لَحْنِ عِبَارَتِ اَلَا  
 بُوْدِيْ مِشِ اِبَا قَا خَانِ مَسْتَا وَجُوْنِ اِيْمَانِ اِزْنِ عَادِيْ كَرِ جَاوِيْ اَكْمَدِ خَا طَرُوْ بَاعِيْ غَضَبِ اَنْدَرُوْنِ بُوْدُوْ خِرَابِ فِتْنَتِ  
 شِيْرُ خَشْمَانِ وَهَلِكَتِ مَصُوْرٍ دُرُقِ وَ مَهْرَابِ بِشَكْرِ حَا فَرَسُوْ تُوْجُوْ رُوْمِ شُدُوْ شَمْعِ عَمْرُوْ جِبَالِ بِرَوَانِ اَكْرَا زَهَادَتِ سَكْرِ  
 مَصْرُبَا اَبِيْ اِدْ شَا هُوْ دَا شَدْتُ بِرَسْمَتِيْنِ فَهَرِ كَشِيْتِ دُوْ شِيْءَا رُوْمِ رَا بَحْطَا اَسْطَا بَقِيْتِ وَاِغْرَا اَوَّلِيْ اِيَالِ مَصْرُوْ دُوْ  
 سُلْطَنَتِ بَيْكَتِ مِجِنِ اَبْرُوْ يَنْجِ كَرْدِيْ كَرْدِيْ اَسِيْدِ وَرِنِكَتِ كِيْنَدَرَا اَزْ اَسِيْدِيْ خَا طَرُ مَصْغُوْلِ كَرُوْدُوْ شُوْرَسْتِ سَبْعِ سَبْعِيْنِ وَ  
 سِتْمَا دِ شَكْرِيْ نَا مَرُوْ دِيَارِ شَا مِ فَرَمُوْ دَا صَبْحِ وَ اَكْرِيْبِنْدِ كَشُدُوْ رُوْزُوْ دَوْلَتِ مَخَالِفَانِ بِرُوَالِ سَا نَدُوْ عِيْنِيْ جُوْنِ اِيْمَانِ نَفْغُوْر  
 كَمَنَتِ حَا قَا نِ بَهْتِ عَزِيْرِيْ مَصْرُبِ بِنْدَقِ دَا رَسْمِ دَا سَدِيْتِ شَا يَدِ كَرَا وَفَشِ مَلِكِ قِيْمَرِيْ اِنْدُوْ اِيْوَا مَعْصُوْرَهْ قَمْرُوْ دَا مَخِ  
 سَمُوْ كَرُوْدَا دِيْ كُوْ اَفْرَا سِيَابِ نَحْتِ حَا نِيْتِ بَاوَلِ كَرُوْسَتِ تَهْمَارِ كَرِ شَا وَنَدِ قَلْعَهْ بِيْرَهْ اِحْصَارِ دَاوَنْدِ جِيْرِيْنِ مَوْجِيْ  
 بُوْدُوْ اَسَا سِ اَسْطَا رَسْكَانِ بَدَا خَا رُوْ اَفْرَصِيْنِ نَزُوْ كِيْتِ اَسَدِ كَرِ مَحْمَرَهْ حَرْفِ حَرْبِ اِعْيِيْ مَعُوْلِ مَحْمَرَهْ مَخَالِبَتِ بَرَقَعُوْ  
 اِحْتِيَالِ مَشْدُوْ كَرُوْ سِيْدِهْ وَرَقَا مَقَامَتِ مَذِ بَطْرَقَهْ اَبْرُوْ نَدِ وَ قَلْعَهْ عُدْرَا رَا بِيْ مَحْمَرَهْ تَقْضِيْدِ خَضِيْبِ سَا نِ فَرَا عِ  
 كُنْدُوْ سَكَا نِ بِيْرَهْ حَالِ شُدُوْ اَبْعَا مِ صَدْرَتِ حَالِ وَبَهْمَا وَرِجَالِ سِيَا حَا نِ عَرْضَهْ هُوَا رَا اِعْيِيْ هُوَا رِيْ طِيُوْرُ دُوْ سَلَا  
 اَوَّلِيْ اِيْنْجِيْدِيْ مَحْمَرِ اِطْلَا قِ كَرُوْدُوْ اَزْ اَنْجَا نَا قَا جِرَهْ چُوْنِ اَبْرَا جِ طِيُوْرِ وَ قِيْمَانِ وَ مَلِ قَا نِ اِيْنِ شَلِ مَوْجِ مَبْرُوْ عِ قَرِيْبِ بُوْدُوْ  
 هَمِ اَزْ اِيْنِ نَوْعِ رَسُوْلَانِ رَا اِرْسَالِ بَا جِبِ وَبَهْمَتِ حِكَا يْتِ كَرُوْدُوْ چُوْنِ سِيْمِيْرِخِ زَرِيْ كِيْ اِيْسِيَانِ بِنْفِ اَلْهَارِ پَرِيْسَتِ اِنِ  
 بِيْرِيْ رِيْرَهْ نَا مَرُوْ بَرُوْ جُوْ كِيْتِ خُوَا دُمِ مَسَا فِتِ عَرْضِ هُوَا رَا قَطْعِ كَرُوْدُوْ بِمَسِيْرِخِ مَالُوْفِ مَصْرُوْ سِيْدِيْ شَا بِاَزْ قَلْعَهْ مَسَا لِهْ  
 بِنْدَقِ دَا رُوْنِ مَبْرُوْمُوْنِ رَسَا لَتِ حَا مَزِيْرِجِ قَطْفَتِ وَ دُوْفِ يَا فِتِ حَا لِيْ جُوَابِ فَرَمُوْ دُوْ شُوْنِ كَرِ حَا فَا نِ قَلْعَهْ سَا كَرِ اِنِ  
 مَسْطَرَقِ خَا طَرِ اِيْ شُدُوْ كَرِ صَبْحِ رَا يْتِ دَوْلَتِ مَابَا دُوْ رُوْزُوْ هَمِيْتِ مَابِرِ حُوَالِيْ بِيْرَهْ طَلِيْعِ خُوَا بُوْدُوْ اَكْرُوْرِيْنِ مِيْعَادِيْ تَخْلِفِ تَخْلِفِيْ  
 اَفْرَدِيْ سِيَانِ وَرَسِيْلِيْ قَلْعَهْ مَرْقُضِ اَنْدُوْ اِسْلَامِ پَسِ دُوَا رُوْ هَمِيْتِ رَا سُوَا رَا شَعْرُ جُوْزُوْ دِيْلَا رِخِ اَلْاَرْضِ تَحْيِيْ لُوْ اَنْ هَا  
 قَوْلِ اِيْمَا اَعْيِيْ اَلْاَكْرَامِ مَعُوْلُ فَرَمُوْ دَا سَا خَلِيْ مَسَا فِتِ وَ مَحَارِبَتِ كَرُوْدُوْ حَرْكَتِ اَسِيْدِ وَ جُوْ دَا جِهْتِ خَلَامِ مَرَا كِ اِيْم  
 وَرِ تَعْمِيْلِ تَامِ رُوَا يْتِ وَ مَشَا بَدَانِ تَغْيِيْرِ كَرِ هَكَ اَزْ قَا بِرَهْ تَابِيْرَهْ مِيْتِ وَ بَهْتِ مَوْضِعِ اِيْمِ بَسْتِهْ بُوْدُوْ اَكْرُوْرِيْ سَا كَتِ  
 سَا كَتِ فَهَلِكَتِ اَوَّلِ اَعْيِيْ اِهْ بَيْكَتِ هَا مَسَا زِلِ مِيْتِ وَ مِيْتِ مِيْ جَمَا يْدِ شَا هَا سَا نِ فِهْتِ وَرَسْمَتِ چَا رُوْ دَمَسَا زِلِ  
 هَفْتِ كَا نَا يَا مَاتِ رَا بَعُوْ اِيْمِ مَرَا كِ اَسْمَانِ رَفَا قَطْعِ كَرُوْدُوْ قَلْعَهْ بِيْرَهْ رَسِيْدِ سُوَا رِيْ وَ دَوْلَتِ اَزْ نُوَا حِيْ حَا مَسْمُوْتِ  
 رَا كَا بِ پَرِيْسَتِ خُوْسَتِ كَرِ سَكَا Nِ قَلْعَهْ رَا اَزْ مَرُوْرِ كَا بِ سُلْطَنَتِ اِعْلَامِ وَ دُوْ چَمْرَهْ اِيْ شَانِ كَرَا رِنَكْسِ تَخِيْلُوْ خَرِيْ كِيْ

مغول صدیق شنبلیله و عهران می نمود بکلیه نشاطی مورد کرد و او با سستی نکلین بخارخف و قتل که بر نوامی ایشان نشست  
 محکمه چون سستی نباشد هفت را بوجو نور بخش شاه سیارات آرایش و آرایش او در مقابل قلعه از ما تو آب و آب فرساک  
 حایل بود میان فریقین بر سر شیشه علامت سلطنت شکار کرد و متوطنان قلعه غلغله نشاط بگفت رسانیدند و نامی رویان  
 که معا و یازان فخر مصوبیت و موالیانرا فخر سو مرتب بود و در مید شکر مغول از حرکت نشاط ایشان اگر چه موجبات  
 زیسته ساکن مقام تر و دوشد بعد از سیزده روز شکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افزایش می آنگاه  
 وَالْأَعْنَاقُ نَقْدًا مَهَا وَالنَّاسُ مِثَا وَفِيهَا التَّمَحُّ وَالْبَصْرُ وَوَدَّ بَرَسِيدَ لَشَكْرًا جَوْنَ عَجْرَةَ بِرَأَبِ زَوَاتِ لِي سَعَارَازِ  
 استیلا بود بدین دار فرمود تا سی پنج هزار نفر از خیراتی که **وَاللَّيْلِ كَيْفَ خَلَقْتُ مَعِينِ غَلْفَتُ هَيْتَ كَيْفَ**  
 در آب اندازند و از زیر آن شتران عجیب بیات ابر همت شکر شیر سیرت مصری بگذرند باقل خود مختار فراسیاه  
 و تمامت لشکر از زمین و با اشارت را ند چون آتش بر آب زود و با سالی بگذشت و شتر رو کی در عجزه آن رود که  
 خزارت دریا محیط و همت حسب حال و در مقابل ایشان همت آب چون با هم پناوری خلعت ما را ما میان  
 همی مغولان چون کمال جزاات مصریان شاه که کردند و آن شکر موج حرکت بروی آب دیده بغزورت بیضا جلالت  
 بر قامت اختیار بست کرد و مجهره بقا و ست از روی بساط غنیمت چید و بقیها اکر اعدا و شکر مغول اضعاف مصریان  
 بود بدین دار با شکر تعاقب نمود و از مختلفان ایشان چند ماشی در جل و فعل غنیمت گرفتند و این اعدو شد از شمال بیجا  
 او بر روزنامه روزگار باقی ماند بعد از آنکه از سال سیج درین برای سیج بر فرزند سخت بگذرانید و کجما بی بیج بدست آورد  
 متعاقباً جل اواز الریحیل دوداد عاقبت شخص او را چون کج با آورد و سماک سپردند همت جزعادات حاصل بینگانی  
 چسبیت ای گنت در صله کجی نکلانی خاک چون میزبان جان او که در مها خانه قالب منزوی بود ویل دعوت خانه  
 غنیمت کرد و نشان قدر مشور سلطنت را بنام سیرت ملک سعید طغر اگشید و نمارک و مقدم اور ایشان ماج سلطنت  
 و کاه ملک کرد و اندید بحسب تحقیق ارث ملک ملک **زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهْوَانِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ**  
**الْمَقْطُورَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْأَنْجِيلِ الْمَسُومَةِ وَالْأَنْصَامِ وَالْمَحْنَثِ كَسْتُ بَرَفِ سَاعَاتِ شَبِّ وَرَبِيبَةٍ**  
 چهار ماه که زمان است دو سال بشد بساط اطراف او بساط ملک را به ساط سلطنت و نصب ساط اید عدل و ساط  
 ساط نصف ساط و محفوظی و همت عاقبت روزگار همت ناکه با پای مال بساط اقبال سپرد و بدست طغر دهن او  
 کیر و ملک مجازی را با کام ترک گفته راه آخرت سپرد همت اگر صد باند و کر صد هزار همین است روز همین است که  
 بعد از سلطنت آن و یار بر سیف الدین قلدان المعروف بالفی مقرر شد و بقدم تصار روزنامه و دیاری بنام او و محرم  
 بسط قدرت و سلطت سیاست او در جهان شایع شد و ابروا و قلب امر او اجاد در تحفه در رضا او امتیاج در شهر  
 ست و سبعین و ستان بر غم مقام لشکر پادشاه مبارک عمدا با قافروج کرد و با همت شکار عرب شش بیجده

نسخ طبعی می باشد و آنچه  
 طبعه و آنچه در این طبعه  
 است

وصاف

أَطْرَافِ الْقَتَامِ نِصْوَلُهُ قَرِيبَتْ بَيْنَ الْبَيْضِ غَيْرِ الْبَلَدِ يَقْفَرُ مَا بَيْنَ الْكَاهِ وَبَيْنَهَا يَطْعِنُ بَسْبَلِي  
 حَدَّهُ كُلَّ عَاشِقٍ قَادِسْ كَرَامِي فِي مَخْوَرِ نَوْشِينِ وَتَوَدَّ وَنِهَا فِي سَبَابِ وَرُحْمَا لَبَسْتِ نِجَامِ قَامَتْ رَطْبُ  
 اسباب طعان و ضرب مرتب کرد و سینه مجتهد مصری بر ایشان چون فضا بد که قابل تو نباشد تا سخن آوردند بهنگام  
 اجتماع رحوف و جلاط صفوف که تیغ خاطر حسا در حوض بود و سنان فاضله ز جریه عمر بیت از او ای سبانی  
 و کرد سپاه بشد روشانی ز خورشید و ماه ساره سنان بود و خورشید تیغ از آهین نین بود و زد و تیغ بعد از مکاید  
 و مکاید و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان بیکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان  
 بچوید کرد و وها محفوف بود و خطاب او لَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأَنَّ الْكُفْرَ الْمَلْفُحُونَ مَحْضُونَ حَمَلُ آوَرْدُونَ  
 چاکه سخات جبال بزبان صدانگه و فریاد آواز نهاد و فالوان بتا افروغ علینا صبرا و نبت اقدامنا و انضرا  
 عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ با من از خون گشته چون شد و مستقی بین بیات زخم سار کردون شعر و قد  
 ذَكَرْتُكَ وَالْإِبْطَالَ عَاجِزَةً وَالْمَوْتُ بَلِيمٌ مِنْ أَنْبَابِ شَيْطَانٍ وَالشَّمْسُ تَبْكِي دَمَا وَالْبَيْضُ ضَاحِكَةٌ وَالْجُودُ لِحِمْ  
 الْمَلْفُحِينَ مراد مغول با با لکر شکستل آوردند و اسلحه و مرکب ایشان را غنیمت یافت و در بیخرا حاصل کرده منصور و در  
 کرده باز در شهر سنج و سبعین و ستانه ابا قاضان براد خود است که تمبر با امرا ایچی و ابرو عوان و الیناق و سده توان  
 لشکر که زهره تیغ را بر تخم ایشان باریک و سینه نه و ذنب فلک با ذناب و رح سرتزایشان رسا بر اس میخاندند نعت  
 و مقاتلت ایشان فرستاد و تکلف مصر را تلفن کردند و تم ایلی برنا صید ایلی کشند الفی با بنین والوف و در ظاهر  
 با لشکر ایلیانی رسید چون کار از اول و قاف معال بوقاف و ثقاف قتل کشیدند زنده با و بن باز کرد و شغل بیکار است کار  
 مشغول و غوغا بفلک اعلی بیت بیت ز تیغ درگز روز کوس در کرد سید شد زمین آسان لاجورد همی چشم روشن  
 غنای زاید سپهر و ستاره سنا زاید کمان مخفی قامت و فی الناس و خلف بال صواب و لا یمن و ما یضرب الی الاهی  
 در کشش دست خوش و دران گشت و در عمارت اسبج لی صدری و بیهی ایلی قیام می نمود و سینه بزبان سوزا رسود  
 عَاْرَجْنَا حِجْرًا طَائِرًا فَطَبْرًا عَاْرَمِي نَسَاوْ شَعْرًا حَسَامٌ عَدَاةَ الرُّوْعِ مَا ضُحِ كَانَهُ إِلَى اللَّهِ فِي قَبْضِ الشُّعْبِ رَسُولُ  
 كَانَ جُنُودًا لَدْرُكَتْرَنْ فَوْفَهُ قُرُونٌ جَرَّادٍ بِنَهْنٍ دَخُولٌ خُطْبِ دَارِ بِنَا بَرَقَابِ بَعَارَتِ فَعَسَلُ الْمَطَابِ آيَةٌ وَ  
 أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ الرَّاقِصِ مَكْحِفٌ دَرَجَةٌ سِدَانٌ كَانَهُ سَرِيعٌ جَوْنُ كَوْمِي كِرْوَانُ  
 چو کانس تو اتم مرکب بود و صحرای مهر که که از بیخ قلی تو دور باد و سوادان تنهایی سر میزد و شعس فسفت له غل من اللیم  
 فَاغْنِي وَطَرَفٌ لَهُ مِمَّا يَشْتَرِي جَلَالُ بَيْتِ هَمِي كَرِزْ بَارِيدِ رُخْوِ وَرَكِزْ جَوَابِ جَسْتَانِ بَارِيدِ بَرَكْتِ اِنْدَرَشِ  
 بنال و مش سنان و در حق تیغ بندی که مرودان کار از در ایلی حد و متر بیت کمان بدست که بر میان زده بر تن زده و  
 سخته کمان کشید که ماکه از لشکر مکتوب الیناق و ایچی که کا می میسند بودند بر میسره ایلی معرکف خانه دشمن را چون گشت

دست مساعده هم پشت با تینما چون زبان از دست و کز ز با چون خرطوم قبل از دست چون تعالی بجا و چون اصل  
 پر اس چون رعد و خروش و چون دریا در جوش عمان چون با و بر شتاب و در کاب چون کوه با و بر کمنه حمد بود تا بر خوان بست  
 از ایشان قبل از جانشین الزخوف چاشت قتل با زیم می سازند چاکه قبیع لمان خورشید مفرق با م شاکه که دو سیم  
 مصریان متفرق و سنده م شده نزدیک بود که رونق اشک مصری و شامی که سامی سده بود و در کوه و در کوهت خراب  
 ازان حرب دست ملاکه ارضی فخرت الیه سجداً و بیکاً اللهم انصر جوش المسلمين و لا تنصر علیهم  
 بسامع حلاء علی رسانید بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی سبقت با قده بود عقاب بلیت بر سر  
 اعدا دین در پرواز آمد و جاسی مت بی همتا اسد سیان خلیج خور و بلخ بکسره از سینه ستمیده شام با احتشام جمعی حقه و رق  
 عرب که قاره را غرض ناکت تعیر می ساختند و بغیر مرج بر صیفی بیاض مجاور از حمره و اما اعلی الخلفه اعلی الممالک منا  
 بلقی علی الأسیر و الظفر عند حیا هنر کالقبیل می نوشتند بر قلب خول با ملت مبالات علی بجهل صلا آوردند دهکاه و دست  
 لاند ز علی الارض من الکافرین با آرا حاجت مقرون شده و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت سکر سکر ستمور و تیمار بوار افان  
 و شند راه با توشی از ربع و در شب شاه راه بر ب پیش گرفته تا کاه سکر ستمور را تیری زدند که زبان سو فاش با نه جل  
 روان بریدی فرو خواند با بی ابطال شام و در حال کشته راه اعدا دین را مضرب بود از برطن کمن چون وقت ظهور بود بر سینه  
 بطوها کز و ظهورها غرور و کوهها غرور عبارت است بیت صرصر کت پلا و ک صاعف الکره کردن تن غریب  
 دل که تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی آنرا مکان فی الدنایا هیچ سلاح ساخته شده بیت بشیر سندی بر روی  
 جسی آسین آسین فرو ریختند و تمامت سکر را بران عرصه عرصه مریمات ساخته و وحش و شور و ادان صهارمی از لوم  
 ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد قدر ترا علیهم و ما کان لهم من ناصرین اقبال باطل بومنون و با الحق  
 بد خصون فس بعد الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام مقتضی الشاکر استیع المزیذ بان نباش  
 الحمد لله الذی من فضله اثار ز قنا فیک حسن المنقلب و الحمد لله الذی صرف الردی و  
 الحمد لله کشف الکرب برک و نه داین فتح نامر امطر بطراز انا فتحنا لک فتحاً مبیناً و قرین بکیت شمس  
 بآرک الله ربنا فی جمیس ردعنا تخمین الف عام بدات حر سها الله و ادا م سباده نامهم و سباده  
 لما کان یوم الخمیس الثامن من رجب المرجب لسنه سبع و ستمین و سبعمائه حصل العدا و الحمد لله  
 الی ظاهر المحض الحرسه فصر بنا معهد و صافا دارت به رحی الحرب الزبون و کافوا مائة الف  
 او یزیدون و فقتنا بن هدی الملیک العلام و کملت العبون بالسهم و طار حمام الحام و غنق فی  
 الرؤس الحسام و نقابل الابطال و نقابل الافئال و کرب العدا و قلده نول عن و کاد الاسلام ان  
 ان قهنا لک امر الله سبحانه و تعالی ملائکته المستوفین فانجدت الامة و انجزت من النصر بما وعدت و

اصناف

الحمد لله على ما نصرت دينه وَاغانِ مَعْنَهُ فَلَمَّا اخذَ السَّيِّدُ الشَّرِيفَ حَظَّهُ وَالسُّلُوكَ مِنْ هَذِهِ الْبُشْرَى الَّذِي عَظَّمَ  
 قَدْرَهَا وَسَارَ فِي الْأَفَاقِ ذَكَرَهَا وَاللَّهُ يُوقِفُهُمْ وَأَنَا وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ الْهُدَى ؛ قى احوال ابن ملک بطریق اجمال در بیان  
 خود ایراد کرده آید بحول الله و توفيقه و مشمول نعمته و وفور شنبه موضع تسمیه و کسری که تقدیم یافته و شرح  
 مستحق است مساق آن چون خواجه ببا و الدین بن صاحب الدلیان زین کله خرد و بریاض سرور شتافت با نکت  
 تلی چنانکه سبط لالی احتمال میدهد و نام یکی از معتقب و دیگری جاری کرده اما ضعف و دهن مردود است صاحب را علی التوالی روئی کرده  
 و اما دو قالیع متتابع در رسیدن شعش شتاغ احداث ذالک الزمن را الشرف و در کمال الفتن آری محمود از نفاکت با  
 نکت و مستعار از ذاب روزه کارنامه هموار جزایده چهار و تریج هزار و ترفیه از اول و نکت برافاضل صیبت و در بیان سب  
 کلشن با یاد چندی غنچه کلکی را بدست که داد که که باز در پی عار انکاشش سنا و نه و جرحه شرب کامی در کام سیه و در  
 کجا بنیفته که در شکم صبح او را بر در سه و در خارج او را قبل از آمدن روز قاف سعادت صاحب و دینی از آن فی  
 مشرق مراد بر سقطات ارتفاع سخط استوار پیوست که مدارات کلکی آرزو بر سقطات سخط و محض غروب محجوب  
 نکرده است تا چه وقت نهال مال معاجب کالی بر لب جویا بر نشو و نما و برضدت یافت که در قریب از بود او بار و نگار  
 نکت قابل و جفا نکت بعیت بر جویا روزه سب نامتم سر سبز و تازه هیچ نهالی یا فتم معزیز را و  
 مد شیرازی و صمت محقق و زوالی یا فتم اول خلکی که تالی این واقع گشت محال گشت مجد الملک بود و امروزی سبیل و  
 مولود و محمد او زود از با و شروت و نکت متوجه بجا و چشم و متوجه بدروه و طوفیعت بر ارجع حال چنین مجال است  
 ایام و پائلی حوادث لیلی شد و در عدا و دو تو امان و حدم صاحبی ممد و نکت و بجرم کم آن جناب که که که که که  
 و قبل از اقبال و مطرح شعاع فصال و مسج و فود و غر و جلال بود و پناهی و ابا اعمال فراخ و حال منصوب فرمود و بعد از آن  
 عقیدت و فضل و کمیت و در تحت حال لغزش کرده عیار عتاد و اعتنا نقصان پذیرفت و بجناب القات خاطر می گستر  
 رفت بارها بکارم بدیع صاحبی که واسطه اوراق خلاق و رابطه توئی از روابط بود و توسل حبت و شیخ نجحت و چاکر  
 نمود و در سجک و نکت و از ریاض آن عرطف بوی استیناس بشام ای او نه پیوست با طالع بشولیده و بخت محتم  
 رفت و نکت ناما عدد و زکار شفته در سارات بیخت شعش فان قبل لی صبرا فلا صبره للذی عذا بیدری الا بام  
 نقله ضرا وان قبل لی عذرا فوالله ما اری لمن ملک الله اذا لم یجد عذرا و کسی که اسکان اقامت و قصه  
 آیدی زنده قدرت نفق و الاعی که مسافت و معاشرت رزحیا کرده شعش فلا یجد فی الذنبا لمن قل ماناله و لا مال  
 فی الذنبا لمن قل تجده تیر سر بد با و تبت و خاست نمت فروزی تو هست آورد و فطام از زانوف و انقطاع از  
 نانس و مطبوع با طبع مولود و مرجع باشد تا کام بلکت و لعلک و ما یبقی عن الحنا لیب و زوی ریشی می پیوست و  
 رشته است لعل کن در در شان ابیات را شعش اما فی هذه الذنبا کبریم بزدل به من القلب الملوغ

امانی هذه الدنيا مكانا يسيرا هله الجار الصائم دون می بست بخلاف و تردوی پیش امراد است  
 و ایشان سوا حق معرفت حکم کرده سید و پیوسته مستحق احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محفوظ عاقبت کار  
 چون نومید شد و گفته اند مصلح نومید شده دلیر باشد و غیره زبان بل بر ملک خویش خوش گرداند بیت بدانم یار  
 یکبارگی که جانانم بگو شمشیر بیا که دامن اذا عرفت فتوکل علی الله به ندان اجنبا و چست گرفت و نطاق الفیاض نما  
 لا یطاق بر میان ضرورت حالت و پایی در دریای و قرب الفیض نجد و العواقب بنا و در شورسته ثمان و سبعین  
 ستمه بعضی امرار که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شاست مروج نقد نامه خود ساخت انتهاز فرستی کردی  
 و پنجاه مقام شمر دیار که شرا و با زبوی عاید خواست شد ادرا به بدکی حضرت بروند شعاع نکلمه یا لقول الصل  
 خاسد و کل کلام انما سیدین هم الامه حقیقت لطف جریزه با حسن تقریر بار داشت و آداب خدمت سلاطین و آداب  
 و اداء سخن با اوجی بسته عرضه داشت که صاحب دیوان دین دست که بدین مثل نظیر منتسب است و بوسایل شرف  
 در جلائل مقام تشبیه بر کمال ممالک را بر استی تقریر کرده و تمامت ملک پادشاه را از خاک خاسته خود ساخته و در  
 طرفی از اطراف دیوانی پرده است و همچنین داستانی در و شاست صاحب علاء الدین علی طریق الاشباح با زمانه و غنا  
 سبطه تشبیه را بمنج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوان  
 ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دیاری زان و جیره بر کار خندان و چرکیت منصور نانیته مقدمه من بکلیج  
 پنجاه معلوم است و ذوق خمر و قتل روزگار محسوس برسی تعالی ترا قبول در دل ایمان جایی داد و گوهر تقریر او چون  
 بر گرفت و بود چرند در نظر عقل نقدی شریف میزد گوش چو شش پادشاه بدان شفت گشت از کلام سعادت سیم شعیر  
 اذا ضاق امر او نهد و طلب هتد الی العالمین مباسط در روزین آمد ایمن نواخت و عاظت بر اوتان  
 مطیع و نامول و ارزانی فرمود و بدست خود کانه داد و تشریف خاص میزد و دل داشت و هم در آن مجلس سخن تمامت گشت  
 پرسید او نیز تقریری دلپذیر طام مزاج پادشاهی با دار سانیه یر لیلغ نافذ شد که مشرف ممالک شد و محاسبات چند ساله  
 استراک کند و معغان تو فیقات و مواقع تقریرات اموال را اسکشاف نماید و هیچ آفریده از شاه پادگان و خویش  
 امرایه مخالفت پیش نیاید و برین حکام بایزه سرسپیری داد که با غایت بیج سلاطین و ملوک اندا بود و نه عهده  
 پادشاه با صاحب متعین شد با سخاوت و اب و کلاوه از تسبیر ایچان عثمان مساعدت بران نقد صاحب از تیر باران  
 سکا نید الدان الحصار که در اول تشایه که گشا و داد و نشانه مقصود را مفرطس کرده سید بود و جریات صوت و نوا  
 که بالاج و عناد تو هم اند بنفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل الاشباه منفعه فی العاجل و اکثرها  
 مصلحه بالاجل مناسب تفسیر مابین حکایت شهور است که بیرون الرشید روزی با ملکه مملکت عقیده دولت خود  
 یعنی زبیده بلاغت شطرنج وضع عالی و تطیب عالی میکرد و مرا بهنده رهنه شرط اند غالب را بر مغلوب حکم نافذ در آن باشد و

حکایت و مذمت بلج

ویناز

هر چه اقراح رود و اسعاف لازم آن در دست اول بیرون غلبه کرد زبیده هر چند بود تا پیرین که سستی که بر تو امان انسان  
 حاوی باشد قطع کرده در مقابل نظر بیرون از رشید بایستد زبیده چه آنکه استعفا که در معینا بدینا کام استمال امر حسب  
 مشروط بجزد ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت نفس است که با فائزه جستی که گزین جاری بود جمع شوی بیرون از استمال  
 خلیفت و دامت صورت اول گفت و است شفاعت کرد و در معرض این التماس از جا پر نفس یا ذلت آید از چند آن  
 در حوصله آرزو کند بر او زبیده گفت اگر تمامت خزان میدول آید و در حرکت استراحت و در قبول نخواهد بود بر مقتضی  
 شرطی که گفته تمام و هجرت و وضع را تحمل غیر قابل هر چند بیرون در شفاعت بیشتر زبیده در اوصاف الحاح داد و  
 بلج که نوع القلوب و بیخج الخردوب صفت دارد زیادت که در بیرون با فائزه جمع شد بتقدیر الهی از قاره زبیده  
 اصحاب و اطراف آن که بفضل مضمیر رابع سعد آن بود که بقیه نوع را مبعده شخص بیکر کرد و در مقرر در حرم شوق یافت  
 وقت ماسک بجا فطنت آن قیام نمود و تا هم جعلنا النطفة علمة مخلقتنا للعامة مصعة مخلقتنا المصغرة  
 عظاما فانكسونا العظام لحكما برسانط تاثیرات اجرام علوی اثر آبر بستانه و خلقی دیگر ساس  
 خبارك الله احسن الخالقين بحکام مریعات وضع محل و زبان نفاس فائزه نامردن سمون انفسا نضیق مدم فضا  
 وجود آید چون از حیض صناع بیخج تمیز رسیده و لائل نبات و شمائل شامت از حرکات و سکات و ظاهر بود مثل  
 و الجواد عینه فزاره شمع انفتحت ان جبال الشمس ندر کفی لکما بصرون نخط الایض البقی  
 روزی شخصی سستی بجنبت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود و او را در عذبات غدا بکشیده بسیار سلطوت  
 تعزیری کرد چون از تعذیب سر می تقدیم یافت بیساح و عدیل دند بی طویل درآمد نامون در دست برادران مروضی حاصل  
 و موقفی نازل ایستاده بود سستی را گفت فاصبر کما صبرکما صبرا ولو العزم من الزمیل بیرون از سرعت و کما حفظت و و  
 و حکمت او مستجاب شد و شفقت ابوت و حرکت آمد گفت صدق رسول الله صلى الله علیه و آله وسلم اذ قال  
 اولادنا اباکذا فابعد انان یوما فیهما محبت و تربیت و حق او نرید می پذیرفت تا نامون در کل علوم بر اقران فائز  
 و با و اب و در رسم مولا که از فرستیت و میدان داری بر برادران غالب چون بیرون و عورت حق با اجابت که زبیده  
 خواست که تمهید این پیش در مسند خلافت قائم مقام باشد انا نولد و ارید و لا یكون الا لما اید میان برادران بیرون  
 محاربت رفت دور تاریخ و دین کینیت آن احوال مشروح است چون تمهید این قبیل آمد و دعاه خلافت او را ماکا  
 من وافقنا عینه نأمنه نأمنه همین گفته زبیده نفسا سر چون با و خزان از بکر جوشیده برگشیده و گفت  
 ما اتعد فی هذا الیوم الیوم فیا ایها اللایح مع ایلها از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب نیست  
 محاربات البصا مرتفع کرد که معاندت و بلج و محقرات امور مستح نامیها و بزرگ و جالب معادات دشمنان مرتکب  
 و گفت بعد از وقوع قتل و عدوت نایبات زیادتی و سچ خوا چه بود و حضرت و بجزرت از عقب نازل قضاوت

مصنع مثل لَبِجِ التَّرَابِ لِصَادِي بْنِ فَايِدٍ وَرَجَّحَ مِثْلَ بِنْدَاوِيَانَ مَعَ الْحَيْثِ فَخَرَّ عَلَى كَارِجِ الْمَلِكِ وَرَبَّكَ شُكْرًا  
 كَرِيمًا وَقَابِغِيَا تِيغَانِي بِرُؤْيِ قَاوَشْتِمِ صَفْتِ اِرْتَمِي بِرَبِّيَا سِيدِ بَيْتِ مَحْرَتِ بَكْرَامِ ذَرَهْ بِرَبِيْتِ وَهِي كَانِ ذَرَهْ  
 بِه اَزْ بِه اَزْ خُورَشِيْدِ شَهْ عَمَانِ پَرِي وَشِشْ نَزِيْنِ كَرِيْمِ عَارِضِ رَا بِرِ كَلْبِ تَارِي تَرَاوْ كُو سِي كَرِ سَاوَا كُو سِيْدِ وَخَرَا كَهْ جَهْلِ سَرِي  
 بَارَكَا ه اَزْ اَعْلَشْ شُشْتَرِي بِرَاوَشْتِ سِهَانِ تَشْشَعْنَ كَا نَ الْفَتَى الَّذِي يَوْمًا اِذَا اَكْتَسَى وَ لَمْ يَكْ صُغْلُو كَا اِذَا  
 مَا تَمَوَّلَى وَ لَمْ يَكْ فِي يَوْمٍ اِذَا بَاتَ لَيْلَهُ بِنَاغِي غَرَا اَلْاَسَاحِي الطَّرْفِ اَلْحَلَامِيْتِ نَزْدُوكَا هِيْنِ عَا تَمِ بِسَدَا مَهْ كَخَبِ رُوْشِيْدِ  
 وَ بَدُوَيْكِ بَرَكْتِ رُوْدِيْمِ دَرِيْنِ مِجْدُوِيَا نَجَا هُ خُورَشِيْدِ نَاشْتِ سَخِيْ جُوشْتِ بَابِ نَزُوْدِيْمِ كُو اَمِي بَدُوَيْكِ وَ هُوْ ذَرَهْ كَهْ سِغْفَرِ  
 مِيَا شِشْ عَرَهْ كُو اَزْ رُوْبَرِ كَرُوْدِيْمِ دَرَكَا ه اُو بَكْمِ الْمَشْرِبِ الْعَذْبِ مَحْرَتِ اَزْ دُو حَا مِ كَرَفْتِ صَا حِبِ دِيُوَانِ خَارِ وَ بَيْتِ بَر  
 وَ اَمِنْ مَهِرِ مَضْعُوْ عَالِ شَهْ جِيْدِ كِيْ حَضْرَتِ شَاوَقِ پَاوْشَا ه اَزْ خُو هَسْتِ فَرَمُوْدِ كَهْ چِيْدَا سَالِ دَرْ حُدُثِ مَهْ بِرِي كُو مَا كُو حِ  
 دَاوَهْ وَ دَرِيْنِ مَدْتِ كَهْ سِرْ سِلْطَنْتِ بِجَلُوِيْنِ مِيَا بَرَكْ مَانَرِيْنِ وَ مَانُوْسِ شَهْ بِرِي مَانِ نَسَقِ تَرِ مَضْبِ مَالُوْفِ تَقَرُّ فَرَمُوْدِيْمِ وَ  
 تَا مَتِ اَمْوَالِ رَا دَرِ حَقْتِ قَرْمِ تُو سَلْمِ دَا شْتِ اَمْرُوْدِ حِجْدِ الْمَلِكِ حَسِيْنِ تَقَرِيْرِي كُنْدَا مَنَاعِ حَقُوْقِ عَا شَفْتِ پَاوْشَا بِرَا نَا وَ  
 اِقْبَالَ بِرَا رَتَا كَبْ كَرْمَانَ نِعْمَتِ چَكُوْنَهْ جَا يَزُوْشْتِيْ فَالْكُ الْمُعْتَصِدُ بِاللَّهِ اِنَّ لِنَعِيْمِ الْمُلُوْكِ حَقًّا مَنِ فَا بَالِهَا  
 بِالْكَفْرِ اِنَّ اَبْنِ السُّبُوْفِ مُقَاَضِيْبَةٌ صَمِيْدِ صَا حِي كَهْ بِرِي بِعَقْلِ كَلِّ وَ كَا شَفْتِ سَرَا رَفَا كَتْ وَ طَلَعِ اَبْجِ مَعِيْبَاتِ تَبُوْشْتِ  
 كَهْ تَخْفِيْدِ وَ كَلْبِيْبِ خَضْمِ دَرْ مَضْعُوْ عَيْبِ وَ عَقَابِ پَاوْشَا مَوَاقِفِ مَصْلِيْتِ وَ مَلَا تَمِ صَوَابِ نَا شَهْ وَ مِجْدَهْ خَلَا صِ وَ مَنَاصِ اِسْجَا اَزْ رُوْشِيْدِ  
 صَدَقِ وَ اَعْلَاصِ شَا بِدِهْ نَوَانِ كَرُوْدِ بَيْتِ سِهَانِي كَهْ مَكْتِ اَنْدَا سِيْحِيْنِ پَا يَسْتِ سِيْمُوْ كِيْ نَزْدُوِيْنِ كِيْنِ بَلَقِيْنِ مَقْنِ سَعَادِ  
 وَ نَا يَسْتِ مَرِ شَهْ عَقْلِ وَ تَوَاقِقِ اَسْبَابِ پَا يَسْتِ دَرْ حَقْمِ حُدُثِ سِيْحِ دَلِ وَ نَصِيْحِ رُزْبَانِ كَفْتِ مَرُوْلِ مَنِ وَ جَانِ دَعَا نِ مَانِ ذِكْرِي  
 جَانِ مَانِ بُوْشِيْحِ فَا نَا اَلَمْ اَشْكُرْكَ نَعَا كَ هَا هَا اَلَا نَا لَمْ نَعْمِيْ جَعَلْهَا وَ جِيْدِ الشُّكْرِ لَوْ نَعْمِيْ نَسْتِيْ پَاوْشَا ه رُوِيْ نَزِيْنِ رَا بِرِ كُو  
 اِنْكَارِ تُوَانِ كَرُوْدِ بَيْتِ مَنِ شُكْرِ چُوْنِ كَمِ كَهْ بِرِ نِعْمَتِ تُوْمِ نِعْمَتِ چَكُوْنَهْ شُكْرِ كُنْدِ بَرِ زِيْنِ جُوْشِشِ چِرَا يَسْتِ دَرِيْنِ مَدْتِ  
 خُوْدِ وَ بَرَا دَرِ وَ فَرَزَنْدَانِ اَزْ نِعْمَتِ فَالْعَنْ حَضْرَتِ سَدِيْمِ وَ دَاوِيْمِ وَ خُورُوِيْمِ وَ بَرُوِيْمِ وَ لِعِضِيْ وَ حُدُثِ پَاوْشَا ه مَانِ وَ كَانِ وَ جُوْشِشِ  
 وَ اَمْرَا صَرَفِ كَرُوْدِ سَطْرِيْ وَ بِيْجِهْ صَدَقَاتِ عَرْمِ حَلَا يِقِ شَا مَتِ دَوْلَتِ رُوْزِ اَفْزُوْنِ رَهْمِيْنِ شَهْ وَ اَبْجَا اَمْرُوْرِ دَرِ حَقْتِ تَقَرُّشَا  
 اَزْ بِيْضَا مَاتِ وَ صِيَا حِ وَ دُو جَا رُوْ اَصْطَا حِ وَ خَرَا نَهْ وَ اَسْبَابِ وَ خَرَا بَ اَلْمَا كِ وَ مَمَالِي كِ وَ دُوَابِ فَضَالَا اَفْزُوْنِ اَلْعَا مِ وَ غِيْضِ  
 اِيَاوِيْ پَاوْشَا هَسْتِ بِرِ چَكُوْنَهْ كَهْ فَرْمَانِ شُوْدِ بِه رُوْفِ كَهْ مَصْلِيْ مِيَا شَهْ بِه كَهْ اَشَارَتِ نَا كَهْ كَرُوْدِ بِرِ سِيْلِ اِيَا رَا مَارِ مَضَا طَا بِرِ كَرُوْدِ  
 تَسْلِيْمِ رُوْدِيْ چُوْجِهْ دَرِ سِيْحِ حَا لِ تُوْتَقْتِ وَ تَوَلِيْفِ جَا يَزِيْ شَهْ وَ خُوْدَا اَزْمِ عَمْرِ مَهْلِيْ مَقْدَرِ سَتِ وَ دَرِ سَاغَرِ نَدِ كَانِيْ جَرِ عَطَا تِي  
 بَيْتِ قِيَا مِيَا نِ بَسْتِ وَ حَا نَهْ رُزْبَانِ كَشْتِ وَ هُوْ اَلْعِيْ كَشْتِ كَشِيْدِ ه كُو حِ وَ هِيْمِ وَ بِيْدِ كَهْ مَشِيْحِ اِذَا اَبْلُغْتَ مِنْكَ الْوُدَّ  
 فَالْمَالُ هِيْنِ وَ كُلُّ الَّذِيْ خُوْفُ التَّرَابِ تَرَابُ اَنْ تُوْرَا وَ اَنْ يَزِيْرَا مِنْكَ بَدَا وَ اَلْمَلِكُ يَجُوْدُ اِنْ عِنِ مَسْتَقْرَبِ  
 دَرِيْ نِعْمَتِ وَ شَا مَلِ بِرِيْ شَهْ تَقْ صَدَقِ وَ نِصَافِ وَ نَدِ كَرِ سَابِيْنِ حُدُثِ وَ هَا جِيْ لُوْجِيْ عَمْرَتِ چُوْنِ اَزْ رُزْبَانِ صَا حِبِ سَا مِعِ هِيْمَانِ

صاف

السَّعْيَ الشَّامِرُ رَسِيدَ سِرِّ عَايَاتِ اَزْ قَتَبِ غَيْبٍ دُرِّ زَيْنِ اَكْبَرٍ وَخَيْرِ قَسَبِ بِلِ اَبْسَابِ رِضَا وَرَسْمِ خَيْدَانِ بَابِ مَعْنُو وَنَهْمِ  
 عِبَارَتِ بَحْرِ غَيْبِ رَايَا صُغْرَى حَاطِرِ فَرَمُو دَا اَمَلِ اَلْعَاطِفِ وَرَجَى صَاحِبِ تَهْنُؤِ كَرُو پَنَدِ وَايَكِيَّتِ مَلَكْتِ بَحْشِ مَعْنَى شَعْنِ اِذَا اَمَلَا اَلْقِي  
 مِنْ صَلَاحِ لَيْكِ زَلَّةٍ فَكُنْ اَنْتَ تَحْتَالًا لِاَلَيْهِ عُدْدًا كَارِسْتِ بَزْبَانِ شَرَفِ فَرَاغِ فَرَمُو دِهْ بُو دُو نَا بُو دِي كُنْ تَرَا  
 بَحْشِيْمِ دِهِي بِرَقَدَمْتِ عَدَمْتِ اَلْبِقَارْفِ وَتَمَلِّ مَجْهُرٍ مَعْرُو دِ شَهْمَا دِهْ بَا يَكِ كِهْ بَا سَبْتِدَا اَزْ دُرُو كِي اَنْشَلِجِ صَدْرُ دَوْلِ قَوْمِي بِرَقَا  
 كِرُو چِ دِهِي صَاحِبِ بِقَرْمِ اَلْعَصْفُورِ وَدَسْمَهْ شِيْشِ عَمَّاءِ عَاظِفْتِ وَهَمَا يِ سَمْتِ پادِشَاهِ پَرِ پَدِ وَا رَسْمِدَهْ عِبْرِيَّتِ مَكْرَمِ  
 كِرُو بَشِيْهْ وَمَطْوَقَهْ صَوْرَتِ مَطْوَقِ مَسْتِ جَانِي اَزْ حَضْرَتِ خَانِي مَطْوَقِ كَشْتِ دِرْ حَالِ رِئِلِ بَا چُونِ هَوَادِي حَامِ كِهْ كَارِ مَكْنَا يِ  
 وَا مِ عِلاَصِ يَ اِيْشَا چِيْنِ كِهْ اَرَا نِجِ هُو اَبَسُو يِ صِيْدَا نَقِصَاصِ كُنْدِ بَا طَرَفِ مَآكَلْتِ فَرَسَا وَدَكْمُونِي خِزِرَا اَبْرِيَّتِ عَوَظِفْتِ حَضْرَتِ  
 پِيْشِ بَرَا دَرِشِ صَاحِبِ عِلَّاهِ اَلدِّيْنِ زِيْشْتِ اُو حُو وَرِجَانِ غَرِيْبْتِ بُو دِ لِيْصُوْبِ سِنْدِي كِرُو جَابِ اِيْنِ دُو بِيْتِ مَسْجِدِ كِرُو بَشِ  
 سِيْشِ وَكَيْفِ تُوْ بُوْ قَوْلِ اَلْوِشَا هُ فَلَئِنْ كُنْتُمْ فِي عِرْضِكُمْ اَلْاَنْبِيْلُ وَاِنْ سِعَابَتُمْ فِي عَلَاكِكُمْ كَثِيْرًا اَلْعُقَابُ فِي حَنْدَلِكُمْ  
 وَاَزْ شَسْتِ صَاحِبِيْ بَشَارَتِ نَا اَشْفَاقِ اَقَا وَنَسْجِ اَنْ تَرِيْنِ بِيْنِ اِيْهْ وَنَسْتَمِنِ بِيْنِ بِيْتِ اَللَّهِ قَوْمِي يَطْلُوْنَ عِيَا عَقْرِيْ لِيْ  
 رَبِّيْ وَجَلَّيْ لِيْنِ اَلْكُرُوْنِيَّتِ اِمْرُو دِ سَجْدَا تَدِ فَا رِخِ دِلْمِ اَزْ دُشْمَنِ كَا نَدُوْلِ كُنْتُمْ مَنِ جَرُوْتِ نِيْمِ كُنْدِ وَبَعْدَا اَرْشَاحِ اَلْعَاطِفِ  
 وَجِطِطِ پادِشَاهِيْ وَفِيْضِ اَلْعَامِ نَا قَا مَاطِ هِيْ وَرِطَا دِي اَنْ تَرِجْمِدِ اَلْعَاظِ دَرِ رَا اِيْلِيْنِ كَا مَكْرَا جِيْنِ سِيَا قَتِ اِيْرَا كِرُو كِهْ رُو زِ بَا يَشِ  
 نَا بِيْتُو اَرَا نِجَا تَقْرِ عَايَاتِ اَلذَّتِ خَاطِبِ وَخَوْبَرِ تَوْشِيْخِ وَكَلْمَرِ نَا مَآذِهْ اَلْكُرُوْنِ اَزِ اِيْنِجَا وَرِضْمَتِ مَنِ سَمْتِ شِيْشِ بَا رِخَا نِهْ دُو دُشَبِ  
 بَا دُو لِيْ فَا رِخِ دَسِيْمَهْ مَشِيْعِ دَسْتِ وَهَامِيْ اَزْ سَرِ شَا طِ حُو شِشِ بَصُو اَلذَهَبِ زُو وَبَغْفَتِ وَدِيْرِيْ خِيْرِيْ چَرِيْبِ دِرْ عَاجِلِ حَالِ مِجَالِجِ اَلْعِيَا  
 اِيْلِيْنِ ثُوْرَانِ مَادَهْ مَخَافِ صَاحِبِ رَا كُوْنِي حَاصِلِ اَدَا اَرْطِيْشِ طِيْشِ عِلاَصِ نَا قَهْ مَبْضَبِ مَرُو دِ كِهْ مَكْتَسِبِ سَمْتِ كَشْتِ  
 اَتَا مِجِدِ اَلْمَلَكْتِ وَرِيْعَايَتِ مَحْمُوْدِ وَحَمْدِ دُو دَا مَنِ اَدَا كِهْ مَرُجِبِ دَا دُو اَمَانِ اِسْلَامِيَانِ بُو دِ سَمْتِدِهْ بُو اَسْطِ شَرَفِ قَرِيْبِ اِيْلِيْنِ وَ  
 اَشْرَافِ مَمَالِكْتِ مَخِيْرَطِ اَشْرَافِ عَالَمِ شُدِ دُرْ تَا مَتِ نُو حِيْ وَجَا نِبِ بَرَا يِ رِغْفِ مَحَا سَا تِ اَسْتَدْرَا كِي اَسْمَا لِيْقِيْلِ تُوْ  
 نَصِيْبِ كِرُو دُرْ مَكُوْبَا تِ كِهْ اَرُو اِيْنِ حَضْرَتِ مَعْتَدِ مِجِ كَشْتِ اَوَّلِ صَاحِبِ دِيْوَانِ دِرْ طَرَفِ مِيْنِ اَلْفِيْرِيْ كَانِ مَقْرُوْبِيْ نَا مَبِيْنِيْهْ  
 نَشَانِ مِيْفَرِ مَرُو دِ مِجِدِ اَلْمَلَكْتِ بَطْرَفِ اِيْمَا مَشْرُفِ مَمَالِكْتِ بِلْ كَاسِيْ چِيْسَانِ رَقْمِ مِيْرُو كِهْ تَشْيِيْرِيْهْ اَهْ بِلْ كَاسِيْ نَا مَنْدِهْ حَظِ بَطْلَانِ  
 بَرِ نَامِ دُشَانِ صَاحِبِ مِيْ كَشِيْدِهْ لَاجَرِ مِ اَهْتِخَافِ وَتَعَا رِيْتَا بَا دُو دِهَانِ كِرِيْمِ وَخَا نِ دَانِ قَدِيْمِ مَسْجِدِ كَا مِيْ مَسْتَدِيْ سُو خِيْتِ دُو سَمْتِ  
 دُو دُشْمَنِ بَا شُدِ وَا يِنِ دُو بِيْتِ مِجِدِ اَلْمَلَكْتِ اَشْكَارِ حِيْمِيْتِ دِرْ سُو خِيْمِ تَوْ حُوْطِهْ خُوْ هَمِ خُوْرُوْنِ يَا غَرُو دَشْدَانِ يَا كَهْرِيْ اَرُو دَانِ  
 خُصْمِيْ تُو بِيْسِ قُو سِيْتِ خُوْ هَمِ كِرُوْنِ يَا سَرِجِ كَمِ رُو يِ دِيْ اِنِ يَا كِرُوْنِ صَاحِبِ دِيْوَانِ رُوْ اَعْلِيْهِ دِيْ نَامِ حَمِيْجِ اَلْعِصَا  
 سُوْجِ يِيْ اِيْنِ دُو بِيْتِ كَقْتِهْ حِيْمِيْتِ يِرُو چُوْرِ شَاهِشَا يِدِرُوْنِ بِيْسِ خُصْمِيْهِ رُو دُرْ كَا رَا يِدِ خُوْرُوْنِ اِيْنِ كَا كِهْ پَامِيْ دِرْ مِيْ اِنِ  
 دَا رِيْ نُو هَمِ سَرِجِ كَمِيْ رُو يِ دِيْ اِنِ هِمِ كِرُوْنِ صَاحِبِ بَعُوْتِ نَفْسِ مِجِدْتِ هَمْتِ اَزْ طَارِ مَسْتِ سِنْدِي حَضْرَتِ مَعْتَادِي  
 نِيْشِدِهْ دَا مَاتِ عَجْرُو اَنْخَالِ دَا كِرِ مَرُو مِضِ مَرُو مِضِ اَنْ بُو دَا رُو يِ اَكِهْ شَعْنِ وَتَجَلُّدِيْ لِّلشَّامِيْنِ اِنْ يَهْمُوْ رِ اِيْتِيْ

رَبِّ الدَّهْرِ الضَّعُفُ بخود راه نمید و حکایت کرد که روزی صاحب اختیار فرمود تا در پای تخت با محمد الملک دریا  
 سختی که سمیع اشرف رسانیده بود مواجهه کنی علی التمس هر دو مقابل یکدیگر را نوزده پادشاه اشارت فرمود که صاحب فرود آید  
 وی را نوزده شعر من کان فوق محل الشمس منزلة طلبس برهه شئی و کابضه و در حضور دشمن معانده از دست ساسی بر  
 پادشاه آن جام نازش کوارا کشید و معنی این سخن را که انفع من برود الشراب و انفع من برود الشباب  
 کاری بست لفقده و هی الواضع امان من التقاطع و التعلق امان من التفرق و التقافل عن بعض  
 الامور تعاقل و التناع عن بعضها نکالهن همچنین گفت که در اثنای طوی محبس نرسش چون عرض شد  
 عمر فرسای و شرابش چون شایبات جان افزای حیثت خردشیدن چکت و آوازهای دل می پرستان برده  
 ز بجای صاحب نوبت بگماز که کس گرفت و استبول آن اعراضت و در کت رابع از غایت جلالت و دفع دست  
 معاد می سازد نوزده عرض کاس کرد پادشاه از لوم کفرض عزت آن در کتاب مجید تحقق هست بسیر کار و اورا که او درین  
 بر سیده و التعام کرد بعد از آن ایمان آن جام نوشیده جمع اینا قانرا فرمود که کیست مستخبره دست هر چند از او استبول  
 کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع بذار در خاطر بود که اگر آن که وار و کند همس بهرین کار و دیده ادرا  
 از صدمه بچون که بر دست می صاحب با وجود این مقدمات و آمار سنگر ایغانی بر مصارت مشارکت نمود و با کما بدت  
 فکرت مغر معاندهت می فرود و حیثت نامی او با اولی از کفیه کاتب میخواند چنانکه صدای آن در محرم کردن می افتاد و شعر  
 بقر الناس لعب الدهر طرا و لیس معتر می احدث هر فاحب الولی لیس قلبی و ما بعض العبد یوم صدی  
 و لا الشبب الشبی بینک و لا الكرب الکره لیس لیس فی فسانه زرع عندی رجا و کلوا فی لای شیهه فصر  
 چون طلال بیع الاول ستم تا مین و ستمانه بر سید حسین کردن ننداب روی مغوس دلداری مشا به که در صاحب ملاءه  
 از بخدا و بر سید و بشرف مشول با کاه آسان شکوه شرف حیثت از عرض عواضه و ترتیب طوی و کششی فارغ شده  
 زر که معجوب بود تسلیم کرده و در عقب بعثت توفیر اموال احوال خزانة و دیگر بعض پرست بی زمره حاد و فساد کار مشعل و  
 نایزه طمع ایغانی با بد و دروخ پیشان مضطرب و مشعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و ادوی  
 دویا بکر و مرسل و میا فارغین و شاه سعاده و کاه راده بودند و سیلاب خون و نظره هول و فرج و اندر و نسا جاری  
 نوک و همای مناسب تیج صورت و مناصب میان بسته و زبان کشاوه بدین بیت شعر سیغاهه ذاد هک الناس  
 حنم و عی فیه منفعة رشاد و ذکر بعضی از آن حوال و در موضع خود مفهوم مطالعان کرده است و الله محمد الملک  
 باریکی عرضه داشت که مدت و دوازده سال است تا احوال عراق عرب و خراسان و مضافات آن بسبیل نمان صاحب  
 علاه آلین را مقرر مغوس فرموده اند هر سال سبب توان زر توفیر و بسته و بار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین و دفین شده  
 فی کل جاره هو الودین بعضی از بقایه و تواب که مشمول ابادی و مر بوب حوافر صاحبی بودند و از بهر دفع خصایم

بغیر نام

اصناف

داستان

تعیین کرده و همه معتین باشند عیاشی و قاحت چنین کفران بستند و بوده صدیق خصم معرفی کرد و شیخ لبس الصدیق  
الذی انزل صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کما و از فرین و لا یلیسوا الحق بالمایل و تکلموا الحق وانتم تعلمون  
من غیر کشت کنی ابو الفرج سید و از زبان آن صاحبین تمیز پس درین معنی منظوم کرده و سید ه شیخ الازب مؤلف  
غزنی من عهودهم بمن علیه صاغت بیته اکل بدینه ضد ما استخفه فاصدق فی وقایه و عین  
هو عیبت لاخلای اللثام کانه من عن الکریم المعین فی ستمی فهو احمیت و الحق لا یخفی علی کل احد بقدریکه مبلغ  
باسم توفیر حاصل شده پیش زده اند اضراجات و توغحات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و یحسان یا ناک و  
رسم قد و تشغلات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خیر و ذوات معاطعات اموال دیوانی باشد عمل المصنف در چنان خطی  
چنان صاحبان دیوی قیاس توان دانست که اضعافا مضاعفا خواهد و نکسرات مال بجا و احوال غیر مخرجه المصل که سرحد ان  
در جرایم کتبه در آید و بعد از آن سپید و همین سبیل معلوم را می اگر متاخران باشد و با وضوح این دلایل و رسال مقدم  
باسم توفیر اموال نام بخواند رسانیده بود و در اراجه جزیه جو طلف جنصاص یا قدر چون در احوال مضایقت حکمت سخنوی و نشان  
رمانه بنا بر چیزی معاینه دید و کار و شایسته و واجبی زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار خود دل و ایشا رسد و خاطر  
و معتدل دولت آغاز نمازتها ز کرده و نعمت جویشی کار هر شیخ و اشی فرو گرفته اندیشه کرد که المال عرض زائل و وظیف  
مائل و سبابة صیغف انفسه و زوزة طیف منشیخ بی انکه بکالت و محال و ادوان و معارضه و معا بقصد ه  
مستشوم و سلامت عرض سلیم را توفیرات با بوده قبول کردن توفیری نام باشد و فاضل و جوبات با دارین و معتین  
کرد ایندین کفایتی نام چهران یکدو سال بوسط کثرت احالات و نازکی جانب با لغ دوجه از مستغنیات و خاتمه رسانیده  
بود سبب اسرافه و خوار عایا و تخفیف اعمال و اعمال و چون استیجاب خزانه مال بود در جواب حدیست و نیست و عرض  
و سبابت و جمع و فذکات موقعی بی نیت از نایز بقدر توان می با نیت ساخت و دل از اندیشه پر اخت جماعت نهاده  
باخر کفایت کرد و جوه فاضل را بر کار این توفیرت نه بروی نقل نشیند پیش شاه بر رخ رفته تفریب ده و دیگر فروراند  
و منصوب بر ساهند که در شهر شسته تسع و ستم و ستانه چون بعدا در مضافات بر سبیل امانت و اربابهم و ایشا جمعی از  
امرا کتبه اسراف و اسد راک محاسبات کرده و دست و چاه تومان ابی گشیدند و تا غایت ازان دوجه چیزی بخوانند  
ز سیده و ازان لبعینا متوجه است و باقی و لا ینفع لهن فی الزمان نالشی جسم دران رایج برای پادشاه کجا  
مطلوع غیب و ناموس مالک اسراست کسوف کشت که با یا و تعلق بر بقوان نواهی دارد و استیفا آن از ارباب بکالت  
بیروست و اگر این نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نیند و ارسران در گذشت و کار با  
پارنده در نوشت و صاحب علاء الدین با او چنان فرموده بمبادت با سر حکومت استیجاب رایج داد و مضرع تصدق  
سخن دانا است از دهرین و شاه و درین پادشاه حکایت کانتقش فی المیزان شده بود در عالم کت چون واردی از

و در او پرده قضا بعضا ظهور خواهد اما سبب آن سلسله دار دست در یکدیگر و در حسن تدبیر عملا در آن عرض همان نسبت است  
 باشد که سخله اش بر نی پشند و با کوه الوند بقوت باز و کوشند و در بار با بنایشن تنخوئف کنند و آفتاب و ماه را با سخله اش  
 و عید نماید و یکبار بحث کلی و محوکت اصلی برین مقدمات است باج شکر مضر بود و مال چه در اینجا مال از حد و مضر خبر رسید  
 که الفی و لکن سفور شعری فی جمل سن العون عباد و کما یصن الاذنان غرم مکاوت را با ایمان عالم تقسیم داد و اند  
 و شاه بر او مکتوبه را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با سگری هزار نامزدیشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیکت و شاه  
 ناده از خون روان میکرد و از حد و دور رسد با کوه سلوک طریقه احتیاط را استمدادی نموده بودند و آن نیز عملا و شود غرض  
 و درین میان ایات نصرت پیکر بخرم توجه بشا و بعد از ابراهیم و موصل نصدت میکرد و صاحب عملاء الدین با خدیجه  
 ایام و تدبیر ساریات از پیش بفرستاد و پادشاه در آن حوالی حسب روزی سبب تفریح طرد و مصطفا و بر کانه و دومی که از آن  
 در سپهر که بعد از عمل حجت است م نزول فرمود و شکر بر عادت مغول زنگ زدند چون تکلمای انواع و جویش با جروش و پیش  
 در صلح جمع شدند و بر پیشان مدارنگت آمد ایمان پیش خود با چند خواص و ایام قان و در اند در روان سرام چور برین  
 تا ختن و صدیانه ختن آفرین میکرد و معیت سواران زحیرت وحشی دیان کشاد شد چون زبان خنجر کرده به تیر لاش  
 چون در اسد رسیدی چون سنبه سان گش از ضربت الف سان کردی چسین و دوش تشریف ضربت او انواع و شایسته  
 تعلیم سکرادی هنگام انفعالش در یکلیف شیران شکاری صحرانی را از و خوش بر او افتد و هموار کرد که چشم انداخت  
 از کاصید فارغ گشته عتره رجب بر او سنجار عازم بغداد شد محمد الملک در راه هم در روز انفعال صاحب عملاء الدین  
 حکایت بقایا و با زبان ایمان داد و گفت که اذکله اذکله انشاء طایفه از امر ابرعقب صاحب عملاء الدین برای بحث و شش  
 و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از منبع روان کرد پس بصاحب رسیدند و فرمان بشنایند و نسبت که آن تقدیر  
 نمودار کوش فلک است و کارایام دلایل بی قوت جز بیعده امال و تقریب افعال مجال نیت بقصا رسا داده و جز این خود چاره  
 نیت مصاصب ایشان بنیاد شده و کافر خلق از ان عاوده بر جرح فریاد و اورا در سکن با لوف موقوف داشتند با نال و کجوه  
 سخت تفرق و بهشت از روز تا روز و از نامش صرف تصفیر از حیات لالی مانند زو اهر سعود مستلا تا در اول خیرات و مجال  
 فال از قریش عبقریات با یا تا ضربتی حد و بار از نواله و طوارف تا خناس با طرایف از ادانی مذتبات و مکنتات تا از  
 اثاث از طافات اوثاب با نطقا قات ابواب از جوارسی خیرات حسان دور چشم به بخان تا علان بیت القدر و اصل  
 و از بیت التزیه بوق و طبل از صابل و نامین مرود و لایق از آفرس و بغال جنس و غالیه و جل جلدی و جل نیت هر که  
 دار و نظر بکدی و حمل از ناست چه کا و کرد و نیت چون عرض مینات چه هر عرض بود و عرض در دست عرض حاضر  
 آورد و بهشت پامی لا با ان الله بعدا لکم فی الی نسرمت عالی چون کار از دست رفته بود و بر مقتیبات نفیس و بیس  
 زد عین مقود و اثر مقود شد و بعضا نایع سرب ضایع و مال پامی مال و اطلاق موجب احوال تفضیل بضا عات و دو باقی

اصناف

قروضات و جرایز الاماک موروث و کتب در بلاد حج و عرب بسید لایله الا الله تعالی عیبت لوح ستمتت راز و  
 اسم شی بران صادق بود بیشتر و مثل ما یعی له فذعیله و ما اراد الذهر فیه فذعیله فکضیعه  
 ضاعت و کمنه غله خلقت و کمنه فیضه فضت و کمنه ذهب ذهب چنانچه در رسایل سیده الاخوان ازین آیت آن  
 صاحب بران شرح آن سترنی آمده است و اگر جبار از جان خود همین کیت عیب بودی که نعمت و راحت او بعد از کمال  
 در طلب و تعب صرف میرود بقای و ثباتی ندارد و واجب نمودی که مرد عاقل دل بران ننمادی و از برای تحصیل فی حاصل آن  
 چندین درنگ و پوی و جستجوی نیغادی شغی علی انها الایام شتی صر و نهما نذل عزیزاً و نغز ذلیلاً  
 در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعیدی شیرازی رحمه الله علیه برخیزد  
 اجلاف جانی بسینه تا دل خویش نیاز و دور هم نشود سکت بدو هرگز گانه زین شبت قیمت سکت نیز آید  
 در زک نشود ترجمه آن را این دو بیت رسم آمد حد و الحد و الفاطم بالفاطم شغی ان نال ندیم لانک المصنعه  
 طاشی که ان بدیب النفس بالتحیر فالنیرین حیران و منکبیر فالنیرین و ما نیر اذی و حیران تو از این آثار خوش برادرش  
 صاحب دیوان که علامه بندگی کتاب اعلی بود و در شبت و تالی نذی عازت خواسته بعد او آمد و سبب آنکه نویز مغایلت  
 و جو صفت قهرمانی نگوئی در کونی پذیرد مبالغت و جهاد و تحصیل دل و ترویج و جو بات بر اصناف اعلی میبندد از خانه  
 حاضر خود و فرزندان جابر و مرصعات و ادوانی زرد نقره آنچه بود بسیردن آورد و از ثواب و و کلا بر سبیل انقراض حسب  
 استطاعت نقد و جنسی بستد و بلان مصاف کرد و بد جمع اعلی از لغو و اجناس اشقالاتی عرض و بسته صل کرده و در منزل  
 و خیال میندی سر بر رخ کرد چون پادشاه را اصناف آن متوقع بود و آن مقدار عشره عشره مبلغ مستعد بر می آمد هیچ مریض  
 یافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بر وجهی رفت که بهمانه و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مرافقت او از مال  
 حاضر مستلزم مخطایان گشت تصاکار کرد و بودنی بود و کتا پوی سوخته است و قتی این قطعه اتفاق افتاده بود لغو لغو  
 سپرد قیمت عدلش کرد که تا هستم بهمانه و دم غم ریختا ریختا هم بهر و فضل حکمتت چه سود که مایه است زیانم  
 ازین مصاعبتا بیوی کسب تن اسانی که ممکن نیست بیاد شد به سیم زهی اصاحتها برای آنکه کفک دارد م چونی بران  
 کجا کسی کند پیش او مصاعبتا ز مستعد بر کامی در ربع داشته اند همه بسطه و دون داده است طاعتنا و بعد معرفتی  
 دبدن لذت هوای و ان عصب نفی حیدالین اطاعتنا برین شد که طعا جابر بخوجی طایفه معاویان اولیایک  
 الذین جفط انما طهم و کان مصر و فایا خلیل فوا عدا لجلال امالمهم بعد او آمد نه و بنوی مرافقت و مصاعبت  
 آغاز نهادند و سبب آنکه و اهل حیران بطانه خانه کیفیت کوزد فین و چه ستمین که در فاجع بهین نام است کسب  
 کردن گرفت کترة بعد اولی بر باط و خانقاهی که مستعد او در من اعز اولاد و عشر بر بودند و مصاعبت  
 تام در نیش و شش هم کمنس تقدیم رسانید و چون بیج در بر بنوی همه هیچ یافته عاقبت او از خانه مالوف که تاس

تعارف

خرد دولت و نامن و خود راحت و غیر مثال تحت و تخرس اقبال جوشت بودی نقل کرد مذکرو فی را که سرگردان کردان فرمودی  
 آورد و تاب کردن کسان کی بلوق نعم و ایادی او مطوق بود از و غل و غل و غل نزل کشید و سستی که از سر بر دوشی گوش روگردار  
 شیف قیت شیف ساختی بسلسله سید سوار صفت مسوگر و سید دودیه فضل و معالی خوانی می بارید و زبان عقل بر غزیه  
 عویل می سرب شعش الذهر خلفانی بعدا النساء و کذ ستمن فی اذان الکفایه در حال که تجر این ذکر کثرت حال و دست  
 قمر بر صفی این اوراق نکاشت شعش اخی شرب صفا بلا کدر اخی خلی و فایلا خلیل دهرنا حین مال مقننلا  
 منله لدرکن بلا ملل و اذ افد بناننا سخطا سخطه صوب ساکب هطل لاهری منه وجهه مانا  
 کل نذب سمدج بطل و اتفی فیه جمع مطلبه کل نذل من لجر و حیل کانیق بالقران اذ محننا بلعب نودا  
 الخلد و شایه الخلیل که بر اعصاب هر قوم و جموع محسوسه و رسوم ثانی و قرار از دیار اول شوریده و از مطوس و جسد جردی از  
 و جود از شعش و کوان مانی با خیال هله ها و بالکرا اظفاها و الملاء لم یجری و بالحق لم یخاف و بالارض لم یکن  
 و بالتمس لم نطلع و بالبدن لم یکن می آمد اما سلطان حکمت جراح بر سر بر ثبات مطمئن بود و ساحت خاطر با طرد صبر  
 طلیح نصر و مرجع الامیرت سخن قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و فی الامثال  
 من طلب الرئاسة صبه علی خصم السبلة از سخن علی بن سعید رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند الفناء  
 اسلم من اظفاها بالمشقة شعش و لیس الفتح من غیر الخط صبره و لکنه من طار فی صبره الخطب از زبان  
 در ان امرادی مثل میزد بر محارزی شعش و ما هلال اشرف فیتناه با حکل للقرائب من فوادح بیت  
 که شد ام صفت خویش بود که یکدگر زنده کند او داند و چون نظار باب اغراض من بر جو خندان می بود الهی را با خود و اگر  
 و حکومت بعدا در ادوی عقل کرد قید حدید برداشته و در عرض آن دو شاخ مخوب از عداد دو شاخ در کردن او نشاند  
 مانند عروسی سه و بالا معالقه و معالقه را هر دو دست در کردن آن سرور از خلیل کرد دوران روز باز رفت از کتف  
 میا بودی زبان چون خود اطلاق کردن گرفت بیت دست من یک کتف کتف روز انکار که خرم است در کردن که بر این قطع  
 در احوال پیش برادر فرستاد شعش استمع فذالک القوس قول فی فدا و دوده سوار دالخطرا اشکوا الی ربنا  
 و منعبنا جودمان یحیی بالعبور کان منائی عناق هبفا و کالبان ما البان کان من و طری  
 اعدای بین مرهله و خوف فتنه با یکدگر گفتند اگر اوقات عرضی بودی طبع او در چنین حالی که از بقا و ارتقا در برید خلاص  
 چگونه تبتیس معالی انس شدی یا بنظم و شرموات کردی و قوت ذاتی چنین معانات شاید و معاسات مکتب که که از حدت  
 کاطسیم نذروه الریاح و الهنهم بتلوه الریاح کرده و فامودی آن نازان در غلط جمل و عدم عقل سرشته است  
 که کرده بودند بیت کار دنیا که تو سوار کرتی بر خود که تو فرخترین اسان کی اسان کرده و اء القلب الرضاء بالفضا  
 و استین الموت هین علیک شعش لئن اشممت الحساد صر فی وریطی فاصرفی افضل و ما از محل الخلیل

ووفات

مقام و تر حال و بعضی بسطه کذا عاده الدنيا و خلافاً للکذبی از شفقان او را ز ساراه و شاه تهنب کرد و در جواب این  
بیت چون آب زلال و بحر علال و کر شمد اجاب با غنچ و دلال نبوت شمس و مهت العبدی ان لا الین ذلک لصرف اللیب  
ان ذالجهیب و کف الالی بالخطوب و انما علی من الوافی الحفیظ و حبیب و او را در سابق این احوال بل نشان  
از این احوال سحر جان نوارت بعضی از ان در تسلیه الاخر ان ثبت بعضی بر لوح حافظ طفا و او با چه عصر سطور این قصیده را شع  
لکن نظر الزمان الیک شمرنا فلانک صیقما من ذالصد و اریات از به عقادتن از قول شرا و فضل تو شیخ کرد بعد از ان  
ایام پس و اوقات نبوس خدمت مساجی برودند از انهم تو شیخ قاضی عزیز الدین العیوبی بسیده فرمود و الموضح هذا  
شکرت الله المعروف شکراً فجازانی به فرحاً و بشراً و سوف یجی بکثیری بعد کثیری لکن نظر الزمان الیک شمرنا  
فلانک صیقما من ذالصد و لا یخرج لحارته النجی فطف الله لیس یزل عنی احوی فانت بعلی طین  
و کن بالله ذائفة فارتی اری لله فی ذالامیریزاً لقد عبرت احداث اللالی فلست اخاف من رسی  
التبال و لیس اهتم یخطری بیالی زمانی ان زمانی لا الالی فقد مار سنه عشر و بشراً علام ترام  
بر شقی بهاماً انحسب ان یكون له طعاماً و کف اراه یخبر لی ذماماً و قد عاشرته سنین عاماً  
و اری ذفته حلوا و مرراً فهمت طباعه هجر او وصلاً و زرت خطوبه فرحاً و اصلاً و منذ انشأ  
حتى صیرت کهلماً سلکت فجاجه حزناً و سهلاً و خضت غماره مناً و جزراً فکرمخ المعالی غیر علی  
و بدله و صلا لا با نفضال و کرب لیبیه اطعم فی حال رابت الدهر لا یبقی مجال ربک الوجه فو  
بریک ظهره فمن مثل علی العلماء حامی قادر کما و لم یخس انجماً توخت السماء و عفت ذاماً  
ترانی ثابناً جاشاً اذ اما جیوش الحاربات عن من امرراً فاکفها بصیری و العطاء و اجعل جنی  
صبراً رزاً اذ اما فلبنتی بالرزاً و عین مقویات الدنایا و اریهن الموی خوفاً و ذعراً فمرو انظر  
عقب الکسر جبری فلست یخاف بصرف دهری و سوف یشعب فی الافاق نصری اذ اطارتها  
یحود بصیری من الموی فاکسرون کسل جلا الجریب عن عینی غامها قادرک الامور و سنها فلاح  
فلاح یقنی اذ مناهها جودکم نروها اذ رها ثباتاً فی العرايم فوصبراً ساظهر الموی بهاسروراً  
و اقل الکرمات بهامهوراً لانی لوارل جلداً صبوراً فان شاهدت فی عری غوراً جعلت عریقی الصبر اذ  
بعینی ان یبع للقلب سکا فحقاً و دمع من قال فکا فابی قد عبرت الدهر عریک اذ اذکت نبال الصبر کما  
ترمی فی و اذ امسغراً معینی فی اموری صون سیری و لطف نوبس و دقوت فکری و لیس رضاً و الا و صد  
سواء عند نل و امک دهری فکن خلا و اما شنت همراً فاقسم بالمنزل المثانی و من سومی حکمت بیانی  
و من ضمن المطالب و الالمانی ترانی لا یخبر فی زمانی اذ اما سابق من جشراً و کبری فی الخال و یکر

توصلی  
نورید

تتمت  
تتمت

بکوی الطور فاع کل قطر ولكن الزمان انی نکران و هر یابد کل کز کان له لدی الارار و تر اساهله و حبت و تمیخ  
 و انظر من مجوز الفلاح و تاسسد ریکل قول من نانی صبر انها القلب المعنی بكون خنام هذا الامر نصر فتمت مع اللوا علی  
 انی سمع و لا تاسف علی ظلال و ریح لتفمع من وشی بک انی فیج و لانک میل حسنا ذات رمع و کن باقلب فی  
 اللذواء صخر و کن بحوادث الذنبا ک کورا و شهید بالقران علیک سوراً فقد غادرک من غادا الی یوم  
 و کن فی النوس و التوحش کورا لیک حلا ملبساً و جهراً الی بعدا و بعدا و بل تامت طراف در ماکت از مملوک و  
 مکت از وی انصاف برین منی مشر اشکر کموناً بجهت عافی سرور که فلهونا اذ حرمتم غیر فصله صاحب علاه الدین مشارک  
 مساهم این غناء دلکن و فین باوک من بود پس ایخان بر عزم توفیر سیاق بقوم و در دو رکوع کرد و در بابات عالیه  
 برافزشت و با در عالیه تلف چرم چرم مشام زمانه را هر لکن می ساخت و ترش با منزل بنزل الام با لام ترش و قلمن می  
 انداخت که در عهد نوروزی از مقدمه تیره زن کشته و ساحی برق در شان چون تیخ تورجان خاص مکن صبا انداخته و با علم  
 نشاط شکر برب از بر سوسی افراخته عصا بر ضلال و فتره اذ ال چون از ابداع عجیب غرور و اختراع اکا ذب مرصع  
 و دعوی سمعی که یکی زین صدق ندست بل کذب و اینا که کچطوا یعطیه جز خسارت الی و نه جمعی عالی حاصلی ندیدند  
 بر چند پیر امن کرد و فریب بر آمدند از شیخ و شاب و تر و در جرحا مل و فخر کسی که از نقدی او حکایتی را ندی و شکایتی خواندی  
 یا فتنه و بسیل بریل و آرا حبت ما طلب و شاع و بجزیری اورا بفرم کرد و اندید و بعلت خطاب نوانه از اجابت و جز  
 عوارضات چنانچه از احوال اعمال و دیوانی باشد عرض اورا مکتب نمونند که در سیلاب استشارا درون ناپاک پناز فرود رفت  
 و به نظراب و قهر اظراف بر شتاب تغییر کرد و بنید و در مقابل اندام ظاهر و قصد شیخ متر صد حجارت سینهات افعال و معارج احوال کشند  
 و در این اندیشه سینهات اصناف ضحاح و استعمال سباب هتیا لپش گرفتند روز بروز روز در نور از روز بروز روز و محض  
 تفتیش و تفتیش برمی آمد تا با ریچ با ریچ عقده فبانه را میسزم کرد و انداز اقلح آرا و استسارات ایو این مضره تر و بز بسا ک  
 آقا که اورا میکاتب و مرهلت بلا دشامی موسوم کرد و نید و بر قرم عصیان مرقوم محمود را از قوم بود باز دست کرد و بر  
 کا خذ پار با خطوط فون باب بنفران و کورف ناند طلسمات سومی و اشکال نیکو بر کشید یعنی از ادرسیان چشمه ادرنگام  
 تعقیب یافته اند و دست تن را از مجاہل عرب که با تفاق امراد شخمکان بشایخ و مقدمات عرب در هر وقت فرساده بود  
 حاضر آوردند و توحفا و تر عبیا سکلیه و تاسیلا صدقن آقا و بل و حتمی با ابل و مرفج نقد تر لقیف و بیج لفظ مرفوف بیان  
 کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الفنی و امرا مصری مخالفتی ظاهر شد و سفور شهر با جمعی از امرا و ترک عی  
 سختی جانب مصری که گرفتند و عیسی بن هتتا از امرا و اهراب شام و آن نوحی با دوم موافقت زد و اسباب مصداقت  
 مکتوبه که در سیه و الفنی در دمشق تبشیری از در درش و شش پیشان مستعد مقلت و مقصدی وضع اثارش فتن کشند  
 سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از مروج اتراک سجری از مصداقت لشکر مصری بر میت یافته بجزا رمانه و حدیث

تتمت

وصاف

شده اند از روی خرم و جست یا هر برای احترام و محقق عالی رسولی با اتفاق با سحاق و امر او لشکر فرستاده بود و دستور شمر و عیسی  
 ابن حنیف را بر موفقت بدی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تهدید و توهین و جیب و بسته اتفاقا انرا تمام ایشان زان مقام رسول  
 رسول افاد جان رسالت استباح نمودند و از آن الوکث استغفار فرمود عیسی برادر خود را محبوب رسول بنده او فرستاد و صاحب علاء  
 الدین او را بر بندگی حضرت علیارودان کرد پس بد صورت حال انرا کرد ایچان که چنانچه شمر بهتر نخواست عاقبت فرمود و برادر عیسی  
 تشریف داد و روز و طلع بر لغذا و حال کرد و در آن وقت شهزاده مسکو تیر شکر می را چون قطرات باران بکیران و مانند بیل  
 که کرد ان کنایه فرات کشیده بود بر قصد شامیان شش خمیس آفا حی الشرفی نزلت تحتہ و ترجیح خند انرا بان  
 المغارب اذا خلاص نحرکم یبق صدورہ لا تجازہ فی البحر نعبه شارب وان رام بزم لم یبدع  
 سئ غانه لسانتہ فی البر موقوف را کبیر سجدت او نیز رسول فرستاد و دنا را مطاعت و انقیاد کرد و سر شمر  
 میروین همین ارسال و سهلت رفت ایشان بر یک از تمام خود که عقیق حال اعلام حضرت کردند و حکم بر لیل شد تا شکر  
 تیر شکر باران کرد و از قصد ایشان منع کند اما باید داخل از طرف دیگر بدیاشام لشکر کشید بود و علی تمام تقبل  
 مسعود و از این شرح است که خلاصه اندیشه ایشان ما بجز بحال بود و کاذب خیال لم یقع و یکنب کالترا بیل و  
 فحسبہ العطاش زلال ماء بدین سو دار عقب ایچان بختند و تیر فرایا فقه و اطلو تیر بی ساخته را عرض کرد  
 انکه هم مختصان ال چون توی حال و منسی کار بود و از این تمت و نسبت که بعد از سستی مذات استکافی غیر شانی نماید  
 بنظر فرست که جام جهان نامی مکن لسان العقیق دست از دنیا چاره احوال فصول فصول آیه انرا تیر خواند و با نامل نطق اندازد  
 از دور از راه راز اوزار او را بکشد و با تخم صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایچان فرستاد تا در بندگی سریر دولت لا  
 زالت ثابتة الاکان کشف القناعی با شایع رود چون بنیاد او آمد از مرده فرودان انکه او را حمل عمارت تمام میدهند  
 فرار بر فرار نسبتا کرده بود و آنچه مانده از او شهادت زور نور شد تا عادی را اندیشه افاد که اگر او را تکلیف و تکلیف کند هیچ آفرید  
 سعادت ایشان رغبتی نماید تا میل جمیع و تیشی بی تمام ایچان را فویب و او را دستیار جهتال و دستور حال خود ساخته و حساب  
 همچنان با سلسله و توکل میداشت اسی لم یلقه از دور نکات تسلسل ناکامی بدیع علی کل حال نیست و با تامل این دست  
 کس با پی سوان توکل بجلالت ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیرة فیما بعضی الله ماشاء  
 الله کان و ما انتقام یکن روز بان و بیخوبان ساخت و روز ناخیر رسد که عالی ترین مراتب نفس است بزرگ انرا  
 بکن مارتی با در دما بکن نورش کرد پس بد و علم رزین و مکرستین و بخواند جمیت اگر سپهر کبر و روز جامی خود نو کرد و  
 زمانه سازد تو با زمانه مبارک که بر روی انشاع غم غم را بسبب ظاهر شود فاضح الامرادناه الی الفرج حین  
 بسی که حقیض و من کامی جبارت از است و از فروری فراسد و جلالع الدهر بعد البونی بطور در جرات بود  
 اده است ایچان حسنانی من خطا ک و سبتانی من قضا ک تجد ما اعطت علی ما قضت

تَحْوِذِكَ بِذَلِكَ يَا اَلْهِىَ وَسَيِّدِى وَمَوْلَاى لَوْلَا عَطَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ اَلْهَالِكِيْنَ وَلَوْلَا خُضَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ  
 اَلْفَاعِيْنِ وَانْتَ اَجَلٌ وَاَعْظَمُ مِنْ اَنْ نَطَاعِ اِلَّا بِاِذْنِكَ اَوْ اَنْ نَعْبُدُ اِلَّا بِعِلْمِكَ وَانْتَ عَلَامُ اَلْعُيُوْبِ اَلْهِىِ اَلِى  
 نَدَاتِ اَلذُّنُوْبِ جِرَاهُ مَعَى عِلْمِكَ وَلَا اِسْتِخْفَاؤُكَ بِحَقِّكَ وَلَكِنْ جِئْتِى بِهٖ فَلَئِنْ سَبَقَ بِهٖ عِلْمَكَ وَالْمَلْذُوْرَةَ اَلْبِيْكَ  
 جبرئيل كه كه درين معانى معانى واجب دار و بروى روشن شود كه پنج خير و شر نفع و ضرر بغير ارادت بند مشتق نيست  
 جز بقضا يا بقدر قارى مطلق هست و امر و عالم بشيئت او معلى پس در مقام ابتلا همه دشواري بروى اسان كرد و بركت  
 توكل در صحتش مزيد نعمت و حسان و اين مقدمات صورت حال او بوده در مبدا و مستى و الحمد لله فى البدء و  
 الرَّجْعِ اُولَئِكَ اَلَّذِيْنَ اَشْرَى وَاَهْوَا اَلْحَدِيثَ دَرَسَا عَتَّ وَاَسْبَا دَرَّتْ اَرْعَبَ رَايَاتِ اِبْرَاهِيْمَ تَقَاعَدَ وَاَتَقَاعَسَ  
 مِينُورُهُ وَاَوْرَعَهُ سَوِيْفٌ وَاَتَعَوَّقَ بَرَقَهُ اَنْدِيْشَةُ مِى اَلْبُخْتِ رَعَاعِ اَلْاَسِّ رَاوَدَ خَفِيَةً اَزْ كَوْشَمًا اِبْرَاهِيْمَ دَرَسَتْ نَزِيْرًا  
 وَاَيَاتِ خَوْكٍ وَاَنْدُوْرَانِ رَوَايَاتِ بَقُولِ مَا رَسَتْ بَعِيْزُ رَسَانَدُ وَاَحَادِيْثِ خَيْرًا تُوْرَانِ اَحَادِثًا وَاَسَانَدًا مَاهُذًا اِلَّا اَلْاَفَاكُ  
 مَقْفِيْرَى سلسله سازند قال الله ثم وكذلك جعلنا لكل نبي حدا واسباطين الاكثين و الجني يوحى بعضهم الى  
 بعض زخرف القول واز در ابتدا چون خود مرزوى ديگر بافته چون يك نهي در ضمنا اين نخت جالان كرده با حجت  
 انجيان صاحب رتبه كرده عازم بندك حضرت شده دوران سفر صورت خواجه ببا و تين على بن عيسى الاربعينى و  
 نور تين عبد الرحمن القسرى كه سميع دولت و مرآتى نعمت صاحبى بودند و در طعن و اقامت بهكام بكت رسالت مصاحب و  
 سيفى كتاب فلك ساسى و محسن خلد اثار و شعور كالقلم ان سافرت كان مصاحبا و اذا احططت الرحل كان كليليا  
 با كز چون نال خود رسيد معتقد بود كه بر مثال است از دیده روان گشته اگر چه اسباب محاربت و مجادرت و مواسف و بجا  
 دست فوجهم ميده و بر اسلخت و مشاوت نفع الصدورى و ستم الكلوفى بر زبان خاند و در بان كه صورت عثمان در دست  
 ميگردانيدند و بدان تاثير عفا و شامت اعدا و اعيان و مسافرت و رشدت و بلوى بر خود آسان كرد ميگرد و حكما كه اطباء نفوس و در  
 انسانه كمان بالذ و آه بيزاه سقم الابدان كذلك ينفي الله النفوس بصدقا لالهوا از قطعه كه صاحب سبزه  
 خاطر باه الدين على نوشته بود و اور از عقل و اضطراب صحبت و اكياب منع كرده بدو است بخت چون در خواب در اين مقام  
 امتياج ابرادافا و شعور نبئت انك تتجمع و تبت عنك يد مع تمشى و تضحى ابا و لكل همة تتجمع من كل طبخ حاد  
 حتام نفيسك تتجمع لا تتجمع ان ازل و اضيقه برك نفع او در جواب نوشت شعور لا و هلا اخرج و وظل ظرفى  
 بدفع و تكاد تنصى من مواصلة الجوى تنقطع و لا تقربنا على كيف لا ان تصعصع و انا له هاهنا و انا له  
 مرابك و مرامل و سنا لى ارقب معتقد اسدا با در سانسند ايجي نرا و يد ند چون تير از پشت نفا و بافته روان و بصفت با و در  
 و فرار و در موضع لموقعه كان يعطى او مخطف بارق بعد از استطاق و استعظام بغير فعال معلوم شد كه در  
 جهان پادشاه بر عاقلنى مشكل كه لوكن و همايك و جابره و مصاليك از سحر و تصرف در وقوع و حدوث آن شهادى اندر وى

وفات ابا قحان

مردود و آنچه در وقت کمال طیب و تمامت را بهما بر عادت معنادارشان چون کار باب بهر سسته شه و از آن راه  
 امور طوالت هم مانند زلف و بلران پریشان گشته صاحب را از توجه بار و وضع کرد و مستعصبان عصا به کجیل و ناصبان مضمون  
 سخیل اعلیٰ کف نشد وقت جلوس خانی او را محفل کردن انقضای غنم و کیاست نباشد بدین من با وجود تابشیر صباح  
 فوج در شب و بجز هموم نماند و باقی حدید و کید و کید حسا و در ساخت شعر از حمله آن بروج فیک فذلک  
 عند الفراق فی هذا الحز الراقی و ان مصی الکلی فی له بکعبک و انما عجبی فی البصر کیف مادی معاطع  
 خیر شد را در عالم همزی مقداری نعتین و وقتی موقوف است بی ارباب و الامور من شونده با و فانیها و لیکل  
 اجل کتاب بخور الله ما یشاء و یهدی غده ام الکتاب حال ابا قحان چنان بود که در همان پناه  
 شرب عقار مزاج از سست اعتدال محرف شد و ضعف قوی میگرفت و طبیعت موازات اهلای می کرد و لاجرم مدرض شد  
 روزی بر صندلی نشسته کلاهی که دلیل غراب البین بود مجازدی نظر با و شایسته و شمع من شاع البین  
 فال قصیده بر بنی الملک علی روی الفاف بدی علی الاطلاق سالیتمین الاقواء و الفاف لاجل الفکت و ارای  
 مرطلب میگرد از نفاق او کرا بیت و دشت فرموده او را بر نه ند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی موی و دوهسم در آن  
 غنیمت طوطی روحش انقضی قالب پرواز کرد و کانی العشرین من می آنچه تجرد تا مین و ستان و مدت ملک او کرد و با  
 سیات و عدل نمان در خاطر می آید قصیده سال بود شعر کل نصیب الی نفاذ کل فیه سیال بیاضی کل فیه سیال  
 کبود کافان الکتاب و کما یالی ذوال کل کون الله قساید بیت فها و ذریا اندر شخت بدیای زلف و زرن که  
 تن شاهوارش بایستند کل و شک و کاف و نوجو نهند چند وزیر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزادار بود  
 ماه رومی سلسله موسی بیت کجند موسی و شجوه ندر روی زبان شاه کوی و روان شاه که سر کمان  
 کشت بر دود و خاک همه دیده پر خون همه جا در چاک شعر و آید زب الخد و زخخات بضع النفس امکنه العولی  
 انهم للصیبه ناعا فلا ی قد مع الحزن فی ذبیع اللذال و تاریخ این واقعه را بجای هر صل عصر این ابیات عنوان دریا  
 دل ساخت بیت ابا قحان که از انصاف عدلش جهان بد چون شست عدن ختم ز جوت ششده  
 و عشرین زومی آنچه ز منهن بود و ندم که با دار بقاشد وقت سفار ازین دار الفنا و الله علم جلوس  
 سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام مراغه چون احوال ملک متزلزل داشت یافت تعیین تمام  
 مفاوضت و کنج در پیوستند و قرعه سفارت بگروید اقلایسی و امراک حاضر بودند مشفق الکفر و سلطان علی الله قرار  
 که از برادران کور و خان کرد و سلب انکه فداوه اسلام نه هتند بود او را سلطان احمد گفتند برین مشورت را  
 جمله شمشکشت و میباید که با ستمج و دیگر شاهزادگان و نوینان ایلیان بر نه و بجماع عقاب روان شوند و در الا  
 قوریای سازند و بر لیغها و پائیزه را از آنجا سجد کند و حکام یا سارایه لولف لیکفیف صوح و نایب شان در و شیح

قصه  
 وی چه بگوید

دوازدهم

صِطَوَاعٍ وَخَدْرِيكِ مَارِدٍ كَاغِبِ عِبَادِ رَيْمَاعِ بِيَانِ سَبْرِهِ جَوْنِ اَلْغَمْرِ كَانِ اَزْجَايِ رَجْوِ كَسْبِهِ وَوِطَافِ كَوْشِ دَدِيَا  
 اَزْ رَوْشِ مِيَانِي مَيَا سَهْ شَعْرِ كَا نَ عَجْوَانِ اَلْمَرْجِسِ اَلْعَضْبِ بِيهَا مَدَاهِنُ رُحْوُوهِنَّ عَيْضِي اِذَا بَلَّهِنَّ اَلْفَطْرُ  
 خَلَّتْ دُمُوعُهُمَا بَكَاةً جَوْنِ كَلْهَلِ جَلُوقِ زُرْدَاتٍ وَجَوْصِيحْتِ وَاِذَا اَلْبَلَابِلُ اَفْصَحْنَ بُلْغَانَهَا فَايْتَفَافَ  
 اَلْبَلَابِلُ اَلْحَيْسَا بِلَابِلِ اِسْتِوَاعِ اَقَا وَايَا زَا نَا مَزَاغِلِ كَا تَبِ رُو زَا بَشِيهِ مِيْتِ اَزْ بَاوَسِمِ مَهْرَا مَدِ مَانَكِ نَكْوِي  
 دِلِ رَا مَدِ اَزْ بُوِي حَمِي نِ چُونِ زَلْفِ خُونِ مَغْزُولِ دِجَانِ مَعْطَرَا مَدِ بَرْدَا شْتِ قَدَحِ جَوْلَا لِعَيْنِي مَهْمَا حَمِي سَبِيحَا مَرَا مَدِ  
 نَكْسِ نَسُوِي سَخْمَا چُونِ شَا بَرَفَرِقِ مَخَاوِ مَسَا مَدِ نَا كَلْفَتِ صَبَا جَلِ كَهْ خُونِي اَوِي نَخْبِنْدَهْ خَوْشِ بَرَا مَدِ اَبِي كَتَا  
 مَانِي اَزْ رَمَزِ چِي كِ حَمِي شَرِي اَزْ رِي كَتِ وَايِنِ يَا غِيچِي دَرِ سَجْدِ مَشِ نَفْسِ بَرَا مَدِ اَلطَبِ جَوَا مَرَا جِ بِيَانِ  
 جِي مَوْنِ غَلِ مَرْوَفِ تَرَا مَدِ اَزْ اَقْصَايِ مَمَالِكِ شَا بِيَاوَا كَانِ وَا جَوْتِي نِ وَا نَوِي مَانِ بِيَاوَا عَيْنِ مَدِ اِي نِ مَهْمَانِ اَحْمَدِ صِفْتِ جَمْعِ شُدْنُو  
 وَا قَرَجَايِ مِي سَا خْتِهْ كَرِي مَانِ نَبِ وَا تَرْتِيبِ بَرِ كَرَا شَا قِ مِي قَا مَدِ بُو دِ قَا مَدِ شَا طَوِ عَرَبِ چُونِ فَرَشِ مَعْدَلِ مَهْمَا كَشْتِ مَشِيَانِ  
 قَرَحِ اَلْبَابِ سَعَادَتِ مَدِ اَلْمَقْلِقِ لَقَدْ زَادَتْ اَلْاِيْمَا حَسَنًا اَلْحَيَّةُ اِذَا اَبَدَا اَلْاِسْلَامَ دَوْلَةً اَمَّا اَزْ مَكْرَا كِ مِي حِي طَا فَا كِ رَسَايَةِ  
 اَحْمَدِ مَوِي يَدِ وَا سُلْطَانِ عَادِلِ تَبَا مَدِ رَفْعَتِ مَجْتِمَاعِي دَرِ دَوْشِ كَرِي قَرْمَهْ وَا مَاجِ تَاجِ اِقْبَالِ بَرَا نَكِ مَارَكِ مَدَا مَدِ رُو  
 كِي شُدْ سَبْرِ دِي مَرِي رِي اَلْاَوَّلِ سَنَهْ اَحْمَدِي وَا مَانِ وَا تَمَا نَهْ چِي كَتِ مَهْمَا بَرِي مِي سَاعِدِ سَيِّدَتِ مَانِ سَعُودِ هُنَا زَهْمِ  
 اَلْكِرَا كِ مَدِ خِيَالِ اَلطَّلَا مِ شَا بِيَاوَا كَانِ اَزْ مَرْوَفِ طَلَا هْ بَرْدَا شْتِ وَا بَدَمِ عَشْرَتِ زَمِي نِ اِي سِي كَرِ كَرِهِي مَرَسَمِ دِي كَا  
 دَوْلَتِ رُو زَا فَرُوقِ وَا شَرَا طِ تَسْتِ جَلُوسِ مِي مَوْنِ اَقَامَتِ كَرِ دَرِ مَشِيَانِ نَوَا اِي نِ رِي دِي اَزْ دِلِي نِ دَاوَدِي سَبْقِ مَهْمَا كَلْتِ  
 مَانَا كَوْنِ رَسَايَةِ نِي زَوَا جِ كَا نَ اَلْمَا اَلدِي كَا مَهْمَا اَكَا اِي نِ اَلنَّظْمِ مِي اَلْوَلُوهِ اَلْمَسَا اَبِ مَصْرَتِ بَرْدَتِ سَا نَا نَا  
 پَرِي مَهْمَا نِ نِ رَا زَا مَدِ مَهْمَا اَلْفَلَقِ كِي مَهْمَا مِي مَلِيحِ اَلْوَحْدِ اِي كَلِ اِي اَلنَّحْرِ نِي كِي مَهْمَا عَلِي حَسْرِ رُو اِنِ كَشْتِ مِي مَحْلِسِ  
 غَا بِ عِنْدَ عَادِلِ كَدِ نَظَرِ دِي فِدَا اَلْمَهْمِ وَا اِي اَلطَّرِبِ وَا اَلرِّي قِي دِي رُو خِي دِي سَبِيلِ دَمَا اَوَا اَجْدِ جَا مِي اَعْلِي  
 اَلرَّكِبِ خَوِي مَانِ وَا بِيَا چُونِ اِي نِ نُو بَارِ وَا مَدِ بَرَا نَكَا رَا سَهْ مَدِ مَهْمَا نَفِ دَرِ كُو شِ مَهْمَا نِي مَهْمَا فَرُو خُو مِي مِيْتِ  
 اِي تَرَكِ مَانِ مِي نِ كَرِ دِلِ فَرُو رُو مَدِ شِي اِي نَا قِ وَا لِرَبَانِي وَا مَرَا قِ اِي شِي كَا كَلِ رَا تَبِ نِ تُو جُو مَشْتِ سَبْتِ مِي مَانِ خُوِي مَرِ عَادِلِ  
 تُو چُونِ قَطْرَهْ مَرِوشِي كَلِ كَلْمَا كَتِ بَسْتِ حَسَدِ چَا كِ مِي مَرُو بَرُو جُو دِي زِي نَتِ تَرَكِي نِي كَشِي اَفَا كَشْتِ بَرِ كَرِ مَرَا  
 مَدَا مَدِ اِي نَا قِ اَلِ بَرِ زِي چِهْرِ اِي شِي مَرِ اَفْعَتِ اِنِ بَرِ مَشْتِ اَرَا لَالِي اَقْطَارِ مَطَارِ اَزْ عَقْرِ وَا حَا بِ نَابِ اِي شِي مَرِي حَتِ اَلْعَلَا  
 اَدِ اَشْمَالِ چُونِ كِي سُوِي مَدِ وَايِنِ عَيْنِ مَشْتِ مَوْنِي شَعْرِي نَعِيمِ صَلَ هَا مَانِ اَلرَّبِي مَوْنِ فَوِي وَا نَا ذَرِ اَلْاَهْضَا مَدِ  
 قَطَا تِ عَمَا وَا مَجْدِي عَمَدِي مَرِ اَنظُرُوا اِلَيَّ اِنَا رَحْمَتِي اَللّٰهِي كَيْفَ يَحْيَا لَا اَرْضَ عِنْدَ مَوْنِهَا رَا لَالِ وَا مَدِ اَبْطِ  
 كَرِ دَرِ وَا مَدِ رِي مَهْمَا مَهْمَا بَا يَاتِ وَا مَنِ مَهْمَا اَللّٰهِي مَدِ مَنِ مَضِي لَدِ مَنِ مَضِي لَدِ مَنِ مَضِي لَدِ مَنِ مَضِي لَدِ مَدِ وَا مَدِ  
 اَعْبَادِ شُورِوشِ دَرِ سُو رُو مَدِ مَرِ حَا صِلِ مَدِ وَا عَمَلِ مَرِ اَعْبَادِ اِنْفِصَا مِ تَقَا مِ اِي فِ دِي نِ مَهْمَا يَدِ دَوْلَتِ اَحْمَدِي مَهْمَا شَرَا تِ

نَدَا

نور

نازکی از سر گرفت افسان زمان بشه و عا سلطان مطرب شد و خيام با هم با طباب طباب مریخ او مطرب اعوان برادر کرد  
 القاب فاخره چون شاخ گلین شکفت و چهره سکه از شادی نقش اش ناصره الی در بهمانا طره صفت فیه  
 لطفه بایتمشیل الورد اذ هبت النسا و من ذکر ذنیر له مخزن کالتمس چون پادشاه را دوکان از کشتی کردن و کاسه کفن فارغ شد  
 علی الشاوب مراسم خدمات را بقدم تقی نمود و با قول بیان جو و حسان کبرشت نازمانی قاصی و دانی فایض کرد  
 و تمامت راز و اخراغانات و فواخر ضلع و کرامات ارزانی و شش خلع گانوار الی التبع مدیح و موشح و صمیم و موقوف  
 مهربت عبون الناظرین و ابزرت حضا بکاد البرق منه یخطف و یضاین با از نصاب عوارف و بحال  
 از فادو شبال خود نصیبی وافر تیا ساخت بیعت ابرکت بنیست فرزندشاد و کجیها کنش کبرش و حکم فرمود  
 بقدر زوجه هر و بالشما و مرصعات لب و طارف که از آبا و آقا و سیکره خود با فاماده بود و سالها در خزانه قلعه و کوه  
 اطراف معدیه بارود و برخوان و اولاد و اعمام و خویشین و کلمات و نبات و اخوات و امراء و تومن تهمنازه و صد  
 دوه و کافه متجدد قیمت کرد و از خزاین جزاین احد و شصت و جمیل و دعاء و خیر دولت خود را ذخیره کند شش شش  
 کان صوب یدیه مآغا دینیه عز الطافی فی القبا فی موضع البیس بیعت شد صنعت عالم دست تو  
 که آن دست کانت که کانت نشاند هکانت شد مصلحت دنیا عهد تو که آن مهر جانست و نه جانست فرایند و جا  
 دل خاص و عام بانه انعام در دام کام بود مرام خود آورد و من و عهد الاخوان قبلد انقیاد ابرین پیش  
 و نجیش و دستها بخزاین و دفا این آیات مکارم پادشاه او بر صفیات جراید روزگار محترش و بر لغبنا با طراف ممالک  
 روان فرمود مشیر مطبکف بود و ندی کاف جور و اذی و متضرر اشدت ارکان معدت و استکرام میان مرحمت و  
 پیش از شروع در کار مملکت بی مذکره نگری می فرستاد و صاحب علماء الدین که بسته دام ایام و لیالی خسته بهسام  
 چرخ لا باالی بود چه هم زده کارش از فرط نا امدادی و دست خویش روزگار از مکارم اعدادی خلاص داد و از تقو و صورت  
 معنی بیرون آورد و بخت بخشم فرقه صلح کان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده بکف و چون غنچه در پوست سمجده همد  
 الذی کانت الامال ننظر فلیوف لیلها فوا همدما نذر و اوقتی خاطر با جادت این آیات سخاوت کرده بود  
 درین مساق تناسبی دارد بیعت شب یلده مراسم اشریح بی یافت قفل غم از فاستح صبح کبک کشت امید بخند  
 یک شمر لطف شاخ شادی در کش و قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا و شغرف شرط آن بود که نزدیک کنار می  
 رکت و نیزهات اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شسته و مید دل اگر نارضا دیده خدایت که ز هفتان مل  
 هم کل یک کام بچید و در قح ناب معطر فن و با کون کر زود دیده من خون مقطر بکبک بر کفم نام غم انجام نامر و چه  
 کردلم دی کلف نا حیدر یک درو چسید که رفک که و بعدا دست روزی تقصیر بخت امر و ز قصا کرده و ز کین کشید  
 عیش خود خوش گذران مغر نمکر کم سوز که در ایام کسی بوسی و فانی کشید با شارت بچرخ بچند و صغیر هم می الملک

گفته بسم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپرد زبان غل از غل غل فاهو الفلاد علی ان جبت لیکم علیا که گوش  
 بی گوش از اخت و قید حدیثه غدا زنی مندر در پایش که نیکت و بایست بود اتفاقا و دو شاخ از روی کرانی چشم خود  
 بینی زانرا از روی دل و گمانی برود دست در گوش گشت در آورد و چندانکه مسامرا سرش میکرد و تقرب و توصل نماید  
 منبر و میگفت سر بر سره کار او و با بر سر او چه هم نهاد تا آخر عمر از روی دوری بخت بجز برای او و او صورت  
 بی نیل لیک در دعها سبعون ذوالکاهه دریافت در دست افعال استوده و اعمال باز داده خود چپ در روز  
 با قید تکسیر بود صاحب علماء الدین از کمال ارجحیت ذاتی و حسن صحبت محبوب خوبت که در زمان قدرت خلعت عفو که  
 بهترین خصایل و بندترین مراتب فضایل است از زانی دارد و از نایب نفس قدسی حکایت حلق می را منسوخ کرد و اندام جمع  
 مخلصان و خدمت و اعوان زبان تعریف دراز کردند و حقیقت بر جاهی خود بود که آخر مشا بد وقت در راه مصطاع و موافق  
 جسم این دولت استین حاکمیت چه نفس او چگونه ظهور یافت دوران حال غایب حق خلق را ستمگری مرغی شد  
 امروز چون پستین رت حاضری خفیه و وقع فیها لغوان میکند و از شجره دست نشان خود مژده مجازات غفلت  
 عقل سیرک کار او در که بر خست صلیت و این ظالم مظلوم صورت را خلاصه بی شعر لفظی از خلیل انست عمل لفظی  
 اذ انکنت فی الحام طرف الظالم و باز عالمی در دست غم و عدوان او که فانی شعر لفظی غلبت بیخ لفظ  
 بخدی سلامه اذ انکان حسن الحمله یفضی الی الردی وضع الکناهی فی موضع التسهین انما یضرب وضع الی  
 فی موضع التذکره خصت نداده اند که قبل بپوشن سادات نایب و اما مال لغ و امکان نخر از حکمیت او باشند طایفه  
 از راه باید نمود و فاما چون محقق است که اگر فرصت و قدرت او را باشد لا محاله بر قطع وقوع ضامن خواهد داد و واجب است  
 قانت گروینان و روسی زمین باحت خاطر از زینت عقیدت و اندیشه غایب و پان کردن چو چند روزی که در محنت  
 و جهل با نسیب نشانی شد انرا چون در صبر شادمانی و سر با رفیق زندگانی شمران طبیعت یکی شربت آب از پی  
 به سنگال بود خوشتر از عمر بیخفا و سال دور بیخالت خلاصین بسیار از مغول و مسلمان مترسد با تیغ و خنجر ستماء بود  
 تا به وقت اشارت رود که او اعوان صاحبی او را ببیند و آن آورده در یک چشم از چون و با تیغ قربانی که خلاص بر تعلق  
 عیسا و جزا و استلاب جلوه و عصاب آن جرمین باشد از باز با کرد و خون او را چون خون ملامت و دم می آید  
 و عصاب او را بر آتش می نماند و می خورد و کل تخم کفایت علی البحر اولی اید التاثر ایته سر با جام و شایست و پامان  
 کار محاسن با روزی که در دو و مانی که اولیا غم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن برهنه می از اعضا و بطرفی از  
 مملکت و بسا که چون سترد بعد از بر آورده بود و زبان در باب شروت نداده سر او را با تیغ فرستاد و نکال کرد  
 که شخصی صد و بیار بود و زبان او را برید و پش بیز بود اگر سر زبان نگاه داشتی و سر با جام سر را زبان کرد و صبح و  
 بقی و اولی یقین من لسان طبیعت که زبان تو را در دست بیخ را بر شربت پنهان کردی و در جستی فضل ماهر تو

وصاف

جران سو

این سرت رو بجای دارستی پای او بشیر از فرساده یعنی هنوز قدم سعادت آنگاه نماند است چون دست بردی نموده بود و بیرون  
 ادب دست از پای جدا کرده و شش پای مردی سرعان عراق رسانیده درین حال بقاء الدین همی دست بپیت میخواست که او دست  
 رساند بفلک و شش زبید لکت و شش رسید صاحب علاء الدین برجس فرمان با آنها الذین آمنوا الذکر و انعم الله  
 علیکم اذ هم قوم ان ینسطور الیکم لیدبرنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون الابه  
 حق شکر و شکر واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از ارباب عصر آنکه در بیت روزی دوسه سده قدر تر و بیشتر  
 جوینده مال و ملکات و تو فرستادی اعضائی تو بر می گرفت اقلیمی فی ابجه یک بقیه جان کیر شدی در بیخ آدمی ناکه که بواسط  
 تحمیل عظام پنج روزه نفس خود را در آن جان حطب خطه می سازد و درین جهان بدو نیافت مبتلا شده و خیره بد نامی و  
 ناکامی می آید و در مؤلفین اللذین اذ ان متالیف و کل فیها من العتم نالیف و الزمان امداد المصاب و فی  
 قتل الارجال لدا انهم صنایع بیت گزینت که رسیدی بدین سبب کسب کشتی اینجا سینه بیانی نه هر چه یافت کمال از  
 پیش بود نقصان نه هر چه دارستی با چرخ بیانی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سیری که سر سوری دارد هر که خ  
 دوست هیچ نشاند هر که خیر هیچ نشمارد نام خویش از میان بزرگبرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار نگه داشت  
 صاحب علاء الدین را ستودند و زیارت از محمود سلطان اورا سپرد غایبی کرده طبع خاص و پانزده داد و در کارها را که در  
 عنده خواهد آمد شغ و مانیابی اذ ان و الحنا سلیک بما فقدناه من مال و عن سبب فاما ان نکسب و الذین  
 اذ ان النفوس و فاما الله من عکبیر چند صاحب رانیت از در ظاهر موج میرود و نحو است که باز در آن کار گرفت و در راه  
 خوشی بود و در چهارات و بدو شوم و مسکافات حباب و جاده دینی شوم و دست فراغت با شهنشاه لذات و راحت مغزوف  
 تقدیم نماید و سخن مرتضی اندازد فی ارض العتم و انا لک فاولک کار بند و بی پادشاهی با قرب عهد که بر سر بی سلطنت سخن با  
 باشد بی وسایل تنفع و سائل چندان عطف پادشاهانه و مراعهم خسته دانه بندول دارد و اورا از دروغ خواب شهنشاهت و بملک  
 خلاص بود و خصم معاند دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد و در دست حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرمای  
 چگونگی در سخن و منع فرموده او در مذنب عقل و حرف مرخص با دون بود بدین مویجات از امتناع عده و نقدی آن جناب  
 نتوانست نمود و خوردی قدیم و عتی تر من و عادی مترن است که آدمی را درین خاکدان و حاصل این باو دان پس کجاست محنت  
 بتدکرایم دولت تن در جوش و هجد و در روز شادی شب اندوه فراموش کند و بیشک کار دنیا تا هست مؤمنی کفیل خرن  
 مصلح ابلغ باریه ام جری غایضه ام صوغه مضطربانی ثبات و قرار و روزه که روزها بیار بوده حکم مردوشی از بر سیم  
 او هم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول ناف از سر یک دلی نه دور و بی طلاق سه کار نه بر کوشه چادر بست و در سج  
 آشیای فراغت که کج خانه فراغت است خرم و ازا و نیست قلم قدم از جاده عادت باز منبج مقصود نسیم سلطان رس  
 بساعتن مهتات ملکات و تغنیه مصالح سلطنت آرد و مثل فان بالذکر غایضه و حان بالصهد فایضه و رطل العتم

و اصفه و مصلحتی در آنجا مناسب آمده راه نیابت بسو غوجاق نوین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی برادرش سردار  
مقرر شد و در وقت امور ممالک را برای رزمین و فسرکستین او بازگذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایه محمود  
زیادت شد و بلاد و عباد را بحسن مساعی و مین تدبیر خود آسین و معمور داشت و دنیا نیارنا حکایت عدل فریدون فراموش شد و  
ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی بر روز خرم و تازه ترکیبش و برقا عده اسلامیان بر لیغ را فرمان و پنج بار رسول  
گفتند ایمان از شرب خمر منع بودی و اجیاناً قیض استعترض شدی و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الزاضی را با هبطه معرفی  
سابق سیور غامیسی کرد و در وقت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حد و مصر در نظر تمام  
اوست برمود و حکم شد که تمام اموال اوقاف حسب شرط و اوقاف و حضور نوآب شیخ کمال الدین و اندک کار و علم  
ناهار منصبی تحقیق رسانند و منزه و رسوم و ادارا اطلب و متجان بود و نصاری که در جراید و دوا این اوقاف و منصب حکام  
پروقی اثبات بقدر بود و شرط که همیشه از مال ترا ملک عوض دادند و در تجزیه قوافل حاج و ترتیب منون سبیل میت اندک  
تمام احکام نافذ گشت و چندی بختین شد که حاصلات اوقاف حرمین کورین را زادهها الله فی کاف و کرامه جمع کرده هر سال  
بوقت توجه حاج بغداد فرستند تا صاحب علاء الدین از آب بند کعبه و خزانه بیت الحرام میرساند و معتبات و مواضع مناسک  
بنام ویران و نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین مهلت دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی را  
روان فرمود و ترتیب ارباب علم و فتوی و تنظیم اصحاب زهد و تقوی و شاخ و مستوف و صاحب خرقه یکی هزار ش و شیخ کمال  
الدین عبدالرحمن ملازم لیل و بنا گشت صاحب دیوان در مبداء و خوض الفنون شروع در پای تخت عرضه داشت که هر سال  
هشتاد تومان زربصالح اش اردو با خوانین و شاهزادگان و تغاریک متصرف میرود و اگر بر کارخانه خواهد فرخا الدین  
ایا جمعی شینند که بر لیغ شود و زمال خواهد نمود مسائل آن مهم را کفایت کنم سپید و اقا و حکم بر لیغ بنفا سپوست که خواهر  
فرخا الدین ایامی در کارش دخل سازد و بهت صاحبی آنسال مصالح اش را باو اجی شمی کرده و همیشه و تغیر کرد که چهل تومان زرب  
زیادت خرج نشده تا ماریت بجز تصرف نموده اند عرضه اطلاق و ضعیف بوده و سبب چشت صاحب با خواهر فرخا الدین  
بود که سلطان و مبداء جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواصر اومات که در بندگی حضرت محمد داشت حکم فرمودند او صاحب  
دیوان باشد کمال انصاف عذر این گفت که نطق بدیرین ارا عا طت بر کفلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از رخ  
سوز زان بلند است نمودن محقق کیاست نباشد اگر پادشاه سیور غامیسی فرستد بهمان آنسوه قدیم دیسون مالوف که  
در بندگی افایینی موسوم بوده او کم کوچ هم و امثال او را بر نوایمی را که بنده سلطان استغفار او را سپید و عاقبت کار  
اش بزرگ داد و در خط پایل و در ایامی بی ساحل بود کمال کفایت او تقویین فرمود و بدین موجب که تقدیم یافت صاحب بر تیرتی  
با و در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که نماید روح قدس امی شایست از الزام تنبیت مصالح اش بکمالصات اموال خود  
مداغت او را اندیشه روی نمود و در شومر بستاری و تسعین و شمانه که تهور این سطور را عنایت سفر آن طرف افتاد بد و او

ترتیب شد

خامنه

وصاف

لَمَوْلَانَهُ وَرَأَى نَمْرُودًا جَبَنَهُ لِمَكَارِمٍ سَمِعَتْ بِهَا وَالْأَذْنَ كَالْعَيْنِ تَشْقَى بَدَنُهَا بِمَا يَسْتَعْتِدُّهُ أَنْوَاعُ مَكَارِمِ فَيْتِ  
بصورت شخصی مصور عالمی مسالی درخت بہت نفسی مشہور تھی چون کب روان روح افزای و لطف طبعی چون چہرہ بڑا  
طرب زامی و صیغت و صفت و درسی نظمی اَعْدَابُ مِنْ مَاءٍ مَعِينٍ و در کسوت لطافت زیبا تر از گل و سرین بیت جوہ  
کئی عادلانی کہ در قسمت زنجیل و ظلم نیا در نصیب والا کہ جام بادہ بساقی و پد بہتست بیخ سر سبز نہ کلکتہ را مگر جلا  
حالی کہ دیدہ بزرگ آواز او کھل بندنی سابقہ خدمتی و لاحقہ معرفتی کہ جاویدہ مکارم اکرام و مستعدی خستلاط و جنباط با ش  
اعداد و ستیناس متعاقب شدہ و از ہر تریطبع در کتاب فضائل علی حسب الاستعداد و بغنی صادق و میل کامل فرما نمود و  
بجملہ کلمہ ہرگز رکوب غارب غمراہ کہ روب مفارقت و بار و از اب و کحل اسفا شائق اتفاق نیفتادہ بود اجمالی از نامہ ای  
ایام مہاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن من بیت شعری بِمَثَلِ الْعَلَلِ لِأَهْلِ وَلَا وَطَنٌ وَلَا دِيَارٌ وَلَا كَلْبٌ وَلَا كَلْبٌ وَلَا  
سکن تعقل رفتی چون ملاقات دست دادی با ترا کم و ترا ہم شو اعل و عو این در خلافت و جد و ملاقات لسان بساط لطف  
مبسوط فرمودی و بچین مجادرت و اظہار تعلق خاطر و طیب مشاعرت معاشرت با او دست مہاجرت زائل گشتی دور از  
آمال و تہمتا بہ ہم و قدم مکرّم و کسّم نمودی و چون زبان عذر عقدہ لا یطلق دشت و در آواز آن شمایل اطلاق لطف  
گسری کفّی بیت اسی تو عزیز در جان بندہ عزیز شہرت تو از تو عزیز کے بودم عزیز پرور و لبّس عزیزاً  
أَنْ تَبَالَغُوا مِنَ الْحَدِّ فِي الزَّمَانِ عَرِيبٌ و چون اتساع عرضہ بسیار و بیخضی لَوَالِقِدْ وَمَا رَغْبَتِي فِي عَجَبٍ  
اَسْتَفِيدُهُ وَكَيْفَا فِي مَعْرِئِ اسْتَفِيدُهُ نہ در جو ساحت سماعت و علو بہت اوشا بہ و افشا و بر خاطر کندشت کہ چہین شخصی سوز  
بہت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بودہ و مستعدی جلال اعمال ایشان شدہ  
اگر افتاب صفت نظر بر کتاب زرد و یار و شستی یا چون سکو فر میل برک سیم قرآن عالم اودا حاصل بودی اما بہت  
مرد موقوف عاقل و شردان کہ دیدہ و فکرش محل الجلاہ بصیرت منجی باشد با شارت با صغر اعزّی غیری با عزم غری غیری  
کجا بہین خاک رکبین چون لغال ستائیں کہ در دل منتقت و از جاہ و جہمت این جهانی و صامت و مناطق خاک تو دہانی  
اگتساب فکر با کہ کہ حقیقت عمرانی جز آن نیست چکہ نہ خست بار کند و ایکہ زبان عال یر بی خست فال شا بہی عاست کہ  
بدرہ اسطوخودوسی جیبی و بیخو گرمی مہلی دردت اندک معاصبتی بعد از آنکہ ازین استاء غمزد بنزل جور پیوستہ و از ان  
و لغیم اودا و اعقاب اودا اثری نامدہ و بجزو جریان حاضر بر صفو و وطن کاغذ بہ و شجہ العاب مدادی چکوزہ مطالعان  
ذکر جیل اودا از عریضہ لَمَوْلَانَهُ ذَكَرَ الْفَتَى عَمْرَةَ الثَّانِي وَحَاجَتَهُ مَا فَانَاهُ وَفُضُولَ الْعَيْشِ اشغال بر سنجہ ہست مقصود  
از اطال این تشبیب است کہ روزی جمعی از اہل فضل و مشاییر تصویب کہ مطیعان خدمت و محرم اسرار بودند در  
مجلس نسبی و الجلس اخلاہا اخلاہا حاضر شدہ و لوطہ مجال اعیار مسدود و ہستہ را بقاٹ الفاظہم اذ و  
مِنْ مَرْوَاتِ الرَّحِيْقِ وَرَوَانِي مَطَابِرِهِمْ أَطْبَبَ مِنْ لَيْسِكَ التَّحْقِيْقِ در آشاہ حکما جی کہ میرفت ذکر حسب

مطابیرہم

شمن الدین ادر الله علیه شایسته <sup>مجتب</sup> طراز خلا اجار و وسطه عقود حکایات آمد مخیر این بعلت سلسل از اسباب خوشی که خاطر از او  
صاحبی را با آن بجز حاصل بود و در مقدمه اش رفتی بان فتن سلطنت کرد و فتن نمود و مملکت قسم ایمان نمود که صاحب  
استبانه از مملکات بصیرت برویت و تفریر کرد که با خدمت آن صاحب قران صحیح و صحت مفاصم و شمار مفاصم بود اما  
هر چند پیرا من کعبه بود و طواف می کردم و روی بقبله اخلاص می آوردم خاطر صاحبی انقدر ترمی یافتم و اعراض و انقباض  
زیادت مشاهده کرده می آمد داخل صله فکلت و صافیته فثوب و اصله فقطع و با آنکه تطفق او و اصلاح  
حال خود را در عقده لغد با فتنم و از غنایت و مملکت و رعایت و مملکت و زمینم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبود  
و در حضور و غیبت بر هر اسم خدمت و اطراوشا تو فرمی نمود و الدلیل علی لک در زمان جناب ارکان ارش  
برکت چون مراد معروض مؤذات آورده بود این دو سه بیت که در دیوریا پس بحقیقت از فعل خالیست و بیابح لطف  
لا لفاظان جاری است که در دم و بختش فرستاد حقیقت مکن زمین ما را از آنکه زمینم بر کس ایچشم خوار چند خندیدند بیست  
همچو خیر نخبه خوابا بیایمینه سیر که مرد عاقل و قف فرصت نکند و اردالی و کار بنید این معانی در گوش صاحب  
مضغ کما طن فی لوج الهی <sup>درب</sup> تاثیر کرد و این مطلع با غزابت ترکیب و لطف تمیل آریست صحت نازد اسانی مثل  
بناطع توجع و اعتراف بر جرمم قریب انشاکت و زمیند اشا و حقیقت لوتری خوانده مجربان بیت جنت عفت  
سر تعظیم از کرم آیت و لکن این بخوانده زهی کریم جیم به تعظیم و کس این معنی گفته استم جو تویم تو کرمی و کره کرم  
راستی سبب کرده شد جویم با چندین ذوالق اعذر و قیام در مقام استعغار کما قال المنبتی و اعظم فی اذا  
ما اعذر رب الی انک اذ اعذاری اعذارا لیک انسوط از معاهد نکر صاحبی و ای گشت و بیچو در دست  
نارک ربی نشد بل یکبار اسباب را زمیند شد چون این حکایت با واپوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشما  
کرد و حکایت و اسانی و موافق این مطلع و تلایم این سخن بهتر رسانیدند بعد از تسلط اساطیر و قساده و ابداع انواع احوال تا  
با سر سخن دویم سلطان احمد در تمسید قوا عدل و انصاف و اخلاق ابواب نسیم و احجاف نیکت مبالغ بود صاحبان  
تفریر کرد که چون پادشاه سلیم الایعقاد در اعلامه اعلام اسلام و اعلام آیت شیت بن محمدی علیه الصلوة و السلام غیبی صفا  
و مینی صافی دارد و بلا سلاطین ملا و مصر و شام اظهار موفقت و اعلان مطلق پیش باید گرفت تا بیخ خلاف از طرفین  
در خلاف رود و راه رود تجار و ادوی تر و منفع کرد و مواد مشوشات و اصول منارغات یکبار که منفع و منفع بیخ  
مفایدا السلطانین و یوازلی خطوط الیتنانین شعر و اذا انفارت الشعود فیندها بوج  
الصلایح و محسن الاحوال و اگر دفع ناز را استادی رود بیکر آتما در دین و آتما و مسلک یقین در مقام برت  
و منارت بقدم جهاد ساعی کردند و شراب مطاعت و متابعت را داعی و با شتا صبت مشاکت و هشار ذکر شاکت  
خاطر این سلام در بلا و ایل و با غنی و دیا و مطاوع و طاعنی بعبودیت حضرت زادها الله مسارا و محابا با

کرد

دعای

کردند چون بن سخن متضمن سخن مصححت بموجب رونق و تاملت و ملت بود حکم بر لیس شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن ابراهیم  
 و سفارت معین کرد و سید بشیر بدخول سلطان در سلکت بن و بهتاج باستاج خطه یقین و مکر اصلاح ذات البین و  
 استعجاب و از طریق نفاذ و شین بعد از ارسال و مرسله قضی القضاة قطب الدین شیرازی و ایامت سلوان را با من کتوب  
 فرمود بفرموده تعالی باقی آن زمان احمد الی سلطان معیر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی یسوی  
 عنایتهم و نور هدیته قد کان ارشدنا فی عقوان الصبی و ربنا ان احداه الی الاقرار بر یوبیتیه و  
 الاعتراف بوحدانیتیه و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته و حسن الاعتراف فی اولیایه  
 و الصالحین من عبادیه و ربیبته فمن یرد الله ان یهدیه بفتح صدره للاسلام فله ان یمیل الی اعلاء  
 کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ابنا المحمد و احبنا الکبیر نبوة الملک  
 الینا فاذا ض علینا من جلی الطایبه و لطایفه ما تحقق به اماننا فی جزیل الایه و عوارفه و جلاهدی  
 الملکه علینا و هدی عقلنا الی انما جمع عندنا فی فور یلنا المبارک و هو المجمع الذی تنفیح  
 فیهِ و جمیع الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقددی العساکر و زعماء الاجناد و لعقت  
 کلهم علی تنفیذ ما سبق به حکم احبنا الکبیر فی انفاذ الحکم الغمیر من عساکرنا الی ضاقت الارض من  
 من کثرتهم و امتداد الطوب رعبا لظلم صولهم و شدید بطشهم الی نلت لجهه بهمه تخضع طائفة  
 الاطواد و عزمه بثلث طائفة الصلاد ففکرنا فیها فمحصت عن ائمتهم عنده و اجتمعت اهلها و اراهم  
 علیه فوجدنا زیدة ذلك مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الحکم العام الذی هو عبارة عن شویبه  
 شعار الاسلام ان لا یصدر عن اولیانا ما امکننا الا ما یوجب حسن الدماء و سکن الدماء و یجری  
 به فی الاقطار رضاء نسیم الامن و الامان و یسیر فی الملوک فی سائر الامصار فی مهادر الشفعة و  
 الاحسان تعظیما لامر الله و شفعة علی خلق الله فاهنا الله تعالی اقطاع تلك التامة و سکن الفسنة  
 التامة و اعلام من اشار بذلك الرأی بما ارشدنا الله تعالی الیه من یقین ما برحی به شیفاء العالم  
 من الادواء و ناخیر ما یجیب ان یكون اجر الدواء و اننا لا نجب المسارعة الی هر البصل و لا نور  
 الصبی للتحال الی اعدنا باضاح الحجة و لا ناذن الی بعد تبیین الحق و ترکیب الحجة و قومی عرضنا  
 علی ما رأینا من دواعی الصلح و مقنید ما ظهر لنا به وجه التماح اذ کان شیخ الاسلام و ذوی الطایفة  
 الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذ الکتاب رحمة من الله لمن وعاه و نفعه علی من  
 اعرض و عصاه و انقدنا افضی القضاء قطب الملک و الدین و الامایک بهاء الدین الذین هما  
 من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طریقتنا و یحقق عندهم ما یطوی علیه ليعوم المسلمین

هدی  
شیر

اجمع بنينا وبنينا لهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام محب ما قبله وانه تعالى الذي في قلنا ان  
 تتبع الحق واهله لبشاهد واعظم بغيره الله على الكافة عما دعا اليه من تقديم اسباب الاضرار  
 فلا يخرجوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل نوع هو في شان فان نطعت نفوسهم الى دليل يستحكم  
 بسببه دواعي الاعتقاد ووجه يعجز بها من بلوغ المراد فليستروا الى ما ظهر من ما رانا مما استهم حرة  
 وعم اثره قانا ابدا ما يوفى الله تعالى باعلاء معلل الدين واظهاره في ابراد كل امر واصداره تقديم  
 واقامة نوايس الشرح المحمدي على مفضي فانون العدل الاحمدي اجلا لا وبخطما قادخلنا الثمور  
 في قلوب مجهور وعفونا عن كل من ابرح سببة واقرف وابلنا بالصح وقلنا عفا الله عما سلف  
 وفقدنا باصلاح امور ارفاق المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وجماعة بقاع الحبر والربط  
 الدوايس وايصال حاصلها بموجب عوائد القديمة الى مستحقها وشروط واقفها ومعانان  
 بلتمس شي مما استحدث عليها وان بغير احد سببا مما فرز اولادها وانما يعظم امر الحاج وحقه وفده  
 وامين سبلها وتبني قوافلها واطلقنا سبل التجار المتردين الى البلاد لبسافر وانسب اخبارهم  
 على احسن قواعدهم وحررنا على العساكر والقراول والشطاني في الاطراف المتعرض بهم في مصاديق  
 ومواردهم وقد كان صادف قراولنا خاسوسا في زبي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فله تر  
 اهرق دمه صيانة محرمه ما حرم الله تعالى فاعذناه بهلهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجاسوس  
 من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا ظالمرا ودم في زبي الفقراء والشاك واهل الصلاح قسنا  
 ضوتهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وضعوا لهم ما فعلوا وارفعنا الحاجه بحمد الله تعالى  
 منها الى ذلك مما صدر من فتح الطريق ورزد التجار وغيرهم فاذا امنعوا الفكر في هذه الامور وامناها  
 فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عربية واذا كانت الحال على ذلك فقد  
 ارتفعت دواعي الشرف التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والزيب عن حوزة  
 المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبمن دولتنا الثور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن محرم  
 الان طريق الصواب فان له الزلفي وحسن ماب وقد رعدنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم  
 ما عرفنا عليه بنبه خالصه لله تعالى وانبتناهم باسبنا فيها وحررنا على جميع عساكرنا اهل بلادها  
 ليرضى بها الله والرسول وبلوح على صحتها اثار الاقبال والقبول وتبني من اختلاف الكلمة  
 هذه الامة ومجلى بنور الايلاف طلة الاختلاف والتميز فسكن في سابع ظله البوادى والحدود  
 وبقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحاجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

والتفاهة

صاف

وَانْتِظَامُ أُمُورِ بَنِي آدَمَ فَدَوَّجَ عَلَيْهِ التَّمَكُّ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَسَلَّوْكَ الطَّرِيقَةَ الْمَشْلُوعَةَ بِفَتْحِ  
 أَبْوَابِ الطَّاعَةِ وَالْإِحْتِدَادِ وَيَذَكِّرُ الْأَخْلَاصَ بِحَبْتِ شَعِيرِ لَيْكِ أَمَّا لَيْكُ وَالْبِلَادُ وَتَسْكُنُ الْفِتْنُ  
 الثَّائِرَةُ وَتَعْدُ السُّبُوفُ الْبَائِرَةَ وَتَحُلُّ الْكَافَّةَ أَرْضَ أَهْوَيْنَا وَرَوْضَ الْهُدُونِ وَتَخْلُصُ رِثَابَ  
 الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَغْلَالِ الذَّلِّ وَالْهَوْنِ وَإِنْ غَلَبَ سُوءُ الظَّنِّ بِمَا تَفَضَّلَ بِهِ وَاهْبِ الرَّجْمَةَ وَمَنْعِ مَرْفَعَةِ  
 مَدْرِهِ فِيهِ التَّحَمُّ فِيهِ شَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِينَا وَمَهَّدَ عُدْرَنَا وَمَا كُنَّا مُعْذِبِينَ حَتَّى تَبْعَثَ رَسُولًا وَإِنَّهُ  
 الْمَوْجِيُّ لِلرِّشَادِ وَالسَّدَادِ وَهُوَ الْمَهْمِيمُ عَلَى الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَكَذَّبَ فِي أَوَائِرِ  
 جَنِيدِي الْأُولَى سَنَةَ أَحَدِ عَشْرٍ وَمِائَتَيْنِ وَسِتِّمِائَةٍ وَأَحَابِ عَرَفِصِ لِلْكِتَابِ الْمَقْدِيمِ ذِكْرَهُ مِنْ لِسَانِ  
 الشَّاطِرِ سَهْفِ الدِّينِ قَلَاوِنِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى كَلَامُ فَلَاوِنِ إِلَى السُّلْطَانِ  
 أَحْمَدَ أَمَّا بَعْدُ حَمْدُ اللَّهِ الَّذِي أَوْضَحَّ بِنَاوِلِنَا وَكَلَّمَ لِقِيَّ مِنْهَا جَائِدًا وَجَاءَ بِنَا فَجَاءَ نَصْرًا اللَّهُ وَالْفَتْحُ وَأَدْخَلَ فِي دِينِ  
 اللَّهِ أَوْجَاعًا وَالصَّلَاةَ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ الَّذِي فَضَّلَهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ عِجْبِي بِهِ أُمَّةً وَعَلَى كُلِّ نَبِيٍّ  
 نَاجِيٍّ وَعَلَى أَلِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوَةٌ شَيْءٍ مَا دَجِي وَبَرُّ مَنْ دَاجِي وَالرِّضَى عَنِ الْأَوْلِيَاءِ الْحَاكِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَمِيرِ  
 الْمُؤْمِنِينَ وَسَلْبِ خَلْقَانِهِ الْمُهْتَدِينَ وَأَبْنِ عِمِّ سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ وَالْحَلِيفَةِ الَّتِي يَهْتَمُّكَ بِبَيْعِهِ أَهْلَ  
 الدِّينِ فَإِنَّهُ رَدَّ الْكِتَابَ الْكَرِيمَ الْمُنْتَقِيَّ بِالْكَرِيمِ الْمَشْتَمِلَ عَلَى الْبِنَاءِ الْعَظِيمِ مِنْ دُخُولِهِ فِي  
 الدِّينِ وَخُرُوجِهِ عَمَّا خَالَفَ مِنَ الْعَيْتِ فِي الْأَقْرَبِينَ وَمَا فَخَّ هَذَا الْكِتَابَ فَاتَّجَرَ الْحَجْرُ الْمَعْلَمَ الْمُعْلَمَ وَ  
 الْحَدِيثَ الَّذِي صَحَّ عِنْدَ أَهْلِ الْأِسْلَامِ وَأَصَحَّ الْحَدِيثَ مَا رَوَى عَنْ مُسْلِمٍ وَجَهَتْ الْوُجُوهَ بِالدُّعَاءِ  
 إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَنْ يَشَيْتَهُ عَلَى ذَلِكَ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ وَأَنْ يَنْبِتَ حَبَّ حَبْتِ هَذَا الدِّينِ فِي قَلْبِهِ كَمَا أَنْبَتَهُ  
 أَحْسَنَ النَّبِيِّ مِنْ أَحْسَنِ الْمَنَائِبِ وَحَصَلَ النَّاسِلُ الْأَفْضَلُ الْمُسْتَدُّ بِذِكْرِهِ مِنْ حَبْتِ أَخْلَاصِ التَّيْبَةِ فِي  
 أَوَّلِ الْعَمْرِ وَعُقُوفَانِ الصَّبِيِّ فِي الْأَقْرَابِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَدُخُولِهِ فِي الْمِلَّةِ الْمُخْتَدَةِ بِالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَالتَّيْبَةِ  
 وَالْمُحَمَّدِيَّةِ عَلَى أَنْ سَرَّحَ صَدْرُهُ لِلْإِسْلَامِ وَالْهَيْمَةَ شَرِيفَ الْأَهْلَامِ مُحَمَّدًا اللَّهُ عَلَى أَنْ حَصَلْنَا مِنَ الشَّافِعِينَ  
 الْأَوَّلِينَ إِلَى هَذَا الْمَجْلِ الْعَالِي الْمَعَامِ وَتَبَّتْ أَقْدَامُنَا فِي كُلِّ مَوْقِفٍ أَجْهَادٍ أَوْ جِهَادٍ كَمَا تَبَّتْ لَزَلِ  
 دُونَهُ الْأَقْدَامُ وَأَمَّا إِيضًا التَّوْبَةُ إِلَيْهِ فِي الْمَلِكِ وَمِيرَانُهُ بَعْدَ الْوَدْعِ وَأَتَيْهِ الْكَبِيرِ وَأَفَاضَهُ  
 هَذِهِ الْمَوَاهِبَ الْعَظِيمَةَ عَلَيْهِ وَتَوَقَّلَهُ الْأَسْرَةَ الَّتِي طَهَّرَهَا بِإِيمَانِهِ وَأَظْهَرَ هَاسِطَاتَهُ بَعْدَ أَنْ  
 أَرْتَهُ اللَّهُ مِنْ أَصْحَفَاهُ مِنْ عِبَادِهِ فَصَدَّقَ الْمُبْتَرِكِ لَهُ مِنْ كَرَامَةِ أَوْلِيَائِهِ وَعِبَادِهِ وَمَا حَكَبَهُ  
 إِجْتِمَاعِ الْأَخْوَانِ وَالْأَوْلَادِ وَالْأَزْوَاجِ الْكِبَارِ وَمُعْدِي الْعَسَاكِرِ وَرِعَاءِ الْأَجْنَادِ بِمَجْمُوعِ قُوَّتَيْهَا  
 الَّتِي يَفْتَدِحُ فِيهِ رَنْدُ الْأَرْوَءِ وَأَنَّ كَلِمَتَهُمْ أَنْفَعَتْ عَلَى مَا سَبَقَ بِهِ حُكْمُ الْجِلْدِ الْكَبِيرِ فِي أَنْفَادِ

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيها اجتمعت عليه اراهم وانتهت اليه اهلها وهم فوجدوه  
مخالفين لما في ضميره اذ قصدوا الصلح ورائه الاصلاح وانه اطمى تلك الثائرة وسكن تلك الفتنة  
الثائرة فهذا فضل الملك المتيقن المشفق من قومه على من بقى المغير في العوافب بالراي الثاقب  
والافلون بركوا واراهم حتى تحاههم العزة لكانت هذه الكزة هي الكزة لكن هو لم يخاف مقام  
ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من صل ولا فضل من غوى واما القول منه بانه لا  
يحب المسارعة الى المقارعة الا بعد ابضاح الحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد  
علموا ان قيامنا ائما هو لضرورة هذه الملة وجهادنا واجهادنا ائما هو لله وحبث قد دخل  
معنا في الدين هذا الدخول وزالت الدخول بار نفايح المنفرة تحصل المظاهرة فالايان  
كالبنبان بنده بعضه بعضا ومن افام مناره فله اهل باهل في كل مكان وحيوان بحيران  
يكل ارض واثارت رب هذه القوائم الحجة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين عبد  
الرحمن اعاد الله من بركابه فلم يزل في قلبه كرامة كهذه الكرامة والرتبة بركبه وبركة  
الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا  
احسن ما كان ولا شك ان الكرامة اينداء هذا التمكن في الوجود وان كل حق بركبه الى ضيابه  
يعود واما انفاذا أقصى القضاء قطب الملة والدين والاثابك نهاية الدين الموقوف بقوله ما في الريح  
رسائل هذه البلاغة فقد حضر او اعاد اكل قول حسن من حوالى احواله وخطرات خارطه ومنظرا  
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعجز حديهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان  
النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يتحكم في نفسه دواعي الورد الجميل فلتنظر الى ما ظهر من ثواب  
في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف  
والمساجد والربط وتبديل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد الملكة الدوام فلما ملك  
عدل ولم يبتغى الى لوم من عدى ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و  
الثواب التي لم تستطع بالذخا لاليسنة وهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجزء اجر  
غيره يفخر وعليه يقصر ولم يدخر ائما يفخر الملك العظيم بان يؤتى بمالك واقلام وحصون او  
ان يبذل في تشييد ملكه اعتمصون واثا تحممه على الواسد والقرعولات والشحاني بالاطراف  
التعرض الى احدى بالادنى واصفاء موارد الوارد من الصادق من شوايب القذى فمن لغنا  
تقدمه بذلك تقدمنا ايضا عليه الى سائر الثواب بالرحبة وحلب والبيرو وعنتاب

وهذه

دست

وَقَدَّمْنَا إِلَى مَقْدَمِ الْعَاكِرِ بِطَرَفِ نَيْلِكَ الْمَمْلُوكِ بِمِثْلِ ذَلِكَ وَإِذَا اتَّخَذَ الْأَيْمَانَ وَانْعَمَدَتِ  
 الْأَيْمَانَ نَحْمُ هَذِهِ الْأَحْكَامَ وَبَرَّبْتِ عَلَيْهِ جَمِيعَ الْأَحْكَامِ وَأَمَّا الْجَمَاسُوسُ الْفَقِيرُ الَّذِي أَمْسَكَ وَ  
 أَطْلَقَ وَإِنْ تَسَبَّبَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْجَوَاسِيسِ بَنِي الْفُقَرَاءِ لِقَتْلِ جَمَاعَةٍ مِنَ الْفُقَرَاءِ الصَّالِحِينَ وَجَمَاعًا  
 بِالظَّنِّ فَهَذَا بَابٌ مِنْ ذَلِكَ الْبَابِ فَهَذَا وَرَدُّ قَوْلِهِ كَانَ قَدْحُهُ وَكَرْمٌ مِنْ بَنِي فِزْيَ مِنْ بَنِي فِزْيَ مِنْ ذَلِكَ  
 الْبَابِ سَبْرُوهُ وَالْإِطْلَاجُ عَلَى الْأُمُورِ سَبْرُوهُ وَظَفَرُ الثَّوَابِ مِنْهَا جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ السَّبْفُ  
 وَلَمْ يَكُنْ مَا عَطَنَهُ خَرَقَةُ الْفَقِيرِ بِلَوْهٍ وَلَا كَيْفَ وَأَمَّا الْأَشَارَةُ إِلَى أَنْ فِي اتِّفَاقِ الْكَلِمَةِ تَكُونُ صَلَاحُ  
 الْعَالَمِ وَيَنْظُمُ شَمْلَ بَنِي آدَمَ فَلَا مَرْدُ بِنِ طَرَفِ بَابِ الْإِتِّحَادِ وَمِنْ حَيْثُ لِكَلِمَةٍ مَا حَادَ وَلَا حَادَ وَمِنْ  
 نَحْوِ عِيَانِهِ عَنِ الْمَكَافَةِ كَنْ مَدَّ بَدَ الْمُصَالِحَةَ لِلصَّاحِبَةِ وَالصَّلِيحُ حَيْثُ وَمَا كَانَ مِنْ تَشْبِيدِ الْأَحْكَامِ  
 فَلَا بَدَّ مِنْ أُمُورٍ يُبَيِّنُ عَلَيْهَا قَوَاعِدَهُ وَيُعَلِّمُ مِنْ مَدِّ لَوْهَا قَوَائِدَهُ فَإِنَّ الْأُمُورَ الْمَشْهُورَةَ فِي كِتَابِهِ  
 هِيَ كِتَابَاتُ لَارِمَةَ بِعَرَبِيٍّ بِهَا كَلِمَةٌ وَمَعْلُومَاتُ نَهْيًا صَلِيحًا وَمِنْ أُمُورٍ لَا بَدَّ وَإِنْ حَكَمَ فِي سَلْمَتِهَا  
 عَقُودَ الْعُقُودِ بِنُظْمٍ فَلَمْ يَحْمَلْهَا لِسَانُ الْمَشَافَهَةِ الَّتِي إِذَا أُورِدَتْ أَقْبَلَتْ أَنْ مَسْئَلَةٌ حَمَلَتْهَا التَّقْوِينَ  
 وَأَحْرَجَ نَهْيًا صَدُورَ الرُّسُلِ أَحْسَنَ جَمَاعَتِهِ سَطُورَ الطَّرُوسِ وَأَمَّا الْأَسْتِثْنَاءُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا كَانَا  
 مُعَذِّبِينَ حَتَّى يَبْعَثَ رَسُولًا فَمَا عَلَى هَذَا التَّقْوِينَ مِنَ الْوَدْبِ نَبِيٍّ وَلَا عَلَى هَذَا السَّبِيلِ نَبِيٍّ بِفَضْلِ الْقَدِّ  
 فِي الدِّينِ حَقُوقٌ تَرَعَى وَإِذَا تَشَدَّدَ عَنِ سَمْعِهَا الْمَشَافَهَةِ الَّتِي حَمَلَتْ لِسَانَ قَضَى الْقَضَاءِ قَطْبِ  
 الْمَلَكَةِ وَاللِّبَنِ وَكَانَ مِنْهَا مَا يَنْسَبُ مَا فِي الْكِتَابِ مِنْ دُخُولِهِ فِي الدِّينِ وَإِنْظَامِ عَقِيدِهِ فِي سَلَاكِ  
 الْمُؤْمِنِينَ وَمَا سَطَّرَهُ مِنْ عَدْلِ وَإِحْسَانٍ وَسَيَرِهِ مَشْهُورَةً بِكُلِّ لِسَانٍ قَالِمَةً لِلَّهِ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ فَلَا يَسْتَبِيهَا  
 وَلَا يَسْتَبِيهَا مِنْهُ بِأَمِينَانِ وَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ فِي حَقِّهِ مِنْ أَمْنٍ بِإِسْلَامِهِ فَلَا تَمُوتُ عَلَى إِسْلَامِكُمْ بَلِ  
 اللَّهُ بِعَشْرٍ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَمِنْ الْمَشَافَهَةِ أَنَّهُ قَدْ عَطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْعَطَا  
 مَا أَعْنَاهُ بِهِ عَنْ أَمْنِ الدَّارِ الطَّرْفِ إِلَى مَا فِي بَدْعِهِ مِنْ أَرْضٍ وَمِنْ مَالٍ فَإِنْ حَصَلَتْ الرَّغْبَةُ فِي الْإِقْتِنَاءِ  
 عَلَى ذَلِكَ فَلَا مَرْدَ حَاصِلٍ وَالْجَوَابُ أَنْ تَمَّ أُمُورًا مَتَى حَصَلَتْ عَلَيْهَا الْبُورَاقَةُ نَمَّتِ الْمَصَاحِبَةُ وَالْبُورَاقَةُ  
 وَرَأَى اللَّهُ وَالنَّاسُ كَيْفَ يَكُونُ تَصَافِينَا وَإِذْ لَالِ مَعَادِينَا وَإِعْرَازِ مَصَافِينَا وَكَمْ مِنْ مَصْلِحٍ وَجِدِّ  
 لَا يُوْجِدُ الْأَخَّ وَالْأَبَ وَالْقَرَابَةَ وَمَا تَمَّ أَمْرُ الدِّينِ الْمُحْمَدِيِّ وَاسْتَحْكَمَ فِي صَدْرِ الْإِسْلَامِ الْإِبْطَاقَةَ وَالنَّحْوَ  
 فَإِنْ كَانَتْ لَهُ رَغْبَةٌ صَرُوفَةً إِلَى الْإِتِّحَادِ أَحْسَنَ أَوْادٍ وَجَمِيلَ الْأَعْضَادِ وَكَيْفَ الْأَعْدَاءِ وَالْأَصْدِقَاءِ  
 وَالْإِسْتِئْذَانِ إِلَى مَنْ يَسْتَنْدِ بِهِ لِأَنْزَعِنْدَ الْأَسْتِئْذَانِ فَقَدْ فُهِمَ الْمُرَادُ وَمِنْ الْمَشَافَهَةِ إِنْ كَانَتْ رَغْبَتُنَا  
 مُنْتَهَى إِلَى مَا فِي بَدْعِ مِنْ أَرْضٍ وَمِنْ مَالٍ فَلَا حَاجَةَ إِلَى انْفِذِ الْمُتَعَبِّينَ الَّذِينَ يُوَدُّونَ السُّلْطِينَ بَعْضِ

فائدة تعود فاجواب انه لو لقت كلف العذوان من هنالك وحلى للولوك السليين ما لهم من الممالك  
سكنت الدهماء وحصنت التمامة وما احقته بان لا ينهي عن خلق وياتي مثله ولا ما من يوشع وينسى  
فعله و فونعرا ماى الان بالروم وهي بالادنى ايديكم وخر اجها ببحى الكبر فقد سقك فيها وفك  
وسبى وهنك وباع الاجرار واتي الا التماوى على ذلك الاضرار ومن المشاهدة انه حصل الصميم  
على ان لا يبطل هذه الاعازات ولا يفتقر عن هذه الاثارات فبعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطى  
الله النصر لمن يشاء واجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملقى لجمعين مرة ومرة فدهاف مواردها  
عن سلو من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فجاوده مصرع ذلك البوم شعر فما كان اعجبكم فاعلمكم  
قوكل الى حصص من فابل فان الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يدي القابل ووفت القاء علم عند الله  
لا يقدروا وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقلد لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر فطنة ولا تمتن  
لدا الى غير ذلك لغنة وما امر ساعة النصر الا كما لسا عدا التي لا تاتي الا لئنة والله نوقل لما فيه صلاح  
هذه الامة وهو العباد وعلى انعام كل خير ونعمه وكتب في مسهل رمضان من السنة المذكورة

چون باخلاف سبل موافقت میان طرفین متوجه شد پادشاه هر دو کان و امر از اشتباک و اشراک سلطان با ملوک مصره مستباح  
مصافحت میان ایشان متصور و برسان شد و در ظهور توفیق اسلام و اسلامیان بر خود چنان و بکام مجلس سلطان احمد پادشاه  
ارغون با اتفاق و کبر و اوردان بجاییت اقامه جنگ و او ده بود بعد از ان عازم سغور لوق شد و با عراجه جمعی امر او خاطر او عراجه  
سید کشید و امارات مخالفت بود با او در ساجک اسباب مافت و پر و نهن ابواب معاشرت فکر با او پادشاه مذکور و سعید بر لای  
کبر او و لا عجب اذ ابصر شکل التی نور بجعل عفا جبارا کس و اعلام داد و میر تو مان کرد و سید و شکر و روانس که ناس  
نایس و در میان خول زبشان لی بان کر با شد در حد و ایتام ۱۷۰۷ آمد مذکبات تغییر فیت و تبدل عقیدت او در حدت سلطان  
عرضه داشتند ایلیان که مقدم شکر گرج بود و بصفدری و بهادری مشهور براه رسالت نامزد شد و ستم از حکم پر لیخ با استحضار او لغا  
یافت چون بخدمت شاه بر او رسیده عا لطف شاه بنشاهی عفا دل جو فاجه او را که امید یثبات از چون کبریت احمد و اکبر عظم  
صمیم الوجود بود و بجای جلالت و شعله استظناح مقید کرد و ایلیان سراج افریه کا بخر شاه که اعان جهت مؤمن و مشرک با  
ان مطلق است قسم با کرد و بر یکتا ولی و خلاص و رجوعیت و موافقت شاه را ده و موافقت مستحکم حاجت او چون مذکور  
سرر دولت سعادت کرد و در باب توجه ارغون بصوب حضرت همدری سعید تر از غمزه دلبران با در اسانید خدای تعالی  
التقم منه بجنون الحسان و دلایل او هی من نبطان صیر العشق فی مقاساة الهجران صاحب  
از باجری مصادره اعلام کرده بودند از تبدیل و ترزل حرکات او است موافقت چون آب فرود خانه خود و هیات ظاهر و باطن  
باطن شد و بان ترجمان احوال سرازیر و القاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقتضات عرضه داشته باز روح

صاف

سلطان کو چکام الیقین را بزرگت کرده اند و برینج بناخت و بی طفت و اعتقاد و مهربان و مکانات و امانت گذشت بدین جن تیر  
 یخ مخالفت را از ساخت سینه او قطع کرد و ده و ده دشت بدین حالجت عاقلانه از تاراج یافت غریب شهزاده ارغون جوئی را  
 بسزای پرده سلطنت فرستاد و معلوم بد آنکه در زمان ایقانی مجد الملک و اتفاقاً نوایر غضب یلغان و تراج کوبک دولت صاحب دیوان  
 سوجلیکا و او بود که هر چه است نکات دار و اراغده و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشارت بی قطع و قطع نمودند  
 لکن آن التماس از سده سلطنت است که او را صاحب جوئی بجا فرستد آن سخن پرسید و شود و آن معلومت بغض بر سینه  
 و نیز چند ساله تصرف در ملک پذیرد و هرگز حسنی مثل بر جمع و خرج ممالک دفع کرده از هم جوابی کوید و سبقت  
 منع بناید باعث بر ارسال ابن الوکات طبع مالی بنویسد و در وقت که واقعه ابا قحان شایع شد بر آن منوال که شرح داده اند اگر  
 ملوانین از راه غریب و این بعضی الظن است همی گفتند صاحب دیوان برای تکلیف برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون  
 اینکار فارغ شود به شرف اورد و از بعضی جزای دایان فان حضرت میفرمود که تا پادشاه ساسی واقع تیر کج کرده و وفات برادرش  
 سکون تیر سینه هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین روایت سند کرده اند تا این اعلاطه در خاطر شاهزاده استحکام یافت بود و پیوسته  
 دیگر ایجاب دشت شده سلطان نسبت که زنده معصومیت و این التماس بهر سبب در جلاب تعبیر کرده و تیغ جزیر در زیر  
 پریشان بنقده و صورتی که در پیرایه انگش و لباس متشخص جلوه داده و از اجاب این فرمود که کاست اجات تهمت ملکی و مالی نظر  
 و عده صاحب دیوانست اگر غیبت کند صلاح در عرض اجمال خستال افتد و در دیوان حضرت کسی که قائم مقام او تواند بود  
 بشیئت امری قائم نموده او را بچگونه توان فرستاد و رسول و مرسل الهائی نمود و بر شول و مقدمات ایچا دی لغز نمود جوئی بنام  
 کرده با جوئی نام و ناخوشی پیام مراجعت کرد و رجح تخفیفی چنین این ملافت نیز منازعت گشت و مصداق آنست  
 قوت تیر فعل سپست بر سازنا ساز کاری پرده مخالفت را از سبک بلند تر شد بل کار از پرده پوشی گذشت و در مطاوی این ملوان  
 سپهر فضائل از علاء الدین و در کار و در علاء خود رجوع کرد و چنانچه شاعر بفرموده بلیت یگانه همه افان صاحب دیوان  
 علاء دولت و دین صاحب بین و زمان بسال ششده و هشتاد و یک شب شبنم چهارم به دو آنچه صبح در آردان این چنین است  
 دینی بخت سراسر عقی خرامید و جهانی معالی را با خود در حال خستین ساخت مصرع ای خاک چه دانی که چه بدستی  
 دیده فضل خواب می باشد و در درگاه با سخن حسرت جهره الهائی میفرماید در زبان حال زعایت سوزناکی می گفت و میسر است  
 الذر یرد یوان الفضائل عطلت لبقائیه اقلامه و ذفایره کفره مضی حامیه لبس بسنه ریواة و  
 کاکثیر الذی عز جاره لبکی علیه خطه و بیانه فذلمات و شبهه و ذلمات سلجوه بیت لولفه  
 و اما بجز غرضه در ای دیده اند چنانچه مرع بسل در خون پشیده اند وانی سبب که صیبت و چرا و مشطه بر فرق طاق تیر  
 کشید مانند بری ز آسمان و از ارت اول یافت سردی ز بستان محالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزانست  
 سخن سراسر چه با بسیل خون آلود سرگشت بخت بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خواب بود و شمع که در ارگشت بریان

نجاح سخن

سخن زرد و مانند صبح جامه دران دوام سرد این بیت جان کدا مرکز یکروز جیت کوئی من و او دو شمع بودیم همس یک شمع مردود و یکی  
 میسوزد شمع و من ستر اهل الانض ثم یکی ای یکی بچون سها و قلوه چون پنجم مرتب غزا و عزم کفاح بودند هم  
 غزا و بیخ سلطان اورا خلعت خاص و او با نواع سیو غامیسی تسلیم خاطر میزد و فرمود پس بتدبیر استدرک امور دروغ تا  
 باج و تسکین بکویا بج فتنه که زمان از زمین بر نگیخته بود مشغول شد از سخن بر بیخ فرستاد با طرف که احلاک صاحبی با تصرف  
 ایلیان و تواب و هند و کلاء اورا از شروع در استیفا و منوجیات ممنوع دارند و بدین مصلحت بولایا امور را بقران  
 کرد و سبب آنکه نفس خود دران حوالی بود و باب عراق استعاره و شتند بصرف وقت بعضی را در تصرف گرفته و در تاریخ  
 اختلاف و وسایل متعادات علی الحالات و العتات سلسله وارد است در هم چه دست در هم که کار جهانی را بر رسم زرد  
 نال شاستح بی شری و شایخ شیرا رسیده من بزج الشوك لک یخصد به عینا و کبریات برنجام جمیع شاهزادگان  
 استخفرا را بقور بنامی ایلیان علی السابح سابع میبوند و ما زاد و الا للتابعه من جانب الشلو و الصلاح  
 هاد و الاالی المنار عود و الکفاح چون تصرف تقدیر بر سر است و کان تصاریف مصارفه فصل را دست مغربی  
 میزان فلک بر کشید و بر شفا س ناما کفر و اللکل ان طال غالی البومیا القصر ما یلشد و کلیل روزگار جامنا و سیر مستغنا  
 که اشجار از سوت خامه بر بیع عاریت گرفته بودند دست سجد و فصل بازخواست کرد خیا طفران در بیضا خانه چهار اورت  
 خصمان شایب حمر و صغر بروش عروس من اخذ و روح نامیرا بر بیت بنات نبات عاجز آمد قوت مولده را در غرت  
 گرفت جیت در باغ سزون شد و روان بکشد چکند نامیه عین و طبیعت غریب سخن مسعود سعد سلمان عالم  
 وقت وزنه آمد جیت چون گشت باغ پیر بنام گشت رازاد چون ما که بود سپه ای که که بد جان آری جوان پیر همی  
 چنین بود کین ملاز خود بد کند و او کند نمان در بوستان بجای کل دلاله و من آمد سرخ و رنگس و نایج بی کران کران  
 زبان بشد هیچ باک جیت می خواه ارغالی بر باد ارغوان میزان زبان از با و زبان برک ریز زبان موبک خزار از بنوی  
 برک بنویا ساحت و نامی بیل ماعده نومی جیت برک ریزان همه حال فرود با بد بخت بعدح آنچه از برک نومی  
 طربست میز باخ باغبان در صحن چمن از زیر درخت کل و ارغوان و من رخت اقامت نزد یک سرود سایه بکن کشید  
 چون ایام نصارت سیزه و کل و طراوت و طلا و با همین و بیل مانند عهد و دستان سزیرل و موصلت غایبات بی شامیج  
 لم یلف شب وصل تو عجب زود گذر بود که نسبتی داشت شب وصل تو بار و شب ذکر که شکر عهد و وفا شمع  
 للانس فضل بقاءه و وفائه و دوام نصرته علی الاوفان الجوا غیر وهو لکنس و التزی بهن و سبب و ناضی  
 الی وقت  
 غراب بدل مانند و ابل زمین بدیهه تعجب کران و زبان ریان حال طعن زان کویان فلکا تاکی این تجذات حال و مذکرا  
 چند این که روش با تری مزاین حرکات دویم چه بچواری و برین تعلقات چه بنامی جیت تاکی فلکا که در جهان بکری

مردم اود و ایل  
نومی

روزان و شبان بر این آن یکدیگر خاک آوم گشت و آدی خاک شدند در دور تو چون بگردی ز نسیم زبهار و غصه ست  
 ریاض از نسیم مصیبت مصون بماند و تبرک و بار بستان تا بستان از تک تا ز حریف خریف مان می یابد و نه خرمای ملک  
 خزانه خایه خزان از طلب و نب صدست شناساست می بند جنت می جانت برخی لمو لطفه آوار بر پر بودی در  
 تورا امروز خزانست و شود فرود ای و درین میان روزگار برای مذکرت شهور شی عشره صلال به شرح تاثیرات در پیوسته  
 بشر را از آب پارسینه و طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون تیش محرق است و دستارنا چون نسیم خزان  
 این کلمات مؤلف یکدیگر و بدعت ز فزاید یک وقت است جهان چون غروسی اجاست ز تاثیر در اوستی  
 بجای ما میرسد روح بهشتی در خرد ما را ز شتری در کمال نشو عالم کرد و آباد بود اندر تیر اوج خوش  
 شود خشان از رخسار سید ز مرد و است بر داد با حور بطل خویش خوش نام با حور بشیرت سهیل آید  
 همی تا بنده همچون بهشت یار بود و مهر و نوبت خزان برود با ویزان برکت رمانا زنجویی چون که آمد ماه ابان  
 سخاری جوی همچون ماه تابان با در موده یابی از نستان ز حجر نعل کن سوی شیشان چو آمد با مهر و قلب دیار  
 تو هم قلب شاد و جام میخوار چو شد بهین زمین در راه بهین می اندر جام چون طایب است  
 و با نیر و مثل الجود الحسیر چو آمد ز دیده بی طیش بیدار ز عمر خود روزی بی عیش ارغون غرم توجه بغداد  
 مصمم فرمود و تو آب دین اسلام را چاشنی اتمام پیش خزان موجود است و بعلت بقایا در سالها گذشته مسلمان  
 و جومات را معین گردید و به تخلص رفت شیشی بخشی دیوالات امور و طعنا جار در ساخن مصالح و خوض و سوانج مهمات  
 سعی پرستند چون از تحصیل فراغی حاصل شد و راه ایل شهور سینه چین و ثمانین و ستان با سگ خانه و آبی و آبی  
 و التبرخلافه و فوجی الی طبع و قلبی الی کتب برخوانده عازم بلاد شرفی شد شعر و ما شرفی بالیا والا لکرا لکرا  
 یهدا أهل الجبیب نزل در تدبیر آنکه چگونه متحکا موروث از دست معادی دولت بیرون کند و یزد بخت دشمن بر خزان  
 روزی مجوسی پیوست عی اللہ ان بان بالفتح او امر بن عبد الله چون اندیشه ملک گیری بی معاشرت اجل و سعادت مال  
 محال میبود و بهمت بر تحصیل بن اسباب که مؤدومی بودی بمصوب مطلوب صرف ساخت در اثنا و این امر امر علی کلین با  
 کتب تعلیم بعضی امر از خدمت میر شایزاده تقدیر کرد که صاحب عظم وجه الدین یعنی الفردوسی ابن القصاب السعید  
 غزالدین ظاهر بیت طاهر آن ذات نظر که پیشش کوبید صدر را هر کفر و صاحب نیست لوقعا لظاهرا لآباء  
 و الا لبناء و الا ذاب و الا تواب و الا لاف که روی زنده مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملک و کارم و عالی بود  
 زابست عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلال قدسینش مانند چهره آفتاب از کلف تحلف نامون  
 در مدت حکومت اعمال خرابان و مضافات آن هر سال توانا نما بجا صد تصرف کرده و مصریح و نبعه اللہ مقرون به  
 الحسد انواع کا ذوب و افانگت در زیر تر ویر بخلوت جلد داده لوقعا و الحرفین با اولاد الرضا و زما شهور است

سید ابو یسین محمد ابن عبد الله البلیغی رحمة الله علیه که بوکیر یا اواب و اما زرتشت اولی الالباب است این کلمات فصیح  
 می نماید عادات الاغنیاء من عادات الاغنیاء لان العنی لغیر الله الی الله و اغنیانه یصنع الله و العنی لغیر الله  
 و من عادی معانا عاداتنا لاشک جهان بوده از صفای نظران و سافل کمدان نکایت بار بار مجید و سعادت  
 و خداوندان بر و کرمت سرایت کرده شعر ذاکم و امر غنیمت بدید چون از زمان علی اهل الزمان  
 شناده بشناخت و در کت اوقات را ند چون بر کز طایر سبب طایر سبب زاکلی محمد سامی منصب بر کت و خست  
 ن در زهد و بیسکام توسط امواج لبت و تعرض افواج کت امارات تذلل و قفل از خود نماید و هر وقتی که در خلافت  
 که راقا و بر بر کت بلا کت در لعل و الطهوری خطب حال شد دست اهتمام در عود و ثقی میرو و حال زنده و ساسم  
 ایام راجحه اوقی از نیت و استرا پیش وارد و جانب تدبیرت که ما و کت سامی و موجب نخرت و ملاست  
 به شان باش فرود کند و دست بعت سعیت این ایات را واجب شد شعر لانتظرون لعاذل او تاذیر شاک البک التمل  
 و انظره فلو کما الی یحیی مراد فی القلب مثل یثما لله الاکل الخراب و جید الدین در دفع این حادثه که منسوب بود  
 نامبرار و با نیت فاکت و وار بود و تصحیح و شغایت را در خاطر راه مذکور بود بین و اول الی التمل بیت چون شخه نیاز  
 ز دست تو ایست ترس از کین مدار و پناه از طغان فرج اول را قوا به وارد خل اندر کت تن پاید و اگر بر میان فرج  
 که در دول قوی شوکوت آب کت این ملک کرمی در آن در آن اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و  
 التی و قلت تهل و از افوا و امر با نخواست و مشفق ز میکر و مذ و شیوه ممانت و توصل مبالغت میرو و رعایت  
 خاطر ایشان را بطرغان کت من کتونی نشت و این قطعه مضمن را ایراد کرد قیت چون ز تو دارم جوانی که کت  
 شکتین کا و کت غم شیر آه من سر دشت چون در خزان بود عجب چون با عمارا دست ایام هر ماه و مصور تیران  
 سخت با محمد اوقاد ای مسلمان فغان از جویاه و مقیر قامت چون تیرس باچی کت کت یار و در انداز از نزدیک فرود  
 چو تیر کتال عا و تم و در کرون چو تیرب همچو حکم لاجرم می آمد از کما نضر اکم با من که در کرون کرد و با کس با مداد  
 میرو و م شاکت ای صاحب عظم و جید الدین هم در روزن ملک را فرمانده و شاه ممالک را دیزر ز نساده و کتجا از بر دفع  
 در هیچ ریج من ز میتر و در ز نوم و تیکر تیکر بر مال کسان هر کس چو ن کرد مال من چون مار کت چو ن سان ای کیر  
 چون غریز من و نوم و کت تم همچو خاک از من و در فلک کت عقل دار می پس کیر سر و روی دولت میروی کت بلف کت  
 و ادت منی قاقا کتا دست کیر کین همان و هر کت شاکر شام در دوان بر بود تیج دین همان چو کت کت شاکر شاکر شاکر  
 جواب این ابیت مذکور کرد و بدست بیت ساسا جام جم بدست تو بود چون نوشتا کت کسی چکند که بر شراخ بود تکت  
 چون خود آن کت کسی چکند سب رهوار بود و میدان خوش چون تو بدتا کت کسی چکند برده بودی و کت آده بود  
 چون تو کت با کت کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب کت کت بادشاه حکم فرماید تا مراد محضر امراء حضرت

این کلمات در بعضی نسخه ها  
 در بعضی نسخه ها  
 در بعضی نسخه ها  
 در بعضی نسخه ها

کتاب صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستوحیات را انکشاف نمایند اگر چیزی بسبب غلبه و ترلیل یا غلبه و ترلیل است  
 اموال چنانکه رسم دلاۀ اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری هزار دینار عوض و هشتاد و هشت هزار دینار  
 اَبْنِ اِذَا لَمْ يَشْرَفْ عَلَى طَوْلِحِ لَمْ يَنْتَظِرْ اَنْ اَنْتَظِرْ مَا وَاللَّهِ لَئِنْ اَبَدْتُ اَنْتَظِرْ مَا وَاللَّهِ لَئِنْ اَبَدْتُ اَنْتَظِرْ مَا  
 اسرار آیات هست توبه ارباب اغراض و تزویر محاب هلاک روشن شود و چنانچه همت بی مانند شایسته می بقصا فرماید  
 مجازات سوء افعال و حسن اعمال بسیار حکم راند هر چند بیوستان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلیه  
 سید هستند که اگر مستوفیان عطارد و رای و یوان که مشرف بودند بر قانون خیرت و ناظر در امور تجرت در بیابان  
 نزار و سواد ایالیال روزنامه چو اذکار در اقل کردندی و تهریر و تعلیق و تصدیق و تحقیق حسابات اشتغال و شتندی ممکن بود  
 که در مقابل معاملات و مجملات و مفصلات حرفی بازخواستی شد که محاسب عقل آرا قلم لایبجری راند و از فدا کت مجبور  
 فطانت و کمال زبانت او و جوی باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست زجرب بر قانون صواب در عوض زر سخن  
 زرین مقدار می داشت و طالب دور و یواقیت نوادریا قیت المواقیت و نواد و شواج و دمیته العصر را چکنند و اذین  
 سنجاری با بولوفان انشیرا درگزیند بحدت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده بود و قفا  
 پایش را سیور غایبش فرمود و قوام الدین بجاری به منصب اینها در یوان حضرت از زانی و شت و در مراجع این اوقات  
 امر او را بر سالت پیش خواجه و جیه الدین فرستاد و تقریر کرد که ای بیان طبع در مال مستحکم کرده و ما و شفت و حجت کم  
 تعیین کنی و تخریض بر استدرک بهانه است برای توصل بمقصود و مرا و ترا هست عرض حیل و صیانت صل مثل با این  
 که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای فضیلت خورسندی طرح و افراخ را کار بندگی  
 و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب تقدیرت ضرر و بران عیار کسوتی فریاد فته بدان بود و تار در وی هم  
 اران دن و شخه هم از ان مسیل باز یا و ضمیر آفتاب پر تومی باید آورد و بعد از اختلاف سفر آورد و نصیحا بران مقرر شد  
 که با فصدن و ان بخر از نسلی کند سید و تومان نعد و و سبت تومان واشی و غلات و قشر و آلات یکی از ثقات توب صاحب جیه الدین  
 در ریخال جو به نفس روزه را استکار کرد و شعبان صفت زبان و شایب بر دن آورد و گفت و ستوری مثل بر و گرا فایز  
 و فایز و فانیس جا هر دین چند روز مصوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد و صبح کراتاً الطوس انشاء ام من طویز  
 تا بطرفی و ولایت پیش فلان معتد بسیار و خالی ایچی را بدین مهم روان کرد و در موضع میعاد ایچی را با حامل  
 و موصل آن بیغام ملاقات افاد آن و ستور بر گرفت و از سرهای مر جت کرد چون برگشت خزان و نعد و فانیس  
 عثو حاصل شد و مقصی تقریر و نقل که دو سبت تومان را مواسی و اجناس و پد کول و با فرمود بنا کام آید یا نصد  
 تومان را فخرم شد بدان تقریر کرد که دو یک روز فریب سه هزار من زر چهار سوزون و سفو کشت و تهرمار تصفات  
 و شایب از خزانه فرود کرده و هرات و مرودیکه خزان بیرون آورد و تسلیم کرد و شعر و کتله دانه و نخر الحکل مکتوب

وَسَمَّهَا لِذُنَابِهَا بِاللِّدْخَانِ هُوَ لَعْنٌ وَمُبَالِغٌ وَجَوَاهِرٌ بِمَوَارِضٍ وَأَخْرَاجَاتٍ سَمَّتِ الْفِئَاتُ بِأُوتٍ بِي كَمَكْرٍ فَوَاتٍ أَسْمَكْرٍ  
 وَتَمَّ امْتَاكِرٌ وَقَالَ الْحَكَا: بِنَعْنِي لِلْعَاوِلِ أَنْ لَا يُغَيَّلَ سِرُّهُ بِمَا ذَا لِعَنَهُ وَفَانَهُ لِأَنَّ الْكَلْفِي فِي الْفَائِيثِ  
 بَصَلِيلِ الْعَقِيلِ وَبَارِزٍ وَبِأَيٍّ وَبِأَيٍّ خُوشَانِ بَرَكْتِ تَمَّتْ كَهْرُ خَرَجِيَّةٍ مَعْرِيَّةٍ شَعْرًا لِأَنَّهَا الدُّنْيَا مَنَاعٌ  
 غَرُورٌ وَإِنْ عَمَلْتَ فِي الْفَيْزِ وَصَدَّقْتَ بِظَهْرٍ سَرَاوَتْ كَمَصْرِعٍ نِيَادَةُ الْمَرْبِيِّ ذُنْبُهُ مُفَضَّلَةٌ مَتَاعُ تَمَسَّاعٍ وَكَبِيرٌ  
 وَدَلٌّ بِرِشْقِيَّاتٍ فَايَاتٍ أَوْسَمَاءٍ وَوَرِجَانِ نَارِزِينَ جَاهِرٌ وَرَجَحْتِ وَشَقْتِ كَشَا وَخَبَّ الدُّنْيَا دَلٌّ كِلَاطِيَّةٌ  
 وَزَجْرِيْنَ سَمِيحَةٌ شَاهِدَةٌ وَارْتَقَى الْكَذَّهَبُ بِذَهَبٍ بِذِيكَ سَاهِدَةٌ وَمَعْلُومٌ كَرْدِيَّةٌ كَسَعْرُغِي النَّفْسِ مَا  
 يَكْفِيكَ مِنْ سَدِّحًا وَإِنْ زَادَتْ سَاعِدًا ذَاكَ الْفَعْلُ زَادَتْ صَدْفٌ فَاعْرَضْ بَعْضُ حِكْمَاتِ الْعَاوِلِ لِأَيْتَقِي مَا تَقْبُدُهُ  
 لِأَنَّ كُلَّ مَا قَدِ نَأْتَهُ وَكُلُّ نَأْتِهِ هَا لَكَ وَوَكِيرِي أَيْنَ جَوَابِهِ حِكْمَتِ رَاكِرِكِرُونَ نَوْعٌ مَسْخَرٌ بَسْمَلَانِ  
 كُنْتُ جَزُوعًا عَلَى مَا ذَهَبَ مِنْ بَدَنِكَ فَاجْتَرَعَ عَلَى نَابِضِيهِ الْبَلْكَ نَعْرًا لَسْتُ بِأَوْ عَلَى الْأَمْرِ بَعْدَمَا بَعُوْنَا  
 وَلَكِنْ عَلَّ أَنْ لَقْدَمَا أَمْرًا أَوْلَ إِزَادَتْهُ وَتَحَا بَوِي الْكَسَابِ فَاخْرَجَ شِدَّةً وَرَأَى خَرَجَتْ وَذَمَّتْ زَوَالُ كَلَارَتْهُ وَجُودُ  
 اَوْسَتْ خَدَا مِنْ بَيْتِ كَفَالَتِ مِنْ عَوُوفِ الدُّنْيَا أَنْ لَا يَبْنِي وَالْآخِرَةَ حَبِيْبٌ وَأَيْفُ مَسَاحِبِ وَيُوَانِ شِسْ  
 لَيْزِ بَسْمَلَانِ شَمْرٌ كَمِزَةٌ أَجْبَلِ رَا حَالِ هَلَالِ بُو دَمَتَا سَفَلَتْ بِسَبْتِ قَرَابِ وَبَصَلَتْ مَهَابِرَتْ مَتَا كَشَمَتْ  
 بُو دُو سَاهِدَتْ مَشَا بَلَتْ مَبْعُدَةً دِينَ خَالِ رَسُوْلَانِ فَرَسَا وَوَجْهًا شَرَفِ تَسْلِيَةً نَمَتْ نَوَشَتْ وَفَرَا مَوَدُودِ دِينَ وَاقْعَهُ  
 بِأَوِي سَهْرَتِ كَارُو وَوَصِلِحِ وَمَسَا بِهَمِ سَاهِمِيْنَ تَمَّ جَانِ كَلَارُوكَا بِهَمِّ هَمَّ لَوْفُ فَرَانِ سَلِيْنٌ نَعْنُ فَنَحْنُ الدُّهْمِ  
 مَصْرَعٌ دُرُو كَسِي سَكَةٌ وَوِي دَارُو شَعْرَةً بِفِي هَذِي الْخَطُوْبِ لَنَا كُنْتُ وَصَبْرًا بِفِي هَذَا الْفَطِيْعِ لَنَا سَطَلُ  
 لَقْرَانِ الْمَالِ وَالْحَيْدُ وَالْعَلَى أَمَانٌ عَلَى نَظْمِ بِهَا وَجِبَّ الْعُسْلُ بِرُونَ غَرَضٌ شَاهِدَةٌ اَزَانِ عَرَضٌ بِجَسْمَلِ بِرُيُوسَلِ  
 شَدَّ وَرَا شَرِيْفٌ مَعْنَى رُوُو بَارِكَا بِرَتَقْدِ حَكْمَتِ خَرَسَانِ الرَّازِمِيْنَ وَفِيْلِ حَقِّ الْوَيْزِ بِرَعْلِ الْمَلِكِ أَنْ نَعْبُدَهُ مِنْ سَمِّ  
 نَلَتْ حِصَالِ وَبَعِيْنَهُ عَنِ نَلَتْ فَاَمَّا التَّلْتُ الْبِنِي بَعْبُوهِنِ اِنَا هُ فَرَفَعِ الْحَاجِبِ عَنْهُ وَاقَامِ الْوَشَاةُ عَلَيْهِ وَنَلَتْ  
 التَّرَابِيَةَ وَآمَّا التَّلْتُ الْبِنِي بَعِيْنَهُ مِنْهَا أَنْ لَا يَمْنَعَهُ إِذَا مَالَ وَلَا يَطْعَمُ مِنْهُ إِذَا اَبْتَرُ وَلَا يَجْعَلُ عَلَيْهِ إِذَا  
 سَخَطَ وَبَعِيْنَتْ طَبِيْعِيَّةٌ مَعُوْلٌ بِطَرِيْقِ بَعَابِ ذَمُّومِ هَمَّتْ وَبَسْمَا فِتْ مَوْسُومِ كَمِ كَرُكَرُوَابِ وَوَزَارِ اَزَمَدَتْ خَطَابِ  
 عَفَابِ يَشَانِ سَلَامَتِ شُجُوْبِيْدِ وَيَدُوْجَاهِ سَالِ حَقُوْقِ حَمَدَتْ حَاقِبَتْ بُو حَاوَمَتِ اِنْمَادُ وَبِكْتِ بِنْدِكِيهَا تَضَرَّبِ  
 مَعْمُودِي وَتَقِيْعِ حَاوَمَدِي لِيَا سَمِيَا كَرُوُو مَصْرَعِ حِيْرِيْنِ سِيْتِ بِسَمَلْدِ كَسِيْشِ غَبِيْبِيْ شَدَّ بِأَيِّ جَلِ وَعَلَا اِبْوَابِ قَاعِ كَبُوْرِ  
 فَاوْرَعَتْ وَيَا وَسْعَاوَتِ اَخْرَسَتْ بِرُويِ مَالِ يَكْمَانِ كَشَاوَهُ دَارُوُو وَيَدُهُ بِصِيْرَتْ هَمْرًا كَبَلِ مَعْرُوفِ جَانِبِ بِرُوبِيْتِ كَلِّ كَرُوَادِ  
 تَابَرِيْنِ خَارِفِ بِأَيِّ نَابِرِ جَاهِي سَمِيْرَتِ فُوِيَا رَمَدُوْستِ اَزِيْنِ عَطَامِ لِي نَظَامِ بِرَدْمِ وَوَسَلِ الْوَفِيْقِ وَالْبَيْدِيَّةُ اِلَى السُّوَالِطِ  
 وَكَرْحَاوَتْهُ قَهْرًا تَامِي وَفَا حَكْمَتِ كَلِيْمَتِ اَوْ سَلَطَانِ اَرْسَلَتْ سَابِ كَسَابِ وَعَالَمِ كَلْبَتِ اِبْرَاهِيْمَ حَرَاوَتْ وَدَلِ اِبْرَاهِيْمَ

مکرو خدایت قهراماتی در دفع سلطانی

دین

گوارش معلوم علم علام قدیم و مقدر و محکم قهر تو اندو و بعد از وقوع حادثه و حدوث حادثه عقول و لغوس بالبرهان  
تجرب و قیاس و دولت و آلت صدرن چون سلکات و کشف معضلات فضا و قدر و نیز میان وجبات نفع و ضرر معین و مصیبت  
چون سلطان احمد و سزادت رذوق سلام و اسلامیان مبالغت نمید و عفا و آینه اراکان و امر است تعمیر میکوف و  
مخافت و بال و نکالش و خضیه با همیکر سگالش میکرو و ندو اول شورسته احدی و ثابین و سمانه قهر تامی را بشکری  
نام سیر خد روم و روح عصا آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشه نام صواب با نیانه و باغ اویخته و سوس نهاد و سوس  
سلطنت زمان مالک و ناسک از دست لغت بر بود با بعضی امر بر مخالفت اتفاق کرد و بلای نیش که مغافسته  
بردارد و خود و چهار بالش خایت نیش همصاه این عنایت و تفید این مصلحت امر متر جرد و گوشت و مریه و تیر بود تا چو رفت  
کمان که نیکشد و کین کبیت گشاید توین سید عرایب و وایب غائب جل آله و جاست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر با  
مستولی کرد و یکی از فرمان داره اتفاق و زمزمه ضمه شفق از سر کیدی سیر شتر شوره فساد و در جنگی سلطان را کرد و کیفیت  
جناب و قصید و رفیق و مباحثه قتال را گشت جماعت ستم و باوشم شیری کماله ش که عهده بهرم را بر مروت و ملت خویشند  
ز در گفته خضا کرده و وایب نرا در مقام بارغ و بزرگ در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب در و بر یک جایا و ضمیر خفا  
سر بر سر بر سر بر سر آمده از قول کتاب گفتند بیعت عدل تو نفع و ضرر مجازی باشد عفو و تحقیق نه مجازی باشد کسر  
فکری در قدم آن جای دست و در عفو گنی بنده نوازی بشد بر احوال مناسج خلاف و اقرار جایت و احوال خوف  
آورد و چون ولایت غر و حیانت بر باد و خود که بنجام شدت در خا زمان دولت و صلوات است اظهار روی رزمه مظالم  
میلانست در ستیفت حکم فرمود تا پشت اورا مانند روی طره و لبران است بنگسند لوکچک نوین و شادی اقامی جمعی  
نام از امراء بزرگ که درین راه رهبری و برینکار راوری نموده بودند و معیبه تمام گفتند و ذلک اعلیٰ بنام و آخری شمس  
الکشف بیدی الجوزی حالیه و بسند الانضاف الخری بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان را بخیل و امراء  
از منقول منقطع و نصرون و تحریر از بوابین و بوابی امرای پراگشت و العجب این حالت بحقیقت و اعیه سذت غدر و کینه  
و جاهلیت است مکرو خدایت امر و مغول و موجب زوال نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها مصلح و وقع القوم  
فی سال الجبل واقع نمود و شرق مینمیشیر صورت حال در چنانچه در سابق جلوس خانان و اثنا اثبات طاریات حال علوم  
سازمان کرد و درین اکتال انشا و در آن لغش کز مال که سکره مناصبت و محاربت شاپور و اراکان  
با سلطان محترس توین و سعادت ناید چون و متقاضی هست کردون فرسای رخنی بر متقاضی شعری لافغدان  
انجون علی القاد ذل الارض من کوب و سبغ و صفا نصت نمید که یکله از طلب و جهناد و طریق تو تسل بر اینها  
شدن ز عالی پرواز بزرگ نش که نشین و برتره قده شوایع شما و قبه قلعه رواج صفا سزوی سخا بعد برانه نشین ستم  
آورد و شیران سزوه که فضا از فرسایان مطمح و مطمع شبال شایند چگونه از باقی اکیله و باب و کلاب تیه چاشت خود را زند

وضع مقدم آن سلطان  
بیت لاسل بالان سله اراکان  
علاء و اکین لاجل و سبب  
نی نشین و افغان  
سفر

مصعبی التاج للقرن والحق اللفاح خيال. مثال این عقیده ملک از نهادن سیراد موجب نیشد و درین زنده نامی بود شامی سیراد  
عباس نامی بر قول نامی شعر همز غنای و صلواتا و دبتا مینبذ احلی من الطعیر چون از خابیت موروث سلطنت تأمل  
خراسان را سبیل بنا میگردید بانه را بجز فرستاد و التمس تو مانت عراق و شیراز که اگر با آنچه خاص ختم خاص است و دیوانه از بیت  
و سبک است شایسته شعر سبغ علم کبلی ای دین نکتت و لایح بره بر فی القاضی کاسر پرورش هزار از سر طین عرض برود  
خلاصه آنکه چون سر دولت پذیرد بختها تا او اتفاقا مانند و شکاه سلطانی را با بیچاره بر سر نه با این سبب طینی باید تا مصالح لشکر که  
و نظیر است از آنجا ساخته که این شعر فم لکت ترضی ان اكون مصلبا و کلت ان اكون لکن التبقو کنون در آیه و کس که  
و اما قبول مشا به افق و سبب نجاسات بجز علقن وارد مبدول پیرهن میان آقا و این طریقه مشایعت و متابعت مسلوک  
و منسل مصداق و مؤلف است سرود و الا که از بهای این قبح سنائی و متعابلی نکت شعرها المرح متائی لا الفصاحه اذله  
ولا الفصل خوان و کلام التهم طابعت را ساز و برگ کن و نهادت و بدست و ابرکت چه بعد الیوم در عرض سیر سلطنت  
و اکیل سلطنت بیت مرسخ زین باشد و تاج ترک قباوشن و در نهاد برکت سلطان چون این بیغام خوش و در  
که و ادعیه آیه اش بود معومر که گفت شعر غنای جواب کوا و دت لعلنه و کوا فله لم ابق المصلح موضع جانی هم  
ازین پرده و شیوه در چشم فرمود که بودت معهود و ملک لوف و عراض خراسانست و از روی شفاق و با تمام حال و مقدر و شیوه  
که التمس و او که طرفی را از طرف به ان مضاف فرمایم بقوی تاسی حاضر شود تا چنانچه رای انور که کایت زده نوزش قبا  
صواب میند بعد از ششام برید با هوا و ایله زندار را عاظت و عارف و درین مذاکره و اگر بقا عده راه غلایت خراسان  
و نقش ای از دیوانه لرح یکدیگر سبب شعر لغز صبر علی التماذج التناهی و یوفو قلع الجبهه الاطاه فرمان خراسان  
تا موی از درگاه محبط یعنی فوجی از ششم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزیزم و سعادت کلی را نید بایست باشد است بن  
صواب آید و دروغ را با لشکر که بوجود ایشان در بند شایسته جیلاش کمان بپایه تخت کمان نیست با او در و مصلک لا ممد مختصک  
و استر دین عصبک شده که در شعر سبغ علم اذ دارت ریحی الحوب بیننا برانج بنا بی ام قناتک اطول بجز طبع  
و تند یعنی با بزرگویند و امید صلح و اصلاح چون دامن در پای افتاد و تدارک کار نامه سینه ز دست در کشت سلطان  
با اول در او فرستاده سینه شین و ثمان و ستاره امر که قرا و ناس را ملو خدمت فرمود و بجز فرستاد و بعد او امر او نواب شزوه  
از بخان راضعا جبار و جعفر و طولا دای و بچی و اباسی پسر سناسی نوین و جوش و جفا و کوف و کوف و صنوف غنیات کرد و یزد  
و مانند اول نظر ان در سبب کرد و ازین میان کجا تو اغول با تاجی تاجی فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه بیوفا فخر  
اقامت برجید مذ و از زخم کعبین موبن و مندر نه روزه در مقام راه طولی خراسان پیش گرفت و از حکم بر لیغ جعفر لوطی را پیش  
آبک پوشش را فرستاد و تا با لشکر مام مستعد و کس کرده شده و محافظت آنجا دو نماید و بجهت نام هتاشا و دیبا و اجماع و حرکت منصف  
از موضع خود و حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهاد را با صحن مهمات حرکت از دور و نزدیک ترک و تاجیک شهنشال نمود و صاحب

تشریح و توضیح  
در این شعر  
تفسیر

التناهی

# مخالفت ارغون با سلطان

روز

ای آفتاب منبسطه که از آبی قبل شجاعه النجفا هو اوله و هی الخالق القاصی و ادانی را مطواع و ذممان ساخته اسباب  
 سلاح و اسلحه آلات حرب بر شرب میگردید پس برین با شکر کابشکر نغذایافت ارباب مساجلت و معاشرت کسرا بجا  
 خود بنهیه قدرت مفاکت قیام نمودند و در همدند هولاچرش را داده و با ساراغول و الباق که موسوم بود با مارت و قیادت  
 لشکر منصور و مشهور بصغدی و عمده استظهار جمهوار ارغون و مکن و نین احمد و اشغان با سان سان متوجه خراسان شده  
 شعرین قبلی من حدید لؤلؤ فکته به صنف ارقان لما ذارت ذعایا که نصف ایشان را گفته ام بعیت ترکان که شورش  
 در دوغابخر گشتند و صلح بعشرت و مدارا گشتند که در صف زرم همچو خیز نشند که در کف برغم همچو سافرو نشند و از طرف  
 شاهزاده ارغون چون از معاودت ایچی بضمون ضمیر سلطان و قف گشت و در عقب کجا تو گریخت با خبر معاذت اعوان برسد  
 و نسبت که آب از سر چنانکه مصرع کار از لب حکمت دیده ترک بدشت از نام ساز صراف مبلل تحصیل آلات قتال  
 و مسافرت مصالح لشکر و نوختن بر میر و صغدر فارغ شده بعضی از قواد و فراداس عرصه و شستند که اگر مانند با شمس محمد  
 که این بکرت توان لشکر باده توان معاوضه کنیم چون تاسمت افوام ایشان حاضر نبودند با تخفیر و دیگران از ازمان  
 ویرتا ایچا زاردان فرمود تا بی قاتی واتی لؤلؤ فکته با بی قادی و آن دلجا که همهم هر کس از مقام معلوم در عقب بیات چون  
 و حضرت مساعت نماید چه زمان بهمال توقف و نظار میکنند پس بولانا مورد جور خدای و بولوغان را نوکر ساخته بکیر  
 خاص بطریق منظره انپیش روان گردانید و خود لوجل علامه نجوم غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و شصت و سه سلخ عمر مخالفان  
 دولت بود با امر اما کچی و تقاضای یار مرغی و نای و نای و قطاران سیر قلع بوقا و تیسس قوشچی و مسطلق و العود و لادامی و قدغنا  
 و انغان و مقدار چار پیر سوار آباء پیکار شعر عقاب نیت ترمی بالیهاب الدکی لؤلؤ فکته و قدغنی العیر نیت بالیهاب الدکی  
 حرکت فرمود چون با و مان و طاعت مرا کب نواحی دهخان و محظ شعاع ابصار ایشان شد جزا آورد و مذک البیان نسی ولایت ری  
 رفته و دیار و امالی و اسباب منقحه کشته و رفته و سرای لارا که اینچ ارغون بود خراب کرده پس تاسمت اوزان را بغارت برده  
 با و با تاجان فرساده و اوزان تاجا سرفارغ و ارا و ارا غرضب ارغون را بر نازه سه و شصت نوزن شیر خرم باقیه و خطراب آوقسرم با و  
 که در اناها این جنایت جنایت را تجم کسرم تابی ترجم بر خرم تیغ غالمه تیغ سنزلی تخریب سرای دیکار و دیکار را و نسیم از اناجا  
 همظار و وصول که کرده شب و شب در روز را و در سخت و دو منزل را یکیند می میو و نا و صحواق خواجده اتفاق ملاقات  
 عسکین و منالنت فریقین باقا و از دو سوی روی باقتال آوردند بوقتی که از کوشش خنفر ز کخار قام بعیت بر آوردند  
 نرین حسام فرود بر دمه همچو پیمین پیر صفت مساجرت آراستند از طرف ارغون بولانا مورد اما کچی و در میمنه بود و  
 بولوغان و در میسر و نای و نای در طلب چون کز اقبال او ثابت و از طرف سلطان هولاچوشا نبراده در طلب ساکن و با سارا  
 اغول حافظ میسر بود و البیان قائم لشکر و را مد ظفر در میمنه ایستاده ناکاه دل البطل در غلیان آمد و سواران را از طرف  
 در جران شعرین کل مشیع الاخلان مبلیم للکلبان صافنا الاخلان و الجبل تبعی به ابرئنا الا انه فرس

و این است که در این  
 عهد اوصاف و شرح است

فِي مَوَدَّةِ الْوَدَّاءِ لَا يَمُدُّ جِلَّ تَلْفِي الْوَيْحِ بَصَادِنُهُ لَيْلِي كَلِّهَا وَجَوَادِي مَا كَلَّ كَلِّهَا مَجْلِسُ زَمَرٍ رَأْسِيكَ جَكَتِ تِيرِ شَدِيدِ  
 سَنَانِ وَأَمْرٍ شَرِّهِ نِزَامِ وَبُرْجَةِ عَجَازِي صِطْحَابِ مِيلِدِ وَوَسَلِيلِ نِضَالِ حَسَامِ حَقِيقًا وَثَقِيلًا اَصُولِ صُرْبِي مَبْزُورِ أَيْ كُوسِ اَعْرَافِ  
 جَاوِي كِرَاكُلِهَا دِيَانِ صَحْبًا قَانُونِيَاتِ تَكَلُّفِ وَتَشْدِيدِ رِيَايِ كُوفَتِ نِ اَمْدِ سَاقِيَانِ قَضَائِي كَانَتْ سَرَّاءُ شَرَابِ بِلَالِ مَن  
 بِلَاكْتِ مَيْمِرِ وَنَدْوِ عَرَفِيَانِ آبِ وَنَدَانِ تَبَعِ نَجْمِ حَبَلِ الْوَارِدِ جِرَهْ رَاكَلُغُونِ مِصَاخِ وَجَنَّاكَ فَرُودِ كُوسِي كَلْفَتِهْ اَزْ مَبْرُكُوشِ دِلَاوَرِي  
 وَبِرِ بِرِطَفِ طَمَانِ وَرِي وَصَحْرَاهُ نَبْرُو بَلِيَّتِ يَكِي حَرِيحِ رَا بَرَكَشِيدِ اَزْ سَطْحِاقِ تَوَلْفِي كِي خُورَشِيدِ شَدُودِ شَرَحِ سَمْرُجِ شِيخِ  
 بَاكَرُ وَرَانِ هَرِصِ بِرِ مَعْرُودِ اَكْرُو هُوَا پَزْ زَنْبُوشِ تَبِيْزِ خَدَكِي نِ وَبَسِيْنِ شِيْشِرُ زَكْرُو دَانِ هَرِ كَسِ كِي اَكْجَا كَلْتِ  
 كَحَاكْشِ نِيَانِ بَدْرَانِ مَن وَتِشْتِ مَكْرَاكْ وَرِوَالِ تَنَّا فَتَدِ پَرَا نَدَرْ يَكِي كَرِ هَسْتِ چُونِ اَبْرِكَا نِ تَبْرَا اِنِ كَرُو شَخْتِ اَكْرُ  
 اَزْ نَبْرُو دَا رِخْرِجِ كَلِ دِلَالِ بَخْتِ بَلِيَّتِ زَنْبُلَا دِ سِجَا نِ وَبِرِ عَقَابِ سِپَرِ كَرُو دِهْ دِشِپِشِ تَبْرَا قَا اَبْرِغُونِ سِيَاوِشِ مَشِ  
 نَمُونِ نِ بِرِ سِيُونِ يَكِي كِي كَرِ اَزْ فَرَا هَسْتِ اَمَنْدِ خُوشْ حَرَامِ كَرُو دَانِ بَشْ عَقَالِ عَجْرِي نَمُودِ مَلِيَّتِ جَبَانِ نُوْرُو كِي مَبْرُكِي  
 اَبْرَا بَكِي نِي بِلَاكْتِ رَسَا نَدَكِهْ اَمْدِ وَفَرِوَسْتِ شَعْرُو كَلِ ذَوَالِ بِيْزِي نِ اَزْ مَن حُوْدِي حَمِيَّتِ اَنْ نَكُونِ لَهْ مِيكَالَا هُوْدُو الْيَتِيْزِ  
 لَوَا مِي نِي حَايِيَا اِذَا لَحْنَا لَحْنَا بَدِ لَهْ نَعَا لَا سَا كَشْتِ مَصِيْحِ كَا نِ سَرِجِهْ بَدَلَا وَصِرَا غَا مَوْدِ مَا هَمِيْدَانِ چُونِ نُوْبِتِ دُو  
 بُوْدِ شَعْرُو نِيْزِ بَا طَرَا فَا اِلْتِمَا حِ اَعْلَمَا هَمِ كُوْنِ اَلْمَنَا بَا حَيْثُ لَا نِيْشْمِي اَلْحَمْدُ لَكَ هَرَا جِشْمِ بَرَانِ مِيْزِهْ كَدِي وَ مِيْدَانِ  
 دَا رِي وَخِجْرُو كَرِي بَا خَلَا سَرَا اِيْ وَ اَنْ جَا وَ مَجْوَ اَنْدُو رِي اَنْ سَفَا رِ چُونِ مَبْرَانِ مَن رِسْتِ مِيْرَا نَدِ بَلِيَّتِ شَاهِ بِرِ سَبِ  
 سَلِيْنِ نِخْ فَتَدِ بِلَاكْتِ مَا شِيْرُ فَا كْتِ چُو كَتِ بُوْدِ مَشِ يَادِهْ نَشْمِي هَسْتَا مِي كِهْ طَا نِ يَا حِي رَا مَانْدَا بَرُو يِ مَانِ دَرِ سَمِ  
 مِي كَجُوْدِ قَرُو سِ مِي اَمْدِ چُونِ نِخْ اَنْشِ كَرُو اَصَاعِقَهْ بَا رِ فَرْقِ اَعْدَا هَسْتِ مِي كَرُو دَا مِي كَشْتِ مَشْتَبَهْ اَلْاَسْبَغِ  
 لَقْدِ بَا اَلْمَدِيَانِي اَلْبَلِيْ اَبْرِي جِيْزِي كَرِ اَرْغُونِ مِيَا نِ سَرِ سُلْطَا نِيَانِ كُوْنِي قَطْرَهْ بُوْدُو رِيَا يِ مَحِيْطِ يَا وَرَهْ مَسْبِيْتِ اَجْرَامِ سَبِطِ  
 اَتَا شَا بِيَادِ اَمْتَدَارِ اَيْضًا مَوْرَا مَانْدِ شِيْرُ شَا رِي كِهْ كَلْفَتِ اَبْرِي اَنْ خِيْمِيْشِيْشُرُو دِيَا رَا كِهْ تِيْمُو اِنِ اِمْتَقَارِ مَجْلِبِ كَرُو لَقَطَهْ بَرِ قَلْبِ وَ سَا  
 اَبْرُ حَرَفِ حَمْدِ يِ نِيْ كِي مِي كَرُو مِي كَشْتِ مَوْتِ مَخْتِ وَ بَرِ سَدَهْ سَرَهْ اِچُونِ كُوْنِي دِغَاكِ مِي اَنْدِغْتِ تَنْوَرِهْ حَرِيْ سَبِيْهْ كَشْتِ مَجْلِبِ  
 اَمْدِ مَبْرُو دَانِ اَزْ دَعَا نِ سُوْدِ اَنْشِ غَضَبِ اَسْتَا رَسِيْدِ بَلِيَّتِ فَرُو سْتِهْ دَرَانِ خُو غَا يِ مَكَانِ زَبَانَتِ اِيْ تَرَكِي اِيْ تَرَكِي اَنْ  
 بَرْتِ سَمْرَانِ مَبْرِيْدِهْ زَمِيْنِ جِيَا سَمَانِ مَن اَرِيْدِهْ حَرِيْرِ سَرِيْحِ يَرِ قَا كَشَاوَهْ نِيْسَانِي اِيْ قَشِ دِفَاوَهْ مَعَا فَصْلَهْ اَلْبِنَاقِ اَزْ مِيْزِهْ  
 زُوْدِ اَعْوَابِ اَلْقَلْبِ عِنْدِ اَلصَدْرِ مَدَا اَلْاَطْرَافِ بُلُو غَا نِ مَشْرُومِ شَدُودِ شَهْمَانِشِ مَشْرُومِ اَبْرَا جَا سَرُو شِيْشِ اَرَا اَشْكِرَهْ اَسْلَطَانِي  
 اَمِيْشِ لَقْتِ بُوْدُو اَمُوْرِيْزِهْ يَا كِهْ جِي اَزْ مِيْمِنِهْ خُوْدِ طَرَفِ مَعَا بِلِ اَحْلِهْ بَرُو نَدِ بَا سَا اَعْوَالِ بَا سَا زُوْشِكِرِ عِنَا نِ فَرَا بَرِ شَا هَرِ قِيْطِ اَلْاَنْ  
 فِي الْبَيْتِيْنِ مَبِيْتَا فَوَلَاوَا قِيْلَا لِسَمَالِ سِيْهَالَا بُوْلَا اَمُوْرَا اَنْزُو كِتِ قَرُو مَن اَعْتَبِ يَفْتِ چُونِ اَوْرَا دِيَا فِتِ زَفِيْغِ  
 اَوْرَا بَرِيْتِ اَوْرُو دُو يَكِرَا فَرَا چُونِ كَرَفَا نِ كُو سَفْدَا مَرَا غَا رَتْ كَرُو اَزْ طَرَفِيْنِ قَلْبِيْ شِيْعِ وَ كَمَا لِيْ طَبْعِ قَمْتِ وَ هَرِيْدِ وُ دِلَالِ كِهْ بَرِ مَبْرِيْتِ  
 اَفْعَا وَ شِعْرَا تَارِيْحِ جِي كَرُو سِيْدِهْ مَدُو بِنُوْرَانِ دِيَا رَا حَالِ مَبْرُو نَفْتِهْ چُونِ بَرُو شُو كَرِي كِي كِهْ مَحْلَطِ شَدُودِ مَتَصَرَعِ دَرَانِ كِرُو دَا

مجلس توتی  
مجلسی است که در آن وقت

فدول

سگت و فرار ارغون

اصناف

و دارودان کرده فرار ارغون با قوت فوجی از قاصب لاند ملو لاند، و قُطَّتْ دَهْرُكَ قَلْبُ حَيْكَلِكَ فَتَلْبَسُكَ بِرَبِّهِ سَيَانَهُ نَوْشُ تَوَكُّسْتِشِ بَرَكَبِ سَاغَانِ تَوَكُّفِ وَ مَجَالِ تَبْتِ مَذِيذِهِ بَرَاهِ فِرْدَوْسِ كُوهِ رَوَانِ شَدَّ وَ اَعْلَادِ لُسْكِرِي كِه دَر رَضَتْ رَكَابِ بُوِيْدِ مَسِيحِي سَوَارِ مِي كَشِيْدِ دَر مَخَاطِرِ دِهَشْتِ كِه بَلِسْكَرِ قَرَادَانَسِ بُوِيْدِ دُو وِي كِر بَارِه اَسْتِيْنَا فِ مَعَالَمْتِ وَ اَسْتَعْدَادِ مَكَا وَ حَتِّ فَرَا مِيْدِ وَ لَهَا مَاءِ لُسْكِرِ چُونِ اَر جَالِ شَا بَرَا وِه چَمْبَرِ بُوِيْدِ تَوَا مَتِ مَتَعَرِّقِ سَهْدَه فَرَقِيْنِ نَطْعِ مَحَارِبْتِ دَر نَوْشْتِنْدِ وَ دَسْتِ اَر جَكْتِ كَشِيْدِه وَ اَسْتِيْنْدِ چُونِ سِيْمَخِ رَزِيْنِ اَلِ اَقَابِ عَرَمِ اَسِيَا يَزِ مَغْرِبِ كِر وِه عَوَابِ شَبِّ حَوَاكِمْتِ اَجْمَدِ اَبْرَا طَرَفِ سَهْلِ وَ جَبَلِ كِيْمَتِ اَوَا زِيَه اَقَا وِه كِه اَر غَوْنِ سِيْدَا مِيْمَتِ اَقَا فَاقَا شَكْرِ قَرَادَانَسِ دَر سِيْدِه مَذِ چُونِ اَر حَالَاتِ شُدُوِه خِرْبِيَا قَنْدِه مِرَا جَبْتِ كِر وِه دَر رَاهِ اَبِي رَا كِه مَحَاوِثِ اِيْشَانَسْتِ اَعَا زِمَا وِه دَسْتِ بِيَكْتِ وَ مَكْتِ وَ تَا مَلَجِ مَعْظَرَا بَرَكَشَا وِه دُو اَمْعَانِ وَ حَوَالِ اَبَا تَشِ غَارْتِ بَر رُو مَذِ جِهَانِ رُو رُكْرُ وِه دَر مَشِ اَقَادِ وَ اَنْزَعْتِ اَنْ رُو شَكْرِ دَر لِهِنَا وِه لَوْلِه وَ جُوشِ اَر غَوْنِ تَجْمِيْلِ اَلْشَكْرِ مِرِيْفْتِ چُونِ دُو وِه چَا بَه سَكَا مَزْوَلِ مَجَالِ بَلِيْخِ نَبُوِيْدِ رَاهِ اَر مَذْمُتِ سُلْطَانِ اَبِي رَسِيْدِ وِه پِيْغَامِ دَا وِه كِه اَلْبِيَا قِ رَا كَلْمَه بُوِيْدِ كِه بَا اَر غَوْنِ دَر عَرَضِيْمَا اَجْوَالِ نَا يَدِ مَكْرِ بَر لِيْخِ چِيَانِ بُوِيْدِ كِه اَر غَوْنِ بِيَا كِه اَسْلَمْتِ كِه اَسْجَا شِيْعِنِ نَعْمَتِ اَنْطَالِ اَنْضَهْلِ تَرْجِ وَ نَوْضِ حَلَا جَاتِ تَوَكُّسْتِشِ حَا ضَرَا يَدِ تَا اَعْبَادِ اَلْيَا دَا تَمِي دَر مَجْلِسِ اَسْتِيْنَا سِ كِيْمِ بَكَا سِ مَلَمِ بَر سِيْلِ مَعَا قَرْتِ وِه اَسْرَشْمِي دَا وِه اَسْرَابِ دَا وِه شُوُو بَا يَدِ كِه اَر غَوْنِ رَاهِ جَبْتِ دَلْفَرْتِ مَسْ دُو وِه عَهْدِ جَبْتِ وَ تَقَرُّبِ سَهْدِ وِه دَا رُو وِه مَعَا رَهْنَه تَوَهْمَاتِ وَ شَوَايِبِ خَطَرَاتِ رَا اَلتَحَاثِ كَمَنْدِ وَ بَا عَهْدِ اَبِي صَا فِ وَ مِي اَلنَّصِي وَ اَفِي بَحْفَرْتِ تَوَجُّه نَا يَدِ اَرِيْنِ مَبْسِ نَخِي چِنْدِ سَمْعَانَه وِه اَعْلُو طَبَا، عَا قَلَا فَرَا مَرُوْدِ اَر غَوْنِ قَلْبَشَا وِه نُوِيْنِ وِكَلَرِي كُو رَا كَا نَزَا جَدِيْمَتِ سُلْطَانِ فَرَسْتِ وِه اَسِيَانَه سَهْمِ اَر اِيْنِ نَوْعِ دَر جَوَابِ سِهَادِه وِه تَمِيْدِ مَعْتَرَفِي بِنَا يَدِ كَلَرِي دَر مَسَارَاتِ صَوْرَتِ حَالِ اَر نَفَرْتِ مَجْمُوعِ وَ قَلْتِ لُسْكِرِ شَا بَرَا وِه اَسْتَعْمَا رَسِيَا رَشْرَحِ دَا وِه كَلْفِ اَكْرَا مَسْتِ اَكَا اَر غَوْنِ دَرِيْنِ حَالِ مَهْلِ مَذِ چُونِ شَكْرِ قَرَادَانَسِ بُوِي تَمَلُّ شُوُو صَوْرَتِ اَنْ فَرَسْتِ بَارُو سِهَادِيَه كُوْنِ مَشَا بَه تَوَا نِ كَرْتِيَا كِه مَهْمَاتِ اَنْكِ تَوَكُّفِ بَر كِيْمَتِ وِه مَضْرُوَاتِ كَلْمِي خَيْرِيْمِيْدِ بَرُو وِه اَعْقَابِ اَكْلَانِ كَلْمَتِ اَنْدِ تَوَقِي اَر تَجْبَاتِ رِزْمَانِ مَاءَه كِه مَرَا رِي وَ اَعْقَابِ جِيْلِ رَسْتِ دِيْدِ وِه لَقْدِ وَ قَفِ اَلْمَقِي بَارَه رُوِي وَ خُو شُوِي كِرُوْنِ اِسْلَامْتِ نَزُو وِي كَر نَا يَدِ اَمَا رُو كَشْتِه رَا بَار تَوَا نِ اَدُو وِه تِيْرَانِ شَسْتِ رَقْمَه مِيْشِ دَر قَبْضَه اِمْكَانِ نِيَا يَدِ بَرِيْنِدِ كَانِ كَر اَر دِلُو اَر مِ مَنَاحَتِ وَ قَدِيْمِ مَرَا سَمِ وَ حَبِيْتِ وَ اَر شَا دَا وِه اَسْجَا بَعْرَاعِ خَا طَرِ مَحْمُودِ مَار كِرُو دَر مَسْتَقِيْنِ سِتِ بِيْمَتِ اَنْدِيْشَه صَا يَبْتِ شِيْمَشَا وِه دَر كَرْمِ رُوِي چُو مِيْغِ اَمَشِ دَر بَا يَكِ كِه وَ اَلْعِيَا وِه بَا يَقِيَه كِرُوْفِ شُوُو دَرِيْخِ بَا شِدْ اَعْبَادِ خَوَاتِ قَدْرَتِ تَهْفِ وَ حَسْرَتِ مَرِجِ نِيْغِيْدِ وَ تَكَا بُوِي نَخْتِ مَخِ كِرُو دَر سُلْطَانِ بَا وَا وِه تَوَا نِ اَلشَكْرِ بِيْمَتِ سَوَارِ اَنْ كَر دَا كَلْنِ شِي كِيْرِ خُرُو شُدِه بَا جُوشِنِ وِه تِيْغِ وِه رِ دَر حَرَكْتِ اَمِ شَعْنِ جِيْشَا كَا اَلْبِيْطَا مِي الْمَوْجِ الْمُصْطَلِبِ بِصِيْقِ عَنَه سُهْوَلِ الْاَرْضِ وَالْاَكْثَرِ بَعْدُ وَا يَه اَلْبِيْجِ حَسْرِي وَ فِيْجِ اَلْبِيْعَه وَ سَفِ الْمَقْتِدِ لَا يَسْتَعِيْ بِه قَدَمُ، وَ يَصْدِفَا اَلنَّهْفَ عَنَه وَ هِيَ حَامِيَه فَوِيْنَه فَا اَلشَيْبِ اَلْحُوْمِ رُوْمِ دَر حِيْلِ بَرَكِ چَرِكْتِ رَا عَرَضِ دَا وِه شَكْرِي بَانِ اَهْتِ وَ اَر شَكِي وَ اَبْتِ وِه پَرِيْشَكِي دَرِيْجِ تَارِيْخِ مَطْلَعِ نَفْرَه وَ بَر طَرَفِ كِه

پیش

مهرتشان می نماید دست ظلم و غارت دراز میکرد و خلافتی را در سعادت محن و تعدیب می آورد و تخصیص دامغان را نواهی  
 لمؤلفه فتاح من البلوی علیها التواضع ای سنعبد ما تم قریب بران بیچارگان خوانند و هر آنچه از کثرت اولی قبی  
 گذاشته بود در برود متوقفان و بار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و تهافت کردند و فریاد و ممالکان  
 زنی که مهلت لغوی نظم و اهلها مصلحت بر آوردند سلطان رجوع آن مصلحت صباح دیوان فرمود و عرصه داشت  
 که حرکت را در چنین عالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد و دل شکسته شوند چه ذوات الخالب چه چیز معلوم باشد بصد و در  
 باب ترن آینه سازان و دوان با بی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را از  
 فارس سینه شمع و الظلم نازق لا تخف صغیرها فرب جند و نار احمر قست بلدا سلطان در راه شاد براد و ملغا تبر و در قار انظر  
 و کینا تو اغول را در منزل کبود جامه بارود سلطان آوردند از طرف و کیرالیان چون معلوم کرد اندیکه ارغون از لشکر صدها  
 مزاجت کرده است بایک تومان لشکر خورشیدان بر زمین که چون پیش بر زمین می خروشدند از عقب روان شد چه در حالت  
 انفصال آن شیطان از حضرت سلطان الزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سیده رفعت بدارم ارغون با عوفا  
 گرفت از لشکر مستور و اشری ذید و از دوان کین و اسراع بیشتر سوادان ایثار و اجبار تکلف نموده بودند پس بعبه کلاه  
 با کسب کلاه از آن توقع داشت پانصد و آن قلعه سیت در رودخانه که سر میان مرضس و ابورو طوس افتاده از  
 حصان دور بیشتر تعاریف آن طوس و ابوالنصر محمد بن عبدالجبار العینی در کتاب مینی از جفانت آن قلعه چنین تعبیر کرده  
 وهی اللتی تحفی الریاح بین تعارفها وترت الابصار دون رؤاسها و شخافها بمقدار لشد  
 از زمره اینها فان و سایر صدمه اینجا به نکت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر آنه که خود پیمان این کار بی نجا بگویند  
 باشد و کجای و ایخالد و آء الکت بازار جاء عرصه جبار استع میگردانید و با خود میبخت ممکن باشد که هم زوری لمؤلفه  
 نیکو شود از رحمت او کار با بنقاد دهری طائفا او کارها اینان بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا سزا در شب آمد  
 بود و برای تقصیر از کار کلمی که در آن چه با فواید آوازه در انداخته بودند که او با اتفاق بنده و میبختی بار و کار ریاست  
 وارد دیغان خاتون را که محبوبترین خویش بود و قصدی پیوسته ایلیان بخدمت شاد بر او آمد و الزام طریقه ادب را با بسی  
 خفت کشید که در دو یا یک ربعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند ایلیان در شب و نصیحت و تحریص بر سلوک جاده طاعت فصلی بر  
 پوشش آید و نازل بلاسترق دید و امر او را چون دیگر اسباب خوشدل مستغرق بجز تسلیم را بیرون از توکل با بی  
 نیافت با ایلیان از قلعه سبب آمد و راضی بکوش خنج با شعوره و فریب در مقام عوفا جان بارود رسیده و در از اجانب  
 در آوردند و که از میان بکشد و در حالت از خاطر داده مقرر برستی میخواند محبت چون که بکشود شد خوشبخت از جزا بر  
 به برج عریب آمد چون که بر رخ لطف نسبت سلطان در خانه که شکل سطح مستدیر او موازی و دایره فلک و مثل سجد بر  
 بود و عامل قاپ بسلطنت شهنش کانه لثیبت من فیضه حیوت و زینت بدنانی و فاضله ان فخر لکن کنی التییر ان

دستان

سناکنه لوانجا د کجکشت خان نغشاها طله و برف عجم آرا خوکاه خوانند بر سر دولت نشسته و باب حسن التاب توش  
 هموم از لوح سینه نشسته دل خود را بنام خطرات و قدم سست ترحیب و تامل کرده بظرف انتقام و دلال استعلا که  
 پنجم فرصت از معصنات زوایل نفسانی و روایت قوت شهوانی باشد در کار ماسدات کرد تا مجال دخول و هتدیان  
 چون عرضها آبی بارغون تکمیل گردانیدند و او را در محارمه و واقف باز داشت یکی آفتاب سها که تا شیر سورت علمای از آفتاب  
 آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب سخا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال چیر نمیکرد و سینه چرخ  
 از آنکه قرآش تقدیر مثل هر عزیز و مغرور ذلیل سیر پرده ظل غلیل دولت جده ارغون و آروغ مبارک او افروخته خواهد کرد  
 و بدست حوادث روزگار ربانی جهانانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در قرع و هتیک از کبرک طری کلاب ترشح کند  
 از عرض سینه بنام شاهزاده عرق بچکان گشت و زبان از نسکی چاک شده و دل از نسکی حال تخیر بر کرده خاک جوارش  
 طلعان از غایت شغفت و دل سوزی بر جوست و پیش آمد تا لخط بسایه چرخ خویش تا قبل آفتاب را از کل سیراب سایه پرده  
 چهره او محجوب گردید بعد از زمامی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون جهای  
 مقصود بود و دوام کام آورده بود و شاپین آمانی را بر با بلی مراد است کام یاب یافته برای اعطام و تطهیر شکر که در حاضر خیر  
 کنان در آن کسان بیرون آمد برین قبیله تاج و تاجش از سر رنگت کلاه کیوان در خاک انداخته و از نظره قیام و در برش  
 اکنون ز کس مهر و ما به سیاه کون شده و در حالی در دو ساعتی جانور انداخت چون بخرا خوکاه و معادوت کرد و ارغون با او از و  
 در رفت و زانو زد و سر اسف خدمت کما بهر محمود هم اقامت کرد سلطان در آن کار گرفت بهر دو صفحت خساره لعل کنان  
 بلالی در دراز است حمت و بخت مرصع کرد و ملو لقیها کما من فطر المون وجه شفا ابق پس زبان سلطنت نوید او کرد  
 خراسان را بر قاعده عهد با قاخان بر ارغون از زانی دارد و متمسات بهر اسعاف بر جریده اعطاف رقم زنده و از حاکم  
 برکن سمت مساهمت و تقاسم سازد و ترک شرمکاست و نصب منصوره مناصبت من که بدین تیش عقود  
 الامور و بانتم جروح الجمهور و کس کن القلوب المطلقه و بتلافی آنچه فون الماد قلوب و  
 تصیر العيون بالمشاهده فی الدعیه نقر فقد فالف علیه الصلوة والسلام دمع القلوب بقوم علی

خرگاه می مفروضین رفت ارغون از عجم لنگر با سری در آن روز که صورت عیبی داشت آیس شده و با اندو دل  
 آتش و ش آتش گشته خود و بلغان خاتون در آن مقام وحشت و در هت ساکن شدند آروق برادر بود قاچار پسر لنگر  
 چون کوکب که پسر امین خرگاه آسمان در آینه بجوای محیط شدند روز دیگر را عالی که خورشید جمشید و در تحت نیانی آ  
 سلطان جهت مناصحت تودعی خاتون روان شد چه خاطرش بجا نب اچون جوهر بر کز هلی مایل بود الیق تعین  
 فرمود که بعد از منصف رایت سلطانی اردوی جیات ارغون را کوچ و او در منزل بوار رساند و خود ما از دخت نور و ما  
 تودعی بزودی کل عجمی چنانکه در تعجیل نام حرکت فرمود و بل نامی عقل میکت از زاده طبع کاتب جمیت طراوتی ندید

اکسون

سعی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تو دی تیغ میانگون را با ساغر عقیق رنگ سعاد و خرد و دوصال زمانه  
 سیال تیغ زمانه غم البیدل شناخت بطون عواقب را بر ظهور عواقب اختیار کرد و در اشتهار لغو لطف از مکارشته لغو اطراف از مکارشته  
 و طرف خاقله نذر به روش نشو و ایکنه عقار جازا پیش پیش عقاب فدا کرد و ایند در هوس انکار و عوان انکار او را فرافوش  
 فرمود و معارف و جزیر بر معارف لنگر تریج یافت در مساعره خنده و بسین مصنفات مفاخره و صد و بیست مرهفات ناچیز انکار  
 صیاح و دیران و خانان شود و بصباح و دیران یعنی مایل شد و در امری عوالی و سیوف را در میدان رزم نماند و در امری عوالی  
 شوق و دیوان رزم توقع کرد و مصرع هیهات نقیض بیفصلید یاد چه در خلوت سراسی مقصود بر کوشش تحت سلطنت  
 بیست عروس مملکت آن در کنار کبر و سنگ که بوسه بر لب شمشیر آید و پاره از سر سخت و طیش چون در لیلین مضعی خواست  
 خفت برای یک ساعت سلوک ممالک عیش ترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بخت چو دست جام مرام بود و در  
 سر خیال دلارام فارغ از کوشش ایام بدرام و بیخیز از ایلام این طام بیست زدی دام و دشمن گرفتاری بام کیش  
 خیره زود و مبر بام از غوز مملکت قتل و نعمت چو مقدر بود سلطان سیف خود را ندان و لوقه بیست  
 و در آستانه فرصت و اختتام زمان قدرت قدم عزیمت و طریق قلاب بندل شغلتک لایها ننهد و لاجرم دشمن از مرصه  
 آتاک عدل و ک من با یها در آمد و یوم بندل لادرض غیبا لادرض معاینه گشت و لقد صدق من قال  
 مثل ما کل من صفة نبال و لا کل غنم نغالب بوقه بظا هرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رفت و در  
 و اعتباری تمام حاصل دشت و شترتی یافت بود و ز پایه معهود و در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشورت پرست که همه  
 آروغ چنگیز خازن مستعمل بل تا صل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرتب و مقدم دشت و از برای کسوف  
 لنگر کرج را در او چشمه ایلیاق مقرر گردانیده و او را بنزیت استظهار و عفتنا و از سایر امرا و ایاقان برگزیده صاحب فرید  
 و حصاف چون سمت تیز عقیدت دشمن در ناسیه حال بحکم سپهنامه فی وجوههم معاینه دید و زود اطراف کار خود فرستید  
 بیف شروغ و چو او تلقی نماید و از روزه نامایخ سعادت و هنگامه توین و هدایت شمرده که لطیف و فعال و اجهال  
 گراید و پیر امن تذبذب و تحویر برآید تا کار از دست چون تیر از شست بر دو آب از سر جانکه فرصت از پیش بگذرد  
 در خون خود سعی نمود و شد و در این جهان و آن جهان معذور و سگور نبوده شعی و کفیف بفتح باب اللرام و قد  
 شدت خطها من الاغفال انما صلت الوس و چه یک آن باشد که بولا جوامعانی و احمد را کسر سلطانی برادر بیام  
 معذبه با طلاق ارغون منوط است تا سمت را این اذیته صواب نمود میباید که در آنکه چون روزگار بماند دل گناه کاران سیکر  
 و لنگر روزی نیک و سپاه این غزیمت بقیه رسانند هر یک از مقام خود شتر صد تنان معهود و شتر قب او ان میباید و شند  
 بعیت چو چرخ بلند از شب تاج کرد شاه بر لنگر بر لارود و رایض فلک ز روزه بهر لاقاب را از میدان آسمان برین  
 ناخته و او هم شام را تمام موشخ بد ز بر انداخته نبات العیش که و قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان واردید و چو

وصاف

لیالی کاریده زهره نا شطرتک بزم عشق کفته و بهرام سیاف کوشش خور کفته تیر بر رخا نه انداخته چون مشتری طالب خوش  
 و زحل فروت سر داد و در چاه حیات خاکین افاده با خود سکینت و لیکن انی دلوک فی اللکلا لملو لفته تصدیر صفت  
 چون مخره تقدیر شعبه می شده چاکت دست کونی و حقران ثوابت چکل بستگان بود نه از و رای پرده کلنی نظاره است  
 ناگاه بود پیش خرگاه سا براده آمد و امان خرگاه و در چون حجاب شرم و از نرم برداشت بعد از حکم بر علیغ اورا برای  
 فرستاده اند ارغون از منبج و حشت مضطرب بر خاست هوا جمل اندرون در کجا پوی آمد که همین لحظه با صد در و داغ دور  
 و داغ روز جوانی از سا غولق لغزینق المی سبب و ذایع تجرع نماید بود دست ارغون که قد بیرون آمد شتر اوده است  
 میکرده است سفاری میزد پس صورت مو سینه و قصه امر کن میگون و هصاه غریمت شینچون و اعلا طه تا میل هولاجو چنان  
 تقریر کرده فرمود که بود با غولان کنج کج کرده بر دم بود با غولان شد گفت رای زمان در چین مقام صلیحت بین و صواب  
 باشد مبادا که با می ساخته شد می کرد و در زمان فرصت باشی مشکلا اذ اصبت فالریم و وجدت غنیم باهد کیر و ان شد  
 ما و رای پشته امر اکب سر و ج طم بکل غرم و مجر و دم بجای زم خرم بسته بود چون تیغ سخن اعاد می شنید نسبت کنان بدین  
 بیت بملت عرب الی الوجیه و لا یحی الی عوج ستمی نسبت بر او پیمان چون تپس سوار شده و آب موس و شکر سلال  
 ریخت آوق و هولاجو در تیر بر سر با سا را خول را ندند و اورا با چند خاص مست خفته با نقد و از جیده اجیا نام ایشان میجو کرد  
 ارغون بود با غولان غارم یرت الینا که خرم الد و آب اصد بود شد آن فرود آمد و از اندیش پیش پشته شعش من کل شاکله  
 الخ طومر طاعنة لا یحب النبی من اهلها و الکلا در پشته خانه پهلوتیم بر بسترت سوده بود شعش یارا اقد اللیل  
 منس و د با اوله ان محاورت فلبطرقن اسحارا با تیمار در را ندند و اورا با پشته خانه پاره پاره کرده بعضی تان داران  
 دست به تیر کشند و با آواز داد که تا امروز با سیاسا احمد کوچ میدویم و گردن القبا در بر لقمه مطاوعت می نماند اکنون بیاسا  
 هولاجو الینا که شستم ایشان سلاح میدا عقد و زانو خدمت بر زمین ضراحت نماند فرخ روز کبر در شب مشا به کرده  
 و خروش و زلازل در منازل فدا و بیت همی با کوردانی کثیری جانرا در کون شود و ادوی شعش و بین عظمی شعش  
 و انصرا فها انقلاب حالات و کشف عجائب هم در ان شب ما از میان واقعه دهها نوبال معلوم نمیکند نموده بر سر  
 فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی کرد و پاهای دوان شعش اللیل ذایع و الکاش فتنطیخ فن تجارب اسیه  
 فقد ریخ احمد چهار فرسک از اسفانین بل هر از فرسک از سر قدا امکان سعادت با سر بر و افسر ملک گفته بود و کسر  
 این قصه بسته با از اقدانی لیل غفله انبیه فالصبح اسفر من و زانو حجاب ما را جا بود قرار و کس حیره از خیز  
 ضبط بیرون رفته بر سیه قصه عاونه فرار خود اطلاق ارغون و احوال شیخین قل اعوان بر خواند و بگو ای آن دعوی سیلاب  
 است حسرت از هر دو دید و بر وجه بر اندو لفته فار بجه نظرین اسرار عالی و غنچینین من من حیا و بیانی صغیر  
 ز فی ری و انجنا و مدا می و صغره لونی و انجنا و انجنا بین خبر موش و پیغام مستوش دل سلطان و در قلم بلا پیش

و جهان در مضیق بیجان اندوه و پیمان هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از کانت و عساکر و خزان و ذخایر صورت لایق  
 داشت و بتصرفه منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الاطلاق مرفوع گشت بکلمه قهری و دواوری چرخ چنبری بجمع فتوحی  
 اختیار کرد و بتغیر الان بانه خست و غلبت بر ضمیمه مستول شده و سکر حیرت و مغربت بنگاه مطهار اماناج داده و تردو باطن  
 ظهیر حالش مشوش کرده و همطراب باش در مغزش اندرون تنش پرانگنده و از آنجا بر غم اردو ما در شش قوی عاتون خان  
 بصوب سزاب معطوف گردانید و خودمانی کاژیک کسراب بمصیبه بحسبه الظمان مائه حتی از اجانه تپین منشا و در غرور  
 میدو در راه امر و قوا و شکر و طوک اطراف تکلف می چند و منزل منزل از وی بازمیانه و ابوا صورت اختلاف میکرد  
 بیت لمولفه بهر کامی و در میانه زینت آبی مسطوره بخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدمت و شوم  
 خیل و خول و مرکب و جناب جدا نده مصیغ کا لشمس یخناار التماخیر بک کوال می بجا جرم رسیده بعضی خویشان  
 شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مفاقت و انزاهام شکر چون کارو کی نمود و احوال شتر سلسله انطالیق  
 یکسره بطرف اردوی احمد اده از تروج آن فتنه و کتب آن آرزو در همان مهجرت و وفیانی در هشت پویان بجا جرم اقاوند  
 صاحب دیوان از ایشان یکده و سزایع بسته و کفایت سریر جهان و کار اولاع است و بازی و مغرور بمهرت بخاری آن  
 در پرتو در چهار صبح بخاری شمس عرف اللالی قبل ما صنعت بنا فلما دهشتی لم نردنی لها علیا چون حریف بخت  
 بنوا بود و اینک قول مخالف را نیز کرده است زوده عراق کردن نسبت لایقتر نمود عازم همغان شد و وقتی که از حاصل  
 ملک تیغ صبح بر مغرب شب تیره راست کرده شمس فلما قولک زهر التیوم وقد بکیر الصبیح طائر الا سحر و  
 اما ارغون در شب که بظافت بر اعدا روز بدر بود و مساحت اولیای شب قدر چون کار دشمن سافت و دل اردو بکوی  
 بر داشت شب بهر شب چون نوبت بود فلما نعت الصبح من حله الشجی و غمضت اللیلین ظل  
 ماسهتر عارض صبح از کین زلف شب درخشان گرفت و شامه ما و کافور بدل شایه صبر اطراف چرخ انصر بر بنید  
 شیزا دکان و امر بخدمت آند و نعمت حیات و دولت و قدر عادی سلطنت و بعد از قطع امل تنبیت کرد جمیت  
 چه خوش باشد که بعد از اظهار با میدهی رسد امید واری بوفا که بعد قضا و تقدیر منت جان سلطنت بر ارغون شب کف  
 بود بوره را بر جهانه بیت با نیل بیونی تیزه و انک خور بسیار رو از آهوان برده کرده پویه و درناختن سونخی لوق  
 روان کرد شکر و اوانس اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و ایلش قوشچی پیش قوشچیان فرساده و فرسوده که در راه شیش  
 از نوکران احمد دروغ نده اند و بر موضع که مصادف اقدیمی هر که گویند اینک نارغون با نچ توان شکر خواهر رسیده بعد از  
 این صلیت شتر اده نیز بر غم اقصا صید معلول و تقصا من از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود  
 از انقا این اخبار گامت اردوست لفر قواشغور کس گرفت طانه کبری و در او دنیا واقع شد و فطاعت آن پهل  
 و فرغ و شاعت آن خوف و جرع با منقرض جان سمرید و خضر شد بالمشها و زرد سیم و اوانی مرتجع و ریزه زنده نیاس

اختلال حال سلطان احمد

وصاف

تغزید

و باج و پریان چون سگ و ماشاک بر خاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان میکردند شیخ فکمد لا اصر علی  
 البطاء ساقطه و کج جان علی الحسبانه منشی خراید که غیر خلد برین و حور عین بودند زوایا هر آید که با استدلال شیخ  
 و بئین من در نقلدن مثله کان الترافی و یحیت بالمباییم ضرایر مناظم بهاسم ایشان بود از گوش و کردن چو  
 قطرات است از دیده روان می انداختند و پیاده ازین ویب رسید و یزد و دریا و داغور می خزیه و ارتس منون چو  
 لا ینفع مال کلایه حسب حال پیردوان افتاد و بیت تاجان رسم دست بردن داد دست بروی چنین مذا  
 یاد سوخو سقا با اغروق سلطان و خزانه و احوال و افعال راه مسلمی گرفت و از زبان حسیات و اجزاء خاک می شنید  
 ملق لغیر البک طریق الرشید غیر مسلمی غرم داشت که از عقب سلطان سید آب رود در راه مغانقه طایح چو شخی  
 و کتو غا با فوجی در وی رسیدند و براغروق زد و از طرفین جنگ در پیوستند تا گاه از شست قهقاری بر قتل برادر  
 الخوف شخی آمد و در جاسی خود سرد شد و مرکوب سوخو سقا چو این نیز تیر زدند خزانه را باز کرد و اندیدند و در مسلمی بها گفت این پیام  
 میزند سلطان چون برود و مادر رسید از آنجا به کار واحد و ده روز کار که تا که چسپین فقه می آید و ما بیوسان میگویند  
 رنگما می میرد و خبر داد و قوی گفت مصطفی باشد هم اینجا بودن و امر اراک ملازم اند با خود و منطبق متفق گردانیدن و چشم  
 نهادن برین عرصه بوقلمون مصرع تا خود فلک از پرده چهار دیبرون و دوران حال کیفیت واقعه بر هر کس تبسیر  
 و بر حسب غلبه طنون و اختلاف عقاید در پیدا و منفعت بر کس نمی سخت روز دیگر چون رباب تابش صریح صادق از  
 چشمه خورشید آثار انعام نمود و روی کسی سیاهی مانده این چنینی بمصطفی المعان بر زد و قرائت می کند و علی الرسم بخود  
 دارد و حصول پادشاه بر جلال تعجب بی بخت لشکر و زمین اسباب سلطنت سوال کرده گفت از خود گرفته سپردیم و ما یلیم  
 تا الاغ و از روق جت چرک معین فرمایم بهیات بیت مقراض فرائح روز چندان بزرگه کین سوزن خورد کام  
 بتواند و دخت نامیان بیرون خرگاه نشسته بود و این مفاوضات استراق سمع میکرد و آواز داد که قضیه برین و حسب  
 شش سپهر و شصت امیر بارغون عقد معاصدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را سجده غنچه و انگار خسته و او که نخسته  
 آمده اگر تعاهد مملکت و ناه دولت و نظام امور و تعاهات حال لشکر مطلوب است او را محامضت باید کرد زهی باد پس آن  
 عالم مانکی و صورت پرستان زمانه جانی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شیخ بر خود کرد  
 چون حجاب اغترار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قراین عالی از تفرق عساکر و تبلیل ضامن و اشکلی طایفه  
 آن معانی اشعار کرد و از خرگاه بیرون آمدند و کناره و نایق سلطان را محامضت نمود و خود عقرب و اواناس با علام بود  
 در حرکت آمده و هر جاسی غارت و تاراج آغاز کرده آنگار رسیدند رسیدن جهان بود و برار و روزن جهان چون سباع  
 و ضیاع که مغانقه بر سر طبا و آرام مصداقت کنند آن بهایم سیرتان نسکت آسادر اهو ان یکی و جزو چشمان و مفضول  
 فی الخیالام افتادند و صل و ملا بس را خلع کرده با عارت دادند و تمامت و فراش و بساط و زور و سیم و ثیاب و تمام

برید سحر

که در اردو نیستند ایضا رفت توفی داپریه از کوش و گردن جلد موزره با از پاریون کردند و هر چه از ناپاکی و بی باکی مکن بود  
 بتقدیم رسانید معمور از یاس معقول است که در برج و برج هر چه خوانین و بنات باشد از تعصبات و مطالبات مصون ماند  
 و بدینان سبسی رسانند تا در خیال شیاطین مغول چنان از شیفته ضبط بیرون جسته بود که تامل هیچ لاجول مترجمی گشتند  
 و مشرفه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا متصع باران دو صد ساله فرو نشاند عاقبت سلطان را گرفتند و جاهها  
 بیرون کرده در نرگا و نجا میباشند تا از خون چون استند زان که اسلطان اعظم استرکاب نمود لشکر از الیغ باز ماندگی  
 داشتند و کله یا یکوشه با فرست بود و انتظار تحصیل اسباب و اسباب و اسلطان دوران موجب فوت  
 مطلوب بنمود با مقصد رسید سوار چون دایق بود معاوت و نجا و نجا و نصرت و انجا از معاوت قح و تا نهد سخنان  
 گفت سرعت سبحانیه اتابک یوسف شاه لروشد عماران ابوالعلی از خدمت سلطان در غلوه نزارم او در حجت  
 کرده بود و مشرف کشمش در بافته در خیال ملازم رکاب اعان ساهی بودند هر یک با یک کواچی و وفاتید عماران و الدین با  
 سرتی شد و بواسطه تربیت او محلی مرموق یافت و در گران و در موضع خود اشیاء خود پذیرفت بشاه الله تعالی چون از خون  
 نبرد یک سلسلی سید جیت زهر سوپا ه انجمن شد بروی یکی اسکرگش بر خاشجوی قرانقاهی و شیکتور با لشکر قرا و ناس  
 سلطان را بسته بر گرفتند و مستعمل شد آیین معول شد در سیاق سابق و آناه مرانیده و مناسف که چون غالب و ظاهر کردند دست  
 ایشانند و با و از بلند لفظ مر یو گفتن عالی که نظر از خون بر روشن آقا و او را بدان صفت دید با امر از سر شامت و مراد  
 گفت بهم آنجا که گرفته و با بر روشن غالب است که شمر شمر او با شمر با سر او عاید شده و در یک لجه مالک ملوک و مسرور  
 و صیغ مطوع گشت تنبیت گفتند محقق شد که در نقاب حصار و تبدل در کار این حال بی تمویه مؤمنه میرسد شاید که عقال  
 آنرا دستور بخارب اختیار و معیار اخبار احوال سازند چه در توارخ مستقدمان و مصنفات سلف که بنظم و شریعت و مد  
 کرده اند و چنین حادثه که معاینه گشت بجز حد و ث نیامده و برین منوال آسانی با عاود تو را درایت کرده اند ما سمیع  
**بیشاید الاخر و ما شاهدنا اولویت** چنین عجایب مکی با لها و دراز کوش و هر شینه و نه چشم دوران و نه از  
 چون از ادیب غازی **لا یبلغ المؤمنین حیرتین** منسوب گشته بود و برای العین میدید که بفعل سلطان چگونه شمر نامی او  
 در جیل و احوال و چگونه عقل نفسی بقی سپان فقیر نامی تیمور و بعد از فرسودگی که تا مورد از ادب و دومی گشتند و برین **فایض**  
 گردانیدند و این نشانی **مصرع** را آنجا که خسته هم از آنجا طلب دوا بقصاص پر سلطان را پشت بگستند **قال الله تعالی**  
**و حیرت الیه سببه سببها** علی تفسیر آورده اند که درین کلمات با عجز لفظ سببه ثانی معنی نه آساست بهت چه بوقع خرا آقا و  
 پس مذموم نباشد حمد را و در قرآن **و الذر عن عین ابیت** همین است در سینه  
 یکی را برود و یک آرد بجای **شعشع کان لم تکن بین الخاض و طارح کاتب** **بشعشع الفلا و حیمام** و **ما الذر الا**  
**دوله فصوله و لا المنس الا صحه و سفام** محمود عاقبت آنرا خواند بود که فرس جان ناپاید بر سجوی مخمور و در

دست

این فروت در حال که کبرکش ناچار جبار خوار و مل بر پرش باقی تا تل دروغم در در و سر و خوار و عقب است نخورد بر خود پرده  
صبر و قرار در دلباطا بر متوجه و صورت مزور او که مار کین جبارت از است سکر و یقین اند که سلطنت دولت و مال دنیا  
دلتا و آسیا این جهانی مانند جلال مرد و دفا غایت و موعید عید و ابر باستان و آفتاب زمان بر سر عرشه و غرور  
و محال دور است و هر چند بزرگ و سعید کامل حصول آن که وجودی کم از عدم باشد مستر و تاریخ نماید و بیاب  
در و اش که لازمه حال تواند بود مذمت و صورت نیز اید ایناس و ایس و با ساء و پاس او را یکسان شمر و مؤلفه و  
سپهان عجب نخل ابل وجود و مسامت و صیت تا در رحمانی را درین دو حالت قاید عنان پایت و ضیح اسباب سعادت  
خود و انوار فال عز و علا لکبالا ناسوا علی ما فانکم و لا نفرحوا بما انکم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرد و شهبان  
نی از در و این خواج و هر آلود که از آمدن بدین دو دست و این قطعه گفته ام لمعا لیت از برق این بیان بیت زور و ک  
اگر کام خوش برداری بر آفتاب اگر نام خویش بخاری اگر بکلت ساسانیا سی و کیان و کز خزان سالیان بدست  
و کز جهانت تن خود چه سگندر و کز بچرخ فزازی علم زجاری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری در بلخ کاخران بسپری  
و بگذری و جلوس ارغون خان بر چار باش غایت چون معاند دولت را کار ریاضت و خاطر از زو سادس  
و شواغل محقق و مرته کرد اید انصاء عزایم با دشا هانه را که آرد دولت با ان مقبل و اثر بخیلان عاقل جزان نباش  
در تعریف غایت تعجیل فرمود پیش از آنکه فساد و خیالات و مواده عیالات در تاجا ویف و باغ و دسوی اول کفا و اقران کن  
یابد و قوت و قوت و جلادت دست با عت و طوع و قیبت بر تابه و اگر چه بوسط غیبت بعضی پادشاه را در کان اطباق الله  
که اجماع کلی بیان تحت پذیرد دست فر هم بنیاد اولیای و نفسی خاتون و امر ابوقا و شیکه ز و طعنا چار توافق نموده  
ارغون خان از سر جرجانی بر زعم الف حسود و جان خط و اند در روز هفتم جمادی الاول سنه ثلاث و هائین و سناه  
بواقعیه یوم متخضع اشکالی الشوهد له و الله ثمینا و الیحد و طواغ. در مقام فامیون که آن موضع واقع است بیان  
بشت الرود و قربان شیر از منزل مشهور ایشان سنگام سلیاق بر سر بر دولت روز افزون بدایع اراوت چون  
مستقر شد و فلک تون خوی بمثال دامر و نواهی مقدم و مقرا فیه فرخندگی و بخت برفیق نهاد و در کمال کفایت و تقوی  
فرقش تخم من یک موی از ماه شعش متوجه بالمعالی فوق هامینه و فی الرئی خستم فی صور الفلم بیت زمین  
با یاد تخمش سخاوند خاک ساکن جهان نبوده تا پیش نموده چرخ را و الا شهلا و کوه خورشید شاه با توت کمن و کاسه  
که بال یکیر بیکرت بلور صفت نهاد شعش و دار علمهم بالمدام منطبق بزاد فحلوا التماثل و الف کینج  
سلوات الخمر فی عبده به و کج فی مناهه کالکوکب الفریز و رود سازان که در لمران عالم روح اند نغماتی که رسم  
الشعش نطق و وسطی بران صادق می فاد و نسبت الاقناع بسبب التامخ الا سببنا حسب حال میکش ایل  
مجلس ارباسع اسباع میکرد و جهان نیز مانند بارگاه کات شوه خوش و حرم بود روی زمین غیرت سر غرار ارم از تاشیر

اعتدال بود اجزاه خوشی فاده و زکس سرست در پای سرو آرا در سزاده و با هر شاخ چشمی از گوشه چشم هر اودان چشم افغانها  
 تَسَاكَرَ عَيْنَ الرَّجُلِ الْعَصْفُ فَإِنَّمَا كَيْفَ عَيْنُ الْمُخْتَرِ الْعَيْنُ مِنْ دَلِّ بِرِكَاشَتِهِ وَبِرِطَفِ رِيَاضِ حَاثِرَانِ نَيْسَبُ لَدَا نَيْسَبِ  
 و سر و گانه قد و دجوار ملن فی ان خصی و زباز بدن بصیحت چون آب روان گردانید که بخت بصن باغ بجز بر سر  
 نشین پیش خوش بجز بر سر و قدشان مساطه نامیشا رخسار با چون نوع کان و سر کشید و مسکت بیاد تیشم نسیم چون  
 جیب جویان بدید برب جو بار سینه خط سر زرد و سگود در لغت بخت با این چه جوانی و جمال صاحب از این حال  
 زکشت زمین را در ما زاکشت شاخ بدندان گرفت شعر و گان از بیج بجا و عر و سا و گان تا من قطره فی نیشار  
 بلبل از غیرت فاخته در غفلت آه چاکه صراحی بشافند ساغر و قفل و ختاب غصارت کشید و زمین آب لغات پیشه کوی  
 نقاش بریح بر صفحہ سلسالی ساری ساجه ساری نزلت و لادیر کاتب نقش بسته بود و هو هندا ایک و دان شاره  
 بهاری از نفع کوشا و ملاء العفار بخت از عرف بدان در صبح بشنو لمن بلابل جمع قاری اشتر عرا و ز جام  
 مطرب چه خانی ساتی چه داری ای سخن گیتی جانی کونی یا باغ خدی یار دیاری باغ از صبا شد چون جیب خواب  
 پر عنبر تر یا مسکت داری از روی دلغش را بیم حال شیم آنداری شیم آنداری در سپیده دم قمری نغمه گان و دوری با  
 بدین باغی مجانس بوسه میگردید لمولف ایدل چه پیش سلامت سپری تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چند  
 ببال عقل و احساس پری می نوش که میشو جوانی سپری سحاب فیضانی سایه بان بر رخسار که از بدشت و اطرف  
 گیتی از لطف و خوشی بیج باقی گذشت شیخ نَظَّلَ النَّسْمُ تَرْمَقْنَا بِلِحْطِ مَرِيضٍ مَذْنُوبٍ مِنْ خَلْفِ سِتْرِ خَالِي  
 فَوْقَ عَيْنِهِ وَهُوَ بَائِي كَهَيْتِ بِرَيْدِ نِكَاحِ بَكْرِ در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و پیش آموز بودند در سرور و جنون  
 کسی بر بطن زنده و گاه طنبور کسی تمان بند و گاه همزه کسی ساغر زنده و گاه چوکان کسی دستان زنده و گاه دستان جانیم  
 با نند گاه و بیکاه و دران کشور خود اندوه بیکاه کسی آهور مانده اند کوه کسی از دل مانده اند و درین صفت درین دست  
 چون تلف و رخ خوابن بی خوش بروزی پرستند و با غانی و غوانی شراب ارغوانی در یکسپیس ایلیان روی بساختن سما  
 و نظم مبدوت و همتا جانب و همتا اقارب و اجاب آرد و با دل در آناه آن مواهب که از سر اوقات قیوم قدیر  
 بعد از ناس کنی و باس تام و عدم معاون و قلت عدد و تعد و قسرت و تقصیر و دفا یکن گشت یرلیغ عالم کشای از  
 آب آمویه تا خود بلا و در صحبیا ایلیان بخت و شفقین بسط جناح رافت و سبطن جسم مواد مختلف شعر با شامت  
 تا شمع دلت و حجاز ساخت کس نصف و رحمت و طایفه که بنجام انقطاع لشکر فرمان مطاع را مثل و ملازم را کجا  
 آسان دوران بودند در خطی خط رجولیت قدم مصارت را رخ داشتند و ناصیه و فاصحیت را بر چهره حسن عهد جو و بیت  
 شاخ اقبال و در سر بر آسا ناصحت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه و نصیحت از دست ندادند بربک را پای بلند و در  
 بی مانند ارغوانی دست و بنمایانیت و اراج علیاه لغت رسانید ای بسا کله بان که کله دار و جانان شد و بسا اسیر کسی

کلیه ای

کدامیز

که امیر و فرمان روی آمد و گفتند ان المملک فی ذالک اليوم املاکنا تعقل الذکر انما ذالک الکلامی مما نطق عبد و قد سکت ان  
مخلص و لاحت احوال احوان شقی بعد از تحمل آغایه شایه و دعایه سکا و بهیست از همه رومی صریح مؤلفه ان الکلام اذا  
ما استهلوا ذکرها هنگام تفسیر این صراع کی از دوستان حاضر بود بر حسن نرا دجت تشریح پارسی و نظم عربی بلف متوقع تفسیر  
شرف حکایت تیشل ریشویه اخراق و استخوان تسمینی نیزه مواد این بیت دیگر اسطابق معنی مقدم در اسلوب تفسیر و تفسیر  
نیزه صراع محمود خاطر الترام نمود بیت لمؤلفه ای با تو از همه و انواع لطف هذا از لوح کور سخن ان الکلام  
و چون هنوز کار مملکت نظام تمام نیافته بود قورینای در توقف داشتند و هم در اول و هفت خار با طبعی را با بر لیس آنها  
و استخوان بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین صلیت آنگاه پوستها را و ملک امام الدین قزوینی از عقب روانه نمود  
و شرح آن در آخر این ذکر ارایه کرد و مشو و استخوان الغریز در وقت مجلس سیمون ارشاد برادگان هولاجو و چون شکب  
و کتسو و یاید و اهل و کجا تو هنوز رسیده بودند و بعضی که ارشاه راه عقل و در از عرفین سعادت همو جزو استند شد  
در خاطر داشتند که بروقی میعاد و بناوی مشورت هولاجو مان کرد و بدین سبب اختلاف ایو اطرافش و این ذکر بر  
ر با نهایی چون سر بر مملکت بوج رفعت و قور سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی الطی فرستاد و بیجا تنها  
لطف آمیز داد تا ایشا تراستمال گردانید و جهت هولاجو چتر می که فرساید بهای و نور خورشید عالم ارایه داشت با نوع  
معذرت روان کرد و کمال دانمودی که در سلک این عبارت مندرج کرده اند که چون ما اینجا که رسیدیم خواتین بزرگ  
و امرا و نوین پخت آیین و راه یا سادسته بودند الزام کردند که جای پر در امجا غفلت کن و مصالح و ایالات و چرکیت این  
و ملک سرورث را از نوایب صستی گردان بدین سبب از اعتناق آن سخا فی تنو است بود باید که هولاجو آقا خاطر را از نظر  
با غایب و هو این شاعره فارغ داد و چه ملک و سلطنت حکم اشراک دارد و با اتفاق و عقتسا دود و از مناد واه و تقفاده در  
ردنق مملکت و استکار چرکیت و استرا امر را با سبزرک سعی و جد بلوغ میاید نمود چون الطی سبکست هولاجو رسید و چرا  
گفت با ارغون تا جایشی یعنی مصیافت کجا میرود پس عازم قربان میرا شد سوی خانه ارغون و چون شکب بطرف همان  
بیرون رفت و دست نوبت با دست عا و تسلیع ایشان بر بندگی سریر دولت آسمان یاید و میجان توار و نمودند و از ابتدا رو  
انقیاد و متقا عکسند و با ندیشه با چنان آنگیزه متبا عد ارغون پادشاهی کا مکار بود و در نفس و کمال سیاست و همتا مجبول  
خمناب برین تقاضای و در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دست لشکری جزا را را مزه و ایشان فرمود چون جز تشریح شکرد  
ز غایب صر خشم او بشنیدند از حامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشید کردند و هر یک از اردوی خود بجهت تسامح  
نمودند و شرف کششی ختماس با نوع لطف و سیو غایشی با فتنه ارغون سنگین جاش و تحصیل انتعاش پیش نرا بد است  
بیت برارنده ماه و کیوان و حور نگارنده قرو و پس روز و جل جناب کین با نابه عن نرا حمة الکنه و الاصل  
و تعالی شان عظمیه من معا و نه الاشباه و الاثناد سو کند با در کرد که جانب ایشان نرا بر آه آقا پیوسته

شامل حواری و کوفت و جلف وارد و هر یک را کلاه و کمر و ادبش نیز القوام منج مطاوعت و اذعان کرده بجای  
 او محبت دادند و مراد انقسام خاطر انعام یافت چنانکه نجات از کوب جنود و خلاص از اسلالم انعام امان از سقر بلوق  
 بز صاین آمد **وَاللّٰهُ تَعَالٰی** از امر کسی که با احمد بیزید مطاوعت موسوم بود و در شمال بوکا و تیشی و ابکان  
 شیر آسمون و هولاجو با ساق تبریز علی قده در باره خویش می پرسیدند و توجی برایشان میگرفت و شرف با ساسی بافتند و اندام  
 موصوع ذکر در عین تفرقه شکر احمد چون وجوه و ایمان برای مصلحت بسنی خود را از کام و در بان نکت بلا خلاص سید  
 و از زبان شعر **الدَّهْرُ ذُو عَيْبٍ اِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ قُوَّةٌ وَ اَلْعَمَلُ زِينَةٌ وَ اَلْمَالُ زِينَةٌ وَ اَلْبَنَاتُ زِينَةٌ** ارباب پیش رسید  
 و حادثه پیشانی عنایت هوس میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است کیهن خلائق ازین و شمال بائی کر بزرگداشتند  
 و کیهن نخبین مجال توقف نبود صاحب دیوان مخرم عراق کرد ایالی اسعنان از صورت عالی امیری و کچوئی و انقود و در کام  
 مجال غافل بود و ملوک و امرا و اکابر و تضاة و جمهوره طایف بخدمت استعجال بیرون رفتند و خدمات لایق که در بندگی چنان  
 صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از هر قسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال ملتی کردند  
 روزی توقف کرد و منبیا ن بطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیر آید و بطرف بجز بیرون رود و خود را بجلا دهند و نشان  
 اندازد باز اصول قهر مغول ندیشد کرد و با خوگرفت نفس خود از این دریای شرف بر ساحل نجات انداختن درن و در زمان  
 و متعلقان و نواب و کاشگان و اوام و اتباع پشیرا در معاص غصه و خطاب عقاب که آشنی پسندیده و محفل و محار ظهیر  
 ناشی زین سال در کمال جا به علقه و در غلغله کامیابی سپری کرده ام و ایکت لغمان صبح صادق شیب سواد شیب  
 منترم گردانیده و تیر عقده شست گرفته اگر چرخ نیست عهد بیوفانی که عادت است آغاز خود را بگرد اصابت تدبیر اول  
 رای میگوید مایع افق مصلحت است که بدامن توکل هم تمام و جمل زمین مسکت نمود و متوجه بندگی کردم اگر بر مقتضی حق  
 خدمات سی و اند ساله کوچک دادن چندین کاپه در بندگی با و ابنا و معاطف عواطف یاد شایان در باره بر آید و محبت  
 تا ملنگاه ناکرده و بعضی مقابل میفرماید متصرع ز مسکت بوسی و ز خورشید نور نیست بیخ و الا باری چندین خلائق را از  
 عقال نکاح خلاص داده بهشم بدین نیت حیرت که از لغراض اوله مخلفه تولد کند مستقی شد و بایزه خوف و هراس منظمی آید  
**وَ اِقْرَبُ اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بِصِرِّ الْعِبَادِ بَرَزَانٌ** که ندانید و بصوب بندگی اردوسی آسمان نشان نشال شد در راه امری حصار  
 با بر لبع مسئول برزالت اما لغار و اقال اعداء و مجاز از تمهید تو اهد محبت و ناکید معاهد عطفت بصاحب سپه  
 و حکم بشواید عالی فرایغ عالی روی نمود و از انشا و خود شارت نماند بچکام عراق فرستاد و در جنبان خود به اجال روان شد  
**كَانَ الصَّبْرَ اَلْحَدِي مَرَاكِبِهِ وَ اَلْجَنُوبَ بَعْضَ جَنَابِهِ وَ اَلْبُرُقَ زَامِلَتَهُ وَ اَلْبَرَاقَ رَا حِلَّتَهُ** چون  
 شرف کشی شرف جت از حضرت نواخت و اعزایافت و وعده فرمود که منصف صاحب دیوانی برقرار ارادانی فرمایند  
 تا با اتفاق بر قاضیست همتا مملکت و تمام امور را قیام نماید صاحب زمین با کلاه ارباب نقوش بوسه منقش گردانید و زبان

وصاف

با ستمت عمر و سلطنت پادشاه جوان بت نزار و تاج و تخت کشاده متحیر و خرد و معاودت کرد و خلائق لغت حیات او را امر کرد  
 و لوازم پاسبان داری با دوا رسانیدند و نذ و وصدقات بوفالغبار یکمغه بوقا چون دید که با رضا صاحب دیوان بقعه عد و مباهرت  
 معهود و خجی پادشاه را با باغها و علامتها کرد و ناگید نمود ناگید و در اسپه دارا اهل جانب قهر با کند پس گفت از کسی که پید  
 کیومرثانرا با چندان سوابق تریخ و تربیت بداند میشد توقع یکت بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنا صاحب  
 ویران متلازمانه ایمان هنوز از اختلاف عقاید مترد و درامی بود معما که بارها صریح و ضمنی این معنی از افواه استماع رفته بود و در  
 سلطان احمد مسامحی صاحبی در ترتیب اسباب چرکیت ذناب این نکذرات می شد و علاوه آن تغییرات می آمد چون در پناه  
 از مشیر موافق و محض مشفق چنین مبالغتی یافت حکم بر لایع نافذ شد که امراء و یار خود قاعای داد و گناهی سخن پرسند و فوج  
 برسد صاحب را در مقام یار غول غنمه و واقف الحوف و المناشا و الکر حاضر آورد و خبر این پیشان چون سر و دستار او  
 در بستند فریاد ارتقا یافت ترک و تاجیک بر آمد که چرا در اوراق خلائق می بندد در جواب حمل مقریات و العا و مفرض گفت  
 از باب مسامحی و تقصیرات من بنده آنچه از باب اغراض سبع اشرف خصما الله بالمسار رسانیده اند با امید عفو پادشاه که با  
 صلح عرف می نماید اما از نسبت این حیات و همت قصد دل لغت خبر ندارم بعیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر  
 نه در رعیت من بنده هرگز این بود است کار بخداست جان و لیاقت بیان فرایسته نبود متصرع با حکم تصاد و هم جا  
 کچند حکم شد که بنیاد فضل و معالی اغراب کرد و نذ و سر شسته جو و دو کارم را سراب در موضع مویینه نزدیک ابر جلاد قهر با  
 انعی زهر صاحب را بیاست که حاضر آورد و از دیده اختر خون شفق می بارید و زبان عطارد و نیرنگان در زهره کسب کمان  
 می سرانید بعیت تیغ نیروزی آخر چکند بر آن که ملامش مبی از اینچه نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تاجان  
 او که ششاه مکرمت و مطلوب پادشاه است در معرض میناید بهانه با قیست نهغات کرد تا لوط امان دادند و هم آنها غسل  
 و طهارتی کرد و بصحیحی که دست تغافل نمود پس وصیت نامه نیرنگان و این بقعه با فضل بیزر پشت چون بقره تغافل  
 کردم بر آید آن الذین فالوا ربنا الله فداستغما و انتزل علمهم الملائکه ان لا تخافوا ولا تحزنوا و  
 انتم و ابائکم الفی کنتم توعدون بی تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو هست و چه مرادی از دوری  
 نخواست که هم درین جهان بشاه جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولا محیی الدین و مولا افضل الدین و مولا شمس الدین و  
 مولا باهام الدین و شایخ کبار که در کربک بتلیل می انجامید و موضع جمال میگردد و شارت رسانیدن و حسب نمود و تا و  
 که قطع علایق کرده روانه کشیم ایشان نیز بدعا و خیر دهد و همه چون از تحریر فارغ شد و دعای تسلیم بر زبان مانده متصرع  
 هر چه از تو آید خوش بود و خوی شاه خواجهی الم و مرشد عقل گفت شعر با احسن الصبر ذلوا و القلوب بها و فلان حاجیه  
 ما انفع الشعب فلن طاعة اللهم سبنا و لانا و لانا اللهم سبنا لم نجيب ناز و دیگر از روز و شب چهارم شبان ش  
 ثلاث و ثمانین و ثمانه چنانکه مضمون ابیات ذکر آن حال در سطر تاریخ بدین مخطوعیز کرده است بدست خورشید ملک صا

فضایل سخن

دیوان شرق و غرب آتش زبانه چاکر و گردون مرید در سال خ چویم با گشت متصل ز انهن که در مدت عمرش شهید  
وقت ناز و کزانه صد و او هر روز و شب چهارم شعبان شهید شد بسواد خیال سد تفرقه بیاضه او را که بغیر عرا ه صبح سعادت  
بود و کینه خضر اتبع بر سازه غیر از زمین چون چهره حمزه اشعق گردانیدند و چنان صاحبی که ارحام ما در کیتی از اظهار مانده او تا جا بود  
عقیم ماند که بواسطه آتش شهسوار گردید بقت کوهی بود او که دروشن با دانی گشت کوهی که تا بهین کوه پیکر کبریتی  
آتش و آب را با نستی که از کیتی بیفت آتش از غم خون شدی آب از نزن کبریتی و این دو می که زاده طبع کی از فضل  
عصمت صورت و معنی در صنعت مرا عاظه نظیر حق او را می نظیر آمد بقت از رفتن شمس از شفق خون بکلیه سر روی کند و  
زهره که کوه برید شب جاریه کرد در آن تمام و صبح بر زوفسی سرود که میان برید خبر این واقعه با کمال دو اینه مشکل بر طرف  
از اطراف ممالک که رسید خاص و عوام الیف عطف بین زمین گشته و کار و اصا بر سالیست انسان العین کسب و کسب و کسب  
فصول سهام التائبان حلال و ملبس ابامی کهن حداد خطوب اذا ما سافر القلب بدنها فلبس لها  
غیر التبع زاد سلام الی یوم المعاد معاده الی من بداهة للعقاة معاد شیراز با وجود آنکه هرگز  
بمن قدم صاحبی شرف شده بود االی بواسطه خیرات جاریه او که ز وفای جرمی و نیکو را فایض بود شسته بال و ریشانی  
حال شده و جهت مال و دروغ گشت مؤلفه العیاشی چرخ دون کو صاحب عالی نش انکه میساز و نثار از خون کبر  
منش صاحب آفاق شمس دین و دولت انکه بود روسی دولت با فروغ از نور راهی کوشش مسند بر لی کیمش  
گردن فراز بعد از این خوش باشد سخن او از میان بیرون کش در قلم بی دست او خواهد که کرد و دروشان شاید ارباب دست  
تبع قانع سرزنش بعد از واقعه صاحب دیوان تامت ممالک او را در جمیع ممالک تا بخورد او و ند و اساس آن خیرات  
مندم گردانید و آثار آن مبارکندم و آتی بجم لا ینکدره الدنئی ولاد او را ایچی و فرج اقد و مسعوده انابک که نجوم سپهر  
و نهال نورسته صدقه نبات و جلالت بود در عقب پدر نورسا و ند و بر آن طفل بی گناه محبت کرد و در پیمان چون شد  
بگشت آروق خوابه هر روز با نقل آورد و محمد الدین امیر که از اکا بر عصر سبغت و ثروت موصوف بود و معروف و بخت  
و شاست مذکور مشهور کج صاحب آروق درزه آورده بود که از اعمال بعد و مبالغ مال بخانه تصرف نموده آروق بجم  
انکه خوابه هر روز با دمی دین بخت همراز است و خود سوا این مخالفت و مکاشرت و لواحق معادلت و مهاجرت و مهاجرت  
ممنه بودی حکم بر یغ هر دو را بخت گذرانید مؤلف یعنی زهر بریده ناید او از و متعار صاحب او اولاد و در جرات  
بریز است در شهر سته پنهن و تسعین و سمانه تا قتل بن خبار آجا رسید بارت را ساقی در آن مقام روح بکیز و موصوع سعادت  
بشلسه روح رفت شعر عطفنا فحیدنا مساعیه انھا عظام المساعی لا العظام الوالی من زایده فاستوفینا  
رسومنه كما استوفی الرض الطباء الحواریا و ففنا فارخصنا الدموع و ربما تكون علی يوم العرام غول  
ولما جاهشنا البکاء و لم نطق عن الوجد قلا عاقتنا البکاء هر دو برابر با هفت پس بعضی در شب شامت را با سعادت

مواکب

خوب

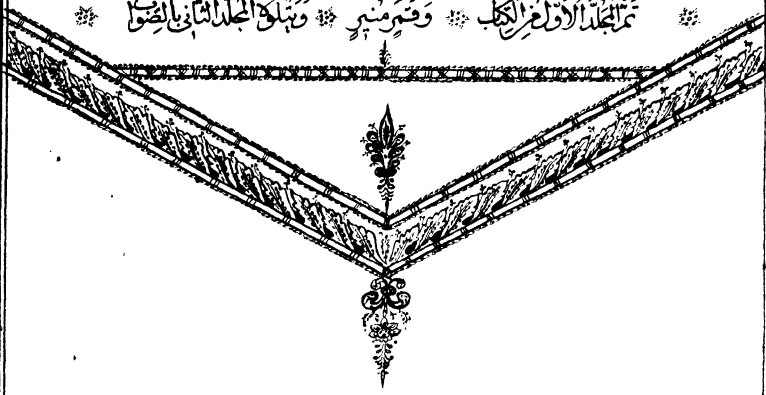
قتل خواجه وجیه الدین

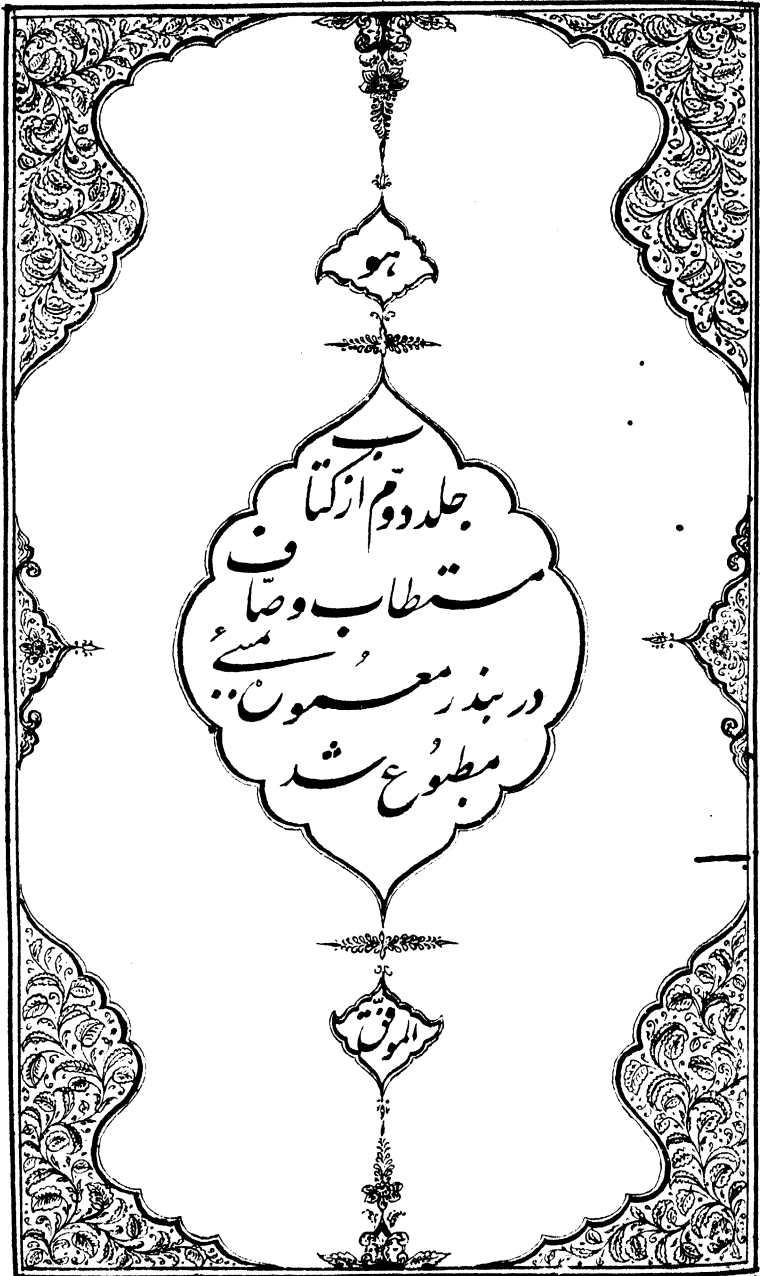
مصنف

کوهی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمره یارگی ازان ایشان بود بجا و رت انس با وجود جریان فروس که رسیده  
 القاب و اسماء ایشان را بعد که بر صفات و توقیعات منقش بودی بر الواح معابر نقش کرده بودند و از آیات تزیین بر وی  
 لوح تربیت برکت آیتی مناسب مناسب او نوشته شعر لادرد و ذوق نواز اول الاحداث نقلت اجنتنا الى الاجل  
 فعدت ما شئنا و ههنا مغابر و عدت ما شئنا و ههنا مغابر ما شئنا و ههنا مغابر ما شئنا و ههنا مغابر ما شئنا و ههنا مغابر  
 بر چهره زیبا از دیده سگوه پرست آن صنایق در دیده اعتبار از مکانت صد رسد خبر میداد و سبب اکثر در زمان حیات  
 ایشان از سعادت نیل خدمت بر مضمی موضع ما کل ما بمقی الموعود بقوم افاده بود و بدایع خبیت بر وی  
 شده خاطر که با شش خسته در غلیان بود از شربت روزگار تعب میبرد و بمعانی بن ابیات تسل میگرد و شعرا لغزش نوم و  
 بقطفه و الموعود بنهم ما حال سار فاصفا و ما بلک علی لا اتمنا انما که سفر من الاسفار و تراکوا و خبل  
 الشباب و یاد روان شمرده فاهن تنواری لبس الزمان و ان حوصت مسالما خاق الزمان عدواة الکفران  
 فضلاء عصر شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده اثاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبل نصب گردانده چون ماکل علی بود  
 جذبت ازان یاد گرفت در خیال ناز و تزیین حافظه بازیافت و ارا کرد و شعش با چرنداب من مغابر بی نرسفان الهم  
 المثلث الهامی فلقد اطعموا انا علی غیر نجوم علی خذ و کرام صم شمس مقرونه بعلاء و نجوم حرکت بد و الق  
 سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة فی ضلالتها و الظلام و اراض سبع و سبع سموات طیان و سبعة لایا  
 فرج الله لهم یحیی مسعود و هرند فی السضام و ابرهم محمد قد نقضوا و جمیع قتل بحد الحسام حزونی و زاد  
 کربی انا اب من قبل کائنات ذات ضمیر و شبانی تنوی عظام ملک حصادی و ان المذنب الرسل السلام صلی لکم الفویح با  
 مرد فانت من یثا بالسلام چون قاضی محمد ازل کلمه بر لب تعد کرده بود که باید که تدنی بساط خزان تا مرسد وید تو دم خالی ما میم  
 تصاعیف آن حال مزاج الهامی تفریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متعیر شد و او را ما خود کرد و ندو این بیت  
 حسب حال انقشه بیعت لمؤلفه ما خود چه دیده ایم از اینچرخ کوه شربت یاد و عبادت و با بی خطا بگشت  
 چون عاقبت فاست جان دورکت را خواه نشد و خوب باشد و خواه نرم بدارت داشت که این نوبت صلا  
 مستعد است هر چند پیش امرا دارکان حضرت ضراعها نوشت فایده کرده و در مطبوع کتب که پیش طوغان قسطنطنیه  
 کرده بود و در توضیح و تشیع مباحث نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فاستیج  
 ساحت بیعت بود جانم میجران تو هر باری بخت رحم کن بر من دلج که کار این بهت عاقبت تیغ جان او را  
 از آشیای منفی بانس علوی رسانید دشمن پادشاهانک بالرجال بصیر فلذاتک ما نتحننا جهنم و تبیر  
 مزاول اعمال دیوانی و ملاست اشغال بن جهانی تو فامت مغضی است و دولت پخروزه را سرعت اتحال و ارحال  
 حتی مغضی بیعت ما است حرص و یاد بنال دیگر دانی که چسیت عاقبت حرص با کبر خواهی که عیش خوش بودت کابر

در نسخه  
 الحجاب

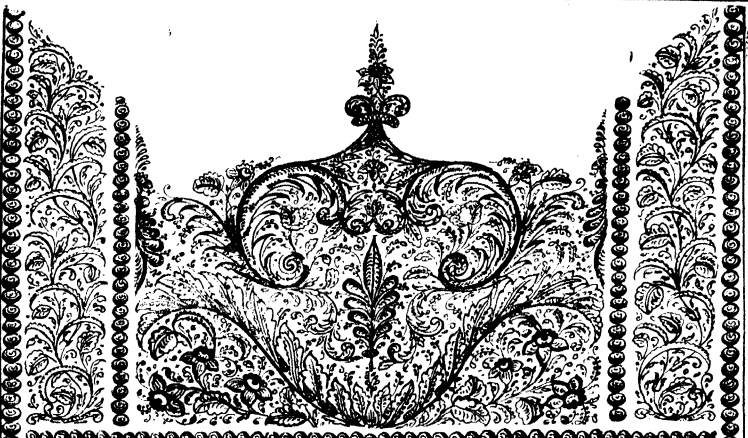
باینستى سازد و در هر کس ندیدند آدمی خواصی که پندگیری از روزگاری و الله بجزع احوالنا  
 مقرونه بحسن العواقب و خیر المآخر و بعصمتنا فی العلم والعمل عن قباله الرأی و تحلی التدبیراته  
 علی ذلك لغدير و بالأجابه جدير و صلى الله على محمد بشير و نذير و هو في دباجر الظلمة انور من نور الحج  
 تمام الجلد الاول من الكتاب \* \* \* و بهای المجلد الثاني بالصوت \* \* \*





جلد دوم از کتاب  
مستطاب و صاف  
در بندر معسومین  
مطبوع شد

الموقع



جلد دوم کتاب مستطاب و صاف

بسم الله الرحمن الرحيم

عَلَى اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تَوَكَّلْ وَفِي كُلِّ أحوَالٍ عَلَيْهِ مُعْتَوِي فَرِحَ تَرِينِ نَوَانِي كُنَايَ مَرِغَ زَمْرِي نَسْرَايَ زَنْ  
 بَدَانِ دَسْتَانِ دَسَانِ زَمْدِ دَوْلَتِ نَزِيدِ دَكَايِ كَدِ بَسْتِيَارِي كَلَكْتِ سِرْكَرَانِ دَكَاغْدُورُوسِي نَخَارِ بَدِيدِ شُودِ سَاسَلِ اَنْزِيَارِ  
 جَبَانِ دَارِنْدَه زَيْنِ دَسْمَانِ دَانْدَه اَغْزُونِي دَكَاَسْتِي نَايِيْزَه رَاهِ رَاَسْتِي سِهْدِ رُوشَنَارَايِيْزَه بِنَا اَرْزَاكِي سِي جَاوِيْدَايِش  
 دَر كَشْكَاكِنِ كَتِي نَا يَا مَادِرَا دَر اَدْوَه وَشَادِي وَنَا زُكَلَا رَجِيْمِ دَا حَمِيْدَا زُو حَمِيْتِ بَر چَرَانِ خِرَاوَسْتِ كِي سِرْمَغِي وَنُورِ  
 اَدَسْتِ يَا سِهْمِ زُو سْتِ سِي مِ اَدَسْتِ اَوَسْتِ سِهْمِ دُو سِي فَرُوْتِ كِي لَوَا رَا چَوَكْتِ زَنْ اِمِ بَهْمِ اِيُوَانِ كِرُوَانِيْزَه وَبِر جِسْمِ خُو سِي  
 پَاكِ نَمَاوَزِ دَر چَا رَا سِ اَنْبِيْزَه خَا زِي شِسْتِ رَوَانِي كَلَكْتِ وَفَرَا نِ رَوَانِي دَاوَرْتِ كَلَكْتِ خُو سِي حَكْمَتِ جُو سِي بَر اَمِ رَا شُخُو اَنْبِيْ  
 چَمِ كِرُوْدُو خُو شِيْدَه جَمِيْدَه وَشِشْ رَا دَر كَرْتِه زَر كَشِشْ بَر نَخْتَا كِه طَارِمِ چَارِمِ اَفْرَدِ فَرُوْدِ كِي اِنْدَانِي اَدَسْتِ نَا سِهْدِ بَر وَه سَاوَرِشُودِ  
 دَسْمَانِي دَر اَه كَامِيَا نِي اَرْغَمُوْنِ دَا رَا كَشُو رَسِيُوْمِ كَشْتِ تِيْرِ دِيْرِ فَا دَر زَنْ نَا سَهْدِ سِيْعِيْدِ رُو زُو شِيْبِ وَشَمَا كُنْدَه كِرُوْدُوشِشْ  
 رُو زُو كَار شِهْدَه رَا كَا هِ دَر كُو شِشْ كِرُوْدُوْنِ كُو شُوَارِي نَمُوْدَه وَكَاهِ دَر رُو سِي مِ هِر چُوَانِ اِيْرِيْزَه خُو بَانِ مَقْنِ زُوْدَه دَا رَا كَلَكْتِ اِيْمِرِي تَرِيْبِ  
 وَآبِ وَخَاكِ سَرَا حِرْمَانِ رُو زُو كَا رَا رَا كَلَكْتِ نَخَا رَا نَدِ بَخِيُوْنِ كِرُوْدُوْمَه كَلِكْتِ بَخَلُوْفَه زَبَانِي بَر كَا خِ شَاخِ اَرَا سَهْتِ كَشْتِ لَوِيْبِ  
 بَر نَابِ سَبَلِ بِيْسْتِ بَسْتَانِ بِيْرَا يِي اَدَبَا رِ بِيْرَسَهْتِ سِرُو بَلِيْدَه بَا لَارَا سِيُوْه خِرَا مِيْدِنِ دَلْدَا رُو دَاوِ وَبِر كُو شَهْ وَكَلَشَا يِ  
 چَمِيْنِ دَر اَرْخُوَانِ دَوْلَا دَسْمِنِ نَمُو زِي كَلَكْتِ رِيْحِ دَر خَسَارِ بَار نَمَا دُو صَدِ هَزَار دُوْدُو وَا قَرِيْنِ سَكْتِ اَنْدُو دُو كَلِ كَلَكْتَانِ  
 اَفْرِيْشِشْ وَرُو شَنَانِي دِيْدَه بِيْشِشْ اِيْمِنِيْر رَاهِ نَا يِي دَا كُو سْتِرْ كِه كَشَا يِ وَخَا نَدِيْنِ دِيَارِيَانِ وَبِيْرُوَانِ اَوْرَا نَا خُرُو سِي كِي پَرُو  
 دَكَاغْرَفَا يِي جَانِيَا سْتِ وَمَهْرُو دَاهِ بَر چَرِجِ كِرُوَانِ تَابَانِ دَشْتَانِ دَر مَجْلِدِ اَوَّلِ چُوْنِ دَكُر مَلُوسِ قَبْلَا قَا نِ وَصِيَا دُو يِ وَمَقْدَمَاتِ  
 اَنْ وَخَرِ بِيْمِ حَالِ مَلَا كُو نَا نِ وَخَانِيْتِ اَوْلَادِ وَجَعَا دُو رَا عَالِيْمِ ثَالِثِ دَر اَبِجِ وَخَا سَلِ نَا زَمَانِ دَوْلَتِ اَرْغَمُوْنِ خَا نِ كِرُوْدَه

در کتاب سخن

تندر

وصاف

و احوال ملک اطراف و منا و دیدایم در عهد ایشان بر حسب قوف و تعلق این حکایت واقفای وقت مسطر است در جمیع  
 شرح تحف ائمه و ملوک سیمیان در این زمانه ای متعال سلطنت بدو دان کریم سلغری بعضی احوال غایت آرد و سیمیان <sup>نسخه</sup>  
 تا آخر عهد ارغون خان آنچه فاده و باب حکایات باجمال تفضیل و تفریح و تأسیل ایراد کرده میشود و در هر حال توفیق رسا و  
 و پایت صدق و صواب و در قول و عمل از حضرت و یقینت خواسته میشود **انته خیر ناصی و معین و لا یتخلم مها قرا**  
**الانام کفیل و هو حسننا و نعم الوکیل** معلوم مای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محور و منی است  
 از سوادین مایض مجرود تفسیر اخبار و آثار و تفسیر روایات و حکایات نیست و الا خلاصه آنچه این ادوار با ذکر آن  
 استخراق بعینت در مبرزین عبارتی **کالفتح اللالیة و المصون من الاطلال و مختصرین اشار الی کسکس الال الال الی زوای**  
 شواهد و امثال تفرشی اما نظر نیست که این کتاب مجمر غنای علوم و قدرت بدایع فصایل بوستور اسالیب بلا  
 و قانون و الیب برانعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در معین آن بالعرض معلوم کرده و چنانکه فضلا  
 صاحب بیع مکتوب کرده و سخن و دانش است بعد از آنکه شانی انصاف دیدند که در ساقف لفظ و سیاق معنی و حسن  
 مواقع تفسیر و لطف راجع تحسین ترین برین خط در عرب و عجم مسبق بغیری نیست بل اگر با ذکر کتب معارضه کنند <sup>بنا</sup>  
 ابی بردی کار با زاید مضع **والحسن ما شهیدت به الضمیر** و خود در علم میان بدرجه تبحر رسیده که ایکار و کتاب  
 در بیایع کلام قسیم یکد کرده استعمال این دو قسم برانده از معنیات احوال و اوقات ممدوح و مندوبست چنانکه ایکار زاید  
 شب وصل و بران کوتاهی و پذیر است اطاب نیز در آن باب چون زلف پر تاب خوبان چندان که در از تر و لغوار زاید  
**مصرع سر مایه عمر است و از اولیة و من کفر قول المهلبي اذا اخصر المعنى فشره حاتم وان لم اسمها لاني**  
**الفجر المذنبان** بر این مقدمه اگر در مشا و لات و مندوات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر است  
 کمال فصل حسن انصاف مطالعان از این نظر قبول و غرض ملاحظه فرماید شعر **ولكن اطلت فقد اظنبت فانتی رجل اذا**  
**اخصر للمخانی طنب عود حماک شمر انصافنا الله بوانق الزمان و وفاها طوار الخ** که زبده مسالک ایران است  
 بل مربع رباع ربع سکون و ملک سیمیان علم حاضر آن در سواد ایام و سوابق اعوام در تصرف ال بیه بوده بی توسط  
 و تعلق تلقی اگر بیست معهوده چهار نسبت بنحاصل انسان توان کرد و سواد شیراز متصص چون مرد و کت چشم جهان بین باشد  
 و اگر که فرموده بقدر نظر او پسند که تفسیر کنند قصبات فارس اجرام روشن آن که در دوا که هیچ طیب اکنه را بهما از زبده  
 اعمار شاید گفت این ملک نوبهارش و مانی و زمان و دستکامی و دوستگامی بی دل روز جانی و شب وصل غوالی خواهد بود و اگر  
 بهشت مرود که **فما ماتش فی الاخصر و تکلد الخ** عاکی است در دار دنیا توان یافت اسواق مرقبه و اطراف متوسله  
 آن در فصل اول بعد از کلامه تازه در یاصین کونا کون و انصاف **فاکهد بما تحب یون** بیگ نیست از نسبت فرود  
 برین باشد حقیقت غیرت شتر است که میس و حلیه شکست از دیده و بعدا در وان کرده و طراوت ریاض سر و سرش <sup>بسیر</sup>

عطف سما

برکوشه طایفه نسیان نناده و عروق عراق را بیشتر شکست خورده و در علیه بان لطافت شمال شکست انشان صلی بر او  
او گشته و ساحت حدیقه آرام و باغچه بهشت در رونق باغ بنفشه اوزار فایز بنفشه شکست بر نموده چنانکه کعدام بیت معطر  
چون حسیب عذرا مصطفی آب و اوجن اسکت و امق نسیمی خوش که چون عمر نادان جوانی رصفت چون بن یاس بنیویش  
بصفت آب از پیش خلیل برده و خاکش بنام صیت عبا غیرت از آب خضر بنیویش و آبش لطافت که در با و بسج بر آرد و  
و مشرب آبش که در حق و حقیق و شقیق و عقیق و سف و در و رتوت اطراب به بلبل بی سبالاتی آب روی جوهر روح  
جوهر جوهر خاک مذلت بر نخته داین و دومی در وصف آب رکنا با و از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته بیت از شکست تو  
پیر آب کند مقدرات جوید زب جوی تو یکت قیل فرات از و چه بشنید حدیث لطف اقامه بسز رنگ در و جلوه است  
ناظران در بقا میرا جوار و مسان اعلام تواریخ احوال بر جراید باثر خوانند کاز چنین اعلام کرده اند که چون بکران  
تعا در صفت حال آل بود را این دو بیت مناسب **لَمَوْلَانِیْ مَلِكِ بَنِي بُوَيْهَيْهٍ نَقَضَتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَعْدُهَا**  
**فَاغْبِرُوا وَانظُرُوا وَفَوَلُوا سُبْحَانَ مَنْ لَا يَرْزُقُ الْمَلِكَةَ** در سنه ۳۸۰ هجری در ابراهیم سلطان اب اسلان  
عمر بن جری بکت بن کبایل بن سلجون بکری **لَمَوْلَانِیْ مَلِكِ بَنِي بُوَيْهَيْهٍ نَقَضَتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَعْدُهَا**  
**لَا اِلْهَادَ وَتَقْلِيدِیْنَ بِالْخَوْفِ لَا السُّوْفِ شَعْرٌ وَبَصِیْقِ عَهْدِ الْجَوْحِيِّ لَوْ جَرَتْ فِيهِ الرِّيحُ نَفْسٌ نَقَضَتْ**  
عنان بسبب فارس مطلق گردانید و بعد از استخار اسلاطنت را مرفوع کرد و مدت بیست و پنج سال از ابراهیم و دیلم  
تا ظهور رایت دولت سلغریان در بقعه تخت سلیمان سلجون که سبوق کامکار می از عرو و عیون بر کدنه اینها که بر آید تواریخ  
بشارت و مفاخر العباب و انساب و احوال آن دولتمداران شوخ و مزین است و در این بیت بیعت بن از بیابان ایشان عالم  
بوده اند اول نضون شامکاره **فِيهِ بَعُولُ الْقَابِلِ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ وَبَعْدَهُ كَفْتُ فَضُولِ الْبَغِيِّ مِنْ فَضُولِ سُلْطَانِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**  
چون تخلص کرد بطریق ضامن فضلون را مقرر کرد و سید عاقبت ضامن اجل بود و بعد تصد نام الملک تمنا ضامن آید و او بود  
و در بیت روح اضطرار امی **لَمَوْلَانِیْ مَلِكِ بَنِي بُوَيْهَيْهٍ نَقَضَتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَعْدُهَا**  
فضلون در موضع خود کعبه آید دوم رکن الله و له خا کین که از انشاء دولت سلجوقی عالی بود و در لب جو بار بیت شرح آید  
پس از سبب هر مرتبه قریح هستی او متلع شد شعر **لَنْ كَانَتْ اَلْاَبَامُ سُوْلِكَ بِنْدَلٍ مِنْ بَعْدِنِ شَيْخِ غِرَا سَلِكِ بِنْدَلِ**  
سیوم ابمکت جلال الدین جاوید و جمع شامکاره از فارس دست او تیسرین بیت **هَبْ كُنْتُ فِي الذَّهْرِ فَرْدُ اَلْاَنْتِ**  
**مَمْلِكَةَ الْبَشَرِ شَانِكُنْ نَقْفِي وَنِيْ كَهْ** چهارم ابمکت ترا چه مدرسه در شیراز با کرد و بر در همان گفته شد بیت  
کشی تو گشتند ترا و گوی ترا گشت بهم گشته اند از کوشش ایام سر بجام بودی تو بودند ز تو و گوی تو بود برودند از تو  
حاصل نام نامکام چهارم ابمکت سکورس در جوار هزار ام کشورم در سد ساخت و در مقام ابجاست **لَمَوْلَانِیْ بِنَا فَضُولِ**  
**اَوْ فِي نَحْتِ التَّرِي سَكُوْنَا اَمَّا اِلْ مَلِكُكُمْ مَجِيْهِمُ الْكَفْنُ** و درم اوزار آید خاتون که زنی عابدی عالی بت بود در

وصاف

عصمتی با کرم شعر دارینا هاعصمه و تروا بها نقوی و کل الرکن منها فضل و امر و زجر شی تدریس شرعی میت ارف  
سوالی فال بیت لا اخلاها الله من ظلال افضالهم و بی توسط تقی علی تظلمت که نوعی باشد و خلف در این عهد کار سرفریان  
اندر و انضام خلف من بعد هم خلف اصناعوا الصلوة و اتبعوا الشهوة بی و را فاعاد و دراز بر رکن بستند پس نوزاد  
این میت یا و کار نامه بیت کوی آن قوم خامان بودند که یکی از تبارشان بنامه اگر زبان مدرس بواسطه خلق و ایتام  
مولانا عظمی رکن المذ و الدین ابو یحیی اسمعیل دام ظلّه با فرد علماء حاق بحق تحقیق و طلب علوم حریص مجد مجتهد و اقامت  
خیرات و اسادت مبانی عبادت و اداست رواتب افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا و دینی مرتین و ایتام  
امدی و اکثرت تکرار طایبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدای الواح سطوح ایام و آن حروف و الفاظ علوم  
نخسته حکا که افضل سوزان می نماید و شرف علوم سخی نامعلوم کنشی و حال بقدر بر دیگر بقرع و گفت که اطلاع و اهل است  
قیاس رفی ششم انما یک تریا به پادشاهی عادل نصف بود و بصدق و اخلاص مستحق ثوابه و لا بد ان تلقاک یوما  
سینه سوا علیها ان تجور و تعدل بر دست ملک گشته شد در روز عمر و قبال گشته لمو لطفه چینی بود بروی  
قضاء شسته بقسم ملک از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بر یک سال رایست دولت را برافزایسته چون مدت  
سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و مشوقه قبی و هاکمک از ایشان سیری نمود و چند افواج ترا که چون امواج بخورام  
از نواحی قفقاز منحدر شدند یعقوب بن ارسلان الاقصری با قومی انبوه قصه خورشید را اختیار کرده و سنقرین سرود  
السفری در عرض که کیلوی بر تقصی اشارت شعری حظه الرجال اذا صادفت منبعا خصبا مریعا ولا یترج  
با خفقال فالروض یضک اذا لم التجاب و الماء یطرب اذا کثر الیال خیام اقامت برافزایست در شهر سسته  
ثلاث و اربعین و جسمه بر ملک شاه خروج کرد و گوگ طالعش بزرده شرف عروج صف مناجرت آرستن  
بمان بود و انرا مشک کشای همان انما یک سطره الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز را در محض  
شد لولقد التصر لکن باجناد مجتده لکنه یسع اذ ان و توفیق بنظام ملک داری و شست مهمان  
قیام نمود و رسوم عدل با نصاب تازه کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان باره لشکر کشید و میان او و انما یک سنقر  
مخاربات رفت عاقبت یعقوب منزیم شد اقصری از طلب افسری که گریه جیت و پیش خیال معاودت و معاذت را  
در مقدم و باغ راه نهاد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل را بهی رسوم بنام او معمر است با موقوفات تمام طلب  
علوم باقیه و فضایل و کتابت بحالات مشغول مدت چهارده سال ملک مجازی و سالک مسکلت نصفه  
رفت بود در سنه ثمان و عین و جسمه خاتم ملک را در نخست اعقاب کرد و خود از شرف سر بر برف و در سرف  
و صحت خرابان و جان بهمان اسلور من ذهب و لؤلؤ و لبا سینه فیها حسیر شافت و لله ملک  
السموات و الارض لولقد مصی الاول ال و الباقون ینبغها کما نثاره ذات من اللیل و کان یغنی

سلجوقی بود

ملوکاً و ممالکهم فقیس نفی البان و الملک چون او در کشت براد او اما بک مظفر الدین بنکی بن بود  
 قائم مقام گشت دولتاری. دشمن روان بود با رای پر بخت جوان این داود و پیش پیش گرفت و هم واسب و رعده او  
 سرخوش چهار دیوار عدلک را بنور عدلک خوشتر از خار جوان بیاراست ففقتی امره و اسنوفی بعینه و و  
 فی اخر سنه احدی و سبعین و مسمای بیت در سلطنت و ملک و تاج و تخت و کین که باز نماند با کام از طغان بکین  
 گرفته روسی زمین بیستان بدتها ولی چو پیش از مرگ زنده زینین اما بک مظفر الدین بنکی بنکی و پیش  
 سخت و قلع پیکر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوه سوره آباء و گرام استوار نمود و عز الدین بن خجسته را در  
 مدیحه آن پادشاه قصاید عز است این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد هو الملک الافر فین دعائم هو الملک  
 عز الخافین مکارمه بقدره بالافان تکله شاهنا فلان من بیار به و لا من بقا و منه البس و کل الکرمان  
 بنانه البس اکل الثایبات صوارمه اما الثجب فی حال العطاء عبیه اما الثجب فی حال  
 الخاضه خوارمه اغزاد اهل السیر موتوا معی الثی الثی انتم قوامه در اوایل عهد سلطنت او اما بک سلطان  
 استوار فرستی کرد شیراز را خال یافت و سکر آورد و قتل و غارت و نمود و در کت فی شهر سنه خمس و سبعین و خجسته پس  
 اما بک تخر جراحات آن عاوده را برین شفقت و رحمت مندر کرد و ایند چون مدت حیات سال است جانماری  
 از صفوی ایام برخاند و است جابانی را عالی افروخت کرد در اول سنه احدی و سبعین و مسمای با دم اللات  
 برسد و کام آنجا از ملک و سلطنت او نفیس تر بود و بود لیاقت اذ امضوا احد بنوا له احد و هکذا کان  
 حکم الله بطرد الکفر بیسطنام بقیضه و الامر یحل یوما تم تعقد اما بک مظفر الدین طغرل ابن سغدی  
 پادشاهی پرور بر نیز بود و اما بک نایبی داشت و سفیره روزگار با ابل نیز امروزه نیست چنانکه کفرام و کین  
 معاد اذ الدنالا ولی النهی حدیثا و لکن قد نوبت مع الدهر بر تخر و دعوات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و  
 نوبت چند ماهی در حکومت را مسمای شد عاقبت الامر در حرمه قال ما سوز بطل شد و صیغه عرش بقلم اجال قابل اطل  
 ولله در حال بعد خالی چون نوبت دولت سلغری بحسب تقدیر احوال و حکم ملک لایزال با اما بک مظفر الدین بنکی  
 سعد بن زکی رسید اما بک است و شجاعیت او در اقطار ظاهر شد و محامل اقبال و نباهت او عالم را با بکست شعور قلند  
 بخل من انما هم عود منسی و لم یخل و لم یخل در هم بقول لبا یجود من لا بوده و بقضی له بالسنه و الخ  
 در راه او رکن الدین صلاح کرمانی بود و اولاً و عمید الدین ابوالفضل سعد بزمی آخر او و علمی زافر و فضلی با مع و جاهی عریض  
 داشت و شرف اشعار با با و تازی و پارسی موجود است شعور و رسائل بغدادت الی اطرافهم عبد الحمید بن محمد  
 بهشتی و معین بن طرب که هر کدام سماع ضربی العود بودی که اداء رسالت را بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه  
 رفت او را اعزاز و ایساف فرمودند و بر کرسی سیرین مجلس و چنین گویند که سلطان روزی در شاه مجلس بزم اول بین

معدت

وصف

وصفت مطابقت اشک و بصیرت در زرم چنانچه در زرم چویم بر دوست مهابکم بر دشمن شوم بر سبیل امتحان چو  
 عمید الدین با نام آن اشارت در خبر بدیهی گفت بصیرت از حضرت مابرد انصاف بشام در نهایت مابرد تا باری  
 با که منیب با کفر سلطان بن مجری السبل من مطلع الشهر من نور زبان سلطنت سایشا فرموده آرزو بر سازان  
 شراب نوشید و خواج عمید الدین با سنا و البشیر خواج امام محمد الدین عمر الازمی موالات و مراملات نماز و ایدین در بصیرت  
 در بدیع آن جناب بوجاب مل اشکال قضاة سلیمان و ابسال که تفسیر است بتدرج احوال و اشکال نفس فطریه بدان حضرت  
 شعری سلیمان بن غنوه و عیثیه علی ماجد ذکر المکاریم اثنالی و لم الکر دی قبل سونی و فضله  
 حدیث سلیمان بن قصه اشکال بک سده اول جام دوستگانی در سلطنت و پیشین دست طبع در شرطج مغالبت مکت  
 که ما را استخس کر تید و مقابل سلطنت آنجا بیا در زاوه خود محمد ابن زیدان سید و محمد جفا فطریه بنده آن ملک در تمام  
 او لشکری را چون تیر و شش انداز چون نیزه کردن افزای سید نکست حمله در حمله کارزار و تا مهت خصم افکن مسرتجه انکه  
 کلاسه در فی الصبالی و التسیفی فی الفتنال معین فرمود چون دست چل سال بود با برهط قرآت  
 احوال سلیمان ختالی تمام با مور کرمان اعطفت یافت بود بوقتی که آن ملک با طیب الدین بنجو با یکی از بنده گان دیوان  
 که ملک خورستان بود در مسله و بیجا ما شفا ادا می فرمود تا در معرفت مقدس خلافت عرضه دارد و نسخه حکایت آن از  
 اشیا و عمید الدین در بر مطالع رفقه که در وصف الحال کرمان و حضرت انا یکی بد اجناب و قطع آورده بود و آنحضرت  
 الخادم رضى الجائس نوى الصبح الی کرمان العهی بلدة شاعرة و انبأ التواب الیها فاعره  
 منذ اربعین سنة من عیش خذیل قرأ عرقی اسما فلهما و اعابها و جنوم الفین و الخی من قبلهم فبما بین  
 اهلها بعد ما ارتفعت عیفة اهلها الی السماء فهضت لذلك یحی و علم ادم الائمة الی اغانه  
 اهلها مطهر انکاها من ارجابهم و خافها من ارجابهم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بر مصالح سلطنت  
 و ملوچ لشکر و فایزیکر دلاجرم بتوقع رفیع انا یکی عشری بر املک در افزودند و از نوافذیه الملک نام نهاد و ایا بال از  
 وضع آن عربیه هفتاد رفیع گردید بوقتی که لشکر جزا برید بارلسان کشید و بر نمره طغاة نصرت یافت و در دو کار در  
 سینه طغی صیوانه بصیرت مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده ایام را بال و ملک اجواب ده افلاک را  
 غلام مکت کوی خود نویسن تعریف نامه شرفش ازین خطاب ده در فتح نامه که کرمان می فرستاد از منشیات عمید الدین  
 با بطلان بن رسم محمدت حکم رفت و تا شهور سنه تسع و سمانه ملک کرمان در تصرف انا یکی با ندس نصرت الدین  
 روزی محمد ابن زیدان را عزا کرد و ادرا بال فریب داد تا قدم در راه استعصانه و بر چه حال خود لم یفقد من غیره  
 جهوی الذی یهدی السطور کر تید و کره را که خطا کو مکت عبارت از است پیشین مجس فی ذین محسن  
 بفرخت و حقیقت آن خود خطای برکت بود چون از تثبث او شتر ع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استعرا

تعریف بهمان و صفهان

یک

یافت و اما یک پیوسته برسان بهت پادشاه نومی عراق ساختی و بشکر حاضر آمد و در بهمان اسرار و با بعد و بت و طاعت  
 آب و بهمان آن تخی شعس لویت الی العراق عنان مهروی کا بقی سود دا و اشید مجدا و جیم فی ذری اری  
 شعری و حق الزا ایلان الی جندا و حقیقت زلال زنده و از رشحه گو شری نمودار بست و نعمات نسیم صبر پاش بهمان زلف  
 معشوق یا و کلامی در فصل ربعی ازین در تنها قریب العمده که راوی این حکایت بجای بهمان رسیده مرغزای و دیدن  
 از ریاضین و عایق و در خلال آن ریاض آبی چون بهوا جانان طبع را لایق و موافق شعس و جری نسیم علی زبانها  
 بنجی عضا و وشاها الی ربع مقوقا ایات ابیوردی بر خاطر کشت شعس هی الحینه المشفی فرها و لکن  
 فرد و سها ماء شان و کالاج اموهاها و الجعی بری از ضیها و حصاها الجمان کان عانی انجبارها  
 و البریح فی هزهن افنانا نجاجی الحین اصنامهم هوی ماظم فیه الا هو ان و لظیر ما بین اغصانها  
 اغانی بشد و هی افغان کوفه صایح بدیع آفرید کار را بر کنی مقابل و شب و انگاه این دودست بیت بقدر احوال با انکه  
 بسکام و حال احوال بود در لوح مذکر بهکشت شعس و جند نسیم الخلد من همدان و حدت بدیع و هی لاله  
 فقلت بار و ضا نعبا مرعا بعدب مباح و الخضر ارجنان فبلغ الی شیراز سقبا لیر بها نسیم ابلغ و هی  
 و حنان و بعرض سلام ازاق مثل هبویه من الشرف المهور کل اوان و این با جمعی فاسی باقی انشاء است  
 بیت بر غم خرد می چو آشی می کیر و در دست و در زلف شوش می کیر بر روی ریاض با جین آب و بهوا چون زلف  
 نگر کوشه خوش می کیر و صفهان خود از شا بهر بلان اقالیم است و سسال میاه و لطافت بهوا و دلکش و اغیرت نسیم  
 و نسیم خاک او را زینت و زینت شامل و فاکنده او را فوط حکایت حاصل عباد و امن خاکش بیگت سره و دیده  
 بلان و رفته بساطش بقدر ساطها بان حصیات زنده و در مذنب لطف دره مر جا زا بجهه فصل داده و جبات  
 آینی را و جبات عسات آن و درخ طرح نهاده در مبارات بهی سبب کا فوری او که چشمه غداة الحیم و ذابحیته  
 زاحه الی ریح سف است و لبس علی الراج کا لفق اشارت بان بازار نسیم رخ بان کشته و از بازار بیخ نسیم  
 آن با بیخ بعد او چیده و چون ترشته بر کنار زنده رود فرو جوی را از کفده صاحب عباد خاطر املاه کرد شعس یا اصنهها  
 سقیات الحین من لیلان زنده رود سقیات العیشین <sup>طریق</sup> و در کرا حب و او طمانین رباعی چون زلال زنده و جاری کشت  
 رباعی این که زنت محبت جان و روان وزیرانست یا بریدی بان او دیدن زنده رود مقصود چه بود  
 کز دیده خو آب زنده دوست روان و انشأت فی هذا المعنی شعس لعلنا عجبنی قوم کثیر بوصف الوند رود قبل  
 سمعی اذ اشاهدنه و الدمع شیری فابن الوند رود و این شعس در جلد برای عیون و این طرف اگر اوقات شیراز را  
 خان کدش و توقع احتمال و یکدیگر در شعس بکار که بضمها بالاعراء و ملبسه بیض انوی جناحها  
 بدین واسطه دشو رسد شمار اما یک از کتب بن بهمان با کلمه قاصد شیراز آمد و غارت شعس و نعمات شعس و نمود

نقد  
نقل

غزالدین بخوره راست درین حال شعش الأهاب السلاف ولا تخبه فقد رجع الأسي في القلب زجه وضاق  
على من أسف إهابي لعمرى طرت وصادفت فرجه فعين حج ببت الراج حمما وإن طرعه حتى  
أجته لعل أن طربت ذهبت عما تعالی الناس من فكاتب كخبه أطال غلابنا حتى أذانا وألفنا سائنا  
من عمر حجة وصادرنا فلو أننا غلبنا لهدمنا حيا خلط نحمه لبسنا بالبله ولا يبال بيل الماء من فذا نحن  
وفاة الأم بكون نخبى فقلت إلى بلوغ الشهد و بازده سنة ههنا وشما سلطان غياث الدين بشكری چون مورور کرد  
و مضار آمد فرموده و با بی سبب با نیکو و عقوبات مساوات الیم و طالبات عیفت کرد هر چه یا نقد برده شده  
و از بنا لغت و استقصا در پیش و پیش بیج بی گناشت شیرازها لیهاسا فلما ما مدوشکر از مندیات و متاع اغارات  
قا فلما و رقانیا راند سلطان غیاث الدین از قتل شکر را منع فرموده بود ازین جهت پس فرستادند بعد از تقدیم بی باکیها و کجی  
با لعین الشکر علی ذلک العابد لکها بشکر عازم خورستان شد انکب با چنین قصد با کمی سپسند و و پسنا که  
بمکت از غیبت ادراه می یافت چیزی بر یکوان قرقار چهس جان نوردی میباش که اگر چه کوه و قار بود چون مورج کرد  
عالم کشن آرزو میکرد در سنه اربع عشره و ستمه ناصد دوری عنان ریزرت رکاب مقدار مقصد سوار بود  
کا و افوا کا زار شعش فارس سابق و در مخ طویل و ذلک ص صغیف و سقیق صخر بود و درخیل برکت بی سالیات  
بر شکر سلطان فرمودش زده شعش جیش اذ انما سار سار و رآه جیشان من علی و عیبت و در سنف از شکر سلطان  
منزوم و متفرق شده و او در قلب این مطار شکر چون شیران یکی شعش با بند هم بیض عنان کا فلما منی اضا  
صغیفه هاشما از بسیار برین حمله میکرد و سوار از پشت زین بروی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جبارت بی  
باکی میکرد و تعجب مینمود شکر گفت جبارت نیست که او را ضربی زیند و سیکر کرده پیش آوری تا موجب تهور معلوم کرد  
که جبار پروانه و او خود را بر عیلات شعش عرضه میکند و سپه کرد و استقبال عواصر یاج میشود چون که هر بر تیغ جابمی می طلبد و  
چون ماه در صرعت بقار ترمخ می پیوندد شعش اولی قد دخلت غاب اسود غاب منک حجی و انک نجس ما هاشما  
شکر او را در حلقه گرفتند تا گاه حکم انکه و کلک جواد کبوه هاب خطا کرد و از سنه روز زم یعنی نین جبارانم دور کار  
تسید حضرت میکفت بیت خورش در آن لحظه چا خاک کشید تا ساری لطف حق بر او افاد می عاقبت او حضرت  
سلطنت برودند از او ای قدام سؤال فرموده اسم حضرت آهست کرده جرمی القلب و کلک اللسان گفت معلوم شد اسم که  
شکر سلطان عالم است مطار است واجب بین بوده حسن بیات و منظر سوکت و آهست و اسطارا از قتل مانع ای با عیبت  
او در کارهای خردی شارت رفت تا جان حضرت و ارکان دولت بخدمت آنامی تقرب می نمودند ولی اظهار از جبار در مهمات  
و وقار بر غیر دو پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترجیحی نداشت سیکر و موضع سبحة نفیس حرمه ملکش کبریا سلطان حکم  
فرموده تا باب او را از نیمه و بارگاه او را در مجلسی نرم و قرآن خانه و منطبخ و دیگر با محتاج و انزال ملوکا نمیشد و شهید چنانچه

ذکر آتابکان فارس

چنان سلطانی چنان در حق چنین مهانی با فرموده مقلد لایق و لایق می نمود تا هست را بر ابراهام سلطانی بخدمت او نام رسیده که منکر  
 چون بن سخن بجزمت سلطان رسید رکال بخت و بنایت اصل علقه بخت او هند لال کرده او داد و مجلس معاشرت خصا  
 فرمود شعری قطاف علمیم بالمدام مهفهف اذا ماس مال الغصن تحت ثنایه بود که کوس الریح چین  
 بدین هانوا سنبذلت من راحها برضا صادرات حرکات و بنگات او در شاه مجلس بزم چون آداب موافقت میداد  
 رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون عصف و یعقل پرداخته پس مکت نوزن و سبب شد و قرار بر آن افتاد که تا  
 سعد و خضر امکو خانن که در کوه صدف شجاعت و بنایت بود در سطر و جبهت سلطان جناب الدین مستعد گرداند و سپهر خود را  
 زکلی بر رسم نواد حضرت بگذارد و هر سال شش از محصولات مملکت فارس با قلع صخره و سنگشون که مدار آنست صد  
 و سمرغان برساند آن دوران و هشت دیوان سلطان را مقروض روز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ  
 مسطور که چهار سال صد کوس نوبت از قلل این قلع بقوه فلک رسیده است سخن فرود می بخت سبب که ان  
 و صخره کربین نیستند شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه میگردد بر سه مقابل افتاد و مانند برین شرط  
 اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او در خلعت داد و در از سطر است و او در مصداق است بر ترم کشت و قواعد  
 و مجامعت نخرم چون سپیش انابک ابوبکر صورت مصالحو و تزیوج ملک و تزیوج ارفاع حالت حصه موضوع و الزامات  
 چه را معلوم کرد از اندیشه تشبیه سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض شکت افتد بجزو شید و راهی در حقل  
 و خطا محمول و نیت با چند خواست موعده کرد در حال که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و شکر پوشید  
 بر شیب چون غنچه عین مین پدید و سپیش حاصل فاذا انابک ابوبکر لشکر از انظر فایان پشته در کمن ممکن بدست  
 چنانکه لشکر بآن مستعد می شد مذ برایشان می زدومی اناخت با از خنده هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب انابکی  
 رعایت جانب آنجا و اما هم استقبال را روان کرده بود مقدار صد سوار بقل آمدند خوارزمیان در خدمت انابک  
 سعد استغاث کردند که کونقص بمان و کث میثاق بر حسب اشارت دست انابک ایشان را نسکین خاطر می فرمود و خود  
 با فوجی خواست و گردان لشکر سرعت نمود تا موجب آن تهور و توطر معلوم کند انابک ابوبکر بوقت ملاقات شکر شکر  
 از پیام لا از حام بین الملک بر کشید و بسبب شکت قلت ممالک صحاب حرمت ابوت که و انخص لها جناح الذی الی  
 سبب است با آداب ابوت بل نوبت از میان برداشت معافهت در آنجا زد و سخامت لباس باغ وصول انابک  
 انابک سعد چون عصیان ظاهر از سپردید غضبان سبعا بزم گرز کا و سران سپه بگردان ازین بر سا بهره زمین انداخت  
 و با عقل آورد قلعه سطر کا کافها من الصخرة بد الصخر اشارت اند و خود دستگاه عرو دولت فرساید و مکر با بر می که فرار حال  
 سبب حضرت مدین بودی نغمه را و مکر مات را با شرت اذا قلت شیء نغم فائمة فان نغم دین علی الموهوبه بوفار سبب  
 و اسباب مناصرت معاد شد و از مشایخ بر آثار و خیرات خیرات و نفس شرا بزیرون از حکام ما عده حصن مملکت

دستان

سید

بالعَدْلُ یاروی حسین افزاشت و مسجد جامع جدید را چون هر سده یکمرت خرد و با وسعت و بر شمال جهت تقبله از عالی انجا بنا فرمود و اسواق مرتبه انجا کی مثل بر دو کاین مصنف و بیوت مطبق مناسن چو مصاف یکدیگر استحت کرد و چنانچه از باب انواع حرف متعاد و صاحب صنوف مناعات مختلف بحساب و مزاج استعال دارد و در هیچ قلم بازاری برین نیست و در تیب نشان نازده و در صفت سون کبیر که هم از استعرات و مستحاثات آن پادشا و حدیث است این باب است که کوفتم بر شد و شعش سووق نرهاها فی الفصول اریجة مثل التسم علی الریاض اذ اصرعی طورا و التفتیح غصه فکامنا اخی بها صنع الجیب معظرا و ترتبت نخل و در نفاج و آهین و جرس دل نری ان نغزای سون اما فی اللغین فیها جعت و هو ی القلوب لها باع <sup>و غیره</sup> بر سر راه تبریز ریاط شهر آتد بنا فرمود و قری و مزاج و زمین و ستام و اراضی بران وقت کرد و چون آن حیات مستور و جار نیست و روان او را در روز و در سده و مستغفر از حضرت ملا باری چون هر بدایستی را بنا می مقدم است و هر اقبال از دالی منوطیل و لکل امر یجزل و لکل وقت اجل بیت زیبا و ستره مملکت سلیمان سکه خطبه را با لقب رابره و اسماء فاخره ترین معلق کرده اند عاقبت و واحدی انجا و دین من سته ملک و عشرین و ستا و در عرض گوشه تحت سلطت مغرش خاک را بر سه و سال ساخت شعش نعد الشرفیه و العالی و تقفاننا الذون بالافان و ترتیط السواق مقربان و لا یخین من جبب الیالی و من لم یعشوق الذنبا فدیما و لیکن لا سبیل الی وصال بیت جاننا تا میس چکر دار نیست به و دل سپردن سزاوار نیست او را و در ریاط اشرفین کرده و در سده بیست او را کان ملک با نخا ذل قوی و هفایب احزان بزبان وین و در سرب و سقا مازده و کرب بخت شعش ذهب الذی غدت الذواقل بعده و عش المتون الاطراف هلا دقتم سبعة فی قبه معه فلذک له حلیل و اف بر صفحات فرامین ابن مغزی او چون نظریه زلف بر عارض خوان این بوده و داشت ملک سلیمان مغر سلطان مغر الدنیا و الدین تمین سعد ابن انابکت ناصرا میر المؤمنین و توقیس اندرس انابکت مغر الدین قلع خان ابو بکر بن سعد چراغ دوده سلف و واسطه قلا و سلطت آن خاندان بود بگم و داشت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و کلین گشت و درایت پادشاهی را با بناید الهی بر تبه برین نصب کرد و بیست عثمان او را بعد از عشارق استنها و مغارب بر سید و صیب احسان و غار شس غار فقر و قاف از افاق فرود نشاند و لوگ دولت این دو دمان در عهد و بدو و استعلا سوت و اقباب اقبال آن طایفه در نوبت سیمونش با وج ارتقا از آن یافت لغو لغو شعش فالتین سببش و المجد و التیج و العرف من مبر و الملك مغضی در نا کید و عایم عدالت و تاسیس مبانی ایدلت و حفظ مشراط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولت ساری اناری نمود که ذکر آن تا مغرض او را و مضمون اعمار دست زده حدان و پامیل طریقان کرده و پادشاهی مبرکت ذات سیمون عفا و بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اطهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ افزیده بظا هر دو علم حکمت و حدیث

بمنطق که میزان معنی شروع یارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون بزرگان  
 گیتی آن بجزیران بر ملوک و ممالک مالک شد و عالم را آثار باس و سطوت لیکر تاز معلوم گشت چنانکه با تصور مرتبت  
 او از شوق تمام صاحب جانداری سلاطین آسلاطین صورت تقدیر آید از سر کیمای اول اظهار ایل کرد و مقتضات و عراضات را بر  
 صحبت برادرزاده خود متمن بنید که او کما قال فرستاد و التزام خراج و آموخت نمود تا آن سیزدهمین رابریغ بالغ بفتح غا  
 اوزانی داشت و سلطنت ممالک مرورش بروی مغز فرمود و بهیاس مرتبت و صفات او عاقبت ملک شیراز از آنجا قات  
 و اوقات آن لیکر در مؤتقات اوقات و محققات حدت سلیم و فخری الجواب ماند و اول که در کار مصالح ملک نظر انداخت  
 صاحب سعید عبدالعزیز اسعد اسعدی الله شواهد بود مطر موجبات چشمی که از دروغ ظاهر دست مؤانذت فرمود جز او را  
 یاد او آن عزیز مجید اندام بودی و در طرف شهری تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او را به نیت وزارت داد و بود  
 ممالک تقدیر کرده و او در آن قبول آن ترویج داشت علی الجواب بین رسائل نیایج و نیایج طبع خویش را به پنج سلاطین نظر  
 و مطر و دست از آن جمله این قطعه در نیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس بن تقریر ساخته اند  
 وَقَيْتُ الرَّدِّيَ بَأَمْنٍ بِأَفْعَالِهِ عَدْلًا لِيُؤَاءَ الْمُعَالِيَّ وَالْمُلَامِدَ عَالِيًا وَأَضْحَى بِهَرُوضِ الشَّرَائِعِ نَاضِرًا لِنُضِيِّ  
 بِهِ صَدْرُ الْمَالِكِ حَالِيًا صَوَارِمْكَ لَيْضُ الْبُؤَالِ غَادِرَتْ دِهَابًا لِأَعَادِي مَقْفَرَاتٍ حَوَالِيًا عَدْلًا لِمُعَالِيًا  
 الزَّوْمَانُ مَوْلِيًا مُطِيعًا وَابْنَاءَ الزَّوْمَانِ مَوْلِيًا وَفَاحَتْ حَيَالُ مَنِكَ مَخْجِي عَوَالِيًا بِهَ ظَلِّ أَمَانِ  
 التَّنَائِي عَوَالِيًا وَجَانَّتْكَ مِنْ دَارِ الْخَلَاقَةِ خَلَعَةٌ بَعْلِيَاكَ نَالَتْ مَخْرَجًا وَمَعَالِيًا كَذَا الْقَطْرَاتِ التَّنَائِي  
 مِنَ السَّمَاءِ إِذَا مَا حَلَلْنَ الْجَرَّ حَيْرًا كَالْبَيْتِ فِي جَالِ بْنِ بَاعِي الْمَهَارِ شَاعَتْ وَصْرَاعَتْ رَاكِبِي فَتَابَتْ  
 فرستاد و ربا عی ای وارث تیج و ملکت و فرسعد بخشای خدا بر ایمان و بر سعید بر من که چو نام نویشتن تا به ستم  
 همچون العنایب و نام بر سعید پس در ابابسیس تاج الدین محمد در قلعه اشکنون مقید و محبوس گردید و الطی  
 اجناس نظر و ایما للفتاحین جسن فی الاقناس و در مجسیر قلعه تصید و جسی مطلع آن من قبل بغن حمامات  
 بیطخا و تمعنا بلسال و خصرا که موشی بصنوف بدایع و لطائف و تجربه با نواع و اربع و نالک اشکر و نسیا  
 کلمات آن غیرت لغافات صاحب آهمنس شد و از آن مجازات این در کسوت عبارات ریش روان از باب صفت  
 بحقیقت مست رحیم و نون گشت و از از روی مشا به چکنی بنگان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منتظر شوق  
 و ان جل عنم و عن الطوق چون ادوات تمهید از کا فذ و ادوات تقدیری است املیکرد و پسرش از بر  
 سطوح دیوار با نیت کرده و یاد بگرفت بعد از آن طاهس روح او را از نفس قالب تجویر حد جان فرستاد و ذک است  
 سنه اربع و عشرين و شمار بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این تصید و بهیاس نام القبطین معنی الدین ابو النیر سعید  
 ابن ابی الفتح الیسانی ابن خال الصاحب السعید رحیم الله تعالی روایت کرده در بعضی ابیات تقدیر و تأخیری بود

وصاف

علاوة لفظ در ابط معنی معلوم نیست از آنجسب امکان مرتب که و ایند و فضلا و عفا و اطراف بظان و ذکره آن غرض صادق فرما  
نموده و مولانا و محکم طب الدین محمد ابن الامام المقدم صفی الدین سعود که در فضل و تقوی بجا نصد است از امر شیخ مسیح  
ساخت و وجود و حیل صرف و نحو و نظم صحیح و فصیح و فصیح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و وراعت و کثرت شربت  
این قصیده غزالی خرید زهرا از مزید پهلوان و بیان میان اباء زمان معنی است و صریح غنی الطباء عن التکلیف الکلی  
و ایک در سلوک طریق احتیاط چنان مستقیق بود و در حال انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال افعال و مشغول  
و کتبه خود و تقوی فرمودی و در وقت استسراف محاسبات بغور فیل و ضیبط و صفای و مراقب رسیدی و هیچ وزیر و نائب را  
گفت و استعجال آن نبود که بی مرجع بخصرت یا اذنی برانام ادنی مصیبتی جبارت نمودی و اگر چه از شرب غیر معتدل  
در بارگاه او مجلس نرم ساختی و در کاران در امر شراب خوردی و معتدبان خوش الحان تفسیر زبات مثال و شاد  
اشغال کردی و بسبیل خراج رسمها بلسانده سی هزار دینار زر که کی که حاصلات محقرترین و لایبی از اعمال شیراز نمودی  
آن بودی چو سال استرضا حضرت خان میگردد و آنک عواضه از مر و اید و دیگر طرافت آن منظم می کرد پسند و پسر  
پسر را تا بکنت سعید از برادرزاده کان یکی را بخصرت فرستادی و شحکان بخول از روی و بر سببی که عاقبت منج غائب  
در بیرون شهر مقام داد و اسباب و بهیچ ایشان بر حسب صحت مرتب فرمود و معتدرا بر یکجاست تا مستحق باشد  
عوام را از تردد نزدیک ایشان منع و زدودن کسی را استطلاع بر احوال مکتب میشد و در جای این صلیح کاخ اقامت  
در بیان فرود می که دست نشان دولت و سفیر عالی تابی بود خستیا کرد و در کاران دولت در حوالی آن خانه بارگاه  
و چهره زو وقت آنکه کینه واقف بر کوشه تخت ابق قدم نهادی و استحقاق و امرا و کبر اواعیان مملکت و کاه و تهنیه عالم  
لشکرگاه شدند و بعد که مان سالاران سباطش و کانه لم الجور و مناعرت کواکبها و ذالاعتراب او  
معرضه بدخله فی الثوال جمله بنارها او موجه المخطوب را چون سباط دولت او کشیدندی پس هر کس موضع خود جمع  
نمودی ایابی فارس پهلوی رفاهیت در محو امن و امان بستر عدل و انصاف بسبب و در خواب و نشین خوش نمود  
و از اصداد غیرت جسد و ابد و صدقات عمیر کی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد و معاهد خیر و احداث عمارت و اسباب  
در داراللمکت و اطراف اعمال غرضی کامل داشت و قری و مزایع و بسایین و طولیصن در بهر حال وقف فرمود و در نفس داراللمکت  
دارالشفای در حال استسکی بر راحت و اطباء با شکر که از باب ملت نظامی و حدس بقراطی و انفاس سیحی بودند آنجا بکشت  
تا در فصل اربوب حسب کیفیت اخلاط و مزاج بعد از تشخیص امراض و تجویز اعرض و معرفت اسباب و علل و نظر در امور  
سجانات که کلی قانون و قانون کل ملت است مرضی و مهورین را معالجت می کند و عمل طب المنجبت و جلدین رد  
سجاسی می آید و علی مقتضی الاحوال و الطبايع و ارنی الطبعة عجائب انواع اشربة و انذیه و اودیبه  
و معاصین و اقرصه میدهند و مراتب دراهم خدائی و غذای و دانی بخام میدارند و در جاران سبانی بهتر اس فرمود چون

عرضت خود عرض مؤلفه کمال بپیم و در عرض این نص اخبار کتابات مانند نهال و او شس بر منگشت و انهار  
 سیالات قفاض علی رضایه پیر قون در فصل صیف در مع منزله خلافتش و از انواع نوک و اماره و از بار و بار و بار  
 در نظر ما چون روضه رضوان را قی بر شاخه را از لغات رسیلان طبرستان بر آوای و نوای بریط و طبرستان تحقیقت  
 سرستان مملکت هزاره و ناست و بیاریات و بقاع تبرک و نفس شیراز و اصحاح در صد داندام و معرض انحراف  
 بود و آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد امیر علی بن ابراهیم المصری رحمه الله علیه که جامع ادبی النفس و اللز  
 و ناصب ابی العقل و النقل بود در زنی خرقه بشیر آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجناد آن امام  
 یگانه و مقدسی زمانه در شرح طبعه مستغان و شرح انواع علوم و تشبیه بر رس و قوی و اعلان زید و قوی از املای  
 عطار و بنوک که کان شتری بر نگار سپهرینا فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان کرد و مسطور است بعضی  
 اهل عصر است از تصدیق در مع او که در اشعار خطبه در رس نقیبن کرده شهن بضاعتی المنجاة مولای قافلین  
 فانث عزیز المصیر بل اولی العصر و اوف لنا کل العنايه مفضلاً بز ذلك ربی بسطة الجاه و العلم  
 انکنت باران انعام و مطهر منی او علانیة از سر خلافت و ساء طلویت بر زان و نجام و صمی و تنسوفه فایض کنی  
 و جانب یسار بر آمد و عمارت و انجمن بر سر و چون بدعی سن و تحاد و خبرید و مباح زید و تشف بود متلسان و متر بدین  
 خود را در زنی زیادت و عرض من لثبته یقوم فهو منکم حیو کر می سیکر کند و بیامدی و انعامات او محظوظ میشد و  
 ارباب دولت و صاحب نفوس ساو جبر الکنی او یاء و جلساء خدی تعالی اند و نفوس مکی دارند از شایسته خود و احوال  
 مان و علی هذا الخالب از خداوندان و کما یظننت و اهل نطق فصیلت شش بود و دیش را بر خبر بره و فو  
 نسبت دومی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و علماء بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت از حاج کرد و تقهرا و جبر از شیراز  
 از آنکه امام صدر الدین محمد الاکاشنی الودعظ بود که استحصار و استحصار و در انما یجلی صوم عقلی نقل چون بیاض نماز  
 و قامت عیت استغنا داشت و در شیوه و عظ خود را ابن القوی عبد بل قریح و هر می انکاشت چون میل خوش نوا و منطق او  
 از شاخه سار جبر بر زنده مو عطف و صدق تذکره و استان بلاغت زدی از کلزار سیرار و حایان غنی مکاشفات ششگه کشی  
 و بر جرح فزوده خرقه علی عیست کردی و در و دیو استقیقت نسیب الکنی که مؤلفه چون لفظ خوش تو که هر افشان کرد  
 در صفت کبیرش این زمان کرد و از لفظ حروف حاضر معنی تو چون چیده آفتاب تابان کرد و جماعت فضلا که در  
 تکلیب و حاضر شده اند گفت بر کردند که کلیات و جزو آیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر  
 سابق از عوایمات و مشکلات فسمی از اقسام علوم اصول و فروع المیات و طبعیات و میزان و  
 و سیه و حساب و جدلیات و طب و علم طب و تالیف و اصلین و رموزات تغییر و تامل و اوجه فراغت  
 و احادیث و ادبیات از لغه و معانی و بیان و سخن و صرف و عرض سوال کردی علی الارشال جواب مسکرا

در ضمن

مجلسی  
 مصنف کتابی  
 در علم طب  
 در علم طب  
 در علم طب  
 در علم طب

مجلسی  
 مصنف کتابی  
 در علم طب  
 در علم طب  
 در علم طب  
 در علم طب

*عالم شیخ الفاضل*  
*عبد بن خنجر*  
*فی علمه*  
*و...*

در ضمن مادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب ریشته اولی الالباب گشتی سالی در میان محتاج بر وضع حد  
و عظیمی گفت و شیخ صفی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آن حضرت  
بود و چشم غایب پوشیده شده او را در محقق نشاند و مجلس او حاضر آوردند و سخن او را نیک پسندیدند فرمودند و تحسیناً فرمودند  
و در جمعی او را است بر حسب حال خود امامت از صحبت تو کنون فراق اولیتر بود که توفیق و اتفاق او بیشتر  
چون پوده استی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق ایستر امام علام شهاب الدین توده شتی و مولانا غفر الدین  
ابراہیم قسبی که قسبی الترمذی و قسبی الحسین بود و در فاین علوم و حسیه عسر و فرید و هر و علامه در کار و او را عجزیه او در  
بین تقدیمات با صدتدیه تجد فرمود و باعث او را کار این طایفه اتفاق او بود در مال و ملک کسب و اوقات و وقت  
و درایت یکی را از اسرار آن و قوف افتد و ضلی سراسر کند و چون بری تعالی ملک او را عقرب زوال مقدر کرده بود آن  
همه عزم و حزم و رای جرم فایده نداد سخن و ما المال و الاهیون الاوداع فلا یتدبوا ما ان نورد الوداع  
بعد از آنک تری ملک فارس که مانند در در صدف محرز و محفوظ بود بکنم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریا و پشته  
غرق شد و روز بروز دست زده الحکام مختلف و تنازع آراستین گشت چنانکه از سابق این اوراق شرح آن علوم و  
سعیین کرد و ما نوفی الایاله علیه تو کانت هودیا العشرین حکایت کرد که روزی جابلی در لباس شیخ  
و تصوف مبارکه و دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب با نفاس و نصیاح او لقب نسبت وقت فارشام بود  
بشارت امامی آن شخص امامت را بر تحمیم ما نسبت بخاره معرفت محتاج حرف نیت اهدانا الصراط المستقیم  
را چون طبع خود را مستقیم خواند چون از او ادا مکتوبه فارغ شد امامت در اعقاد و مصلحت را رخ ترکست و از روی آستان  
و استقام در حق او سخن بازند و صلی کرانیا را زانی و نیک مانده است این حکایت با صد و شش سلطان محمد خوارزم  
کند و التعل بالعدل و قلیا الادیب علی الادیبم چو او دادیم با خواجده امام خوارزمی بن عمر الزاری در تریح طوائف زما  
و متصرف برانته و علمای طبعها مستشیدی و بدین دلیل شک نمودی که این کرده چون کبیر لغیر غیر مستکلف و حقیق  
خرد و لقب فایده و از اختلاف و اختلاف و ادمن تعلق در می پسند بر زانی اندک مقصدی تویج که امارت و تری  
به زده مقامات سیر کند هم القوه لا یستغنی بهم جلیسینهم و طلبه علوم در تعلیم و تعلم باها سعیماء جان کداز می گنند  
و خون جگر و در جراح میخوردند و این قول منزلت من مردم حاصل میشود مضمع الذنب اللطوف  
لا للیم فی الصغیر هر چند خواجده امام نفس آیه شهد الله ان لا اله الا هو و الملكة و اولوا العلم را که امام علا عقب  
ذکر ملاکله مترب و زمره لا یحصون الله ما هم اثبات زنده و این آیه دیگر که بر مساطت غیر ذکر عملی نانی  
خود کرده پسند و آنجا که فرموده و لا یعلمه تا و یله الا الله و الراسخون فی العلیه تقریر فرمودی و حدیث خواجده کایان  
عیر فضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل الصبر لیله الیدر علی سائر الکواکب در عبادی

*عبد بن خنجر*  
*فی علمه*  
*و...*

واضح و آشراق بیخ باکست تعیین کردی و کوزه بعد کوزه تلیق فاطمه عاظم سلطان را با یکجا اصرار میفرمود و فرسار ازای آن  
 مجتهد هکشاف روزی خانه را اشارت کرد تا از خزیندگان صیقل خاست و شخص را بیاورد و بعد از ارام با ستمام و استغنا  
 پیش از شرایط خلق و ابلهسین آن دار سانه مذکور بر سر سجاده مرقع یعنی از جهل جاده تصوف بنیسته فوجی بلا مذم  
 بر قاعده میدان پیران ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیوار او شیشه کرده بود و پیری را در حلقه آورد و بملطف لیل  
 و حسن التذییر اعلام حضرت با کلمت سلطنت کرد تا بیامین بیت چنین دو بزرگوار استجاب الدعوه تقرب نماید سلطان  
 عشوه زیارت شیخ مرزور اجتمه میفرماید و بزرگوار خدمت با تواضعی بسیاری نشیند و از انقاس انقاس آثار ایشان  
 مسته کشته سلامت موفور مبدول میفرماید چون بسند جلال و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مرا و کشف الطمان  
 کرد و سلطان مزین تصدیق اقاغ که این دو شخص بیرون در برابر ابط خول و مزار ایشان است داشته و با صیقل و بنیق سواست  
 داشته زای ملک پرورش بنیامی چو میفرماید خود خلق در تیری بر تری خلق ریشخ کرده و در نظر خلق میفرماید و سیرت ایشان  
 بیرون بود و پشیمان خانه ازرق کسی از رقیق هوای سستی خلاص او نامی چون کرامت و دلیل سعادت کشت سخن  
 لیس النصف ان بلا فیک الفقی و علیه من لیس الخوس مرع بطریق سود و بیض لفتقت و  
 ککانه فیه غراب ابقع چگونه مقابل اینه با سماعی معلمی که سالها و کسب کمال نفس لغتن در معارف یقینی و  
 معارف دینی بسر برده باشد و بعضی مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدیر موجودات و تصور و تصدیق مخلوقات  
 حاصل کرده هله بتوسی الذین یعلمون الذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و با ریاضات مجاهدت کسب بعد  
 لهذا الخواله هی هو الذین حیثوما فی الکاین و الطغیرن شمانه ندان فی مجلس الامیناس تصریح  
 بهم بر سر فتمت خود استمسم سار مملکت انابکی بر آید فخر الدین ابو بکر و محقرت الدین سعید بود  
 این فخر الدین ابو بکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش ابو نصر جوهری گفته ای از جمله رعای الناس  
 و سواد او در سن و دن البلوغ بود که هیچ مطلع انابکی کشیدی اقا قار زنی نظرا بکبت که کیمای سخاس وجود او بود و کما  
 افاد و ما الذکر الا الاقفا قات احسنه محال شد و شامل شمانی در ماضیه او تقریر کرد او را در عهد اقدم  
 مملکت خانه معد و در فیه و در ان پیر عمای قریب پنجاه داری موسوم که در کتب و مطبع شعاع آفتاب حیات و مطلع نظر  
 الفعاش طار و محظ وجود او و عفا و انابکی شد و در ضمن تفریحی التلغع کشید قامت از او کی چو سر و سوس ارت  
 السری اذ اسری فینفسه بانک ت منسوب امارت لابل منزلت مساکت و مملکت یافت و در جرات  
 محال دولت و افاست سبیل بکرت و در ترقی معارج مقصود است و بعضی از اوزم ستمو رفت با عید شعش و لعد ستمو  
 بهیستی و سمانها طلبی الکابرم بالفعال الا فضل در میدان کرد و سار انار او در دور و مدینه منافات  
 ایام و تاج ناک نام یافتان مشهور و عوام شد شعش بالسنی واجه نبعه ثانی و لا تقع شبعه فالعد فی

خانه کما

تفسیر قول حضرت  
 کسب انسانیت  
 سوره اول  
 در بیان کمال  
 تصدیق  
 اقا قار  
 حلال  
 الاقفا  
 الفعاش  
 السری  
 محال  
 بهیستی  
 ایام

عقده  
 ۱۱۶۲  
 ۱۱۶۳  
 ۱۱۶۴  
 ۱۱۶۵  
 ۱۱۶۶  
 ۱۱۶۷  
 ۱۱۶۸  
 ۱۱۶۹  
 ۱۱۷۰  
 ۱۱۷۱  
 ۱۱۷۲  
 ۱۱۷۳  
 ۱۱۷۴  
 ۱۱۷۵  
 ۱۱۷۶  
 ۱۱۷۷  
 ۱۱۷۸  
 ۱۱۷۹  
 ۱۱۸۰  
 ۱۱۸۱  
 ۱۱۸۲  
 ۱۱۸۳  
 ۱۱۸۴  
 ۱۱۸۵  
 ۱۱۸۶  
 ۱۱۸۷  
 ۱۱۸۸  
 ۱۱۸۹  
 ۱۱۹۰  
 ۱۱۹۱  
 ۱۱۹۲  
 ۱۱۹۳  
 ۱۱۹۴  
 ۱۱۹۵  
 ۱۱۹۶  
 ۱۱۹۷  
 ۱۱۹۸  
 ۱۱۹۹  
 ۱۲۰۰

عقد الحجاب ليعيه سبب سجد و در حال که ذکر او مشتمل بر کت این قلعه است که در ده شعرا  
 جند و جد سبب انزل بر قنای و ما الحمد عن ذی الاجناس و یغائب به انبه لیمو الفنی لا تخالده کطائر جحر ابجان  
 اناسیب نذبت نذبح الیها بی نضاعلا ولا یخین عن دهرانی بمضایب فان لم یکن اصل یکنی و عیب  
 قصص عصام سودت للناسیب ولا یقل القصد بریحی بحدیث و ما کمل مطلوب برقی الطالیب  
 لان جندود المنی تفضی بحدیه و ذاک کسب المنقون یخطون غایب تقاصیل صنیع مکارم او اشراف  
 و تمسح قواعد بطه و سعایات و مقامات خصوصاً و بدل امال و استغفار خزان عموماً بمجمل نفس و مفلوحت و مفرغ کبریت  
 و مستغ حسن بخت او بود و تربیت اتمه و افاضل بود و افانام سانع و ایدای قیامی و اراصل و کف مرتع شایع درین موضع  
 مستغنی بطویل خواهد بود و لا یجد مع الوجدان و لکن لبحر کما لغسان و تواند بود که بعضی متاعلان از آن قبیل حسن الشعر  
 که کذب اندازند از شخص رقبات خیر آنچه امر و زعمو و مترین است و مراسم و موسم و درین تقیین و وعظ و تذکره و اراصل و اراصل  
 اطلاق که در سلاک و تفسیه کشیده هنوز زیادت ازسی هزار دینار زر راجح در سالی ارتفاع است با وجود تعقلب و تعدی بکلیت  
 و فساد و تصرف فرزندان او استندال میتوان کرد و بر مکارم ذاتی و ضلال سبب بدین آن عزیز مصر مروت و کرم عمره  
 فتوت و مع هذی و التماثل و صدق عبودیت و لی نعمت ایاز ثانی بود و مسانی اخلص و صفای غایت برین عقیدت  
 بانی لا شک بر نام نیک که عاقبت محمود چنان نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز بقیت برکت است  
 باشی ای سپر که بقت تو چنانکه بخت است انقدر تواند بود ذکر قوانین و اراصل ملک شیراز و اعمال و اراصل اناسیب  
 لیلک الاخوان منقول از دیوان اخبار و اخبار مشاهد ان بن و دیا چنین است که در عهد امانت سعید سعلانی  
 طالب مشوا کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصر و اراصل عام ضلایب عشره مشاعرین مقدار نبوده و تمامه و اراصل  
 و طبایر و قوانین دیوان و قهقر مشاوشی معتین شده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب حدس و عشره و سادتن  
 با اطلاق قواک محمودنه و اکثر میاه و اراصلی دیوانی اگر بدور و نقادسی از خاسته دیوان مقرر شدی مقاسمه از اراصل  
 موسوم بودی و الا اسلا قدر ترض بر طالعبت منحصر و ششندی و حساب منافع و عواید مستصرف و مالک را منسجم الا  
 ما شاء الله شمعین قلیطیباً مال ثابت لیهما دنن فیدنوا من العیش المهنی نعیده اماکت ابوبکر اما انما انما  
 با خواص دولت و امانه و مملکت مشا و در کز زنده مشا و در انکه اطماع امر و مغول و توقعات خواتین و از خاجات ایشان  
 زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک کجند و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امر  
 ضروری و مهمی لا بخت به ان مضاف میکرد و در ای پیمان و اراصلی صحت چه اندیشه دار و برین اندیشه چه صحت  
 عمارتین میراثی منصب انکه دخت در دیوان اعلی و مولدا و از عراق بوده مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روحی شایع  
 مطهره خصت است اولاد امرای برای ذب از خوزه اسلام و رعایت مناسج جمهور غیبت امور ملک و ملت از غنیا و اراصل

شروت بر وجه بسته کردن لطفاً و عنفاً طوعاً و زوعاً پس دارات و قطیارات و نفس دار الملک و اعمال وضع کرد  
 و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیل و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین کرده پس و متعاباً انواع مطعومات  
 الاجر و کسبم بریده گشت و اراضی و ضایع کرده است و لایات مشارب آن از سیل اودی بود و حاصلات آن از اهل شمار بود  
 و بیار شایع و منما بخصف مقامه فرمود و اعلاک ارباب را از قنات و طواصین و دولیب و سایرین نسبت شخص حسب  
 مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسره و العسر آغاز نمود و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشیا مشتمل بر دست  
 و تقدیر و خرض و تقدیر مسی ساخت و در فرعی الاعلی شیراز چون مصتب نذر اعظم بود و عواصن آن نواحی از تفریق  
 آن طیره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقامه مضبوط افرا و اجزا و ادوار حسب مشارب نگاشته زبوت و کف و کف  
 باب تعیین بلاغه و جرد آب قراح نیز در مذاق اهل اتفاق و لکنک ناس شهنشتم منقش گشت مثل هبت که اگر کسی با  
 لغره در مجری حلقوم بکند و معالجه آن را بجز آب معالجه واجب دانند اگر آب در کف کف گشت شود و وجه تدوین منجیح  
 شود از حبت و دست لغت نباتات است شعر بنیادی بقیه من بعضی بلغه و کفک اذ اوجی اذ شرف کفک نما  
 مثال علی بوضع امثال این مقامات نافذ و شمال یافت و غیره قطمیر بیخجات و سایر و قوانین نامد ملک این رسوم  
 ارتسام اموال عالم بخزانة انابت عایدات اما عموماً و الدین میراثی میراث بدنامی بود و انواع ادب و مشیت و بیاس  
 نظر و مشیت بود و عمدتاً انابت سعدین قطعه متصرفین شایب از غزل اصحاب عدالتین فرستادند و مولانا  
 بجان و نایح و ذلک کفر العبد و نایح محبتک لا ادری دوان لعله و اذین کنی دانه و سنا نایح  
 کوفی بکون العبد معزول فارسی و منته الی ارض العراق فجاج بون نایح و هجرک انجلی و للفتوی الفلک کان و نایح  
 عمید الدین در جواب او متعلقه بران وزن و ردی نیرسانا در آنجه این دو بیت در قلم آمد شعر و قد یبقی البقی المحبتین  
 لمهابة و بعد لم یبقی البقیل نایح و لکن ذایب اذ دل سنی مواضع و موضع و منیر الجواهر نایح الحق الحق  
 فاضل سب برین نوزیات و موزیات بخندان عوائف لایق است و مذموم و النقصه علی الملوکة سوف خرو منک  
 گفته اند پنج چیز بود منبع صنایع افند و حامت آن شایع چراغ در آفتاب و حساب و شباب و تواضع در شان و اسرار  
 لظن بزبان و شفقت بر کار سلطان چون انابت بر حمت شیران حضرت از کوس منال عایا تجرع بل کسرع کرد و در  
 سب غفلت از قبول نصیحت متصرع فرود آید قیام کرم روز نیست کن تمنع نمود علی التیج نفایس الملک و  
 نومی صنایع و عقار کار بر سادات و مشا بر قضاه و جهابراهیان و کها با حوزة دیوان میکرفت و صاحب و در معرض  
 احتجاج دیوانی و بازخواست سلطان می آورد لال الله لا الله هبت عتاب چون تونی اندازد آناه طاعتت حدیث  
 شیرست و حلیه رویه حکایت بر منصور الخلیفه نمودار حال او مدمن قد یسئله خلیفه الله فی الارض لدر یسئله یسئله  
 البقی و المال کین و قتی این بیت کتتم شعر فیما بعد انا العبرک ضو لها و با و ابر عابد الاعمک یجسد

موضوع

حالات اناجان

وقاضی عزالدین العلوی را که خاندان ایشان دودخ سیادت وقاضی القضاة بود از عتاق شغل قضا معزول کرد و بنام  
 املاک موروث و مقسب ایشان را در املاک واعمال با قبضه تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفه ساوات در شیراز قومی انبوه اند  
 و تغلب و استیلا تمام دارند اگر حسب شروه و مال فوحت املاک بر منصب حکومت وقضا با شرف نسب ساوت پیشتر  
 جمع شود و او را ملک و سلطنت درضا تر مکن گیرد و ملکیت شیراز را از تصرف من استنواع کند پس منصب کالت حضرت  
 سلطنت و تقوی املاک ممالک و دعای آن بقاضی القضاة السعیدی بن اسمعیل العالی اکرم الله مشهور کرد شاهی  
 ثانی و نهمان زمان بود تقویض فرمود و فرمان داد که حج و ثایق ملاک را مطالعه و جست مایط نماید هر تا ریخ استقالی که مدت  
 آن پنج سال باشد از محکمه شریعت بصحت آن مکتوب مستجل معلم بنشان وکیل دیوان و کالت رسید تا بر نظر آن ضهار  
 مثال دیوان علی موثق بتوقع از انسانی و شسته آید و الا که تحت انتقالی را تا ریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار کنند و ملک  
 از تصرف صاحب استنواع رد و فوات لغات و اثبات رواه چنین اثبات کرده اند که روزی مستقلی شقیه بیا که سلطنت  
 آورد و در خدمت اناجی شمس الدین عمر قنجه حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علماء نامدار بوده و طرافت اطراف طایف طبع  
 او چون نقیض او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را جهت مطالعه کرده عرض  
 داشت که یکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود تا آنکه تعجب نمود و جواب گفت حکم پادشاه بران صحت است  
 اتفاق چنانچه معتبر باشد و تا ریخ این تحت جمل و زسانست تا آنکه خاموش و متفکر شد و بطال این فاعده فرمود  
 چون اکثر انجمنی که مسیلت از عهد پیش بزرگ شفت امرا و آن طرف بود و جعلت قطع و جعلیات و تصرف قاطع و  
 تصور آثار او بحدی نا آبتنا علی ائمتی چیزی بدیوان اناجی فری رسید ایشان را مدت ملاک مستحکم گردانید و تصرفات را  
 بزحمانه محافظت عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی با مستظهار اعوان و اعماء و عت  
 مکان طریق ترم و شراست می ورزید و چند روزی از شیراز و امر کردن مطا دعوت می کشید شجره دنیا و اور استاسل  
 میکرد و شمره آمانی خود مستحصل و نظر بر آنکه حالت بظرف نعمت جالب نظر نمقت تواند بود و هر آینه ایمان و خدم را بر خطی  
 خطه طلعیان و خطا و قیام و وقام استغنا دلالت کند و از طریق لایع کک لکک بذبعلک و دوافه و اقارب را  
 بر نعمت خوش مکت تصرف او دن چنان باشد که عفار بر شیش و مور را پر و کت را در کله سر و بسند هیچ و زید و یا  
 یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روز کاری بطلب استغال منصوب نمید بود که غریب بجز انقبض علت  
 ریغ و استراک در پای اولال مصاره و محفوظ نسیر و چنانکه کفتم مضبک با بحضه نصب فی الجوه و سفنک  
 نزلیم عن اللذات و عملک غافل خار للمتکبات شمر ایی بوم ستر زینی بوصول که نوزینی نلکه بصد فر  
 صفت قلمه سفید و شعب بوان چون از حکم بر ریغ تخرب طلاع در باع ممالک ایلچان بر طرف روان  
 شود و شیراز محاسن محاسن و محاصرا محصور بر قلع و انهدام مقصورت اللهم الا طعه سفید که از بر نشت کمال

ایچ کولت تیکت انی غوغ  
 القیم راکب با ما و توفیق کنان  
 ان استغنی عنک و کلت کمالان  
 منصرف قال ذات بر مغز اوله  
 صدق الاموال حبت مال ریغ  
 کولت تیکت قال را حرم  
 یا امیر و منین نشان ان غل  
 فتح از ترک بقیع نسیب کت  
 فکلت المنصور و بر مجرب باد

دور

حصان آن از حضرت التماس بقارفت و معارف فرمود و آن قلعه است سما در نواحی نوبند جان نمودار است قلعه سهار  
 منرف کوهی از سحره ضما با کروه بطارح سکا نهما قله الجوزاء و بناطخ و عوطها قرن التور الخضراء عذنا  
 القبر اعطافین قدیم الدهر لکن مسلم و لم یخرج الوهم البه الا بخرافه و سلم کلن العباب و دونه  
 و ما اطل التخاب مؤننه میکت است از سطله ارتفاعش ویده زر فاکند و از اوضاع معارف فهم حال خبره  
 و از پاره بر منسن فرود آقا صر و از اندیشه فرود آمدن ای بیک تهر بیت لمؤلفه سید مثل از بر بقره تر که بد پیش  
 از بر بقره تر و پای صراط آسانه با یک بران مه و د بقره را که کسور ارجمال و مجاز نو اند بود و بالای قلعه زمینی سطح  
 مستطیل قریب یک میل جایی زراعت و فلاح و نبات اشجار مزین با نواع فواکه و اثمار و در سالی تعدی و اشجار شمره کجا  
 گردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهارین درخت اشجار و در شماره و بان و مسائل آبی صافی تر از روان عاقل لثبات بجماله  
 مثل ناه القاصیل کالجبات سرن عم جنبنا اهل کسائل الجوه و جرن علی و جنبنا اهلنا فی نصاب العلاب  
 حلاله و بدین طایفه المهور فرق قلعه جاری و ساین و آبیانی بدان آب و اثر و از رخ کوه باز نظرف و اوی تمه چنانکه  
 صورت تخد آن از سطح کاک و عنود زمینی مسیر یک میل راه فرمید و اما یک ابو کورا از ایدیم جازین افانیزه خایز مشون و  
 و مستظان این و کوانان صحت اشجار حاشه و از پیشش حوادث و در کافه می کلین و معنی حصین می شود و بهر سال از ارتفاع غلظت  
 نواحی نوبند جان غلات و نقل بجایز قلعه رقی و آنچه نمود بودی برشکریان و در عرض آن پایه قسمت و فرود می برین بیت آترا  
 خانه است قیمت دوشی بد که نما هر آن و زینت کجا برانمان را بدان سپید و امر و در طلبا و مزمن و طعانی اهل و  
 بعضی محسنه بدین حصان و از آسکی نشان نمیدهند و اغراق و اشیا می که افاضل و بلغا بنظم و شعر در شرح اما حصین  
 و معارف منیع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاه الدین در تاریخ آورده در وصف شرح قلعه  
 ارسلان کش می که ابو الفضل سبکی در تاریخ مصری بطریق افسانه آرائی ایاد کرده که شخصی از اعاوا شکره و ابراهیم  
 پخت مرجهت از سونات ارده با فی را کبشت برود قلعه غزنین پوست آرا فرمود کشیدن می که بالای آن بود و عرض  
 چهار کوه و اگر کسی برین سخن راستوار نماید بر خیزد و آتجا رود پوست آن که برود قلعه چون شادروانی او بجهت مشا به کند  
 در آن مقام بایستی حدیث از همراست دور و حقیقی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصان آن ارتقایی دارد و خود را از  
 بیانی مینازد مانند بر خیزد و بطنه رود مخصراع که نسبت باورت نمن ایکت بچین اما فکالت البروج را ماست و پنج  
 جبال مشا به اوق و منبع و بله و ذوات را از زباب سیال چیده آن خون در کله پیستاده یا بد حکایت کنند که اما بکت پیسته  
 قفا فرود می که در ملک من و چه نیست که پ و شاپان نامار را در سوا و فترا اران کزیر و جز بدان که زینت یکی حصنی چون  
 سفید و دیگر زینت های چون شب بان و و خذ و کشا ترا ز صید ریاحین و طام خلد و با عجب ارم و نزه ترین طوفی  
 از بهشت چارخانه عالم در اسرار جهان انجناس طایفه مختلف بر انواع اشجار با صنایع اصوات مشو کلف

جهان سوم

تقریب و توصیف قلعه سید

وصاف

افغانی بن معنی ترجمانی بکنند شعر عطا الشعب طبیب فی الطغای عتذلة الربیع من النی مزارن چون سلامی شعر  
در خدمت رکاب و دوران حرکت عضد الله و له شعب بان سید باسارت عضد الله و له در اوصاف اطراف زیارت  
و طراوت آبما قصبه کوشاگرد از انجمن جنیدیت تحریر متاسف و متاسف نمود و اشرب علی الشعب و احلل روضه انقا فدا  
زاد و خسته باز در نه شعفا اذا الیس الهی من اغصانه و دفا و لغن العجم من اطیاره سفا و کبرج حله  
الاعصان مسموه من بلایع درط اول الیس سفا و الماء یلق علی اعطافها اذرا و الريح فی اطرافها  
سرفا و النمن خیر من اشجارها طرفا بنورها قیرینا نخها طرفا من فانی کفین در عا لمقصه  
و فانی دهب ارضت حضا ظلت نرف لک الدنیا حاسهها و کسعدله الاطاف  
و الفضا من غارض و کفما اذ بارین حطفا او طائر هففا او سائر و ففا و کرا شاهزاده  
سلجوق شاه فرزندش خان بن سعد و چلوکی حال او چون صورت برادر کثرت و ساوس خاطر او مید است  
از جوس و همت در مال و ملک و امورش کرسی بکلی اجتناب کرده او شاهزاده اویساریب بود صورتی جمل و سیرتی نبل و ا  
طبعی زاهد چون زهره زهر و خطی و کفش چون فالج چپسه زهره و از ان روی که بگیت جهان نمی زبیرت گیت  
و کرمه زهرش و گایت شعرها و هها لیسق شیء و هو لها حدیث عینی و عینی رحیق و اقی من  
لذات غیر لغایغ یلوح حدیث عینی بیرون شهر از طرف شمالی سراسی بسا فی را چون اریک غده و روضه نعیم ساخته بود  
و از صبح ایوانم نهاده و صیحت بن القدر الکوش جان استماع نموده شعس قبله در ایام الشرفه فاقها صلح  
المسوم بطاء و دخل عیان الحاد ثارک لوجها فان عیان الحاد ثارک عناه و رث و روزی روی همت در  
روی شاهان پاکیزه رخسار کرده و از جهان بنیشی گیت و همدی جام خستیا که در دستش غیج و بان خوبان که جستم  
ان صبح از دم سردی بخود میخندید و چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در آناه و محاضرات سکر زبیرت که با رتین  
شمع فرما و وقت او سرد چون غیج خدان میکشت مجلس او ایم باشد اشعارا بآر و نکات چون در شاه پوار و نوتاش  
ساقی و برین چهره ترکان بلاتی ملاقی بود و در جهان نمس او هر که بگیت درده می اهل ارغوان ای ساقی که غم  
رسید جان ای ساقی ما بود که خراب کردم و باز همس یکلو از جور این زمان ای ساقی در تعقل مثل ساغر و تین مثل شاعرین  
ایات که موجب نبرج و افرو سرد و کل و نشاطی بسید است در دایره حال و متعارف نموده شعس و مع العیش  
مع الغایبان صیاح الوجوه و ذاب الطرد و شرب المدام عماء العالم و عرف الیهان یوفی  
النحر و استوار س و همدان اس و شاه سقره غرض النظر و دیت نخل و صخره و طیب ز کعب  
شای عطر همدان لعم و کل الشرف و ما در و همدان کعب زانی بیاری بنده قاسی و لر با کت و ده و سز لرغی کعبه ساقی  
بیاری حلقه کوشوار می کشیده و که طره باز بسته هر دم تلاح نشاط در دایه وصال بهرب شرطه مراد سفینه آرزو را لب

کمانی سانیه و حیاط اقبال اندازد پیر این سید بر قامت مقصود کوفه و وصلی در افتاده در صبح آید و بیا و عشرت شب  
دوش باشد دوش بدوش بدوش عمل کوپان و در شب از علوای برانی را و طرب داده این بیت سرایان قیمت عمری  
ای شب اریه ایمان زسی جان منی می صبح اگر بانی در روز کار و در چشم بد دوری گشت و کوه پهنی را با لاس خردی سخت  
شعر فانی الفیضی الذی فی الخلد المساعداً فاحتمل کار او برین سوال مقرو بود و کوش هوش حسن  
مقال استرق و دیده عقل این منبته قیمت بروز شب بر کف بنید روشن که از بنید شود و هر دو آگاه که چون  
تزوکیه خلق کسان نیست دور و در کن طرب داده خوبیشنه و دشنبار چه که محمودیت بجاری شراب و سبزه و دلها  
در دوشنیه سه شنبی که تماشای عاقلان باشد موافقت کن می نوش و ز پیشینه چهارشنبه روز سظم است شو  
برون زلفه و داوود و آریه سید چه چوچ زوره ضار است رویشنه شکستش را دروش هم زاده زره چو کار عاهد اما  
روز آینه تو عاصم باش و کمان نشاط کن زره اگر بود کفهم سم و در اصل خبر همین گم که تو نفهم ای سوادند وقتی درین منی  
این کلمات را بجز انس کی از دستان فرساده ام کتف سید بجز الاناس و رفیع الکامین و اجد الاحد اجد ایدی  
التدانی بالذم و من شر بعد الاثین الاثین فیها الاوجه الخادم و من شرب الماء حصل له ثلثا عشر ریه  
والاربعاء یکبر الذی علی الهوم اذا ارکاب الفار و فیها الخبیر لفلک العیش طبعه خاوسه شعره فکشف  
قبل الصباح السیف یوم الخیر علی طلوع الشری و الخمه جامعاً لوسائط العزیز و الغریز و مرتجعاً لوف  
اکلام انکم اعنی الخدی و اذا لم یجد لکم العون علی الخیر یحزن و انما ایتام استعین بک بودی خط  
و عشرت استعین بک بودی خط و انما ایتام استعین بک بودی خط و انما ایتام استعین بک بودی خط  
قیمت ساق ز می ناب کفم کلون کن و اندیشه تقلید ز سر برود کن عشرون چو شمان شود کل جمهر بود  
اذا العشرین کن شعر فلما بئدی هلال الصیام تحن علی الکاس و البریط استلال رمضان و ذی القعدة  
و باس نعم الشیخ الفرائد مسکت نموده بر روز جزوی بحسب جمیع جمعی غیرت لولا منشور در سنگ کلرک محطو زبونی  
و کعبه محطه فرسادی این بدله سببش که نظام الملک صفایانی خطا طبری طرفی فاضل بود و در عرض خیرت  
و لطافت طبع او بجز رفیع باجم اول فنی در وصفه نصیر کساجم و هو کاتبنا عظیم قبول پذیرفتی در رمضان می نمودت  
و از سبب اودان تحریر سوال کرد و شایراده فرمود که بیت راجح سه که هر سال بخط خویش می پاره قران حضرت که جعلها الله  
فرستم نظام الملک در جواب بر بدید گفت چون شاهزاده با امران کاتبی کند باز خانه صاحب فرسواد اولی باشد بود  
باعتیات لطافت با ت است کلهما خزیه مفضیله و غزالیات معضیله کالتخل ریفه و کالتلو اذ رفیه  
مستقرن صنعت کایم جامع و امارات سلاست عطاقت از و با پندان لامع اما در خور جهت مقلان و تسکای می نهشت  
شعر نکت حنا ریفه نماز می بها مع فضله و سخا به و کاله الاضواء و وجوده عن جوده لاعیب اللؤلؤ الکریم کاله

حالات سلغور

وصاف

لاجرم انقضی شعر الکلین والکائنات برچی امیلا وها ففرغ الکلین حتی غلا الکاسا بازمی اندیشید و در دم نامی می  
 پیید و برغم و هر خاک برسم از زاده ابی برغم آتش فعل می بخت و در شکایت فلک و دوار و در کارنا هموار از طبع اجدادش  
 یعنی می بخت بیعت کای صبح بگوش تو خورندیم آزاد من که لایق بندیم کر چشم تو بر بی مهر و نا ابل است  
 من نیز چنان ابل و هنر مند نسیم و با آنکه جوامع خمیرا و حین شوف بود بر استیفاء لذات و متع از عیش و شوق استقصا  
 بالذات می شمر و در خیال او مجال تمامی بکومت عین مجال بود بلکه بر نکات بکمت سجوی جرعه جام ساقیا ترا ترجیح نهادی  
 آنکست هنوز از جانب او نامه بود و نظر اینها هم و شفاق اخوت بر حال او می لذت محقق و لایق که حاصلات آن سیرم طربان  
 و جایزه شهادت و یا عین مجلس وانی خودی چون ارثانی دینی ماه و سال بر نیامده بر کد بر تو تعمیر اشارت راندی و از امر او  
 آگاه بر کسی ایامی که بطریق خدمت یارانه با مجلس و جناب او حاضر شدی با و صرح این دلایل و قتی را اوقات بمساع ایامی رسانید  
 که سلغور شاه و صریح آبا و لشکری را تعبیه داده و با بعضی امر از منبر بغض و امر اتفاق کرده که معاوضه و تعمیر تعمیر مقصود و قصد  
 پیوند و بعضی غدر عصا به ضلال دیده اقبال از بندد برین نیهیت باطل بهمت عاقل که بهمت صاحب دولت آن نهنی شدت  
 هو ارجس نفل آره خان کس آمد تا بی نامه و دلیل با جمع اماره و لشکر در صدمی چون منبر منع سخن را از اسنان بگفت و صبا  
 حرکات مزبور خود مشام ایام را لغو ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفقی گفت شعر لَعْدَ بَلَدِمْ لَعْنُ الصَّبْحِ مِنْ قَلْبِهِ  
 وَمَاتَ صَاحِبُ الدُّجَى عَجَلَانِ مِنْ فَرَقِهِ وَصَفْوُ الدُّنْيَا انْشَاءً بِالَّذِي لَقِيتَ عَيْنَاهُ فِي هَذِهِ الاطلاءِ مِنْ مَفْعَلِهِ  
 بر نیست و صبح ابدا و چون کین در طلقه گرفت ساعی توقف نمود چون صدق تغییر تمام بی نام حرکتی شاهد رفت  
 و اثر بی نیت شدگی را از منقر بان و داندون فرستاد تا از چشمه کاب اعلی اعلام کرده و زویده نظری کار و دو پوشیدگی  
 ارد او شخص در رفت و نامت خویش و دنا و جریفانرا از یاد دست کاس مدام مست افتاد و یافت و سورت عقار زمان  
 عقل همه دار و خلاب حیرت انداخته بیعت لمؤلفه صباح و صبح و زمی قلعه کل و کلین و بلبل پیلد مطربان از او  
 دم بسته دست و ساقی نزدیک صراحی افاده چون ساغر از دست رطل ننگه دمی ریخته و شاه خراب و عقد کردن گشته  
 دف از پانچ خورون می سوده و دیده نامی کیغض لغوده چکات کیسید بسته راجون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل  
 از شاخار پناه این خزل بار عجب که کرده و چو خستگان با بیدار قیامت در چین مجی که باشد شاد دست و زوم  
 با و صبا شمشاد دست چشم بر کس نشاند و رخا غنچه دست و سوسن را دوست چکست و نامی دست و لاله  
 مرغ مست و صبح مست و با دست عاشق امم که او بر خوست دیر بنده امم که زود افاد دست چون ال مست شد  
 ذرات کون از شراب لایزالی بوست سلغور در خانه خلوت سر بر کنی منتهی بنامه بود و جار با سرون کرده از جامها  
 طمان که خورده طایخ افاده خادمی از برای تشبیه او در فرستادند شعر و الریح خلد اظراف الرزاقه کافضل السبق  
 علی نسیبه و سنا هیات ابیات قاضی مجی بن کرم مرافق آمد شعر فقلت خذ فال کفی لانسان عذی فقلت ثم

عین

قال رجل لا تأتيني إلا غلظت المشافي فصيرتني كما لو اني سلب العفل والدين بجنف ووكنت تام وهرم  
 باب سردهم جنات اندک افامقی یافت بیکتا جا به برون رفت دستاره مراسم خدمت افامت کرد و انابت چون او  
 بران بیات و دیدشان شد و از سخن باقل جان سلو شاد و صفاء باطن خود او چون بطن بر او صفاء بگردش در عیان آه  
 و از ناصی حدیثات مواد و زبان یافت نظرات عجزات را بر صفحات و جنات بر زبان گردانید و بارگشت انابت عیان  
 میخیزد قال یافت سلو را قروض تمام بوسط قلت و تنل و کثرت خرج جمع شد و از ان جمع خاطر پریشان بیتی  
 لمؤلفه تا بمیرد شش غم میکنم من کاتب فی حیو و از ان چو شش بر داب کارکن از طیفان مجلس بیست که صراحی در  
 سبح ابد با طلاح و صباح از سر مست و از بیخ افلاج راح را بر غم قحج هر قلع در گوش او دوده بود و با قوت  
 مذاب مزاج از دیده پرآب صراحی چون بن سخن روان کرده بیتی رکت گمان هیچ با رکت و نوا می تا درین سخن  
 زمان هیچ را ساز و نوا می زده بین رکت بشد ز سنگ شب تیره نما نذاجرم باز را بکون صدق غایب سالی تا درین  
 و مطربان بر این آینهک نو بکشید بهیت هر که با دوه صبوح خود فکلس دولت و فتوح دیا و دانکه قد بر سر  
 نسا ایزدش تو بصبوح دیا و می خور از خدا می و بل کبج فارون و عمر نوح دیا و چون کاسی چند تا و ب کرد  
 و دریب شراب قوت مطرب را کجا ب وقت چاشت در آمد خوست تا علی الزم بخدمت بارگاه انابکی رود  
 خاست عرضند داشتند که بهی غمنا لا غمنا بل غمنا پیش سده سیمون و عا و دولت میگوید و سرخندیش  
 شایده چون وجبات خود می جوید در خزان زرد دست بجز ساغز شدت بیتی زربانیکه ضرب شایه اید  
 معشوقه و اندک فان قبل توصیت اریخت که نایز و لطف حجت پوشا باز از خلف میعاد و ظل مرنا و لطف  
 بوجوسی که داخل آن معین بود استکاف نمود و غم رکوب اران کرد باطل فرمود و شعر ذال الهوم یفوه عذر  
 و آخر یب نار الزاج نور الماء لکنیرک منها تفادوم عهد ما فی الذکر غیر حشاشه صفراء  
 پس فرمود تا بدین اشعار بیتی درکش که بسیار آمد و شد بهین دی جام و قدح و صراحی بشیشمی برکشید  
 سرود و نواز بن چکت و دوف و چارپاره و بربط و فی ابل طرب بدیناری یکم که چند ساز را با هم ساخته کردند و  
 ساغان دوست کانیها در طلب و کران در دوران آوردند و با ده پرستان در مقام هکل من منزه به غیر عیان در می  
 بیتی ساگونی بگرداند که خود و کسند در کف کسیت که وارو که من و او بسیار غم چون مجلس را کیت گرم دیدند  
 و زهره از تر بیت ان در خوی شرم و او دست و طیفه جام و صراحی شده و کفت و شنید لب و گوش نامی و دفت  
 معوض گشت دست سفت از ان زویکی دور شدند چون چشم به مجور سلو شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در  
 حال جایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد انابت در مجلس بزم نشد بود و مطربان در پرده سازهای  
 در و نوا می آمد و سلو را کفت بچسب حال از تفرق طبع خود بدیده اش و کن این سخن خنده پشت رخا و بر بسته تن

دل اندر او را بسزاکشت اشارتی نوازند هر چند راه طرب براوسته بود و روزگار با او اجکت جفا بگردود و در مقام سیر و شبیهت  
جان روشن چشم او تار شده و بر دل کوه پیده مصححاب او تار عالی این دوستی بشکر دو از نظر ان استنشاد بعیت کزین  
چو تو بخت بهنشین دشتی بجل همیشه سر کین دشتی زمینان که توفی و تو مر هیاری کرم بی می تر چنین دشتی چون  
ایز باغی در خجوت از دیده گوهر یکی که تالی آلی آن الفاظ را می شناسیست بر چهره روان کرد و برخواست آنکست گفت سلوژ  
ایستکایت میخاند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت عزرا مرصده داشتند از خزان  
عجالت الوقت را ده صره زر و ده سخته جا و از سطلیل خاص ده سرعاق جیا و بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه دم  
شود و اطلاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز اجراض رسیده بر طیفان و خواجهکان تفرقه کرد و بعد از مدتی در عوض اسب  
سلوژ و آنجا روم خود آورد آنجی شرح فرمود و سبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منصف  
جان دین اور بچلظ افلاک و مرکز فاکت رسانیدند و روزگار از گفتار تقدیم رسم مرالی را این باغی میخاند بعیت بس  
بیل باغ طرب پاک نهاد کایام در او چار و خاشاک نهاد ای بس صدف در سماعی که فاکت بر کوشه صند و فوج خاک تار  
بعد از آن سالها چون موسم بروج در رسیدی هر بلبل بر سر شاخ کلی از زبان او شعر شنید ابوالنجمی می سرسب شعر و کلام  
و عیت العین و هی منق و هنر زنت عین الاکس و هو رطب و سفقت جب اللهبی صد و الی و لقد  
سئو من السور و جوب و لجت هانقا صالبا بغيره اخی لها بعلو یفرح جب و لفت ابوه النساطه و حید  
بلسان ز برد القانضه و اوسوی درین کره خاک چاره بعیت چون همه راره هست و ولما درین بقیدان محنت زینست و او  
فکل بر لوط جان زینسانا کین یکند فی در جو رو جفا خوان کرم این یکند این قطعه وقتی کلام بعیت باشد شادانی  
محنت و غم که در عالم کل و غایت با هم درین مجلس چیرا تر می شنیم که خود عیش تمام است یکدم زن سانی زو میانی است  
که تا زخمی زود تها و هر هم سه و ساشن فرایند غم و درد شب و روزش گزایند چه ارقم سعادت کسی بر او زینست  
که پیش از مرگ هر روز بیست خرم مقصود ازین طباب و اسباب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و بیغفان و شاد  
و از فوج نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بیان مشرکشت فتح جزیره قیس بحرین و قطیف بود و ذکر آن  
چون مقدمه است و بیایج و است تقدیم آن واجب بود هر چند بعضی از آن روایات برجا زدند و افراط در سبالت حمل است  
اما چون باضعاف انشا بر شفا که در کتب دیده اند و از معتبران تخصن نمود و شنیده عجاب و اغراب را ز عفا و مصیبت  
در قمر آورد و فدا ماصفا ذم ما لکذبر خوانده با باطل معتقدات ایغور و محالات فرعونات آن طایفه که در جاهکشی  
سپردت بنا هم بر بعضی بوده و پشت که از فایده عالی فاندان مطاوی و العهد علی الزادی و الصلوه علی  
من یوسد کل غاوی و یبید کل مناوی ما یتبع الحکم الحوی الحیا و شرح استقح جزایر فارس  
جزیره قیس که امروز از معظفات جزایر فارس است و در سبط افاق ذکر آن بر بهر زبان سایر و در بر مکان و ایر محبوبات بلاد

پسند و آفتاب چین و ترکستان و مرض فرض آن عرض میکنند و غرائب و طرایف و نغایس و نایف مصر و شام و قیسی  
 قیردان و رستمین و یزدان رونقی می یابد و در چو چکاسب ایچ تکار در برابر و بکار و نظام و زینت بقاع و اشعاع بوجود آن  
 در خیر حصول می آید و در قرون سابقه و عنود سابقه قطعه زمین خراب بوده در میان دریای مانند جاذب فلکی فراوان و چون  
 غور اندیشه عقلا بی پایان بیت بی دریوی همواره بر طول آن گذشته از غول بی قلا در عرض او همیشه هیچ حال همگی در  
 هیچ عهد شمراتی در آن جزیره چون عین محال در آن نگزیده و در صبا و در صبا در واری ایچا قدم نگذارده در عهد ملک  
 توران شاه بن محمد الدوله فاروقین چون ملک کرمان در تحت تصرف او قایم بود و آنرا فرزند سواد سلطنت سواد  
 دولت آل بویه معظم ترین فرض و جزایر معروفه سیراف بود شهری با نفیست رفیع و وسعت بقع اوصاف خلق از آنرا متحقق  
 مستحق و عملا و مدتی مستحق و بغنا و بلاغت آرا سی و فضلا میثاقی قب رای و بغنا صاحب مرتت و تکار بسیار شروت در آن  
 تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علماء و متقدم سیراف است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیراف وانی نموده  
 و از فضیله متاخر مولانا صفی الدین بوالخیر مسعود در جمیع کلمات و ترتیب انبیه و اکنه و اسواق از کثرت و از دو عالم  
 بود که در کتب و حجرات و رباع مصنف مطبق سنی و ثلاث و ذیل با کرده اند و طبقه که بر فرض زمین مبنی شده است  
 عامر مشع بین الاناس و الانعام و اینها سلطان معظم البو جاع عضد الدوله قاضی خسرو شمشیر سیراف اجمیر عز و قبال  
 در کثرت سلطنت و جدل خود ساختی و از بناج هست آسمان فرسای آن پادشاه بانی فیض ارکان منبع بنیان فرمود  
 و آنرا میل خانه عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوا بر آن در گوش مشاهده آن فرمودند آن امانا ناندان قلینا  
 فانظروا بعدنا الی الاشارة و در ناسد که در سبب از جناب شرقی سیراف بر ساحل بحر سانی دیگر با کیوان هم از آنجا  
 و آنرا ایوان نامند چون در قصر ایوان ملک حبشید و جزیره قیس نمودار است و بیتهما بعدان ما و لا کسدری لاکت  
 الفصد و در آن ایچ از امام سیراف ناضالی بود قیصر نام اندک بصاعت بسیار قناعت ستمش متع بقاع شعر عثانه  
 نقیبی ان لغت قناعی و لکن بعثان لغت الماکل بودی که هر دو در از زمین بان روح پرور است و در  
 نقدی رفیقه عمر مقدر با صلح مات رسانید از وی سه سپه یازده مهند نام قیس بود در اطلاق و تبهیر نصیحت با در ایچ  
 و هذا خلقی للباوی ندبیر نامت اند و حقه پر را در آنک متقی بر انداخته و با قتل و در وقت حال  
 بشر است منبع و شکست عادت که در اعلی لغت و عداوت باشد موسوم بودند ایشان سر برتخت خدیست خبری فرمودی او  
 و نه با تمام ایشان و کبری رضامید و بکن سواهل و قطان جزایر پیش نما و جزایر سراق البحر صحیح السبب مبره و ندان اسباب  
 دست فرایم داد و خورشید متع منبع متع چهره پیشه بضرورت جلا و وطن و وداع اهل و کن ایست که در موله و شام  
 با دری که داشتند بازگذاشت یک جلوه سماکی بر کز قند و بخیره قیس نقل کرد و از رشب شهر و شخص و خصان نخلت  
 ساخته چنانکه در بنایس نما عیال اب آفتاب بودی و در سواد شب سبب و منزلت سرح از سماکی بقوگانی و وصله معانی

عمر بر کوزه

وصاف

حاصل میکرد و در مقام شعر در صحنه انان الدنيا بقوه و شمله و نشرها ما لکونها منکسر مسالت می نمود برین  
حال ایام و ایالی بگذشت پنجم سفر جانات مبعری معتبری از نواخذ سیراف عازم بلاد هند میشد معمور و عادت انصاف  
آن عالیقدر باشد بوقت نعت مسافر و در کعبه معابر از عجزه و ضعف هر اندک و بسیاری بطریق بضاعه شدن تا و عاویس  
و تعلق خاطر ارباب منف و استکانت سفیر مال و خیر حال ایشان باشد بعد که حسن با بی اتفاق نسبت صاحب بضاعه با  
نسبت بپسند عاویس فایده رسد نواخذ از ادب نبی قیصر محقر بضاعه حقوست عجز حاضر شد و ایمان مخلصه یاد کرد که از زر تا  
ارزیز و از حریر تا حدید طریوس و مغزوش منقود و موعود و خضیر بین چیری ملک الیهین ندارد و مکر که نواخذ از غایت گرم تا  
صغیر حال او اما نجاتی پیدا نشود و کت عزازت و کرامت آرا با خود در جاسا زبریم تا عالی وضع حسرات و مودیات می کند  
و چون بسلاط مرجهت افند در مقام آن تقصدی کرده آید عجز کرد بر نفوسا و پس تا عازرا نفوسا آید که سمارا قاست  
جواز است از قهر و یا چون بیخ کلبانی از ساحت سینه همچوان منقطع کرد و ایندند و دول را چون ابیت دولت برافزشت  
و با دیان بر کشید فایده ابیت از پیش وان و توفیق بهمانی رفیق تا بران دریا با لیم الله مجربها و منسها عجز کرد و  
بجو امر متعاقب و عوصف مختلف بر ساحل از اقصاء بلاد هند ابرازند استند و در ساحل عالی الله در جازمی بدان ساحل  
رسیدی نواخذ پیش از حمل افعال و نقل احوال انواع طرائق که شایسته حضرت مولک و بت برگرفت و متوجه آن سواد  
چون او مان خطوات او را بخط خطه دار الملکت رسانید شهری دیدار معظمت ملین خندقی عین ترا غایت او با هم بدان  
معیط شده و ما درای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سرد خضیف نشویر میسالی  
در حوله آن شرمان مرتفع و تصور و دور تکلف افزاشه و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان انحصار مملکت بصرف  
صناعات هندسی و فنون ترفقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زرخالص مسوک و منقاس جواهر و نوا  
شان ترصیع یافته شعر فکما نالک الفصور و علی و الاروض جلی فی فی فیه نزل عتی فی ان الطیر فی ارجاءها  
هز جابقی له التقیل الا اول الرجاء اجازت و جول و جول بارگاه آسمان شمال خوبست در پایه تخت عرصه  
داشته که بارزکافی از منتهی حد و در فارس در مقام خدمت و موقف بنیان است فرمان شده تا او را با عزازت  
کرده بار و اند قدم در صحن سراسی نهاد و در صحنه دیدار نعت چون صد که بجان شوق آن غیرت اراکیت جان و او و شمل  
چاکت های در قوف و خیر و معتبری چسان و در صنف بار شقی فی نظیر از نواخذ خست و چون شوق ملک بنا بی است  
لالی و غرور در موشخ ساخته چاک برید و خلت سبب بیدلایه بعین در حضرت صاحب دعوت هب ملک لایه بخت  
از تقریر و لها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک مبارک در معرض خلت او روی نواخذ شرط خدمت الزام نمود و بعد  
از ترحیب و تکریم شرف و طرف بعض رسانید پادشاه بود بطه بر همان از مولد و محمد او و داعی عزیمت و کیفیت بضاعه  
استغلامی کرد و در حسب و قوف و قوع مجمل و مفصل سخن میراند چون ساعی بر کوشه بساط جیست و جاسا لکل داخل افتد

سبب ترقی نبی مقصیر

تقصیر

از پیش برخواست پادشاه حاضران را دید صفای روحی حسن او در لوله های زرین نهاده خواست تا از موجب آن استنباری واجب و  
 نظر کرد در روی او طرف بارگاه کلمه ای پیش میگردید چون خون نهاده بعد در شخصی که برآمده حاضر بود ندیک ایستاد و چون  
 در دست گرفت و مویش را تراود میکرد و دست که سبب آن حمایت است از آسیب مویش پس فرسوده شد و با خود گفت چنانکه  
 و عاهان آن عجز با ضرورت بکنج بکنج بر نشین اجابت طیان خواهد کرد و بدین وسیلت بقیه عمر را خود و فرزند آن از ضایع  
 بیچارگی بفریاد تنعم و اسودگی شعله باز از آفت البغاث فریاد **و جابر العظیم الکسیر المهین** چون از طعام فریاد  
 شدند نماند اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین پس خدمت و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح با بان تابش کرد  
 و زروق زرین آفتاب بر بجز نقره آسمان روان کرد و دیدار زکان فرمود و با گردن نفسی میباشند و متوجه قصر پادشاه شده و در پناه  
 تخت گریه و زاری نمودند چون چشم گریه پدید آمد بر کثرت مویش آن افتاد پیش حرم و شوره افروخته شده و باوعث طبیعت در  
 حرکت آمد بیک محو البصر شد تن را بصدمت و صولت ناب و چنگال خوابانید مویش آن حدت اناب کرد بگذر زهر با  
 ایشان بود نماند بروند و حاضران میگردید نیز سبال از مالیه و کالبدتبا الصادقین و بپایه الکفایا تنسی میگرد و بهر سبب  
 و میکشت و مجروح و خست تا اگر در قدم او سر با لاین عدم باز نماند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کرد و در دست  
 صولات و فوط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در روی او سوراخ کرد که نماند که بهیچان در اطراف قصر طوفانی میگرد  
 و در عقبه که از مویش احساس می افتاد و چنگال فرو می برد و چون شیر عری می خرید پادشاه با جاذبان نماند روز نقرج آن کرد  
 یک صولت شیر دل میکرد و در غایت بشاشت از بار زکان سئوال فرمود که این چه نوع حیوان است بدین جلالت و جلالت  
 در که ام زمین باشد نماند از سر و جد و جد بعد از شام و دعا و عید خد خدمت بر زمین نهاده و گفت این حیوان صد و بیست  
 و برایشان یک چیره و غالب شده نام او با کسی گریه است و عوب انرا سوز خورشید و مکیل الفار و عقیق مالئسان این  
 سناء شیر اعظم و قامت و دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلا و ن مسکون این حیوان موجود است و واقع مویش اما این سبب  
 نمی جو سید که بجاگت این درگاه و تجمی خوا پیش یا مثل چنین جوانی در حساب آمد همچنانکه حضرت پیر زنی انرا انجام فرستاد  
 بطور در عرض آن متعریفه راسد پادشاه آن تحفه را بقبول قبول فرمود و اشارت را ندانم در سم دخول و خروج و دیگر تکالیف  
 از آتش جهار او مستطرد کرد و او را بشیر آلف خلق و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حد مویستی  
 فرخورد حال انرا میباشند نماند البصاعت خود را بفرایع خاطر زیادت از قیمت مثل بفرودت دستند که لاین فرزند کاس  
 و بصاعت اطراف این دیار بود بخوید و تا موسم مراجعت تمیذ اسباب و تحصیل طرایف شتعل شد چون موسم سفر رسید  
 و از ترتیب راه او ایست مصالح فارغ گشت و جازات را بکلل کرد و رسید و فطاسها که او انی آب شد چون دیده  
 عشاقی از آنکس لائل ساخت بخدمت پادشاه شام و دستبوس و ادع کند با خود گفت منستی تمت آن ضعیف مید  
 که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصه خود خوشدومی تو انم جنت ایا محورت حال مبسامع علیا رسیده و متاع او

وصاف

رواجی که در خیال بود در حساب نمی آید یا قند تکلمی واجب باشد اگر علی التخصیص انعام فرمایند **لَوْ كُنْتُ فَسْرًا لَفَسَّرْتُ**  
**مَنْ عَمِلَ بِمَنْعِهِ** و اگر آهسته آهسته با من حالت کند از آن جهت عظیم قروح و کرامت مذورشنا هم چون در موقف سبازت خدمت در  
زین پس که گفت ذات مبارک پادشاه در سگ و نعت و جلال **إِلَى يَوْمِ التَّنَادِ بَلْ أَيْدِي الْأَبْدَانِ** پادشاه بنده بر خراج  
سفرست غیضی از فیض انعام و فضائل از اول اعطایا عاقبت بان عجز رسد یا از اول منزل میرات پادشاه بر شخصی خصما  
خواهد یافت فرمود که باز رگان بزرگ و کوچک او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آگاهه تا مصاحب جهان مقصد رسید چون  
تا خدا بساحل آمد یکی از نجاب بر عقب بر سید و چهارمی شجون بطایف بضاعت و در غایب کرامات و نفایس محبوب با  
افتخار و در خایر مرغبات مهصار و جوارمی دراری بیات و انواع دراری غیر کیمت با غنای قوی بی باک که کجاست  
جهان بر یک شغلی معین مضروب بودند چون ریان و ششپایم و سگمان کبر و محمدانی و ملاح دران جمع کرده سیرت  
مصاحب سلامت کمزوف خیر و سعادت مقصد و مقصود پیوستند **سَائِلِينَ قَائِلِينَ الْخَلْدَ لِلدَّوَالِ الْعَالَمِينَ**  
نقل کرده اند که چون چهر زلفشان خوششید از لشکر که اقی بر افراختند و طلایه شب در بازار بیم تیغ زنان نام بر  
از سواحل نمید محمد بشارت زدند **أَوْ بَا أَوْ بَا لَا بَتْرُكُ حَوْبًا** که مان بتمام مالوف و قطع ستره و مرجع  
نزدول که در اسراف بیاف تهنیه القدوم ربه شاد فند پیره زن که بر سر صد ترف نیست بود و برقت و سوز سینه سلامت  
بازار کاران دران سفر بر آفت خواسته هم برفت مستطرب آفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت فرجات این صعب  
بی هیچ فایده شده **بِأَهْدِيهِ بِيضًا غَنَمًا دُونَ الْبَيْضِ الْمَمْرُوتِ** حال است در جواب گفت جازمی شجون با انواع لغت نمود  
و محض با صاف قینت نام محمد و آورده ام و در ساحل باشد عجز زبانی از دل شکسته رنگت برگز نموس کردن بر عجزه از  
حادث مرفیه و اطلاق را کینه شما محمود بوده بهمانه تجاس طالع و شور بختی این چهاره او را بدان میدارد متصرع بد بخوبی  
ز بخت جوان گفتن باز رگان **بِسَبْعًا دَرَّ عَائِدًا يَا لِلَّهِ** پس گفت بر خیز و چهارمی که مایه بخش میانی او اعقاب تو  
بود مشا به که چون این حالت سمت تحقیق گرفت سرخی را بجزیره هیس فرستاد و از سعادت بخت و اقبال و حصول  
انامل و نظام حال بعد از احوال اعلام کرد پس ران اخیره الطیر در اعراسی گرفتند و هم کیمت با دو صاف و برق خالص  
سیران لغم نامتایی و نمودار صنغ الهی رسیدند پادشاهی که پنجم و دست نوازی لعاب عجبونی را احباب ساخت  
در سر پرده و فایده حاتم بیج بخت و عفا و قاف توت ساخت و فیس شیعه جارا کنت از ان روح فرود آمد  
داود مندر **رُؤْيَا نَهَا دَا بَا لَنَا م يَا أَيُّهَا الْقَمَلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَجْلِيَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُودُهُ**  
**فَمَا لَا تَشْفَعُونَ لَكُمْ** که رانید تا در حضرت سلطنت و توت سلیمان شرف سگاست یافت بی قیصر را بر سر گذراند اگر  
فکر که بر خلاص داد و بلا پس نعمت سستی و عطیات برنی تحلی کرده اند سالیان در کف خضب و رحمت دریا من  
و دولت شیخ و بر خور واری و تم و کامکاری که هست کرد و مشرب عیبها عذاب و طاب و لیکن مع تقیبه

هدا الخطایب بیت یکدمی نیم به بیدارست آری بنجوا خوشتر را در چنین نعمت پس از چندان خراب اگر چه  
این فصول را در حقیقت فصول مینماید و شطری ازین سطر با صورت فسانه آرائی دارد و در مطالعان که مطالع فصلت آن ازین  
نقصان آید و بهمانجا لغت محراب از قبل لطف لطف افراط و نظر اشرف آوردند اما تمهید عذر در معقده ذکر بقیه بقیه  
از آنست و همه آنچه فروختی بود و بفرجستند و آنچه در اعلان کرنا می آنچه لایق نمود با گرفت و از سریر غلات بسیار  
جته او خوار حلال کردند چند آنکه حمل آن نمکن بود و بهما و بر بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره یعنی است اما در عرف  
عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از کمانها و مرتفع چون نظری کنند زمین آن بر بیات کیشی  
افقاده و محو و وارو همچنی از روی تناسب هم نیست غریب و لا متشابهة فی التلقاب بنو قیصر را چون توبی بنال و معمولی  
بسال ظاهر شد و قدرت عرض مکان را از اطراف سوجل مردم سباز از بر صنف و جمیع تجارت متوجه ایشان شدند و شش  
نفسی لاه با شصت شصت شصت شصت و مردم واری مجبول بودند و المحبوب مطلوب و اللقیل بقول بعضی قبیله  
کأن فیه ما یئوسد فیه علی الرزق ما یؤیه الاغادی یا و اردون و منجنا و در کف حمایت و ظل رعایت و رعایت  
رعایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان کرانی لؤلؤ و جلا و مفرز و نیکو با حدی که ازواج نکند و هائیه  
سکندر در صفات سفر بنده و برادر از ایشان سفا و شسته و بر سماع و افراف و بر ویران از جناب و الواج جازات  
بچه متاع و یکدیگر خریدند و فی تصاعیف الایمان و از دوده جاز شاخ از آنست پسند و عثمان متوجه ساحل کران بودند  
چنانکه بنی قیصر سبک ترا بدیدند و مقادیر بر زبان سفاین علوم که در کبش آید و انتقال و احوال نقل فرموده بر جناح  
استیصال متبع ایشان نمودند و از آن جناب و بیار متصرع لؤلؤ ششی چون کمال ترکان ششیا و دراز بسا حل رسیدند  
مردان که و نواخذ کران از کران طایفه غافل بودند و گوگب اقباشان اهل سفاین با بعد می آنک بر گزیده آب  
بنو قیصر چنانکه رسم فکات و تتر و فوطت طه و تتر باشد در سفاین ریخته و طاعان و عمده که در خواب غفلت و قدرت  
جماالت بودند و از رعایت من و فراغ می بندشند طعمه سنگت جان سان شمشیر کشند علی الفور بنجر با بریدند و با مقصود  
مراجعت کرد و از آن جازات که از ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر و الاث ارباب جازات سلوب و همه مقصود  
معلوم گردانیدند که سالیب و خاص بنی قیصرند در مقام است ایشان سر در و سکن شدند و روز بروز شجاعت و استیلا  
تصاعف پذیرفت بر چند قطان سوجل و سکان جزایر قطع و تمیع ایشان را از بر صاحب شوکت استهلا کرد و در سبب  
سنا صرت و مساجرت و بهم و بیکر پیوستند و اعدا نمکن بنی قیصر خدای گرفت و در حال کجاست ایشان آنکث راه قیبت  
و با امیر اولف باقی که سرور امراء ایران و زبده اکابر اقران بودند و فضل ساجب ذیل قهار و در کم مساحت افران  
زوار و متوکل امراء و مرابع گستره افرا و در نتیجه سطر قطار اطهار لرغین سکوت و حرافه استعدا کردند و با من التیا و  
او ستمگت شد هم دواعی استیلا ایشان آرمیده شد و کعبین مغالبت مالیه گشت و امیر اولف دعوی آنها و قهر آنها

یک



بیت آنچه در بنی جرجان پدید پرورشست هم چون بنید متعاضی گرم و دواعی حاجت بیهم عرض شد تا نامک  
 شال داد و مسائل ایشان را ازانی داشت و بود و نا بود یکسان پدیدت لمؤلفنا سنواهل عندی ام نرحل چند کند و  
 در قید تصرف آوردند از قدهایه و مقدار پای خودتجا و رشتند و از استماع معنی رجم الله الامرا عرف فلذره و بعد طوره  
 تصامیر نمود و در مقام حضرت فارس از هم طریقه ادب منم کند باشند من سخت ملکه استحق هلاکه وزیر عمره داشت  
 که طوکت کیش را تبیی واجب باشد و تنیدی لازم نامک ستقر بدان انفات نفومو ایشان بران شیده استمر از نموده  
 و آن لطیف بفرمودگی قوت طبیعت گرفت و لغو و بغاوت مبتدل شد چون ملک سلطان بر قاصده اصلاح ملت  
 سیالات پیش گرفت بمت انا یکی از اعضا بران ترک ادب انفت داشت که باز نایه تعطف نفس جمیع  
 او را حاضر کرد و اندو انداز و مقدار او و فراد نماید که کل شیء عندی بمفلا ان انا و شکر و متعینه این تم بی  
 چهار و صبر تعذری است سخت کتاب سباب آنرا در بگو فریاد شایان غرض نمود آن تیدار قوت بقص آمده و سیرت آن  
 اندیشه بر لوح متفکره متمیم و تصور نیزه پیوسته صاحب به موج سبب الدین ابانقر علی بن قحاده از سوء النایه انا یکی با ملک  
 کیش خبر یافت رسول فرستاد و افغان مطا و عت و شایعیت کرد و عمره قیس لشکری مرتب معین  
 و ملک آنجا دعور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد اگر بر ماضی ان یکی مستنصر شوم و انفات خاطر را هر وقت  
 بهما بسو لری تمام دار لمؤلفنا و ذلک اهن عندنا هین سهل و قال علیه السلام لا یزال الله ملکاً  
 الا لاهل الی الاهل بل عمده استعدا و در بده استعدا و است که مثال فرماید تا ما را بر کسیرت بوقت آنکه ارفیس  
 لشکر و استبجا و تاجه اول نایند و مذهبند و مرفه هستند که ایک من از مقام خود جهازات را برودان کار مستعد بکار  
 چون نایه در آب غوطه خورند و مانند بط سباح کنند و بوقت مساجرت چون با خود در ابرایش زنده میشوند که در دست  
 قاصد آنجا میهم شد و بعد از آن خلاص چهار ملک قیس مضاف مملکت فارس باشد و شش و مقام بلاین خدمت چون  
 آن طرف از نایه معینه و خدمتکاری مخلص با گریز او اندوبنده را از نایه فرماید تا نامک بدین بیایم استاج فرمود  
 محافل رشت و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمر در رسول با خلعت داد و سیف الدین ابانقر را استمال کرد و دقیقه و کمر  
 بجا آورد و برین اثر انط مکتوب فرمود و تو قیامت اطراف رسول فرستاد با مبالغت و تندید و تعریف و تاکید که چون ارفیس  
 بیا و کار با جرت جلبت بخلاف معاهدات لغت کند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش خا جبر اشیا م تیغ و خا جبر  
 چشم منصفه کرد و نیم سیف الدین ابانقر بحسب معا بدت و میقات معا خدمت و مجاهدت جهازات را مرتب کرد و  
 و با شکر بی رحمانه کارگزار کیشی گرفتندی در آب جرجان حباب سیر خندی با قاصد شمشیر ایلم در مصافحه و با سپهر روی  
 روی بر یکبار فلولو لغنا و انک مثل العول لاند اعطت بل انضالون للعتلا فی من انما یخافون کیش شده صل العقی بر صل  
 آنجا بخوانند دست قامت و سنگت و بش و پیش کشا و تیغ هم اعلام بر کشید و قدم تمام بفرستد روز سه شنبه و در

جمادی الاخره سنه ست و عشرين و ستائس ملك سلطانه قبتل آوردند و اتباع و اتباع را تكميل بشاع تقديم نمود و خورشيد دوست  
 بنی قیس باقی عزوب کتب فتنی گشت و شغل اقبال بنده با محنت منطقی که موافقه تو قفسه قیسش انکار و دارا کبیر  
 چه سو چون کند هیچ آهنگی بقا چون این فتح نام که شاهان کا مکار در سحر از روی آن غوطه با خورده بودند و کو هر مراد است  
 ایشان نهایتا ده بردست سیف الدین ابانصر بنی زیادت کلفی و مساس آتی مینا گشت و با علق جواهر و خزان و او فرمود  
 جزایر متظا هر شمشیر سلطان غرور او را و سوسه و او و غوغا و ان الا لسان لیطقی ان زاده استغنی در و باغ افتاد خواسته  
 با نفاذ و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیکت زیر کان محقق است که نه پر ششایه همی چیده و عروسل  
 بگفوز احسن عمدا رایش تواند داد و نه بردست نه می از شاخ سر و زار و فامیوه مرقت تواند چید اختلف الوعدین  
 خلی الوعد بیت از امر مکر که ذوقون آید مرد در عمد و وفا که که چون آید مرد از عمدت عمدا که بر آن آید  
 از هر چو کان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار مالک کیش که مقتضی التزام و مشروط زمان بود و قیام بموجب آن  
 مندوب شیت کرام متناع کرد و بر نقص و فاق و نقص متناق و در کتاب شیوه انصار بهر ار نمود انما بک جنایه ضایع  
 که محتوی بود بر مکاریم کدایت و و علی عقیدت و قوفایت از جریده همت عالی معنی ان الله یحبّ معالی الامور  
 فی نفس ضا فها در تصور رای مملکت آرای آورد و صورت معنی غای شعریه ذکر عصابه امو تیکه خطبوا لهما لک  
 والشوف مهور را بر بکنن عزیمت با دشا با نه نفس کرد و هر چند نسج آن سهل الما فذ و قریب المنا و ان نمود انا در  
 حذایه کا مکاری و ازاء و دلنباری خود هیچ آن در بار ا چون بحر عرض بی آب میشد و بقصور اسباب شوکت و او با بود  
 حضرت رکن دولت خصم هر هم در اول و همت چون بیت محزونم سر زده می پنداشت و فاصله کبری در بعد ما بین مکار  
 میدیست و کل مبسر لیا خلقی که تخت فرضه سوجل را بصرف حکم جازم و تصرف صم حازم از نسبت او شریف  
 کرد و در تدبیر کار و تدبیر لشکر و جزا ریشها دهن غلام را در طول فکر بدست سدر جیب سحر و خفت و اسباب و مؤنث  
 سفاین را نظراف جزایری انداخت حکم اگر شعریه لقمه فلبی و الخوال و الخال فوصه و اللذهر و افان و اللوق حاد  
 بت یکسال بر آن گذشت طایف از نواخذ کیش و در عمدت سلطان دوباره بنسج سفری از امر جبر طرف با بدست  
 برده بود و چون مراجعت کردند در ملک سپری شده بود و عروس بیوفای ملک از روی سپری نموده بجزایر نفل بجا  
 کردند و حال متناع و وجهی متناع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عمدت معهود بود در شرط معامله  
 بجای آوردند ایشان تمامات را که لایق مدینه است سلام دانستند بدان طرف روان کردند و تا قامت امرا و بفر وقتند  
 چون بضایع بخردند و چوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب اندیشه استقام  
 یافت که این جهازات را در حضرت انما بک فارس و سیست قربت و ذریعت رفعت خود سازیم در جزو شریف جهازات بر  
 بنا صل که باشند و آنچه لغو و نظراف و صحلان کرد و بهار الملک شافند چون تفسیر با مع آنگی انار رفت و صورت

خویش می

جدا که مجرب اسباب مقصد و مخرج نقد مطلوب بودست عرض یافت آنرا از بنا شیر مرغ و دلال حصول مستی و نامرل و دست  
 ابرکتی انابکی از قبول زرد خسته متابی شد جهانات را بسبیل تحفه و عرضند قبل فرمود و نواخذ اشراف صلات و کرامت عیال  
 برآخت و تا عایت این وقت سفاین و اسباب بی عداد نوحی جزایر معدده آشته بود پس لشکری روان آسته فرمود از  
 اگراد و الوار و شول ویش ترا در زیر ریاست ایتام صلاح الدین محمد که از اعیان درگاه و سرفراشتان حضرت بنمید عیال  
 مستثنی بود که دو نواخذ را یعنی برنج و چوبدریاشان کسی واقف و صاحب تجارت نیست بالسرکه نیرستا چون دولت در کار قابل  
 یار و دیده بخت بسیار بود نسایم الطاف خایات ازلی از منب توفیق و تائید کلی در هر ت آمد و عهده بکیت ابدی خاتما  
 خاک استلال در دیده اقبال بخت و آب نظفید بر آتش استلازه و با غرور فرو نشاند قوت بکیت فایتما انکف علی نسیه  
 سیف الدین با نضر و عرض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذکرت فی بوم القداء الرابع من محرم سنه ثمان و بیست  
 و ستایه ما نافع الله للناس من رحمة فلا تمیک لنا و ما تمیک لنا فلا تمیل له من بعدیه و هو الغنی بکرم  
 بدین فتح که مفتاح ابواب مغایح و طراح اسباب سماج و تمیز سحر و آب و تمیز سحر مطالب و آب حصار دولت و رونق بازار  
 سلطنت بود عطف و اخذ و شوکت استظهار انابکی یکی برآشد و خزان بسیار بشمار مهور و نامرل و نقد بجزیره  
 مانایج نوری لکد کل الانام عیال قیس او دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او اعمادی بود از نعل عیال  
 و تاش اقبال راز دومی واری طیب و بسبب ضافت مواته و فساد و اهل عیال از انجا مرتج کرده سید و جل شورش  
 منقطع و اعیان امر او کتاب ذوی الالباب بالکبری کردید و از رجال ترک و لر و اگراد و سوهل شینان بنام معین و مرتب  
 و موجب و ان باره موقر و موظف و در بروز فلقن خاطر شایستهی که ضامن کفایت مراد و مرام کفیل امام برآرد و کام  
 بود در باره محافظ آن مضاعف میشد شعرحصان علی الاقبال ما انت طالب و هم علی الانام اقل غالب  
 درین حال سلطان کنایت جهت محتاج بهان باسان با بکمت برق و عا ربغبت متفاد و مطوع شد و ریل اطراف نرسید  
 انابکی روان داشت و از ارم خراج نموده بقیه قبول کرد تا سال بسال مل موضع با دایر ساند با وجود آنکه در بزرگ شرکت معتقد  
 بود و اقباب لقب تجوی علی صاحبنا جعل الصلوة و السلام الابدی دران دیا پر تو طلوع ناموده و طبعه نام آنابک فرود  
 و تا آخر عهد او این حال برین نظر اقرار داشت و الهام کردید و طغراء مشورا انابکی بعد از بسبب پوشیده وارث ملک سلمان  
 عادل جهان سلطان التبر و البحر مطهر الدین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توفیقش انکرم تود و الحمد لله  
 العلی الفلاد و چون نهایت مطالب و نوری سلسله و اربابیت و دیگر مرغوب است و حصول برسی از ان اسباب معتقد  
 و اعیان غیر آن منوط چنانکه زبان صد صد مصفا این که بر شرف افروز بیان در سلکت حسن انجا کشیده است الکلیت لوکان  
 لا یندام و ایدان موزع فیه لا ینعی الیه ما انما لیا و لا ینملاه حیوان آدم الا التراب هست براسمات و دیگر بر  
 و ستر ق امراد در ایام مقصد و کرب و شمش نژادها کما اردد و ناعنی فالفقر کل الفقیر و الا کفار

عیال

و بدست یاری دولت و قبایل و پاهای و دی توفیق ملک متعال جزیره احوال با که بجزین نهند در قلم دیوان غیر استعدا بقصد  
مستقر بود و هر سال صل و خراج از ارباب محمد خلافت بی مخالفت و مد و ضل مخالفت جواب می گفتند ضمیر و فتح بحر و طین و عسکر  
و توأم را در پادشاهانی و پیوند تیسرا نانی ساخت **مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ** و امیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد و مال  
و منال عرضه نمازج تفرق این جماعت و پنج فرقه انجلی در روز جمعه سوم ذی الحجه **بِحَقِّ ثَمَرَاتٍ** و ثلاثین و ستا هزار اتفاق  
افاده و جزیره تطیف موضعی منبع بود و در قبضه استیلا و نسبت اعراب بروی افاده و اختلاف دار و عام ایشان اینجا بسیار  
شده از آنچه استیلا آن تقصی امتدادت و مستعدی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع شد احدی و اربعین **وَالْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ**  
لشکر فرستاد و اقله طاروت را که سکنت افاده در ناف جزیره و حصاتی تمام دار و بشکند اندی عاصم ابن سمرعان بن محمد  
ابن عمرو بن سنار را که از جوهر و شمشاد و ارباب محمد شامخ و کرم باذخ بود و قتل او در روز و تطیف بر مصفی و هشتی  
کرد اندی چون از غلبه قابل عرب بسیار فرزون ترا ز مور و مارا قامت عسکر در اینجا میسر نمی شد و هر سال ارسال اجناد و سپاه  
با بدست و عتاد و معادات و عتاد و حجاج می افاد و ای شاهنشاهی امارت عقل کل از شته انوار آن مقبض بود و مصلحت بود  
که با عراب بطریق رقی و پهلانت در آید و آن **يَخْرُجُ اللَّيْلُ فَاجْتَمِعَ لَهَا** را کار بند و از برای سبها ت حوزه ملک و در  
روضة فراغت متفرک و سینه که هر سال بنجام قباغ خیمات تطیف و قطف ثمرات آن یعنی موسم بخار عراب دوه  
هزار دینا مصر می و افی بطریق فاده با امر و شمشاد و وجوه عمایر و فضایل و شعوب و قبایل رساند و زیادت ازین مبلغ تقریبی  
نرساند و توفیقی ندارد اعراب بدین موطنه را می شنند و تا امروز سنوزان قاعده مطرد و آن اساس مشید و رسم  
مستمر و بعضی شهر چنانکه معصون از شوایب تقیض و محروس از دواعی تقیض **لَا يُؤْتِيهِمْ كُورًا وَلَا جَدْبًا** بدین و **مِنْ رُؤَسَاءِ الْمَلِكِ**  
میرسانند و چه جای نگذیر و جنباس باشد بل اگر در وقت بهتفا اداء و اطلاق آن نه بر وجه اداب و طلاق کند چو  
حاضر زبان سیوف بو اثر اطلاق و تقصیح این دلالت و توضیح این مقال است که یکی از زمره احباب که شغل کباب  
قرضه موسوم بودی حکایت کرد که روزی گو دوکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حواله سید خود طلب و دو بار زور و کراسی  
کرد و کتبه و اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری حاصل داشت که **بِالْأَلْبَاءِ حَقًّا وَبِالْأَبْنَاءِ حَقًّا وَبِالْأُمَّهَاتِ حَقًّا وَبِالْأَسْرَاءِ حَقًّا**  
بر کشید اشارت بدان کرد و گفت **يٰۤاَيُّهَا الْمُهَاجِرَةُ اِلَى الْبَطْنِ مَكَانًا لَا تَاخُلُهَا الْاَلْبَابُ** معصوم در این منزل است  
که ایشان تطیف را ملک البین خود میدانستند و این فایده بدست و آوازه شن می پنداشت برای صایب ابانکی نوزاد  
استحاش اعراب ساکن شد و طرفه انقیا و در متابعت راسا لگت گشتند و در سه اربع و خمسن و ستا نه حکومت ایجاد نظر  
عصفور ابن رشید بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجبات استجا بخارانه عازمه فارس میرسد و تحقیق  
ماه رونق دولت و ناه بسطت سلطنت آتاکت از نکات بحر عا هر و متظا هر شد و صیبت قدرت و شوکت او در چنان  
سوی کسی سائیر چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانده موسم کل ده روز و منبذ و ایام **السُّورِ وَرِطِيْمٍ وَطَبْرًا**

باجا و

حالات آماجنان

جلد دوم

برنج و شکوه شغری زینت و آهت داد و بصیلت و هزار فریب ماهی مرصت بقا و افتاد بخت چو سپید است  
تست آمد به یار چه بقا آید افتاد است انکار شعر اناخ المهب صیقا لئلا زده ولکن لا اظنی له مکررا و کذا  
للودی چه دلیل نودی من به یوما ترکت در شهر سنه تسع و خمین و شمال مشرق سلطنت او بدست بشی تقدیر  
رشد و غنی ط شد و با عروس و جام غم بجام که سانی زین و اللہ البانی و لیس کنکله یعنی بخت چون دید که این  
شد و فرغ نیست کرد و جلش دست که با لایهای مزاج همه دو لهما با سوب مشوب است و اساس بر اقبال و عرض  
اصدا ملکوک ملکوک عرصه کار و زخارف راسحت ساری و یا نام نهاده اند و محل بر این و طوارق را راحت آبا و جانا  
خوانده با و زبان در نفس کرده عرش بی پس لرزه و آب بران در غربال ریخته اما فی الحقیقه و در پیش برق غلوب را دولت  
و اساسش بگویند این با دل بیاد قطعاً کون پذیرفت و این تاب دور از حسن الالباب بیکت و این برق بیکت چشم زینت  
شد عطا به صیغ عن فلیکل تنفس بخت جهان چون من و چون تو بسیار دید خود پدید می با کسی آری تا کی آرد  
و آنچه با زرد و در دنیا بشکوه بخت به نامید به مهر و بد که بری که خود پرورانی و خود شکری مانای خانه سودا  
مزاج ماکل سلکت مجاز باشی و از وی تنفس ریستی و صورت بینی بر منظره نقدی شوم که کاه قیاسات عقلی و در چمن  
حکمی و دلائل فی دلی نصب العین نمبر ساز و بدیده عقل آمل کن و از نی لانتبوا الذهر فانی فلبالدهر نمبر شود و کذا  
نیز همچون دور قید سخر تقدیر مقدر و صانع جبر است خردمند روشن ای از چشم بودی کل طری میوند و از پنجه بی چار زرد و  
توقع کند مگر کوهی چون انکور از شاخ سید امید می دارد و یا سنگت حوصله چون پنجه از باد الهامس پرده داری کند و از سر کباب  
که در صد و تجاذب طایع مختلفه و نارخ اموره وی اند چهر دوام و بهتر روشن خطاست بخت این آدمی که زنده آید  
میهند پیوسته در کشکش این چهار دانه است بران این بت نیست که اعتدال حقیقی در با طمعه ممکن نیست چه اگر معیار  
قوی مساوی بودی مرکب چون بجزئی از اجزای میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل بودی لا محاله  
چه بسطی را علی الافراد بجز طبیعی خود چون منافعت و معاوقی نیست میل لازم آمدی پس برکت بجز مسموم میل کردی  
و لا لکان المطلوب بالطلب متروکا و الطبع من غیر فایبر وهو محال و بوجی دیگر است نیست که ماتت فکالت  
عاکرون نیست و قاعده کل کابین فاسد محمدت پس کسی که فساد چیز است باشد با حق و چون جز است که در دست  
بیت نیست استفسار که از هر معنی قابل محمول با موضوع سادیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کابین فایده را کل  
لا فایده لا کابین علی باشد و بر ای متران همین موضوع را از مقابل محمول سلب کردیم و عکس کل کابین فایده  
لکن کل لا فایده کل کابین بر این آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که بیستی خود استن شخصی هستی خود استن دست و استی  
ناخو هستن او نیستی خود استن او و ما لهذا الاطن کذا ذبت و وقف خائب و محال لیس کن فی الحقیق حال و اگر بر خلاف  
این نسق صورت نیستی و زهرار بر این انگی با امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمید از جمید و فریدون همسند

و حسن قبل قابل تنفس بخت  
تقدیر شد که در دو نفس توانی  
دلیل بر این است  
دلیل بر این است  
دلیل بر این است  
دلیل بر این است  
دلیل بر این است  
دلیل بر این است  
دلیل بر این است  
دلیل بر این است  
دلیل بر این است

بدیگری نقل شدی پس همان که با کمال توبت سر سلطنت او بر جاح و سخن ناله آید بجزوی یا میده و خدایا حیث اصحاب  
 روان بود چون فراموش را نشود جان در مقام تمام بدیگری با آنها الناس علینا مطلق الظلم نطق می کشاید پنج هزار تن  
 ریادت و آشی بیتی خود سر سلیمان با درستی و بس که هر یک که سر سیریت میرود و با در تطویل متقبل انجامید با  
 عکس عالمی بر ویسایط مستعان شد چون انابت ابوبکر بظلمت قدس و مجادرت بشی پیران عالم انس بیعت بود  
 مملکتش منقطع شد و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن با فراخ تر شد و وعده امور منقطع تر میگردد  
 شعر لا یغیب الناس شیئاً من هم اندک و ما مضی سلیمان و انحل العین السیرش انابت سعد در مستهل آن سال بر کتاف  
 با سم نو آید بخت بلا که خان رفته بود و در شانه و مرجهت مرشی غیر مرشی روی نموده در شطره توغنی وفات پدر در شریک  
 وراثت تاج و تخت بوی رسید بیتی دیدار و آرام به بنجام و داع مانده بجای که دوران زهر دهنده شعره بین بشکل  
 الریکان فی کلّ جریلاً فالایمان یلقی بکبراً و ناعیلاً نقدی که القاب او را زهر چهره است آن ساخته بودند بوی نمودند  
 چون نزدیک بود که شوه فاسطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و تخته تا بوت رساند ادلی عثمانک و دیده و گفت  
 گفت روزگار کون نوبت مکت مید که جان شیرین می سازد بجزاء پدر تو جمع و تاسف نمود و بعد از هر شده روز از زمان  
 پادشاهی جرده نوش کرد و مسافر صبر مزارت حفظ مذاق از دست ساقی و وطن آنکه الفصوان و کشید قال الله تعالی  
 انما لکنوا بیدیکم الموت و لو کتمتم فی برئیح سیدة زهی نعیم که زنده و دولت پشوره جهان سست پیمان سخت گان  
 و امید در اندازد از در مکت و نماز ابناء زمان بیتی افسوس ز عیش بکنت و تشویش فراخ آه از عمل دراز و گوی  
 عمر الینت ففختک عن الاینته در حالت کتابت ارکاب آیم در روزگار با فرجام بغیره زین اعلام از مکت  
 جوش نمیدارین کف برانداخته شد و این گفته پر دست لعل لطف سکه مملکت سلطنت که چه خوشت چه پنج روزه چه صد سال  
 چون بیاید مرد خزانة دور در لطیف و محبوبست ولی چه سود که باخیزستن نشاید بر دو تا بوت اورا بعد از عصدی شیر  
 که مستعدش ترکان بودند نقل کرد و سپسش انابت محمد بنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان  
 همیره علاء الدوله انابت یزدنی را می زن با فضیلت و فن بود بظلم مکت و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت پور  
 و کف راحت و رفاهیت داشته و اطراف بر بجز را بدین صنعت از صنعت و ایلان آموختن الساهر که وید خزان  
 که انابت ابوبکر سعی و تاق و شیار در مدت سی و اند سال سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بدل کرد بعضی  
 بعد فات و انواع خیرات صرف و تقاضای روزگار خود همین است یکی ریخ خرد و دهند و دیگری کج برود و دیگری قی  
 در باخته و دیگری مانده منع یا قهر کی بی نظار و طلب محفوظ و دیگری روز شب با لقب محمود بیتی از آنکه  
 داده اند هم امر در داده اند و از آنکه نیست و عده بفرواش میدهند و خواهد نظام الدین ابوبکر را که در با اشراف  
 یا قهر بود و بمضب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تشفات و خدات بر بندگی بلا که خان فرستاد و اطفا بر مکت

و طاعت در او امر و نواهی کرد و از حضرت ایجابی بر حکومت سلطنت پیرش آتابک قهر بریغ آوردند و مهمل ذکر و مغمم قدر در  
 اشاعت کرم و افاضت بحال نعم و استبعا رسوم معدلت در آنجا برای معالی همت بدستور و سعی سگوار نمود و سگوار  
 امیر فخر الدین بی کبر بعبار وقوع واقعه آتابک چنان بود که در حال بنیاد خود بخدمت ترکان شافقت گفت من بنده زبیر که  
 نظر پادشاهم بر او درده و نعمت پرورده این درگاه بهجت بگذاشته ام مصحف خورشید بدو کرکشد و کرزندگی کند و او  
 و کلت الی مولای اموی راضیا فاشنا انجانی و انشأ اهلکنا اورا نهانی این معاک توده فانی بنزل با و او نهانی  
 رسید نشعر از دادوا بنحو افتره عن عدویه قطب ثواب الفیر دل علی العیر حکایت کرد که چون در ملک چون در ملک خوش  
 کرد از آنجا و یزید زبسنه کا غذا پاره بیرون آورد بدندان ریزه کرد و بنجانید و نهند که گنج نامه آتابکی بوده مصرع  
 بس که گویج زمین سنانست شعر این آکا بیره انجایزه اولی کنز و الکنوز قافین و لافقوانای شیراز  
 ترکانا باشامت مقدم مشوب کرد و بنید یعنی بعد از آنکه آتابک ابو بکر اورا اجت سپر خطبت کرد و او انو انو انو انو  
 و عزاب ایمن انکبات سماجوب و نیز شمس الدین میان که از خرم سلمان و از ترانک مالکیت آتابک سعد بنید و در شب  
 و وقت معروف و موسوف بود از این کل دلی بنفشه موئی چون سه دسی قاپوش و چون ماه در خرا خوش عارض کاوش  
 عارض شکر خوبی و قامت و لذت خوش شمایل ترا زمرکات طوی ابروش پیش سلطان جمال حاجی سیکر و دیگر کاشش از کوه  
 ملاحظ و دلال برسم چاوشی چشم بردار و در باشی حکیت شعر و جز دمن لوا حیطه خساماتا حمانا لبه شفق خار صینه  
 و در ایام خلائی خوش و در عین خادمی با میان سه و بار از اردو سپهر را از رستگ کردن چین قبا بگشت و از زبان مردوزن  
 در کوی و برزن موافق می آمد این سخن بهجت یارب این بچه ترکان چه زمان میجو اهد که همیشه دل با ارباب میجو اهد  
 روز سب زره و تیغ و کرمی غلبه شب شراب و قرح و زرد و تامل میجو اهد و همی که ز چو از دست بی اندازند  
 یک منی ساغر در حال فرامیجو اهد اگر طوائف جلوه الفتن بختلی و بصدیب اورا انجیانت با حرم حرمت مالک آتاب  
 مشر کرد و سید خدا و این حکایت فسانه زبانه شده و ترا در مجلسها گشت تعویبر اراذل و او فاو با و چه بد آنچه خواسته  
 بی مسالاه لغوه کنند و بخصائص نقائص از خالص توهمات تره بخونید هر چند این گمان از حقیقت دور بود و از قصد  
 فرست بچو رشنه قافل ذلک ازیندگان و ان کذبا قائلینا انک فی شیء اذانی چون مدت دوسال و هفت ماه و نیم  
 دولت آتابک محمود و سگت ارتحال و سرعت انتقال لمولفه روزی شب و شبی بروزی پوست بواسطه سقظ از ارم  
 قصر که مشرف بود بفضله القریه نواز شجره سلطنت ثمره بنجیده و از شراب کام جامی بنجیده بنزل فانی نقل کرد و بنجیده خاش  
 از کلین ایام ناگفته فرو ریخت و ذلک فی شهرته امدی و سینه و ستاره بهجت کل مسجدی بخود بر شمت و بهجت  
 با و صبا حکایتی گفت و برینت در عدهی دهرین که کل درده روز سر بر زد و بنجیده کرد و بنجیدت و بهجت ابو خوار  
 رست حال التلهف علی هلال ایستد ذلک ان یفر و عظیم هصر قبل ان یغتر ترکان کسری سگت رنگت را چون

پسر بصره بی کبر  
 آتابک ابو بکر بود  
 الشرح  
 العاصم قال لعلت  
 لی نایزال خالص منی فاشنا  
 در این کوه و در این شهر و در این شهر  
 اهل هذا الشعر بهجتی قال  
 و یایح الریاض لبا و کلین  
 ستموانی الارض شب

بچو سوز

چکت در پانهاذات و رباب وارد کسکسخت فراق صیف از رشده بیت دشت زلف شکست پرکنده بر قمر  
چشمت زانکست لالردوان کرد بهمن آن خون که ریخت از مژگان فراق او ساتی بفرنج نریز ز خون دن در ماتم ماهی  
خود شب بصفبت لباس ظلام پوشیده میخفت و بالاس مژده درمی چون این شور می سیفت لغو لغفه این چه بادست کرد  
غنج پخته بریخت و بن چه بلیست که بگذرین ششادوم از سر خاک تو که لاله بریدید عجب که بیاد دخت از خون لاله بریدید  
پوست کم شده من قوی و سبکوزن بیت الاخران دوم کشت فرج ابادوم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب جات  
تا که من خاک شوم بقیه دشتش با دم بعد از تقدیم مرهم عرای بن که چون امورت از خیز ضبط بیرون خواست افاد و بگ  
بارکان و دولت و بزگان حضرت مسدوت سوست رای بکلان بران فرار گرفت که محمد شاه پسر سلغوشاه پادشاه  
باشد و مالک بر برمی و داه بر این اندیشه بر سر ملک پای نهاد دوست احکام در نقص ابرام برکش و دختر این و عسا  
در عقد ضبط و او امر آورد و او در جلیت و فرزانی که بهمال ندشت در واقع بعد از ملازم بندی با کوه خان بود و مرد کنجها  
نموده و اینان آثار شجاعت از وی دیده و یکو پسندید و از این وقت که مالک ملک کشت نیکت و انهمک پیش گرفت و به  
ولغو و سرب بر و در سرب خنومر و استماع از بنان سیم اندام در بام و شام مشغول کشت شعر لا محسن الجدل و قافیه  
فما الجدل الا لسبب و الفلکة الیسکر و صرین غنا فی الملوکة و ان ذوی لک الهیوان السود و العسکر و الجحر  
صراعی صفت مدام لب بلب جام شراب داشت و چون او تار بسته اصطفا چکت در باب بود بطون که او جمع است  
از طور سلابب مطهر نغم البیدل شرد و در عوض سمانت ارباب طعمان و ضرب با نمانیت و تهاب معاشرت و جاب  
انصیا کرد و با عائق و داعیان و عتیاق و بین یدلی الی الی مع الخازن و الی الی در صطح روز مکنهت شعر و لیس حتی  
الفینان من حل همته صبح وان امنی یفضل عونی و لکن ففی الفینان من زاح از عدکا لصر عدو لالی فیقع صدایی  
درین حال برادرش سلجوق شاه و قلعه اصطخر مجوس بود تخلص خود را با آنکه بسن از محمد شاه زیادت بود شاعت نماید  
قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد بیت در دو عم و سب من درازی دارد عیش و طرب تو سر فرازی دارد بر  
هر دو کمن کیم که دوران خلک در پرده هندار که نه بازی دارد و از حبیبات جمال الدین مسعود جمعدی این دو بیت و کیمه  
بیت کی باشد ازین سکت برون اعدم نایست ازین تنگ برون اعدم کوئی مگر از سکت برون می آید پر دانه از  
برون اعدم در جواب عشو نوشت و بساط مهر احوت فرو نوشت و بجای عیش و سناهی مشغول و مشوف شد و باین  
ضایل بی طایل خون بی خطا چون جره صبا میریخت و جبار نفرت و عداوت از هر طرف می نیخت و اگر چه سلغم و قمر  
ترکان را در جبال نوح آورده بود بقول ترکان التغانی نمیزر بود و برود لمتسات و لغنی مفرجات او تو قومی منور عالی  
لغزین الخطایب ان الرجال تلذة ذودا کوی و عقیل فاستشره و رجیل اذا اصرت به امرائی ذالی و عقیل فاستشره  
و رجیل حسانی ما یزکایا یتمو رشدا و لا یطبع امرأ ترکان با امراء سول و ترا که موضع کرد و دستر و دست شد

جیل ۲

چون امانک هم شاه بجوم درآمد از مکان مستخرج بیس خرب و سگوده بالست ضرر ضرب بیرون آمدند و آن ماه  
 شیردل با کاهه برو باه بازی برکان آنچه چشم و برکان برآورد ششم در خواب حرکتش معبر کرده و این مثل صادق است که ازین  
 صدق و صفا و از ترک علم و حیا و از زن عمد و وفا چشم نتوان داشت شعر در آن **عَطَلْتَ الْاَلْبَانَ فَاَنْهَا لِعَبْرِكَ**  
**مِنْ جَلَالِهَا سَتَلِكُنْ وَارْحَلْتَ لَا يَنْقُضُ النَّاسُ عَهْدَهَا فَلَيْسَ لِحُضُوبِ الْبَنَانِ بَيْهِنٌ** اورا در صحبت همه است  
 ایمن فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل یکینا بان بر خلاف سیرت شاهان  
 قلت بمالات پیش گرفته بود و لاجله این مقدمه ستمی تخریب و یار و اطاف و تغلب اذنا ب و اسراف بودی پت  
 سخن موعصی بیخ یافت و پادشاه این خدمت را قبول تعالی گردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که اهل کربان بر  
 عرضه دوران چارنوبت نعل پال میبخت چون محمد شاه را بدین اغلو طه مانند کودکان باریک خیزید در شهر آذینها فرستاد  
 و نذر داد و آن که پادشاه سلجوق شاه است امراء سؤل را با بعضی خواص محبوب مله روان کرد و وصول ایشان و خلاص  
 سلجوق شاه از موضع قحطال متعارن یکدیگر اقامه و بی مجال قیام قال و هتاج بتعارف و قتل بشارت سلطنت بلا و نذر  
 خدمت کاب بتمه دولت شاه قنده چون بر سر حکومت نکل یافت و افه شاهی طلعت خورشید آسمان است او نور و نوا  
 گرفت منظری رایج و جمالی بی مثال داشت ایالی شیراز سلطنت او هر چند پیش تی یافت مستبشر شد در سبده جلوس  
 از امر او که خاک گسارن ملکت میبایست از میان برداشت و ترک را عقد ترویج بست تا که پیش کرد و در فتنه بگریز کرد  
 و خرابین و دفا بن را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عباسی مسیب بود چون تکالیف دماغ او از نا شیر اطراب  
 با و نایب ممتلی شد بی تعاقب و حال بر کس اشارت را ندی شای بر کشته مجلس بزم بهشت ایمن چون او را کز نشسته و فلان  
 زرین کبر بر رسم خدمت ملوک صفت بسته و شافان بری رخسار و ساقیان لاله غلار بیت مثنی چون عمد و سنان  
 تیخ جویش عاشقان بلاق بر کف که قند بهای مجلس از بخار بخور و کلاب جور چون فالیه عبیب بنو جو رحمتش  
 و زمین بارگاه از کل و سنبلی و بر کمان طیره ده حدیقه جان آمد بقیه قبح پر پادیه گردان کرد ایشان چاکله اندز  
 سنا زله و نشان بهایسته زد و دو دست سوزان برکت دومی و زلف و لغزدان زکیسو مطربان بالنده بر بل و کرس  
 بیلان نالنده بر کل زلاله هر کسی بر بر نفس زباده هر کسی را بر کف اختر از زخم سازی درود نوازی مطربان بارم  
 نوز در سیلان آوا و او در پرده را بوی و مجاز روان عشاق چون کشته و غره و امری القیس و غیره و غره و غره و مهر و وفا  
 و لیل و مجنون و شیرین و فریاد و در و در و کشت بر بر مجلس در پر و از آمده بل اعاتد روح را قابل و دمساز و فشدان در  
 مقابل از قول کمال الدین به جل بدین نزل فایلی بیت ای در میخدا عشقت سر کشته نقطه دل دمی انجال رویت پیش  
 کشته هر که کل زلف تو بر با گوش ثعبان و دست موسی خال تو بر زرخندان ما دوت و چاه با بل دورسته در و ندان  
 چون از رخت تبا به کونی کمر یا در ماه که در پهل نوازش او تار مسیت و چاکله بر نفث با و با قوی نسب مزج

توضیح کلامی  
و

توضیح کلامی  
توضیح کلامی  
توضیح کلامی  
توضیح کلامی

عروین خادم صاحب غفر  
ایستاده کان چون نمون  
العاصمی نمود جان من سنا  
و هو الی غیر بکانه

توضیح کلامی  
توضیح کلامی  
توضیح کلامی  
توضیح کلامی

دستان

دشام شب حاضر و در نما آمد و مرا مرتب و مطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زبره جبین صورت  
روح را برود و دیوار بخار فاذخیال گماشته تاگاه سبوح شاه را خبیال ترکان دهن و ماغ بست استیلا گم  
فسد و گرفت و اندیشه طامت لایمان کریمان جازاتاب داد و اگر چه مشغوف شغفها  
جسما و مشغوف مجال و مصروف وصال و از عشق پریشان چون زلف او خال او بود اما در نسبت  
خود وجود سامان مثبت میباشد شعریست **لَمَّا ذَاذِنَ وَتَحْتَىٰ عَوَائِلًا فَحَسَّ كَيْفَ رَسَتْ هَيْبِي وَهِيَ تَجْرَعُ**  
از مولدان عثمان نظر برزکی قوی بهیکل مآخذ که در صفت النعال خدم استاده بود و صورتی انقل بن شایسته علی بن ابی طالب  
چون نعلین بدلان دشم و قاضی مانند شب شتافان در از چشمی دشمن روی ترا ز دیده بر قب و شکلی هولناک ترا بجزان مرتب  
و جلیب او را اشارت فرمود تا ترک جنبی ترا در روی رخ را تیغ هندی سزای زن جد کند بکفر فرمان شاه آن در پستان  
ماه پری رخسار از حرم سلطنت سبوح شاه بی بی تاجی گرفت و سر او را کشته فتنه و اسوب جان و سرشته طیبت بمقال  
سپست برید تا از ارطشی ترین نهاد و پیش شاه نکات پایگاه آورد و در روزگار سخن عمر ابن ابی ربیع کوز میگرد و شعر آن بنی گوی  
**أَلْبَكْرُ عِنْدِي فَهَلْ حَسَنًا غَايَةٌ عَطْبُولٍ كُنَّا لِنُفَلِّئُ وَالْفِئَالُ عَلَيْنَا وَعَلَى الْغَالِيَاتِ جِرَالِ الذُّبُولِ**  
از پروردگان دایه صدف و دودان که هر خوشاب که بهاء هر کی حراج مصر و شام بود و چون زبره مشغری از عارض ماه  
چارده و زشمان در گوش دشت سبوح شاه بجز در هماشته انامل هر دو گوش او را که سا معوض نعیاج داشت با گوشه اجد کرد  
و پیش مطرب مجلس مآخذ آن شب تا برود بدان مسرت سرب سرب عقیق را از سرب عذب جین عوض ساخت چو همه  
ترکان که مستقبل شفا به سلطنت و خورشید سپهر مملکت و کلد تر چمن آقبال بودی **وَأَعْلَى صَفْحَةِ الْمَلَأَةِ خَالَ جِرْوَا**  
فضانک جام گردانید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ پریده باز ناید اما چون سر برکان در غشت نهاد و غشت شست  
از بام استار در افق و طنین آن تا محمد عباس کون فکرت برسد معنی **لَوْلَيْدٍ وَقَعَ الطَّيْسُ عَيْنَ مَنْكِبَيْكَ لَمْ يَفْعَلْ**  
مثل فارس است بیت در دین غشت باز ناخاک تا مسرت از غشت گوید که **أَهْ قَلْبًا دَانِي أَيْتَجُ فَيَلْتَدُ نَدِي**  
**حَلِيلِي تَيْتَا عَيْدُ بِلُجُونِ شَاهٍ** چاکر رسم بید و نمان باشد از اشارت مکن موضع رجالت قبل مسیک و **وَأَمَّا نَلْ عَائِدَةُ**  
**فِيْلَكِ قَبْلَ مَلِيحَا فُلْ** نامد و قدر کلام هر قصوی قدرتی **فِي الْعَمَلِ بِيخِينِ الدَّلِيلِ** ندانست و در مبادی مدخل عوqb  
مخارج تصور مکر و شعر **فِيهَا لَكِ وَالْأَمْرُ الَّذِي لَمْ يَنْتَسِعْ مَوْلُوهُ وَصَافَ عَلَيْكَ مَعْلُودَانِ** وقت انگلت و دفع تنگی  
از حکم بر یغ هلاکوخان بر ممالک شیراز با سقاچ بود و روز دیگر چون قصیده نامرئیه فاش و فاشخواب ابواب بهتماش شد امرا  
بدین حرکت الحاکم کردند و با آنکه در ارتکاب این جریر سبوح شاه در حضرت ایمنانی بهما در مقبول مسرتگ دانستی شده هنوز  
در سکر ت خرد بود و از طریق صلاب اندیشی لغور چون با سقاچان بخدمت آمدند ایستاد تا تو توی افنا که سبوح شاه قصه می  
خواهد پوست بی اجازت بر ملاک سوگوشند و روان شد و سبوح شاه را از مرجهت امرا خبر کرد و انداز سر پیش و خفت

ابو انصاف عمر بن عبد الدین  
ابن حنیف بن ابی اسحاق  
ابن عمر بن محمد بن قنبره  
القشیری الخواری است و شکر  
کینند ازین لغزش بود و  
القول و الاورد و او با معانی  
و الاورثت و حسن العود  
فاخر و انصاف  
و الاورثت و حسن العود  
فاخر و انصاف  
و الاورثت و حسن العود  
فاخر و انصاف

که بخدمت و سامت بپردازد و الجمله آنخ التمامه بل فتح السلامه با یکی پیراهن که معمور کسوت شعاری باشد  
 گزینی ترین در دست داشت بر جنبیت درگاه یک سواره از عقب شمشکان برکنش لیل براند نزدیک و ثاق بشان اول  
 با علبک رسید و دست که شایزاده چون شیخو بشعره قد و طی الحصابینی بدو در صفاه ما فزین من التمام  
 قاصدا دست خاست که تیغ الجون را مسلول گرداند از روعت و دهشت و شش بجعل تخر مسکول اند سلوق شاه بقوت  
 بازو کر زیکت زخم را چنان بر قلا سر وی زد که نقش چهره او را از لوج و چو پاکت بسته و عالی از پشت مرکوب جدا کرد روح  
 بخازن بران سپرد و مرکاب و جنب نیز بر اثر رسیدند نایره غضب شاه هی شعده بر گره ایگر کشیده بود و دست تقدیر ایما  
 نجوست بر طالع او گشاده اقدام در مملکه او هر ایام هر سستی شه و از صفی روزگار بجز این شعر خوش خوان بر خواجه ماضی صفا  
 عیش المراء الا فرضه و العین لفقان لفظ اشارت راند تا کنگر هم از سر پاهای و عوام التاس از هر جای باسکت هلاخند و قدرت  
 لفظ و آس کرد ساکن ایشان در آمده و خانه با را چون بگو مصیبت زدگان بسوقند چه فاشا دودمان خود را بلکه عالمی را  
 بر او فدا داد و من اطاع غصه اضع آدیده حاصل در یک ساعت منا طسوف آن ابنیه با باط با مبرزین موانیسه  
 سا متمد و قلع جنگی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم چشم را از زن و فرزند رینع و فطیم نسیم و صحیح و صبیح رینع که در اندیشه  
 ایحال میان کز کینه عازم بندگی حضرت شد و استعصاء سلوق و قتل کاشکان پادشاه و شیخ رصورتی عزمه داشت ملاک و خا  
 مجاهد خلاف که از انابک و اخلاف او محمود و محمود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسید غا میشتی و اجازت الهی فرستاد  
 شده بود و به خط این اخبار او را با سارسانید و حکم بر رینع شد که التاج و تیمور پشکر بخول بشیر آید و آتش فتنه سلوقی را  
 موقدان با بد سخت و محب نفس بود باب تیغ که سکون بخش نایره شمر خزان منیت فرو نهد و از همغان ولرو بزد  
 و کرمان و ایت . و فرستند التاجو بصفا مان رسید از وی کیاست و استهاج طریق خرم پیش سلوق شاه ایچی فرستاد  
 و سپاه داد که بگو رینع پادشاه روی زمین بشکست انچه که اجزایه که از سکه پیشان در زلال اند شعرا بنیاد خرم نایر  
 علی حقیق لا یستعینون انتزاعاً نفعاً خرم آن دیار داریم اگر بیاورد سوسان یا نادر تیه و طعیان اقراری آورد و در  
 فایده خیرین بیونم باید به همدی ایمنی انساب کند ما از حضرت ایمنی نشهر الحصره العلیا هت نظر  
 و کربنی یا نواع الینع الینع هنالک لا نذالوا لیا الینع بکتاب ولا باب العطاء بکرمیج خلعت عفو و استعطف  
 استعفا کسیر و اگر جنوزار رعایت صدقات رعایت ملک و جان و اموال و دوا مسلمانان صلیت نمیداند بایز دانسته باشیم سلوق  
 شاه شعرا نا العین فیما الخسی من البلیل رخاونه ما نازده الا لفقوا و اینه کما کما ان از طرف لشکر جمع شدند التاج  
 با سلطان کرمان و حمله الله و التامکت بزد و ملک ایچ نظام الدین خویو بشعره و شهبانای بقی الشهب کنا بجمعها  
 لا انا عت و الکن شهبال دیند لها شهیدت لها فی روضه بانیک لقا بما اظلی اعوارها و تجودها و کبریت  
 آعدا نازده و وصول او سلوق شاه پشکر حاضر فرزند که بود برگرفت و بطرف خریف بیرون رفت چند روزی آنجا توقف کرد

اصاف

فرمان و ترسان و از باد خبر پسران شمر را بداعیه توبه قتل کرد و از فادان خاص یکی را شکنجی مرسوم گردانید یعنی اگر از محاربه  
 عاجز آید بجهادات بروی آب عجره کند و بروی خیمت بریزد و خود را بطرفی اندازد و شعر عسی الله تعفی بالاسلامه یسنا  
 و یحکم بالحقنی فی بیح ابانا خود قامت اهل و لشکران اردو روز و یک پیش از مصارع و معارضه اختلاف یافت  
 چه دانستند که چشم خورشید بکل توبه اندوون تعفی خرو باشد و بناحق شواخ جبال کندن کار خوره شعر و کلف الا فایض  
 طباغها منقلب فی الماء حیدر و نه که آب بخت تیره و دیده ها میخیزه شده باشد هر آینه خیره بنفای علیل  
 تیغ باران جو گوشت چون التاجو شعر قوم اذ اللیوالحدید کانهتم فی البیض و الحلیق الذلایض نجوم فوارزین  
 امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولایة و اکا برو عشا پر و اعیان و معارف فوجی با علام و مصاحف و برخی با مطاریه  
 مرهم استقبال دوازدهم انزال عایت کردند و از سلاب قد طولان آثار آن شکر بجوی سیمان پامیدند التاجو پیش از  
 استتار کرد و لشکران برای قتل و غارت استین برزده و دهن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد  
 ناصیدی که مر تا بود در قید آورد و بچون شاه از خور طبع در خور سیف بود از خورشیف بر عزم قتل و انماض کفره از خط  
 سماکت محمودین خان غزمت بریکان مرجهت مطوف گردانید صبا جی که از صدمت لشکر فورسپاه میاوشام  
 مندرم شد در کار زبون ملاقات افواج اترین موافق جدال چون مجلس رزم را از طرفین همکاره کرد شد شعس  
 اذارت سفاهة البیض و التیور بدنها کونس المنا ما حین عقی حدیدها سقیف لیل الطار منها موسعا  
 ضرهاها و هانک الکماة شهودها عجم انماض التیور بر و فها لدیها و از نام الحبول و غودها  
 روی بود از عمامه تمام بسته یافتند و راه گیر و دراکش و در از طرف التاجو ملک ایک خان محاطه مطلق گردانید سلجوق شاه  
 در فرسیت و میدان واری و شجاعت و نیزه گذاری در پی دشت بضریت اولی شخص بود که بر مرکب حیره سوار بود و پاره گردانید  
 پس لشکر مغول چون موج کار ز قارور جوش آمدند و فغده واحده صلا آورد و بیست سیل اگر گشت را بگرداند چون بدریا  
 رسد فروماند لشکر مغول و هر هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوق شاه روز دولت را چون لشکر بر گشته دید و شجاعت  
 مانند طلیح بکیت معاینه لحظه با چند تن از خواص ترکان و ممالیکت پوئی کرد و بملیکت ازوجه خواص و افراد ممالیکت  
 سلجوقی دران روز شجاعی نمود که روان رستم در تن بروی آید و آنچه کذا اندن گرفت تا که مرکب سلجوق شاه چون  
 اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پاره گشت و سب و جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با ملیکت و بچون  
 عنان برآفت و پناه با محاصره مسجد و محسن بجهن چو امر قد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله تیره برود و در راه  
 بسند و از اندرون و بیرون تیر چون کمرک ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار سیمان دود و غر بود و هفتاد  
 مؤمن و مشرکت در یکدیگر پیوسته سلجوق شاه با الین هر قدم مبارک مرشدی آمد و بکیت صدمت دست صندوق تربت  
 بشکست و دور انداخت و کف شمشاکا ریتنک آمد و نام به کت بدل شد پنجاهم معونت و مدد دست روایت کرده اند

دست بحر

کلیه روح الله بسلام الفذیس زود اجازت داده که هر وقت که در کار روزن حادثه نازل کرد و امری مایل روی نماید  
ترتیب و رازهای برادرند تا هست شیخ داغ آن عواقب کرد و برابر باب معنی که دل ایشان نیز دارم و از مادی همت انوار لاجون  
در حال لاریغ معرا از نسبت مدوت در آن جلوه کرده پوشیده مانده که تا ثبات نفوس و احوالات ارواح حقیقیه دارد  
چه سببها اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و اعاطف علم او بر کل سبب وجود و کمالات شده در  
عقول نامیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی آرزو اجرت دور می اختیار می شوک میکند ذبیح  
بالعقول و آیشینا قاطبا پس اجرام علوی نور می شود در عالم تحت فلک القمر عقلی که بفلک قمر مختص است بعضی  
نور است بر نفوس انسانی از مشهوره بکار ذریهها یعنی ولو لم یکنه نارا نور علی نور یهدی الله نوره من یشا  
نفوس سماوی و درجه بریه و ذراته و میان عالم کبیرا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس عرض از زیارت دعا  
است که نفوس زائر هر چه بکلیه فیضان ابدان تعالی دارد و لطفی باشوب جسمانیات او حاصل است و چون تقویت  
فطری از او کسکشان طلب میری یا دفع ستری میکند نفوس سرور را از برای کجوه هر کجوه هر عقول تشبیه با حال آن  
بقدر همتا دستهای سیری و احوالی ارزانی میدرد و اما درجات همتا دستها و قاصد داده و سبب نفسانی و جسمانی از  
همتا و در اول حلقه و اعراض از آنها امر با وی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات تعینی  
و اعراض دیگر چون صحت مزاج و سوهستی که سبب شروق نور صفا باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و پیشتر  
اسباب که تقدیر یافت موجودند و خاطر پریشان شتوت و پریشانی و شامل بر شوائب شبات شیطان و فرغ الله من  
الخلق و الخلق و الیوم و الیوم در آن شیخ نیز بر نعت قضا معانی کز و شبات بکلیت از ارباب عیان مستی بود  
میش جو شها آمد و گفت زیادت ازین توقف مصحف صفت صورت حال صفت مجال و غدر شکر چون عدد فراد  
شعر لا یلد للفراوان نینفرا یوما یعدر علی و عد ذقیرا من یند و منتهه میبوم که با چند سوار چند که میسر  
از نفوس و جواهر در بریم و از قیاد با محنت خود را سلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عرض ملکات را تعلیقات  
گفت دعوض که بین خوابی و او بر جان عزیز که غلظت بر نفیس و سوهستی بی بد است چنانکه نیران زد و سلوک شاه و شفا  
جبه از اسراع و سون تعبیل مانع آمدنی فی مدت تا جیل بسزاهه بود و طوره را چهار چایان رسیده در جواب گفت اگر خدا  
و جود خلاص توانی اندیشه که رون اجازت است بکلیت و سپیش با چند معدود از خزانه انجلا لایق حل بود و در آستانه  
و منافقه چون نشین در بیانی و طبعان جراحت یافته از گوشه بیرون تا فقه شعر علی فرس با از رزایح علی قفا قضا  
در هفتادین و تحلفه قضا علماء الله و له بشکری از بی او روان شد بکلیت او را زود که در چنین روزی سرور از ارضین  
سماهی آسان آسان باز نتوان کرد و انید باز کرد و بباد هوس کرد و متنی میسماهی و بقدم خود مستقبل قضا بد مشو علامه  
مستظهر بود بکلیت حدود و دستها است که لائق شرف نباهت باشد اما کار کرد و گفت میدار کند شیران جان کار بود

قل بلحوق شاه

دشمن

دبغش الثیر از جنجال قهر بازی بازی بیرون زد و بملکیت در جواب کجوب تیر که پیمانش مسموم بود از دست کشاد و در  
 و بر دست آمد حقیقت جانی جان مکت بود که تا روز نشور خامیت نظر از وی زایل کرد و بد شعری و بجهل ایدینا و بحکم  
 و اینا و کینم بالافعال لایانکلمه چون بازگشت جیب جوش پاک شد و بدان زخم پاکت ملکیت سلامت و کف  
 شامت مال و جان برده عازم بصره شد و از آنجا بلا و مصر پیوست و آنرا عمر مرتب و گرم زندگانی گذشت مصرع  
 چون عمر هست جا و بجهل بجا رود ملکیت که نابعه دباب شد و مرد نام و ناموس و قادر بر دباس و بکس بود  
 چون از بلوق شاه جداگشت لشکر مغول تحت گردن و در مسجد آمد خطایق بسیار از زکات بلوقی و ایالی کار و ن  
 سوادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار باط دفن شده است از بس یوسف پیکران که آنرا در کشته اند  
 بقدر و صنوبر شامال و خد و دانه زرد و دیشان که برود طری خنده و سخت می زند و بنا شده است جیت بر سفلو جان  
 ناکس مکرسل باقی نیمی دل دباغی غافل بس زلف چو مکت از دست در نماند خاک بس روی چو گل گزوست  
 پر و بکل بلوق شاه را گرفته بیرون بردند و در میان قلعه سفید روز روشن را پیش جان بن شاهزاده سیه کردند  
 و آفتاب عرش بزوال رسانید و مدت مملکت بغت با چاو مصرع بگذشت چو روزی و همچون شب و دوش  
 و دلکت فی آخر مشهور شده است و شین و ستاره کار و نگار نیست و در و سجون کامکاری با خرمسعدا چتر آفتاب بر آید  
 مؤلفه و اضحی الیوم فی الترس کان فی نظرنا الی الیوم کفنا من فعلنا ما شاء لینی ما شاء جمعی که شمع چیت  
 زنی مجرّم دل دانه آیش نامتو ذکر رسیده است و شام ارواح منیر سعادت ایدی معطر و مبادی افعال و محتاج اعمال  
 عواقب و خواتیم انور از عواید و غوایل منتظر بشین نظر آورند و در جرات اجتناء شمره اول نهایت اول الفکر  
 الخ الحیک فراموش کنند و منافع و مضایر نفسی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجع نماید پس در توسل و توسل  
 بنواید مرغوب طریق سهل نمودی بجمول مطلوب پیش گیرند و در اصحاب و احراز از سعادت محمود و محظور باباب نصاب  
 جیل و ذنون تصفات عقلی نکست جیند اولک اصحاب الجنة هم الفاعلون و یکلیه طمعا فعد که رآیب وجودشان  
 از پیرایه طنانت و زرانت عاقل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تانی در ویت و دینا  
 و قیات ملک و ملت شروع کند و از غافلانه که بکون بین السخیل الزلل نمیدیشند و براسا انکافی باب السلاک  
 رخت اقامت فرو گیرند عاقبت الام چون امواج بلاد حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انبیا بپونند  
 اما فی اهرم نکست باید و دبغش عمر که بهترین سرای نیست مانند خضاب در شباب و شسته نزدیک سرب ضایع اولک  
 الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولک هم الفاعلون مؤلفه و کانه فی خلد  
 لکن من بعدین مقام کمی از کارم صدان العفا و حده اخوان الرفا که انسان عین جفا و واسطه عفت و صفا بود  
 تمیل راین فردیت از گفته فردوسی بزرگان راند بقیست بر پشت ستمکان که شین برآید بیا که در کار کردن شاست

توضیح در کتب معتبره  
 است معنی که در کتب معتبره

چون موافق حال بودی ارباب ایراد کرده شد **فَهَبْتُمْ عَلِيًّا لِمَوْلَانِي عَلِيٍّ شَاحِجًا عَمَلِيًّا لِحَبْلِيٍّ** لاجد من فعل  
 اللموز **يُحْتَلَبُ** بيه عقل معلوم است که نام اسود و برایش اسد بدست جالت مالین جرکار دیوانخان نیست و  
 عاف را بوقن تریاق مجرب توحیح کردن پیشه فرزانخان **لَا لِكُتُوبِ السَّمِّ عَلَيَّ خِرَافَةٌ** و **إِنْ نَأَيْتُ لَكَ نِيْلًا فَيُدْرِيهِنَا**  
 بربک چگونه در تغذیه عنات حلیل و دقیق مدقیق نظری واجب ماند و طرف امتیاط و تقصیر فرو کرد و تا در عاجل سعید  
 رحمت دوست و سوره شمانت دشمن کرد و در اجال از کتاب ذکر حیل و ذیل مغفرت جزیل محروم ماند **تَعُوذُ بِاللَّهِ**  
**عَنْ سَوْءِ فَضْلًا** نه خود که ام سلطان صاحب دولت و ملک نامذایالت با شناع عزمه مملکت و ایلاف اساحت  
 در مدت خروج پادشاه گیتی سان چنگیز خان با او آروغ او دم محالفت و طغیان و مجاهره و عصیان زملک دولت  
 رزافزون و طالع جمیون ایشان اورا مقبول و مستدل گردانید و لشکر تار و مار زار و دیار و دیار و قوم و تبار و برسیا در  
 پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عفا و برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت و جوب وارو  
 چون سلجوق شاه را با یاسا رسانیدند از دوده دولت یار و جرثومه قبال آثار سلغریان سجزانک ایشانست سعد و شمشیر  
 سلغرم کسی که وارث تاج و تخت شد می بود سکه و خطبه بنام انانک ایشانترین و معنی گشت و از ان تاریخ ملک فارس  
 بجلی در فضا تصرف بیکانجام یافت و و خناس التاس و او از ابر سهار و جابای ملک و مال اطلاع دست او و تا  
 امروز در دست سجاد و اطلاع طماع و حکام حکام مختلف بست زده می کرد و آن رفیق زیادت قیق می کرد و آن  
 خرق قابل از بود و میشود و مصرع **وَأَكْتَمَ الْخَسْفِيُّ عَلِيًّا لَأُفِجَ صَيَاحُ** دیوانی در معرض صیاح و مال ایال و دلان  
 از مال بفرسخ و همال و رعاه و رعیت که در مراتع سلامت و مزایع رفاهیت می فرامیدند با نوع مخادف و لطف  
 مؤالف گشته چاکم از زبان هر یک این آیات **سَبَّحَ عَلِيًّا** و شعر **لِيَا لِي كِتَابُهُ يَهْوَى نَيْزَهُ وَخَفِيفٌ نَأَى عَيْبِهِ**  
**وَكَأَنَّ نَدْوَهُنَا فَذَلِكَ عَلِيٌّ خَالِدٌ نَائِبًا نَهْضًا حَيْبُهُ دَهْنًا لَا يَلْدُمُ سِرُّهُ لَسْكَرٍ** چون ارکاس بلوق است و تاریخ  
 شده و مرکه بالتاجو نوگر و کلفت شیراز را قتل عام باید کرد و تا باز بر تیره و عصیان اقدام نماید ال جود ان رضانه و بعضی بود  
 دوران سولت کسی که ازین جمله با خان یا غمی و بر جان خود با غمی بود مجازات افعال بافت ایالی شیراز از قدیم باز بدل است  
 و عقیدت درست اطهار ایل و طوعیت کرده اند **بِتِيبِ دَائِمُهُمْ مَا نُوْأَعِدُهُمْ وَأَمَّا نَفْصُهُمْ عَمْدًا كَالْأَصْرُ عِلَا كَالْأَسْجَلِ**  
 چگونه ملکی بین ارشکی نی مکرم بر بیخ عزمه تحریب توان کرد پس شایسته نامین ضلای بجای آورد و با ساق و نصب کرد  
 و میاق کا و لغت صدرا که غدی هم طماع و بیب دولت و ملک الیهم با اتباع خاندان سلغرمی بود و قلم سمت شعر  
 و نامی سابق معرق گشته بسیار رسانید شعر **وَلَا تَنْجِ الْخَيْرَ عِنْدَ الْبُرْجِيِّ مَرْتَبٌ بِدِ الْخَنَاسِ فِي دَائِمِهِ**  
 اصاعت حق اولیا نعم لا شک است عی غاند لغتم تواند بود و بر کرد ازال آمال رقم **التَّحْيِدُ مِنْ سَعْدِ فِي بَطْنِ أَيْمِهِ**  
 بر جبین سنی کشید باشد هرگز هیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف ذیال عرض خود را طوت کرده اند **الْأَجْرُ كَرِيمًا**

تاریخ سلجوق  
 فی الاموال فی الاستیصال  
 تذکره خاندان سلجوق  
 تاریخ سلجوق  
 الاموال

وصاف

ایضات انصاف فرموده مشا هر صد و دوز را و چهار ماه را و کبارا با خود مساجب کرده اند غم توجه بندگی حضرت خست  
و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی ترا و با غزب معانی عربی محمد آن مصراع چون شهاب است که بر منزل ایل کدو در  
طبع آمد شعر و یقیض الاحوال عندک بعد ذاب غشاء او بکبر عتاه اذا اعلنت الحاد نانات هماغی لانا  
بیکت انما لعلو لطف کلک که از زبان معنی نماید صدر از زبان بیکت نفس کشاید از پرده مشکین سخن پوش حرف  
بس بر غزب که ترا بناید و التکلان و الاعظام و الوفی و الابانه علیه و به و منه و ذکر خروج قاضی  
القضاة شرف الدین ابراهیم از جمله سادات عظام و اجداد شرف کرام بود و جامع لاسباب السعاده  
و کان له فی الزماده الاستنباس عادة و له ببرا لفضا و الساده صدق و لغضی از اعضان دو و در عیاد  
نبوت و سکو از از بار و روفه فقا و فتوت بناهت فاذا من معالی آثار و ترا هت دو دان مخا خرطرا زبانت فذلکن  
بعی الا نانی و حدثت بیدا الوفاق و لا یوصف الفلک بالانرفاع و لا الشمس بالانفعا کمال زب و طاعت  
و دو فر کرم و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بر لسان مدنی با شارت سافرا و لغضوا شعر و طول مقام المرو فی الحی و  
لذی یاجیه فایضه کتبه ان کتاب غارب غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصاه اقامت انداخته و بزید و شمس طوق  
و لطف و انواع ریاضات و فزون عبادات خلاق را در قیادادت خود آورده و با نفاس و استنارت او تمین نمودند و  
گرامات و مقامات از او علی التواتر نقل کردند چون از خراسان بجهت کرم معاودت خوشت نمود در راه آغاز و حوت کرد  
و خواص و عوام بتباعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو افضل الیهی که تخریج یحیی بن عیسا فرج ندیا مقدس  
بر موضوع که میر سید طایفه با وی همراه میشدند و اتفاقا وی است که حمدی آخر الزمان و توحی اهل یان جزا نیست شعر  
فان بک المهدی ان کان هادیه هذا و الا ما لهدیه فاما المهدی از جو کرامات و تعزیر کرده که از سر بر ایدرون و  
مغیبات اخبار میکند و سکت نیست لکن از نیند نفوس انسان فی مصقل باضت از زکات شهابت منجی کرده و حالکی صور غیب و  
جلایه قدسی باشد لمولفه بیت صورهای معانی شوی که تمیز دار ضمیر خویش زکات حدوت برهانی و  
بر سر کرسی زرشادندت باب دیده بشی که تخریج میدانی بصدق عادت کن بچو صبح که خیزی که تا بجمعه خود افاق را ایارا  
چون این حکایت با و اعنت رسید بر کس سبب میل طبع مرنا و نفس بران اجار مانند و بی مشهرا الحاقی میکردند تا مدتی که  
لغفته برستی حصیات و عالی میخواند و آنرا متفرقی می افشاند تا کاه هر یک سوارسی مستدرع میکرد و با بعضی تو شب  
و راج سوار و عوام آنس چون در ضلالت متابع شناسند و اگر از اقل نشانند اولک کالاکفایم لکم صل  
در قبول مثال این خرافات و جزافات که جزافات عاجل را جالب نباشد بحمد الله و منه بزید تعلقی محتاج نشوند  
و چه مانده است این احد و نه با حکایت تا را بی که در بنجارا ظهور یافت استنبه من الماء بالمال و العبر بالقر علی هذی جمعی نام  
از نفس دار الملک و بطون و ولایات که تخراد و بود کتر سواد و سکت در حداد اعداد و شد و کوس و اعلام کوا

مکانی بود



مؤمن و مؤمنه و رفع کرد و الله ذو فضل علی المؤمنین چون شن آن شوب و اسوب فرو نشست و بطوفان حوا و شغبا  
 قنده از روی روزگار شسته گشت برین حال سال آخر کشید در بنده شهر سینه شخص و سینه شتا و شای و می بکمی و در مگره اشخرا  
 خزان و ضبط اموال سالیانه از حکم برین قدر نفاذ بشود از آمدند و حکومت اشغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقیم نسوس امور  
 می یافت و اشغال آن لازم آن می شد تا پیشوسته سبع که بکلمه با قاخان اینکما نو بامارت و حکومت کلی و یاسایشی و  
 ملک فارس منصوب شد و او ترکی همیب عظیم بود با ذکا و فطنت و کمال حنک و کیاست مصلحت نال اندوزی و تکی  
 و طریقه ولایت داری و ملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هر سینه ید می بران سزا و خود را انصافی تمام یافت باندک را  
 اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات بنده و حامل حاصل کرده و در شوبه  
 ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و تمهیل از تلقاء فرستاد  
 تعیین می فرمود و بقدر رتبت هر کس از باسحاق و عمال و کنده تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جا کلیات  
 معین مزید می کرد و دلیل کفنی که معتمدان را چون کفنی المؤمن و مزاج العله نذرند محل اجتهاد و مستحق عتقا و بنا شد  
 بجزت گرفته و دنیا و دنیا طلب را رخصت و مثال داده و چون عمل معین فرمودی حجت سندی که طریق امانت سپرد و سیرت  
 و انصاف در زند و نظایر از عمل اعجاب و تکلیف خطاب زواید توجیه مرفه و منزله دارند و اگر سر منوی از فقرات و شرا و نظایر  
 اخلاف رفتی بر سر هر چیزی در سخن از موسی را بیکتر پرسیدی و در فصل امور را بر غوغی تفریح عاقلانه موسی معنی شگافی بدین مویجات  
 امثال موفور و محفوظ و اعمال حمود و مضبوط گردانید و دست متعلمان و مساکله کوه تاه کرد و او را و حکام را علی بن الاحول  
 و نفا و التما و در درجات و پایا خود داشت و تاملت از بیم طش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در رسائل  
 خویش و معانی دقیق چون وصت و واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم بر با فی با علما و ائمه و شیخ خوض می پرست  
 و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کرد می بختل با می عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کرد که روزی در حدیث  
 الشیوخ المحققین کشف الواصلین نجیب المذ و الدین علی ابن بزغش رحمه الله علیه که در عهد خود هرگز در اثر معرفت و محیط  
 حقیقت و معتقدی ارباب طریقت بود از حقیقت انسان در تبت و سوال کرد معولی بر وجه معقول از منقول شیخ فرمود و در  
 درویشان مسافرا سفره از روز بود باشد اندرون را بدریوز حضرت عزت سیف سیم با طریق کلماتی نداد و بنی آنزل  
 علینا ما نلکده من التما و همچنین که از آن آسان رسد نصیبه سائل خواهد بود فلما انقضت ساعده من نهاره فرمود یک سفره  
 عنیب رسید چنان نمود که مثال عالم ملک و ملکوت و بطبقه صدف است و گوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که  
 از او بر آن صدف خاندیم بهم صدفی است و گوهر آن صدف دل او که سلطان سر بر جوارح و قهرمان مملکت قالب جز نیست  
 و دل و انانیر صدف نیست و گوهر آن عقل قیاض و با عقل ثابت صدف دارد و گوهر آن نور است که بدان فن  
 باری غر و علا و متبر بان حضرت او در بطاعت شعر سبحان من جعل العوالی کلها مجموعتی فی فطره الا انسان

حالات انکیا نو

بیت از ششم عشق خاک آدم کل شد صفتش و شور و جفا حاصل شد سرش عشق برک روح نونه کلفه ز کعبه  
 ناشن ان شد پس سوال کرد که نوصد عقل که الت معرفت اسرار بوبیت هست در وجود حاضران موجود هست یا مفقود  
 شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چاغی بگیرد و دیگری شمع دست مشعله چون اسم نورش کت است  
 همه را عمل الاطلاق صاحب زرتوان گفت اما چون آن نور بربست نوز چشمه آفتاب بی وجود نماید ازین مثل روشن شد که نور  
 دل عارف را مشا به شمع آفتاب نورانی تصور باید کرد و از ان دیدگان بشارت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون شمع بیک  
 منفع بسید انکیا نور خوست و تبخیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارات فرمود که  
 بر خو بستن بزرقان اب اتفاق افتاد اما از نوت معنی این بیان داد غیا یان در خاطر سوخ یافت اگر لگو بگو و مجلس نمیشی  
 میرف از دین آجا چه و تبر خوست که **وَمَا نَحْنُ بِهَذَا الْكَلَامِ إِلَّا لَدَيْكَ عَدْنَا لَكَ الْإِطَاب** معصوم و شمع تقفن  
 و کیست انکیا نوست بدین وجه ما شکر حکومت ممالک شیراز شد و تقویم سنا و دو تنظیم متبده و اصلاح فحلات و تصحیح  
 قیام نموده بعد از مدتی کلمه برسی از اسباب ستمش باز داشت کرد و مالک انکست و اعوان او و علو کردند و پاشکری انوره  
 حوالی ماند انکیا نوداد و انت که بی سرتن راضی باشد ولی سر دستش را رونقی نماند سا بقف او فذلک فی الیقین انکست  
 شارت فرمود تا سر کجور با بیع ازین حکم کردند و از بلاه قیصر سوسی نشیب سده حج کرد و رسید و دنیا لشکر این شرف  
 در با نماند چو فضاغت احوال و فصاحت احوال شاید با فاقه و تمامت از نماند که می مقدم خبیت مرحمت کردند و هر  
 بزبان از اول کتت سر کتت و **وَقَدْ اُذِنَّا لَكَ اَنْ تَاْتَا بِمِلَّتِ** کتت در ازان ساغر بگوئیم که در میانها کتت  
 نوس با انکست بش برین حرکت باز خوست کرد و جواب گفت از حکم بر بیع بر اراقت دم او اقدام نموده آمد پس  
 بر بیع را عرض کرد و از اخطی نواز غوغا و عنان که بر مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی  
 پهلستان نمودند متعیر حال بی شاعران کتت و کتت عازم خدمت حضرت ایمان شد بعد از انکشاف از نوعت  
 توجه خدمت داشتند که انکیا نور شیراز با صاعت مال و تحویب ممالک مشغول است و بیوس ملک و سلطنت در داغ نمکین کتت  
 و نقدی که در عهد حکومت او ضرر شده بود و او در شیب نام پا و سا بخت خطانی علامتی نفس فرموده بقصدین این مقدمه فرمود  
 و در حق که بر جمع او پرواست بودند که از دار الملک و اعمال بخانه و متعلقان بر تصرف نموده و بر مقدار اضرافات بل و  
 عرضت چکه اگر ابراطا قضا و در قطر و با جا در سلک لا یفاد و صغیره و لا کبیره **وَالْاِطَابِیةُ بِالسَّیْلِ الْعَرَبِیِّ**  
**بِحَبْلِ الْفَطْرِ لِنَجْمِ الْجَبَالِ لَنْتَمِ لَكُمْ عَرَبِیَّ اَحْسَبُ لَمْ تَوْفِ مَصْرَعِ** چو قطره سیل شود که سپاگردانه ازان تاریخ با زمین کتت  
 شیراز با عاقبتی عشق بیغ هستند بیت بسیار نام بگو به بنجاه سال که کتت نام شستن کند یا پال در امثال ابو زحر جمل کرده  
**مَنْ عَرَفَ بِالْقَدْرِ وَجَارَ لِكَلْبِهِ وَفَعَلَ بِمَنْ عَرَفَ بِالْكَذِبِ لِيَصْرِضَ لِقَدْرِ بِنِجَانِ** بالفرف و امداع او بر بیع داد و چون بخصرت پیوست  
 اورا در مقام یا رخ حاضر او در سخن پرسید که گناه بردی ثابت شد و تخم هده و بعضا نابت در جواب خصام خصام برود

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

در بیان

دماغ

این تجارت است که آنقدر بوال آنچه انداخته ام و در تحت تصرف باقیست از آن پادشاه است **وَالْبَدْوَاءُ مَلَکَةٌ کَانَ**  
 من بنده و بیثبات خانی ام هرگاه که اشارت رود و دیگر بنده کان سپرده آید و آن نسبت به مال و غنای در شست و شمت تجارت  
 آنچه ساخته شد میان من دولت روز افزون ساخت و آنچه در عهده تقدیر افتاد و بسبب آن بود که من کوکبیت بنده ام و بشیر از بوال  
 بزرگ مملکتی اگر آنرا و استطاعت از احاطت بر جمیع مصالح و دهان موانع تعین گرفت پادشاه عفو فرماید **فَالْاَسْئَلُ**  
**اَلْبَاکِرُ اَلْجَدِیْفِی کَلِمَاتِهِ اَلْفِصَارُ اَلْحِیْ هِیْ اَلْاَسْطَلَةُ اَلْیَصَارُ اَلرَّانُ وَاِلَا یَا اَلْمَرَّهَ تُوْبَةُ اَن فَصْرَ عِنْدَ عَیْنِ بِنْدِهِ**  
**کَانَ اَلْاَلِ اَلْمَلِکَةُ بِنْدِیْن خَدَاتِ کَلِمَاتِ خُورِ اَزْ عَقَبَاتِ عَقَابِ خَلَاصِ وَاوْ حَسْبُ اَلْخِیْطِ اَلرَّیْکَلِ اَلْغَارِ وَاِیْ هِیْلُ اَلْاَوْعَا**  
 از حکم بر بیخ اید و بر اسالت حضرت قان نامور کرده اند یعنی بنده که تحمل ایجا این سفر نموده باشد از اسناخ جایست و نام  
 پاک شده اگر اتفاق معادوت افتد مستحی ترتیب معهود است بل مقام محمود کرد و در این قاعده است و بیست اطوار دارد  
 که اگر از امر او نترسیدگان حضرت کسی را نتواند که بی منسوب شود و او را جملعتن تقابله حد مجازات و کفارات حریت  
 اودان باشد که او را بر اسالت حضرت قان که سفری شاق است یا بصراف یا غنی تکلیف نماید پس سوغو بخاق نوین جته  
 نشن ممالک فارس و تا که قواعد مال گیر می و تمهید رسم رعیت پروری در شهر سینه سبعین و شتا به بشیر از آمد عظمی  
 نام و شوکتی موفور امر بزرگ و ثواب کاروان کافی که بنور فرست نقش جواوت فرودار از صفی لوح حال بر بخواند  
 و بر زانت رای فایست دی را با حاصل امر و منضم میگردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین  
 حسین خلکانی را بر اهل بنگی و اسد الک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغو بخاق بعد از تنبیح و تعرف احوال  
 و تحقیق و تحصیل اموال و دستار و دستمالهای زیاده لایات را بر اصحاب و ملوک بلوک ختمت کرد و بطریق متعارفه از ابتدا  
 معاملت سینه احدی و سبعین و شتا به خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق نباشد در بلوک خویش و باسحاق و عمل خود فرستند  
 و بوقت اداء مال طاقی بر حسب اطلاق و حالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابوالعلی که در شجاعت و مرد  
 حیدر کرار و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسحاقی ملکت بجهت سبکت و توفیق و بولو خان مقرر فرمود و  
 عجایب الاحوال و را اولین مال محمود پیشوای قلمت که جزیره بیست از هر روز نامانجا بعبور سفاین مسیر یک دور روز را چرخ  
 کرد و چهار زانت را شتون بر جان مرتب کرد و بنید و جزیره قیس با مغافسه در قبضه استیخار آورد و سودا و استلاک و غ  
 او را و سوسه او سوغو بخاق نوین بیلی زاباد بهم خان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواری خراب فرستاد و باسحاق  
 و دیویجات را ترتیب کند و در بند خورشیف معذونه و خود باعشا و شکر معول مسلمان و تنیده ساز حرب شغال نمود  
 چون به او بریغ و پیش آمد برین برین از شکر که بافاق شکار شد و دست تصادم طبقه جوانی گوش کوس رعدی  
 شعر کان اصلط کالک الوعد کفرض خوارین کان بزیل الی فیض خوارین در مصارعت بحریف دی ماه چار بنده اسحاق کشد  
 و از بنیم سخ آفتاب نیل فرسیر آفتاب هدیرا کند خوارچهره بنده زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست با و باری دریا

قبلا

دولت

فتح جزیره قیس

جانب

آب زنجیر که در زمانه اشتم دورونی کل ساغر لاله پیکنت زد و شراب ارغوان بحیثت داززون و خوزون پخت و بحر  
خون در میان هر ای و قینه افتاد کل از ستره غار ستره جامه بر سر چوب کرده و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بوده ایوان نرم  
تغنی بین رباعی خوب جمیت ام کل و شش چمن چو فردوس برین بلبل بغان آمده کای عاشق همین بروی زمین بروی  
کل ساغر کیره خنده را که شوی نغمه در زیر زمین باسقا فان و امراه منول و شکر فاس فاس و راجل عازم سو جل شدند  
مجموعه قلمای تیر چون تبار جلار اور متوج آورده بود و نایبه مار افروخته مستعد چکا گشت از طرفین مراب سفاین را بر سطح میدا  
آب در جلان آورده میان ان روش کوس رسد او واقعه دریا آرمید و شد و شکر کایان از لعلان تیغ منقول خود  
بر لجه سیاه یا قند تیر حرج و ناموک و ملاک خون ییز چون غمزه خوبان صحن جان گذار آمد و قوایر لفظ مانند آتش دل  
عشق و روز و واع دل که از انزهر آن دار و کیر تب لرزه بر اعضا آب افتاد و غمزه غمزه لالی لا در جوف صدف کمر  
با سفت کت یرقان گرفت، نگاه بیهوب ریا ح مختلف روی دریا چون دل در آه موجران بشوید ملاح قند  
سنان سنج بو بلبل با بان کشیده بر سطح هو ارا ندن گرفت و از عالم امواج کشتیا لفظ بر مذهب فلک اشیر موز  
وساعتی در مقرر طبقه اثری از افواج صواعق سمارشوا این امواج ز قار در ادر اج بارق نا ارا ر جان کشت صعوت  
صفت شد که داشت اما دوشس بجز خضر بود و صراط غیر مستقیم شده معبر اول لعل لعل اکبر من بوم کد کشته و بزرگ  
خضر صفوه الماء فادنا عظامهم الیدی التمالی اذا نهده الولوج من علو کد کشته بعضی جهارت لکر فارس با شای  
بیکچی خوش الدین محمد بن علی لور که نایب خاص ابک بود و چند امراء چند و افوا چشم غرق شده جمیت پس  
زور فاک بر سر غراب این محیط سمر زید شد که تر نشد این سبز با بان نزدیک شکر بود اقی در تیار قهر غوطه و شکر قلمای  
فل همانا نوزها نگار آن کتیم صفتن بخر خوشند چه جاشو هرن موج با هر موج و صاعده چون سواران چاکت بر سر کت  
سخت بود به بخلاف لشکری فاس که بر زمین سهل پیشواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که در آن کرد اب بیت شادی  
و دلاوی نماید بیت این بدست و جهان بی گار بر مرد و مرد و هر کاری سوغو جان تحریص شکر از ساحل در  
میان آب رانده بود و بنظر آید و بیرون آمد و بر سر پشته از سر کلاه برداشت و بر فاعده ایشان و حضرت عثمان  
بیز فاجرو آینه جرایمانی مسلم که فر تضرع نمود و گفت اگر یک جان چل رست یا سا مانده بر آروغ او کجا کسی نیاید  
تا نکره لاله لا لاله لا لاله اعطت امر من حجب المضطر اذا دعاه دعاه و در ادلیل اجابت لا ح ح  
و آمد او حضرت فاریان بقال نیک ساختن لولقد و لاج النصر نبل البری نوراً و عاد الفصح نبل الجحش لدر بقیق لایه  
جهارت قلمای از زخم تیر باران شکر فاس مندم شده و ملاق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لولقها کجا  
امتنحج العنار یصفیوماه لال کون شده فاریان بین فتح میسر با فرو آه شور در کیش رانده و دو لقا ز راه  
تعرف بیجان مستعفی گردانید با زولب دولت برین سرت چون غمزه ستر شده و بی تبلیل درین وقت بلبل اقبال شایسته

مرا در شرف سوختن شکر می نام از سواره و پیاده در عرضه کشش امانه فرموده و پاره و اجری عجمی داشت و با سعادت خان در رخا و با ظفر کاب و در کاب بار الملک سعادت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را برگرد و در خدمت محمد که هر یک از آفتاب داران اکبر است بنیت سعد مصوب بندگی حضرت تو شد که در عهد و زمان والده پیش ترگان ابن دره و شجاع ملک شایخ سلطنت را با کوشه تاج حایت و نهال خنخس خردی منگو تهر عقد مسامحت و مرا و جت بست بود و بعد مکارا رجا بنیغین و چو ایا مطایبا فی مطایبا من مصل شده عوض مهر و شیرها را چارواکت بستان فیروزی و نوروزی و اسوان خان کبکی با برشته و چارودینا راز مقدس اهلک خاک و دار الملک و مواضع اهلک که بر یک بگم بر یلیغ بر سال تمین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس مغز و در حیطه الحسنات المیزانها المیزانها حکام شیراز بنیقین و داعی عهد و مناداة عرضه محالوت و منقبت کبسته و زده و در قیام صور و طرح مطالب یکدیگر تصانیف می رختند و التزیین و نذال الصداقه و الاطمانه المحمود و الاوقاف الملوکیه و قال حصنهم الحسد ذاه مضیف یفعل فی الحسید اکثر من فضله فی المحمود بر چند در مقام بلوکات تو فرات جید بود و بر رعایا نیز بیعت کثرت خراجات و بسته و در عوض عارصات زاده و تکلیفات و تسهلات چو استرجهات و واجبات معین میگرددند اما اسراف و داخرجات محصلان بانک و استسلاف اموال با بیع مغرط از نایب و ترک جهت خزانه بزرگ و تنسقات و عراضات امرا و نوغان و حاجت سفار و دو و ترقیب شرف و ده و تو قعات بی حد با ضعاف روی می نمود و تقدیم خدمات و بریطلات را که برای بقدر و زکیده میگردد مگر می شد بدین اسباب بعضی میکشت و بغایب غیر میرزا لخصول که در ولایات و اعمال بوسطه تعقب امور و تعقب جمهورین و نو بر رسم می افتاد و خود نسبت بدشت هلم جبراً این که شین دین و عین عین و دینا بود و در کردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون نقص عین و شترنج از ضبط محاسبان است و مهندسان داعی حاجت بود جمیع می آمد و موجب پریشانی و تخریب و زحمت و شانه و شنج توانی در ساقن مهمات و دیوانی مکتب معین و ظل یضرب الحاسا لاکسلا لاجرم و راداء مال معتبر تقصیر با افعال ظنون کیف و درجات ارباب و احوال ملک است عمارت عالی می ماند و رعایا فغانه برانده و مسائل مکتب و حکام مستحق مواظبت و معاشرت شدید می شده و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک شمس الدین محمد امین مالک است که صاحب شرف جان بود و ظفر ملک زمان و مستغفات او بطریق تجارت از خاور این آفریند و مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف تربیت و حضرت خانان ترگان بر پیشه پادشاه خاتون احوال تلخ آورد و با وجود که صحت او طالع شده بود و شب شباب را شب راه در در کار بروی شرا بود که خازن نسبت خوانده شعر لکث شعور و اسود اللوین را یض علی صدد سواد الذوالین علی عجل انهم من معانیهما الذبی لکلیه بیضاة فوق القراب در شهر سنه ست و سبعین و ستاژ ممالک فارس را با افراد و دستبدا و صاحب خا طعه شد و حکم بر یلیغ ملک و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب استرجهات مسامحتی با و یکفنده در مدت ده سال زیر بار چارواکت

وصاف

در خدمت محمد که هر یک از آفتاب داران اکبر است بنیت سعد مصوب بندگی حضرت تو شد که در عهد و زمان والده پیش ترگان ابن دره و شجاع ملک شایخ سلطنت را با کوشه تاج حایت و نهال خنخس خردی منگو تهر عقد مسامحت و مرا و جت بست بود و بعد مکارا رجا بنیغین و چو ایا مطایبا فی مطایبا من مصل شده عوض مهر و شیرها را چارواکت بستان فیروزی و نوروزی و اسوان خان کبکی با برشته و چارودینا راز مقدس اهلک خاک و دار الملک و مواضع اهلک که بر یک بگم بر یلیغ بر سال تمین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس مغز و در حیطه الحسنات المیزانها المیزانها حکام شیراز بنیقین و داعی عهد و مناداة عرضه محالوت و منقبت کبسته و زده و در قیام صور و طرح مطالب یکدیگر تصانیف می رختند و التزیین و نذال الصداقه و الاطمانه المحمود و الاوقاف الملوکیه و قال حصنهم الحسد ذاه مضیف یفعل فی الحسید اکثر من فضله فی المحمود بر چند در مقام بلوکات تو فرات جید بود و بر رعایا نیز بیعت کثرت خراجات و بسته و در عوض عارصات زاده و تکلیفات و تسهلات چو استرجهات و واجبات معین میگرددند اما اسراف و داخرجات محصلان بانک و استسلاف اموال با بیع مغرط از نایب و ترک جهت خزانه بزرگ و تنسقات و عراضات امرا و نوغان و حاجت سفار و دو و ترقیب شرف و ده و تو قعات بی حد با ضعاف روی می نمود و تقدیم خدمات و بریطلات را که برای بقدر و زکیده میگردد مگر می شد بدین اسباب بعضی میکشت و بغایب غیر میرزا لخصول که در ولایات و اعمال بوسطه تعقب امور و تعقب جمهورین و نو بر رسم می افتاد و خود نسبت بدشت هلم جبراً این که شین دین و عین عین و دینا بود و در کردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون نقص عین و شترنج از ضبط محاسبان است و مهندسان داعی حاجت بود جمیع می آمد و موجب پریشانی و تخریب و زحمت و شانه و شنج توانی در ساقن مهمات و دیوانی مکتب معین و ظل یضرب الحاسا لاکسلا لاجرم و راداء مال معتبر تقصیر با افعال ظنون کیف و درجات ارباب و احوال ملک است عمارت عالی می ماند و رعایا فغانه برانده و مسائل مکتب و حکام مستحق مواظبت و معاشرت شدید می شده و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک شمس الدین محمد امین مالک است که صاحب شرف جان بود و ظفر ملک زمان و مستغفات او بطریق تجارت از خاور این آفریند و مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف تربیت و حضرت خانان ترگان بر پیشه پادشاه خاتون احوال تلخ آورد و با وجود که صحت او طالع شده بود و شب شباب را شب راه در در کار بروی شرا بود که خازن نسبت خوانده شعر لکث شعور و اسود اللوین را یض علی صدد سواد الذوالین علی عجل انهم من معانیهما الذبی لکلیه بیضاة فوق القراب در شهر سنه ست و سبعین و ستاژ ممالک فارس را با افراد و دستبدا و صاحب خا طعه شد و حکم بر یلیغ ملک و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب استرجهات مسامحتی با و یکفنده در مدت ده سال زیر بار چارواکت

وصاف

در خدمت محمد که هر یک از آفتاب داران اکبر است بنیت سعد مصوب بندگی حضرت تو شد که در عهد و زمان والده پیش ترگان ابن دره و شجاع ملک شایخ سلطنت را با کوشه تاج حایت و نهال خنخس خردی منگو تهر عقد مسامحت و مرا و جت بست بود و بعد مکارا رجا بنیغین و چو ایا مطایبا فی مطایبا من مصل شده عوض مهر و شیرها را چارواکت بستان فیروزی و نوروزی و اسوان خان کبکی با برشته و چارودینا راز مقدس اهلک خاک و دار الملک و مواضع اهلک که بر یک بگم بر یلیغ بر سال تمین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس مغز و در حیطه الحسنات المیزانها المیزانها حکام شیراز بنیقین و داعی عهد و مناداة عرضه محالوت و منقبت کبسته و زده و در قیام صور و طرح مطالب یکدیگر تصانیف می رختند و التزیین و نذال الصداقه و الاطمانه المحمود و الاوقاف الملوکیه و قال حصنهم الحسد ذاه مضیف یفعل فی الحسید اکثر من فضله فی المحمود بر چند در مقام بلوکات تو فرات جید بود و بر رعایا نیز بیعت کثرت خراجات و بسته و در عوض عارصات زاده و تکلیفات و تسهلات چو استرجهات و واجبات معین میگرددند اما اسراف و داخرجات محصلان بانک و استسلاف اموال با بیع مغرط از نایب و ترک جهت خزانه بزرگ و تنسقات و عراضات امرا و نوغان و حاجت سفار و دو و ترقیب شرف و ده و تو قعات بی حد با ضعاف روی می نمود و تقدیم خدمات و بریطلات را که برای بقدر و زکیده میگردد مگر می شد بدین اسباب بعضی میکشت و بغایب غیر میرزا لخصول که در ولایات و اعمال بوسطه تعقب امور و تعقب جمهورین و نو بر رسم می افتاد و خود نسبت بدشت هلم جبراً این که شین دین و عین عین و دینا بود و در کردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون نقص عین و شترنج از ضبط محاسبان است و مهندسان داعی حاجت بود جمیع می آمد و موجب پریشانی و تخریب و زحمت و شانه و شنج توانی در ساقن مهمات و دیوانی مکتب معین و ظل یضرب الحاسا لاکسلا لاجرم و راداء مال معتبر تقصیر با افعال ظنون کیف و درجات ارباب و احوال ملک است عمارت عالی می ماند و رعایا فغانه برانده و مسائل مکتب و حکام مستحق مواظبت و معاشرت شدید می شده و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک شمس الدین محمد امین مالک است که صاحب شرف جان بود و ظفر ملک زمان و مستغفات او بطریق تجارت از خاور این آفریند و مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف تربیت و حضرت خانان ترگان بر پیشه پادشاه خاتون احوال تلخ آورد و با وجود که صحت او طالع شده بود و شب شباب را شب راه در در کار بروی شرا بود که خازن نسبت خوانده شعر لکث شعور و اسود اللوین را یض علی صدد سواد الذوالین علی عجل انهم من معانیهما الذبی لکلیه بیضاة فوق القراب در شهر سنه ست و سبعین و ستاژ ممالک فارس را با افراد و دستبدا و صاحب خا طعه شد و حکم بر یلیغ ملک و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب استرجهات مسامحتی با و یکفنده در مدت ده سال زیر بار چارواکت

وصاف

در خدمت محمد که هر یک از آفتاب داران اکبر است بنیت سعد مصوب بندگی حضرت تو شد که در عهد و زمان والده پیش ترگان ابن دره و شجاع ملک شایخ سلطنت را با کوشه تاج حایت و نهال خنخس خردی منگو تهر عقد مسامحت و مرا و جت بست بود و بعد مکارا رجا بنیغین و چو ایا مطایبا فی مطایبا من مصل شده عوض مهر و شیرها را چارواکت بستان فیروزی و نوروزی و اسوان خان کبکی با برشته و چارودینا راز مقدس اهلک خاک و دار الملک و مواضع اهلک که بر یک بگم بر یلیغ بر سال تمین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس مغز و در حیطه الحسنات المیزانها المیزانها حکام شیراز بنیقین و داعی عهد و مناداة عرضه محالوت و منقبت کبسته و زده و در قیام صور و طرح مطالب یکدیگر تصانیف می رختند و التزیین و نذال الصداقه و الاطمانه المحمود و الاوقاف الملوکیه و قال حصنهم الحسد ذاه مضیف یفعل فی الحسید اکثر من فضله فی المحمود بر چند در مقام بلوکات تو فرات جید بود و بر رعایا نیز بیعت کثرت خراجات و بسته و در عوض عارصات زاده و تکلیفات و تسهلات چو استرجهات و واجبات معین میگرددند اما اسراف و داخرجات محصلان بانک و استسلاف اموال با بیع مغرط از نایب و ترک جهت خزانه بزرگ و تنسقات و عراضات امرا و نوغان و حاجت سفار و دو و ترقیب شرف و ده و تو قعات بی حد با ضعاف روی می نمود و تقدیم خدمات و بریطلات را که برای بقدر و زکیده میگردد مگر می شد بدین اسباب بعضی میکشت و بغایب غیر میرزا لخصول که در ولایات و اعمال بوسطه تعقب امور و تعقب جمهورین و نو بر رسم می افتاد و خود نسبت بدشت هلم جبراً این که شین دین و عین عین و دینا بود و در کردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون نقص عین و شترنج از ضبط محاسبان است و مهندسان داعی حاجت بود جمیع می آمد و موجب پریشانی و تخریب و زحمت و شانه و شنج توانی در ساقن مهمات و دیوانی مکتب معین و ظل یضرب الحاسا لاکسلا لاجرم و راداء مال معتبر تقصیر با افعال ظنون کیف و درجات ارباب و احوال ملک است عمارت عالی می ماند و رعایا فغانه برانده و مسائل مکتب و حکام مستحق مواظبت و معاشرت شدید می شده و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک شمس الدین محمد امین مالک است که صاحب شرف جان بود و ظفر ملک زمان و مستغفات او بطریق تجارت از خاور این آفریند و مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف تربیت و حضرت خانان ترگان بر پیشه پادشاه خاتون احوال تلخ آورد و با وجود که صحت او طالع شده بود و شب شباب را شب راه در در کار بروی شرا بود که خازن نسبت خوانده شعر لکث شعور و اسود اللوین را یض علی صدد سواد الذوالین علی عجل انهم من معانیهما الذبی لکلیه بیضاة فوق القراب در شهر سنه ست و سبعین و ستاژ ممالک فارس را با افراد و دستبدا و صاحب خا طعه شد و حکم بر یلیغ ملک و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب استرجهات مسامحتی با و یکفنده در مدت ده سال زیر بار چارواکت



التَّوَجُّوعًا وَلِذَامَتِهِ الْخَيْرُ وَمَوْجَاً اِذَا بَدَأَ وَعَدَلَ سَلْتِ چُون تَقَاشَن كَا كَرِهَه فَطَرْت بَعَثُ لِمَا كَلَّمَ بِشَيْخٍ كَلَّمَ  
يَقْدِرُ بِيْرِكُ بِيْرِكُ نِيْرِكُ اِنْشَامِي زُوْدَنَه وَطَعْرَاكُ نِ شُوْر كَا فِ نُونِ بَا شَا رَتْ الْفِ سَتَغْمَا لِيْلِيْلَ اللهُ فَيَا  
عَلَى مَا اِنْتَا اَجْمَعُهُ حَالِ مَبْدَعَاتِ رَا بِرَا يِ صَرَفِ مِيْنِ الْكَمَالِ لَامِي اِزْ لَا جِرْدِ مَاشِيْ مِيْ كَشِيْهَ نَا غَاثِ اِمْتَا نِ بَقَاءِ  
زَمَانِ وَ مِيْمَا نِ بَهْرَةِ قِيَامِ اِزْدَا قَاتِ وَ قَرْنِي اِزْدَوْنِ سَنَتِ اَلْحَيِّ جَا نِ اَقْصَا مِيْ كَنْدِ كَجَتْ سَا يَسَاتِ عَالِمِ مَلَكِ وَ طَعْرُ  
عَالِمِ طَاغُوْتِهِ رَا كَرِهَ مَقَابِلِهَا وَ نَعْمَ تَا مَنَاهِيْ مَبْرَا جِبْ وَ اَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ بِأَيْتِكَ الْيَقِيْنُ قِيَامِ نَمُوْدَه بَا شُوْدِ مَوْجُوْتِ  
اُوْدَامِ وَ نُوْدَاهِيْ فَا ذِكْرِيْ اَذْكُرْ لِيْ وَ لَكَ لِكْفَرِيْ مَقْلِدَه تَقَا صِيْرَه تَقْصِيْرِهِ بُوْدَه وَ نِيْضِيْ اَحْدُوْدَا نَازِلِ الْعِيْمِ فَا كَلَمْ  
سَلَا وَ بَعْدُ فَيَا زَمَنُ غِيْبِ اِسْتَا عِ كَرُوْدَه تَبَا زِيْرَه اَذْبَعِيْ رَبِّيْ فَا حَسَنَ نَا دِيْنِيْ تَعْرِيْ مِيْ بِيْعِ لَمَا يِدِ وَ زَمَانِ مَطِيْلِهَ اِجْمَعِ  
وَ كَسَا لَتِ اِيْشَا زِيَارِ شَا رَا هَا سَا دُوْر شَا اُوْدَه وَ تَا فَيَا بَعْدُ رَا اِسْتَا جِ شَكْرِ بِيْرُوْرُوْ كَا رَا اَلْوَرَامِ طَرِيْقَه عِيُوْدِيْتِ اَقْرَبِ كَا زِيْرَه  
وَ تُوْقَرْنَا يَنْدِ وَ جِيَا رَفْتِ قَلْبِ اِيْشَا نِ زَرِ صَفْتِ رُوْتَه اَعْوَا دِ سِجَاشِيْ اَلْحَيِّ وَ نِيْ عَا لِيْ كَرُوْدِ لِيْ تُوْدِ اَوْدِ اِمَا نَا مَعِ اِمَا نَا نِيْمِ  
وَ نَفْسِيْ مَرَّحِ مَرُوْبِ وَ مَرَامِ سُوْرَاتِ اَللّٰهِ لَا بَغِيْرَه اِيْمَانِيْمِ اَلْحَيِّ اَعْبُدْ مَا بَا نَهْتُمْ فَذَكَرْتِ اِيْنَ جَمْعِ وَ مِيْضَلِ اِيْنَ جَمْعِ مَقْدِسِ  
نَمُوْدَارِ هَسْتِ مَمْلَكَتِ فَا بِيْ رَا دَرِ شُوْر تَهْ سَاعِ وَ سَمِيْنِ وَ سَمِيْنِ مِيْرِ غَلَبِ شَا كَرُوْدِ اَنْ مَطْلُوْبِ مَطْلَعِ بُوْدِ وَا لَمِ وَ جِيَا لِيْ  
بُوْرِيْ اِزْ اَرْوَطِ مَنَاهِيْ عَرْضِ زِيْرَه شَعْرَا كَاتِ سَقَطِ اَلْحَيِّ فِيْ جَنَابِهَا حَقَا قُفْ كَا فُوْرُ عُلُوْطِ مِيْنِيْ اَرْكَرِهَنْ بَرِيْدِيْ كِيْ خَبْرَا دِرِ  
بِيْ مِيْ حَالِ سِيْرَا زَشْتِلِ بُوْدِ بَرِيْدِ مَنْدَا رِ جُوْمِ شَكْرُوْدَا اَسْكَنَهُمُ اللهُ ذَا اَلْوَلِ الْاَزْطِرُوْنِ سِيْ سَا نِ بَرِ فَرْضَا نِيْ وَ بَا مَحْرُودِ رَشِيْدَه اِيْمَانِيْمِ  
وَا رَا بَكِرَا نِ بَعْدِ اَرْكَشِنِ بَعْدَه اَعْلَامِ رَا جِيَا اَبَشَعْرَا خَطَا رَهْ عِيْبَالِ لِيْ تُوْقَرْنَا فَهْ نَطِيْسُ اَلْحَيِّ اَلْحَيِّ اَعْبُدْ مَا بَا نَهْتُمْ فَذَكَرْتِ اِيْنَ جَمْعِ  
رُوْدَانِ كَرُوْدَه وَ رَعْبَتِ اَخْبَارِ مَرِيْشِ تَتَابِعِ شُدْ وَ اَمَا سَا نِ حَادِثِ مَعْنَا بِيْ وَ سَمُوْلِ بَرَا نِ مَنُوْلِ اَزْ اَدَا اَللّٰهُ بِجَمْعِ سَمُوْدَه فَ لَا  
مُرْتَدِلَهْ وَ مَا لِهَمْ مِنْ دُوْنِهِ مِنْ دُوْلِ اِمْرَا بَسْتَدِ عَا دِ سِنَا سُلُوكِ وَ سَعْدَا وَ اَلَا تِ حَرْبِ مَشُوْر كَشْتِهْ وَ دُوْلِيْ رَا بِرِجَا رَتْ  
وَ مَرْتِ بَا رُوْدِ نَسِبِ مَجَانِيْقِ وَ حَوَا دِ اَتِ تَحْرِيْسِ فَرْمُوْدَه وَ مِيْ خَفْتِ رُوْبِ وَ مَحْمَلَاتِ وَ رَفْرَفِ اَوْبِيْمَا مِ لُوْ كَتِ وَ تَجَا مِ كَرُوْدِ  
شَوَا عِ اِسْوَا قِ وَ مَضَا بِيْقِ طَرَفِ رَا بِ خَا شِ بِ اِسْوَا رِ كَرُوْدِهْ وَ شِيْخِ وَ سَا بِ وَ رَاتْقِرَعِ وَ اَكْتَا بِ اَدَا مِيْ شَكْرِ سَمُوْلِ  
وَ سَمُوْلِ وَ رَا كَرِهَ اَوْفَا دَا كَرُوْدِ سَا بِرِجَمْعَهْ عَرْضِ دَا هِ مَتُوْقِرَهْ كَرِهَالِ شُدْ لِكُتُبِيْ اَلْحَيِّ اَلْحَيِّ اَعْبُدْ مَا بَا نَهْتُمْ فَذَكَرْتِ اِيْنَ جَمْعِ  
حَقِيْقِيْ نَاهَشْتِ وَ بَا كَا مِ نَا مَرْتَهْ كَرَمَا نِ كُنْحَتْ كَا بِلَطْنَتِ هَسْتِ بَا يِدِيْ وَ اَسْمَا اِزْ تَرْتِيْبِ وَ زِيْنِيْ كِيْ فَرَا خُوْرَا مَرَا هِ بَرِيْ كَتْ  
وَ مَلُوْ كَتِ مَبَا رُوْتُوْدَه وَ نَا كَرِيْ بَا شُدْ بِدِيْنِ اَدِيْسَهْ بَا نَزَا نَهْ نَا مِ وَ اَسَا بِ سَمُوْلِ اِزْ فَرْمُوْدِشِ فَا نَهْ وَ مَطِيْلِجِ فَا نَهْ وَ زُوْدَا خَا نَهْ وَ مَطِيْلِ  
بِيْ وَ سَا طِ عَجْرِيْ وَ عِلْمَانِ بَرِيْشِ وَ رَا قِيْعَه مَعْرُوْقِ وَ تَرَكِشِ زَكِشِ رُوْدَانِ شُدْ چُوْنِ بَكِرَا لِ رَسِيْدِ نَشَبِ مَجَانِيْقِ وَ اَلَا  
لِسُكْرِ فَا بِيْ كَطِيْلِيْعِ اِسْتَا جِ اِيْمِ بُوْدَه مَسْ كَرِيْحَاتِ وَ مَلِكِهْ اَقْدَا رَا ذِكْرَهْ اَخْبَارِ مِيْرُوْنِ رَفْرَفِ بَرِيْدِيْ نَهْ وَ تَقْوِيْرَهْ كَرُوْدِ كِيْ سِيْ بِيْ  
رُوْدَه رَا هَا عِيْ رَا كَدَا اِسْتَا جِ اِيْمِ وَ جَا زِ بَرِيْشْتِ مَرَا كِبِ اِيْمَا اُوْدَه وَ عَا نِ مَالِكْتِ دَرِ خَلَا بِ وَ سَبْتِ وَ جِرَتْ اَدَا خْتَهْ  
رَحْبِ وَ هِرَا سِ غَا لِبِ شُدْ دَا مِيْنِ وَ قَرَا رِ غَا يِبِ وَ لَدَهْ غَا يِبِ وَ مَوْجُوْدِ اَلْحَيِّ اَلْحَيِّ اَعْبُدْ مَا بَا نَهْتُمْ فَذَكَرْتِ اِيْنَ جَمْعِ  
وَ اَلَا

وفا  
آنرا غفلت من شکر  
ارضا من ستمت انک و نصرت  
کند و با حق تعالی  
مستغنی بقدرت احد و ذی  
برست علی اهل بیت و علی  
ان جمیع تقاضای از او است  
السنونى القادرات  
مختون بقدرت احد اهل بیت  
سبب مع الامانه المانیه الموعود  
توسل علی بقدرت  
الهدایات والا یون برفا  
بالهاده والاهاده کالعبول  
والکلمات ما یون بسرفا  
بالهاده وون القادرات  
کلا فکرات والهدایات  
ما یون بسرفا بالهاده  
فی جنت  
بیت من انفسه و یضیاع  
بالرسل علی اهل بیت  
بالتسبیح مع الامانه المانیه

سکست خوردن امر افاس

که بود بخت عدد و درین سر برده او اوج و خضیض است و او هم که در اسرائیل و نهار بر صفت بار قدم نهاد و جاسوس  
و رسول بود، تا کسان و سبیل که در آن وقت است از زمان خبر آوردند امر استقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیکت شکست شکست  
افعاد بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهت عبور بر بخت عدد  
و شمن منافق صراف است بعضی گفتند هر گاه خرم و چمن با طار ساکت باید شد و دو شیعه محرز و تصون را ماسکت بصرایان  
نزدیک که بهر اینجاست صنف کثیر و پل بین الویقین جابل باشد و نهر است خود ساسانیم، تا کاهی اجناد و اعداء خصم معلوم شود  
و بصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومه اتحتم خرم نهاد قدم گذاریم چون سبای سی خالفت بر اینجاست بر عاقبت عاقبت  
مردی است در نزد آرا موجب حیرت و ناگامی خواهد بود فال **اللَّهُ تَعَالَى لَا تَأْتَا تَعَالَى وَ تَأْتَا تَعَالَى**  
مکت و امر او لشکر کاسات عمار که در آن حال منفرد از همه مافاعی و افارب بود تخرج کرده بودند و تا شیر اهرام  
غریز بر استیج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام هست برایش تهور و تخریب نشاندند بی رویت و کثرت آراب نمکر  
آتش بلاهت آن خاک ران با سپاه و بد عجزت کردند و پول را چون اساس نوشیدنی فراب چاکه مکت سوار از یاد و تحمل  
چرا ز نه و اذلتها ابل العیر یلذون البیتر ناکاه از زمین معقل مقدار پانصد سوار شعرا فلک باله باله ایا این القنا  
و اقله بین الحفلیین بین اللیل بیرون آمدند و باقی ما در او که با کمن با خند شکر اسلام چون قلت عدد ایشان  
و کثرت سواد خود مشاهد کردند بی تخفین حال و دو توقف بر ضرورت تهبال حمل بروند قابل از منی که خرفین فکلیک لی غلبت  
فنه کثیره باذن الله و قبل بر این صفت عدی الغنر و من اغنر نطو سیه یحیان آنچه مقابل بود  
پرس استقامت خود بیکه عیان بر بر فرود آمدند با دیوان خاک و ساسی را بر کجند و تیغها آب رنگش با بر اینجند و آنچه در آن  
بود شکر که الیکین کبیرهم و الیقان الافاح لا اوارس است چون دایره سر زد و جسم با زاور و عرصفت بانال  
و خورشید از بر من بتر بر من بچرا باران کرده و غیا و نبات و قرار و بران سیران از میشه غایب در میان زمین آنچه چون  
ما سبب و نظیر افکن شده و شایین جامع با سینه و بال کجام خوش خرام و کبوتران افاده و دروام چه تنعم رانند مکت  
بی مجال تعالی بل حال تعالی که شکر فاس را عر شده شمیه و سفید تیر باران هلاکت کرده بودند الموت فلما ماف  
خلفا فحمان و ان الموت اضطرار اگر کسی ابا یکی بقوت بود و از نهر می جانند تا جانرا از و عرفا است و آب  
ساحل آن رسد بعلوم باج و سیره آرشى رحیمه طمرا و سمرخی نفسی هر جوت با حله حجت فز بجهه و خلقت  
الحل حجتک نسیل رخر میزند با سفاغان همه مکت و تویاق در نهر هلاکت کردند و بود نوحان با قرب سید سوار  
سوزل رسد ناولی بر سینه یا عیان زود او نه میت که عین غنیمت و است پیش گرفت چاکه تا مسلمانان هیچ جانی  
مجال سرحت و توقف یافت ملک و امراء حشر و دجوه لشکر کمان و دو کمان را جلا اوفار ساجحا اوجها مترق  
شد باقی شکر حریق توره عا و غریق توره باه که استند شعره القع قوب بالثور و مقیر و الا لرض خرس بالیجاد

صفت بوارشکرفارس

دوز

سراج بکار دوزی

تَجَلَّ بِهَذَا الْعُقَابِ عَلَى الْعُقَابِ وَيَلْبَغِي بَيْنَ الْغَوَارِسِ اجْدَلُ وَجَدَلُ خُبَانٌ سَرُو قَدْرُ بَرِّ جَوِي خَفْدُ كُوْلِي اَرْتِدَ  
 سته باد سر و پای ستانی از پای روضت و دانه و زبان جویباریانی جاری از شعرا قاضی نظام الدین معانی فرو خوانده است  
 نه آخر در کمارت پروریدیم بود که سایه روزی بر سر آری کجی بزخم تیغ از خون جل الودید کردن بدخلل سته و دیگری را تیر و سینه  
 چون غمزه یار دول علیه از مزاج عقیق مذاباب چون دانه کلک بود و سر با کشکان بران کردان چون جامه شیت  
 منگی خاک رزم دردی او دواج خورد برکت ارواح مرکب تیغ چو ساعیگت هر چه از ان پس زید تیغ مشتی برید هر چه از ان  
 پس شکت کرگر کز شکت و وقت بملک الذاهیه الذاهیه الذاهیه الذاهیه الذاهیه الذاهیه الذاهیه الذاهیه الذاهیه الذاهیه الذاهیه الذاهیه  
 گوئی فلک از بر تیزه برک عید جانا و زینا ترا بو عید آن شکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و کشتل مغرور بیدم  
 رسانیده مذاعنان با عیان با عیان با عیان سپهر فرشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مرکب آماری و بجان می و لغو و و ابجا  
 و ادانی زرد لغوه و مستفات خوب و مقنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آرا که فی باشد و خفا صرمها سان  
 از یک و واپس این حالک و رعد سر جمل آن بی توج نام صرتواند بود چون نظر ایشان بر انواع بطور متکلف و تحمات و با  
 سطح و صروف مشربیات و عداوات افکار و کفانی فی الهلاک یا بلا یا بسخره و استندا با یکدیگر می گفتند هر آینه هر کس بدین تعزم و تر  
 معاد باشد و از چنین ستر و این صعبیخ و ریزه روز میدان و هنگام حمله شیر مردان در صفت مبارزت برین بیات خفند  
 تَمَّا دَعَا الْمَلِكُ وَالْمَلِكَةَ الدَّعَا وَحَسْبُهَا دَرُورٌ وَرُغْرُورٌ شُكْرُ فَارِسٍ چنان ترکان چو را که در منظر و عدا مان ماه روسی با کلاه  
 منگول و بوز اندر زرشعلی در خنجره منقطع موجدی سیف و جمل دبوئس کان من فوقی سر چه صتم  
 خلد سترقه فی عود و ضربت بر مرکب اگدش زار و انکی در طرف میان جولان می نمودند طرف اهل ارباب طبع و فضل  
 می گفتند ایان زبات جمال انده ارباب مقامات رجال و لایق رینت شب زفاف انده موافق رعبت روز مصاف بیان  
 و اعوشی لگرون و عارض او جربان و اعوش زسیده باشد از کما روی مینا جرت و مبارزت آورد و سر بار می شیشه  
 دستن بوری که ما بود و جگر کشت ساعز عقیق فسود و حکونه و مصابن رزم و حرا این مهر که تیغ ز مروین را بچون ابطال می بود  
 نو اند کرد و اذاعمانی که از غایت لغوت و نفاخت مانند کل طری قرطه قتل پوشیده و بهر دو خطیم سحر می استزدان نمود  
 بهیانت که تحمل بوس و کاشت و کلفت لبس لبوس از وی توقع دارند سری که سته و درگشتند از طرف کلاه مفرق را  
 بر سر شکت باشد و شوش دلال بر چهره چون روز این معانی فرود که سته که شربت اللاله ان فنیج حفته الایفکد  
 ببنیم الکفر فی کجونه سر بهنفر در آورد و شکر کشتی که شعر نکبت فوسا بالحوالب و انصی بعیده سیه قاعا رضاه حماله  
 صفت دارو کجا از کیش کرد که آری و تیغ بندی که مرون خواری کند شکر که و ار که امداد صدشان لبس از کراس  
 در کلاب از احباب دشمنان جلاد و جلود و لباد بودی چنان شد از حیازت چندان غرائب غنایم که گوئی ان جامه با چ  
 و در با شبارنه و بنا روضت کردند و شیر از اراکان زرد و بجر که هر در روضه طلائف بلدان و فرزند ساحل تمان لقب نهادند

غارت لشکر کبودار نو احمی شیراز را

در حال قتل و سب فوجی از سوار و معرکه بر غزم است با طاهرات دار الملک و استلاب آنچه در باید و تقدیم هر چه استوار است  
 با جنیت کش شمال همچنان ساخته دور یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لایم دزین بر سر سینه خنک کرده کن کرده  
 و نسیم صباغین بکیناید بقری الاغالی سینه و از سبب این آن حوالی مقدار سه هزار آخته از آن امرای معول و جمع حکام و سایر مملوکا  
 از برای گه باقی خویش در پیش کرده و اسبان لاغر که و کینه نسور و عقاب را در خور بودند که شد اهل شیراز از با هماشا بدان  
 احوال بودند و ماخل از عاوش روز کار محال عام الناس نیز در حوالی مرکب مهزول یا عیارا میبندند و میکوفتند و از برای  
 غایت نمر ابله بشمر و هم در روز کیفیت مخالفت عسکری و اندام لشکر سلام بتواتر معلوم شد فرج بوم اگر سوزا و کبیرا مشا  
 افتاد باال و بیایا لا یرفع فلونیا بعدا دهد بئنا مستان شد بوم بصره فیروز ایچه و آینه و آینه و صابون و بقیه  
 صورت حال فغان و غیبت و در شب بر تامت دروب و بار و شمع و مشا حل فرودند و لشکر بان و طوائف اهل باصلاح  
 مستعد بناوه و مشا غل ایشان در اجزا و کوه صلواتا غیاغیان چون دستند که شیراز را می سرگردان مقدر فوت و میسرت  
 ایشان بخوابد و در زمان شب و مجال تر از از ترس لشکر و اطراف متیق است و اگر نشید فوئونا بالوبل و الذل برایشان  
 خوانند و سوغوانی لهنون و لظلمت کند پس کربال با بغارت داوند و بنین و بنات مغول خرد را که با متعلقان رایتان  
 سبب تازی مدت اقامت مخالفت و صهارت داشتند بر ده کرده رته و کله و رعل و نقل در پیش کرده و عازم مقام خود  
 گشتند و راناء و مراجعت ایشان باالی بلاد اسلام و فواجی بقدر توان بر روی مسلمانان با ناز میخیزند و تقدیر سار و ق خسار خلاص  
 داده بغیر و سبب خربت و محترس و بیست نیست میرسانید و جایز شوآت و متوسل بغیرات می گشت و چون بس صا  
 سرزده آتی که عیادت از آن حال غلبه بود و بر سبزه دار سپهری محرمشاده ذت بدین شمال بیعت فدا کوئی  
 در وقت نیکون که نفس رساق بعیت فاصد بید فعال شعر فلانفصت دلنا فیصام وقد کتیر ستم اللمال بالعبد  
 سلالا لیراناک فدا غیر شرم بیفخ فاولا جلیل عنفود حواس و عوام قبه اسلام کار خوشی و آسایش برین  
 بزمه و تاب بودند و عید ایشان بوعید آن شرار لغات و راحت بعدی صاف کاه نقد و تعداد کشتگان گردانچو ظاهر سردار  
 ازین تقدیق جوانان ماه روی سلسله موسی برین قطع مبارزت نفس لشکر کبودی سلطان الله علیهم عهدا لیل در اول ذب  
 شهادت گشته بودند یکس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بجزه اعزاز و فراق اودا مشغول گشت شعرفال بی  
 کیفیت غلک لیل سهره اتم و خون طویل دران مبارجای سبزه خداز خاک مریکه برودمید و از خوش کشتگان  
 بی که و لالار از شخت بفته خمید بیست سر کورت از زانو حضرت بر نداشت و زکس بر فغان زده اندر می برانی خورش  
 بر فو رنجاشت کل سرخ از غم بر خویشین پرده در بود و نیل و فرود آب دیده تر و بر زبان نسیم سحرین رباعی حرفه کتر  
 بعیت بهر شاخ گل که در بطن خنک کند از خار غمی دل هرا کج کند از استی نامی چون کرد چار برین سر دوست با دل بکنند  
 شراب صفت سرب کوف و طراوت سبزه سینه خاطر سینه و بالزنج و فی کرب و دعا و علی ذان کان قبل الوبلید

# تعریف لشکر ترک و آثار معجز

وصف

سبب رباح لواج ثابت لیب لواج و پشت غمز و لا ویر بل و اجماع و دستان فواخت و عا دل موجب مزید بل و عا  
 دل نمود متاع استماع از غوا فی و شراب از غوا فی باقتار مرد و روشه و استماع اعانی منقطع صورت نمی بست و این سخن در اول  
 و جان ناک نم می بست یا سابق اکثر فی کونیکامی کونیکامی و کونیکامی و کونیکامی اصخره انا مالک ما لیغیر فی  
 هندی لمدام و کلاه هندی الاغان بد استام سنام روح پر و صبا ز بروقی ارادت و چهار بود و وسطا لکل عا و عا و عا و عا  
 عا جام صفت ام لب را شراب آلوده میگردند بل چون بر می خون ل ارز حاجی و ید روان میساختند جان در وطن فرایه  
 بغیر اده میبخت صحیح و کونیکامی کونیکامی کونیکامی کونیکامی کونیکامی کونیکامی کونیکامی کونیکامی کونیکامی کونیکامی  
 بانفاس رباعین معطر بودی بر آبی می و وف جام برکت گرفت می و این دو سببی افتتاح ابواب مصلح و مرد و اجاب  
 روح آهه بیت ای با و کونیکامی بر ای سیم اذم که وقت کل است نزد من بر و خرام کز حسرت تو دل صلی خون  
 می و هین بیالطقت ام چکت منحنی قامت چون اذمه و زکاتن سر و پیش انداخته و کبیرا بر رسم سوکاران کشاده  
 عشوه میخیزد که بری مجلس است ای دم باومی خرد و کشت حسرت شعر علی السیف علی و در دله الخلد و با غلظ  
 لیلک لاند و دومی فایده و اغلو ط میداد که بر فی با نوبت بیت از بر کز یه بن و کولکان بر تحسنت و زکوه ناله بین  
 سپیدار کان صد است و ف طیا پختن بچره روان داشته ضرب اصولش میخواند بر بطن بسته چارمخ استلا و خستیم  
 نغمه جفا بود و میر است نه بیت عودی که داغ جان بیاساید از و بچوبست که در دو با همی زاید از و لعل اللیالی و اللیل  
 باز در شور سینه ثابین و ستا و لشکر کنگور را مراجعت نمودند و اطراف کرمسرات را با منشی و شستان و سوسهل و لایا  
 مساعف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و زخمه و مواشی ترا که و مواهل نشینان با سر بر انداخته و  
 بی باکت کرد و در کبابه خاتم عالم از تیمای بهان آرمی و بر و کان نمکی و الوان نعمت بیکارگی حاصل کرده متوجه میدان  
 شدند و تا آخر عدا ر خون فان هر کجندی و فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی توشیح  
 در شیراز فانیس میشد و بهارست سور و کجده و کجیم در و تبصل سباب حروب مشغول میکنند و مبالغه بال دیوانی دین  
 صرف میکردند و با قین و رسای حق حالی پایه بانفس دارالملك میدو در عیب و قتل و خوف و پراس از تکمیل و سطوت  
 ایشان در و لاهی لشکر می و شهری چنان کن و مترن یافته بود که تا ضرب المثل جهان میگردانید و لغتی بر دوف و کجند  
 و ذلك ذکر می اللذکرین و حقیقت که بر و لان رد کار رسالت که بعد از چند هزار سال در اسرار و انجا رنظم و شر و کونیکامی  
 و مرد و انکی ایشان نقش صحیف و کتب است باز بجهان جبهت کند و زمین عرض فرودست و اداب و در سمر حایت  
 از انا و لشکر مشغول تکریم که نه و جز غاشیه ادری در خدمت رکاب ایشان هیچ شعلی اختیار کنند و رماه امم ضامه از عرب  
 کشی قوس بیله قاره و از طبقات چهار کانه عجم آرش شیفا تیره و سفند بار و زمین تن و قوس ایشان و بهرام که در کتاب است  
 الفرسان که بیت رمیات مشهور است ترا شامی نیز است همچنین اگر کش و تیره و زخم باز و اغراق کان و اصابت بجان

بیت لشکر ترک  
 من قصده انی با حاجی  
 عجم آرش غارت  
 دستان ثابت و با طاعت

تمیم حکایت فارس

بشان نرفتن کرده می گشت خود آهسته بر تعبیر و غرض او که تعریح و کیش تمام سلام تمام انجام یافته می گشت  
 حکایت و بیست و هفتم که بنام در استمال مصاب غلوب و استلال رقاب حضورم و ترتیب مراسم و موسیسم کتاب  
 و تعبیر موسی گفت و مسالعت اعوان از شرح مستغیبت فی ذلک ما اغناک عن کل شیء حکایت قدرت باولی حیدر و در  
 نایاب با نفس ضبور و طلب ارفع من الغلب و در طلب رعیت خان رسانده جان بر لب در روز و عاشقانه خنده قلب  
 اسد و جملات اتفاق کار میشتانی سد در و ای که نظرین سب از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مسالعت  
 میانه بود و روی آنها هم بقولون بیغنی للقائنا لعظیم الخطی ان یکون فبعض اخلاقی البهائم و الطیور و عسکر  
 خصال جماعه الدبایب و نحن الدجاجه و قلب الاسد و حمله الخیر و صبر الکلب علی الجراحه و حراسه  
 الکربکی و کساده الغلب و صدق الغراب و غاره الذئب و سكون القطرین معانی هر چند در صورت دعوی و اعتراف  
 کلام جلوه گری میکند اما از راه اوصاف و روی مسالمت معلوم میکرد که آیت جاه گیری و دشمنی برین طایفه منزلت است  
 و مسالعت احکام ایشان و مصیبت از غافلان و غایت خان و ما نرا در نظر عقل لازم و مستحق آنکه ذنبک و ذنبی بن  
 والله مویق للهدی و الخیرات و هو عاصم عن سوء القضا و فبها هوان و وصلی الله علی روح بئیت الفضل صلوة  
 و کجمل لبالبان تمیم حکایت فارس در شهر سمنان و سبعین و شصت و شش از علم بر لبع با با خان سوغو خانی  
 نوزین بازجه تحقیق محاسبات و دفع غلامه طغیان آثار و تحصیل بقایه متوجهات از در الملک بر و کجور و مضامین برسد و در  
 مملکت با زنده یافت و امان رسانید و در استمال مدوفان و جبر حال شکسته دلان بسالفت شروع نمود و بغیر طایفه است  
 اصابت را می سطلاع امر و استرفاع حساب جمود آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و کسرم با فغان کرد و می و بیعت  
 میری عادل زیرک بود و بیاتق و سخن پر سیدی از دلائل نطق او حکایت کرد و در روزی در خدمت او و سخن  
 حاضر نشد نیکی بر روی استعد کرد و گفت بر قدر عام خرد پاره با قدر سبی دست و دیا زردوران بسند این شخص و طلب مستغنی و  
 سعادتی کرد که با بند و شش و بیاتر سخن نظر از زانی دارم چون متفر شدم دزد را باز دارم بعد از آنکه از مقتضی الزام کول کرد  
 برین دعوی آغازید که قطع لعل مسوح عبرت لب نوشین و رخ زکین و دار کا الشقی بر یفا و ذبیع المود صفا  
 و ذوقا و مسفا الملاج و صابا و و یفا در میان زرد و لاهما لا ترا ارحمه ان تقصی باید نمود و سوغو خانی که  
 شش پس آن شخص که با بند و لعل بود و کلک سا فطیة لایفک لفت بغضا امان مستحق توانی شد که هیچ لعل در آن سبایه  
 گفت از سخن من نصل الاجاز العالی کمالی انما لسانه و دیگر روی سوس می باشد صا که کرد و گفت همچنین سوگند یاد و در  
 کردن که لعل و خرقه صبی بود چون امانت سید کرد و از ترا بر گرفتند آن شخص بی تکلیف تجلیب راغب شد حاضران از  
 این قدامی فصل این نزاع عاجز شد پس فرمود تو اند بود که قصه نه از این این شخص باشد باشد و در زفتی که با بر تعالی  
 باینده را مقدر کرده و مدعی را بروی بیخ دعوی نه چه ممکن است که معاد بر این زرد و صره با سائله آن شخص متوفی افتاد

و نقل با صفت لایفک لفت کل  
 کلک نشط من فرم اللمن  
 فتن فتنه بقره بقی  
 آفتاب ای با فتنه لیا  
 من یزینا و فتنه فتنه  
 فتن

صاف

برین خطای کذب مدعی ظاهر شد و خلاص منقذت مدعی الیه حاصل بعد از آن بشاخصت متروطمان مناصف آن زرا بود و تفرقت  
 کرده و این حکم با شریعت مطهره نسبتی تمام دارد و تا مدت اتمه مجتهدین این حکومت رسیدند و او استند و طهرنی العقل و لیسند  
 از اطراف ممالک و آنجا اعمال استخسار رعایا و استکشاف جنایا فرموده و ارباب و بیعت و صحاب مکنت که سالها در زیر طویلمین  
 تکلیفات مضبوط بودند با انواع بیعت و زوائد بر طیلات و قسمت معتدب و معاقب استعدا و ذنیغ بیعتک اثیر رسانیدند  
 وقت منال و وقت اختلال و ضعف حال خود و جو رجایران و ظلم ظالمان بعد از آن تفریر کرد و بر حکام و بلوک مجازیه و مجاز  
 غلوی نمودند و سفاهت کار می بست و بیعت آن از ترس آفتاب سراسر بر سر ترضاه طوائف رعایا و از رोकان در رویا بسای مجالی می نمودند  
 بعد از فراغ محاسبات که تحاسبات القوم و لکنهم تیجی دارد واجب و مستوجبات و ما واجب و مستوجبات را در جمع ارباب بودگان  
 مصحح گردانیدند و وجوهات احوالات را در مذکک مجری داشت مبلغ عالم اموال خانی که در وجه تفریر آن خبر مجروحان افغان  
 بنویز ایشان ثقی آمد و در اینجا کلام بیت لؤلؤه امید باشت بر بارز یقین همه خوش و زان حساب غم عجیب شد با  
 سوغو بنایق نوین از طوک و چشم شد و مفاصله بلوکات را باطل کرده و مطالب نمایا را توکل و تکلیف ایشان اشارت را از بین  
 بر نیست دیگران بلوک خواج نظام الدین محمود بود و از غلظت زیر کی مال دیوانی دست نهد که زیاده در رعایا را رعایت کرده  
 او را بوزارت مسوسم فرموده و تا مدت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در باره او حسن عنایتی حاصل و بیعت و او را بر کشته  
 استماع و بر آوردن تربیت و عاطفت خود می نمود و من حسن حسن عنیدی حدائق بر حسن انعمه فدتها عظمی  
 قللسق من غریسا نذاک کوها و فی اعضانها ورف فلدیس پیچی انحصار العودان الی یونان از منیق امور مملکت و بیعت  
 مصالح دولت فراخی روی نمود و بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصطلحی اندیشد و مولانا قاضی  
 القضاة السعید ناصر الله والدین عبداللہ اذوی الله صلاه و جعل الجنة منواه که در علوم نقل و عقل قریح و دیر و چکانی علم  
 و مقتداه علمای متفق بود و چرا بر این مستفاهات آن امام علام که خرایه فضایل و قوی و خرایه مائده و تقوی است و تقیید و شایع  
 احادیث و فقه و اصلین و حکمت و امر و ز در افتاد اسلام کبار اتمه و کنار بر آینه از آن مستفاده و ما القراض زمان  
 ذکر آن سایر و بر زبانها و اثر خواهد بود محور از اطباب و دشان آن مجتهد با نغ بی نایزی می بخشید منصب قضاة نقل سازد  
 بدین سبب محلی مزوم و جمعی غایب فرموده سخن از قضاة و مساوات و اتمه و افاضل و شایع و ایمان یعنی تا افراد نوع  
 مجتمع و منطبق نشوند عقدا جماع که اسباب اقداء و تغیل بدان مرتب باشد درست نیاید بعد از بنا که اباید مساندرت  
 و تسامخ اطراف سباحت طالع را می بران و از گرفت که مباشرت این منصب خطیر استیت منزل و دشان مولانا  
 قاضی القضاة الاعظم سلطان الانبئی العالم شریح عقیده و نعمان و ضایحه و شافی دور آینه ذکر الیل و الحی  
 والذین ابو محمد بن علی علی الله شعبار الشریح المحدث بن حسین خلیفه و نفع حدائق الذین بکمال  
 شعور و لوله و کمال علوم و دینار می بران صورت نه بند و جمعی نیز بهرستان شده که قاضی القضاة الاعظم ناصر الله والدین

بشعور و درخون علوم مشا را ایست و درین مثل معتمد علیها تا طرفه او مقرب معانی بگرد و طبع متفادش متخرج مانی بگرشود قش  
 نقاش باغ اسرار کلام الله و لغو و ش با سرت علماء ائمه کبار دنیا و نبی الهی بهم فحمت مناجات کلیم الله بی ترد  
 سائل مقدم و حکومت اوست مصحح وقت چنان همکار و کثیبت امور قضا بطریق مشارکت مشیت و ارتقاء ایشان  
 مقرون گشت و نشو و نماه ریاضت احمدی بدو نامیه مساعی آن دو امام متفاده روز افزون انا تقدم علی الاطلاق فایضا  
 القضاة الاعظم رکن الملک و الدین را بود بعد از تمام مصالح ملک و ملت عازم بنیکی حضرت گشت و عوکت و ارباب  
 معاطعات را چینه استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواهر نظام الدین وزیر العقی و بر قایم بود و اسباب  
 آن بین انجمنین برود مشهور گشت شده و درین حال که او را نایب مناب سوغو خاق می دید و معنی فلک الحیاء و آفتاب  
 الختم و الحکم معین می یافت و در راه از خدمت سوغو خاق تکلف کرد و بدار الملک مکر و مارجت نبود چون جامی از پیش  
 بود از رعایت تهور دور یادنی سید سوغو خاق طلب و بازیافت او را بناگید و تعیین مکتوب و سزا و امراء با ساق او  
 مؤاخذت کردند و در خانه خواهر نظام الدین مجوس و شهت در عالم صورت هیچ لیت ماوری شامت و شمن مشیت بیخ  
 زرت مولم ترا ز رحمت خنده و ارباب غنا و نه چنانکه این معنی را نظم داده و ملوک و اعیان ایشان عنیدی ایشان لخصه  
 دیم الحکوم و دنیا لانا اعتدال مثل است که طائفه در ستان بجاوت ابن عباد و همد و قالوا ما لکم منی بالاعباد عقال  
 عیون لرفیاء و النین الوشاة و الکباد الحساد بری بیخ مخالفت بقدر شرمی رسید و شایع مناشت تا قرن الثور را کشید  
 و هر کس که تخم می پاشید زمان حصار و این توقع کند و هر آینه متاجرت را مابع و مناسن می خوا بود و الدنیادان الکفایه  
 و در بر الخافاه و معینیم العیض و البیط و منبصیح الخیر و التیجون حرکات افکار بر استادت است او صنایع و اشکال  
 و بی برکت قرار نمی ماند لاجرم نامرات سعوه و نجوس و تیاج ثوابت و نیادات بنسبت آن خاص بر یک نسق استمراند اردوگاه  
 او می زمین سس بتنا و مطعون تاس غناست و گاه بر رعایت انانی فایز و کامیاب و بر خایب و خسته غریب فرج و اطرا  
 بیعت لمولفه ز روزگار رونق کن دوام و قرار که گاه کین نعمت و گاه هیچ و عذاب چو آفتاب زمستان و لبر تابستان  
 شایست بنسبت بهمان چه در و شب و عتاب بعد از انحصار ایام نوس و استناه زمان نجوس چون بر اینه نفس شریف ارتضی ضمیر و  
 ضرر متبوع باشد و بجز سفساف تن در ندید میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک و سائل مصداقت و موافقت لایزال علی  
 بل لیعضض المعاول و یذیست ذوابهم و او و اسباب مطابقت تمهید یافت با اتفاق و بندگی حضرت خاقیت توجه نمودند خدا  
 بخدمت سوغو خاق انما که در گذار ایشان در سدا شارت فتن و ثوابت زمین نماند سداک کار پیش از فوات لازم است  
 واقع م فرس و رزان قدرت حکم جازم هیش ترا بجز و مشغول باید کرد و بیجا طلبت مالی معتدیه و مملول سوغو خاق حین بیوت  
 زرد بر ایشان حالت کرد و تحصیل آن که بر گیان خاص بفرساک که در عوض مالش که و بند باش زربستانند نه حساب و فرسیدند  
 که نه بنگاه منتفع و نه دل بهت و زلزله که به بفرسودن پای ساکن کرد و دو تو عالم بحر با بهشتن خاشاک منفع نشود و اذ کان کل

دخان

آخر ما كان الحرف رفقاً حتى مقتضى شامت وخرقة مخرجها انما حال شد با مرت و في الشرحه حين لا ينجح  
 الحسان نزويك بوخارفت و او در اجمال در عدا و عزانه چنان معده و بود و در قربت مجدد و بعد از ان تمام مدامت و عرض و  
 بر كاهي احوال ملك قصد سوخو سنجاق و تصرفات فاسد و او را در اموال ممالك عرضه دست و قدم اخدم اذا وجدك فبكتك  
 فالجربى بالظفر جربى و الهائب خائب و الخائب للعدو كذا يروى و مع ما من اين اقدام نهاد و بوقا خاطر ايمانى با  
 بر تقويت احوال و استخراج اموال عظيم مولى با قده بود و ميزوران نزويك تسويل حمل ملك در حق صاحب و پوان رواحي زياد است  
 قيمت مثل مشا به كه دره بر غنى صادق سيد و شمس الدين ملك را و ايلت كشت و بگولت ايشا زابشون كشمشى حضرت عدت  
 رسانيد و البر شوه و شاه الحاجه عطف و نوبت بنى نابت با قده سيد عماد الدين نيز مجاز نامر لوقته لعدو فعدت  
 مكان القول دانسيه فان وجدك انما كالفصل صورت توقيرات ملك و اطلاع سوخو سنجاق و اجمال نواب سيم نظام  
 الدين وزير ادين المطلاع الى المقطع چنان تقرير كرد كه در صميم مبارك پادشاه موقى مبلغ يافت و كترم شد كه دوست  
 تومان زر زيرون از مال مقرر بود و توفير بر كاه خزانند پادشاه بدست زر بار خود كاس عغار داد و هر دو را پاره و پير ليخ  
 سوره غاشي فرمود و لغيره و لخطاهما العرف الجليل فانه سيجده حركت يديه كذا الله حكم شد كه طغا جاز نونين تحصيل دل  
 و تقويت ابن حال و ابدال همان دن بشير را ايد و از جناح اقبال او تيه بر صفت باز سوخو سنجاق از انجا بن بر خود همي صحبت  
 نفس زدن بدست اذ انقل ستم القضاء عليك من الرضا لمولفه بخت مرغ ز دست و رفت بيز دست چو سكر كوكون شت بدست خايمى  
 در مقدمه بعد اى ايمى را چون سيل در انجا و شترانش و انضا و بشير از فرستاد نظام الدين وزير را در خانه سيد عماد الدين  
 و الكافى في الطبعة و الوجبة چون ضرب طويل تعويض و بستند آرى بليت اگر بكني كديرس خود برى نيز چشم زمانه  
 سنجاب اندر دست بر او امانتش برين بسنوز بر زمان او اسياب اندر دست در عقب طغا جار و صاحب عظم صدر ايد  
 احمد الفالدى بر سيد و شمس الدين ملك و سيد عماد الدين در خدمت ايشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله كردند  
 در رفعت و شان و طول باع و اطلاق عنان و حكم مطاع قهوج را حساب خواج نظام الدين مقدم داشتند و الا سيه فضاء  
 الحيايه و اولنا فستدراكا رستند و قلم بخير و كلاب بخيرى جارى كردند و يك حكتم و امره استم چون از سخن كاسه سوه  
 القويه حال مقرر كردند و در تمامت ولايات و اعمال توفيرات نسبت احوال بيان جمله مقصود بود و بگما را ربح و بخش و بسود  
 و بخش كيدر معلوم روزها و شبها جمع مشا و ات ساختند و بگولت معاضات پرداخته لمولفه همه چون ساز ملاحه  
 شده با هم و مساز درين انديشه تا چه چاره مكنانه و كجيتن خصم اچكو زانند بولو غار نيز دوام و دمه داو و دوام جربزه نشا  
 كسيد مستعد از راج و دويت تومان زر شده لاسكث چون از محاسبه و استخراج نظام الدين كه در دو با و نكثت اعطاد  
 خطاه و بر بروى را و ده خاطر خود مي پوشد و از نور ذكاه او اين ذكاه استمراض اضواحي كه فراعنى يافت و در محاسبات يك  
 بتاوب خوض خواج پيرست و با سقا فان و امره و مغول راهم از اين دن دروي چنانيد و از اين سلسله حلقه حيايه نشا

خبر

و چون حال حکم و ملک که مثبت و سلب باشد نسبت با دیگر جراح برین موال مستدرک کرد و مخاطبه اوساط و اوثابا  
 زمره عمل و کتاب از شرح و اطناب خود بنیاز بود و مصلحت در جماد و مصالحت است در مساحت و مخالفت و در قضا  
 و اشفاق بر حال همه یکدگر لایق تر از یکدیگر است و اشفاق برین تقریر او را با خود هم پیشتر کرده و بعد هر دو لغا جارتو بین و جمع  
 مستحقان برین ضراحت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل باشارات پیش گرفته در پنهان شبانگت امتیال جنایل  
 لغسعات چنانکه صبا و برادر اگبدر وحوش و طيور انداز و نصب میکرد و امر او چشم و دماة اکا بر دکخانه و داوین را  
 در بند با عیبت می آورد و در پناه حرم و جهت طاهره و وقوع عادت که موجب احتلال آن بنیاد باشد میبود و در کتاب  
 بروجی یوماً یوماً یوماً و یقیناً در مایه صورت حال فدا نگاه آوازه و آینه ابا قحان در عهدان شایع شد و تفسیریه یوماً  
 بشکل الارض علیها فیها واقع مولانا علامه الزمان آدوره الدوران فخر الدین احمد بن ابی عثمان درین حال ملامت  
 حضرت صاحبی بود و اخبار این حالت را در ضمن این العاقبه که در معتقدی عربی بن بجهون بن بجهون با او خوانند  
 از مولات موالی کی نام با مذین میمون بود حاصل این لغز یعنی بقا نماند بولوغان و اکا بر و امر چشم بوسول بن  
 خبریکه کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد و انبوا بد و طرف مایل شد و اسباب امن و مسامحت زایل عاقبت با شکر  
 پیرامن خانه شمس الدین ملک وارد شد و بعد که از جانبین بیجا نماه نشین و الکساء درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و پیر بود  
 که در میان تیغ و کمان پشت و روی نبودندی و سحر آ و تیر شیب و فرار پیوندی خود بد نظام الدین را معنی کردند و طفلان  
 نوین هر چند میری با مکتب بود و شوکت و لشکر حاصل و وقت بواسطه تقدیر وقت ممانعت نخواست و سکا حجت را  
 مصلحت داشت آن معدا که در درو خزانة تجفیل پیوسته بود و برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را معاص  
 خود کرده بنید و عازم اردو شد از عقب ایشان و دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجیه کردند تا پنجاهم  
 عرض مصلحت ممانعت و مقام اجتماع سحره معاندان از جواب انام یلیق اهل انتم ملقوها باز نماند چون خاقانی  
 سلطان احمد و ار گرفت و فتنه و فتنه در ایوا از میان کارکنار و بندگی حضرت ایشان عذمت عدنا بر خوانند و بکرات  
 لب طمعی صحت که هر که اطراف آن منطوی نبود بکند و ند و هر یک بطرف میری نرسند بعد از آنکه پوی شمشیر بود  
 قوی و بی بیار نوح مصالحتی با نظر ایش که یقند و با اتفاق این چارتن شیراز را ببلک قبول کرد و وزارت بر سید جمالدین  
 ستر شد شعری که بک یصلح الاله و کله بک یصلح الاله بولوغان از اندیشه آنکه با طعنا جارت مستطاف  
 از استین سخاقت بیرون آورد و بود پای در ورطه معاوات نموده است شعرا زخنی تمام داشت و الهی سنجوش  
 درین حال که آوازه حکومت ایشان و غزل خود تواتر معلوم کرد و در محاسنات و جماعات نظر فرمود و از مطا و عت و شایع  
 ممانعت و خواجگان قوام الدین نجاری و سعید الدین یوسف در شیراز قدر برابر ملک و تدبیر و او اثر مشاورت و قطب را  
 استعداب بودند با اتفاق یقند مصلحتی خواجک اودانفا و خزانة تجفیل نمی باید کرد و حکام را مجال ممانعت نداد و مخاطبت

شیراز

حالات فارس

شیراز نمود و بر سر مد نظر چشم نهاد تا بار بچه با از وی پرده تقدیر بچگونه آشکار شود **اعل الله صلیت بعد ذلک امر**  
 حشم نیز برای مصیقت با وی همداستان شدند و مدت کسالت پیمان سلطان را نگین کرد و محصلان که بتحصیل نال داشتند  
 او می آمدند نیز قریب **و من بعد** چون طرف زمان بیش از موقوف می داشت و نهند متعین اجازت افسرد می نمود  
 و در تکلف از توجه بجزرت چون نطق صبر مشایقان عذری واهی می گفت و اینها نیز بخدمت شاهزاده در خون چو آمدند  
 انفاس علی العاقب می فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص از عروس و در جلوه میدادند اسد و لکر میکرد و هر  
 چند می ایچی را چون خطه خو بان فرورد از راه خراسان نامزد کرده و مضمون پریشانی بر حسب متمنی ابالی را اسماع و در ان حال  
 شنوده بین التصریح و التویج اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولغان را بمواقع احماد مقرون می داشت و بدان نیک  
 بندگی شایسته و ده تالیات و تحریض می فرمود باری بدین سبب که تقدیم یافت روز بروز ننگن او در حکومت زیاده  
 و جهالت و در عت تضاعف می پذیرفت و بعد از آن قبا پیمان و تندید سبیران این فرمان از ایشان صاحب  
 دیوان تهالت امرآه چشم را بردست و اندامه چشم فارس را بشند که حال فتنه که لغمان و قوام الدین آغاز نهادند  
 و از سبب کندی که دارند و مالی که برده اند میخواندند که مملکت فارس را خراب کنند وزن و فرزند مسلمان را در دست  
 مغللان و دشمنی که بر سر ایشان اندازد می کنند تا جز این فتنه حادث و شاید گشته از ملوک و امراه گران و شبانگه  
 و گربزرگ و لکر که جاک پیمان متواتر رسیدند و اجازت یافتند و در آمدن بدان طرف کرد تا چون از بیگانه می رسد  
**من المهدی الى العبد بنو توحید ان شرح الله صدره للاسلام فهو علی غیر من ذله** منور و صدق قرار بر توبت  
 محمد مختار صل الله علیه و آله در ظاهر و باطن را مقرر گردانیده حکم آن جاه که سابق بنبأ فقیهنا استیم که  
 پیش از تخلف بستگراف از سر سرعت و کراف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث کرد و اکنون  
 که حوزه قت احمدی بیکانیت و طراوتی دود و جد اسلام را از سبب الطاف ما نصارتی روی نموده و دور و نزدیک است  
 و تا جکت آنچه که فرمض و طغیانی بودند چون بوقاقا و توکا مگو بکشکرها ایشان در بار بنیان مصر و شام و اجور  
 چهار خطه قا لاکر با سر در بقعه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جزیره واری و سبب کی  
 و از خلاص بیخ فزیده اند و جریده از ایشان در وجود دنیا ندانند تا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین  
 و دنیا در متابعت شرفورمان **یابعدون الا الظن وانتم الا الخیر صون هبآه منقورا** گردانیده و چون همسر  
 علیه العتواءه و اسلام نصیحه فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستاند تا با اتفاق نظام الدین مقرب  
 این فرمان را بشنایند و ایشان را بطراط مستقیم و عوت کنند اگر رهنمای سعادت دیده ایشان را بکمال بیادیت روشن  
 گردانند شریف خطاب کتب زد که **علی فقیه الریحله انه من عمل منبکه سوء بمحمد الیم ناب من بعد واصحله**  
**قانه عقوق و حیم** بر نهوات و در زات ایشان پشاند صاحب دیوار که متصل باوه ساحت ایشان شده است

غائب است از کتب  
 و تاریخ فارس  
 و اینها را  
 در کتاب  
 تاریخ فارس  
 و اینها را  
 در کتاب  
 تاریخ فارس

و اینها را در کتاب تاریخ فارس  
 و اینها را در کتاب تاریخ فارس  
 و اینها را در کتاب تاریخ فارس

فرمود تا مکتوب بنویسد و سوزاند یا کند آنرا فرموده دادند و از آن تجاوز ننماید و سلب الکناس و لباس تقوه فرمودیم و فرنگ  
 ارسال که سفینه آخر ذی الحجه نوشته شد چون تیره و سبتم از آن در خط الکناس بر کدشت و لباس سجده افراط انجامید  
 حکم بر این که با قضا و قضاء کیتی به مضامین مجازات میفرمود یافت و فصلی لله تافصی شمل بر آنکه طاشمکو حاکم کلی شیراز  
 باشد و بولو غار از عاچ کرده ملکات و اموال را محفوظ و مستخلص گرداند و حکام را تا کنین کند و اگر اعیان اخذ نمایند  
 آنهاست یوسف شاه لربا بجیت سپاهی دلاور که گاه ستیزه راه مرگ پویند راه گیرز با اتفاق او بشیران آید طاشمکو در  
 سقده از صفهان حسام الدین سپهر محمد علی که نایب دیوان اعلی حاضر تا یکی بود و از افراد ستم دلان روزگار در قده  
 و ابایی با ایلخان نبوت و معلوم از مضمون الحکام و مفسد باشارت دلنا اینهم مجبور بود لیکل لهم نهار و کفرهم فیهما انکله  
 و هم صلح و خون بولو غار بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و هجرت و رویت او در خوف و مانع افزون نموده  
 عظمتی گردید و شکر از عوام الناس و رجاله بجا صرعه خان حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز و کوشش بیخ کرد و او  
 بجویت و خزانگی با او بر ما خان طوف میزد و از هر روز و پنجمه تیر می اذاعت و چندکس با جروح میکرد و اینده و مردم را  
 کمان بود که جمعی از خدمت او اند چون سبل احوال و بریدان بل ارواح رجال فانه و سیارات برج قوس از وسط  
 تشریف باقضا و بهبوط پیوست و جزایه به دو دست آن شیر حمله جزیر و دراز تا شمس بس و سب تیر ستن بر بدن عیب  
 چکان ماند کشت خسران فوت کردند و بجانه در آمده و در آیدند بایک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خوردند  
 سر داشت مانند صبح سپهر در برادر اگر قریب پیش بولو غار برود و در حال سخن با او زبان تیغ راند و ایلخان احوال دم زدن او  
 بنازیکی سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال کجاست در بر گرفت این انا چون لظاشمکو رسید با سخنان آتاکت  
 یوسف شاه و ایلچی روان گردید و بشکر می تمام و ایلچی نامه و در نظر زد و بوی رسید با سخنان و نوکران بولو غار از تجار  
 عسبان و غایب طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان توانستی بود اندیشه کردند صبا حی که  
 ترک یک سواره چرخ از درواز و اوقی بیرون خرامید بولو غار با اتباع خود بر عزم تفرج و حسیط از دروازه بیرون رفت  
 با اتفاق ایلخان سلطان و امرا چشم دروازه را محکم ببندند و رجال تمام بجا حفظ تعیین کرد و شعر لفظ صدقوا اولی الامر  
 الی المنی بان مودات العیدی لیس یمنع و لو انی ذاریت عجزی حینه اذا انکنت بوما من اللیس تللیع  
 این اغلو چون مکشوف شد بولو غار در نوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و دینداران را مبارک باشد نه سال  
 سعادت با طاشمکو پشت و نه بجان و دخل یا قامت با کوره آمل را با کوره اموال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خراب  
 گردید و غایب برود و جزای روحی مجادنی بود و بیله حیرت سرگردان شد با خواجگان قوم الدین بخاری و سیف  
 الدین یوسف خزان بر گرفت و محبت شیراز چون دینداران را بدول و ولایت نهاد و برادر خراسان روان گشتند  
 شعر چنان سبط اللوی سبط منا انکم فلیس یذکرکها و خذوا لحق بعد از آن با سخنان و امرا چشم سبدمست

ده

استقبال طاشکوبها صورت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکسال بری التاج حرکت انابت یافت یوسف شاه مرجه کتبه  
 و طاشکوب شیراز آمد و بکلمت شتغال نمود و بر سر کتوبات احدی قاضی نوشت و دریا سا و مغول بنامه که اسم خان برین  
 نویسد پس خان کیران طبع مسترخی کرد و بنیو و متعلقان بولوغان و موافقان او را با انواع مطالبات و مصاردات مبتلا  
 کرد و در واقع ایشان پیش هر کسی بود و تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخت خود و حاصل کرد و مدت یکسال چون سپری شد حکم  
 یرلیغ نفاذ یافت که انابت ایش حکم شیراز باشد و جنح بخت پهای آثار را بر جنبه ملک آبا و اجداد گسترده و در آثار ایش  
 طاشکوب با خزانة موزون متوجه بندگی گشت و تمام و ارباب بولک مصحوب او تا سر حد فارس بر فتنه با مصلحت علی انامی بجا  
 ملاقات افتاد و طاشکوب از غایت حماقت و تدبیر و متبع و متبع که در مزاج معوج و طینت قوت مرکز و مجبول و پشت  
 بخدمت انامی تشریف بخت و در شب کوچ کرد و روان شد انامی شیراز بقدم موبک منصور و امیر زالوا و نشور  
 کاغذ دولت و مایه ملک را بخت بهتبار بر سر پیران فرستند و تمامت محلات و اسواق را او این بستند و قصور را چون  
 اراکیت خد برار بستند و مطار و ارباب لهو و طالع بخراتق و کواعب بر سران فرستند که یکماه شیراز غرق  
 خیز و روبرو بود و وحشت و اندوه چون چشم بد در بلده کلبه و در شب غمخیز مبارکی انابت در کاخ سلطنت چنان  
 قر و برج و کوه درون و روح در تن و کل در چمن و حور و جنان و عاقبت در جان شعر و القلمین فرود آمد و الضحی و البکر  
 فی حیح الدجی و المافی و الصدی و العیث جاد علی الثری و المریضات فی الرئی و الورود حمله القدی  
 و الصبح بقدمه الصبا و العین فی زین القصبی و الدفتر بعد بالینی و البه و مؤعب القصبی و البکر من بعد  
 البلی و الودینی اثر الضحی نزل فرمود بر سر مملکت سلفری از روای طلمت میمون و در طالع میمون زمینت و بخت یافت  
 و چهار کن مملکت فارس از حکم کبرکت بی سازه و طینت نوبت سه کانه او را بسته تر از هشت بهشت گشت قورنانه ادا  
 و در چشم محمود ترکان و دریشانی و در گشت کرد و رنگ زلف خربان نیابت حکم در دیوان اعلی جنس داد و نداد و جلال  
 الدین ارقان ابن مکت خان ابن محمد ابن زکی که شرف انما و اعتقاد است با دوطه رأسی اصل نامی فرعی آل سلغور مقرر فرمود  
 و وزارت دیوان اعلی خاصه بکرم حقوق سابقه و مساعی متاسفانه سنجاه نظام الدین او بکر توفیق کرد و در سامن مصلحت  
 مکت و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضده هشته بود که بسیاری از عاقلان اطاعت آماج بان بیخیز  
 الله عسکر الله و در جزو دیوان است اگر با فراد و افرازان سلطان مکت بخش سرفراز یرلیغ و دیگران باشد و از عاقلان  
 آن بعضی انابت راهنما دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه انامی باشد از این املاک بسبیل مشارکت نوبت  
 طرفین تصرف نمایند چون احمد و در تبسیر مکت و ریاست چهارماری عمارت و در بی نداشت بجزو نارسیده بروقی  
 طمس یرلیغ داد انابت از هر ولایت بر حسب ارادت قومی و مزاج و لبائین و تقاضا با بجزو بیرون آورد و نوبت  
 و متصرفان سفر و کجاست و تصرفی با سکر و مذ و بستظهارا که دو فرزند از آروغ پادشاه داشت و تمامت خزانة بجزو

شهرت که در عهد سابق  
 او را نام خانقاه است و او را  
 نوبت تقاضای جزو نوبت  
 تن شعرا است

شیراز از خبر بدید بندهکان درم خرید می پذیرفت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول ال نیز مبلغ فرج کرد و حقیقت  
 او کثرت طبع پادشاهانه و مساحت نفس مکانها و نامزدی بود که اگر حاصلات بجزو تر فارس او بیک روز برزایر و سایرین قسمت فرمود  
 هنوز مستقر و مستقر می شد و می شهر و آن سکا با جوده مثل خودها سحاب علی کل التماسه فخر بدین موجبات و چون  
 کمر بخرازا رسید سید سید محمد و الدین غایت انابک را در باره خواهر نظام الدین در برجه کمال یافت و عاقل بچگونه از دشمن غافل  
 نشیند خفیف که کار او را در معرض ترقی و شکانت یا بد و در بر قدرت و شوکت زیاده میزد و اندک دست از او من اندیشید  
 و در دور از کوه تاه کرد و بی اجازت عازم اردوشه سحر کبر خفیف بختی کمالیلاذ فبجده و حسبک عاذا انی عنک و لیل  
 در تصاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مخالفت واقع شده بود بدان موجب که شرح آنجا  
 یافت و بیک لحظه تا سوسر در منصور و مقهور گشت و نوبت سلطنت بچون خان رسید بوقا قمر و معاون سید  
 عماد الدین گشت و در سبکی حضرت در تربت او و با لغت سخن را اند نظر غایت محوطه و حساب عارف محظوظ است  
 اوضاع و احوال سپهر و ولایی بر حسب مراتب شخصی اتوافقی نماید حرکات و سکانت اولی صبح مهبت و وسائل مصباح  
 پربایت و کیمیا نقد سعادت و در اوسط عقدا را دست کرد و شامل دشنامت او ایمنی را چو شش آمد احوال تصرف و آید یاد  
 انابک و نواب او در ملک و مال در بعضی خوات عرضه شوب از حکم بر لعل حکومت کلی شیراز از بجزو تری معارض و مشاک  
 بوی تخفیف رفت و در و اعی رتق و فتن و مناجح نعل و عقد بصرا بدید و ممنوع گشت و نصب صرف انرا و جسم مصیبت چو  
 سید موقوفه ببارینه شیراز و کبر ب سوز غامیشتی یافت و بر لعل شد که انابک در حال که بر صنمون احکام و وقف کرده  
 غم تو خیر بصوب حضرت مستمیر گرداند و بیسج نعلن بجزو تات و کلیات امور از او ایش و چرکیت را با ساقی  
 الیس برود و تقدیر پیش روزگار بر آستی می چید راه این میاس جیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با بری  
 عقل سی روز و مجمع مایی بود و سائیرس از کتوز رزموز حکما التمهرة فانه و کل الناس یولونها و الجمول لعمه و کل الناس  
 یوقاها خوارجان قوام الدین بجاری و سیف الدین یافت بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده  
 بودند و ترک اوطان فالوف واوه و یابین والوف قروض بچسم افتاد و مواهماه مایول و محوف پیوره و در حالت  
 مضارعت ارغون و انزاد هم شکر بطرف او و احمد التما نموده بودند بجانب پشان القاف زفت سید بداعیه کر محمول  
 کل لا یثرب علیکم الیوم مرزبان رانه و چنگام فرصت در معاد و نقد و معاوات لطف و هوسات نقد بگرد  
 ایشیا بر عوات مهمور و خا سیف الدین را مقرر و شست پیش از وصول سید شیبیر از نواب انابک احوال دانسته  
 صورت حکام بر بیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلی که موجب استیاض خاطر باشد با سماع شایسته ای رسانید  
 جماعت حساد و فرقا ضد او ان لغت را شاخ و برگ می سازند و فارغ اینست سبک من لک در قبح ترین  
 و جی عرضه می شد و بر فرغ او تخفیف میکرد سید چون بدو فارس رسید استرغاف محاسبان غازی و شیت همت ملک



# کنکاش در باب قتل سید عماد الدین

نکرد این سبب باید یک اسباب چشم نهفهام یافت و این کو پر در سلک اجزات نظام آنک متوجه و متفرق شد و با هر که  
 نامدی و در کتاب آمد که در طبقات جدیدی رخسار کرده از نایب چشم روان گردانید شعر فاعظم لؤلؤ آبن زین ففت  
 وردا وعصفت علی الغنایا لیرسماب و شایب و ارباب سعایت اولئك الذين أشد والحجوج الدنيا بالآخره  
 فلا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون قلت بمالات و کثرت نخت اورا در خاطر بادشاه زیاد  
 وقع انداختند و آنک را بدان مدارات و تحلل منع کرد و گفت عماد الدین علوی که سینه نه این درگاه دولت پناه  
 انکجا کنت این جبارت یافته بعد که درار و در قضا خراج و از عجاج از ملکات موردت پیوسته باشد و چنین طلسمات  
 ترویجی درهم بست اگر شایب میجو حکم بر لعیع که بنا بر موازات و عمارات و تقریبات بی طایل و مقدمات  
 مانع او نغوا و باقره رعایات و سبغوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیگیت و اسان این مجر و قصور چون ملک  
 غایبه و بان و مانند ملک نغبه بان پیرو جان کرده و بلکه مشکوبات نارسیده باشد و پس هر چه خود ک تا با بان و  
 ملک چه رسد و یکبارگی از رونق کار سلطنت متصرع پس این طشت خواه و دست بشوی نغیقات و سحر ریاضات  
 چنین برای زمان عطا در او در غلط و چشم اندازد و عقل عطار احسب که روانه دران میان ای زمان و هوش  
 ناضیات تحلیک دین چه من زنده بقیض ملک ایثار از انتخاب بالانها الملائه افوقیج انهم مغایب فرموده فالوا انحن  
 اولوا افوقه لؤلؤ باسیند بدل و الا کم البخله تقریر و صفا و نه تدبیر انکه تعویم صومج مزج و تصحیح سقیم معتقد او است  
 بمعالج السبب حاجی الذی یصورت زبند و مخفی موشح شهادت حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف نویسنده  
 مدارج آن منظوم برین ذکر کرده عماد الدین علوی در حق خلائق بداندیش بود و بقصد اعراض خواص دعوا م فراموش  
 و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نماده طوائف ایالی اجماع کرده برای بقا و رونق ملک و نظام  
 مصالح جمهور و ارباب قرض آوردند لا محاله از هر یک نفس کی را عرصه تحریب نخواهید فرمود چه سینه نازکی با سا و بارکی  
 که زخول بر آنک پوشیده بود چون حکام و ارباب ششم و ارکان دولت برین اندیشه مطابین و موازین شدند و هر  
 سطح خود پیمان محضه مزور را چون نماند اعمال مستور کرد و در هر چهار است و سن بقتل مؤمنان منعید اجسز او و حجت  
 خالدا و نهان و عصیبا لله علیه و لعنه و اعدله عدا با عظیم انید شید او نیز بدان رضا داد و مترصد فرست  
 کار و شمر درمن شرت آشد سیه از غایت استغنا بجمال غایت ایغنی هر چند شفقان دولت و نامسان فی عرض  
 سلوک حاو و بیعظ و استلج منج تحفظ محرض میکشند زیاده الفاتی نسیر کرد و بالش اغلزار امرتک و حال میساخت چنین  
 غصت از گوش خوب رونکی کرد و سر نه تنبه در دیده تدبیر نمی کشید نصیای نیز نصیحت عثمان که از انصاف لا حید  
 فلم یقبل نیک حقیقته الی الله بعینه با محافل ان او اطهار موفقت کرد و در نیند انکله آمد و قبل انچه هم انک  
 الحسن فقال ان الدنيا امثال منکاره فوجب علی العاقل ان یهداها حدرا در ضواء این موی خیر

وصاف

رسید که در کرمان سوادش کوه را از طرف سیستان دیده اند و هر چند راوی غیبی این بیت بانسا و میرساند بجهت  
چشمش که در لشکر خشن جنگیت وز خط و خال او سیاه است ترس بل از ترس و بیت ایشان بگذرد احوال و تبه و در حال  
حق هر شد سید بجزمت انانیت پیغام فرساید که او از حرکت باغی فایض شده و ما را با اتفاق امرا و اهلین مصلحی بقشاد  
و استعدا و قتال و دفاع قام می باید نمود و ما سر حدت لشکر کشید با بد که انانیت بقلعه اسطخر رود و فارغ الیال ایجا آغاست فرمای  
تا ما ازین مصلحت فایض شویم و این شاعری از میان بر دایم انگاه ترقیب اسباب بخت تو چه بصورت حضرت کرده آمد  
این الوکله علا و نه مناه و متمم موده معاد است که انانیت عموالدین علوی ما را در قلعه محبوس جای دو هست شعر این  
شعری کنی ما نطقتم امهنبه النفس فالانسان ذقنا جواب فرساید که ترقیب ایجا کذ و اسباب مالا بتمتع  
دارد و تا شاه بر قلعه و ماه بر ذره رود در سیاق این امور سید روزی از پیش اهلین نماز جهت میکرد و لکن عظیم از فرسای  
و رجالت باوی در میان اسواق محدودی چند از محالیت انانیتی بوی رسیدند و گفت فرمان بران و دست که بارگاه  
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نبرد است اوب شود جوابی خشن گفت مقدم ایشان دردی ایچک بصرف فوت  
بر و از آنکه بحدک شد سراج الی بن فضل لکه در هفت با نواع خلع و کلاهات سینه مخصوص شده بود و ابا جان بد  
قلمه خشن می شود و باول نمربل و ذوات در دیده فیاق بشی شعر که انانیت لایجنون یطلب الیخ لایجنون  
علی العهد چون مضیق تمز جمال مطاوده و مجازیه نداشت و آنچه حماه و کجا بود با انعام هدایان در جاله از پیش  
روان تمامت چون سیاه در زمین متفرق شده چنانکه کلک آرازی بر و جویخ آفریده باشد در حال سواد را  
بربان تیغ خوشنوا رسد که در وقت نازنین الکه جان مروت و محبت بود برهنه در میان خاک و خون بگذشت اند  
و کاس فی الحادی و العشرین من سوال استند الکه در شعر عظیم لامرین انانیت عظیم بالعلی و الکانام سلیم  
ولکنهم اهل الحناظ و الالی فتم لیلنا الازقان خصوم مالکیت انانیتی و عوام انعام و شاد و اباش فلکاش  
اداجتمعوا علیا و اذا نفرهوا لانه یفرجوا و لعود بالقیوگا ستم صفت و صنعت حال ایشانست و چنین وقت غنیمی  
بارده و نفسی فارد نه دارند در خانه او بختند و دست عارت و تاج برکت و نقد و جنس و خوش و ادوانی را  
کنس کرد و مالکیت و توب عرشد انانیت کشت و منابر و محارز غلات با دیال اردو ال پر او خشت و سیران سید  
میمون سمرت که تر سر و سروری از استر و جنیش مثال بودی برگاه بر و نذ و بصیرت بای اودان چون کرد  
و دان کرد و سب شعر فضل للاعورا للجمال هذا زمانک انانیت علی الحرفه در کار کرده خود سرتک حشر  
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزاید بجهت ازان کافاقب سما بود و چرخ ز روی زمین  
سایه بر شاتش جانرا زمین کیت جانمرو بود ملک هم حسد بر و کند شش پس تا مین خلاق را در شهر مذکر و  
که چون عموالدین علوی تو فیرات نابوده را الترام نموده بود و مالک خراب در عایا مصل خوبت شده اورا

مرثیه قتل سید

از دست بر گرفتیم باید که هر کس بصلت خود مشغول و دور از فضل باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان مریخ و خورشید  
میرفتند و قهر و شرمنشیدار نیستند و دست تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوست با نام جمیم آن سید کرم معفور بود  
بنظر احسان مغفورا این رویتی اشکار و در پارتیخت اشاد و تمیت شاد رخ از نشاط چون علی باو سخت تو فرزند که صیبا  
هر سر که بر مراد و رای تو بود بی بن چه سر عمار و ابوعلی او و چون کاتب را حقوق تریخ و تربیت آن سید عالی جهت برت  
حسن و ظالزم بود و وسایل خلاص و انعام از قدیم باز ماند و حدوت و اهدا و این مرثیه نظر او و شعرش اینهاست  
لَحْنُ الْكُتُبِ غَزَالَةٌ وَعَيْنُ شَرِّ الْأَقْبَالِ مِنْ قَبْلِ نَشْرِقِ أَبَادِهِمْ أَيْتَانَا يَا نَاكُثَ عَيْنَاكَ فِي هَيْدِمِ الْمَارِ يَطْلُو  
كَهْمُ حَسَانِ مَا كَانَتْ تَجْمُرُ وَأَبْدَانُهَا الْبِضَاءُ بِالْبَيْدِ نَلْصُقُ وَكَذَمْنِ مَلُوكِ فَهَضَى وَبِكُنْ هَمُّهُمْ سَمْرٌ وَكَلْبٌ  
رَدَادٌ وَجَوْسِقٌ عَلَى ذَلِكَ أَرْدَى أَرْضِي الْأَعْظَمُ الَّذِي يَهْدَانِدُ فَفَتَّ دَمِيحِي وَطَلَبِي مَجْنُونٌ عَادِلٌ لِي بِرَبِّهِ وَأَكْبَرُ  
بَيْتِهِ بَيْتُهُ بِهِ بَاهِي الْعَلَى الْمَنَاقِقِ سِرِّي مَهْمِي ذُو الْعَوَارِفِ وَالنَّهْيِ كَرِيمِ وَمَوْضِعِ عَلَى النَّاسِ مُنْفِقِ  
شَهِيدِ حِمْلِ الْمَهْفَاتِ مَعْتَرٌ لِقَاءَهُ أَلِ يَوْمَ الْقِيَامِ مَعْوَى أَبَادِهِمْ فَدَسُوْشَتْ حَالِي بِقَبْلِهِ وَأَلَيْكَ نُؤَدِي  
لِلْأَنَامِ وَالْحَرْقِ خَدُّو الْعَالَمِ كَتَّ بَعْدَ جِنِينِهِ وَجِبَالِي مِنْ دِيحِ الْيَتَامَى عُرْفِي هَيْلِ الْعَضْنِ وَالْبَيْتِ  
بَعْدَ نَعْدِ وَهَلْ بَعْدَ بِاللَّعْمِ نَسْفِ سِرْفِي إِذَا كَلَّمْتَ عَيْنَاهُ وَفَلَا فَكَلِمَتِي عَجَبٌ لَمْ تَلْبَسْ  
نَجْوِي نَارِي أَمَا حَسْبِي السَّبْعُ الْمَرْقُ صَبَابُهُ مِنَ الْحَدِيدِ أَوْ مِنْهُمْ مَدَمٌ يَبْرُقُ فَقَلَدَ السَّبْعُ لِدَيْتِهِ وَتَبَكَّلَ  
ذَا يَجِدُ وَأَهْ جَبْدًا تَأْسِرُ جِدَّ الْطَوْقِ وَذَا حَنْدٍ يَفْطَاحُ كُلَّ مَعَالِي فَلْيَرْجِلْهُ بَيْنَ الْجَادِلِ مَعْلَقِي عَلَيْهِمْ  
بِكَيْ جُودٍ وَأَسْ وَرَوَعَةٍ فَامْتِنِي فِيهِ الْأَنْ مَاءٌ وَرَفِيقٌ سَقَى اللَّهُ مَوَاهِدَهُ وَقَفَاهُ رَحْمَةً يَهْطَأُ غَضْنَ طُورِي فِي الْعَرَابِ لَيْسَ طُورِي  
برو می که اتفاق زیارت برت آن عاقل و دل فاو این رویتی کبوست نظر کنی کشت مخالبا آناه میت  
ملکت سر در بر کین بود ترا اقبال بی جهان زمین بود ترا دیدی که پر کرد عاقبت روح تو کرد که و شان کسرتن بود ترا  
چون تیر تو بر و شاد و خاست شاد بهت عدوان پیوست روح سید بیخرف جان سید مهال الدین محمد ابن محمد اکبر بوش  
و ترقی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت آنکست با خط موفور و فارغ از اندیشه انکه او را سپسی رسانند از غنچه علیها آنا کنی کعبه  
و کرد و بی طبع و نظر بد نگاه و مهارت نمود و عجب کرم که کسالت ارباب کاست و وفات است مهمل انداخته که کسالتی  
از مشیران حضرت و کفاحه عرض ملک در نفی و اثبات او شاد و برکت حضرت قتل او را درین عبادت مندرج  
ساخت که سید عمار الدین بهر طاعت و بخت حال بود بعضی تهنید بر خلاف تعضی عقل و کار با اقدام می نمود و با خدمت کت  
سابقه و حسن باعث بر سعادت داشت و حضرت ایمنی کار خود را به این مشابست رسانید که مشابست به رفت جمال الدین بحال  
نمزل ظاهر است و برزانت ثابت و عقل مستغفر و چنین طلی بروی رفقه که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ظلم نباش  
باقی راسی شایسته ای از بی االی صواب و ایلو بالاصحابه و کمال باب این تقریر بعد از آنکه در دو کتاب

قتل سید جمال الدین و قتل فارس

و کاروان بود همگیت آن یکی اورا در سوادش بیرون شمریدند و هلاک کرد و حبه اورا در مغالک آبادت چنانکه هرگز در آن  
 ظاهر نشد روز دیگر گفته از مجلس بکینت شعر ای یومین من الموت ایفر یومکم یفقدوا یومکم یفقدوا  
 و مثل حالایا و قرون صورت حال داد و پیش باساق و چرکیت برین حرکات باز خو سی کرد و مذاش را با انواع حدات  
 خشود و ستمال کرد و نید و آنایک بگومت باز ستمال بنده چون نظام الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه شفا بسبی از  
 بندگی آنایک مستوشش شده بود و بطرف یزد رفته محل عقد امور کلی برای و روتت خواجه سیف الدین موقوف گشت  
 و بطالیف تدبیر حاصلت برای نیز بنخواست تا ملائی کار از دست رفته و استدرک صلاح احوال بروچی اندیشد که امول  
 و اعراض و رحمن سلامت محصون ماند و حکومت آنایک از تغییر و تبدیل مصون تا مثل است که خون بی کما و تشبیه  
 و دیگر در هرگز آسمن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سرد و قدر ذائل و دشو رست و اندک آن ایضا  
 غایب و شورا نایک بنبراد که گنده ما بر اهرم روزی شربت مکافات چشاند و محض مغرور محمدی علی رو جتحت التما یا  
 این دایم تر تو را بود که تا مست اعدوی و محالغان سینه مظلوم و جمعی که دران اتفاق و بیت بهم دست و یکت با  
 بودند یا بر خضر بطریق صدق الامیر رقی زده یا نوع شامتی بجا طراه داده بعد ما که بصنوف خطا بهائی ناخود گشتند  
 و دما در عرقاب بیات افقا و علی التوالی عقل و فحما و قبول و ساء ایما فی یا بتوسع اسباب و دیگر در اندک مدت  
 جهان نماند و در علت کرد و حضرت علیهم السلام الذلک و المسکنه و ابوالفضل و برخی که هنوز در قید جات اند و ان الله یعمل  
 و لا یعمل اکثرکرت مطالبات خا بر ما ناز و نیاز شده اند و نعمت من و خوشدلی بر ایشان منخص و چشمه  
 امان کند چنانکه ذکر آن از نفا سیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم کرد  
 و العجب بر حجاب اجراضه بر بیت جنت قال علی یا سلام ان الله لا یعدب العاصه یعمل الخالصه حتی یروا  
 التکریمین ظهر انبئهم وهم نادیون ان ینکروم فاذا نکلوا ذلک عذاب الله الصالحه و چون عوام شرا و قتل سید  
 بی کاه استبشار کردند و بجا هر یک گفت شامت مقدم است که در شیر از غلات را غلانی حاصل شده اگر شرا و این  
 دیا مرتفع شود دانی در مرتع مربع خصب و راحت تر و تنزه یابند و در مرتع هتفاست مربع نشیند بعد از او اقداد  
 بدت سه سال مساکت باران عام شد و میزبان و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات و ذالک لکم  
 نزل انعام از انصاف اصیاف احم محبس کرد و سید و ای صاحب و تقدیر نورستان بستان بلبان پشان خود بلبان  
 بنات ربیع را میل کرد و اطفال بنات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شد و دوازدهت تا شیر نجو و جنوسه  
 ارضی ساسم جبال رسیده افتاده و چونک دل بود که از چشم بی آب چشمه قطره است رحمتی بر صفوا رخساره زمین ربان  
 و در ذوق تکبید رحیل چو آنکه نماز تحفه پادشاه قنار بود اناعلی سقر لا یند من ذالک کوبان بر کشتا تیرهای  
 غاصنی می آوردند و آثار حضرت از سبل حزن بر میاشت و بر جاسان تخم نم و حزن میکاشت یک خزا کندم کرد

مجلس اول در تاریخ  
 روزی که در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

زمان حکومت سید و نیار شیرازی بادشت مبلغ کیهار و دولت و نیار اگر امکان یافت بوسی در پاره غلام میسج  
 کردندی و منت صفت پرستی است و دانشی مثل است که جازا بهر چه خرد رایگان باشد زو کیت بود که کجاست محل نشانی  
 که ابولفضل عینی در کتاب مینی ایرا کرده صورت حال ایام کرده و اکثر غلاب در ربیع بفضا اجراء مسکه حیوة می ساختند و در حریف  
 بیج و باج سدا زمتی حاصل میکرد چهره ثانی را که غیرت لعل مسوح بود بفضاضت بشیر و طلوات سخته منوخ شد در زوایا  
 بیوت و مضائق کوچا و میان محلات و اسواق چسب تن از مردوزن فاقه و دراز نویان جان داده نامت اغیا و ستم لای  
 پایال فقر و فاقه کشند و آبا و اعمات اولاد احرار را در معرض اندک مقلد قوت میفرستند بیت از ستم این که  
 هر چه چسبین با بیست از کم کن بود که نرخ همه از زمان کرده کار و نیاک تو و شوار که قتی برخود که تو بر خوشین اسان کنی اسان کرد  
 شعر هون الیک فان کل شد پدیه ان لم نشد ذها علیک نهون و یفمن ان الذبی هو کائن بالکرة  
 منک و یا لرضا سبک کنی عمل پزاراده از صد هزار تن انفس را الملک و ولایات و بهط عدم غذا سرد و حجاب خاک کشید  
 و جاعی که کیش از قدرت بریزه بود در کجی احوال رسوخ دل بکشت خاطر بود و لذات استراحت و بنامت برشان سکتید  
 از زبان مردوزن دکوسی و برزن اگر چه قوت دین داشتند و کرمان چو آب جاری بود اعاذنا الله و جمع المسلمین  
 من غدا به و روز فاهله لیل طین ان فی کل حال قدرت لاری چون خواب که ساکنان خطه خاک را در ساقه ناعه از سر اس  
 آدیت عبودیت نادی که معنی و لبتا و کله کله فی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الاغنی و اکثر ایت  
 در شان ایشان صادق و لاجن کرد و بر حسب تقصا وقت و مصیبت آباء و عصار حضرت و الا جزرانه لا و اموغ شد  
 و اما در کس و منک متوقع شد و الا در الاء مرادفات الاله الخلق و الا لم یجی نیند و وید و غفلت  
 ایشان که در در قدرت باشد کجی الحو اهر اعتبار که کحل شود و حجاب شتاب از محامدات نمیرکسید کرد و در کار کجاست  
 محامرات اعمال بشرا بشیر و خیر بویا و بیکر که اجتهاد است الناس بخیر یون با عملهم ان خیرا خیرا و ان شررا فشررا  
 از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که قتی صالح و فعلی جلیل یا خیری درباره غیر می تقدیم نموده نفس آن بر صغیرت او بر افلاک  
 منم است و چون حامل نقاب خارج مرکبات کشد و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرا وجودی از وی در وجود آمده  
 یا یضد و عالی رضاداده و مصیبت خود را در ضمن آن توقع داشته بهم در عاجل نکایت آن بوی عايشه و مخروربان  
 طراست و سغیه هرت خلایق و غیرت خالق آمده و لا محاله یوم نبلی المساکین از شاخساره خساره من یعل  
 منیقال ذنیه ستره یوم ثمره من الذان مفرم سطره تجید از رحمت حق اعوذ من الیه اقلطاف خواهر کرد و بر بان بن  
 دلیل و قیام این اقاویل حالت سید مغفور عما والدین و قاصدان اوست چه سالما کسوت و جود آن جماعت در  
 بر جنبه راه ایام و لیبالی و لکد کوب فلک لایبالی بی آرتوان و پودا سفاکش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و  
 از تجاوب محصلان خزانة و غرام صلوات حیوة را بمرات مامت معا و مزدون معاشی با بیخ و اکتسابی بی بیخ میسخت

غضب ریغون بر قتل سید عماد الدین

و صفات

مانند آب در زمین متمدنی و شش صفت بر ملکات مصلحتی می طلبد بدین معنی نفعا فی الادر فی السکاک فی السماء عاقبت برود  
 همان چسب بر روی گردن و بیایا ایلمانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پیشش هنوز درجه بلوغ نیافته با بعضی  
 نواب و خدمتگر خیزه قاصد روضه شعر و کمان التوی که فی النشید تملیه مکلفا انما کان التوی و التوا استقامت بر جدت  
 بوقا بر آتش غضب ادک قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر خوات سید که مرتبی غایت و ضعیف دولت خود می شمرید  
 متاسف گشت و بظان غضب حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر سلطان و تربیت رعایا  
 کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد انانیتش و تجاوز از مقتضی فرموده و کجاست  
 بر قتل کاشته و پادشاه عرض داشت و تقریر کرد که بایزده رهنخلاف یاسا چکنیز خان چون دل ملوفان شکسته اند در نوبت  
 چون کسوت صبر مشاغان پاره کرده اگر باین حرکت سکر خضار و در این جبارت را بغیر و اوقات معاف نماید دیگر  
 شاهزادگان و خواستین که براه و در وقت از وی زیاد باشد از منج طوعیت عدول نمایند و عقوبت مکرر یاسا مطالب و  
 رعایب خود را مطالب کرد و در ریغون و در قهرش و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شد با چشم او خوست که گرد از زمین  
 زمان بر آورد و بیع اش با باب دولت مخالف از تیره گرداند عاقبت را می زلت بخشش شایسته حسن تدبیری که بست  
 با حصار انانیت و مخالفان سید تنقید فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلا حد تنبیه و باولجای حالتون پیغام فرستاد  
 که همانا پیش کشاج شما حکم بر این داد که گردیده و کاشته ما بقبل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که بر فروع بر  
 که بر چیزیزه پنداشت او پیداست مشغول کرد و دشت دشت خشت خشت او را از قالب استقرار در کرداب او با ساند  
 اولجای ازین نسبت استغفار کرد و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در بار خود بزرگ حاضر شود و چون پیغمبر مقتدی حکم  
 یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی او کما می خشم آمیز با انانیت فرستاد و ملامتگر و در مساعت رسیدگی حضرت لغبت  
 و بهتعال نمود و ایچی چون شیراز رسید که بی یکت جرعه آب رگنا باد آتش بیجان او فرو نشیند و احکام بر این فراموش  
 کرد انانیت کرد و استمال خاطر او بر آمد و بصلاط و عطیات او را با خود یکی کرد و سینه و محضه با و مزین نمود و بعد  
 اجماع طوافین مستک گشت و شغف و حرمانت را مصحوب معتقدان خود بخدمت امرا و خواستین فرستاد و معجودت  
 ایشان و مکانات اولجای که معتبرترین خواستین بود تو تسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را در دنیا  
 کند و از حضرت ایلمانی استحقاق عمو کرد و صورت محضه پایه سریر خالیت چون شرف عرض و انما یافت پیش  
 و غضب ایلمانی و عناد بوقا متعاضف شد و تحلف توقف انانیت بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت  
 فرمان شد تا طللا دای بیاروغی و جیور غوامی و حسام الدین فردوسی بخص خون بی کنا سید و اتقراج اموال آن  
 و اخرج انانیت بی بهانه و شیراز اند و خواجگان در سلسله دو شاخ کشید و نقص و استکشاف محاسبات و در خوا  
 اعمال و استیجاب امور و استیجاب اموال پیش گرفته اند اما با انانیت بسبیل خشم گستاخی نمی توانستند کرد و چو رسد

استیجاب بود

حاکم بود اسم سلطنت و پشت و خواجهان باو کما و عظمت بتدیرو مدارک مخدرات و معتلات احوال مشغول دار طرف خصمان  
 کسی که استیصال معارضه و مقابله دوستی حاضرند اجوان اما یکی خدمات پندیده تقدیم کرده گفتند اول و وجه خزانة عمال  
 باید رسانید و محاسبات ممالک پراخت بعد از آن مد جزا منقطع آنا تک با ایلخان بصوب حضرت روان خزا بود  
 برستی سخن پرسیده از اجواب حکم با سارا کاند شد و چون این سخن موافق عظمت مال و عظمت حال نمود شست این  
 ممتات استقامت و پشت خود نگاه خان اقاچی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسد با برین شغل برنگید  
 و انداز و جل از اصرار و وضع عذارا و عذار و حکم شده که مرکب ابش را جلیبو گرفته از شیر از بیرون آورد و مخلوط  
 و با را که کنزها بعد از الا فیه یحی الالبین حال الکرمی خان از مرکب فرو ریخت و تا سر برده میمون آنا تک  
 بجزر آباد نقل کرد و در مجال عذر و تسویف و رکت امیری و تصنیف نکت آمد روز دیگر را و ادع ملک موروث کرد  
 بیرون شد رفت بعد از بیعت که است سفر با تمام برست چون اشک از دیده روان گشت شعر بر صلت و ذلیم  
 غفل و زانی لعیذک نادیدان و ناپی استی استیلهوی شایر و گاه غزلی اناچی و ذالچی و اناچی  
 امرا و ایلخان بزرگ و جلال الدین از خان و حکام شیراز و خدمت رکاب اعلی بود چون به تبریز رسیدند  
 بوقا نوکران خود را با ممالک عمادی بفرستاد و جلال الدین از خان و خواجه را گرفته در استخفاف میان اسواق بر آورد  
 و آنا تک را از عرض عراض و خدمت کششی مانع آمد و هر چند او باجای خاتون شیخ شد بجهل قول نیا و آنا تک  
 در وقتی که کینی چادر فر کون در کشیده بود که سیز فیه الا شهاب ولا یذانی الا خیال بیت نه او ای مرغ و نه پرنده  
 زمانه زبان بت از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمال او را ازین تعصب و تجل با زور دور و در مقدم  
 خواجه سزالی از آن شاهزاده مکتومورا اعلام و وصول آنا تک با برفت و جز و او که سر و درین چمن سایه می کشد و ماه و درین  
 بچمن طلوع سیز ما بد بوقا چون خبر یافت بر آئین منقول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آداب تلقی را بتوسعه  
 اقامت کرد و از آنوقت خدمت بر زمین نماده که سر گرفت پس خواجه برای راهبست چوب یا سا فرمود و ند یعنی چگونه  
 خاتون خان را در شب بهنگامی نماز من چون میری فرا جو او را که کیمور من صحنی بود اشارت فرمودی تا مسجد مت  
 سرفتمی بجای لباس تحقری در صورت تعظیم کا ربست و علامه مقصودان بود که آنا تک در التماس رفتی و عارا  
 مبالفت لغو نماید چون روز دیگر جمیت بر سماع کوس و بر رقص خروس خرق بازی در میان نمود صبح بر کلمات شب  
 سپیدی شد پدید چون غبار آسمان نمود صبح تا بر بار دیوسنی از چاه شب دلو سین ریسان نمود صبح بیخوچی آقا  
 در اردوی آسمان بر مندل طلوع نشست و با ساد لان سعه ضیاء انجمن چشم را جلیبیشی کرده متفرق گردانیده  
 حکم برین شد تا آنا تک در باروغ حاضر شود بنا بت سلطنت مانع آمد که با جمعی بنده خان خود در موقوف یا دروغ تعظیم  
 او باجی در حضرت تشیع نمود و عرض داشت که عرض شان با او ان چگونه همیشگی مدارا کردی کنایه صا در شد چوب

وصاف

ان اعزاء ارباب اعوان تو آمدند و جلال الدین ارقان آسناج لوجیت و از دواج عصیت ابش وارد اقبل او و در بار غر  
 حاضر کرد و حکم بر یلع جلال الدین و خاجکان شیراز و پستید احصا کر و نہ تو اب انابک موجود حکام برات ست  
 خود را بشرف عرض رسانیدند و در سبب سوال و جواب خاجکان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین  
 حسین بر یکت را ہفتا و کچھ حکم در مقابلہ او را از سر آزار بر موضع انار زدند و مالکیت بخاندی بر سر جلا دان موکل شد  
 تا ابقا و مجاہد ایشاں بقوت جلاوت و کمال شہامت و در صرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین  
 در عذبات عذاب کشید تا در بساط یا رغوبیسا طسوط ازان احوال استغطاقی رو و انابک نہائی کس فرستادہ و بود  
 نصیحت کرد کہ در زمانہ پنجم ثبات و مرداکی و اظہار کمال و فرزانگی است چہ در آئین خوال اضطراب و بطور اوسیل ہنس  
 جرایم و ہنس شعریہ ہدیت **فَاِنَّ الصَّبْرَ حُجْرًا** و **مِنْ قَدْءِ غَلَامِ اللَّيْلِ اِنَّمَا سِهَاتٌ** بن تفریح کہ مقصد آمدی کہ جلا بود  
 و ایلام ضرب بی ضد و بین **اللحم والاشباب** بود و ملک جلال الدین سایہ پرورد و مقسم و بدعت و راحت متوجہ  
 ست ضرب تقدیم یافت زبا نر اسیاب و مشامہ و از کرد و اند و قدف و لعن آغاز نہاد و بتقریری مسلسل و بیانی مفصل  
 اظہار محجوات صیر و شہ مطویات مستقدر برین سیاق کرد کہ با انابک موافقہ کردیم کہ علوی را از میانہ برداریم و با  
 سلطنت او را خاضع و طابع باشیم اگر اچنان عتاب فرماید کہ دقایق معذرت با عیاب و قبول سپید و صلح بقبلا اقبلا  
 و نزع قلاذہ استمال واجب و انیم و بصورت مجاہدہ عحصان کنیم و برای مصیبت عاقب شویم را بر جزیرہ قیس کشیم  
 و عمارت قلہ و استخوان پیش گرفت محضہ مدعی خصوم بشما و **وَيَوْمَ نَبِّئُكَ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ سُبْحَانَ عَلَيْهٖمْ مِنْ اَفْسٰوٰتِهِمْ**  
 مرقوم شد ہر چند دیگران کہ تیب کردند کہ خر طبع و فرط صین و عدم تحمل او را برین اقرا میگردانند متحصصہ پس بود  
 خاصہ زخصان قومی اوارسی روح سید مظلوم بالاسی سرد پر و از زامہ با و از میخواند مصعب **سَيَلَفُ السَّائِیُونَ كَالْقَتَانِ**  
 در ان موضع میان آن جمیع منبع کہ تفریق مقضی طبیعت اوست بیک ضرب او را بر توجہ خاک تصنیف کرد و بدین صحیح  
**وَهَذَا قَمِيَةٌ الْقَدْرِ الْمُنَاجِ** بنو داین قسم ہاری در شامش و یکران بعلت انکہ لغایا و بلوکات برایشان متوجہ بود  
 و عمدہ تو فرات کردہ و بجان امان یافتند پس حکم بر یلع شد کہ انابک و موافقان او چاہہ تو انال در عوض قروض  
 سید با و لا و اور ساندیدند و بیست تومان با پیام سید جمال الدین و اطمینان شد و بر یلع بر سیدہ و تفصیل مشروح و سبب  
 کہ بر یکت ازان طائفہ ہر حسب جریمت و اندازہ رزوت چہ معذرو چہ و بند تمامت مخالفان و در کس کس نکبات ہنس  
 مطالبات افادہ و معا **لِحٰیثِ الْاٰخِرَةِ** عالیا ترا معلوم و محقق شد و علی الدیج و جوہ آن احوالت با ضابط  
 مستحسن و عرض دمال **عَرَضَ هَبَانٌ مَّهْدٌ وَمَا لِحَدِّ دِلَاطَانَ الْقَدْرِ** تا زمان دولت کیا تون اچنان نازک بر  
 بقایا جان و جہات میرسیدند و مصراعن بیانات برایشان میریخت **وَالْقَلَمُ عَاقِبَتُهُ وَجِهَةٌ زَمَانٌ لَبَّيْكَ اَمِيرُ بَرِّ عَالِ**  
 چون یکسال و چند ماہ بگذشت انابک ہنس را اراض مختلفہ روی نمود و قدامان روح حیوانی از تیرہ مالک قال قاصد

وفات امکبتش

گشت و پیش از آنکه دو بیعت باه و سلطنت از افاق مراد و کامرانی بهر بوب وحشت و عظمت پرست کهن دولت بهر کما  
 بر تندی با وجود او بشیر شد و روز سعادت چون شام نکت بهم و عاقبت ماهی و نیم کوئی روزان دولت برقی و مین بود  
 کرد و یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت متصرع بگذشت چاکمه بگذرد باد پشت و این بیت که چون عرو  
 حساست از گفته خنصاح حال شد شعر آن الزمان و مانعنی عجابه ابقی لنا دنیا واستوصل الازس ان  
 تجد بدین فی طول اختلافهما لا یفیدان و لکن یفید الناس و در این زمان بزرگ رسم منول هر چند منومه و عا  
 جان بود و من کرده و ادانی زور و رسم آن شراب لعل با آن چرخ ساغر خوبی صبح ساخته و ذلک وقع فی سینه حسن  
 و کاین و شبانه ذمت ملک او بیت و دو سال بود شعر که عین مقبله التواهی کچیل با بجان دل و اولی مال و  
 آنچه من ففدنا من و انا فیل الفندی ففودا المئال و لو کان النساء کلیل هدی لفعلنا النساء علی الکلی  
 زهره زهرادر بر مصیبت کا سینه بر کله و بهر نکلون بر انداخت و حلقه های کیسور بر بچه کت لهنسب نچین و از زبان  
 نشویند و جانا حوا اند ساغر کف جداد بر فی که نمی آن کلا عسر و کافه ملک و عقیده سلطنت و عا و اول  
 سلو نجهت ممکنه با نرسید محمد این کلمات جذبیت را بر زور نظم متقی کرده است بهیت سخت را که نکت بودی کی  
 شدی شد ز جلد تاج را کرده بودی بر پیش برستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ کوسلیمان تا بیان  
 بلعین خوش برستی چرخ بر ساعت بچشم گوگب داشت شفق شایدی کرد در غم آن ماه و شک برستی کوس نوبت که با  
 نارا ایندم در خور است جام مجلس گوگب تا در شام برستی کل با دروی او چون چرخ خون الود کرد شاید از کس بران چنان  
 کش برستی در شیر از رسم عزا چنان پادشاهی تقدیم رسانیدند واه دو و اساو صغیر و کسب بزوه فلک اشیر سیت  
 فوکت و امر او اند و اربا اسکند بفرم کون چون شب کسوت نیل پوشیدند و حقیقت روزان بود و در مساجد و محافل  
 سه روز خجسته قران و ضحیات با نواج جهان بجای آوردند و مشروبات از آن کتفه روان شایسته فرستاد و در مجال  
 نسیار این چند میرا مشنوی در صلیت الفاظ پارسی اتفاق بش افتاد بهیت بیالدهی سال در باغ بان که از باغ  
 باشد با باغبان و با با با کور مرغسزار باله ز شوق درون مرغ زار بسی در زمین کل پاشد صبا که بر تندی  
 کل از خاک ما بیار آب در جوی کرد و روان که ناله بر شاخ مرغ توان که اسی رفقه در خاک با دوی پست بر ما کرد  
 تا کام جای نشست که بی که کلبن بیار آمد است دم با دغله شارا آمدت شده ارغوان با ده و لاجام لب غنچه با  
 شده بجام چه خوش آنکه بخشد و پوشید و خورد چه بایست بگذشت با داغ و درد خلک آنکه انداخت و انداخت  
 نه آنکس که جان سوخته تا ساختش جان پر فوس است ای پر خرد فوس جان پر خرد کی خرد کرد در جهان چشم پس و  
 که خود کار او همچو ساعده میست زبان ساعده می دان در با ده خوارب اعزدمی عمر بستم گذار بخش بخشای مقرر برین  
 که با بی زبان فرین فرین چه بر زورستی ترا هست دست کون دست کیش که در دست بیگ که ای دوی به مرد

بر انداخت

کانه

وصاف

خواجه  
انصاری کاتبان این کتاب است  
سید علی شایسته  
بسی با کمال

که انده نه میذنبیحتی شتو در حالت رحمت وصیت فرمود که تا اهلک موروث را بچهار ارباع قسمت کند و قسم از ان نصیب  
 و حتران شاهزاده کرد و چنین و العا پنج و قسمی حصه مالیک و عتقا و قسمی از ان شاهزاده طایب سپر مکتومور و صد هزار  
 مواجب که از عهد صایان این از اهلک حومه و سدس ارباب میندول داشته بود و در برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان  
 وراثت علی العظم مقسوم بعد از آنک مدت دو و نیمه تا آنکه یکی روی در اسخط طنها و از این منگفت و عدت و است مملکت  
 همین او امی کوس بیان تپی بر رسم نوبت باقی ماند بقیعت خود فغان کوس می گوید با و از بلند بس زدند این نوبت  
 رسم نوبت نوشت و روز کار داد و مستعار خود را سردا کرد و ذلک لبس البدیع من شییم الزمان الخصال و  
 کاذا ان اعلی الفئال و ذوا کل فرجة ترعة و عقیب کئل نزول ترعا یا کاشانه نعمت و ولایت محل  
 طوارق است و عواقب و تصیف عواقب لؤلؤ فی الالاصروف الذهب فی الخوا و ان بواقی اربعه لؤلؤ شرب ابواب  
 زحمت خار بر سر و کل طری را سر زنی خار و پی شاد و شایزه و شعر و دوستش چون از دولات شفاق دارد و لؤلؤ محبت  
 محبر بقیعت فی فی عظم چه جای نیست این صورت پرایه مجاز دارد و این عبارت سیاه تکلف راحت او عین رخ  
 و بلاست و مستلذات لذات محض زنده و غمنا غمنا غمنا و لغفها غمنا و امرها حرد و بشرها غمنا و فضا و انبیا لها  
 الی الله صلیبا و کتابه صلیب اوز باره طیف شع نقر العصاب و هی جاشنه من التوا طیر با ربع الرطب و  
 لیشه اذ بارها ما لانه طلال و استفرانچیا ل و استخالفه بر این معال است که در نفس انسانی قوی شو بانی  
 مبداء شومست میل طمسی همی و لمسی همی و کلمی همی و اگر چه بعضی حکما گفته اند لده فی اول ذلک السکرتیها تحقیق ان  
 معلوم است که بنجاریف مبداء الی همی معیده لهم الکتاب برنج خوا و محنت جوع جملانشو یا جگر برتش عیش کباب  
 کرد و از لغز فذانی موافق یا جرعه ابی قراح آسایش و لذتی صورت نه بندد و تا جبر بجمارت و پرووت انفعال پذیرد  
 زینت اکسا و تزیینی بنوا اثر کس در خاطر کند و تا نفس خون و داعی سهوت و خلق و سیر تارخ نعمت شوق با  
 بواسطت و خفته مجری همی نفس لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این نفسی و تصدی لذات عرضی مشتاق الام  
 و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج دانند که معالجات امرض و ازالت اوصاب در راحت و لذت سخن است با تعالی  
 چنانکه ترکنت امرض ازین عرض با شوانب و راحت پر نوانب کرامت کند و توفیق توجیه با علم با مقرر از نفس  
 تکلف دریا و حنطه مطالع حلا با قدسی و لذات حقیقی بعد از الاحه زوال و فخر ازانی در دلانه و لی التوفیق و  
 الهادی لی توالا الطریق و یحیی کما یحیی حکام شیراز ته تی و یه بواسطه و مکاید و وضع شرور و کیکر ملازمت اردو نمودند  
 و قروض بشمار انده خسته شد و در مراجع این قضایا طوغان فغانی شرف ایاتی در بندگی حضرت یافته بود و بوقار  
 تمیلات فاسده و توهمات بی فایده تکلفی میکرد و از مداخلت دامر و حکومت تعدادی می جست چنانکه ذکر آن در  
 مروض خود مصلحت دارد و حکام شیراز بر عادت با دپتالی چون معشوقه هر جانی قدم در خطه متابع است علی خطه

طلال نغمه خیال

مع الذهب اذا ما خطا واجرم مع الذهب كما يحرى نأخذ و تبرمت و عناية طوعان التهور بشار  
وسيت كتبه در بید کی حضرت بشرف کشمشی ساینده عرضه داشته که اگر حکومت ممالک بر وجه ما بیدکان مفوض شود پانصد  
تومان نزار باقی اموال چند ساله و مواقع توغیرات اتفاق بخراز رسانیم بدین تقریر بکومت پشان بریلغ نافذ شد و موطنها  
واده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل و جوہات و مہمات التہس کرد و مذ طوعان نیز فخر الدین مبارکشاہ را از نسبت  
خود بر او بکنجی پایشان بغیر ساد چون مکدود فارس بسید نہ توام الدین بخاری کہ راہ آفانی و تقدیم و بہت جان فانی را کاز  
شیراز عوض یافت و با صد درو دروغ خاکت درویدہ امانی زود فیصل بخالدین بزدین بن معویہ ما آخرت شیعی خالی  
الاجل فیل نما بعد شیعی قال الامکن و قال علیہ السلام ان النبی انا طمان للذلیل والکلیا ہی مذنیات الکیا  
یعنیست و ستور خراسان شدہ کیر و شدہ کیر یا کسری ساسان شدہ کیر کوشہ کیر دشوار جان اگر کز من می پرسی  
برخو و ہرستان شدہ کیر و شدہ کیر خوانجکان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر باریکی و حضرت  
امراجمد بہ الزمام کرد و بہ شہزادہ دستار کاز انضیب فرمود و در کار بجہت و ہتکساف امور و اعزاء عثمان خان و توجہ  
سعاہ شروع ہوئے بستند و دارالملک و اعمال پنج باسقا فان متعلقان پشان براہ خدمت و رعایات و علفات انجرا  
انذاختہ بود و در استیحا ان سعی کرد و مذ بلخی غیر مشکور واجتہا و نمود اما اثر نہ و منفعت دور علی بہ از توفیر بکیر بجز بہر بہت  
تقصیر جزیری روی کا نمود و ہمین تسوید اوراق و کتیرہ شاق بر نام جاہل و تجریر و تجریر جمع و من و لکت و باقی فایدہ و  
جلیت سر بایر حاصل جان جز غم نیست من و لکش مہبت و ندامت باہیت حاصل از تحصیل پانصد تومان چون  
تحصیل متسع لی حاصل بود اموال بقایا بلوکات کہ در صدایق خزانہ مخموم باہستی برصاعیف و وفاتر بالوف و مہلین و حضرت  
و دو این و قرا ریلطہ قوم کشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال کہ بطریق شفقہ و عدوان از ہر کس حاصل شدہ بود  
مبتوجہ بندگی کشتند و فخر الدین مبارکشاہ را جہتہ بخلاس نامت اموال و افزاع محاسبات بکشد آئندہ جوہات کہ در خزانہ  
خانہ بہر نہادہ بود و قفل بہالت برزد و بخزانہ پادشاہ چگونہ نقل ہوئی کہ دستخیز و مذ نینب بر نفس غالب شد او نیز  
در ادارات و مسامحت تقصیر فاحش کرد و روز ناچار خود را اند کرد بہ نامی متوج کہ دانید با حکام مہادت و توانی پیش گرفت  
و جعل بین العہد الذی ان برین و ہن سال جز کشید سعد الدولہ بکلم بریلغ عاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و ہن  
ایام را مستاصل میکرد دانید چاکہ در موضع خود شرح آن اثبات رود و جہتہ نسق کار شیراز جوشی شمس الدولہ و فخر الدین  
مظفر عمید را بغیر ست و حکام مکت نامہ سفنان برسم استعجال تھی نمودند و از غافلہ باخوست ایشان با نواع مذمات و  
توقی بہت اما لقی لقیہ و لا یدفع اللذی بہن اذ صدق لاجلہ جوشی را اول طاعات بہت تقصیر در او مال و حماؤ  
و مدارات باارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاہ و محمد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش کہ چون کرکت پونہ  
لی کناہ بود بر شمشیر کز را نید و خواجہ سیف الدین و خواجہ نظام الدین برای میانست نفس و تعویق و قتل تبارکی

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'مغز' (brain) and various other phrases.

چنین دادند که صد تومان مال ز تو فرات ملک بخرازد رساند بشمار با تو کس بدال ملک آوردند دوران دریا و عمیق خوض  
شهر تپو لقا و کرد نسلک سلا لقا ان النبهه لاجری علی تمامت حال و مقرفان و در باب ثروت را در سنجیده  
مخت آورند و با مصلاد نایره علم و مصلام تیغ ضیم و قرض املاک اشتغال نمود و فرستی پر خستند مشتمل بر معادسه  
تمامت محاکم از زمان انامک سعید ابوبکر اما زانقدر برانه و بدین علت بنیاد معصوده و مصلاب که جمیع آن محاسبات  
بر بار صدق حسو محض بود و فلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خیر طریقه را ذخیره عاقبت یکداشته  
فان الاصحیح شر السطان من خافه ما لبري و شرا لاد ما لبس فيه خضب و كالمراي القصد لي توجب براه می بود  
که فلان بعلت آنکه املاک او شایسته برانی داد و یا بطریق همتا و از ارباب طراف و ملا و یا بواسطه بقایا که از عهد اشتغال  
او با زور ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محتمل چون کلب معلوم که در مصلاد و پرورشش آسانند و طفره  
و دو نوب آمانند و استعادت بعد از استرسال ممکن کرد و بر سر ضایق می رفتند و با انواع استخفاف و استخلاص وجه قیمت  
طوائف دست تصریح رسماً اذع عا العذاب اما مؤمنون بر شند و الفلک ذولیع و الذمغ قد و کها و پای زمین  
حسبنا الله و حله و کفی کشیده و چشم بر سفره طلوع فر شمر علی الم الذي لم یسب فيه یكون و آه و فرج فر  
وقف کرده و کوش جوش بر در شهر اذ الذمغ الخوا و منهاها فرج بعیدها الفرج المظللانده سخن آبرو  
کتاب در ان استخراج شعر سلا الم الله کل صیاح یوم علی کتاب دیوان الخلیج بر مؤمن البقا با فی زمان  
بخیر نایه عن مال الزویل عریضه حال بنگان آمان ازین صادره قریب پنج تومان و صد تومان و زور و با کسول  
سپوست باقی رانه انقبایا و نه از استقرض و نه امانت ساخت و چای تر جحه الو قومی می کردند و میخفت باول بار با  
بیدگ صبر کج آخر شومی نوروزی ازین سبب غم را و بدین ترقی خنجره و انخدا رها اة چون قصا کار کرده بود و معتد  
نزو یک شده بل ممد و واقع و تدبیر غیر واقع رای صواب چه فن زند و اندیشه انسانی با فقیهه اسمانی کما سیر سوره  
و لن یصلح العطا ما افسدا لذمهر قال امیر المؤمنین علی علیه السلام صواب الرا می بالذول و یدهبه یخفا  
جوشی از مال قرار و جرات نام حاصل کرد و ازین ظالم مبلغی آن مضاف و از غصب نسیب آنچه مقصد و بر بوقول اذ  
و از جمله دوازده تومان زر کسلی خیار بودی از ان مجد الدین سمرقندی که بر بجه و تذق چون بچه فر هم آورده و بعلت  
در حالتی یکی از واسطه الناس مد فون کرده چنانچه که بینه را پیش با دشمنل مودع سازند یا سگر گفته و تهریب  
صنیر کسند و از معنی شریف انا جعلنا الیر عند مضیع فانک من صنیع الیر اذ نب غافل مانده کش و قمش کرده بر شست  
و از ان صین اثر کند است شعر فدیج المال غیر کلید و با کل المال غیر من جمعه ابن مجد الدین در کل مفرطه  
مطامع و امساک بی باک چون یحیی برک و در کرم و سخن رایه و در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن با  
در ساحت و قیس اخف و در علم و میکیالی در ادب و یدیع و فضل و عاقم در بذل شرت و هشت و بر عکس مضمی

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'مغز' (brain) and various other phrases.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'مغز' (brain) and various other phrases.

من لکن نقتله اذک فلنسه موعن بوسنین عمرا وارشیمن برکتش بود و عطف آسا و حصر و داخل از جاکت برکنن روزگه شسته بر او  
 طعام من لقطعه فانه یستی برخازند و بر کوزه آب فسدن من شربه فلنسه نقتله کرد و در سوال سائل را نافع هر چه  
 جواب و کف نظم من لولینشاء الله اطعمته شعری عقیف فی الحجاب علیه صل و حراس و ابواب مینعه  
 رای فی بنیه بومار عقیفا قال لصفیه هذا و دبعه در حالت طبع آتش و عقل غذا بیزیم قاعت فرمودی و قد  
 بها نلت لوم و صیدیا للیتم من فصر عن الواجب من غیر فصر فی بدیهه او فصور فیما لذبیه بهکام مجرب  
 مناهت منسقره صفا ما در جرع و پیش الشراب و مناهت و ساهت منسقره خوان آکا لورن للخبث پیش  
 کردی و شاد استماعون لیکذیبها بیز فرمودی شعروان کا اصحاب اللصاری علیه الخبز امثال العسوی  
 در حدیث مرتب سماع و جازیه شعرا اجازت جاز موقوف بر کوشه مجلس و شراب آنا میدی و حریفان  
 از حاجی بصرا و کباب خوردی و خدمت از پله خود و میکرولوا فله مکمل کل ما اذینت ففعل عینه و کاشن نیمان تملک کل  
 که حریفان شیره او دیدی چون پیش از شیره که بر کوشی و اگر کسی از کوفه آداب فرج کردی آب روی او پیش روی  
 برنجی وقال الرضی علیه السلام طامال ان شد من ظله الماء و یخرج عین اضر من ففیر یخ شعرو من پیش  
 الشاعرین من جمع ما لیه مخافه ففیرا الذبی فعل القفر و ما یسان و شمن شکل هباب بود ما چارما رصب او از این  
 میرساند و در رسان تحت بر صند آفتاب که را کان مالک او از اجیه زلفیت می پوشاند شعرا با جامع المال من اجله  
 نیت و وضع فی ظله سبوح منک غذا کله و کسئل من بعد عن کله چون سیمه ستمه من تلف روزگار  
 مستعمل بعلت بل اجاره پیش او آمدی با وجود این وضامن کفیل و الزام خدمت در بان و متوسط و دلیل خازن تراد و تخریم  
 هر طرب و کرام الکاتبین دست بدعا برداشتی پس منت صلت و عطا نمودی و بیجا هم فصاحت در عطا لبر ابره  
 شب روز با بدین دوان حساب کردی قال النبی علیه الصلوه و السلام ستر الکلب کسب الیابا  
 و کفر اذ ستر المال ما اکرتمک انه مکسبه و حرمت البحر انفا فیه شعر حیوانک فاکملها با ارس مالک طالع  
 ان عقلت فربح ذلک و کل ان شئت لب النجم منه فان لدهربا ککل و ارس من اللذی زعفران  
 استماع افکار چون زرد را بر می گرفت آن محروم مرحوم را احصا کرد و در وزن روزن آن بخارا ایستاده در میخا و دراز خود  
 و زرد را داده چون ترازو سنگ بر دل نماده و چشم حیرت بکشا و در میان زرد آیین میکرد و حکام در آن حرکت نماز و میخا  
 و لا یخسب الذین یجولون بما انهم الله من فضله هر چه را هم بل هوستر لهم سبطوفون ما یجولوا  
 یدیه بومار فی لیمه در حق او شرح یافت شعری هدا لرفان شهوره کراه غمور انان طیف و لا یکن حول  
 اللیام محوم متعنا الله و یا کذینا اولانا فی اخرین لوان الله لشر است که عقیل الحما بین ببول ما در روی دید ما در شوابع  
 طرف و موضع خرب کف و سنگ کرد و میگرد و شوال کرد که اندک ان جمع کردن آن نظر بر حسب کف جمع کنرا الا سظهار ادری و اذینا

نزد

سائل بگوید بل فسیل کرد یعنی کج آن سیم و زر و یاقوت و در نهند از بجز و کوی در بگذر ببول خنده و گوشت اینان کج  
 خزان و در فاین نماند و در صند و چیدل با سلق و کما نفلت آن نفل غم بر زده چون خود اران متفاح نمیکند و دیگر از اران  
 نرسند با سکت و حاشاک حاشاک منادی است بل در خاک فایه و متوقع و منتظر است و در چنان زرد و چاه در فون  
 منتفح متعزیه قال الله سبحانه و تعالی و الذین یکتزون للذهب و الفضة و لا یفقهون فی سبیل الله فیهم  
 عذاب الیم و قال ان سطا طایس الفیة یتبع الاحزان و فی این دو بیت اتفاق انشا الله و سه شعر است آن  
 کحلی یذال العین جاعل کحل کل ما توفی صغیره مضر لمن لقیه الاموال مالک فانیله فانیله مثل المالی  
 لاسک نفیر از روز بزم پر سینه در فون میان کریم بزم صیت قال الکرمین اسوی عنده الذهب و الفضة  
 و سائر الاموال اللیمین من اسوی عنده الذهب و الفضة سائر الاموال کریم آن شد که پیش همت بلند آید  
 استخار زرد و خاک یکسان باشد بزم کریم که در نظر قاصد و در صله نماند او زنده به عظام خاک و در ستال و فایه این کلمات  
 صورت بطریق تفریح و تضییع و ذکر ذوات بخت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایه در اشعار است که اگر بوشمندی  
 نقد این حرکت را در محفل تدبیر بکلمات تفکر در معنوم کرده اند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیار می خالص او و در آن  
 در بر ص و دکان کجا طیب اللیل حال کند و عروس از آن کجا طیب الیوم استقبال نماید چه و اینا نازیبانی و بیایوش و کدنه های جو  
 فروش است چنانکه در تمام شعرهای فی القنایه لافود عتنامه لوفد عتنامه و عهدیدی یا الذکر لادناه اذا فاهه ههما  
 یکنان الیه و لیسرناه ما عتناه اول بعثنا مال یزیدنا و در جانیست و سازنده اسباب صورت در عالم فانی چون در دست  
 مقبل آید من آن کار عمر مقرر ملتوی یاید اول توشه آخرت و الا لیخرف حنیر و اسلف بر او و در عقاب او  
 خیر می بگذارد پس خود دستان و زر و دستان بدان شمع و محظ باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را در کج  
 عمل بود است غاصبت خدافت یکدیگر مشهور است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از  
 عور که نوش و نیش او انیکست و مال و مالش او یکی نفعها مشعر عن نفعها و وصلها تابعه لید و لیهما با تمام  
 پیوند و میان عالمیان نام نگوید که کارد فالت رسول الله صل الله علیه و آله و سلم ان لك  
 من مالک ما اکلت فاقنت اولیبت فالیبت ان صدقت فاقبت و ما سوی ذلك فلعنرت  
 شعر نغم العین علی المرؤة للفتی مال بصون عن التبذل نفسه لاسیجی انفع  
 للفتی من ماله یقض حوائجیه و یجلب ائنه و اذا رمته بد الرقاب  
 یهیمه عذبا لذراهم دون ذلك و نسله ما صاحب روت بخیل شی محروم است و عالم غلوم و غموم  
 خرموم چه در دنیا با وجود قدرت و کسب ترند و تنم ندارد و اویم در غم محظ و اندیشه استلاب سالیان و منتصاب  
 غاسبان و بجز دل و منتصر خاطر باشد و بعد از وفاته سرایه غایت و لذت و حیرت جاوید بیت حاصل زهر بر نسی می

پیوسته غم و اندوه و ناگامی بوس درین حال این ایات زبان فاطمه را که در بقیعت بسم در شده همچو طعمی که آن مغرور بوی آن  
 شوی میرو صاحب افسرانان اگر دو آب برز متغیر شدی شدی قایدی است و قبال فرج است از آن تراست عمر غریبی که کرد  
 بغضی توان خرید و دو صد ملک شاه بخواران چه عمر از سر سوزار برادر نمی نسی شود چه جیب عروسان جهان معطر از آن بر  
 زنده رقی هر چه هست در دنیا با بروی قاعدت که خاک بهاران نمود با الله بین ممال اما لئلا نعن صوبیا الا انفعاع و دیم  
 اما لئلا یوسم الصباغ و فی هدیا الکلیات عبیره لمن نظرهنها و عنبر و مزج حرمین و عی و اذ کدره کجا به لکر نفع  
 فیها یا لای آبی استبدید و ذکر کبرین کان کله فلب او الفی السمع و هو شهید جوشی چون تحصیل سوال استیت مال  
 و قتل بچال عارت و ذلال فایع شد با طرف ممالک فرستاد و در بر ولایت فرستی نمی بر ممالک اینچو از قری و مزارع و بیابا  
 و دروالب و طوابعین و اراضی سیح و نخوس و نخوس در مسلم آوردند و نامت شهر سابقین از شهرات مخرات و ممالک  
 که خانی آن کو اعنتکم الله فانه ما خلقت من قبها طینة الا من اصل و است آنکه و کم که مکتب لوقا لعدیدین لکن فیما فی الکر  
 فیجا پاک دست و از غیر شهرات چار بودید و عیشام و عرع رعند و کردند و حضرت ایمان ظاهر کرد و در جزویات و حال  
 ممالک تا بدین حد و توقف حاصل کرد و چون بر عزم توجه بقری الا عالی شیراز نقل کرد و خواجگان سیف الدین و نظام الدین  
 که تیر و بیر حرکت از شیخ درایت و فتح سیاحت ایشان بچکام تمام مصالح جمهر و کشف معضلات اموار و روی الافعال  
 رقم لایحوی بر فذکلت ذهن و دوا و کوشیدی و بر تقریر بائی محاسبه بی فحاشه و جزو یکبار در درجه نمودی و در آن وقت  
 کتاب ایشان عبدالحمد کاتب را از شیب تا مخلص مستیاری مخلص محصل کشتی بر کوشه این خاکدان عزم تیغ خون قشان  
 کرد و پسند سر و ایشرا از لنگره و رواره دار الملک فرو کویت و چندان کمال کفایت و فطرت درایت مفید و مزج  
 نیامه و در این عاقبت اندیش کشید و باغ و باغ نکشت و بر زمین آید که حقیقت مضی قبلنا قوم و حیوان  
 یقوتوا بالانقیب عینا فلم یقوتوا مستقوم فانه در حق خواج سیف الدین تاریخ آن روز را ایرا کرده آمد بقیعت لمولفه و قات  
 صاحب بیغام سیف دین سیف کلفظ و کلش بست و ملک و دین بود و در شبی نوبع الا نیر نایع عشره بهال شماه تسعد  
 ثابین بود و با دام غفلت و با زار چه محنت و کسبت است و در کار بیدار نه دست و شور و سخن مضمین بدان دایم از  
 خوشدل دور و غیر ناگامی و اندوه و بافت رنجور فال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا و اتقوا و اتقوا و اتقوا و اتقوا و اتقوا  
 عن ولایه و لا مولود هو جائز عن والیه شهما ان وعدا لله حق فلا تفریکوا الحیوة الدنیا و لا تفریکوا بالله العزیز  
 شعر الا ان ذنبها لقیل اودبعه جمع اما نیک فیها حدیجه فلا تغیروا بالذی بلیت فیها انما هو الا سراب بقیعة  
 پس ای دل ازین حالات و هلاکت بچی است با کیه و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نیت و آرزو که و بعضی از بیضاء و چون  
 مصلح خورشید مباحش و جمل و مریض میشن مذاق نیت متغیر کردن در خواب مرص خیال آرزو و در از صحنه منی و از برای  
 خوش آمد جان بر مرصده حاشی که ان پیشین شعر فاحشین بعد الم و نسته و لکن له من سائر الناس عاقد

تاک

مضمون

از جمله

تعریف بوفا

وصاف

از رجالت چندین سینه و چون صبح پیری و میدگرچه در جواب گفته طبعا خواهی خواند قفا لوالی استنبط اضحک لانح  
 ضلک لم طبیا لکن می ساطع الخیر از خواب غفلت بر نیز بقیته برو می و بهر آدمی کرم شد چو بر تو خود کشید این  
 بر نیز تو کسی که بری نام مردی نشین تو عیسی که زنی لاف از کرم نیز نخواهی آن که چو که قاضی کرم خوری کوبت آن  
 سرور است درم بر نیز الهنا الله لوفی حیده و آرسند ناظرین زنده و در قفا هاید الخیق مرید عیسی  
 محمد و سوله و عیده الذی خلص الامة من الضلاله بجهده و جهده و الصلوه و السلام علیه و کله  
 اللهم ما فاع الرباض بن موسع و کز چون ارغون خان صاحب دیوار از اذرا الله علیه شایب غفر له یا سار ساند بوفا  
 که تیر این بکیت از شست او بود بر فاستن این فست از شست او بکرم بر لیغ از آب آمود تا حد و مدد که قریب هزار نفر  
 باشد و قریب حکومت آورده و از حضرت بقب جنگا نکات موسوم شد و حکم نافذ که تا نگذارد بزرگ ارتکاب نماید در  
 یاد غوغیا و سا کسی سخن او نرسد و بی التعمه او احکام بر لیغ را مستوع ندارد و کسوت اب او را بی لغا و لیغ مطاع و تبغ  
 شاست عیبت لطف بیوی عالم خاک از نظر کند از سید عود ساز و وارزده خور کند که سید اعظم است حقیقت  
 عنایت از بزرگ امین خاصیش خاک زر کند جلال الدین کات سمانی و سام الدین قزوینی و فخر الدین مستوی بر اتمیا  
 و هم کتابت ملازم درگاه او شدند و نفسا و ترکی تمییب قائل بود کوری بعد المرمی و تدری قریب المرام است و ضبط  
 شوشات امور و تغذیه احکام و شست مصالح مملکت اما عده نهاد که در آن برجیده سید سفید روزگار نامتشر او را  
 پایدار خواهد بود از تا شردن سیاست او با زاریا تهنو نظر معاشقت فاد و اضداد عالم با طمازجت و مسالک کتبت  
 بعیت که بخواهد سیاست تو کند و دیده باز بشیام حمام مسالک ممالک بیسطه رانقا و لان فرط محاب و قور  
 صیت شها مت خود مومی و محمد و زوشت و آیات باس از زمین و زما ترا عا پرکت کوفی حیات صمیر کسوت یعنی بر فاست  
 اوصاف بریده شمر بکیت نما المجرع ادر حیده و دیده با فاقون التما <sup>بیت</sup> نظر بر ردا و عدل و تغیر با و باس و ارات  
 جاست قور و ما طلت خاستک شرد و قطع اید و طمع و رفع حجاب سخته تا فاتی مبالغت نمود که روزی یکی از سوا  
 صطبل خاص سبلی نظرف و کانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباغ اهل سوق و السوفیه کاکللاب  
 السلوقیه و اکثر السوفیه ما تعنی رفت قوت شیفت خرمیده را بران و است تا چند بی رسمی نقد می که مستعد  
 نظرم سجدت بوفا برنده عالی فرمود تا او را بیرون کر بیس که عبارت از ان ریض است تبغ ضری که روز نقد و هم  
 مصرع تو گفتی که و شد سبسی بدویم حاضر از فرمود که اگر امثال چنین کسانا بجهت نداد و داخل و محقرات بود درهما  
 مؤاذت نرود و کیران که در صد و خطیف امور و جلال خلوب باشد کست مهاد و خلیع العذار شوند و چون از نذاق استلا  
 تو اسلاب چاشنی که بزدا کجا ربط و ضبط از احوال بر خیزد و خلط و ضبط شایع کرد و چنانکه با فکرکت عقلا با لواء و دراز بر  
 اطراف ملا فی آن سایه نواند کلند و حاکم بخود تیرب فی از قطع و فصل آن تمام و تا نزع عاجز آید بعیت تو لقمه

سنگ سوزی

عجب مدارگران عدل شامش این حم را ویت چند ساله باز در برین سزوال استبداد و استقلال در کارها ملک است  
نمود و امرا حضرت دارکان از پای خود و نخط کردند و چون ارغون خان بعد از او شکر نعمت بقا و کنت  
بدری سلطنت ازین معونت و حسن احوال او بیشتر و بیرون اسم خایت آنچه از لوازم کار پادشاهی و لغاذا و امر و نواری  
بودی توغیض فرمود و مصالح چریک بزرگ و سوانح احوال حضرت و خاتین تیرا با سببت را می معلوم نامی او تسلیم  
لاجرم حد و غبطت که بطابع اکثر خلائق مستولست از اطراف و حرکت آمد مشعر آنجندی نائین مثل النادی فی النجر  
لکنها باقتدای الی زین شکر امرا در بند نصب جایل جناب در رفع سبک اعتبار شد و خیال رنگ استیزی و فقه اکثری در  
کفره شکر الی زین شکر فی الفلبین کفره و سیف بطنیک للأعداء مستولونی از ممرت روعت او غاشیه پوست  
بر دشمن زندان بود و هر موی بر خضایتی بران و سایر برایشان سوگلی جان ستان و با وجود عیانت ایمن خود و کار  
بار بودی در راه مخالف او قدم نهادن و در روی مکاشفت و می و ادن بضرورت در معادلات مدارات میکرد و ندو  
خون جگر سرد گریبان میخیزد و در ترقب وقت فرضی میبود و مبداء تغییر اندرون بودا حکایت آنچه فارس بود چه نصی  
صغیر فخر الدین جن بر احمد که از کبار رسادات شیه از بود در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاه بود و ارغون  
کرده و باره با مسیح همایون رسانیده که نومی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیهین حد او قاضی القضاة السعید شرف الدین  
بود و از فخر سلطان عضد الدوله بفریق است یا فقه و انانیت ابوبکر از ادرجونه دیوان گرفت و بغصب و جو برینا  
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تسدیدین بین دعای و یاقین و حج شرعی و فرامین باطنی از عهد عضد الدوله باز  
الملکات تجلی محل نصفاة وقت مرغرم بشاهت بعضی شاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم برینج احرا  
و ابراز آن لغاذا بدینجا پادشاه را و با باشد اباقا خان برینج داو و باز شش ایچی ابدین صلیت با وی لغاذا و چون شیراز  
فرکت و اکابر و بعضی تعذیب و تکلیف و تسدیه و توکلیف آوردند محمد بیک با اتفاق دیگر باسقا خان رعایت بزرگ  
و همایون را بعد لغت پیش آمد و نشیبت آن مهم میرشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت  
نیز و معطل شد و مجد و جد و من فرج بابا و حج و حج کما یست و اوقات خود را با انواع طاعات و عبادات  
مستحق داشت و در صلوات ذکر آن اناره میکرد و در اول شاهزاده کالتقی فی العوالم شرم میکرد و ایند درین حالت  
که سر دولت بود و تابت ارغون زبورست و بر شگاه خایت مرغرم شست حکم برینج شد که در وقت صبح الملک و یاقین  
بی شمع و قاتی حکم شریعت و داعی و سبیت آنچه مشروح نوشته از املاک و ملک و آنچه در سلم دیوان اده تسلیم دارند  
و نظیر من حیث و تصور لم کیف کثیره و ان ملکنا مغافین و فعله لکا الدهر لا عارنا فصل الدکر  
سید فخر الدین ملوک و اکابر سیر از اکر دران تاریخ ملازم اردو بودند چنانچه میکرد و بتوسیل مطالبت عیفت بر شتران  
و استر و ادانغا عات چند ساله میمود بودا بر این معنی باز خواهم معقول کرد و گفت شیراز و توابع با سر با در قبضه ملک پادشاه

کدها و لاسو

نخمس

تعریف و توصیف طغیان

دوازده

تخصیص بی ظایل تحصیل حاصل بنا بر بصیرت لامحال چون بعضی از اعمال مفروض کرده و علی مدد بهتیمین عمل کرده است بخواج خدا  
و اصناف اموال و اشاعت جلال از لوازم کثرت تواند بود ایمنان بزاد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی نام داشت  
صورت مانعت بود فارسی پندیده لغز نمود و برینج واد که او در میان کار سید فخرالدین و مصالح ایجو در سب بد و محبت  
ایجو در اظهار ممالک بطعنا جا رونین نوسیا شی فرمود پس بگم برینج بول قطع سیدار غون اقا بسید فخرالدین چه  
استخلاص املاک بشیر آمد چون بیخ آفریده از ملک و قضاة بیخواب عرفی و شرعی مشغول توانستند حسب  
دلخواه مقدار ربعی از قری و مزایع و بسایقین و قنوت و میاه و طولامین و سایر اعمال فارس مفروض کرد و سید ند چنانچه  
امروز از اتفاقات دیدان ایجو مبلغ ششصد هزار دینار بایج بسبیل مقاطعه مقترحت و بر جماعت ارباب و کت  
که صد ساله املاک موروث و مکتوب و تصرف و همت و عادی رفت آنرا بر علی کله در خانه مقصوده الی غیره تحصیل  
رسایدند و بعد از هشتاد روز سید فخرالدین از وحشت سرای حکومت ایجو بیجا بی ریاض قدس و مشربات فرود  
پیوست ما الحسن الصبر لولا ان التقفه علیه من العیز بول قطع پیش از انقصاء هر اسم التفریح کت حلف ص  
ادرا سید قطب الدین احمد که صنود دهنه معالی و قوی و سید و سید بنوبت بود تشریف ایمنان پوشانیده بمشیت مصالح املاک  
و تحصیل اموال مشغول کرده سید و این حال در شهر سوره حسن و شامین و شامین تفسیر پذیرفت بدین موجبات بود تا تفسیر  
در خاطر خود راه داد و سر جمله معاندان او طغان در بوسه پیرا عی شمه اکتان فایق بر زمره ایما فان خاص و هوائی  
سین الباطن و انھی من غیر نهر العبر فی الشیبه و غیرین بوقت رای و معاصی و کاد و دلاقت و بناقت او در میان اول  
شان نداده اند و با این خصال در علم تزل و سستیفا و شیوه بلاغت و سیاق خوش داشت دوستی از افاضل و اکابر  
شیراز حکایت کرد که در وقت انکه سید فخرالدین ادراجده و عادی املاک حاضر گردانید سبب غنا و انجاری که مسکرو  
امراه یا رغوبردی تجوی گرفتند و فرمود هفتده هزار بیایا بیرون که باس تقدیم رود خواست تا با لعا یعنی تلایم  
طبایع و مطیب حال خود را خلاص و بد گرفت ثبات دولت روز افزون را اگر بر میری یکت چوب مسامحت فرمایند  
چه شود چون احتیاط کردند و اعدا و ایشان زیاد و از جمله بود تا مانت قسمر که در طغان در میان بد و مفتت شد و این  
جت انسا که در هفتاد و اکتب بول اللب با رده فلاظن ان اللیب یلکم تقریر کرد که از سرعت جواب و شیل جواب  
او مانسکه قرار بر خود مستفی و یدیم و تعب کرد که الت سستی را در حالت اختراع همچی این حسب حال و مناسبه ایراد در  
خاطر و اثر شده باشد معقول و ازین قیل شرح کیاست و سخندان ایست حاصل این مقدمه بوقت امتناز فرستد و  
اتخلاص زمان غلبت بشرف عرض و اننا میرسانید که بوفایر عکس او امر دنوا بی حضرت جلت مولع سب و تا مانت  
شاهزادگان و خویشین و امراری او را بالطبع مطایع و بیست تا از نمازجت غیرت و حکمت او چه آید و از مزاجت  
عنایت ایمنان بسود همتا و چه عاودر باید این تصحیه از محتملی باید گرفت و از جنب ضمیر او اندیشه پادشاه غیر مودان

این متنش مال از کتب این کتاب  
از کتب اسی از طرف جناب  
بیت خود طغان کجا قال از کتب این کتاب  
فصلت حال آن از جهت جناب  
فیه ما صدمه و بیخ نوا  
صلب علی طغان از این کتاب  
من مکان او در بعد و بعد  
طغان کجا قال در کتب این کتاب  
از کتب اسی از طرف جناب  
عبد القویز زنده کت اسی  
علی نواز کت اسی  
ادبی کتب قیس امیر کت اسی  
الکتاب والبصارة کت اسی  
سید سبی عیس من کت اسی  
تربیه و طغان در کت اسی  
این الزام و فکر کرده و ده و  
فعل لدر اینک کت اسی  
فعل لا و لکن مع الزام کت اسی  
والباعض ومع الفکر القاصد  
والتوازی و قال انما کر و صرع  
البعی و فضح العذر و قلنا  
الفرج و قال ایضا لفظ نون  
عبد کت و نزل شی و ادروست  
و غیر زجت و قال لفظ  
و هست مسره من تصحی کت اسی  
ان کتابی این کت  
ان کتابی این کت  
ان کتابی این کت

این کتاب  
این کتاب  
این کتاب

سلطنت ارغون خان

خاطر اشرف ایغالی که راوی اسرار غیب و نقاد پنهان و عیب است آورد که احمد او را مشتق دولت و محرم سلطنت  
 و پیشگی مصالح جزو کل مشهور با سفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد و با وی جنایت کرد چنان کار با ساخت با  
 آنکه در آن عهد زیاده قدرتی بدست امر و اسباب و خزان و لشکر دارد و بوقتی که او در اوج می آید اصیاط می توان کرد  
 که حال که با اس از سبک خیزل چگونه صفای از و حرام می باید و چون مرجهت میکند صفت قاصصفا میکیر و مشعر  
 عَجِبُ لِي لِمَ لَمْ يَهَيِّئْ لِي بِهِمْ قَلْبًا فَفَعَلْتُ مَا يَشَاءُ اللَّهُ لِيَأْمُرُنِي بِالْعَدْلِ وَالْإِيمَانِ إِنَّمَا كُنْتُ مَخَافَتِي مِنَ اللَّهِ مُرْسِلَةٌ  
 آنرا و موارات موارات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایمان شریک  
 خمدر مشغول بود چون سورت شراب فوت غریزی را اغرا کرد میان یکتا و بوقا سوال و جوابی رفت و با سخنان  
 خشن را ند چون بجزن سمت تفرق یافت طعنا جار و اعوان بجا بره خلاف آغاز کرد و بوقا در بندگی حضرت بذرایع  
 رایع مشید قواعد و وسائل سداول مؤید معاهد و اسباب اقرب بر ممانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخالف اعتلا  
 سابق جزیت و شامل خصاص لاحق اثر متوسل و متمسک بود خود را زیادت اران میدانست که با ایشان دم تقابل  
 و حکمی زن در راه است و می و تقاضی سپرد **اِنَّ الدَّيَابُ مِنْ هَوَاسٍ الْعُقَابُ خَوَسٌ** تا تیرسی نذیر سبیل قطع صل  
 و اساسی افند علی الاصل پس بعثت و بع مصالح تارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و در  
 شاهزادگان را بولاج و جو شکب و قرائفای و کشتو و طغای نامور و غیر همین و امر اروق و تورمشی و قدری ملک  
 کرستان و ماج و طغلق فرا و پاس و غیر هم بسو کند و آرد و با خود متحد اللفظ کرده است و مترصد زمان فرصت و متمسک  
 وقت غصفت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و پدید اقبال ایمان مشیری طالع ما تابع زمان  
 نذر منقول که آرا کبوتر نکامی خوانند در رسید جو شکب شاهزاده بر رسم معاهد بحضرت پیوست در مقام اران دسترس  
 ماجری و کیفیت موضوعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان سعادت و شمش و بسط کشف کرد و اینده ظن بر برضیقین پیوست  
 و خبر عین جان گشت جو شکب سیور غامی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش  
 از آنکه تیر و بگفت مشور تا شیر صباح را مانند مانده را بر عرض کند و شب سیاه دل را چون فرج کند که کاران از  
 درگاه پادشاه برانند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در که جوانی تیغ تریخ آثار بر میان بست و بشکر نوشید  
 بر پشت و چمین از حوالی مسالک **يَا لَيْلُ الدُّرُوعِ عَلَى الْخَوَافِ لِيَقْتُلُوا قَا** از استنفار خاطر از هر دست سستی که خبر یافت  
 با دوسه معد و دیگر بخت و بار و درو و الجا خاتون التاجا کرد و راهبارا بگم بر بیع سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا با  
 برایشان زد که موجب اقامت و بجا صیت جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از زمین آن خبر ندارم چگونه  
 نشیند رعب و وحشت او در صیبر و نماز چنان کنن با قده بود که پیش نما پیش قدرت مکالت بودی تا به نمانت چه رسد  
 این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار بل رسید شمشیر خاص از نیام بر کشید و روزگار همچون تیغش برین بیت زبان

موضوع  
تخیل

بگفت

قل و استیصال بوقا

وصاف

برکات و بهیت ای تیغ ملک در کف خنانش همانا در شیر حسین درق زهر کمانی پادشاه بایستد و اما متشکر را کینه  
بعد از آن خود بخورد و پیرامون مجمر بوقا فرو کرد و خنانش چون از کنگره بجز خنر آسمان با دیان ضیار با نور سینه معلوم کرد  
که صید مطلوب در دو کجا نیست مگر از پیش الجاهی حضرت پیام آوردند که بوقا اجاست تا حکم بر لیغ بر چه و نفاذ می یابد  
پادشاه با لشکر متوجه در راه خان کشت او را که تبه جهنم آوردند هم آنگاه نزول فرمود و بخورد و سخن پسدا از اندیشه عصیان  
و نیت کفران استماع کرد چرکت از احوان او در مواجده گفت فلان روز مرا فرستادی تا در روز استیصال کرد و لشکر کشیم و همراهم  
بوقا گفت سهر کرده من تکرار کردم که عرصه داشته همه را برداریم یعنی مقصد از منو نصد و تقمص حال دفع فدا ما را بود بهیست  
بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کا عقل و معالجت مزاج معطل کردی چونک را نوه خدمت بر زمین نناده الهامس که در کتبه  
خود سرا و از مصاحبت کردن دور کند پادشاه و سید دل فرمود پس بزبان صید این بطنش ذرات کشند بند بر خواند شعش  
یا من عبد الجبار لونی الی الی هل یجیب الکفران الایمانی حکما کفرا ذان الملک و اذ اخذ منهم ملوک و ان لک  
خدا مفضل اولک انهم یستظنون فی الثواب و الذلجواب و یستغفرون فی العقاب ضرب الیاقاب سکر از فرمان  
تایرت او از غارت سکر کند و اقوام و اتباع چون ماجور و طغلی و قرا و ناس و طغلی و ایگت طغلی و سوا اما بخشی و تو شکان با یاقاب  
حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال شتر و محول سخره تیغ جلا و ان ساخته و جل نشانیان استیصال  
و بنات و خوایان را بشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جنت قتل شته سازند و مومکلان بر کمانند و قتی که ایاقاب و یاقاب  
و کلاب از ان نوم کامیاب کردند و بر عظام صد و امر او کبار و صد و عظام و سوسمی باقی باشد اجازت بر خاکستن نیت  
بیت و هفت لعیانان لقا لوم هم و کست به لولا القضا بچکار و در غمها بین التور و غمها صفا و اولاد  
لها و فصولا مدتی زغن و راع بفرغ و ان طرف راع زنی بزایا فتنه و ضباع و ضباع و اجذاب استماع شباع  
و ده کشتند شعش کلید و حجر به جبار و انبیری یکم از پیش که شهیدان بود ناصیون ایاقاب از کفنه حکیم اوری و جلال  
و اعدای خاک را مناسب آمده حادثه در زرد و فتنه در سطر پنج بدستکالت را حریفی آب و ندان با فتنه زلف و ایش  
سزتن بریده جلا و اجل بر دل هر که از خلافت خال عصیان یافته بهم زبیم لعد تیغ تو جانوسس نلفر مرکت را در چشمه  
تو پنهان یافته سالها بر خوان زرم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دورا چرخ همان یافته بعد از آن هر کس که با او  
ادنی تعلقی و کمر بستگی داشت در مقام یاس از پادشاه یاس و صولت زهر اسما پادشاه کتالی تیغ می یافت چون برادرسان  
غائب بود و روزگار بستگی او نیز غایب بایستد تو شیخی را با استیلاب او ما بر و دیار بر فرمود تا او نیز از عقب راه جنت هم  
و که درت نفاق و وحشت شفاق با خود جبر و بعد از کشتاف در صحراء کشف بایش معافته بر سید آروق خاور بر فرا  
قادرند بقلعه ایجا مستحسن کشت و نزول کرد و تا میمان گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت او را ایسی رساند چون بار  
رسیدند و در مجلس بود و در جوار بر سیده بود و جام الامال و ما را از دست ساقی فرمان بیجان تخرج کرد و در قبه تو شری پنهان

خروج کج

و اینوزیر که نسبت به دولت و قربت و همت قراب شمشیر قورچان شد و سرهای بوقا و آروق و قورمشی را که بحقیقت بریدند  
 دست کیدت جنبت عقیدت ایشان بود بر سر پهل جان دفع چشم بد را از روزگار دولت فرو آوردند **بعیت بر آب**  
 کردند که چو پل زوزیرکان هر کس که شاعرما درین آگون بپست سبحان الله لطف و عفو روزگار برین قیاس است و محض  
 کینه بودن اساس **بعیت** از جان و دل و عجب بازی او بس پریشان نماید حال من کل ما لا هیئت **بئس کواشره**  
**لینت شیعی** هذین الدنیا لمن ردفت کرو و قدر زخمت ز ذلیل و نفس صحاب و مثال است و عاجلا و آجلا محاربت  
 و انتقام را جاذب و جالب **بعیت** و بالی که طاعنی ز کفران کند یقین دان که کافر ز کفران کشد لاسکت بر کس که نمی کشد  
 بوقت ایقاع و درک ارتفاع شمره هم از آن جنس برود **بعیت** اگر بار خاست خود کشند و گر برینان است خود کشند  
 مغرب این بیت لفظا بلفظ نیست لکنان ربک شوکانت ذابعدو کوا **بئس کواشره** غازیله پادشاه از غازیله  
 ضاع و جاذب غما و آن خون خوار خدا را سلامت یافته یربع با طرف مالک فرستاد که چون آیت بوقا و مصرع کمال الطفت  
 و حسان یحیی کفران نعمت و طینان خدمت ظا هر که داند و در مسکافات احوال قدر و عظام شان مقصد شیخ و غرض  
 آید دولت روز افزون بل افست و رحمت بیچون او را با خیل و خول وزن و فرزند و اقربا و احباب معهود کره است و غیر  
 و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار بهایون ماند خست بود و بدان کردن و تحقق از خست و پشیمه و توفیق  
 از خست عرفت غارات و سغای ناراج چرک یک منصوب ساخت و با نفع صورت از حکایت او دیگر آید کار از انما از غریب ظاهر  
 عجیب پرداخت **بعیت** لمؤلفه ای سیر لطف را بطین نعیم وی مسموم سخت واسطه دلیل عقاب بنگذرد  
 از تقویت شیخ بر کند صومعه چون سخت بال عقاب روزگار لعنت ناز نیست که در یک لحظه صورتی را از هزار نام نهد  
 لباس در نظر بیندگان جلوه دهد باز از هر جسم نند و در صند و قید تعطیل ناخیر کرد و اند چون دولت نماید و جشمت زود خیز  
 و نعمت پرند و حکومت سبک تخان او برین و جید یافته عاقل باید که امارت او را امارت خندان داند و وزارت  
 و زور و سدرات سعد و از سلامت و خلاص دور **بعیت** جاه او جاه و پند او پندت مرد بر یک بد و نه خورند است  
 شمره قریب لوکن و حیات نمانت **بعیت** و حضرت ایشان بزرگین **بعیت** و ذلك هو الخیر ان المبین قال و باذین **بعیت**  
**یوما لا یحیی من انعم الناس علیها قالوا لا یمیرها ل قولوا لا یمیرها أصحابه** قال کلان لا عواد الیمیر لفرع  
**و لا یغنیه الخیر لودعه** و لکن انعم الناس علیها رجل لا تعرفه و لا يعرفه قاله صنعته یومنا قال ان عرفنا  
**اسهونا نایله و انعبنا نهاره و الزینا هلاک** ایمان باستی و هویا تعرف و تبع میفرود  
 و بر کس که تمت متابعت و دست شایع بوقا و موافقان او دست سخن با پسید و تجریع ز برده تفریح قدر و تفریح نکبات  
 و بر شعر بدل کل ساکنان **بعیت** طویل الخیر منبش الخیرال میفرستاد تا خلاق بسیار ز منقول و مسلمان پشت زمین او داد  
 کرد و در ربیع الاول سنه شان و شانین و ستا و نوزده سپهر ارغون آقا که خورشید ملک شامت و شیر شمشیر شامت بود از خیر



و بواسطه اقامت چند کا به مدینه بسلام و مخالفت و مجاورت مغول و نزک مالک این زبانان شده و در بحیرت حواشی  
 سودوزی بنا کشیده و تیار باحوال بغداد و هلاخی کامل حاصل کرده و بعضی اوقات بیاضرا اندک عارضه روی نمود از اطمینان  
 جزا و کسی دیگر لازم بندگی نبود مسل و افع تجریع کرد و دوران ماده سنگین پذیرفت ایمنان دفع علات رجحانی که طایفه  
 اشتقاق میفرمود چون واقف گشت بر آنکودل پادشاه بجا فطنت و کتاب مال میلانی و در صورت اطلاق و اسیر  
 نواب آروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت  
 و بر بیان قاطع فرامود که تمامت مال ممالک بخوانه بوقا و آروق راجع است و خاننساء ایشان از لغو و جوار همان  
 مال مال و خزانه خاص را صیغف آنکه مال مال فی فکر رزین سخن رزین را فوطه کوش پرش ایمنان ساخت و در حق آروق و شرح  
 نظم و جوار و این فرعون لعلی فی کل صیغه لیلین المیزین بقایه سما و سمار ساینه و تحریب و تقدیب ملا و عماد و اغنفا  
 او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد و مدارس علوم هندس و امرایه بی رابده شش شش فیض الماد و کتب  
 بیع و قضا بقیه و بیعت و بیعت بران عاقبت چون عفار روی در کتبه و رفاسیت و بهر ترح و دران مقام چون نام کریت  
 اجبریل و اوج کار بهر در کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کو فذ بکی از اراذل سپرد طبیعت گشت و  
 از خدا و خلق خیره بداند و زمره پیشتر هیچ و اوج و قبح قاص و در اندرون بابک و دل بی باک او حکم عمارت آن سخن  
 داشت کالکلب النایح و الکیش النایح و الاسد الکلیج کاتما سف فی جیه الزیماذ و قتی فی عنده الفواد  
 لا یخرج بیره و لا یؤمن صبه شعر طیب حاسن المعروف حتی کان وجهها طلیف بنا و هر چه امر کار  
 جامع که شرفین بقیع آن دیار بود سعی بهرست و آلات آرا و در وجه عمارت و در خانه متعلقان احتمال کرد چون  
 بدو افع خیرات شد و ساکنان دیار چون بیات قصاید قابل ثبات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیاست  
 بزبان حال نقش پر غصه و عویضه نیاز از آن عذای رخس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بد رحمت آفرید کار کوکب ولایت  
 او اصل و مرکز دولت و قلعت او را و در بار بغداد و مشهد کرد و از مثل چنان سوختی خاص و عام را مذکور و فایده است بعد  
 از آن امر جامع مجموع شد و اسباب پیشانی بد فروع بنا بر این تقریرات حکم بر لیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردو بیجا  
 بیان سکوچی بیان مدعیات خود و عجب در دو و نقصان و استخراج اعمال کند و در آخر شورش سست و ثمانین و پست  
 سحر شد نطقه کا اعداد السبل العرم من قلیل بطریق لطائف حیل استرفاج و تحصیل مال از خانه و او در قیاس  
 کار بود آروق و بد معانی توانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می گشتند و چون از معاذیر تغفل میکرد بر لیغ راجع  
 حاضر ایشان میسافت که هیچ آفرید و در بیان کار زد و در اندک مدتی از بقایا مکن و استخراج و بقیعت تو خیرات معین اصل  
 مال معتن خزانه حاصل کرد که در درگاه بزرگت آن سنگ حضرت بر دل نهاد طبیعت بر قوا تو سنگی بنا و بر دل کوه  
 برو و عقیقه خندید کبک کساری بخت پرست و خزان شرف عرض یافته به وقت ارفضا و موقع احما و مقردن گشت  
 بر و عقیقه خندید کبک کساری بخت پرست و خزان شرف عرض یافته به وقت ارفضا و موقع احما و مقردن گشت

نصاف

اشرف ممالک بغداد بریلغ و بانزه فرموده بخت خود کس تروق مستوخ و ضلعت مغرق مستوخ و ادواتی الحال از دست راست  
 اصول نهاد و بکثرت بیوع سواد و دعای تو فیرات سالیانه با خزانها تصحاف کرده اولی مصحوب اردو قیامت و توبت کی شد و قلع  
 شاه و ربیب الدین اوچی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قیصرالات ماه جمادی الاخر سنه سیصد و شانین و ستایه بخت  
 پیوست و بقبول کشمشی مخصوص که شترانه عرض فاداعما و انجمن بر کفایت و درایت او متصفاعا گشت اردو قیامت و توبت  
 و حسن اخلاص او را شرحی مشیح او را کرد و گفت سعدالدوله از طرفی از اطراف ممالک در و توبت با مذکت مدت چندین خزانه جمع  
 کرد و میسبات را برستی راجع نگذاشت ممالک در عهد ما به تمام او باشد بکونی کار خزانه و کفایت مؤمن هر یک منصفه صد غنای  
 انجمن انصافی فرمود چون او را مانع و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می ساخت و در طبع عقد مصالح و وسوسه رای او را  
 معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم بریلغ نفاذ یافت که طغاجار نوین و اردو قیام و جوشی بر آه میری موسوم باشند و سعدالدوله  
 حکم مال و ملک ایشان بی استصواب او هیچ صلحت بر رای شایسته ای عرضه نداشتند تا سعدالدوله تبروق که خواجهد بی  
 استشارت چیزی مصالح نماید و کارها ساز و کوب جلال او استتلا یافت و کار او با لگرف و در اراحت و داعی تقلب  
 و اراحت طوائف خلایق بد و بیضانمرد و عاملین از شیوه نفاذ حکم و تنفیذ ممالک تعلیم کرد و در ویر قطری از اقطاع  
 مملکت متعلق را بر آه حکومت معین کرد و بسید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطوع و مذاغان گشتند مدینه السلام  
 بپرا در خود و خمرالده و لکه در جبل ترب چون افراطون و حکمت و جمعی در ادب ثانی نیست تفویض کرد و شعر سپرد سید عباس  
 منصب او را در شعر هب الذین هم الغیبات المترک و یعنی الذین هم العذاب المترک و دوبار بکر و ربیع و اجمال و سیوان  
 بپرا در کوکب که لا یعرف المظفر من الذی ولا اله الا هو من یس من یس طراز استین مناب او بود سپرد و ملک او را بپرا  
 بر لید ابن ابی ریح که خاطرش مقلوب بعضی نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس و نظر شمس الله و لکه و و اگر نه  
 شاه را و کان و غانان و کجا و در خراسان و روم بودند ثانی و در طرف رسم یکی از قبایل قریبا سپرد و با ابتداء شروع  
 در کار حکومت تمامت ملوک و حکام که در باب ظننت و دبا و حکمت و دونا بودند بر باد فاد او چنانچه در سباق احوال  
 فارس تقریر فاد چون سهام مقاصد بدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست اظهار نظر بود و او را و قعی اندازند  
 و پیش ترا از سنا و در سوخت جلی و سنا را و سماخ فطری غسلی کند بطریق محامدت و عمارات و سمع و مریات بهتالت  
 قلوب و دعوه خلایق را بولاة اطراف نوشت ان الله بامرنا بالعدل و الاحسان و اکتفوا الوزن باللفظ  
 و لا تخسروا المیزان در اجرا و مهندادارات و تقریر ابواب البر یعنی صادق فرامود و برکت تحقیق و درک  
 تکلیف و وظیفه محبت رعایا را احکام نافذ کرد و بسید که فیصل دعای را بر افعات شرعی و دوقی قضایا مرعی گشتند  
 و امرا و سخن و نواب محکم شرع مطهره و دیگران کرده در استخلاص حق مستحقان و اعانت و اعانت فرمائید کان عدلیع  
 نماید و جماعت ارتاقان که بار باب حضرات تعلق و بیست باشند رعایا را بوسطه علوفات و الاغاث تفرص رسانند و بخت

علاقه  
 حق تعالی  
 با معرفت جز این برسی عقدا  
 من الخلف و قبل عالم انعمت  
 من عالم الاله و قبل انزل برادون  
 انصار و اولی انما من و اعانت  
 التوسون الخور و دردی با تیری  
 و جرس

امراء بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشتند که سبب قوی در بند بر مال و تخریب دیار و تفرقه دیار ارسال ایلیان است  
 که در طلب وجه خزانه ولایت و رعیت راز و در زحمت میرسانند و زواید علوفه و الاغ می ستانند با سقا خان و ملوک بر  
 این مصلحت باشند که موسم خوبی اندک تعلق بر رعایا شنید یا از آن شناعی برخیزد اموال خزانه تحصیل رسانید مستحب ثغافه  
 و ما بصوب حضرت متوسل دارند و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کسایت و متعسفان مال مدوکی  
 و رعیت پروری بود ایلیان سینه به داشت و حکم بر بلخ و درین باب بناگردد نام نماند نکشت و بلا و وعجاویدین تا مین تحقیق  
 مستیح و مذاح العتدیه حقیقت حال و الحقی لا یخفی علی کل حال در عهد و مشرب تسویعات و ما بل در ارا  
 و صدقات از شواکب که درات مصطفی و معنی بود و ستمناکه و متعذبان در لکه کوب ضعف و پائس معتدب و معنی معنی  
 این بیت صورت قضیه بقیه در عهد تو باز اگر چه بیمار شود از بیم تو از روی تو بکنند شعراء عرب و عجم و افغان  
 و بلغا و عسکر و اطراف و مدیج و ذغراق و صاف او بطون صحائف و دساتیر مشحون کرد و سینه و لبعطایا و مناسج محفوظ  
 شد و چون اطراف آداب را تسبیح بود و تقدیر شد و نظم و تائید او ابد شرا سارانه در مدت و وسال کنایه ملوک  
 بفرایند شعرا و محسوس بقلا و انکار است با صناف لطائف و پیراسته با نواع تانف سحرگشت مطینان حدیث  
 بنام او مرسوم کرد و سینه و امر در آن سخن در بغا و موجود است و دیگر قصائد شاست و قطعات بیات و در صفت او بنا  
 زیادت که چاره این مایض بدان نشود و محرز توان کرد و یاد این عرض نفیس این سخنان که طهارت همین مریم دار و بغا را ذکر  
 آن معتبر ساخت اما از روی میل این روایت در مقام آورده شد شعر لاریت با مولی الزمان و اهلهم فی الناس  
 بیت مواهب و مناسج سعد النعمه لکل داع خلیص و لکل مریش انک سعد الذابج سید و ان نوم هو ذواد هم  
 الله نیکو کار کان علیهم من الماسخ کبلا فیکلا و کفی بالله و کبلا لقب مغلوب خود را بر رسم ال بود  
 است و فکر و اندامان صافی معنی کونی کونی بود بر قامت ایشان لکن بریزیده هم در نومی شعر با دوله لبس و هایشان  
 سخطیه زحلی فانک الی الکلام عرفون و استعلا انما زما و نه و با ستمناست و ستمنا اسلامیان زبان کش و یکی رست از  
 ففسد و بغا و شعر یهود هذا الزمان فذلبنوا مرینه لا یانلنا فالت الملك منهم و انال غدهم و منهم  
 السنتان و الملیک نامعشر الناس قد نضحت لکم یهودا و فذلبنوا الفلک فانظروا حسم  
 العذاب لهم فمن فلیل یومهم هلکوا ایلیان بلیت خود را بر همه الدوله دار و در زمان خلوات و مسارات بصر  
 کوه و در معریش اقبال قبول و حسن انسانی افق و در مدت و وسال که مباشران شعل جلیل بود با ساست تدبیر و رای سیر افغان  
 سکرم عدم معارض خدایا چند سال امارت کرد و در زمانه هزار تومان زر ممتد ساخت و هر روز در کل قدرت و نفاذ حکم  
 سنی ریاضت یافت و بسو رعایا مازم و غلطت بی اندازه محض من آمد و با وجود قلعه شغال ملک واری الکلی از طلا  
 بدک متحف شد ای حکایت و بقصد الظیر فقال مالی لا اری الی هذا هدا سکان من العاقبتین بعینها و ایت

وصاف

گشتی تقریر کرد که روزی امان بلاعبت نزد او در صورت وضع عالی میفرمود و سعدالدوله با کسی کشیده بود و تو جان در آمد  
 بران ترک ادب باز خست کرد و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش و خود عاقلست و بیستاس ستاق است چگونه در سینه  
 چنین خانی که هکات سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی ممالات با کسی کشید همین قدر جواب گفت باعث بران است  
 وضع مفاصل است و تجاوز از فرموده پادشاه و روی بین خلاف را می بینم پادشاه بنظر او کل مای قفل المجدوب محبوب  
 ملاحظه کرد و بگو چپک است من لا یعبک آن عذر نکت را بر اهورای تسبیح فرمود تا مت نوزنان و ابرار بر تخته مکت  
 چون نقش ریا و اکی با جسم و طسیمی حاصل میزد طوعان پشاز بر وضع وقوع او تخریص میکرد و در خلا و بلا بصیرت و کنایت میفرمود  
 سعایت بر بساط اندیشه می گذاخت و طایرترین سبب معادوات او آن بود که چون نوز فوایعی گشت دور دنیا و جزاسان  
 شمر و شورائی نمانده بود از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران شود یکی تمام پشت ملتان عرض داشت که اگر پادشاه  
 سپور غامی می کرده مصالح امکان گیت کم بروق تمس برین شد وصول او بخراسان و رفتن نوز و یکت معافا داده  
 بگانه هم کا نواع علی معالده چون از ان مهم فارغ شد و بر حسب معذرت مصلحت اینجا مضبوط کرد و بندگی از نوز و یکت  
 که بینه بوی نمعی شد با اتفاق بر بندگی حضرت معاودت کرد و سعدالدوله بر غار بر رفت و جلال را کب سنده بود و بر  
 تحت گرفت و کربنه بخشی را غرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ ریادت از قیصن و اتمعا بر نشسته است بر این اعلو طه اودا  
 هفده چوب یا سا فرموده نر طلوعا غنا لکنه سعدالدوله را در جویا ضمیر غرس کرد و از قور زده ماب میاود و با امرا  
 موافقا می ساخت و قصه با می پرداخت تا میل آ میل او کرده و تقبل و تقبل نمود و ما که آن امر سرد روز و ایام سینه غمینی  
 در سر شستگار بدست روزگار فرامیگذاشتند پس مشر شاخ فنجی نال ابرای اشتباک طرفین و اتحاد جانین جویا کردی  
 و از آمدی قومی در کنی و بین شمر و هر یه جز و مند روشن ای در دفع دشمن معاودت دوستان توصل نماید و بر رفتند  
 مطابقت ایشان توصل جویه چه جمعیت اعوان لغزده اعدای دست و پا و اتفاق کله از ان اختلاف آرا بار بار  
 ضغائن میسر کرده و در کتاب کلید و دهنه حکایت کبر تران و طوقه معروف و مشهور است چه با لکنه بیانیت ضمیمت  
 و مغایرت منقبت حاصل بود بر کت معاودت و عظام با دیال موافقت چگونه خلاص از مکاره خصام دست داد  
 لغزانه دوستان که هم محبت برایشان مطلق توان کرد و صنف اندیجی دوست موافق و قوم دوست و دوست میوم  
 دشمن دشمن و طایفه که از کوه و حدیثان احراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن سابق مزاج و دوم دشمن دوست  
 سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده بهیئت از دشمنان دوست مذکر کنی دوست با دوستان دوست ترا  
 دوستی کم است اند جهانت بر و کرد و ایمنی میاد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعدالدوله شش آیات کرم تیسر  
 روایات شریف و تعظیم فضل و فضل و کرم علم و علما را و بیانه صحائف مقاصد و کوه بر صفا کوه رب ساخت اما شعر  
 من زهنه هیه و الفنی بمصفل اباد لکنی الزو و جع ظا هر طرا و باطن باطن مشابیهی مذمت در رمضان

سنة ثمان وثمانين وثمانين كرت بعدا فرسا و جتيسيل سيل حاج و هذا نوحته ارا و جن و ملوك و صدور و توب  
و نظار و حقا و كتاب و قضاة و مسادات و كذا قرا جا يا مديت سلام خاطر الله و دعاهم بانند كه بجفت آسمان را  
و بارگاه سده طاق سلطنت الاذانت من الصلوة بيزيد حين بناكر و ذلك طاعة كثيرة و حتى غيرا ارا كما بر علماء سلام و اما ان  
مشاير بلدان و اعيان زمان بر عزم بنا بر كعبه معظمه اجمع شده اند و براي احترام احرام در بيت احرام و اعزاز اهل  
و مناسك كرام و تقواف بمواقف مساك و مقامات متبرك نفوس و اموال را در معرض خطر و بدارد و اين سال الاذال  
مطالعاتي العورد و القيد و الترتيب فا صداره كرم و هم تا ورا خلاص نيت و صفاء عظمت قضاة خج الاسلام را با لغت واجب بنا  
چه در اسم جا بيه و اسلام سويته قوا فل حاج و زوار بكم موسون بوده و سر آتره نساك بنا سكا ان نبرم و مقبول و قال  
عليه الصلوة و السلام من حج البيت خالصا مخلصا و لم يوف و لم ينس خرج من ذنوبه كي و ولد له ثمانية  
و چون ديده راجع كعبه محل كره است و مراسم سلامت تقديم نمايد در ان مشايع مذوب و مشاعر بارك دولت روز  
افزون را با عا غير يوكند و معني ان الشيطان ظل الله في الارض و مسلم اليه مقلب الخيل و العنيد  
و كذا كرام و القيص هرت كجا طاعة مستحبه و فاستحلو كذا و نوبا و چمن نكرت و غيره كاش فطرت سازد ان قبل كه تسيير  
خبرش و تسيير قوافل و كعبه محل عرفات بواسطه تا مين زمان معدلت اروي نموده مشايع بي خواجه و جمعي كه بامارت حاج  
موسوم بود مانده و تخرجه و فدا ايتام نمايد و ملك سحر الدين محمود ارا كرم شده تا وقت نزول قوافل و در مهل كوفه و نجف نمايد كه  
كسي ارا كعبه مصاحب فافرد و در زمانه اسلو و ابراهيم و لفظ و مماليك خطاني و جوازي و سراسر براي فرود من با خود برود  
بين سوال كه ان خطا به ان مزين بكون صدق و باطن مخوف بصيرت سبزا و ملك و تقوى آرد و محضر كاشي بر ايجال نماي  
مخالفين من اخلاق المؤمن الملوك سبيل كره و در بان روزه كه منيكت ان هذا النفس الحس ابدى من تلقاء نفسه  
كخسة يشبه مصابح العباد و تعطبة العباد الي ان يمكن فسادا و اذا تولى سعي في الارض لم يفسد فيها  
و يهلك حيث و التسل و الله لا يحب الفساد شعر با ذا الذي ركب الفساد و عينه ابي السواد اذا  
فسادا اضلك و ايات غايده اونا يسا من ذلك و كذا الفساد قضا روه عجزت نيات احمدى و مقامات نامات  
مخبري بين ان بود كه بر زبان آن بين موجبات توكيد قوا عد شريعت و اسباب تسيير و عا ثم قلت بي ارادت او صادره  
يلظفه على الذين كذبوا و كذا كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا  
نويسد از اين مفسد بي حاسدي چون غمزه معشوقان بجهاني مشهور و چون طرزه دلبران با پرستان كاسي و اسنان معتلى ناقص  
ذات و لكن على الارجح خروج لعين مقرون بمصاعف فنا و صبح نيسي روز مره اولئك هم شر اليربيه و مسلمان  
نامدني كه چون حاج را و مجرم كعب چون مصحف لقب خود محلا شردى بين سبب عقده اى مسكل بر امور ارباب حاجات  
افتاد و حفظ فقرا و ساكين و پرده تعويق و تعذر نماه چون برود و قى راز را و ان مقر است و بر و باي تا حاجي مقدر برده سى سلامت

خجست و بغاوت سعدالدوله

و صف

مجاوی و هر وصلی مستقیم فراتی هر پیشی ریشی دلی و هر فردی استین هی بقیهت هر قتمه بام بارگاه هی افاده نضل با کجا  
 آری شمر ند با باشد از عقیب نوا ای که بکذیل من قولی اهلها مضرع هیا نه چ پر شود بکر و انکیش سعدالدوله کجا  
 جاه و ایالت فرخرف مغز و کشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بار بار در صورت اساطیر اولین بر خاطر امان عرضه داشت  
 که بنوت از کجک خان با طبع ارشوی رسیده مثل است که بکذیل لغزش هم انفس عکسه و بیدینه عقل معلوم است که تمسید  
 قاعده ملک و ملل و ترتیب راطنون و ذلال و بطنخ جها و تیسیر پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الله علیه صحابی در  
 مجاهدان را بمقامت و غزوات تحریف میکرد و بیک روز خدین آن را سر و خندق فرمود بریدن تا قدره و قسرت قلا ده عطا  
 بر رقیه استسلام نهادند انجمن نیز که استغاضی بهت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عطف قایض و حق از باب نیت  
 و تصدیق و هجاب نما لطف و مکتب بجای خود تقدیم نماید مقلی متحد و دولتی متحد و در روز کار پایدار کرد و هر که ساغر صورت  
 سر بر خط انقیاد و نما و از جرحه بر زنی خون او دست کشیده و اریم و هر که از کمان مطا و عت و پیروی چون تیر دوری جنت  
 و ایش بر تیغ جای دهم ارغون خان خود سبب جبال دشمن جان مسلمانان بود و حکم بر لایح شده که هیچ مسلمان را بر او  
 احوال دیوانی منسوب کردند و ایشانرا از ماطلت و رار و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جان شفا فرمود  
 اثنا آن احوال روزی که او را شطرا سها م شزار بر مسام جریاء آفتاب پرست رست کرده بود و در کجا با سعدالدوله و اهل  
 افا و از وی طلب شد و استعداج رانی تقویس کردم باگاه اندوی بتسراج قیلوله را لفظ نزول کرد و سخن خلوت چو  
 بعد از تقریر مبادی که بشروع و در طلب مژده می باشد محضی بنود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدق و آنکه نسبت  
 بنوت که آخرین مراتب شبر است و باقی نفوس ملا که متصل الکتا بیست و نفس انسانی قابل سیاست ربانی افاده کمال  
 حکمت حکیم قادر همضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود و سعوا و موجب نظام و التیام عالم کرد  
 و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و هاس طریق پیسید کرده و داعی استیاس با بر و ارجوع و باس عطا  
 با شس مشایعت و عهد مطا و عت خواند و از جناب ترم و هتتاب دور دور اند و محامل این فضائل و مشامل این حصایل در  
 وجود ایمان عادل موجود است و در پیمان محض زور که عین شرور و غرور بود چند تن از افراد امتز هلام و مشاهیر داعیان  
 دولت تصدیق آن و عاوی و تحقیق آن و داعی را سامی خود ثبت کرده و تیسریج و تیوج نوع شهادتی دستم را و در وجه  
 یکی از اکابر علمای خود الکناش علی بن ملوک کهنه رقم زده هر چند این کلام موعت ایهام بود و باشد که در معتقد خلاف  
 بهمنی بوده و الله بنویسند اگر صاحب فرمود که بر مستل و محترم با طیل لمد و ضایل و مقدمات با فرجام و مزور است  
 بی هنگام همرا اقا و معراج غیب چون معراج عیب درون و ارون او معلوم گشت که شعرا فایده فضل و کمال عقل و کلام  
 ادب و کلاجه و کلا دین و اهل علم و لغت را بر آنجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تحیل نصیب سالت عالم  
 برود و خود مضیق زندان ایتم و در جواب بی دست حیرت با عالم علم هدایت کفر سوابق حقون مودت و صفات اهل

محمد جان

عمود نخلت و مواجات از قدیم باز مؤکد است و مرابرازیان خا مد استغنا رمتد شعری از مقام و ذوق و نفاذ التحملات  
 لَمَّا نَتَّ وَجَلَّتْ نَاطِقُوهُ الْفَهْمِ تَجْهَرُ بِرِشَاهِ كَمَا كَرِبَ دِينَ صِفَتِ اَزْيَانِمْ اَنْتَهْ وَخَاطِرُ اَزْدِ اَعْرَافِ رَفْتِ وَجَمْتِ  
 پروانه اگر از تنخ و ابابا جگر که دو توقع عمق و اعاجون اسید بقا در عالم فاستیل با بشه نیرنگی از مغز است کمن بنده بر  
 عادت و اعتقاد معتقدانه قرا و ذکر سر از دست بر و پایی در درط این نوع محدود و محظوظ بنعم و بر این دوستان فنا  
 ندیم همول که در این سبجریه رقم نامی برسطر اید و است این منکس شد تا ده العمر که هر صدق و لادار صد و تو سینه مودع  
 سازم و غایب شازا فاخته زبان کرد و نم و اگر معتقد از انعام این حکایت حجاج و بهانه است بیت چو اندیشم این عیاره  
 میش و کر و انت الحجوم و انت الحکمهای که تقریرات و پذیر تمشخ از خلوص ضمیر با ادرید و فاعل الکلام اذا  
 صد دین القاب و فغنی القاب و انا اول الکلام اذا ورد عیال الصد له الفذ و که دردی که  
 در خاطر و پیش از سر این قرح بر خاست و بیخین سودا و باطل مشول گشت و چاشنی که قضا بخت تصریح لمؤلفه  
 ای سوخته این دیکت تشا غاست علی اجمو با ایخان نغز که در کعبه امجد صنام بی نام ساز و با بل اسلام را از عجز و بیست جان  
 عبادت او مان الزام کند بر این اندیشه سهلات با اعراب پر و پیشه گرفت و در ساقین سبب تودیک و انفا و شکر نمای  
 اعلام و ستلوم واجب شمر و جهت نصب این مایل است و همب الغیل را کنی مسموم است و الله جعل کبد فی قلوب  
 شعق بسیار در دولت لام فرمود ساقین و هتاش و الراج از سباین تیا می و دور خلفا و بی عباس بریدن لاجرم ان شمار  
 چپ نام شمر بود و مار و کار و خرمی دشمن قوم مذرا و شردا و دیکت کتل التحیر کوشید هذرا درین نزدیکی خواججه کتب  
 کمال چو چس کشش آنگش صورت بدکش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند تفصیل داد با سامی و دست نغز  
 و دانه و سمولان اینجا تا ایشا از افضحت معمره حیات بطلت مطبوره همت فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت غایت  
 و کنت بیانی هیچ جویت بنود و چچین تفصیل با سامی بجهت بن از اتمه بزرگوار و اکابر نامه کشیر از پیشش الدول فرستاد  
 تا خاطر را از ایشان پر و باز سر و فرما ندین بروق حیات دین و جبارت اندرون پکین و جب حنت نفس نش جبال جبال  
 معال و بر معال در دل پر از برشم که ناید تا طبع طبع فسه و نا و درستان عالمیان ش حکایت کرد که ارغون خان در سبک  
 جکوس بر سر رودت کار نقل را که ره بود چاکه روزی در شب طوسی نظر بر کثرت و باج بخام اندخت از کمال رفت مایه  
 چندین حوازا که گما بر ای لذت تقبب عزمه مر هجات کردن از لوازم فتادت فلوب هن غلف و در دلی  
 اخلاق و ذمیر او مذ بود علی جدا و نیز و پیشه بوسیله بن سقیم و زمین سکره او و هتغال و است و بخت کلزار دولت را با ایخان وار  
 از خانها پر استن و شتاب مارب را از خا ذرات محدود است مصفی بودن از متفکمی است و فرستاد شد و خود ترک شتر  
 مساعدان که در هتغال منزل ملک و مال و داعیه زوال رونق سلطنت اند چون کنند مصرع پادشایان از بی بخت بصل  
 خون کنند از سوسر و اعوان اول ایخان برقیل بی نطاجون غره کا فرول خبان خن جریص شد تا غایتی که با دکت تو بی با

کنند

مخمس جرمی صد جان را بر باد میداد هر آینه محاطت جلیس السوء و معاشرت اشرا بر همین تیره بود. قال بعض الحكماء و نجت مصطنع  
 الاشرار فان الطباع نفعل من الطباع و انت لا تدرك حکما را خلافت که خلق انسان و هو مملکه تخصصک للیقین  
 تصد دعها الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتب است باطبیعی محتقان تحت کسب را بشکل ثانی از  
 قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق با سبب زبان و مکان و احوال متغیر میشود و وسیع از امور طبیعی قابل تغییر است  
 پس تیره بود که هیچ خلقی باطبیعی نباشد فرقی در بین وجاعت و اوقیان بر خلاف این مدعا در مرض مخالف و تنازع اند و تیره  
 حتی رای جانورین است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد و طبیعت اخیار خرمیشوند و وجود این طایفه در  
 عزت و قلت است و برخی بجهت اشرا بر سبب تیره میکروند و الشهور و یقیناً طبعها طبع است که الخلقه قال الله  
 اعلم بالخفا بین شک نیست که معاجرت عاقل که سعادت جاودانیت و معاشرت عاقل تغییر شقاوت و جفا  
 شیخ سعدی شیرازی بیت درین معنی شبلی لایق بیت کله خوش بوی در تمام روزی رسید از دست محبوبی بستم بدو  
 کفرم که سستی با عیبی که از بوی دلایز تو بستم بگفتم من کله ناچیز بودم و لیکن تویی با کله ششم کمال همین درین اثر کرد  
 و کریم بهمان خاکم که بستم تعریف این ابیات و تیره کرده بودم لولفنا اذا هو فی الختام طین طین توصلت بین  
 کبریا لکی یدینی فقلت له انت مسک و عنبر فابن من ذیالك سکران معدهی اجاب بائی کنت طینا  
 مدلا فالت للورد الی محمدی فارتی خلیف کمال تجالینی و لا انا الذی کنتی  
 چون بوی کله در کله این اثر دارد نفوس نوع همی که بر کله آن از یک نشاء قدسی مستفاد است چونکه نهی اورت مباح و مستفاد  
 و تعمر اخلاق متغیر و متاثر شود بلیت نکت روزگار اندازی که هست همی بگذارد سخن را درست شیت قصه ای  
 ناوک حادثه را از قستی افلاک کشاد و او بر بدف اصابت آمد لمانرا در تیره مرضی شرح روی نمود و از آنجا عزیمت نمود  
 کرد و چهره اطل شلید کون شده و هر دو قامت از نراری شکل خیزان گرفته و خلاصه کاتب از اطلاع طبع او میخواند بعبت  
 پیرمان چو بدید خرج در تب حالت جوشید و دش بر صفت تجالت فلما ل حاک و بنا و لحنی حلت بعد لک  
 و عتک حالت مقربان حضرت درین مسأورت مشاورت پرسند و در حدوث این حادثه شادت رای جلودر آن  
 مغموس گشت که تا جمل بقا و تعجب عافیت و شفا و صدقات فافض باید کرد و ناید و تخلیت مجربان و تخلیت مجربان شادت را  
 شهور و الهیه نسبت لظواهرها الی کمال لکن کل عینه لا تنفع سعاده و له زیاده از کرمان بر شجاعت و شجاعت  
 با هزار نامه و تر کوش بود و از بزرگ و شفاء و ایمان آیس و و حامت عافیت انظر و متر صد زیاده از یک ماه در عافیت  
 دست و پای میزد و از تغییر نمیت و اندیشها و خطایندست میفرود باز بافاضت راحت و خیرات التیجا با با نجاهت مالک آن  
 کرد و در یک روز چقا و کتیب تعمرن اشارت کشف غلام غلامات و دفع لایم مهمات و انفاق تبرت و هلاک صدقات  
 و اثبات ادوات و تجدد تسویفات و تیریح مجربان تا میل ایوسان عهد گشت ز جمله مبارز فضل صدقات سی هزار و سی

مدخان کفر

اشد و مرض ارغون خان

۲۳۴

اهل بغداد را اطلاع کرده هزار دینار بصدقه فداک و فقره اشیرا داده و همچنین بر تمامت ممالک نیست علی الاطلاق و چون  
 فرموده و حکم کرد که تمام است بر قربان حضرت خواتین و پناه و بیانات اطوار و همسار کاران برین اموال کم بیش چیزی ستانده و  
 ازین عارف نصیب و پسند چون محالست که در حکم قضا تقدم و تاخير صورت بند و او تا و عباد فناء دولت بهبود از حضرت  
 معبود بحق در خواست بود و به بشارت ادعوی استغیث لکن دلائل اجابت ظاهرند ما رصلا و عقیبات فاند ما  
 شد و مرض سست او یافت قال **فَلَا طُلُقَ الْحَكِيمِ الْأَرْضُ كَرَّةً وَالْإِنْسَانُ هَدَفٌ وَالْأَفْلاكُ قَبْضٌ وَالْأَجْرَامُ**  
**بِهَنَامٍ وَاللَّهُ هُوَ الرَّاهِبِيُّ فَإِنَّكَ لَمَعْرُوفٌ لِرَبِّكَ** اهل عیسوی چون متفحص حال شدند از جمله شایه بر او کان فراتر  
 سپر شست در کوه مقبره بود او را با هولاجو و جو شلب در کوره و بمعان کاس فنا خاشایه بودند امرا با شوکر و دند سیر و غیره  
 از اولاد و افلا و دیگر خان بگم و شاه و رت سلطان ایماچی هم خواجده دم و ایتصف ایجا که گشته بودند مشرفان سیوف  
**يَعْنِي اللَّهُ نَوَاشِيَهُ لِلَّهِ أَطْعَامُ هُنَا لَمْ تَمُوتْ فَمَا نَ لِقْتُمْ أَمْتَهُ** و عرض مرض را موجب قتل پادشاه از او کان است ارغون  
 فرمود که سلطان ایماچی بر این توحید کرد بعضی گفته تو حقن خواهر زاده جنگب شعر **لَعْنٌ وَإِذَا سَأَلْتَهُ وَجَّحِي جَوْنِي**  
**لَدَيْتَ مِنَ النَّجْمِ لَيْلِي كَمَا وَأَعْبَدُ لَوْ مَا حَضَرْتَهُ فِي جَوْفِهِ لَوْ كَسِبَ الْعَارِضِينَ سَبَابًا** در کتب  
 ابداع حقیقت راجح تصویر اویس تعبیر کرده بودند و توحید کسان که با حسن التعمیر در تقویم ابعاض و اجزاء عقلی و عانی حسی  
 رعایت کرده ارغون را سوگند آورده است و حکم من قتل بالبحر قتل بالشفیر را که باید است بخسگر مادی او اسرار بود  
 و غیره خوارش فیکو کسمران لو کین بحر هو الشفاهه و البحر قد این آیهم بعد او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در او سر  
 مجرمه ستمین ستمای سخن پرسید این نعمت تو همان است جا کرده شعر **عَنْ تَعْبِطَهُ عَمَّ وَرَدَهُ عَمَّ وَصَبَّ دَرَاهِمُ**  
**الْبَاهُونَ مِنْ بَيْتِجٍ** ان الان خصص الحق بر کسان و کلف همین قدر معلوم که بر عادت زمان بتجلا بخت ایماچی توحید  
 نوشته ام اگر جان من و قایم جان او میاید و زندگی بقیده و در مرض قبول می افتد شعر **وَجْرَ فِدَاكَ لَا لِعَدُوِّكَ بَلَاءٌ**  
**أَنَّ الشَّعْبَ وَفَاتَا لَكَ فَنِعْمَتِ** هزار جان کرامی تخت جان ہی اگر چه نیست کرامی فدای جانست بود ایماچی چند  
 مانده غزوه او انا توان بود با طیباب نوش کش و ساحر غزوه عاشق کش و دار بر بان صدق محبت میگفت **فَأَنْ كُنْتُ مَعْبُودًا**  
**فَلَا زِلْتُ هَكَذَا** و از کتب مسعود **فَلَا زِلْتُ الْخَيْرُ** و تغان کلان آنش چهره را با با دور و غ منفردان خاکس در اب انقصد  
 ساحق و شست زلف مانده ہی اگر چه در حین ہی و در نظر اب نموده جان در سر کما محبت کرد و من کثیر مصداق حال شد  
 شعر **صَابَ الرَّذِي مِنْ كَانِ هَيَوَى لَكَ الرَّذِي وَجِبْنَ الْمَوَافِقِ فَمِنْ عَزَّةٍ جُنَيْتِ هَيْبَتَا سَمْرَةَ مَخْضِرِ دَاهِ مَخْضِرِ**  
**عَزَّةٍ مِنْ عَزَّةٍ** اضمنا انسختم هم درین حال از حضرت برین رخسار آن بیکجا عاب حال است باران بر عارض باض باران  
 گرفت در مدار زنت دل و دانه لاله برق زدل سوزناک آتش آفتاب گشت و در صف سال مذکور سلطان ایماچی را بعت کوه گنج  
 راه بد نموده با سارسانه نمود و در حال کار از دست در مان در گذشت و هیچ افزوده را در خرگاه با بر بند و مگر جوشی و سواد کت

محمد

وفات ارغون خان و قتل سعد الدوله

وصاف

و چشم خود مرکب معاینه میدیدند و از دست ایام چه قسم مملکت در یکسید سعد الدوله نمانی ایچ حضرت شاهزاده غازان فرستاد  
 بود تا کارور باد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مکرش از وقوع حالت یا انتشار راه و دستا بردار  
 برسد و ایشان را از زیر شمشیر خانان براندازد امر معلوم کردند که باز نماند و بر جلوه منطوی است و مفاصد را محمودی اتفاق کردند  
 تا جهات ایضا فائز که غایت موجب اذیت فتن و فساد و سررشته مشر و خا بوده اند از دست برگیرند برین مواعلت  
 در خانه طعنا جارت رقیب طلوی کردند تا میر با نجل همان روح اعادی را از با عمرا با امور و جوشی دارد و قیام را با کجا نیست  
 بلاک چنانچه طوغان قوجا را بردارد و داروک حالتون بیکت ضربت از عقب برادر و دیگر رفتاروان کرد پس بگفت  
 و قورش پسر الباقی و خان قاجی سعد الدوله را که لوکب سعد و ولس راج می نمود که در قفسه سفینه نشین و ستان بخانه  
 طعنا جارا آوردند غایت کار خود که عین فا بود بعین یقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در آن شب بر دست  
 قاضی سنجان بن رقیب پیش من فرستاد و بخدا می لرزل لایزال که این بخاره ما بوده یا دستان ایشان دوست و یا دشمن دشمن بود  
 و الله علی ما نقول و کتب یعنی کرد و عمر مملتی افتد بهم برین منط طریق خلاص سلوک خواهد بود بیست گفتند که اگر  
 رحمت کنی ما در بهم از غفقت این و امانت کف که اگر التعلق بالقی الحالی محال روز دیگر بخاطره قد رنجب طعنا جارا  
 بر علس نکلون کردن و دخت و لیا و دین احمدی از خزانه لطف احمدی قباها پیشیدند و اعداء ملت محمدی ایت  
 الشرب قدیمی کاس فانی نشیدند مجرات بنوی بر افاق و نفس لعان یافت و دست بیکت و عدوان بر نایف سعد  
 الدوله منخوس طالع کسوس خرمساقی صورت مازق سیرت را شاعر و شکیو سخن پرسیدند چون بزرگترین نام داورا ج  
 مرد و او بود تیغ شتر او از جهان بینی سزا و ریشتند شعر فادیم الله فوما من یخینهم ان لا یلدوم طعنا جارا کلا ذم  
 مغول و سلمان کل دست صلوات فانکات بر روضه رضایش و قد ضیا باش ساکن خاک یرب می فرستادند و الله الحمد لله  
 صدق و عدله و نصر عبده و همز الاخراب حللکان نزدیکی سیرش برین ایستاد کرده بود و اسلقت لله دینا العالمین  
 اما ندانست که با سزا و انوار این معنی فخر بیکت بنعمهم انما هم کفار و انما هم کفار و انما هم کفار است ارغون خان  
 حال چنانکه لیکت گفت یک بد حال سخن مست قوی ضعیف بود از علف طلیعان حضرت و ایاتان دولت جبر سپید  
 غیبت ایشان را عذری گفته داشت که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه سبعین و ستان طلوی روح  
 از قفس قلبی بیکت مجاورت طامسان سرای بستان علوی کرد و کلین جانت سهیم جاوات پیر و گوشت سخن بچکر کرد  
 حق بکنند روحی که بود مزید و نوح یافت امانت هذا کثیرا من الناس لایحیون فانما بیت چنین است این سخن  
 بلند کسی باشد و کوی بگردد یکی ایچا بخت بدی گناه یکی با کد برش ندبگاه سرانجام هر دو بجان اندرند از بیکت  
 معان اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت و خوار و ادکوه جانس که بغت ایشان او بر گویند ترتیب کردند و امراء چنان  
 یعنی در خاص که ملازم خان باشد چون ترغاب و کجک سه روز جل معهود و عا و هم روان اورا اس فرستادند و بیج تعجب

سجاس نوح

خندان دولت تبهود

بل صراحتی بر تهمتی مسلخ صفر سال مذکور و نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معنی وار شد و مرشدی مانا که از گوشه با می تندی  
 برافروخته و دیگری موافقت کرد و منی پدیدار ساعت مختصر بل کت لقمه البصر از نامت خانها حاکم و کلام معنی و تفسیر و معنی  
 و طالع شمع و مشاعل و آتشها و لبند افروخته شد شیخ و کهل و شبان و صبیان و عوانین و ابحار و عوان بر استراحت  
 روشنی موع بود چنانکه در چند خانه باغیاریش و در احشاب و هتلاخ کنس زدند شیراز چون قتل با سبب تا مان شد چون  
 دل عناق روز و دایع فروزان و شعر نصیرین یا شعر زب لیل کفر لیلی سوادا سق جلیباها علی الأرض ناد  
 و نوری الأرض کالتماة فکل فذلخی جلالها أنوار یترار کاتهن بجوم و بجوم کاتهن شداد  
 و در روز بان روزگار سابق حوال دار الملک از مشا به آن حالت عجیب خائف گشتند و ظن افاد که موجب آن وصول است  
 هیلست یا بجوم شکر بیکانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و چکر در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و برین  
 روزگار دیده مذیده و شنیده و آتند شب برین بینش بیکر و مذمولا نام اعظم فاضی القضاة محمد الزان کنن اللہ والکلی  
 ابویحیی ناظم المبولعمین دام ظلہ با محرابین مقال و مصدر این رسالت شعا با تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملازبان  
 بمباغت نمودند تا خط بر سطح بام خانه آن حالت غریب بر شا به که نام آن احد شد که بکر معمور بوده و موجب آن در خط  
 و از بان ناید و تفریح نام بعد از ایح نام بر بالا رفت روی زمین مانند قضا آسمان از زوایر که کاب ستلای بود اشک نام  
 نامشمن که بانارت مجلس قیام منور شعری شیفه فلن یضطل النار و اشها و یکنی بدیع الشہام المیم بیت لؤلؤ  
 بر چه اشک خون بیانی جاری بر سوز دلش زبان لیلی روشن بر طرف بام نهاد و مذر خاطر آنکه سبب این عا شد  
 نامک و امری حیف نوا بود تاریخ از این است که درم بوقی که این اخبار بخت اقران افت پیش از او بود و کراخ دولت تبهود  
 بر متب سر سر فاکت شدی در شیراز آن اش افروخته بود و نصیدهای نین لاشباه بر این ای منکم ککل الذلک فکل  
 نارا قلنا اصانت ما حولها ذهب للنبورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون از بان اشک  
 شد بر صاحب بصیرت که در بصیرت بیده قدرت توفیق لغزی و جب و اند معلوم کرد اند که عوصف تهر قمار احد چون در  
 حرکت آمد بیک لحظه عالمی بر خاک ذلت انداز و دسانم گرم و شامبل و لله الطاف حقیقه هر وقت که بر چمن زمین و  
 هستان مان دوز عجب انانی و وجانی شکر کرد و دعا ذلک علی اللہ یغفر لک ان فیق ناما و اشارات بفتح الباب بن  
 مواهب بزرگوار در اطراف ربع سکون شهر شد و در تمامت جلا و هلام قوم بود و اشبع ترکانی مستدل و متامل بکر و مذموا  
 ایشا زباید و عارت میداد و شعرهما الذفر الاینها و صیبه و لا کلن الا این و جفیع و مدینه اسلام زیاد از  
 صد نفرا عیان بود با شروت مال و نعمت حال پایا مال ممانت و اذلال گشته درین حال نام عابدین الدین علی ابن صاعد اعظم  
 الدمشقی دام فضل این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان و در و دروزن و روی قطعه که بر رفته تفریح  
 با بند علی فانیها سخن شامنا نشاء کرده و نمین این اباعاب زایزه حکمت سلام جمال الله و الدین عز و صوره تفریح

دعوات

سُرعَتان دار بایمه الفلک هدی اليهود الفروذ فدهمکوا وفان النفس سعد دولهم وفتحوا  
 فی البلاد وانهکوا وشمس الله مثل ملکهم وبالجمام الصفیل قد سبکوا که حکموا فی البلاد کهکوا  
 واز کبکوا الویفات وانهکوا انکامهم الله عاجلا اسما من بعد ما فی زمانهم حکموا سفاهم الخف ساد  
 خُتُب فانتلات بالجمام التکک وَاَسْخَصُوا الْمَالَ مِنْ دِيَارِهِمْ وَلِجَهْرِ الْحَمْدِ قَدْ هَمَكُوا بِالْمَت  
 الکفر والضلال لقد داریکو فی جباله الترتک بالاحت الطیر بانبات لقد صار کوز الخیلة  
 التیک فانه ستر اند سلفت وانه ستر اند بکوا عتبهم الفیل دون خالفکم فضارک الابابک لکشت  
 مهذب هتوبوا بقیلته جماعه فی البلاد قد فکوا کما وکرسه فله بطاویه وقد علاه الفناء والصفه  
 فجعل الله روح خیرهم الی محظلاتها هاک فی العذاب المذاب فاجبوا فی الحد بلدی بدیدیکو  
 فاعبروا سادب بصرهم ثم انما اذال بیان هذکوا طاهر هذکون عنهم ذاک لها ام احل الملک اباک  
 حیوة بصاریه وما علیه فی ذلک درک نشاده السیغم ظهبت کما هاهم بیهه فکوا جبال دین الی  
 سیدنا ذاک الوئی الوئی الملک الی اهل العابد الصبح من ذانت له فی بحارها التکک هجهم بصر  
 هجهم جته خلد بزنها الیرک وعا لمن قال فی حصه یهود واذ یهود الفلک وقره الدین ابن الطرح علی  
 که صدکه ودر سرور کافه فاضل عبود ودر کرم حاتم زمره کرام ودر شجاعت فاتم بطل یام ودر جاب استرا ویشان خذلیهم  
 برقع خرب ورفیع باین است نصرهم السداین ودر بیت نظم داه وشرع فی اللهدو المذقین الالخصوا ان اکبر  
 ابا الحسین الرضی بالبحران اعادین تککم کما بالسیف ابداهما الحسام النضی وهم درین حال بن  
 موالی پیش جمال الدین ودر دانی فرستادون مذاب الدوله را محوس کرده ودر شعر جمال دین الفلک ویا ملک  
 عجل فک صید الفوضا یدیه فی الهلک عجل یغنی الهذب قبل ارضتک وآنظر الی صاحب لدیوان وکحل الملک  
 اذ در شیراز بوجه اکبر شمس الدوله از روی کبابست وخریشین واری وعاتیت تدبر وعاتیت اندیشی حق و مواساة عادت کرد  
 و با وضع و شرف طریق مجاهد و در قی سپرد و در حریب و کفریم اتمه و عملما بلغت نمیزد بوی کما جی سرات کرد و ملک  
 ویکر حکم کجا تو خان مبارک حکومت کشت چون شیراز و تور بع را بطریق امانت مستصرف بود و با سفایان و محصلان از کمر کباب  
 سجا و ستوا نشد کرد و بی حسی حتی تام در مال ظاهر بود و نیز همان با زخوست ستر کدشت و با ملک و مستقر کان اموال  
 زیاده و مضایقه و منافسی کرد و قال علیه السلام کأن العطل یبدا لا یمن بالله مدله انما تصحیف وجود  
 تحریب در امور مملکت فاین مصالح را بوجهی می ساخت و در بعضی بنا و رسوا و لیا لیمیت امور دوانی در بعضی مهمات بنی تولی  
 و استعال و شت و عطاقت و جد و ذلاق لسان با آن ایراجرم اکثر طریق بموافقت او مایل شد و دعوی میکرد که علاوه  
 اسلام را معتقد است و اوست سنت سبت سبب صلحت وقت میناید جسمی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مقلد

گوای ده اند و حضور و غیبت و عاوشا می گفتند و ترحیب و اجلال جناب بود که در دست خدام او منوط بود و منصفی می شد **اللهم**  
**تکریمولا نا اعظم شافی لثمان مجتهد الدوران رکن الملة والدين لانزال وکاد کینا للدين القوم** که از روی غیرت و  
 تعصب دین و حمایت رونق اسلام با اشارت باینها **الدين انموالاتیخدا اليهود والنصارى والکباء بقصهم**  
**اولیاء بعض** از مبادی دولت علیه السلیمن تا سقطع احوال ایشان در رضا و ملافا خلف و کجا را طهارت میفرمود و او را سلطنت  
 بنوی در تین شاپروی و نصرت فرقی و ابادت عشرت و غیرم بزم جویش عدوان و قصد خصم خوشه طلعان بر سر  
 که میگرد و چون او استانت و تنگناف آن طایفه برای ملاوت ریاض شریعت و انماء نال مت میفرمود و دین جینی بزبان  
**و ما اللهم ابددک فلیب فیما پی و قو مجدی فانه مجدی** بقا کرد و در طاهر میگون میرساند و در این مظهر سینه  
 المرسلین حدیصلات الصلوات المرسلات بران حسن اعتقاد و کمال جهاد و در زانت مای و برعت تقوی اقرین میکت و با ک  
 صورت استعمار و معادان او در زنی قلعج و نصرب بعد الدوله انهار که در بود و وسهام مکاره بر و تر و تر نهاده بل از حقوق  
 نفاق کشا و ده و چنان عهدی که در به عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی تو استند رسانید **بیت هرگز احسن**  
**حق حصا بود عجبویس پرده دار بود باری تعالی چاکر او اوقات خود را در کمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی صرف**  
**دیده و اقرین جوق و مصائب نصاب و نصاب استیجاب قصار استیجاب و این و قصوی معاصد عالین و استوار با عزه**  
**اولاد و عقاب از دولت جاوید و براعت شامل تمتع و با و بار قام اقدام فتوی برای ایشان صدای شریعت الی یوم**  
**النشاد شرح و بفر علوم و زهر فضا بل تقوی رای تارک دین سوخ معصع و هذا دعاء للبر بد شامیل و لا یحتاج صلا**  
**السلیم کای کای کای** که عن دی الرای در خا طرا و در که متقران خاتم از روی اخلاص مودتی انزل که با آن دولت ایشان  
 و فضل آسان داد و در اطراف اطراف و انکاف عراق اوصاف هر چند از آرایش و غایش برقل و ستر سینه سغبست معصع کما  
**استغاث الشیاب عنی انضام جلالی میکند پس شیطا انصاف رعایت نموده از سبل بطرف انوالفیر کلا طریح فصد کلامی**  
**ذمیم اجرا کند نور عین از حجاب کمان ساطع که دو عارض صدق از معاطف اصداغ الناس نشان شود که بعد از زمان**  
**خلاف خلفاء راشدین رضوان الله علیهم جمعین** دیگر نفعا که ساکت مساکت بعضین و مالک مالک تقویت دین بودند با وجود  
 آنکه از عهد سیمون توت سحر و شیمی موی قریب بود و جماعت استایان بعضی عجزات را برای العین دیده باز نشاید آن  
 شنیده و شرف خجل آفتابی فرقی **بعضهم بعدهم** بختی هم نسبت اطوار یافته و سلطین ایام و ملوک عهد و سلک طاعت  
 ناعت ایشان خنجر زنده و از بر معادنت مسلمانان و حمایت مسلمانان بیخا و خنجر از فرزند و شکر با جبار با عدت و حد بسیار  
 و اطراف سیمیه و سانه مساعی ایشان در استصاف مرزیت و حکم خود اعد دولت و اشدت اساس شریعت و اباد  
 ابل بدعت مسکوکت و چین مالی که در مهاجرت بقرب بقصد رسیده و ذکر عادت مروی که علی **الغفار و انما**  
**حسوت نموده و مالک روی بین و قصبه خنجر کمان فاده و از راه قهار و منظر ارجحی لطف و مطا وعت ایشان سرست فرد**

ذکر آدابجان لر

وصاف

میاید آرد و در نظر شکل مایه بی به الموهنفسه کبسته به سدر و شخصی با یون عزیزت میبزن نقیبت صافی نیت صادق است  
 که در نیت مصالح وین و نظرم ساج صلیبن دین صفت جهتا و ناید جرمضن باشد بانی و توفیق لطف بزوانی نوازند و بود و بر کوه است  
 حموی واجب و لازم باشد استقامت این نعمت و شکر و ستاین نصرت کردن و بانفس مبارک و میامین هم او بزرگ نمودن دور  
 مفضلات امور و مشکلات احوال از نسی او که کشت فی طلب و پیش و عقین و بسین که که بر سیدیت از سغه الماس خاطر در صفت  
 فصاحت و خورشید سپهر صفا علی الصلوات و سلام کوکان الذین عندنا لکننا اوله و یدجال من الفسوس  
 در سبط کرام خلال این امام معتقد و خلیفه مجتهد منتظم نماید و ما اغفل القوم عن التجمع چون کلاه که کوشد دولت بیو بلکه کوب  
 حوادث فکلی ممکنه شد و باد سخت و خیزله ایشان فرو نشسته سنگینه و طعنا جار نوین و بکما کلمات با طرف فرستادند و بر  
 از جانب مملکت حاکمها معین کردند تا بهنگام تعیین فی امور مملکت تحمل نشود و تا جان در مضطرب بود و منتظران  
 در صدد اتمام و دلها و ترک و تا بکیت مضرع چون زلف با رخسار پریشان رود بکار هر صاحب طریقی استبداد بی  
 استعدا پیش گرفته و چالی محال نصب العین ساخته و از مجامیب آن حالات یکی حکایت آنابکت افزایا بر بود و صعقت  
 حال آدابجان لر بر حسب این کتاب آنابکت بر سغاه بن آنابکت شمس الدین آب ارغون بن ملک نصره الدین بن  
 صف دختر آده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهبازی صاحب برودت کامل کسوت بوده و ملک رقی و جزئی مملکت  
 وسیع دست و دلش تاراج و بنده دریا و سیخ طره و لیا از اطره زلف پر خم دلبران و انده در و زینال افزایا بر  
 و وصل با چکران شمرده بهنگام میدان درسی و عرض ادب سواری از کوی زون و نیزه کار می بچینه الفضا و الکفر  
 خادج بیت سالها لقب ناید مملکت چو کان قد ناچوشا سواری سومی میدان آرد روز نشا صورا و تصدی و نظیر  
 جوارح و نظره بعیت چو کیران تاری برون تاختی زاپه کچی دشت پردختی ولایتی معمور و عری میسور و چشمی تو نور دشت  
 و بعیت هزار سواری رخ زن کندا کفن خور کارار در زیرایت انذار که بر چه فرمان شدی و در مقام صدق طواغیت کعبه بی  
 بکعبت همدن میان بستایم لغزبان و رای تو نشسته ایم و باین حصایل و شایب ترحیب و هشندان بکعبه فرمودی و با اهل  
 حکمت موسی تام دشتی در عهد میمون آرا با با فاختان بقون عاظف و نظره غایت محفوظ و ملحوظ گشت و او را بسغاه هباز  
 خزان سبب اگر چون رایت شکر یکرا لغزبان بر عزم استصاف چیلان ایما لکت فیجیه و تفریح حصانت نوزی شان نصرت کرد و در  
 مسافت و مساق و شتاب و ماحل که ذوات الخالب با بی دلیل بر ماتی و مصاعدان مطار مهتره شدی و سیول در کعبه از آن  
 مساب و همدامی و غیاض و آجام سخته نمودی شکر کشید بعیت دران شیب و بالای مرز دشت ناما بی شکر و بی زان  
 پشت و یا مسافر مودا شکر بان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اهما که خصان آن میشد و در دست در  
 و مانند تیر و جعبه سیکه لطف شده می بریدند و مضیق از آن تنی چسبند از لنگر جنگل حاجل جیل منتصم ساخته و در کربل از  
 سر چون و شایب پنهان شده بعبه فجاهه آه بیرون آمدند و حوالا باد شاه فرو گرفتند چون پایده که گذر متعذر بود و سواری آجا

ترقی افزایاب لر

چگونه است پوئی نمودی ایمن از مرکب بیرون بیکر فیل بسکلی آموخت جدا نماند نصرت ائلی و رحمت لم بزلی ره سپرد و یوسف  
نزدیک رسید چون صیق حال و غم و فدا صال مشا هده کرد با جوانان شکر خود لم کوفعه ستمین صفت آن یل تیغ زن فرو و آمد  
از باره پلین بزخم تیر باران آن شکر بکنت صورت ره تفرق کرد و رسید و ایما نرا از تور و بلا خلاص داد بدین مقامات شربت  
یافت و او ایم محط شعاع نظر عنایت نمان بودی در عدا رغون خان چون ارکمن تیره دینی مجلس روشن عبقی خرامید و بان  
بصیحت آرای جان چون مع ان سنا خسار سه و دو بان روز بروز ساعت بساعت زمان زمان خوش خوش سیراب  
شهران من بان و القربا باؤنا و الیما لنا الیما لنا و القس کسرو پیش انا بک افزایاب بگم وراثت قایم حکام  
از سر ترقیات شبان و وزغات شیطان و الشیاب شعبه من الخون شکر را بر خود بشویند و در لاهه خویشان  
و پیوستگان شتیر که و اندید نامکت مردوث انقط عمارت دور ماند و رحمت از رفابت و خوشی مهر شط و حدیک  
شبح آن در مضامین این اوران بخدا عا ز کرد و از اسارت این سخن که باقی لفظ جامع صلح جهان و تکلف تمام مہمات جهانبان  
مر طلبنا لا یغنیه فانت عنه ما یغنیه و من اذ ادنی الذین اذیاده لا یستحقها اصابتہ نقصان هو  
مستحق لها غافل اندر غم داشت که ولایت کو و لیکویر مصائب و ملامت لرستان افاده و از قدیم الایام با نازل آسمان  
دجل مغفل غافل انا بجان بوده اگر برین جملت حکم بر لیغ نماند که دو سوال از ما حفظ نموده زباده از آنچه مقرر دیوان فارس است  
نخوا اندر ساندید آید بی لاجله فکری با فزاکو و کیلویه بر لیغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز و ستمند  
گروه کیلویه مباحث ثغری افاده و سرحدی حایل میان شیراز و لاکر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از ان مملکت  
برخیزد و عاقبت آن از غارت و قصد و تعرض لر مصون ماند چون این سخن از نسبت مبرمی بود بکرات بر لیغ آوردند اما از پشت  
مکت خود که در تفرع ممکن گشت و افزایاب باصناف عذر باء علیل تنگت می نمود و بران پسندید مکر و قلعہ باجست که قصاص  
و ممانعت مشهور است مستخاص کرد اندید و کو تو الاز لهبتل آورد و حکومت عرصه کو کیلویه را بقبل که این نعم بود و پس لوان  
شکر و عقل قوم تقویض کرد و او را باز و در هر یک پشت لشکری جزا روز رسید ان رزم صفدری کامکار و  
اطمن من خطبه و کفریہ من حیلان صوم و او خود بغنون مراسم رزم و بزم متعلی بود و روعت شہر باری شود و بکنت  
داری با او آب و خصایل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بر باره بطل تنبیس پوسته رکین بخون ابطال چون مران حال تپ  
بکشت با عزم جمعی از قارب عقارب سیرت میان افزایاب و قول بود بلکه کیلویه سنا داشت و دشت قایم شد او را  
شکر کشید شعر الخو الخیر انصبت لدا الخیر یغنیها و ان یحوت ہوما لہ الخیر یغنیها و قول بعد از مطاردہ کر که تیر باره  
افزایاب با مخالفت برادران او اندیکه کرد و باز اسما لاطلافت نوشت و سقا امین الهامین تر و کرد و نود و دو و فا  
نهاد و موافق و عمرو و نگد یافته قول مر حاجت نمود افزایاب التماس کرد که اگر صنابل مصافات از کرد و رات جمالی صفت  
شده و وسائل معاصدت موفی گشته جلال الدین وزیر لر بهستل آورد و قول برای اذالت نغارا و پشت بر جریف محبت نمود

مخالفت افراسیاب با مغول

مصنف

و قفاه مروت و وفاداری علی غر و خواجه جرح کرده اند جلال الدین بی گناه را بر تخت از سرستان و جویسردین کرد و نقیض  
 عهد و اوست و عاقبت پلک خزل بر دست افراسیاب از شکم ازل محقر بود ششم رمضان **بِذَا لَا بَدَّ اللَّهُ قَوْلَهُ** و  
**لَمَّا ظَلَمُوا لَاسْمِئِيلَ بِيظَانِ** لمؤلفه ذکر و بد که بد و بد کیش آخر درین نصیحت نکو مبین و یکبارگی پس افراسیاب  
 در ادا و مال قرارستان پیش گرفت و اولجا را جواب درشت در قفالت لغات و فرط تجریمیکفت و متاعبت رای جوانان  
 ندید و از بندگی حضرت تعلق سبقت و جانبیا مارا برک مامل میماند تا خبر عارضه از خون خان بوی رسید ایچی باک تحصیل  
 بوی و فکرت بر نقل آورد و بر عصیان مجا بهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعه از خون شایع گشت و تا مدت راهبایر حسب  
 یاسا بخول فریق یعنی بسته کرده بود مذمتی و محبت صادر و وار و جزیری متواروشه با ندیشه که و گانه و فسانه خویش و کجای  
 خاطر بخبر کرده اند که در دولت مغول سپری شده و کاس سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم با و شایسته  
 خروج خواهر کرده و استراخ مملکت از تصرف مغول او را میکشست چون از اطراف نشینان حوزه اسلام با بوفور قدرت و کثرت  
 لشکر دستنی است با محال مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود است و کسوت این بیت کوئی بر قامت حالت او بزرگ  
**بیت لمؤلفه** بروز انکه بود وقت کیمی از چرخ بوقت انکه رسد و زد و دلتی بزوال بود مناسب آن کار سخوت و اعیاب بود  
 محض این حال پیش و استحال و در تقاضای این حال خزل اشکری بدر صفا مانده اند ایچی فرستاد و آراء جلال الدین  
 وزیر را طلب داشت تا ایشان را از تعب و بمنزل باقی رساند شش ماه باید بود و صد طغیا جارتو مین از قبول این حکم شریخ که عوض  
 آن جماعت جا با جی ششم امیر و تنه های بیول انکه فرستاد و خود با فوجی دفع جبارت لشکر ایشانرا از دروازه بیرون راند  
 منقاد شمسواری چشند لر بی کاشی خان را بر بر سر ماید و در آینه مذ و او را قبل آورده و سرانین حسب کمر و مذ و باقی ازان  
 بی باکی دستور شمشع غایف شد مذ و منبرم مر محبت کرد بعد از آن قضاة و ملوک با شفاعت و فرجعت اشاعت طاعت <sup>عبد</sup> <sup>عبد</sup> <sup>عبد</sup>  
 پیش آمد مذ و کفالت مارا رای محاربت و مخالفت با قول نیست **بیت** بر تیغ چو رنگت در سر خویش چو می بنشیند  
 بر خیزم اگر فرمانی خزل برادر خود را سغوشا به سر فرستاد لشکر که کیه کوبان در قفند سلغوشه در خانه خواهر ساء  
 بر تخت نشست و کس در سبام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا مذ که او که با و شافا فراسیاب است و ملک خوار  
 او و این حالت از چو عجب آتام بود شعر **بِاللَّك مِنْ قُبْرَةٍ عَمِيرٍ خَلَّالِكَ الْجَوْ قِيضِي وَأَصْفِي وَفَرِي** و فَرِي  
**شَيْبِ أَنْ تُفَرِّي فَذَهَبَ الصَّيَادُ عَنْكَ فَادْفِرِي وَأَدْفِعَ الْفَرَّ فَمَاذَا تُحَدِّدِي لِأَبْتَرِ أَيْضًا لَمْ يَوْمًا فَاصْبِرِي**  
 جسمی از او مذ و در نوا سبمان که سالها بر مر صد پند چینیست مذ اظهار کرده بود مذ که سواد و مسلکت و رعدا لر شده مذ  
 و ایشانرا بر معاد بان خود تخریص میداد تا قبل بسیار کرده و درین میان چندتن اراد و لا و کن الدین صاد چون گوشت  
 طایط بود سا عدیبت مساعده از دست اجاد و کشند سلغوشه بعد از چند روز شش را معین کرده است و خود با لشکر  
 بیرون آمد یعنی از امور آنها فراموشی دست او و دست را بر تیغ طرفی و یکمصرف باید کرد و قول لاف زمان بر سر بخیزد

و مستطه شجاعت و پردلی پیش افراسیاب رفت و اترام او و قاین ایما و بقاتی انصاف و مقرون گشت و لواحق موتد بسواقی  
 قرابت مستفیع چون دید که بیک رخصت لی کلفن مکنی چون صفا یان مستخلص شد و سگد و خطبه با سوا و القاب انمخص پای از  
 اعذاره کلیم زاید کشید و دست اطالت از پهن و قات بر دین کرد و در سر حریت از حب خوایت بر آرد و بیت  
 دست دست تو نیست مست کیش پامه کاب برگذشت ز سر خو است که بیک دست دو خریزه بر فار و وکت در  
 با عشق و دوست برادر و و بیک تیر و سنان را بشکافند خود را از نصیحت آبانک و البطر کذا انک الذهر بالو طیل  
 و احد و عجایب القدر کت هجد ککن التحقیق فتار و در تغذیه شکر و شیر و دیگر مملکت با قول مشورت  
 پیوست او کف اول مصطی باشد بشیر از نا ختن و دل از آنجا بر دختن پس اسواوی تام و عقیه و عتادی می بود و عتادی  
 استخلص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب آن نمی شد و فرمود که تبه سب کفلی را کفرا باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن  
 میسار کرد و کار شیر از خود ساخته است بیت جهان را چه سازی که خود ساختست جاندار از ان دل برود است  
 پس ملک جلال الدین ولی عهد و تاج الدین لالا پاد و کلا و ملک نصرت برادر قزل اباد و هزار رسوا تعیین فرمود تا کت  
 زخم نماند او تا رخا صرا بعد را برس ز و جو بشکر چهار صد مغول از تونان از غسون با ساز کرد و زند چه ایشان آن  
 نیم خرم خود ساخته بودند و بسوکت و باس شهرتی نام داشته یعنی چون آب از از پیش بر دشت بی جا خرو عالی قاصد اردو  
 و این قدر اندیشه نمی کرد که در کجای شهری و از عالمی شهری و از شهری کمان درسی و از سری شهری که شود چه زبان اردو  
 شکر مغول از قصد ز خربا فتنه و طریق خرم و بیداری که پذیر می خراج خاطر ایشانست سالک گشته نامت از انجا  
 بیرون و در کمان سپان شدند و خراگه و خیام بازن و فرزند و مویشی بر جای یکد شدند و من الاتفاق در راه میان آج کت  
 لالا پاد و ملک نصرت سب تقدم در شک کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر زلیل باشد ظاهر شد هر بکت بلای مجمل  
 چون فعل مالو ستره فاعله بعت کینه مصفر که مطهر گشته بود بشکر روانه شدند ملک نصرت چشتمه بر موضع اقامت مغول  
 رسید و اثنی بود و لادری علی الفور در سر بسته علم بر فراشت و طیل فرد و کوفته لران بهوس استماع از سین و نامت مغول  
 و بر بیکرگان با کامل و بیخون و بیخ ناظره نفعی محاجره حنوع عفا نوه سود عکار نوه غرم منازل ایشان کردند و  
 سر فراغ انواع اسخ از خود جدا مغول چون بسته که قاصدان نادان بر سر خراب و طالب ستر گت اند و در عرض غنور  
 سربل بیرون که هب خنیا رخو بزند کرد و در مقابل جنگ دست در زلف چون چکت زد نگاه مانند میل که از فعال  
 جبال در رسد و دفع ممکن کرد و یا شامین معز که در پی نبات العید بال نکال گسترده و جاسی او خراب جاب جان گزای نباشد بر ایشان  
 زدند و بیک ارتداد و طرف جلال الدین و عله با جت فوا و بر با نسلال تیخ از نیام بموزا بال الناس نیام فاذا انما نوا  
 لندیهوا عفتة برقرار مصلحت را محافظت میکرد و طبل می کوفت لشکر لر چون شاعر خود را بر قرار یافتند فوج از راه  
 مجبر از منصوب با زنی مشبه و قضا و بر قضا احوط خدعه شهادت فامی شدند چنانکه شیران شکاری در میان کلا که در آن

و اما حاصل لایام  
 بجز آنکه من کفنی از  
 انوار کفنی از  
 الامل بر این است  
 الفیض عن الهی و  
 و انما یصلح الی  
 عدو و کون صوب  
 فانه حصل العود الی  
 عتاد ان مشور  
 عمل الایام و  
 الی مشق و  
 و الایام و  
 فی بعض من العتاد  
 لان الایام و  
 و غیره

اگر شکر را فراش حملات کرد و بی نذوق با از بر شسته ادا برین کوم الطبع خسته مجروح خسته بیرون بسته راه  
 لَنْ يَنْفَعَكَ الْفِرَازَانُ فَرَزْدَمُ مِنَ الْمَوْتِ اَوْ الْعَيْلَانُ اِذَا الْاَشْمَعُونَ لِاَجْسَدِهِمْ <sup>وَقَالَ</sup>  
 واز طرف دیگر تا بک پیوسته از نوز در آخر عهد را خون خان سبب شیب و فرار از مور و پتیارهای احوال شیوه تا قی در ادا مال  
 در زیاده بود و بگویم بر یخ سیوا زرقه تا اورا گرفته با قربا و قرنا مقرر بنی فی الاصفه فاجرت جان پناه رسا مذبحم چول  
 سیوا در اسم پیش کش و انزال لاتی الترام نمود و از طریق لطف و ترقی طرف تصحیح مجازت کرد تا بروی العاکنه و مقید  
 و بندی مصاحب او بندگی حضرت رود البته فایده نداشت و نیز تجله و شمامت که در چنین حالات عقل فحش است  
 و از روی عرف و شرح مرض دکا آورد جیت شبی چو در فراق بان سیاه و دراز دراز تر زید و سیاه تر زینا ز  
 بخیا کرد و دوازده هفتاد هزاره را می صره داد و او را با نامت خدمت چشم بقیل آورد و هر چه داشت غارت کردی  
 مشهور است ز بنر خان را چون بر خرد استند مجال تمام نماند جماعت را تا فان که بحسب حالات دیوان حضرت وجودت  
 مستحسن کرده بودند با عینیه میوه متمول نامت را قفل فرموده مالها را بیجا از بخوان نقل در ایحال خورد و بیک در خراسان  
 و قری میبند و وسالت مصابرت و موهبت حاصل شست با خزان تمام منوچه خدمت شد چون بخراسان رسید نوز بیک  
 اطرف دیستان پیوسته بود و بر لنگر کدو را حکم شده سامان توقف مذی پی نوز فرموده دل گرفت شایع این نکایات  
 و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی ادا بارود رسید هنوز بر سر دولت ملکیت  
 حوس غانی اتفاق نیفا و ده بود اما اطفا و نیره شتر و کین و ده فسا در طولای ای حاجی بایک تو مان شکر بفرستادند  
 شعر قوم بپند حد و ذال بنض محضله من الیماء علیها ذات نودید نکلها و هی حکابن العیم صایف ک  
 کاتما اجها بنت عنقود لاسیفر طلباها فمی دلجله من الجون الی هلم الصنادید  
 تا فریاساب و پوشتا قطع و جمع کنند و بنیاد موافقان ایشان از ساپره زمین قلع و محک شده تا از صفایان و شیراز  
 او بر شکر متمول و سلمان برود چون خبر وصول طولاد می در صفایان صحت یافت شکر در دما نغان ایشان که جماعت  
 سرود معزور بود و چون که در آن نفس از لغزبان شجاع خورشید که بران شود مسرف شد مذ جیت و خشدن بن  
 چندان بود که خورشید رنشد و پیمان بود شعر فقد یظن نجاعا من به حرق و قد یظن جبا نانا من به وقع  
 باسقا فان شیراز سبب ادا و تصدیر محمد لنگر مستدرب شده چشم شمول و رنگان و چرکیت جرم جمع کرده بخت خند  
 فارس شعر لک خانها عن الخاف حرق و اصباها بالرحا و اول الخا نای حرکت آمد مذ و پیش از وصول طولاد و کما  
 بعضی شکر امانه و استخلاص بر کرد و نذیر انا حادم و پوشتا بی نقی نامی که پیش منوب لقی تمام داشت دروازه با بر سینه بود  
 دوست تقدی کشاده و بر عصیان قدم ثبات فرود و شکر سه روز بر طاهر یزد نزول کرد و مذ بک و پیوست از باره  
 بقوت ناره و تیره و مکت فوج کران نکت ترا با بر جوان بان چون رابطه عم ایشان روان میبندند و از بر طرف نیز فرزند کات

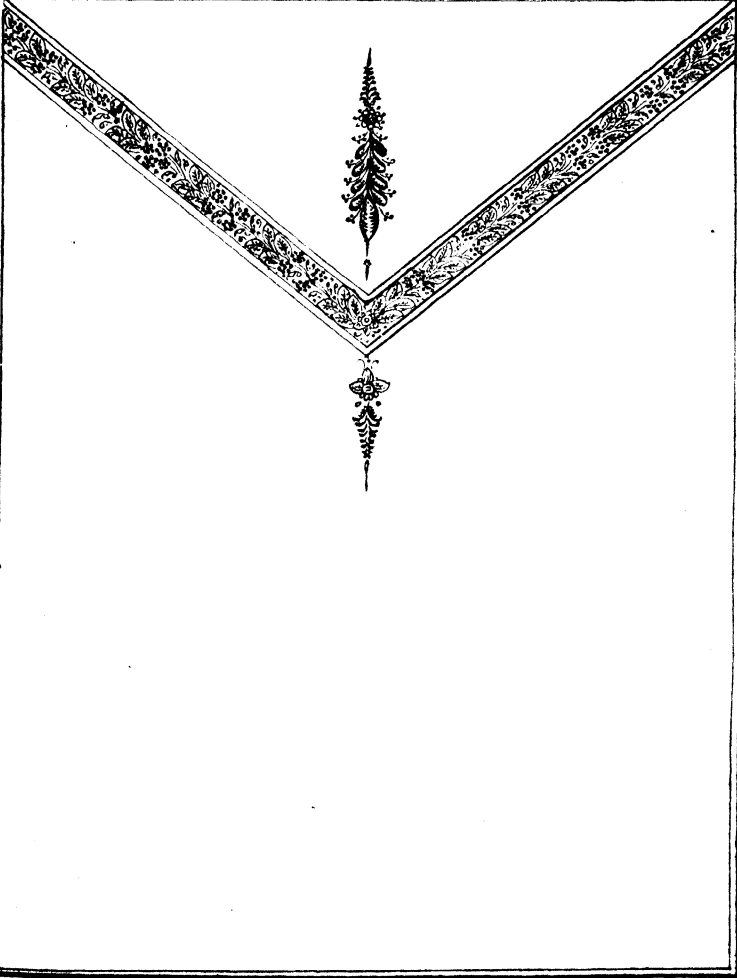
قل و غارت یزد

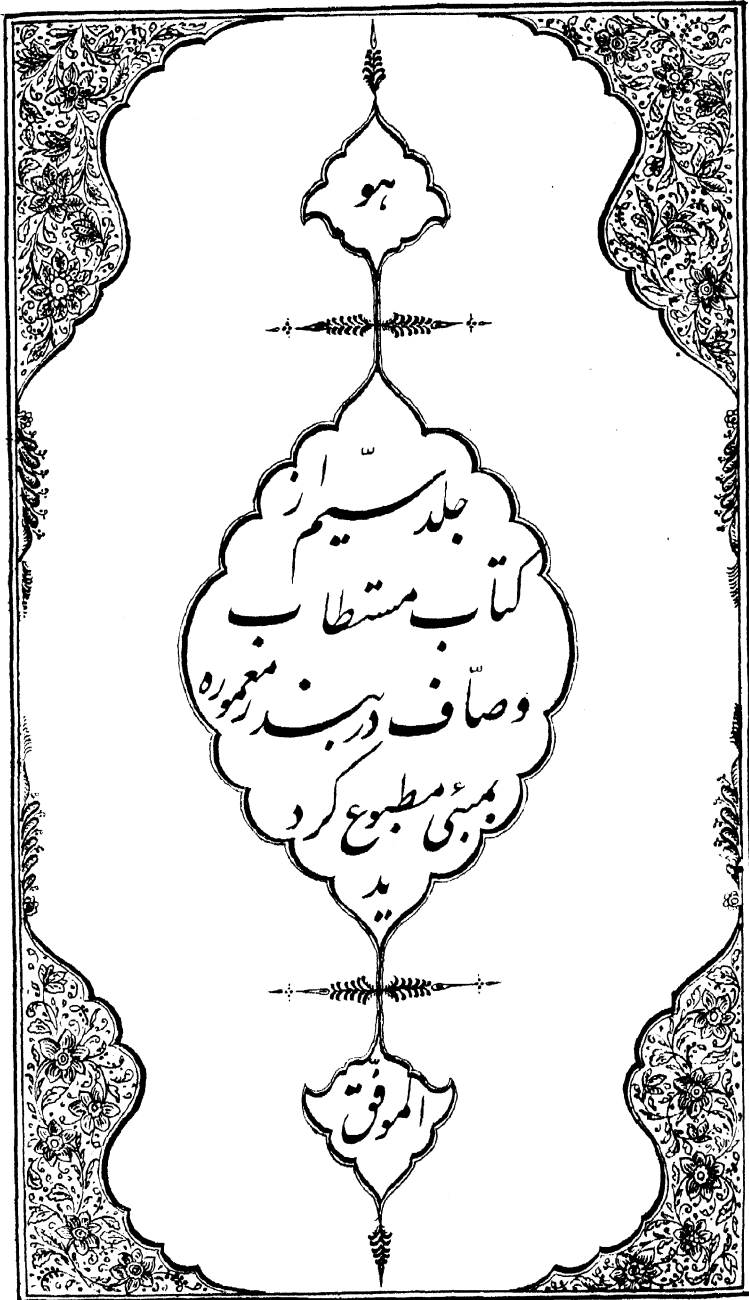
و نیز از کوشا برود و مکان پر آب بریفت چنانکه صفت از این بیت مناسب می آید **بیت** چه شکران خویان و یوسف زین  
 یکی در شیب و یکی در فراز از سگی علفات و استبلاء مت نقل آن از اطراف لکبر برجه بند و بخدمت حکام و امرای پسته  
 با اتفاق ما زهم سور فیروزان گشته و از طرف با بان طولاد ای به کبر بر سید اول شکر فارس بجای امره آنجا قیام نموده چند آنکه آن  
 سرکش حکام بود و فضیلت را بعد مطا و عت و ترک سعادت و منارعت استعارت ربا زانکجو خلاف و مجامیر  
 عصیان چون تیر و ناوک بپاشد و در روزها چون کار خود محکم بر بستند نه اخلاط فاسده مزاج ایشان در جوان طبعان و تیر  
 مداوی عقل قابل نفع بود و نه سماع و در مجلس تکیه مصیبت جوئی مصیبتی قابل نفع آگاه طولاد ای به کبر سید رشکار از ارسال  
 ناصح و استقواب و مصالح استعمال قویست و مناصب و مواجبه مکافحه و مناضل انجامید بر مدار آنجا عقیده و قدم مصابرت  
 ثابت و شدت هم **اللَّهُ عَلَىٰ فَلُوهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ وَعَلَىٰ قُلُوبِهِمْ** و شاعر در آرزو دارد که درون پر  
 در مکارحت با لغت نموده و ز ستم را چون از دروازه فرودگون افق ترک زمین کلاه آفتاب طلعت نورانی نموده و صحن گنبد  
 مانده و سپین چینی برود و دروازه را چون و ندانند سپین رخنه کرده و از بار و چون صورت لام بهر نیم کاس ستر گشته  
**سئل الذی یار فیما یکره بها الحدیث** اول الذی یکره من حالها ما شکر در شهر انده و دست غارت و قبل بر گشود و دعا  
**وینا اظن علیٰ اعموالهم انما قد علیٰ فلهم** در حق این بجای کان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بوند با عجب طعی شد و بخواران  
 و سیر و انواع شایب و آتش یافته و در صورت تمید و وجدانیت و کذلک اخذ ذیاب اذ اخذ العسری و هک  
**طال الذی ان احسن الهمم** باین تعبیر تکلیف بر ایشان خواندند از لغات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند و دست  
 که سیرده هر آنرا اثبات زمین و عراق برده شین چون جو رعین برده برده بودند القمه سور و فروری بشنون و نا کامی  
 شد و باز که در تار باب شیر ز و بهلیمان و دیگر بلاد و اسلام برو کار از انغولان میخوردند و باز بوطن بالف میفرستاد و زیاده  
 از خیزر مومین و نموده در حیدر سار در هر دیار مستغرق مانده و از نتیجه موفقت و معاونت لرو لای چون سور و فرودان که  
 همین باغ زمین و قطعه رتق خود بجهت طرف بلاد و نهرت نزهت خلائق و سراب و سراب نادر و بود و از سالها  
 مخزن الوان زر و نعمت و محصور از نواب رز و بوقت مستلک و خراب شد و متمان از خواسته و خواستار عادی الهی و حال  
 السیر مانده و هنوز نظام مناسیح و از دعایم خلائق بر اهل نرفته طولاد ای چون از استکلاص و غارت آنجا فارغ شد اوقات  
 لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قول قنار و کیت منزل رحمت کرد و او فراسیاب از سر گذاره چون باولی گرم و دوری سوزد و ناگهان  
 سرد آمد **مَنْ لَمْ يَلْمِ لِنَفْسِهِ فَاصْبِرْ عَلَىٰ نَفْسِهِ** و کلاب الحرب قد دم هیر یک شکر مغول و مسلمان فرج بر تواب چن  
 تعاقب موج در رسیدند و مقامات آغازند و نیز با سورت **الْفَتْحُ لَكَ صَدْرَكَ** چون آب بر خواندند و بینا در ستر  
**ووضعتنا عنك وبتدرك** تقدیم کرده و گردنهای ه و ستره **الذی انفض ظهرک** باطهار رسانیدند که آنها امین و  
**دهننا لك ذکرتک** بر آورد و تیره چون باسانی با کمانهای سخت پشانی میدانی بودند صورت فلان مع العیر بپرگان

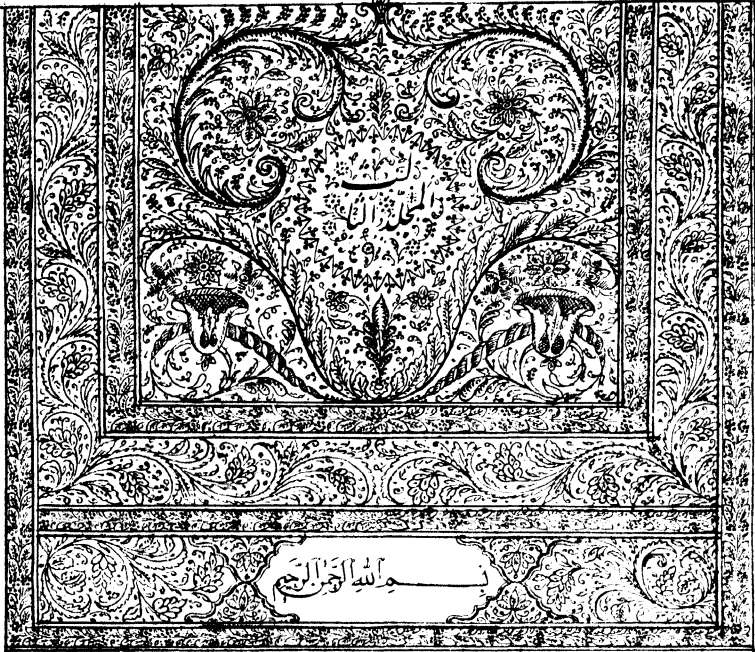
دخلاف

مع العسیر لیسوا شکاکت ارتقا عسرتوه مندم خصیض که پنا میدند طولادای کج که فاذا فرغت فاقصبت لی ذلک فاعینک  
 پانصد سوار که در مقام مناجرت مشعرنا لخص بوع الرویح انفسنا ولوننا هم بها فی الامر اغلبنا میزدن کزین  
 کرد و تیرا نمازانی که به کجاکم کش و تیر قصب چرخ نیکنان را برصفت بقین شکستند و برصین ابرویس و در شکافت و سوارا بزرگ  
 از رخ خان می رود تیرهای شکر را با که مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشان از بلوغ مرادم قاصری اتفاقا و پیوسته  
 مسافت نرسید و از ان زمانه آنراک و کجاکه فاک مغول چون صلابت قهریش ان مجاز حدی منبر و افراسیاب که پیوسته دعوی  
 الخیل واللبل والبیداء یعرفنی میگرد و میبخت بجمیت نه میزدن و من و بجان بخوردی شمشیر و پشت کجا  
 چون شاه طنج و عراف بر رخ دشمن نهاد خصم بر عزم خصن قلعه و بیرون قلعه ما را بارافنا مذ و بزبان انصاف برخویش  
 فی الجحیم ما جریبت نفسی و لکن فی الظن من کما لقرال چون مجال توقف گمان ترا نشسته میم و بصیرت بود  
 و گشت و از کجاکه از لفظ بیم تاج الدین لاپا را گفت تا ملط و دست جیا و عرصه و غائبت قدمی ماید چیت انکه او در پیش  
 کید و لالا بالا با لایق تیغ خون بر مغول کجا سامان قبت و توقف و پشت او نیز بی او گرفت اما بوی رسید اسی نه بر در کوشی  
 افراسیاب بود چنانکه نه بر در کوشی افراسیاب ملک نصرت کشا لرا کسودید با عقل خود رجوع کرد و بی و پشت عنان بزبان  
 و پشت طولادای رفت مرادم خدمت را با تمهید حضرت اقامت کرد و گفت ما برادران ما را بر بندگی حضرت انکه در اولیم  
 که افراسیاب قدم بر جا ده عصبان نماند و از شاهراه رسا و دست او در افاده و در ایستاد از روی بیضا ارمی فطنت  
 یاد ما دینی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای دست داد من خویشان از عقب او  
 شوم و او را از قلعه شبیب اوم طولادای را این تقریر موافق افاد و شکر کردی بدی بهم نفرستاد و وصول نصرت بمان قلعه خود  
 افراسیاب بر عزم تو تیرجهان شکست یکساعت تقدم و تا خردست و او ملک نصرت در قورفت مرتی از ان افراسیاب  
 باطنی ده روزه انجا یافت ایشانرا گرفت و پیش طولادای آورد پس شکر مغول در او دست پرگشت و گشت گشا و کردند  
 و زمان و دختران بر پیش لرا اسپر میگردند و در کج و خانها را که در معارات و کائنات جنسات و کائنات جبال و در  
 بغارت بر و فکله افرحت خدا و کله الحبت و کله و کله و کله ادمعت طرقات فکله فادجهاها نوم حریت  
 خاند و فکله و کله من حوفا القلب و طولادای قاصد کجاکه شکست ملک نصرت را عاجز انصاف داد و از انجا  
 با شکر مرتب کرد عالمی و به نظر حکمی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلیق متعبد اوم مقام و معتد در خدمت  
 عصاب مذ سحافت و ذقت عقل و قلت شهاست و بی ثباتی لرا که اسما را بدی و حضور بود بنظر ششاده رفت و دهی نام شکر  
 بنام و چهل سال کمال کسری بی جبر احوال شان عمده را یافت و خصوصاً افراسیاب سخره او بر عصبان و غلبه عالمه خندان  
 و مملکتی راسته چون مردی نوجوانه از عیلت عمارت و رسوم امن و سلامت عائله جمیت لرا و لفر آب و جهاست  
 بریتش دولت بدو بر صر محبت صحبت اصل امل خاک شد از کلمات اوم در مسکنات العافل من لرا و فرغ از اینه

بَعْدَ لِقَائِهِ بِأَسْفَلِهَا وَلَا يَفْدَحُ نَارًا إِلَّا أَلْبَدًا النَّاهِيَةَ كَمَا يُظَاهِرُونَ حِكَايَةَ جِدَارِ عَقْلٍ رَادِلِيٍّ وَنَحْوِ مَرْتَدِّ سَاحِلِ  
 تَادِرِ سَوَاحِجِ مَعَالِمَاتِ اِرْتَبَعِ اسْتَبْدَادِ احْتِرَازِ نَائِيْدِ وَحَافِظِ كَارِ بَارِ اِبْدِيَّةِ فَكَلَمَاتٍ وَوَرِيْنِ نَفْرَكْتِهٖ وَخَيْرِ وَهَابِتِ وَبَيْنِ كِبَرِ  
 وَرِغْنِ وَاقَامَتِ وَسَلْوِ حَرْبِ رِغْنِ وَهَيْشِيْنِ كِرْدُوْءِ لَا يَبْنَعُهُمْ هُمْ يَشْفِيْنِ اِلْتِشَاءِ اَللّٰهِ تَعَالٰى وَخَدُّ  
 قَدَّمَ الْمَجْدَ الثَّانِيَّ وَبَيَّنَّ الْمَجْدَ الثَّلَاثَ كَمَا يَتْلُو الثَّانِي عَقِيْبَ الْمَثَلِثِ تَمَّتْ







الحمد لله الذي خلق الانسان الجاهل السنون واذننا الاشياء اذ كان امره منس الثون فذكر  
 الحسوة وهم الرزق وحكمه بالمون الله جخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له ان يكون  
 رفع الهباء السماء وفرش بساط الارض فايله السماء وسر الفلك في الماء وسيله ليحصل ما يعون  
 ربي خلق السموات والارض والخلق الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما  
 انزل الله من السماء من ماء فاخياه الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والحيوان  
 المحرية السماء والارض لا يات لغوم يعفون يظن بافرار وحدانيته اذ دبت الدرع على ساهير البر  
 ويسبح حمده في سافلها البحر اذ يسبح الثون ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو فاني توكون  
 وصلى الله على النبي الامي الهاشمي الذي ارسلنا خلق وعلم الخلق بقوله عليه الصلوة والسلام السلام  
 من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمنون هيبون لثون الذين امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر  
 غير ممنون ثم الصالحون على خلق الله من بعد ان اسال لكن طهره وسكن خصوصاً على الرضى الرضى الذي  
 وعلى السيرة السنين الايامين الهامين الحسن والحسين وعلى عمه حمزة وعلى العباس اهل البيت  
 والباس وعلى الهاجرين المهاجرين لاعداء الدين وعلى الاضار ذلك الاعوام والاعصار وسلم كتبها  
 ذاتها جميعاً اذا عرفت في الحمد الثاني سداً ولعامر صاوارات احوال فارس وذكر السوس والسائين  
 اذ باناه بفتحهم سلطاناً رعون خان وذكر من وفاه خان ابتداءً في هذه الاخرى باجره ذكر كجا توخان  
 وشرح حالات في عهد حرت مجارها وبربعين الى اخر الكتاب محمدت للدار بها وجرها وجرها بها

نجاهدين

وما الكفة من الغبار  
شبه

مشورت امرا در باب سلطنت

وصاف

وَمَكَانَ فِيهَا وَالْمَثَلُ فِي شَرْحِ الْأَخْبَارِ نَبَاهِيهَا نَبَاهِيهَا وَنَعَا فِيهَا بَعْدَ إِذَا حَادَا ارغون خان  
چون متی مورد مکت است پریشانی دشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر قاده امراء عظام متفق الکلک شد که گوی که کار با حضرت  
شاهزاده کجا تو راستا و مذموم بوقوع حادثه و نزول نازک و بشهر نبوت سلطنتی رحمت معارض و دشت متعرض شعرا  
فَالْعَيْنُ بِالْكَيْدِ وَالسِّنُّ ضَالِحَةٌ بَحْنٌ فِي مَاءٍ مَعْهَا وَفِي عَمْرُسٍ دَر تَوْجِهَ رَايَاتِ فَرْخِذَةِ آيَاتِ بِمَقَامِ سِرِّهِ وَدَوْلَتِ وَجْهِهِ  
اقبال و خایت استعمال نام نموده چون اوروان شد را بسا در چند خلاف افتاد و در قول خود ناست و بجزت افزوده و سخن دیگر  
رَأْسُكَ شَيْخِي لَيْقًا لِقَائِهِمْ عَلَى مَا لَأَقُلُّ وَفَدَّ نَدِيَّتَ عَلَى الْكَلَامِ لِكُلِّ عَادَةٍ تَرْتَجِبُهُ ارْتِمَانٌ بَخِي مَرِيضَةٍ  
از زبان مستحیل باشد طعنا جاکلفت اگر کجا تو خان باشد اعوانی که در دشت اقامت روم ملازمت خدمت نمود و اندوختل شده آید  
روزگار کرد و بگردد لِقَائِهِمْ الْكَلَامِ إِذَا مَا سَأَلَهُمْ وَكَرُوا مِنْ جَانِ الْفَتَاهِمِ فِي الْمَدِينَةِ لِحُجْنِ حَاكِمِ عِلَلِنِ بَأْسُهُ وَكَارِ دِيكَانِ زَرَفَتِ  
دورمانده شاهرخ چون این معنی را بقصدین کرد و گفت لَللَّهِ لِحَاظِ طَوْلِ بَعْدَ الْمُنَاطَرَةِ بِتِلَافٍ وَجَمَاعِ آراءِ عِوَانِ وَآخِرَانِ نَزْوِيكَ  
زیرگان بر مثال عقد لای است چون یکدانه از عقد عقد استلال یافت در دیگر اجزای تجارت سربست ظاهر شود و طعنا جاکلفت  
میل دشت که باید و اغول را بر سر سلطنت نشاند و بتبطله شده که بجا تو هم داعیه تو تیم چنینی شده با بر خلاف راستی  
اشفاق کفر با زیاد بر روم فرساده که باید در اینجا بر دوشتم تا کجا تو دانسته باشد تا نفس قضیه و تباین فیت طمور یافت با زیاد را  
سکندر کرده سخن رسیدند صورت حال اعتیال کو بخت تغییر عفا به امرا با سامی در پای سخت سامی عرضه دشت شهزاده باین سخن  
بامقدار کیوهان شکر از پیش روان کرد و تا وسوس از خاطر منافع کرده و ما و ه فساد و فساد و مرتجع از طرف امرا نیز چینی  
فرساده و بخدمت باید و داخل و فرامرزند که خانی راه است از روی تقدم و اقا بی تو توفیق بجزم باید کرد که سر بر میمون  
بما یون را مرتجع نشسته و تاج شاهی سر مغاخرت افزخته و عروس مکت آراسته و نقاب بر اندخته شعر کُلِّ الْمَادِيَةِ  
تَوْجُوهُ بَحْضَرْنَا سَوِي حُضُورِكَ فَالْعَمَّ بِالْمَادِيَةِ وَشَهْرَادَهُ سَلِمَ النَّفْسِ سَلَامَتِ جَوِي عَابَتِ اَنْدِيَشِ بُوْرُوْرِي خِيَانَتِ وَفَدَرَ  
امرا خانیف و بجان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی قطعی آمد و آنرا بندان نقلی کَمَا قُلْتَ نَفْسًا نِعَامِ وَاَدَاكَ نِعْمًا  
خانیف و یسا به بکیر خان سپردار و ایراد با وجود ایشان هر دو را با این طلب پرتعب و بخت چکار است و نیز جواب پندار  
نیکی خود چنانکه جسم که این ملک را پل رزین ساخته اند و اقاتب و احباب را جو از بران دقت میدو تا خیر مقرر کرده پس  
مرد عکله امرا در صحبت تو لاکو کوشش پیش کجا تو فرستاد و دیگر الوکات در مشورت خانیف او و خود مبرور و از بقدیم  
و جبال و بوجو از حرمی حرکت میکرد تا بقران کا به شیر از رسید از آنجا بر آه که بدیلاغ یعنی چتره سردوران شد و از طرف  
امرا شرائط تلقی خدمت استقبال بجای آوردند چون در محافیت رضایند و امراء و مقام ترده و تحیر با نذند و خوف و نسل بخیاب  
مسئول گشت بعضی فریفت روم را به صواب نزدیکتر و هستند چون تربعا و ما تی کجی و تان حاجی و با این طایفه موجب  
خلاف ما هب شد بجز کمال که سینه جفت کجا با لاطاق رفت کمال که عمل بفرج کرج کرد و طغان از سر طغان اینک است

سپردار عامی بنیره کجاست

جلوس کینجا توخان

براه عراق بر سازه نیت نیز کردند چون از غزنون نواز قضا اورا نوای مذبح مجازی خواست شوند ادا را نپرد و بیرون نخواستند  
 بازگشت بر شکر بسیار بود مسکرو را بخانه بلار غوفت اورا بگفت امرا بار آوردند و در راه رجب سنده تسعین و ستانه ایچی رسیده کبر  
 ر عمر فلک کسین سال شاه نو عمر که نه نودارد و باید اغول و دیگر شهرها و کان و جهور امرا مباردت را بر خرم استقبال مسابقت و جاب  
 دانستند در مقدمه قافن بر سید و طعنا جار نوین اما خود کردند چون پادشاه چنگاه پیوست عرصه دلهای طوفان چون ساحت حسن  
 عرصه که محاسن شده بود قریش صنع و هو الذی یؤتیل الزیاح بشرا بین بدی و جنبه حتی اذا اقلت سحابا یفکک  
 لصفاه و لیلای حیث قریش بد قلمون در اطراف ربع مسکون بگشته و کلمه در واجه مانند ضرایف کلمه بر جهر می اندودند و نرس چون  
 معشوقان کرشمه ستانه می نمود سرود و شمشاد از سر باز چون جارات حسان جارات راقامت برستی عرصه مسکرو نوار غوان  
 خجیت پیش جام لاله ناب شد تا مصرع لمؤلفه مانده جرعه شربش خوانند سلسال قدر خود را در سلسله میکشیدند  
 مصرع لمؤلفه دیوانه آن زلف تابش خوانند سوسن بخت صبا صفی خواره بگون امی زدود مصرع لمؤلفه  
 باشد که مگر عدایارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی کل فطرات باران بر ارض می باشد مصرع لمؤلفه باشد که چشم  
 بشکبارم باشد و بیع کاتب این فصل بیع دگشا تر از بهای فصل بیع نمود از فضایل فضل بن التبع میخواند ازین هر هم که مشاطه نام  
 زلف در بیان راننده سینه سنجی ان الله اعلم شانه نو بوس کل خوب روی را بر مقدمه شایخ را جلوسید در هزار دستان  
 بصد و دستان و دستان عشق فرو میخیزد و بسبل در زنده و خرویش کند هشتاد و نه اذ افاس در صبح غایب می ساید و دل صبا  
 نظران از شیم شایان خوش می ساید در حنان کسوت و فریب خنده و غیب خیزد شایان پدیده و اعضان جام بلان نشو نشود  
 بیت آرزو میکندم با تو می دستان یا بگرگه که باشد که تو جو بیستانی با دل که در مصیبت مکی سخن رانند طعنا جار  
 چه یک سه چوب یا سافر موزون و تو مان طعنا جار با یکی بخاد و او تو مان تخیال را بشکورت نوین و تو مان تو کال تاریخ  
 تو شامی یعنی تعویض فرمود و مکر بر لیغش طعنا ز با و لاد جوشی و او قیاسیدند و بود در قصاص پیران خویش ادا یا ساست  
 قتل الانسان ظم و قتل فایله حکم و کذالك ذکر فی الکتاب و لکن فی الفضا ص حیوه یا اولی الالباب  
 پس شاه بر اینها و در اف ممالک مصحوب ایمان که کوئی بروق خوطف بیناکب رایج عوصف را کب اندروان کردایه مصحون  
 بشارت بگمان ایجانی در سوره مملکت و حصول اسباب صلحت و قدرت و نشه صحائف سیر و بسیار و طی ساط ظله و خارا را با جمل  
 سخن آن که مناسک لو کاب ماطره بر سر بر خانت قدم تنها و در خطایان تقدیر کرد که نام ایجان برای طول بقا و دوام نعمت  
 و شاد و بر اینها و مکتوبات ابر حین توریج نویسنده و بر چهره سکه سپین نقش کند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و دوا  
 مصالح و یک بر شکورت نوین ازانی و شاد پادشاه انباجی را نامزد و سترقی فرمود و چون همیشه خورشید پیروز جنگ است  
 خریکت افاد و با شایه مزاج فصلین صنایع باغ ایجاد از صنایع صنایع لا باغ و لا عسلد انواع نامر و نو که از انکست لمؤلفه  
 سیزده جو انوشن درین جمله و در باغ چو خاموشین و ان کا کین راغش سار کینجا چا پازن خنده زمان چو نیکان بر روی مهر

کشت سو

عقود عقود زین رزیدر با عجاب ترسیح پذیرفت و مهر غیب از کفد این عجا و کیفت شعر بدیده من عیب ظنمها  
 و جسدھا العود فی التراب کانتا من بعد ممیزی لھا لؤلؤة فلذئبت من حجاب شکل سب شعر اینه یا  
 المصوفی حمرة ضیفھا و العائین العیور صفه صفتها سب بی ترنج ترنج نجف با زارینج می آورد لموتھ سب  
 جموی زرزخوده عود سب ان کرده برای همیش رکبده مکرری چو شامکان زده برج سب عالم سب بر سب ان بی  
 دم از سطر پیسته نغمه نغمه بی خلاف زود صانه حرور و خوی علیج له علی ترکیب زرد و اصلاب خنده روحیت خود  
 شعر و کرات نیرین عسوان سطر جل مثل الانامین شہت وصول لولعه تمامه الین وفده قلب و  
 نقل ملام اذا ما یقل علی من اللبنا ناره و حیمه الانس مثل النجیل له شرة و ان عکابها کلها  
 قوت مصندک لکل القاری نادی یحی لدمی الاضغان علی کل اقال القوا کتب الجنبه و لکن اناسی یحی و  
 اگر در آرزو با خزان کردی بر چهره حال پشت آب لطف آس کنار سکن بگرد و با جان چمن سعیت کفیت لموتھ ابی  
 اگر شب بودی کوز زین خوش بروی بر قافرا با دام کوشه چشم با خال ترکس اگر کشته لموتھ ابی نغمه چشم  
 سنت دام آغازینما و متغنا زار بیت حشر با دام درج کھار زلف اکور بر عذرتج از خراجه من حشران حشر  
 ای سب این کرد سب این سوره لعل انفسی شیرین کفیت شعر کاتما هو فی ذری اعضابه قطع انضار اذ افرق مدون  
 و یقول ذایفه لطیف مذاقه الله اکثر و الخلیفه جعفر روح سب کون انما از سب عقیق لب و لدا در دوران  
 مصرفی سب و حجاب زمان لطیف کاتما سوار و با قوت لطف عن القیر را بنون بکر بیت سب و ترنج خوش  
 که سب بر شاخ میا کون بخت شعر سلاسل من زبیر جملت مزدهب صفر ذی اذ سب متصف میشد ترنج  
 خضرة اوان غوطه شمس عین فی قباب زبیر حیاة الی الخ صیر کالمقود میفرد و سب بود یا شعر علیها من اونی الحیر  
 حله و فیها امر السان الی کتبیم بدست با شمال زمین شمال جمهره عین سب کور و نیک کجا تو خان بدو علی تقود و سب  
 مصیبات شاده دم عزم مر جبت مصغر فرمودت علی بران نصفت ان بود که بعضی از تو ای دم دوران نزدیک از جادوی  
 در شده بود و با سکر جانی مخالفت ظاهر کرده خوست آبدست مادی حسام از دارد خانه تمام سوادی ترا جان عفت  
 از عین نافع و ثوران داده سو دار مسئل واقع ترکیب کند و معنی شعر قد علم الیوم السیقون اننا اذ انما کوا  
 انهم حلقنا عذرا حش ایشان و منج کرد و آن جهات را بنصفت رایست سب کور چون بغاث القیر منقرن کرد و با سب  
 نصبت پادشاه از جعبت از سب است اول خاص و عام و مقصر صلاح را یافت و غیره با در خاطر طرطری مکلونه با دوشایی جوان  
 کمانان و قرب مجلس و عدم استقامت کفیت سب از لب خوش عروس سلطنت کامی بنامه سب و راه از ترکرا قابل سب  
 خاص و در دردها از نصبت امر کما فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکند خود و اوساط الناس با نواب چرسد بر  
 مثال آن بختی عقلی محتاج کرده کفیت چون خلاف عفا بید کا ندر نام اهو باشد لا شک بانک زمان طایرین حکایت

بجناح ریلج و فضاء چار سوئی ممالک طیران کرد و از حافات اطراف ارجافات اکبر دست و پانی نهاد و شب ببالائی داد  
 و فارغ از شتر و چیزی چیزی گرفت و خبری نسبت بدین سبب حمایه سواد فاسد و میشش باغ شاہزادہ انبارچی امیر شہ  
 ہوس سلطنت نامی چون علیہ لکڑ شاکر و بہا نہ شدت سرا و ستر مالہ یزدانی و المیزج علیہ غرمت بلا و شرفی کہ  
 بدان نام بود بلی منفتح منفتح گردانید و در حد دوری بمحاطہ جام می و مراعات نامی و فی مشول شد سیکو روین بگر و رضی  
 دل و ملک کہ بگر و مستندی آن شدہ بود و مشغول گشت و در تمامت ممالک اکثرت احالات و خیال محالات و تو تر بلحاظ قیام  
 محصلان ولایہ اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل خیر و  
 سک اغول را حکم شدہ بود تا با سیکو روین ہم باشد و بیرون ساق عثمان سوی اردوی خود کوف و در اسامی این بنا کون  
 اسامی آباء و نامز مسطن کرانیدہ بود و کولدرک ایچی علی بیج بیج طوی غنہ جریہ عراض الیادی و قواد استی  
 برید جیشہ نظام سلطنت اچمانی و مجباز قمع اعدا بصرہ و تانیہ یزدانی و خلاصہ آن بشارہ انکا بادشاہ مظفر منصور بیت  
 لمؤلفہ فغیر جاہ و اسن کچنوش غلام آغا چانش قیصر و خاقان روزگار لمؤلفہ با سید فال و آجود حال و اکثر  
 عیش و انعم بالی آرزوم نافر و نشاندہ آرزوم میرسد و ترجمان مع نامہ لطفش بگوید بیت لمؤلفہ چن  
 این آرزوم جلود فام و جام و عیش قد قضا شعر اذ انا کلب الذبی کف شنبہی واضعا فہ الی الف کلب الذبی  
 شہزادگان و خواہن و امر مستقبل کہ اب آسمان ساسی شد شعری بد این قوفی آجود سیلیج ان فال قف التبع فاه  
 یصلیہ بیک التحاب طلوعہ فضاءہ من عبد و مسیرہ من برقعہ زان روزگار و در میج را کب از سر غم از کجا  
 تعصیر کردہ بود و از سخات مناقب فارس بی وفاء فاموسوم آمدہ عملی قدر و شہا مرکب از صفہ صبر او و صفہ العالی شہ  
 باز میرد شعر لولبتی نصف فی اکرامہ لجلال و اکبر و الی لکلف تو فطفت غنہ مصیق و  
 التیاب لجلال البرقع و فضیلتہ حب القواد یخہ و جعلت ربطہ سواد المبع سیکو روین طغا جاہ رعیت  
 اکو رعیت و شہا و لمراد بکر کردہ بود و گرفتہ با مقدار و ہزار سوار و شہد بہ بیدل فرسا و صدر الدین احمد الخالدی الذی  
 لواد کہ صاحب الی لکف انا فادیم لید خک و الفاف خاہ لکچہ تیر بزچون در رصف و دل و صدر  
 و انسان العین در حد و خرد و رو داغ و جان و بدن موقوف و ہند شعر فالو احسبت فکلت لکبر بیضا جیبی  
 ہمتک لک یغیدک عطف و زفت جیبی ہوشا ہر خلاف تصور و توقع طغا جاہ رکلیہ فرمود و سیر غامیشی کردہ و شرف و تربت  
 از تربت محمود از زانی بہت بیت لمؤلفہ لطف باب ساسیہ جان کہ فہد برجاسی رالہ اربسار و دور و کھر و کھن  
 صاحب صدر الدین شاست را از شعر عادت سلا شہ و کھر ہرہ ندم المیب و قولہ لکھن شہا ہر او کان  
 کہ بقضیہ الیچ سنوچین نامت ناخوش میش و اندیشاک بودند با سمن بنیاس غبار تغیر از صفہ احوال نایل کردہ  
 و با خلاص در مجبوریہ خضرہ نایل بہ نظام حربت آرزوم بلحاظ علامتہ روی نمودہ بود چون بالاطاع پرست مرض گسیافت و مدت

وصاف

ستادی شد قامت عطا و اثره اسلام در باطن و جاهلین و اساقفه و حکمای یهود را حاضر کرد و مغان علی بن ابی طالب و  
 لخیان را که کشید به تنگاه عمره است امت ایامها چون رایتات حاله شریطه صدق و نهضت قدیم رساند بکلمه کلام می  
 کرد لا یزیدنی العسر الا البسر هرگز در فاجعه و محالکت بخورد بر از فاضل صدقات سجال نوال ریزان گشت قیمت  
 مبره بیعت غدیر بود مرض در اسطخاط افاد و گوک مزاج مستقر حال است و خورشید جلال از جانب کوسف زایه الیزیرین  
 آمد بر زمین الصلوة یروزا لتبیا الخلی وفاقا بالعافیة فوزا الفدح المصلی و زمان اقبال از نشأت تنبلی می سر شد  
 شعر و ما اخصک فی نزهة نهیهة الخاسلک فکل الناس قد سلوا پس در جهادی الاخر سنده احدی و سبعین و ششاد  
 کرد از نایب و صلوات بر عظمه سخطه اعتدال برمی جهان حرم و تاز شد و دوما محقق رسا دمان بیت شاخ چو آدم زبانه  
 زنده شد و عطسه کرد فاخته الهیوخان گفت که جاویدمان اذ نکتمه الوضی عطره و عین انتخاب ما طوره و الخ  
 ما یسطه لا یسداع الثبات و الاغصان نا یسطه لعاذ له الثبات للماء مزاج الکون و الهدایین من هیه  
 الخلد اژدها قدر فکل علی المرع الباسر الضایفة و احدا لدرجین علی حدای زباض کاس الضایفة شعرها ما  
 ضبب الوخان لایسه خنیا یجودم الضفود الجاسی و عزت خطایه الطیر فی علس علی بنایرین و  
 وین و آس انفا س الاغفار لغیر عن العسر و یتسم الا و اعلی الاغفار اذ یکتب الخاب الطیر من سبل  
 لصبیا کربالی لصبایی بیکر لار با لصبایة عهد الضفود معایج الهوا کافاظ الصاحی لعلج الفلت  
 یطاحل لثفا بلوح الا و ان من و دریا انتخاب کالندیا الوهله و علی غری من الوهله الفرار الغر لثم الثمال  
 هب لادواح للاشباح و الثفایق اذ اما انفت کشف البلال و الاذراع بالبلایة و الاذراع لولع من  
 یحذو و ظل یحیح و عمامه یح و در قرض و رفرف و علی الجبال من التلویح کمالک و علی التمام من التلویح  
 بیعت خمر او در دوازده شام من ستم کشته و در کلبین شین و در اطراف و انکاف حین بیعت شیدا و مطاکر کبریا برین و داد و  
 دست و در کرون سوره ابراهیم و در داشت بصد لایبری کردی که نشسته بود در دامن سهر و طایر بر حاسن آن بیع چون الفاظ  
 ابی روح سلوه قلوب و قره و الصار بود شعر و کان موی الزباض خدایز و فی خضرها علی الخضراء قد بزوت رهبر  
 و اذ یقت و یطرب و یتربج للزبان و التورخدر الفناج کما بدت للتاظرین بحاسن العذله و الکتب  
 قیان الهه و یسائل شوقی نماز زهره بالکاه باب حکم نجوم سیلاج طالع سیمون کرد و در چون سعوناظر و سخن از امانه  
 ساقط با نقد و شاه دولت با طرف کا و آسمان پناه را مشتکاه خو ساخت و زخم سازد زور کار بقول سبب در گوش جهاد و  
 عدل و کرم است نوزخ بلع سبیل الطرب زبانه و علی اذرحا شایه اذ کان و امرا و مقام خود اینه و در چنین باطن  
 زهره بیست چن جان و جوانی و عیش و کامرانی بر باروی دردی که چون اوراق گلکرتی طری نشسته و خاطر زاده و کام  
 در حق برکت کسوفی لایق بلا و همی مطابق ستمی افاده شعر عینده انصرت فی الکتله چون بدت من زبظرها

و الاذراع خطی

للمسئرين انما بناتنا فانها اذا اكملت لست الا لامرنا فاذن اننا انما نلحقها في الحلد نلحقها  
 حوزاء فذات الاطافا بسبي فراول عينها مراغمة ولتجف حكمه برلغ وباسا فان كان طرها كالم  
 ناهية نعدو بقها للتص نيافا اذا هرفت جرع الكسايت في طرب فلدا حرفت من دم العنقال ليرا  
 مسطبان تجمت ولا ويزمطران كسوت عيش بودنه وبراوا زرات بخت ورياب درمشايد ورتاب شمائل ومشافه زيات بل  
 بين غزل ككوتني درمدا واطاف تركيب ومقابله ستل آب حيدان درخوي رسك آب تر ميشد واروضوح معاني حمر باقيا  
 چون آب تر سبلي نموده بليت رويت جو ديكت زشم آفتاب در شك عارض وشد از آفتاب تر باطف تا  
 قد سردوسي نخل ورحن چهرات سج كل ارگلاب تر آتش ترست از آتش سوزان شراري از ما با طلب از آب آب درخند  
 جام چو بائي كه درچمن خناست چو كه گل چشمه آب تر من خون ال بخره فشان ريزم زرد چشم چون ساغر آب و شوا در شراب  
 با سوز عشق و ساغر فزان و ساغر از سكت و نال ام غزلي بر ياب تر بچام وصل تو چو كوش شرف رسد چشمش زخون با نه  
 نويد جواب تر و شاقان و شبي و شان ساغر لالا مال ز شعر غفا و عليهما من دم لصب نفضه و من عبرت ال لنتها  
 قوا لضع معودة عصب العقول كما لما عندا لبايا الزيال و دافع مختبر دمع الزين في كاسها كجا  
 ختر في و دوا الخد و دوا مديع برصوت هاي و دوف ركب گرفته و چون ساغر بست بوس ايمان شرف يك شمع  
 انجمن في انجراح يكتفه فتنها بالتمس في البدن في آه رويان اگر چه در بياض روز خورشيد مال باه آل مي پوشند با  
 عقل سكت شعر كانه و كان الكاس فيهم هلال اول شهر غاي في شفق شاهزادگان و دعا و دولت روز افزون  
 كلكر نزل الراج ليش و زود زده ميگند و سر بر خطمي نهاد و بجا نيت اذ خط بر سر ميدان دست يكه باخو بان هر هفت كرده  
 با كجا بچون پشت پشت آريته و او عيش و متع با و بهوز عايشه بساط طوسي غير مطوي بود او ما را لمو و عيش مقصي  
 از قد يم و اني بغير او امر و نو اهي شي پرداخت ارگان حضرت عرضه داشته بر ليغا تخميس بر مجوس و مجوس و افا نصت سبب  
 و تسويح ترو صدقات و ترعاني عمل و ايات دار با فضل نفا و يافت و خزانة بر كن كه بار اوقت و اما اصاحت نفوس لاله  
 كشته بود او زود و جاير و اجناس كفو او اقم نفوس فارع كرده و بست عدم لطافت و كرت هزل فخره كرده و چون نظر بر فواخر جاير چيست  
 كه در كرخان آن چون در اول و در صف سيمى فطنت مي فرمودند و فضل نفسيشا به آن ترويج مي جست تا منت برخو ازين بنا  
 شعر و اطلن في الايجاد بالذرا نجا جليل كيانا القور و صراغ افاست و نمو و توير كركه هائل بن سماع لاله اول  
 ايشانست تا خور بان آريش ويند و الچه در خزانة سلطنت سجاده موقوف و ايشان و چه در متفرقه دريا و صميم صدف كه در  
 شعر كذا لذي الربي خاف جوده فخصنا بالبحر و الافلاك در نشر سكران عوارف زبان زمان را تو معلوم  
 سعد سلمان بخت لمؤلفه شاه زمين بوقت اقبال ملك تو ممكن بود كه دست بر او بر آسان شاخ كل از نشاط و لغز و بزدم  
 واجب كند كه تا جوي آيد بيوستان امن است در نوس ملك تو كجا بنه عدل است بر حال ملك تو فخران پهل از حكم بر ليغ اوقوا صيرت

شد و شکیبوری و طهارت و احوال را در سلک نظام درجه و جلال مآت ملک وقت قیام کند مشورت پنهان  
 پیوسته تفصیل اسمی جمیع اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خویش و خدمت امر ابودند و ایشانست تقدیرین منصب <sup>بکلیت</sup>  
 تقصی از لوازم آن امر عیال میدهد استعراض فادو دوران جریده ذکر صاحب اعظم صدرالدین احمد الخاندی که واسطه قلند  
 معالی در رابطه شوار و مکارم ذات میمون او بود در تم نیافت چون مقرر آن دیوان تقدیر بکلیت ازلی بر صغیر مفاد و بیام  
 مبارک او را اسناد بصد بواجب دیوانی ثبت کرده بودند در مراسم نورانی خاطر ایضاً فی نقوش این معانی از لوح عقل تعالی <sup>بکلیت</sup>  
 بنی لایحه تمکیر مذکور یازمین جلوه کرمی **مصرع** با همتاب چه حاجت شب بختی ابر لفظ کبر با رفت که علی <sup>تفصیل</sup> سجده درین کسب  
 نمی نیم که کسوت وزارت با فراموشی مثل او چیست آید در حجت و جوی مصالح انگیزی قدم قدم کدردو کا شکست بر  
 زرین او شناسی شود و مشاتم و در کار بر و نوح عدل و انصاف او شناسی لایق مبارکت این کار جز صدر الدین احد نیست شعر  
**تَحْسَنُ وَجْهِي لَوَدِي وَجْهِي خَيْرٌ وَأَيُّكُمْ كَفَّ فَمَهْ كَفْتُمْ مَنِي وَأَسْرَفْتُمْ مَرَكَانَ اسْرَفْتُمْ هَدَى وَأَكْرَمْتُمْ**  
**عَلَى كُلِّ مَعْظَمٍ** چون قضیه طریق العقل واحد پیش از باب عقول واضح است جمیع شورا و کان و خواتین و امر انوریت  
 خاطر صمانی رایکت نگه کشنده و او را بجا صاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع میور غامیثی که تمیز سلطنت  
 و فراخ عادت کمرست چنان با دشا ہی ملک بخش باشد و لایق استیصال چنین صاحبی روشن ای جهان آراسی در بابت ک  
 عطیعت مبدول فادو آل زرین و توق و کرکامی بایکت توان شکر مصاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت  
 جمیع بین اهلین دست داد و حکم پر بیخ فرمود که از آقا و ای و خواتین و امر بیخ از بده ملک و مال **فَلَا أَمْرُكُمْ تَعْلَمُونَ**  
 و سخن آن بشرق عرض رسانید و از بعضی های روشن ادک عین صواب و محض صلاح جهان نیست سما و در بخیزد صدر جهان <sup>تفاد</sup>  
 امر و علوشان و مزید اقدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقرض عالم با ذیال ریح **فِي الْعُدْوَةِ وَالرَّيْحِ** در  
**الْكَافِ شَرِقٍ وَغَرْبِ مَمْنَكِ خَاطِرٌ بُوَشْرٍ يُقْبَلُ بِجَلِيلِهِ وَجَمَالَ أَكَلَهُمْ** **بِقَلِّ فِي الدَّسِيسِ الرَّفِيعِ اَنَا مِلَّةٌ**  
 جناب مبارک او مبارک مطایه آمال و مراتع با نفع نعم و مکنان کرم و عطف و صاف امر و صب سجال <sup>تفاد</sup> نهال <sup>تفاد</sup> حرم  
 امان و مبنی منی عالمیان و تبار و مراد او افش کشت شعر **وَوَدَّ ذَلِكَ لِلْعَفَاءِ مَنَاحِ هَطَلَكْ هَطُولُ الذَّمِّ لَوَطْفَاهُ**  
**وَوَدَّ هَبَّ مَصَافِي وَمَنَاحِرَ وَمَا يُؤَادِرُونَ عَلَى الْأَخْصَاءِ اِبْرَارِ شَرْمِ دَسْتِ كُوْبَرِ اِبْرَارِشِ دَرَعِ غَرَقِ خَبْتِ غَرَقِ بُوَدَّ**  
 حیامی بنا و کار از زیر ابرایش بی منت و انعام بی منت او خون در عروق می مشرد و از نعل و با قوت میخیزد <sup>تفاد</sup> مشرف  
**رَدِّي الْجِدِينَ كُلَّ جَانِبِ الْبَيْتِ وَخَلَّ كَاهِلَ التَّكْرَدِ اِنْقِلَ بَعْفُو لَأَكِيدُ وَصَفْوِ لَأَمْدِي وَجُوْدِي لَأَ**  
**وَعِدْوِي وَوَعْدِي لَأَسْتَعِينُ بِمَهْرَاتِ مَهْرَانِ مَسُوْدَا زُوْسَا طَكْرَمِ وَدِرْجَابِ سَوَالِ زُوَادِ وَسَوَالِ مَهْمُو لُوَادِ وَفَا ضَمْتِ نَمِ شَعْرِي كَرَمِ**  
**لَا يَوْمَ الْعَطَاءِ كَمَا نَجَّبْتَ اِبْرَ عَطَايَ لِنَفْعَةِ الْبَيْتِ زَغَابِتِ كَرَمِ اَمْرُ زَبَانِ تُوْنِي فِي دَرْتَمَانِ**

نسخه

سلطنت کجا تو خان

توضیح است چون کجا را با فیض ایامی و صیلت ابن یادی خافت شد و نسبت ثبات و کمال علم و وقارش فیر احف اخف  
 من الی الخلق لقب افت از شکر راجی و در پی رویت بین رویت او روان صاحب ری و عیش ترک آنرا می یاروی اب  
 حکمت با نه از مطلق ایامی بلا معنی که در سید و قواعد ذکر کرد بر که غیره را گوشت بیت از منتهی و نسبت درین مرتبه ای بر آن  
 نه در غیر مرتبه و از آنکه هومر صاحب و سخنان نبی محمد صلی الله علیه و آله در بیخ حدائق الشکر بمغنیه الکرامیه  
 حتی الخراف المالیات یخارین ندبیره و جعل ظلم الظالم یوز ضمه راه راه من العیب و ذواته سینه بر پی مر العیب  
 الالفاظ یذهب من سلسله العوان و یفاسه المعانی یفک العانی تلفقه کار و فیض المنصور والوینی المنصور  
 والای الی المنصور و شیخان اولادیه کالذی المنصور قلبه فی نظم المهنات اسرع من یاد و یاد یاه انزل منته  
 من الخاب و عواد بد شعرا السیف غنیا یسحق و ذنبه المعنی علی الثانی من قلبه که سره سهر در کعبه بود و در بیخ شیخ  
 و طریک دست مع دولت و از آنکه در پی و در امن خزان آورد و کاتب را در مراجع آن صاحب قران قصاید تاری و بارسی و مطعات  
 که صدر و یوان نشأت را در آن موشج کرده شعر بی مدح فی عواد و الخ اشید مدح عمری و اشیر و وصف  
 نسبی لغز کثیرا نونی اعظما و قبل کثیر و چند رساله موسوم بالقب شریف عمر از آن صحت جمع الیخ و معانی  
 از و در بیخ و از صاحب تربیت و اللغات آن قصه خفی او فریضی کل باقی شعر من یقبل الحجر کم بعد و جواریه لا  
 یدهب العرش بین الثانی از حکم بر بیغ منصب قاضی القضای در ممالک مجوسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظرد و ابواب  
 البر و صدقات عمیر و جمع مصالح دینی و امور شرعی بر او در ش لقب الدین احمد تقوی لقب گرفت و او را لقب جهان لقب شد و در  
 مملکتی که نامش نصب فرمود و درین دولت بچکان صاحبی اعضا و دانت و شینت کارش بزرگ و نفاجر یکت مفسر حکم بر بیخ و  
 صاحب دیوان بر صاحب اعظم خرد الدین ایاجی که نه است ابواب کبریت و قان و وسایر جزوت و مالک از نه سخن و غیره  
 ممالک می بود و معتز شده و از تقبل و نقل استعفا نمود و عرض داشت که بهت سی سال با مبارکت این مثل نمود و ام کوچ داد و  
 بر وسط تو حیات معول و مسلمان روز و ایاد خراجات و عارضات شد و کان و خواتین در عرض اند و حنا که مقصد از نه دولت  
 و مصانعت اعمال بران نیست مبالغه فرمود جمع شده و او را ایاد آن و در ساق عشاق این مهم معتز است ایجان و برادری که  
 زرد و عرض فرمود من سوره غاشی فرمود شعره واحد لوان یصا یجودها علی البصائر البکر اندکی من الخیر چون از ترب  
 در باب و تقویض مهمات فرغی می نمود در شیریات کرم و عطیات و تیسر صیبت عدل پروری صلت کسری می بالغت فرمود  
 چنانکه بعد از انظار عمدا و کما فی حال از رخ میون چکنی خاک بر سر بر خاقیت قدم نهاد و بعد از بیعت و وفور انعام مهلات قوت القات و ابواب  
 خزانین و غنیمات نشان داد و با بسیار بود که یکرا از خزانین می آن صلت فرمود و غنیمات بود که اولا بر عرض رسید و یکی از خزانین و در  
 وادی با بر او و شاق و شاق فرمودی چینه خرابان حضرت از بر لب و چند چکل کرده می ضایع بشا را فرقی نهادی و از اصل العدل  
 علی البذل فضل الشکر می نمودی و بیعت با و شما با بیکت فریخت تا نون این کرمست تو حق که شعره لوانا لاهن

خصایل و حالات کجای تو

درد

لِغُودِ وَالْتَدَىٰ مَنْ ذَا الَّذِي يَهْتَرُ بِأَمْعَالِكِ ذَرِيبِي وَالْفَافِي لِيَالِي عَلَى الْعُلَىٰ وَذَلِكَ بِمَا عَمَلْتُمْ  
صَبَطْنَا لِكَ فَمَجْرِبٌ عَادَةٌ عَرَفْنَا وَكَلَّ مَنِ اتَّعَدَ كَيْفَانًا وَوَرَسِبَاءٌ حَلَسَ اِرْقَانِ سَوَالِ كِرْدَا كِرْدَا اِرْعُونِ مَانِ بَرَا مَشْ  
و زمان سلطنت ازکافت گفتند سبب که در قتل دار بنان شهزادگان و غیرم امر او شهید فراط کرد و از ایامه و امانا مافعرا الکا  
هَبَيْتُ فِي الْاَوْفَىٰ غَلَّ بَدْمِيَّتِ چو خواهی که با او باشی رنج بی آزار و کله هیچ کج بی آزاری زبردستان کزین کجا  
زهر کس با او فرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کم آزاری بخوان دلیل واضح تر  
ازین تواند بود که افراسیاب کز ازان نوع عصیان کرد و بدست و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشا حنت و محاسنت او چند  
بزار مسلمان در ریفه آسا گرفتار دست خوش و مار شده و اموال پادشاه و ولایت عرشد خسار و خراب آمد چون بدین  
حضرت رسیدی سابقه خدمتی که با قاتل عورات و مفسد از جنوفاات افعال بدگان مجرم باعث باشد موجب بهتر از عطا  
عوه طبع پادشاهی کرد و در مقابل جلدان گناه بزرگ که روی عذر و راه مدارک موجب مسدود و بوجعت عفو مشرت گشت و فرما  
عَفَا اللَّهُ عَنْكَ سَلَفَ بَعَثُ كَرَمِ بَرَصُونِ جَرِيدِ جَرَامِ اَوْ نَحَا شَتِ و مکمل کز ارباقا عده در نظر او مسلم است و باز در عهد سیران اولیا  
ببرادران او نصرت و علی نکش و چندان از افراسیابان قتل آورد با وجود آنکه با حضار افراسیاب و ایشان با طبعی فتنه بود  
و حکم بر لیغ شوش سپه تا با اتفاق بیدک حضرت روند و سخن بی که در حق افراسیاب پشاز به است عرصه و آهسته آهسته کند  
درین نوبت عذر بهین گفت که قتل و برادران او دشمنین بودند بجهارت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت  
و ازین جبارت مکر نیز تجا و فرزند خود کوئی تر همان خاطر او بوده ام شعر این سنا ذیغی عیسی العفو منکم و عفو کمن ذیغی  
و کز تجل آلفکی از دوستان در وقت تفریر این ذکر گفت همانا در این کتاب هیچ احد و نه عجب ترا اقدام شیخ و سوز مکر افراسیاب  
بفرمانت بنا فیه باشد و جواب گفت عفو و اغماض بخوان گناه او را عجب ترین غرائب و عجب ترین عجاب است و انانیت  
بوشفاه بر دین که در راه یعنی در عدوان و فتنه عارت مقبول و مسلمان و اصاحت اموال دیوان همین قدم گزارده بود بر هر  
و عیانت مفسد مکت و حکومت بزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الفاظ مرض مزاج صفات  
طایر آمد شخص نما للشیون جوز علی الاغنان و لا للذموم حیف علی الامان و لا للشهاد حکم علی التمس  
قربا عدل الشیون فی الاغناد و امن بالذموم النفوس و الطغ علی الاکباد اذ ان الحذور و کف عن القرائن طویر الاکباد  
در عهد دولت پادشاه خون بریزی که با جم و دصلحی بود و زدن و خوردن و نیشنه ساغر و چاک شکو کسان و کسان کش نصیر بر طیار  
آمد جا خون او و بطلم بر سر چوب بجز کس سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده نکست و ن بود از بخشش بی نماند و سکین چنان  
دست ماند و بیداریم شیخ قدسی خزان بر خود لرزان چنان کد این دو بیت مجرب است ازان شعر چکانما انجوا لذی عم  
الوری اما تصاعف عدله لکن خلق اعدی علی السدا التری انصافه بلغی قرانه بعلیت یغین و این دو بیت فارس  
که در آسانه تصیده و قتی اتفاق افتاد هم نزدیکت بپیمانی بیست بدور عدل از شغریست بر لبها بعد تو بخند جز که غمزه خانی

ز نصفت تو زین ویرود کرک فشم علب کند بشانی مراده دیوانی الجمان بدت شوت موع بود و از تعقیقت دیت  
 ساعه او رفت خزنه ما طویلا فارغ درین باب نمک وانهان پیش گرفت و هر چند این تمهید پیش خرد پیش گرفت  
 هیه النفس ما حملها تحمل السوره مشره او کوئی ازین لانا یرجع الشهور من التکاه والبنین برین  
 اطلاق اینهم کل علی الخیر در شان او منزل بود و بر صدق سخن باخرزی فیصل تقول بهم او بین ضلک ما یخبر  
 بیانات و بنین دست نمت و نمت و از کرد آید چون با دشا ه سلیمان قدر بود و ساقان که طاس را من جن و حمار برنج  
 صباحت و عطوی بند و سمان ملاحظ بود مذقرا و جبر آسید فی الخلوه من هذهد باشت شد الفقه صحت  
 چو دال و نون بر خمشه مخالف قدان زبکه کرد الف در کشف کاف همه بین حرکات نیز پسند می کرد تا بر سر ملک  
 از کینفات آن اسرار را خبر کردی و صورت کلام اللیل یوما لهما در سر و صورتها طر فرمودی بدین مقدمات  
 از تیر ملک و مال عرض کلی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک گشت و بی مشا رت امر با مرتب حضرت علیا  
 امور جمهوری ساخت و در وزیر عتلاء و بدرجه استقلال مزید می پذیرفت بهم در اوایل نامت امر و با ساقان که با طرف  
 رفت بود و در صورت کرد و نام حسن و با یخوار کمالات سا فظ کرد و ایشان را از تصرف آنچه ملک صرف با دلها خلاق  
 آنچه را با لامعاف فرمود و این امینا از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس و بلاد آنچه برد بجز از جمله شهرستان  
 و شعیان و ستان و ت چار سال مبلغ یکصد تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله و الدین ابراهیم بن محمد الطینی که در درج و غیر  
 و بسطت سوال مقدمات و درغ شان و نهایت ذکر و مزید و جاهت و حضرت خانان حدیم الشال عبد بود و چون افتاد  
 از اقامت بنیت پیش از سفر فرمود و اخراجات تقریری استیع کرده بر سال مبلغ صد و چارده تومان مقاصات و مؤامرات ال  
 و در آنحضرة بعد از انواع سورغایشی و لقب ملک اسلامی اجازه توبت سه گانه یافت و عقل سلامت جوئی استیمیکنت  
 از آنکه چارگوشه عزت عیسیت کونو به کوچ کن که جفت کتور است نواب ملک اهدام مال ملاحظه کساله بسبیل تقدیر چند  
 سوغات و عراضات و عفتات خاصه پادشاه و خواجهن و امر آنحضرة تسلیم کرد و تا بواسطه مطالبت مالی و توار و توار و اطمینان  
 بر عا یا اهل نفس شنیده و حکم بر لایع است که چون ال بسبیل ضمان در تصرف اوست با ساقان و کتبه و دار الملک ششمه و نواب  
 با عمل و نواحی فرستند و ملک اسلام و نواب ادر او سبط استقبال امراء بزرگ و اطمینان حضرت مطالب کردند بدین مرتبه  
 ایال شهبازستان ایالت و حکومت بی شاک آن تقی العجب نقی الدین در کتف من و اما ن سیرج و مر قباله شد و  
 دست علم و قدسی است هر تامله با ساقان و متعلقان ایشان بکرم مقطاع بر بر آف و آن خود مقطاع بنو و شعرة و الشجره  
 من الشها و دعوان و اطانت جوائح مفرغاه و امر ملائق نواب لبا لی اللذات سفای لب ما کنن الا فرجا  
 کلاب عود بی نیا کنن لکنا تره نحن ان عدت عیند لک اولی میسرند در عتب نواب ملک سلام قرقان طنج  
 طلیق و اعز و عمر الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیر از رسید و بر لایع نامند شد که صد تومان زر و کپور از دوا

مرد و در تاریخ اسلام جمال الدین از باقی معاظمه بجز دو توغیرات چند ساله متوجه است و مدت ده روز با زنده لقی و لیس  
 حلبیت لقی غیر ضلال ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرف کریم را می توان زراغ حاصلات مال خود تسلیم  
 کرد و در آن نزدیکی با زینب بیور غامی و اهل آن معاظمه رسید چون مبالغ مال که به تجارت و تجارت چند ساله در بلاد و عرب  
 و اطراف بر او بجز حاصل کرده بود بر کار خزانة نده و بهیچا و آن از اعمال زرقه بصر برترش و مع طرم نام نموده و در آن  
 زرف خوض فرمود **لکھنؤ** در کار جان بومی بر بود و خلاص بر روز بود بند با مکر تر و در ذی قعدة سنه اربعین و پنجاه  
 و ستایش امر حسن و طایب و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز انگر و مذ و کان و نهایت را ایسبام سعایت صاحبی عراق و کنگا  
 اهر عهده استند که صاحب دیوان اموال مملکت را بجا صد خود بطریق تذبذب و اسراف صرف میکند و مصالح حرکت و حسن  
 خوین ممل و محل کند است و در خزانة بیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب و نهایت را بجنس تعلیه تری و اهل آن موصول ساخته  
 کرد که شمشاد تو مان اصل عاظمه آن سعیتن کرده و بر اوده از سی تو مان مروض ساخته و از اسحوالات خاصه و عووض  
 و مصرف رسانیده و لقیه **سولوا باکا زینب و مخرجه** **ذوقوا انحرافا لافوال زینب** و شاه فلک بت آفتاب شمس  
 یاش و با عطا کان نوال آن سخن **کما طلق فی لوج المحی ذیاب** در مع مبارک جامی یاد چون صد جهان مندی  
 رسید **طلق الوجه و ذلوا اللسان** از سر کمال عنایت با وی گفت ای قافان در رفیت چنین تقریری کرده و مسامح ماریا  
 بهذیبات مولد است بفرست با و شما نه صورت آن تر و بر معلوم را می آفتاب انارت **لمولفه** که زهره غیب بر کس  
 شد آن شود را مانسته و انکا ستیم و ایشا ترا با زن و فرزند و مملکت بصاحب دیوان تشبیه و حکم بر لریغ تغذیر کرد  
 هر کس که بعد ازین بر خلاف او سخن عرضه دارد یا رسیده عرضه تیغ یا سا کرد **ذوقوا لقیه فال مالک لقیه** **و من ذلوا**  
**و ارا می ذلک فی مودت** **صند** در صاحب دیوان بی حیا ج بکلف عذر و جواب و تحقیق بر اءت ساحت چون از حضرت  
 مرصحت یافت و در بنکی باد شاه عطف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعدای کفره مجرب بعد از آن اریست **ذوقوا**  
**و کمال دوع** با هر صاحبی **لا اخلد الله الا با من من مبلان** **مکاره** **و ما یمنها** **ایسا** **را** **اسالت** **کرد** **و بهنگام** **قدرت** **عفو** **و**  
 که برین خصی است کاست ممانقان نیز بر اقرار جرایم اقرار کرده و عرض استغفار و مقام بتمند بر نهند و شریسا  
**شد** **ذوقوا ان ربک للذین عملوا النور** **لها** **لذوقنا** **بوا من بعد ذلک و اصلوا ان ربک من بعدها**  
**لغفور رحیم** **و بعض** **شهر** **روزی** **است** **ذوقوا** **و حیا** **لغفور** **الفتی** **اذ انصرف** **عاجزاه** **و انهمی** **عما** **انصرف** **لکون**  
**فما ظل الذین کفروا** **ان ینفوا** **و انفسهم** **ما قد سلف** **باز** **لی** **حکم** **بر لریغ** **نفاذ** **یافت** **که** **ارباب** **اسویا** **مانند** **و** **مصر** **که**  
 تیغ حرکت با و شاه بدان میرسد و نظر اتهام قبیله حکومت صد جهانست امرا و با ساقان اطراف تمامت منفرد شوند  
 تا هر کس که او مصلحت اند بر نصیحت استیجاب بشغلی مرسوم کرده و اند و بعد الیوم بر کس که نبود و داد و بچهره با یاض رقی میفرستند  
 زو از حضرت خواتین و امراء با نبر و کلین کران چویند و در مزه ضم صاحبی مجتمع شوند و شهادت کان و امر ارباب و ذین ای

بعلت وجودش و تغار و موجب و قطع هیچ تعلقی زید کا رخاست امر و بنایت قدر و جلالت صد جان در طول باع و سر  
 عرصه قدره یعنی رسید که زلال کفتمستی در حق او صاف او صاف نمود و شعر قفاواهل بیلعلک الثریا قللت  
 نعم اذا شئت فقله وقت صفا بر حکم این برلیغ باقا و اینی و خوشین و امر رسانیدند و از اینجا بر طرفی از اطراف مهاکت  
 بر لیسما نوشته و در صحت ایمان استیع من الرج العاصف روان کرد و العجب و وجودی و حکم و کمال بسلط جلال الدین بر  
 که در عهد ارغون خان بدلت و معرفت ارتاقی و راجز ملک شمراد و دست ولایت را بجا طلع کرده بود و از باقی وجبات دیوانی  
 که بروی ستره شده است بجز برلیغ ناهود و محول گشت و بعلت مزمن یافت و کار فوق طاق معلول و بارها عجز گشت و  
 بر توانی خستیا کرد و در نهایت ستم با جوارش و در کار و مار نکات خدارستیزه می نمود و شعر کافیر فی یعلق کل شیء  
 و العاصیق یطوف بکل حیة و عتی بر نوبت و بر هر صبح و آخر الذوال النجی تا بنامه که حصول مقصد و او چگونه  
 روی نماید یا کن خدمت امر و جانب کبریا تو مثل محبت و باصالت و نیابت در نقل و جزوی مدخلی در طلیعه بار و روزی روزگار  
 فراج کرد و دست نمت بشاخی صلی زنده و شمره با مژه کا می کر چسبند بدین تصویر بنیک و بد و درشت و نرم و درشت و در  
 تعلق میبافت و در طلب سلامت و شفاست و در هیچ مقام سلطنتی بود و الهاس الحدیث الخیرین بر خواندند و دل رجان برداشت  
 و سرود بر پیشان کون کرد و در شکل الموان فی سنی الخیرین خالیه و لیس علی بن نسیان علیها و نوک نوشت سلسله شریف  
 سوزن سلسله سرودی و لایق سرودی شعر بی تری گدایان کانیرا لرا الحاجه لا یخفی علی العین زید القصود و الله عز و جل  
 صغیر را بمطهر عرض جب و دو و انقض الی الی که در یعنی چرای سعید زود تر دنیا و عمرش خرابی نمیکرد با محلات حاصلش مرتضی می پذیرد  
 قال المرفعی علی الزنوان بالآه الا انسان من الیک شیخ خطی انک لا تقول فیستل ان الالهة مؤکل بالمشق  
 انما سرت و دیارت نوازیانند یعنی سبب برانی او مینا با کله رومان بال رجا تدوی است گردانم در کار خزان و چرکیت شام شعر قفا  
 ما ایداللتن ذوی و من کذی حلی اتم و لذی غیر صفا و غیره و مکریرا لند صد صد لکذی فرا بافته بود و در مطا و آن درج که در صبح  
 الشفا بالشیخ مولع فقیهین کلما و ابصال الکما بر می بر می یعنی بود که حسد دولت سماجی بودند هر چند پادشاه دولت این فادول اعتباری  
 اما سجدت بهمت سماجی خواست که چه روز خورشید صدق از حجام عماد میت کشف کرد و چشم پیکان از روزگار سلطنت معروف است  
 ایصال ازین کل حقه التمس کرد اما امره با رخو بنشیند و با معان سخن پرسید بعد از استعطاق بعضی کارها بر ما بهت و مشارکت  
 خود و انقض این منسوب و با جلع این الله و بهت نماند و ایشان محمود و نکول و اصرار بر راجها را طهارت کرد و گفت شعر بنشین  
 لا یسلم الیکان ذالذی انان یدالواشون عتی کافالوالعولم رای یکنان کشت که از العالم آیین باورده مقصود خلاص نفس  
 خود داشته از غلظت ممت و غرقاب دینه پس بجزک یا سا اور شکر کرد و نهاد ایستخنی بنشیند و بر یکب خطی او انما کذ  
 بریم ید بر بی خصل فیضانا و انما میبیتا ایمان برقرار ز ما م مام حلق و عقد و کف کفایت صدر جهان نهاد و خوشی  
 اقلح راج و مشا به طاح و صبح شمشع شده و دست قیاض ز پاش چون بر بارسی و با و خرابی کرش و چاک کفتم ام شیخ

إِنَّمَا دَرَسْتَ لَكَ الدُّنْيَا وَبِجَادَتِكَ بِالْمَنَاسِبِ فَكُنْتُ بَيْنَ أَيْدِيهِ عَلَى صَوْتِ الْمُرَاهِبِ وَلَا تَهْمَنِي فِي أَمْرِي  
الدَّهْرُ دُوْدُوْدٌ وَأَسْمِعْ نَصْرَ الْغُلَّابِ تَوَالِيهِ عَوَالِي شَرْحِ اسْبَابِي كَمَا صَادِرُ شِدَّةٍ وَرُوضِ جَاهٍ وَوَبَطْلَانِ انْزَالِ

کریم و مطلق حکیم تقدست صفاتند که نزدیان چهار دیوار بلایع انسی و مجوسان شش بهات اجرام سفلی را که بی لایحه  
خدمتی بغیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی ساقصد و بر جستی از ریخ الاء بی منت ممنوع میدارد و بسم انک  
لَا يُعْرَبُ عَنْهُ شَيْءٌ مَّا لَدُنَّ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ نقش سر پرده کمال عطف پادشاهی اوست چنان خواست  
که بعد از وقوع حادثه از غنم خان و با بی مستشع در رتبه و کلام معلول فدا و کبلغت ایشان بخت خوبند بدین سبب اگر چه  
اطراف همسایه بنجد و در موصل و دیار بکر و خراسان مواسی سقط شد و در خزانة تبدیل احوال خانان و تفرقه مال چسکار چو  
نامه بود و بصورت ثانی چنین قصیده آمد و کرم ذاتی و ساحت جنی صدر جهان پستتر ضاء کافه لطائف و بهاف رباب زبده  
اوراد و افاضت انعامات برین دو مقدمه مضاف شد نَالِدْنَا لِثَلَاثَةِ وَفَلَّتْ مَهَلَاتُ اِنْمَانِي عَجَبِي وَشَا  
استحفا رغبیات فانی که عبارت از ان طلق و عاصمت است رابع اربع کثرت و فی المثل الحسن مخمخ جرم در دست سبال  
که در جهان مبارک روزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرص کرده بود و چون قزل بیلیک بزرگار با حجاب  
نشاند چنانکه امر از بزرگت کیهنت آن واقف بود و روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سجدالدوله را در زمان کار  
حاکمات را تثبیت میکرست که هزار تومان مال در خزانة بزرگت معذ بود و قومی سیدی در جمع آن کمال ضبط و محافظت از غن  
خان بود و در داخل و خارج مال چه بی قزل بیلیک اطلاق تعاریفات حرکت و وجو باتش اردو و خواجه تقدیری و سبب  
ایچان کان بسیار در مدت چهل روز از بورت و در صحنه معام کا واری چیل و کیکوتان خوانین و دو شافان حضرت و ایام  
دولت بخش فرموده شعر از اطلعت الشمس و لا فسر و ان سحفت فلا یختر و لا یصل و وجوه اشش ادرین در زمان  
ابا قاجان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز مستقر نماند و ایام جان از قرض قاج و وطن طاعن و لوم لایم نامین  
عبد دولت زرافزون صد و شصت و پنجمان درین وجه از انقض و جوبات باعمال مخصوص کرده ایم و هنوز ندانم بل من  
مزید در میدهند و شهادگان و خوانین با زحمت میفرمایند و حکم و سنج می گرایند مقصد از تقدیم این مقصد آنکه خزانة  
من کل الوجوه استیاج بوجه بود حاصلات اموال ممالک در سالی اصیاط رفت مقدار یکبار بوشتقد تومان برآمد و مصالح  
و اخراجات مقرر می فرستد و تا بقی ستمات ملک و عطایا و مناسج پادشاه رهنمند و کانی بود صاحب دیوان مرضیات  
ممالک رخصتاً بعداً و شیراز که واسطه قلاوه بلا بود و ایامیشی فرمود که عبارت از ان تخرج هست هنوز در موارات و دانند  
بنک حضرت صفت لسا رستف لوقه فان الخلا لک لا تسبیح و است از ان تقصیر مذک مال و ثانی حیوان سواد  
نست پس عزالدین مظفر بن حمزین عمید که تاج صوره و دانست وجه و مقصبت نبیت و ساجت خلعت او شوشه مثل سیرت  
او بود و الخلی فی الکمال احوال نابع الخلی مدنی در اردو ملازمت حضرت صاحب نمود و مشیر وزیر و صاحب سالی و مدبر

سلطنت کجا تو خان

بن نیر غا تری و زور خوف و در جابروی دار تغیر و تغیر از سر و آست نفس که منافی مصالح جهانیان و معادای خیر صلی باشد خوا  
 تا بیخ بد نامی و میان عالیان مؤبد ماند و الی یوم العقیام بدف سهام لعن و لعن کا فدا هم کرد و دو و تغیر کرد که از انواع  
 و حوب مال بختی نشود و در زشت و خوب خندان را مال جهت حاج ظا هر و زوائد اعالات و زوائد محادلات  
 یوما فیوما ضیفا علی ابالیه متوسل و مجال استقراض بعد ازین بر هم تصانیق پذیرد اگر فحشا باستعداد و استکاب حرکت جهانب  
 افتد وجه تفریب و تلافی مستغذ ماند و نظریب و تقیح ارباب اغراض و شعیبه و قعبه و یوسر و مان مسند که امر و کاسد است بفغان  
 درواج باید و مساعی و اجتهادات که در سده ملوکات و استناج رشد و ثواب اندیشی مندرج افتاده در صورته تقصیر عرضی و بسند  
 و لا محاله لقبول معرون کرد و چون هر کسی بوضع غاری مغرور یا قعبوی مجید و واعظ غامی را آمد با رعایا خطاب رود موجب تفریب  
 خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از رفیعت بر ساعی مصون باشد و تذکره فحشلات را بر زودی مکمل و منافع  
 فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قان در بسط ممالک یفغان نیز جا در عرض زردوان کرد و هشت تا ابواب  
 سعالات در آن مفتوح کرد و مال بینه با خزانه عاید و خندان و نقصان ابواب المال بیج افریده اوانا فقه باشد بدین  
 سعادت و بی صاحب دیوان با تفاوت پولا و جنگا بک ایچی قان من عرشد داشت چون ظا هر این تغیر منبج ضحمت محرم  
 شروت و تخفیف ثمن ارباب تجارت و ترغیب خوطرا اباب فقر و مسکنت بود و عن ابوی لراسی در نظر سلطان عین ثواب  
 میزد و یمن یرلیغ و او حکنما جز ما و حکنما مقصیتا که در سایر ممالک هیچ جنس از فقر و بیابیت و محالمت نکند و  
 ثیاب مذتیب بر منوال مصحف آن نسخ فرماید که چند املک کسوت خاقان پادشاه و خواص امرار اینه باشند و از صنعت مکتفا  
 اوانی در جرقین که موجب ابطال زور فقره باشد جهانب نمایند زگر می و بیم پالانی رنگ چره و بکند دیده عاشقان بگذرانند  
 علی الملو متوسل و اعراض فصلیل و اغوا در آن ناس صفت ناپاک که دل نعمت خود را چنین چمت پسند و با طرف ممالک عرف  
 عرب و عجم دو بار بگردید و موصول و میا فارقین و در با بجان و خراسان و کرمان و شیراز زمیری بزرگ بدین مهم زود خوانند  
 در در هر مملکی چا خانه بیا کردند و مستقران و بشکیان و خزانه و دیگر عمل مستعین و در هر طرفی مبالغ مال در دولت چا معرف شد  
 باشند اجمالیات طوائف اعم و چیز جرت پیمان بود نملوا فضل امان کعشاء سمرعه و فکلیه انجمه  
 بالافنا و یوسف علیات و صورت چا بدین منوال بود بر این سطح کا خذ پاره مرتب مستطیل چند کله خط خطی که در محض خط این بود  
 نوشته و بر بالا آن از طرف لاله کلا الله محمد رسول الله سکه بسبک نقد و در وسط فرایه عهده و طغرا صحیفه منشور و چشم نام  
 آن سحر خسته و فرو ریزان ایریمین توچی تحسیر کرده و در میان دایره کشیده خارج از مرکز  
 صواب و از نیم و هشتم تا ده دینار رقم زده و بشیره مسطور و سلم آورده که پادشاه جهان و دایره  
 ستمت و تسعین و شصتا به این چا و مبارک را در ممالک روانه کرد و امید تغیر و تبدیل کنند را بازن و  
 فرزندان یاس رسانیده مال او را جده دیوان بر وارند و چا نامه بشیر را زور و بد بنایت مطول موصول شد

# کیفیت و اوضاع چا و

وصاف

مفضل در آن امور است که کینه و جواب بر عقب ابرو کرده و نشو آن موجود است و ذکر آن تعلیمی غیر نافع باشد بل ممل ساس  
تغییرات که چون چا و مبارک در عرض زمانه انکس مجبوران جاری شود فقر و فاقه و فقر و مسکنت از میان مطلق مرتفع  
گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و وقتی فقیر در درجستادی کرد و دشوار و افاضل عصر در مح آن حسب میلان خاطر و آسایش  
و صاحب دیوان تاج کلر خود با ظهار رسانید نمودار این بیت از قطعه یکی از افاضل شکر کرد و صد بیت چا و اگر در چنان  
روان کرد و رونق ملک چا و روان کرد و چون حکم فرستد تا تا مات ارباب حرف که زر و نقره و انواع صنایع ساخته  
استحال میکنند تا آنکه شوند ایستار از چا و خانه مبارک میزدان کردند و بر حسب اتفاق حکام ملک حواجب و ادارات  
مرتب و موقوف کردند و هرگاه که چا و قیمت اندر سس گیرد باز چا و خانه بربند و پاره بیت را نه دیار چا و بخت و دستا  
و تاجر بکار ملک فارس را که مسافران و مجازان ملا و باغی اند از خزانه زر بیسند و چا و پیشان بستانند و ادام که دین باب  
حقیق امری اقامه و اجازت و جواز ایشان مقدر بوقوف ثواب و نظار دیوان باشد ازین مینس کلمات درج کرده بودند فرد  
شروع در عرضی کان مقصدی رسیده بزوار باره زگردن بست تا گردن بر تقدیر فرض مستغ و وجود حال کر این شرو و فاضل  
و بواسطه تغلب احوال و تغلب دل و تبدل اموری این حکام از تغیر تصون ندی و خلیای بی بر زد و تبدیل با نضد عطار رضی عن  
شدی ممکن که بعضی ازین مقدمات منج افادی انارودی قیاس عقلی بالا کلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه معرفت عرضی معارف  
و لازمی غیر متعمم مینماید و مشاهده که ازین معولات و وضع این توهمات نظر بر آنگذین خزانة پادشاه و پراگندن اموال عام بود و  
ممال الناس یکدیگر و دیده خود در حکمت عملی بر این مقرر شده که ز ناموس مهر است و مقدر تعادیر امان و دست عی نظام است  
و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر شایمی اند که نقل آن مؤدی باشد بطول نعمت و ثقل تمام و بواسطه زانست جوهر و متانت  
هرگز آفت عدم بر و تفرق ندارد و با خرق و اجراق و مس و دوق و قطع در رض قابل نقصان نمیشود و این معنی از میان نمی است  
هَذَا مَقْفَعِي الْحِكْمِ الْمَالِ الْبَالِغِ دَارِ دَمِي أَفْقَارُ وَ هُظْلَارُ بُو جَوَادِ وَ سُرْتِ نَسَبِ لَوْلَا الشُّقْلُ قَلْتِ حَلْبُ قَدْ  
يَا قَوْمَ وَاللَّذَاهِمُ مَرَاهِمُ لِيَجْرُوحَ الدَّهْرُ مِثْلَ شَهْرٍ بَيْتِ كَرَزِي دِي مَاهِمُ كَارِي چور زیدی  
از بی زبیت که کار چن زبمی شود و شعر ما شریک است در فتح في الفجاج مِنْ أَيْضِ مَدَوْدٍ حَنَّاجِ و اگر کاتب است  
و نواد فلغاه و عرب و هم که در خوش و صنایع و محامدان نظر داده اند و بر لوح حافظ مسطور دارد و ایراد کردی این کتاب را در باب  
الدَّهْرُ نَامُ شَيْءٍ وَ عَرَضٌ مَطْلُوبٌ نَامُ دَمْعٍ هَذِهِ الْكِنَاؤُفِ كَرَزِي زَبَانِ كَلِيلِ فَرَقِ سَلَطِينِ كَمَكَارِ وَ سَوَادِ كُشَوَارِ وَ سُرْتِ  
کو هب و بکار از پستاند کل طری از شاه می شتی قراضه زر که در حبیب که نه سود و دار و دورخ با خندان میکند و دو شکر نوبت  
سرمه و هفتاد و پیری تقدیم شکر بریح نمودی ترکس سرست در خواب سوخیال زوید و در بسیا میکرد اندل کلین هر چه که با  
از از روی کتاب از آفتاب زرافشان خون در عروق منجم میشود با گانند چکو به مقابل و معاول تو اند بود که بشری جز و دمان  
کرد و بانگت بادی چون بات الهامیران کند بشننی صورتی که می کرد و در کردی ستایشی اجزا شود لاف و کراف از حدت

سلطنت کجیا توخان

و این تو بهیات و تشبیهات طالت افزود و راه ذوی قعدة سه شنبه و تسعين و شصت و در تبریز نهاد و روان شد و موجب عقده اول  
 عقده روان بغض و موت میاست تقسیر مال را با انواع علمیه و همه خسیس معالطه بی بحاله آغاز نهاد و بعد از سه روز ملکت تبریز که مصر  
 کوچک عبارت از آنست مانند صخره صید شاقان سی شد فرو بهی از دیار دو کشت و بپله آهن و آقامت را فر بهی نهاد و کالین  
 و اسواق صورتی چون **فَهْطُ حَطَّاءٍ** یافت ابواب معاملات را مسدود کرد و سببه نه یکمین در بیاری رایج اگر مفرود حشمت با سینه  
 رایج بود و با بقیه مسامح و دستی از جنم طراف طراف تفریر کرد و در مصانین آن حال در سون الجوزل تبریز نظراره بودم میا جان یک  
 سبب را که با یکدیگر دنیا ر مضاعف من معتدل بود و خاصه در وسط تیاران حوادث بی سبب صد و پنجاه و دنیا را چه معتبر کرد و در قریه  
 در معرض سازاد شمن یعنی فراغت و نشاط و مسابقت اشراط مکه و کرب عرض مید بد هب را بر بست و بر کفنی سر بیع ازین  
 دایره بازار فرسج شد تا از خطاه اصبارا با بدیکشت و زبان حال بحال میگفت **لَمَّا لَقِنَا فَاِصْحَابَ الْجِالِ وَالْمَعَادِیْ وَ لَمَّا لَقِنَا سَبَاحَ**  
**سَائِدِ كَلْبًا لَیْلِیْ الْمَسْبِیْهِ فَعَفِیْرٌ زَبِیْرٌ وَ جَوْشٌ خَمْزٌ خَلِیْقٌ بَعْلَکَ الْبُرْجِیْ حَبِیْبٌ وَ کَیْ حَمٌ بَسْکِرًا بِرِاطِقَ طَائِرِیْ**  
 عوام الناس روز جمعه در مسجد تصرف و ایهال نمودند و میا بهره و مکار بره نظر آغاز نهاد و عمر الدین مظفر را با همی که با نشا و نشا  
 این بیعت و شسته سینه منسوب بود و لغت کرده من سستی سستی سستی غله و در فلها و در درین عملها علی بن علی بن یوم الفیل  
 پس قصد کرد که ما اورا با موافقان بغیال در نزد سیمان کین می کنند و ما را با نام بد برودن بر دو ارباب فضل و شعر و هر چه  
 تبرک داشت و چو اورا زبان بر کشته اند چنانکه یکی از اهل عمر گفته در وقتی که از حضرت صاحب حمید الملک گفت فایز بیت  
 بنیوس و دل عبد الملک ملک را به جو آب و کف است ریش شوش که پشم سکت با از در نسبتا سب چو هلس و کفک است  
 که فرود ای و مشا بد کین که چو امر از جمله الملک است و این قطعه هم در آن تاریخ بر مرده نظم و همت آمد قطعه غیر  
 و بی و نقل جهانی جهانز سستی تو نیست و بخور اذان کبر و مسلمان و بهودی پس از توجه حاجی و الله اکبر همی خواند از  
 تقسیر نیز حضرت واری او خدا یا میرزا و خویش بر کز مساد و جین که بر مظفر در شیار و تقصیر مصلح تو مان بند  
 مصلح چا و صرف شد که غذا که اسباب ارباب نیز بود چون جنل صفت روانی یافت و کس یا راز که پنهان از تو با چای  
 یک طبق که خدا بخورش ما و نام او را چون زبل نشان کرد دست در آن حال این قصه یکی از جوانان القعا نوشته بود و آنکه  
 و اگر اب را بست کرد و با ملک اما فی فلان بر صفتی سماج جاری باد و **وَاللّٰهُ حَیْبٌ حَمْلٌ لَلَّ جَارِدِیْ مَمْنَسُ ثَرْبِیْ**  
 مشخص نم آنما منعقد بود و بر میان بسته ز با نر یا شاه فاخت و و ما و فاخت گشاده و چهره بیاض مصافات را بر قوم بنگار  
 می نگاه و عرضه آستین بجا ورت پس که **اَحْلٰی مِنْ حَیْوِهِ مَعَادِهٌ صِفَتٌ دَارِدَانِ طَوْلٌ وَعَرْضٌ كَرْمٌ كَه مَبْدَ نَقْمٌ قَوْمٌ دَانِ**  
 و شکل مسوخ که خذ و در روزی **لَمَّا لَقِنَا الْعِظْمَ الْمَعْدُوْمَ مَسَافَتًا مَرَا مَسَافَتُ ذُوَانِ** کرد و قیست تا علی بن زین  
 پر کتی و **اَلْقَالِمُ وَبِاَلْقَالِمِ نَسَاسٌ لَا قَالِمٌ زَابِتُوْمِ سِکِیْسُ نَعْمُ اَلَا دِلْوَانٌ لَدُوْلَانٌ بِرِیْمِنِ سِیْمَنِ اَلِیْبَاصُ ذَلِیْمٌ**  
**اَلَا لُقَاطِیْرِ اِنْ نَمُوْدَ وَ غِیْرَانِ اِنَّمَا مِیْعَبَاتٌ اَزِ قِرْدَانِ مَوْجِبُ نَجْمَةٍ نَحْمُ مَوْدُ جِرِیْ نَبَادُ و ه ا ک ر خ ا ط ر شیخ مکرسی منتخج کرد که**

ساعت بیکدیگر مگره بر صفت متوجه شدات جایگزین و یا بجزه است بر سواد دیده استم و دیده نفس کرده استم توقع که بجزه است  
از ان منس که پیش را می جزو کران نبرد و کلاذ ان غلوه و منیل ز اشیا لکوا عب مصفوله ک التوراد  
نبرج و کالطبع الصادق اذا تسلمع زبان شحایت قلم سرزده در بند دو اگر صحرایان منیت در حجاب سماع مستر حرام  
ماند همین قدر باید که کلمت سوا را نظلم را پراپهنی کاغذی دروشند و غیر صغیر بزرگه کلمت پر و بر رساند و از زبان عاقان محال  
خافا فی سیر وانی گوید بعیت از دست یار پیر همی کاغذی کشم که کاغذ و سر قلم از من دروغ داشت بفرستد چون شکایت  
ز من و زمان با آسمان رسید و کاکیرجان و کار و با ستوان میل بان امر او نونیمان با تفاق صاحب و بران عرضند و آهسته  
که اگر این حال چند روز دیگر فرار ماند دست از رونق ممالکت بیا بیست و بعد از ان طریق تلافی و تلافی با طراف مدارک  
نخست متصرف عیال از ان شطاع فصل انک تعلم بر بیغ سفا و پیوست که حال ابطال کنند یعنی با قطع باه و سر و قطع  
محت عام با طراف روا کنند و بفضل هر سمانه و تعالی بن ایه و ما اذ ذلک ما هیسه نا و حایمه سمنند و خواصطها  
مطابق کلمات این قریح غرق بنور رسد و خاصه نام قول و کوا کما لیل الذی اذهب عنا الخرب ان شاعرا  
تتمه حال و کیفیت مال گنجی تو خان بر عادت معمولی شرب بنور مجاورت و دلان و حور در اکثر اوقات مشغول  
و از لهر و سوسه و می ناسودی شبها ان الفلق صبح از افق جام خورشید را طلوع میداد و یغیر اللیل تطلع بالصبان  
ذکر الیه نیک الیصل لئلا و در روز با ازیال لیل را بحیوب صباح می بستند و بنظم شاعر عمار شراز از طلوع صبح ضعی  
اخبار دیگر که یولمعه صلی اللیل فانسبق الصبح بلذی قسیر الکرمی و الصبیح فی انبساطه علی صفعات اللیل  
هان معرکه شرب الیه کعبه کعبه بعیت زینت مجلس شمس چرخ و در کعبت سبحان خرد و پروردگار  
نغمه شرب ناشخ و شربا غایبه زینت و قسرا نایه و همساله پیش خا چون شمع با نکشش عقل نند و زینت با نایه شرم قریح طوال جهان هم  
بچینند که خانه بر اندازند دست ساقی که شد ساز زینت چون خاک انان بعد ازین طب و آند در وقت تمام الاطمان ایمان بی شربت شول بود  
چون مساکت عیش ابرش الخیل کیمت می بود چون در شب سورت شراب در طبع لطیف و مختصر شریف اثر کرد و بجز و عیال  
باید و اعول چون پیشم خوبان عربه اعاز نما و در سرتیبت طغی را فرمود تا او ریشتی زو شعر ان الشرب یصح التمر  
قوتنه فی الیوم و ان شرب البالیه عفری گوید بعیت چشم بار دل را بجزی نما بسنی همان چشم آید بیاد  
روز دیگر از باره شبانه و فعل مستانسی علی را اعلام کرده بران حرکت تا کشت و حریف ساست اما نام باید و در سخنان  
فرمود چون محبت سخت رسید سیر غامی و تیناس نام میزدول فرمود و از سر قدر کلاه حاضر در پشت و بر سر وی  
پس آوی خمار اسارت راند اما سابقان مجلس صبوح را بر آهستند و در میان این غزال از مشقات مؤلف از مطرب خوش  
خوان در جو بستند بعیت در صبحی قبح باوه و دشین بکیر و در دست تو دست بت بین بکیر ساغر ز کبر و لیل  
مذابت بیار مجلس از پرتوان در زد و در کبر صعدم بر طرف نایع چون می صفا صبح قمری شود صوت دف و در مرکز

ماوه

بجز هر کس

سلطنت کینا توخان

سجده را چو هست پیش مجلس جرد جام شراب مدد کویگر آب برآش غم بیج که خواهی ز جام چون آب و مدد با چون آب  
 با و دوا و دهنه بقلید مقلد کرو در جان خواه پیر زمین خود کاگر ایمان بین طلاق و نکاح بت بساط معذرت مهند کرد آید  
 شیوه آن اعتبار چرخ ناپایداری کفتم لمو آلفه همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود منافع الباب با و با صبر شراب نوش  
 طرب ساز و کامران و بیاب ز عمر و دولت جاوید حصه او فر باید و اغول شاهزاده با و قار و همسایه راعقا و شیخ کرد آید  
 و صلحت اظهار کرد و رت و انکار کرد چون تامت امرا از بخت محارم و قصد فضاخ و اصاعت نام و نکت و اراقت آب و  
 منبر خیر حال و نیکس نال بودند با اتفاق موهبت کرد که سال یک مرتبه هزاره با میدان جانب بغداد و حرکت آید و ایشان در دار کوبار  
 مستعد و در شکره با نند برین اجماع متفرق شدند و تامت شاهزادگان بار و خود عنان رحمت معطوف گردانیدند با  
 سپه خود را فتنای بلازنت بندگی خضره اشاره فرموده صورتی که تحقیق جان جرمی مادر سپر ملاحظت زنده داشته بود و عقل  
 چرخ و لطف مجتربا با یکدیگر ترکیب کرده و آن شامل نوب بر آنچه شکر و گمان بوسلف فی الجمال اقامه لیونب عت  
 خلفه من بعدک و کاتما کنبت علی وجنایه بعد از صد غنیه و لایه عهده از اطراف با نام آن  
 منسوبه قیام نمودند بوقتی که بدی مرغزار کردون را بر لب توره خورشید آوردند و قوس ناری از قوس لبی ناقص گرفت بخت  
 او بم آب چو کشت از دم بویخت فرمودند خاک از نم هوا کافور نثار بار طهارت شیشه چکر در پدید امارت ریافتیم  
 ترس محمد شعراء الغمام یدفع کالین جری نجد لنا بالیج اللوین کالدیسر سرف خریف بد هم سردی ملاحظت  
 پیش گرفت و نیکت مهر ماسی بر طرف سسل جبل توده توده توره توره بسا شیب عقیق الاخوان تیردانی التلا الازلی  
 یجد فی اللهم یجد فی الهوا شمع تفتع فی الأسنان فی القم و اندوت مفاصلنا من بریده و اکثر واجب  
 بر سار و زکار و تار حمال سایش بخت و زهر طراب شدت سرد آب کیر مرغان آب را بسوی ایزن سب  
 زهره و زکاره و اکن آسمان بر بطور نوازش بدین الفاظا غار کرده شعرا قبل افیض هدمضی و راسنا نقدا جادیمین  
 یضاد بیدار دل سراسی در گوش ارباب هوش و شافان در پیش فرو خوانده بخت لعل ناب نوش نوا از آب محمد چون  
 آب ز تاشیر همین سیس آرد بکویت طرب بند زین مع کین سبوحات بدکت افلاک و سن بهت سطح زمین چو کشت  
 ز توره رسوده پیش از آنکه نیچو بلوطون است برکن زهره منقل و میوز عود خام خامی کین که وقت می خام خورشت در  
 صلق بریزن سبایش خام هم کر غم فضا و دهر هر اچاه بیشت و آب سخن جان نواز فرود کسی که عاقل بنام فرود  
 معقود و در قلب سا با آرزو طبع صحیفان نس گرفته بخت چه خرم کسی که بهنگام وی بند پیش خود آرد و مرغ و  
 بنی ناریستان بدست آورد که بر نار سنان بخت آرد سردا که برون آرد از کج کاخ کار و کوفه برون سردار شاخ  
 مسخت کتاب چون بنیسات ابوالفتح شعره لا یفتخ الا قوام بالالی المنی کتاب شلایب و کلاب کلاب در خور افاده  
 سردم را بتوالی کافات ابن سکره هاشمی کن و کیش و کانون و کاس طلی با و دیگر اخوات هنجار شده و این است حال

بار و دو حکم

# نال حال کیمیا تو خان

وصاف

را تین نموده بقیه شرب مروق حریف موافق لطیف است بر روز و هر وقت لایق اگر کل برفت و شقایق چه گشت می لعل  
و آتش گل است و شقایق اینها را صورت منسوبه امرا و موافقت باید و اغول معلوم گشت چه عبرت می از طرف بغداد می فرستاد  
بود و سامی امرا در مسلم آورده در مقام کاو پاری ابدار و تخی نال و طول و داسه و توکال و الجدی رسبند فرمود چون بگیا  
که صنیع دولت در بیست نهم پادشاه بود و در عهد و شتند که چون خیانت پیمان ظاهر شد زود تر روی زمین از جانشین  
ایشان پاک باید کرد و بنید و در مواخذة و مجوس و آشتن و سپوش از طبق حال برانند چنانچه فایده مستور است طعنا جانی  
که سلسله مواظبه را حرکت او بود و سر رشته این اسرار بستان ارادت او و ذوق ذبی لحنه بیدار و کاکه طعنا و فی عقیقت  
عن و ذرها جف قتل ایشان را مانع شد بدین تر ویر که اول ایچی را با تحصار باید و اغول استع من لیل علی الرضوان  
کرد و نسیم که بیدار است بصوب حصره تلمشی مشا بد فهد با نوع خلائی سفیرش شود در نفی و ابغایا ایمان عالم ماکم است و غده  
قائم پادشاه بدین رای جداستان شد امرا را مستودین بالفی و ذی طعنا جار سپرو تا ایشان را در قلعه تبریز محضت نماید  
با تحصار باید و تجارت و تعرف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابغایا او بر زمره اعدای عقل  
حیرت در زندان گرفت اما چه سود که او لغت تیجه نمود و دست در توفیق کرد بود بودنی و کرد کار فرمان داد چون با  
این قصد و واضح این منسوبه طعنا جار بود پیمان ایچی فرستاد و بخدمت باید و کرد می ترود و عمریت عقالت با مصفا رساند که چون  
مسافت با این تجد قرب رسد با تان ایچی امرا و شکر چنانکه باید و شاید تا بدو باید و القات فرموده باشد که او ساخته یک  
بدین پیغام باید و بشکر خود و حرکت آمد و ایمان بیع لشکر و استعداد اطمینان و داد و از مقام اران با شکر می موفوق عالم  
تبریز شد صاحب دیوان در تبریز اجتماع از تان بطریق استراض چند تومان از جهت ساختن اسباب چو کت بستند  
که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بختن نمان ممالک تبریز داده بود و بواسطه رفع و کشف عزالدین مظفر کمال  
اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم دانمود و قتال و لهما ختلاف یافت و خود هر لشکر می بد و طرف مایل شد  
و پیش دید با پرده قضا حایل متصرع بل بیده فرو می بلد قضا پرده ایمان تباقی را پنج هزار سوار در مقصد از طرف  
بعدان فرستاده بود و آقا و قاطعاً جار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر پیمان تباقی بقراولان لشکر باید و  
رسید و میان فریقین معالقی نام رفت و از لشکر باید و فوجی گشته شد تباقی انتظار بد و لشکر میکرد ایمان روز سه شنبه  
سوم جمادی الاولی ستر اربع و شش و ستاژ از اردو خانه اهر که سر شتر اهر و ذانایب آشکارا خواست شد  
با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود و شعر و کائنات خوار و خلیله للناظرین اهل بدی الجلیه حال این بود  
که چون امرا بشکر در روز راه قطع کردند سپیده صبحی از بورت طعنا جار بصر مجلس سیمار در پردر و معالقی کوس با چشم  
چو کان در نالش آورد طعنا جار بشکر بر بستند در روان شد چون حرکت سوار بضعف از مسامت قانع و معروض حریف  
کوس با مبعصر صلح آقا و قار ساند و تقدم و عدم القات معاینه دید و تیجه نمود چون نزول کرد و بطریق با خواست کسی پیشین طعنا

بهر منغلی کج

فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معمول بود پیکشاف کرد و طغاجار در جواب گفت بقیه علف نمک بود و اندران جانها  
از آن بر سگ و کن شیدم پاه تبار بر او رکوب سبب بین بوده آقوفا آنرا حمل ساخت بقیه چون تابش صبح  
در کمر عمل نور از انق بر داشت در یورت طغاجار باز لمولفه بر آمد خروشدن طبل و کوس شد از گرد و شکر زمین این  
بر طربن دین کچ کرد و روان شد تر دوا قیو قاز یا دت کشت پیغام داد که چگونه کردن بر خلاف با ما مبارت نماید  
این نوبت صلحت دید که سر شسته با نیکو قضا و ا دست وی دید و نقاب رتباب از چهره بجایب حال بردار و جوابی که شتاب سرخ  
تصریح از جام جهان فانی آن خبر و دعوی سخن از زبونی کایت و تلویح عامل بود در سگت این تقریر آورد که امر و دیگر کجا توخان  
اقیو قاز تا مات ملک مر بود بی اکنون از حکم برین باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایچی جواب آرد خوف و هراس  
مراخ او استیلا یافت و شکر کریف طغاجار چون میل در آنجا روان گشتند آقوفا خود با چند نفر هم مدد و بقیه با دل کوشش  
او خرم شدن کرد و وان با سر شکی که از چهره بخون تریش با صفت روان شد تا انجا از سینه چرخ فرج افزای تر کرد  
غایت جنگند و از روزگار روزگار روزگار بر آفت علام دید چون به بندگی رسید متصح بر دل شاه رسید بجز  
لمولفه زنبش و چشمش چنان خیره شد که گویی همچنان پیش او تیره شد از گردن فلک دولاب که پیشش از جبار  
عشو دروغ خود برگز است مباد روی اقامت سامان و کون ندید و بر شکر عتقا و نداشت حسن و طایفه نیز سرخو کوفته  
و در روز نکست یکدم متکثر کردند شعر فقط لاینا انما الزمان ما لاهم نتیجه آخر اذ و طبع و فاه و باقی عساکر کایت تشسار  
مفرق شد کجا تو شعر که بشد فیما الیج ساد طیه لانتضیر علی الخالی من الفلک با سدار بیت سوار بر خرم اردو خود  
مرحمت کرد بقیه همی تاخت کرد روز بد بگذرد سپرس کز زبیری سپرد و کلک رشکس فبانی جاری را از مرکب مینوخته  
که غبار زد و دست صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر اقصت عقود اما اقصت ملایع و هذا صوغ امفقوس  
هو اوع چون نقل تو ام مراب بر فغان رسید کجانی لاسیر قون الطرایب مسکوار و رخا خا جاجان نزول کرد و درین  
تجارت المفدود قبحی بال و طولا دای او بر کان که در تریز ما سوره طیش می بنداشت و خود با سوره و عیش بوده با شارت  
طغاجار خلاص یافت بر خرم غارت اردو با سحر رسیده چون از وصول کجا تو بر قوام انعام خبر یافت چون پلک خرم یافت  
بل رحم روی غالب نداد و او را گرفتند ساعدی که گمراه رویان قبا پوش بودی که صفت در دنیا آوردند و سپری بر مصلحت  
دید و نمانی با بدیگت لمولفه خورشید گرفته شد باکی نیست جیفت کز این شاه گرفت چنین موقطع اوزار  
از آنجا دوران دور از دور و دور و دور از نزل از نزل روان می ساخت موصل شامی یا یکب غم غالب مدست بر عرض  
خاطر با سانی می یافت موصل شامی نیز ملک خاشیتم بکرنا جش شاکت موصل باعی لیکن کس سپهر مقدر بند  
مکرم حکم شفا نفیس شد شعر یک جینی قحی کما نگاهما وما یغفر الیک اولا العونیل مرعت و شفا  
و هتاهت که بعد از بونی فایده ناز و پیش آورد و دانندی فهل لنا من شفاعه فبعضوا لنا اقر و فعل غیر الذی کلنا نکل

بگفت اهل میزبهاست لَوْ لَمْ يَلْقَ الْوَيْحَ بِالْأَوْلَادِ مَصْرَعٌ نَشَدُوكُمْ لَنْ يَكْفُرُوا بِكُمْ وَتَمَعُوا الْوَيْحَ بِالْطَغْيِ زَارِئَانِ  
خواست که اگر اتفاقاً در شهر کهن ما مورکد و اشغال ناید چه در میدان و کار بسوس تقدیر سلطنت داشت سخن امر الزام نمود و اگر این مسأله  
از غامی دور میکردند مطاوعت واجب میدادند آن کفره کافر نعت قدر بر طبق سهانت و شامت و شامت و شامت و شامت و بی و با  
میکنند عاقبت او را در چیزی که حکم کفین داشت برود و بر بجان آن تیر قامت را در خفیه خفه کردند و قیمت دمی چندین  
و ناچیز شد بسوه جهان گفت کَلِّمْ نَبِيَّكُمْ فَحَقًّا يَدْفَعُ سَائِرَ دِينِي هُمُومُهُ وَسَلَّتْ بَدَايَاكُمْ ثُمَّ نَقَطَعَ دَرَعًا لِبَابِ  
اعتبار فرمودند اما دیده عجزه بین نیست و الا تاملت خردمندان ازین یک داستان روزگار پروستان نصیحت پذیرند و  
گیرند لغو لغف اسی فلک نامی از جفا بابت چندین کرش غم افراشت به یکس رایگان مانده روز و شبها عمر فرست  
همه امروز تو زدی تیر است تا چه بسیم خود فرست فلک چیزی پیکر جنبه بیانی را مانده که همه را دشمن و دوست که در حیرت است  
در روز قیام دولت باری بر روش کدام صاحب کلاه بخت که بازماند از غایت تقدیری او را وحید آورد بمقرض کتبت  
پوستن بنریست یا اگر بر تخت ملکستی بیخ تخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در سخت مملکتی لگوب حوادث گردانید اگر سالها  
خطه خاک بغراه ادا اظهار جوع و اجحاش و دفعه کوه مذخرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید مانده که تیر زگرش ابرین خود  
کرد و عطار و گلک و دوقر بر طاقه عطلت ایخت زهره که گوشه طارم سپهر بنوی بی نوالی است این تیرانه قیمت  
شایمی عمرت همه از جام برخت بگوب حیات بیگام بر خونی که بر تخت از عدد و خجوه اردیده و دستا است ایام بخت  
بنفاق درین خوار فرق الفخ خاتون کردون عقیداد که با تیغ از میان ترک کین نوز قید خیم فرسودند و مستندی محض زوال  
عمر و سلطنتش ابر برقع و کَلِّمْ نَبِيَّكُمْ لَمْ يَلْقَ الْوَيْحَ بِالْأَوْلَادِ مَصْرَعٌ نَشَدُوكُمْ لَنْ يَكْفُرُوا بِكُمْ وَتَمَعُوا الْوَيْحَ بِالْطَغْيِ زَارِئَانِ  
و تسعین و ششاد و دهه ملک او چهار سال بود از وسایط قلا میر حکمت است اِذَا كَانَتِ السَّهْوَةُ فَوْقَ الْقَدْرِ كَانَ  
هَلَاكُ الْجَمِّ دُونَ الْوَيْحِ بِالْأَوْلَادِ مَصْرَعٌ نَشَدُوكُمْ لَنْ يَكْفُرُوا بِكُمْ وَتَمَعُوا الْوَيْحَ بِالْطَغْيِ زَارِئَانِ  
مصراع که شکر این را بدست با تاج همه روی در پشت داشت و معنی لَوْ لَمْ يَلْقَ الْوَيْحَ بِالْأَوْلَادِ مَصْرَعٌ نَشَدُوكُمْ لَنْ يَكْفُرُوا بِكُمْ وَتَمَعُوا الْوَيْحَ بِالْطَغْيِ زَارِئَانِ  
ساخته بطن و طهر امور را بدیده جرت ندیده و از زیر و بالا فلک زیر بالا در جرت حسابی برنگرفته و در اجای سلنت فرخت  
و دلوع در طهای و منای که امانت امانت ملک دارمی بود اوقات شریف استغرق گردانید و تمامت امر از آن بوده  
شد مذرومی در روی آورد و هم پشت کشت تا سلطنت با دشا بهی تیر محبوب و بعضی پشت نبود و اَلْمَوْتُ مَرَجَتْ  
واغ و درین دنیا و شاهی را سب خوش گفت بل شب جوانی رسید و در مملکت عذوق و دها اَلْقَيْتُهَا فِي الْقَائِلَةِ رَسَائِدِهَا عَاطِلَةٌ  
ارباب غلنت که دست حوادث از زمین کبر کمال ایشان کوفت باد و اصابت بر طبعه انکار موقوف پوشیده نیست که در  
عالم مثل پا دشا مانده است و جمهور خلافت چون نماند که سفزد کف رعایت و حوزه حمایت او و هرگاه که بر شان کما  
مصالح چراگاه و استخواب نامرعی مانده تا بزرگ کتی چه رسد نظر حال موثقی کتی کرد و مستحق سخره و نیست و اسی و خود چه کما

تقریب و شایسته است. همه عرضتلف و او در قبضه اندوه و زلف ماند شعر و من رعی عَمَّامِي اِنْ رَضِيَ سَبْعَلِهٖ قَدَامِ  
عَمَّامِي نَوَلِي نَعِيْمًا اَلَسَدَّ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ كُلُّكُمْ رَايٌ وَكُلُّكُمْ سَيِّئٌ عَنِ رَأْيِ زَيْنِ نَبِيَّاتِ مَعْلُومٍ مَشْرُومٍ  
که استراحت و مباشرت امور سلطنت مگر چند آن را بجزای خود دارد و لذت با عروسش کثیره الخطاب و الملکات سیلغند که با قتل  
در حکمت مدنی مخفی شده که مصلحت منزل و سیاست اهل سکن نسبت باین شخص چنانچه استخفاف توخ داشته باشد و امور بر عاقل  
بر وجه اتم و آکل انتظام گیرد و مضمی است بطول کرد و عدم فراغت و جناب ارذات و بذل محمود و طلب معصود و تحصیل  
انضا و بر این شخصی از افراد نوع که مستقلا تمام تمام علایق و تکفل نظم مصالح جوانب کرد و واجب آید که عقل و فهم و علم و امور  
عقول و افهام و اعلام علایق باشد و حسن سماعی و فطرا اجتهاد و انساب سبب ریاست و تحصیل ضوابط ریاست با زاهد  
توان و نسبت که آنچه مدد حساب آید پس چگونه عقل سلیم را و او را در کسی پایی بر دست سلطنت نهد و در سر و سوا بی ملک و کرامت  
و جان گیری محترمانه با وجود این عقا و حصول این پیشیا و بغفت و انهک و لغو و سرور و دلمه و فوج مشهور کرد و در سلطنت  
و کسالت که از باب بسالت محذور و سکور باشد تن در دود و تلذذ با کل و شراب بی و توصل مباح که شکی از طریق پادشاهی  
بعد لشکر قین دارد و نایه و موجب و در ب و قار حوش و مجالب جبارت عدم و چشم شود و فنیار کنند تا در ضمن آن نایه مصالح  
ملک محفل و عقد مهمات دولت منحل کرد و انطباق بر اثر و انتحاش مراد نیز در و پادشاه عاقل بود به توفیق باید که رعایات  
سیوف با بر بابت شوق ترجیح دارد و میان بلبل بهجات و وصال معصنات فرقی تصور کند سواد و کیسو و پرچم از دوازده  
خاک رساز و کلف و زین چهره فتح و غنم از حمزه مواقع شمشیر با ترتیب و در قیمت باید ملک چو آب جات نوش کند  
اگر زبون عدو پر کند ساغوا ملک شام که غش کند بوی او که خاک معرکه باشد میر و خبیر او عروس ملک که می ترسند  
سزای برون زکو بهر شمشیر زید او با غنیمت بیجا و در کنت جرمه پهای اعدای القربانم العندکر و در و بر و بر نفس  
است و راج جسم را استقلال کفایت ایزد الظل ظل النسخ و جب دانه و اطراب قوت شجاع از سماع اطلب  
الاغلبی کفها لایجاد موقوف کرد و کوش جانز برین سخن از زاده طبع حکم و مقدم معطر دار و که لا ملکت الا بالحق  
ولا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و الاستیاسة و مدارج و در رب  
این کلمات از گفته است او بگویم الخوارزمی در نظر عقل متفکر سازد الناس بالاحسان و الاحسان بالسلطان و انما  
بالانسان و الانسان بالاحسان و الاحسان علی قدر الکلیان چه نامت احکام مگر که می و جهان داری و مصالح بعدوان  
که داری و حق کناری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکما عالم و شرح صنایع و تغییر هول این فصول خوض نمایند نظریات  
دلالت از مبدا بقدر الزام و تشن تنی کرد و کونوز و رموز اسرار و عبارات آن نامستور و کونان النسخی اذا کلبا یتم  
اول قیمت عدالت و نصف بر اقامی و ادنی فایض دارد و از ستم و جور و بیل و مضررات امور بر لذت با بعضی صرع اهل  
چنانچه نصیحت این مهربست و ذکر این نسبت بهمان صبا و دوبر و شمال و جنوب با طرف کیتی رسد و نامست و لا یقولون کئی عاقل است

اصناف

و مولات او میلی کامل فرمائید چه اگر پادشاهی هست را بر تنی طریقی خارج از دایره ملک مقصور دارو یا قاپ شکر می بخیزد بظرف  
 طوعیت خود مطوق خواهد آید بر تیب صد هزار عیان و سنان متفکر کرد و در اذاف حق خزان و بنزل اموال چاره نباشد و بعد ما که در  
 با تمامت لک در معرض نظر آورده بود ممکن که بعضی از آن مرا بکسول موصول کرده و اما هرگاه که مویست بر قانون سعادت و شوه و نصیحت  
 و نصیحت عادت کرد و بی تحمل این گفت و ارتکاب غلظت و تصدیق نظر مقصود چه میکشاید و مراد در کلامی آید و از حقوق  
 حقیقی که از حقوق چون بین صفت غلبه رجال میدکند و از آن بقیه و حسن قید نظری بر حال آن مال نکال کار و قائلان  
 الا انما الیئیل الملیتیا سلاطین را که حسیاج ایشان به او مالی بر حسب اعمال و سوانح عیانت و مصالح ملک باشد و باید که  
 مال از مدخل حق و وجوب بخواند رسد و تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مروت است که تا علم احوال ملک است رعایت رعایت  
 اساس مانع کرد و باشد در زمین سطح صرف بعیت از رعیت شمی که مایه ربو و بن دیوانه و با هم اندوه و بعد از جمع  
 در تفریق آن بواسطه تصریحی کرد که از آن غایت بذل و بهتکار مال نهد و از نتیجه معالی است پند و توبه و اسراف نماید و دفع جمیع  
 مسأله از حواشی بساط دولت فرض عین شمر و چاکر مصالح العفول عند بر و فی الاطباع و قد کتب ابو یزید  
 شمر و یه و هو فی حبیبه لا یؤمن علی خلدک فیتغوا عنک و لا تصیفن علیهم فیتخروا عنک و لا یطعم  
 عطا مقصدا و منعمهم نعا جیلا و وسیع علیهم فی الرجاء و لا یؤتی علیهم فی العطاء  
 و این کلمات زو کست نظم حکام ستر بعیت مال عز و علا و کو بیط الله الزرقی لعباده لیغفر فی الارض و لیکن  
 بیرون بقدر ایشا و انما لکعباد و خیرین هر چه اگر درین باب اهل ذر و مؤمنی باشد با اختلاف حال و ظهور شر و عدم سعادت  
 عدم و باطل حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شایرین چون به با بل کما یباید شد ترک عادت معیبه بشود  
 که دست مدارک از تنهاست با من تلافی قاصر کرد و در بر کترین غایب آن باشد که چون پشیمان خزان نمکند به داعی ضرورات و تنای  
 بهنات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و مظلوم عدوان لازم آن کرد و الملک یبغی مع الکره و لا یبغی مع الظلم و بهر حال تنهاس  
 عطا و حسن از خزانه خاص یا پناه مدوح ترک دست مال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و غفلت  
 ضبط و احتیاط و رانفاق مال مذموم است در مقابل آن اسماک و تقیر همین چاشنی دارد بل مابعد نص قرآن حکمی بلوغ فتوی  
 رفیق شمر و لا یجزل بدک مغلول الی عقیقات و لا تبطلها کل البیطا لکه جان جناس فضائل عدالت است و آن بیست  
 کفنش ملکه شود تا در انرازم طریق فضائل آنچه حقیقت فضل باشد از وی صا و کرد و بی درمجا و آن نوعیست رحمت جماعت که از  
 تندیب قوت نفس سبی حاصل شود اگر بطرف افراط ملک میل رود محافظت علت را و سبب توفیق از وقوع در طرف تعویض  
 لائق تر چه برآید توقع افاضت عارف و بر قصد عاقل و جهان از ملک علی اختلاف طبقات العالیق با ضعاف و آید بود  
 و سخن و ناهات از عوام الناس گویند سبب و شبهه نیست که با نهایت سلطنت شاعت این در ذلت زاده باشد و آن که  
 بسیار نماید و ازین قسم ضلال احوال ملک زد و تر و شیخ تراستم که شست سربت کند شعر و عیب ذمی التشریف المذکور که

نویس

وَعَيْنِي الظفر الغرورُ وَقَوْمَهُ الظفرُ نَحْنِي مِنْ حِجَابِهَا وَمَسْأَلَتِي وَإِدْعَائِي سَهْوِ بَرْنِ صَاعِ الْمَالِ  
 رجال بین وجه دست فرهم وادرسن تبریر و عدل شامل که صایط سادج ملک وقت است آئینه سوره معاصد و غموان نامر معاصد  
 سازد خاص خدم و اعیان عوان و کافه ارکان را فیضت استعد و بعد از همان و تجرت رعایت واجب داد و بقدر قوه  
 استطاعت رجوع اعمال فرما به فقیل عَن تَوْزِينِ جَمْعٍ كَيْفَ تَقْضَى مَلِكٌ بِنِي سَاسَانٍ وَمَسْأَلَتِي فِيهِمْ قَالَ لَسَعَاؤُ  
 فِي كَابِلِ لَأَعْمَالِي إِلَى صَاعِ الْعَمَالِ لَأَمْرُهُمْ أَلَا تَعْلَمُونَ بُوَدَّ لَوْ فُضِّصَ عَمَلَاتِ وَأَلَّتْ بِرَأْسِ نَسَبِ أَصْحَابِ فَضْلِ وَأَدَبِ كَذِبِي  
 نَارِخْتِ وادواز از اعیان است امر و در آن ممنوع و ادرولان ضدهم الذمهم لا الكرم و غرضه هذا التواضع  
 و قبلتهم الصفة و ايضا لا الحمد و التنايس حرمت حقوق بندگان مخلص ابعاف و افر و تربت شامل معا بل که اید  
 جرمیت و عقوبت طاعتان و دعا و ناز و بجز عیب و زودا غم تندید لازم داد و بعضی اعتنا که شعرا با من التتر من الخمر  
 حوائله و لا بنا لکنی من طعن بالذم بهم روعت مملکت برقرار در دلها ممکن شد و بهم مجال مال یافت و حسن میمانت که مسلم  
 صدق عبودیت است منفع نماند فقد قال بعض الحكماء ازرع الخبار بيبسك و اجسد الاشرار بيبسك زانوار  
 کلمات مرتضوی است عیب را موجب علی التواضع اذ یبقی الاموره بنفقد اعوانه حتى لا یبغی علیه لسان  
 محسن ولا لسانه مینی لا یترک احدهما بعبیر جزا و فانه اذا ترک ذلك نهان الخس و الخیر الخ  
 و فسد الاشرار و اتضاع العبد و در رعایات امور و اگر چه محقرمانه بنظر استعمار و تصحار و بکنر و چاهال تمیز و بد و قضا و  
 ازان تولد کند و در بلیک ممولان آمد که تا مر و بزرگ خود را بدخیزد یکت نه میزد و کار باه ضرورتا معتقد نه بند و که در ایتام  
 آن بد و سعی نماید ساسان بی و الحرف سوره الظن شعرا نیز که الحرف فی شیء و محاضر فارسلت فما الخیر من با  
 ایست کلمات صحاح ملک واری و جزو آت و بکر که تفصیل آن ملولی و ادر ازین کلمات اینجا تورا ن کرد علی الیقین هذا  
 بیان للتنايس و هندی و موعظه للتقین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله ان ذکر جلوس اید  
 خان چون امر ایگه توخان را ملوک کردند و او من ابانی او را بدست فنا جاک ملغا جار نوین و و بکر امر بخت باید و پیوستند  
 ساجت او بچکه داد و سلسله مطاعت و رسم بسند و از اطراف پادشاه ناوکان و خویشین و بکنران بصر بخره از تمام خود  
 توجه و ندیس آبروق و تاجی بر ساق اباجمی که ایاقان کما توخان بودند از کمر بیایع بسیار ساینده و طایر بود درین کینه حصه  
 کردند و سخن پرسیده پادشاه فرمود که کما تورا جدهان قربت و کنت خسته و نال تربت تو اب مصحاح بالکسده و ثمره غایت ایضا  
 ط بکشت تا او را روزی بجاری در زمان شدت از روی مردمی و مرورت بکلیط با او ثبات نمودی از تو و بگری چه توقع دار و او را نیز  
 از عقب بگردن بر منس که در جهت ممکن نیست روانه کرد و حسن با بهین کناه مؤافقت فرمود و بی جان او خسته شد بطنی که در اعلا  
 مرید که کما توخان بگفرمان بی ادبی نموده بود در باره تو خا فرشت جوابی درست درشت بی درشت و کتان منه العول بل الخیر  
 عرضه داشت که از تو کما توخان بخت غایت ممکن بود اگر فیصل اقدام فرمودی شمال واجب بودی و ایتام ممکن امر وزیر بنده

پادشاهم که سوره غاشی فرماید و بر سینه خود بنویس جان منند با هر که اشاره رود و همان تسلیب دوام پادشاه حجاب  
 معقول آید پس بدید و فرموده است **قَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ لَاحِقٌ عَلَيْهِ عَذَابُهُمْ كَمَا كَفَرُوا بِهِمْ أُولَئِكَ لَئِيْلٌ مُّسْتَقِيمٌ**  
**وَقَالَ الْوَلِيُّ الْعُقُولِيُّ الْمُرْسَلُ مَرَّعٌ مِّنْهُ الْمَصِيْبَةُ سِيْرَةٌ غَاشِيَةٌ فَرَمُوهُ بِعَدَمِ مَنْ كَرَّمَ غَايِبٌ مَّبَاشِرٌ أَرَادَ بِشَعْلٍ زَيْبٍ**  
 و خوشی که مساویست و بود و در خلاص اران معذرت میزد و وسعت فریب و موجب فریبند و هماد شد پادشاه ۱۰۰۰ هجری اولی  
 در حد و در حدان فرار سریر طاعت را بکوس مبارک باد است و در وقتی که از آنجا عدالت انان منیت چون در و مساعف رود  
 زبان سپید و جان بود شعر زانکه ازها و باطل من زجا کاتها اخذ خودیعت بالعرفی نسیم و در خه هائس  
 و تو بجا کاتها نسیم بالحق العیون با من جان که کت لولفه پیران چک است چون ان چک است و در چک جامه بود  
 و در کوش باکت چک زب چشمانان چون کت رید و عثمان بر روی خاک بشاد و سکوف و زکعت از سر سزای ساد و نما  
 تسبیح کرد و فرم آن استک ساخا رخا ریب شعر سخا العا لاط بصدق قوها یها فی الصدید و بیضیه الفراع  
 هم بهیج و هم شام کفین عضا فلین الی ایشاه زمین یارکت و زمان نموس گشته و انفا س میا چون سپسین بهار و عسی  
 خوش و عاشقا ز ایا این میت از گفتار بنبار رازی و کس بیت وقت در دوشه که جهان همچو بوته ریح می سرخه که کل سرخ زبان  
 سینه خند بر میا نورا نظا بر میدید بر شیده قامت دلداد و سرو ارا و کجید و همچو در وقت تکلفن میکتف در زرب میخندید  
 بیت چون گشتار با و میا پرده دری میل گشتا سکت بر بیات دری بر روی گل آن با عر کلون کس چون چو کجا با چو ایش  
 دری و طبع مشافان از روی و با سپانی در اوشانی بهنگام بهوب سیر با و تصریح که در ام رسول الی خسته باد این شعر چون  
 اب و شمس می چک بیت این با و سگویی انسان کوی دلبرست زیرا که چون شایل حوری حضرت الالیک ستون زنده و ک  
 چه فعل را مکتوس از شسته کرد و اطراف و انکاف از ار جوان و سبل و از یون نگار خانه بکلون گشت میا و تصفق و هر چه در  
 آمد که کما در مشافه و ملاجه و اشجار و معالنه و معالنه و طیر با اناف در موافقه و ملاحظه و سوسن سیم یا در زیر قوس الما کتفت  
**اللسان یجمل فیها تقول الالبتر یا یور و یور و در طونی آهسته چون فردوسین شهاد و کان و خرمین بکین**  
 و ترمین بریا و همین شستند و ساقیان کاسات شراب بر ترق که لمولفه که بگذر و پری شبا شطاع ان ایشتر آدمی تو آید  
 همان در دوا و دازادارت البان تمیز صورت و لا الارض من کاس الکریم تصدیه معلوم گشت شاد ان مول ترا و دوا و بان  
 چون سرد و شمشاد و در جله مکری و دلبری پری با ز دلبری می ساخته شعر با یها الا عراب اهلیک انتی بیاید بیگانه  
**نظمت معالی و ذادک بالجل العیون فانتی شغفت بذلکنا الطار المصا و این نزل مع انغات ایشان سانس**  
 و سانات می آید بیت ای کامل کسین تو فان ممالکت خسا و در ضمن کسان ممالکت بر بلع خونی رخ خوب شستند  
 تا مان شده بر بر خوان ممالکت بغاق تو در شده کفایت سمرانشا قد عوش تو سرد خرا مان ممالکت شغتی سر لاف تو کرد که در  
 در چان خجانی خولان ممالکت نیا غشش تو ز هر که شبدون است بغاق شد این کار پریشان کت کت داده و نخل و م صحران

سلطنت باید و خان

تا بدو شود مجرمه کردن ممالک و خیره کشی چشم تو بهم خوی ملغا جبار در فتنه گری لطف تو ملوغان ملک برین کشته مایل غت جو کزین  
 و زمین بی مغالعه خان ممالک برین نوال چون روزها از مجلس نرم نشن و متبع یافتند شایر لیغارا در صحبت با یحییان بنامست بلاد  
 ممالک فرستادند که چون کجا تو از تریب سباب ملک دوری اعراض نمود و یا ساء سیکه خانی و اگر کرد با اتفاق قادی و بی و حوین  
 و امرا و اوزار بر تو چشم و این نام مصالح ممالک و انام متهات عباد بر کنین عزائم پادشاه یا ساء ششم و ادارات و  
 مسامحتات که بدان نیکو و ما در ممالک معمره مقرر فرموده اند بر قاعده مصاصه از نصابان پرست بی تغییر و نگد بر بصابت  
 رسانند و ارباب مل و مذاهب را از تقوی نمودند و کف رفاقت بدارند و از قوی بر ضعف حیف وغبین دور و در و حمت نگذیرند  
 و او قاف طبعه اسلامیان از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند پس ملغا جان نوین را بیکبار یکی ازانی فرمود و زمانه مصالح  
 مال و ملک و حرکت و قبضه اراده و نهها و قنچ نبال و تو کمال و تودا و و کلگری کو رکبان و چمکان را با او تو کرا ساخت و جمال آیدن  
 و سحر دانی منصب حکومت و تصرف در مال بافت و او و تعال را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت سنبدل کرد و برای او  
 مملکت و قوام سلطنت که مفید نیغاد هر طرفی را ظراف ممالک و نظر و اینها هم یکی از امر معین کرد و سبب یعنی اختلاف ملغا  
 درین مقدمات احوال مختلفه است موسب آن بوده که پیش از آن تصرف و تعلق مالی و ملکی مجبور داشته و در زمان سبب با  
 چون هر یکی و با سبب معرود عمده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منظم و امور جمیع و مورا و مشور  
 سنده نفع و شکر با مطیع و متبع بودند بر این اندیشه بغداد و اعمال اسجد افریقا بر تودا جو معرود است و درم و دوا بر کرد و ساء  
 یضاف لیها بطغا جان نوین توفیق رفت و تو مات عراق و علم و کربال و جی طولادای ایماجی را تو ساشی که و قنچ نبال را  
 بر شیراز و سبب شامه که حکم کرد و ایند بشهره آنکه هر یک با استقلال بی مشارکت غیری و سبب مصالح کلی ملکی که بدو حالت قسره  
 حمایت و رعیت داری با ملغا رسانند و مصالح و معاصد آنجا بسامع همانی و انجانی و چون ملک هلام شیخ جمال الدین  
 بنور زار و در وقت نمود و پوشید از ابر و بجزا بر قاعده زمان کسی تو خان سبیل مطاعه و نظر او مقرر است و بران  
 معاصات و بر لایع و با سبب داد و سیور غامشی فرمود و حکم شد که معاندان او را که و رعیت خدا را معین است  
 سعایت کشیده اند و بگردد چون المان خستاجتا و اموال دست تصرف کشا و تو ساشی سپارند ملک اسلام نیز  
 استیاف از عارضات واجب شمرند و در کف حسن القاب کامران و کامیاب حازم شیراز شد و در مقدمه  
 یحییان فرستاد و از حکم بر لایع خردالدین مظفر را که در آخر عهد کجا تو خان با سبب آن و استیراج چند ساله آمده بود و قورمیشی که کور  
 چه تقویت سبب امور با خود آورده و بکومت و مال بی عمده و علقه تعلق ساخته و تصرف نمود و معتقد کرد و در مطالب غایب  
 چنانچه بود موضع خود در کربل و طامیل آن ابر و کرده شود بعون الله و شسته و درین حال از حکم بر لایع قدر نفاذ سلطنت مملکت  
 بر سبب داده کور و چون معرکشت و چون این مملکت از سبب هر ممالک ایران من سبب و سلاطین آنجا بر سبب سبب ذکر معظرف حال بود  
 و در زمان آن اوقات عجیب و قایع و تعلق دل سبب اتفاق افاده با شاع و کوری معرود تصدیق بر سبب با بر سبب و قاطع احوال

مطلع شود چنانکه از عقب این کرار کرده می آید که مؤلفه ای که همیشه عرضه آفانی در عرصه تن زبست غم شهنائی از نامه و  
 رفعت غمخیزم زار کمانه ماضی و ما سیاهی بانی ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب <sup>طین</sup> و <sup>در عین</sup>

و علم بو قتی که سلطنت کرمانه فاس و حصه تسخیر الملک ابوالنهار الزمان بن سلطان الدوله بن ببا و الدوله بن عمده الدوله <sup>بن</sup>  
 فتح صد دروغین افسانه و علی سینه بر الفضیل پوشاج هذا المعنی الفتح شرح شعرا الناس منی فی تحری ریگی و تکلیف  
 طغرین قدملا لفظین آموجا قاراکت دوله منبلی لها عضدا و ما ارادت و مله منبلی لها انجا و در مستقر <sup>سخت</sup>

دوشس شیرازی انابا و دینام او بگرام بن لکرسان بن کی بیات در کرمان سخن گشت عماد الدوله قار و در بن عمری <sup>سخت</sup>  
 داوود بن میکان بن سلجوقی که فاضل و اراقل ارسلان بن جوزیات رقم زده اند رغبت استخلص آنجا نمود <sup>سخت</sup>

خاک ارک کرانه زین و زین میان بود مذابزه بالیده و یا تیغ دست و کمر خفه و در جشن جولان نمود و هر چه از شخصی <sup>سخت</sup>  
 الأخت القنابل والقنا التمهیری ولاعر فوالقطام الأخت قطله القطام اذ علی صهوه الاخو حی شکر <sup>سخت</sup>

بجای اموالها و موالها و قنبا و صم الزماح ظلالا و قوا ضبا و عوا سلا و قوارسا و مقانلا مدد و بده و <sup>سخت</sup>

بگرام در برده شیر فوجی بجزه دیار کرم دست از بیم سواد شیران جنگی در شهر بست و با علام حال و اسم و از خدمت با کالنی <sup>سخت</sup>  
 روان کرده تا وی مدته همکار جواب و توقف با کالنی در اعانت و بها و مخصص آن شد که مسطف خود عینت را بی <sup>سخت</sup>

قتال مسلک ولایت تسلیم کند و کم و کیف گوید و در خبری را برای تکیه معاقده و احکام مانی عتقا و در بقدر کجاق قار و <sup>سخت</sup>  
 او در امانا این اندیشه با کالنی بر غم تصاروا و اخذتاروا و استخلص و یا در ممالک از خبار خبار اخبارات مضمون <sup>سخت</sup>

کرمان خانی که رسید بهرام صحافت آبی را بنقوش خیالات مطهرت و مصهرت قار و روی کاشته بود و از و ماخ خود <sup>سخت</sup>  
 با و خانه بیوس با جمعی از فرشته از حسن وفادت و وفا با اول نعمت منفا دی شد و متعوق هم طماع و در بیت را عقوق و <sup>سخت</sup>

بهران مغالبت شیع الا لعن الرحمن مؤکف القیم کس فرستاد و کنیز که را از خوش حرم محترم با کالنی بهال مستال کرد <sup>سخت</sup>  
 تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و با کالنی را آرمی نافع داد که هیچ زبان نافع نیامد و ختاب از جانب فاکدن <sup>سخت</sup>

فانی سوسی جیات عدین که جیات باقی عبارت از آنست تحویل کرد و شعره را اعدت حینا اوفت بعهدها و می <sup>سخت</sup>  
 بخ یاد عفتا شکر با کالنی را زنده تکیه و شوکت قدرت قار و دستکشند و جیام قامت العویس کرد و کرمان <sup>سخت</sup>

بنام و در تفویض کرد و بخان ملکلی که معجز سلاطین کامکار و مسطور التفات کر و مکشان جهاندار و دلشاه و بلاش <sup>سخت</sup>  
 فرزند و سطلان و ولدان فصوره فاضلا الطرف فی الاطراف مفسور حسان من بیها نری لیلیان بحال <sup>سخت</sup>

جنیه اعقول المنایر قار و در مصحفی مستخلص شد پس در دفع قوا عدت و اجماف نصب اعلام عدل و انصاف کوی سبی اراد <sup>سخت</sup>  
 و او را فرزند بود و اجمال عدل و شامل عقل او می آن بود که لغوی که در زمان دوشس چهره با بقا بر او برارست عیاران در <sup>سخت</sup>  
 معیار عیار بر سایر لغوی و ضد با حج آمد و در آنجه قاضی کرمان ابو محمد فراری بود که در نفس شیراز مدینه بنا کرد و <sup>سخت</sup>

احوال قاروق و فتح عمان

بیا بر آنجا وقف بر سطرشول انصاف واحسان آن پادشاه سالها بیضه آن مملکت و قبضه مملکت او داد و با نذ و هر چه  
 آنچه عدل و ثمره انصاف بهین شد **بِحَسْبِ حُجْلِ اللَّيْلِ وَاللَّهْمَا تَصْلِفَانِي اِيْمًا اِذَا ذَهَبَ ذَلِكَ جَسَاءُ هَذَا**  
 چون سق بن شیره یابی و سنا تقاب کرده و اسباب کامیجاری برادف گرفت او را اعلام کرده که جزیره عمان خزانه است  
 نزد او بر آنست و بصیوف و بایع نعم بر سر است خواست به بل بر شکری که مرا بر آن منصف الیما زد عیسی جاسوس حاجت  
 بود او را از آن دیدار بگرم و جاسوسان اخلال الیما را متضا کرد بعد از اشارت ترفی و تریب و تریب مرکبی که عاشق سمر بود و میدان  
 سطح آب و پشت برجی قوام جاری بود و میت همچو مار اشکم قدم کرده همچو کرم زوم علم کرده چون خرم کوب  
**وَلَمَّا لَمَّوْا الْمُنْتَانَ فِي الْحَيَاةِ كَالْمَعْيَمِ سَمِيَتْ** بد و سبب ریاچ بقرب سواد و تجارت رسید والی عمان شهر بار بن باغیل  
 والی عمان شد و در کج جمعاً چون کج قارون سنان قارو با قطع ثمرات مرادات و القاطر چه بسیار و استخراج خزان  
 مستول است چندان خاتم یافت که خضر محاسن و ایسی از ضبط عقروان عاجز آمد و نسخه این فتح نامه را از اشارت الیما  
 ابو الکفاه بغیرین علی در دوران الریال من الریال **كَيْسَابِ الدَّوْلَةِ السَّامَانِيَّةِ وَأَفْجِيلِ الْحَضْرَةِ الْبُوهَيْتِيَّةِ مَرْتَبِ**  
**مَرْجُوهُ لِحْسَنِ مِنْ سَائِلِطِ الْعُقُودِ وَالطَّفِّ مِنْ رِوَايَةِ الْعُقُودِ** عموم تمام نیا ترا ساتت فرموده و نوبه طفت  
 و مرجم داد و شمال فرموده و والی شهر را طلب کرده و خاتم امان ارزانی داشت و ابقا بر حاشا او تغبل کرده الی حدیث  
 و بر قاعده محمود قیامت که توقع داشت بیاف قارو و شخه را بکشت و خود و خان سفان را بسوی مرکز اقبال و در  
 اقتدار جمید دان جزیره تا آخر مملکت ارسلان شاه در تصرف لوک کرمان با نذ و آثار شامت قارومی و جهان ظاهر است  
 در عهد و ولایت فارس از فضل و فضلون شایسته بی کاهه خالی شد و بزیر عدل و کرمت عالی و بعضی تواریخ کرمان کاتب  
 بنی از نیا تواریخست معالعه فر که او در سپید پسر بودشا پریشان سلطان شاه و تورنشا و کرمانشا و ایرانشاه و مردان شاه  
 و جیل و نتر در راه پیده عصمت داشت بعضی او در حکم و جیت آل بود کرد و بعضی را با مملکت نخبه عقد نخب است و کو بر  
 سطر شبه نخراد جایز فرمود و در آخر عهد سیر سلطنت عراق دهن خاطرش محکم فر گرفت بطریق مرسله و تا میل چندان را از  
 افزا و امر حضرت ملکانشین که بر او داد و با خود بنی کرد و ایند و با دو سپه سلطان شاه و تورنشا و لکری فراوان  
**لَوَانِ جَمْعُهُمْ رَاغِبًا يَهْتَرِبُهُ شَمُّ اللَّتْمَانِيَّةِ مِنْ قَهْلَانِ كَانَتْهَا قَاعِدٌ هِدَانِ مَدْرَانِ مَالِ سَكْرًا آتَسَةً** در خدمت و با  
 ملکسی شایسته می جمع بود شعور شیل **لَكَوَا كَيْسَابِ الْبِضْرِ كَالْمُهْمِبِ** و فرقی است **مِنْ فِي الْوَلِيدِ وَالْحَيَاةِ** از امره خضم کعب  
 خضم مهابت بود و شخسن عده و فاشام قارو نه پست عاقبت با نوع جیل اور اسپر که قنده دن و جانرا بکر و محط بوم  
 بیسط فرستاد و سپه شش اربعه جهان بین دیده بهتاس الماس تکمیل کرده اتفاقاً سلطان شاه را از کس دیده باش میل پر کرده  
 و نقد صرة با صره بر قرار تمام عیار بود شخصی او را بجهول دار بکرمان باز آورد و آن در تفریح الماسد ف و آن کوکب مسعود را  
 در جده شرف رسانیده و در ارت تاج و تخت پر شد چون کسب الیما برین حال کذبست ملکشا به شکری موفوق و علی الیما و القاضی

مکتب بی

فَوَالسَّيِّئَاتِ لِلصَّفْوَةِ غَرَمٌ بَعْدَ مَا كَرِهَ اللَّهُ مُبْدَاهُ وَرَوَيْتُكَ بِرَسُولِهِ وَأَعْرَفْتَ هَدْيَ اللَّهِ وَرَبِّكَ  
ساخت سلطانا جز استگانت نامی یافت و از سر اظهار بکره احوان نامی نوشت گفت از نام حلام دولت بود و با همان  
سنگت جسده که شتر را عارضه تحریب کند تقدیق بین بایک بیج که بر طرف میدان بود و آنرا بیج فرود گفتندی خراب کرد و در  
تقریبی نرساید و مرجهت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قارودی نامذاتار نامان سلطان علاء الدین محمد بنکشان الله  
بوهکانه بعد از آن و بر اثر نبوت سلطان جلال الدین بران و بعد که در جهانش می مسطور است در تصرف براق حاجب قارودی  
یکی از افراد دولت سلطان بود براق بی باک سلطان غیاث الدین بعد از توفیق معاشرت و گوید معاشرت پلکان کرد و در  
به احوال فرستاد و از اسلام خو جز وارد و از سده عتیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بقب سلطان فرست کرد و در  
سوابق حقن که در زمان سلطان خوارزم شکوگر و پشیده بود از جناب امیر المؤمنین مناسبت اورا میزدول فرمودند  
قتل سلطان بن موسی شکر که بی باک القاب لَقَدْ كَفَرَ الْكُفْرَ الْعَظِيمَ هَذَا يَظُنُّ مِنْ أَعْلَى السَّمَاءِ قَوْلًا لَا رَدَّ لِقَوْلِكَ سُلْطَانُ غِيَاثُ الدِّينِ  
از صفایان غرم کرمان مستم فرمود که ترا که در سنگت مراری خاص نظام داشت و بتعلق خاطر شایسته بی خصام نزدیک  
قاضی القضاة رکن الدین صاحب فرستاد و آن و بطلا عقد ملاحظت را چون گوگب و بر بیج و گوهر در بیج بخار و بعد از آن  
سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمد و نامک بز و شکر فرستاد و ترا که ترا با کراه از رکن الدین صاحب دست و بر زبرد و حال  
بست که بر جتیت تصرف نماید جتیت چار سده بن باغ کرده نمی کبر و کیا جای سده و همی براق پیش و پیش  
برافروخت و با فرط اہتمام و لشکری بنام متوجہ نزد شدت مسکت بدین جت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جہاگیر کبیر  
مخالفت نمودن کاران ساختن و با ساء مغول شرط است که آنچه مخالفت او باشد از زن و فرزند و مال و قبیله تصرف من  
کنار مذبحه از ترمسیت اقدام و تخوین با بلام و توار در سل و تقاطع سبل کار از حد رسالت با بعد صید و بعد جد جتیت افتاد  
سَعْرًا فِي الدِّينِ يَقْضَى مَوْلَانَا بِرَسُولِنَا فَرَسِلْنَا أَخْبَارًا لِسَانَ الْمَنَاجِيلِ السَّمَانِ وَرَبِّحْ زِدْ وَرَسْمُ مَدِينِ حَلْمَةَ سَلْمَ وَرَبِّحْ  
گرفت و لسان التصحیح قضی القضاة رکن الدین شیخ شد و از اقتداح آراء و استیارت عقل خاطر کمان بدان  
فرا گرفت که علاء الدوله ترا که ترا براق حاجب دهد و در حری را در بقعه کتاج علاء الدوله آورد تا بوسط اشلاج لوست  
و شنگت قرابت مناج اطراف مرجع مذوق خلاف در خلاف و در برین سبق براق کرمان مسند و با کبر کرمان جتیت نمود  
اورا از ترک مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلا و اور در زبرد روی در ترقی داشت و بد و حکمت معلوم کرد که روزگار  
روزگار دولت آرد و غم برین کیز خاست و عبودة الوثقی مطا و عرشان مسکت بایم نمود و در شان آن حال طایر بنا و جتیت  
آمرا و دیگر کمر او کتا فان بشکری که شعر تمام محتسب التبع السدگ لهم فی معارکها غصبا بقول لما العداة اذا  
وَأَلَمْتُ الْأَبَايُنَا كَمَا كُنَّا رَأْسًا بِمُتَلَّاسِ نَوَاجِي سَيِّئَاتٍ رَقَبَةٌ وَنَدَّ لِحِي فَرَسَادٌ وَذَابَ بَرَقُ أَمْعَادٍ وَوَجِبَانِي فَرَسَادٌ وَتَمَّيَّنَ  
اصلاش و انظار صبر بر صاف و بلا بقت بندگان دولت روز افزون و مژم شد که من بشکرم خود کایست از لغایب کمر

انسان درین تعلق

تا رحمت تجم ششم جهان گیر باشد چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحمل قادر نه مضر خزان بر پی طلاق  
 چمن حیات ابرار تا چم داده و افغان و غمسان بشارت طرایی برک و با بگذشتن حوسس با قطه و جوش مگر کشت آنفصحا لسان  
 ظهیر و آنفصحت فی لیت و کلال عجمی شعری شفاء العیال علی السبب الفی عینی مقامیه بقاء ذابک پیروز در امین  
 قان عادل میفرستد و پیاپی از رسم نواخت و تزجیب اقامت کرده خوشدل روان گردانید عاقبت بر آن جلت که زبان او  
 بود و پیغم فرستاد و وفادار و سپه خود را رکن الدین با اولغ تحف و طرف بار دوه و قان خستاد و هم در آن نزدیکی اورا حالگی نگار  
 صلابت است و قد شترک میان انسان و پادشاه و در ویش در زده و دفاع آن کیسان روی نموده بیعت سخت شست  
 شود و چو خربند چور و کار را بیست داد و هم بر خیز عروس ملک که ما را چون نه مهر مر خرید و بود بل بصورت سید ممره نصر  
 در خو کشید و با کام علقان سکا که بی خلع و بیعت گفت بیعت اگر سال کرد و در خزان هزار هین است روز و هین است کا  
 یکی یکد یکت پیش ایشان ملک بنده سخت خوش آیش یکی جز به یکی جهان سپرد و یکی از ترندی فرو بر مرد یکی اندر او کنگر  
 کسی که چرخش پی سپرد یکی از خاک سید بر شد یکی از تخت کیان در کشد یکی را سپاه بچند کنگر یکی که یکد بر شد بجا  
 یکی بر فراز یکی در شب یکی با فرزند یکی با نسیب برادر او و قطب الدین ملک را از معارض و مسارع عالی افت سود  
 سلطنت در سرد بر سر گرفت و خزان و لشکر را در تخت تقدرت در بقدر طاعت آورد و تر کار از دست طراز و جود نظام  
 و واجباً ذالک انظم المتیو کیف بدداه فلیله هذا الذهر کف بزود کار کن الدین بنور بنده خایت بر بند  
 بود که یعنی وفات بد رت ظم زاده او بوی سید ماسکه فراموشی شد و تعبیل نام روان گشت چون بجزرت رسید و اما  
 عالی را بر صورت و نفس و عادت بدش و قوف اقا و بکارم پادشاهان او را بنوخت و بلغب بدش قلع سلطان بر بیع فر  
 به سلطنت کره را حکم در است و بعضی سعاد و نفسانی ارزانی است و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی کرد و دو پنج طاعت  
 استان بهمان معاد کند قطب الدین از تغییر حال و حال مرکز قبال اکا بیایف ترک زباده و همسیره خود بر گرفت و متوجه  
 قان گشت سلطان رکن الدین از مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و درویشی صافی اطراف ملک او در جبر ضبط آورد و شعر  
 آنان هو اها قبل ان اعرف الموت فصادف قلبا خالیا فکنکا و از آن طرف قطب الدین حکم کند که یکد جدی جرم کاهی  
 چسبید و بود و چهره مرا می دید و مجلس جوادت هکات و در جز از ساقی زمان نوش کرد و عهد رحمت که زبکند خضر عزت  
 کبریت احمد و ملک بنی صفور دار و از ساحت خاطر و آموش قد تو امنت بما بالبدان و الا لفسان و بیت عننا لا وطن  
 و الاوطار و ضائف علیها الا فطان و الا فطان شعرو ان جینان العالی موطه بسو  
 پی بطون لانس اوید چون بولایت نخب رسید سخت با شمع استخار خرابه قائلین و تاملی آغاز کرد و همیشه را که  
 در و بیج عصمت و زبیره بیج شهرت بود و سبیل منکحت با او با ز نهد از مدتی دو در پیش چهار اران صد و بجز نبایت یافته  
 سلطان شاه و بخشی بوقا و عقیل و دیگر را بصاحب عیش عمید و اول مشهور افاق بود که برت تمول و تقرب و حضرت قان عیش

حکومت قطب الدین

صاف

عمید هم از آن قبلیج لاجت روکار و عطیة کرامت کرد موسی خواجه و ابهر هم خواجه و در وقتی که سلفت کرمان بجان ترک  
 ارادت استگشت این چهار پیکر تحت سلطنت انچه پاپیه و جهان دولت راجا و نصر و خانذ اقبال حبس پار در بودند بسبب تقبل امور و  
 انجمن اس احوال بزرگان آمدند و ملازم حضرت بزرگان و چون قطب الدین بسبب حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بنجای رود و دست  
 صاحب محمود بیولج باشد بر لایق مصلحت نمود تا وقتی که مشکوفاان بر سر ریختند و بقدر روزگار بقدر و در پیش نظرهای  
 در مراغت صاحب بلواج بشرف بنکی مشرف شد تا آن درختی و می شفقت و سبب غایبی فرموده بر لایق و او بسبب کرمان باقی  
 چه مستخرج مال معتز و آقا و مقتدر معین نسبه نمود بر عزم حاکمات موروث چون بجد و در راه رسید و تو فین بار و اقبال در کار  
 بود و روز بخت دشمن را با غی فرستاد تا پیش از وصول بسقطه رسد و مقام عز و جاهت نامی بل مخالفت دولت کاس باس پدید او را  
 اندا دیاس نماید و در عزم راجا محمود غنچه کنی که بنیج رحمت آسمانی بود برساند غنچه که بر بان دولت قطب الدین بود و بجز آن  
 بجزان مرئوس است رکن الدین چون بکرمان رسید و ساوس و مواس اندرون عیان خرم و تدبیر او در عیان تر و در اجابت  
 در رمضان سنه شصین و شتاد و در آهنگ کرده باز کرد و سپه و خود عاقبت قریب مرکب فرار با بکران صبا هم گشت و چنان  
 در روزگار خود کدام صفا در لال بگذرد و در می متبدل شده شد علیذا انت که کفر بیز ان علی الفکر طیفی ای الکفا  
 شغف و استیلا چه وقت کل اواز فرجنا و عمل از نماز عاظمه باقدا که مؤلفه جناب روزگار بیا لایق بکس بر می دست که از اقبال  
 نمود قدسی نداده هر که حال و غلشت نشستی باخت پرچ که آنروز و غاکرود کردون و اقبال سلامت کرانش که از فرج صبح اولش اندک بغا  
 کرد شادیشی بودست که در جوف شب شد و منده و اندوه و فنی عسکه بی امید انقل بر دل در روزه نندشعرا آیام المصنوعه  
 مفضصات و آیام السور و نظیر طبرک سلطان قطب الدین فارغ دل و تنفج اهل و کمال عظمت و کمال مجد سلطنت  
 و متکا و اقبال خرامید مکی و بی ضرر همی بسباب آن همیا و کوی رفاه عزتمت و کذکالت یفعل الله ما یشاء انکر ان  
 چون انکران بیرون شد لیکت پیش فاده در جانده و قار و روز و لوش سیاهی انداخته استب فارسی قد فاس سید  
 فرستاد بخت انک غلظت الدین بوکر و از استیلا جسم و از علاج از حاکمات موروث اعلام کرد و انهمس انک شمع و اذ انک  
 نعت به آیامه که یفتیش الایوم کرم چند روزی چون بکران حرم در حرم کرد و من همین روزی شب رساند  
 با یاری بی ثبات برین باب فاکتشف بین الاشراف شبهة و حمة و دنام و حرمه و العظیم العظیم  
 و ان خالفت مؤداهها و افرق شعرا عن عین الخطب العظیم فلما یروى العظیم لیدفع کل عظیم  
 انکب از غایت عاقبت اندیشی و سیانت از بعد بی دولتان غدیری گفت چون از دولتخانه فاس روزی فخری یافت برابر  
 شد و بر غرقت فارصه موعلم غامری و یحیی و عاقلینا و یسلم انهم انیمان و یس البیع الحیان و یس الفی الکفا  
 از روز خواهرزاده او علاء الدین با والده اش بدو بی شکرش از بواجر محافظ برکن در پیش دار الخلافه فنی آمد تا به موت مستقیم  
 کرد و چون بیرون از خانه قوم مأمون از بوان عزیز شمسک خود را چون حمده عهد غایب و اسی یافت بی مکر می توین

جلد سوم

باعتقاد اهل تشیع  
بدرستی است  
و با این که در کتب  
و کتب اهل تشیع

سلاطین کرمان

از توحید و توحید با غارت کرد و متوجه بدی که آن گشت و تن در حدوث عوارض من و صد و نواد و فرسخ او شصت و پنج سال عمرش  
 اکل کله غصص من المذانی و کله شرف با تیسرین آلبا جریب آرزوی کفایت مصراع باشد که بجوی رفته باز آید  
 در روزگار صورت این جواب را از رویه و میندکان من هفت شعر و فالو ایعدو الما ذی الفی الهی بعد ما عفت منه الما و  
 بخت مساریعه فقلت لی ان بریح الماء ناینا و بل سوا فیه تموت صفا کدر رمضان سه احدی بحسین بستارم در تمام  
 المایع بعد که مکتوبا آن رسید و وصول بخی قطب الدین که تفریح صورت او را در عقب فرستاده بود معارف آنقا و قطب آن  
 نیز بهادت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بخت پرست چون در بندگی پادشاه عادل است ترا سخن پرسیدند قطب  
 بدواعی غایت و کمال سوره عیسی مجسوس شد و بنیان دولت با حکام حکام بر لیغ مجد و مرصوص و آل رب لا یبلغ الا  
 یندج و ندریب و لا یندک الا ینعم کفایه و نصب زکرم بر لیغ کرک الدین ابوی سپردند تا بی دریغ الف همت او را  
 بجزه داد و علت بیامه ننی و لا یبقی السیف الا الویل و آنست که در بی و باقی یعنی نیت و این کمال او شده و در کوزه  
 او را چون کن جزی عطوی کرد و بدین علت که و الطی فیه حسن بیت جهان خرم من بسوی دایه چین سخت مشعد نماید  
 بازی لمرخت که امین سرور او داد و بلندی که باز شرم نداد و از روی مندی که امین سرخ کل را که پرورد و مادرش عاقبت یک کل زده  
 سلطان قطب الدین بیال استمال چنان طران کرد که از طران مساعت صعب و بود استقلال و نصب خضض امور مملکت کا حکام  
 باغ کاپیل و قد عرب العفل ثم یوب و یغرب الکت ثم یوب و یدهب الخ ثم یغم یعود و یفسد الا لاصح  
 یصلح و یضاع الراهی ثم یثبتک و یسکر المرء ثم یصحوا و یکد الما ثم یصفوا و زور و زور و عتد  
 او مزیدی پذیرفت و چند نوبت سعادت مشول بارگاه فلک شکوه با کوفمان مستسکت چون قبل بر کما و جوب تنع و آسایش  
 نباشد و سپس که صلاح حال خود در زمین فرس او دیگری تصور کرد و در کار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد و خواستی نمی زیند و آ  
 آن و ما را ز روزگار را و در وقتی از اوقات در محافل مجال تفریح شکار فرموده ماکه جوارح تصابغ فخر روح او را شکار کرد و شکار  
 که کرکت رتبه جبات او بود او را سر و سی زده الف قدس بدان زخم دال شد و انشور الی الفساد ذال و شهرت مست و خمین  
 و شتاب بر ریاض عقی غیر مغرب لغد و اکثر امثال النفوس که اذکر و زکا چندان ملامت بزبان استرجاع باز نوبت فرمود  
 کردون چسک بفضلا خود بار گشت کرد و بجایه او که کارش آن امانده بود جهان سراسر فرستاد تا بدو نوبت مرود فرستد و چون  
 بازی تا ندیالیت خود ندوی و چون میسر کرد ای کج خود فرود را باجمعی چون نیست ز هر چه بست جز او است چون بست پیچ  
 نیست نقصان است انکار که هر چه هست در عالم نیست بنید که آنچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیل و روز ظاهر  
 و با سر از می آورد ارسای با هر شعر غیب الخ حیوه شهیده و ان لا طول الیقان و لا بلا غلطیه هذا لله حیره  
 انما ونا یخو علی الحبوبس یوما یسلا بلا توقع ثبات از زمین بی ثبات است و امید کام یافتن دردی صرف اما موفال  
 فضل الحکم اذا کان الفقد حصفا فالحرص باطل و اذا کان الموت لا یؤمن طر و فیه فاعلمنا ان هیة الی اللذین احق

بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کلامه عصر بود بر سر سلطنت گن یافت و بتدریج صلاح ملک و شیبت مهمات خلق برود  
 قیام نمود و برین کز منقحه که بر تاج سلاطین رچان داشت چهار سوی کشوری که در بدیه نوبت ترکا کیش کوش افغان امطن و بهشت بود  
 محفوظ و محروس کرد و او را در حد مات و عراصات بجزت خانان متوسل داشتی و با لغات نظریادشایان مخصوص بودی از  
 سلطان قطب الدین و پسرانده حاج و سیو غمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خاقیت بابا قاجان رسید  
 پادشاه خاتون را خواستار شد و سخت و پیاپی وصلت و عطا پیا علی ظهیر المظاہار و انکشت علی مقتضی عادت بهم ایچین دراختیار  
 آمدند و از طرفین محفوظ بصنوف عوارف و الطاف نازدواج سلطنت کرمان بری تابان با خورشید خانان جوشیدار  
 عهد از دواج پذیرفت ترکان او را در پیشی که هرگز نکلت نیز از دیده درنده دوران خود بران صورت مشا بد کرد و با بد بود  
 ایچان روان کرد چون غیر دوعاری و چون آفتاب بر باره کردون زنجاری ابا قاجا خرابا دی مزید لغت بی کلفت حاصل شد و او  
 بر دیگر خواتین مرتج داشتی و این مشاکبت مستقیم سلطنت کرمان و مستقیم معاشرت بود که سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند  
 رایست پادشاهی با بقا لاهی در بعضی عیش رنج کرد پس تقه امرو ملک داری را بتحاج نویض فرمود و او در همتان آن شرم  
 اقتصاد و مملکت است با آنکه در مبداء طوس قدم شده بود از روی صحت بر کیش فانی کونکافقین بنامانی خلافت ما  
 حصلت یما یبینه اذا لفظها و لفظ یبینه کذلک استخوی من یحوی و مع ذلک بر عکس مرضی و صواب و در ای کاف  
 در کار شروع و غیره ترکان قصد روع و نفی او کرد و کزینج بولایت دی رفت متر دو میان آمد و بسیم و زبان حالش کفیت  
 مصراع منم امروز دلی زانده بستی بدیم و در کرب غرت و حرفت فرقت بسیر بهر وجه قضی امره و استوفی عشق  
 ترکان منخبل و تلباسی و شامل داری در حرکات سیو غمش لغرس کرد و در تاریخ بیع الاول شده صدی و ثمانین و شش  
 تاج و تخت را بفرق و قدم او و نواد او ضعیف در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دو مان خود شرف تمام  
 یافت و دل ترک و تازیکت بخت و دلا لوم چون آمد و حکم بر بیع شنده کرد و همین با و خرابا کت بش نظیر کرد و خورشید  
 خانف را که از تنق افق نسل سلطه راجع شده بود هیچ شرف کرمان فرسایند و سیو غمش در ده و از دواج سلطنت لوقایف  
 بعد فتنه و الظالم علی قضیت کوشد تاج باید اغول قرین باخت عرصه آن مملکت بوسیله مصابرت و دفاق با روع سمیران  
 استظما ر و ابواب بهتشار داده کوشا یافت شعر قفالی علی الاقران جزا و فقه و نصر او استعاضا و اوهو و انخرا  
 چون امر خاقیت بر کینا توخان قرار گرفت و ارجلال و ترجیب پادشاه خاتون تو فرمود تا از کیکر خواتین بقدر و منزلت در گذشت  
 حکم کرد که تمام مملکت موروث رانیده بود و حب وطن بی ملک و وطن عنان کش آمده حکم بر بیع نشد که کچدی جناح بهت هم  
 آثار را بر ارض بیخه کرمان کسرت و مصالح و مفاسد ملک موروث و کسب بظلم معان بکرد و بهتشارت ایچان سارع نمود  
 معلول از مصلود معالی که چون تقویر کردون بزوا هر جا بر ستالی بود بهت جناح عصمتش از سلطنت نوز جناح بهتشارت از قزاق  
 و الا باهت و استعدوی که روان بلعین را در خوشی جملت غرق میکردند محبط بر احوال و فرقه و مرد کرمان بی شتابه

س  
 آخر با  
 جای بهت بیخه کرمان

ناوک عصمت بدو چشم روز گر کند در سایه چهرت نگاه پیش مدت چاوشان بیرون گشته آفتاب و سایه را از شاه راه  
 برآمید که از روی قبول رفت چهر تو باید جرم ماه پوشد اندر عرصه گاه هر خوسف کسوفی چون کسوت چهرت با  
 امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فزون انزال و انواع مذوقهات استقبال را مبدت نمودند و سعادت مشول  
 در مقام خدمت یافتند در غایت حراف آسوده بسجای عطف پاوشا نامه مخصوص می آمدند چون با دوان خطوات مراکب بر سر  
 کرمان چون چهره و زلف حسنه و حیسان مخطه اشعه البصار و مخطه وادغیا رموکب شایسته گشت وضع و شرف حاصل و تزیین  
 میمون اورا مقدره بحاج اهل طاعت فرخنده او و طلیعه دولت و اقبال شمرودند و شهر و برزن و اسواق را با ثبات ثون و با  
 مخرق چون بسایه شقایق و با صین یار یکد فروس انجمال حرالعین برآر گشته و در سنگران برقصه مانده بملان بر سر شایخ  
 کلبان نتره میوار کشیده خطبه و مکه با نقاب او که خداوند عالم پادشاه بی آدم علم خاص رشت زینبی فراوان و در توفی  
 سیزده نیت بعد از زول و کج سلطنت پیجو و بر سر رود دولت سوختش را گرفت بقصد فرستاد و خود بنشر مطوبات عمل  
 حسن و عظم تشکرات رفت و نصف و جمع و تفریق ل و ا را در نقد بر احوال و پینه ناهایت و جلال او کشف گفایت و  
 اقبال مشغول گشت و در لهارا بداند جان و دوام انعام مسکرو با تمام خود الامال حیث الرغبه و کلف الطیحه حیث التنبه  
 الجشمه کذلک لایضا طارذ و ذوالکافی و الحی محتات حباب القلوب الیایه و خود بی استعداد آرا و قیاس انعام  
 از خیری تقوی معوجات عالمی بدیده خاطر و در سخن ضمیر بوده و کف لا و العوان لا لعلم الخیرة چون ابردار که برود و خود  
 اقطار اقطار با طهارت و کسب عباد و اهل فضل هیچ دقیقه عمل گذشت بارگاه او منتهج خارج اطراف و مرتجع از دوا  
 ان فضل ایام و موضع نیش و شعرا و مصلحان و دستا و اند و علم گشت و در لطافت طبعی که در همه زهر از شرم بر خود مذاب شد  
 و در وقت خطبه ای که از منس کسب آن بخار تسویر بر خطه خدو بان می نشست و محقق قلم نسخ بر قناع سحر با ملی و توفیعات  
 رسمی مسکب نفسی که بر عالی نهار در زبان نسیج می آورد با چاکه بر نسیج ایشان حکایت غایب کرد و شعر طوطو سوادینی بیاض ک  
 خطوط عوارال فی خلد و دعوا که و بعد از لغت و علم عرض بر منس بود و بشاعر و حکما را با فضل و ایم مناس بود  
 و راه نادر و کلام الملوک الملوک اگر ان صوب سائر و مشهور و بر زبان خاص عام و اثر و مذکور نمودار از این قطعه از تزیین  
 طبع زهر روی شایسته که نام خود حسن شاه ابرار کرده بود و آن حسن علیک شاههد و لعل لایق است افق و بیت من آن  
 زخم که همه را منس کوه است بر زینت منس می کوه است در و منس که کوه است سافران مبارک که زینت است  
 نه هر سری بدو کشف است که با نون بر سر بیجان در چو چاند است کلاه مرو بلند از جو و متفعل است که از سر کله و کیش بر است  
 بیکر متفعل چشم بند که و کوبید چه حاجت متفعل تاج بیارو نیاید غاب جزین گشته با متفعل که از آن زهر سوری و کله کاپر است  
 حسن شرم زراوشان بالغ ترگان زار بر ندر جهان جهان است سیو غمش از کینه خوار بر او و بیخوش در وقت و کید و در کله کاپر  
 او خالیف بود پادشاه خاتون و نوکید و توکیل او زیاده با لغتی منس نمود با بر ستمنا بکمال عظمت و قدرت خویش و نیز با ستمنا

قال ابو عبد الله بن محمد بن  
 العباس بن ابي اسحاق بن  
 محمد بن ابي اسحاق بن  
 محمد بن ابي اسحاق بن

بني الصاحب حسن بن

قتل سیور غمش

دوازده

کتاب برقع میرد موشد کرد و بد خود را بسود و بکرمت و عازم بندک حضرت شد پادشاه خاقان بیخ فرستاد بمی از آن پس فرستاد  
 و عادت او کینا تو خان از اسباب شاهی معروض و سایه بود رعایت خاطر پادشاه خاقان بر این معنی که از چهل نفر  
 سخته آسمان مقلد کمال المسجیرین الزمضاء بالثانی پانصد بود که در وقت صاحب الهیجان روانه کرد و رسیدند و او را در  
 عدلت و خوبی خلعت پادشاه خاقان آوردند بعد از بازگشت بیخ و تفریح بطلب توهم و بدگمانی حین روی  
 اطمار عفر کرد و دو عده فرمود که بر قاعه تفریح کا سلطنت بوی خواب کرده تا بعشوه زمانه مغز و رش و چون در کرمان رسید  
 افسانه باغبان و زبیره مواعید عرقی میخورد شعر لا یصلونی کوننا عند من و غیره ان فانه الما اغتله الواجد  
 شی که کجیقت شام نهاد اعمیر سیور غمش بود مفردان خاص فرمود تا کار او بسا نقتد و بر جان و جانی برادر مغلوبه مخصوصه  
 مهر شفقت را بطرف غدر و شائبه کشوده و ذلک فی رمضان سنه ثلث و تسعين و شتایه هجرت بسیار بازو با زور  
 چو زنی کین و چندان می کشید که بهر تو نیست این تیر کوی بهر جوی و از زنی بجوی که کر با جوی بجوی زود پرورش کرد  
 را ریش کرد و از ناز و آزار دل و در دوران و محنت و مشقت نفس حاصل است در دست غمنا و احوال و تعین و در احوال  
 تو بل نده و بساحت خاطر متوسل جناب او حقایب عجایب مشهور مشهور بجاودت کوارش شعریه که در ایست سواد کونی  
 لغزایه و صواب ذریع القدر و تعلق عالی است آن تو اند بود که غر و شادی او چون هر دور کرد است موزی شود و صبا  
 سعادت اگر از دولت و صلوات و محنت و محنت و حسابی بر نمارد قال المرظن لرضی الله عنه الذی انکح بنی زینهما  
 فانی تمها یخبرها العافل و یهوکی لهما الحیا جابل مکاره و افاغ نام و دنیا نامه اند جانکه موافق افاغ و بشیر کامی را  
 زمان خوانده و در وقت آمار آسمان با کلمین لقب داده و مرکز بیات حوادث سار ازین تا این گفته می شود شدی کامی را  
 و چشم بندی و در کار با بد و مسدود غم و اندیشه بی نهایت راول سزاریم و با دور قعص کرده عمل کنایم و عین لغز و دریشانی را  
 شرم صبیح و لیلها قال لذل الذهر و الاستیاف لاریه بیت یارب جوزعاک تیره سازم منزل پویشی خف و فصلت  
 زین زده با و موزی یعنی زین طره خون منجم لعل باری تعالی بکنی را از آن نغز ریخارفت و با و فی مسلک و او و بهیسه  
 عقبی و الاخذة هی ذاد الف و الکرهین کر و انا و فقیه و روض ناضر و معین فیه خبر تا حیرت چون سیور غمش است  
 فچاشنید نه شکر و در دوین برسم عزافا مت کرد و پنهانی از آن حالت خویش و امر اراد اعلام خود و آن زودی بود غده  
 امر با کجا تو خان جهان باغی شد و امن و ولامت بر مثال فرزند عاق و در هر طرفی صاحب سبزه دوی خان پرست و بر کس کام  
 خویش و مسلک ارادت کامی می باشد و در قصد انجام اقدامی منبر و و لیسل بری حالت حکایت تمهید میاجی است که از آن به  
 مجلس کما تو خان بکرمت و با ساقی صفهان مرسوم بود و پیرسته اطمار اخلص و صدق بذکی با حضرت پادشاه پراوه جان  
 طازان می نمود و کجا تو خان بران حرکت خصما می نمود و در آخر عهد مکر بر بیخ نافذ شد که خراسی او را گرفته بود و چون کاشان  
 رسیدند آوازه استوب و سبیل تمهید امر افاش که بود او خان تمهید غلوه کردند و تمامی را بهمان بند مغلول کرد و باز با صفهان آورد

کتابت در کتب معتبره

در این کتاب  
 فایده بسیار  
 بسیار است

حکومت کردوچین در کرمان

و سواران اشراف ممالکت قالب معزول گردانید مصلح لغتوفه یعنی سر بریده نماید و از بوقت آنکه باید در باب خاتمه یافتن  
 چون دختر سیزده ساله شاه عالم در سلکت زوجیت ایلیانی منوط بود و شتر او که در چین متعاقب نغیر نامه و سگها و انیس است  
 عرضه میداشت و پسر از قصد پادشاه حاتون بر جان خود لرزان بود چون اندیشه از کرمان بجهت شیش که منزل لشکر او گونی  
 نقل فرمود و بیست و دوالت شعر لیس الشقیع الذی یأینک منیرا **مِثْلُ الشَّقِیْعِ الذِّیْ یَأِیْنُکَ عَمْرَئِیْنَا** ایمن برینم داد و از  
 شیراز و شاکهان بشکر کند و پادشاه حاتون را که راه ترمس پروه و نقش طاعت از صفی ضمیر یک سزده به بندک حضرت بر نه  
 در مطا و می این حالات انصورت کار و باز یک روز در کار خبردار شد جمیع شکر و تزیین بر صندل مشغول گشت و در روز چهارم  
 بست و خود محافظت جانب خرم و حیاط را باز قلع گسب کج نیست و چون کج در کج آن مترصد بود که از زنده بقدر  
 بیرون آید و خرم بزم فرمود که با معاصرت ممکن باشد گوش نماید و الا عازم بلاد شریف شود ایلیان حضرت با مساقان  
 و شکر می بود متوجه کرمان شده چون عالی عراض آنجا مخیم ایشان گشت شیلمون را که روی زنده خدمت پادشاه حاتون بود  
 با علی ملک برادر حضرت ملک بفرستد ایشان تخلص خود را عرض داشتند که ما بندگان فرمان علی را ایمیم و مستعد با خلاص  
 و کویج دادن متعارف و مستعد با ما غایت ممانعتی که در صورت مطا و عت ادرت و مساکنی که در مجوات نما گفت احکام بر  
 اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و بعد از وقت بود و میان عالیان حاتون و شیلمون **بِحَیْرِ ذَا لِرِیْاضَ عَمْرَئِیْنَا** و ایلیان  
**وَأَمَّا ذَا الصَّبَیْئِیْنِ** ما بقت با تقان کس فرستاد که حکم برینم از از اساع و آماج چاره نباشد از چوکی جواب فرستاد که ایلیان  
 حضرت را بید و مضمون حکم برینم را بشنوند در آناه این حال یواک شاه چون روز کار شیره خدا غار زمانه و لغت  
**اَدْنَى حُرِّ قَانٍ لَمْ یَصْدَقُوا بَلَاءَ لَنْدَلُو بِنِی عَلٍ دَجَلِ حُرِّیْ** از خوف ترمس و عصیان و بیست اتفاق و نطق پیش ایلیان رفت  
 و اساس بنا معرفت برین نصیحت نهاد که ایلیان آنها در قلع رفیق معطل نباشد چپش از جواب تیغ جواب خواهد بود بدین  
 ناز و حرب افزون شده و دیده مصالحت و مسالمت برداشت اما ندون و بیرون دست بر ترمس گمان یازدند و در میان  
 حین قن مجروح ولی روح شدند چون ایلیان چنین دیدند امانی را از اصرار بر مکتب است کنیز کرد و دوازده استغفار  
 زلف سخن و نصیر و تقریر که سلطنت کرمان بکیم برینم بر شاه بر او که در و چین متعز است و خلاف حکم با ما و معاندت با هر یک  
 نامستور اگر با دنی سعاده ازلی ابره است و قاید توفیق و سلامت عنان گش بر خود بنشاید و در بکشاید چون این سخن رکعت  
 مذابت کله تقرین در میان افتاد و از بکت چکت **بَشَرْتُمْ قَابِیُو تَوَاکَلَا هَلْ یَعْمَلُونَ اَشْدُّ مِمَّا یُؤْتُونَ الْبَانِزَ الْعَمَلُونَ**  
 پادشاه حاتون اندیشه کرد که معاصرت ممکن نباشد و معاصرت بعد از لجاج موجب بنجائیس کرد و در شهر ابرکش و تا ایلیان  
 لشکر دادند پس او را گرفته از قلع شیب آوردند چون ماه از در و بجنین پیوست در خانه سیزده غمش بود و سه جوارگی که  
 خدمت مزدوری را کفیل کردندی موقوف گشت و شتر او که در و چین بر سر سلطنت بکانت و عظمت موقوف قومی در و اعظم  
 باناله و فریاد و فوجی بر ساطعاه خرم دوش و طایفه را بهد مفعول پیوسته سم صائب جمعی که کوب صد مات لشکر مصائب

قتل پادشاه خاتون

دروز

لَوْ لَمْ يَصْطَلِبْ فَوْعٌ عِنْدَ فَوْعٍ فَأَوَّلَتْهُ نَفْسِي كَيْفَ بَرَسَتْ بِمِيتِ دَرِينِ مَسْئَلِ سَرَايِ تَبَوَّسِي كَيْفَ تَمُّ بُو كَا بِي عَرُوسِي رِيحَانِ  
 چن مراكب با تمام کردند شهزاده کرد و چنین با سله پرده عالی بر غم توجیه بندگان حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با  
 توکل مصاحب خود کرد و چون بمنزل قصر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از کتائب بیرون کردند و وسیله را از کتیب او نشانی دادند  
 و در کتیب شعبان سابع و تسعین و شصتم که مو لطف دل برین کسب کرده اند و مدینه کاین دولا ب آسیا نیست که بر جن عزیزان  
 وَ هَذِهِ شَيْئَانَا لَدُنْيَا وَ عَادَتُنَا مِنْ بَعْضِ أَدْبِيٍّ مِنْ سَلَاةِ الْأَلَمِ أَيْ بَارِعَارُ وَ دُوسْتِ عَمَلَا وَ مُشْفِقِ نَامِحِ وَ بِهَوْنِ حَقْلِ  
 مجازات روزگار کرد و در العجمی هکفت تذخیرین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیده و عمر مشقت را بعباد  
 بی وفا می کند کرده و برادر محبوب بی بدل را در آن خاک مرضع و مستقر ساخت هنوز سال با جز کشید که سزای اعمال و جزای  
 افعال بایست فال الیقینی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم **بَلِّغْنَا إِلَى الْكَلْبِ مِيت** چنين است اين بود تا بود تو تن از باز و فرونی سوزنی  
 چنين است کسان ناپایدار نه برورده و اندر پروردگار یکی از سائین آن حوالی چنه در هر مرض کرد و او را شرط غسل کفنی  
 بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعدا سوز و پرور سیر تا زیاده تر سلطان کفنی و امر و زمره کفنی  
 بار سال بر کوشه سخت فحش بخش از مذتهبات و مرصعات ساخته فرش و امر و زرد خاک زقیه بی تابوت نفس روی کار از چنان  
 پادشاهی که در حال حیوة میرزا رزق اسما را بطن ز قبا و بندگان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از شیخ معلل کل و سر شوخی  
 ال لاله و قوطی سیاهی سمن و شپوش بنزرت سبیل شمار و دراکسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون سه سبزه بی  
 دروغ دشت مصرع چه خوش حیوة و چه ناخوش چاخر است زوال چه جود زنده چه ساد چه حاجت نوافال ان الرضی علی  
 عَلِيٍّ وَ آسَاتِهِ وَ اَلْسَلَامُ الَّذِي تَبِعَهُ وَ اَلْحَقْلُ وَ يَلِ اَلْبَلِ وَ صَوَّاهُ اَهْلُ وَ سَنَاءُ اَمَّا لَنْ اَبِيٍّ مَشْرُوعًا اِنْدَعُ شَرِيحًا  
 یونق منظرها یونق **بَلِّغْنَا إِلَى الْكَلْبِ مِيت** زین تیره که در کتیب است بکنده زین سبزه جای خیر که زهر است و کیا کتیب سیه غایب شده است  
 کردون که در خانه شد از تمام وفا چون سیر غایت بوجد مسعود پادشاه اسلام ششایدین پروردگاسته غار ان هکذا الله  
 کله نور و نوالی گرفت و جرات ظلم و تعدی تازه دوائی هم شاه سلطان پسر حجاج سلطان بیدکی بیست و با نواع نوحه  
 و مرصحت پادشاهان مرسوم شد و تقویین سلطنت که از حکم بر این بنفاد معز و دردی توجیه بیست و تسعین و شصتم با اینها  
 بزرگ بر غم دارالملکت خود در ان کشت چون پشت کتیب سبکا عر و قبل از دوا و تعرقه و قبل از آنکه بعد از حادثه پادشاه  
 خاتون و غیبت شاهزاده کرد و چون بر حال و اعمال راه نیست بود و بمعا عقل و جسد عدل استرا کرد و بعضی مخالفان  
 عصیان ظاهر کرد و عازم سیستان شد نصرت مملکت که بخت با مال را و وزیر بطبقه هم متعین نمود و سگ فرستاد و چند روزی  
 طعه را محاصره کرد و بعد از بهتر زال وجود او را که موجب تشویش احوال می دانست بمجا به عدم کرد و با اطراف را به داعی عدل  
 و جهان معز و شت و تیره حال گریان و موضع خود ایراد کرده شود که مو لطف که زین نفس قالب کتیب و لیکر عطلی حقه زود خیر  
 کتیب است الله و الحمد لله حمدا اولا و ثانیاً با و تا دعائنا کما و السلام علی نبینا محمد و آله و سلم اما سلیما نامیا انما انزلنا

توضیح در کتیب کمال از آن است که در کتیب

ذکر خیریه هر روز شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت انابک مظفر الدین  
ابوبکر بنی الله خزانه والی همدان بود و در قاعده مألوف مال مقرر جواب با سلطان کرمان یکتاف نام بر حسب  
ایشان و اختیار خویش و با آنکه چرخ سخت با زوی است چنان ترسید و در کان عمرش اغراق کرده بود و شش مانند کمان را بر وی  
ستان نزدیک زه آورده شکست باس و دلاوری او ظاهر بود جهادات و دو جنات فراوان شون بسکریان بجا و قتال جا ش  
که عسارت جن از ناپاک و چالاک ایشان بر صدر بودند و شت و قامت سخنان جزای از اقدام و اقدام او اندیشه داشتند  
رای ناپاک را چون تنور و لعل معلوم شد و ایم محافظت در لغت اسلام را از خویش درگاه کسی که در محفل عتقاد تمام بودی بیا  
نصب فرمودی و شکر می راسته با نایاره و مؤاجب مرتب و عهد داشته و معتاد را برای اواخر غلات و ترتیب انواع سلطه  
مصلح جهادات از لواح و مغان و کل و دیگر موانع کاشته و خود بنفیس علی بن اکتفا علی را از حال قیاس بخیر بودی بر  
کتابی صادرات آن واقف و ناظم و حکم تو اب اسما و کرامت و لایات سوجان فذ و ستم تا حکام و داعی ضرورت و سوا  
نمات بی رحمت بخدمت انابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب محتاج و مصلحت وقت خوبهندی و کرایا را بودی که در  
تمام و ساکنی آن مهم غنیمت و نسبت کفنی یا مجال تسلیف امروز و فردا باقی بواسطه این مقامات که تسلیف  
محمود قلماقی و دو قلمازرا قصه ای نوشت بویست تا بعد از حاد و سلطه قضا استوار فرستی کرد و دو قلمازرا سحر کرده پند  
منته و در آن محرم شد و سوخو خاقان بجز لشکری سوی بخارا از آنجا کرد و راست دولت را با زنجیر خافض منسوب کرد  
چون نمود را سفینه قالب بتدبیر او جل در هم بست و در دریا فاف خرق شد پیرش نهرت بر جامی نشست و خزانه و لشکر و نهرت  
آورده چند سال برین حال مصروع لموظفه شب در پی روز و باز روزی شب کرد و فرمود و خاله حیدر ادرار کن الدین مسعود  
تعمیر کرد و تا بعضی اوقات که نضره عارضه و نهرت بر سر آوردت و موکل جل را در قفا و او مدوی او و بیع سر او بر شت  
سنت قایل و قتل با بیل از مژده فانی الله فقال لکن لیتظن ان بک لیتظن ما انابا لیس طیدی ایاک لا قتلت  
پس زن را در راه با تو که در حقیقت و زنا دات رابعه و در روز را زاید و جو بود از عقب شوهر فرستاد و بعضی عفت الدین با حکما  
افقا لها شعر را با او فامطرت لا حیجان بعد من یوعی علی الحدید عین حتی فانقضت عینی منی ما معها بقیت  
بیکه هم دعا با این چون هر روز بدست بنید فر گرفت ملک بسا و الدین ایا که محمود است بود از مالک با زوجه فابولت  
و فرود شامت شعر و حدیثه لو ان اینها لیسف لیسف لم لک عرب که در جنت شخص ازین و وصلت کمال می بود  
او در حضرت زاده که بجزین در دج با شارت شعر عیاک بهذا السیف فیض دیونه فلایسف من عندک و لیسف  
شکری راسته کرده فاصد رکن الدین مسعود بعد از مقاتلت حکام و دستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منظم کرد و درین شهر  
از نام قصه شیب با ذات و درش را با مسوره هر روز استقصی کرد علی با از طرفین ما و تو این عادات روز روز رضا عفت میگر  
و اعداد و قصه و حکایت و ادبی می پذیرفت در شهر سینه شین و ستمین و ستان در رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

توضیح این شعر  
موتی که ملک افغان  
سین قیاس مسعود و دولت  
و علی و مسعود و دولت  
و علی و مسعود و دولت  
و علی و مسعود و دولت

دوازدهم

سپه و غنم لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از حاج کرد و اسباب او را غارت با چند و پنج پناه با خبره قیس برد و بجوار رحمت و  
 غل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین ترسل نمود بکلمه انکه العصبية من الذين دافعوا عن النبي من سبب الملوك مورد  
 او را با عز از کتفی فرمود و معادیت استقامت پذیرفت و او را بشکری و کیش های داوود بر سال دوازده هزار دنیا را حرا اجات  
 لشکری را از مال خاصه تعیین کرد و پس بطلب ملک هلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاومت منزه کرد و آنسوی و بطرف  
 جزیره لاک و جرون از سرخون بیرون رفت و چون دولت که در کیش لشکری مانده معافه عطفه کرد و لشکر ای کشید  
 دوست غارت برکش و زیاده از دوست تومان زد و او بر ششم و دیگر قشایست از اموال ملک هلام و تجارت اطفال  
 کرد و با از چون با بر روی در باروان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما کلب طالع مسعودی چون قدر طریق محقر  
 بنام از طرف بر موزنجو ترنج آثار ایاز زبان دراز کرده از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم مقام فرستاده  
 بهاء الدین ایاز با طالعی که سحر کردون شتر می سواده و بود و زهر چسبیا که شایان نصره او و بهر موزرت و خطبه و سبک  
 ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی ترین کرد و سبب و بکومت اشغال نمود و طریق معطاعت و معاضدت سبک  
 داشت در مسوسه ضمن تسعین و شتاد ملک اسلام برای امتیاط مصالح اجتماعی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان  
 ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز به هفتاد خان دون اقلتین که دورتی و تغییر می وی نمود چون بهاء الدین ایاز ترسید  
 که در بند قضا و اندیش فیه و سر سله اطهار هلام و مطا و دست سیکر و دیکتف ممکن نیست که حقوق محبت و بر ملک اسلام را  
 بجزان قابل کرد و من بنده خود را در شتاد عبید و مقدم و زمره مخلصان میزایم اگر بر خلاف توقع قصدار حاج خود را  
 مشا که گنم ناچار جانب جدوسی مهمل گزادم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و سوسو بر ششم چه شعر ملک و کان بی دانسان  
 لقلت لجلد و لکنه و اسن اذ انال اعطایمت سرور حضرت نیست از می کاری در جان من است نسبت که چاکت سخن  
 و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد با عتقاد لشکر جاشو بن محاربت نسبت که درین چه ایشان بر خلاف ادوات من  
 نفس یارند و ن تا بهین رزن چه شد و کن فیشرین بالتم الذخا ف لحو النهای مکه یقانی لکده شجرتی برای ایاز  
 هیچ تا شیری بود از طرفین لشکر ایام مستعد و محتاط آمد و شد و آهنگ در میان دوزی مانا که بعضی از متحد جنگ در پیوستند و  
 دوستی ن قبل آمدند و طرفین را که چون تیغ در گردن افتاد و طبل حرب و رخ و شیدن و مردان گزارد و کوشیدن لشکر  
 جاشو چون کوبه ایازی را از دور مشا چه که در هتبع خرد و لشکر ملک اسلام بستند و ضعیف بیار تلف و علف شتر کشیدند و با  
 راه نهیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این حال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قده بر فاعده و معهود و  
 ملک هلام بریست و مشعله لشکر ایاز خود را که فتنه در سر داشتند فرو نهادند و حرمت حق و بیعت را با شرط ادب رعایت  
 کرد و با آنکه در بادت معانفت با وی نبود و وضع و تشع نمود و ملک اسلام را اجازت انفراد و او در مشهور است  
 و تسعین و شتاد چون از کلمه برین معاطفه بر و بجز مالک فارس بر ملک اسلام متفرک است حکم فرموده و تا چر یکت خول و

کتابی در شرح  
 کتابی در شرح

بعض حالات ایاز

بهر روز و نه و بار که دعوی ایالت استقلال میکند و در کوه رکن الدین مسعود با ستیغ این چهار سینه کشت و بخت مسکیت  
 اسلام پیوست و تفریر کرد که او فایده شکر باشد و بگم اگر هو اعرف لیفیس اذ خبیه این مهم را او کفایت تواند کرد و در میان  
 او مضعی و آن کشت یکا فدا لایق عطله تواند خواند و الحمد لله بالحمد لله بقلع این سخن تم ارتصا یافت و بدین اثر ام  
 موجودات حسی که هنگام قصد و لغت از سبقت گرفته بود نسیانست کشت باه و الدین ایاز چون از سراط بقف و موافقت دشمن قدیم  
 آگاه بی یافت رسول فرستاد و در نوشتهها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درضه تو اضع بخدمت فرستاد نمود و خلاصه  
 پیغام اکه مسعود لا الهه سجدست آمده و تبحر و تلقی سرب لغور اثر شراب لهو نموده زمینار با او اعتماد نفرماید و چنین سینه  
 که بیای خود دوام آید و غنیمت شمر و او را امتزاجه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبارک نماید و همان بنده و در سبقت و بخت  
 قدیم باشد چون در عیاف و او را رسیده منقطع شد بهره مقتضی را داده آن جناب باشد که مثال بند و این سخن که بخدمت عقل و  
 و صفای و صفای و در حاضری بود بر عرض و کیمت او حمل افاد و با صد شکر منقول و چشم شول و در مکان و در حال بیج مشغول  
 گشته و زیاده از بخت تو مان ز در مصالح انفا و چر یکت صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه جنگ بهرموز فرستاد و خود حاکم  
 و در لغت شده نظرفین او مشغول و از نه بنا و الدین ایاز با بیخه تقاضی خرم این حال شد مستعد کار کشت و درین حالت فرود از  
 جا شولعبیه کرد و در حاضری بسیار و جبارات متعدده است و متوسل بنیابت ایزدی چه شصت مرتب است نمان ایچا لله فی طلب  
 فایق ناصر و عجز و خدا لان سفاین با بروی آب روان کرد و بر قاعه بر زبان رسولان سفیا مهابه لطف آهیز میفرستاد و با  
 سبوح که مستیزم سبوح باشد مسکله چون بنس با ایجاب فزون شده دل بر بودنی بنا و و منازعت مستعد شد جمعیت بدان گوش  
 نا جنت باز کنی که بر چند و انکی گشتی دیگر از اکه افند با جانت حکم بیا ایچا و کفی و کنت و در میان آب مقابل جانات دیگر  
 ملک سلام که بر ساحل ایسا و بودند که انداخت نزدیک بود که لغت لشکریان اسپری شود آگاه از طرف قبس و در چهار چن  
 با نوع قوت جنت ملک سلام می آوردند هر دور را محافظه بکرفت و بعضی معتقدان جز از قتل کرد و با اکه از روی تعال اثر  
 فاضله نرسب شده علی رجه و نیزه فراغی حاصل شد لشکریان ملک اسلام از کتی قوت در خدمت بودند و از اطراف دلابا  
 علوفات را نقل بایست کرد و از آنچه بوسی تخلف کرده و برخی که بجهت با بویطن فرستند پس ملک اسلام اسارت فرمود و لشکر  
 و غنیمت و دست مشروع نماید چون جبارات بروی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شکر آه و کتک را بنشینان  
 خطها هم این سخن حقی که بوی القدر علیا مار که گرفت چندا که جباران در مضیق خورانه پس و بیجات را که در سرب سرب بود  
 آب فرایست جای و سوابق دارند مصحح می که بفرستد معین مدنی بر معا از عجب ایشان چون فوج سرخ مغزق در اندامی مهابه  
 مجال جبارت یافتند و در مکان مکان دست و نه مکان جمعیت تا مدت جبارات را او سکه کرده و اکه آن شکر مشبه سرب بود  
 و به پیش غنای مثال خنجر خون ریز بر راه جوف بطن الموت پوش و از جای داد و در میان پسند مکر و هم در حال قاصد  
 کشت و سه روز فارت کرد و بعضی اکه بقتیر سنا سپیده بودند و خزانین و غنائین امال سجا بر و در محامره داد و پس فرود را کاس

موسس سر



برضا و باوری غائب و ناوی میماند و امر و شوکت و مهتاد و در صفت و اعتدال و با ضعاف منتهی است و در حدیثی آمده که این سرخ و سفید  
 است که در این زمین است و در حدیثی آمده که این سرخ و سفید است که در این زمین است و در حدیثی آمده که این سرخ و سفید است که در این زمین است  
 بطریق اجمال و ذکر ملوک معمر با اتفاق سایر امام معتدل ترین بقاع دنیا و نزره ترین رباع عالم و بار بندست و در حدیثی آمده که این سرخ و سفید است که در این زمین است  
 از قی من الهواء و هوادها اصفی من الصفاة و زینت عرصات آن شهر رفته در زمان و در آن مکان کانهن ابا القاسم  
 و المرحومان بعضی معتقدان و تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو الهیثم را بر اهل یهود از ریاض فیما بین آنها  
 الا نفس و لئلا لا یحین به عام کهن سفلی خوست خوست رحمت شامل الی می سبط او را بعضی کوهها را به سبب ساختن کوهها  
 اعتدال و لطافت آب و هوا از کوهها که از قله آن قله ایستاده و در آن قله ایستاده و در آن قله ایستاده و در آن قله ایستاده  
 شدی و خود نزهت اطراف و لغوت هوا و آن دیار با الوان لغت و زرد و سبز و مهتاب و فخر از شرح بی نیاز است آدم  
 و قوت و شمار و خاک و کبک و قطب آن قله و سبیل و عود و صندل و کافور و مندل است عین شهبش فصلا لیم و نیل لغت  
 عالی و مکنونه عالم خاز و در مده صحاری معتدل ماده الحیوة و معاینه با صنعت و در خون معالجات سنگین است و در هر آن  
 جدا و کرده موسیقی و مبراج تجاره آن نمود و حاصلت کبک فی طافات بر جوش از تاثیرات انجم صفت طراوت و عافیه  
 انقضای هم لغت عدوت و در بعضی نسخه ها سواد سبب و در بعضی نسخه ها سواد سبب و در بعضی نسخه ها سواد سبب  
 سلطانی و بخش مانند عقرب و لعل خسار و لسان نور بخش روایا و اسباب سبب کان زار اما مضروب و خرابین و در فاین  
 اکان دریا و پر که بر لکن مستغوب اشجار و اید تفسیر و طبیب و سنا تم هویش بوی او در طبیب رخان شاخص طوطیان شیرین  
 و نذر و ان ریاضت حاصل و مسان خوش خرام طبیعت اگر نشان جان در بلاد بید و چند عجب مار که بر جان جان بود  
 و اگر کسی این صفات مسامحت بر کما و ز صدی حمل کند و کاتب را منظری میزند و بعد از آن معانی نظری از خاطر خود  
 استغناء نماید مکنی که این لکن آدم لی هذا العهد از افق شرقی خاداران تا قوس غربی فیران و از سبب طوطی  
 شمالی تا قوس طالع جنوبی زرد و سبب و بصلای و طرائف با نجان نقل میکنند و در عرض آن خار و خاشاک و گل و سکر زره و انواع  
 عقاقیر می مانند و هرگز از آن دیار بصاعت را ز هیچ موضع نرفتند الا ماشاء الله هر آنکه این حکایت را از اطراف  
 و اندل بن اوصاف بود انصاف انصاف استحقاق شمر و مع بدیهه خاشاک و الشاهل اشاع عرصات آن کجاست  
 که در آنها که در بعضی نسخه ها آمده است و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم و صورت معروضه زمین که مساحت بیطوان بر آن  
 هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نامیم هر چند زیاد و مناسبی با این کتاب ندارد و اما  
 اگر مصلحت از نسبت فحمت آن ممالک با مساحت ربع مسکون معلوم کرد و سطح کره در زمین دایره مشرق و مغرب و دایره نصف  
 النهار که هر دو بر دایره قائمه متقاطع شوند چهار ربع مساوی تقسیم میکرد و ربعی شمالی شرقی و ربعی شمالی مغرب و ربعی جنوبی شرقی  
 و ربعی جنوبی مغرب و از این چهار ربع ربع شمالی شرقی مسکون است مثل ربع اقلیم و از این ربع مسکون نیز آنچه موقول در بعضی  
 نسخه ها آمده است که در بعضی نسخه ها آمده است که در بعضی نسخه ها آمده است که در بعضی نسخه ها آمده است

نصف شمالی شرقی  
 ربع شمالی شرقی  
 ربع جنوبی شرقی  
 ربع جنوبی مغرب  
 ربع شمالی مغرب  
 ربع جنوبی مغرب  
 ربع شمالی شرقی  
 ربع جنوبی شرقی  
 ربع جنوبی مغرب  
 ربع شمالی مغرب

وصاف

چهارم

شمال از غایت سرماه مغرورتر کاره جیران نسبت با نود و آنچه غلیظ بظرف جنوب کفره از فرط حرارت محرق همین سبل است  
بسیصد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت سموم و بیست هزار هزار و صد و چهل و سه  
و سیصد و بیست و فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و سیصد و بیست و نه هزار و نصد و شصت میل باشد و چفت  
هزار هزار هزار و نصد و بیست و نه هزار و نصد و شصت میل باشد و چفت  
هزار و دو صد و بیست و چهل هزار و سیصد و بیست و یک هزار هزار هزار و چهار صد و بیست و پنج هزار هزار  
و چهار صد و چهل هزار و سیصد و بیست و یک هزار هزار هزار و چهار صد و بیست و پنج هزار هزار  
اگر امانت اند و درایت نفیض و تکساف اخراخته برین و چلقه برافاده که طیبیا را رتد کهور تا خط کوم مقدار سیصد و فرسنگ  
زین است و یول از سبزه کبالت تا حد بسیار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و سواکت صد و بیست و پنج هزار پاره و سرد  
دیست و مالو از هزار و بیست صد هزار و نود و بیست هزار قصبه و دیست در تعداد ده و تا تاریخ میان این کتاب سی سال باشد  
که پادشاه مالو استعدی ریخالی الاکین والتمناه اولاد سلطنت فرود کرده و در اول خاک زمین شده و میان سپارد و در ریضا  
مناعت کرده و کشته و بعد از مجالد و مقاتله بر یک طرفی با از ممالک بدست فرود گرفته اند و هر سال از شیشه اطراف هند  
تا من مبرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده که باس غارت میکنند و هیچ تعداد بان راه نمی آید که جرات کتب  
هم علم است بختا و پیرا پاره و یه و شهر است تمامت سمور و ابالی غرق نعمت و سرد و در فضول اربعه درین و با بختا  
نوع کل زمین بر بار بیت زاحمال هو حکم جانور کرده اگر بزرگ قلم صورتی کنند کنار و العجب دیگر انواع ریاضین  
در مابین نطلب موجود باشد و همچنین بیت دی و همین و آذر و فردین همیشه پراز لال جنبی زمین بیوا خوش گوارترین  
پرکار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت حلات شتوی را بنده است آنچه که ششم نام پاری است میکند و بعد از آن  
و امساک آن حمارت صیفی آغازند و از ترشح ناز و پراثر بیت دهند و ناک و ناکت گرم درین مقام در سالی است  
بر در اعصاب تر صیح یا در وقت زمین تعدی باشد که شجره لعفن چون بسید و چارچ او و دوشاخ کشته شود و سالها متواتر شود  
و اگر فارغ دل باشد که هست بر استصفاه استغرف کردن و از معتبران و سلطان اجبار باز داند و در کار خلیق و یقین  
و تبصر صرف کند از راه عجیب و غریب که طرف ارمان و یا استغنی نتواند تا بدان چه رسد که کتاب بن سطور از  
هوس جرسب الکلام و بیخ کلامی کل ادبی کافی و با و استغنی از هر کسی استغنی کند و اجبارا برای اعلان صنایع  
و اطوار بدایع ناقصا بی متاقل از استخراج و تکمیری واجب داند و الفیاض علی الباقی تا مبرع عرشد آن از حد کوم است  
خفته سلا و رقریب صید فرسنگ ساحل و طول ایشان پادشاه خود را و بزرگ و مریست این لفظ بمعنی خداوند دولت و سوسه  
نظارت قبی زمین و ما چین و در واقع بصنایع ملا دهند و سنده باطن برکت که آنرا حکمت گویند لغتال انجال بجزئی بجزئی  
علی طلوع الیاد استقامت اصل باشد و معموری جزایر مجرفاس خصوصاً و زیب و رنگ و بوی و دیگر بلاد و عمده از عراق و خراسان

کلیه

تاروم و فوکت ازان حاصل و میراث کلیل هند افاده درین چند سال دیو سینه بندی بود سه برادر داشت هر یکی رطبی  
 استیلا یافت و ملک اعظم زبان السدی تقی الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی در تمامه اطراف پرتغ که طرف دریاچ و ساحل  
 لطائف آن جلان میکند و دل بساج بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فنن و ملی فنن و فاعلی که هنوز  
 خطب او قابل است و با وجود او قابل فنن نه بر روی ارنانی داشته و نوبت سه کانه درین مواضع مرتب و مزینت کامکاری روز  
 موقوفه و مقترک و سینه که هر سال هزار و چهار صد سمرقانی و بیست و هفتاد و پنج **البحیل** فی اصواتها که در حدیث چهارت است  
 خوش قسم و سیاه پهنه یار و سمنه سر خاج شکرک بزا و سایش و کلگون کوز و دیزه کیو و پور برام کور و دخت خسر و پرویز  
 برام چو سینه چون آب شطرنج بی برنه از خانه ملک اسلام جمال الدین و تجار و جزیره قیس نزل که دو معبر سامند و خرد گد که  
 از سبزه جزایر فارس قطیف و لجا بچین و هر موز و قلنا و غیره با معبودها که نول کنند و هر یک سر سب را دوست و دوست دینار  
 ز سرخ قیمت معین شده از قدیم با بیشتر اکه اگر در متالف کما اقی رسد یا چند بر سقشود و عرض آن خرسازان با و شاقه  
 باشد و از معتبران رویت است که در عدالت ابوبکر هر سال ده هزار سرازین مواضع معبر کنه است و آن حد و فرسایندی و بنا  
 آن که دو هزار هزار و دوست هزار یا باشد اکثر آن از فصلات حاصلات موقوفات تجانه و معاهد جاری که وقف اند  
 کتایش و معاهد آن کفر و غیره و با حشمت قبول حالت رقی که بمول اموال خزانه هیچ تعلق نه بشی و طرفه اکه چون بشی از آنجا  
 در عرض تقسیم سیران و نخود و پنجه در زمین چند و شیکا و بچو شانه بخرید کند قیمت کس نوم و غراب ر شکر و او با طوبی  
 زجیفه خوراد و در غراب است در خور طوطیست نزل می کند و سکر بر کون خر که کند و لوزینه بجا که کند و در چهل  
 روز عقال و شکل نماده در بحر قسطنطنیه بنده و در چهار دهت سعی نماید و بعد با سکه کام حاجت بی رعایت شرط جهام در  
 رکوب و رسوم فرودیت جنود هند چون دیوان بران مراکب و هر یک بران رفتار سوار شود بحسب اقلان و اقل و سینه با سینه  
 و در اندک زمان منیع علاج شود و قوی منزل و فزه کابل و شیط که دن بل تمامت محبوب و سخط که در دوران آب و هوا  
 ازین سببان که بیکر که بی تازیا در رفتار تازیا و در غافلقرن **لا بدکم من السوط و انکان بعبد الله** که اتفاق تاجی اقد نیک خیر دنیا  
 مستحق باشد چنانکه شایان رکوب ندانند اجرم سال بسال هبتاج ایشان با سان منجده شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را  
 مستحق باشند و هذا **حکمة المیسة لا غیة الا لله و لا هو الا هو** مستحق محبت اما نهی است که مشرقی را با سینه  
 بصاعت مغربی هبتاج ظاهر باشد و مغربی را بسا ولات و با مشرق رفتار با شمال محمد در خجالت انواع صنایع حبس جبه  
 جنوبی مسقط بر اقصا و قناره و غراف شمال موقوفه و آنم در این این بلد رابع بود که **لا انسان مدنی با لبطع** و غیره  
 مصحح و سینه است انسانا **لا تکره** شهر سینه استی و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 از ملک اسلام جمال الدین و آید است که هفت هزار سکه و محمول جواهر بار و زرسا و سیم نایب برادرش رسیده و قائم مقام است  
 و بر قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دایره است و اتمت و نعمت و هبت و شمشیر یکی جولا با وجود آن

مکان تجارت در امارت که مثل غارت گفته اند تا حدی که بعضا غارت قبیله چین و بلاد هند بعد از آفتاب فرض چون عرض مجبورند تا  
و کلا و کاشکان او خا هندی همچو خردی و سنج و شری نوازند و چون فغانین و بعضا مال مشبه با آلات خاصه و تجارت طرا  
و نوازند و بار بدو تلخه قیس فرستند آنگاه نیز بیخ آفرینند را حضرت نباشد که معامله کند تا نواب ملک هلام آفتاب جناس کند  
حسب اعتبار قماش و ربیع و در هند پس از آن هر چه لایق معامله فرضند و بکشند طرا و آفتاب تجار را اجازه خریدن و هند و بواتی را  
و پشت سفاین و دوات بجز ایربج و بلاد شرق و غرب فرستند و با ثمان آن اران مواضع بصناعت و صنایع قماش است  
طرا این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که با زارکانی بصناعات از اقصاء چین باورد و در قضا و معرب  
صرف کند در جهان نشان مدها و مذمیت از خطر خیز و خطر زبر که سود و چیل برگیرد و کبر ترسما و خطر با زارکان چون علی  
قدر و با هست و ذکر و نفاذ و امر و بسطت هشتم ملک هلام جمال الدین ملک اعظم تقی الدین و در کابل و هند با صنایع این  
پیشتر ملک آن اطراف بمولات ایشان متعاضد و متطاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء طاعت و مقدمات متراودند  
این کتب در شهر سوسه سبع مائه از زبان ملک اعظم فتح الدین احمد بن ابراهیم بن محمد سلطان علی بن هیرالدین مؤید و  
تقصی اسکره و سپاس طایفه از معتقدان او در مدینه اسلام کاتب را اتفاق نشاء افاده بود و درین موضع ثبت کرد  
سلام یحیی بن قاسم القمائل و بشیر بن قائل القمائل و یحیی بن یزید یاضه الزاهریات تسیم الصباجات یربنا  
القریبل و نشاء بنی عنان العز الایمن کجمع بین الشوق و الشافی و یسطر اللوی بین الذخول  
و یحیی بن رجه انشا و نفاذ و تعف و نهها با انچهها من جنوب و شمال تقمیر بدلاج و محامد کقطع من  
مطوف الوبی معطره الصناعاتها غیر علی المقام الازیع الاعظم و الوضی المقدس الکرم  
السلطان الخیر الاعظم مالک رب العالمین شعر منیه مفید و منبه فادیم اذا اخذنا لیسف الصهل  
القلم الخاهد المرابط المویذ الطاهر المصور الی نفع الصور صاحب الخط المورق من مواهب الملک الخیر  
فایم الاعادی فایم الادی حازن المانز المیکه الذی ادعت لایامه و نواهی الحکام الفیکر  
الباذل الخلیل الباسل الساجل الفرو الهام الخیر القفا و لیسف الوغایب التدی نایح مقارن الاکل  
شعر شارین المعانی اوریع الملوته و اعدهم اربع الصنادید و افضلهم حاوی اسمیه الفضا و نایح  
الشهور و بی مشارق الارض و تغار بها حافظ بلاد الله و عباد عباد من سفید الصعقه غیر الظلم و یسیر  
جهاده و اجتهاده نایط الخلفاء المجتهدین فایم الخلفاء المبررین الشار الیه فی الملوته اذا فعل الکلام  
و القاهر الذکور بلعالم العادل علی وجهه الدنا و نایح احواد النابر شعر عاری من العار کاس من علی  
بینه و حق عاری من العار لازالت و نایح اما لیسف البطله ممرعه بنوادی نایمیه و هو اطل احسانه  
و قلوب عداء الدین مریعه بسیر کایم و سیر عیانه و ما برح من مهول انصافه کدر الدهر میده ک

ایجت

میرعه

جواب مکتوب متقدم

أخبار الملوك الأدهم جمال الحق والدين عصمة الإسلام والسلمين أدام الله بدولهم عظمة الملكة الحفيفة  
 ومدد باسئدوا وأيامه ظل الشريعة بعد المحمدية وما انحصر بهم من النعمة العالمية إلا الطائفة والسند في  
 المشرفة العازية من وسع الرحب وزلفى القرب ولطف اللطائف وانها ما ربح العواريف  
 فمؤيد ما لبسها لك تعاد إليه بخدا فرها وتفر برحمة شهادتي بدية وحموها له وتوفيرا  
 قائلت الألسان في لحيته وعنايات سابقة في الأزل وأفضية سماوية أن يد بها نعمة هذا الملك  
 الحفيفة وإفادته متارة العالی النيف وما وصل من انحصارها النقص وما عوى وما نطق كتاب نقله  
 له عن الهوى إن هو الأودج يوحى ولقد نبته به الأمور عرها واستكفي فيها عمرها وقد ارتد  
 التوارق ولقد تسبب الفوارق شمر بصيرت يدي الأموال حاسل من الكسل ما لا يحل لهم كاهله  
 لا هو في الدنيا محل نصيبه ولا عرض الدنيا عن الدين شاعله ولقد هزنت لذلك فرهه الغيباط  
 كما اشترجت البارج النضر وحصل لنا به نوره كيتوه من دارت بها منته الحضر وما هو إلا  
 آهناة العارم للجناب ولنا وللإسلام وما أوتى الملك الأدهم جمال الدين بذلك وأية البركة  
 الملك والملكات والممالك وقد وصل البازي فماله من طائر ميمون ومن أفداه فما أوفعه  
 على الأراض وأرشد إليها وأهداه مسفوعة بالعبادة السامية قد راعى الغيال السخفة أن  
 يكون الثمنا لجانها وسرحها الهلاك وأن يخذلها من دبيلج الرزوخ السرفو للقطعة والجلال  
 ولقد كل لسان العلم وحصر عن حصر هذا الطول ونقد المقال ووصل خاد منادى للدين  
 ذكوان نايير من محاسن انعام الجناب واحاسين كراميه ما نقض له الحيا طرفه حياء ونجل الرزوخ  
 زبانه فقوله بالفضل اخينا الأرياء فازدادت أسباب محبتنا للجناب فأكدنا وعاد نوب المواولة  
 جددا ووقعا على مکتوب جناب ليه بحق أنه قد حصل بازيتين اخيرين فكيف تسبيل للمصير  
 بين الحسينين وانجز الشيخ العجيب الكبير المنيل النبيلة لتبيل شرف الدين برهمن بن الحسين الخواص  
 المذوق حصره الجناب عند وصوله الى ابوابنا باجندا والجناب عن شغور واية تركي ليلادون  
 الجهات الحارة لا توافقه ولا تكار فرفقناه إذا كان أيام الشتاء وحصل صدر الاعدان ان شاء الله  
 وحق ايضا ان الجناب ودعه ان يعرفنا باربع في تلك الجهد من اجناس الكيور ما ليتم الجسر واه  
 الثواهن وان ان رغبتنا الى ضد يربى منها حصلت الجناب وصده فما عرفنا بكم سبه وما ان  
 بعيم كرمه ونحونا ان يكون العنايه الى ذلك مصروفة والهبة السامية الفرية عليه حتى جعل  
 مؤنوفة فان سماعنا للذكر هذه الجوارح الى الرزوخ لها دعانا مصير والاذن نمن قبل العين اجاننا

الأغراض

جواب مکتوب مستقدم

وصار لنا نولع بما ريسه الصبيد والفضي اذ هو كالحرب في القياس الخبيث وانتهى بالفرص وله لئلا في  
 اوفان الظفر وما يشبه الصبيد اذ انقهر وانكسر الا بالظفر اذ انقهر وانقهر فذلك لا يولع به الا القوم  
 العربية الابنية والهيم الملكية العلية فان حصل الاستعاف بالانعاد من اجناب وما طلبناه فهو كذا  
 من معرفة عرفناه والمكتسب من اجناب ان يكون المواصلا مستمرة وقاعدة المراسلات مستمرة  
 وبها صفا يا من ايا الورد واستصفا الحجاب لقرب المناجاة وان حصل البعد بعرفنا احوالنا وما يتاليه  
 ولا يحرس ويتاليه واما الاخبار فليتنا فان الامور حارية نجد الله على المراد والكلية متمثلة في البلاد  
 والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هبنا لنا الانبساط  
 وحق المراد نحن شاكرين لا الاله معترفون بتعاليه وهو حسنا وعمرا لكل كنهه وسعبارسته  
 سبحانه والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي وآله الطيبين الطاهرين وذريته محمد حجة سبعمائه  
 اربعمائة هـ كتاب مکتوب مطروحة مش جواب بعض من طرقتهم في انهم قد بدوا لاننا الساحة العاليا والخضرة  
 اعظمي للسلطان العظيم والمليك الاعظم كاشفا لثمة ملاذ الامة بحج الملكة مؤيدا لسلطنته فامع  
 الجبارية فامر القباضه افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء الفهم الرفقاء الصبيد لثمة صاوا  
 سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا عتق سما الجلاله لثمة غايه البساله الفضائل لواليه  
 انوار على اعاد به شعر عارل الردي نامي المدى سادى التمدى سيف العدى وسوف كل الواهب  
 الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من نبيد الملك الحق النبي عونا لاسلام ومعين السليبي حامي الضلعة  
 الموحدين مانح الطغاة المهددين عزوا تام الملوك والاكاديم والاعمال طرازا كلام المالك والمكارم  
 اول ملوك الخاضعين واعدك عظماء الشرفين جسيدي الزمان في جلالته اسكندرا المهدى ابا ابيه  
 مقبولا الايدي في ابا ديوه وبنده مطبوع اوتوه وان فضفته وعدله ملقب المؤيد فابوسخ مدح مقيا  
 محسن فاخترنا ولقنا والحري في مح مساعيه بوفو النصر والتأييد معوره وصافاها ايجال الافضل  
 معوره ورياض دولته العرا لاجناب العواطف مطورة ودرامات ايضا ليميراج الظفر مشورة والماله  
 ومباغية في العادين محضلة معوره وما برح شريف رايه بقومينا دانما لك وصابت نديره يقف  
 يتاد السالك وعدلة البيه على اظلم الظلم عن صحرائه الا قام وقض جوده بزوي على هاطلة الزمنا  
 مانالا على حجر الفلت عفو القربا ودارت في الارض كاسات لوز العيين مع حلو الحديث بنا ويقول  
 هانف القضاء عبر داه ظلم هيتا ميريا بينه وديبه انا بعدتكم من اجناب الملوك خصه الله بكل سائر  
 وحناب ووصل اليه ميا من كل دعاء حجاب بموديات مثل الاله متواليه عن الصلوف منعاليه تنلوا

العربية

مصدق

در جواب طلب صباح طرب

سؤاله

سور الاخلاص كما يحيا الضحى على الامان وادعية صالحة فاشحة صادرة بلسان الوعد والوفاء ونجات همتها  
 فيها انجات الطبع السليم وتطهر عرفان الجدل عن حبين الماء العين وزلال التسميم هذا ولا شينى والاد  
 لتباع من صفوا الصفا فاه وخلص اليتيم ويحضر الوذا وصرافه الرضا بية الى ذلك سوله واخر ما موله  
 اعنى الوصول الى الجناب الاعلى الذى هو مصدر الامان ومورد الامان مصعب يحل عن التوغل في الدنيا  
 والاعتناء بالعبادة فان تبيد المرات والكرامات ناظره في مرات دعواه بلا مازا ويزعم عن فوس  
 عبيده واما لذلك المرات فلما شرفنا حاددم بطوره هي ما ظهر الاماني وانه من نفوس ماني  
 الفاضها اصلب للفاو من الحماط العوانى والعابى كعمل الهمة وفك العاني متعينة لطافت و  
 تنانف وعواطف وعوارف كالماء مساعا والبال فرانقا والعيش زفانقا والامان بلا عاكما كما مرج او  
 نيك الانداز المكيه نانية ابراطيب الكرفان الملبكية وسمر فكان مكان العين من فرط عزة وحل محل  
 الروح من حسن موقع سجد لله شكر وحمده وحدا وقال اخض ذات الشيطان المعظم سيدا مكيه  
 الجلباب مجوده الزباب وسعاده معاده في كل حين والدين وطايفة صافية المشايخ ضافية الدلع  
 بكل زمان وهبنا له الهبة السلطنة واتهه الاحشاء منقصة الى روعة السيف وبراعة الافلا مضد  
 لزال كذلك فادامها الله عليك ومدد اضاعف هذا لك واتا الاشارة الى الحصيل منقوس وعالي  
 الطاريف احنى الصيده في اطوار الاطوار فدنقنا ان لا يصح فيه وفك سبهوا الشيطان بما يريد و  
 وبصبت شاكلة الصواب فيما يوزنه ويورده واقول نائبا لا يخفى على جلي ابيد الذي يور الاصابين  
 سبط نده وبارائه ان سبرات ايام الشتاء في لجهها والحارة وبارها اصربه من نجات هواجر معصية  
 الصبغ من سكرها الفير ومقارها وكيف وسبائك الثلوج وياضها وماء القواصيل في شوهن الجبال  
 حياضها ما لتهير بنبض وفي الثلوج يبروح كان نوح محورا صر بهو لخر نديم وبارنا ما لثسبة الى الكا  
 عشا الاصيل يهوى بحجرن الاكاد ويكندها اظهر كاد ولا شك انه لا يواضه ولا بكاد ولكن الحار  
 يحصله لعل مبان تلك الدلة الظاهرة التي تزل الظلم من السماء وتخرج التماك من الماء توري  
 بها العخر الجامد وتزين له العخر المار وديبغة امن التبر صافي التبر فوم القوام والحوالي فزين  
 السلامة والعوانى وبصدد ذلك ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطير رباب المهار وروا  
 في علم الوسف عال عناد بل باض الايش وبلايل كباين العرس وسماهم اخضلان الغدس الذين يتكلم  
 الرخيمة يروون الزهرة الانبنة وبالطف طباعهم وحسن انفاعهم يثوبون النفوس الفانية  
 كل واحد منهم المصورين ذلزل وعمر والغزال نالك وكبر صوما اباي وشهد بصدره المناز والاشا

الادكار

المفاصل

خبرون

ذکر و ملی و سلاطین آن

یَسْلُبُونَ يَطْبِئُ الْأَعْيُنَ وَرَبِّبِلِ الْعُلَمَاءِ مَرَّاسِبِيلِ الْعُرْوَانِ لَا يَتَحَرَّكُنَا لَقَلْنَا الْأَعْلَى الْأَعْلَى صَرَبَ ذَلِكَ  
 الْأَصُولُ وَلَا يَنْتَهِي الْقَتُوبُ الْكَامِلَةَ إِلَّا عِنْدَ الْأَمْعَانِ فِيهِ بَلَدُهُ الْأَوْصُولُ وَفَدَتْهُ فِي عِلْمِهِ الْمَكَاشِفَةُ  
 وَعَيْنُ الشَّاهِدَةِ إِذَا تَلَقَّه نَطْقُ رَوْحَانِي وَالْإِسْمَاعُ بِالتَّصَاعِ لِلشُّفُوسِ سِرِّ سَخَانِي لَا يَصِفُهَا إِلَّا سِنَا  
 الْوَجِدِ وَالْحَالِ وَيَقِيلُ بَلْ يَكُلُ فِيهِ الْقَالُ وَالطَّعِيعُ الشَّرِيفُ السَّاطِئِي بَوْرَهَا لَيْعِمُ الْأَسْوَانِ الْفَرْزِيَّةِ  
 وَيَكْمِلُ اللَّذَائِبَ الْعَرَفَاتِيَّةَ بَلَعَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى ذُرُوفِ الْعَارِيفِ وَأَقَاصِ عَلَى نَفْسِهِ الْفَائِزَةَ سَابِيبِ  
 الْعَوَارِيفِ وَمَا وَصَلَ شَرَفُ الدِّينِ إِذَا هَمَّ نَالَهُ الْمَلَايِبَاتِ مَكَارِمِ طَبَاعِهِ وَكَرَّرَ عَلَى مُنْفِصِ  
 مِصْبَعِ أَعْدِ ذِكْرَهُ أَنَّ الْحَلَاوَةَ فِي الذِّكْرِ تَمَائِلُ قَوَائِلِ أَصْطِنَاعِهِ وَمَا كَانَ إِلَّا كَالصَّبَا بَيْسَرُ قَوْلِهِمْ  
 الْحَائِلُ وَكَالضَّبْعِ الصَّادِرِ فِي حَيْكَةِ عَنِ بَعَانِ بَابِ التَّمَسُّسِ وَهُوَ صَدْرٌ قَائِلٌ نَفَقَتْ كَأَقْبَلِ الْأَعْرُوسِ الْبَدِ  
 أَنْ يَلُوحَ وَمِنْ الْمَيْلَاتِ نَبُوحُ وَالصَّلَاةُ عَلَى التُّرُوجِ الْقُدْسِيَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ مَا لَاحَ بَدْرُ وَفَاحَ زَهْرُ  
 نَاعِ طَيْرٌ وَسَاحَ فَكَّرُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

ذکر و سلاطین و ملی بطریق اجمال حسب تعلق این مقال و بجز بلا و جنوب در شرف و مکانت مثبت و اتمام  
 و دیگر جوابت چون جراح و عضا نامت مکان انجامه مسلمان بان اعتماد و متعا و بر رسم عز و جود و حال حاکی از تسمیه سال و بجز  
 مثبت آن واهی طبیعت اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر طواف تسمیه و ریاضی اطرافش مقصور بر طواف تسمیه شکر می جای  
 افزون آن تسمیه هزار و عزمه منفتح تر از ساحت اذین تسمیه و وارشا بیدر بیان بر حسب آنکه مشا بدان تقریر کرده اند  
 از طرفی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از چ آب حیاتی است و آب جلیم و آب لمار و در استخوانت  
 و استیج میگذرد بجز آب است میان که جو دلاهور که جو سوذره که با و در چاندرد که جو کز جوحت مولانا جو جاسی سستی  
 تمام تریزه سامانه مجتبر لکران کاکو در و از طرف دلی چون تو غل میشود بر این طریقه هستند بدین منوال عوض بدو در که مکتور به  
 سرتک است لکره و ت و هر یکی از این مواضع چسبند پاره و پیشتر است و قلاع حصین و واحده و قصبات و نواحی معمور چو  
 زیاده از آنست که درین مواضع خیال تقریر آن توانست و زبان خاد را تقریر تفصیل آن گشاده درسته ای عشره حسنه بر سر شاه  
 ابن مسعود نسبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین گذشت لهذا لفظه چنانکه عادت این روزگار فرات است مذکور  
 و باز او بهستانه علاءالدین حسین بن حسن بن اول ملوک غوری و می خروج کرد و مملکت بدست فر گرفت باز بهرام شاه گری نمود  
 چون علاءالدین بر عزم املا داد و حرکت آمد بهرام شاه فرمان یافت و پسرش خسرو شاه کلاه شاه بر سر نهاد و او را  
 سقاوست علاءالدین بدست سرخویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاءالدین غزنه را عارت و قتل فرمود و آن مملکت را  
 مستغنی شد و در و ملی مقام ساخت خسرو شاه در سنه خمس و خمیسین هجری هجرت کرد و ملیت چو چو ترا شکست که چو چو ملی  
 خمس و خمیسین که و یکبارگی طبع از دولت غزنویان منقطع گشت علاءالدین برادر او کان خود را با اسام بن حسن بن غان

کند

ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر حکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک تا بغاوت در وقت  
سلطان شهاب الدین غور آمد در حال بن دویمتی زول بزبان عامه روایت رباعی لخواصه تا چند خرمی غم و کشتی با بجا یکسان  
ای دوست نکل خارجان بر لطیفی را درود بگردد و عیب نیست که نیکار جهان تا زمان سلطان محمد گشت که در شهر شوره نشانی و شام  
بر دست چند بود فدائی گذشتند قیمت او نیز گذشت این کدنگاه دانگست که گذر و بر این راه چون طوما را با عیال و عیال  
منشی جلال میمان رسید و خلقی داشت قطب الدین بیک مملوک او در حکومت متعطل یافت و غزوات بزرگ و کار با عیال و عیال  
دولت و تیسری گرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزند می بریند داشت عدلی پیش نام جامی قطب الدین بیک  
گرفت و سلطان شمس الدین بندوستان در اقطاع کشمیر آنها شہت یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعری چون  
بیتابند و هو فانیع و موتین یثناہ و هو مفیع لہ یفخمان جاد بجواہر سحیح و کثری ذالما لفاظ نجاہ یزعمع  
مذنی مد و حمایت سوزہ محکمات می قطب الدین سلطنت او را بر دست و بسالت می حل جن ایالت با بھار رسانید چون از منزل قاف  
کوح کرد زوی و سپهر و قتری ما مد جلال الدین ناصر الدین و بنیہ ممالیک اوالغ خان و قلع خان و سکن خان ایک خطانی  
نویگت و مرد و شمس عجمی بر جلال الدین غلو کرد و مذقوق فی نعمت بکفران تجارت نموده را و بر دو خواست سپرد و دم سہیل  
و استقلال ز جلال الدین کریمجی در شهر سنہ صدی نخستین توکانہ متوجه حضرت مسکوقا آن شد قلع خان و بکر خان از نالغ خان پیش  
شدہ بر عقب جلال الدین روان شد پس نالغ خان پیش جلال الدین سلطان رضیہ کہ شیمی بر نصیہ داشت بجزت سلطنت مکن  
و خد و راق و فاق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از نظر مسکوقا آن در بارہ جلال الدین سیور عیالیشی بیسایت منسل فرمود  
بر نالغ و او کہسانی با دربارش کرد و راند و مدد و ہند و اورا بجزوہ ملک موروث رساند و کلارا از ازخار و خاشاک بر شا  
ممالیکت آن ذاتی خیر و نیک صفت دارند بر اسکر و دست جلال الدین مزجت کرد و سالی با و با اسکر می نام مصاحب آن  
تا ولایت جھلم کہ سرحد ملی بود از آنجا پیشتر نرسند رفتن مزجت کرد و مذ پس جلال الدین صد و دو کوہ و دور کوہ و مسودہ را کہ این کوہ  
بودند و تصرف گرفت و بجزوی از کل ہند را آخر شد گشت بلیت آنجا کہ مرا دست رسد نیست مرادی و بجا کہ مرا دست مرادی  
رسی نیست بعد از مہ فی النالغ خان سلطان بنیہ را از فرار سخت در کنار نقیم الخیر بجای او قیمت از خاک بر کوسن  
کہ سرزمین آن چشم بکوان بود و نالغ خان از خاک کہ صلاب کبی ہم را بود از بسکہ خفا نہ در رسد و سکنان پس اما در نظر الدین  
کہ خرد و رفید و زنجیت ثبت کلا سلطنت بر سر بنا و بلیت جاہرا چین بہت ساز و نہاد زنگیت بستہ بکہ بکہ بود چون سال  
باہر با کلمہ سلطنت فرمود و دست و حکم رد قبول بارہ نالغ خانی منوط بود با عرق مذ کہ چون حق و حد و نالغ جہد برین امر است  
نا بصر شد و اما در وقت قبول آورد و دویمتی کاتب حسی حال بد بلیت ہر روز کہ چرخ فلک بیدادی ہر طہرین مذ کہ از او  
این شاہد ملک خوش عروسیست ولی ہر روز در لغز گشت و نامادی النالغ خان چون عرض ملک انصاریان یک کہ خود بر سر  
سلطنت فرسی نا و اورا سلطان غیاث الدین لقب دادند و در این و شکر در یم ضبط و قید فرغان آورد و برین حال نیز مذ کہ  
کند

دہلی

کہ در خاک برآمد کردن جمع بست که کوهک کت برکش در عباد و رام جاو شد یا عوس زود سپید بود ملک و کما عرام او را هم  
 گرفت با کوه کت ای اصل فاعن آورد و جواب قامت قصدا می او که در اینست دیگر از اندیشه بود در کشا و یک ناکت فخر ابر  
 لا عسکری لقیلیدیه باده چون تیر پر تاب و از زمین انجاب و ارباب و در انداخت و ذلک فی شهر شدست و تا این چشما  
 حاصل ازین عالم فانی بین بود بعبار چندین سی و کجا پوی موفور و ذخیره جهان با بی چنانکه فرمود ان الله لا یحب کل خوان کلمه  
 پس و ارباب تحت و فسر و مالک بر مالک و لشکر شد و در مراجع استیالات حضرت بلا کما فی ریح بر کتبها رکعت اوله العین  
 و مالک که حاکم سب و نفاذ یافت چون آجا رسید ملک شمس الدین کرت و خدا و خدا و به بخندی بود بطور باوره به پیش او را  
 شتم که گردانیدند و در توجیح حال او مبالغه نمود و آرا چند مملوک و پوچکان بیاسار ساندند و در بچالت ملک فرود کرد از چند نظر که  
 با مات بیخ موسوم بود توهم نموده عازم دلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و کجکند پسندید تغیرت جست و او را فطمت  
 مولانا که سر عدلیت نامزد فرمود تا مجال عدلیت سکر مغول مسدود و در بدین خدمت چند کجا بی موثبت نمود چنانکه عادت بل  
 حسد و نفاق با شایسته صمیم و نفاق که گفتانی لکن فانی او را به مات به مغول تمت نهادند از دلی او را به مات رفت  
 ملک فرود رحمت نمود و از خدمت سلطان غایب میبود چنانکه وقت هاتما اذ انقضیت مہما کجا هر چند استعمار او کرد و بعد  
 می آورد و تعلق میکرد و وزیر سلطان از تسویف و تلف و تقصیر و توقف او در غضب شد بعد و می چند و ان شد تا اگر با واجار  
 حضار او کرد در راه بی مصداق اتفاق مصادف فاعه و وزیر سب تقاعد و توانی در بار است مجتهد تحت سلطان با نوحه تنگ  
 پریشان کرد و ملک فرود جواب او را بزبان تیر شمشیر جوال کرد تا عالی جواز نامه را عدم بروی خواند و همچنان عثمان نیز فرود آمد  
 سلطنت فاذ انزل بیلا ختم فناء صلیح اللذین و ان حال که خدمت درگاه پانگه بود و مزاج سلطان حامل عرض من عرض  
 شامت سب می آورد و زمان فرصت که چون عازدی شندان و بر رسد و مانند شب وصال دلبران زد و کدر و فایت کرد و سب  
 او را به نریه پاک کرد و تسکین عایش و دفع بر خاش شکریا نیز پسری ما رسیده از ان سلطان بود چند روزی بهم سلطنت در نزد بر روی  
 نهاد و پس شکر کرد در بقاع طاعت آورد و مشغول غنا غداه الذشر طوع شرابده و فی بدایه الخانات شکر را ان عیب بدین فاشا  
 تا خبر بود که بیست نان فاعده های وصل در کوی امید تا چشم زویم بر هم آمد تا مذ ملک فرود علی فرود یافت و برکت سلطنت  
 نامتصور و فرا گرفت و ثلث مملکت را بکجا آنگاه و مظهر و است و از شتر عصمت و قری بی سبکی هیت نفس صلاقت قامت  
 صلاقت نفس ضد میان بری ضد سرین بیانی توان و دانش و دین از لطف ما باشد از لفظ او دلیلی و زنده تر جهانی و در حال است  
 بر او را و خود علماء الدین که در جرح خا و تا و بر بیت یافته بود او در و حکومت عرض و بدون بری لغویس کرده فی آنجا استقلال یافت و کلمه  
 آراست بر روی جمع آمد پیش او و کجاست کرد که رای هند را خزانین بی نهایت شتون بجا بر ما در و له تا سپاه است طمع در جملات  
 که هر دو تخلص کرد و در جرح بر کجاست تا بومی که شکر رای بلوغت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند و در  
 ختم و دست کرد و شکر بیضی مع مفاهم و نغمه با نهمه فحیت پادشاهی کوشک نماید و فرود رفت اما در من او بر تیر فاشا

وقال وجدل و زینت ایت علم بچشم سیف و سان حاجت ندارد تو فتح داد و فتح آن مملکت بیست جہادوی میرکت کی  
 اصابت تیر کار بست و برای ایستقا نعمت حیوہ و تفرخ و در اہمیت عزیز لہی کہ ماہ و ضمیر اوست شیرین بختی کہ شد در سگراہ  
 بری داد و نامت خزائن و اطلاق جواہر و نغایس و خاہر سپرد **اِنَّ اللّٰهَ يَبْطِئُ الْعُقُوبَةَ لِيُؤْتِيَهُمْ مَّا كَانُوا يَرْجُوْنَ** و بعد از  
 کہ داشت و آنچه یافت محمول آن نعم نامناہی کہ در و شکر و پاس فضل ایزدی تقدیم نمود و عیان موجب دولت خود یافت چون  
 اخبار علی التراب تکلم فرور رسید رسول فرستاد و بعد از اظہار فرح و بہتاج و مسرت و ارتحاج بر ظفر چہین خواہشہ ناخوہستہ حصول  
 سلامت و تحمیل چندین خزائن با لوان معتقبات استہتہت کرد و کجھو را و مثال داد و چند گرت رسل متوار شدند از وقتن را  
 غدیری سخت ملک فرود آورد قسم عصیان افادہ بالکبری تمام متوجہ او شد و کناہ آب ملاقات عسکرین دست داد و چنانچہ  
 بین الفریقین عامل بود ملک فرور را طوق خرم حمل ماند و با عتقا و حقوق توت و بخت باج نزار آب عبور کرد و سلطان علاء الدین  
 علی الرغم میں تمام زمین خدمت را بنوش بوسہ بجز کرد و ہنید و در باب تکلفات گذشتہ تکلفات مستحقہ نمود چنانکہ فرزند خلیفہ  
 الزہم اواب نمایند پس لفظ بنشدند و ہر کونہ حکایت متداول شد سلطان علاء الدین کی را از خون شہادت کرد تا در شام چون پیش  
 ہندی بعبیت پریشان کرد و اربلا دیکی پیش زخم او زد و کین برآہن دو بلا و خند پریشان سر او را از صاحب است کرون و دو کرد  
 فی بل بست متوق سروفا و مردی پست برید متضرع آری ای دل تو دان کہ کما تین **مَنْ قَاتَلَكَ فَاِنَّكَ سَيَقْتُلُكَ اِنَّكَ**  
 موافق بست و زینی این مثل نمودم جمیت کک موری خود و بار آمد قصاص از کتک خواست نزار پس آمد عقاب بن علی  
 ببار کرد و تیر سیاہی بر دال پاشش کرد و صید دو کرد و ون ہم برادر و زنی ارضیا کرد و شکر ملک فرود از استوی آب کشید  
 آن حال ضعیف و قصہ شیخ بود مذامت بجزو شد نہ عالی علاء الدین کی را و ان پیش امر او و جہر و شکر فرستاد و دل مراد از  
 اگر چه کمولفہ آن کذہ دوروی ہست و بصد دست شدہ بدست آورد و چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بہر حال  
 مسعد و متوق تاج و تخت و صاحب شامتی جوان بخت بود خدمت اورا ابروردہ کردن ہنہا مذ از انجا عازم دہلی شد  
 کو اولان قلند کہ بود از تسلیم مطاعت و حجت کشیدند و در کشادہ مجاہت نصیب فرمود و قرہ ہا زرارہ در مخیم مہنہا مذ و تعلیم  
 سکان قلندہ با کام پیش رزمندہ قبول اسرار و قلعہ حصین با در کشادہ و جلدی تھا **اِنَّ لَكَ بَلَدًا مِّنْهُ** و سپہ از آن  
 در مولان بودند ایسا ترا بہلی آورد و ہر دور اہل کشید و دست نازیبیل مال این صرخ محفل و زمانہ محفل ہوشمندان با یال  
 سکنت و ازلال شدہ اند و نامزمان و ہن کشان بر ساطعہ و قابل ای ہا بہر شہنشاہی جمیت انکر دش این صرخ  
 زبوں کش رسال و رشیدہ جہان دون در بہر حال دارم دل و دیدہ و انکہ چہ زخم آن میلا میل و این زخم ہالہ مال سلطان  
 علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بکلیس خود مزین ساخت و اطراف مملکت در نفا و حکم و علقہ کرد و مزید اقتدار محمدوس  
 و محمی بہت و در آخر شہور شدہ اربع و تسعین و ستاہہ قلعہ خواہ شدہ و اسبہ او را شعر **بِجَالِ لٰكِن كَلْبِجَالِ مَوْنِ مَوْنِ**  
**وَمَوْنِ لٰكِن لٰكِن لِّصَالِ** برای تسخیر و تہمیر و با وفات و سہلاب بضعہ قطار چون قطار متواتر ہما رسو تہ و علی کرد و سب

ایضا  
 ارجاع  
 با تکرار و تکرار  
 فرموده و در ان جا

بموضع مذکور  
 ہر گز ہر دو ان جایی نام

و غیر  
 صحت  
 چنان  
 و کما  
 انان  
 انان

تکلیف  
 و کما  
 انان

وینم  
 فی جہا  
 القال

وینم  
 فی جہا  
 القال

دش  
 طشی

دهن

سلطان عماد الدین مستعین که با لشکری دافر و عجمی ثابت در کتساب در جزایر و جماعتی صادق و بی سمانی در قسطنطنیه  
 ذخیره روز جزا مستقبل محاربت بل سبعل جل آن شکر شد و تسویه صنوف ناکرده برایشان زد و بسیاری را اهل آرزو دینی  
 مصعب اذا کان الفراق لهم یؤانی خاسین خاسین خاسین اینها را حاجت کرد و علیهم عشاء و دریل و پیل و الخ  
 لله الذی یتوب علی الصالحات و یدغم جنته الخ اصلا و وصلی الله علی محمد و آله تفریح حال و مائر  
 اخبار نوروز ملک مهدی غازی محیی دین تازی نمود و از نصرت بزوانی ابو مسلم تازی دین پروردگار سوز نصره الله نوروز  
 شعریه و علیه بعد آن یک الوغا اکتل اکتل اکتل علی التواکل پس از خون غاست که در مبادی فتح پادشاه جهان  
 کجیکان چون خلاصه دیا در رباع فیهما ثلث رباع و خامس از تصرف سلاطین کامکاران شرح کرد و ایضا بکلمت خراسان  
 و اولی الامر و خوشان و سپهان و کرمان و فارس و عراق و اذربایکان و روم موسوم بود و در مهابرت آن آثار جلالت امر و انوار  
 قناعت قدر در عدل انصاف جهانیان بود و بعضی که از حکومت ممالک ایجابی عوض مزایع آن جا گرفت چنانکه شکر کلمه شعر  
 بسال ششم و هفتاد و سه زدی تخری زمانه بیت گذشته نازدیک بود که با کوشش کردن برود کیشیده زروق خسرو عادل و کلمت  
 چند سپرد داشت که برکت در جوامع و تقدیم در جلایه حاجت کنت سابق بر اقران است و حق تعالی مزایه دین داری  
 و سخا به کامکاری و شام معدلت آراتی و فایلی شجاعت تازی در نفس نوروز پر و بخت مودع ساخته بود چنانچه ارضی نازدیک  
 و نصره دین حق نصیب تیغ جراح و طعن راج و هست و جواد و ایستام تمام بر روی رز کار بائی گذاشت بر کمال شامت سپاه  
 همت او استدلال میوان کرد و دو پیوسته اولادار خون افاد خدمت اروق میمون نسل پادشاه دشمنان بطرح جلال برسوق پادشاه  
 و مرتب ایشان بنام غیر بسوق و زمان ارغون خان چون کیدت بوقا چنگسنگ ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع خنجر لالا  
 بنقی و کلمت که در ناید بوسط همت مطابقت او روزی با کشت و بصوب بلاد شرفی خان ریز رفت و با هر دو با کرمیعا  
 روز تخریب و شبی که حکمت غالی ساری شاربیا غیر اطراف پاشیده بود و بعد شریا انکرون کردن کرد و آن کشته و قتل بانا  
 چون زال مهربان گشته هوا زد و سینه او خوانان چون پسته رنگار گرفته و چهره قرمز و دای پرده گلی بنفشه شعر و حدیث  
 من الجرم کانتها سم و اولاد ملن فیم جدید کاعیب باشکری تیغ زن مرد کهن شعر عفا بهم وصالون فی اروع حلقه  
 بکل ارفیق القصر بن یمانی اذا استنجدوا لکبامون من دعاهم لای یحرب اعدای مکنان چنانکه در مطرب  
 سیدن در مطرب و خا رجوشان عیش جاش ابعال سبیرا کرد و دود پد کجاه بی خرا شعر منی من شیطانی الشرا من  
 علیه فری قلم کفیل بر فواد بر قصه اردو شاهزاده جهان غانان لشکر کشیده راه غلط کرد و بیورث تازی فرغی افتاد که  
 شاهزاده مردان جوای کام و نام بسته قدیم نام بود نازکوشا مراکب میکرفتنه و سوار میشد و روی بخت می آورد و از آنرا که تمام  
 ظلام فرق میان با اهل فارس و مضارب و تارس ممکن نبود تیر مانند خواب در دید با میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق  
 میکشت شعر بنیدی و نواها و الحرب مظلله من لایسته نواز و الفنا شمع از مملکت تیغ و بنیب

شماره های دیگر

حالات امیر نوروز

و تاج کوش فکات جذر حکم گشت و از غبار که چشم روشن دیده و اگر نمود شعر عجا که انفعالیان فيه كان الجوا  
و عشت و مکتب ان در حداف تقدیر دست مغربی را در کف افق شرق نسا و ششاهمه کا نور بر طبق نبی بر کند صبح موسی و در سینه  
و اعوان فرعون غلام از پیغمبر کرد سینه بساط محاربت فرو نوشند لغای غریقی عقل آده بود و کما و کبیر شد نور و زنا صد و خرفان  
برفت و شزا و کنتو را کجا بنشاند و بر لیمان نام اومی نوشت پس شایر اده جهان که با حادثات سن کند زطر و متهن تن و فرید و  
و همیشه تبت بود با علاج اشکر کشید و در ایگان طویل اتفاق ملاقات افتاد از پیغمبران جان تنان و سمانک ریح اهل مستور و  
تبع تیغ اشکاش و دیده خوشبختی احوال می نمود بیهیت چون شاه کند بر سب چاکش کز دشمن کند از دل چنانش نالش نور و زور دست  
پای آن حله نازد و مثل است که سهل رجوت و شجاعت حریف و وقت شاد تن است صبر و اصل اللبغیر فان الحریف  
و از فرزند تو با لغت من من حق خاوند کن بخار و من قصه مسلمت عن حله قلا انشاعان بر آفت و بگر خوه و صد گشت و کور  
بگر که چمن تبری که است و از کجا تیغ عقرب کون بر آه چنان بندست شزا و قید و پیوست و انظار صدق بچو بندت که بر پیغمبر ماشی فخر محکم گشت  
دیر لیخ شد که دیو و شکر می که با کلا کاب کور مقام دار و بر وقت که نور و زور است که مطیع و نفاذ و شکر سیرت از نظر ایتام او معترف و زود و در آن  
سیلاب خوف و باس نور و زور و لاجان جای شد که اگر مو اشی و آب خوردن فخر شدی گفتندی که کمال نور و زور دیده و انزال  
دیگر بشکری چون که بهرین جگر عیبت خراسان نمود و باز عصبه مجاری دست بسط کرد و جالی طوس را عازرت داد و چایم خزان  
ماصل کرد و در آن احوال زخم تها ل شاشت فنج خوجه البیاری و تم نومه الفطا و ملل اعضاء الخرض فی المقل و زور  
نیشا بوزیم گشت شایر اده عالم شکر می تمام در نظر ایتام امر اقلع شایر اده بکیت و غار ان بهادر و قلع نور سپر اتومی که در  
روح ما توفه و در داده و خا و اورا در ان فرمود هم در طوس عصبه بیجا رطل عرض داد هر دو طایفه از کور و متخاف بگر که  
مخلد شد مذکاه غار ان بهادر نور و زور راجی تو دل که کبر که راه می تب لرزه در بار اجزا و صخره صفا به یاد و وی بقوه مکتب خور و کجا  
قوی نور و زور قایم با تیری ارشت بکشا و در بروی زوچن چوین بهشت ایسی بی زبید نور و زور اده بهت چوب با ساز و مین چوین  
که چوین پوشیده و در دهب را تیر زدی که ادخو جان بزوی پس نور و زور غار ان بر آفت و با زور و بهار سیستان شد و شبر و غار  
و دیگر قصبات را عشت فرمود و امانی را بزراعت فلاح تویس در غیب بود با بک زمان غلات چنان خص پذیرفت  
کچو وار کندم را با چهار درم سیم آده و تمامت طوائف از شهری و شکر می مطیع و متابع گشتند بر شکر کور مغزیه همه و بهشت  
و بر دل و چون آفتاب خراسان مشهور بود و وصیت سلام پیوری و ملت ارانی او مانند صبیح و ذم و لافا نگر و شعر و کتب  
بعضی الادهام بین الکلخاج التهازی دلیل برای تقویت اسلام انکاب استار و در کوب چهار اچون تفرقات  
جان و متبرفات زلفان شمردی و ترواح و استماع بین مانی نمودی شعر و لغت من للمراج القم تحری و انضبت حتر  
و چچی الحجیر و متعارف از ادب و اب او چنان بودی که چون قصدی پیوستی و بطرفی شکر کشیدی و در بیاض نما خیزد او سپر  
نیکون همان بودی و در سواد شب بهتضات را بقا و دل کواکب و صبایح داری که از ماده و در غن فیلدنی باز بود و تمام نمودی

دو وقتی پای در وسط تمام کارها رسانادی که غراب غذا فی مشب حوالکت چند را با طرف مسالکت من کسبیدی گفالی فایله  
 رَضَّ النَّسَامَ وَرَضَّ الْقِلَامَ حَتَّى نَالَ رَحَائِبَ الْعِظَامِ وَكَأَنَّ عَيْنِي بِاللَّيْلِ حَتَّى صَادَتْهَا وَفَجَا نَا طَمَّاسُ كَرَمِي  
 ظَلَامَ اللَّيْلِ عِنْدَ لَيْلِي يَدِي بِحُجْرَانِ الْمَا بُوْتِيهِ نَكْبُذِبُ بَرِيْنِ مَجْلُوهُ تَمَّا بِأَرْفَاقِ نَاعْتِنِ مِي آه و در دو طرف لشکری بر  
 بر عزم منادات و ستمی معادات بسیار خراسان میفرستاد و سرشری می نجات و منخی می نجات تا اوایل شهر سنه اربع و تسعين و شصت  
 از حضرت قید و سنجش شد و با او در کتور شاه داده که هم شاخ نوروز با شجره مصابرت او موقبل بود معاهدت کرد که نوحی  
 حال آب امیر را از شوابت بگر قید و وضعی کرد و نهند و خط نصرت بهلام بدان موقتی اجالت شاعت یافت او در کتور و نوروز  
 که یکو کشیدند و سلسله موفقت چنان قطع یافت که باز موهلت قید نشد با لشکر خود بر حرکت ایسا فرزند منصور و حر قید  
 و عوصف حملات بجهت هر چند نوروز بنفس خود آن روز حلهام جان شکر و قصد های صف شکن میکرد و در سواد از خراسان  
 اناسان سان می کند و رفته میران از خون دلیران تیغ زدن پیکر لالستان میکرد و بند شمر کتور ساجد الک داس  
 مِنْهُمُ هُوَ سَيْفُكَ اللَّهُ أَكْبَرُ رَدَّانِ فَرْدِ هِي مِرَايَةِ عِيَّتِ كَثِيرِي تَرَسَدُ زَيْكِي شَت كُور سَاغَا بِه فِرَادِوَانِ چو چو  
 چو اندر چو با بکسترو پر ترسد زنجیر الالکت نه بعد از چو استن جبهه آنها و قبال بر سر آمل و جاد چون عداد اعیان و بی ماست  
 مصفا لغت شکر نوروزی بود حاققت ماست نیار و نه کالر لشکری پایوه مان پس کتف صلیت و بد بهرت آمد شعری بختی یا  
 لَأَهْمِيرُهُ أَذْفَدَ عَلَيْنِ أَنْ يَهْتِيَ عَنِ هَسْرَاهَا وَكَيْفَ يَهْتِيَ الذَّنْبَا جَمْعًا بِنَاجِيَةٍ مِنَ الذَّنْبَا لِحَوَاهَا  
 ریعینا را نام او در کتور با سماع و جانب میفرستاد و نوروز سر رسیدن بدان رقم میرزا تا با اس و باز شایع شد و جام و دست کامی آرد  
 ساقی دوران سابع بی سر نه نیشا بوشگر کشید و محاربات متعاقبت با بی نیشا بود و پرده عداوت برنوع مصالحتی امان خوار  
 در سواج این حالات جمعی او در کتور را از عضاوت نوروزی مانف کردانند که او قصدی خواهر سویت و اسمثال فرس نبختی آمد  
 لِقَوْلِهِ الْبَيْتُ يَنْدِلُنْ لَابِضْرَنْ هُوَ وَ لَيْسَ يَفْعَلُ دَفْعَ الْحَوْضِ فِي نَفْسِهِ بَعْضِي نَزْدِيكَانِ وَسَيَّرَانِ خُودَانِدِيَهُ السُّبُوْحِي  
 بر طبق عرض نهاد و از بطنه خانها و در کتور مشفق نوروز را از کتبت مشاورت حن اعلامی واجب میداند موقتی همه کتور را از خوار با نیشا  
 مریب دست عی انفعال سر رشته موهلت میکرد و در کتور با لشکر خود مریبت میکرد و در مقتضی اصابت رای بجای آورد و از کتور  
 بر آه ریچی بندگی شاهزاده جهان غازان میفرستاد مستحق ابواب نفع و مستحق باباب صلح بل قبیله جناب رفت و مریب سحاب ماعلف  
 پیام داد که تا چند ظرفین جوین نمرد و انتقام باشیم و از بطنه خانها بر جسم و خاطر جریغ خود شکر ان باشیم وقت آمد که شاهزاده  
 سخا و روزگار تمجید و کرشمه و موجهات جستی با کفالت مقتضی آن بود و صحنه جمیل مقابل فریاد تا مرگ را ازین مرد و سواق و دم  
 استجماعی از زانی دارم و شکر و گوشه مجلس و فاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام من کشند چون تیغ دست در کتور کشانند  
 و پیش چون ترا بیکر بیکر بجان باطل دوری بخونند که روزگار جریغی و غاست و دنیا عوی سوبه فالانشاک چون عنایت شاهزاده و مملکت  
 من نند و اتفاق نهنام یا بدوزمان حرکت کتیر بلو لغها لفتح مع الوفاق نواهد کرب اعلی با خدمت استقبال جب دایه بگویم

سکون علیہ بالایلائف بیدست التلافی چهره یا چون بن خلفه که غنقه صدق آن صادر خیمه طاقس کفک اناخه بود و حضرت  
 شاهزاده شرف عرض یافت هر چه سوابق ذرایع مخالفت بواجب سازفت مقرون بدحسن مطاوعت واستدرا او را بنامن میامان بار  
 دولت خود از موجبات قبح الباب بدایت و عقدهات تیاج نماید و نصره شرد و بر لیغ باستالت و عاقلت و اقالت عشت بیست  
 پیش بود فاطمی روان فرمود و بوصول اواز غایت رجاحت عقل آنا پیشرو و اطلاق طاکر لاند چون تها دی اجبار و لغاطلی هر اسلا  
 عوام حضرت را کونی پذیرفت نوروز یک عزم سبکی شاهزاده عالم کرد و نزدیکت نصیه بعشو که متولان آنرا می شبوه خان کوین  
 بشرف کشمش مشرف شد ولی توسط وسطی و ارشاد و مرشدی بجلوات او هر دو نام بمرکز قسم دایمان منم کشت مشروط با کنگر  
 نعلت بعد و قد رکنت مکان نوروز جاوه اخلص در عجب و تیرت حضرت غایت سلوک دارد و باد شاهزاده جوان بخت کاروان  
 بعفو و عقیدت سلام رفیت و بد و نیت کند که در اعلاء شعار و برین خفی ساجی باشد و ستایعت صاحب نورده که موجب نظام ملک بیت است  
 بر جنت کرم پاوشا پانه واجب ولازم و اندوبت محال فدا دعنا الی محال فدا و معاشیر و دعنا الی طیب معاشیر  
 پاوشا پناه ده جان عاقلت و سیر غامیسی حید فرمود و شکر ساداه نوروز را که از محاربت میا ساوران س بود و دخلعت و الاغ نوا  
 حواله کرد و در نامه دولت روز افزون ارتش و تهاش و بقدر شعر قول لوزار الامیر بر خلووا بمن زاده من لیل  
 فهو و اکت وان زاده الفرسان کنت کفیلهم بان یسجوا و الخیل بهم جنت اعوان خضره بل صافی نغز ان  
 و عقیدت پاکیزه ترا عارض بنان بر پوش زوی بر لب موقت کرده و جنت با شرف و موالف تبدیل شد و مکتف بشعر  
 لقد اقبل الی فخره لان فاسعد و ازل کنت مسعودا کما کنت فاذد و ذقت کون المراج خمر السلیک  
 عن الدم فی حال الحما المهدیت لمولفه حدیث مغفرتیغ و در یکبویه عقیق بوده از ان مایه بلوری ده باد که من موهب  
 بنوروزی زپاسی کشانیم عقده ای که و در شکر که ایشانست شعر بجه کجا الجبین یقعد و لکنها عند النجا  
 حکنور و در عرض قبده شمر که ساه کلون شعر کساع فی هوا یطاماه الیمون هی الدن جنین و هی الکلیه  
 گرفته و بر جای نهمال جاد و در واقف قال و عا و عناه بات و من سماع کرد و الفقه بنوروز زمین تجول اوقات لیلی و نسا جهالی  
 است اعذار گرفت و بدان مصالحت و الصلح خیر و من لوم السلم سلیم مصالح عالیا بن حصول بیست شعر جنی اطفا  
 عیاض الملك و اعتدیک فنا نه دانسنا را حل و الحرو و صلی الله علی من امر بالکفوف علی العرافین  
 الذی من لم یطغه العتر فان ذکر موجبات نصت رایت پاوشا پناه و جهان خلد الله و سه  
 چون باید و خان کجا تو شربت فاشاید و غایت ابرست فرود گرفت بلیت لمولفه و بن زخوف فاعده بود که اذ نو بخدا  
 تا جاست چنین است جبار بنیاد پاوشا پناه و فریدون فرسکند بهت بران حرکت تربت سواست فرزند و نوروز یک دن  
 باب مشا و نه کنکاج کرده و الله فرمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روز افزون کامکار ایشانم و باید در اشکر سیا  
 و اعوان که چون طراز جاد بریساند چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متعلقه قلاوه اسلام شود و قد قال

الملك  
خدا

حکایت غازیان با توکل

نور

اذ شيرين بايات الذي لو كان حيا لم يكن الا ابن بايک الدين والملک قوامان والدين اصل والملک  
 حارس له فهو مهدوم وما لاحاسيس له فهو ضائع بوقت مقام فرود که بمیل زبان شاهزاده  
 خلاص کل عتید توجید سرسیدان گرفت و در یک روز زاده از دست هزار شکر ممترو ساکت و موقد کشند پس بر می پست  
 دولی ثابت و رالی متین در بهار سده اربع و تسعین و ستاد که ایام شکر تمام العیش دنه من حلام و سلاف کتبه معشوقی  
 و عتید من الثمال عئل و دیشاح من الریاض ابنى و جهان من الرذایه نیر فی مریح از ایهن خلوف  
 معذوق بود با شکر عازم غنفت فرمود و نوروز غازی مشیر دامیر و قائم عیش در اندامه بر بود چون حدوری خیم حرکت منگوست  
 ایچی فرستاد پیش باید و خان گفت مهربان با ساسی چکنه خان بوده که امرام فرجودیل خوداروخ را لغرضی رساند کنن جمعی را کجا  
 قل کرد و اندامه سنسنت که به شازادها و سندن علی القفیل تا سخن رسیده بر دوق با ساسان قصیده را فصل کند مقصد از ارسال ایچی  
 اکر لغی غمهران نفع القول الجبیل و الا یفیع التیف الضفیل پس بر طرف اطراف ایچا زاجده تحصیل الایچا  
 روان فرمود از جمله صد تومان زر بر ایچو شکر از حالت فرمود ساریان میرد ولایت بود و ملک هلام جمال الدین حکم مال ایچان  
 باید و خان پیش از آن کنن کرد و اندامه از ره طرح نموده اندامه جوی را که بر تو مان عراق حواله رفت و به سبب قرب حرکت  
 بعضی بحصول پوست و درین میان جهان بر قند و اسلوب بود و خواطر از محادف در زیر لکه کوب ایچا و اراء و تحلف با ساس  
 تخر و رد و مؤلف چون باید و خان بر مضمون رسالت کوهیت عفاید و قوف یافت امر از فعل خود و شکر شد ندای شازاد  
 بر محالفت و سعادت تحریض دادند و ایچی با جواب که کجا تو امر رعایت و احوال حرکت عمل داشت بود و با فعلی که لایق  
 بناست سلطنت بود اقبال منیر و از حکم با ساس چکنه خانی او را بر دوشتم ایچی چون جواب منوب شنید معاودت کرد و امر  
 حرکت و استعداد اسباب معالمت مجبور و مبدول و شنید و از حکم بر لیغ و کمال با هزاره محاففت طرف شرو باز نامرشد  
 تا کجا خیزد اقامت زند و اعلام و تعلام طرفین واجب دادند شزاده جهان و نوروز با مقدرش هزار سوار اسارت شکر ضوفا  
 حیات که در اجلوب و قوم و بعدد و اللقبی البیل و الشکر خدا کا بستند در ماه شعبان این سال ستم که قرص زرین نور شنید  
 توره معدنه زمین سنان بود بشر و از رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر ایچکنند و در با وجود اربع ایچان اس بلا بر سر هم که کتخته  
 لشکر شاهزاده تیرا از شری را در کمانها و چاچی اغراق کردند و بزبان سوغار در یک ساعت زیاده از دو دست بنانجا از با کمال  
 فا و دو توکل از به حال کتخته عازم بنکلی شد چون تیغ خورشید سراز تیغ که بر داشت و جازای بنوعی لمعان چون خرف  
 و سد بر یکجا شت شاهزاده ایچا فرستاد و بخت ایچان و از وصول خود جازت شرف نکششی او را جرایه شازاد که لشکر را بی معرفت  
 و اجازه اتفاق فا و اعلام کم ربابه و خان نیز جانی مستحسن شائق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تیغ بر وصول و قرب ملاقات  
 و میعاد رفت کرافا و ایچی لباس مصدق مجدود و اساس بر وقت حرکت کرد که در اندامه و سخنی که باشد تا م کرده شاهزاده توره شاهزاده  
 خود شود چون از پستان مسح شریا شکر بگوید و در بیان افق کلوز نور بید حقیقت نقب بر دیوار مشرق بر وجهی خست بن

تیغ کوه

زان میان آمد برون هر دو شاهزاده بر رفته میجا و حاکم شسته با شگری آراسته شعر فرمود اذاليسوا در صفا و قد كصوا شديدا  
 لقصير يا ابا ليلى لولفه ترکان چه ملائک رخ دو بیا نماند در دست بهم خنجر و ساعه و اراده در بر کم کسی ز لعل گوهر سپند در زرم کسی تیغ  
 بارند رعایت حرف احتیاط و وضع سواد لطن با هر دو با تکی چند عهد و از پیش لشکر برانند و با تکی با سلاح بر جای خود توقف نمودند  
 آقا و ایسی میگرد شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر بیس کتابت کلی را حکایت شناده سخن ایچو فارس و عراق که با خون  
 نقش و پشت نمازه که در بعضی چون کل ممالک در تحت تصرف باید و مخالفت مصافحه در باب آنچه عهد و دوست از عقال ملائک  
 موردت بر خلاف توقع می نماید اطمینان یکاب نفس الباطن لطن زبان و ادو گفت ای حکایت است هم سمت شاکت ارد  
 بیست زبان حال شناده این بیت شمشاد میگرد لولفه مطالبت زبنت بود بیسی کردم ولی جوخه مرا تو مطالت دادی  
 آورده اند که چون کینه عزا این بیت از قصیده مشهور شعر قصه کل بی بی فونجی عریبه و عذره ممتطول معنی عریبه  
 بعد از آن قی غلامی زان کثیر با بیضا عتی نام بر اطراف کجاء عرب بطواف منبر و من حیث الاطلاق کنی عذره رسید لولفه  
 لخص و باها بیخنده آواز دینها آواز فانی التادبی بل کل اطلاق علی ملک الوبی بل کل انجاء وینک  
 الوادی در شاه دست بن ستن عرفی با عذره معال که در خون مال عامش بر معشوق درند هب عشق حلالی حساب  
 مستجاب باشد و آواز مدح تعریف نموده کسی غلام را بر کیفیت حال عذره بنید کرد و روزی عذره را گفت والله لقد صدق سید چقا  
 قال قلت فانت اشد الیبت پس غلام را با مال بجاده که مر آنجا آن مر همت در رسول دوست بو شعر با حبتنا و حبتنا و حبتنا  
 الرسول یحب و یحب الیبت پس کثیر مرتب و قصه را حکایت کرد و گویند انک عذره لولفه الله و المال کله لک لعیبه  
 کثره و ایصال الیبت این بیت بین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در انوار و آواز فاد بعیت همچون گل  
 نرسیده و از دست بیست در مجلس نش می گردیدند تا روزی زود عید الکلیت بن هر وان ام این همیشه عمر ابن عبدالعزیز ز کون  
 که ام این بواسطه این کلر چیل رفته از رفته آردا گردانند و گفت کینی لولفه اقلها که مکه عهد و عقیده حرم خلافت و جوخه با  
 حصا نموده از وی سؤال کرد و ما هذا الذبی یطالیک به کثیر فی شیخه فالت و عدت نه یقبله و لذات بها و  
 الجذبها و عین انجها لولفه ای روز مظالم ان بیدار شوخش امنا زانیمه چو شب خوش یکدشت پس و از بران افقاد  
 که فردا که رطوبی را سازد بید و سر حقه طمست باز کند برین سخن عیان بار دو آه خود ما بقده و خطرات در اندازد و مناظر هر شد و امر آ  
 غم آنکه در طوی شاهراه بر شاهزاده و بینه نند و دمنه و ارومی و مند و اندیشد که در طی ضمیر دارند و در طوی ساخته که به نند اما کج  
 فضل که در عادی و با تقابل مادی باشد بر این از ممالک امان باید و مخالفان و فاصدان هر چند صاحب قدرت و  
 شوکت باشد یا مال مناست و اولاد کردند شاهزاده مویه با تکیه عقل و زود بود و حرکت از حنه حال نفوس کرد و که عقاید  
 مخدول بر مصلای منطوی است و ضمیر ایشان نمون چنانی و نیز در عالم ملک هر کاری را دقتی و معتاد سی موقت و  
 معین است و کل شیخی عند محمد کور هر محانی بزانی مخصوص قدم شروع در ستیان نماند و نقدیم و ما خیر بی بیگام موجب خدا

این بیت در بعضی نسخ  
 آمده است و در بعضی  
 نسخ حذف شده است  
 و در بعضی نسخ  
 با کلمات دیگر  
 جایگزین شده است

رجعت غازان از لشکر کاویلو

دو فرسخ

و شرفات و الامور و هونده بالاد و کاف بای و کلاست سبحان عظام نموده مراکب عظام را بجام جهان بگردانید  
 و در یک شب سه منزل را جت کرد و شعر چنانکه شد که لایحه کماله بلغه بی جلال الظالم چون نیت نمود  
 ز فخر چرخ چارم سیرغ سپیده هم پر دم ایچان از سر جت شاهزاده که عین صلح برافغان دولت او دست می معاملت  
 مسائب مخالفان سلطنت بود و خبر یافت برافغان زمان فرصت و اضاعت او ان غلت که بارودی آن دور است بخیل کوه  
 وید ضحوت بیاصل فرو و شعر من اغفل الحما اذ می کفنه ندما و استخفنا القصر من انک الشیخ و ما شانه او از راه  
 ایچی فرستاد و فرمود که با باید و خان ل کبلی و سرسری و شهبه باعث بر غریب انرا سان خلاص و لاه ایچان بود ولی چون امارت  
 افدا امر نشاید که گردانیده موجب بر اقامت غالب آید ایچان بکرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد صلح قیامت را  
 قوت و تیر با لطف کرد و خود و در خطی عظیم بود پس بر لیغ داد که ملک اسلام حال الدین حاصلات اجزه فاس که در معاطله است  
 با ایچان شاهزاده رساند و سال و بگردا اطلاق بنواب آنحضرت تسلیم کند در صحبت ایچان معتبره تقدم ایشان امیر بزرگ که در راه  
 آن بر لیغ بشیر از رسید و شهادت نیز بنهید و تشدید بر لیغ فرموده بود که وجود بود حاجت طلب دارند و عدد نشوند و عملت سینه  
 در رباته ند چون ضرور بحکام را استماع کرد ملک اسلام بهم در مجلس بر لیغ نغیضه آن عرض کرد که مثل مرا که چون ان معاطله  
 سالیان در معاطله زد و در جریک و خزانه بمرجب مفاصاة بال استخلص شده ایچان شاهزاده معاطلت و چون کند و اگر چیزی رفت  
 باشد استردا نموده با بقاغان ملک ایشانرا از ولایت ببرد کنند اما ما دی ایچان اقبال شاهزاده مترجم و ارباب معتمدان میرانیک  
 لا نشو و کالشیف المصور و الجبل المصور و ایچان نیز معطل وقت را امر اساه پیش گرفته و با علامت معتمدان  
 کوکری را ببندی خضره شاهزاده فرستاد و در ایچان بر زبان کا فطوائف در بیطه ملک روان بود که پادشاه غازان است  
 و باید در شیوه سلطنت همین مذارد و از وی حکام بخوبی فرمود که او را باقی نباشد چه ششم درجه خانان بود اما چون نوبت پادشاه  
 بشاهزاده جهان سده سالها در سلطنت و جهان داری اتمار و دوام با بر اسم ششم عدلت و نظم مملکت و اظهار  
 دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انراض زمان صیت و بدیه قیال و اثار میامن دولت روز افزون او باقی و ابا باشد  
 و الفان علی ما یجری چون از عالم غیب واردی بخیر ظهور خواهد پرست پیش از حدوث و توقع بکرم که الاد و احوال خود بخندند  
 الحکایت اثری در خواطرا بر شیوه از کلمات شیخ انور بن مسکان است اذا فکدنا کلمه کثیرا سبابه و مهتدا کذا  
 و کلامه الدلیلی و اما طاد و نه العوائق و العوائد یعنی نوره در رضا عیبن این حالات بر راه رسالت حضرت باید و با  
 رفت سبب هم غمسات و محض و حق آن است که بر خیزات سناز و مسنورات سر از و قویا بد و بعد از ان چنانچه است بلند  
 عقل بی مانند و اقتضای معصی امور پیش کرد و بتقررات علامت وقت خود را محالی حاصل کرد و در پرده با طفا جار شایق است که هم  
 پشت کرد و در ابدان دولت باید و در چون زمین پشت کرد و از خنده روز اجازه انظراف منی یافت بعد از ان قبض و تلقی غازان  
 کرد و بظواهر ایچان نکت ساخت که غازان را بست در بندگی خضره بدارم باید و معان بدین بار چه چون معطل فریفته و شیعه شد او را

تقریر  
 قضاة و کاتبان  
 خیار خف

گروه باساف متمات روان کرد و نوروز کرب را با کیران صبا همچنان ساخت چون بخت شاهزاده رسید و از کیفیت حال شرح  
 سبلان خاگر و تصدیق بین باغانی بنی پیش با دیوان فرستاد پادشاه و امر ازین پیام لطیف و سخن نادر تعجب نمودند اما کار او  
 رفته بود چون تیرا شست و از آن طرف چون عرض فرسان عالی گذشت بود **شکر کا کثر من الیمال والیقمال ذاب چون**  
**عبر کرد و** و حوالی براه را محترم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شرفی سیفه مضی من الموت و صد و لایحی المضی  
**طبی ع** تمام براج تعجب لشکر فاعده متوجه فرسان شد از آواز و وصول او بی حجاج بقام نزال آن بلا من دفع و آن ممت کما شست  
 و تمام **الفرانینی وقت طفر غیر می فرزند شهر بنیمت والجل العنان عوایس والذمت والبص الوفاق**  
**صدعت یضیح نصر لیل حجوم** و کیف بقا الکیل والبص صلی چون شوال غل این پراختش بی انکه نمدن بر چاب  
 خست کرد ویدی عان معادوت بر صوب خدمت شاهزاده بست فای صبا و شمال سپرد و الحمد لله ما بجلو اصحابنا لظلال  
**نلا لؤلؤ الصباح والصلوة علی روح بنینا محتدما تنفس عن جنوب الرابحین ذی الارواح موضع تمیم و کرم**  
 در صبا و مجلس پادشاه حکومت ممالک روم و رافط طعنا بنوین متعز شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بکر برین از راه  
 نامزدان دیگر شده بی در توبه بود حصول مانع تا خبری و تا خبری می انداخت چه حال الدین و سحر وانی کرد و در ارت یافته بود و  
 قدره از باغ محمول بیج ارتفاع طیران نموده و سا و او بکر خوار می بست لاصغر مع اوله بذو و العال کلا لا کمیر مع العظله  
**والبطال و انما الولاية اننی لاصغر و کبروا بها و طیه حسن و نفع هم بطها و انما الصدقین بکده و**  
**الدست لمن یحلیس فیها و انما التناء بالرجال کما ان العالی الاعمال براسط حساست نغیر و لوم طعیت در راه**  
 معرض شرف و دست درک آورد و حسان صاحبی را در عهد کجا تو خان که اورا بعد الله تکلفت جان نبیده تا مال با جسد و جاه  
 وقع آرد با ساعت مقابل گردید جا ز اسارت صاحب شریه لایب جنیدک فو کما لعلکده یصیر یصیرک یومنا ما و انما یضیح  
**یضیک فو کما لعلکده یصیر جنیدک یومنا ما** غافل نماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حالات نازک بر مال  
 مجازا و بعضی آداب صاحبی با او دستار شد و لسان و قاحت در عرض لی نمفت در اگر ذوب عفا علی هذا الزمان فانه  
**و زمان عفونی لا زمان حقوف و کل رفیق بنده غیر موافق و کل صدیقی بنده غیر صدق** پروردگان دست  
 چهارم معادلات پیش رفتند و سابق تربیت را با اوصی تحفه مجازات کردند و تمیز با اسناد و یک مصنفه مجازات جماعتی که شایسته  
 و خیره جان روز می پیش خود خیره نزدش می بودند دوستی که با با از مصلحت انعام او و اسرار مست ساختند بود و دوستی حریف مروتش  
 و فایح جبار شد شربا قوتنا لا یضیعوا ذی نام کل حیم ولا یخلوا حجرا یکل حجیر و ذکره و انفس حکما بقول و حکم  
**الذی تخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت** مرد خردمند بنده را عمر دو باسی در پشمار نازکی توبه استوخی و در کوی  
 بر روی جبار **سکنت** و از چندین عهد و وفا و مردمی و مرده کرم **اعز من بعض المنوی و لا یلبس العفونی و انفس**  
**العرب و الکفرین الا حیر و العرب الا عصم** افاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقهم

در این روز که در روز شنبه است  
 در این روز که در روز شنبه است  
 در این روز که در روز شنبه است  
 در این روز که در روز شنبه است  
 در این روز که در روز شنبه است

وصاف

وَيَقْتُمُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُؤْتَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَالِفُونَ ذُرِّيَّةَ مَنْ عَدَا اللَّهَ  
 مطرف عمید را در رسید و مبالغه و جودات خاصه صاحب دیوان را در شیراز تصرف بوده و مخدوم جوی در وجه موفات بر کلا  
 بر روی حالت کرد و موصل گفت صاحب دیوان مقول دیده ام اما صاحب دیوان مغزول شنیده بهمت صاحبی که همان صاحب  
 معالی بود بر امثال آن صادرات سایه القات نمی نهد و زبان عاشقین معانی مکرار میکرد و شعر میسریت علی الفذی ملکا الکا  
 معا فرة فینهم فی بزی و کنت اذم صرفا الذهیر حتی عرفت به عدوی من صید یعنی مخمور و سبل بخورانه  
 و در دیوان حضرت تبریز مبرهن و در لیبنا و جغتای معین بحباب مشغول گشت و در مقش و لا اتقی الشر و التشرک و لا یجک  
 و لکن فی الحمل علی التشرک و کتب تقریر کرد که رسیده تومان مال جمال الدین و تجردانی در اندک مدت با شرت تف کرد  
 و اخر اجابت بی وجه انداخته حاجت باسی تعالی کار او را بی محنت غیر می نماید کرد و در جاسلند که گوهر دشمن و در حق  
 عزیفات ان علی اکرم و اقیه من هبله و لکه حص حصین من فضله فاذا نلت به التواب ذله و صلات  
 علیه الذهر صوله کافانه بد احسانه و انزعته مکارمه عن مخالفین ان روزگار که رواج کار را در اول  
 و نام در روزگار وادی افضل و کرام بود و صحیح اول الکرام فلیکله الینلاد چند روزی بخت نمود و از ستمت دست  
 روم گفت و دست که بر سینه خود رسایل با شرت آن می پذیرد دست ستمت و کشت لودم و لودم و لودم و لودم  
 فکون اذها غیر می فکنت کذبا بر روی حال زده بود و در مصداق پریشانی و مخدوران میر و سامانی بر عزم توبه آنجا کوشش  
 فرود کوف و خیزد اما ستم بر کدیس از راه عطش کرد و عازم جیلان شد با تامت خیل و خول جیلان و من هلیا غیر فی سبیل  
 لقیه جیدی لایض لایضا کیر کرد و در منزل باه یک منزل می پیروز و هیچ مر حلاک لحه توقف نمود و چاک که کرده تامت شد  
 و از زده و سرعت با دیوان فاکس شعر فکنت من الوجد الطابا و مک الیک من طول الشهاد با دوش خیل  
 و در وجه اکا بر لقه دم مبارک صاحبی تیج و تیج نمود و دستار و عطش فرود و خدمات سپید که فراخ و تناسل آسمان برت پنا  
 صاحبی بر پاش بگوشش شد شعر بخت فخل برقع مانوس و ملک مخمور چندان اقامت نمود که تامت خدمت بود  
 محی شدند هر چند نیت اقامت در خاطر و ریاضت مریخ میزد عاقبت غریبت بعدی شاهزاده جهان غازان خلد و دست  
 سمر کرد و این شعر را خال فاجوزانه دست و ان ستری فو کبه الا فناد و السعد مرکب فمن مبلغ اقلها ان  
 و یفها بیام و زبانی معاهر کتبت و ان منابا الخیر یهن کتفی و الی الطابا الیض من کتبه حد و سینه و از شرف  
 تشکشی و صاف سپور غاشی دریافت گفت جیت باین همه تیر می فلکون چه فرودانه بد و دی برت اکنون چه  
 وقت است که سزاده کیران تیر تا عقل با عده عقل تو هم کشاید و ازین که در آخر جاهل بیرون برده برین مکررین برتین اید و  
 همچو حکم حکمت غیر مکرر اند و در سطح میادین تدبیر کشیده پاشی مبارت در کاب مصارت مهتر کرده دست جلاوت ازین  
 سعادت بیرون آرد و چکان شامت و کف گفایت که دروغان غریبت فرود کرد و مضرع ناگویی را در خود میدان که برود

حکمت غازان بفرماید

نوروز در قیامش روز فرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضما بربط اعنت شاهزاده و عهد داشت و قهر بر کرد و اگر  
 شاهزاده عالم است غیره جهان نامی را بنور توکل و تسلیم و شن کردن وقت کند که چون بر دشمن مغرور شود و مملکت بی نایب و مجمل  
 سخن کرد و در تقویت دین محمدی باقی العاقبه بگوشد و ادارات و مساجد و صدقات که خانان سلف در ممالک شرف بر آورده  
 از شرف و تقوی مصون فرماید و اعلاک طایفه که با مسار سید مازندران و لاویان در این دار و دین بندگی مکتول و متحد مشوم که  
 نوروز بیک را با سکه با شامی کشم و بر ایه جیلان معافه بر سر باید و در آنم چه طایفا جا رنده یکتاست و بر هر صد این نظر است  
 دیدار از چشم همی دارد چشم کفار را کوش بیدار کوش و یکرا امر اچون میل او مشا به که در در مملکت عبودیت منظور شوند  
 شاهزاده عالم بر دست همت مملکت پایگاه لازم کرد و نه که چون عالم غایت و زکشت دولت کنیم در آسین مانی شرح و عدل  
 علی الاحمال نیست این بآت خیر علی التفصیل اجنبان و نامیم پس نخته معولی که نمود از زلف بیان فقلی بود این معانی مشروط معقول  
 عارض کاغذی نوشت و بصاحب داویش از زبان آن صاحب استماع افکند که امر در توحید و فیض طاعت مست شاهزاده جهان  
 معانی میمون و میامن دولت روز افزون و جهان غریب معنایند **جهت** عن ابن ابی عامر و ده که را این را و سعادت و بخت که در  
 مرکب توفیق باشد غبار مرکب میمون از بسط زمین سوی مخط مملکت چون عن این عیانند زهر که در که غم فسخ کند  
 سپهر گوشه سنده راه است پس نوروز غازی را الحسین بن الذبی لئلا الذریع کا اللذریع لئلا الذریع کا لئلا الذریع کا لئلا الذریع کا  
 حاضر بودند روان که در حال آنکه گفتن ان یکینک عشره فن طیارون یصلون ایامین وان یکینک ما ت یصلون الفاک  
 سه رجحان در خدمت راه نوروزی بود **جهت** بجاک و رای در مملکت آن گویا که در دوران کمربست انک دوم غیا  
 عصا موسی عمران با عجاب و عا صیی بریم علی هذا در وقتی اندک چنان را ند که چهار و بهم ذوی قعدة سنده اربع و سبعین شوا  
 بود که جمیعت سیاه شب بیره بردشت در ابع کبی فریض تسد و از پر زباغ چو فلا و زکهار خورده سپهر کوغنی لیرا نذر اندو چهر  
 و دوز حسافت اردوی باید و ما و رای شنه زبول که و پنهان ایلی را پیش معما جاز فرساده و با سکه خود از دست اردو و نوبت  
 شد و بعد از وی تو موشی پس سابق وصول او ای نیست چنانکه از عصا بق مصطاد و جوش و دوجل فرجی باند و از بی یکدیگر را کن  
 امر از بیرون عالم خدمت شد **تلقاهم من کل ضلع و اهلهم لا ندین الی ظل الامان و کفیل بعز و الظلم فی شرب تعاهدوا**  
 سیاه کین و نماز بر نطق نهانش کرده سیه بود **جهت** رقه چون قطب و زرش چار و دو و کعبین از سه سو هر دین  
 نفس و خردان شجیده از بیستم شش پنجم کعبین و غایبی در هم زمین در عا سلون مملکت پر نخم نامه دست جانشن بر می رود  
 به بهار فریب حرف دولت باید و در از بساط فار و میساخت و چون سه آوار کشا و بار بر باد محنت موسوم میکرو اندی و با  
 لعب نصوبه در عا که بر عجم سیه است و در نه و عول و احرا ناعلی العین الطویل بروی بنوا نه نابودی بساط و در  
 از هر یک صاوت چون او با هم بود بر فساد و در عرض معافه مملکت جان شیرین بساطه القصد او را خبر شد که **لغنا فی شرب**  
 لاجتسب و قرب و بار بلکه در این جوار و با اکسین اشراف خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم

سید عالم  
 در هر روز  
 چون همه بروی زبده  
 که همه را  
 کشش خرج با خود و ده  
 اثر بر وجه او بود

کرفاری و قتل باید و خان

وصاف

شیر سیر میکرد و پیش تر غفایر و سپه شایه کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قفا نمودند با کام تر حال فرار بر حال قرار  
راج میدید و از منبر معرفت حسب نیت بیرون جت و بر او در بایجان چون سرخ بر آید بجان روان شد با قتیق اول و ک  
و شکر کرج شرفا قمع لهم بفرید انفسهم بالحق و بالبر فی نیتان تخطف سکر از هر گوشه روی درایت اقبال آورد  
بر هر حال عالم از ای نصرت فرامی معیسه نموده و نوروز بر اثر باید و در کاب غنیمت کران و عثمان اسراج مکت که رسید چون در روز  
راه قطع کرد و مرابک نموده و توفیق کرد تا قوشی بشکر سید مقدر چهار هزار سوار کرن کرد و اسبان فریقین و کمال  
رسول لله صلی الله علیه و آله وسلم جز لا تحطاب نبعه و غیر السرا با ان یعانه و غیر انجوس از بیعت او در ایستاد  
سپه بر خود هم بر سر سکر کوه سنا و در آنجا اطراف کوه با ت نوشت که پادشاه اسلام غارت نیست و دشمن در آتش حسره که در آن چو  
ایچی فرستاد و ماسوفات هلا میاز تا مات کلیسا و کمانش نصاری و در پاره و مجوس که سالها ناز بر روی و بار و جوار هر شاهان لگد بود  
غارت کرد و ذوق معلول شکر معلول تصرف میاید از نوردار بر معطله ساخته در حوالی نجان لشکر با شدت تهم و سر عظیم  
باید در سید نه و او را مکرفت دانست که روزا قبالتش شام شد و صبح دولت پادشاه به نام بشیر ضیا بر افان مسطیر کوه رسید  
چراش از خودی جملت و حسرت مرا غمیزه و او را باز به تبریز آوردند در مقابل این حال ملکیت بیتت جب ریز فراق  
اندروخی غم سرشته صفت من پیش برس چو الوند غمی بر دل و لیکن از اب دیده میداد برس پس از حکم بر لغ فرود  
پیر و بخت نال دولت شش با باید و خارا از لب جو میار نشو بدست بسنان پیرایم قدر متعلق که رسید تیره حال دور کار بود  
فلک غدا جز این نیست شوق شاش از خون کی کمانان هر شب مرکب است و فلق بختش از دو نفس داد و خواهان هر سوخت  
چنانکه خاقانی گفت بیت مراد چون تو را همین شد از آن طوفان می بارم بلین و دین برده طشت از خون شرم بر افان  
شد عباد معدن اگر ز سر کون سارستی بر پشت باب بودی از خون لسن و الحمد للک الخیار الذی عطیته  
و یوتیته بلسان الحال فی نیک الاطوار نبادی سائل لا و نجیب بلا و ایطه الاخیار لیس الملک الیوم لله  
الولعیة القهار و السلام علی سید الانبیا و خاتم الانبیا و آله جلوس میمون پادشاه اسلام  
غازان محمود و خلد سلطان در ماه ذی الحجه چهارم و بیستین و هفتاد غلطه که بر کربان در حرم طاق معترض کردن  
اتحاد و بطریق صداساکنان بساط جبار مرده شد که پادشاه کسوف شای ملک فرای حقیقت خسروین کنان شای  
صفت سفند و ارباب دل بهمن سسترون همه چو قه در بحر سحاب امثار شیر ننگان شکار شاه ملک سنان الاذانت  
ضعاف الظفر معقوده و بشر و ابایه و هنر عیانیه و نغور الممالک مسندة بهدید سیه و غیر سینایه  
بر زمین کین چون سلمان بر سر نشسته و کبران آسمان دوران و در زیر دوران آورده شعر انصر انتم جهاد العزرا الجمها  
و تحریم سکت بالاسلح که در سلطنت چون علم عدل و شاعر اسلام فرات می رسد انفع قرینه و الهی و رفیه  
السلامه صبیبه و الوفی دلیله و الهی سبیله علی السبیل الصریح و قراباد و انفعیر الافر و صفت بر

آن برسم چو شان در پیش روان و اقبال و نایب درین باب برکنان و قضا بر زبان تعظیم گوینان **بیت** *مَرَوْنَا فَرَقًا كَرِيمًا*  
رسید شاه جان بخش دین پناه سید و روزی مبارک که خاتم سال و فاتحه و در سلطنت و جلال بود شعر *قَوْلِكَ ضَامِنٌ لِّغَيْبِ*  
**عُلُوًّا** و **عَدْلًا** لِحَقِّ الْبَشَرِيَّةِ لِقَادِرِ مَحْمُودٍ تَبْرِيزِ عِيدِ نُوْرٍ دَر مَابِهِمْ نُوْرٍ طَلَعَتْ بِأَوْشَاهِي مَحْضَرِ مَبَارَكِ بَادِ مِيْمُونِ كَبُوْتِ مَنَدِ

و حجب غمان بطالع مسعود چون از نظر غلیظ و سبب سبب و بر جبین خط سعادت مسطور بود بر سر رفت خورشید دار بر آمد  
**بِعَفْوِ رَحْمَنِ** از گفته صافی سرانین گرفت شعر *لَا تَفِي بِمَوْتِي نَجْلٌ صَاعِدًا إِلَى الْعَالِيَةِ وَأَشْرَفِ الْمَصْعَدِ وَفِي كَهْفِ صَوْنِ*  
**الشَّيْخِيِّ بِالْبَدَنِ إِذَا غَلِي فِي بَيْعِ الْأَمْبَدِ فَذِعْ عَلَى الْمَرْجِ سَطْوًا يَمِينِ** عَادَا لَدُنَّ مَن دَخِيَ نَحْوُ أَصْبَدٍ وَأَطْلَعَ كَمَا  
**يَطْلَعُ شَمْسُ الضُّحَى كَأَشْفَقَةِ الْخُنْدِ فِي الْأَسْوَدِ وَخَلَّ مِنْ الزُّهْرَةِ أَضْهَالَهَا وَغَيْبِكَ الْغَيْبِ لِلْأَعْدَاءِ تَضَلُّبًا وَأَهْلًا**  
**بِحَبَابِ عِلْمٍ وَتَكَلُّبِ الْغَيْبِ بِالْظُّهْرِ وَاللَّيْلِ وَتَرَا سَانَ حَقِيقِ سَوَكٍ دَخْرُوكَ بَرَا سَانَ** و اما بمسکف خا بود و چایه ابدی  
صنعت گشت که قدر چشمهاش ما ویدهای سایه سبز سینه ملک باشد و معانی این بر توبه استماع می افتاد از ترجیح شامت  
شعر *عَالِ اللَّهُ مَا شَأْنُهُ إِذْ لَدُنَّ الْهَامَانِ الْفَرِيدِينَ وَالْفَالِجِ الْأَسْكَنْدَرِيَّ* بر یک نور در زبان باد می توین می سادی جز  
تا مات منور و ایضا صغیر اکبر که از ما لعنت شریعت خود استغنی مید استند و لوم خود را بر دو کبر حیف بر خلاف نص آیت  
**حَلَالٌ مَتْرُودٌ وَحَتَّى رَبِّ الْعَالَمِينَ** حل شد نه و صدق بیست رسول آخر زمان عید صلوات الرحمن فرار آورند و لفظ معنی **أَشْهَدُ**  
**أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَآلَهُ أَطَهَرُ** و **مَعْدِنُ** که در آن روز جبرئیل او بان سازند و بمجلس عین آیت حسن کتاب و اساخ او را  
و او را نگاهار او خود فرو شوین و مستقلان **تَلَا نَا الْقُرْآنَ الْقَرِيبَ السَّحَابِ** که واحد مطهر را تعالی **اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ لَطَّافٌ**  
**عَلِيمٌ كَبِيرٌ** ماث ثلاثه نسبت میدهند با خلاصیت صفت سلی که **لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ** و لکن یولد تصدیق کنند و انواع فرق مالتارا  
از مجوس موشی بگم و من **يَبْنِعُ عَيْرَ الْأَيْسَلَامِ ذِي كَلْبٍ يُبْنِعُ** نماید اگر کسی مقراض لا و نفی سر شمشه **إِلَّا اللَّهُ** بر نداد  
بدام الف تیغ که مین مشد و افندوا **المشركين** کافه است شعر او اسیات ال و هند **لَمْ يُولَدْ** **إِلَّا اللَّهُ** است شمشه از او  
معارض و ارازان جبت آه و طرف لا اما طایفه بود از بعضی اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام ما تصاف  
چون مفرم عجا و جزیند و اندیش از از عمام تیغ مسلم دارند و بفرستخاف کردند بفرودت قاهر بازو و صلیب عواد من  
ساختند و از کلیسا و سیاه کلیهان و مواعع مجوس معابد و مساجد هلام برافروهند و یکدم عالمی از عمره عسلوات و شرکت کفر برونند  
ایمان راه یافته درین فصلی بر جای کل و کلین غنچه ایها زبوی بوی شکفته و سینه غلیب خوش الحان را بل زبان وین  
سید المرسلین از شا راسته اش **كَلَّمَ مُحَمَّدٌ فِيهِ الذِّبِّي أَنَّى مِنْ حَبْدِ قَيْدِ الْكُفْرِ أَنْوَاعِ صِفَةِ الْأَيْسَلَامِ وَالْبَسَ عَلَى فِدْوِ**  
**الَّذِينَ مَلَائِلِ الْجَنَّةِ وَالنَّظَرِ وَالْإِكْرَامِ** **أَطْلَعَ عَلَى الْأَفَانِ شَمْسُ أَنْوَارِ الْأَيْسَلَامِ فَاسْتَرَفْنَا لَأَرْضِ بِيُوْرِيهَا**  
**نَعْدَا الظَّلَامِ نَظْمَ مَلَائِكَةِ الْعَفَا لِي بِمَا فُيْعَامِ الْإِيمَانِ مِنْ تَعْدِلِ الْأَيْضَامِ فَحَبَّ نَفَا حَيْهَ الْهَدَا يَهُ مَعَالِقِ حَوَالِ النَّهْدِ**  
**عَيْنِ الْأَيْسَلَامِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْعَالَمِينَ الْكِرَامِ بِمَا تَعَابَرُ الظُّلَمُ وَالْأَنْظَالُ وَشَاعِلِ الشُّجُوْرِ**

نموده

و کافه

مصاف

والاعوام فیا طیب عهد و اذان وحسن مینای و دینان قدیدا الناس سلیمین من نواب الحدان شاکرین من اللہ  
الذین اذین لدی و الخان اذین خیفه باسه و حصه استیناسیه و استقامه تبعه و سلامه طبعه سکن من اسم و غیره  
کفر و ساد من بجاد من نفاذ و الحمد لله علی ذلک فون الحصر و التعداد عقل فرایه بود و رورینای دیگران  
و در وقت این جلوس چایون عقل فون اذین و دعوتهم من ذوقه خوانان در عرض معارف مصاحف پیش گرفتند  
بر جای زمر و خمر تقدیر و ترفیه و غیره کار بستند شعر قدسین لکن فی الاوه من الی و حقا حواصیه اطلی و الکریم  
و یمنع لکن التمامه ما یح و یکثر لکن الکفر و منافب مشیرین فتح و نصرت ایمان باشد و برینجا استخرج  
من العزم فی انفسیه بطرف ممالک روان شده و جهانها را بدولت جاوید و دین مقلد تسمیت کنند شعر با فرجه الامین  
بعد الیاس من فرج با فرجه الامین بعد الروع و الوهیل لاسمه و دم و ابقی و املاک و امم و اسم و ذریه و کطل و اضع  
و صخر و اضع و وصل و صلح بر اسلام بگذاشت دولت روز افزون آهت یافت و نفوذ ممالک از نام و العباب با و شاه  
سلطان محمود غازان افرودت ترا زانجا بگشت بدین اشارت اگر بجای که هر شهوار عقود و نحو و سیاره ساز کنند و خدایست  
و می زید و شکر سکرین عوارف را کرد و عامه دولت قاهره در اقلیم سبع عقیب صلوات نفس بهم انفس و در روزبان  
کردند عقابین هنوز ارا و حق ان مقصر خرابه بود سایه خیر سمراسا عا این پادشاه با فرود و سالمانی مخصوص ساریان  
معرفی امام با دو کهن برای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بیشتر نشیر شیم محدث فایض چون ریاض و گلشن و  
خرم چون با طودین پروری بدین ترین گرفت و زنده بر امور دولت و تغییر نظام مملکت شروع رفت نیات کوچک  
مطلق در ممالک بسطید زادها الله کسبطه و کار چرک بزرگ نورو بیکت تفریح فرمود تا چاکر انقضی  
درین دست در مضب و خضع و اخذ و در ز و تغییر و اتفاق و عیس و اطلاق حکم فرماید و تبیین با هیات ال کتوبات و با  
از مریع با سدی که فضل الاشکال است و سکل الکیره العبد عن قول لا فاقه نقل فرمود و در میان سکه ال لا اله الا الله  
و محمد ان رسول الله نعش کردند و بر سر کتوبات دیوان حضرته اهدا علی که تقدیم اولی بود مقدم و شتمند و در احوال خراسان  
دور از نظر و عالی از شکر افاده بود و طولادای را بشکری که تحمل اعتماد بود و بدینا نظرف روان فرمود و تو کال کریمه کفره  
کرج پیوسته بود و عمایه عصیان بر چنین بسته لشکر فرستاد و او را گرفت باوردند تا پارسیده و سرج گذرانید و قنبر مال و المند  
و ابلجایی و چوچک و تامت امر او جمع و در قتل گمانو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر کجیم میفرستاد از این ابواب چون فراخی  
نمود و شرط نظر شات مکت بر عایت پیوست پادشاه عازم شاه اذان شد در راه صفر من سکه ال لا اله الا الله خبر رسید که  
بستان صرع اللیل جلی فمانندی همانا لید سچین طوارق را زاده اند و در عهد محمد خراسان شعر یکدیگر اذ الحصر  
الزمان یحلمو محذره ههنا لند غوطه کرایه و هر سطر الله علیما ابن و ایه کجانات و ارضاع و تربیت ایمان قیام فیها  
حاصل تقریر انکار بجای سپردن بشکری که کجا جت این مصافحت اند و چون در حرب زبون را طوی و سوره می شنیدند

شعر یکی شد بیدالشاعرین مجرب لَدَى الْحَرْبِ حَمِيمِ الْبُكَيْنِ ضَبَابِهِ اَنْسَابِ امیر که بدشت چون شیران غیر ضعیف  
فَأَمَّا ابوالعباسُ لِأَخْذِ نَارِ وَأَبْغَادِ التَّوَاتُرِ فِي الْفَنَائِلِ وَشُكْرِ مَا دَسَاكَ دِرْهَانِ بُوْدِنْدِ پَایِ اقامت و برخواست  
نداشته و از بندگی حضرت استقامت و استقامت و دو سیاف و استیاض و استیاض عدو کرده اند چون سقین بود که بر جبهات نور و  
و کیری را درین حمد ستودند و شعر و کفیف بَقُوْدِ الْجَبَشِ وَهُوَ مَرْمَرٌ وَكَيْفَ يَلْبَسُ الطَّبَعُ وَهُوَ يَلْبَسُ دَدٌ وَكَيْفَ يَنْدَلُ  
أَلَيْتَ وَاللَّبْتُ مَلِيدٌ وَكَيْفَ بَعْمُ الْجُرْ وَالْبَعْرُ مُزِيدٌ كَمَا هِيَ أَنْ تَمْرُ مَوْجِهِمُ وَوَجْعَ أَنْ مَرْمَرُ لَبِي سَارْتِ فِت  
شِعْرُنَا الْقَرِينُ لِكُلِّ فَرَسٍ مُفِيلٌ أَسْنَا لَبِي رِكْلٍ فَمَجْ ذَانِ لَلتَعْرِمَةُ بَهْرَمُ بَعْنِ تَبَاعِهَا لَكَ هَذَا كَتَمُوا إِلَى كِيُولِ  
فَأَذَارِكُنَّ حَمِيَّتُ كُلِّ أَمَانٍ لِلْمُفَاعِلِينَ وَتَبَلَّ كُلِّ أَمَانٍ إِنْ الْفُؤُحُ عَلَى بَدَنِكَ تَابَعَتْ كَتَابِعُ الْأَوَاجِ فِي تَبَلُّو  
حکم بر بیخ غازیان تا از نامت ممالکت سکر متوجه بلاد شرقی شوند چون و چو بی درخانیه بود چنان سال و در وقت بهشت ماه  
برگوشد بک تخت جلوس شد پادشاه اتفاق افاد و دود و نوبت در چهار سوی مملکت کوک بر حرکت بزرگت دست داد و با چار  
بر بیشتر اعمال ممالکت خصوص فاس خطاب تقدیر و نامری رفت و ملاشی را از ده و در گفتند ازین جهت جهل تمام با حال غازی  
و چشم راه یافت نور و بحسن کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف و استیاض و چند تومان زر گرفت و در سر عساکر اطراف  
التَّائِبُ الْغَرِي فِي الْخَالِيفَةِ عَزَمَ خِرَاسَانَ شُدْ شُكْرًا دَاجِي مَا زَمَانِ آءَهُ بُوْدِنْدِ غَارَتِ بَا فِرَاطِ كَرْدَهُ وَكَتَمَهُ دَرْمَا  
شِعْرٌ يَكُونُ مِنَ النَّجِيبِ صَوَالِقُ وَيَكُونُ مِنَ فَيْضِ الدُّمُوعِ عَذْبُ فَيَعْلُ صَادِقًا لَهُمْ وَبَرَّ عَسَمًا مِنْ فَرِيضَةِ  
أَدْمَعُ وَدَفِيهِ اِرْزَاؤُهُ بَاسِ وَسَطُوتِ نُوْرُوْرِكِرِيَةِ وَفِيهِ رُويِ بَرْتَا قَدَمُ شِعْرِهِ لَبِي قُرْبَانِ الْعَلَاةِ إِذَا هَتَمَ  
لَعَسَ كَيْسُ الْبِيْهَاتِ لَوْرُوْرُودِ وَهَرَاةِ بَدِيْشَانَ رَسِيْدِ هُنُوْرُ شُكْرِ اطْرَافِ بِيْجَمَشِ مَتَلَّ شُدْ كَمَا رَجَالَ وَارَبَابِ قَالِ اَنْبُو  
عمر خراسان محکوم داشته و مقدری که مصاحب بود شعر و کتبیه شمع الوجود بواسل کالاندین بن تدبیر علی  
جمع کرده ترتیب مصاف داد و در شجاعت انصاف چون مردان جنگ نایز حرب را صعلی یافتند و کاسه ها و ماغها از  
حریق غضب و شوق انتقام ممتلی بر دلان بیدینغ قصد طعن کردند و بدولان بیدینغ بسج طعن کتبه بطل ابطال بریده  
علم رش بر داشته و سدنا اجمال و دایع ارواح رجال بازخواستند و دروغ غازی بر فاعز حلات اقدام بیکجا نازا از مقام  
اقدام متزجرع گردانید و بنیاد و تهور و تروایشان متضع قیمت همی نمود و روی حسام خون عدد جواب سکرف از روی  
شعر زنگار زرس چبر گردون بایساده زودر زبیم چبر خوردید در شده و بغیر حسام بران در سر معدن و پیش سهام بران  
در دل موبوع اسرار مسنوف جمع بر عزم انهدام و قصد محام مشرک شدند شعر با بکلی طرز و آخس فال و آسور و مشغله  
و آذو احوال شعرا را انقلبت هم بکتاب حیث لادریک التحاب و حیث لادریک ماب و حیث لادریک ماب  
و در میان در عقب همان باره با در قار اسپه و بو تا در شن و طروایشان از آب بگذرانید شعر بکلی تدبیر لایم ایتنها  
فیتها من ذالک لایم المیتها چون عمر خراسان از شایسته خندان ایشان پاک گردانید صاحب مقرر نظام الدین همی این باب

احسن نظار

التم نظر

نصیحه

روز

نصب کرد و بر سر کتوبات انبثت فی دیوان الزرارة رقم نویس لشکر ایاسیشی فرموده بجایست و خود بی توقف بندگی خضر  
توجه نمود **حقیقت** تیغ تویطع و فصل کار دشمن هر جا که گرفت سخن روز با زامه بنای کمال سوره غاشی و مزید قدرت دجه  
یافت و بر اینها با طرف ممالک فرستاده آنجا که است او و بر مکنای بی مستقل نصب فرموده که است سبکباز صاحب پیش  
خراسان که با سلال تیغ غر و جها و چون آفتاب شرت یافته بود تا صاحب دعه تانی میزد و مراسم جهان ثانی و جاکیری از  
صاحب دیوان صد الدین امصروف کرد و انید بعتت اکتد وقت بیعاق باید و جان چون پادشاه اسلام هنوز بر سر  
حاقیت مستقل نشده بود که کتابت بنام خود و صوب طرف فرستاده و جنبه مصالح ملک و اطلاق مواجب چرکیت و با آنکه سنی  
نمود و محافظت حوزه مملکت و آیین غلایق آنحضرت موجب تعظیم خاطر نور و زشت پس حال الدین و توجردانی منصفت و  
و نیابت در دیوان حضرت ارزانی دشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ و در نظر و عهده برادر خود حاجی کیت  
و نام اصل الدین ماموش و او را سر کتوبات بال برآه صاحب دیوان پروا زاریا کرد و در برین خط مملکت را توأم بدست  
و لشکر برای حراست شوره ممالک روخت ایمان حکومت روم بطغ جاردین توفیق نمود و اورانی لشکر بجای  
چون مکار نفس و اسارت فتن و ارتکاب تورات او درین ممتا معلوم المیعده تا قیده شایسته باشد **الله تعالی**  
**ذکر الخانی** بود ایچی فرستاده او ایاسی سارسانده و حاقبت جهازات افعال خود و اکتال بر قتل و نکال شاه کرد و مصر  
بکر و زنجیر خود فروشی بر سر علی **هَذَا يَوْمًا يَكُونُ لَهُمُ الدَّهْرُ نَيْبٌ مَعْمُورٌ** شدن بعضی اعدای دولت قاهره  
بطهتها الله تعالی چون کار خراسان و غلبت نورد بیک ضعیفی صورتی نمی بست با لشکری مرفور عازم آید باشد  
یرایع شاهزاده طایع و سکا و بر او و جها امراناز کشته تا در حجت نورد روان کرد و در عرض خراسان محفوظ دارند تقدیر  
ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت علوم و رونق کار مسلمانان جمعی با شیطان تسویل از راه وفاداری و طریق مشی سعادت متوجه  
گردانیده تا مرخص گردند که پادشاه عادل و نورد غازی با چشم زخمی رسانند بر اندیشه این مواعطای میعاد کردند که شاهزاده بود که  
در خراسان از در کینه نورد زشتی جوید و سیسهر سپهر آتشی و ارسلان کون با لشکری که در اجتهام ایشانند و راه و قصدی  
پویندند و قامت مساجد بلاد اسلام را از معابد و صوامع اساطیر و این سازند و پیش از وصول نورد نیرسان شاه بکاوه  
ایچی فرستاده پیش طایع شاهزاده و او را برین مطابقت اگر کرده و در درمی صلحت با نوبت ایشان زبان داد و نورد و از ان  
عاشه اعلام کرد و کعبت حال شیون و زمان سعیا و بارانند چون بخت بیدر دولت حریف و بارود نورد و بجال خرم و ساعده  
مشهور و در بر قریه و دار و از زبان متشی میگرد و کلار شهر و غیره فدای **اللَّعْوَانُ عَلَيْهِ** و غیره نانی **لِلزُّبَانِ** و کتاب  
**رَبِّكَ لَا تَلْمِزْنَا لَنَفَاكُنَّ لَهُمْ فَلَئِن لَّا الْأَيُّمِينَ لَلنَّابِثِ** وقتی این دو بیت در اصداف الاوصاف از مملکت کاتب  
که در کتاب تیسره الدرد و میده العصر بحسن شاعر بنما عصر شونست ایرا کرد و دم و در عقب این تر نوشته **أُولُو الْأَيْدِي**  
**وَيْدِي الْعَوَانُ وَإِنْ فُلِي فَوَادِكُنِي الرَّيِّغُ وَإِنْ وَلَا تَكُوبُ الزُّبَانُ إِلَّا تَبَانِي وَكُلَّانُ الزُّبَانُ كَتَبُ**

مجلس

ثبت

سلطنت غازیان خان و قتل امراء یاعنی

والاعباب الی الا بقضاء فذود الکعب والکفل بصدقی اذین بهذا ما اغاب در شب محتمم عر خود را خالی گذاشته  
 و بدو لیران سکر در کمن متر شده زمره لغاف بکنام امکو دولا بساء زرین از اطراف قده خضرا و در آنجستند شمشه خورنی را  
 بلا جود غلام محجب کرد و اندیشغال و در پای در پیشه شیر شجاعت نهادند و بر شق و شقن ختام و اطرا را بار بار که روح افزاده را نیا  
 تر سپید و زرد رسوا خواست شاد کرده خود نام و مسکون و سلوت را عادم شده و اما در انفعال غلبه گشت تا گاه زور و کورین  
 کشد و راه گنجت ایشان بر بست و بر نغمه تر و تیغ و کز بعضی با بقتل آورد و بر بی را ماسو کر کند سوکا از زمانه عایشه فرار گرفت  
 شعر که هم الظلمة انقیال احدی سلاجهم فیه الضلالت مضا منسا فی الاعضاء فیه لا کذبهم یا دجلهم غبار  
 روزی که برده شب از روی کرد و با تمام بر گرفته و کز فتنه زبایر عوکر و تفصیل سامعی مواضعان نمودند صورت حال کشف چشم بد  
 از روزگار دولت هر وقت گشت در حال برادر فقار از چشمه اخضر تیغ جبره فنا چنانچه ندانیم با طبعی با بخت روان کرد معلوم بود تیغ  
 حادث و کیفیت مواضع و از طرف دیگر ستمور و ارسلان کون و احوال اعران خود معلوم کرده پیش از آنکه آن را زافش شود  
 و طلع آفتاب موجب اتفاق و خفاش ستمور شک و دستو قریعت لشکر کشیدند و در کرده مسافت اردو با فوجی روان لشکر  
 ایمان جنگ در پیوستند و بعضی اقل کردند و باقی را منهدم کردند و خود بهم آنها تزلزل کردند و پادشاه اسلام را چون تعبیه شجاعانه  
 معلوم گشت حکم فرمود تا پل جانا زراب کرد و در با حصار لشکر که در آنجا متفرق بودند از زمین و بسیار ایمان روان گشته  
 شعر و لا تخش من بارها و قد اذ ارام جندک لخدمادها فلما التمع خضباء التهار ساخر و اعد و دف  
 اللیل عجاج الدباجور عدیقا صدق خضرا کسیده و دروشان بهنفت و زبان عقل تیره مسان شانه ز بخت غیب خیز  
 که تیغ میزد ترک سپهر تیغ از می هم چون تیغ لشکر عمل بکن لشکر نظرمین و در حرکت آمدند شعر فالتف العکاب فی  
 حومة المنع انود علی الا شود و محو و محاسنی بر لیاک و قتل بی باک ف شعر فال التهار له و التمر معده و لیلنا  
 شمس غدیها الفیم هذا لحاج فابن لاقن وهو منما و لیل جنل فابن الارض و هی دم از هر طرف لشکر با  
 خسته فال در سرعت و جمال جن فیض فضل و در الجلال میرسد نه حق نادوا الی الحضره عودا الی انیاب الی اواهرها و الا  
 بر اینها و النصول الی اجنابها و الیهام الی کنا ننها پادشاه بطلع احد و در زمین آنجست شکست بر  
 بیرون بیگل شعر بدرد کخا و لولید امته نتابع کینه یحیط موصیل له ابطال لطنی و سافا لتمامه  
 و ارضاه فی حان و تقیر بقتل سوار شده و در سا عد سلطنت از مد پیش سوار گیت ام شمشای که در بر جناح سپه نو هم  
 اضی پوست بند و دیکت بر بری از نینب که با این آب کرد و در جنگ کرد این پویشی و بر که این کندی سوارش بود ای  
 نام با جوشی ابرو بر بار داری نام با جوشی عاقبت حق بر باطل غلب کرد و نورایان بطلت کز سنیلا فیت ستمور با بقتل آورد  
 با چند امر که آن غنیه بخت بود و باقی شکر دست از جنگ کشید و باقی اندام بر او شانه شکر فرستاد و از زور و زنگیت  
 تاست و جرمه محال را گرفته می آورد و هر اعلای او نه که اعلای او نه که از شرب تیغ و پیکس الود الود و کورسیر کرد و نه

قد عبط

وصاف

إلى جهنم وبئس المهاد فيرسلناهم بعدد رواتقهم الذين أتواهم في النار والاشباح في العذاب مردق  
بعد از وصول ایچی نوروز و عرض صورت حال تفصیل اسمی فرود نشناخته طلب رجا فرستاد و در حرم آنگاه دریافت نیایش  
در دره کیمه از بیرون پنج شاخ برزده و سی و هشت مکره تسمیه ایشان تطویر بلاطیل بنامید با مبالغه لشکر ساء پادشاه فرستاد  
درخت اقامت از منازل خود با سافل و روح کشید و هر کس که اعتزائی بدین طایفه داشت بود و اغتراری بتسویلات ایشان نمود  
علی التدریج بجزئیج نامی یافتند بلیت تیغ تو بصوره ارجائی گشت بس مکره در آن آب فرو خورید شد بدین فتح ایضاً  
فتح سلطنت و جبرق صبیح دولت و مرزاج ارواح دین دولت و مصباح صباح کهنه بود شا هر همسار و بلدان و جبار قطان کجا  
متموزت جان صدقات و ذره بود فراسیند و من عجائب الأخذ ذوقه درشت و طنور این قصه و کما صدحاً  
باجندان و لائل با پر و شوا پد ظا بر در اخصا بس مکی مسابقت بحضه علیا بتابعیت و مضبوط با مخالفان و دولت موسوم  
و مستعدان افعال دیوان از شعور و ابر احوال قلعه استعدا و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مستحق این طنز و سخن جویان  
با طیل مضمون گشتند اسناد و از وی که شاه ملک سخن در دست خوش گفته **جهت** من تو ام که گویم بد کس پر بجز من تو ام که  
نخوسند مراد در کران و امثال حکما که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله است و حکیم گفت مبعین اشعار اغوشی نوبت  
ساخت گفت مشوسه قاوره و صامخ را بینهام تصادم مصمت کرد اند گفت کوی نقل صومت بر در درج نطق زو کلت من  
حکیم را پیش احتمال نامد گفت این قسم مقدمت معذره فرمایند بدین تمث اورا بر گرفته و در و کله و تو کیل و تو کولت لغت  
روزی انواع تقدیب تقدیم نمودند پس علم برایع شد تا تیغ ناکرده تیغ یا اساس حکام و عالی بامندم کرد و است  
شغاف از لفظ در با صاجی استماع افکار کوشی چون جرات ظاهر در کلات بر کوشه شتان مغلطت و مطالب از احوال محسوس  
باز مانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو سینه و منجلی روی در وی آورده و بقوش غالم غیب تحلی شده بدیده خیال جان  
ملاحظه رفت که در وجه او بسته بسیار سگها بردند در میان بشیه خوف ناک شخصی نوزانی از میان شب بیرون آمدی شمشیر  
در دست گرفته و صاحب را از آن مقام دست مفاص دادی و او را کتی حضرت هست که این قضیه را با جفت تن از  
دوستان محرم باذاتی روز و یکبار دی مستفی از مشکو تعین و سینه مشخ بایات صدق سین اظهار محمد و بل مرتضه انجمن تیغ  
از نور شود حق و سر و عو بر اسرار و سبب میکرد و صورته آن رؤیاء فی بار را با جفت تن ز غلمان شرح بهشت چون روز  
بر حسب شاهد خواب او را وجد فریفته و بر بنه در بشیه بردند و گفتند هول ما بریست کور و شخص بر سر موکل بود مگر  
قره کار او سها زه انکلا و موکل بالانبياء ثم بالاقولنا انهم بالامنل فالامنل والتمه قومان مکتوب  
فرمود که موکلان را در عهد کجا تو جان مشابهت فرزند می قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و مطاع نموده وقت شام در آن مقام  
کرت علی صه و فالتابه داشته بودند و سبب بقت حق سالف بر او مکر مسابقت میکرد و من در آن حال از بار بر ملک  
نحال و حادثه و پرخال بکت مرتبه بال بودم و منتظر رشتای محمود و رشتای موعود ناکاه آن شخص بران بیات که بر صحنه

نسخه

ارتقا م یاقربود باشمی افروخته مجا ذی نظر آمد بخود از طریان شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب عشی کما  
نمود و از پشت سر کوب بی اراده بر زمین اقدام موکلان را کمان شد که از خوف باس تیغ خوردا اذ احرام در پهل پور قتل کما  
شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بران طایفه گذشت از حال صاحب بهتاری کرد و صورت حکم بر لیغ و فرستادن او کشتن  
تقریر کرد و نه عالی و دوسوار و کوشا در محافظت کند تا سخن او در پای تخت اعلی شرف عرض رسانیده و آید چون از آن بگریخت  
افا قتی یافت آن دوسوار و دیگر یثارت راحت او بیکر و نه کمونگه چون اشاره بهر سمت که ابروی تیغ بسکی بجهت عالی  
راحت باشد روز دیگر از سطل زمین قاتاب روی روشن ریخته شد و پشتمای سپین لب از عکسوت این سطرلاب غنق  
در هر روز به پنجه برای غلت زوای سلطان طلسم کشای تفصیلی که ابرامی مخالفان دارون قهر مجرّمه بود و عجز کرد و دنیا  
متر بود از زمین آن اوار و ذوب بر آهه الذی بین ذم این یعقوب ذعاه محمدر اللهم لعننا علی حدیک و شکرک  
سوقین و فی ملائک لطفک متعینین و لا اذ امة عبودتک فاقین و یا فاضله تعالک غلین حسن کجای بدو  
غلق جابت گشت پادشاه اوراسور غامی فرمود و پورت او را در جارا دو و عین کر و گیا کر م و ساحت بعد از اعراج ۶۴  
و ظفر سیا و غیرت آید ذات العباد آمد و برید انکاس سائر ائم را و عا و دولت قاهره خفیه حال و هوایم از اذ  
و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب بن عبا و در زمین بخود اظهار افاضه ایلا و بطرفه و نزل  
و عمن حسانه و عنبر فی مخاض التهوای من تعاد بند و دغ فی مراتع الاذن من بولزده و بوالیه و فصلی الله  
علی بنی نبیه نبعث للافکار و اللیسیم علی الیه و ذنر نایب و عتقه موصع افراد و کر در مای جلد برین  
در هر ملک حاکمی مستند مستند بدلائل مجار بصبقت قد بود برین سبب رعیت و عا و در صد و تکلیفات و زو ائد احوالات مضطر  
میشد و بیست ملک سلیمان فارس از سیما و عدل و راف محجوب بود و کارکنان مستعد بر شغل منصوب و در هر ملک از این  
حضره که در زمان بایده خان تحصیل اموال بنجرا ده بودند و تحصیل مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایمانی غما گراستی و پشت  
پرفراق از حکم بر لیغ بشیر آزاده تا ساسی محاکم کند و بتغیر دل پذیر عزال دین مطلق است در ک شیخ اسلام جمال الدین  
سابقی واجب و انداد خود محافظه و تهاز کیش و منازعت بهاد الدین بازار اعازم طرف بگوشه بود چون آغاز تفرج  
بنا و ذ و ائمه مواخذت توب و متعلقان فضل ایزدی دافع قضاء بگشت و حکم بر لیغ با ستالت و سیور غامی ملک سلام  
با شریف خاص و رحمت تمه جوشی برسید دور استخفا و مسامحت بصوب حضرت مالمفت رفت و در تجارت بهر خود را  
لشکر ملک اسلام بهر طرغ خد جا شوروی نمود و بغیر اختیار و هم موز توقف افتاد چون در حال رکن الدین مسعود  
هر موزش ببا الدین ایاز جهادنت و طاعت ملک اسلام مصلحتی عواقب نزدیک ترید و بعد از استتال از  
چهارت و اطهار رضعت و اعتبار در زمان قدر با نضارت ملک اسلام عباد از انجا بدو تهاز رفت و با خزانة موفور  
استعدادی لایق بشیر آزاده و ایلیا از هذات پسندیده تقدیر کرد و متوجه بدگشت و وصول او بار و و غزل ملک شرف الدین

کلی

مجلس الملك التتمة في مقارن افق و بعد از سه روز جمال الدين و سجودا في رايها سا رسايدند و اول محرم سنه ست و بعين شمس  
 که پادشاه اسلام صدر جهان را سید فریشتی فرمود و صاحب دیوانی و منصب جهان بی موسوم شعره شیخ ذو فضل و یک دنیا  
 و بیخ خود و یکت حاسد آب باز روی کار دولت آمد و خسارت و فوت نصاری بی انداز یافت دل دیوان  
 صید جهان تازه و خوش گشت و مساحت جهان با واره عاطفت او چون چره بان نقش شعره لکن القدر اما جبه  
 زمان و فایده ما قد جفا و انحر و دض اشهاد المرؤد و استقرنا لیکم لیل الملی بل ناطق کاتب بر کلمه  
 سید حسن غزنوی که غزنوی با قدر بود و زمره این نصیبن او اسکند بعیت آخر و کم بار روی خوشتر رسید و آنچه از خدا  
 بود من رسید دل فقه بود و جهان شده منت خلیه که بو طه محبت پادشاه روی نین ظل للعلی العالیین و مکانت نیز  
 و دراز بکل لیکن و دستور با فرنگین و مصرع آن دل سینه آمد و آن جان تن رسید و این و دومی علی الارکان حسب حال  
 گفته شد بعیت با صدر جهان فلک چو مساز آمد شبها ز سعا و شش پرواز آمد تا هفت روز و سه سال کند اقبال  
 صبح کنان با آمد کا قهطلو اقب با احترام کعبه جلال صاحبی و بستند از اطراف و نواحی و لطایف الامال و انداخ  
 و العله الاصلی بل نظر از عدل او چون اقب در تاب افق و فقه چون ز کس چشم دلدار و در جواب بعیت  
 امن و چون عام شده اکنون که نماند در جهان بر خیزد و بخت تو یک تن بیدار بر سار تو بین خرد و فلک گفت ترس بین  
 و هم هر چه است بسیار همتش بکنت بر آورد و که داراوب کان بین از بسیار تو همی آید عار شیخ الاسلام مشورت  
 و مصلحت و دید او شرف گشمتی یافت و در جوار اردو با کاهی نمودار شد و وان کردون بر افراخت و بر تریب طوی و شرف  
 بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جمله و عوامات هزار خرد او لجا همی کرد و در او دید خوش  
 حریر و زینت ثياب و دانه گرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و طرايف قصی چین و هند ما الاعدل الخیر  
 قبول و ارتقا یافت و با تیناس مجلس و احترام تمام از بندگی حصره مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن خزان  
 منقطع اگر چنان العاد محالی کرده استماع فرماید چون او به تمام یا فرقه عظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت  
 معال او چون بیاض نما شاعت یافت و در موا با طیل بر صفحه حال ذاعت حکم بر لیغ شد تا اور شیخ الاسلام سارند و در آن  
 حالات ازین رساله که حسب حال با دادن سفر جزیی فاضل شریاز اصدا کرده معلوم میدان کرد و هی هیک نقیص  
 سن امن بالله فی سوره الله الرحمن الرحیم الحمد لله المجدل و لیلایه المجدل لاعلان الله و الصلوه علی محمد  
 لیلایه ناوی اهل الطاعه تحف لوانه انما لاله و احباب الذنوب جلد الذنوب مستظهرین ه  
 یشتاعبه و اعینانه و علی الله و احبابه و قضا بیکم من کان ذیما کان الله شیت بی علت مستبب الاسباب و اراوت  
 چون رب الارباب نفاصعین تقا صبر کلایه نمانس ابل الا و هفتس تدرسی شامه و ذات علوی ایشان شخصی اکلمت  
 نقلا فم من ذکها مشغلی گردانید و در بدو فطرت بقدر قدرت رقم و هدایاه العبدین بر نامه وجود مسعود و کشید

سلطنت خازان خان

براینه جمیع عالمه و سواح آراء را بهره او مصروف بخبودیت خان و معروف بر نظم مناجح خلق تواند بود و صدراعظم  
 و نازات اهلش فاضلت خیرات و میرات رستایل لایق و در مقابل آن چون بناوی بار آورده است و صاحبان دنیا  
 بر دوش انداخت و نفس او را مستغرق مواءت فسق و حدودان و مستوع امداد کفایت و بهتان ساخت تا کام خطیبات خاطر  
 بی ظفرش داد و عیاض مزاج عالم و احوال مصالحی بی آدم کرد و در حرکات و سکناش بلا و دعا و را غیر تایم و در اجل و حاصل  
 معتق باری و شتم دشمن و لوم لائم اگر مستزیدی این بیان را عیانی خواهد و بر این دعوی بر باقی <sup>تفصیلاً</sup> **تفصیح** بیاناگر ششم بر کلام  
 معتقد اولی اشاره است بوجود قرین نفس با دودین مخدوم معظم خدیو کرم ملک اسلام شیخ شیخ الانام ملاذ فوک کلام  
 والجهتال صنادید الشرق والغرب طیفه العرب والجم جمالی و الدین ابراهیم بن محمد القیس و جمیع القایه العالیه <sup>تفصیلاً</sup>  
 ادب علی التمس نداء لؤسناها شمر لاسیما له یخونه معرفه و ایما لذه ذکر کثرتا نصرا لله و اولیایه و کثرت اعدا کثرتا علیا  
 درغزون نکت و قهری آفتاب را بتامی و ماه را بر روی شوب میداد و باطن مطین عقیدت کیش زرا علاه کله حق تمسید  
 قاعه صدق این بیت از کجا را نجا که **تشریف قدری از دینی الاسلام حسنا و عجباً بدو لایه ابراهیم دین محمد رحمت**  
 قوت بظرف میل میرساند امر و در اقطار افاق از لولک زمان عامده العاظم جهان او فریز منور است از ازل و غیر نفس فیض  
 و نوازش در برابر کما مشرب غلبه یاقمی و ارازل از نصایب انصاف او جزوه اسلام مخصوص است بصیدی وانی و اکتفا <sup>تفصیلاً</sup>  
**لا عفا یما لکن یخیر منکما تا مقصد ثانی** تصحیح قدمی رسید و سر شکیست شد کسر التکرار و فی کثیر لؤلؤها ذهب الیکند  
 وانی الیکند آیتی است منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود و او آن مورد جحد و فساد و مصد بلجاج و عمار و بصورتی رخا  
 تسویل محرکه را تا بحیل معدن و کسب خاص انسانی در صورت ناسن ترجم الذی یوسوس فی صدورنا لئانی شخص  
**تحت مناظره چنین بگونه حنت مناظره یفیح النظر فالارض علیها السلام و یل لیس خلفه و یح صاحب رب**  
 اعا دیت مغزی صاحب بایت اکا و ب مژدی ککاتبه عاصه فاسد که گشته نمود بشر مفید مودی نظر دشمن جمع بشر شمر  
**هو الکلب الالتمی فی ملائله و سوه طرا عان ما ذلک فی الکلب تکبری** مبارک کثرت شرمناهی بتای اندر روش برودن ارتقا  
 تنای لؤلؤفه فاضلی از فضول و خویشی عالمی در علوم کرامی مستعدی و لیسب حاصل احوال و مستطهری بغفون خلد جمال  
 لمؤلؤفه که قد صنعت دور و بی نام چون مسلم همچون دوات کتبه کارش علم شعره اده بعد الخلاف کانه یوم علی اهل  
 الصواب موکل بیکر کل مودی طبعا مستوجب وجب فله شرف و فی ابر و فی اعلی الاصفی مدره بر عزیزه طفره محمد  
**علیه من الله ما یتحی طرا این حد و تفصیل این جمله که بعد للتبا و الی** چون در زمان سلطنت ارغون خان از کره و  
 مبرج ملک قراغما و معرض از یاق روح آمده بود و اموال دیوانی شیراز بطریق نریکت و تکلیف تصرف نموده جواب ماکتوبی  
 و کتبه و دستار رسانیدن کربت روز ایام اجاب باندر چون فوت خانیست کجا تو خان بعضی شد جل و شین حمایت و تربیت ملک اسلام  
 با نوع تسویل سرتسل ساخت تا سخن و موقوف عرض دانما و موقع اصحا و در انصا رسانید و از خالصات امال خود بهای عرف کرد و

صفت کتب

نگارها

موت

دور و دریا او این خطا بزرگ

به تمامه ملک سپهان فارس از حکم برلیغ بر روی مقبره شجرین بال اعمال جسد مال رسید باعث جرف نفس و نفوس و نفوس  
 یا لروح تترکت که تا بوده با بود گفته و از نایب و خبر داده و ناما دور بر داشته و در ضربت آمد قال الله تعالی و اذ  
 انفضنا علی الانسان اعرض و نایب بجایه و قال علیه الصلوة والسلام حرام علی النفس الخبیثه ان تخیر بین  
 ذلک الذینا حتی یتقی الی من احسن انهما شمل سائر است اتق شتر من احسن الیه الرجل عدوت و حسد  
 و الحسد و لا یؤدک الا الموت و الضابطی قصید بجزب آنها کر دوست بنهزها و مثلاً یتیمیم تمیمه و اول از استین ناما سستی در ششم  
 کل العداوة قد یجی الی کما الاعدا و هم غا ذک من حسد جا کر ذکر تفصیل بر سبیل ان فانک و ایاق و اقول  
 نموده بر ساخته بعثت تو فرات دیوانی و اطهار نقاد و جرات عالی و پست و هتراء معول و ترک و استطلاع و استرسال و  
 بزرگ و رسیاق و احوال معلوم را می شیخ و سائب است و زیاده از رسید تو ان مال انداخته از وجه حلال که بواسطت تزویج  
 آن منصل منال در ده سال پایال خزان ش مقدم اکثر مطالعان قال الأستاذ اویو بکر الخ و ذی الخ و فی ان  
 جهله لودی و انهار نهال و ان لم یرده الاعشی عن فیهی فلما لصیغ ضاهه فحیه اخصیاب الی انظار  
 در شهر سه رابع و سبعین و شمانه که باه و فان بر سر و مکتب شست صیاد الی شیخ سکینه و اول در شکر و فی الله  
 ان الی صیرع اهله و ان علی الی فی مدد لند و ایز و من یختصیل لصیغ و اول صیغع تا الی و هو حافی  
 انداخته سحره مالک آن جابک است و حکم اند شد با دورا همی که با کلون لئلا کل کلاما صفت داشته ناما سوال است  
 نموده و اجاب گوید در مقدمه ان فی اسخذه و فعلوه را کما است و در حال ان کتب بخدمت ملک هلام اسد و  
 لا زال الخ و دم الاعظم الشوق علی کافه الایام مضور علی من فاواه مسرور و اینا بید من و الاده مبشیر کل  
 با فبال جید بر وجه شید و در دله نموا و یبد ما طرف طارن و برن بارن فیده هو من ملیک و فف منه  
 العالیة و صرف اجها ذات البالقمة فی نصره حرب لله و تقویم الذین و بذل خالصه امواله فی التامین  
 و تبیین المیزین اخصار فی جمعه السیف و زهره التبریت معاناة الاسفار الی سیر حدین الائمة الشیر  
 من افریط الظلمة و قوط شرو الاسرار اخلص التابعین لدولیه بخدم جنابه با دعبه و کاطفه رابعه  
 و ائینه و کخلافه عطره فایح و عرض ما به من الاشواق المیرض الی ذلک لندة العیلة و تنهی اتملتا  
 بوم الایمن السابع عشر من شعبان نصر دولیه طهر و استبان و فمهر عدو شیخه و بران لوقه خطه لند  
 کالتی الی اراه فی المکرجال خاطر عزه و غله و غله و غله و غله و غله و غله و غله و غله و غله و غله  
 الزروس فی العیاب اذ له و اصله الخلق و رقیق ذلال منک اغنفته الطوفان مستان لاجله و دفع بقدر الحدید  
 منقذ و بی رجله و قال لسان الحال من غیر هله و لا یجوز الیک الی الایام هله و قال الناس منک لایو لعیل  
 بن حویل الهذلی انما سارا و اینا ما مانان علی الفلک الذی اولیجیا فی حبه و فی و انچه علی غنیه المولی

سلطنت عازان خان

هذا المعنى العجز والقول الموجز لا يقطن ذنب الاضفى ونورسله اذ كنت شهما فالحق راسه ذنبا والله  
 بوقفه والشيخ بوقته وروح القدس ببقته والتسليم بعد از وصول ملك سلام بجمهورية كبر وقصاة واثمة انما  
 تحقيق محاسبات كروه وشيخه شرعى وادوخل مرقوم بشهادت كبر او اعيان كد مبلغ پانجه تومان زار ان ملك سلام برتويت من  
 مستعين بت لؤلؤم جفا شانه انما طلبك چون دروازه انصاف و سادون بيزوار انمواعيد عرفون با خاه بيزر روز سانه  
 بر محصلان مى نمود مواذت و تشديد و معاذت و تشديد هم در صلب آغاز نهادن و از اين صفت طائف نيم الشب الحشب  
 در شام و حاجت مرتب و مرفعت و هبت و اولاس افلاس المذته و زوايا الماشع فبد و سجين و سجين و عظمها و رحم  
 الصديق و صفا من انبيا زبول بدر سار اصول سرب جده سانه صامت او صمات و جرت و نجت بدل مل شاد زهور و كبر  
 ان شيت ابرام حشبان رعد نذرت ملك سلام و سانه قال الله تعالى ولو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا لملأ الارض  
 طهرها من ذنوبهم ليدون ذنبا من ذنوبي كبره و فتنوا و صحنه و هو اول فان سونى يوما صغلى على  
 ليعقب يوما و نك خرم قبيل العبد الوافى من مقام الاستيعاف و قبيل الارض و قد اطمنه طهاره نفسك  
 و زاهد عرفك ان يسلك ما لا يستوجبه من العفو فان لم يكن هذا فكم انيت هذا لا مثل اذا ملكك فافرح و سرفى  
 بعض خاشع يعلى يوما اقبل به من الاسواء ما استرع في شرح ما فاسيت من الشدايد  
 الله المستعان على كل حال العقده انه رسادات و اعيان ملك سحيفة فاصغ الصغى الجليل خزان و طبعه عفا  
 تخالف كريان پس بدمه و بعضى ستمل و صامن نفس و او با مال شدين زبوت و انقايت چون عفا و دو فوج و عفا و ان  
 ملك بدمم از روزى اذا طهرت بعد ذلك فاجعل الصغى عنه جواب شكر الله عز و جل و دم او رسا و جها ما سانه  
 و دم او صلاص غدا و او در سيمان زود و بعلاد و شد او قسم و بعلقات مات با تى مك جبت كه بعد ايام ناه عداوة اينسا  
 شكيات و سميات زبانه سمات و حكايات بدمه سب الماء اذا تخنه فاسك عنه عادى اصيله با  
 و الجوزة لوطبها بالعليل لم تميز الامرا بيت و حى كوفت در دست كرش و شانه نى سابع نيت  
 و از جوى عدت بنامه اب بچ كمين برزى و سربا سر كاه كوه بكار او در جهان بده نى با مار و و كات و را  
 عرب بن مات اشكروا مات شعير انش لها اصل التراكسمة و لغرسها فى روضه العدين من خلد  
 و من انظر بديوس حاله شربها لشرها صفا اللبان مع الشهد على منمها يطهر الاصل بته و سمر من  
 من القوا صه لا يهدى بر صمد كل ما هو ان ات كمت عمه بقرن من خلاف با ن ملكه و حسن العهد من اليمان بر غم  
 نوره ارد و پشت فرا بدمه و دنما ضم الله ظهره بدمه مكرب و غراب غريب با عيب و طاب و مؤخر و حيز  
 منكون و يابح مشوم و حن مشير و عيش من على ايزه العفا و لذكر الجنا ما اصاب عينا ولا جاوره الا لينا  
 بدمه حال نروك را بدمه اذا ذهبوا فلا رجوع اليها و لا القوا التامة فى الهربين و هبت حلقم زنج و بوز

المعنه

مردى

ذکر خبث نفس مظفر عمید

وَقَدْ أَنَا لَهُمْ خَيْرٌ عَيْقُ بِكَ مَت حَاكَتْ لَت رَوِيدهُ بِمَا قُيُوسِهِ وَكَأَنَّ الْبَهْدَانَ الْعَهْمُ كَانَ سَكُونًا  
 رَابِعًا مِنْ أَوْبَادِهَا كَمَا يُرِيدُ وَجَمَاعًا بِالْغَيْبِ مَحْسِنًا مَارِزًا بِرُجْبٍ مَلُوهُ دَاوُدَ كَرَفٍ وَسَرَابِضًا عَتْمَهُ مَوْكُوثُونَ شُشْرًا  
 إِنَّمَا الْآيَاتُ كِتَابٌ وَأَحَادِيدٌ وَإِنَّ اللَّيَالِيَ كُلَّهَا آخَوَاتٌ فَلَا تَطْلُبِينَ مِنْ عَهْدِي يَوْمَ وَيْلَتِهِ خِلَافَ الَّذِي سَبَقَ بِهَا لِكُونِ  
 وَالْعَجَبُ رُوِيَ فِي كَهْلِ الدِّينِ بِحَرْفِي وَجَيْسٍ مَيْسٍ سَكْرًا فِي مَخْرَجِ زَنْدِشَابِ أَمَا فِي مَسَاجِدِ عَهْدِي صَاحِبٌ صَاحِبُ قُرْآنِ عَاوِي  
 فَهَبْ لِي سَبَاقِي فِي حَلْبَةِ الرَّهْمَانِ عَنِ نَوْحِ الْإِنْسَانِ نَائِسِ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ بِأَيْطَالِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ بِبِرِّهَا نَأْسِ  
 وَالْإِنْسَانِ شُشْرًا لَوْ كَانَ أَحْسَنَ حَقًّا كَانَتْ مُفْعَلًا مِنْ نُورِ آيَاتِهِ فِي السَّلْبِ بِرِيسَالِ عَهْدِي صَدْرًا بِطَبِخِ  
 وَمَا وَشَت كَسْرَهُ بُوْعًا فِي شَرْبِ طَهْرَانِ أَنْتَ عَادَيْتَ أَمْرًا بَعْدَ خَلْفِهِ فَدَعِيَ فِي فَيْدِ الْغَدْرِ وَالْفُتُوحِ مَوْضِعًا فَارَازَ  
 بِرَأْسِ يَوْمٍ تَحْيِي كُلَّ قُرْبَى مِمَّا عَمَلْتَ نَهْدًا لِجَاهِهَا وَالْآبَاءَ لِلَّهِ فِي لَيْلِهِمْ عَسَائِرِ عَادَاتِ بَرَزِهِ وَأَقْدَامِ اِحْرَارِهِ وَدَمِينِ خِلْفِهِ  
 كَشِيدِهِ عَمْرُو تَامِي جَوَانِ اِهْتِدَائِهِ تَامِي سِكْرًا وَنِيرِ بَرَقِيَّتِ بِنَيْتِهِ كَهْلَتِ ضَرْبُ مَا شَدَّ عَلَى الْإِسْتِوَاءِ وَدَالَاتِ رَغْبِي نَمِيذِهِ بِأَنْ يَسِيرَ  
 خُورِهِ أَمْسَافِ الرِّيْعِيَاخِ وَنُصْبِ مَيْسِ الْهَيْبَالِ بِطَرِيقِ اِحْوَارِ عَلَى شَرْيْطَةِ التَّفْسِيرِ مِصْرُ مَرْدُورًا أَسْوَابِ أَنْوَاعِ مِصْنَعِ عَقْدَارِ  
 وَمَهْمَاتِ لَوَاقِحِ تَرْجِيحِ وَتَرْبِيَةِ بَامُوقَانَ النَّبْطَانَ سَوَّلَ لَهْمُ وَأَكْمَلِ لَهْمُ شَعْرُ عَلَيْهِ الْوَيْطَاءُ كُلِّ يَوْمٍ فَلَكَ  
 السُّنْدُ سَاعِيًا وَمُنَاقِي شُرُوطِ مَكِيَّتْ هَادِنَةٌ وَأَوْسَاعِ شِكْلِهَا سَمَاءُ تَعَالَى الْأَوَّلُ ذَاتِ مَلَكِ صِفَاتِ صَاحِبِ مَكْرٍ رَشِيكُهُ  
 قَدَسٌ مَسْتَرْبِيبٌ وَبِذِلٌ وَقَوْصُفُ اِهْتِمَامِي إِلَى التَّقْدِيرِ أَنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ مَسْتَجِرٌّ عِنْدَ مَشْرِئِهِ وَوَاضِعٌ دُرُوفِ كَلَامَاتِ  
 وَحَرَمٌ حَامِيَةٌ جَوْجُ مَحْفُوظَةٌ وَشَيْخَةٌ مَعَادِنِ مَكْرُورٌ أَسْبِ بِرَهُ عِزَّاهُ زَمِينِ اِتْرَاكَ تَهْتِ وَخَرِشِيدِ اِقْبَالِ دَوَابِقِ قُرْبِهِ اِدْوَادِ  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِي يُرِيدَ أَنْ لِي يُطِيعُوا نُورًا لِلَّهِ بِأَقْوَامِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَهُ نُورُهُ وَكُوْكِرُهُ الشُّرُوكُونَ وَالْحَالَةُ هَذِهِ  
 تَأْسِيبُ مَضْرُوبَةٍ كَبْرِي وَدَحِي مَلَكِ اِهْلَامِ بِرِبْ طَانْدِشِيهِ تَهْنَأُ طَكْرُوهُ بُوْدُو مِصْدَاقِ مَنْ يَسْمِعُ بِمَجْلَلِ صَدْرَةِ اِنْ تَعْبِيرِ  
 وَنَمِي مِصْرِي كَبِيرِ جَاكِ كِبَرَاءَةٍ رُوَيْجِ شَيْخِي عَاشِرُ مَسْتَرْبِيبِ وَتَسْعِينِ وَتَمَامِهِ جَوَانِ رَايَاتِ فَجْجِ آيَاتِ نَفْسِ نَخَا رَطْفِ اِمَّا كَلَا  
 ذَالَتْ ذَوَابِحُهَا بِالْقَيْمِ مَسْمُورَةٌ وَمَفَاصِدُهَا بِالْفَيْحِ مِيسُورَةٌ تَسْبِيعُ سَابِرًا وَهَجَانِ سُلْطَانِ مَجْمَعِ عَهْدِ لَدَّةِ مَلِكِ اِسْتِغَامِ  
 سَبِيدِهِ كَهْفِ نَفْسِ فَرْمُودِهِ وَدَرَبِنِ كِ حَضْرَتِ اِيْمَانِ تَصَادُفُهُ قُدْرَتِ كَرُودِ نَفْسِ خَرِشِيدِ طَلْعِ مَشْرِئِ سَعَادَتِ  
 كِبْرِيَانِ رُبْتِ عَطَارِ دَوْلَتِ تَرْجِ مَصْلَتِ نَابِي عَشْرَتِ وَدِرَانِ قَدْرَةِ زَمِينِ وَقَارُورِ يَدِلِ كَانِ سِيَارِ كِهَنْدَرِ رُكَارِ يَدِشَاوِي كِهَنْدَرِ  
 عَيْتِ فَارُوكِيمِ بِرِكْسِ اِسْمَانِ مِصْنَعِ فَايَضِ كِبُورِ بِرِكْسِ اِقْبَابِ وَارِ حَمِيدِ زَمِينِ وَزَمَانِ اِلْحِ عَانِ سُلْطَانِ مَجْمُودِ  
 جَاوِ يَدِازِ نَجِ وَتَحْتِ وَفَرْجِ وَخِرَازِمِ مَوْقُورِ بِسُكْرَانِ مَحْمُودِ وَامْرَادِ مَشْرِئِ سُوْرِهِ وَخِرَازِمِ جَبَانِ فَرْوَزِ وَرُزَاوِ مَالِ اَمْرُودِ  
 وَشَاقِ بِرِي سِكْرِي اِيْمَانِ جَوَانِ مِظَرِ وَوَرِجَانِ تَيْجِ كَرَارِ وَايَا قِيَامِ كَيْمِ عَمَارِ مَتَبِعِ بَادِ وَدَسْتِ تَصَارِيفِ عِدَالِ وَتَرْجَمِ  
 لِيَالِي دَايَمِ اِرْزُورِ كَا سُلْطَنِ وَدَوْلَتِ كَا مَشْرِئِ مَسْنَعِ مَائِغُورِ كَرْدِ شَمْسِنَا دَاوُودِ وَبِنِ بَرِصَدِ لِي شَيْخِي وَفَلَكَ اِرْتِمَانِ مَشْرِئِ  
 سَهْتِ بِرِنَا سَمْعِ كَا لَمَشْرِئِ بِالرُّسُودِ وَوَلَهُ حَلْمُ كَامْتَالِ الْكُوَاكِبِ وَفَقَّ مَلِكِ اِهْلَامِ رَا سِيُوْرِ عَائِشِي اِهْلَامِ سَمْعِ

شدن

دواز

سلطنت غازان خان

اِنَّا اَبْنُوْمُ كَدِیَا مَسْخَبِ اَمَانِ رَا نِی دَهْشْتَه فَرَمُوْدَ مَا نَحْمُ مَعَاذَ وَا یَقَانِ مَكَا یَدِرَا جَفَا كَر دَه بَرُو قِ قَمَسِ مَلِكِ اِسْلَامِ مَوْجِبِ كَر  
 خُو دِه سَمَاعِ یَا رُو كُنْدَه حَالِ مَحْفُورِ مَرْتَبِ وَا دِرَاقِ مَرْخِ رِدِ سَتِ وَا سَوَا وَا سَهْنِدَا وَا سَهْمَلُ وَا رِ سَرِ كَر قَه پَایِ رُو دَا یَرِ اَبْخَا خَی  
 نَمَا مَسْطَهْرَ یَا مَلِیْلِ سَعَا یَتِ وَا مَسْوُ فَرِجْحَالِ كَلَا مَاتِ وَا كَلَا یَتِ مَلِكِ اِسْلَامِ تَلْقِیْنِ مَقْنِ بَدَا یَتِ عَرْضِ دَهْشْتِ نَا حَمِ مَوْجِبِ كَر  
 اَكْرُو عَوِیِ مَعْنِیِ اُو بَا قَا مَتِ مَحَبِّتِ مَقْرُونِ كَر دُو دِه مَهْرِیْرِ فَرْمَانِ نَا فَعْدُ شُوْ هَبِ مَر نَا یَدِ وَا لَا اَلْبَا قِیِ بِي تَوْ فِیْقِ نَزْدِ وَا فَرِزْنَه تَوْ كَلِمَاتِ  
 رِ مَعْضُ كِنَا هُ وَا حَفْظِ وَا سَهْنِدَا كِنَا پَا وَا شَا هُ بَا شَدَ اِبْحَانِ عَجِیْبِ وَا رَسْتِ سَمِ وَا سَمِ اِقْبَالِ اَز مَسْبِ قَبْلِ مَسْمِ اَخَا زِیْدِ وَا دَا وَا نِ حُجَّتِ تَعْلَمِ  
 مِیْزُو وَا لِحَا نِیْنِ حَا فُتْفِ پَسِ نَا كَمِ بَرَانِ شُرْطِ لَقَسْرِ حَقِیْ كَدِ مَرْبِلِ حَفْظِ وَا حَفْظِ لَقَسْرِ اَدُو وَا بَرُو رِیِ بَا ضِ قَه زِدُو كَا رَمَا نَا اِنِ رَا  
 چُونِ طَرَفِ نَزْدِ كَانِ چِیْنِ هَر سَمِ خَالِ سَنَظَرِ اَصْدَقِ كَفِیْنِ اَلْكَلِمَاتِ حَقِیْقِیَّتِ چَوْتِه رُ شُو دِ مَر دَر اُو دَا كَا مَهْرِیْنِ كُنْ شِیْبِ اِبْحَا  
 وَا بَعْدِ اِسْتِغْثَا قِ لَطَقِ قَلْبِ بَرِ مِیْ اِنِ سَبْتَه رَا نُو زُو دِ اِبْحَانِ وَا رِزْ بَا نِ شَا یَتِ كَشَا دِ وَا كَلِمَاتِ اَبَا مَوْ دِ مَا اُذْعَه تَقْرِیْرِ كَر وَا سَلْطَنِ  
 وَا دِیْسِ تُو مَانِ زَرَا تَوْ فِیْرَاتِ مَقَا لَعَلِ تَرُو بَجَرِ وَا كَلِیْزِ اَبْ یَضْمَنْ مَر وَا رِیْدَانِ حَا صِلِ غَوْصِ مَر وَا رِ بَرِ مَلِكِ اِسْلَامِ مَوْجِبِ سَتِ  
 وَا وِجِ تَوْ جِیْدِ اَكْرُو مَقَا طَعَه دَه شِسْ سَالِ كَدِ مَسْتَفِ بُو دِ بَحْ كَمِ اَرْخُو نِ خَا نِ چَلِ وَا دُو تُو مَانِ بَرِ كَر قَه وَا تَعَاوُثِ اَخْرَا جَاتِ مَعْرِی  
 سَمِ وَا سَه تُو مَانِ مَحَا فَعْدُ حُو وَا لَقَرْتِ نَمُو دِ چَا كُ مَهْمُ وَا وِجِ تُو مَانِ بَا قِیِ رَا زُو تَوْ فِیْرِ مَقَا طَعَه سَه سَالِه اَشِیْرَارِ حَرْبِ  
 رَفِ مَحَا سَاتِ وَا حَقِیْقِیَّتِ مَحَا ضِ وَا جِیْدِ حَقْمَنْ كَر اَنْ مَشْمُ وَا اِذَا وِجِیْتِ الْمَسْجُیْلِ اَبَا تَبِیْحِ اَلْمَوْ دِ كَلِیْ شَیْرُ هَلَا دِ بَرِ مَسْمَا نِ  
 كَلَامِ اَلْعَدِیِّ مَرْبِ مِیْنِ اَلْعِزِیْ اَنِ مَحْفُورِ كَر اِنِ عَوِیِ شَهَادَتِ وَا شَهَادَتِ اَهْلِیْنِ اَهْلِهَا سَعْمِ عِیْرِ وَا هَلْمِ بِي مِیْنِ عِلْمِ  
 رَفِ مَ بَا قَرَبُو وَا بَشْرُ فَرَسِ رَسَا یَدِ خَالِ اَلْبِیْحِ سَلِیْ اَللَّهِ عَلَیْهِ وَا اَلِهِ وَا سَلِمَ اِنَا كَدِ شَهَادَه اَلزُّوْرُ وَا هَادَه اَلزُّوْرُ وَا شَهَادَه  
 اَلسُّوْرُ وَا وِجَابِ اَهْتِشَا وَا زَا نِ طَا یَفِ كَدِ یَبِ كَدِ یَبِ وَا حَجْرَتِ وَا اِثَا تِ بَعْدِ وَا زَبْرُو زُو رِ وَا رَا مَ مَحْرُ سَبَا یَتِ  
 زُو رِ بَعْدِ مَرِیْبِیْتِ پَا دِ شَا هُ مَوْ دِ یَا مَعْظَمِ فَرْ سَا وَا شِشْ خَلِدَا اَللَّهِ سُلْطَا نِ فَرَمُو دَا كَر اِنِ مَقْدَرِ مَر وَا رِ یَكُ مَهْمُ وَا جِیْرَا كَر اَلْمَا مِ  
 سَا یَتِ حَقِیْقِیَّتِ كَر دَه اَكْرُو جَا بِیْ مَسْرُوحِ كِیْمَتِ جَا مِلَا تِ بَحْرِ وَا لَیْ دِرَا یِ دَارِیِ دَارِیِ نَهَا یِ وَا رِ شَا خَمِیْ پَسِ بَا شَارَتِ اِذَا اَلْاَدَا لَقَه  
 اَلْبِضَا اَفْضَا اَللَّهِ وَا فِدَا یَسَلْبِیْنِ دُو مِیْ اَلْعَمَلِیْنِ اَعْمَالِیَّتِ قَصَا چُونِ زَكْرُو نِ فَرِیْبِیْتِ پَرِ مَهْرِیْرِ كَانِ كُو كَر دَه كَر كَفَتِ  
 مِیْنِ حُیْتِ اَلْعِیَاسِ وَا سَالِیْ كَدِ اَز نَا یَهْ صِلَابِ سَحَابِ اَطْلَاقِ اَهْلَا رِیَا دَه مَرْبِیْتِ مِیْ اَبِ بَعْفُصِدِ وَا چَا هَمِیْنِ اِنِ اَخْرَا چُونِ مِیْمِ  
 جِرَا حَا صِلِ غَوْصِ مِیْ بَا شَدَ وَا رِ سَالِ اِسْطِ جَا رِ صَدِ وَا چَا هُ وَا دِ سَا فِلِ وَا دِ سَبْتِ وَا چَا هُ اَز اَقْلِ وَا وَا نِ حِیَابِ كَر دَه مِ وَا رِ قِ  
 بِي مِیْنِ مِیْلَعِ مَكْرُو لَا مِ مِیْ وَا فَا لَ اَللَّهِ تَعَالَى وَا مَكْرُفَا مَكْرَا وَا مَكْرُفَا مَكْرَا وَا لَ اَللَّهِ تَعَالَى وَا مَكْرُفَا مَكْرَا وَا مَكْرُفَا مَكْرَا  
 وَا مَحَالِ اَبْلِ وَا بَرِ سَا یِ مَلِكِ اَسَا یِ كُ شُو كِ شَا یِ پَا دِ شَا هُ وَا مَرَا بَرِ كَتِ نُو بِنِ نُو بِنِ وَا سَا عِلْمِشْ وَا حَا جِیِ وَا اِنَا قَا نِ سَا یِ وَا تَرْ شَا  
 وَا مَحَابِ وَا یَا نِ مَالِكِ مَوْ عِیْفِ قَدْرِ هَمِ فَا نَدِ بَا مِشْ نَمَا رِ كُ شُو فِ كَشَتِ وَا لَعْبِیْنَه رَا اَنْ طَرَفِ مَلِكِ اِسْلَامِ بَرِ یَلِیْعِ اَرْخُو Nِ خَا Nِ  
 بَا مَضَا هَا تِ مِثْلِ بَرِ شَرِحِ مَحَا سَاتِ مَقَا طَعَه چِنْدِه سَالِه وَا كَرَا خْرَا جَاتِ اَز سَبَلَاتِ نَزْدِه وَا سَا اِزْ حَا لَه اَكْرُو كِیْمَتِ وَا رِ زَا نِ  
 كِیْمَاتِ تُو خَا Nِ مَهْمُ جِبْتِ اَهْلَا هُ نَا زِدِ اَسْرَا رِیْنِ شِرِیْرِ وَا كَشَفِ خِیَابِ وَا سَرَا یِنِ تَذْوِیْرِ عَرْضِ وَا شَهْرَه بَرِ اِبْرَاهِ مِ مَلِكِ اِسْلَامِ اَز اِنِ لَعْبِیْنَه

دو کور مراد

۳۳۷

همان سوره و یوسف داده بود پس بدی حضرت رخ کرد و ذکر قرآنعا که سعد الله در دیار بستان سخن مستر شیار زلفت و در وقت  
 بر آرزو مبرگر کنیخت و آب روی کنیما می در سیر برینخت و از آن در لطف سیاه شبها از چهره چون آفتاب صدنی صدنی و الکنایه  
 یکوشده احوال زمین بود کل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره انفس حاسد کاذب ریح ملک هلام چون صح صدق سنا  
 و صرح یافت شعر فذلک کفر الحق ساطع انبرهان و انشهرک الصدق لامع النبیان الحق البطل الخلیج شعر الک  
 کون الحق نلفاه العلیا و انک نلفی البطل الخلیجاً جمیت پادشاه جهان که فرزندش بر جهان چون قصاروان با  
 فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در این زمان محافظت مملکت داری طلسم کشی بکنجری را بست پای رومیرو بر مستطیلات  
 و مستخرجات تدا بر چشیدن تکبیل میکشید مکتبی با بقاع طعم معین فرموده باشد و بدن معاصات بال داده تو حسدک با کجی آن  
 حکام شنیده زان شنیده نگاری و مروارید نایده چون استک پیش بداری حضرت ماک روز با زانصاف و موعود مع  
 زود و آثار و اجاف است دروغ فروغ کرد و مجا و زود عدول زان حکام بد پرس گونی مافر نظر شرف عین جمال نماید و اقیان  
 مستحق شد و نکال جمیت ربناست تو عدل تست دلیل عدل باشد لی دلیل ثابت نوزین با مرغی تصدیق و مایک کرده عرض  
 داشت که سخن داغون خان تمام فرموده فیضی لا اله الا الله الذی جبهه لستیقله این را دروغ چون شکیب و آقو قاطعاً جان زمین  
 آساع کرده اند و شاعت فصلین قاصد مانند کفر بسیر ظاهر بوده استیاف آن موجب طلال مسامع همایون انصاف است  
 تو اندوید فاذ افرحت فاضت حکم بر لیسند که او را ملک هلام سیر غاشی فرمودیم تا مال خود را استخلص کرد و مجازات بها  
 او بد رسد و فلان کفر الحق البطل الخلیج انک البطل کان ذمیت چه بد کردی مباحش این زانفات که واجب شد  
 طبعیت را مگافه عالی حدی غلام بر بر بگریزه محافظت او را زمین و شمال ایستادگی نموده اگر چه دایم غمی وارد سعی دوز باقی  
 چون بی زبان شد امارات خندان و خیار طغیان بر ناصیه ناصواب بد آمدن باغی قیوم خصم باغی و از جن تکبیل مایک  
 از حق بیسع طلاء اعلی و سکنان قزاقیه بالاسیله بری شعر الذهر کالذهر و الا با و احد و الناس کالغاسر و الکتبا لیس علیا  
 اول در دیوان حضرت او را حاضر کرده تا قاصیل و جوه بیست و دو تومان زر که از آنجه پانجه تومان راحت شروع داده بود  
 کند داشت که مصرع هنگام بر تیر نمی آید است و انکار و اقرار او با خفایت و عاطفت ایمن حاقان غلام که در باره مملکت  
 اسلام متوالیست حکم تسامی دارد بزبانی از دل گشته تر کلفت موجب شیفه و حجت حاجت سجت و نقیض نیست این در جوه زمین  
 متوجه است و دکلاه مکت اسلام را حق مطالبت معین اطلاق موردت کتیب در شیراز و اعمال و عوض ملک و دار و دست  
 سقر را مبلغ صد صدی و چهار هزار دینار بر حجت و دیده از و از زور و درخت و گردن استسلام بناد و بخت خود و شیفه افضل براسی  
 ضلع واد سبحان الله جمیت سبی بدیم و یکت قدر و بگرد لباس بیج مرادی زنگک پهنانی چون زیاده ازین در عین  
 مستحکات نقد و منی و ملک و مالی داشت در آن کابنات از زبان عمل تعالی سجت اخیر از زبانه تعاست در فغان او  
 مای بصیرت دانست و اولک الخیر لکثیر من اجل انیر العلیل شرک کثیر شعر و ان جوه المر بعد عدهم و ان



نیکو و شعرها تا کان الطباع طباع سوء فلیس ینافع ادب الاذیب و قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
فسلم و انش الحکمة نود الی الناس چنانکه در این بیان لباس تحقیق سفته برهان عقلی ز عطار را روشن و مریض را  
که تیر معاش زمره این ویاست اسباب محالطت با نیا جنس بی معونت و مطا برت بهم بگردست نمیدهد و از آنجا  
سجرت و قیاس و معنی الاضغان مدنی با الطبع گفته اند بهر شخص کارکن صتیاج افند تا مالی تحفه شود و عمل بهر ار و کیم آن  
باشد که تا مان سر نخند نتوان خورد پس معلوم گشت ازین قصه بی منازعی که تود و تو اضع داعیه هیناس و ایستاد است  
و نظام مسلط عالم منی بران و بگرد و ترمز و بهط استیجاش و خفاست و اختلال و تلاش امور بل نف نفس اسارت بلان و اگر  
فرض کرده شود که کسی هزار دست مخلص شقی و یاد و محرم زین باشد و الصدیق الاکول فی بیاع الاکول بیک نفس در راه است  
و منوات او قدم گذارد و البته و بهلا معتزت و عبرت و شمی این یک تن برضعت محبت و محالست آن بهر آن و به عبارتی  
نخند و بهیج حال درخ منزل امان نشسته عالم که وضعیعت و قصد و نیت آن چون ساکن و امن نمائند بود و دستش و خیزن و مضطرب  
و کلین روز کار گذارد و گفته اند شعر فیکتیر الفجل و ضلیح و ان عذوا و احد اکثر مقصود و کل مقصود پس ازین اجتناب  
و اسباب تنبیه و تذکری است ارباب فطنت را تا از قصد و اید و قصد و بعضا و بهتان در باره اخوان برای هیچ روزه نیست  
و نیای فی و مطلع دل که در روز و دست نیاید و در ویر پنا به جناب طبع لازم و هشد شعر الانما الذی کلمت بحا اید  
اظلک یوما ففحک اضمک فلانک قراها بها حین اکلک و لانک قراها عملها حین ولت و صحیح کیم  
انوزی را علقه قوت مذکره سازند قیمت در جهان با مردمان دانی که چون بیدگشت اندر عمری که یاد با مردم آراورد و گشته  
در غم او رنگند از آب گرم فی المثل که بگذرد بر زمین او با مرد و بنامه کتاب لذات و توسل با اسباب حصول مقاصد جزین مهارت  
و موافقت و مزید مودت و مانست نهند تا بر اتمنا و ذکر جمیل چه ستاره او جز جزل در دنیا و عجبی طاف و فوفا کر دند بیت  
چون عاک بش در همه احوال بر دبار تا چون حوات بهر کس قاری رسد چون آب نفع خوش بهر کس بی سنا تا بچوشت  
ز جهان برتری رسد و زوی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عبی ابن مریم ان ید ان اعطیک جناحا تطیر  
بدمع ملائکه السماوی السما قال سیدی لهد الا ید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت  
اهلهم و فی التواضع کالنه الجاری برقع کل عین و فقیه و فی التفقه کالشمس تطلع علی کل و صبح و بفره  
و فی الحکم کالایس فی علی و لای الیقین چون خصم الذی خصم نخوس عادت از سعادت دنیا مجوفست و در هر شفاء او را  
شعانی عاجل حاصل شد و معا بدان نسبت الحبر و اکثر مفرقین ان فی فنون هیچ آید و ایضا فی الله و فی  
رقب مال زمره جن شایه فند و نور سعادت و نور سوره میسی از حضرت و دین ملک سلام علی امم الایام و انالی الی سعادت  
مترال شد نخست اینها فان حضرت لازم لیل و نهار دیوان علی گشته تا صاحب دیوان مصالح ملک سلام را بر سایر ممالک  
مقدم و مرتب دار و بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمیع و هذکات و جوات و عرض بروات و ظلمات او را صد و بهنقاد و توان

بجز بگو

سلطنت خازان خان

فاحصل چوبه و دستیه محابات رقم ثبات یافت و فرمان شد که از متممات اموال مقاطعات و رسال نویسی کند پس ممالک مشرق  
 عرب که از روی عزت و عزت محل غیرت خلقه نامدار و سلاطین کامکار بود با بعده و واسط و مدت سه سال سبیل مسافر  
 تالی این کمرمت و بانی مبابی و دیگر عارف ساخت و بناکاره و شیراز را دلاسی و انجیر و بجزیره و الثالث خنیزه و سه ساله  
 کرده مؤامره و معاصاة بال داد و شعر خواند و عیشا ناضل و علی و دَوْلَة ضَمِنَهَا نَصْرٌ وَ قَائِدُهُ بَجَلَعْتُ خَاصْرًا  
 که قواره زرکش آفتاب طراز اکام آن سز و شعر خلیج گمانند افرند و صفت اهدی الصفا لکما لکف یون  
 باشمیری خسروی آثار خاص فرمود و چون عدد با نیزه سرش بر پیش نهض الا شکل و بهوالتیر که گوی شمشیر خراج شیراز  
 اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از اسکره خاص سفوری همای پروار که سر طایر و مطار معالی از همانا تاه  
 او در شکله تشویر واقع نمید و سیوا غاشی که در چپ آسمان مدار که برقع آفتاب را شباید بر سر آن عولف و عورف  
 ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایفانی در تده و دوماه فوت شد کانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دو نماز  
 قیس و دیگرین تا قبل سز چون فراغ نفس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام بر عولف شد و بابت قدر و نفس کش جان  
 عراض بیخ چون پشت پشت مشهوره و صریب الله فی اربابا لیه فوفی الرقیع التاسع و سلط علی اعدائیه الا فضل الایام  
 و حقیقت این ابیات از خاطر زاده کاتب مذکوران مجموع میباشد بود و شعر تعلیم النظم الیمن اذ فی الخبر کثیر و من جملة  
 المیون فذلک لیکبر و سیفک سیب للولی یستره و لکن لسانک الایادیه و الفهر و فالت معود سنال  
 یو الی و طبرک مبهون بصاد به النصر و الت ان الملك الی مجددا به و حه امال الخ لاف حصر و یا  
 پنج السلطان شمر طلعت و من یتها بند اوین هه الله و لکن هذ اعبا یفعل فی النصر و التا بند الخ  
 باری تعالی این مملکت مملکت اراسی ملک صفات را با جمع اعزّه اولاد که شبال غاب شامت و نجوم سپهر معالی و وسایط فلان  
 مکارم انداختهای عماد و مرد دست نوازی و شمس که از می از کمال نصرت و دولت و مزه جسته و نعت فتح و جبره  
 ده و اعاد الله الینا ما یوجب و سائل رحمة و اعادنا عما یو فیها و شاکت تقییه محمد و غیره بطوقه  
 رایات منصور بر عزم اطلاق سبلان در ماه جمادی الاول سنه تسع و سبعین و ثمانه چون مزاج روز کا بجهت الایام  
 و بلبل بر سر شاخ گل در روز و دین شادت رکشد و از شعر کثیر بود و ان الت بیکل یو یادیه و سعاده و دوا و  
 و اشیر و حنظل الیخ فیما به من نظیر هکله بشاوره قوه فصل بهار پیش کلاراب من عارضان و نجه و مکان یا  
 بادست و اری از روی کلمه معارف و فرودش نمانده همت زشاخ خویش سن تافت چون تازه روز زباغ بچشم ازورش  
 عمید خواب و نورس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طره مغزین بنشیند تا بار بادا چشم در سازد که در ترک آرد  
 سوسن زباغ به زبان در گفتن از سر و قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شایب سایل و غنچه دمان نکس تجعبت جانک  
 مخلقت هذا باطل کافیل گشت در صبح و شام با شطرنج با شصت و شصت و در لطف او را میزند شانه و نفس نامیر و نفس

الرقیع فی الکتاب

بیت فی القصید

توجه عازان بصوب بھلان

وز

کویان ما الحسن الرضوض وما اظف بشائهم بسیم شکر و جائزه دوج بل میرسانید شعر آنا نری نفعه التواء علی  
 الاض و شکر ان الرضوض لا انطاد ارغوان ارغوان و بکر کلفتو چهره سعادت میگرد جیت کر نبوی کرش از تو ستا  
 داری چهره مرفوع ارغوان نیشه بنفشه کما انها قون غامای ضعض بها انا اقل الثاری فی اطراف کینیت شیو جید  
 سکنین دلدار گرفت شقایق کسفت خسار بارولون عقیق عمارت بزبان اود بهار عاشقا ترا پیام شعر انیوب علی  
 و جیبا الشقایق حمزه مثل الشقایق حمزه فی الکامیسا و نیلور که نیلور بود معاشرت حرفان در کاب ارجام آفتاب بی روی  
 کار خود بازمی آورد جیت نیلور آفتاب کلکت برآب پیخنده بی نکت افجون در اطراف چمن بر باد و در سینه نش  
 لیان سردندان تعجب سفید گردانیده می سرسید آتوقه پیش لب و دندان که جاست و جاب من این دندان چو جاب  
 چشم مرزکوش حکایت طراوت مرزکوش جان اسماج کرده و کل برابر در پی دلداری میگفت عاشق وار مصرع در پی تو  
 با نیت با غم با غم موسیقار منتظر بلابل از شعبه نور ز می در پرده فیروز می قول لؤلؤ فی بیج الانها و الرضوض غشا  
 مصطفی الکججا اول کما جاکوز بان جاری میگرد و سید و فاحشکان چون نوا میخوان از سر شاخساید و چای این زمانه  
 بانوا ادا جیت بلبل ره راهوی کرک ساختن نامی کل جسد حسن بکنجه در همه جای دیپای غم اذغافه لیم از لطف  
 ساقی بی پایه رستگیری فرمای میفرمود چنان نوجوسته چون سینه درفش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و طمع مرق  
 ارغوانی در زمره و خوش نوش و کوش میگرد و در قریل این نصیحت غم نابوده بود و فراموش جیت بهار ناره ز شکر  
 کرد لالسان بر نکت لاله می از بار لاله روی ستان چنان چنان شد و ما هم چو ادا ما نیم می جان بجان ده دین به جان  
 بشا و کامی امرود ادا خوش به کجا کسی ز فردا پذیرد از تو صمان پیرانی که ایسا ترا دست ارمی جان قبح کردی از پرسی  
 کیر شده و مسکت ناب شباب پیغیه کافور قصوری شبیل کشته طلوعین مطبخ حمزه یعنی دندان فرود بجه مصرع  
 کرجح فلک نان دهم دندان کو بیایات ابن الترتب که مزاج افاس صبا دارد و تجسبل و تذکره حمزه عیش صبی و ربیعان  
 مثل میزود شعر غصا الشایع صلی الخاب فلو بعد ذلخضره و اذ کل غصن اخضر فدا و وقت عدا الحیات کما  
 شعب الاحال و فود دایمی اغبر ائی سلوون مر الشایع کما سلا غصی و لکن الحزین لکن کما ابات مسعوده از بغداد  
 بر غم بھلان بر ایلغو بینهضت فرمود دوران حوالی ایجان بر غم توجه شکر یکت ما به بر شست و یا سا فرمود که امراد  
 صاحب دیوان دارد و اقامت کند پیران و از شایع شد که جاسوسی را گرفتند از ان نور و مرسل بلا عصری و کتبات و  
 مضروبش مرتد فرمای حمزه بداند که نیات صالحی ما مرفعت با علاه شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه  
 و آله وسلم باید که سلطان مصر و امرای و متحدان آن و یاران یعنی ما مطابق باشد و سعادت بفضیه سلام را موافق پس مطبق  
 خدا و شاه بملوحدت برادران نوروز حاجی و کز می و ساظرش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپسند  
 بر رانحه تیغ با سکر و سب و چون و ران نزدیکی شایه از ده جهان خربنده اغول را بشکری بصوب خراسان دین فرمود و بود

التوروزی فی التعلیق اریه  
 ۱- توروز کتبا و بھلان  
 ۲- توروز العرب الی انیساسا  
 ۳- توروز الاسل چمن الاورد  
 ۴- توروز خارا و جود انیساسا



# گرفاری قتل نوروزینک

۳۴۳

دوازدهم

روز هفتم واقع شاه نوین برسد مواخذت نوروز مصلحت نکست ملک خردین تصدیق سخن تحقیق فلن را سر رمضان کتاب  
 اورد و سبیل حق القوم از بالا و قلعه شیب انداخت و خسرو را بر تیغ گذرانید و حیرت ذلالت پس در عقب نوروز را با زلف  
 میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقوفت ملت صورت یحیی در محلی و از لفظ فاکره که است و اسنا و معانی است و  
 بیت امکا بودست شغنی ز سر خرم شب رت دستش بر دشمن نگر است و هر دو نوروز شفاعت کرد و با بخت پادشاه بود  
 و سخن پرسیدن بروی القار و بهیبت وقت شاهی که صبح دولت پادشاه فرزند میسید قلع شاه بدست خود چون حکم قضای  
 را در شخص او را بر تخته خاک تصنیف کرد و دولت فی الثانی والعشیرین من فی القعه سنه تسوین و شتمین سر او را که بار خانه نوروز و سوز  
 و آشیان ز نور و تحلیلات می نهد بخت جدا برد و در روز زمان اید سالها اعتبار خلیای را از سر او روا نگیرد در حال این روزی  
 بزبان حال چون تصفا کرد و ملاکر و شه قیامت با عیش شایع تو بهیبت باد و زنجیر تو خون عدو بخت باد هر سر که سر بر سر  
 باشد همچون سر نوروز در آویخته باد چون روزگار تیرگی غار بنا و بخت خیر کی پیش آور و شایع شجیان و شامت پر دلان  
 هر کار که در آن یضرت الله فلا غالب لکن ان یخذ لکن من ذالذی یضرتکم من بعد معنی و دلیل ربنا الله  
 یلیا ایدم الجلیه زبردستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فراخان کا نافع اخذ چندان خیا و عظمت و فطومات و کمال است  
 که سرگردن کردن فروزی آورد و پیش بزبان صدق نشانی و بگردشهر الکره من حدیقه صلی علی حدی و المؤمنین و عد  
 خوف من ممالک بیت بدوزد خدکم دل قناب کندم در از در کردن عقاب خدی که از شست بیرون کنم و لیلان و شران  
 بگردن کم چون روزگمت و زبان او بار در رسد دست خوش معدوی مرور و شد شعر بکالت البص و العشر العول  
 و لست لغو طها من قول بکالت الحیل معلوله و لکن بکاتها عین تبدل الصهیل لغو فی المسمون  
 گمانید شران و پوران کیو میلان کوان نامان نیز چویرن چو بام باقرین چو ستم چو سفید کزین جبار جان بدو  
 بدنه همه مرد و شیر میدان بخ گرانده در جانت پیش مال فروزند هر زو کوبال و بال از بان بجزر که شنی نامد بریشان بخرافات  
 و خستی نامد و گرانکه نامدی از ایشان بی نبودی از ایشان که بی کسی و از عجایب حوال مؤلفه و هل کان فی الایام  
 بخت شایع بی آن بود که در او ایل باغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک خردین در قلعه بالا فی قیاس از مکتب غور  
 بگم در ش مکتب شمس الدین حال که حال مکتب غور و جستان و آن نواحی است و بخت مکتب را حاجی در سوم چو در حاجی  
 چو بس بود دست و کوشش بقوه این مسور و مطوق و کوشش تمام در قلعه و بخت فرور از شان هر روز و نوبت طبعی جنب  
 فدا او او ساختی و در صندوق مقل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و از آن دو کلید بودی یکی را خود شستی و یکی سپرس  
 چون از ناول باغ شعی سر صندوق باز نقل نهاده پیش در فرستادی برین نوال روز کار که کار را بر بسته در بی کسیدت  
 و غور کار او پدید هفت سال او در آن مجلس بر خلاف جواری الکثیر ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش مکتب سران  
 شایع شد و خلاص او را از مجلس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در نامه میاد و احوالی چند متعجب است که اگر مصلحت کرد

دولت عین نامی

سلطنت غار ان خان

علی الاطلاق زشایان ملازمت پر باشد و نہ ملائم خدمت نوزوی و ہر سہ روزی افعالی تو لگد کند کہ موجب شمولیکہ  
احوال طرفین باشد شعر و ایما و اجل الذینا و واحدھا من لا یعول فی الدنیا علی اجل و حسن ظنک بالایام عینہ  
ظنن تشرکت کنینھا علی اجل آتش افسردہ را آغلاخندین و دریاہ ساکن انشورائیدین و دور و جواب زقد را بنا غالیند سہامت  
جانب نز و کمر بست نوزور و عادات التماس الحاج میکرد و دو سال موت را شیخ و وسطی اور و چون اباس و جاسس بہا  
از جانبین نہایت کشید پیش نوزور فرسا و کہ اگر اطلاق اولاد بہت و در عاقب ان البتہ نظری سیرفہ یاد نوزور بیک اہتمامی  
درین باب بنوسید و بخط خود در آنجا ذکر کند کہ اگر از وی شہری را یاد یا صلا فی آید نوزور سخی نہند و دل بانگی نہاید بل کہ در دنیا و عقبی عہد  
ان بروی باشد نوزور مکتوب مشروط بشرط و طہ کہ کو مرتوم بخط خود و بفرسا و ملک شمس الدین اورا خلاص داد و بخدمت نوزور  
شد و ختر بار و خور از ترخان حاجی و رعد عقد زوجیت داد و در و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب بت و شہامت بود و ہر  
باقوت و شوکت حکم جنسیت و شہاج مصاہرت سہاب مطہرت در ہر سہ ہفت ہفتہ در ازل کنون فصلا و کنون بطور  
و این دو بیت ازک و دیشان یاد کارا نمیشد و ما ابن آدم الا ذکر صلا علیہ و ذکر سبتہ لیسر بہ الکلام اما سبتہ بلہ ہر با  
اقتنہ جہانت با بخار ہار من بعد ہما الاستحیون مکات فخر الدین ابن خدمت سجای آورد و از بندگی حضرت  
التماس کرد تا او را بروقت از چشم حضور و اردوہ شاہزادہ و خدمت امر معاف فرمایند و بقاعدہ ایل مطیع باشد و کوچ و  
و سبکی کند اسعاف فتمس و ما بر بیع صادر شد پس خیال بہتہ و در داغ اورا ہفت چہ ہرہہ حصانت تمام بہت داد و ہر  
بار و فصل و خندقی عینی بیخج کرد و ہو و حوالی قصر خود را ہم خدمتی فرمود و ساعدتہ چیل کہ عرض آن چنانکہ بزورق عبور بہت کرد  
و شہنت ہزارہ و شکر می در قلم عرض آمد عرض کہ چون بحصانت موضع و کثرت اجنا و مستطہ شد و داغ مال قرانہ لغیر توئی  
پیش گرفت و عذر با میخواست و مطالبت لشکر قلعہ خواہد و تو تہانت ارشان نقلما میرو و در ہر روز تو قتل او بزرگہ استقلال  
مراقب قبائل تناعی عفی بذریف ہجیت چہ داشت بہت عالی مشعب مردی برای زہر دولت و و کردہ رفت و فکر  
صا و رشدن بعضی احوال لولہ و الذہر تجلی من سئلنا الایہا لا تخرج الاقارم من ہا الا ہا بعد ہا کہ کار نوزور  
کمی کشت و مشکلی ایام بود و عدل کہ علیقہ اللہ عندہ است ملک فی باوشاہ جان و عظیم شہار شہر مطہر و تقیم امور دین سپہر بہا  
زیادہ فرمود و بشیوہ عدل و رفت تو فرمودہ ہما کہ بیجان مرقت بود و شہج کشت ہجیت دستار چہ سکہ واری و روی  
چو مہ زین روی ستر اللہ گویند و امر و مقربان حضرت موافقت باہزی ارباب ملک متزین شد نہ و حکم بر بیع شد کہ بیخ  
تہجیت بجلاہ منول متفقس کرد و در ہر بنط و تقویت و شہیت امور شہر عین نظا ہر زیادہ فرمود و شہانت با انہا اللہ بن انہا  
لاناکلو الریو الاضغافنا ضغافنا حکم بر بیع سچان ممالکت روان کرد تا تجار و ارفانان حضرت و جنات خلافی کرد و چند  
سال از معاملات کردہ اند و قبائل دین و مراقب گرفتہ ہستگشاف و تقویت کنند و در سالہا کسب معاملات را دہ دوازہ و مقتر  
دارند ما و رای آن اگر چہ شہری شہس ارباب تجارت نامد باشد استرا و کردہ با وجہ نامہ بر مقول لعل اللہ البیع و حریم الریو

شہری

قتل شهاده طایب و کفر قاری صاحب دیوان

دعوت

بفریم سپارند و دست او را از تحمل افعال القریض علی القریض بقال و ان کان شیطانا میترسانند و انکال الله هذین  
ببار باب معاملات که عزامت کبر غیرمشمندند و ثابین تلبیم و سلم دونه چون خرقه صوفیان در وید و حالت پاره کرده و گفتند  
مصراع سرایه ریانه است ازین سوهره بازورسته نکت و بیجا نیز برلیغ بطبع کلی مرابجات نافذند و ایچان بر دیار ساریا کما  
استقرار ف که برین مسکن و اجاره حایت و معقله سکنی و مستقل جسمی طامیکر و ذکرا را از اصل ریاست حسب سینه  
و سطل از اس المال وضع میرفت و تفاوت استرا و میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرین و مستاجر را بر معترض و مجرب و لی  
ارباب و وقت و وجهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری آری  
ر با که در شورت کشت نابودند مصراع اولیها گمان اللیلان کشا و البسه در فضاحت مصراع کشت شرب ضعیف  
گشتند الخادف سئل الخوا و اذ ای بار غافل بن غرور جایل تا چند و طلب پیشی که منصفه مالی را کم و بیش کردانی و کوه غیر  
بی عوض از زهر عاک کین فانی بر خاک تیر افشانی بیت هستی که بوی شربت یکدم آن هست بود چشمه دو کم  
چرا دنی کسب کنی انکدورت زوال صفائی و از سمت دلال تمجانی تا ترا کلی بویده و غیبی مقدم است مصراع جانی کا ندو  
دل که بینی پوشا بنی الله کتبت بالفرح الی ذوق العار و الحقه الا له و یبذ و بعد ناع و یجهد لک الله و وضع الی  
و اکثر خوارف الناس و یسته موصوع تذنب فکر بعد از وقوع حالت نوروز جمع اعلی رسانیدند که در وقت  
شده او طایب کوی از مجاہل قتلان از روی نظیر و فال بل از سرمانه یولیا و خیال تفریکر که تا چهل روز دیگر او جان شهیدین  
العالم جیس بندون او راه یافته و باز رویگان برین مواطه اساسی نهند حالی که بر نفس ایشان برلیغ صادر شد و سزا و وجه  
امر او ایاقا که در آن مجلس برین سخن شنوده اند با جابل ظلم بنفس خود و دیگران که بی ریاست نفس و تصفی خاطر توقع  
ارباب مغیبات و فساد کرامات مبدلت با سارسانند بیت درون تو از غیب آگاہیت بین پرده اندر تراره  
و قد مشی بصدیه فوق دیمه و صا و کلما یکلام کل کلام و العله یبذ العلم لکم ان کلام بل حاضر قاتل  
قاتل و قابل فها و چندین تخاص شصیح و دیب کلام کج الحسوف اسی شو شمد باز بجا و روز کار که زبده بین و ک  
ویده و جوان بیت طشت است این سپروزین غایر درو کر علم طشت و خایه نه استند بیت اجیت بکار و رنج بریطا  
یل سفیقت ند بخار و ز منتاب زرد بان بهم درین نزدیکی پوشایت طایفه امر احمد الدین صاحب دیوان با بیت  
آن خداوند که چند آنکه توان رفتن زر گرفت است زرا در کف او شرام مقبول کرده بعقت تفرقی و آنکه از امر او بر  
نورین نورین و قلع شاه نوین بخلاف راستی در بنکی حضرت سخن رانده بذلاقت لسان و وضاحت بیان در معرض جواب  
لیکن با در بر زره و معالده و برین عهد هایدن کس دی یافته بود و نسبت تمویه و تمویج چند ساله او در نظر اشرف پادشاه حاکم کتب  
الصلح گشته این نسبت قصه آسمانی بود و نامرد و روانی با تفریر سیاق و تریخ کفایت و درایت و تدبیر رای میسر محل قبول برستی  
لؤلؤها اذا فقد قد والله المناجیح فی المکر و الملباح فرغ العاقل مع القول العمور فالقضا لا یزده نل بیل

سلطنت غازان خان

أَفْعَلًا وَالزَّمَانُ إِذَا بَنَى بَابِعِدْلًا لِنَبْطَرُ إِلَيْهِ بِالْأَشْفَافِ بِيرون کرایس رود کیشیه میت و دویم جب این سال از کوه کیشیه  
تغلب شاه نوین بدست خود او را بنا سازساید وخت اقامت بمنزل جب آن جهان کشید و ذلک فی اایل شهر سنه سبع  
و تسعین و شتا و شعر ذلک صنایعهُ الیه یجوزونه حکانه من فیهم هانمشور خون او که کلونه چره کمرت و غوات و طلبه  
رواق مجد و سیادت و صفاه و سلیل شمامت و بسالت بود چون بروی بسند و فابرفاک ریخته شد و از سرکات این  
عقد شریا کیشیه قبت کل میشد و با مباحش پیام این بود که غار چه حاصل چه انجام این بود میکت مباح کل که ای را  
مارا چه که حاصل یام این بود ارباب حاجات و کارفا و کان و بهر برافات که در سواخ تمات با عتما و دو و در فست  
تمثل مدین ابیات میگردند شعر اذ انما اخذ بن مجاشیع و اخذ الیه المریح فارج نطفنا الذی بالذی فی قوسنا  
و کفنا کسری القوس الحوائج سخی تمات او شرط قنوط بر موات امل واه فی نالیدنه و بدانی مزایا و اونوه و ذرا غایه  
متصرع بتجیده و جان از صدر دیوان بر شامت شعر کان لم یکن یحیی سواک و لقیتم علی احدی الاعمیة التواضیة کا  
لنحسنت فیه المراهی و ذکرها لقد حسنت من قبل فیک المداخ و دیال این کلمات منظوم و کبرکات  
از دیده کلمات مشرکت شعر لولهم لقد نمل لانام جیبی بالخیر و یزاد شونی کما دمیحی بحری شکر خیر  
نزد حلت مودعا و برحل صبری مذلک الی القبر نومی کل قلب وسط صدق حقیقه و سواک و الفلب  
الکتاب یا صیدک سفالک الیه العرش من فویح منسک کل و سفیض نظر برادرش قطب الدین احمد که بعد الله قطب جان  
جالت بود و قریصه لیکن و عجبوت با قوام الملک هم در در کیشیه بعد از یکماه جان راه روان گشت ساسک و القینیا  
و لعل و انفاسه و راجل و انامه لعل در این مقام با هر طالت از ذکر بی ثانی روزگار و زنده نگار این چند بیت را خا طه  
اطلا کرد تا مطالعه از روشن شود که عادت سپهر سپهر چون زلف بتان سر تا سر چای است و آخر کار روزگار چون عهد خون  
و در وصف این شعر بنا بر هیچ کمزور ای حاصلت حاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع در هیچ که هیچ برقرار نماند  
بر هیچ حال که در قریح از هر چه حساب مرادی قدیم دیدیم و بود فذلک ان شمار هیچ ذرات کانیات همه اندک  
و اندر و پرده که ناید بکار هیچ در مجلس نماز مشور و دوست از که جرمه شهن یکس از شمار هیچ راحت نخواهد و من مجزای کوش  
در جز و جو این غار هیچ که کوی کعبیت حاصل عبرت یابین کا ندر جواب الله ام رطل هیچ و الحمد لله الذی یطیع  
و حسنه و الصلوة و السلام علی من لا ینبئ بعنک موصوع ذکر تقویض نیات و ذرا  
ایلی فی ظله الله سلطان از مبرجات فتح الباب مواهب العری امارات دوام نصرت و شایسته و اولی انکد اس  
جانماری و شامل ثبات دولت و کامکاری و ذرا و صاحب ای ملک آرا می قب منیر صاحب تبر اندک اطلاع بدایع تبر  
ایشان بیکت الحرس و خزن ممالک را در تحت قدم فلک آورند و جل و تقاصیل مصالح عالم و مناجح کا فنی آدم با معان  
نظر ملاحظه کنند جراحت رب کان و هر برافت را هر اسم مرام نمند و بهنگام ضبط شعور و در خصوم از رای غیب دان

تفویض امر دیوانی بر شیدان

دوازدهم

لشکر جزا را سرگردانند و قلب و ساق و زمین و سیره آرا از ثبات خرم و سیاق عقل و میان من قیبر و مپا سر تا سر  
و هند بنا بر این مقدمات ساجد در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستائز رتبت نیابت جبابانی بمصوب صاحب دیوان  
برای بار و اوروتی بی ربا و تدبیر و بخت جوان ذوالکفالت و بلیت کفایت و بخت بی مانند و شہامت العار و جوی  
مجا و مرم اعظیم ناظم مصالح العوالم و صاحبی الطران سلجی ذیل المناظر علی الأفران فرقه دبی قاری الحلاله  
عظمتی غلبه البساله حامی شعور العیال و الخضرمایحی رسوم الجوز و الحور و یاطعی العدل و الانصاف  
کاشفی الظلم و الاعساف عینی تحاب لکم مہ فطویم مہ الفیضہ معلی اذادرا تسلطین خلایصی اللہ  
و الطین سبیری جل جلالہ فی الارض رشید الخی و الذنباء و الذین و سعید الخی و الذنباء و الذین لوفیہ رشید  
بوز الخی اللقی رشید و سعید کل الخلق بالخلق یعد ہما و ہما انبا صہ المجد و العلی و عنہما روح المکا  
سجد یا صفت دوران بیاجی ممالک یصلح دیوان یفاخر سودد فذالک لفضل العدل عقل شخص  
و ہذا لرفیض الظلم یصلح مجرد فذالک لفاؤن الممالک سائس و ہذا لکانون الممالک یخمد رسوم  
سعیار الذین منہ یجمل و خدع رؤس الملک من ذامود و من جلیہ قد فیس عیس طلائس و من  
جوڈ ذی النہر یخل معبد فل یخجل من کبر لہ من لہ فہ و لہ یخل من یصر لہ من لہ بد اعراض فی اللہ  
القرہ نصرہا و ادام لید و الہ عز و العز و الفضا یصغرہا معوض شد و جان فریون بنوی نور و نو اکت و حقوق بر  
کار مکان اسباب ہیست تسویش فاند مکر و مکن کامل بزکان و فتنہ برخواست الا از میان ہیست طرہ بیان و ذکر انی  
منج ساغر دیدند و بس و نال و فریاد از سینه چکت لب ای شنیدند فحسب ان بندہ را در صفات اخیرہ محمد و مان تصدیق  
کہ ہر کی عالی بعضی مجاہل و راوی شہد از شہائل حضرت شان نو اند بود از آنجملہ این دو قصیدہ پرسی اینجا ایراد کردہ آمد یعنی بندہ  
بقلا نہ روح و عطیبت بنوح شاء محمد و م عظم صاحبقران عالم رشید الدولہ و الذین عرت انصارہ کہ مدار و اثر مصداق  
مملکت و مناظر میت سلسلہ سلطنت براسی فہیب ہای و فکر کہ گشای او مقصود ہیست و در بدک حصہ قول جمیع فضل الی  
در ای صواب اندیش و اندیشہ و در پیش محل اعما و موقع وثوق تام بافت دیوانہ امجد و در تصرف و در ملک و مال  
و نصب کاتب و نائب و نائب مملکت گشای توذیرات خزائن و ضبط اموال دیوان و تسق مصالح ملک عقدہ حیرت بفرہ  
عطا و دناخت و بر کلیات اموال از مال عقین و حراج و قیوم معین و اطاک پادشاہ و رعیت و مل سہام شال و عطا  
و تربیت یات و ساختن مہمات و بکشاہ عمارات و تقریر بولکات و رض نغوم معبود و اداء مال خزائن مشروط بر آن  
موجود دستور مطول بروخت و نسخہ آن دستور مبارک رقم کہ مخترع آن دستور مبارک قدم ہیست اطراف ممالک ممالک  
موقوفہ و القصیدہ ہذہ ای زنبہ سبوی قلمت جان ملک از رای نو آراستہ دوران ملک دوران ممالک نامہ تو طبع است  
ای شہان دور دوران ممالک مشاہد کلت چنین زب بایا بردوی جان اہل پریشان کلمت از نغوم خلاق قولی توفیہ ہای

در وی شهنشاه بستان ممالک از برای تو در عهد شهنشاهی نیست  
 جز در ملک کل ترکا ملک است منظم احوال جهان از چه زود است  
 در دولت سلطان جهان کنایه طبع بتیج برون برده کجیسا  
 از شش جهت عالم و ارکان گمان مستوی گردون قمر از دست چندان  
 ناری تو شد ضابطه دیوان گمان بر ناری اقبال کشد منشی تعدیر  
 العاقب تراز بود عنوان گمان جز فارس غرم تو بگوگان پستان  
 کس کی سزوست زمین گمان خورشید که و حازن کاست نیاید  
 کیت که هر چون تیغ تو ز کمان گمان چون و در باب سرکلت تو بود  
 نیست کمر چه چون ممالک چون تیغ تو از خون هدو تیغ بر  
 کفتم کمر نیست بختان گمان بی عون نه میرت بخند حکم بر شمایا  
 عقلی که بود مالک فرمان گمان دره ز نسیم ابرشت از نعل سفید  
 در کس کشد قیصر طاقان گمان کلزار رعایت زوی و مصون  
 تا بلبل طبعت شاهان گمان و دیگر قصیده مستهل بصفات مجلس انس و در عای دولت محمد و م جهانیان  
 سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان صفت مخبر سلیمان امکان سعد الدینا و والدین قلده الله جلالة و تحفه ملاذ زعلیله  
 البجیل که که آن فلک مسیرو پای بنال خدمت را بر حاشیه بساط عبدا بر خوانسته بدین حسن سیرت بدین نقیبت باار  
 رای و اصابت فکر در جانت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامه و اوراق طایره و حکام ظاهر و کمال  
 و بجزئی و فرط خوشخونی هیچ وزیر و در صدر رفیع وزارت نیست و هیچ نائب متفلسف حکم بایست نه دست اثبات یافته ملو لطف  
 و ایم ترا بکف می چون آفتاب باد در کوشش تو ازین صفت در باب باد در مجلس سپهر شهنشاهت بوقت جمعی شبان با هم و کواکب حساب باد  
 ساقیست کمری که کل با بخش چند از سرم غاشش رخ گل پر تاب باد مسطح بنا کردی که اگر زهره دم زده با لطف بیخ او و جلال تاب باد  
 شاه پیمبری که بود با طعشش پر عاکت نردنش و در دست تاب باد از جز هر زیارتی بزم تو مسرت باد این سرفام خیر مغرب تاب باد  
 بیست صباح چو شب کنی صبح در دست ساقیان فی آفتاب باد و حضرت که بست جابر فیض الفاطمه روح خان تو در خوشای باد  
 از برای صاحب که معاهدت از بنیاد علم و فقه بکلی خراب باد تیغی که هر چاکه رود و تیغ رود بهر از قاب شهنشاه تو در قراب باد  
 سخن که بست نامد نامیکر که بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد کرد روزگار دست نه چمانت در کشد بر دست او ز نام نهیسته نصای باد  
 بر دل که نیست ز طهر پناهده چون نعل نیکوان بهر تیغ و تاب باد در نیک و بد بهر آنکه باشد مناسبت منحنی و با چو محنت و عدلش فی باد  
 آهست که بر خناب و در نیک بر در نیک عیش تو او در شب باد روز و شب همیشه شب خورشید خورشید وصال چو در شب باد  
 دائم آه دولت تو سحاب بود دائم دعاء دولت تو سحاب باد ذکر بعضی مجاری احوال فارس حصصا و سایر  
 ممالک عموما چون از حکم بیخ برای تیغ محاسبات ممالک و تخفص جمع و تخفص ذکات لواقف مالک الله فی الخضر  
 حساب کثیر لدری لیسوی لیسوی لیسوی اطراف با نواب و مشرفان اعمال مکوبات و حج و بردات چهار فرمودند و در رفع و کسب  
 حساب نو و کسب راهتیا ف و راجه شهور بیخ و تسعین و ستان بالای استخراج ملک هلام جمال الدین رفت مندی حضرت شهنشاه  
 جست هر چند کمال خلعت و سیور غاشی و شاه روی مین بر حسب معروضات و افا و اما مزاج امر آه عظام و اراکجان  
 بروی تغییر شده بود چون در دیوان اعلی الله تعالی است محاسبه و رساله و عرض نامه و بردات رفت بر طمخا لغت ذکر کن

کسی

پس

بخت

دهان

الأصحاب

و سعایت بعضی نواب اگر بروی قول ثلث بنام آن سانی شعر لولفدنا سانی الایام فی کل مطلب و ذکر کتب لندهر  
 کل شد لایصف و شند و جهات فاضل که واجب و هست و حکم نافذ شده که در مقاطعه دو سال سبع و شان خرمی ستمبا کند جوی  
 فرمودند بعلت که صاحب دیوان صدر الدین کسناه الفتح لایب الرحمة و الوضوان و اذنه علیه شایب التروج  
 و العضاران با و مو بعد ساخته بودی بجهت حاجت داده و از اجابت مقرری نیز موقوف فرمودند شعر لولف و اهل هذا  
 قلوا و غیرهم و قیا و کن فکون خلیل و سفا به و کان و کان و لا کسکن و جمع مقاطعه با بعضی متراد  
 کرد چنانچه در منزل چونی پانصد و چهارده تومان زر بروی بی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت تحصیل آن اشاعت  
 فرمود و حکم شد که بی تمدید و تعیین مال تسکین کردنسه اما دست و زبان بوی نرسانند چند تا ما از موجود مستقر حسب  
 احالت او کرد و کبریات و ربای سنیاف و کعبادیه عن جمع مقررات المفادیر و تعیین مبلغها رسم است و احاطه  
 نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس یافت از اجابت مقرری را چون از حکم بریغ و مواسرت باریب بجهت رسانند  
 بود از وجوه باقی مخطوط کردند و بعد از اقامت دو سال در او و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه در او و بالتون تعاضد  
 بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر یا ضعه العریک الما حی انتفع به و کما صلت علی علم من الیایه و این مقدار بر اهل  
 متراد بود و صحیح و لکن لیس موجو الحصول حکم شد اما مجید که ذال را روی ذوال دیده و متخلص کرد و اند و باز اولاد طفت  
 از بندگی حضرت متصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو تبراجت و متعلق کرد و چند که از بندگی  
 حضرت ببالفت حکم صادر می شد و حکام دیوان علی اعدا الله و اذام جلال من یؤکله فخریب میفرمودند بهفتاد و الیاح  
 بزرگ زیاده نمود و پس حکم بریغ حکمات بر و بحر شیزه را بر شازده بولک چون شحال علی قسمت کرد و در مدت سه سال تبدیل  
 شهور سه شان و شصت و ستانه الدلاله مبلغ هزار تومان زر مقاطعه را ملامره بالتون بلیکا و مفا صاهه بال و او و او  
 و مسامحت و مواجیر چرکیت و عمدا اعمال بشا و هزار بیست و تقصیر فرمودند و ارباب شیزه در باب اشبات و اسقاط آن در  
 عرض مسامحت و مفاصمت بطر کردند و از حکم بریغ مقرر شد که مهیت هزار فدان در سایر محاکم چند دیوان خاصات خاند  
 پادشاه را در او در اندازند و هر چند در بعضی و اعمال مقرر کردند و سه هزار فدان در ولایت شیزه از بزرگان است  
 فحمت بولکات و تهر آن حسب الامکان و امکان در دروم و عراق و آذربایجان و دیار کبریا تخم و تقاوی و مشونت آن سب  
 سازند و در سالی هر یک فدان را عرض ارتفاع شصت و یکدینار و چهار دانگ منفرد با دیوان خاصات جواب گویند مهیت  
 از شصت و شصت میان یکی تیر سید افتاد و هر سبیکت از آن شصت یکی و هر یکم انقضا و مدت مقاطعات فدانات و تخم  
 خلاصت و سایر مشونت عمارت بی نقصان و سلسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در شرح پیش از عمر می شده  
 هر یک کا و جفت با تخم و تقاوی صد و پشناد و پنج دینار با و سازند و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تقلل  
 و فردا طلا و جابز و نقره و طلسم تسلیم نواب خزانه دارند هر شقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر شقالی طلسم موازی دینار

احوال ملوک مصر

و تین مرتب این نمود در سائر ممالک اینانی است عموم یافت و حکم شد تا عبارات صفات او را در دفتر که میان خلائق مساوی  
 در این است بدین نسبت تعیین و مقرر کرده اند در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادل جمال زیاد و نقصان  
 نه باشد و از باب ملوک شیراز چون ولایات را مقلد کرده اند اعمال را در و قیمت نرسانند و خطاب مقدمه و تفسیر را بجا بکنند  
 و بعد ماکه در او بچی از امر آه بزرگ باز باب شهرت و ثروت کفالت و شمان مال مویکها دادند اجازت و انصراف و غیر  
 یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش معتقد  
 و قهرم تسلیم و او نشدی مفتخر و سزاوار شد نه و نصیحت خاقانی را القات نمودند عیبت چون غرغرل هست غم دور  
 چون قرقه هست دم مال بل فرین پس امارت و باستانی ملک از حکم بر لیغ بر سادق ترخان مقرر گشت و هر چند چو بات  
 مقلد و در محاسبه صاحب ملوک بموجب التون بلیکا مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمیع  
 خرج و مقصد بر بردات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک بمناسبتی برای مکی و حکومت معین  
 گشت تا نگارنده که از مقامان بر جای نمانی و در و بعلیل و کثیر در مال تعلق سازد و بحقیقت در دست این سه سال که زمان مقام  
 بلوکات بود مبارشرت بوی نمود که صورتی فنی و معنی اثبات در آخرین و در قرینه بطریق طرد و عکس سزا بد فدا لاجرم اول  
 خود زبان ملک بنویسد بابت شرح آن و الله اعلم بالصواب **احوال ملوک مصر و تصاریف امام ارشاد**  
**تاسیق ابن احوال** در شهرت شصتین و شصت و سه ملک منصور سیف الدین قراون المعروف بالفی داعی حی المؤمنین  
 لیسأت یامن حیکه حکم کرده بر ما ضرر فرودس خرامید و ده مملکت او هشتاد و سه سال بود و لو کفر و منافقان و اولاد ابنا تا مصلی  
 مصلح واحد نامم فقد عدل الالفیرش ملک شرف و هو الاکثر نفسا و لکبا و الارواح بیخاعه و بیخاعه  
 کذابا شعره لا یجب الزاد الا من الشفی و لا اکثر الامین فی و سیوف چون صاحب دولت و نجات بود بر سر سلطنت  
 ممکن شد و در قصدهی احسان ایالت و امارت راسی و دیت اما رمی نمود که ماثران تا احتام ایام مستطاب باشد و هم در اول  
 قلعه سلطنت هست نامی با بر مخلص قلعه طرابلس از او با فرزند فیکت مصروف ساخت و در کرم از او با مخلص که دیند و ان  
 قمار را الیشاد روان کرد و اولیایهم اللغه و لهم سواد الدار اساس قلعه منهدم و امارت مصر منهدم ساخت و در کما  
 شهری با فرموده و از آن هم بطرابلس موسوم کرد و در ساکنان اهل اسلام گشت و امروز آنجا مشایب حسن حرم و حسن اوم دار و بیت  
 و باغ هزار گریه وید لیکن از شهره که گریه برای عیبت چون بجانح توفیق و این توح مفرج گشت مقصود تا فتح این سعادت  
 با خلاص غرم مخلص کله فرمود و آن سقل رفیع و موصلی منبع و قلعه عذرا و محسنه از صخره تمام بود زیا و دازد و سیت هزار کفره  
 و از سالها و دوازده مستودع خزائن عالم و از یکجا بیخروج دوست بر دیالنی مستر و طراز مایات سخنان بنیمن معتمد شعلت  
 بکنه من بحیره منبع نورد الظرف و هو کلیل و ساصله نکت الذی و سملیه الی الخیم قرع الایناک  
 طویل بنی اساس آن و در قراره بحری با میان راسی و بنید دیگر کبر ساره ساحل انخ و سپر آن خندن عمیق که عابروم و غیرت

چاپ سوم

دور

آن غاص شدی بریده و بارونی محض مجرب را نوشته و دروازه راوری از سنگ آهن عذار بر زمین چنانکه بر منوال نفس طریقه  
 بر آفتاب بر می کشیدند فرودگذاشته ملک شرف سکری مرتب گردانیدند اوج آن را مریخ چو بر می گرفت تکذاب التماثل بفضله  
 منه و نشق الاذن و خست الجبال هتدا از آنجا سیزده هزار مایلیت خاص بودند که آنی که از بر کس و تبر  
 ایشان سماء فلک چون سیل ارزان بود و از زکار کوهستان ایشان شهاب بر خود گذازان و مقصد جانب فوج خول و اعراض  
 اعراب پولاوسم برق تراوید و در اوست بایر و باد مسافت میبستند و در صفاست با کوه گردون افوازی میگردانند و این بسیار  
 روان چون زدویت کوه رسیدند آن ملائکة العین الزمان سوادهم و حرف آنگاه الجبال عناد هتدا  
 با شوق فرعونی در شروت فارونی کط الله علیکم بیخ عاراد و صاعقه شمو و شفق فارون و بکله فرو از سر سحر و از زور  
 و استساست و مرزبانان مسدود و درات قدف ساختند و بجز صیون که بجای استند از آنجا که در آنجا بود و در آنجا  
 این الجبال بویاگسفت داشت پناهنده و بر برف و بوی و عا و جالین و نصب عمار و مجنبت و شوق ناک و بلارک و صبح دور  
 پرتاب و وقف قواریر لفظ و آتش پرتاب محجب و پرتاب شدند و روزها مدافعت و محاربت را او مگر ده بودند و اول برکت  
 خوش کرده ناکاه روزی در آناه محاربت آن مایه بر اسیری را از مسلمانان که در حبس باید میباشند بعضی سنگ در مخزن آناه  
 پرتاب کردند و هنوز در فضا بود که بعضی او کالعهین المنقوش متلاشی گشت بعد از آن ملک شرف را از آناه  
 آن حالت و خوف بر آتخاف جبارت ایشان نمره حفاظت با و عصبیت وین افروخته شد بیکدات ایمان بود  
 مواجبت سنگت جنت که تا خاک کعبه بر با و فاند و پرتاب آتش قدر در ایشان نرزد دست از محاربت و پای از زمین است  
 کشیده اند و پس مگر فرمود تا محاربات بار و استادان مرد و نقاتان جلد چند جای آغاز خندق کنند تا وقتی که از ما و در آنجا  
 اجتنافند و نیز بار و رسد آناه بهر جناب و اطبا بر بندند و بهنگام شارت با اتفاق قامت بر منهدم سازند و کوه  
 قصر دولت ایشان را منجم تقابان را آسار و سام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانند تا چند خانه از چوب  
 بساختند بر شکل مربع مستطیل و در چهار طرف سنگها بر کار کردند و در میان آن کرده بنا تعبیر رفت و ظاهر آنرا در و ستیاه کار  
 کردند تا از بهسب سنگت و تیر نامون باشد و از لشکر تیر اندازان و نقاتان تراکزین کرده در آن رفتند و از آنجا چون کسینا بر  
 میرانند و حکمت میکرد و از مسافتین این باب چون فراغی روی نمود یا ساگرد تا بر تن از لشکری توبره از مل سازه و در  
 رفت و دو سبت هزار توبره حاصل شد یکبار در خندق انداختند چنانکه عن خندق آناه شده گشت پس فرجبا و زوایا از آنهم  
 بر مل و فاشاک و رانگند بدین تیر آسار و صحرایا و در ایکی شده و بهریدند و لشکر را عجمی و متو در دت قامت  
 پنجاه و دور در ترتیب این طلسمات و ساحلی این جلیها در تقصیح مضائق و فلتیح مضائق و هم دنانق و سد م خادق و دست  
 تا این حال تقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز و لغوز دولت بود و بر عارض ایام زلف عزم فرا  
 نصرت آتش دران چو باز زدند که در عا و قومم بار و بود احواله در یک ساعت ابراج شتیده و جبال مرطوبه ایشان را لطف

شد جز آن خاندان سافدا شعریل بحال انتم طول بزلنا قلیلی البنا اهلها وکوزول کفره عکة چون بی در شکست  
و مضطرب مانند خوف و فرغ و روع و جرع غابگشت و امن و خوشدلی غائب فاحذتهم الرخصة فاصبحوا فی دارهم  
جایمین کسرمصری از هر طرف توتکه زد و عغان ریزد و راندند و آتش بل بران چهارگان ریخت و نجایان سغان بشمار  
بر روی آب جفت چنان روزی معدوم شده بودند چنانکه تو آشنند و گرا و اجل تا خبری بود عغان مساعت و آت را و  
فَلَمَّا لَحِقُوا بِأَسْنَانِ إِذْ هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ ربا و هارسی هزارا کافر اسیر کردند و قتل مفرط بقدم رسایشین عرفتند  
صَبَادُ الْأَسْوَدِ لَوْ كُنَّ عَرَفْتُكَ صَبَادُ الْأَسْوَدِ مِنَ الْقَمَاجِدَانِ خرابین و جواهر و معدن غنیمت یافتند که مضطرب آن از شمار محاسب  
و هم خارج افتاد و از هر طرف سالها بود تا قرب و دور از مسلمان را بریز زمین معینه داشته بودند و درمی آهین بران مبرک  
حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آرد و از بازن و فرزند و خواسته و مستحقان آرزو جوی و اسرو نفی از او  
و آن مجوسان که از نور و ضیاء نسیم صبا مجبور و مجبور بل زنده و در کرب و غم خلاص و راحت بل شادمانی بافتند ای ساکوت  
که در جبهه خطاط رسیده بود و جوان بنزل کسوت پیوسته و کهل در مرحله شخفت بار و فرو کرد و فری جان ملی که مرگ کس  
سلاطین سلف بنواصی و قطران رسیده بود و جبال ملکات آن بر سطح مخدیه بیج پادشاه کامکار گذاشته مستور و میر گشت و  
بشاره مرید و روح اسلام و قوه دین محمد علیه الصلوة و السلام را در این فتح با صبا و دور اطراف عران و عمران جان آن  
و ذلک فی شهرت تسعین و ستاد و این قصیده در شرح این فتح با دراز نشاء یکی از فضلا و عصر مشتمل بر حسب احوال است  
و کیفیت عیال چاشنی از پیش تفصیل آن گذشته است انا و شعر کمال الله و ذلک العجب و عجزا بالکنزین المصطفى العظیم  
هَذَا الَّذِي كَانَتْ الْأَمَلَاكُ لَوْ ظَلِمَتْ رُوَيْدِي فِي النَّوْمِ لَا اسْتَحْبَرَ الْمَلِكُ مَا بَعْدَ عَكَّةَ إِذْ هَدَتْ فَوَاعِدَهَا هَذَا  
وُتِدَتْ عَلَيْهَا كَفَّ مَغُوبٍ لَيْتِي مِنْ بَعْدِهَا لَكُفْرٍ فِي غَرِيبٍ فِي الْبَرِّ وَالْجِبْرِ مَا يَجِي سِوَى الْهَرَبِ كَانَتْ تَحْتَلِكُمَا  
وَرَى إِنْ التَّفَكَّرَ فِيهَا عَجِبَ لِي أَنَا الْحَرْبُ فَكَمْ قَدَاتَاتٍ مَنَا شَابَ الْوَلِيدُ بِهَا هَوَا لَمْ يَشِبْ سِوَانِ  
وَجَرَّ حَوْلَ سَاحِلِهَا دَارَانِ إِذْ نَاهَا تَابِي مَرَّ الْعَطْبُ حُرْفَاءَ أَمْعُ سُونَ بِهَا وَكُصْنَةُ غَلَبَ الْكَمَادُ عَلَى الْتَوْبِ مَضْفَحٌ  
بِصَفَاحِ حَوْلِهَا سَفَّ مِنَ الْوَمَاحِ وَابْرَاجِ مَرَّ الْيَلْبُ كَأَنَّ كُلَّ بَرْجٍ حَوْلَهُ فَلَكَ مِنَ الْحَاقِقِ بَرِي الْأَرْضِ بِالْيَتْبِ  
فَصَاحِلُهَا جَبُودٌ لَيْتِي قَدَّمَهَا عَضَانُ لِيهِ لِالْيَلْبِ وَالنَّيْبِ لَيْتَ إِلَى أَنْ رَدَّ الْوَجْهَ عَنْ إِيْمٍ بِدَعْوَى الْعَلِي  
سَخَانِ دِيَابِ كَرَامَتِهَا وَرَأَا مَبْلَهَا مَلِكٌ جَمَّ جَوْشٍ فَلَمْ يَطْفُرْ قَدَّمَهُ يَتْبِ لَمْ يَلْبِهِ مَسْئَلُهُ بَلِيْمٌ أَوَّلِيهِ نَالِي الَّذِي  
لَمْ يَلْبَهُ النَّاسُ فِي الْحَبِيبِ لَمْ يَرْضُ فَيَنْدِ الْأَلْبِي بَعْدَتْ لِيْجَرِيْنَهَا مَلُوكُ الْعِجْرِ وَالْعَرَبِ فَصَحْبٌ وَفِي حَبِيبِي  
مَا بَيْنَ مَضْطَرِبِنَا وَوَضْطَرِبِ عَيْشٍ مِنَ الزَّلْزَلَةِ تَرَكَ الْحَرْبَ عِنْدَهُمْ عَادُوا لِحَمِيمِ صَوْبٍ مِنَ الْوَصْبِ خَاصُوا لِأَهْلِهَا  
الرُّوَيْ وَالْحَرْبَ فَاسْتَبَدَّ الْأَمْرَانِ وَتَخَلَّفَا فِي الْحَالِ وَالصَّبِّ كَتَمُوهُمْ فَلَمْ يَمُرْ بِسَانِهِمْ فِي ذَلِكَ الْأَفْرِ بِجَاعِ عَمْرٍ  
مُنْقَلِبٍ نَسَلَهُمْ هَامًا بِحَلِّ الرُّقَابِ بِهَا مِنْ قَتِيلِكَ عَسِيْمٍ أَوْ كَفَّ مَسْهَبِ أَمُولِهَا هَالِكَةً بِدَفْعِ وَقَدَّوْا عَنْهَا مَسَاجِدَهُمْ

بشانه

وصاف

شيبا وارتب يا يوم عكده ما انت ماسقت بل افوح وما دخل الكلب لربناج الثوب بعد انك كلفنا كما عت  
 نوم بهلنا من الخطب كانت سبابك الايام عرام محمد بن ساهدا نك عركب وطلع للضن النصر فاخذت  
 طلائع الفتح بين التمر والفضب واسرف المصطفى الهادي البشير على ما سلف لاشرف السلطان من قوب و  
 سار في الارض سراسر الحج معنه فالتزم طرب والفرح حرب وضاقت البيض في بحر الدنيا وما اهدت البحر  
 الاسا وخصب فغاضت القضا في ذنوب اعينهم كانوا سطن هوى القلب ووقت وهي ذبيح من حرم  
 قرادها الرعي في الاثران واللب لبري الى البحر تحير من ديارهم فراح كالرحل اذ قتله كالحب وذات من حرمها  
 عهدهم يدبهم وفدنه لهم به ذرعا يد الرب تحك شطت فيهم فواضها قلا وعف كحاويها العتاب كذا  
 بطلا كالتود فادخلت حواسه قدا كالتل في الرب كانه وسنان الرج يطليه برح هوى ذناه ذك اللب  
 ذللك باسلك الدنيا قد شرف تلك المالك واستعلت على الرتب اغضبت عباد عبيد اذ ابدتهم شديا عبيد  
 الضب ما عكده الا لانت عركبها لذيات عني نافية على صب فاضر الى الارض فالدنيا باجمعها مديت  
 اليك واهيها بالانف كمدت وهيت في سر العديت صبا للبلوك فلم تمنع ولعجب كنها باصلاح الدنيا  
 معقدا بان عن صلاح الدين ليجب اسك فيها كما سالت دما وهم من قبل لجازها حرام انهب اذ كذا  
 ما اصلاح الدنيا عصب من سطر طوا والله في اللب وضها بالساحر في لغت امام اسوارها في جميل  
 كح وخبها بجوس كالسول على انا لها بين اجاور الضب وموعده صبوا انها فها قلت للبحر والكنز فيها  
 كل منيب صفت صحتها بالثيف فاصطربت رعبا واهوت بجدتها الى الرب وقت البيض في الخفاف من  
 الرجا وها لعبت منها مع اللب ولظن باليد الاسوار فانبهت طبا ولولا لاما القوم لم تطب وارتت  
 كل خور كاعب شرت لها الزون فشدت بالاطرب لانت وبعار ورتنا نامة اعدت طوع الهدى في يد  
 جبارها الجنب طنوا روج البيوت التي نفلهم فاستلتم فلنظن ولم نهب واخرنهم وكذا الشرف لكي  
 لا ينجي احد منهم الى الحرب وبعالك الثا في اجانها وعلت فاطقات ما يصدر الذين من كرب اخنا يا  
 لهب تلك البروج ضد كانت سعالها حمال الخطب وملك الحريم من مجرمين بلقاء من قوبه باويل والحرب  
 وميتا التما الظن فدميك بوضوور بالحصر ولا صب لثان في ان كانهما حمت صلبة الكفر لثان  
 والصب لما ارات اخها بالاسر فخرت كان الخراب لها اعدى من الحرب ان لم يكن فلو ن فطامصيا  
 بهم اليها والاسر اللب فانه لخطا الملك لبر وابدت لك السعادة ملك البحر فانيف من كان  
 ممدد عركا وصور معا فالصين اذ في الكفة مرطبا سمايك الملك حتى ان منه على الرقاب  
 ممدوده الطيب فلا يربح عزو النصر منيها بكل فتح في رب الميغ سرفين

خبر سوم

در بهار آید سه اصدی و سبعین و شصت و هجده روز و استنزال قد نیشانی آن بوم را جامعا بین غمزدین و غافلها جمعه  
 نخستین و هفتاد و نالی بن فرج ساخت قلعه که هر سال آن نمره ملاکت میشوند و آسمان را و سماوات آن بر  
 رفعت نمی شود و بزبان حال بالکفره قلعه کردن کجفت شعر عطیست باقی شایخ و ننا و کت بدایحی لقا فاعدا  
 تجر قان بعد از دو ماه است تا خبر و کثرت سوز آن سلطان که بر قتل او بعد از فتح مصر که کوم و صبر ایشان در قفس  
 خسار و اسارت و انحصار با ما جنبین نهام الباقین جعلناها تکالیفا بین بدیها و ما خلفها و مو عظیمه  
 للفقیرین و نسوز آن فرج اندر ملک شرف صلاح الدین خلیل بن صادم الدین زکات میر محسن زشته بود و قلعه مدینه  
 بنی هاشم بن عبدالمطلب بن فلهون بن قریظ بن کعب بن لوی بن غنی بن کنانه بن خزیمه بن مکنه بن عدنان بن  
 النخار بن ارم الدین بحیال امراة غیر الخواص عضد الملویند السلاطین خصه الله بالبرکة الی الخانک الاسلاف  
 فی بزودها و فاینها الکنه ذکرها و القلوب بانخلاصها و ایجاؤه فی نورها و ذلک اثنا ما اننا قلعه  
 الزوم الی نارف ایها هم الممالک و لاطرف نوحاها السالک بحسبها من شرف علیها را بنظر فی الخوم  
 و ناطها الناظر ایها شایخه کالجور بکفها نهران احدهما القرب و یخاطبها سوران اذ انها ایجاب الی الراسیا  
 فی شرف علیها مواکبا المصوره و جویسنا المجروره نوطات هضابها و ذلک صفاها و ظهر لها من  
 المینه طرفها و انما و لقد کان لهم فی من مصلی به فلم یکنوا من المصیرین و اندخل بناها المصوره  
 قبل و باها قسما مطر السدین و دخل علیهم مکران بفرق من التشار و بفرقهم و بین کلهما الهلکة بعینهم  
 الخلاص من المینه و یجهم و اذ بین لهم الشطان اعالمهم و سبغ فی میدان الفصل لهما هم فلما اراهم القناریان  
 نکس علی عقیبه و نزلت کلامهم بعض من التدم بدیه و اصدقا و قد اشرف باعلامنا المصوره جوا  
 و دخل الی الدین محمدی عینکها و اذعت باعیرها لهما الحکما الزوم مفره و اصیبت لفرایعنا المحرومة  
 لخالصها ما كانت لفرط الضرة حرة قلبا خذا عز الله حظه من هذو القبری الی هی عین المناجیل لفر  
 البقیم و اذ الراجل و الخیل ید الله سمعه لیا برذ علیها بعدها من ابناء الفوج و یعلم ان الله تعالی  
 قد جعل سوفا علی من لفر دعوه نوح و کان الفتح المبارکة یوم التنبی الشایخ من شهر جمادی الاخر  
 سنة اصدی و سبعین و شصت و عتوه بالسیف و الله اعلم چون عرفات آن و بارا زلوت مرتک ان لفره پاک شد  
 سلطان را و آنها ساکن بر بنیید و مواضع کفر و عنادات مومنین ایان و عبادت کشت چون بن مقامات مشهور بر  
 او دستور شد و آید که نزار انم کبودا بر سعی مشکورا و معلوم و مذکور و کان ذلک الکتاب سخطوا بر بعض شر و ضراب  
 حرکت آمد و در کار عادت خود و مردم اساس دولت و کبریا کاس منیفت و وضع انواب سلامت و سدا ابواب تهاست  
 بنم و ناب و شیر و سار الی در تقدیر اتفاق و غیره بیدره بود و ملک اشرف او را عمر بن مؤلفه و کن عمم القنیر منه

قتل ملک اشرف و حکومت ناصرالدین

دختر

به تویم آنکه ملک اشرف اورا قصدی خوا بداندشید با دوازده میرمقدم ایشان لاجین که بفرط شہامت کفایت اندک گاه  
 مستثنی بود و قراستور و اق سفقور مراضع کرد و دولتی نعمت که بوسف مصر حکام بود با غیر معارضه و معاوضه زو به نظر  
 رزوه و قام و دنیا وی بفرخت و بعضی اوقات که با دوسه غلامان بشکار می رخت و او استار کرده بر سر او را ندید با طعام کرده  
 اشغال داشت چون ابشارا بنده و مرا نهدند فرمان می بداشت تصور قصون و تحویل تحویل از ایشان کا حساب بود بیدر  
 مبادرت نمود و بیع را اندوسه کشت فلم که ملک اشرف کرد و خود او را فردر مشهور کالتار علی عکیم لاجین نام نام کا  
 اورا با تمام رسانید شعر کافال هند لک هر هفت و کسرتی لیکن آن اوقای لغووم و کان لغو بزه الا قصه فی سابق شهر محرم  
 الخوام سنه ثلث و تسعين ششاه و مدت ملک او بر روز بود جیت پرا عشوہ و دیگر چرخ بر نفس یکی بصدور  
 کند کسی وفا کز و الدین صدیق و النبیاء و جبهه و بهم و افاموا لصلوة و انفقوا اثماد و ذفنا هم شرا و علیاً و د  
 یدرون بالسنه الیینه اولک لکم عقیب الی چون تدر و مناسب حرکات روح اشرف بمزاج امقرت  
 لاجین و غلب شهباز فیه و خدا مرار صید شد بیدر که موقدا نش آن قند بود برادش ملک ناصر الدین خرد در کت  
 ساکی بود بر سر ملک نشاند و خود مسرور و بجا آورد و کار ملک و لشکر و طبق شد ملک العبا را تا بتقدیر قاف و تا هر  
 ایام استیلاء و اور قاهره چون ابره بنان اندک بقا و مثال قباب زمستان سوفا و مانند برق حاصل و بر ج فاصف  
 نمود که در و چون جان شیرین بر کز و چون جمال زار بر زور و مانند موی عید خرد و چون طبع شباب در شباب و بر صفت  
 و فاه غایبانی بی ثبات بود آری شعر لای کالتیبا و ذکر مفاک کلین بدو دلی اناس من اناس چون کسب ال برجال  
 یکدشت کتب و قاف غلامان ملک اشرف از لاجین در موهو سخن چمن شده بعد از آنکه بیدر خدا را خوار گشت و تا کانه  
 و افات حسمت و ادالت حق نعمت روا داشت و در زمره و کذبین بنقض و عیبه لکن بعد منشا فیه و یقطعون  
 ما اکر الله به ان یوصل و یسد ذن فی الارض و التلک لکم اللغه و لهم سوا اللکنه و کانت الکن تملی نایت و اما  
 و عزور اتقوال ادانج بلا مچ هست این بادست او بر سینه و لوح الحاج خود ساقند لاجین ایشان شوق و منطق شیه لشکر  
 کشیدند حاجت لاجین که پشت سپاه و روی رزده مقریان در کا بود از میانه که لانه کرد کتبا قاجم از خاکسین ملک اشرف  
 بجوم کرد بیدر غافل از ملک تدر خوی زمانه نبیاز جوی بیک چشم نداد و از اد جف زین منزلی آبادان میان ساخت و از بر سر  
 و جبه جانی بیست و فکرت و در کا سلطنت شروع پیوست لاجین فاندسکر و مقدم بر هر میر و صفد کشت چمن کینه  
 که این کتبا کوگی بود که در عهد کانت مغفرا از لشکر کتبا قاهره بوقت محاربت با میانان اسیر گرفته و تین العبد مطار  
 بر اعدا و اکتبا خوانند و در عهد کتبا در شهر سنه خمس تسعين و ستاهه جزر و تر زبل بیایت رسید و قطعی واقع شد که بعد از آن  
 یوسف علیه سلام جان صفت نشان نمیدادند و در او ایل یکت اوی مصری را که تعاری و هم باشد از اصناف جوابات  
 سید درم بنا بود بعد از آن وقت خود چون وفادر جان مایافت شد از نغبات روایت است که صد و بیست هزار نفر محمدر

اینست فی تاریخ الجلاله  
 العینی و صمد علی کتبا  
 یوم یومی تاریخه  
 از ایام و روزگار کتبا  
 اناس من اناس  
 لاجین نام نام کا  
 لاجین نام نام کا  
 و فاه غایبانی بی ثبات  
 و عزیبه و کینه  
 و عزیبه و کینه

مصری از فرط جدوت و عدم قوت پرسی شده و موتی را در پرواجی و هتاج بر شال جیف و بیاج و جناب و داغوا و کوشا بر سر کله کله  
و چون زراعت و جراثیم صیاب با بیل ز غایت زبردستی مهارا بر درازا بعد الیه و الجوز تخم می باشد و بی موت سنی و مزین می آید  
و بیلع رسد لاجرم اتفاق اعمال و تحمل احوال عیال قوط آنجا زیاده تر است مید و در هنگام استماع این روایت در شرح شیراز  
از اطلاع خاطر بر زبان خاندانست لؤلؤند ما نیل نیلکه ما غاص نیلکه با اهل مصر فنیبا که من الینیل شیراز فنیبا  
لما از جاده مطهر بقول عن کل نیل انت یختم بعد از دو سال که مدت نظام طحال شد امر او سکریان عروس سلطنت مصری ما چند  
کنج بلاولی بود با لایمن عهد مزاجت سبذ فرقت الیه عقیله الملك واجمع علیه از کان الحصر و اذبح الکفا  
بالتمتع والظلمة و مصر فوفی مطان و جبهه النفل والظلمة چون بظلمت است کتوفا پای بند بود و قی در دست او  
گشاده و از دست تربیش دست نشین گشته و گزاه چنین صیدی شده از تصد او چون شهنا در زیر کلاه دیده بود و خفت و در  
شواغ حقوق و در افع عجمو مترش گشت و راه داد تا که گوشیده بد مشق رفت و از اینجا هلهه صلوا از ملا و حران پنا سید  
و تا آخر عمر آن نیت در تصرف او ماند لایمن چون از شوغل ساحت اندرون پاک کرد و به تغذیه او امر سلطنت و تمسیت امور  
ممالک پرداخت و حقیقت مصری موفور و شوکت و پامی تام و کثرت چون از تاسیس ضرابه مملکت واری و تأکید مانی سیر  
فارغ شده خواست تاسیس را منحصرا کرد و صفای مملکت مقرر کرد و از طرف را از نظاره بی بان امرن این لشکر آریه موفور  
مصر کرد و بدین نفس خود که شیر بود و در غایب خود خوش از ان بل پشمیه در مواج جسم کوه درانی انان لؤلؤند عقیله اندر اعه و  
کوشه خوف غدا و العیج نملو کتسم نمود چون از طرفین مکارحت و مکارحت بنیاب کشید شعرد که یظن الا بطلان  
یضلیها فالتناجیم فی افعال العرب مقدار نیمه انان طرف نرب با قلاع هفت کانه چون سرد و کما حصص رعش شغلان  
تغیر و انور که هر یک منسی عاصی و معنی آبی مشتمل بر جمال و مشجون بال در حال بود شوکر و پید و از نرا باز خزده ممالک چون  
پادشاه جهان غارن محمود بدینار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد ابن الملك المنصور سیف الدین قلاوون العی کوشه گشت چنان  
در موضع خودش و او آید پادشاه ارمن کور نام چتاس فرستی نمود و تا منت بال استراخ کرد و بیرون قلعه شغلان که در وقت تصرف  
مسلمانان ماند حاصل کار اگر سال با فر کشید که باز فرس اجناد و وجوه هند و پیشانی سپه و از نرا خود منی پیش آورد  
و اتفاق کرد و در طلب ماریک چشم زد و آرام یافتند و زمان فرصت کوش داشت و رفتیش کم و پیش احوال اقبال سلوی است  
بر زمین مسود تا میسان لایمن را از میان محضه مملکت در شبکه هلاکت آورد و بد هیت اول فسون و بد مملکت آنرا کلوب  
آخر بختی ارشوی اول فسون فرس اول برقی و از نیا پیشش مرغ چون صید شد بعد بر نر خوش باز مملکت ناصر را و شو  
سنة سبع و تسعين و ستان او امر سعیت مسکوم که روایه مذوخا صرا تام از سباب سلطنت او شمار گرفت و این احوال نقلت  
که ذکر آن تقدیم یافت و رده چهار سال وی بود که لؤلؤند اگر چار سال است که در سل نبرز فاند که جهان پذیر مسیح قران  
نخسین و برج سرطان و متابع افات ان نجان بیع هذه الاقلام اللطيفة و بجایه زین کلام است

دوازدهم

فَصَرَّحَ الْأَجْرَامُ الدِّيبَةَ السَّمْعَةَ لِمَكْرَهَةِ الدَّقِيقَةِ وَالْإِنَارَةَ الصَّوْبَةَ لِهَا فِي الْأَلْبَابِ الْأُولَى لِمَا فِيهَا مِنَ الْقَوَائِمِ  
 بِأَوْهَبَاتٍ رَافِعَاتٍ رِيَّاتٍ زِيَّاتٍ لِحَالَالٍ وَالْأَجْرَامُ جَمَلَهَا فِي السَّعَادَةِ وَالنَّوَسَةُ لِمَا لَهَا مِنَ الْكَوْنِ  
 وَالنَّسَاءُ مَوْتَرَاتٍ فِي الْمَنَابِجَاتِ وَالْأَيْضَا لَابٍ عِنْدَ الْمَارِجِ الْأَبْرَاجِ لِلصَّائِنِ مَوْتَرَاتٍ فَتَرَّ  
 التَّمَسُّ فِي وَسْطِ نِظَامِ الْأَجْلِ عَلَيْهِ لِكَيْتَ الْجَدِيدِينَ وَنَابِغِ الْفُضُولِ وَمِنْهَا صَبَلٌ كَأَنَّ أَوَّلَ يَدَيْهِ  
 الثَّلَاثُ الْخَيْبُ الْحُجْرُ الْحُجْرُ تَكَلُّوا كَيْبُ مَالِيسٍ الْبَهَاءُ وَالْأَنْوَارُ وَهِيَ بَيْنَهَا كَأَنَّ لِيكٍ زِيَّ الْأَيْدِ  
 فَالْمَشْرِجِي فِي مَمْلُوكِيهَا فَاصْحَحْ كَيْبَةَ الشَّرْحِ الْأَمْرُ لِلْأَصْلِ وَالْمَشْرِجُ بِالْعَدْلِ وَالْأَيْضَا فِي  
 وَالْوَبُوعِ وَالْعَوَافِ وَالْمَرْجُ فَوْقَ رَأْسِهَا حَاجِبٌ لَسَبْفِ السَّلُولِ نَدَا لِنِظَامِ وَالْأَجْحَافِ وَالرُّفُوعِ  
 نَحْتُ مَنْظَرِهَا مَوْجُهُ الْأَحْمَانُ صَارِيَةٌ الْعِيدَانِ وَعَطَارُ دَا الْفَارِدِ كَلْبُ الْبَيْتَانِ وَمُشْرِجُ  
 الْجَمْدِ وَالْبَيَانِ وَالْكَوَانُ الْعَمْرُ فَهَرْمَانُ الْعِمَارَةُ وَمَرَّ ذِيَانِ الصَّبَاعِ لِحَافِظِ الْأَسْبَابِ الْفَالَاكِيَّةِ  
 عَرْمِيَّتِ الصَّبَاعِ وَالصَّرُّ وَالِي الْأَكْوَانِ صَبَاعُ الْأَلْوَانِ فَارِسُ الْمِدَانِ وَالصَّلُوعُ عَلَى بَيْتِهِ مُشْرِجِي  
 فَكَلَّتِ الرِّسَالَةَ وَعَلَى صَحَابِيهَا لَدَيْنَ خَصْمِهِمْ بِبَيُولِهِمْ أَصْحَابِي كَالْحُجْرِ بِأَيْتِهِمْ أَيْدِيَهُمْ أَيْدِيَهُمْ وَسَلَّمْ قَلَمًا  
 مَسَا حَانَ سَاعَاتِ عَمْرُكَ وَتَوَاجَانِ كَمَا رَعَوِيَّتِ وَالْقَلَمُ حَيْفُ اللَّتِ مَحْمَابَانِ حَيْبُ وَتَجْدِيرُ تَوَجِيلِ وَضَرْبُ  
 تَعْيِيرُ وَكَاتِبَانِ وَسَطُ وَخَامَةِ وَهَيْتُ وَقَوْمُ وَانْدَكَانِ مَارْجَاتِ سَعْدُ وَنَحْسُ كَرِيمُ وَشَانِدَكَانِ رِيحَاتِ وَادْمَاعُ سَهْمِ زَارِي  
 مَعْلُومِ عَمِّي أَسَادَانِ حَادِقُ وَتَعْمَانُ فَاقُ وَرَسْمُ صَبَاعِ أَرْزَانُ وَتَوَكُّمًا وَأَوَّلُ جَيْبَانِ أَرْدُو دَا مَكْرَهُ قُرْآنِ نَحْسِينِ بِأَيْتِهِمْ نَحْسُ  
 زِيَادُهُ بِأَشْرَافِهِ مَبْلُوعُ وَتَرِيحُ كَيْفِ جَوْنِ ضَعِيفِ حَالِ بَشَرِهِ بِأَرْبُوعِ مُنْقَلِبِهِ بِأَيْتِهِ أَرَادُو دَا وَارْجِعْ جَانِبَانِ مَعْدَانِ  
 رَوِي حَسَابِ نَجْمِي دَرَارِيحِ رُوزِ سَمْعِهِ هَيْدِ سَمِ مَاهِ رَجَبِ سَنَةِ ثَمَانِ وَتِسْعِينَ وَتَسْمِيرُ مَقَارِنِ مَرِيحِ وَرَجُلُ بُوَاكٍ كَيْفِيَّتِ  
 عَمَلِ قُرْآنِ وَصَوْرَتِ رِيحِهِ وَوَضْعِ الْفَلَاحِ بِرِيحَانِ سَابِي بَارِ تَأْتِيهِمْ تَارَابِجِنِ سَمْتِ جَيْبِيَّتِ أَنْ مَعْلُومُ كَرُوْدِ الْفَتَاةِ الْفَتَاةِ  
 الْعَبْرِيَّةِ أَرْدَانِ طَالِعِ قُرْآنِ الْمَرْجِ وَرَجُلُ فِي نَحْ جَيْبِ سَنَةِ ثَمَانِ نَحْسِينِ تَارَابِجِنِ كَانَ رَجُلُ فِي حَوْلِهِ وَالْمَرْجِ حَوْلُ سَمْتِ  
 عَلَى بَيْتِ الْمَرْجِ لِأَنَّهُ أَسْرَعُ حَرَكَةً فَحَصَلَ أَنَّهُ دَقِيقَةٌ سَاعَةِ الْعَبْدِ وَتَضَاهُ مَوْسِعَةٌ نَصِيفِ التَّهَابِ وَالَّذِي  
 هُوَ وَكَرِيحِي نَابِ وَهُوَ سَاعَةُ الْفُطْرَانِ صَرِيحًا فِي يَهْ فَخَرَجَ سَرَّ وَهُوَ الدَّائِرُ مِنَ الْفَلَاحِ مُنْطَلِقُ مَقْبَرِ  
 إِلَى الْفُطْرَانِ أَخَذَ تَأْجُرَهُ التَّمَسُّ لِأَنَّهُ تَهَارِيحُ وَقَوْمُنَا التَّمَسُّ لِحَافِظِ الْفُطْرَانِ فَكَانَ حَامِطًا لَهَا بِمَالِكِ بَلَدِهِ  
 أَلْوَسَ زِدَانَهُ عَلَى الدَّوَارِ فَبَلَّغَ سَرَّ وَهُوَ مَطَالِعُ الطَّالِعِ فَوَسَّنَا وَمَطَالِعُ الْبَلَدِ فَخَرَجَ طَالِعُ الْفُطْرَانِ رَجَّ  
 السَّرْطَانِ رُكُوعًا نَضَاهُ سَمْتِ مَطَالِعِ الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ سَرَّ فِي رَجَّ وَهُوَ مَطَالِعُ الْعَائِيَةِ فَوَسَّنَا بِالْكَفَالَةِ لِتَمَرِّجِ الْفُطْرَانِ  
 رَجَّ الْجَوْلِ سَمْتِ مَطَالِعِ الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ رَجَّ أَخَذَ نَظْرَهُ فَكَانَ سَمْتًا لَهَا لِحَافِظِ الْفُطْرَانِ فَكَانَ مَطَالِعُ الطَّالِعِ فِي رَجَّ  
 فَخَرَجَ بِصَاعَاتِهَا فَبَلَّغَ رَجَّ الْفُطْرَانِ مَطَالِعِ الطَّالِعِ فِي رَجَّ وَهُوَ مَطَالِعُ الْفُطْرَانِ فَكَانَ مَطَالِعُ الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ رَجَّ

قول

صورت زائجه

وینما علی الموضع الاول الاجزاء الضاعفة التي هي لتد قلع فاعده وهو مطالع الثاني ونقصان الثاني  
 الثاني كما الضاعف في عينه وهو مطالع الثاني عشر متزدا الاجزاء الضاعفة على مطالع الثاني قلع  
 تسع وهو مطالع الثالث نقصنا تمام الضاعف الذي هو كرم من مطالع الثاني عشر في مده وهو مطالع الثالث  
 عشر ونقصنا من خط الاثني عشر فيجئ الثاني والثالث والتم والثاني عشر به والسادس عشر اربع  
 والواقي كظاها والاعلم عند الله تعالى صورة الزائجه مقويات ومعدت نحوته بر مقتضى

الطالع برج السرطان	الطالع الثاني عشر	الطالع الثاني عشر
حد دخل وجهه فم ارباب مثلث	العاشر حمل	الطالع الثاني عشر
الذبح الكبري	الذبح الكبري	الذبح الكبري
الذبح الكبري	الذبح الكبري	الذبح الكبري
الذبح الكبري	الذبح الكبري	الذبح الكبري
الذبح الكبري	الذبح الكبري	الذبح الكبري

الحكام بحزم والعلم عند الله ازيد وبعدها اصل بود اول الكره وبعدها ضعف حال بود من رنج در بهبوط بدرجه مبهبوط وزحل بود  
 در برج سرطان که سبب است دووم باطالع عالم قران کردند ستوم و مطالع سال قران بود سرطان ماضی و تالها  
 چهارم قران باطالع سرطان بود که مبهبوط مریخ و دبان علی است بعد نخل و و جهر مریخ در روز قران زهره و عطارد و قیوم الرجح بود و  
 سبب بود ساعت مکت جوامان و طالع ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض خصیه عام تفرجه داد و متفهم ستم  
 در آخر سرطان بود و در وی باسد که بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغییر عیار نقصان زد باشد ششم ستم الغیب  
 ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند خجند و جبر حال و خداوند و جبر زائل الود و خداوند مثلث اول اربع و ارباب  
 مثلثه دووم و مبهبوط بر قران مبین که در ازان مثلثه ستوم ضعیف لاجرم خسران خلایق و نایب باوق و فلاء و فلات و توار خلا  
 و منصرف محن و نکبات زمین بود و با انسان و در جوامان روی نمود و اگر یسلمات بن منظره و اتصالات سع و بودی که ستم  
 السدین و ارباب میزان بافتند که در تحت الارض است و سهم الخاوة و سهم المهرت و حوت که هم مثلثه است و در تلبیت علی  
 اعادة حکم عام آن بودی که چار و اکنک و نیم خلایق مری شدنی و ازین تفاسیل شرح بعضی احوال معلوم میمان کرد و در مبداء  
 سال مذکور سقاها حواس ریاض با ترش رشحات کباب سخاوت نگردد و در بهار همی که اجیاد موات رفته بود امانت اجیاد  
 افتاد و طبیعت آب شهاب افکار چون خیز برین و تیغ کسار غور آب زیاده و غر اول الالباب عام شد و چون در مبداء

Handwritten marginal notes in Persian script, likely providing commentary or additional astrological details related to the main text and table.

بدر

وینل نفسانی موقوف معاینه دیدند و خلائق انفسی تحمل و فرط فطری در معاینه و در ممالک پادشاه خصوص عمل فارسی از روی کار و کار  
 برفت و ضمن امید با بر باد حال فوات دانسا علی سفیر یا رنمود از شوی سوزگی کسی حاصل نذیه و ضیف سیف را مینرسان  
 مسکه جاتی نذا و مزوم در طلب نامان بجان رسیدند و خلائق اُمد و مفرج آفت جوع گشته عوام گاه و بجا و غیره آگاهانه تقیته  
 القسطنطین هو الله نغیر زمان و بر حکام نغیر کمان و با لغت ایشان در خصی اسعار معلاوه درو نایافت میشدند تا مدت چهل روز  
 بیات نامان چون نشان غنا و مغرب روی از بنیدگان بنفست و جز قرصه خورشید و ماه انان یاد کاری ناید هیچ آفریده را  
 در شایع انواع قوت که قیمتی تر از انقطاع با قوت بود با قوت حیوة مقابل پیش گذاریندن ممکن نشد و گمانا نوانان بی توام  
 ذبیح سنجیمو از نرم نوانان و بنویایان مسبک گشت شایع متصور نشد مگر در صورته قاید و حق و سلوئی نذیه نما آرد  
 سوره نامه مردم چون مهران آسیاه فلک وانه طلب گشته و طبع صفت مقام در پس نانی اندوه و کرب گرفته چون نوبت  
 بهار در رسید و وقت حرارت تسخیر شده بانی عظیم مستحب این ملاه الیم بطهر برست و با آنکه دارست میان فطرت و با محسوس  
 لَوْ لَمْ يَكُنْ دَاعِلًا لَعَلَّكَ وَعَلَيْتَ الْوَالِدَةَ وَبَيْنَهُمَا لَمُنَةٌ وَالْتِزَامٌ بِانْصِلْ نِيْرًا مَّا كُنْتَ تَهْتِكُ بِهِ فَمَنْ يَصْحَبُكَ عَنِ اسْمِ اللَّهِ تَوَاسَى  
 قوی و بدان بدان منوط با قرائت چون در طرفی مفقود و کرد و طوائف بدیکرا فدیة فریضه و مزاج بل ستر حال و سانی و عمل  
 علی انظر راشحال ناید تا کبریات رذیه و اعلاط فاسده مودی با مراض مختلفه تو که گند آب و جلاء ان خطه و بسط محسوس  
 عفونت و فساد و مواد فاسد و متعفن شود پس در اثر مریجاته تا مری مین ظاهر کرد و چنانکه اندکی مشک در جانی باشد چنانکه  
 بر نوحان مکینت شود آن را نکه مساقی تام بقوه شاکه که مودع است در مقدمه و باغ رسیدنی اگر انجرم ان چیزی تحلیل پذیرد  
 و لامحال و بانی شیخ شایع شود فوئذ بالذیة مرفیاد الزمان و دیانه و صلتان الذیة هو بلکه من سر حوکه لعینا موت امر بود  
 از امتلاجه و موی استیلا یافت و اطباء از معالجت آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاد مانده چاه هزارین بدین وقت  
 در گذشتند و در اندک مدت جوانان کل روی بنفشه موی سرد قلاله رضا را نواله پیشل العار علی لیل الاذکار است و قوت ناسینه  
 چهره را و نقاب تراب کشیده و قدامت را در موضع که خوابانیده و بر یاد سبزه خطشان می پس که با و ده باران برخاسته طبت  
 چون ابر براری بر دم زار کبریم بر خاک تو تا بود که در برابرش قال الله تعالی اقلوا برون انی نانی الارض فقصها لمن  
 طرأها و قیل فی تعبیرها انهما موت النبیان و الصبیان و در اثری آن جوانان که بجام نرسیده در کام از دهی  
 مرگ افتادند این ابیات گفته مشهور اولها با انا نصران الموت فدیة بیننا و لاشک ان کون لنا من ریح فلا  
 العلم متاع ولا الجهد دافع و لا الملك یقذیه و لا المال یفیع سوا علی جمیع الامام مصابه و لکن علی  
 النبیان ذلك اوجیح قوا حسرا ان هزیبا الهمد و التری سوس حذدی فی الحش نطعم کفنی فی غیبنا  
 یتة فذود کفنی البان فی الترض زنع و بینه صنع فلیحجم جمعه و کان له مثل العبر ضیع آیا  
 عبا یناصل الفرس نایما و حفرة الاذوان لبست نفطم الاحیم الله النبیة حیثما اصول

جلد سوم

تعزیت نامہ

اما بینہما عن الغائب تفلح وچند افراد و کب رعلیہ ما مار بار بار تبارعت کرو قال البیہی صلّی اللہ علیہ و آلہ و سلم  
 انّ اللہ لا یقبض العلم ابتیثا علی غیرہ من الناس و لکن یقبض العلماء حتی اذا لقیق علیہم اخذنا الناس رؤسا  
 خفا لا یفتیلوا فاقوا بصر علیہم فضلوا و اضلوا الموالیمہ ولا یبتغ الاذاب و العلم و الحجی و صاحبہما عند  
 الکمال یجو کلمات لغان الحکم و انبہ و کلہم تحت الثراب صموت و در تصاعیث جروفاہ مولانا علامہ  
 العلماء العالم فخر اللیلۃ و الذین احمد بن محمد بن عثمان التمشوری بالفضل و الجود و الاحسان اسکند انہ کا  
 نقالی بچو حیا الجنان شیراز سید محرابین بطور این تعزیت نامہ سجده مت مولانا اعظم قاسمی رضہ اسلمین  
 رکن اللیلۃ و الذین دام و شاع و ارف طلبہ و عوارف و بیلہ و طلبہ و جمع موالی قال زدہم اللہ البسائین  
 قال اصدا کرد و موج بر ریداع و رخ نادر و اہرام ہما و الغاب ہما کا لورڈ الطوبی الخبتی و التوتی الہی التبعری و  
 ہی ہینہ متفہذہ نظام کاللائق شعر اللہ انصا لوالی کابر نادر و انوار ابی و بیفی رکن و رضہ ہر کتاب  
 و مجدم علی الانام ولی و یعلی ہد من اصحی کرمج بہ یحیی لنا علم الادی و یطع بین نادہ ہر سراج  
 یدخلوا لنا ظلم اللیالی فہم یحیی نور العابد و ہنہم یفتی نور العالی شہوس سرہا افاق فضل  
 بحور و بہت من صوب حالی سفاہم فی صدار و اولاد ملک الفطر ساکیۃ الغراب غیا ثامن زمان کت او  
 یمرس الادی و ایدہی الغراب صغرت اذا اصابتی بہا ما کتربنا التصال علی الصالی الداجی لد و اور  
 دولہم لرای ارنام صغیرہم یلغ عبودیتہ و دعا ما صغیر من الریح التمول صغیرت ہرچ التمال و بصرن  
 خلاصا اہی من و دہم الخدر و زینت بالیقین و للدلال ہم الریح و الالشیاع الی الالاجہ ہر دور و اولاد  
 لا یبتغ الا فلام رضفہ و الید و الادہام و صفہ و الحال انہ فی تجریع کورس اشرفہم و ترجع و کرا اخلاصہم  
 مصحیح کا انتر من رجح انصا ہر شارب و فی الالشیابا صغیر و دارہم و وصف غمورہم مصحیح کا فان الادی  
 فی الذہر طالب و فی معانہ الفار و فحنا ہم مصحیح کاربی الجنان فی ذیل عالی و فی التکلّف علی الصغیر  
 غمہم مصحیح کونجہ المرض یضرب علی لایق لا اذ یبصر بری من جانہم عبرت عرار و لا ہنتم برن  
 انفا ہر لصب الانیہم عرار کم مصغیر و ما بعدا انسید من عرار ان حطری خاطرہ بیوی نکر صغیرانہم  
 قال فلدا جبال و ان تمثل فی خاطرہم عبودیتہم و حال انہم خيال اتبع مما اتق اللعبدان کا  
 کان مدق اتق فہما ہر الصغیرہ یبغی علی غدی الزمان فی رضفاہ افران و بوفاہ الغائب و بوفاہ انصا  
 من مضمّن الاشیاء و زنجی بلہ بکسانہ عدا و برنجی قلبہ و عدا قبتما لعی غراب حوشیم یا کبر تعاب  
 توکتی علیہ انوارب لا لاجوب ما یصاب شعر فلذہ الزمان اربحوان و عدا شباہہ حوالہ عسبلا کا  
 بان بحر الفضل تعب ماہ و دویض الکرہ ہب ماہہ شمس صغیر من اذا کترب فی الحلق کلہم صغیر

ساکہ الفیالی

لیدام

وَتَنْظُرُ لَهُ فِيهِ مَعْلَى مَرَّ إِذَا مَا عَوَّدَ الْعَالَمَ وَالْتَدَى أَجْمَعًا جَمَاعُونَ بَدِيَهُ وَفِيهِ انْحَسَفَ بِلْدَانُ الْعَالَمِ نَدَى  
 انْفَارِهِ وَابَادَ عَمُودَ الصَّبْحِ فِي اسْفَارِهِ نَدَى جَوْدِي الْجُودِ وَالْحِلْمِ وَأَنْفَضَ عَالَمَ الْأَوْعَادِ وَالْعِلْمِ  
 انْتَكَسَ عِلْمَ الْعَالَمِ وَكَسَدَتْ سُونَ الْعَطَاءِ وَالْفَضْلَاءِ شِعْرِي حَمَتُ أَجْحَانِ حَوَالِي حَوَالِي وَأَبْجَبَ بَابَ عَنِ يَابِ  
 وَأَكْفَالَ يَعْنِي بِقَوْلِهِ الَّذِي يَعْنِي مَوْلَانَا السَّيِّدَ سُلْطَانَ الْعَالَمِ الْمُخْتَفِينَ بِمَانِ الْأَيْمَةِ الْمُجَاهِدِينَ  
 كَأَيْفَ عُلُومِ الْأَدْبَانِ وَالْأَجْرِينَ خَالِكِيهِ وَالَّذِينَ نَحْبَهُ وَأَعْيَاضَ عَنْ مَضِيهِ لَدُنْيَا تَهْمَةُ الْخُلْدِ وَجِبَهُ  
 شِعْرِي لِحَالِ سَمْعِ نَبِيهِ نَصَبْتُ جَهَنَّمَ وَسُونَ الْفِرَارِينَ فَانْصَبَ أَوْ كَلَامَهُ هَمَّتْ فَهَمَّتْ نَصَبْتُ  
 وَجَدْتُ مَصَابِيحَ لِلْعَمْرِ الْمُرْقُونَ وَالطَّلِي نَارًا فَالْقَابِ الْمُخْرِ فِي نَسَائِمِي عَزَّ ذَكَرَ لَنَا الْعَظِيمُ وَأَكْتَسَحِي الرُّؤْيَا  
 فَصَدَّتْ لِإِنْسَانِ الْعَرَبِ النِّقَالِ وَالْبَالِغِينَ وَمَنْ أَبْلَى هَذَا لِيَجْعَلَهُ لِيَانِ صَادِقًا لِأَبْنِ بَيْتِكَ عَلِيٍّ  
 الْعَالِي وَنَسَدًا الْعَالِي وَبَعْدَهُ عَمَّ الْبَكَاءُ وَالْأَسَى مَعَالِي بَيْتِي لِي الْحَرْبِ أَوْيَا عَيْنِ الصَّبْرِ عَاجِرًا فَطَلَبِي  
 رَجَزًا شِعْرِي لِي بَيْنَ عِلْمِ الْأَصُولِ بَابًا أَوْ دِي صَوْلِ الصِّدْقِ وَالْإِيحَانِ كَمَا مَا خُتِبَهُ فِي الصِّدْقِ مِنْ  
 جُودِ الْفَضْلِ فَالْحَسَانِي مِنْ خَلْفِهِ وَصَلَفِهِ بَدُوْنَا مَا لَنَا فِي صُورِي الْإِنْسَانِ أَتَانِ لِمَنْ الْعُلُومِ  
 لَنَا مَعْنَى كَلِمَتَا إِنْسَانِي لَوْ كَانَ بِنَدِيهِ صُورِي فِي خَطِّ حَسَانِ مُدْرَجٍ بَيْنَ عَشَانِ هَاتِيهِمَا الْأَوَّلُ مَرَّيَا أَوْ  
 دَمَا لِأَبْنِ أَبِي عَسَانَ لَيْتَ عَرِي سَعْدًا لِي مِنْ نَبَالِ لُورِي وَأَلْفَا لِقِدْلِهِ هَلْ خَنَامَ عَوْصِيَانِ طَلُومِ هَضْرَا  
 اسْفَاعِلِ حَلَاوَةِ كَفَاهِيهِ وَطَلَاوَةِ رُغْبِيهِ وَرَاهِدِي نَاهِيهِ وَصُورِي صَوْلِهِ وَصَوْلِ صَوْلِهِ وَفَانَسَانِي  
 بِيَانِهِ وَزَوَاهِرِي وَزَوَاهِرِي مِنْ نَبِي سَفَانِي بَدِيهِ ذَلِكَ التَّمَانِ قَالَ مَا هَذَا إِلَّا سَفَانِي التَّمَانِ وَذَلِكَ  
 مَقْطَعَاتٍ لِقَطْعِ الرَّجْحِ أَدَهَا عَيْتُ أَنْطَرُ وَسَأَلْتُ كَرَسَلِي الْعَبِيدِ خَالَطَهَا التَّدْوِي الْعَبْرِي وَعَاوَلَهَا نَسَبِي  
 بَيْتُ كَلَامِي بِالْمَعْنَى صَارِيكَ لَدُنِّي بَيْتِي وَأَتَاكَتْ بِصَاعِدَةِ الْبَيْتِ شِعْرِي الْعَالِي وَالْعُلُوُّ مِنْ  
 صَلَّى الْعَالِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ وَعَنْ قَائِلُونَ خَاشِعُونَ أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلِيهِ وَلِيَعُونَ جِهَتَهُمْ لِلَّهِ فَطَبَعِي الرَّجْحُ لِي  
 فِي الْبَيْتِ الْبَالِغِ سَبْعِينَ فِي صِفَاتِ اللَّهِ الْأَصْحِيهِ بِالْمُجُودِ رَأَيْتُ نَوَالِي الرَّؤْيَا فَجَحَّ إِلَى فَرَجٍ وَمَلِجَ إِلَى جَرَجٍ وَتَدَاوَسَ  
 فِي كُلِّ ذِي أَنْفَةٍ وَرَفِيهِ رَدِّهِ سُرَاتِي نُوْرِي وَدَرِّهِ كَاشَا غَمَّ عَاوَدِ رَدِّهِ جَرِي رُزُوعَتِ صَبِيَّتِي وَتَنْصَبُ لِي  
 نَادِي رَجِي مَا بَعَثَ جَانِزِي مَسْمُومَاتِ مَسْرُوكَاتِ وَأَرْجَعَاتِ مَرْضَى مَالَتِ وَسَامَتْ فَرُودِ وَرَانَ مِيَانِي بِنَدِي مَسْمُومِ  
 مَسْمُومِ حَيْكِرِي أَنْصَابِ مَسَابِي كَطَرِ عِلْمِ مَسَابِ وَأَشْتِ فِي نَسَبِي شَتَّ بَيْتِي رُوحِي مِنَ الْأَلَامِ مَجْرُوحِ وَطَرِ فِي  
 بِاللَّيْمَةِ مَقْضُوجِ لَوْ لَقَدْ وَصِيَّ قَائِلِي وَخَرْنِي طَوْبِي لِي فَطَمَّنِي طَمَّاسٌ وَفَقَّرَنِي دُرِّي بِمَدَامِ كَمَا كَشَرْنَا نَمْرُوحَ سَمْعَانِي  
 وَرُوشِ بَقَاوِيلِ مَقَرَّتْ مَسْمُورِي وَبَشِيَّتِي بَسِيَّتِي وَوَدَمِي قَدَمِي شَتَّ ثَانِ سَعِينِ وَتَوَانِي أَرْزِي نَحْتِ مَسْرِي بِمَا يَلِي بَرِي  
 اِبْرَارِ وَالرَّغْرَ فِي مَقْعَدِ صِدْقِي عِنْدَ مَلِكِي مُقْصِدِي تَحْوِيلِي كَرُودِي كَاتِبِي رَأَيْتُنَا بُوْجُودِي بِيْلِ الْأَوَّلِ وَبِيْلِ الْآخِرِ

وَأَتَتْ أَبَ وَطَائِفَ شَعْرٍ وَمَا أَلْبَسَ إِلَّا الْأَبْثَانَا غَالَسَ لِوَيْبِهِ وَأَبَّ لَهَا طَبَّ الْجَوْرِ إِذَا سَبَّحَ بِانْزِعَارٍ وَكَمَا تَبَدَّلَ  
 پذیرفت بعد از این هنگام خضر و باب که کشانی امورا زراسی کدام شفق سطلع تدبیری کند و اگر اتفاق سفری افتد توقع ابدار  
 بهت و دلجوئی و خبر سیر سغریا ناکم گفت آینه این تباره اِلَى مَانَهْ اِمْرِي لَمْ يَبْعُدْ هَلْ سَعْلُ اَصْنَانُ يَبْحَالُ طَلَا  
 له يَدُ اَوْ حَسْرَهُ نَقَضَ اَقْدَمَهُ فَضَّلَ اَزْ كَمَا دَارَ خَاطِرُ فَارْتَرَا بَابَ رَوَيْتَ دَرَامَدَه وَخَاكُ مَحْتِ بَرَسْرَا زُورِيَه  
 دوران شنجوت افتاد و با او پرس کرد حال پیروه از او برودید و شعر بخواند و بهمانا و در بلاد دیگر و سخاو و شکاف  
 تَمَّ اِمْلَانُ خَرَابِ مِي بَارِيَه و اعلام کرد و خوش خوش می زاریه شعرا با عزت فضل الله كان مؤملا سَوَاءَ عَلَيْكَ فِي الْجَوْرِ اَوَّلُ  
 وَبَعْدُ وَلَكِ الْخَيْرَاتُ فِي الصَّدْفِ وَالْتَفَى بِالْأَيْمَةِ الْاِحْلَاصِ بِارْتِغِ الصَّوْتِ عَلَيْكَ سَلَامُ اللهِ بِاَعَانِهِ اَللّهُ  
 اِلَى اِنَ فَضَى الرَّحْمٰنِ لِلذَّهْرِ بِاَلْيَوْمِ و چنانکه ذکر کرد و حرمت الله در دل هر یک از آنها وقت العمر رسم خواهد بود  
 این آیات برکت تربش نوراً لله فبینه منوره کرد و اید الله فاند زعفه فی عرف الجحان سرور را و سهر که و در  
 کجا بیانی صغیرا چون وقت اوراک ارتفاع سماع جدوت بجنب راحت بل شد و آن و با قطع پذیرفت و بعضی  
 اَلْاَصْغَرُ لِي اِلَيْهَا اِلَا كَسْبِي تَامَتْ طَوَائِفُ اَزْ اَشْرَافِ اَسْمَانِ وَ مَصَافِقُ مَذَابِ وَ حَوَائِقُ عَقَابِ اَقَادِ نَدْوَا  
 و لایات سایر رعایا از کثیر صاحب بدکت و خطاب سعید را و کسا و غلدر مرض انواع محنت و بلا بود و در ایلیان که از  
 دیوان علی جته هرگز در مصالح و اسامع حکام با اعمال میز قند اخراجات و علفات و توقعات ایشان از خفا و رعایا واقع  
 میشد اولاً نوکران حکام که جته کشف و نبش و قش ابا بر غلات و کوشال ارباب حکما فرستند و سعی نامنوج منج رخصت خیر  
 عدولت نموده تا برای ایصال حکم تغییر نیوود تعیین زرد تا اسب سماع مضمون حکم بریغ که در مات دیها و موضع  
 اعمال سجد و مقامات بیاکنند رها جته استر داد و اجتماع اهل از جمله تا یک یک جده چر یک مضمون و آن خود سلاجی تام بود  
 تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن عمل بود که بیرون از معمول که طوائف هیچ از انواع اهل با خود ندارد و چنانکه عمل سلاج  
 بودند از انکتاب بنیامانه پیش حکم سهاشت کردند و نیز در راهها از فساد و دروان و قطع طریق جوار تجاران منتظر شد  
 حکم باطل آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعدد و رسیدگی عرض دادند و همین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود  
 در دست محصلان بماند و مبالغ زبان هر کسی سید قاسم و شمس مع کسبین سخر جان و مسترفان بهر ولایت روانی شدند  
 تا از رعایا استخراج محاسبات سینه ضمیمه جمعاً و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب ماکر تو فی می بیرون آید و تحصیل آن  
 نیفتد و چون ششم شیر از این مخا طبابت محقق حال بودند و نسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از آنچه مقرر خطابی  
 تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام بخوبی شرح داده شد بواسطه خامصت معالمت لیگان و شول و غارت  
 و افشا و در بعضی نواحی که تمایل الاق و شلاق ایشان بود جنایت را قهرم با نجه تومان زر شده بودند تا برابر اقسام افتاد  
 سهم محصلان استر و اسلاح تحصیل این وجوه مأمور بودند و باضعاف مستخلص شد و اقوام ششم بسیاری عاجز و مضطر و اگر همواران

نور

زود آمد و تحقیقات که بی حکم برین بار عا یا خطابت معلوم شدی برساننده و دهنده امکان ان با مجزوی احوال رعایا  
 و چه بود اما از باب بک را انواع یکسار و از نماز نه جهات روی ندو لیس الملائه علی صیف و لحد کما ربان چون  
 حتی مطبوعه و فاج مشکل صنی امر جزا بیه و چه بر کثیر جمع مقاطعه قبل خرج مقرری با صنوف الزامات باشد که غدر اسرا نماند  
 گذشت باشد رضاداد نه صحیح سپری شود سفر کرد و بسین آرد و چون مهال مساک باران نبود و ارتفاعات شتر علی ام  
 حاصل شده و دو انک غلابی الله به واسطه قحط و با سپری شده بود و جلاء وطن کرد و جزا را یکم که در سال گذشته  
 بسلیخ سی و نیا یافت نیشد شش وینار و چه خزانه بر مردم طرح میکرد و لغیر قطل غنکت میر سید لاجرم بنگام طلب علم  
 طلق غم و حل روح حساسی افتاد و در مقام ضرب و تنبیه بی اصول از غایت بی بسک غلابی نو ای زخمه محصلان همدا که  
 لمولفه من غنای حقیرم العنای چون بیستم من دریم من الیم و زود اند اخراجات محصلان از همتا نه خدمات و عوفا ت  
 که ایشا را در هیچ شتاری نبود و نایب و دیگر نقصانات میشد و مصاحبات طرف اده هست که دزدی اگر قتمی بر و نه تا سلب کنیکی  
 اورا گفت اقدام بر کاسکی موجب چنین فایده بود چرا کردی گفت ای سیدم معذور دار که اول در خاطر بود با بگشت ای کبر غن  
 دا و بختن در هیچ حسابی نبود و در حق این ها یک لغف نام طبع لمولفه تبارک اندازین خواجگان بی حاصل که گشته اند با که  
 اهل بولک بر شتی شد که در ازل بر همه شمس همه فلک زدگان تا ابد بر مملوک ناز اادات بهر شان بجز دوات و سلم  
 نه در طریق که م شایکون سلوک نه هیچ باز شانید صاحب انصوب نه هیچ فرق توانند اکت با بگشت بجل و حتی و دوات بخل خیرت  
 مثل زندا رمل های چرخه و و ک که آگاه طلا چرخان ز روضه بر بو طغش ان سیم غم شده بسکت جزا نکت حاصل ادر نیست  
 که در مشربل از گدای صلوات یکی شده بغضا و خان نین پیا یکی ز کون می جمل عشمش تبرک یکی چو ضرب بسطیل جواد اول  
 یکی چو شرب جزیت عدل و شکر یکا که رای زندان عینی مهمل یکا که روی نندین و لای تبرک شد با سم کی رسم خوی کیم  
 شه بچو یکی راه مدی سلوک چو کیم این ابراک نیکس بر چو کیم از ابراکت یکت بخ رو کوب و ما بھونک قاطعی چنگه  
 ممدج کنی جھالک فی ذات زمان ان بھونک استغفر لله من عثرات الاقدام و هفوات الاوهام و پنج  
 صد و داعیان و عمال و متصرفان بود و ذلقت توفیرات سالها گذشته در معرض ادا و نواب و صد صنوف بیات اند چینی  
 اکابر شریار و بندگی دیوان خضره بشرف عرض رسانیده موهلک و دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از متقاعدین ماس  
 عثمان و تسعین و دویست و هشتاد و سه تومان ل جواب گفته از حاج مال مقاطعه در لاد و بجهت و دو تومان با سم توفیر  
 کا خزانه نشانیم و در سه هشتین و شانین خراجی مکت شمس الله که تصرف شیار بود و سبب وقوع حادثه خون خان مستطام  
 جلوس کیا تو مال قرار در اجزانه نارسانیده رفع محاسبات نیز کرد و باز در سه ست و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام خان  
 از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود و زرغوی که داده هفتده تومان تفاوت است از نایز مواجبر که در وجه  
 خزانه تحصیل رسانید برین تفصیل برین نغافه یافته بشیر از آمدند و در عقب حکم التون بلیک سعد الدین حسن که جسین بخش او بار

سختی است

داشت برای تثبیت این نعمت و تحسین وجوهات معاظمه بومات و توفیرات نوکین برسید مصرع یابا که درین وقت  
تومی باقی برکس که در این حالات مذکور بر جریده و فایز دیوانی نام او اشیات یافته بود با هم تعرفت یا عکالت و نوعی ارتکاب  
بعد از آن مختصراً و مختل مضار مالی و عرضی و حشمت لیل القبر و دهرت یوم الحشر معاینه می یافت و چون دعوی توفیر مقصود  
بود باسترداد عوارضات را نداده و تکلیفات بیفایده الزام قبل توفیرات میرفت القصد هجرت در عهد تو چون ذره پستان  
دل خوش و زینت خوشدل باشد دل خوش و آنگی که چنانسان نین با هم انان سیرغ و وفا و کیمیا شاد دل خوش و درین میان  
ملکت جلال الدین که در ستانی از حکم بر بیخ قضا نفاذ برای کتابت قانون دارالملکت و اعمال بقین منراج و استتک مواضع و اول  
که در تصرف برکس باشد برسد و در مساحت مواضع و لا و آنچه ارباب و اوقاف و انکشاف و زمین کیفیت تصرف و  
انتقالات چند ساله و تحسین کسبیت محصول و ارتفاع شرع نمود و به انقلاب و ثنائی و قبالات و تحسین اخرا من خود بی مبالا پیش  
گرفته و با واد و لایات بمسعی انبوه از رخا که عمایت صورت و معنی و همت میفرستادند و جماعی با مالکات مسلمانان را بر تحسین  
مواضع مشوب و طوط میکردند و باقیاس ارتفاعات معتدل میباشست برین نسق در ذمه و دوسال ارباب و رعایا  
شهر و ولایات را حاج از حکم بر بیخ سلطان و فایز از بیخ نعمت سبحان بلیت نامزد و بدو هم از شرم بران نامزد  
زیر سن خاندان زیاد و اندر تو مان اخراجات انداختند و جلت وضع قانون رسم قانون منع کرد و کانون محنت در دوازده سال  
و باشاعت آن شاعت شدید و اندازان طایفه را حکم بر بیخ نفاذ یافت و بر تعطیل همتا و ذکر کثیره اجراءات و خطاهای کثرت  
رفت بری زما و ات اعمال نامت و از همساک ملک با سامت فرود درین وقت که دا و محنت بفره رسیده و مردم چون محنت  
زرد و رشت را با قفا و نامین رساله حسب حال با سنجیدگی از محامد و رساله السکوی المودعه کتبت و انعامی من انسانی  
تخیر و این من اخلاصی و ذللت ربق سلام کنیم و ارا السلام ارجع ناه به قبل مانه الجوه و ارب الخدمه اناه  
و بزکی صفایه الهواه نارا العیریه من حجابہ یحثل لطاقنه صدغ البفیع علی حد الورد الطریح و بیایغی القین  
الشهلاء فی الروض العفیری بهتر مایسل الخور علی الخور و یحل بانفاس الخیر عفا الخیر السجود بطور  
بقوا الخ التماثل ارجاء الخافضین و یحیی انا میل الاثن جنی الخنبن همت شمشیر مع را محسنه نامی  
نیرس لطف حرکای مشال ملق بایران شک پای چرخ و دران غیر ناری علی الخضره العلیت و مزین اعلم  
و جمیع الزوار مزین الفضل ربع التدی هذا الربع و عبته و اذنی موالیهما الربع اول الفضل ربع الخضره  
البیبه الخدیویه الفانز بالنعیر الصدیه الخاریه لکنما لان الاذیه الذبی شعرا بایر سخیال و العله  
رینه نفاصون اوداها کل طالیب کلامه بسکر الفلویج الخ لفظ ربی و یرویج الاولیج کالفظ اولیج  
یلب السور کالقول البالیب و یطرب الانماع کالغنی البلیب باطنان لفاظه ارق و اذوق من مرقفات الخیر  
و لکن و اطلب من السلیب البقی و العبر البقی بدائع منور اینه کالفرج بمدا لشد و اذاع منظومه کما

نقشه

مؤخر

يَنْظُرُ مِنْ بَوَّابِ الْأَيْلِ سَدَّ حَتَّى بَلَغَ أَسَدَهُ وَأَمَّا الصُّلُوعُ فَكَزَّفَ الْعُورُ وَالسَّائِلُ كَالْمَاءِ السَّائِلُ وَالْمَائِي كَيْسَلُ  
 الْأَمَائِي بِكَرِّهِهِمْ بِلِسَانِي الْفَضِيلُ وَالْأَفْضَالُ وَدَهَابِ حَيْسِنِ الْحَسَنِ وَالذَّلَالُ مَعَ الْغِيَابِ نَعْنِي وَكَالْحَيَّانِ نَفْعُ  
 كَثْرَتِي بَعَابَا دَائِيهِ وَبَشْرَتِي سَيْفَا رَائِيهِ مِثْلُ الشَّيْرِ نَارِيهِ وَكَالْصَّبَاحِ بَيْلُجُ خَطِّ سَكِينِ لِقَطْرِ دَائِيهِ وَمَصْرُوعِي  
 شَدِيدِ نَارِ صَبَاحِ آهِيهِ وَطَافَتِ سَحَابُ قُرُونِ تَقْصِيمَاتِ حَاكِمِهِ مَصْرُوعِي بِرِسْرَاحِ سَمَنِ وَرَسَا بِحَسَنِ الْأَيْلِ حَيْسِنِ  
 وَالْحَسَنِ وَالْمُتَلَوْنِي نَهْبُ وَأَفْتِنُ جَعَلَ الضَّادِينَ فِي الْحَجْرِ مَضَادِينَ لَهُ وَأَبْرَ الْعَيْدِ فِي مَجَارِ اللَّهِ عَيْدُ وَأَبْرَ الْحَيْدِ  
 فِي الْكِتَابَةِ عَزْجِيهِ وَالصَّبِيحُ التَّلْفِيحُ صَبِيحِي وَالْبَيْكَالُ غَدَةُ عَيْدِهِ بَلَعَهُ اللَّهُ تَعَالَى الْفَضِي وَدِيحَاتِ الْكَلَالِ  
 مَصُونًا عَنِ الْكَلَالِ وَأَدَامَ لَهُ مَوَاهِبَ الْغَيْرِ وَالْجَلَالِ وَأَمَّا السُّنُونُ إِلَى شَرَفِ الْمُنُونِ وَعِزِّ الْبُورِكِ فِي ذَلِكَ  
 الْجَنَابِ بَطْنًا وَعِزِّ جِلْدِ الْخَصْرِ وَالْحَبَابِ مَيْتِ سَائِقِ بَانَ حَضْرَتِ طَدِّ سَيْبِيهِ جُونِ غَيْبِيهِ مَصْرُوعِي وَجُونِ شَدِيدِ  
 لَكِنِ الْخَوَادِرِ جَنَّةِ وَالسُّنُونُ لِقَلْبِي مَعْرُومَةٌ وَمَشَاهِدَةُ الْحَالِ نَبِيهِ بِالْمَقَالِ وَالْمُجَاهِدَةُ آتِيَةُ الزَّمَانِ تَقِيهِ عَنِ  
 زَيْبَاءِ الْبَسَانِ وَشَامَةُ هَذَا الْعَيْلِ الَّذِي كَانَ شَامَةً شَانِيَةً عَلَى صَفْحَاتِ الْحَالِ نَارِكًا لِحَضْرَتِ الْعَيْسِ وَغَيْرِهِ  
 أَنْبَاءِ دَائِيهِ لِقَفْرِ بِنِ الْقَيْلِ وَأَضَاعَهُ الْمَالُ وَأَسْطَهَ الْأَعْرَابُ أَطْلَقَهُ بَجَانِ نَهْمِهِ بِالْكَتَالِ لَا يَنْجِيهِ عَلَى رَأْسِهِ  
 أَلْوَلِيٌّ وَلَا كَلْفَانُ لِلَّهِ تَعَالَى الشُّرُوفُ مَا اسْتَوَى شُرُوفًا لِأَعْلَى كَلْفِيٍّ وَلَا مَفَادِ نَهْبٍ لِأَعْلَى لَهْبٍ وَفَدَائِيٍّ مَا  
 أَكُونُهُ فَصْدًا وَصَدًا كَعَبَابٍ وَنَهْمًا جَبَانَةً لِعَوْلِي الشَّاعِرِ تَوْبِيهِ مِنْ تَقْصِيمَاتِهِ ذَلِيلُهُ أَيْدِيهِ عَمَلِكُ الْأَلَا  
 وَبَعْدَ خَرَابِ النَّصْرِ وَفَخَاءِ الضَّرْبِ مِنْ جِهَةِ الْأَيْدِي قِرَاضِ الَّذِي هُوَ مِقْرَاضُ الْأَعْرَاضِ وَوُفُوعِ الْأَخْرَابِ الرِّيْبِيَّةِ  
 تَحْلِي حَسَةَ الْأَيْفِ وَمُقَارَفَةَ الْأَوْطَانِ وَالْأَلَا فِئَةِ الْأَرْضِ وَالْمُخَالَفِ وَالْأَخْلَالَ الْأَنْوَارِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ  
 وَجِهَةٍ وَضَعَعُ الصَّبَاعِ مَخَالَفَاتِ غَيْرِ مَوْجِهَةٍ رَجِيْنِ قَوْمِي وَجِدْتِ الصَّبِيحُ مِنْ بِلَاسِ الظَّلَامِ قَدَّ نَعْرِي وَالرُّوْحِ  
 مِنْ هُبُوبِ الْبَيْمِ نَارِيهِ وَالْعَمَادِ بَيْبِ فِي السُّنُونِ نَعْنِي وَالنَّجْرِيهِ التَّكْرِيهِ نَعْنِي بِهَذَا الْقَضَائِ كَيْمَارِيهِ فِدَةٍ  
 الْحَبِيبِ بِصَفْوِ الْبِيَاءِ مَسْرَةٍ كَالْعَاشِيْنَ إِذْ غَابَ عَنِ عَيْبِغِيهِ الرَّقِيبِ حَضْرَةٍ فِي حَضْرَةٍ تَمْرَعِ وَالنَّظْرَةَ فِي  
 النَّظْرَةَ وَرَفَعِ وَالْوَرْدِي الصَّوَادِعِ ذَوَاتِ تَرْبَانِ وَتَجَاعِ وَبَلْبَلِيَّةِ وَالْبَلْبَلِ تَجْرِيهِ وَتَجَاعِ وَالنَّفْسِ فَالْقَسْبِ  
 الشَّانِ بِالسَّلَاقِ وَالْوَرْدِ مَوَاجِهَ لِلْوَرْدِ وَكَالْفَرَارِ مِنْ جِهَةِ التَّقَارِفِ وَالْأَفْخَانِ كَعُمُورِ الْعَوَابِي مِنْ  
 حَسَنِ الْأَشْيَانِ وَالْأَنْجَارِ مَعَ أَنْزَالِيهَا فِي مَجْمَعِ الْأَعْيَانِ وَالْأَخْيَارِ وَالْأَسْرِ لِلْقَلْبِ الْهَسُومِ وَالْكَاسِ  
 كَأَسْرِ قُوبِ الرَّاحَةِ لِقَلْبِي وَالْأَيَّانِ رَجْوَانِ أَنْ يَدُوبَ مِنْ حَمْرَةِ الْحَمْلَةِ وَالْوَرْدِ بَكَانِ جَعَلِ عَلَى مَصْدَرِ الْجَمَلَةِ  
 وَالرَّاحِ فِي الْجَاهِ كَأَنَّهَا تَامِيْدَانِ وَأَمِيلُ هَذِهِ الْعَمَائِي الرَّكِيَّةِ إِذْ حَطَرْتُ فِي تَحَاوُرِ الْحَامِدَةِ وَالْأَنْوَارِ السُّوْبِ  
 إِذْ أُنِ الْعَصْرِ فِي رِيَّاضِ سُوفِ الْوَالِي الْحَسَنِ وَحَطَبَاءِ الْأَطْبَارِ سَلُّوا أَعْلَى صَوْنَهَا فَتَنْظُرُ إِلَى النَّارِ دَحْدَحَةً لِكَيْفِ  
 يَجِي الْأَرْضَ عَمْدُومَهَا وَيَلْبُو بِرَجْحِ الْمَدِيحِ مَسْمُولِ وَرُوحِ الْفَدْرِ سَلُّوا بِمِثْلِ الْعَلْبِ بِبَيْتِي وَالْعَمَادِ كُتِبَتْ

بیت لمؤلفه خاک چمن مشت کافر و غیرت برسل لاله کز لاله ترست از سبتن شان مبارک سپیدم چون چوب غنچه دهن کی میخورد  
 کا فوریج و چکت شب سگسای بد خورشید بین که برصفت باون دست مشاط نفس کل شده کل نوغوس ناخ قمری شد خوش لب لاله  
 در انتظار جلوه کل از نسیم صبح بروست ساقیان نالاساعت بیده بنفشه دار سر بر زانوی کفرت دارد و لاله اسال باولی سوزسته  
 بر بخ فسرده انگ حسرت بار و باد و زبانی چون سوسن صفوح کمانجوت و با وجود صاحب غلغلی چون کرس در بار بچه رود کا تخم  
 و صبهوت هر چند سر و کردار آرا ده فطرت فاشاک دار با دستانی بسته هر شی و اگر چه صراحی صورت پاک نذر و ن فاده چون  
 ساغر بر دم سنجید دست بر انکسی می ارغوانی خار و جز در ساغودیده وزیر ارغوانی می شنود الا ناله زار از دل جو شیده و زور کینه زار  
 از کفش بافی غامبی میند و در عوض شراب مصغری و در سر و خا کا از نکل قبا و باغ خنجر و در اسکندله کاه لاله صوره شیشه نام و کف  
 زده بر سکت و کل خوربان کش بد شکل صنوبری و لاله باه سپهر غم ساخته بیت و زحید خوشبنا و چانم تیر جراب روان  
 اندر دیده و دمع الله عند لب و یباض جلاک و یبیل اثنان تناءک و عفا فاف الفاعله و یاری بی مطار و السلامه  
 کا لصفور لیسو کفچه بدغریه کا کخاش الا ری فی التهار و وجه الخیر لمؤلفه زردم که دست غم مایه با تانده یا چکت کبیر  
 زردم ساخته منی فی فطر قطره شکم که آرزویه دوست و دشمن انداخته و لایق صد سخن عند الفعل التبع قول  
 لیکم انما یطیع علی الذی یوان و فحبه از بایه و جلان اثار رجل پتال حاجنه بفرم و سیر فیه و لب لاله  
 طیار اجل مهنه معقل لا یخده احد و نسین چه چاره لمؤلفه سیرم من اینچین سیرم کاج اردوی تاز دست  
 خود بر اوج کوان سودی بیم و در بعضی خاقانی است بیت امروز شوخ پشمان سوده خاطر من شوخ چشم سیرم ای کج استی  
 امروز بر صاحب ذیل زوری صاحب خیل و دزیری شده هر سیدی صدری و هر بی نظری مازی و هر شی جوانی شوی دیوانی  
 و هر شمسال الکوابی ترسل اللسانی بر حسی منصب علی و هر شانس ساز و اساسی و هر مردودی مودودی و هر مقامی مفری  
 و هر مغفولی فاعلی و هر معمولی علی شعرب اللذهری نصر فیه و کل احوال دهر ناعب باندا لذهر کل  
 ادب کا تمانا که ادمه الادب هذا زمان یزان الظلمه فیه انظار و دلایل اعدوان علیها نظا هی  
 اعدا مطویه منحوشیه و ذی باط الفضل و ایه منحوشیه الاقر طار به عنفا منفر و السلامه منجها  
 انذال الظلال بمن مغرب و قد یکنی هذه الايام بعض من اهل الفضل و خلان الصفا و هو و سلطه علی لوله  
 شیعی یعلق من الاستمال یحصل و عال صلت کاتسک اعلام الافلام و اهدم ابوان لدیوان و طوی و کایا  
 و حریب اعمال التمال مضاف مال الامان و افسح صحاب الحسای نا و ابی و لایه العرب و مفرق لیسنا  
 الخاصه فی الجید و المرل ناظر فی امور المطالده و سنوی و ابوان العظم و التریاک کاله و مسخظ مسای  
 الکبیه و المالده و حنه الحداث الذهری و من له حدیفی فالعمر کل العی له فقال حینذ للکظنه  
 السلطه و من فیه الریه هیت یغفل لا یخاف غیر الله و اوبیت علب لا یجشی زواله

هجوم شکر و ابلاکت فارس

دوازدهم

باعث برتصدیر این مطلق و شرح این مفضل و الاشارة کلاهیة نفیة المصدوست و عرض اوج شتیاق و حسیب  
 حرمان از حیانت شرف سده سیده طاق و ما یما یهتان طبع طول و فاطر غیر ذلول کردن تا درین مجمع مجمع و طریق متبوع کلوه  
 عجمی نژاد ان شیرین حرکات از روی انکه حمیت شایان بایسی را خود جمال و بیکر است چشم جان از لطف ایشان در خیالی کز  
 بر جلد افصح اللغات بسوزد عین الاهییم فی زین الاعرابی عرصه میکند و عربی بنای و فی البدایة و احسن فخر مجلوب  
 را درایت و رایت درستی شب افروز بر کردن می بندد و هیچ نخل مذهب سرود بان را در یک چمن با یکدیگر جمع کرده چو  
 بادیه و نوکل غادیه را بر سر یک شاخ نظر از دیده این خود عوتی است شاعرانه و فایسی مکتفانه اما لکوه اگر دران تو بعین  
 کمری زانست خاینها تا حسن الفکر بنال دولت صد بهار تازه و بر و مند بادین صفت خلاق هم کش و غمخواره و از مقام  
 و راحت چون از وطن کلاوف دور و آواره بود و عطف کتاب بر آفات و محافات سزاسع و آسانا زنده و آسانا بر قلم  
 وَكَانَ الصَّادِقُ يَرْوِي الصَّادِقِينَ لِيُرِيَهُمُ الْقَنَانَ وَغَرِيْبِيْنَ الْفَنَانَ ضَارًا الصَّادِقِينَ يَرْوِي الصَّادِقِينَ لِيُرِيَهُمُ الْقَنَانَ  
 وَتَشْكُو لِيَوْمَانَ دَرِيْنَ كَأَمْ يَسْمِعُ دَكَّ كَرَبٍ نَوَلِيْ اذْ نَوَلِيْ وَكَوْ خَلِيْبًا جَبِيْنَ حَلَارِ دَرِيْ  
 بل شی در شی می پوستد و مرکب معتدرا نام حیوة مقدم می نسا و از سیدگان چره عروس تزیل و پیرایه کان سرچین تا دل  
 سعی الله ترنبا تم آرده اند که چون زمره سافقان سیل من توت را با جمع صحابی جنت قلت مسامت و ما عین تعبیر و  
 کرده خطا و س یا ض قدس جزیل علیه سلام بفرمان پادشاهی که معنی و مخفرفعی و قیصر است لغات عدل و الحقیقتا کرد  
 و کلدت بشارت ان مع العسیر لیکر ان مع العسیر لیکر در استین ریحان بنان عصمت علی و در روح النجا ناه و کورا  
 سیر بر سبیل تناف است بخلاف عمرایان مع العسیر کسرت پس طوطی با طعنه تیره بخت و الدبی تفسیر  
 لَوْ كَانَ الْعَسِيرُ فِي حَيْرٍ لَطَلَبَهُ الْبَشْرُ حَتَّى يَنْجِلَ عَلَيْهِ سُرَّكَاسْتِ بَكْرٍ كَمَا آتِ بِهِيَ لَا يَأْتِيهَا الْبَاطِلُ بِيْنَ  
 بِيْنَ يَدَيْهِ وَالْأَمِنْ خَلْفِهِ صَفْتِ حَافِزِ اسْتِ بِرِصُوبَتِ وَانْدُودِ كَرِ بَابَاءِ وَدَمِ سِدِّ بَايَكِرِ بَا ضَافِ أَنْ خَافِ الْفَافِ  
 السُّيْ أَوْ تَوَقَّعَ كَنْدَ وَارْتَمَى حَبْرٌ وَهُوَ جَبَسُ النَّفْسِ عَجَبُ الْمُنْهَى وَصَبَطُ الْفَوْى أَمْضِيَّةٌ عَنِ سَيْدَةِ النَّارِ  
 بِالْكَرْفِ فِي بَرِّهِ نَا ذُو مِقَامِ سَلِيمٌ وَهُوَ سَالِكَةُ النَّفْسِ لِلْفِدْرِ وَالْقَضَاءِ بِحَثِّ كَرْنِهَا أَيْلِ بِنَيْجِ وَفُفَا  
 شرفی ناید تا که چنان که کل از خرد و سقاقران است و نوش از شیش به به می آید از عنایات حصول مسامحه چهره کث بشما  
 إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا لَوَتْ وَتَمَقَّدَتْ تَرَكَ الْقَضَاءُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَخَلَقَهَا وَاللَّهُ مُقَدِّرُ كُلِّ خَيْرٍ وَدَافِعُ كُلِّ  
 شَرٍّ وَالْأَمْرُ كُلُّهُ بِيَدِهِ وَالْوَقْفُ مِنْهُ وَالْوَكْلُ عَلَيْهِ جُومِ شُكْرٍ وَابْصُوبِ شِيَارِ حَمَاهُ تَنْدَمِنْ تَطْرُقِ  
 الْأَفَافِ وَصَدُوثِ النِّجَافِ چُون تَقِي بُو دُكَّ مَقْلَعِ خَرَابِ سِدِّ وَبَايَجِ تَوَانِ كَرِيَانِ كَرِ الْفَيْدِ غَوْ هَمِ  
 الْأَلْفَاتِ فَوْقَ سَرْجِيْهَا وَجَلُّوْهُمْ نَفْسِيْ عَنِ اللَّامَاتِ قَوْمٌ إِذَا سَنَدَ الْحَرْبُ وَفَافِئَمِ وَبَابَانِهِمْ هُزِّيْ عَلَى  
 الْوَكِيَاثِ حَوَالِيْ مَوْعَاثِ رِغْنِ تَوَانِ اذْ تَوَالِيْعِ وَلايْتِ غَرِيْبِ مَسْكُورِ خَرُودِ وَرَوَايْتِ مَسْتَبَدِ چُونِ كَرْدِ اِسْتَعْلَا نَجَا نَجْرِ

جزایر

دولایت غزنین و سیستان بلخ با مضامین شبرخان و جرجانان و بستان کوشم و طایقان و دریسوف و دردی که فرزند کوه علی  
 و ملک آباد و مرد و لواتی آن نخوی و فاریاب و طالقان و مرو و جی پنج ده در قصبه نعلب آورده و هراة در میان خود عرضه نماید  
 و هفت تا نامل افاده که اسکندر پادشاه اسلام را خاضع و طالع و کاه از روی فطرت ایشان را امتیح و طالع سپیدت لشکر بار  
 با طرف سنده و هند و دیگر چنان می فرستاد و غارت و لکن ربانی میکرد و تا درین نزدیکی که گنباخت را دست بردی بنام بنمودند  
 و قتل نام کرد و غایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزان زرد و بنار و چو سه فرخا و بنفایس اقمه و معتدی پر و خستند  
 بر انواع ثواب طون و اصناف مفرسات مذتیب نمی نداشت لاجرم قوه و قدرت و کنت نعمت یافتند و هیچ طرف را  
 تعرض و از علاج ایشان در حرکت نیامد و رادعی از بیرون موانع خود میدیدند و در شهر سست و تسبیح و شمشیر که را به  
 رویت پادشاه بسلام نرسیدند و بالقیس و قاتلها و ملائسی بنادار لاف می چایند فلانها و لاف می چایند و تصاف ممالک شاه  
 نصبت فرموده بود و چون فردوسی بیتی چو پیشه می کرد و از تره شیر شغال اندر آید پیشه دیر موقی حال آمد که یومان لشکر  
 بی باک را در حکم امراء ایچی که لکان و تو بامی و قایر غوجی و قرقغای و نکو و دربار و مروچک و نیامی کرد و ممالک فارس فرستاد  
 و چون سرعه حاجز میان یغیان و حوزه فارس کرمان بود و اما لانی آن سبلا و ایوبی یعنی عسبان محمد شاه و اقامت کساله لشکر  
 شترج و غانده برانرا زنده و وساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح و رعیت و فلاح و مالی غایب گشته آن لشکر نیز متغیر  
 بی اندیشه و باک دادند و غفلت ایشان مقدر و و هزار سوار در ننگ شرن میان حرفت و بم هزاره او غایبان و جوارید  
 و مقدم ایشان تمبور بود شاعر و شاعر و فیله فی الحجاج کو ارمع و لا عجب فی الصنفون صفون که چون تیغ در کون  
 افتاد و ایشانرا کشت اجل و در امان ضروره رسوف سادست و مناجرت بر آید سخت سفر و تو چایا ممان و آجال را کوش  
 گذاری میکردند و بحقیقت در آن سلسله موسی مشکاف باشد که لشکر او غایبان چون کمان خود در پیکر کشیدن نمی کنند  
 و مانند تیر از بر حریف عافیت و دردی بچیند اما مفید نبود از طرفی خجرت زبان طعنه کشیده حدت و بکل خاری میکرد و از سونی  
 که سرگزنی و با همی می نمود و کار در دست بکمان میگست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آورده تا بعد از آن  
 و از وی قضیه جنگ را حکم طالع میان ایشان چنان فصل کرد که یغیان مسئله شدیم کرد و انزام غایت مستغنی شد چون با  
 دست از که موافقت بهم کرد پیشند ساده با کوه برودند او غایبان سپان بسا خفیت یافتند و چندان بیکر کرد و در  
 از رسیدن یغیان راه مانده نامم بچشم کلان خجرت نمانم چگونگی چون از اسیران تقصیر اجالی یغیان فرست گفتند سردار  
 تا سه هزار سوار بطرف یوتات شامه در حساب است که این ساعت خاطر از انان کار فاسخ گردانیده باشد از این سخن  
 حیات ایشان مستغنی شد اسیران را پیش کرده بر عزم آورد قهوه خود روان شدند چون بکین منلی صحرا یافت رسیدند  
 بوقتی که بیتی صبح چراغ فلک افروز شد کله شب قرمز می روشد معلوم کردند که دست تصاکست بسی زحمت  
 خانهای ایشان در کار غارت یافت و زن و فرزند و کله و در بر تیرتها بافت یافت این مصائب آنوف شدند که خانان

تواریک

# تاخت لشکر دواملک فارس

تیمور بگو که مردار بیک ریزش از رسیدن او غایب بریدن رفته بود تیمور بوقا بشکر حاضر در شب بر قفسه شیون در حرکت آمد  
 راه کم کرده شب پیر شب از رفتن نیا سوزد چون خورشید بر مثال آینه میگذرد از کمانه بجز خضر آسمان چو نای شمشیر چو آینه  
 که هم در قرب یافت یا غایب نزل کرده اند حال عیان بان صوب دادند و بناگاه از طرفین مخالفت در پیست آفتاب از غایب  
 آنچه نفعی کلبی بر بست و نیزه در خون گشته غرق گشته چون تین در شوق نهان شد بیعت دل تیغ کفتی بیا بدی زمین  
 اسبان بنالدهی در این روز پسر او غان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارم صفت وافر و دود بود بر پستی صری ترا در ده  
 میزد که فلک حجر و شکل و فتح چشم بد با براتش خورشید بر همین میبخت کاه بر اندن حسام در زمین تن و کاه بگذار در نیت  
 افکن صفدر بهانی میکرد که اگر سهراب بهم براد و دودی بر داستان پیش رسم و سنان از نزالان حل و لغنا زدی التامشکر  
 تیمور بوقا سبب اگر سهراب راسته روزه راه را ندیده بود و دستجمام نکرده پشت باد غدار می یا غایب حاصل که چون اقامت کجا  
 فایغ شده اند هزار سوار بقصد که میرت شیراز راه جویم گرفتند باقی بر عزم دارالملک سلام در حرکت آمد این اخبار جیش  
 مشوش برید و در شیراز برت بار دو ساعت عراد و اتجوع سلاح و الترام طریقه خرم و اصبیا طمشکل کشند یا غایب در راه  
 بهر کجا رسیدند بنا در قتل راه با در میبندند تا هر کجا عیان یافتند یا ای مان یافتند و هر چه دیدند بجز بدند و در تاج و کلاه  
 حیث نادانان استلک و علف و مائة السلامه نزلت و غارت بیج و قیفه از کوشش و جهد ممل بگذاشت فرادان  
 لشکر اسلام منزل منزل انکیبیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میگردند ناگاه یا غایب بر باد بان چون ابر در مان برسدند و آ  
 هم آنکه علی اشترکی بر خاند شب و دوشنبه سیم جمادی الاخر من استند لایزاله ذنبا غایب و آنجا الاستیغیسیل اسباب  
 بی پایان بل پانصد ششده و استسقاء فراوان فروغند در شیراز لشکری بود و مجال عساکر در زمان استعدا دین چون حضرت  
 یا راه اتفاق از مال خزانة امیر بزرگ سادات کجاکفایت و شهادت منت البقرات یا ای شیراز نهاد و بر محافظت عساکر  
 که عظم مهتت حالی بود و فرموده کجاشعاع سنان الاذیضاد ناقرا عن مسان الوالغیر و الوفا و حضرت یاد که شیرازند از لشکر کربل  
 و مسلمان که مقدار تلف ایشان بالغ نیز رسید سودا خروج و اندیشه قبال و قراع دروغ و دل جایی دهند مصلح فرمودند  
 از اندیشه روانش دور پس فرموده در شیراز تامت باهما استناب بند بر افروغند چنانچه قبه الاسلام چون تبدیل با هب فرود آمد  
 و چون اندون یارب که ازان شده دوران هم شاعلی از شاعلی کوش فلک هزار دیده را گسار غنند بوقی که سبیل زلف است  
 از عارض نرسین بهام روز بر گرفتند و دست شاططه تقدیر کفون نور بر ریش رنوعوس فلک اند و یعنی قیمت چو شیر  
 تا بنده بنهر و چهر خرامان در آمد و تخم سپهر جمان تیر قد کلا ترا چون ابروی خواجه بکشگر شمشه در زده آورده برکش بستند و اگر چه در دمعا  
 مسعانه بودند مجلس منافاة و هنگام جان بازی می نمودند وقت نظر بازی زمانه از غل کاتب رعایت قایدر این مهتت می نمود  
 که در قله اگر چه دست خشمگین در چون عم تو کمان میر که دل من کبان دهد برکش چون بزم دارالملک روان شده شد  
 بیچ چارسا رازان کفر مانده کفره پنهان در آمدند و هزار سوار بظا هر دمعا بله شهر عیان بر راه داد و با بدی که چون اسلامیا را

سحاب سحر

تخت

غارت نواحی فارس

نظر ملت اعدا و ایشان تقدیر کبریا بر مندی بیرون رود و دیگر مخدول از کمان ایشان محیط شود که هر چه زخمی رسانند لشکر سلام بهایم  
 ملک علام فیه بود و با وجود حسن فراست بر سر صدقت و قاتل جمعی از طرف جنوبی بر سر شسته علم با جی برداشته و لشکر بزرگ  
 کلسنا لاشطانی لایشتا بیا و ند چند تن از لشکر سادات جمال سته قرار و هم طیار یا فتنه بر عزم تفریح بیرون رفتند و با بعضی اعیان  
 بر عرصه استخوان مطارد نمودند چاکر لشکر سلام بر سر بارو مشا به میگردند و شهره شرفستان ما بین جاهلها طیارا لاشوفا  
 و لغیب الغزالی پس دوستان از باغیان از مقام تسویه صغوف فراموش آمدند و تیری ناوک انداخت از به شهر نیز در چو  
 بک چو نیز تیر روان کردند چنان آفتاب قصد غروب کرد و طرف قبلی چون رفتند و حوالی قرمی الا علی نزول کرد و در کار از زمان  
 در کوشای تماشایی سخن میگویند و اینها را لغیبنا سادات یک و ساد فرمود که شب در دار الملک هیچ تیرش نماند و با  
 داران و مجتهد و محافظان که بر طرف بار و اندازند چند مصراع ناخوشب استن از این حال چو را بد قامت ای ای شخص  
 بود که چنان آفتاب بیخ ضیا بفرق آفتاب رست کند و طلای در داران شب و در باران برفی صبح منهدم شود و لاجماله باغیان علی کشته  
 اهل عداوتهم بر سار میز شمر کتبها الله استلها آبتک جنت بند خا بسد گردانید و کار بجائی رسید بود که ناگوکان نرسید  
 عزم جرم داشتند که رعایت نام و نکت و حمایت حریم و حرم را تا توان درین و بیجان و در جان قیست گوش نماند و بیرون  
 و کفر و جوار انصاف روشن بمانند و در عرض داد و مروی بد چند باری از فضیلت جنا و محروم نماند خود فضل الهی برکت دعا  
 سحر که بی مصراع که از آن نمود و در راه عا پرده و میامین اهل داو تا و برج اولیا شتر عدا کفایت کرد و اندیشیان قوم ناپاک  
 عرصه البطان کفایت چون بیت صبح از افاق علامت مصقول بر کشید و آسمان شسته کا فور بر رسید براه کارزون  
 روان شدند و در صفاتی آن راه با دافرا و فوارا پرا حرا ز شیب با اسب که وحش از ان تماشایی شد و خوش خوش گذرند  
 بل که از ان محافل دیم عاقل سخیگر و در چنان شکر انوه بگشته هم دران راه طایفه از پیا و کان عبد ولی را با ایشان گرفتند  
 بر خرم تیر دران چند سوراخته و میری صده لقمه تسل آرد و پس بکارزون رفتند با بی بجا چون قلع و مستورا مذنبات قدم  
 نمودند و در طرق محلات را محافظت کرد و ایشان خود مسترض و خول شده و مواشی که در صحاری یافتند گرفتند و دران پریشان  
 امور از کوه پناه جره و مزرعه کما امر اراک نامی چنگان و درکت آهوک که سرین خیزان دم سندان هم که میکل میون شکل  
 آتش منقبت اوجی ز من نوزاد است رفقا را بر تاز و ز با کنار که از نه تنها با گوش ایشان جابلایم شنیده بود و پشت چاک  
 تاس ندرین کرد و لایق ان لایق ادمیه که هیکل اوعر کف استایج که لجدل کف اذل الاظر فدی اذ اکیه  
 و بخانیه القاظر انسا قسل برانند و بدان اظهار تمام یافت و از بهجا و اطراف که میرات قسرسه مذنبان  
 کجایی از روضه و انصبا بالواتی العرفه طرف شستنان و زیدان و خورشید دار و دیگر جانب تا دروق و حوالی تشریفند  
 و سوی یافتند غارت کردند و بین غنایم لایق ان در اول و بک که آوازه بجوم آن شکر سید مدت یکماه اگر شرم شیراز  
 بر کمان کرد و سبب نماند و بیشتره و کوه مره مواشی را در داخل کوسا و مطارات و جابجا حصین محفوظ داشته اند چون روانه خانه

نہ اطراف فارس

دوران

میان زمین و آسمان

بوده از سنگی علف چهار پاییان عرضند تف می شد بقدر آنکه این آوازه ارجاف بوده بر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در  
 کوچ و بعضی در نزول مصاف و معصوم میشدند و مواشی و زن و فرزند و قبضه سبیل و بقعه سلاب ایشان همه دست گرفته اند  
 آنکافر بر زمین حکایت کرده اند که بلز شب را در ابر ز زول کردند عالی جاسوسی رسید که حشر همگان در حال جویم با موسی  
 در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فایح و امن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بودی  
 سرخیل چشم ستاره بر حشر ظلمت کین نوگشا و بر سر آن چشم رسید مانده تا امت را غارت کرده و اسیر کرد و چند قوم از زمین  
 چون آن و فرزند و آنچه داشتند در دست بجایگان مسأله کرده و با ایشان روان شدند علی الجبل خرابی تمام بولایت گرفتند  
 بود راه یافت و بسیاری از حرم متاصل شدند و خوبیدین عیال آنست چنین شکری میسوزد بی برکت اندای و در بعضی مکانی از دست  
 و فیراخ خاطر دمه و ماه از مبداء وصول سبره تا حکام هر جهت و اطراف و آنجا آن سخن گفتند که بر مقتضی ما ساقی و علف  
 و ما محتاج گرفت با شد مبلغ آن در فلک محاسبان و اینجای که تکلیف که اتلاف را امانت قدر آتش میزند و از کوه سفیدی  
 و از کاه و کوشی سیر کنند و باقی بر جای میگذشتند و بعضی در شب آن حالات سقط میشدند چنان غنیمت یافتند  
 از سبب و شتر و کوه سفید و در آن کوش و فیراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان بشانی شدند و بوقت مراجعت در هر روز جمع آمدند  
 و بر موزر اصحاب هر دو افک بناء الدین ایاز که شتر و الاشیخ جفاح البیض ظلمه و الجومین لب الطغیان صفا و اسکره  
 با ایشان بساط محاربت کردند و مبالغی از ایشان قبل از ورودت اقامت از آنجا بگریه می چینی میزدند و از اطراف  
 را تهاجمه هر روزه بیخ بخورند و در سبب ما گفته اند التفت لفضایده صبیح و ما کل سفیر اللانما سچون تیر و ناک که چو بول  
 همراهم آخبر زمین افتادند و هر چند قضا صورت بی باک در آمدند و عیبت حادثه و از اساحت صاحب و دلمان پش پادند  
 شعره لظلمت فلک الکاه عقیق و لا تفک بلایح نالنا التواقل بوقت مقام ار دور شور سینه زمین و سچما چون مکتب  
 سکا نه در سنگی مخزن شرف عرض یافت و در آن تخلص در پیش بروست حرکت منور معلما نه بود و سبیل استخوان شانه مطاع  
 فرمودند که در کست العافی غیر معنی این حکایت مثل کیفیت وقایع اجابت و کفر می کرد و اند پس حسب فرموده اند ایشان  
 در معنی غاسر لیل عطا و امائل کبرایش در ساند و ارباب فضل این رویت شعره و لولا لاینبی جیل عقیق تیر غلظت  
 کلسایه العفاری و لولا آتی رجبل قبه تفت علیه اهل باقی النضار از روی اریخت مطیع خاندن گرفتند  
 سبب توجه ریایت هم چون بر عزم استخلاص و با بر سر هم چون پادشاه آفتاب مغرب هم چون سایه که سایه  
 آفتاب پرورد آفتاب دولت سایه سرش آفتاب و سایه متعاقب اند پائیده و تابنده باد و خرات فلک سر عیش سلطانی  
 کلنای پائیده و تیغ جهان کیش اجریان قضا و حرکات فلک مطیع پائیده بر سر پر دولت روز افزون نیست و غلظت این  
 نشاط از چها گوشه کیتی برخواست لمؤلفه ای که مثلت هرگز از دوران نیست و در جهان مانند تو سلطان نکست آنچه خود کن  
 بر جمیع جهان هرگز از دست سلیمان آنست بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تغنیم عاشر شریعت تجلیل و تاملین اسلام

مبايعت واجتهدا و ميغرمو با اول ميش سلطان مصر يرليخ ملكت دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروي و نصرة دين غيري  
سكان آن و يار بار باره داد و دشمن آن اشارت رفت كه اگر بدان نيگوي ما باري تيسير معصودي ايجان تيسير كوي آن و يار دشمن  
ميشد مذموب آن مخالفت دروين بود امر و بجهت كجلكم كالمثبان فيند بقضه بقضيكجكي بجايي مبدل است و هماخت  
بمعاونت متوجهن بايد كه فيما بعد اناديشه قصد چركت جبايگه يا نصرهم لله فارغ سر و متحلي خاطر باشد و تاجار بنين على الحلات  
مستأجره و متواتر و بر خلاف سوا الف اعام مطاعت و متابعت كه مستعمن صلاح ملك و دين و مستعج ثبات رونق اسلام است  
از مخمل سعادت ابدى و نهنه و يقين تصور كنند كه جناب اين دولت امر و بجهت با العالم جهان بقرض الطاعت است ستم  
و يار مسرك ملكت آن از موكول بها ليكت افاده و ميان او ناب و دوايب فرمي بر آهتي نماند و سرعت ولايت و حزل بها چاه  
مثل دار و ك مشعبان چاكت است صنعت نامي بر خطه درزي حقه جمارت صد ممره را تعجب كنند چون دست بگرديد  
پاكت و حقه نامي با ندي با عبت بازان صورت پرست كه در آيو پرده و تخيل انواع صور مختلف را در نظر ببندگان جلوه دهند و  
آن جزا ريش و نمايش باشد و كذالك يفرق الله الامثال للتائبين و الله اعلم بالصواب و كجلكم كالمثبان فيند بقضه بقضيكجكي بجايي مبدل است  
ميرين شده كه ملك تعقبى با استقامت صورت زنده و خيف كه راه غرر دوران كشاوه كه در و هوا و كمر فبا و آناه چه ميان  
رئيس و سردس و ماكت و موكول قدر در حمان و تبار نماند و هر كس از اين طايفه در طلب سلطنت كوشش نمايند تا بروج و مرج و در  
مدينه شايع شود و مضفى كدر در فرض نظام سلسله و اختلال حال ملكت با بزين مقدمات اكثر ز ما مصلوح ايشان و در بعضى  
و اقدار با و شاهي مستقل حاول باشد مصحح پد رتا پد پادشاه تا بوم هم از روى شرح كه عقلى حاج استبثت فالك في حقه  
التكليفين حقه كجكي قهرم لا يعطونك هم از راه عقل كشرعى و اصل است چا كه فرمود فظن الله الذى نصره الثائمين  
لا يندبل خلق الله ذلك الذين اعلمهم شرع عواند و فوائده ان پيدا و پنهان چه در اجل و چه در اجل هم بصورت هم معنى از ايشان  
مستقى نمايد چون يرليخ پيشان سيد با سماع اين ضمايح كه رهبر طلعيه صواب و فائده ز ما م رسا و بود باشت و استياج نمودند  
سطاعت و انقب و كروا و آن معنى از قوه مظهر فعل زرسيد و بقا عده غرر و استقلال سلطان مصر را اعلو طه ميداد پادشاه ما و جود  
دولت يارى و استماع هر قدر است خجاست كه براهي استصاف ملكي است كرى فرسته و در ميان اموال و نهاده چندين مسلمانان خنده اطلاق  
حاجرات آيير تغافل سكان آن و با سايه التفات نيلاخت هلكم جسد او رشنو رستبع و ستعين و سمانه كه نوبت سلطنت  
رسيد و بوز مصر چهار هزار سوار شيب كه دانيد مذميرين و در اس العين و حوالا با با ميوين و است بر دي نمايند مثال مطاعت را  
با لعين و الراس كقره وان شده پس نزديك سوار رسيد مذمعه وى از ايشان بزنى مغول تيرى كشد و سغار ايشان بروشه عاشر  
شده و مخاطبان شهر را كفتيد بلايى ميرسد و ايكت با در سقده اعلام را اعدايم في تحقيق عالي و كشاده اند و ايشان و راده استعب  
فوج فوج در رسيد مذمعل بها نامت و شهر رسيته و سبب فارت و قتل و تاج مشغول كشد سلطان نجم الدين از اين تعبى متعجب بايد  
مخلفت ملحه تدبيرى عالي دست نداد چون شكري مستعد حاضر بود و همچو از نا پاكي سخن بود و معتقد بود است چا كه در ميگامه چا

یورش مصر و شام

و...

بجای تزیین ساغر برداشته و بعضی مصحف چنگ در دوزخ و عفاف و حایر و اولاد و احرار مسلمانان را و جریده بسیار و اولاد  
رقیت و مقاسات را زایا آورد و دستاکی که جز در جودیت و اهب مختار تعالی شانه باشارت فضل لولیت و لخبخ بهم نهاده  
بودند در قید اسر و خسر مشایبه رفت و کرمنا فی که در اطلاق اسواق دین دار می کنی گزاشی نعمت باری چون نماز و رقاصه و  
شغفای مصلحتی بچند جبهه فقال لظوفی منها یا بنفصا و داشته بود در اغلال اذلال کشیده و همچنین در درس العین و جمعی  
و عربان از نوع دیار بکری قتل و غارت شوایطریق خطب عشوگر و مذبحیم مسلمانان را سغبه فضاحت کرد و اندازی در ضمن هر  
جزوی از کلمات کوتاات و نیز بر کتله از عجل و معاللات کائنات به اران جزا و قایق اسرار حکمت و حقایق ابارا قدرت  
و مصالح عالم ملک و حکومت و جموع صنایع حشری و فرشی مندرج و مقیاست و کسب از این نه مجال اعتراض و نه یار و چون  
لمعولفه هزار نفس بر آرد زنده و موجود یکی چنانچه در آئینه تصویر است این اخبار در تابستان که با بارگاه شاه فلک تابکار  
ازین جبارت منکر و حرکات شیخ و غضب شد و عصیت دین در وقت سلفست که بنزد و بهت فلک فرسای را بر اشدان  
مغفلان تحریک کرد و در دین بسیار کار بر عطا و انعمه اسلام تنها فرمود و مشورت خویش با جماع لغتدوب تعزات نهاد  
از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی در کن شد جهان بینی است واجب باشد خواست که ایت بهمین  
فرماند و عقب ملا می طعی فرستاد که قیقا و کچمورا از چین که کتبه مرمو به بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان و  
بعدا در شرف مشول در دست عبودیت یافتند و در پایله سریر غایت مرمو صرح که رفت با روح شریا با داد عرضه و بهت که ملک  
مصری پای ای زجا ده را آتی بیرون نماند و نه بشتر اطمینان سلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نماید که ایریغ با ستمها صریب است  
ایت سلطان را در سبک چرک چنانکه خانی نفا و با بداند که آن ستم میوم که یکدیگره دیار شام بهر اسراف مالک تخر که از بیم ملک سیرین سلطان  
نجم الدین نیز سبب سابق آزار برین خانی بهداستان شد تصدیق تقریر است قیقا اکتیبت سید لشکر و تجیر مصالح و قیام در واقف و حرب و هر  
و اهل طاعت و طریقیان موقت و حکایت دلائل واضح تقریر کرد و بحدت رای پادشاه که بحدی تمدن قلب لاسد را از حق ساجون الی  
شیب دور و بقوه طالع مساج جان کرا کبوسه عله که زنده کانی ان امان که در وقت تا سلطان قهره که با دعوی صدق عقیده مسیلا نخت آلیس  
پلی ملک مصر و هدیه الاله که بجز این بختی در خاطر جاری دارد ملک کرضت در زمره طاعت گشته و در وقت اسلام  
و شش تخت سلطنت را بکلین میمون زمینت و بدیر لیغ با عشا و کوه سدا و لشکر نفاذ یافت و با ساسا که چرک از هر دو فریج  
بر نشینند و هر نفوزی از لشکریان پنج سبب با ساز و وحدت تام و از نو ششها به مرتب کرد و نذ و خجانه هزار نفر شتر حته نقل بار  
و عمل علوفات ساخته کند و از اطراف رود یار بکر جمع شود بخت مقام اردو با در خواتین تعیین فرمود و نورین نوین با  
معه و بجا خلافت طرف موغان و در بند با کویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان سرحد خزین و سیستان و نظر تمام تمام  
سوادق ترخان کرد که بکمال شامت و شمعیت از اتران مستثنی بود و خطه روم را با بقا عده در تصرف استقامت و بهت چون  
ازین امور فراخی روی نمود و مقدمه که لمعولفه میر میران جان شیر ثریان قلع شاه که از اولک خان است بکام و فوه رخ

سلطنت غازان خان دیویش نام

انفعی صفت حلقه را پیش شب بکشید که از زلف تاجان بی گزاه تیراوه است بر یا جل دشمن کمان تیغ او هست کفید ظفر و نیرت شاه  
 یاسه تو مان سگر روان گشت و علم بزرگ که نصرت بهم علم آن بود با هزاره حاضر در نظر العزم مقرر شد و پادشاه در بیت ششم صفر  
 سته شش و تسعین باقی که سعکرون بدان طالع تفتال نیکو و پامی بر مرکب کردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود و او را دور دور  
 بندگی رکاب اینا فان حضرة کورمور و ترستاز و نا قولدار و جتو و طلا و اسی اقباشی و قجغتاشی و طغاشی سپه سرتاشی با بهادران کرامی و قلع  
 قبا و بلاغی و قمش و یوسف بوکا چون اما و فتح و ظفر و یمن و تاشید روان شدند و امر آن تو مان و هزاره سا قمش میرزاده و طغاشی والد  
 و ساسی و سلطان و جیلای و بقنا مور و تورمشی سپه لسان و تیغاق و ایلبازش و جهاک و طغزلیه و برطاسن فان متصرع چارده مان  
 و چوبرق جهان از بسیار یمن در حرکت آمدند رایت بیرون از تیریز بر راه العفره را غدا و از آنجا بر راه کردستان که راه زکی و مرگا و خوجا  
 و جیحان تاشد اربیل و جانب کشاف حضرت فرمود چون دید که بکر خیم شاه روان سلطنت شد با شعر و دیوار که تاقها و دراز طرف  
 روم بالنگری در رسیدند و در مقام نصیبین و دارا سلطان مارون نجم الدین شرف کششی یافته بر اسم تدویر حاضر قیام نمود و کلمه  
 صاحب بستانه کرد چنانچه از سلطانین عهد معهود بود و لشکر با تها را داد و از آنجا معبر را اس لعین و قلعه جبرند و قلعه تامت  
 لشکر متیا و مرتب ساخت و خدمت قبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاه نامه در سیور غامشی و از هزار یافت چون کنار آب  
 فرات مسکوک حرکت ظفر و غیل شیران بجای گشت پادشاه دریا دل کان کیش و جل پیشس مار غوا غول و اما و سلطان مارون  
 با ده هزار سوار معین فرمود تا بهم آجا خیمه قامت مطب کردند و اگر از طرف ممالک خبری رسد و با علام حضرت علیا متینا  
 و صحبت مسرعان آنها کند و الا آن هم را ایشان بر حسب مصلحت دید می سازند و در ایحال مخدومان نصف صاحب قران و صاحب  
 اصف مکان مشیر فرزند و رؤیت و درویش و وزیر عالی راسی رایت عزت نامه شادارت پیوسته که چون بر شایسته  
 ابر بهار و اما و سنبل و اقطار آب فرات زیاده کرد و بهنگام مراجعت لشکر بسیار از مجبور کردن رحمت رسد مصلحت آن شد  
 و رختا و چوب فردان بیع کند و چکیماه با دو میدیه را چون زکیان برهند که بر آب شاد و روی آموزند جمیت چو زکی که بر سر  
 زچوشن کند چو هندو که بنده روشن کند دوران بنده و بنجیر با از دو طرف محکم کردند و آنان عبیری سازند که کوه لوله بریت  
 حکرت نوک علاج بجو ما بر معبر خیال بنا کرد گشت ازان سلطان میروین نام این اندیشه صایب با که بران نیریدی صورت  
 نبی نسبت متکفل شد پادشاه بمبارک آتاپ عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطبق میکشاد و چون آب این شعر جز این  
 فرمود بنوازه متصرع من بجزیدیم که برانی بگذاشت لشکر را انجا عرض فرمود خواسته بود هزار سوار در شمار عرض آمد که  
 که با تیر و گمان چون تیر و گمان پیوسته بهم بود و اندو تیغ زمانی چون شش که تیغ ایچون خساره فیروزی را چون تیغ زود و لوله  
 تیغشان ساغر نیت و میدان بزم رخ سپهر نزهت و اوست غرم از این مقام قلع شاه نوین و طغاشی بنعلای روان شدند  
 و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب و طهات عادی را کشاد و بود نفس لواتر بنبل  
 فرمود و آن قصه بریت بالوان نعمت و انواع خضب و راحت آراسته در روز آنجا مقام سا عقده تاشکران این تها

ایلام و حلب و عقب از پیش چون صیت خواند این کاتب بر نهیست بودند پادشاه که وفادار آنها بر سر پشته رفت و قلعه حلب را  
اصیقل فرمود و در صحرای و عدم القات بان را باها مختلف شد غریب همیمن برین قرار گرفت که ایشان را از لغزش ناموران  
چهرت برسان صل مقصود است که فرج بان متفرع شود و نظر در پرده خستن کفایت که خود جزوی پل بقیعت حاصل آید  
و هم برین حوالی شکر را با عرض فرمود و آن روز از میند تا مسیر از قلب تا جانشین مساحت خطرات ابرین کرد و چون ام  
سپید و نظر شرف همه را مطالعه فرمود درین حال چو بان نویان بازوی طفت کوی این معانی در خم چوکان اندیشه آورد  
و کفایت نظر پادشاه در رسد عرض بر مرکب بندگان افکار سیور غامی فریاد بهر یک از اسبان برگزیده با دست  
ابرا ناز که در چنین روزی بجای آید پادشاه را بر نشانی این بخت و ابی که قیمت شب تیره که تیر شتابی بکند روزی که  
در باقی اگر چه تیر فنی او را غنای بیخوبت جستن برود از جفا و کشتید تا مست اما موهبت را با اسبان نامی کشمش کرد و ندان  
روان کشید بجلال الشمان که مقام اساطیر ان سب رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حالی جا سوسی چسند از روی تفسیر نمود  
تقریر کرد که طبعانی امیری از امر آن دیار است تا از خبر وصول لشکر که بخت و در راه قرا سنور میر جاهد و شوق  
شده پیش سلطان رفقا از طرف حمص و صورت چنان بود که ملک مصر و متحد مصر با و از حرکت پادشاه روی  
زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض شکر داده بودند و در حوالی حمص قنطر و مسجد کعبه یکی از اوقات  
مشعر بان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله دمشق رسیده و چون عالم در اضطراب و لشکر از دو طرف  
حرکت و استراکاب دیده توقف نمود و در آن حال از دوستی سوال کرده از سواد لشکر مصری و کیفیت ثابت و عدد و وقت  
ایشان اخباری که در جواب گفت بهمان امسال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت که بعضی از امرای لشکر خود کید کرد  
عاریت میدادند و در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند بقیعت از لشکر مستعار فتحی نماید و از داعیه خلاف خذلان پادشاه  
چون بجزایر ان نزول فرمود سلطان آن دیار نیز جلاء وطن کرده بودند و شعر معری شعر بقل تو اها ان ریح شطو فها  
و ان یفعلی عن شموس دجوهها نیامن سعدی الی یسئل کانهما اذانا بلکها عن سعدی و سبها صوره و معنی  
از زبان هر یک مناسب حال آمده ازین مراد یک منزل بطا بر حمله و کفایت سلام منزلی و من محل یار سید مذقله آنجا نیز  
از قرض مصون مانده این نهبان خردار و حک سلطان مصر با لشکر بر این تربت خالد بن الولید بقا م کرده و آنجا بیست و نوا  
نصیر خوانند سب اکو را توضیح ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربا فاده و با عراب شام مقدم میان عیسی بن  
موضع کرده بودی که فریقین بیکدیگر مخطوط شد مذا عراب از و رای لشکر مغول در آمده و پیش از در میان گرفته جان تهریح شای  
چیده ماند و صورت مرادی دیده و از ان تاریخ با زتل نصر را بفال گرفته اند قلع شاه نوین گفت مصلحت چنان باشد که در حوالی  
و لا یفعل کمال منی دلت جانمی و یکبار اتفاق افتاد و تل نصر را بدیشان کوه خذلان کردیم پادشاه سلطان با اسب اول را با یک  
لشکر روان فرمود تلورای پیش از آن خطت نمود و فرارها در نباشند چه از نظر فی آب عاصی سایل بود و واری ایشان تن

سلطنت عازان خان

عبدالمجید

قاضی عاقل یعنی شکر سلطان بعد از آنکه ازین تدبیر فراخی حاصل شد روز و شب بیست و ششم ریح الاوّل من السنه بمصلح صلوات الله علیه  
 تفصل صلوة الفقد لیسع وعشرون دبحه که لولا الازرکت که پران حکمت بالاسن لاساس نفعه جگر سبک و دانه پاش  
 فرموده تا مست لرد و سکر بان علی تخیل اول الذکر بخانه نیکو و صورت آبت حسن الماب شرط طهارتی بجای آورده و مسرو آساده  
 عبودیت بقدم ربی ایاده در یک مقام بر مثال مجمع عرفات صف سف از سر نیاز بجهت نماز گذارند و مسامع عوایش از این  
 اللهم لضرنا ولا تنص علینا معرطه که در شب بعد از آداب مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی فتح بر زمین حضرت  
 ساد و نطق انی یوحی علی قلبه برین صدق یقین بست و از حضرتی که جبهت بخت فرمای ماه و مهر بر فراز سپهر که در کوه  
 خاک و در سجده عبودیت است و اگر میرزا و او اگر میرزا است در وجود و محتاج جناب ربوبیت ادبیت انکه بر لوح ربانها  
 حرف اول نام است دین حق که بداند ان طریقی آن کز می انکه عا ر ا ر و دمان عقرب شایستگی و اوست بر اطفال و کربک طری  
 جلی فاضله و غیرها انه مدعای غفره قدرت و استعداد کنت و قدرت کرد و کرام الکاتبین در سجده خانی و ملاک در معرفت  
 باین آمده امارت فاستجاب لهم و یقیم بطنهم ریوست و از مهم غیب خطاب و لا یخفوا و لا یخفوا و انکم الکلوا تسامع افقا  
 و در سابق این حال چون زاده ان سر و نهد مساف بسیار از اسبان چرکیت سقط شد و بواسطی مزدول و با توان مانده با کربان  
 حاضر یعنی شعر و سخن نجاف هذا التبر الجوی و لا تسوی منا القیاس الیکم فان کنتم منا قهیر و ایدین بنا  
 و الا و قضا قال سلام علیکم بر زبان بی زبانی میخواند چرکیت پیاده در موقف بذک سر بر زمین مانده حال عبودیت  
 عرض داشته پادشاه توفیق با قدس بر کشت بدیده را این عقده بشود و فرمود که در حود معانف و عرض مساجلت است  
 چرکیت پیاده جنت کسب یافته و ایستاده و الحریب رجل و فاریت فحفظ الید العزیز للکل خالک انک در ضمن این تدبیر که توبه ایما  
 ربانی و سفید عایت رحمانی بود و مسلیحت کلی مرعی افقا و اول خاطر چرکیت پیاده بدین جن عاطفت مستمل کشت و تجویض بود  
 سکر بر مواقف موافقت ایشان خوشدل و مستطهر شده و بر طبقه سراننداری و جان بازی ثبات نمود و لطیفه دوم انکه سرایان  
 بفرایست و نجابت اسبان برقی مشاشه چون کسبین الخوک و کلهها رباح لقیین الفوائه اذبع فان انصافه  
 فالتعود سواکب و ان نسابق فالوادق طلغ و در غرور و پندش عظیم بود و در تصور داشت که مرکب شکر منصفه  
 در یک لحظه بنا یک خول ایشان بی سر چو اکبشت پادشاه از سر و توفیق کامل بکلمات حق و تقوی و توکل بر حضرت میبایند  
 سلطان این فرمان رسانید چه هم صورت خود فرستی و است و در حضرت بنیاز این تسامع و واجی کام دارد و لا سکت بوهان من  
 فواضع لله رقهه بهر شد و ستر اعد و شمشیر علوه فواضعهم علی اینه و فدا و اضع الوام علی عسر در و بریط  
 عالم سار کتو استوم انکه سکر مصری در داریت و مناضلت مهارتی گذارند و در محلات متوالی به تسامع و کرب زما رعیت راستار  
 بنمایند چون شکر پادشاه بر عرض مجادلت پیاده شود و لا محاله از انواع اهل باسعمال بیج سلاح و کیم مشغول ترانند بود و الا  
 بر روی کن که در تمکانه دشمن از ماف و در برین سر میوشه استم القوی لضع مدین بنه و الا تسامع نوب طمانه و غیره

من در هر روزی

وَقِيلَ دَرَّوَعَىٰ لَقِينٍ الْوَيْسِيُّ حَيْثُ قَالَ سَهْمٌ أَصَابَ وَوَالِهًا يَدِي سَلِمَ مِنَ الْعُرَابِ لَقَدْ أَصَدَّتْ سَمْرَائِلَ  
چنانچه درین موضع شرح آن معلوم کرد و در بی تکلف اگر اسکندر کشور کشای بناخ با زجان آمدی و شب کی پادشاه با دهمت محمد بن غلام  
بین تبر که از تبر است ترفیقه بود کمان صورت پشت خدمت دو نگاروی داد و از زده گوشنا رسانیده مانند چکان از دور زمین بچو  
واجب دانستی و بر زبان را ندی بیتی نظاره تیرا و شدیم در تخمین چون نراع نکان با ندازه هر دو قسم رایست منصور از انگاه  
حرکت آمده چنان را ندید که بین العسکین بیک منزل سافت اندیم آنجا خیزه نظفر اطباب تا ندیکشیدند روز دیگر چهار شنبه بیتی  
د هشتم شهر ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستا که احتراق مریخ بود و نام دولت پادشاه را اسباب فتح عخوان و آیات نظفر بارخ  
بومی که سبز خیزه است از نور تابا شرح طبا کشیدند و خوشید برین کلاه گمانی و قیود فانی بچکان معلق و اجرام مطلق و تخمین  
انگون و طشت سر کون قدم نهاد و بکلمه ربیع تا مت لکتر بزم جنگ سلاح بر خود راست کرد و چون رویانی از این در  
دجوش آمد زنده همه تن دیده شد تا صورتی فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه کردن لبه افراخت تا بفرع حال رسیدن رخسار  
نام اقبال صورت زبانه و چهره سپرد و مطالبت شام چنین گرفت تیر چون فرزند ناطف دوری محبت و کمان چنان ادر  
مهربان در ناله و حسین آمده میخاندن خرد و کف خیلک صبر لعین و اینلی حکم ان کید بی بین کر ز بردن او دیده سکران  
و شت کند و میانه ز خود می چید و کس در استقاء طبعی از اندرون می یاید چون نزدیک آب یک رسیدند که معقول از نایب سو  
گویند پادشاه فرمود که امر و جزا شنیده است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم آجا میگردی استراحت نماید بکرم فرمان  
تا مت فرود آمدند بعضی سلاحا سپردن کرده و برخی اسبانرا مشیره گردانیده و چندی دیگر ضروریات عالی مشغول شدند  
ناگاه قراولان بر سیدند و گفته اند ایک سلطان مصر بالشکر مسابقت نموده از عقب میرسند و باعث بر مبارزت همین بود که  
سلطان با ساول با لشکر دیدند که بر طرف یسایرون رفت از تقاعس ایشان نوع جبارتی یافتند و درین غرور از مقام تغافل کرد  
نصیه مخیر می پذیرند و کشته و غرضی که از علاج ایشان در حساب بود بوصول برست پادشاه و وقتیار بشکر قول که چون  
قلب در برابر مقامت ثابت باشد و نیزه صفت در کار از همه صد نشین کردند و بهنگام مغایرت چون تیغ بر سر آیند و با آن  
معنی صیغی آنا ابن جلال و اطلاع ایشان را رسانید بر پشت میمنه و میسره که در اتمام ملای و خوشی بود هنوز نه پوسته  
بودند و ایشان و در زمانه چه میعاد زمان حرب و مقام اومان ضرب معلوم داشتند و شان حکایت کردند که چنانکه  
عرض مواظف چرکت بود و طول خود در دایره اشعرا بصار نمی آمد بهیچوج بعضی اسرار تکلف افقا و اجنا و مصری مقدس  
چیل هزار سوار با کله باء چون بنیضه فولاد سپرد و در این مصقول پنهان شده و بر مرکب برقی ترا و سوار شد که نه باء کاسر  
که سر سبالر که رنگت خارا از دست آن مذک شدی و از پیشش مغف از سر و جوشن از بر لب عرض از جو هر منگت از  
قره بوس زین و متعز بوس کین بر آوردند و چون دریا که آیین و کوه آهین بر طا عده ایشان عخان ریزانی کید کرد و تیغ و تدرج  
فرود آمد خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و صلوات ز طرفین مترادف شد بیتی کمان چینی ابراز

نزهت

حرب سلطان خان ملک مصر و نهر مصر

مشکین بخت سنان جان سنان صفدر از زمین بخت ز بسین نیزه میشدند بر او شده مرگ را تیر بر آن کوا قضا جا عافیت چاک کرد  
اصل برتر زنگی خاک کرد و خروش چون دعاء ابرار با سنان رسید خون از نیخ مانند باران از نیخ بریزان شد پادشاه در قلب چون گره  
ثابت قلب ایستاده و از طالع دشمن ل مفا لغار ما تیر قلب عرب بنمود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر صفدر از مقام صفدر  
مصریان تزلزل شدی هزاره مان و طغریه و برطاس بشارت پادشاه که مکار از صفدر مرکب بر سناک زمین قائم شدند  
و یکبار کشا در خم باج ترکانه بریشان دینت بخت تو کفنی هزاراله باره بی بخت اندون لاله کارومی بیشتر خیزل قول اسما  
ایشان را بیشتر بلات معلول عروق کشا دشمنان کا لحاظ العیون و حی یها الغنائی قوی الراجح الفزون و قطار  
آغلاد الصکبار کاتها من کل نایبه نقول خند دین کز و فرا ز هزاره قلعه و نوین های کوس برآمد مصریان بنا  
طرف بیرون رفتند و پنداشتند که عمل خاتمت قلعته نوین فرموده شکر پادشاه بود تا هم از بهر فروغ آمد و شارسه تیر  
که سوار شوند بنین الزول و لرگوب تراخی فادورین میانه لشکر مصری حمل آوردند و ایشان از مقام خود منرج شده تا تیر از قلعه  
چون اندیشه نامواب در دل اعاده کرد و چون سواد فاسد خراسانی بنمود در آن حال مجازت بخت تیرت چو حدیث  
دشمن با زمین کوش و راه و آن بیرون شد پس لشکر صفدر چون فیض فضل کف متعال برآورد و متوال در رسیدند مصریان از رحم  
تیر باران چون مکان بخت بنموده مولای و قورشی زمین و میسره با شکر خود و بر صفت خورشید که در جوش میخ جولان کد بخت  
شاکت جنبت خورشید عرش میت بزم که ز بره جریس بجز خیر ابر و جوش برق جوینت بکان قطب هاک تیره پنا بکر  
جسد سام صورت سام سهر سلوت و ارای مال بخت زال نامه و اور از قلب بر عقب روان شد لوفیه کاسیح البازنی از بخت  
کفنا غیب البیتال لیلو قلم در تیر بر حملات بدیع خورشید و شام و شام عاری نامور و بر سکریت بضاع الازد  
سام و الفی ما بلها فی المنیع و ما یعی فی کانه الحدال اهنغ منارنا الایمال جال و العطل فی حومه النیضا  
ضال و فی عشا من البتال بالی لملفه نیزه چون حضور نقش لرزان تیر چون مرغ منرج بران دل صفدر چو تیر  
دل که وقت صبح با دربان سرزنش نمود و تیغ دوروی مغر کوی نموده کرکران خیل کل سیل زن و زن تخت شغز شده کین  
اندان کرد و در حد بل آمد سر بر بند جاده دران علقه های زره زونک سنان شده چیران چشم نظران استلای غضب لیلیا  
کرتیران بختد و زون تیغ ترکان شاه در وصل کرده چون عروق خون سیریا تا در حص مدو خانه آب فامی ایسا زار بدین صفت  
برآمد نه زیاده از پنج بر نفر از مصریان بقتل آمدند در حالت خفاط هر دو لشکر عراب شام نیز جرس مروضه محمود و نظرف  
با دیدها بر شدند تا شکر پادشاه را در میان کبرند چون این منصور به معلوم رای مشکل کشای پادشاه هفت کسور بود و شکر افزون بود  
تا در مقام مزمر و قطع بر اسم نقون و قطع سجای آوردند حال که سواد ایشان مجازی نظر اندر تقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابل  
کرد و از میسره قورشی نیز با حاکم مدو داد و اگر آن لشکر را دیکت لطفه از جریه با حیا دور کرد و سپید و توی که نور خورشید بر افق غرب  
چون طلسمی بود با بخت غفران بخت پادشاه فرموده تا لشکر از قراع و صلح دست بازگشود و جهال و مصلح را بنزل و تیرت بل کند از نظر

تیرت



فتح ممالک شام و حجت غارن

ماتن سحر

و اول آن

ایمان و هاشم صاحب خردین بن اشرفی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشایخ با اعلام و سی پاره  
 کلام الله و حد و احکامات لائق و انزال و تفرغ و ملائق به استقبال بیرون آمده و از عطفه سائعه الزلال و عارفان سائعه الظلال  
 سر برده و جلالت التماس اروا و ایوا کرد و بجان بان طلبید پادشاه فرمود که ما بی داعیه و سبیلاد و سائعه استخوان برلیخ دادیم  
 ناسفعا عفو پادشاه کاس و از استیسا بسرستان و مشق و نوحی و اثر دارند و صوادی بولمن همه را بر لال انصال سیراب کرد  
 پس جوینو نامی را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طرفه را تعرضی سازند ایشان مصاحب رکابا علی سحر و مشق که  
 عارت از خط بهشت یافتند که اولفد کیتی برخ تو کشت جنت فی یک جنت که بهشت تحت اسامی الجان الثمینیة و الوان  
 آجنت الفروس آجنت التعمیم آجنت الخلد آجنت المادیة و اسلام و دار المستقر و دار المقامه و دار العتق  
 و در مرج زبغیة نزول فرمود عیسی علیه السلام فیها سوف یفتح از حکم برلیخ قلع قبا و قحان و کبکتر و المکت بر مشق رفتند و تمام  
 ایلی را مبالغه واجب و بنشد قلع قبا شغلی موسوم آمد و بلاغ بر سر تفرغات منصوب و قحان بکومت و مشق شغل کشت  
 و حکم شد که از بنج و بیفت در ب که مشق را بود در ب بعد او بکشاید و بوقی را چون و عظم و تعدی و عهد پادشاه عادل و در  
 منصف او در بندند با دل حال می نطق در ب را جمعا و تو کما کنشی معین فرمود بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بوجهی شریف و کما  
 مرغی بنیدارند چرخو نامی را فرمان شده امشب را چوب یا سازده بیرون کرد و در جردان صلحت ایستادگی نمود پس ایمان  
 عرضه داشتند که چون پادشاه بکشد بهت نعمت امن و امان همه را سامان فرمود با تلقان جمهر طوایف صد تومان زر بکشید  
 ترتیب کیم و بخانه زسانیم حسین سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابروی که با سارت محمد و ان راوی بکجابت بود  
 معین شده و کافو طوایف استمال کرده بر آفت و رحمت و بی کی حضرت قوی دل مستطرد کرد و ایند و با عنق و جرات  
 مشغول کشت در عت بیست بهشت روز بعضی ساخته شده و در آناه این حالات پادشاه اسلام مراجعت حرکت فرمود و کلم  
 تا قلعنه نوین برکت اقامت سازد و قلع و مشق استخلص کرد و در بی نطق لشکر بر صالح کلی قیام نماید و طایب با کبریا  
 لشکر بجزه و آن حدود عالم ساخت و حجابک با لشکری تمام بفضبط و مشق و آن دیار نامزد فرمود و از مشق نامخص بر ارجحت  
 و ز نظر قحان کرد و ملک ناصر الدین سحی بر جلالت الدین طریقه بصاحب دیوانی آنجا موسوم کشت که صاحبی دولتمدار است یعنی  
 لشکر الطیاح و غیر تلک لایزال و غنای و حکم شد که اموال و عده او باشد و از جمهر طوایف و عتد و سلامتی و معرفه التبعان که از  
 شام و سحی جنت با یکی تعویض رفت و حلب و حما و عتاب و جبل السنان و بیره و ارجنه الشام که از شام سفلی کویند بجزیره  
 شامی سلاح و از مدنی و بیت چون پادشاه بکنا آب و نوات رسید ابغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشه محمدان  
 عرض کرده بود عبور فرمود سلطان سیرین باز طویها کرد و انواع خدمات را الزام نمود و احوال انزال و اقامت جنت نامت لشکر  
 ترتیب داده و متلاحتی و مترادف ساخت و بزید عنایت پادشاهی که خاست کبریت امر و است خصاص یافت اما از نظر  
 شامیان و از باب قلع چون از حرکت بابت طفرنگار ایمنان با قلع خبر دار شد مذانک جبارتی یافتند و شب پویند از

هر طرف بیرون می آمدند و اسبان شکر را بر او زدند و می بردند از عجایب احوال یکی آن بود که چون قلعه را نوبت به تخلص قلعه و برقی  
 که در حصنات کوئی نرسد باقیست بیخ یا رست شد از فرجه ذات حصان لصدقت فرجه اشغال نمود و ساد می تحقیق نظر  
 نام در هر طرف التعلیل کامل و با هر شده اقرار نمود که از چوب سورتی از منی و الفتن باقیها و دخل که در عرف لغت مشخص خود  
 بر کار کند و قلعه را با سانی مستغنی و تخلص کرد که به تحصیل و ترتیب جناب و آلات مشغول شد و نزدیک شد که عمل با تمام شد  
 حافظ قلعه مردی بزرگ جان دیده بود و وقت صنعت و صلاقت آن شخص درین حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت نمود  
 که احوال برین حال است که اگر دستگیر نماید اجزاء کوه به اسبابات سنگت میخیزد زیر درز بیل بریزد بگردان این قصد کنما از محقق است  
 که برای پشتهای ناموس محصنه اسلام و استیفاء مشربات در عسارت یوم القیام شد و از مدافع کرده اند غرضه زد که محصنه بزار  
 و سوار دارا باشد با ضعاف آن شاه و اب از حضرت قاضی محمدر روزگار از نزه اشباع شخصی صاحب شطارت و دواز لای غلظت  
 آمد و متفحص کار و دستبر زمان اقدار شد شبی معافضه خود را مجبول دارد در غایت او اداخت و در کوه مشغول بود و ساد که اسباب اول بر  
 عمل کرده بود با نامها معدوت میکند پامی در خانه ندان همان بود و در خم بر عقل خوردن همان چنانچه مقتضی تصور و میاکی باشد  
 سوار دارا بر سوار و عورات و اطعمان غلظت و نفیر کنان او با کار مسلول قصد فرار میکند که قلعه چون در درفت مشغله با اسبان  
 قتال غلظت یافته بود و سر یکی سر خوشی سلامت با فقه بر دوش و یکی سردوشن بریده از گوش تا گوش بقلعه را جعت میکند ساکنان  
 قلعه غلظت بغلظت افلاک میرسانند و در بهای پیروی که در دسترسین زید جوی نیریزه چزاره دیار بهار از فرین شاکر کردند و در دارا  
 بر سر نیزه از سر نیزه برافزاشند و شامات را قلاع قتال اسما و حصون محصون ارجا زیادت از است که بر تقدیر تخلص قلعه و شش  
 در احوال آنجا هر شدی آنچه شایر قلاع است و از بزرگان آن صد و ده تهاج رفتند بین تفصیل سقط سنگت کرک سنگت شغفت  
 و حسن شیبید سنگت روهلک بعلبکت جماعت ستم شیزر سید بوئیس صیغون بلا سلاطین قصره شغفر شغفر لبس بقراس سربک  
 روده و عساق قلعه از دم حلب بیره بسا کر که گنما بر یکی ازین محصنه غذا و قوت و دوا دارا شغری دیده و پاش دیده  
 با هم هشتم ملک و پاسبان چو بکت زن بر اصل زنده ملک بر چش آسان نیت کوکب بیض تو جنب و اطراف آن از بنیق تیغ و  
 شعلسان اسطالغ ششپ ثواب شون بینه حال و کمره جدال آباء سیوف و رماح و از خان جلا و دجلح اگنده با سوال سلم  
 و ذخایر و پر کند و نحصران توکم او با هم و شما تر چقان نیز در مراج این امر عیب رعقیدت بگردید و پیش سلطان مصر پیغام  
 فرستاد و گفت تو که لشکر کرمی آسمانی بود دفع وضع آن مقدور من چه در زمان سلطنت الامین این مقدمه تمهید یافته بود و کوه  
 از آن تقدیری داشت اما در محافلت و شوق کجبتین تعویق مالیدن و تخلص قلعه آن لطایف جیل را که رسد ام بدین نوبت  
 هندی مرتد که داند و سلطان بدین خود خورشید گشت چه چاقق ملوک پدرش العلی بود پس در عقب رایات عالیله  
 نوین بر سید محمدر چه بی از بقایا و قلعات و ماشقه بیاد و و لشکر اطمینان که در آن و بار بجای قلعت اطراف نامور بودند  
 همان مرجهت بر او دادند و بوقت خبره فرانت حکما ستم انداز س یافته بود با نرا نعت رسید و از عاده و هر بوقلان

ربان



صفت شب غازان

دوازدهم

طبعی در آنست امراض در او زین غسانی و در حفظ مزاج بر طریق کتاب معارف روحانی عیس و دارا عجمی کتاب الفیاض الآله و الآله  
 که عبادت ارزان تکلیف دیده بصیرت و ازالت شهوات با سدا طهارت کسبه و نفوس مردم با بدعات ابد و نعم مقرب برود است  
 نماید تم حقیقه که طلب علوم دینی با فادت و سخاوت فقد و اصول بر مناسبات معطر و جزیف و بدایه آلفا الذی الخجیف مشغول  
 شده و در هر حوض خانه که سخن و بشیرت و من کاین کان یلجها کافورا عینا یسرب بهلجا دان الله یخبر و بها یخبر  
 چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود باز در هر بیت آتیا استحقاقه که لیکن هب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا  
 برای مناسبت یثابت و در شیر زبادی زاین کاین بشت ترکیب بسط و زلالی که از برین نقوش سلال نمر و در عمارت مصفوفه و  
 بنیوت شکره مذ سخته کرد و در چون سبب بین بلوان ریاضین پر او شده از غیرت آن نفس بندی درکت آمیز می نقاشان  
 ارسلت و صغیران بین و صلح صفرا اقم صنعت و رکاب سکت و در جمادات آن معروض نقوش رونق استبرق و دیباچه بین کالغیر  
 المفقوش نموده و هزار و دویست رنج و دیباچه جند و اماکن صلح و توابع و مرقق آن که مجسمه خانه و فحش آبا و اجداد  
 در خوشدلی بر خود بسته و میرش زنده سلام علیکم طعم فاذ خلوها خاها الذیبت کوش زوار میرساند و شیراز و سایر کت  
 استعمال نت درستان و قدر عالی بر سینا قی پر او شده که از همدند شکل زوایا و غیره فاضلان و صلح سپهره عاده غیرت می افاد  
 در بدل بیت محمود روزنه تعین از ارباب قصور منفرجه حیانت و قوس فاق در مسانه آن سهم سخنان یا فاده از محبت و شری  
 کشا و در جنب آن حیب فلک صحیح بدامنظر النظائر فی العسب و الفکک میزود بیگت خان کسری ازین عمارت حضرت  
 شده و آثار اسکی صورت و خواب نقوش آن روح آرزیت که چون فامد خود بر سر کردان یا مذخرفق و در خورق و تعمیر و سدر بر قبور میر  
 داین مایات از خاطر زاده و مرقف مناسب بر شریع ناقه باهت بلک الملوان هرطان غنبد بلوغت الهیطان  
 شام مینها قد بغا علیک اعرف خلید فی ریاض جنان ثانیة فی الذیبا عظیم منسلا بانیت لقریحه من لیا  
 البیوت سائیه العمد محوطه الأطراف و الاکتاف و البیان لاذان بانها علی افق العلی  
 یا العزیز السائید و الشاطران و نسو فایح بهما و در صلح منور با ساه سائید شایه ای از ساه بعضی بل عسکر صفحات آجر زرد  
 سیم صورت از سخاوت بهما و در چه که نفس کرد و نیست الحمد لله العظیم الذی بقاؤه دائم و وجوده و الخیر  
 الکبری الذی تعاضد علی الطالین قیاض وجوده صائبا لصنائع الذی دلالات وجوده بدلائع الایمان و  
 العزایب و ابان وجوده صائغ الالاء و سوانع الرغایب الفاضل الذی دفع التما و ستره تبه الکوکیب  
 و دحا الارض و و طدها عراشی الاطوار الزواجی از و اسب قدیمها یا فواد الایمانه العجی من هم محمل الصلح  
 البیوت السائرف و العاروب صل الله علیهم ذوی الکاریم و المناقب ما طلع طالع و غیب غاروب  
 حمدنا لیه حاله و لفضیله و کرمه محال نور الحمد له نایبنا علی ما یهد الذین و اعز الایمان و المسلمین کا  
 و طلع من هو کافل لارذان العباد و حافل ذرا الاموال لاجتهاء الیاد و صارت عنده العالیه مقبلة

سلطنت غازان خان

عبدالمؤمن

بشاه اعظم السلاطین و آنحضرت ستمت سلطونیه علی ستمام الملک و حوماً للشیاطین و اصبح تراب سدره بلقیه  
سجد الجباه و امنی کل نعمه و اجتهده و ورد الایقواه و هو الفان العظیم الایلیان الاعظمه و ملاعبین العا  
مالک و فاب الام سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین مطاع اهلاً للین محرمات الملک لذین اعظمهم  
کلید الله لعینا المنور من لقاها الظفر علی الاعضاء کما لکنین لطف الله فی الخافین الناصر للین  
الفاهر لعداه الله حافظاً الارض بالتوف و التینان شامیل الخلق بالامن و الامان بانظرا و العبدک  
والاحسان معین لذو القربى و الفاره و معیت الیکه الزاهره نصره الدنیا و الدین غازان محمودین الفان  
العظیم الایلیان الاعظمه ارجون خانی الفان العظیم الایلیان العظیم ابانخان حتر الله خلال ايامه  
علی الیمن و الیسیر و جعل النصر و الظفر جافین بلوا ندمین الیمن و علی الیمال فبید تو محمده ثانیاً علی  
ما و صفة الله تعالی ایشاه هذه الخیرک و ناسیس هذه المیزان المصلیه المجلده بهذه التوضیة العلیا  
الریقعة البیاء المنبیه الفیفاء الواسعة الانحاء کالقبة النصر لحتى استصغر فی جنبه الهمزان و استغفر  
لذنبه الشر و الشران المبحول شرفها کصور الایلافک منازیل و ابرها و عواطفها من افوار النیرین سراجا  
و هاجا و اجها لیساری لیمالک و نظرها بضاهی الافلاک بل هی روضة من ریاض النجان  
فها مغفرة و رحمة و رضوان فذللق الایلیاء یا ابتداء هاجی اول شهر اسباب و الات  
زیست آن جید و قایل و لکن رزین و سین مرتب فرمودند از جزوان قدیم بوزن هزار شعل زر طلا بود که تقدیر روشن کند  
آسان که با صلح هم آفا بشه خوانند و مرورات آن چراغ داره عجز بر نمود و جده فایده عارض سینا و سطح و کبک چشمها تهنوت  
لا و رد سحوق حاصل کرد و ازین نواد و دیگر با بیجا و از از انوع تنوعات و تنوعات و تنوعات و تنوعات و تنوعات  
قیاس توان گرفت پس در حق عرب و عجم حاصلات حاصلات و لغانس سیاح در اصفا و برات وقف فرمود و لغاسیل ابواب  
البر و مصارف آن نیز و جریده و فغیت اثبات بقه و تولیت شرعیان و توف از حکم ربیع با سارت کاتول الذان بانها بری  
و کلوا و بین محمد و عظم صاحب مساجد ان رشید الحق و الدین عز لعمرة منومن شد و در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع کفعمیر  
ان و عقب سلطوخا بدگشت از اغایر مالکات افراد و لایات مغرور و مغرور شد چنانچه هر سال زیاده از صد تومان در متوجه  
اشت و دیوان عمارت چون القات خاطر اشرف بان مصروف بود بر ایتهام محمد و ان مشی حضرت و وزیر ملک محمد هندی  
و ولیتها و امراه کبا که تهنوت و ترستا ز معضرت سرمد و دیگر در بهار شامان و سبعین و تساه و ستمار شهر اسلام و اجازات  
تا یخج و دولت و سرایان ملک با کرد و بهت هم ایشان عفا و ساید ریاضین هم خوابگاه خوشید و ساید منور پرست  
پر دین کل بر شطراش بوش فضا عکرون دیوار خط محور و اسواق و حمامات مرتب کرد و انید و تمام عمارت بر زمین  
محسوس و مقوم فرمود هر یکت بسا فتن بسایتین و در و دیوارین و کشیدن دیوارها و افراشتن بازارها مشغول شد مذکور است

دوازده

تیسر خیزفت داور در پنجاهم که سر او و پاهای را صولت بکنند و طایع لشکر بیخ در پیش آید آنها مدار اقطاب سلفت فخر  
 سادات عاقبت عاقبت باشد چندانکه دولت خواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته است  
 شهر اسلام تو ناخظا و در جان باشد بصفت جو مالک چو تن او جان باشد آب او را طرب و خاصیت اوده بود خاک  
 او را شرف لاله در جان باشد در بهمان چو روز با دهباری بر دل روح پرور چو جوی رخ جان باشد بوی الوان ریاضت  
 وی از جیب بیاض با دکاری زخم زلف پریشان باشد خضه ای باغ ارم باغ چه مکی غلذی که در او لطف حق و مسایه غزلان  
 باشد شیدل شاد با بی انبوگ کند پس فزای مرغ و حسن که آراش غزلان باشد همه سر سبزی مان با در که منزل فقر چمن و سبزه  
 گل و سر و خزان باشد ساینده چو طوبی است که در زمین جان منزل حوری دزد بکنه رضوان باشد چون ملک قدرت  
 که هیچ محسوس کرد و زلفش بنده چو یک زن ایوان باشد این بختی که من سینه و دوا دم کوم عهده ملک تو چنین شد چو  
 باشد شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد پس در مرتبه اقل است و هو کله  
 خیر و عیسی در شهر سینه شمی و سجا تیر بیخ ش تا دار الملک تبریز از خالص اموال خانی عاقلی بر کین و بار و بی نصیب  
 سازند تا بوسی وارتالی دیگر آرا سپندیده پادشاهی کرد و چون مندرس مای نرین خط اساس آن بر توغیغ  
 خواست کینه فرمود که عار آن دایره بر جسد نایب و مرعاب و بیان کوه و قامت بسایین و باغات محیط با یخ  
 دیوار و گز و مساحت طول آن چاه و چهار هزار خطه است که تقریباً چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جات بارونچ  
 دروازه عالی مشابت حو استنفس هر یکی بر سمت شارع مکی چون بغداد و عراق و خراسان اتان مرخ کشت و درشت  
 که چک و دیگر بر باین دروب پنجاه جهت قرب سافت صادر و در موضوع و حکم شد که هر کس در فضا و اندر وانی  
 بنا خانه و استخراش کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریده ملک اوبی نشویش مانع مقرر دارند تا تمامت طواف  
 موات و استخراش قنات و استخراش رسا و استخراش غبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ملک  
 قسمت فرمود و محمدان و محصلان مندر شدند و در استخراش و وجوهات و استخراش و اجراء و دیگر مؤنات از دو باب  
 اسباب ادوات آن اجتهاد فرمودند و در عمل که مسعود الابد و مجر و الانبساط شروع رفت لموقوفه عزت بکر  
 خاک ارضی کشد هر که بگردان رسد خدمت محن و چون ابالی فارس از مسعودت لشکر و اولادهم الله لا دهم  
 و هم و پریشان بودند و استخراش تمام داشته و بار و شیر از سمت اذهن ابیونیت با فدا از بندگی حضرت الهی کرد  
 که مقرب بر ملک سلیمان از دست بر دو یوان و وانی در پناه حیاطت کرد و در استخراش از بنا تازه و وانی مانع  
 مبدول فرموده عرفی از عمارت شامل که با شمال غالیه سائی میکند نسیم مشام آرزوی ایشان کشت و حکم بیخ نغذای  
 تا بار وانی رفیع و خندقی عمیق کنند و چون زمان باین بود و مجال عمارت مصیق عماله الوقت را بخریدان نزار از مرتبهات  
 سینه شمی و سجا تیر با ثمان آلات و استخراش عمل صرف کند بعد از آن اعلام کیت مصالح کرده حکم طلاق تیره و در

لطنت خازان خان

و در بحال مستورا تمام آن خبر و تقدیر سکون مملکت و تقویه خاطر بنده دولت و زافزون بر این باب بر بعضی نظم را تسلیم است قیمت ملک سلبان و قسود مردم نام با قضا  
 مستحق است بر آن از اول عام تو هر که در هر یک از این مملکتها سلام است هر که در این مملکتها سلام است همیشه باطل خاوند روضه هلاکت با بدوی علی بن علی و غیره  
 همه دولت نازکی احکام است عزم خلاصه و تو قاطع هر که در آن مملکت و قسود ملت بر شما هم که بسیار بی شانه ای سید هر که در این مملکت است که استوار است با عدل است  
 صلح کند ساعی خلق بان در واد جوامع نام است که هر که در آن مملکت و قسود ملت بر شما هم که بسیار بی شانه ای سید هر که در این مملکت است که استوار است با عدل است  
 از زبده احوام بافت و ویکر عمارت بسیار در اطراف مملکت بنا فرمود و تخصیص خانقاه بهر آن که امر و آرام جای میفرمود و طاری و قدیم  
 مسافران و عجزان اتفاق است و انار لغات موقوفات آن علی مرآة ان خوان یطعمون الطعام علی حبه مسبکاً و بیتمکاً و بیتمکاً و بیتمکاً  
 ساده و سفره خدمت پیش آینه و در و دره منول مسلمان چون چهره که با آن اصلاً کلاً از کلبیات مانده تا که نگاه ده و ویکر بر  
 قانون و وضع خراج ممالک غیر مسیبری احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح مشهور احوام بود و هر که  
 فرمود و چای پیش ازین در موضع خود که آن مسطور گشت حاصل آنکه برین نتیجه عقل و دریا به عدل و صواب مال مذری و حصول ناک  
 طوائف رعایا و که برای از خطاب کثیر و حرز و تقیر و تقاهات تعذر و زاید سیر و افرجات و نوبت معتقد و سرود که تا غایت شرف  
 عمارت بود و انواع تسلط و تکلیف مساج و خراج که تعقیف جزار ریشه اول مزارع آن میزد و حاصل کلی باید و بار بار عوان ایفان و عوان  
 یکم که کاسه شود و زواید حوالات بی وقت مرفوع و اندیشه محالات از نصایر مرفوع و اسامی شمه و حاصل چون رسم باز جهان بر خیزد  
 و قاعده هستی و دستکاری چون نش در سکت بشیند و حال آباد و معمور و رعیت و لکن سرور کرد و در مال خراج و وجه العین ببط  
 معتقد و غله و جنس معتدلی و عوی و عجز و قصور و قصور و جنس کسور با مصاف معتقد و با خزانه غایب و از غنون نواز در کار بر سار سار سار  
 این شکر بلند کرد و امید قیمت وضع قانون تو قانون مکارم جنیت در همه گوش و دیدانت جهان تهیه و ویکر از حکم بر بیع نقد  
 چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جانان بوده و جانیان بل جانیان تا فکر کرد و ماند هر که در  
 هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب شده و نقد و خلفا و نامار و سلاطین کاسکار که سکه اعتبار یافته بود و با چرکشت مومنی بجای  
 مشوب شد و بعضی خطاب بوسیله آفرین عن هندا یافت مستحضر از تفرض قدح نامون گشت و امری پیش برود و  
 مضروب و مصری و افغنی می نامی نمود و سکه نامی در سکه تخت اند شرف و لذات انبیا امره و نصیحت علی اطفاله  
 مختلف فلان المیز و شرح زاید و مضاف آن در مصحف مفاشن معاد و عواد و مضاف آن در داریاتش جهاد مصصع چه حاجت است  
 باشد روی زیبایا و شاید که همین بر چهره آفتاب زر که بقلم تیر و بر نقش پذیرد فی آفتاب ملامت و با مظلوم صفت در  
 دارالغرب آسمان ثابت این نمود و امیره فرزندان و در بو تو غیرت سوزند که موه لطف نقد عدل تو چو میزان ملکیت برنجید بود  
 یازده افزون رعیا نور شدید و ویکر درین ایام هم چون که پادشاه عثمان آمد و دستساری و تاریخ مفاخر جانداری با پادشاه بام  
 بتخیل بوجی معین فرمود که در قامت ممالک امید از آب آمو تا حد و در هر چهار فرسنگ زمین سپان بام فرمود و مسرج  
 و الا بخین و منبیا و فریج شتر الدیل با ساحتی تمام همیا و مرتب گشته چه رود قتی که کباب ندین از این کلمه در او گشت با

و چه پنجاهی که اتفاقاً شام لباس حجره را پلاس آخر آدمی در کجا ساخته و حکم بر لیغ تا یکدیگر بیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانه  
 شست فرسنگ و هر مسرعی چهل فرسنگ از لام بالای ام بی تصور عیب و آلام برودند و مکتوبی که با بصیرت آن  
 نامور باشند چه تمام سنگ نماند و بر سران بیاض رنگ کنند و مفاصل بنور بصورت سوار یا ساعی برینند و بطور بنویسند  
 که فلان الاغی یا ساعی درین تاریخ بین ساعت و وقت ازین مقام روان گردید تا بعد از وصول او یا چنان ایات همتا  
 کنند اگر بزمان نموده و هنگام معهود رسیده باشد و مثل نظم مسارت و سهجالی و ممدارت و جهان کبابی آورده در زیر صورت  
 بتوکت قلم و از رنگش چنانکه نظری از اینج بگریز بگذرد و بخصیض سدیدین صوره ① و اگر یک ساعت تا آخر و تعافیل و تقصیر  
 تکامل نموده باشد نشانه تعقیب را قطر و آینه بر بنیات خط مشرق و مغرب کشند برین بنیات ② و چون یا چنان بر چنین احوال  
 و تا ون عشور بنیستند اعلام حکم کنند تا سخن ناپرسیده او را با سارسانند و دیگری عالی را بجای او مضب کنند و اگر حکم تفریق  
 حکم یا سارسان احوال نمایند ایشان نیز مستوجب یا سارساند کجا رفت شوکت و باس طغاف و بی غلبت و شان بهر اودی تمام  
 بود و اگر مسافت و منزل ایشان از متصل حاصل تا خط فیل و دبا اگر از روی حقیقت نظیر آن عین کجوترازی بود و تا فاعله  
 حکمت طرازی شاهین شاهای خود را بالای که به شیره ایشان میساختند و مانند طرس و چین کمان جلوه بایات میکرد و مفاصل  
 سر از فاق کجوترازی فراخت و دریا که باز چنان آمدندی و رسم آیین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر و زمین تعاقب  
 طراف و قیاد و ماین اطراف و ترفیع عباد از دستور سیاست پادشاه جهان کشای و صغیر رای صواب از آسای و زنا به ثاقب  
 سینه و شمشیر گرفتندی و استنباط و قوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردند که پادشاهی در سره ممالک بر کوشه سریر حیات  
 بخش قرار گرفته و از افضلی طراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بقدرت یکمغنه روز بروز ساعت  
 بساعت اجبار متواتر مبدکی حضرت میرسد و برسوانج و مصلح و جهات و ولایات مالی و کلی جزوی و کلی و قف و مطلع میکند و  
 و مؤنات و اخراجات چندین ایات و الاغیان از خالصات اموال خود مبدول دارد تا با رسال گویند ایامان و خرفه مشغول  
 و کالیف رعایایه و یار و مطالبت الاغ از راه گذران نظر عینا چ نقیذ شریعت و عجز عجزه لغو لغوه ویده عهد و نوز کجا  
 دود و نوز و ذایافته ممالک تواز عدل تو صد نوزید و کمر بمصدق نصوص نصوص آیات حیدر یستلوا نکت عن الحجر و الکس  
 خلق هم انما انتم کبیر و منافع للشائس و انهم انما اکبرین یعنی ما حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از سگرات سبها حکم که ضرب و شمشیر  
 و داده عوار و عور و مرجب اصاعت اعراض اموال و تعرض نکال و احوال حال و قائل هست مجتنب شوند و بصورت چنان اندک  
 اطراب که لازم درود و در پنج نماز است خود در صفات عقاب روز حساب فیله زنده و اگر کسی از سر ماجرت رقی و سدا و جاه  
 فسق و فساد کند بی توقع احدث و جنایت او را با ناز بسیار بر سر بار اتمار اغب را اولوالبصار که هفت و صد و تقریر اقا  
 کرده بر شایع عام با و نیتی سر و بالا که در عرف شیراز عروس مستاقش خواهند معانی سازند و سلسله او را که زلف بی لغت بی  
 شاه می باشد و گردون می نازند تا او اندک مجازات چنان حاشرت جز مسامت چنین بر بی غیبت انصاف با این شریف است

و اسلام پروردی نه عجب اگر چمن پیش بدایه عقل مال برکت نگیرد و در کس نمورد که ساقی مکر خان بیع است ساغر زین انفرق میزند و  
صبارت ارغوانی قرارش است ماز چیره ارغوان است و او کند القصد از خجست خجست غارانی لموا لقره مست بر مغز و لطف  
خدی است کسی صورت بر لب نشیند مذکر از ناهید و دیگر در شهر سینه احدی و سیهانه حکم فرمود اما امتثال مرود فیو الی فیسطا  
الستقیم را در اطراف ممالک تسویه موازین و تعدیل قبایط و صحبات و کما تیکل کند ناموازین معاملات موازی سبب مصلحت  
پادشاه و پادشاه و زبانه آن چون بان بل سق بهت چهار دیوم شبلی التکلیف بهنگام عرض ماسیه نچاسیکه دیال الله  
در عدد و بل للطفین الذین انکالوا علی الناس یسوفون و اذا کالوا لهم لودوهم یخیرون باینده بدین صلت بر  
تغاث روان شد و متغای مغزو وضع کردند و مدارج اوثاب و سکنایا این بر شکل شش انزومی تا قراریه و کما تیکل اصناف  
جروبات مختلف چنانکه بر دیکل موازی تعاری باشد علی حد تمسح کرده سیدند و عدل غاران که عین آن است بر سناطم هلام  
سکه و در بدان نقش کرده اند لموا لقره این از عدل تو با سیم از ان سر سبب است که ترا زوی ز رشت چنین روی سفید و دیگر حکم علی  
که امر او با سقا فان ممالک و ایمان دسا در و او در خانه بیج آفریده انار باب و در حایا فرود نیاید مکر بطریق استرنا و سبب  
ادتها خاص و عام بطریق لانتظا بعدکی حضرت را طالع شد و عقل کل مشایخ این انعام شایع تجویس شیار که دوران شایع  
سکون فارغ و کوچا اگر کوجا بهنوالان متو بود چنانکه شایع شاعردها لیزنا ضاف کتوف نوز فطم کانا هو ذندخلنا لبا سبب  
از ناز ز نزل مصون گشته در سواد شب یعنی انعم الله مساک که ولا بعد عنکم ما لانا که سبب یافته و در صبح صبح من اصبح  
از جام کام نوش کرد و به صفا و ارا مل کتختت و در هر روز به نماز غیر می پنا سیدند از پنج بهمانه نامان فری بر سوزند و دعا و ولت  
پادشاه و لاجاله با جابت مغزون خواهد بود چون در موضعا عطف که از شرم سبب شکفته کرده و تازه کرده سیدند لموا لقره نادل لقره  
نشود و عمدت و چمن بر کشد دست سبب خجید و دیگر از فخر تعات شمر عیب وان مستعدت علم مشکل کشای غانی وضع حکم  
عدل بود که تا طشت مکن ملک دوران میکند و آب روی نیک نامان چون سطل بر خاک صنعت میریزد باری این سبب لطیف  
از بیح سلطان عادل لابل از بیح خلیفه کا مل نشان نداده اند و صورت چنان بود که چون در هر روز با بر بوطه تاریخ و تقاضای شرعی  
و فصل حکومت متخامین و کلاء مستد عین و کولیان دارالقضا بطریق انصافی می پرسند و سبب گویان بر تراشیده و کولیان  
ناتراشیده و عدل فارغ از لایم و عدل ارباب ملمح از رستی عدل یکدند و بدت و بیات و دعای ابل مولع بودند و این سبب  
سایر و افاضه شایع است که القاضی کتوم کتوم پیشا بدین لاجرم حقوق مستحقان منابع میماند و اولک مسلمانان شوب و مطعون شایع  
مثلا شخصی ملکی فرخنده و تاریخ ما قبل ملک غیر می کرده یا ربانی و اجاری کتومک یا قعیثی مؤبد بدان نوشته و بعد از مدتی بم  
یا فرزندان او کا خدمت و تبرون آورده و دعوی ابل آغاز کرده یا انتقالات باع بدست وارث افتاده و آنرا بهر وقتی طراح  
دعوی معصومی و مصباح و بعد از مقنوی ساخته هفت جتو این نزاع و دواوی برورایام حکام میگرد و قطع نمی پذیرد  
و انبایس شکوک و در خواطر ظهیر میشود پادشاه انصاف پرور عالم کش مظلوم بر آور که تا جهان باشد انصاف ده و مملکت سان با

برای عینا بطرف مالک روان فرموده مشعل برانکه در هر کجکه شرع در بر دارا الملکی در بر سر شری طای عدل بنهند تا اگر کسی یکی فرسود  
قبالات خرابه و مستقلات جریده که در دست بائع باشد در آن طاس چون دست از آن استی فرسودند و مباحثت آن عالی است  
و مشعل کرده مشتری را دهنده مشتری را در بر دارا القضا فی نصب کند تا شرح و بسط کیفیت آن بیع و شری در روزنامه عالی است  
کنند بعد از آن اگر این بیع که شرح دادیم ترویجی ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود و قضاة اسلام با نشان حرکت و حکام آن شخص را  
پیرامون شریک و چون کردن بگردانند و قضاة رسانین از حضرت مذنبند که در قطع و فصل قضا با بزرگت و مباحثت اولاد  
نفیس بی رجوع بکلمه دارالملك شروع نماید که کیف آنچه شاید و یوانی داشته باشند و اساسی عدول ترکی را بر روزنامه عالی است  
ثبت کنند و اجازت تجزیه قبالات و سکونت ایشان را دهنده و قضاة بر خطوط جهل عمل کنند و اجرت تجزیه قبالات و تنسیق  
بنسبتی مقدمه مترگردانند و کم و بیش این راه ندهند و هر قاضی که از این حکام بجا نماند یا بکلمه بر بیع از قضا مغرول باشد این حکام  
رو زحمه در ساجد اسلام اسامع و استماع رفت همین رویت پادشاه مجال ترویج است و داد و نفع و عمل و دفتر هر دو و در قضا  
مستطلان و ابطال مطلقان و تنویشات بر روی همان چون زلف تان عقده لغذیر گرفت و درین نقطه این بیت موافق آن  
سایق افتاد و بیعت ای ترا شاه جهان ساختداری جهان عقل دادند که نبودی بغیر این وجهشید و دیگر غلغله بیارت از شاه  
قضا صفا با سماع سخن ممالک رسید که در اطراف آلس شهر و ولایت با سقا قان نباشد و بجای رسوم مذموم و احداث سخن که بی سخن  
چون حوادث و مجن اودار گفت نهایت نباشد بر لغت کرد و بنید و نمره خلاف مفرمان دورا رخصه و ترویات ابل نیست و بنا  
صورت صحیح آن اختلاف یا رضینا لا ینشود گرفت بدکان پادشاه بر سبزه عافیت و جواب خوش بگویند و ذوار سربینک بی غیر  
و تحویف عریف و نحوه هم روز داخواه غله و پادشاه بر آسود و بیعت عدل تو کرد و ما در هر عالم که در که از غم سخنان احداث مسلم باشد  
و دیگر در شهر سینه سینه حکم فرموده تا از نواصل صدقات عمیر و عوارف جمیده هر سال بیت تومان زر بسبیل نکره که ما پیش آن  
عمر است و از ارکان بی الاسلام عملی چنین کنی ممنون بی بر اسوال ممالک شمت کرد و از آنجمله چهار تومان بر شیراز بطلاق رفت  
شد که در آن آن مبلغ در هر ولایت قری و مزایع دیوانی معزز کرد و نهند و باز تقرب دیوان نکره دهنده تا سال سال اربعه  
آن صلحان کرده و بجز کسکه تریز صامتا الله میرساند و عمال نکره و مستغلان مثل مثل و غیر جزیل مقتضی امر است **لَا تَأْتِ الصَّدَقَاتُ**  
**لِلْفَقْرَةِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَالِيَيْنِ عَلَيْهِمَا مَصْرَبٌ وَجَبَ مَعِي مِيَارُ ذُو عَاةٍ دَوْلَتِ رُوْرَافِزِوْنِ مَأْبُوْحِ الْكَلْبِ كَا**  
**قُرْبَانِ الْبَادِمِ وَنَحْوِهَا لِقَوْلِ الْكَلْبِ بَسْتِ وَعَقْدُهُ مَا كَأَسْتِ مَكِيْبَةُ مَبِيْتِ** تویی آن شاه که از داد و پیش ریش و روز که جهان  
سخنی که بر بندگان کشانی و دیگر چون بر بفرستد ماه سده اصدی و سپه نه چالی صورت بیت خلاج هیلال منیل تویی ابعادها  
بِحَارِ الْخَضَارِ الْكَلْبِ الْبُغْيَالِ اَنْضِلْ سَمْنَهُ خُوشِ زَفَارِشَاهِ وَشَخْلِ نَمِ اَبْرُوِي وَنَوَا بَهْرِ مِيَارِ دُورِ اَبِ اِدَارَاتِ وَتَوْفِيْعَاتِ دُورِ  
البر بر بیع نفاذ یافت و آن احکام بحواب ممالک روانه داشته و بتخصیص ملک فارس منشی این معنی که چون عنایت از لی که  
کفایت ابروی است و بیعت اسمی که لقیل الطاف نامناهی باشد بحال فضل و آنکه کذ و الحظ عظیمه ه مارا برگزید و تمام آباء و اهل

نیکو مارا با درازی و پشت و دولت مخالفان مطهرین و مخالفان دولت مقهور شدند سرسکران نیست و آواز حتی این موهبت را  
 خود نسیم که بغض خود ممالک را با ساسی کشیم خلعدارا که در زمان خیرات و بلعائت پیشین باحوال راه یافته باشد پسندنایمی عقل  
 تدارک نریم و رسم جور و عدوان و قاعد صغر و طغیان از حیرت عالم مگر کنی اندوه در اعلاء منار حتی و پشت آنا صدق فریم  
 پادشاهان و بکار وادایم و صدقات و دولت روز افزون را که پیشتر ازین حکام و مستقران هر ولایت جهت طعمه و طمع خویش در پرتو  
 جناط فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرغوب الحضور حواله میکرد و از روی ناجسی در عرض نقد جنس بل در معرض بسین ترغیب  
 روز بروز مزحوظ میداشتند و زبان حال از املات مستحقان حتی این بیت که مؤلفه با که یکدیگر گندم سماعت اوار بر سر است  
 نه یوایم **صاح** بارگاه و دولت **ملاذالک مستغفرا لیل علیع البشائر** میرسانید و همچنین ادرات با سامی تکی  
 و فخر ثبت میکرد و خوشترین معرفت میشدند رحمت خضر فانه و بهمت مقبلان چنان اقصا کرد که بعد ازین تا مدت این خیرات  
 خیرات بموجب ایغایمی که در شهر رسیده تسع و تسعین دالی منقح و بالون متعاه همین موح شد کم با گردانند و دیگر داد و  
 شکر رسیده تکی و بیجا میریغ ممالک آرای بوعظیم و غیر سادات که در سندان اول **کلی** و **وضع** اللثائیس **لکیدی** بیکه  
**مبارکاه و هدی للعالین فیه ایات بدیات زادها الله لغا ذیافت و در استغرا و استغرا و قوف حرمین** مبالغت مگر  
 رفت و چون از سالها با رسیدن که از ظرف بغداد مترتب شده بود و میرقلعشاه که بکن سیرت و نفا و سیرت خصام و تپ  
 سردا کرد و در جانی قبا پوش آمده سکوف و ابرهم و طفلی پرینادی عادت گرفته با مارت حاج موموس شد و ما بین قافلها هزار سواد  
 با جانب و بجانب کوس و علم و بارگاه و سر پرده و دو کور اسباب و مراسم که فراخ زمین خیزی عظیم باشد و کشف ایام او چنین گشت  
 و سر ریغ کدی مرتین بالغاب شاهنشاهی که هلسر زنگار کون آسمان غاشیان سر و دهمی مخصوص بنام بیمن که کنعان صحاب در سواد  
 برداشتن آن خود از بنام شتاب ثاقب از هر قطار در قطار می کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دوازده تومان زرد و زوجه کوه  
 زک که در وجه ادرات ملوک کرده و اندین و انعامات نضریات و جود عرب و مشایخ تایل و هند و آرا و در داخل و دو کور زونات و مصالح  
 بطرف رفت تا قبل بصحوب اسن و امان زبیده ماکامی بحرم و دیار پیش زادهها **الله تعالی** او **کلی** سانه مذکور بقضی نفس  
**و بدیه علی الثانی حج النب من استطاع البینه سبیلک** و **حججه** مبر فزده **لینس لها حجج** **الاله الخیر** سال با لک  
**حججه** انشهر معلومات عاشقین مجال حرم فون فون و فون **من کل مکان یحیی علی کل ضامه** یا تین **من کل فوج** بحقی بحسب سواد  
 بخش مخصف معصوم و عالمان مثال میشود و بهنگام قطع عیطان و فذ فذ مطا **ابجد** شش هفتاد و یک **لینس** من **کواج** ششوف **من علیها**  
**نطوی** اذ **فم** در رسیاق سون کت سابق شوق سید سینه و دیده اراوت و در تلع شعله از **ک** سلی **بار** **عن** **کوا** **ها** **لال**  
**وسلک** **بها** **فان** **فیر** **یک** **ر** **ند** **ط** **لبن** **مرو** **ذ** **مروت** **و** **صن** **صفا** **و** **حار** **فان** **عاز** **و** **عرفات** **ک** **ان** **ظلم** **الثانی** **ک** **نیام** **و** **ض** **ف** **ح**  
**فقلن** **ان** **الله** **اعالی** **ل** **م** **ی** **ع** **ز** **که** **سب** **عرفت** **وست** **بر** **ان** **صا** **و** **ر** **و** **ا** **و** **ا** **ع** **ب** **و** **م** **ر** **م** **ل** **و** **ا** **ر** **ا** **ن** **م** **ی** **د** **م** **ص** **ر** **ع** **م** **ن** **ع** **ا** **ل** **ل**  
**ل** **م** **ی** **ع** **ز** **که** **سب** **عرفت** **وست** **بر** **ان** **صا** **و** **ر** **و** **ا** **و** **ا** **ع** **ب** **و** **م** **ر** **م** **ل** **و** **ا** **ر** **ا** **ن** **م** **ی** **د** **م** **ص** **ر** **ع** **م** **ن** **ع** **ا** **ل** **ل**

برای نسیب منی ذوالشی شکر اظلم بکته هذا الذی اراده عیاناً و هذا اناسا من ذواتنا و مساکت و منک  
 شریف و معابد و مشاعریند که مساعده دعوات مستجاب جماعت بکات مستطاب و مستل جزات مرتج و مستل مرتب و مستطاب  
 فاذا قضیتهم مناسیکه فاذا ذکر الراجحی اود و پند و هشانت نبوی اوعاه اللهم لخصر اللجاج و لکن شیخ اللما عازکرده و منک  
 که در شان بک و ولید علی القاتر نند باخ از غن و همنا و لطننا شوذ بصاوق ترین نبی و روزگار دولت پادشاه اسلام را اعل  
 دعوات صالحه بر صفت اعدا و خیرات و میرات او مستحق اارند و بخت من خیر و لیزنی فله جفا و کفری که ز نام مطیع غریب  
 سوسی طینت غلبه عیسیه کشد از زبان سلطنت انقصر بندگانه ندو شعر بازا کجا کجا از میماند تطوی لقلای بکتاب و نیک  
 فاذا وصلت الی الدینیه سالیما و بلغت غایبه منبده العسافی ان عابنت عنک طیبه یثیر و ولعنها امن  
 بعد طول فراق فیل السلام علیک لیل لیل و لکن مخلوق علی الخالی در در به بیخیت اگر و کعبه حرمست حضرت ان  
 پادشاه کعبه کرمست و چنانچه مناسک حاجت است مسالک محتاج ایجاست آن جهت کعبه دین دار است و در صوب قله شریفه  
 شعر در عرف کعبه الحاج فیدما و لکن کعبه الحاج دارک و ان بک مغسرا حرم فحدا و فانک عس  
 الکره لختیارک اگر در فها کعبه دعاء مخلصه از اجابت موعود است در ای مقام باری کعبه مخلص در بزبان حال نیز نصد شکله لکن  
 سیکو بد پروردگارا نازمه و العالمین الکرع الشیخ سید سید و کعبه را موقوف میدارند و طایفه طوافان کن و مقام شریفه  
 و اسلام بجای می آرند و زمره سران بیک اللهم بیک و سعاده پشورانش شوق تطواف از میرب دیده زمره افشان مشو نه  
 نیکو کار دولت یا سعادت ایها عدل اما دین دار فرخ دیده اسلطان محمود غار از انرا باخو امین طبعی سخت ساریه ثبت است  
 منقبت وار و غم بیرون اودره و شاح سلطنت و ستاره سپهر خانیست ارجاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش  
 مصغی و دولت مهابت و ملک عربین و حمت مستقیم مسیح و بر جزو دار و دار و در راه روشن روان ملک آرای عدل و نای عیبت پر  
 رحمت کسره و امراء نوشین روان روان تهن تن مظهر فر و ایما فان قباد بخت خرد و عشرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت  
 دو دام نایید و نصرت کرمست کن و یرحم الله عبدا قالها

تم التمجید الثالث بالجماعه الرابعه  
 و بیله محمد  
 الرابعه







م



جلد چهارم  
کتاب مستطاب  
وصاف در بند  
بمبئی مطبوع علی  
دید



الذوق



کتاب مستطاب  
وصاف در بند  
بمبئی مطبوع علی  
دید



مَدَن عَيْنَتِكَ كَعَجُوذِ الْفِجْجِ <sup>مطلب</sup> كَهَجْرَةِ سَمِئْتِ اِدَارِيَةِ اِنَا اَسْلَمْنَاكَ وَتَعْمِيرَاكَ نَدَبًا رَاقِشًا ذِي رَأْيٍ مُنَافٍ لِمَا كُنَّا  
 بِهِ نَافِلَةً لَكَ كَا زَرْبَانِ زَمْرَةٍ مَاتَ زَمْرَتَانِ مَكَانِ مُحَمَّدٍ بَا اَحْمَدِ بْنِ عَلِيٍّ كَمَا لَكُنَّا نَسُوْنُ اَللّٰهَ وَنَافِيَةَ اَلْبَيْتِ بْنِ مَكْنَانَ  
 بَرَفَا سَتِ لَمِتِ اَرْضَا جَمِيْعٍ وَطَرْزَمِ خَابِمْ كَمِ زِيْدَةٍ دُوْدَةٍ سَا زَمِ دُوْدَةٍ كَمِ دَمِ بَرَسِمِ اَرُوْدٍ جَمِيْعٍ جَرِيْحٍ جَا مِ  
 عَلِيٍّ كَمَا تَمَثَّلَةُ اَلْاَرْنَبَةُ اَلَّذِيْنَ بَا حَا نَهْمُ فِي اَلْمَجَاهِدِ طَوِيْلَةٌ وَصَدُوْرُهُمْ جُلُوْضٌ اَلْحِي مَوْسَعَةٌ صَدِيْقَانِهْمَا اَلصُّبْحُ  
 التَّائِبِيْنَ فِي اَلْعَامِيْنَ صِدْقُهُ وَفَارُوْبِيْ عَدِيْلٍ بِالصَّلَاةِ يَذِي اَلدَّرِ اَلْحَيَفَ مَبْرًا اَبَا طَلِمْ جَرِيْحُهُ يَجْمَعُ سَمْلَ  
 اَلْقُرْاَنِ وَدَبَّ دُرُوْدًا لِمَهْمَانَ وَجُوِيَّ فَصَلَّ اَلْبَانِ اَلْفَضْلِيْنَ فِي حَلْبَةِ هَذَا اَلرَّهْمَانَ وَطَبَّلَ اَلْحَيَفَ مَبْعَبُ مَصْفِيْعٍ  
 وَكَيْفِهِمْ اَدْوِيْعُ ذِي اَلْحُسَامِ اَلْيَا وَاوَالِيْهَا وَاوَالِيْهَا اَلصُّبْحُ اَلْحِي سَبِيْعِي رَسُوْلِ اَللّٰهِ وَفَرَطِي عَشْرَةَ اَلْحِي اَلْحِي  
 اَلْاَيْمَةُ اَلْحَدَا اَلْمُصَوْمِيْنَ سَلَامٌ بِسَمُوْبِ اَلْحَقِيْبِيْنَ سَعَرُ بَدُوْرِيْ جُوِيْرِيْ عِيُوْبِيْ لَوْ تُوْبِي سُوْبِيْ اَلْاَيْمَ صَوْرُ  
 وَعَلِيٍّ جَمِيْعٍ اَعْتَابُهُ اَلْعَرَابِيَةَ وَاَهْلُ بَيْتِهِ اَلطَّالِبِيْنَ جَمِيْعِيْنَ اَمَّا اَمْتُ سَلَمَةَ اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي  
 سُوْمِ تَا اَخْرَسُوْرَةَ سَمِيْعَةٌ دَرِيْنَ فَصَلَّ اَلْحَبَابِيْنَ سِحْرِيْ بَذَرَ اَلْحَسَابِيْنَ مَوْسُوْمِيْنَ وَشَامَاتٍ وَاَبَا اَلْعَلَابِ اَنِ صَيْدِي اَرَشِدَةَ مَكَانِ حَا فِي غَزَا  
 سَمِيْعِيْ بُوْدَرِيْنَ اِذْكَ مَدَّتْ اَرْضًا مَشْرُوْرًا اَنِ سَاحِرِيْ وَرَوْنِ رَكَا كُوْنِ وَاِذْكَ اَرَكَا سَ رَكَا قَا فَا بَ عَزَابِيْ فَا وَاذْكَ مَوْجِيْعٍ  
 بِيْرَا نِ بِرَرَعُوْظِيْنِ وَاَهْلِيْ قَطِيْعِيْ كَلِ يَوْمِ اَللَّيْطَانِ مَا هِبْتُ فِي كَلِّ مَهْرٍ اَلْاَيْمَ مَشَاهِرُ وَشَرِيْحُ بَعْضِيْ اَمُوْرِكَ اَلْحِي  
 اَنِ اَزَلُوْرَتِيْ اَبِيْنَ اَلْحَبَابِيْنَ بُوْدَرِيْنَ اَمَامَتِيْ مِشِيْنِ مَعَلِيْ مَادَةُ اَوَلِيْ اَنِ قَا وَذُوْكَ اِيْحَا كَيْتِ مَبْلَاغِيْ كَرُوْرِيْ جَمَا رَا رَا كَا نِ مَكْحِيْ فِي صَلَاةِيْ  
 فَرِيْحُ وَرَا كِيْرِيْ وَدُوْرِيْنَ تَحْتِ اَحْيَا تِيْ بِيْرَا اَيْمٍ تَقْرَا يَذِيْرُوْمَا اَدْوَاتِيْنَ رَسَا لَتِيْ وَاَحْوَاتِيْنَ اِيْنَ مَقَالَتِيْ كَمَا بِهَمْدِيْ كِرِيْبَانِ  
 اَبِيْ بَا فِي يَكِيْ سَمِيْعِيْ كَمَلِ مَسْرُوْمَةٍ مَحْبِتِيْ كَرَجَا نِ يَرِيْسِيْ كِيْ تَامِ وَاَرُوْبَا تُوْرَا قَتِ اَلْفِطَا عِ سَمَلَمَ مَادَةُ وَبِيْ قَلْبِ سَمِيْعِيْ  
 جُوْسِيْ مِيْرُوْنِ پَا وَا هُ رُوْيِيْنَ زَمِيْنِ زَمِيْنَةٍ تُوْجِ وَاَكْمِيْنِ لِمَوْجِيْفِيْ جَمِيْعِيْ تَمَعِيْنِ اَلْحِي كَيْسِيْ مِ اَمِيْنِ بِهَكَدُ كَسِيْرِيْ شِيْ نَا سِيْ فَرِيْحِيْ  
 فَرُوْ شِيْ مَكْتِ مِيْتِ كَرُوْدِيْنَ مَقْفَا رُوْمَانِ نِيْسَانِ مَبَا مَارَانِ دَرِيْ بَا سِيْ جَمَانِ كَلِكِرِيْ جَانِ بِنِ خَانِ بِنِ خَانِ بِنِ خَانِ بِنِ خَانِ  
 نَا سِيْرِ اَلْعَدَلِ وَاَلْاَمَانِ قَا بَرِ اَلْكُفْرِ وَاَلطُّغْيَانِ حَا فِطِ وَاَلْمَدِيْرَا اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي  
 مُحَمَّدِ اَلْحِي حَا سِيْ بِنْدَهُ لِمَوْجِيْفِيْ حَا تَرِسُ خَدَا وَاَنِ حَا مَا مَحْضَا اَلْحِي جَمَانِ كِيْرِيْ جَمَانِ دَرِيْ جَمَانِ جَمَانِ اَرَا سِيْ اَعْظَمِيْ اَلْحِي اَلْحِي  
 مَطْلِقِ اَلْحِي فِي اَلْاَرْضِ كَرَا مَاتِ اَمَانِيْ مِ مَحْمُوْدِ حُرَا سَتِ اَلْحِي وَاَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي  
 بِمَوْجِيْتِ عَطَا سِيْ كِيْرِيْ وَاَمِيْنِ شَارُ مَانَا كِرَا وَاَشْرَفِ فَضِيْلَتِيْ وَتَهْمَا صِلَا اَبِيْ وَاَبَا قَبُوْلِ اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي  
 جَمَانِ وَاَسْمُوْرِكَ مَطْلَانِ اَيَامِ كَرُوْدِيْ مَعْبُوْرِيْ مِيْتِ اَعْدَلَتِيْ جَمَانِيْ مِ اَشَا سِيْ كِيْ صَبَا وَاَرِيْ سِيْ مَيْ سُوْمِ وَاَسْمَا مِيْنَ اَلْعَلَابِ اَلْحِي  
 سَمِيْعَتِيْ سُلْطَانِ خُوْرِيْدِيْ شَانِ شَهْرُهُ اَفَا قُ اَبِيْ جَمِيْعِيْ لِمَوْجِيْفِيْ وَرَهْ اَلْقَابِ بِيْرُوْ مِ كِيْرِيْ اَمِ اَلْحِي وَاَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي اَلْحِي  
 ضَوْوُ اَلْحِي مَوْسُوْمِيْ سِيْ اَسْمَا وَاَبَلِ فَضْلِيْ وَاَبَابِ كَرَمَتِيْ كَرُوْرِكَ رَا اِيْسَانَ اَرَسِمَتِيْ مَسَا مَحْمُوْرِيْ وَشَرِيْ مَكْرَامِ نَا نُوْسِيْ وَاَبَا كَلِكِرِيْ  
 قَرْمِ دِيْلَانِ مِيْنِ مَيَا سِيْ رُوْدِيْنَ كِسْتِيْ وَاَبَا مَسْمُوْمِيْنِ مَادَا اِيْنِ تَقْرِيرِ اِجْرَانِ لُقُتِيْ خُوْرَانِ سُلْسُلِيْ كَرُوْمِيْ كِيْ جَوْنِ پَا وَا هُ عَا وِلِ  
 كَمِيْعِيْ مَطْلِقِ اَلْحِي

مطلب  
 در این کتاب در بیان صفات و مناقب ائمه کرامین علیهم السلام و شرح کتب معتبره از کتب اربعه معصومه است  
 این کتاب از کتب معتبره است که در بیان احوال ائمه کرامین علیهم السلام و شرح کتب معتبره از کتب اربعه معصومه است  
 این کتاب از کتب معتبره است که در بیان احوال ائمه کرامین علیهم السلام و شرح کتب معتبره از کتب اربعه معصومه است  
 این کتاب از کتب معتبره است که در بیان احوال ائمه کرامین علیهم السلام و شرح کتب معتبره از کتب اربعه معصومه است

شاه بسلام غازان خان برتخلص دمشق و نواحی فخریه و شکر را با بی نظمت آمدند و چون که تفریقا و تمیزین فرموده بودند آنحضرت  
رایت نظرمسرت لشکران بواسطه مخالفت و نفاق فتنی تنزع گشته مراجعت نمودیم بیکر خانیست دوست پادشاه را خیال  
عروس آن مملکت را می بخیر ایضاً بود و آرزوی معاودت در آنمینه تو هم گاه و بیگاه یکس بر شمره و لا تکلف محزون ناگاه لا یحیا  
لا اذی ذکر که محزون با نفایس **و لا همت فی سبأ المآله من علی** الا اذ ابتغینا لامناح الکائن هر چند ملاقات  
حضرت دارکان دولت تصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در ادب نیسان افتد و با مال حمل کرده بهیات بدت بیاذکت  
**الغلب نسیانکم** و باکی الطباع علی التاقل بین موجبات در تاریخ سده احدی و سیمیه باز علم حضرت طراز و رایت  
شب شاعر شعری آثار بر عزم آنحضرت میبرد و بهی حفا ان یافت بپیکر سید و بهی بیت سپاهی که در با و صحوا و کوه سدا از  
نخل اسبان و کوهان سوه بند شیر و زنده را خواجه مذکور زبان یافت بردوشه و پکت از بر سکت و باهی دست بهم اندر هوا  
ابر و پتان عقاب همی راه بستند و کی بود راه دو دو ام را بر چنین جایگاه چون بطا بر حلب رسید معلوم شد که لشکر حدود  
بواطن ما کن خود ساکن شده اند و حاشیه سلامت جسته مهال میدان محال است و عرصه مبارزه با رنخوا اینها شد سلطان مصر کنز و  
از کین و غلغله و غم فتنه است و شاید تا عارض خواب بر می پد عوارض جنگویان شکر پادشاه اختیار کرده و حال را با و عید عید بسته  
و و عدد و عید تقرب و تبعید و کارزار عقل بعد شمرده بهمت غازانی که خالی عروس ملک را بخار مرا ملک کارزار رسید است و  
سرب سپهر تنه تاریخ نیلوفر صورت می شدت چنانکه مغفرا تاج ظفر و زین را سریر دولت و چون کوشش روشن فرمود که بی آنکه لشکر  
عنان کش کنند روانه باید شد و مسائل و حقه خاطرین خاطر نکوانی از پیش بهت خویش و دم نه خیالی لغسانی از خاطر ایشان  
دفعه مرتفع کرد و بهیه زوئیان دارکان دولت عرصه دشمنه طبیعت کای بحسام نیلگون یافته ملک شیخ بر در مصر قاهره کوه  
کوس قاهره یک مهال بی قال وصال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسول اصح و بت نصیاح کردن باشد که بخت ساطع  
سلیم مخیر و واضح تسلیم سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بپوش و تحویل و کس و تحویل باشد و نیز گفته آمد چه پای انصاف است  
و ملک تخت با کشیدن چه در مقام مسالمت است مصافحه بیرون آوردن چون ظاهرا این حالت صورت مصالح عام دست پادشاه  
عنان انعامی را معطوف کرد و سید را با جز رسید و سبزه بار سینه هین الملک جوی میدید و خوان سالاران تغییر پر  
بروز بر تیر خورشید بره بر خوان چمن گردید بی آمد در باض بلبل و چکا و ک زخمزان و لغزه خوان شد و شعر **والله انفسیت**  
**الزواج حبیبها** میکانفص عن حیوب غول فی نقاب بستگان از بار و نو عروسان حجاب کلزار برای نظاره دست زین  
چهار و قص سر و پای از لرز لرز جویار و بویهای باو شیرین کار کرده متصرع سره را در بچهای جوین بیرون و روزگار بیکرار  
این بیت معنون **بیت** زین سمن جویای دی دوشن تو سمن چون تو چون سمن توفیق من تو کرکس کرکس کرکس کرکس غمزه  
بنمودن تاریخ عشرت را با یکسکوف بر صغیر حال نکاشت صفت ترنج عبود چون نفس رخ نوشت سکوفه بدام رحمت بخشیدن  
و بواجبه رسید و با ما هم مسکین آمد و خاطر کاتب انکسندة این منزل آئین کمولعه اکنون خوشبخت دیدن مهر او باغها کز دلش

من چون تو چون سمن توفیق من تو کرکس کرکس کرکس غمزه

چو طبله عبود و انما شیخ سگوده ریخته بر دم شایسیم و افروخته ناله بر سوچر غما در نعمها مغفتر سر آست نوع طیر و زبوی ضدای کما  
صدقت را غما کر پای کلبان چو پراغ شکونن طوطی کشا و بل بران ترزا غما ما را فراق باغ نما از فرخ غار طوطی لعین بدانک  
تلی فرا غما گل کویا برود چو شود هست حاصلم از دولت جمال تو ازل فرغما پس از حکم ریش قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قاضی  
موصلی در اوایل شهور سنه شصین و سیمانه بر سالت نامزد مصر شد زنده مرا سله اگر کردان و بار شاعر و دعوت پادشاه پادشاه  
میرسانند و التزام میکنند و سوابق اتفاق از دوا بره درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود است و مشرعت ابراف  
مورد و اول اجماع بنحیله زمین چون میستان کنمن نیزه چهارچون سیمان کنمن لقد انکم لکم دیسلاله و دین و صحف لکم و لکن  
النجین لکن لکن سوزا و سوا و شب مصر در آورده یعنی بکلیت تعاریج طرق پشافت و سماوی منازل و توقف نیاید بجا  
رو زایشان با بر کاره سلطان حصار رفت و چون ضمن رسالت دارسانند سلطان فرمود که آنرا کواکب و صحبت رسولان در  
مستمان اینجا بر روانه خه هم کردن ایشانرا شریف و صلی از زانی و شته بازگردانید بغایت پیمت شدیم تو با  
شد یکجاکت بگو و بزودی در چون بر بندگی حضرت رسیدند و مشا هت و مومعات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تقسیم غیرت  
آنگه و بتسلط آن بهم عیبت نفرمود و حکم بر لیس رسانید که چو یک طرف ساختی اسباب جنگ و غم که بکوشش کردند  
قلعشاه و نوزین و جوان و طای را با سه تومان شکر قیمت سپاهی که در گوه تا گوه جای نیاید و کوه بندگی سالی خلوت  
سود و بی صد و بی خایله بر آکشاف و مومل روان فرمود و رایت میمون بر غم شسته و هط و جوقی در حرکت شد  
لذا و کزرها فالانام عظامهم وان نصوصها فالنصوص عظامها چند روزی در آنکه و دنساط بنحیله و شکره را تظیر فرمود و آرا  
در ماه جمادی الاول سنه شصین و سیمانه بر حله زول میمون است و او هم در بی مقام رسولان هر حرام الدین مجری قاضی بن  
بر بندگی حضرت پیوستند و در کبلی که آوردند التزام طریق ادب که رعایت آن در سده سلطت چنین پادشاه عقلا و عرفا حکم و جوب  
دار و مسلانه بود و نام سلطان مصر بکل در محرز گردید همصرح زحلش نعل و دو و پنجه است قرض و در جواب انگلیس در آن  
یکروزه و العاقب عالی را اخبر سر ما بران و بارسانند و هر سال با هم خراج و انا و جمعی شرمی محمول قضیه مطا و عت کردند و تحویل  
ترسات حضرت عدول نوبند و مشهور المفضلین فی قوف الخیرین در اینصورت مخصوصه ابهال نور زنده که از انتابت نام محصور است  
عرضه داشته بود اما حکایت خراج پوشیده نماز که حاصلات این ممالکت بخدایه در مصالح جهاد و غزاهای حضرت رسول  
و در آنروزه و بن سید السلین و قطع امرا و سفدر و ناپاره رخما و شکر که در راه دین مرا طاب و مجاهدند موجه و هر وقت  
هیچ امان عاید نشود اگر از تازی رود یکم پیش نسبت انقدر ضل و در اینمقدات متوقع باشد لکن بقوی که در اینجا جایت  
در یک صفو نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازیان و در وسط مساعدا و جزایه مکان فی بعض نقش کنند و در صفی و دیگر  
بعبارت ذکر لاله الاله و الله رسول الله نام سلطان مصر رقم شند و چون نظر پادشاه بسلام و رشیت امورد است اولاً و در  
تشریحات دولت روز افزون ثانیاً از این ممالکت بدین مقدار خصما فرمایند سنه قی متعقل محتوم آورده بودند چون

این نامی است

قد ربح

مرض یافت از سلطان سؤال رفت که درین صندق چه چیز زمین برسد و گفتند ما را برضمن حال این محل و مطروف به طرف و عرض  
این چه چیز و مجموعی این عادت مذکور اند چون از آنکه کشاده کرده اند انواع سلاح بود و مثل صراحی الخوص عقلت و قید  
سلطان محمود غازی که گسترش داده از ازل زمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فاین میدانست آتش تبر و با  
چنان فرزند کرده که گسترش از آن سوی ایشان نظایر میگرد و سل و نظایر با تابع همیزم تور بلا و عاشاک تیا فغان  
ای کمال نفس الجانی که صرلت ناس و قیمت نعمت نیاس و حجت مقرون دارد و غلظت و بخت سیاست بخت و لطافت را  
سجود آبی بران نیزه در در حال قدرت با عزت فضیلت و الکاظین التبیط مخصوص آمد و در سلک و العافین غیر التائین نظام  
گرفت تا بریده مناب او از ذکر و الله بحجت المحسنین زینت یافت در مساق این امر رسد ا و باقی علی برسد و دست  
سراغ از پیش تقاضی شاه برده و دست برسد و صورت چنان بوده که در اول سال مذکور میان او و تقاضی در حد و در حد  
و بلخا رخا بر سمناک چنانی همی اول کیز رفت بود و در صحرای معرکه و فضاء طهر صورت لوفیذ انتم رسول و اللون الوکفة  
و التبع بیل و التیوف فحوظ ظاهر بود تقاضی بقوت طالع مطرف آمده و تقاضی بر ساه خاک معترف قامت شکر او در  
بی شان و کل بی ساله شمره لقمه غلظت را که بر تفریق شمره کل الصغیر منها فالتکة قیوت یکی را زهر شید کشته  
یکی را خطیخ بر کشت یکی را دو کج و ملک و سپاه یکی را شاد بجاک سپاه چرم بر دورانی ان از جان نبره ضعیف چایین  
چون تقاضی در غایت استقلال یافت و بر حال عرف و قابل ممکن شد عرف سخت و جبریت و حرکت آمد و تقاضی استضافت ملک شاد  
و در بار بجان نازک شست و جمع و من فرج النورین لایق نظر بران چنان از حضرت پادشاه اسلام نامزد کرد و دست و مبالغت و بود  
که سخن بپارا گویند و عرف و من مقصود را بی پرایه معارضه فرمایند که مقصود و عمده مطلوب آن ملکات آن و در ایگان  
تخصیص تعینم پادشاه جای که چنان خان تعلق با تو دارد و سالهاست تا حاصلات و اتفاقات آن بپرا و تصرف ینما نده  
گفته را چه تو آن گفت غازی خان باید که امر در حق را بگرد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدا تعالی ارضه و در قرم و  
قرم تا ظاهر و رسد و تو مان قران چرک ناز و باشد که خایم و خایم بسته و طباب اند طباب کشید با نده قایم  
سکرا از بجا بر جسم و در کت هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چرکی عثمان غریب بچینانند و خیزد که بشاید زینت توج  
در بیان و حمله با کسی که گردان نشان تن دریا چون مل کوه سپرد و کرده که در بگر چون دریا مذاب شود سفیر من ذی الطلق  
ام من بجا جده اعمن ذینا جله اعمن بیکر و از روی تفاخر بکار کشید از آن بیان خایم فرستاد یعنی اعدا و شکر  
و چون از آن مقصود تمام سپهر تقاضی شاه برده و عاقبت اندیش بود عیسی که کار نامه همراه او بچین کرد و توصیف فرمود تا شکر  
و دیگر شغفات بر قوت تقاضی با خود بر نه و در حضرت غازی خان سخن بر پنج صواب رانده و از جاده ادب گذر نماند وی و  
طریق بود این صفتی با بدان وجه که دست و مصاحبت انجمن بخت شرف جت دعوانات آن و در استغوان نعبه لایق  
و لطایح سعیه المساری و کساح محمد و التواظر و انما جریمه و الی سیر و ان سیر کریمه الانساب سیرة الانساب قیوت الای

پیغام رسولان دست بچاق جواب

دو

وَلَمْ يَتَّخِذْ إِلَى الْعَيْدِ أَوْصَالَ بِأَنْوَاعِ أَوْ بَرَسَجَابِ فَرَزِي وَكَفَلَتْ وَفَعِي وَفَاتَمَّ سَقَابِي وَبُورِ بِلْعَارِي جِيَا وَدَسْپَانِ قَهْبَانِي  
 وَدِيكَرِي كَيْتِ سَوَقَاتِ عَمِدَه تَقَرَّبَ وَعَرُوهُ تَوَسَّلَ سَاحَتْ وَبَعْدَازَا قَامَتْ شَيْبِي دَرِصَوْرَتِ اَوْبِ وَبَلْغَصِي مَقْرُونِ تَبْلُغْفِ دَرِجِي  
 مَعْلَاصَه سِرْسَلَه وَبَصْمَرُونِ مَعَا وَبَضْرَعَه دَهْتِ پادشاه سلام بنور فرست غیب بخار کاهی خشونت خمیر مسل ورفیق تقریر  
 رسول وخرق ورفو که در صفویشان مشا پده نمود واکثرت اتباع ایمان در ششم شده فرمود که اگر ایمان با محاکمات  
 واستزاع ولایت مورد هم آمده اند اعدا ایشان زیاده از آنچه در بایستی واکثر تبلیغ رسالت مجرور است کشته اند  
 ایچی رایج کو که تمام باشد از حد و در بسند که خط فاضل است میان مملکت و اوایل ایشان مقام حد چندین الاغ بر نشین  
 خلفه و عفو طلب و شتر از بیاق پنج یا ساق مخوف بیناید اما جواب طلب ولایت المَلِكِ عَفِيمِ وَدَعْوِیْهِمْ كَيْتِهَ بِنَفْسِهِمْ  
 بالکذا زعد بالکواغان این دیار مصاف ممالک بسط که متصرف زرد که شته چه رانم سخن مغول و تاجیک با دومی  
 معلوم باشد که این مملکت را بپشت کوه هر کانی که آینه چهره ظفر خطیب مبارکتاب و وسط مجامع رزم و ترجمان زبان  
 جزان نیست لمؤلفه ابر باری برین شکی با دو جا سوخت آب کوی با فضل خاک بوده اول یعنی تیغ بندی ترا و متصرف کایم  
 بخت شتر اتر آن هم بزبان شیرایزاد یک کرده قاریون بر سر مشا چه کنند لمؤلفه عوس ملک که مهرش بریده اند تیغ کمر  
 بر تیغ مروار اطلاق توان داد چون مقیاس کثرت اجناد و بران و فرهاد یعنی ارزن عرضه افتاد جدید فرمان داد و آنچه  
 آوردند و بیکدم در نظر حاضران از انظار اطراف که ندین فرمود که بر تندی پوشیده بود که مرغ راجب بسیار رحمت و تغیر باشد و باز بلند  
 پرواز بر لب کبوتران را فرستی همی شمر و در کثرت با کثرت کله عشق بازی نماید شعرا فضا فلتس بزایوبی و دگا بلغ اللذات و کجاک  
 لختند او چون موسوم که بکمال ایشی بر رسم مغول میت و هشتم جمادی الاوّل بود پادشاه فرمود که تعیین و تحمیل از روز چندان  
 طائل ندارد باید که در هر جم جمادی الاخر بر رسم طویات کیونخوا ایشی اقامت کنند شعر فقد کثر لبطا السور و بیچینه و  
 انما الطموم فطیبات بیچینه بیت بیاراست جسی که خورشید و ماه نظاره شده اند از ان جنبگاه سه روز بعد علی قدر العاد  
 طوی بود و امر آن حضرت و در راه مملکت و سلاطین بین کج در دم وارمن و ایمان آفاق از فراسان و مصر و شام و قفقاز  
 با فوک و ممالک و مقرفان و کتبا اعمال و ارجا بنوبت بر سیاق وقت ششم شیباسبان طایر و خرام عقاب کت و انوار  
 مرتعات و زرمه رزمه مملکات ثیاب و شتعات و یار میکروند و کاسا میکرفت و جامات مرقوق ز شراب و مشرب و  
 کاسات قیز و هساف فیه تجرع می نمودند و اقبیه مروارید رنگ را رنگس برین آن وید و خورشید فیه میکشت میوشد ز پیران  
 و کس بهبت تابسه که چون فرود جزا محصر چه لب لب کی یاه و کوشه خور بی سحاب شعر ذی ملایم غایص لخطوط طایف  
 و غیر صحبت و در فی سال مؤرد الخذ منمذ الفذ لطفنا لثما تل طب المفاصل اخص الطن عرض اصد  
 طویل الظفر یغیر بلحین مرعین الطباء نوافل آنج الحاجین کوسن بر المسابیحوی مصلح الالسنانک با بجن  
 موصول الرضاب سلب مغرب الاصد اع کالید و فعه بریح العفر اذن الانف کس فذ لجا بالصلوات و خزان

چون چمن لاسای در فروردین ترکمان سہین باق نسرین برین یکن عارض بخشہ بعد سرو قدہ خوشیہ چو ہر ہدیہ مع تریج کر شہزادہ  
سیما ی دل بخت عطار و دلفن قمریہ جوڑا منطقہ قوس بروی حوت اندام سنبہ کیسہ کہ بر نازک قائم در سپہی سہیل آن جوان  
قد زمرہ بلبلانچہ غیرت مہر صرغ حجاب صفت کبود شاید و باغبان باب زکات ایشان در دل سبب ہستیہ را افتادہ بہر سبب  
سیرت سہین یعنی سن سن کوئی و از جیب قرطہ و مگن بچول غنیمت و سوسن بوی غمزہ شان تبرک چون قرغان اگر کسور جان  
بج خواہ و چوہر شان بر بغا حسن و قریح لطف و کچل طراوت فرمانرا چون یک و طمعاج و طعنا شاہ ہینقا لقاہ سہلا و سہرا  
بہضائے و عجاہ مفرقاہ لڈین فائزۃ العینین ما بدۃ اللہین اوعن الکفن خدیجۃ الساقین کعبۃ اللاتین شہر ذات ندی ثابت  
و قطع موات و در ضابط شایک و در وف عاوت خیفۃ الاوداج قبیلۃ الاذانیہ تکاد عند الفیاء بقودھا  
حشۃ الاقال لیتۃ الاکالیع تکاد عند المغود نہضھا بدیۃ الوحید و بدیۃ الغری لیتۃ الشوریۃ لیتۃ الشوریۃ لیتۃ الشوریۃ  
الغریۃ مغنوتہ الغریۃ و بلو دینۃ الشریۃ کالتحرک النضر مثل النضر شہدہ لیلک و جہا و فدا و از دقا و لجا و کیکہ کر از اوی  
حضرت بر زمین می نماند و شعر و نقلی التوہ عن بلک التی و انبتنا علی بلک التی حقیقت از اول ارباب نظر فرود  
یا الیہ کنت تروا ما سامن بریدہ و خدایا شات کذلک ما کنتا نبع کنت و از میکروب حکما یعنی ہم القاب  
شعر بقول عینا لغننا فہ لیل هذا قلیع الاعمیون و دوفہ یظن من خلفہ ہینا ہات ہینا ہات لیلنا و عدون  
باز بر صفت سرو و نارون و شاخ گل و یاسمن کہ ہنگام وزیدن باہ و صبا و تعامل و تعلق آید ہمہ کرامتعا فند و میگرد و شاعران ہنر  
حسب حال آن ترکمان سخن میشد شعر فلک ان لغننا تحفنا ععود الدیزین صینی لغننا از شاہ ہنرمند و حالات و سادہ  
سماء ایشان و بسین برمانا بی نشان سعد ذہج ہنر سبب کہ بخیر ہجرام حمل و جدی فلک باہرست بیرون کشد و دست کف تفسیر  
از برای ایشان تسمہ سازد و از آن بیرون باہکہ ہفتیان و بر شکران اطراف بر انواع طماہی پرہ سازی آغاز شد و بدوین  
زمرہ بنت ریجا زبندادی غنیمت کہ ہمیت قرطہ فسق فلک پاک زند چو فوس ہر سرزودہ قوارہ راہزہ کذبہ جاری ہنر  
ز شک خرقہ دل برین سخن و رو چون سرافکش کہ بارک جنت شہری و این کلمات نیر از کتبہ مرثفہ تراغصفا آن غزال قول  
سرای ہیرا نہ بود لولعہم و لک الزادۃ للزوراء انجانی و ذکر علیہا مدبل اجنابی کفکنا ذکرین و صبح و دلخیز  
بہت تہانہ اقدبت لک برا و از وف چہری بکرو نامی خوش آوای و نا طیف و خوش آہا یاد بچی ہما تکفہا عشر عفن  
لحمر لیلالی الاملع بیج جہنما الماسدینہا من جہا ش بخشنو بغیر تک غنما و تر چون آب روان کردہ و در آن با  
ہمیت شاہان آب و زمان آمدہ و کباب فندہ را از خواب خوش زندان کران کجیتہ کشتی زریکب و ریای یا قوقل دو و وزجیا  
کبندہ ساہ بان نجیۃ روی ساقی خان مان در چہرہ کو کفنا سہ ہمک ہم کہ ہم علوان خان کجیتہ کرینہ تلخ نراضی ترک کجیتہ  
خوش ترش چون طوطی از خواب کران کجیتہ سہ شازہ روز بدین منطاز کجور تا عشا و از مسما تا عدا کہ لہو و تاشا ہمیا بود و حق شیش و  
باوامی ہرست بعد باروی بساعتن تہات جد آوردند و در لیل ہزل تھا ہنر و صبح و انصریحی خلیل الحد للعبہ اول

جوہر

کجیتہ

مرثیہ

حرکت غازان از عراق

فرغ

رسولان هر مردمانی که ساخته حکم فرمود که طرف بدان اقامت کنند تا زمان مراجعت پادشاه اسلام و همچنان قنایق بر هیئت ایشان  
 مشرف فرمود و هیئت و یک نفر که آورده بودند با شکر و خانه خاص سپرده پسر سقزی را هزار دینار از خزانه مروارید داد و چون  
 شاهزاده تلقای مثل پرا نوع تربیت و رعایت و تحریض بر التزم جاده وفاق و وفادت کرد و با آنکه عطا با از مروارید آید به نحو  
 و جواهرهای شوق آتش فروغ جان منظم شد در جواب ایمنو لولولنا فذبت جوبلین عن کلین بقینه دعوانه للناطین فذنا ما  
 ممل نماند و جان سپنده فرمود و برین شد تا ایلی نژاد قبال دار بر صاحب آواز لکن آنکرا لا صوان لکونت الجبر سوار کرد و سینه  
 شعر بچندینا لکنه نهدی حاور الفرض ازین ابواب چون فراغی رست داد و لشکر را که شیران جنور و لیکنان غیور بودند انداخت جواز  
 جبر سز رسانید و چون اگر آناه موضع مسکون و مزروع نبود و پسران سالخورده یاد میدهند که هرگز زمین سمت لکری تیار کرد  
 شعر فشدان نایح الموح عفا فافه و یفیح فها الظیران با حفظ الخطایا سا رفه بود تا بیرون ساختگی انواع سلاح و اسباب  
 سفر که تفصیل آن بطریق یکم شد شخصی از جرک و دو ماه را در و نقفات بر دارد و پیچ بن کیفیت ستر راجحه حمل علوفات بر تریق  
 بکفران چنانکه از جنوب ریاخ روی دریا و تویج آید شکر و خیش آمدند روزها مسافرت که حیثیت چون صراط در رود  
 شعر کتاما الما علیها الجبر دویج بنا بر خط چیده سطر و محارز لکران بود و بزبان فرات ساقه شراسته استکات  
 ماه و ماهی رسید و ما از ذبک ماهی و چینی اشکم و ظهیر ای نعیم و جسمی نعیم و عجبک نعیم بعد از عبور شک سار  
 پشند لواء ناید یکبار استراحتنا و جواز عبور فرمود و بر کنا فرات برآه غار نید که سمشت نام دولت غار نیت روان شد  
 سولیف ایام و احال آن را منی باریات به طلقی معروف بوده و بروق فرمان دوران مثال ب فرات را بد استراحت است و سطل  
 گردند و دردت و وسال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزاج چون سبزه دار استان به قیاس کوسس مبر  
 می گشت و غزرت استخوان در هر طرفی تا حدی که شعر ج الوادی قطم علی الفری صفت حال آمد رایت بیسون بزمارت  
 مقدس حایری اعنی امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام و علی بر بیک نمود و از استجابه فرات نبار و هیئت و حدیثه و عادت  
 فرمود و با آنکه هر روز دست فرسنگ زیاده راه قطع نمیشد در آنکه دو کیلومتر است عهاب بیات بتفرج شکار شتر مرغ حرکت کرد  
 روزگار خوشتر مرغ آساست شادی رود که دانش چون مرغ طیران میکند و آنه که آتش در دل ارباب هنر از معنی طبع  
 لیکل فیت الخناطر جمید پادشاه و منزل عاند زول فرمود چون بعد ازین منزل صفت ثاماء عبادان قمره است و آنهم  
 اردوای خویش و در خانه و عحاب دو اوین و مساطین ملک آفاق و رطل و افعال و سواق بر او مصل و سنجار و ارفق  
 شاهان دولت در ماضن ممتت محالکت و عزل و نصب ملک جانب فرید ایستام مبدول فرمودند و روزها و شبها گشته و پوز  
 لازم خود که و سبند و بدین مصل مشغول شد بعد از واقعه سلطان جمید که دران نزدیکی واقع شده بود و لولولین و آینه  
 دوله نیکت ذوالامکلت کرمان شتر مرغ دار حکم برین سلطنت القصب بر قطب الدین شاه جهان تو که گرفت و بران  
 و بایزه و شریف و چرشاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بعد از و شیراز طوعا و دروغا مستعفی بودی

کبر معین شد تا حدی و سال بعد و سینه شین و سینه لث و سینه خراجی که موقوف شهر سینه سیه است و سینه اصدی و سینه بیه بلای  
استدراک کند و جمع و خرج و تعاریف و موضوعات و باقی را تحقیق کرد و آنرا تحصیل رساند چون در ذکر تاریخ خراجی و مالی بعد از  
و کرد و یا رسالی وارد است اگر چه آن مشهور است قطع سلسله حکایت میکرد اولی که بنا بر نصیحت حکایت بالوفوف عند الشبهه  
اقل معال شکل از پای او نام اگر معالمان برده شده شود و اشاره و آنفو انوالیضیح الثیم راسته حال معتمد معال ساخته آید  
پوشیده ماند که از تاریخ خراجی عینی سال شمس تا تاریخ مالی در تمامت ممالک ایران زمین رسال تفاوت است و اینجا که تقدیم کرد مثلاً سینه  
سبعین خراجی موقوف سینه اصدی و سینه بلایست بر قیاس معهود و تقاضای آن کردی که مطابق سینه شین و سینه بیه بودی سینه این مذکور  
که کمال زمین خراجی در بعد از طرفه نطقی کرده باشد و در باب معاملات و مقاطعات را با جل غیر موعود و متقاضی شده و اهل  
خراج با یاد و بیوف التزام نموده و مردم را بر علمایان فیه تکلیف فعل و لا تقبل کرده و در سینه است تمام موقوف این حکایات  
با حدیث کتاب و مبرهه همانجا است و دیگر کتب که ملازم حضرت دیوان علی بودند اتفاق مجازیه و محامه درین باب افتاد و در باب نقل  
عین معنی گفته و ابو اسحق عیالی در رساله است که در عهد حلیه ابو فضل البیضی است چون سینه شین و سینه بلایست خراجی رسنه اصدی و  
و سینه نقل فرموده از زبان او است که در و اسباب و مقتضیات آنرا بوجهی ناموده خراج است که خلاصه آنرا براساسی بر او کند و از سینه  
خاصه و سیمیر زد تا در آنجا هم سینه شین بکشف و مناب ریست استماع باید و هر سینه از نوایند مالی ماند و باطله التوفیق  
فانکملی الخلیف جلیق رساله منی اختلاف التواریخ **بسم الله الرحمن الرحیم** متعالی از نسبت جوهر و اعراض منفره  
از جنس و فصل و نوع و اباض و آتیب که شخص ندراتی پیرامین این قبده خالی سینه سبیل و توب و عظیم کند و اهل الذم  
بعل التمس صیایه و لغز و کشته قدرش معاینه آینه کفره **اللذونور الذموشا کثیده بر جره** فاقب و فکده منازک لعلوا  
عدله السینین فیما در راه سیر و خروج و مسالک فلک المرج حکم لم نزلش خبر داد که **والتمس بخیر السینین کما شب شب**  
و سینه شین شوب را از او و چرخ دور بر رسم نوار سینه فیکر و انیه و فلهما عکر الذمجه و اصح السنه ان نزل الله یومج اللذم  
فی النهار و یومج النهار فی اللیل و صخر التمس و لغز کل یخیر الی اجل صدق الصلوة و علی بلیب جحر الصخر و طلع و طلع فی  
خرد میدان بود و الت عقل و حدس بل جمال نیز با قصورالت و بهم و ذین و سینه که مغایرت اجرام سماوی و معاد و بروی لغت  
ایشان درین کرد و تدویر بیطویه و سرعت سیر موجب و انفت اسباب نظام عالم و سینه و سینه علامت ادوات توام عالمی است با  
سینه کجی نرود آدمی ناگردد و رایتم و مشهور و مرورا عوام و دور بود از روی تجرت و قیاس سیر است که سال با شمس بود و با شمس  
و هر یکی که جفتی بود و معطل سال شمس حقیقی است که اعتبار او را قیاس کند تا عدد مشهور و ایام چون مالی علی جلالی که حکام در آن  
اقاب مجمل که لفظ عند الی سینه است نو در کشته و اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی مصطلح نهند مانند سال روسیا  
و سال قرنی حقیقی است که بر وضعی از او و صناع ماه با اقباب مبدل سازند و چون قمر با موضع رسیده بهی شمرند و مصطلح آن بود که روز ماه  
اعتبار کنند سیر ماه را چون بل دو این و همچنان که سال سینه و پنجاه و هفت روز و شمس و سینه و سینه که در فارز اوله و محرم ماهی سینه



سلطنت غازان خان

نمودندی و محاسن سال بلالی را در آن باشد. اقتدا با ایشان نمودن در کسب کردن آن سال باه سیزدهم چرا که ارتکاب اینچنان نماند با سزا  
 حرام از مواقع و مرافق خود منحرف شود و سناکت حج از حقایق منزلت و جناب صدقات بحسب نغزانی کسب بقصان پذیرد پس  
 محاسن سالهای بلالی منتظر کشند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبب تقرب هر سی و دو سال شمسی و سه سال هلالی که در آن  
 اطراد این قاعده معلوم بود و خلیفه اطمینان کند سنه شصین و شصت را با سناکت احدی خمین تجویز نمود هیچ تغییر در اعمال و مشا هر  
 جدی و رعیت و طبقات ابلت و دست کرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اساعت نیفتاد و بواسطه صافی در رساله خود آورد که  
 هكذا لثان لا یخبر ذلک فی المذکر الطوال الی فی منیها یحتاج الی تعریفها لثانی و ادو کاد انشا پی و از آن در آن  
 الی یومها آید و بعد از او اعمال عاقی از راه ظاهر نسبت با سالهای خرابی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق و عجم و اردکان  
 و خراسان کیسالت تفاوت نمیداد و موجب این را فرموده و آنکه لیه حتما بلا هدی و یها بعد از اتمام التکلیف و کفایت مالی سخن  
 از سخن با هم بر سر گرفته خود ایم ارکان و بیان حضرت اعلی الله و او ادم و کونتم چون نسق امور ممالک میناوند و دو سال آید بعضی  
 شورش را بر سر و بعضین و ستاره خرابی که امروز بعرف حاصل آنراست غث خالی غارانی گویند موافق نور و در جلالی که واقع بود در  
 دوام جب استثنی و سبب الله علیه تا مست اعمال عاقی بعبره و وسطه و کوفه و سبل و احوال فراتیه و نبرکت و نبرسی و جیل  
 و یعقوب و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی از اجزای که معتن شده بود و برخی بسبب نمان و عطری علی شیطه الا انه بنام یکی از ارباب  
 دولت و یکی از ملوک جزایب و مشوروی از مشایخ عصر موسوم گردانیدند و مثل نغاه کاغانه و حاصلات و مقاطعات و محض  
 علی حد بهر کسی تعیین فت چنانکه هر یک در تصرفات خود مستقل بود بذلی سایه ایراد و اصداد مغری و باسقا قی مدینه تسلیم  
 بقاعده بر او تیره اتم گرفت و لغویس چنان شغلی هم بدان می روشن بود و چون شروع در کار کشید از رفت که بیشتر از نوزده  
 این نراب آباد عدل و دولت جای فضل لغت کا ماب و وحشت سرای طبع مقطوع ستره آفات مجمع ستره جنات طبع سبب  
 و مرتب عدو هاشم وضع شش و شصت موقع لهر و لغویت آنچه ولای بود و عهد ششج الاسلام جمال الدین کرده و بیرون از  
 که بدیوان عمارت لغتی نهشت و کوه کیلور و زیدان که آن در طرف سه سال مبلغ بیست و هفت تومان و در مقام صاحب  
 قرار گرفت و آنچه پای قدیم و حدیه و صاحبی و طایر کوه مغر و مغرور و نظر ملوک آنچه مقرر فرمود و تا آنکی حکم بر این شد تا آخر قوشی که  
 در زمان از خون خان بوقت برار آنچه پای قدیم نوکر و لقیع بود و از زعم او در آن تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضی  
 املک را بار مغیر و حث ورود ال و دید به خدمت و رشوت درمی آید به اتفاق حکام آنچه لغویس جراید املک عضدی و سلغری  
 و صاحبی و بجزولی کند و آنچه بر صفحات جراید مسطور بود که جراید بر صفحه مسطور میناود و در تصرف ارباب معدود بود اگر سناکت  
 بصحت آن سخن باشد و تا این انتقالی یعنی با آن مطابق چنانچه در بندگی حضرت فرستند تا خبر تحقیق آن کرده شود و بر صحت  
 و ستم رقم حکمی مطلق کشیده آید و الا سهوا و بهوا از تصرف میر و ملک و تشبث غنی و فقیر با ارتفاعات سه سال مستغرق گردانند و  
 باسم تجویز خاص موسوم خسته ضمیر و دیگر آنچه با سازند تا دو نهار یکیش از از آینه ششونده شان و بعضین بلالی با اقتصای شش ماهی

عرض کتاب نزو پادشاه

دفعه

و سبعا ثمان چار سال پسرال مبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت جمیع شیخ الاسلام جمال الدین بنده بود و آن حساب  
بفذلک نرسیده در احوال چون بحث آن آغاز شد و بدین شیخ الاسلام تقریر کرد که در این مدت مذکور بسبب امانت کار بجزر بسیار بود  
و حاصل آن در سال چهل تومان بوده است نورالدین بن سنا و که دعوی تجریت امور بجزر میکرد و سبب آن معا و اده او بدین شیخ الاسلام  
تأکید یافته بود و عرض داشت که پسرال صد و سی تومان حاصل کیش غرض است مصحح و لکن کلام القسین عجل الله فرجه چون تعاقب  
میان این سه قضیه میان بنده و دو قابل صلاحیت از هیچ طرفی نبود و صحت وقت مقتضی آن شد که در سنه هشتاد و سبعا ثمان در  
الاسلام از مزاولت امور آنجا کمال نمایند و بجای و کلی تعلقی نماند بشرط آنکه جارات او و برادران و فرزندان و سبب آن  
بر محمود عادات و در فرزند کیش عموگر کشند و اگر شغور افتد که بدید که جزای بر رفته باشد و از روز کیش مانع شده عمدتاً آن  
پس اسلام جمال الدین پادشاه برین شرط محبت و ادا و از کلم بر لیغ بالونن معانی نایب از جهت محذوم صاحب دیوان ممالک  
نصره با نورالدین بن سنا و با هم کلیمت سحر و سحر و صل رهنمون شد و مقرر کرد هر مقدار مال که پسرال در حمله حصول کیش  
سالیان گذشته را به این قیاس جواب گوید و مؤلف این حدیث بنده و دلخواه و منزلت عانه و در کشیده نیز و هم چرب سینه  
سبعا ثمان بدولت کشیش حضرت علت مستعد شد و عرض این کتاب که است و هذا کتاب انزلنا و مبنا و است و در احوال  
محمودان اعظم رشید ملک و ملت و سلسله سمان و در است برت انصاریها بالفاظ در بار و تعلیقات سحر کار تر متبنا فرمود  
و در حد پای و تصور باید آن بل فراخ مملکت و خلق عاطف و فرط فضل پروری و لطیف کسری آنجناب سائش کر سیکار  
و لا عذر و کمون لطفه بنوعی و غریب فی مستکر مشکت و بدیع فی و طرفه شمر نور انحر و نکت اراکل و سوی انغیر نفع از روش  
از بل و ذوق و شکر غمی که تا تاریخ دکتاب مقدم و عزان نالیست داعرب و عجم بدین طرز و منط در زیوی صانع و کسوت  
حکایتی پر و افشاده و نایب بر اوراق چراید همزگشته و تا هر تقدیر تسلیم سخن فی است این شیوه میسر هیچ صاحب سخن نسبت شعر  
فی الخیر معنی الدین فی الکرم مثله و فی الثار و نور الدین و انزلنا و مبنا و است و در احوال  
سیکف و اشارت بدین بنده میکرد و جمیت او بهیچ جا و حال و چون آفتاب و ابر کلما و لاله و طر بیت کنی با و سبب اسلام  
شرف مطالعه از آنی داشته از شرح مباحثی و مباحث و ابیات سبب خلق فرمود خلاصه آن بقدر  
دقت عرض نماید چون حکم بدین شیخ و اتفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خفارت قوا فل نفا یافته بود و رساله  
مشکل بود که آن در وقت تمام حد انشائه و آنرا در سلک صادرات احوال غازی با و دیگر احوالات که تحقیق تمام از پیر  
گردانیده در احوال شرف عرض رسانید که از لسان همان راهی توبت جزئی صحیح و اشارتی صحیح است که هر طایفه و عا کار و نسیب  
فان و کعبه معطر طیران نماید که بر سکه سدره ااجابت و قرض عرض اصابت خواهد داشت تا درین پیشگاه ملک خود حلقه خلاص  
کوش کشیده و از سر صاحبان صیر و حامی دولت روز افزون کوش طوافان عالم علوی میرساند لا شک متصرع این  
نیکم که و استجاب شد این که عرق قبول یافت بزبانی که ملک کوش نهاد اشاره است و کو هر خوشایب فی آب نموده با عمارت

سلطنت غازان خان

او تحسین فرمود چون از عرض کتاب و اغی حاصل شد و در شسته عبرتیت مثل یکی از ابا فضل که در بندگی دیوان حضرت کبابیت خط  
 منوی مونسوم است و با اتفاق و توفیق ایله های ایشان سحر آفرین زمان و زمین بگرم صلوات سابق جصیت طالب علی با کاتب کتبت  
 در چنین صافی وقت لغسانی باید که در بهشت بخوراه ندو و در جاب کفر حقا که یک شت نیست آند چه رسد عالی تها کتبت  
 اگر کسی بر حسب خیال بتجاری کند در ترفیق عیارت و ترشین استعارت خاطر سامت با بد علی الفکر کفرم فحشید اول بنده  
 حضرت طوبیت غازانی بعد از استیناس قلنا الذین من جانبنا انظرونا انما چون دشمنانی بدینا نموده بود بی دست  
 نین برانی شریف کلام الله مومنی بنگلهما در یافت و درین سفرانده اثر و افراق شان که تصور جاب آسمان بر تخی خداوند  
 و استقامت بحصول موت و دران بقایان و حسن می دوت عیسوی عجا زان فاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهاء موالی تو کاب  
 انما قب شری ساء اکرم و شوق موصلت سعادت صلت خانان زیور آینه صورت نامی خلیل و دیباچه لوح معنی کاب  
 و چه در نقش صحیده لطیفه انا تجلیه وقت قوت جصیت یاب عاقله و سکنه نام عیا مکره و در درج صد فاسای حافظه  
 این کتوب تفر از اذغ طعربلی در شرح حافظت و سیر غامشی و عرض کتاب تاریخ در بیت محمد و ان غفر نصرها و شوق میرا  
 بسبب و عن پیش دوستی توفیق و یاری صادق فرستاد ما مکتوب ایضا یقین فاعذوا و دشمنان را بر ایران ستوده نام ستوده انکام  
 سرفراز کشور رومی و مردم داری فلان صمد بار و دیگر دوست نوازی و تکیه کاری با ما و در بخش چون سرد برستی سرفرا  
 و کاشش همیشه چون من در بهار انکل و هزار دستان برکت و ساز بنده از و مندر بخواجه بندگی باینا ز بندی که بگردد شب و در  
 لغزده جویاب و دل بنامه باد و تاب داشته باشد میفرستد یافت و دیدار بهایون از دادا و اگر چه ستمه می آید بکام و دستان ستم  
 یا دین بندگی از چنین هر کام بازگشتن از بندگی با و شاه روی زمین روز نخست از فروردین لغزده که روزت همیشه چون نور باد نوشیده  
 از صد بیست ابادی که اگر بیست برین آرزوی بهمانی او کند بی سخن بن باشد و رعانه دور و راه تا چند شام بندگی خورشید شایان  
 فزه ن فرمای جهان رسیده و تاریخ چون نایب کبختان بدست بهیون و دیدار جان بخش آرا سکه گردانید و هر که در بر سر آن ساسیما  
 یا که دران پیشگاه گردون سرکش تنخواهی خمیده بیست از دور ایستاده بود و مکرین بنده نوازش شستن یافت و چون سخن براسی از  
 تیر است تر رفقه بود و کان ساسیگی بی بخش زبان ناسته از هر گوشه آوازه زه بر جو هست باسی نوشت فراوان نمودند و جاز  
 که بر این ز رفعت خورشید و دیبای مردار بد بر آسمان آسمان سردار زانی دشت و دومان نرین نشان که آرا ایشان انکون  
 خوانند بر ای خواست بریزه که گزوه کان بدگاه بهر با و آرا چون دلف تان بریشان میا آستند و ان شه چون بنده و دیگر کاشکری  
 شام و شایند و برزک می پاد وای و در ذراکت گردون و خواستار شدن از کم و پیش از بندگی نا آبروی خود ما که سده و بیج خواسته ناخو  
 از دستوران فرخنده و ستوری خوست و نزدیک خرد سندان شوه خا و تاریخی و دیگر بود و کان لا جوری بر چه داری ای لیکن معنی  
 با ازگشتن بنده بهلستان نشیند و میفرمود که از زبان او شاه بهجت کشف فسانه و دیگر آقا زده انهام منوال میاید ساخت و آنچه  
 بازگشتن کس در موصل و سنهار باشد چه هر جا و ابا از ساسیگی فرموده آید و بیرون این بنامید و نومیذ میهار زبان واد مصراع تو خود

ک

دوستان

کدامن چون باشم آنم یکی که فراهم آوردن آن دهان چنانچه دید و دوست روزگار می دانید نیست تا برخی از آن خدا بجان دانش برود  
 خدیو پسر منند و از دستور فرشته سرشت جابان حجت سرودش که تا جانست خرد پرورد و بهر گستره دار بندگی با پادشاه روی زمین چه بران سال  
 دیده پر سعیدی و با غار و خورش و نایش بیان افغان آرائی کردی این دوست ددل کو این تاب و توان کجا مصحح این کار و اج آ  
 و ما را آن نیست زندگانی و نیست و پایدان رود که کس نشود و دم آنکه دوری از خدا و ندان و برادران و دوستان برود  
 و خار دیده و کاهش جانست و همیشه دوری را ساز کار خود ناچار است دانسته باشند که سخن آرائی را دست و دلی آسوده باید نه دستی در  
 آرزوی روی دوستان نیز نریخت سوده دلی با پیشه و یار باران فرسوده مصحح تمیز این دو دل آنکاست که جانان است کجا همگام  
 و کل خود روی بود و دل چون سینه جوئی چنان بر پیش روی زمین مینا پیش چنانکه فرودی گفت مصحح جوار پرورش و زمین  
 نچوش کل از دست پندار و ستان جا به بر خود یار کرده و سوسن و سپیده دم راز دل بر زبان آورده و پیشه با دو چون فاخته بین  
 دو می آید از دور که انداخته که لطفه یا رامی ناب شادی افزای به آن درونبید و فرسای به جان در سر پایست میرد لای  
 چون زود یار یار فرمای به آرزوی خاک روشن شیراز آب سرخنده زندگانی تره میگردد و بهر آب رگ با دهنش در نما و کلبگانی  
 میرد سر انجام که با صد چشم بندی و فسون خوانی و هزار لای بگری و شیرین کاری خویش آموخدار و چو تو و اوچی کمال دستوری خواست  
 از کار خود بریزد که کجا دار و پر دازد با زیرین پروا بکند اردو سازد و بهر کجا یافت و یار شادی کس این داستان چنانکه بوده روی  
 بر روی چون نطف بیان در دوزاری کوید و استلام هر دو این ایات که در صف تا شامل است اول طرز نقل و دوم اخوانیت  
 حسب حال مجرا ز در بعضی مستزات بغداد و شیراز و شرح منازل بطریق ایام هم در آشنای این امور است از فقه بود و الشا را درین  
 ملطوفه نغاب غنچه چو شاد و کلبگانی زمانه روی زمین با لباس میآورد فشرده در دل من رخ غنچه تو بر تو زین که در در من بود کار خارا  
 ز ساز غنچه چو بلبل برک میش کل برستی که چو سر و م زینک و بینه بچشم تر کس دلف بنفشه و رخ گل به عارض سیر طبعت قامت شاد  
 اگر چه آب فراغت با پیشه و اگر چه در غنچه است قطعه آباد چو آب آله کمان بر نفس همی کوم خوشا پوی غنچه آب رگناه  
 زمان زدن ال بر کشته ام در او ز یاد باغ بنفشه چو لطف یار با کجاست با جبران شرح چشم شاد که در حله زود چشم رو نیست  
 حدیث ازین بل و سبت چو کنگر کجود که چو جانی بر جود که ناشاد سرنگ سن شده مشهوری کل کسب کسبمیران و بلم و اوج شیران  
 اگر چه زاده و سکنی مستقیم مراد پیش از او دیدار غنچه سبکت ایس که بر نجان که کشد با نیاز مندیم زین لوله در پیش باد  
 و این کلمات نیز بوقت رجعت از خدا و وصول بودینه اسلام بر باد با نظم مرتبی شد ایضا وصلنا انی بعدا کذا کها بحدیها  
 فقد كنت في كلاب و حبسنا غنائنا اوتنن المذاج اقلح طرفف لقد صار بعضی منیل دجله جاربا و ما سعتی الی الخ  
 للبعث انما اداونی به القلب العلیل نداوینا و لجنبت من نور المراف لانه بدكرت و و سها غنائیا و اهووی  
 لدى لورد الطریقی بصفحا یحاک علی الخیر الحبيب غوائیا یجلد لیه باعنا ذلیل حتم همد فقدت بنی حیا  
 مؤانسبا غلا کجیل العین بری جفونه یدهم خیل جلد بعضی مواد با و غیره و بعد از او و اذ هنر خالیسا و جلالها

البدیة

سلطنت غازان خان

جلد چهارم

از دگر ما شایک و آنکست فحشاً الفرات و جلدی فاقه الی شیل و خود و غیره ملاحظه معالمان قرآن الله مطالعهم بالاعتدال و انوار  
 و معته هذا الفضا یکن الاضلال که این کلمات مترجم سلاطین و سوادین بکران و حکام ایشان کرد و مژد که بلطف عییم و کرم خیرین  
 کرم نسیب و در انانی فرود نید و تطویل بن طول و در ابشر صحیفه کرمست و طریقی قبول آوردند درین میان زبان قلم بر عادت لوف و شیخ  
 قلمش درالی از اناماده بیرون برده فی فی منصرع او را چونکه حدیث بود و در آنکه نقیض الکاس غداً منیکاً لهما چون پادشاه  
 اسلام غریب سمون نصیم خوست رسانید با اول زفرزل عازد لشکر روان فرمود بعد از ان بولوغان خاتون در جزیره آبگامی  
 مقیمه از شهر سبازا التیب که چون دیده عشاق روز و دایع احباب در میان آب افاده بود برای تقدیم رسم ترویج و تمجید فاعده  
 شیخ سه روز که گرفت شعراً از روض حیوی و الحادیم هفت و الاطلالی البان سواد و در مجال از زبان روزگار مرد و مژد  
 لشکر بار بد لای افکار میرسد سگ و چون جویشان از کروش فکست و بلس باغی کل در زمزمه خوش کیفیت فطایح هذا  
 رقص الی رقص و الکاسب فین من ادمه الی کلب و الکاس فیه الهم و هم کل من یمن فیه و الکاس یقول کل من تم تصفیه  
 بهار امر و در شاقو چون آب و آتش هم در ساخته و از کف کاتب نومی بر محل بر ساخته غزل نمودی ای بت سیمین بهار شاقو  
 از ان لبان چولایا شاقو در جست می چون افغان بی علم غنچه پست ای شاقو گفت وی تو هم من پانچ خود بهار چاکم کرد و مصفا  
 عذار شاقو در نسبت بهت میاشان سبب آن است که بوسه تو بهت است و در شاقو هزار داستان بر روی کل با ساری و در ناسانی  
 و خوش سرفتی آمد شعری در ناسانیت رجع تصفیه حایم غاضف مدایعها الی الاشیاء تصدیر علی العیون و انما  
 صدف علی عن جویا لیرتاعده که در ایشان روز بر روی ریاض نکس و پیشه و از به کل و در کمانا اورد شعری لاجتلا در فضا  
 توجس لحنی التذامی بر بیایها سربیا علیها کاخدا و بها عفا را بکایر کاخاها و سنا من الیکر یا ایها تجیدینا کفنا بها  
 کوشش زهره از خون نواز رسانید و در کشیده سیرت حجب بولوغان خاتون از جبهه عازد عبور فرمود و با خیل چشم و خول و سون کیر  
 و قنجهه و تاسمت عویف براه موصل روان شد و اسب عقاب یک کیر که در سه افزازی بکر نسیرن جرح راهبم غیرت ریش یکیر و بند  
 بصوب جبهه حرکت فرمود و با آنها در ساحر کاف و نجاشا الی الی انان فایح العیون کایر که در نواز از کف فرودی می سید بیت  
 سبب و اجرا در بخت همراهمان شده بیره و دیار بدخواهمان بر سبک اخروتن درستی شدن بفرزوی و ناز بار آمدن روز چشیده  
 در پایان قلعه جبهه سر پرده دولت را که بر بیان سبک کردن و خط بهین صبح سایه بان و طاب آن سرد بار افراشته بیت و دیوار  
 رخنه ز سیلاب حادثات ما پیش غل سده خارف کشید مایم لشکر حوالی آنجا چون در صلحده پیری و در پاره آوردند پیشانی  
 قلعه و سردر سالکان آن بقعه مروی نیرک واهی بود و در زبش و انتقام و شط و قنجام لشکر پادشاه جهان اندیش که در سپهر خرد آغشی  
 با قاضی و چند تن از اعیان قوم بر سبکی فرستاد و قیمن تر منات و تحوی صدمات تلقی نمود و لشکر را تنها و غل و دیگر با بیخاج حدود  
 و حوضه داشت که ما بندگان در قلم اعیان بر صغیر یکدی کشید مایم بی پوشیده ماند که این موضع سر صد شامات افاده و در میان تاریخ چای  
 موهنه حادثات و لشکر پادشاه عالم در تخلص اند بر محمد زهر وقت که در نوس و نومی را در بر بقعه طوعیت آوردند از ناب و حواش

این کلمات  
 من ادمه الی کلب  
 و الکاس فیه الهم  
 و هم کل من یمن  
 فیه و الکاس یقول  
 کل من تم تصفیه  
 بهار امر و در شاقو  
 چون آب و آتش هم  
 در ساخته و از کف  
 کاتب نومی بر محل  
 بر ساخته غزل  
 نمودی ای بت سیمین  
 بهار شاقو

خوبنار

رجعت غار ان زویر شام

دو

خود ایشانرا و منظر ایشانرا بر سبیل انفعال بیاغ از غار ان شام بایستد و طو غا و در دایره نیکت و نکات جمع آید پادشاه سخن معقول پنداشت  
فرمود و باستانت ایشان برینج او و حکم رفت تا کسکه بخریب آن ذایم اقدام نمایند بل قلعه نیز ابراب سحلات متقوح و کارند و کسب  
ارتیا و با هر اسم بغیا سوگاند و فتح نماید و حیرت صوب سرعان باطراف ممالک روان گردانید از اینجا عازم حلب شدند و در هر دو  
قلعه مصارب خیم خاتیت اختیار رفت و اسنقر صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طوعیت کرد و دست بر قلعه با عذار سگ  
رجه بستگ نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب شغال فرمود پس جمیع امرا را سوگامی و الغولهای خود را با کسکه مصاحب و  
نوبین داد و ان کرد ارباب فیروز را خرد روز شعبان بن مال بر او پول و بجا رجعت نمود و از اطرف سلطان مصر با کسکی فرمود  
صد و دو مشق نظر بود و کسکه را فرمود که از تمام مقلد شهری بیشتر نزد چون کسکه پادشاه جهان را با فزات بگنشته و در صیبا  
خبری رسید و اثری ظاهر نشد تا که ما از او عرض بطرف حماروان شدند و از آنجا توقف نگردید و با او ان سیر عازم حصن شدند و جوجه  
و اعیان و کسکه را با قلعه محصن نموده بودند و ان قلعه نسبت تمام غاب بکحت معقول تصور در دیوار ان رخ نه کرده و در اندیشه قلعه  
گنبد هم را در کنگره های آن قیمت کولی که خرد و بچه سیرج بی عدد بر کرده اند نیز می منغرا از شیمان محکم دیده و در شهر دوسه هزار تن  
غزبا و فقرا مانده بودند و با شتر قتل کردند و سخن آخر هم و پیرا من قلعه فرو گرفتند و ایالی را چون قیامات عقلی منحصر کرد و سیه و بر  
عظیم و کوشی با کمال و بی هم رفت سه روز در کلبان مکرر گنبد منارفت با اوله مختلفه در میان می انداختند روز سوم را که غلبت کافی با  
دلیل راجح خوبست نمود و ساکنان قلعه تسلیم کرد و حالی بریدی چون خاطر شیطانی ناموقع و نه انداخته اراضی جابل و اورا رسید و تقریر  
که ارباب سلطان مصر بنور سجد و دو مشق رسید ه است اما شامیان خزانة موجود و رحل و شغل حاضر را بر گرفته و با کسکه سواران مصر  
خواهند رفت درین سلسله خلا فی اختلاف در ایما پیدا آمد و دست امحاح انسانی که بر سینه حرکت برده اند نشود و این کیر حاضر شد بعضی  
قلعه حصن خود را و اوله است و بقید انقیاد و شکل نخست آن و حیا ترا که ما دام از دام رسیده اند در میاید و رفت تو هم سینه قلعه حاضر را با  
پای زنده و موجود دزدینی را بر موجود حاجی مرتج سزود دست از میا که شده است و اومن اجساد و جیده و بر صوب و مشق روان شد  
چون یکت تقریر کرد که اول کار مشق را جاید ساخت و اساحت کسکه و پنجم بر اکب واجب ساخت بعد از ان بروقی صافی و غرضی با  
و و ثوی شامی ایشان گرفت قلعه را نوبین باغ شد و گفت بی طافات مصریان و دل از شاعلی سلی پر حسن سیرت و فروغ شیمان  
ساعتن سانی شامت و منار صلیت باشد شعر خجند و او کند و ان المسیر و حایسوا حیا کاله قتل الی حال انذال کلا و در هر سینه  
در مقام مرج صفر و روزگار را خود هر سزلی معتد باشد مرج مرج صبح و ان الدهر و صبح و صبح بر سر شمشیر  
رسیدند چون بهما من نگاه کرده و سوی زمین از کسکه مصری پشامی مواج بود و برین امله چون جرم زمین در برج صورت حال که  
ملکت ناصر کسکه حالی آسجیه بود و بهر زضا رب جنام معین باشد و از انبوهی شکر بشمار خوبی در خواطرا هر شده و اینها  
معرض رود و افتاد بعضی گفتند صلح وقت در مراجعت است اما مقام مصداقت و مصاف جای دیگر تعیین افتد چون یکت  
علی کل حال ازین موضع پشت بردان ابروی و جوی نادر و دشمن ابرم در صبا و کی گنست تجارت دادن و از خود انارات منصف بود

عبدالمجید

# جنگ مغول و مصری

دلیل بدلی باشد چون اتفاق چنین روی بود و صحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و سابقین و جاسین در موارات سکر دشمن تعبیه کرده اند  
 هر کس بجای خود کرد و این صورت بزرگ بر میسر ایشان محرابیم مصریح با خرج چه سازد و کرا باشد یار اگر دولت یاری کردی که  
 برویم و نام نیک حاصل کردیم مصریح و ما التصرف من جنح الایض و اگر کار بروی و دیگر باشد خود را از ذکیت ارباب ثبات و وقایع خود  
 و سگوار و نایب و ششم و شب نیز زود در میرسد با ذیال ستار تلقن سازیم باشد که مخفی و مخفی پیوسته شود و کله یصر و المسلمون و کله  
 بکمان تصدیق کردند و گفت همت متقصی های است و اندیشه درست مصریح که روشن روان بودی و تن درست چنان است  
 آیه و ما التصرف لایعین الله انصب ضمیمه ساخته با سگ فروراند تیان و شبادهی و ترسا و کله نشواید بار و دیگر کسی از مفاخر و فضا  
 در حرکت آمدند قنقشا نوین و ملاعی با مقدار دو توهان سگرو تون برکت هم بجایگاهش موقوف شد انداز طرف ملک با سیرت  
 چه خوشید با بن رنگینکشت خروش تجربه برآمد بوش با سگری است چون شمشیر خوس و علاج تن نرفته در اوج آبروس شمشیر  
 الذیل للویل کما التهلبل من ذین علی بنون انجلی کقطع اللیل شریب غایبون منابا هم کانهم کلایسوس من الدینا لافلا  
 با فرورزیت فراوان و ساز و سلب بکمان در حرکت آمدند و صف کشید صفا کانهم بنیان مروضه از فرس و بغال و جباب  
 اجمال و از پیشتر کثیر سواد اصغفا و دیگر سپهبد و اختلاط فریقین بیت ذکر دسواران برهوست میخ چوبین جوشنده پولا و دست  
 توکفی که لکتاب صیدان داری همان کروتیره روان داری و داند و خروش اعدا و دیگر هوا دام کرگش از پرتیر میگذرد عزم  
 لا لسان نمود شعرا کیا السیف من لید با سیف و عاتبا الجواد علی الجواد که خنجان پیش نباشدند و او همان در طول کلبه  
 اهلن یگر کونکشت و بکمان چو کلبه شنباه و او شعرفه فود غزیر کجیا و لیفقه و جوطها یما جوحض من اللیاء بلقا لنین  
 و صبح انکادیم و صبحا طودا کومین و فلیح السنا با کدها از بیره افی حرکت ایشان سان تیز و ندان شهاب کشید و بزجر مرقده  
 کسای قلهای سی زبازوی سیرس کردون تفرس متلاشی اجزا میکشت در تلاوتیغ آفتاب و جش سپهرین با غزال صفت شکت و  
 می آمد و رکس و راطه از غوا فی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برکت با فوج رمانی عقیق چشانی نمودن گرفت از صلبت موت  
 نصال و حره لغره ابطال زهره زهره شهاب میشد تیر چون شتری در قوس عاجی تاخت و کمان بر رخ دار با ذنب بیک قران کرد  
 هکت از ان سهر نیز سلاست جوئی ترک گفت همه صحرا بال بی تنان بی سهر و سیر کردن و گردن بی خجرا فاده جیت از ان کون سپهر  
 روزی که سستی بران خاک از فودا و دیگر تیر زبس فارخون کردانه چینه طبر خون رویش در حلقه و زجر چو بان بیکت چون شکر  
 در کله آبروفت یا شایگان که باغناظ الطیر با زکی سگه که چون خانم طرف بسیار میگرد و که چون اگر کشیم بین را در شام  
 و از هر سو می تاخت و ممالک غالب از سلطنت ارواح می برد و جنت تیرش کوئی حکم قضا بود که هیچ چه خطا نمیداد که چه بیکش آب  
 رکت میزد اما خون کردار در مجاری عروق جریان می یافت کرده می اوجن رطبی می مروی پستی و است از ان روی مانند باغ  
 دو سان بکشن مشا بد می افتاد و ویژه اش و عارت روان بیغازه سان دشمنان سر زشما میکرد و اگر چه کاش بد و لا ترا و جنگ  
 پشت میزد و انصاف تیشش رو با روی میرفت هر چند هکت کجروی ظا هر جوست کردن ایسیج شیشست او براسی راه بران پیش

بالا

کوفی



لَسْتُ يَوْفَ وَاللَّهِ نَامُ شَيْكُهُ غَرِبَالِ مِيمُو هُنُو زِي سِيخِ الْكُونِ خَاكِ قَنْدِ بَرَسَا عَادِي مِي حَيْثِ اَوْرَا بَا اِرْمِيْنِ وَتَرَسَا وَكُنْشُو وَجِدْ قَنْدِ مَقْرُومِي  
 با هر دو عهده آسار بر سر گرفته مصرع آرد که گرفته جهانی بفسوس چو بان بکیت نیز سلامت نفس خود با تو شکر را عغان بر یافت  
 بود که ریخت شعری لیسَ الْفَرَاذِ الْيَوْمَ خَادَا عَلِي الْفَقِي اِطْلَعِي وَنَيْتِي الْتَجَاعَدَا بِالْاَلْبِزِ بَا اَنْ هَمْدِل اَرْوَسْتِ مَدَا و و و تکلیف شکر  
 و ترفیض عالی شان منزل منزل رساندن مونس و بذل محبت چند با نمود که در عاجل شهر صطانع پادشاه آید و در اجل شمع ثواب و کفر  
 گناه و حضرت آرا نشاء نداء تظرف قلغشا نوین طای با دو تومان شکر با ساز و عدت بقیت آتشب لید صورت و رگوه  
 کند شد قیمت چو بر ز سر را که هستی فردوز و در آف شب تیره گرفت روز دران عاقد تیره کین شب بدندان لب ماه و در کوشید  
 ملک از صبرشگری معاون معاصد و حجت کیر چشمه و در فتح کامیاب بر ارمی آن نشیبه چون بوار بر ساید و که بر میان محیط شد  
 و از اطراف محاربت و در پوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان روحیات مصریان را به تیرهای طیار نمود و از شیب میگردند  
 سلطان مهر لشکر انشادت را ندکه از یکطرف ایشان راه دمی و در ع السیر تعین بر خاندین چون را که شرف شد بر مقدمه  
 قلغشا نوین با توفی برکت و شکر خود که تسمی علی الفیض من سبیل بود و در صبح کالترج عاجمه و السبیل بخدا از بالای شیبه فرود آمد  
 طای نیز تانی دارا عقب شیب آمد و صوب بلاد خویش گرفتند ملک ناصر و سوار که اسبان مجازی برآورد با و کت پولاد و سیم کمان  
 گوش خیزران دم بسته شمشیر و کمان فاجبص الفطاه و هوا جاد هبب و له قطع علیه فوار عقب ایشان جاموس و ارباب سواد تا  
 ترصد احوال کند با و عطف نماید با کسی گشاید و طریق استهراج سبندند و هم خوش لای معلون قصدی بریند و قلغشا نوین  
 خود از این اندیشه فرغی داشت و طوطی ناطقه در آتش و این حسب حال بلاغی شعر جاریه بسفوان دارا هلا بخشی الهوی سنا  
 ما تا اخرجنا اهل کسری شکر مری و شامی شعر فوج اذنا لیسو اللذذ مع کوفی لبسناهم لال حساب فید ذنوکا کما کار و ماران باوت  
 جد و جد مصرع کفیف لانی علی حد جدید بر سر قای ای عساکر خانی را ندند و بیشترین را بعدا بد باین الفیل و الکبری و الاکبر  
 بروی بساط سارت رساند که در شعر یکای علی فیل العدان فاهم طالتنا فامه همد بسطن برله سکانا علی الاغدا نانا  
 محرفا و لغویهم حرمانا من الاخصام فوجی که از زیر شمشیر خدایان باقیته متحیر و اراه بر سبب بر گرفته بنوست قسان لما بریند که لا  
 نیشل عما فیصل از صفات مقدس او بیانی متعجبست مفر من زمان شکر خانی در آثما می حاجت بر زمین سنج بود آب مرج بران  
 افتاده تاست لشکریان را جدا و فاسا دران معاصات غایب شد و هر چند دو مرکب قوت میکرد و در خلاص کوشش فرمود  
 دران غمراست منور تر میشد و در طرفی عقل آبی از سنا بد تیغ آتش درخش و در جانبی نفس متعلق میان آبی خاک با ش حوش  
 ای بی که خاک با و بر فرق سرت آتش زدی اندر من ازین بی آبی مشابیه ان تقریر کرد و ندک اشخاص عرفان خوشتر مرکب دران  
 معاصر خدایس و در از اب چندان سکه که مجاز باز ماندگان قافله اندر کم گشت ان هذا الکتب نجاب خانا فانا الله و اعلی  
 من بلائید هه و هه سئول و هه حاصل تقریر شکر الهی فی بیرون از گشکان کومر هجا و در بر گشکان عرضنا مکتوبه ان هر دو  
 دو تومان اخته و قنده تصرف مصریان آمد و علی المرید قال الله تعالی ان یشاء یدیکم و یاکت یحلی جلد ملک ناصر بدین سپند کرد

سؤال وجواب ملک مصر و مغولان

ده

اقرم را که میرد مشق بود فرمود تا بالکسری کش برصوب درب جبر سه روزه راه معاقبت کرد و آید و ایضا اذینوا الخد و فیلوا التفتل  
برایشان خاندن بگریافت دست حیات بر تاف مصرع بر نافت بخت مارد و کار و چندانکه و چندانکه و چندانکه و چندانکه  
بر چید بخت چندانکه این کسب بد تیز و سختی نمایند نه خود سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود و صوب رسولان ایشان  
نامه با طرف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تا کولتاجی رؤسا و اذنانا در میان لشکرهای شوره اطراف ممالک تخریب فرمود  
و فراخ حال سب و ساز و سلاح و نان پاره عقیدین و بوجه ایشان ستمگرا فرود چون حکایت مردانگی و فرزانشی بنیاق سباد و کوس  
و کشش و در جنگ سلطان رسانیده بودند و در استخوان فرمود و همتا طکر و ند چیده چشم بر اعضا داشت چندانکه گفتند را نوی صند  
بر زمین بند تا بی نمود و گفت من سلطان نماز ترا می شناسم پس ملک نام بر بطل ترجمان سؤال کرد و گفت خان خانان بر سر  
قطع و چاکلی ترا چرمید یک چینی خان سپاری منیانی گفت مغول خان خود را بنده نیست که بر گزارا نشود و نیز از او می طلبد  
بعیت خدمت از بهرینکه هموار میکند تری ز رومیار بر بالای آسمان خدا بجای میبندد و بروی زمین خارا میبندد  
اگر روز فرغانه رسد چنگ در پرده شب نرند و اگر شب کوسیدار از روز شکار بخت اگر باشد بنده است و بخت شکر حاجی که  
نماند همان بنده است و در خدمت صبر لازم آمان خود که بنده ام هر کس که دیده یا شنیده و دانند که در دولت او تابوده ام مرا یک  
بنود سلطان گفت از خانه حرکت چنان سؤال کنند که ایشان را چاکلی چه بود و گفت برتری را دو تقاریچ تقاریچ در سالی میدهند و برده  
و صد هزار همین قیاس باید کرد و مشکل که از زمان نهفت آ و صول بموقف حرب درین سفر با و ده از چهار لشکر ایازا بر کبریا  
سده باشد و پاداه قام سلاح بالآت مغز سافت دو ماه راه داده و این ساعت چنانکه مشا به فاده و قیاس کرد و میشو و چینی  
قطع که ایشان را باید اگر حرکت پاداه باز تخم و یا خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حال الوصول فرمان بست کتاب حرکت اندر  
بنی که ندرین را بر مرکب خشک کرده اند یا بندگانشا بند بر صوب اشارت و سمت فرمان روان کردند و چه چون مردانگی  
خاطر کند اند شعر لدی الحرب کالاساد ذننه مفع و فی التیلم کالاشغاف ذننه و منفع اذا وجدنا امیل الذباب کما  
و ان صدوا کل من الطیر افع سلطان مصر و صاهران بر کمال قناعت حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان او برین  
و انصاف و اداری مصر با تراج و نصرت زمین بود و بخت و بخت عن الهمین و عن الهمال تعبد و فاکم زبان پر و جوان اردو روزیک  
اگر آتی لهم للتناوش من مکار یبید و ایا لطف و عفت ربانی بر عالم همان ای قدر ان ربک لذنو معترف و ذو عظام الیم  
اما حال لشکر خانی چند ما هفتا لیت من لای الا بر طرف سواره پاداه روی صوب مکرز است خاقیت نهادند و در  
مقاسات انواع شادید نمود و انشاء هم الحیح و العریح بر اهل الذلیل و التبیاری از ازاها حرکت و متغایر لشکر ارغلام یک کرا  
بامیری خط دادند و بخت نامور کیفیت لغا فعا سیر سیران من کو اکب استهر که چندانکه صد و هزار که بواسطه حرکت و  
این ابن بدر ام ام مرکب مرا و ایشان چون عدلیان لکت بود و ساحت جهان را ایشان چون حوصله بخندان لکت از خا  
انکان هر که که مصرع همی چنانکه دانی نیز از میان زمین و آفتد بر فرج دختران با هم پیکر با بر کیری میبندد و کوهب را با بطل

بدل کرده متصع کا بی از این پیاده و کاهی بیان و از مراحل قطع میکرد و قیامت مراحل شدت را در مثل عشق که در لایح کنست  
هر مراحل گمبویا بشکر میاید و بعد واقعا و ذوقا و لذت لفتنا من سفر ناهذا نصیدا بر آورد و آینه چند تومان زر در بجهت مصاع  
و لغات ایشان قسمت کرد و ایشان را بصوب اردو روانه کرد و اینان خدمت در بنک حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام  
چون ازین واقعه که بر جاشه نیجا و دولت خالی بود و قایم چشم بدرا خرد غبار غم غره عوار استغیر گردانید و مقام او جان شمس  
تخت و سبحان و قوریتهای مبارک ساخت شعر فی بجمع قرین الظلماء عن نعمهم و بجمع التملی فی البأساء و اللقواء و المکرار  
یا رفوف قومو چو پان بکت عنده و شاکه قفصاه نوین بر اول و آخر قدم در خطه معائنات شاد و شکر را که در آب و شش و در قبال  
بودند و مذا و با اقدام من که سرور شکر بودم میره لشکر بیمن مسکرت دکر لشکر او بجز و سواد و برین سله و سبیل خیل مدو کردی  
تا بشیر اندان و در شش ذن چدرسه کاران لشکر ساخته نویم و دل ازین غایب پراخته عاقبت من بنده با اتفاق و تعدودی امر  
و جمعی که جان بازی پیشه و هند بکرات حملات برویم تا بقدر دولت زان دست جهان گشت بوفی لشکر از انضاب پاکت کس  
و اویم قفصاه در جواب تعزیر کرد که چو بان بی هنگام در عرض مبارزت مبارزت نمود و مخالفت حکم بر لایح گردون بنده و کمال  
او را کرده بودم چون کار از دست تدبیر گذشت صیانت موسی توفیق بزرگ را که در پستام و آتم برای استخاف بر حال لشکر از دست  
مجبوت نمودن میسبلت نزد بکیر دیدیم پادشاه قاضی امر را که بر سرشک بود و مذا و داخل تا فاخر از اول تا آخر چه کرد و تیار اقدام غوطه  
و تفحیل خورده بود و چه جمعی که ساکن مسکن انجام و در خاکش مرگ سلامت گشته معنی شعر فلو کان ابی دونان عنصت و ایضا  
لکن فقیب و ایض ذبی اثر مصور ساخته نسبت رقت چوب یا ساپشاد و بیعت و بیعتا بیعت تاسی بیعت تاسی فیه بر  
مومنی گرسوت ناز لباس خاص است زنده و چند روز پیش نرا از دخول زار و ممنوع و پیش چو بان بناد سا که در انو نه  
مردی داده بود و جان برفت دست نمانده شعر آندم از کج کل لیث عن حویذ المویب اذ اها فاعلم الخیل چه غمار  
بغض المویب لهن اها غنت لک اوجیه انما انا صافها القوم و انا لها شریف و نواخت فرمود و کفران تر انا فی وقت  
آه موفقت آقا و ایی استحقاقه ضریرت چو بکشت و ملای را و ان شکر با گرفتند و در فعلی و معان بنمورا که در اول معاد است  
از روی بدولی پشت داده بودند با ساطح گردانید شعر تری کجبتا ان العجز خرد و نلک حدیقه الطبع اللثیم  
پس سلطنت چنان نمود که از ارجاعات مقرر ممالک اسما و دارات و مسامحات و مواجب عملا و اعمال و کتب اشغال و آتش بابت حضرت  
در مسووم تو چیمان و پارسیان که نمید بخورده قات عیمه و لطیفه بخور بارت حیدر حضرت عباست بسیل کر لیران که کجارت زان  
هتند و بیت جنت لشکر تقصیر کنند بدین مصالح اچیان نازکست محبوب التون بیجا با بجزایب ممالک آنها کرده مذا و بجزایب است تومان  
سستی مفلس بر شری از حالت سفت در بیعت سبوس انباجی ویی تومان بر بنده او اطلاق کرده و در چه بی که برای تسبیل حج معین شده  
فزان لغایف و اصناف آن ساز و فلانکم فالاهتم بر جانده و علی بد آئینه بر دیگر مصاع ممالک و جوات شخصت  
و در هر صوبی مصیبتی روی نمود و در بعضی از ممالک شما عدا و ذوار خواتین و خواتین و ارکان حضرت تیر علی حبیب القنار و اهد و

صدور حالات جنت مرمت لشکر

فهرست

استدرا و رفت و بدین تدبیر متعاقب از کفاف و حافات و بار و تاقیوه تا اهل فتوح و انواع اوثاب و اجناس فضل مریدان آما بین  
وصل زیاد و صفتی موصول شده و از غلظت که تابع آن افتاد و یکی خسارت سال و دیوان بود و حضرت ملک در عایا چه دوشیزان هفتاد و هفت  
با آنکه نیند مال حالت حاصل کرده بود و چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت همین مقدار و دیوان از انفاقت سعادت استیصال فرمودند و غلبه  
در عایا ما را از خراجات و عملیات محصلان خسارت بود و چون محقق حسینی این کینه که پول داشت متوسط متوسط هستی را و اولی را  
بعد از سابقه خدمات جانی و لاحق زحمات نفسانی بعد از این ماضی بی توقع برید و انعام جدید مقرر فرموده بود و در آن حکم  
بلیک حاصل کرده و در معرض توقع و ترغیب جاه و کمال کام یابی مصیبت و ضیقت بر آن آید که با برادران خود و برادران سایر  
از جمله طغرانی شکر الله تعالی که این امالی را غنیمتی من القینة بعد لک لکذ فی الغنیل علفا کی کشیده و در این حال در سکنت سادات و جود  
شیراز استخراط یافته بود این قطعه استغفار رحمت محمدوم جهانیان صاحب دیوان مملکت غرضه فرستاده شد **قطعه**  
ای آنکه با کمال معانی قدر تو بر رفته بهفت طارم عالی قناب آسجیات و کوثر و صلصال سیل چون شیشه های جود و نایب  
آن عقده ای در که سرخا سرت اندر چه خزانة افزایا سبب ممدوح و مادی چون و تو جان شاد و سبب لب لکرم و پیچ و پیچ  
بر عارض عربین معنی بیخ تو جز قطره های شکر کلک ضحایت شد که میباید خاطر من بر سر تو بر خفت به طالع من کامیاب  
بسیخ من بجز آنچه بجز زبانت حرمان بند نیز که از آن گشت با آنکه بعد از این همه بند و پیوسته طبا و ما نمم بخواران گشت  
شاید که در وفا تو دیوان لطیف چون حساب نام صرف گشت و این قطعه شیرازی نسب که قطعه بعد از دو مجازات سلامت الفا  
آن هر دم بعد از آنکه از روی جملت در شک دروید و تا سلطان میگردد زانید هم در شامی این سفر بر قنده است و دوختا **قطعه**  
ضایک ما و اند خدای مالک تو نیز دانی و دام که کمالان داد که در مراتب نهنگان تارجم بدایش همه با ایشان چه غرابت  
نقوس ناطق کیشانی بی غرابت درین غرایب سخنکار چیرا بن خول سخنرانیان فضل تصنیفی کرده اند بدینسان و نیز خوانند  
چو نیست حد سخن بر آن طبع سزود که خاطر خود را و کز تر بخانند زکو که ز صنایع ز نوخا ابداع چه چیز است بجز آهسته در انا  
بهفت سال بر آتم بجز پیش چون نو عروس که بر پیشگاه بنشاند بدان که چشم جان درویش از آنج مشاطکان قدران یکا و پیوسته  
چو نیکی که در پیش بر خند تیغ ارمان چو طره مسکین او بر بنشاند چه سیه که کشیدیم چه خوانا خورم بدان امید که در حضرت تو خرا  
ز فرقی فرقه بر تو هم بر تو بعد بدانم ز کو هر سیر بر افشاند چو نیست باقی بر طبع من جمیع سخن بنز و طایفه که با فضل در دو  
رو امار که اکنون مجاسات کفک برات عزم بر خراج آن نیرساند انشا و تقدارین فدکات و وجه عمری باقی آید تا هم در شامی  
تخصرت بصرف رسانیده شود هر چند عزم داشت و این بی غمی که در تعیین این ذکر و تقدیر این کفر پیش اوداق جرایدا هم و اعمال  
به نقوش صرف معروف که عبارت از آن حوادث ایام است مستور کرد اند و خود را از زوالت تفرص قبل و قال و ناپود بود و بود  
در میان جان کاشیده سلامت رسانند و **لله الشاکر لله قاله لله** که محمدا را خیار است اخیار کند چه وقتی که نبوس و هرگز جمیع طاعت  
این حکایات و انما این سیافات و است چمن نذک که بیخ بود و در روضه فراغت مربع در کت امیری خا طبع بیخ سره و بار

نقد سخن

مهرنگ

عین لذت با کوره داشت در روز لغوز عمر بخت بگوشه تو ای صیقله حال از کسول شغال ماطل مصیغ و طغیان حدوثی اندر عجز عاقل  
 آتش عشق آفریننده و هو و ساختن و دایم در مجلس سر و قدان مشغوف بید سوخته و علم نشاط افزاینده دل از شراب عزام برست و با  
 کدرسته اونی در دست شعر و سخن سببنا با غرض دینقی و نقل سئل بنا عَضُّ بِرَبِّهِ فَبَقِيَ مَعْخَفُ حُرُوفِ عَشْقِ رَاغِمِ عَشْقِ  
 مطالب بشیر و از مجلس ای با جو دور از بهو و بهوس در بهو و بهوس بی آهوه بهو بهو در بهو و بهوس در مطاریات و مطارحات افغان  
 چون آب و چو ای معتدل مزاج طرب یعنی راح را در روح رو و مصیغ بکایس الزیباب و کایس الکثیر کمبودی با خیال دلبران این کایس  
 که تو گل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کور قوت و لطافت و نیز آسمان غرابت و صناعت است بر بد بیدر اندی کا لب و دیده  
 در غم تو با و سرد و آب گرم خشک و تر میدارم و که از دست تو دول خوش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر سوزنم و می بازم  
 همیشه پیمان دول با بوفا و محبت درست و شکسته و هشام و از بگریز با ب خواب و بر دیده راه خواب کشا و دیده که آتشه تا کی است و  
 اندوه من از زیروز و دادن و شدت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیا زو ناز دشمن و دوست و فا و دهانی که که بشیم آیم  
 فراق و امید وصال چون چهره و زلف خودم که خوش و که مشوش میداری و جفا و حق دوستی را چون انگشت و کسپوش و سوزنی  
 و پس پشت خود می آری و می اندازی جاف را چون آتش و غرضش سینه پر کند و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از با می در  
 ای بس که رم که بجز این چون چشم با سان سایندی و در کوی او را کی چون شکم چرب و است و او ایندی دل در غم چون غم چون  
 افسانه عشقت هر دو گویند و تخم حرم در دل تحت عجب که هر دو رویند و وصال تو با من چون عهد خبر و بیان هر دو با و اند و صبر  
 دل بخورم چون خاطر فاخت هر دو و سنا و سینه لاله نام در غم تو چون زلف هر دو میند و دیده که با غم در بهوس سر و بلا است  
 مقصود دیده لان هر دو چون شام زلفت با روز ویت مرا هر دو و خورد و پیر این صبرم و عشق تو با روز که جفا پیشه هر دو بین  
 کاروند که کون که از شرح شب شرمی نماند و از صفا و جام صبی صفتی ابل بگویم ر با جمعی ایدل نمی طلب تسی شد جا عارض  
 سینه دم بدل زو شامت که هر که تری و گرفت در دست کو آن لال انش طه و آن آیتا موی قیر کون شب بعبیر شب که است سینه  
 آغاز زین و عراب عدلی از آشیانه عالی بر صین حلاش غم طیران کرد و بینه کا نور و کاکانها فرخ و تبصص بکده مشغول  
 لذت لاج فایبیل الثیاب لکاکب ارا اهلک عادت لالی لاسفطار حاصل که معلوم کتب خانه حیات از طعل عمر مغرور خواه  
 از بعین شده آنگاه که مدرس در دست تقدیر متفق است که مخونه طلب و پس متفق بنیات عمار تو خواهد بود و مسائل مختلف کنن  
 و درج تلف کرون را و نمودن و باسی بعین است مصراع که عمر بر پنج برین بود که شدت قیمت زری که نقد جواب کم شد که غم  
 درین سر ایند حاکمی که دل خرابم از او باب دیده خواب خاک مشوم جان بهوس که زر عمر با زیا هم از او چون هر موی سعید بر بان  
 انداز در کوش اعتبار میخانه مشرقتم مخفی با اصالح لینی نیکت من الالاف با پس مدنی که کنت مملتی و او دادند  
 غایت آن معلوم نه دستور زفات اقوال و جراید مترفات اعمال که شده را با استغفار ما من شعلر سلفه و اهلین من غیر اخصه  
 به جتنی من الذکر فی قال و فی قبل استغفر بالله رب العالین من غیر اخصه و حسان اذن و تصلیل مقلد بیدار کرد

درین قفس بی بیگانه  
 از هر طرف و در هر جا  
 از هر سو و در هر حال  
 در آن دلگشته ای که  
 در آن کس که در آن کس



درازیان

در زمانه هنوز بدستان میزنند در خیال حاضر بودندی به بسکی او فعل کران در گوش شنیدنی و در ذوق کوتاچیان بروش و ان کشید  
 شایزه بر حسب اگر شعر بچند لاری ننگی شعله لایان **وَلَا تُكَلِّمُوا الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ**  
 و در آخر بود و شب چون بخت پر روز خجایب آسمان کردار از حرکت نمی آسود و کوب صفت و می نمی نمود و جز زما سال بند کرد چنگ  
 خورشید صورت تیغ از کف سنا دو تیغ کردار آلا با کمره سخت و کمر آساز میان جهاد پهلوشده ه دهشت تا بدت بهشت شایزه روز  
 بیست روزه مسافت در سون جهال و سون سجال تیغ کرد و در ده و دوشورغان تخیم آن محاذیل رسید پادشاه هزاره و با دل پشیمان  
 برین کردار برایشان در سینه و ابر بر باران بکده جبار مدار از طرف نیز بقایای شکر بیان که در سینه بود و در دو مطاوت و نعل  
 و معاندت مشغول گشتند بیست هفتاد کجک تودائی یکدیگر محاب شامین با کرون آبر چکن چینه شایزه و اندک زمانه از سخن  
 کشته زمین ضارب شکوف کون بود و در خبار بختی روی خورشید در نقاب او گن آمد قطعه زبا یک رجم کردان شکم کوبک در سینه  
 شد از ناف و در زخم جان همی تن کرد چنان چو در آج رنپس حسا غضنفر زمین در یای منج گن شد از خون دران کشی  
 و کشته لنگر لکس کرب و ایاق و بی و ارباق و تحریب و از یاق کرانیدند دوران میان جزا از هر شاهزاده یعنی کسی که در پیش  
 فلک بهت بکشا و خد کما بی شهاب و ش از خم قوس بران میزن نظر هست آفخامن مولانا سبله بخول اسد سحره و غنچه بار یک که  
 مید دست روز کار با اعمادی دولت روز افزون سرطان و اکثر روی آغاز نسا و د و لوا عمار در چاه و اوار حوت طالع و شبکد و بال  
 افتاده هر یک بزبان حال و در مقام بد تیغ تیغ فعال یکفند باؤلفه جبرتی کجایی لاجیل اللدیح قد جلیها قبت حشم سر شایزه آن  
 لکرا مقهور تیا کرده و مقدر و د هزار خانه را غارت و غنچه با و از افضا **صَالِحِ الْمُتَدَبِّرِينَ مَصْنُوعٍ** و در سینه زبان از هم زمین کل خوار  
 اصناف مویشی چمن یافتند و نبات چو پیکر و تیغ شب نظر کوش منظر و حاکم ایشان بدال افتا هشتین و پیر هزار ساله را اعلی می کرد  
 که را به زمین بسکری صیغ **فَاتِنًا صِيغَةً مِنْ صِيغَةِ اللَّهِ** کا در مقام صلح نیز بر عادت متنا صورت شعرو **أَبْرَزْنَ مِنْ نِيْلَتِ**  
**الْعَبْرُونَ أَيْسَةً وَهَرْتَنَ مِنْ نِيْلَتِكَ لَعْنَةُ دَرِيضَاتِهَا بِالْحَبْدِ إِذْ أَلَا السَّلَاحَ وَجَدْنَا وَفَ يَكُونُ الْحُسْنُ فِيهِ سَالِحًا**  
 می نمود و در دست لکرا آمد و دهنای آبادان اران بری پیکان چون بوآتایشان خراب شد و منزلهما خراب چون جان حشر  
 سکون آبادان شاهزاده بهیت مهدی و جبال کش آدم شیلان گن موسی و با شفاف احمد جبرین م که در زم و برزم عالمی  
 اقلیمی سواری و سوالی ساند و بد بهیت در زم بدست آرد و در برزم غنچه ملک سواری و جانی سوالی سیرا زانیه طاعت  
 نه است غنچه و حوا و نیاها و سواها منافعها و کلامها نمیدانها و غنچهها جدیدها و د نهها بر اوار و شکر سحر  
 و بر افزون معالی بسکرت بهمان **لَوْ قَفَرْنَا إِلَىٰ ذُلِّ الْمَالِ لَمَّا بَجَدْنَا وَكُلَّ ذِي هِمَّةٍ يَكْتَسِفُ الْبُخْسَ هَبْمًا أَنْ اجْتَمَعَ**  
**بَيْنَ التَّيْبِ وَالتَّيْبِ وَالتَّبَرِّ وَالتَّبَرِّ وَالتَّجْبُرِ وَالتَّجْبُرِ** چنان میدگردانید که از نه پرده افلاک برگذرانید و غنچه یا هم بگم  
**مَنْ يَبْغِ الْمَالَ يَحْبِبْهُ الرَّجَالُ** بین احد و شایه نام منقش ساخته و قصاص اسلامیان خسته و بد و بجز غنچه خاص یافته مظهر و  
 کامران عغان سمن کامکار سیوی کرد دولت چید و زبان مجر محمدی علی روهه ارجحیات التقیات در میان جانیان صحتی و دوه

و لطفی و صدند و لطفی و هزار دعا و بیانی و صد هزار شمع و جویلی بر سر کوی سراسر هفتکند **هَذَا هَذَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
چنین کند برزگان چو کرد باید کار چنین نایش پیش خضر و انانار و بنده دولتخواه را بعین حاصل از وجود با کرم وجود با و بنا  
مسرواستدلال میوان کرد و کرم و شجاعت جوادارمان و ضیعا با نند چنانکه ابرو گفت شعر **لَقَبْتَنِي مِنَ التَّلَاحِ فَجَاءَهُ**  
**تَلَدِي وَ لَقِي مِنَ التَّلَاحِ جُودًا** و سخن شایسته نیز آید تا مست لوقه هوهو الجحاح بعد الجح من جبن هو الجواد لعل الجبر  
من بطل و در حکمت نظری یعنی برهان ثابت شده متصرع غلام خاطر آنکه بی تفصیل مریدند شعر **يَدْرُوْنَ مَا لَكَ لَعَلَّ**  
**تَصْلُوْنَ مَا لَكَ عَلِيٍّ فَيُؤْتِيهِمَا أَمَّا أَمَّا وَ لَقِيَهُ مَوْضِعَ تَجْدِيدِ حَالٍ** قال الله تعالى **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا ذُنُوبِي نَفْسٌ مَا ذَا لِكَبُّ عَنِّي وَأَمَّا ذُنُوبِي نَفْسٌ مَا ذَا لِكَبُّ عَنِّي وَأَمَّا ذُنُوبِي نَفْسٌ مَا ذَا لِكَبُّ عَنِّي** باو شاه مقلد  
فکر تبت و درکت ثانی از محاربت با و صری مرتبت فرمود و بر آن حال چند نوبت مریای علاج و آبسوس شب و روز را بر نعم  
کعبین فکلی داو با خرد متواقی اسباب و نسبت حکم زال میان قاضی صائین سمانی شیخ الشیخ محمود که در حضرت کردون  
کار ایشان با وج مکانست و نهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملک و معتمد در امور کلی شده و انگشت استغنا و تعول بر متول  
گشت که دلیل خروج خاصه در درجبت بر ولیدریان باج و دستندی هاس مؤانفت و معا پوت بنا بر مخالفت و حکایت محمود  
اعظم غرضها تمهید یقید بود سید قطب الدین و معین الدین غامبی مضرب الخ عجبی و استیفا در دیوان اعلی حضرت از آن  
السیاک اعلی و هستند و در خلاست آن شکل استقالی نه از خجبت دل کو فته و خاطر ایشان بود نسبتا سید قطب الدین که در بیعت  
احصا ص و سابقه عبودیت با بنکی حضرت مسکرمی پنداشت ولادت و آراء آن توقع مرید قربت و عبادت داشت درین  
مسوات کرد و وصفه معا پوت اگر چه خار سه روز در این حکایت **يَوْمَ لَقِيَهُمْ وَ لَقِيَهُمْ أَذَانٌ وَ لَقِيَهُمْ أَذَانٌ**  
علاقی برهان و عقاید کار حضرت تغیر عتقا وی در نهی احوال نفس کردند و محبت این تقریر چون که هر در سلک ارادت داشته  
بمرض رسانیدند که این طایفه در کوی لغافق خاک گرفتارند و علی سبیل الاطلاق دانند نادانی و در دام ناهوده و اطهار شغقت بر مال پند  
طرح کار و مفتح با بار ساعه قد بدینا البصائر الخ و با شغقت صد و لکن من توفص و تدارک بر غم و بهم سرعت لازست  
چه آتش پست بد فروغ گیرد و باران ملل بتواتر دست در برهم و و بزودی رودی پیل گردان شود و سوسه المزاج اندک با غفل  
در صالجت خلاط عفن و امراض من گرو و چنانکه کلا و معلق و اطبای عاوق از تعدیل تن عاجز آید و از دشمنان که مکت کفیف  
که نظرا خلاص در ایشان کردند کارهای بزرگ تولد کند که انسان چیرن در استدراک آن از مغز اهل پیره زن کمتر نماید مصحح  
بکلیج کبیرا لا موصیها بل چون سخن معقول بود و توهم نیز بر مزاج باو شاه غالب سید قطب الدین را در خلوقی حصار  
فرمود و بدست که هر با عقیق مذاب یعنی شرباب اولو لوقه الشرباب الی من کان کسره به چند آنکه تا خندیس عقل تیرج  
خنده بریش زوادی سوال فرمود که حقون کبج چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر سیکوی با و زمان این دولت که ما ابد  
هم مدت با و ما را محسوست چنین سخن نقل کرده اند که ای حال پوشیده داشته تقریر با یکدیگر که بحال اخلاص تو محل کرده شود و عوار

سلطنت غازیان جهان

بریت و شبت و ساحت فاضل مجال بنا و بایگیت لؤلؤنه بهمان تکلم فی الظلام مشاعله غایت سببی و کمالی در معرفت حضرت  
 زانوده عرضه داشت که پادشاه در سرخشت اصابت نامی غایب تر و در آنچه محمدزات منهار بایندگان بر انداخته است و سر  
 فیم معنی پایش دو اسب بر سر اسرار غیب تا ختم چنین طایفه و اتفاق کرد و ایام که برای شصت بر خزانده پادشاه که تا مدت عرضه  
 و نیز سلف است هم در آن چشم و تمام صیل احوال در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه  
 بچه وجه صرف کرده اند و صرف آن چگونه نموده بایست خود نویسی و کونی و لیکت من دادم که تو نه مردود عا و نماز چشم  
 جهات تقریر صدق این حال محال که مفید اقا دی برای انور خانت که اسطلاب آفتاب معانیت بود یاد گشت که  
 باعث بر این مطابقت و تسویل و اعاده محاسن است محسوب و الا مساعی جمیل محمد زمان در اخلاص عبودیت حضرت بزرگوار  
 محفل با و فرهنگاریت و دل اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و تسویل عمل و نصفت که سرانجام به سبب انبیا است و در آن  
 در حضرت سلاطین بر این مقدمات معصومانه ملاله انوار صبح هیچ وسیله میان اقرار ندارد چون جمله و بهره گشت  
 و بهره زرانده از نیام غلام کشید و در مقدمه صابین قاضی را بکلیه با یا حاضر آوردند و بگو ای شیخ اگر چه زود چنین چیزی بگو  
 ذریعاً فی الذل کما کما آتانی فی منبذ عطفه مطلق قضیه زکاتی فی اربعین سید و جریه اجل سستی بستم و منی تفریح سخیل  
 سید قطب الدین که بر فرض صد و یکصد کبیر کبیرک بر کار تیمار در بر خاطر میگذرید و این روز پیش چشم نمی آرد مصراع ثانی این شعر  
 خانی گشت بیتی ای زبان گوش از آنا سرخوش سخن در سخن آتی معین الدین را از زمان وقت رخا غافلانه در خانی  
 بهره گزیده استند و دلگشای از آنجا توجیه سبب نه اما شیخ المشایخ بود مطهر شفاعت بولوفان خاتون و سبب صلح خانت که  
 در حال تشیع جوابی سخن از زبان سلطنت شده و در بیان امان یافت بشرط آنکه هرگز چون حوادث شپرا من اردو کرده و پادشاه  
 باشد چون چشم یافته روی اقبال بیاراد با کند چون در حالت غربت پادشاه و مطاع و تربیت در سای دولت پادشاه تبار  
 خود نکاشت بعد از چشم سخی از روزگار ناراد عاقلان است که در دنیا طلب یا دنی معین خاست تصحیح و فدا نمودن اذیت  
 فی طلبک الی شیخ بیتی گشت که نیست آرم و نامور و کبری وار و روز روزگار چه مکی و دولتی والی که چیت صلح سعادت نیرجا  
 منی صحتی و کفانی و مصلحتی هر چه زیاده است ازین اقسام اتفاق افتد بار اول محنت جان بگذرند لان هر دو جانست پس حکم شیخ  
 شد که نه است اهلک و ضیاع و تلفات صابین قاضی در حوزه خالصات آوردند و در جراید واقف کنه حاضر شبت کرد و ایست  
 بیتی است و بنا بر دو محاسب تو همه بر گیری و ناری شیخ و من جمع هکذا فاهل صفت هکذا فاهل صفا لایزاله عاقبت  
 پیدا است بلیغ یوما صفة الکذابی عنکر که چهاری زیاده و دشمن مطلق نه دستدار سخن باز بسخه اتمام را اعتبار نمی و جز  
 و معاملات عدالتشمار که بر عمر بنما دی واری و این است فرقیان که از چندین تعداد هم غالب و مغلوبی و حساب خوا چه ابد و که  
 بر ثروت مستعار رو کار کتبه میفرماید پاک بر مصحف آن میخندی که اوقات حادثات از کتبه نگاه بر جوت و اگر بطاوت چمن جالی نظر  
 در خاطر می آوری است هر جوان کن و لا شری فی الا یض سرعاً که هر مرتب با پای غبسته مذکور که بجا و قرب سلطان شیخ صفت

ذکر ملوک شباکاره

هـ

خدمت ایشان مستقر میباشی فارغ بش که بجایتی چون پیمان زمان نایبته بکشاید و چون صباحت امر او بسبب زنی نقصان پذیرد  
 و مانند چرخ بر تیر باد شمال ثابت نگردد و چون مساوات در کوش کردار را درونی فایده نماید شعرهایی و کتبهای بعضی بعد ما  
 کُنْتُمْ جُنَابَتِنَا وَ كُنْتُمْ لَنَا الْمُنْحَى ظِلَّ الْعَامَةِ كُلَّ مَا بَوَّأْنَاهَا لِلْبَيْتِ أَصْحَابِكَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْفَعٌ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ وَ  
 كُنْتُمْ كَيْسِيًّا وَ الْفُضُولَةُ عَلَى الْبَيْتِ حَيْدَرٌ وَ الْبَيْتُ مِنْ الْبَيْتِ مَشْرِحٌ احوال ایک و ملوک انجا صرافان مرزا صرف مصداق  
 طریق طرایف اطوار پیرانیدگان چنین مناقب هلاک و آرا نیدگان صور محافل اشرف بلبل نوایان افغان روایت و کوشن نمایان  
 فنون حکایت شاکان زلف پیماچ حالات جهان و چهره شایان هیچ برین سخویات زمان عطاران کنیز مجر علوم و جلال علم  
 رقوم فرم سخی الله شری الماصین مینرم و زاد آراء البقاء علی الباقین مسامح استیکان اولیغها الذکر مؤلف و زاد و صدقار  
 چنین رسانید که انساب ملوک شباکاره بشیوه ظاهر اصل بیغ فرج زاکلی منبت نصیر نشا اردو شیر بابک ستمتست و در جملا  
 روایات و تغاری شواهد و آیات بمنوهر مستزی موتی شعرین بعضی ملوک آفا لارض دارهم و اکثرهم و اکثرهم و اکثرهم  
 پیش از تصاب الولیدین و بادب کوس دولت سلام هلاک ایشان صغیر بن فارس بوده اند و در صغیر دستوران انصاریان  
 شعرها در کتب المذکرین صفا و زهده و نسیانها التالیف صغیر کوز موضع قامت داشته و بعد از انصاریان عهد معدلت فاروق که  
 یزدجرد با صطخر آمد و با هبط قدم او ابل فارس سرازیر شد تا کاشیدند پای در دایره آید و نسا و چهارم افغان عبادتت عامر که بعضی  
 ابوسوی الاشعری با ماده بصره غضب فرموده بود بغیر نسا و تا قامت فارس بکشاید و یزدجرد و با راجه رفت و بعضی وجه دور رسا  
 شباکاره با و جمیع بودند چون صطخر ستمتست با پر بد و ناما و یزدجرد که حاکم انجا بود طرف همدست و مسالمت با رعایت کرد و  
 عازم فتح جرشه و مباحث بن مسعود استی را ز عقب یزدجرد روان کرد و فخر هوهم یا ذر الله یزدجرد و از امر گران قاصد جستان  
 چون نایب مصالحت و موافقت میان شمش شباکاره و ابالی دار ابجد و با بن عامر محمود بود بقاعده فارغ از معاشرت و بیرون  
 بطرف دار ابجد و نواحی آن دخله الشیخه و القصبه میکردند و در ایحال تحصیل جدا علی فضلیه مدار امور محل امر را بریدند  
 هر یک دست و میر و داد و از خدمت شمش انبوه میشد و قوم و متبع تصاعف میکردت تا زمان الب اسلان که نوبت سرداری فضل  
 ابن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه جنویه گویند و او آهستلاار صاحب کافی تحصیل ابن عباد بود و موازعت و مخالفت کرد  
 شباکاره و عز الملوک با کمالی جهت اموال و تصرفات افقا و معاونه ایشان عز الله و کتب تیار دارا تواریخ مسطر است و صغیر  
 سنه ثلثین و اربعه تا شش فرس ملوک عضد الله و که الی مهران بود بشکری و فخر متقا مع صحیح آقا بن ایت ایت اذا  
 سطح الفناء کویان قاصد و مرغم مرعی ایشان شمشک فضل الطرفین علی مع العسائی بالذکر ملت در سیمت صحیح  
 القمع عن شمشک سید اباالی وجود از مغانم و ن غرم و آرا بجز و کرد و در برضت نامر صحیح مدارا و زیادار و در نوبت استیلا  
 ساکن شد و خایرو افرو شکر شمشک مستظهر و روزگار نشانت مؤلف بروی میخاند شعرین محتاج انسانا لی الذخایر فان  
 الذکر محتاج الذخایر بر پنهان راه وصال کذبثان و رسد ثمان و اربعین و اربعه و فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و

هفتساری

سپهسالار در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شباخاره نصب کرد چون امیر ابوسعید محمد ماما و امیر وی سعیدی و غیره با سپهسالار  
 ابن خضربیک برادر سلطان الب اسلان که سلسله کرمان و پشت شهر بغیرایم ندع الشبوف رسائلا و انامل فذبح الفضا  
 افسلا لاسا از عجم و اهل آذربایجان حضرت فرمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس را یافت عاقبت  
 فضویه را بست که پیش ازین مخالفت و معارفت پیشگرفاوردی مکن قیمت قیمت عقل دادند که چه صاحب زند دست بیخ  
 رفتیش نه با اندازه دوع قصب است مندرم خدمت تحت الب اسلان شتاف و با انواع چایا تو تسل جسته فارس و دارا بچود  
 مصافات مبلغ بیت و بیعت برار برار و هسم بیرون از اخراجات مقرر و موسوم و موجب لکر مقاطعه کردید و سب  
 قادر دست تعرض از دیار او که تا باشد و جدا الملکت کرمان مراجعت کرد و فضولی میریزه مکن یافت و در شیراز نواب کجاست  
 و خود دارا بچود شرفی طلال العزیز دگا علی من العلی ظل طلبک بفرم اردان و اعوام در آید مال مقاطعه فزیرا  
 مرتفات تعاقب و تصرفات و بنا صد تصرفات بطهر پیوست و از دیوان سلطان سبب شغل کلیات صدان وقت با  
 جان از قدری نمی نداد و امر دهم با کله او بکنعوا ار کار می بست و الحاله پده تا بر عیسان خا هر جا بر کرده بقطعه  
 شد نظام الملکت و را محامه کرد و با قید هر دو مظهر محوس فرمود پس که نوال قله با شارت و وزیرا و در زنی توریه شیرستان  
 عدم فرستاد و در هایت اسباب انابا بکنه و کونال اسباب التماه لیسیم انک جلال الدین چاولی خواند اسلا لکر کنی بود  
 از انکان دولت سلطانی قیمت بکر از این ساسی و بیزه صفحه کدار پیر میوی شکاف و بیخ شیراوشن با نظام الدین  
 این یکی این حسیه که در ارمویه خوانند و ما بلویه سرستان محاربت کرد و او را بنترم کرد و بی عقب تسامع و تبادر شد تا بچو  
 شد اسبکانات رسیدند آنجا بساط محال دولت از نو کسرتند و حساب منالک را از سر گرفت شمره سبب بلعبا الالبال و بیه  
 جویس الحد حکمنا الحفاله را بر یکدیگر نماند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه قیمت از انکان ای کرک افکن  
 و زکر و حکمت و دمه خورشید پر غبار شد تا که از شدت اختتام حرب حرکت ضبوات اعراف شمره جوماء المونیا الی کل بقع  
 غمرانها الا بطل غیر نفعهم عاف بر انک چاولی پس ای یافت چنانکه سامان جولان بل کنت توقف نیافت ضرورت  
 مراجعت کرد و بهم در راه و ودیعت روح را بیدر نظام الدین مویه چون خیرا ز حالت او بود و اثناسی مراجعت حای حسین طلب  
 میکرد که خود با اقوام بدان متعین تواند بود و از پاس و قصد شکر سلطان فی امن روز می گذرانند و درین کو که در روز مملکت ماز و در  
 ایشانست رعایت یافت بان شسته قیمت نامک چاولی مرد بگشت نظام دین و دولت را بقا داد اگر چه صحت حال را ندانند  
 و نویسنده را شتافت انابال نویسنده که همس آنجا متعین با قامت نمود و بی الفضل اعرفهم جلا لبعصم او عا لکر  
 مواضع و انان کن جبت خاصه و اشباع بنا کرد و بر ورور و کانه مکن بیزیت و عرصه دارا بچود که مقررترین کرده از کو بچکان فارس است  
 در جهل و مغرور گشت و آنجا نوبت بچکانه زد قیمت زهی بکاز که در معرض دور و بی مرغ ز چار عرصه ششم بهشت میتری و در اهل  
 بعد و احدی و کابرا عن کابرا اولاده چا و او مصحح موصوله الایسا و بالاسنا و مقصدی امور سروری و سروراری و حامل عجا بیزه

خسرام

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰

میزند تا در شهر سینه اربع و عشرين و ستاد که نوبت دولت بکام مظفر الدین محمد ابن الباز بن خوی به بن محمودی معضی شد و او را  
 بزمندافاضل نواز بود و شعر بهیچ کلامی سخن استغنی ز دایمی الملک خالان بعد حال حبیب ملطاف العزایات  
 سلام فیض القود نحو ذالکمال کور تعویب و بن تربت افاضل و افاضت اورات و سوغیات و ادا امت و طایب  
 طاعت معیار پیوستنکده غنا الحسن الی الثانی بن بن بیکه و شکستن بن بیکه که توبه کاتبه توسع عمره ملک مروت را بدل مجبور کرد  
 و تا سرحد هر روز ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و مبداء حدود شهبانگار طرف فارس خویه و وزیر و خیرت  
 رسانتن میبکانات و در ساکن و دیسی که در جهنم فرسنگی هر روز افا و ده نام آن کورسان و این موافق هر سینه جمیع ارباب  
 دامت و بن و علمای کتب و مشایخ و اعیان بوده است مصحیح کلامش که ان الی الی بن انقبو ملک مظفر الدین را در روز توفیق  
 اسرار تحقیق نکات و فیما بسیار است از بوا که اشرطیع و عقود اشعار سابق او نمودار این باجی که پیش کمال الدین جعل فرساده و ثبت فلان  
 رباعی چون نیت مرا بخت رومی حال سرب خط و یوان تو دارم و سال کویم فلکا در تو چه نقصان آید که تا که رسانم زنی  
 بکمال کمال و جواب او این شعر و در از نقصان نیت رباعی آنی تو که خورشید هر کس نیت هر کس نیت خداوند خورشید  
 جویای کمال اندر بجان فتن جان و آنگاه بجان کمال چون نیت و این رباعی دیگر هم او است و در شیه سپهر شیخات الدین پدر  
 جلال الدین رباعی ای جان پدیده آن جنت خوش با و رفتی بزم که جا و دانت خوش با و تو ملک بقا انبیا بگریه سی  
 سر مکه وی که در نیت خوش با و و سبب خوشی که میان انامک مظفر الدین ابو بکر سخی بعد ادا الحمد متوا و ملک مظفر الدین  
 شهبانگار افخاده آن بود که رجال شهبانگار چون تو و یار و مقابرت جوار حاصل و شستند بر پوشیدگی با ختن می آوردند و فسا و دیگر  
 مصافقات را تعرض میرسانند و بهر وقت که از فارس شکر می آمد و آنجا میبکشت بقلعه سخن خود مستحق میشدند از آنچه بر دست  
 انامکت حرکات و اقدام شهبانگار را در وزن و شهبان کاره بود با آنکه کمال سلطنت و به علیا داشت شعر بهیچ کلامی  
 حیات غنان القبر اطلعهما الا صیبل کیونب لک فرساده و فرمود که دست آمد و عصیان بها را کف کشته و توفیق  
 بازوان و یار کف دست گردانند چون تخلص قلع سرستی و سرسری نبود و شکر می تام پای قنار در نما و ده بودند و  
 باقیه دست عطا اول بر کشا و نه و خجرات با بیاضات لها طلع تصید که صفت مصحیح کوا عیبا انرا بر عرض فلان و  
 داشت و دیگر انواع و خدان با او می زدند و عقده را می یافتند و ازین نوع جمال و سابق مزاجی بسیار کرده و مراجعت نمودند  
 ازین ذکر آنکه مظفر الدین را صیقل اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او می کشند و بصیرت صلات  
 و میرات محفوظ میشدند بر این وجه که از بخت نظر او داشت چون بخت بلا کوهان ان سونا نایبای چکله مانی بر اقلع قلاع و تبع  
 مستحسان رباع و هم موافق منع موقوف بود چنانکه هر که تخصصی از سرنگی بر سرنگی مقام میبخت بدفع آن سرسلی از شکر  
 آتش بجز میرستا و نظایر او خوات آن در و ادا اله و فرسان و عواقین و کستان و حلب و سامات و موصل و فارس کرد  
 بتغیر حاجت دار و در سه شان خمین و ستاد که جبهه میر تو ما از ترسیله حلا بر که الکه زمین پر شیکتور و دو ما و اقره قانم از ان

مستحق

شعره فیه فیمن اوجینا الحرب فله حفظ بالیه قضایا لهم فی الروع الحانی فیمن فرمود بهستخلص و پنهان قلع و اوج و اوج و اوج  
 که جزیره و صومالی که بر شکر مغول مسلمان که قوی بهنده هزار بود در میان قلعه نزول کردند و همه صومالی و او دولت مظفر الدین  
 و ابالی را از فرخ آن شکر چون در بای می گذار و چون کوه با جگر و چون رعد بر سر کوش و چون بر بر طرف نمانان و چون برقی از سمت  
 بر خود گذار نمان دست از کار فرودمانه و کار از دست تدریج گذشت اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی مجال  
 عالی جز محاربت روی نیست جنگ در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر خرچ چون سیارات کوکب مساعد و با دست شد  
 سوم که محقق تقدیر قصد اقیاب را بر کوشند با هم قلعه کردند انداخت و حمله کوکب در حجاب اختفا فرزند و در ظرفین سپید  
 کارزار شد نه گاه ملک مظفر الدین تیری شعر مؤمنه فون المنا یا و تصله علی المرءة یملی انة الیرج والولایه جزیره  
 و از استیب آن در حال از بهب چون شخص گرم از بای در فقا و در بروج ابا و خانه ابا و پیوست که اولاد و اعیان و اجماع صلح  
 تسلیم و انقیاد و دیدند و از قلعه شیب آمدند و قبول بی مطا و حوت نمودند که جز در شکاره را استخلص کرد قلعه سفید که جنوبی  
 قلعه دارالامان افتاد بود و بنا ساخت اقصاف با قلعه خراب کرد و بنهید و مصالح آب را که آبروی استظهار ایشان بودی مصراع  
 چون زلف بمان و پشت عاشق شکست و سوار از با جاک شوارع مساوی ساخت نقل میکنند که بهنده هزار خانه معموره  
 قلعه دارالامان باشد تا مدت آن بیوات تراکم و مطبق بعضی منطقه و از پیرامن قلعه و آمد و صبح و آنت جلد سوزان  
 و چندی غفالی آسای در پایش افتاده و شمالی قلعه که کسی باشد که بسلا فی مشهور است شرف بران چنانکه هر تیر و نشت  
 که از آن قلعه متحد شود این بلامت محله بیداره که یکی از محال دارالاهت محال آید و معدن بعضی فلزات چون نقره و شیشای  
 و ذهبی و مومانی و کت بیعت رکت و فولاد و موصوف بچودت و منات اینجا باشد و تحقیق کرد چنان نومی از قبل  
 اما آب و بهای بعضی یک با عدل ایل است و در بسایین و با غنچه موه سر و سیر و کرم سیر با لطافت و لذات نمودار با کت  
 چنانچه با غنچه با و فضیلا و دینونا و خلا و حلا فی غلبا و فاکه و آنت حاصل تخصیص راجع فعل  
 معطل و شمالی چون شعر کائنات من الخویب جن نزل مثل النصاب مثل الخلیف بر فوا که ساید و کرا طرف تنوع و اوج  
 نواز که یافت گرفت حکومت بر قلع الدین مبارز به ملک مظفر الدین مقرر شده و شخمان مغول را کاشته مرجهت نو  
 قطب الدین یار و ده ماه با شکر امشبلی بود بعد از آن برادرش و شمن آسا قصد پیوسته اکثر فی الاخوان عتبا جی  
 علی اهلین مرضی من الشنان و در ویم ذی حیه شد تسع و خمین و شمانه او را و بجز عید شمنه معصع و عیدان با لاله لاله لاله  
 نظام الدین حویه سیر غیاث الدین محمد ابن مظفر الدین جای او گرفت و در بریح الاخره شین و شین و شمانه در و اوقه کار زن  
 یوم الفی الحضان بر دست بطوقا کت شد برادر و نضره الدین از بهر سیم شانه حکم بر لغ ملک الوکان کلکی رهنب کردند و  
 فاعده یاسای مغول چون برادرش در کوچ اینجا پیوسته بود قضای حق او را فرمان شانه و دختر سلوشاه با کوه شایخ فیت  
 و غنچه کعبن حکمت که بر کان کا محارری دادند و ام دوستیاری در کت حکم زجیت او و استخراقت بعد از آن دو برابر کرد

در خواستار شده و باز در حاکم آن ایالت در برج الاخره در اربع و پنجاه و شش نفره از دین از حکم تضاعبل موعود تقاضا کرد و این  
 تیره حاکمان در گذشت شعرا یقین آنها را از انظار انزل و کن یعنی نیکم که آلف زبان هم آن روز جلالت دین لب شاه و در حاکمان  
 قرار گرفت و در شد رنگت بی ثبات مفضل حکومت هفتده سال رسانید و در عیش و شادی اولی شناسادی و ثانی و ثمانه از حکم  
 بر بلخ سلطان احمد یاساطی شد بحیثیت هفت و هفتده که پنجاه و شش عاقبت شد در حرکت که در شعر من طالع فی سبیل  
 لودی اباؤه قلب لکن طیفهم ابناء فیه برادر او ارباباه الدین محفل عقیده مر حکومت کردند و هفت سال مدت دولت  
 گشت فحش یافت و در شده مان و ثمان و شمانه بر هفتده مرضی و داعی کن نشین عاقبت شد بحیثیت بوی جگر سوخته عالم کر  
 کشید ز نری و داعی که برست و ملک غیاث الدین و نظام الدین که امر و در هر شهر سوخته است و سجا و درین وقت  
 و صاحب سپاه میلانند از فرزندان ابن دو برادرند و با وجود انقلاب ایام و تراجم دول و کسار امور و آرد ف مجن کسبند غا  
 دار زال و طالع و تصرفات فاسده ایشان طوکت از حکومت طول در عایا از خشکی فاق و تکلیف ملاحظت نالان و نوا  
 از بسکی راه معلول پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات و نکو تصاویر میگرد و هر صاحب دولت صاحب محبت که قصد  
 خاندان قدیم ایشان بیست گنبد و خدا نیکان بان را یافت و در عین مقصود را انکار نمی سفقود و بد و طلب اولی  
 شد و گفته و لا یسوی لخاص قوم قویوت قدیم و احسان اتین مع البقل و الحمد لله الذی بعیده اسیر و محرم  
 کتب ماسری نیمی سر سر نهینه از بابا ایمان سر و نوا و اسرفی کفر اسرا ذکر فتح کرمان و چگو  
**احوال آن** ارباب کاست و امعان و صاحب در است و ابقان و خدا و نمان خرد خرد و دان نکته دان که دست قضا و  
 داغ بل بران بران کرمان همت آسمان دوران ایشان ننهاد و است و یکبارگی رضاه آینه صفا عاشان تاثیر و خشم علی گ  
 بعبه و قلبه و جعل علی بصیر صفی انکار انکار یا فیه اولتک الذین انحن الله فلو بهد للفقوی بوجه سهر او استحقاق و درین  
 قیاس فاستلال و اند و شانس که دنیا عاقبت و در و است نه سرای سربت سر و کاشا ز غم است نه جای غم نفس برین  
 بلا و نفس مغرور بلا نیش همه نیش و ان و مغرور به آماش نیش ماش طالب لذات او را چراحت جز جراحت و موعود را  
 بدان چه کرامت جز غم است نه عاقل را از زوال او منال نظر و نه زبک را از نوا او و منال متوقع با هر که نسی با بد باید و چون  
 روی با شرح مختص در وصف ناید بنوه زمان و نوبه عدان کشته اشراف و بر کشته سفاس و دهره و هر و عصه  
 خنجر ز و کلر و جگر شکاف خرد و قل ام جل بی ثبات و دوام و نوش و نیش و کم و بیش را و فرجام و زود انجام شعر  
 شیره ها غمزه صاف عن کدر و سیره ها غمزه عفاف عن بخر غمزه که تخمکه همود معا هیدها عن الة فملا عموذ  
 معا فیدها عموذ طره ها غمزه را بینه و خلا بینه با لوی بینه فزوک سوادا ففعل طول الدهر صبرها و لا  
 تقبل الا بعد علی و الله صبرها من نظر ایها السخل شم الا فر من ذافها السخل لطم العلفم جمیع اهل الا  
 فیها تموی الا اذاب و کل ارباب الکمال معنوا بالاذلال و الا اذاب الا سخط الا بطلان فیهم با حاصل

جزرت بود

تغلبت غمزه

سستم ضربی

مقدمه فتح کرمان

اولاً لایزال بحال حربیها خیاناً بطنی ولكن بقی عطاءها نعطها الطال ذوی حقیقتی علی الجوی الزوال  
 اگر مطالعه آن این تشبیه را محلی طلبه و این حساب را به فذلک استیجاب افند و این مجمل مختصر تفصیلی کرده و دو معنی بیان داده ای همانکس قلم  
 و حوازیه مقدمه ای را که جن من و ارایع الاصلاف اصدار شده استکشافی شافی و استفساری ساری کند عالی سر رشته آن حکایت پرست  
 و روایت افند و نقاب مکر تا بق که بر سرش افروز این روایت بر سر رشته عرض بدست دلال لولایه من بر عجب بی سو و کا  
 لایزال العیله به منجز از آنکه چون در کرمان زمان سلطان محمد مظفر الدین محمد شاه ابن سلطان تاجاج بواسطه تصرفات بعضی شاهزادگان  
 و پسرستان که بلاس در دست و بجز است امور نامنتزح بودند و در درجه فزون شعب و الشبیب شعبه من الخجون نامتبرع بل امتزج  
 حکما قال العائل شعرت بکفران سکر هوی و سکر کمد آمدی اذ یبوی فی به سکران انواع خنجال مجال کلت و مال راه می یافت و چون  
 اگر اوقات محمد شاه و در اولانست میبند و هر دو سر قتی فانه و عقل بی اندازه به اوساط دوحاشی سرایت میکرد و ما حوزة دولت طلبت  
 عمارت حاصل فانه و وج و شکوه سر بر دعت و بهاء مملکت باطل بوم شوم کتبت در چهار نوحی آن بوم نوحی او بار آغا زینا  
 بدینترجیب نصفا من مفرط و تقا و تی مرشش در مال مقرر طر بر و متغایر شد و زبان عذر و نفاق مآذک فاصرو متغایر مصلحت  
 مستغنی آن شد که محمد شاه از مذنب مصلحت بجز آنکه در این جنجوری جزا نشسته لولایه و بدینا فیدبا لغد و التکابیش کرده و عالم  
 حل و عقد و زین و نقد و شیت ستمات و دفع مصلحتات و استخلاص و ضبط مرتجبات و توشیحی طالب ارباب حاجات آن مملکت  
 بیخاکت و کفایت صاحبی روح صد خدیو و صد ری صاحب قدر خیر و جبری صایب قدر خیر و حاکم حکم مستقیل و پیشای و انای شید  
 کرده و چقدر که مذنب لولایه بیج و انی که پیشانی حیث کاروانی نوکار فرست بر رفته این اندیشه فرقه آفتاب بنام مولایان  
 علامه علماء الایام مقدمی الامتة الا اعلام فخر الدین استاد المحققین منبع البعین عبدالعزیز بن محمد الباری قدس الله  
 و عطره فواج الفروس رسد که طراز خود حله و علامه اسوه و سید بود بر آه و از بندگی کفرت بصنوف ارفاد و اکرام و در فرسینور شاه  
 و انعام مخصوص که حکم بر این جهان طاع بکومت و نفاذ یافت لولایه کجا بقدر الکفایه و الکفایه بقدمه به ریح الاول سندست  
 و تسعین پستان خطه کران مقدم آن تملکی بکانه و مکانات آن علامه زانه بر و درنده جان سرفراز می کرده و زمین آن بقدر ذمت  
 شان باستان دم انانازی زد و چون حکم بر این بشنوا سید به استصلاح احوال و تخلص اموال و تقای امور و جبر بر کسور و نظم متبذرات  
 و تبه بد مواد شستشات چنانچه تخرج ضمیر روشن و متعج خاطر خیره و مرکب و هنر لطیف و متعارف از منجیل ذات شریف او بود  
 قیام نموده مستاکم از آن طبع کند هسه و رسته ایل بی جوت و یکا مذ شا بزا و کان و مستقیم آن شغال که بر سلب و منب و دیو  
 در کفرتن چون جواج بر قوا تو معناه بودند متفار کوفته شده و محمود شاه بر او سلطان محمد شاه سپه سرکشا و دولک و ذوالحکام  
 فخر الملک محمود و توام الدین و ضیاء الدین حسن با طایفه ترکمانان کوی جزای را خشت خلعت و ذب و غلت و جبر کتبت و بی  
 عقیدت باعث شده سلسله مواضع با هم پیوستند و جهال ملاجبات در یکدگر بست و برانندیشه انظار عصیان و تفر و از رفته و ان  
 پادشاه جهان دستنهار بوصول عدت و عا و در انصاف و با عدل و اعوان و ساتخی بی تعدا و جیال تحسن قبله که این ریخت کردون

مقدمه شرح کربان

دولت

منبت رصین بنامی وسیع فاه و جامع و اتفاق کرد بشهر فغانی اخصون علی الصلوة الذمان الحمد لله رب العالمین  
 که با باز چوس مجاریات بنده ساید که اول مقصد بر خود خسته و دایره که با شیر بیان دم مصارعت زند با یک کسکی خورا بیستی تسبیح  
 کند و صوره که با غنا که عملیها فرست که منافرت جوید بزواجت حرف و غایت محض حاصل نباشد شعر نشاء و دخل الغضا  
 قذبت غایبه میفاه اولت الثانیة الصلوة روزگار تاج و تاج آفتاب از فرق افق بنهاده و بشعرا عباسان طلسان غنلت کعبه  
 محمودیه و بالکبری فکاک نامنس و جویری مرده شیا طین اسس ایره و اریز این سکن آن قلب محو فضل و مرکز و ایز علوم قزوین  
 و از در و بام او از کبر و در بر آید بعد ما که اگر خدم چشم را کسورده ما سوگر و نهید و بی باکیا تقدیم نموده او اگر گفته با دو کس فضل الی  
 و خسر و بیرون برود دوست تاج با سبب و دو اب و الف و معارض از نفس خائسین دراز کرده و غنای کتب و احوال و در  
 و قمار و با تر بیت حطان چون زلف جوان در لبا بی لفظ آن از خال جانان با کار که معطر کلک و صفایان بیغ و نیا  
 خاطر مغفان سخن از شرح نفاست و با رعیت و تو شیخ و تصبیح و توجیح و تصبیح آن معاصر برود و دست او وان در اندال با مال کاشی  
 فی السعای علی نظر الالبی و ذالهما علی الدار القهرت مولانا سعید پسر از او و چرخه بیت چو غم ریح لاسر من  
 الذکر و شهید که در خون پشان که کشا شده است کرم و معالی و صبا با عنبر فضل و معالی و کلمه زین رضا و معطر و غنایه اثار و شوکت  
 کعبه بیغ الصلوة عن توفی لشکر خاک بی باکی رعیت و از نایره دید فضل قطرات حرات مبارک و زبان زمان بدین نایه می  
 و بیغ آن کتاب معالیم تریز و حلال معاهد تحصیل و نفا و صحیح اعفا و دوفا و مصباح قضا و دایمی مناجارشا و مطلع طالع العدم و معانی  
 معانی بزم شفا و معقبات اسارات و مناجیح بخش عظیم عبارات ممتنع یکی در که هر خط و دو صد بار و بیغ و قالوا الامام  
 و صبحها من بعد نفاها عک صلت نفا واحدا فله صلی و لکنه انما قد حلت و رحی فضل الدین که در مطلع ایام جوانی و بریح روزگار  
 زندگانی عارضه قیوم خجیبات و حادی و قاین عربصات قفسه و حدیث و ادبیات شده بود این دویتی در خیال کفره در با  
 با چون که گوشت بگون است بل احراز بذل نهند با شیر بدل کفتم ز جوانان جان فیک کسیت فریاد بر آورده که فضل فضل  
 چون اذات حشمت و اذات حرمت و اصاحت طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شده با ضروره بر کله عصیان  
 امر از نمود بلکه گوزان استظنا از فرود و خزانة مورد و او تصرف گرفت و شعرا دعوت سلطنت بشکار کرده و در خیال اظلم  
 این دویتی که چو عباب بحر تصاب بود در شیوه نصیحت این دویت بت فاو را با سعی تا چند شوم سیر بر ناسک دون چون  
 کار جهان نیست ز نقد برین کردیم تهوری و شوکت تیم تا خود کلک از پرده چار و بیرون حاصل کار محمود شاه برتیب لشکر  
 اغرا از انصار و تحسین قلعه و جمع ذخائر و نعمات و تامل طبقات اشارت راند و مترجمات و ارتقا عات را درین مصباح  
 رسانید و متمولان و بخار شهری غریب را به چند غنایب و در کجوه غنایب متعلق اساس کرد و به دو در معرض عارضه این و حشمت  
 و عود و مسلمانان بپا و پرشدا رضفا و قدر و نعود بالله من اللبیم کذا و آره اخیال سریع نجات شامت ندیم ساست  
 قرین طوم تیغ نیم رخ کار از امثال او مطرح نبود چون شیر از رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعه با همه بدر کجا و در

سابقه



نصیحت محمود شاه

دماغ

عواصق قهرشگر مسطور ساخت یقین دادند که تنبیر نزار بنده که برای و راه و جای و جاه و خدم چشم برتر از محمود شاه باشد بر نیت  
اجتعا که در بنده از بنده گان دولت اذکذا لله موالیهما و اذکذا لله مائیهما هیچ تقدیری ندارد و چون ناحیت کردن صدر شهر فیض انوار  
حصین با چراغ کبریت حرم حرمت اگر سنجیده صد مذ فوجی لشکر موج بیست میل صولت کمر هم الله و نصر هم شود  
مصریح در کله گوشه این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان بیخ و عجز آغا ز سنا و در عمل الجهد و سر بد و ارشاد و است اجزا  
فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و قمع مسمی می پیوست و اولال انبیا است غایت  
مبالغت مینمود و دوست دو شمن بنان و قیمت و راز کرد و انید مذ و مردوزن بر کجکل این ضمیر و استخفافات و غصاه و قلت با  
و کثرت معادوات طعنه زن شدند و نیز قضا قاید نام این آفته و جعل بود و قدر را بدست جدول و سوا و فیه ثبات النور و انقلاب و نقل  
رفت بچرف و بود آنچه خواست بود جلالت کنون بودنی آنچه بایست بود ندارد و غم و درد و اندیشه شود و من بنده و در وقت  
عبودیت ایستاده ام و سر باد و مرقد فغانا و انا از غنایات عذاب و عقوبات عتاب پادشاه بزرگم مصیبت و من له  
بختی علی سوطه اللبک جفا و اگر بر جان من چشم و بعضی مستظهر کردم بصوب خدمت شایم و سر از نیز مطاعت تا ابد ما اگر قضیه بر  
خلاف باشد جلالت کبوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان داری جهانمان بدیر آید تا مضمی در تن قبی بود کوشش و باقی نخواهد کرد  
نام و سنگت با من کند بخت بد و با هیچ نیز در وقت و کج عاجزانه دست و پا می بینند مرغ بسمل از خدمت تیغ و دوستی جان کنی  
دو دیدن میکرد مساوق بیک دانست که اطعنا و جبال نمی حافت از انقوع از قیام شمشیر آید می بد استیجت و الی حیای و باغ خضای  
تخیل و در اطراف فی نافع تر از تیغ خضرا و نارسودانی مزاج و کر ز صفر انشان خواهد بود و چه شکر را با سخن با سبب رزم اشارت که  
صباحی که تیغ تپش و شمشیر بر روی سپاهگون کردون خضادند و دیده غمزه زن ستاره بر منظره و ابراز نقاب ارتقاب سلف  
آغا ز فکر و فریض کن سبج محاربت و غم مناسبت کردند غریوکوس چون اسی صورت کلیا نرا صورت حرکت سیاه داد جلالت دم می  
روین تو چون بر آید بدانند پیش بار نیاید بچی دم ساداق بیکت سگر سوار و پاد و راهی تعمیر تغییر فرمود و وصف منارات را در تو  
سلاح تنویر کرد و در غنایات شکر کان با لله للقلب قلبا و هدی جبالها للجناح و ما من امیرا بر این جزای و فرمیدی و وفا تو و مخلص  
دو کور با ب غیر مصفا و در ح شاعر و اکتیبات که سرشون که زیند و چون چون در پای بل خست با لغت بول که رخ در رخ حرفی مبارات آورد  
شعری آس صفت پاکه که ترا پیش است و فرمود تا سواران کجی در رعایای آینه صفالت شکر است کتاب پیکر یا بینمای سرب است  
برق لمان قبا انصاف و نیز ای پاک صورت شتاب صفت تیرین سیرت بر مرکب رعده شینه با شینه امیر سرعت شمر  
و اذ ذی سنون و استمر داعف و اذین صقول و اذین صواهل روان شدند و معانی شهر صرف است شعر خنبل کلیل ذامیر  
قصص ساح لاحت کعبه اللیله اللیله انان مذون شهر محمود شاه نیز با مشا هر کجا تشبیه دلاری دارد دستها و شتا و در سر با سینه  
و در سینه و از که درت عصیان شینها و ولما می بر نقطه و نشان خذلان چون شینها تو لقیها و دهانها است از صفات حقین خستین الویه و امان  
بیرون آمدند و پیمان سور فنیصل علی الجیز و التفصیل آیتا و با نواع سلاح و آلات قرع و کفاح دست یازید محمود شاه و جانی و جانی

بیت خوب صورت و عراقت بود و پیرایه وصف خاقانی برت نیاید الا برقدان بالا بیت زلف تو سلطان ملک تیر  
روی تو سلطان ملک تستان و مع ذماست و آب فرستیت و مستوح با سبب میان واری در خطره آن کنار و سنان عطفه با  
انجمن چرخ برین بر بودی و در جو زین باقی بود که جان در شب تیره موی گمانی گمانش چون چرخ فلک و انگش بیج بیوان نشد و پیر  
سپردان چون سوار برین خطا بکشا و ماصرع این کار هم تو با زوی تو در مقدمه بشکر عیان ستارده و محموله بکشد  
و عادت شهر و حشران بر بالای حصاری بغیر و جوش و خروش بجوش فلک ازرق پوش میرساند مذرا که اگر کشا و ده شد و اسباب کفر  
آه و تیر و بان کشا و در علوای زمین صغرت بیت معری شعره قد الاذی و هی عتبه صارت من دم العین و زده کالذین  
میزاید بحیث و نشین تیغ الکسوف شده و اهل و احوال بخون کرده و بی سچا بری برآ که شکوف بریزد و رفت  
تراکم زون خاک را ز عطفی فی برهان ملک نیل بست و از ساجد در و در قطره تیشما غلو و کردار و انوار شارح صدمین مگر وی و له  
رخس و نظار و زینب سبیل تیغ بر جاحم و هم جانی نژادان در و در طلاحم ساکنان طارم علوی اکوش که شد برام که جلا و قهر  
و چون نژاد سپهر چهرت در وقت بر احوال ساکنان ملک زوید و چون خون تیغ روان کرد شعره فلک کثرت آنها ما اذ نعیم و لکن  
فی و جلا الکی هیزد سکر موشا و بی تخصیصا جمع تراکم از و زمره نجیبان و موصف در با کرد و در پیر کشا و کسا وی و با نا صحر که گدا  
و در نوحی جودا عبا و حرب را بر اعیان محول ساخت و شکره فی در موقوف اقدام و مواظقت قدام و مواظقت تمام حلات مستتره و نسبت  
متخیر یکا لکن لیس علی الثانی می نمود و چون چاشنی صلوات ساقی می چشید و سر کوبی از دست برود و لان سهوا میسار لبطال و جلال  
عرضه امتثال بی غیبت نجوف صغوف ایشان شد تراکم صباب که با شغور خورشید متلاشی اجزا شود کاشف میکرفت و با ذیال سور و صفا  
قبی میشد و سنا سبب در آن حال و هجاب بیگمین و صباقی متلاش میرو و از پس پرده محالف در عرض ایقاع را در قریع میزد و  
سورت تمام و شنت سلفه هر دنی بود با صاحب کین ملک سید عین محمد کینی فرور ولایت نیر و زرا بسوا و کین استبدال کرد و وضع  
الکتاب و ذلک ظاهر و مشک و اسن زینب زرت و ساجرت و جیب و و پانی اجبت از حوز و معارف بر داشت روز و یکبار از بوقی که قمر  
تقدیر جانید صبح برین روز که معنی شعر الخدیع یفوق عن جهول منجور و اللیل یوضع علی ذیبول مشعر رقم زو بحیث سبکت کبر  
بر او خسته جو در زون خون تری بخند بر میگویم روز با و ما بسا چون بر صلا یسیر ملک هک صبح عالی ساری یکب شلت را غفران خیره  
سایه ن کرفتی و آفتابی که در کوه شام کوش که ه ق و آمدی می صره و یکبار ه از راه درون و چون بر قرار بودی و در کفست و بنا بست و  
مشاحت و من شنت در وقت شعر حیث الذی التفع و البیض الصلوات و الا سنا الفلکین الخ لکن ساری تراوف و غر و حرب  
پیش از بریزم و کبیر و حیر و کسید میزند و بر مسارت ایام مسارت عین و در نظر عین قلم مایه میفت علی ذیالات که زبان نجیبان  
و اباسا و که بیسان و عبد و باس محمود و از امیل و تکلیلی که می بستند باشد که بی تحزیب بلدان و تقدیب قطان آن که فیصل میزد  
و عهد و عقاب سهم از پی مجال آن مظلومان عالم بنا کشا و شود محمود با همچنان بر سر خاریت بود و بر مواعدی آن که فلان ساعت نی  
شرایط و بدان بود چون کل از غنچه دروغی از شجده و ناله صالح از سکت و رکت چکت از پوست بریون می آید و کذا کذا کذا باقی اهک کذا



بودی که بزینین حاصل خاکست و آن لبها که از لطافت کنارش بوسه که مکاران کشی اگر از جنی چون و این کل بدست فاجاکت  
 نکت چشمان با زراع و طوطی خندان با سن بکت خرام در دام ایام مبتدیه قید تمام شده در با سعی بربک پاش آنکه سبب است  
 مانا اثر نماند خوبان عقلی با ده نماند و خون آلوده بر لبان ساعه نکست و در بیکه است متقی محمود شاه هنوز چون چراغ نیمه در ده  
 که به سگام اظهار آنک اشغال کن مصیبت و کیش لایضیاح غدا نطقه بجلاوت که نوزاد طبع طبع فرا میزند و وفا بدشقاوت  
 انلی را که طلیعه خندان بدی شد طبع بود و در روی تیره ضمیر ازار دست و پانی میزد و از بر سوخت و پوی عاجزانه میگرد و در کت و بی  
 ز نماندی میخفت و چون شمع سرگردان از سوزول زبانه بپیکشید عاقبت سیکشاه که سر و قهر آن عماریت و مایه فتنه آن عطا  
 بود و از روحت باورق سطوت و قیمت ترا و ف صواعق طبت محنت معا درت با سر و اوعت ساداق بکت نجات خود  
 مضطرب شد و پشیمان و بگما و حمایت و استرا بطل عمارت بندگان دولت و زافزون رخا و یک پیکار مضمون نسبت برین اندیشه  
 از مواسات مخموشا و بطرف مناکشت گرانید و مساجلت بر مجاست خندار که چون روزگار زنده خوار می آفریند و این خود  
 عاقبت میان آینه زان منداول که به سگام ایکنی گمان حوادث کام بگشاید و در در کار تراخ نماید نزدیک دور و دست  
 دشمن و یار غایب و خویش بیگانه کرد و شعر از انما سغفد لیلان مالو ابودوهم البک و حالوا ان کتبر حال سخی مردم چون  
 در صورت مردم واری که اگر از کاتب میر میسر و ز مردم با بی خرد در دین فتنه خاقانی نخواست قطع بکت مردمی کت  
 خاقانی که در دور مردمی بی نسبت مرغی که حوصلش بجهان و از پرورد مردمی بی خود جهان محنت کس نیست که در دور مردمی  
 یابی خواست که فرصتی استرا کند و اسباب کسختن را سازد و در باب تقریبات جانب مطاعت بل بیل بودن بطرف  
 عصیان و مدت مساوت محمود شایسی بوسایل عمار واهی توسل کند و تقریر که در تیر خلاص کرمان طریق اجتهاد مسلک خا  
 و پشت و نقد ضمیر را سبک خلاص سبک باشد که سفحات بیخوات او را با قرام اکرام موشح دارد و لجات بیخوات با غفلا  
 بنصورت از تیره بغض باریسید محمود شاه را از اندیشه او آگاهی دادند او را گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساداق فرستاد  
 و میغام داد که سر رشته فبا و مایه عا و از اول استرا بوده است ساداق بیک او را همچنان بصوب بنگر روان گردانید و در  
 تبریز از حکم با ساقی و بعد و ساقی الله کسرتی البکنا شربت مجازات مجازات نوشید محمود شاه را طاعت طاق شد و در  
 و وقاحت و افسانه زنته را قاق زبیا را می تشع بذریعت ضراعت و ز قدرت توسل با سبب ممانعت از ممتحنه مسان او  
 امید سکون و نه در مضیق اندامی مسلک و کسرتی از چرخ حرون و تیر از سیر از خوارون قال الله تعالی و اذ قوا یوما لا یجری نفس  
 عن نفس تبتا و کف یغلب فیها سفا عا و لا یؤخذ فیها عدل و لا هم یبصر و ن صفت حال او را چه در مصطح صورت  
 وجه و متعین سکرست خندان از مسوجات و مدفوعات و منقولات و محفوظات خود را بقرآن بکت فاقون نمی بزمه سفا  
 انکم انما تبتون جهنما لیس لکم فیها عا و ای سعی و از در قهر غیا و نشان و قتی میش نماند جناس آنهاس کرمانی اگر همی نماند  
 ز مبل همی با عدم کشته دانی نارا لله الموقده رخت رحلت بر بست چون در مدت و با هم صافه کرمان سی و پنج

# فتح کرمان

دهان

مصاف از فتح خلق فتح تا ختم شفق روح و از بهنگام نزول قافله اسخار تا وقت بقول راعده نهار با آن صاحب مجلس مخا ذیل اتفاق افتاد  
و چون در خواب غور بود مذاهب کجایان غور و فصول حکایت تا وی مدت عمارت و اصرار بر تافتی از شاه پاره رشاد چون که در  
حکم بریلج شد تا از موصل تا وان منتهی تا که صاحب عمارت و صاحب طهارت و نوی شکاف و قلعه کشی بود تعیین کرد  
و پیش از آنکه مدوخته عدو منجیح بر جوبت جزا گفته شتاب فضا کشا و قدر نفاد و تربیت او اند و عازم کرمان شد پس  
در روز سیمسان مجلس کارزار بغلاد خن بخش لب کجا نهادن فی القبا لیلین اهل کرمان را حشمت امام در صورت انداز تعمیر کرد  
بر کسی که فرسای کوه قله قلعه را بشکافند و حصار او را در لرزه می آورد و دوله چون خرو شدن رعد در بهار و دنا و سکان  
می نداشت چنانچه که بریزد چنانچه اصابه هم بی اذنه هم من الصواعق جدد کلوب و حق ایشان و ضوح پذیرفت بیت مصطفا  
مصامت یگانی رسید که سنگ تشریر و تویل در قلعه شمس نه پیش و قله شمس بی سون کرد و کج و هلم جدر آبرج  
شاه ملک را که با جرج حل خیال سامنه می بست با قراره زمین موازی کرد و سینه نه چون بخت خصم پدیدار و سبکی نماند حصان  
با پسر سربندی بغرو می کردن بنا و بیت عظم چه صراحی را چه که گش بود حالی که پناه دیدگون بناد فسیل با انفصال پست  
و آبخار انهار یافت و آن سور حکم مینا و سمت انکس گرفت محمود شاه و افرا و اشباع که کشف صورت از بهول مکتا شد  
خو کشید مذوقا فندقه دست و پای که کرد سادان بیک ثبات قدم نمود و لشکر را تخصیص کرد و باز جرات حمله بردند و  
شهر عالی در روز دوشنبه دوم صفر سنه و تسعین و ستا هجری است و امرا و ترکه و خو جگنا که گفته ملک و کسرتان  
عده بود مذغول و سکول و رشاعر و لیکس شمس و در آرد وی و غلت غلغ غلغایرون آورد و قابل بختهم علی بعضی از  
و معلوم کرد که کجین چندان برینجا و ممالک همین نجه و او ذکر الله علیهم و لیکلک فیرین امثالها و صحت حدیث نبوی که فرم  
العلماء و مسومه جهانیا ترا چون چهره نورانی خورشید روشن شد بو حقی که محمود شاه در و ابره التور و افعال خود امیر آرم صاحب عظم  
جلال الدین شاه این دو بومی که نجاب و زباب حسب حال هم بود جواب گفته او در ذوالعده است کرد و با جمعی ای ناکس دین کلن  
ای سفزدون وی عقل و در دست چو کشته زبون کردی تو نهوری و دشمن گشتی ویدی فلک ایزد چه آورده و تو از خراب  
حکمت آسمانی و عجاب تقدیر یزیدی بهم دین روز بریلج دوران فرمان رسید که چون کرمان مخلص شود و جرمهای لغات دولت را  
بهم آجا بقصاص مولانای سعید یا سارسانند و روی زمین را از جن افعال و سیمه و قبیح اعمال لیل ایشان عمارت و بسند سادان  
بیت اشاره فرمود تا و او را در تن از افرا و اعمای دین دولت او لای ملک و فرار سلان ملک و اغوش ملک و خود محمود  
و قوم الملک و بهرام شاه و امرا را می و طغای کین و قلعه ها و کاکاک بجای با از عقب و یکی صاحب متصحع باران سیمه  
و ترا خنظرند میرسانید مذویت و شش بن و دیگر را تیره اسی و هشت مغرب آید انفرقه فاذ خلقوا انا و اکی میوانید مذوقه نمر  
شش بن غلابق بمنار بیت و بیت میرسد جمعیت از دل و خسار شان خوردند چندان که گران گشته تبار و از رنج باغستان  
و کذلک بقول الله بالظالمین قیت با زسی گری مانایین برنج نخت که با زسی براد و بنها دست زنی در پخت کج و کلا

زمانہ فی غم و غم خاری بوند و چاہ پس اس ای مان دشمن و اعمال فرمود رسانیدن تا ہرگز سلطنت خویش و معرفت متا و مشول کر نہ دست  
 دستہ رسالہ قیام ناید و قطعاً کند ہشت لک لکھ چو احوال وہ ما پیکر مایان کہ ہنوز نامنہ مل بود بجات و تاراج کنت تازہ ہند چو  
 مصالح ضبط ملک و تاجین عتبت نیست یافت امر اسکران طرف الا جازت انصرف داد و خود ہشکر فارس بر عزم دارالک  
 شیراز روانہ شد شعریا کو بیضا القدر اللیبی حواقیق لطیفہ ایشانات العتد نظیر اخبارین فتح عالی منار لایح آثار طرہ جہا فبا ہر عزم  
 کہ بعد قصا بند و القدر اللیبی بسایع کبہ واجتہادات بلخ و زخم شیخ و شمشیرا واتی از پردہ چہرہ نمود و شعر قیامت سہیل نہیں ہے  
 کجا بلذہ و ہبت ہندو بلخ فی التبریۃ ابیہما مات مسور واجتہادات مسکور و ہند کی حضرت کیوان بکمان دوران بکمان شہنشاہ چچا  
 محل برتری از انکہ واقرا یافت و سپور غامشی فردان شرف گشت و تجدید حکومت ممالک فارس و امارت سکر عراق و ارباب  
 کو حکمت و کردہ ان شیخ با نیزہ و صنعت و شمشیر خاص میدول فاد و حکم شد تا میدان قانون کہ قانون شہزادہ ہستمر بود بر مقتضای  
 العیبت للیقین و قیدار و واج او مدیس سلطنت مظفر الدین شاہ چون از نسبت رکت محض و بصورت صریح برادر میرا بود از  
 حکم بر بلخ چون زلف یر نامزد ملک پریشانی شد و دشمنوں سے سبھا ہر مہر سلطنت پرست و سد ملک و اجتماع دو را ہشتا  
 دستہ راجعات رابع ہبھا فرمود و باندل مت نوع آسایش وارتیاشی مجالستان و مسکن راہ یافت و بیشتر عمارات تعمیر  
 واکند لغز حاصل ہوتے متصرع وین خرچ بدین قیاس دوراں کرد و نامشہرہا وی لاولی من سنہ اشین و ہبھا سلطان محمد شاہ  
 سال عمرش نسی زسیہ و نایزہ امیدوار ہست ملک و جوانی انظافا با فتنہ حکم اجل موعود کہ آنجہ نسبت ہمد را مورد و ہستگان  
 ملک مورد کدہ ہست و بجانی و بجانی فکر کرد کہ با زکشت ممکن بود و شعر کن الذبا اناس کھانا تصلا و انھا و حکم کھا اننا  
 و ترانا ہا کھا کھا فذو کوننا و تختیلا ہا لغوم بعد کنا آوازہ حالت او بوقت مقام طہ بار و در سیدار کان حضرت شاد و  
 کرد کہ برادرش حسن شاہ قیام مقام باشد جو خبر و حالت حسن شاہ کہ بعد از کماہ از منصب برادر را با حرت میبودہ بود و در حدیث  
 اشاعت یافت متصرع و کمال انظر یوما تدا الی اللہ بحیثیت جہانزادین ہست آئین و داد کہ جز مرکب راکس و از  
 ازین دوراں بدین بند و زمانہ بدو ہم ہی ہشہر و حکم بر بلخ شد کہ چون از شرا و سلاطین کران ہر یون عقب الدین شاہ کسی جنت  
 کہ مستعد معاقت امر سلطنت باشد او سلاطین فی تعیین کند بشارت این دولت با برسان کہ نقل تحمل برکت نقش آن بطرح  
 نفس خانہ چہ او مرتسم بود بی تخت و تخت غیر و والت ہتہا و انصافا شہا جہان پانہ سجدہ شکر الطاف سہانی عرضید و عی  
 دولت و جانی نقد می کرد کہ بی نظاری سکت ہندی قوت احمد شد و از نیز بہت عین ابریز گشت آری لطف لم زلی با و چاہ  
 کہ بجای وچ او را شیخ و لو فوش رحمت اوست و مصباح اضواء اللہ بارہ حکم حکمت او چنین باب فضل ہذا فی مذاق تشہ ولان مذکور  
 بسوی چہ سیدہ و بسیار شب نظر نشینان مسیح اہ فی را باشد نور سہ و منور کرد و ہندہ کہ لفظہ اگر چند باشد شب و در نا  
 برویتر کی مسم نامدرد شور و زچون پند خشتن شود زمین چون کھن چشان شود و اللہ تعالی خالی الاکشہا  
 و علی الاعباد و الا انشاہ شاہ جان نوا ہر کجا وادی الطور فی الطہریت بصوب حضرت شافت و در مقام غا

قانون خراج ممالک

دوازدهم

شرف کششی و بیایه و برلیخ و نظیرین مملکت مفروض شده پانزدهم جیب سنه شین و سمانه در جلال و چشم که بکوه  
 و زینتی نام مشهوره مملکت کشت دوره و مثال این مال محرم وضع و فتح فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عومر که با نیا  
 قدم او را در دو و فوراعات و در باب اسباب مکات بشود و شهر و برزن چون چهره خوان بر آراست رهبران شیدان  
 و شعرا می عصبتهانی و ممالک گشاده و صحران بارگاه و بنا ساز زور سیم نمودار کسوت خانه چمن خزان و در القرب انجمن بکشت  
 و صغیر و کبیر بدین جهت نیل نمودند بهیت شکر حق بهت که از زرقه و منت امروز کس بر آگند نه اند است بجز زینار و چون  
 از او و عشرت و سور و سر و تیشیت امور سلطنت پراخت و نظر بر صلاح و فساد احوال المذمت قیمت در مملکت خوش و کوشا  
 بر خسته قدر بر مملکت بنا و امروز بکام میر و عمر سیر با ممالک چکر و خوا به بنیاد و المملک لولین و الصلاه علی بنیته محمد  
 بکینین الظالمین وضع قانون ممالک فارس ما انکلت مبرمیه الطرین ما مومنه الطورق بیدم اللهدیه تکلیف  
 و التمدید تکلیف بکیر و الصلاه علی النبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بکیر باطنیه و بکیر باطنیه و بکیر باطنیه چون کبیر برلیخ  
 خوان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خانی فارانی مقرر سوبم و اساس خوانین تحکم میفرمودند چاکر در حسیل حال  
 صورت آن به حال در مقدمه شرح داده اما بزمینه سندهی خانی سلطان معاندانه زمین تعیین و ستاره و المرحمت قانون  
 مملکت شیراز مضع اذ اخطوت بالقلب نبتة عنه فاطمته الملتفی مقصود است و بر وفق برلیخ قدر نه و تعیین  
 دستور مملکت از مخرجات سیران و در تاج رای در و تبت مکت پرورد محذوم جهانیا ن شیدان و از این مقررده که در مخرجات  
 رافت ممالیان و کخیل دولت جا و دان و مجوزات شمول مطلق و حسان و شعرا و نواح مطلق امان بود از دیوان قانون نیز  
 امثال مشروح مخطوط مکتوبات مشروطه مفصل داده و مجموعی بر آنکه بیرون فرغ که عبارت از آن عشرت است در وجه موجه  
 مرسوم عمده و کتبه و حق السعی محصلان و دیگر نونات و عارضات تأسیس پذیرفته هیچ را در آید و ملات قنات و انوار  
 مملکت و مملکت علی و کبیر و سیران و مخرجات خطاب کنند و شیخ که سخنه و یا چه آله ان مصفر میکرد و شیخ سواد و پول  
 انان حاصل مشود و سیران نرسند و جنایت که جنایب حله مملکت است از هیچ مجرم و جانی نماند بل بحسب اقرار جرایم آنکه  
 بکینون فدیج با جریسار خوانند و اندیشه تعبیر با رعایا مستلزم در کات معبر دانند و در وجه تعیین معین را بقسط مقرر و غلات  
 بجهت پنجم ارتقا و امتیاج استخرن کنند و تصور نقد و اختلاف مقدمه و بال کویا و نکال علی شمشه مذکور که تفری  
 ظاهر شود صاحب خراج استلم و موقوف باشد و از دیوان قلم تفرض و تعرف کو تا که در هفت و سکت تعیین تعیین در پنجاه  
 و اوان عرض اوقات مساوی و از روی نظر مبرمان متین رزوع با یوف را باز دید و بهمت بر تارک مبلغ فایده مقصود را در  
 و علی التماسی و التالیه بطناً بعد طریق این مرسوم با ستر از مرسوم و این حکام با حکام مقرون شانسند بخت لا بوفین که در  
 المکون خواهان و لا یقطع انقبالیه الامور و محفلها و سداها بال بصر فون جهات صرف الملا لینی ملا لانیان  
 بهر قیوم زرقه الفلوب فی ساحه الصدق و بیدار و طایفه نام عنهم عبون خوانی الامارات فی الاطوار و بکیر

سلطنت غازان خان

طرف عواض الوان في كنفنا الاغصان وكنهنا الخ الما لثمن ذوايد مطا اياتنا الذبوان و يقول الناس علفا فرب  
 الافانس اليوم اساس العباد و اخر شرا ما ايقن بذله عبدا ما سيعلمها انما على الذنبن بيد او ناه عن انما  
 ناز و بران محمد سبه و تاريخ نيمه قوتج ساخته و ذكر فقهه که در لغت و خط از يد کا طهرت ايات سلطانه و بهرت نبات نربا  
 و عتاب و باز خوست پادشاه رومی بين قلدا شده بلکه باشد هر کس که مناصبه اين حکام و معارضه اين فضول نايه و نوابت قيس  
 کمد بر شرمي ايرنج شوه راه و به تاريض دولت روز افزون سحاب نسيان بن جهان و انچه ناه و و به طالع سلطنت بر طالع  
 صورت نمره قربان ذلک هو الفضل الکبير كما و بر ابا و مقام نعيم مقدر رواج نصفت عمر معطر و باغ شونده و اکثاف  
 رواق افان مجذوب خورشيد معدلت متوجرا ع کرد و ايران هذبه نذکره من شفاء اشد الى ربه سبيلک الخاله جده اما بو هبط و و و  
 رايخ ننا و دو و باغ راسي اوتا و تشويش و مضطرب در کارين و با افتاد اول هماب قانون که ما نور اين امر خيره نده بر طالع  
 سخن ظاهر علون که پنجاه هکذا العمل الى ارجيل في طباعه بعضه الاشرار و ان نصفا اصول الامور و اللطائف على الصلوة و  
 لا يرحل الشبه ايران حکت و درت عامل بودند و نواب و حکام شکان بران نلقوا لکن اشيع عهد يلى الطالبه عنا  
 تکميل انفسهم طبعه قابل کوني در علم سابق کسب اوراق را مستعين بودند و از علم مساحت و ضرب شش نج با هر تيره مواضع را  
 چون اسماه سعه و سبعين کرا و سکر و ناه نوشته خود را چون جذر عشره و کعرت حل مي نهند که در موضع موم و شکر موم با ناه ناه  
 تا بار شود و اما بيات را تخم ديوان فرياد ناه و کز کاهيت ساير کرده و در جواب سلام ماس و عام ميکنند که تو گفته که کي و ميت  
 دوران استين که چو سبت و در معرض تعريضه است شعر فهايت هان و ههايت انا کنتوهنا فان قلبي يماندني اقبني شيله بر نونم  
 ماسلن به و سازي قانون حکمت بنمره قيق و ميقن قانون طبع مي نهند تا آوازه شاعت گوش ربه رة غنيا کر سبه و چون نظر  
 آن عايفه از بستن مزاج اخراج زرد و سيار و گندن الباس بودند اتباع حکم بر بيع مطاع و اجتماع در زمرة الياکس الناس است  
 سياره وضع که شوب ديواني داشت يا کچ تو فريه تمام بود بو هبط عدم فطنت و در جمع و رشوت با استاد و دوز و بر کشته قديم  
 عنى معايدات سالهاى که شسته همچنان در تصرف و شفت هماب سلب و غلب با ناه و اينقدر رايد نهند که و با ياره و پنج  
 هساف سچ جج باشد در معاد و آن طرف تعين بعينه درست و راست آيد بعضى ستمکات موروثي از ارباب سب عيت  
 هماب يا عيت بيان از عايت تکليف و تعين مزاج آن موازي معاينات ديواني افتاد و عيت معشوقه که در کنار  
 م و بد ميت و ناه و که بر کنا ناي بيبست چون معتقد مستقصى که از حکم بر بيع بنا عبت آن موضعي بودند بر صفت هشتا  
 از تعين مقدم عين اني مانج که شسته برف کشف و فخص در ديوان على حضرت عبت خوي غلبت و کرد و بهشت بر صون مال  
 و دامن عرض ايشان نشت منصرع و خلدنهم نديم الثوب و خوان در بر مغز جرميت و تعبير معرفت شده ناه و در  
 شمع مجر و سبه بر که و که کل زنده و عات مومکل معرفت شده و از پنج تندي سلبت ا و تعيان شرفا از و کالت و سنا  
 معز اول شده و مطر و دو قول و فعل و از حيرت اعتبار و دو و علت ثانی که تير از نظر کبريا خاستيت و در افتاد و هر سبب  
 اورد

# شکایات از عمل

دوازدهم

افروز خورشید آسا سلطنت بر کربلا طواف واقطار این و بار ساینی اندازد و پیوسته از مضایب معدلت و عارفی که گجان  
 مشرک شال مزایا و شمول آثار و ایام محض منصرف عطا یابی باران مقدار است تا محظوظ میماند و ولادت و مستقران بر بختا و زائر  
 فرموده تا سراسر تلغاف در جهانید و اگر بنظر انصاف باز نمید و بمصفاة اندیشه صایب در دو صاف آن بیالاند شست نامد که علت  
 تا به اینقدر است مخالفت اعیان ملک است و غیر و شایسته بعضی نمیکند و کارکنان بلیت چون طره و زلف بار ساین  
 چون نور روی دست نماز چون غمزه یا سحر کلاه همچون لب و دست رسته خواره بود لبان بولب خوی رعایان  
 را بجا گوئی که در بندید مصالح همه یکر طمع بندند و از غایت محاسن صیبت با ترا بقلب قلب فرود اندازند ترا شایسته چون  
 بقطا ملت قطعیت رضا و بندد و مانند دوات جز در بند تسوید و تشویر چه حریف بیاض نشود نه سر حله عمل ایشان در روزگار  
 اعتبار تقریری حشاشد و نقل سایر الواجبات فرعون است از عقل مخرج هذا يوم الفضل الذی کنتم تفتخرون عقده سبوی ستم  
 از ناده و ادا و چون قلم قدم نمند و از سر جرعه کوی بر نخبند تا بدستان خود قدم مسلم کنند و صورت اساس این قاعده  
 اجزا تعریف و تشدید لمؤلفه مصرع کوان جهان بدید و کران شیند مصرع راکی الا عی فی هذا صاع الا کتم علی هذا از غایت تکلیف  
 قوا مداول و نکیس قوالی انصاف یکدیگر در دیوان علی حصه اعلاه الله و رفع دعایم دولتها قلم اعتبار از پیش بر دوا نشاند  
 و میان امجاد القوم و ادغام و هم مغایرتی نماند و فخر و خا و محمول و حامل بیاید تسایمی بار باره و بری و مجرم و فاسق و نیک  
 و کفر و تخلفی مرموز شده گویند اذی الناس هلکوا و یکبارگی علاقه نماید و رابطه لغات از طایفه کمال ذات با رع صفات  
 صایب بکرت صاهق غنظت مبرور حالت منصرف است مقیم فیم قوم عقل مضبوط حرکات مضبوط سکات تا فزده ناقص خیرت  
 تا مضطرب ساطع عدت متعده مکانات منصرف فضل مستحق نیست مستضعف نیست مبتذل عرض مبتذل اصل سائل اصل سائل با نظر  
 استبیده تا حدی که اگر بالفرض قضیه منصرف مصلحت ملک و دل شرف عرض افزون باید بهر لحظه انظار علی افعال و لا نظری علی  
 رفم ارتقا و سمت هفتامی بپزد و قیاسا علی بعضی بر دیگر قضا یا محمول می افتد لاجرم اخبار با هو مطه خست مشارکت شمار  
 مصراع و الناس من بین اخبار و انبیا و ابرام با هم مکره پیوسته سگسته خاطر روز باید که است و همیشه غم اندیش و همواره بیچاره شوم  
 زندگانی کرد و پای نسبت شیرازی چون غین الشیح فی تخمین لیل تحت شین نامد کافک کفی بالمره ذره که نه شنبلیله یا اول انکان  
 انصاف و انصاف بی از ان طلب از انباء این قاعده و مطهر از ان ساین این انکه بر خلاف احکام برین و تجوی رضای محدود  
 همطن آنرضها دلات دو دلات بول آیت طمع بر عا یا خاندند بولی اندیشه حضرت است اندر کرد و نه خود مطنون  
 استه الله و عرض طعن از من است لول الله تعالی سوا اذ ان الله ذکرتهم فلطالوا لیسخرج بهدیمه مخرج مسلک است و حکمات  
 و مطالبات زواید بر منال تغایر و تغایرین حساب سببی نکرده حق الحیاب که معین لی حسابی باشد مطلیبند و بتقریر باطن  
 انصاف بر اذای آن سیاحت لمؤلفه از روز که تقریر سببی میگردند تقریر این بود که باطل علی در مواخذت بتوفیر موهوم  
 تعصیر یکروزه تا در تارک تعصیر معلوم از اسباب تغیرات لغات کوش علیات میرسد شیخه و محصل کرم استیفا طمع و علی

تغایر

مبتذل بحر تفریح  
 من کلام بحر التیغ  
 کلام تفریح

تغایر

سلطنت غازیان خان

بر منصف منصوب شد و فراغ از بار بخراج اگر چه شرط ابتدا نی بود و مرفوع محصل زیاد و از دوازده ماهی که هر چند صلوات آن  
 نکرده و زینت بر عادت خویشیت قدیم میگرفت تا فرج نیکر دست در دامن اصل زده بود فصلی از زده یکشت که موصوفه از فرج  
 خراج اصل حکم گشت از دین و زنج کلام شد شکایت بیرون حاصل شد و نجات کلی بخراج کرد دست شکاندشت کار قانون  
 اعتباری رخصت مکرده و نظاراداراکت بربع ناموده خطاب تقدیر و تسخیر و کثیر چون حلول از بی علت بی تراخی روان میشدند و بر سر  
 خرداری عدل که مکرر بود تا چهارمین بخت مرسوم عمل و موافقت نقل و نقصان محاررستانند و غده را در حضور ملک و قابض الله  
 یقبض و یبسط با اتفاق روزهای مواضع ضبط کنند با آنکه بقدره زر و در بعضی موارد در اربابا میرفت میشد همان مثل است بعینیکه  
 شخصی در ماه رمضان عادت امر قریب نهاده بود که الله فلیبصمه میگرد و در او اوست است کفر و امان الخور و بیکه است  
 میز و وقتی این بیت بر صفحه قال مسخر گشت چون کسوت مناسب بر قامت این بیافت باقی می ماند بسته شد شعر انشا فی خب  
 بی ما اكون من انكلا فذاتک مع تکلیفنا لنتک شمع به آله و قد وجد ان حشرات که مبتدی سرش هر دو کوبی باو خدا طرف  
 بعشرات آلف تا واجب و مؤثر عادت فسات مستی بهر بی و موسوم بهر بی خارج از بیخ تحمل میگرد و در شبیه جن کوفی  
 در سوت جزئی اقلیدر استی در خاک می انهد بلیت غم بجران بسویت ترا زین قسمت کن کین همه درد بجان من تناسر  
 بعد از آن بواسطه عدم مذهب الالی و عرض مکایه در حق یکدیگر ناهوشه نیز برین تو فریاد تمام حومه برای عرضه آید بود  
 و از دیوان حضرت شتر و اسبیل مفاطمه الزام نموده مطلقا نیز بحسب بر اواری خویش انواع تکلیف و تعذیب تقصیف که در  
 و فزون فلزون اکا و ذی تالیف و تقبیس سلطان تو فرات مصحح ده ده که چارفت زبید و یا بر که بقدر قدرت که گشته  
 و در سکنایه نزع استقامت بربع اندک مایه می کرده و بجان سبب تو فریاد زده می نموده بود و عین نقصان گشت و مواضع که مسلمان خراج  
 آن کران آفاده بود و از بیخ بیخای بر کران بخت مجرب شتر از تصرف و بموجب آشن از رعایت و مخطکت بریش بود و عا  
 برواع شعر خلتنا الایام ما لا نطقه کما حمل الظم الکبر الصالحا و انما این احوال بحسب حال کی از ملوک مملکت تمام  
 بلیت مال که در طایب عیت تهالت آید و در که گویند ارباب شتر است آید و آخر شتر سده است و بهمان که امیر بزرگ مسکن  
 صاحب عظم غزالین القوی بی شعر لغی هندی الخیر ان فایدا الی الان یفیع باب خیر لک به جت ایامی ملک و خراج بر ستا  
 و عادت نقد و صلحت خراج بشیر آید به وقت تصحیح محاسبات سده است خانی موافق شد بربع و بعد از خراجی در چند ده است سلطان  
 فرزند تو فریده بود و در میان مال اهل خراج مقرر قاصد و چون مطالبات آن علاوه اشغال و موجب خیرال رعایا و خیرال عام  
 نیز در رعایت صلحت کلی را بقدر بقای خیرال را جمعی فرموده تا صورت آن عرضه و بین حکم مطلق فرمودن باز در سده اربع خانی که  
 بزرگ تنهاق سکوی ابر حکم بربع استجمال بیع برسد و فرمان آسمان دوران شتر اندیکه تا جنت ساختگی هر یک منصور گشته اند  
 و نصیر حکم که بخت شعور مشغول بود و در بسبیل بخور بفرسیده هر دو دیار خراج را و بیاری بیرون از فرج مقرر به بند و نیز شاه و نا  
 و خیرین و امرا خود با ازین جناب معفو تصور کنند و نمکت با حکام و در بیانات و معاملات و مفاصات نمایند و بر اقطاعات

بجواب حکم

شکایت عمال

دوازدهم

و امتیایات نیز این حکم را جازم و نافذ دانسته چون مضمون مبلغ جمهور را تبلیغ کردند و لوگ و حکام بواسطه اجراجات و مصالح بکار  
و محصلان بر پریشانی و بیاری و سبیم و دیگر چنانکه ربعی از اهل خراج باشد حاکم کردند و عمال و افراد و ولایات علی الاطلاق و مستحق  
نوامی پسندید و او نهاد و اینک این اوار چون و وقتی مستند و بر می افروند تا قومی شهر خواها بمانی الزم حاصل و بجهت و عداوت  
فی الواقع بالواقع بکلی معلوم بمان شود و خلاصی را در جواب کیف صحبت شعرا صفت مامور الیها اذع کافان یا فانی غیر مشر  
زبان سخن بر نام و دوشی حصر رؤس و جهاد مولای و مطالبت تمناهای بیقیاس شیک گرفتند و ده باره و محصلان با رسم الخزان  
فنا بیکشت و محصلان در عرض حملت که جز مالش نمیدادند رسوئت و خدمت می ستند تا ماضی مبلغ بتغور از عا یا استخراج قیمت  
و خسران تسیر و نقاد ایشان اجناس بان مضاف شد و در اوایل این حال محذوم جهانیان بظلم صاحب دیوان الملک استعد  
والدین غرضه در جواب مذکره که رفع شده بود حکم فرمود و چهارم آنکه کتبت نمیدار بتغور محسوب دارند تا حکم شیراز از خجابت  
شور بختی رعایا بسین بر کج بود که در محج و دشمن و ممبر فرآب در دریا گرد و مذکور در ازرگاه و خیره نهاد و قهت موازی مستدارا  
تغور با وید و مستغلات آن خسارت مال خراج ثمره و او و عطلت و یا از ارا تا عمارت و تفرق رعیت از مقام بدست و ولایت  
سنتا روی نمود و تقصیر مال خزان و شکایات ارباب حالات سالیانه دست فرسود و او بجهت دست در بزم زده و غمناهی  
دل چون حلقه بر در صبر میسر نم آنگون حلقه چون زواید که بدیکو مذکر رفت بسته بختجام باز بر بسبیل تمیزه عرضه دهند و التماس حکم  
بجده نمود و مطلب ساسا خود تغور این اجازت معین و کذا آن بخلاف عن بندگی دیوان حضرت رسیده بود برای محذوم  
جهانیان که تا شیرین صبح شهبست و دما شیرین طلب نیست پوسیده فاند که این ساسا بر کار رعایا نخواهند تا بد بختا شرف برین  
عبارت که غیرت ناده صدف نماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تغور که حکم بر مبلغ مقرر شد نیست ایشان از زود رعیت  
گرفتند و نالند آنرا با نکر دانند و در تعاریج این حالات سبب بجا بی عمال و خرابی اعمال و خطاب با صواب و بخل و رعایا و  
انواع مایا این رقمه و صنعت مراعات مقابلات بر عزم کتبه که و حکمکم بالمقابلات بر حسب حال بجا از عمال و ولایات نوشته است  
رقعه فی صنعت مراعات المقابلات تا قلم مصری محمد از زکبار روات بر عذار کاغذ روی و شش در عباراتی عربی  
چیی صفت ترکمانی تحریر میکند نذ قابل بنام آن صاحب دولت مضمون با و درایت کا مکاری با ساد و مراد او مضمون اگر صل  
از دو جو مشرف و مستوفی حافظ و نظار العی و کتبی و کتبی تو اب و صاحب بولک و ولایات شیراز که از حکم بر مبلغ بر سه ولایت  
رفقه جریه حال با هر دست است مستقبل بولک علم رضی مانع و اها سات زنا واجب و سات و جمع موضع و قریح نا واقع و مشکک  
برایات و الوف نامه و اولی چون برات حامل معزول عاید و راجع باشد و غم باز خواست دیوان و اندیشه تفاوت شعروا مثل  
مروم از صبر دل نیکوین چون محصل از دهان ایشان نقل و تحویل نماید و مضمی بجهت بقدر نف سیردی هزار جان و سپوز بر  
است تا با من کسور نزد یکت محاسب نصف خرد عقده می صحیح نعتد و صورت حساب و دستر فاع بر درون عرض صح دیوان  
باز کرد و ذکر تسبیح و مقابله کسور الرجوه و مصالحه مشروط نماید و سیاق حکم و التفتش لثانی بالثانی کیر و و علی الشل نقص

### سلطنت غازان خان

۴۴۰

ولایتی که بکثرت سعی وقت طبع برین تقیبت و برکت مابست مستقر فی زمین آن بیخ سال گذشته هزار سمر و در غده خراجی انصاف  
 پذیرد تا بیخ کردار در پای محول افتد و با لی احوال خوشی در غلطات بعضی فوج بعضی چون نورشع از و ایامی نوشین دو کرد و  
 پس است کتاب اول توأب سرجور از تین فصل با و اگر بعد ازین به مجمل دوازده نهند و خوشان مجری و عمر غیر محبوب و طاعت  
 مسترد اگر کیده و دیگر نام حضرت حساب بر نه و کتاب از باب عقل شمرید یا ازین ذلک مال جنیاتی بخود بفرستند و التسلط  
 علی من یکم من الانفال و سلم الی الی الفنا علینا نام الاصلها فلاجان پوشید بل مفهوم هر ساد و طبع باشد که مقام عقد خراج چنان  
 با که که عمر خستردان بر هفتک تا بعد از هسم طوبیله تا بعد یا بند و همچنین وقتی هست و دیگر از دیوان اندیشه خطاب زوداد و از قبل  
 رعایا توقع است در آن مفاص و زمان نیاید و خود و بید بید فکرت و قبته لاجلان خاطر روشن است که اینها روز سه قسم مخصوص بود  
 یا تو غیر باشد یا شارت با مساوات که حاصل موضع خراجی امساجی که از دیوان عینین کرده اند معانی و تقیبت عمر صاحب خراج  
 شده مابست شقی میکند که لایزال شنج فایده نیست و اگر قسم تقصانت و بیگت روزگار خود مصصرع ذیل نکال سومی نقصان  
 زاد فی التنبؤ و غفله اصاعت عمود ل غارن افاد و خود و عفا بر پیشی و زادی سنی بی گد پشت دبا که خطر نفس و بطاعت نسل  
 تابع آن خود بود با انفعال است خراج شمل و عقروا حال تفصیر کرده و در این شخص استمه نیست که شارت را از نه مال مانده گذارد  
 یا غیر که از نه و انرا هم خراج منصفی تواند شد و علی کلها الحالتین کمالی آنکه که از ادا عاجز بود بر زبان حال سربله مصصرع من از  
 خراج چه ترسم که جو شدم نه گفته اند و آن علی الواب خراج آیم با قسم سوم که تو غیر و عطبت دان باشد لاجمال تو غیر مزاولت هر  
 کاری آدمی را و انرا تقوی طلب یا به و وجوب فایده تواند بود و اگر خلاف آن بودی با فعل انسان عبث افادی و نظام سلسله صالح  
 با نفع عام پوستی و کسی که نرم خراج میشود اگر هسم در بابت تصور کند که بعضی نقصان معاقب باشد و بتقدیر تو غیر مطالب میکند  
 پیرامین آن معاملة کرد پس سبزه را در کسرا که خراج که امری ایست و بر تقدیر تسبیر و فرض رعایت شمر و طحا سچ طبع انظار با پیا  
 جهان و طبع او را رادی و زاری کامران است و وقتی بر صحنه جریه امکان مطالعه و دو که راه کم و بیش بسته شود و تصور شود  
 و زبان در خاطر آرد و نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی الرضی علیه السلام که در وصیت مالک شمر رضی الله عنه فرموده است  
 الصبر من شانه فال علیک السلام ففعلنا امر الخراج بما یصلح اهلنا فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحنا لان صلاحنا  
 صلاحکم انما یصلحهم الا بیه و اعلم ان الناس کلهم عیال للخراج و اهلهم و لیکن یظن ان عیال فی الارض الا لکم من یظن ان  
 ان صلاحنا للخراج فانتهی لکن الایام العیال و من طلب الخراج یغم غیاره لغریه اولاد و اهلک العباد و لکن نسیم  
 والترام عقد خراج چون صورت الخراج خراج دو دونه و دو کاری بزرگ و بارزای بر و در با بی شرف بل عقله عقل عمل نیاید و اول  
 دلال عروس دعوی و فعل خدا من است که افاث ایام و حدان روزگار را نهایت نیست و استعدا و نیست هر کاری و نسبت  
 مزاولت بر آمدی در چهر نفسی مرکوزند و در عهد خلفا چون خراج بلاه اسلام متعمر میکشیت انصاع عیف عموم و عیالین انصاعت  
 ایام و تقیبات اعوام و لغادی و لاه انشاید خراج و لغدی طله در مطالب است و استخراج روز بروز از خراجی ظاهر میشد و اما

خراج ممالک

دواز

اقتول معاینه می افتاد و ابل و بیفت و نبات مواضع ضایع را معطل میگذارند و جلای اوطان و مغارت خویش و پیوسته میگرد  
 بزم جزا تا ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوی در قرنی نسبت زمان قبل تفاوتی و محض نقصان مغرط یافت اقل  
 در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قاف تا سلوان بود مبلغ صد هزار هزار و شصت  
 هزار در هشت فقره گردید و در زمان معاویه سمربالای حاصلات پنجاه هزار هزار در هشتصد و بیست و پنج تاج  
 حجاجی و سوه و سیرت سائره اوسید به پنجاه هزار هزار در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره  
 دمشق چهار صد و پنجاه هزار در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره و در و در عتاسیان و اقدسی و ارباب که کدها  
 آن از عهد ستونی تا مابین مبلغ بارز آمد و ششصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره و بعد و قده الامین رسید  
 و ده هزار در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره و در و در عتاسیان و اقدسی و ارباب که کدها  
 الی سحر بعد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره  
 و جبات آنجا بود و ده هزار هزار در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره و در و در عتاسیان و اقدسی و ارباب که کدها  
 بآنها افعالکم الختم اولادها مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بود هزار هزار و پنجاه  
 هزار در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره و در و در عتاسیان و اقدسی و ارباب که کدها  
 فارس و سوس و سیرت سائره که بعد از فتنه محمد امین مجموع اهل فارس و کرمان و عثمان را علی بن عیسی برو و هزار هزار در هشتصد  
 و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره و در و در عتاسیان و اقدسی و ارباب که کدها  
 مع العشر الشریع تجویف و در ان الامر العین ثمانه الف الف ثمانه و ست و در بعون الف در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی  
 مرکب بریف دو هزار هزار و پنجاه هزار در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره و در و در عتاسیان و اقدسی و ارباب که کدها  
 ثمانه و ست و در بعون الف در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره و در و در عتاسیان و اقدسی و ارباب که کدها  
 و قرارگاه استقامت بود و از نامت مملکت و سائر افرین شرک و فوجی اموال مقرری متوجهات سنوی بیت المال کجا  
 میرسد بمبت و مسطورست پس بن دلیل نواحی جهان با نسبت الیه و عند الفیاس علیه ثابت فرع باصل و شربا لب  
 داشته باشد و از آنجا قیاس حال هر دوی با منسی و مستقبل آن توان کرد و منطلق از اثبات علمای تواریخ که رقم افتاد از هجم  
 المقدسه و مسعود و کتاب دیگر از جز و سانس عشر انباب چهل و نهم در تاریخ است که قبایل فرید و سانساعت حضرت  
 عراق فرمود و است هزار هزار و بیست و پنجاه هزار هزار بریب بود و معاصر ثمنی تخمینا بعلت مال و اجام و ده م و حجابی مانا  
 و عراض شربا و و بیسا و غیر آن وضع رفت بر چهار و اونت باقی قانون نهاد که در سالی نمیزاران استرات را بگذارد و نمیزاران  
 که در آن چنانکه هر سال بختا و پنجاه هزار هزار بریب معین شد و هر جزیبی را دو در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره  
 آن صد و پنجاه هزار هزار در هشتصد و بیست و پنج تاج حجاجی و سوه و سیرت سائره و در و در عتاسیان و اقدسی و ارباب که کدها

کلیح نحوه

خرنج ممالک

این دولت خراج بود چون نوشیروان انوشیروان بخت که مکاری مسند جانماری بنا و تقدیر و تمام مسکن  
و خوست که تقدیر صوفی و خراج نماید در پای سر سلسله با لغام نذر غام با عام داد و کتاب خراج را فرمود تا حاکم  
و صنایع غلات و حصص و زبوت و تفصیل خریدیه و هر چه بر حاضران خواند و گفت رای مصلحت می بیند که اموال مملکت  
مقتن و معین شود تا آنکه اگر در لغزی از لغز فقی ظاهر گردد و خزان را مال حبس باج روی نماید اموال که معدت مانع ممالک  
معدت باشد درین بهشت شمار رای صیبت بچیدم از حاضران لطاق غنق از میان کلون زبان کشاند تا سر نوبت  
این سوال فرستید پس کی از میان کرد و بزبوت و قال بکتری نضع انما الملك تترك الله خالدا هذا الخراج علی الکتاب  
این که مکتوب و درج و بعضی بعضی از فناء بنقطع ما و اها کسی اورا نامر افکت و پرسید که از کدام طبعانی فعال  
زطل من الکتاب کسی کتب را فرمود تا بضر و دوات و از کتابت خراج بی داد و مردم با آنکه هر خراج رهنی شد  
و چنانکه مصنفان فخر عیش و صلاح حال رعیت بود وضع و ضایع و حسد و س و تعین جریب دست داد و با جماع  
با صنایع قوت چینی که قوت و سکون و با دوست بین سابقه فرستید **تفسیر**  
و تفسیر این کتاب بود معارف فرمود و در جریب من موات و عطاء و مغانه و به راه و و موات و کتاب و کتاب  
معدت و متعینان حال و اوار مسلم دست و بیست کار بود و فلان را اصل داد و در جماعتی چهار در بیم  
بریده گردید و هر که سن عمر بیست گمر و زبوت و دوات و ارض حاصلت و پرمال آو آه آن بر فصل لازم کرد آید  
و عمر آن کتاب چون فنج بود و پس گردیدین و ضایع مصلحتی شد و شرایط آن ملکی و ضایع نمانت و بیست جمال  
مزارع و موات بر هر جری زمین قفیزی تا و قفیزی نمانت گردید و عثمان بن عیف در عده بی عباس چون ساخت مملکت  
ساخت کرد و بی شش هزار جریب بود بر جری در بی و قفیزی معین گشت و قده آن بن جعفر بن قده را و بیست  
سید که بعد از انقضای حیدر سال از زمان پادشاهی نوشیروان جهانی نومی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا  
هفتصد و بیست هزار شقال شد و ششصد هزار بر در بیم بر آمد تا آنکه نظر آن پادشاه عادل بکفایت و ترقی بود و همین رفیده و  
من حق الوجود و راه و و ترقی و مملکت نوشیروانی از بهیروانی نمانت بود و نسیب مصرع چهار زبان بخت  
خرنج صیبت این اولین روایت مصداق باشد حکایت محقق پس تحت ممالک آن عباس که اکثر بلاد مشرق و غرب و قریب  
و نظرها تحت ایشان آمد زیادت باشد چه در عهد پروان الرشید سنی رمنه بالعهد ابوالوزیری عمر بن الخطاب الکاتب قتیق  
پروخت شش بر حاصل یکا از بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی سما که در قین و در باب نمانت و زبوت و دست  
حال بود و مودت و ارفع نسبت خراج و تفریب اضعاف اضعاف شمر و لا الضعف حتی لا یضع الضعف ضعه  
و لا یضع الضعف الضعف کما مثله الف و نظر بر آنکه از فایده است بسیاری خالی نباشد شش را ثبت کرده آمد







بصره از آفتاب صنعت و شهنشاید شویشتر از کاکهانی خوشترست و در اصل را شاخ بجهت موصول کار سیخار به چهار باد و دو باد دیگر  
 بگردان و در ضمن عاقبت پوشید عراق بیستم معدن تراج عدل صانع کثالی از بیخ و از آن هوا صفت یافت میدان بهم میدان  
 مثال از نیل نشاط و دو آوری یکیند کاشان بر کاشان جنت فرم فایده میخواند و سیاه بهشت آسانا سیطونی را آید که آن حسرت کشید  
 و در بعضی آن ظلم تیره و نا در بر تو نصفت شایع صفات آن کشت و خاک نیز در زخرد بر تو زبنت عذکوی سبقت بر دو آب جویوش  
 آبروی کوشیخت بریز نیز بر درق و کرفان یلیغ رقم خطاره و در شام همین آورده و مصر را نیل شدت کشید خراسان را که آنست  
 نوایب کویش بر آسان بودی مالک بر آسانی یافته و کربان که ترمار حاشی در نظر آمدی اهلش صبح کنگد و کنگد و اهلش عینک  
 وید اگر پیشتر از کشتین شتر آرد و به اصطلاحش احواف صلایف همین صورتی وی نمود و احتیالی دست داد چنانکه امروز خبرنا وجود  
 جود غمخیزت و مجاورت آن امید بهی دور بارزانی درم این غصه جان نبرد و غمزه میضاه او از غبار ظلم مغرب کشت و بر برویست  
 ارم نماند و خیل بیاد کوش و از تسبیب نام آن تعب و کشتار از زمین و جان نه و این بیت مناسب حال و زمان بیت  
 ز شمار نیز از کشتین مطلب کز نیز کرده دار و در آبلاب تمامت رعایای کرمی و سر و سر در بی سائل سلامت از کشتین بر آید و در وقت  
 غیب بر تو خبر ندانم که آنکس شیراز چه مکان اقامت بنزدان بدست کز کربازی کرده و جویر بفعال خب میگرد کشت  
 اهل محمودی بر آید عقل داند و عقلا شنند که بنفقد مات بر خلاف اعتقاد پادشاه خردی منظر و اسقا و وزاری پس نظر افغان و غما  
 و سببی خارج مستحق آن نماند و دو قسمتی این جزئی ناقص مصالح کلی نخواست کمولفه مصراع برابر است هم از ناوشهر  
 ماست یا لبیت بودی ز کز کجا ناپولن و چون صورت اقبال بر زمین شکل کاشی ایشان جلوه بی عرض داده آید و در وی دایره بر آید  
 دوران آفتاب که به غیر از نورانی گرداند و در ساعتی سایر از زمین است مصراع کشت امید جانی هم میریاب شود امانا شنند  
 و هموا لوق و همچنین کنی بریان کلک بسنخه این ماض تقریر این حکایت و تفسیق این حسب حال صورت تفسیر تقدیر آن الله علی  
 نایشاد قدر بود و دعای کاتب بلیت یارب توسل کار بارها بر بود بطیغ بارها که بارها و در زمان و بهیستی بوقع اجابت است  
 لولف و لک الحمد یا بسید العراب و ذاهب التجاب و یخ امل الاملین و سنیغ طلب الظالمین و ذاهب قضاء الخ  
 و فاض الظلم یا یسعنا الصوه و شک تخفی و الیک ترجوا و ینک نه تهب و الیک ضهر فیک نعم الخوی و یغم التجهل  
 بزبان منی و تبیان دعوی انک و در شهر سندان و بهماز با بطل تراج ممالک محدود حکم بر یلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان  
 از برق انداز آرد و گردانید و حقوق یوفانی و بیاع خانی و سایر ممالک ارباب را خطاب از محصل موجودت و در زمان آن عظم  
 معبود و بر افادگان از وطن معنا و کرم شتر و داریات ایشان را بآب برابر کرده بود آب باروی کار آمد متغفنان کج محنت  
 و نایب نیشان خانه و پشت که از زبان ایشان بن بیت ملازم حال نبرد بیت چون که مصدق کتم با بعلت آه خوش و خوش  
 از وطن منتقل شود با بهتر از نیل عدل و بهیوب سیر رحمت با و در کجای عربیه کمولفه ایکنه کسیر تو بادل من تا کی لب  
 غنچه سحر و صبا یکیند تازه گردید بجهت در یک فصل اگر غامرات مکی عمارت شد و طایب مکی طاریات و باقیات اعمال

قرآن کریم از این شعر است  
 طلاق غنچه طایب عودت غنچه  
 قبل از آفتاب از این شعر است  
 و بعد از آن بی عذر اسلام  
 بیغ اوج غنچه طایب  
 و چون غنچه طایب

جزم

دور

صالحات و دومی دولت روزافزون پادشاه و روزگار کند که مکار سلطان کسری ملایم دارا و سابق سهرمشیا خردا الله سلطان  
 و عظم سانه و نامی حضرت میمون و نیران قضا اصابت فلک هابت خورشید رویت عزت سهرمشیا چون در جل ملکیت خوش فرسای  
 و چون نمایان رخ کینی آری گشت بعیت این دعوت را بجا و تملیل امین امین کن و جزیر الحمد لله خدا انصیب منبر انبیا  
 و کس خلیف فادین کریمه بخرد علقنا کل یوم حدید و یطیبنا عیش و یقید و یهدی لنا الی صراط مستقیم فارسی  
 المصحح الایمانه که و یقینا علی منج الذین القیم و یخیرنا علی طلیب الذناب البانیة و یدفع عنا بلائیل الام  
 فی مملو و ذه المفیبات القانیة و صلی الله علی نبیته رسول الرحمة و اولاده محبب الامة چون فتح  
 ناما رسومات علی قریب العبد دست سلطان عظمی علا الدین تیسیر ذریقه بود خواست که ششیر مغزات دولت محمدی علیک  
 افضیل الصلوات و المباهت الی ریح علی اص اقلوات آن اعدو را درین سکت چو نیمی و چوکی از فضا و اقران در  
 صورت الحاح فرمود که بر طرف کتب سینی از مغزوات اسناد فاضل ابونصر العینی کسما الله حلل العنران که خا بر روی  
 نیش طوطی سکر خای هندوستان بلاغت است و خاطر ستمارش خضر حیوان نامی منع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت و کما  
 و اوصاف مترسلی نامی بیدار دخت با که قطع یکس خیس بر طاق طلس نفیس هیچ بزرگ مذکور و وصف پارهای و میر  
 خرف را در بعضی مصافات باوت حمرا و لاوغرا خا منده پیش جهر بیان با جرس سلیم جس بار و در صد و صد شوران چند  
 سطر بحر پوست از نظر و قیبت حسا و مرن بقول بل فضل مرون باد و کفر فتح سومات تا تمکن الشطان علی  
 الذین سلطان در هلی فی سیره المملکة و ضرب فونی المزمین فتاة الغنبة و انام با یومید اذ فیہ عبون الانام و سکن  
 یمنوع عند یوم الام نام یضرب عن جنبه الایسلام لایستلیم الکفره و یمنع الاصلنام و یمنع فی ذی الحجة حجة تمام  
 و یمنعین و سمانه نلوه الشفق و صوره البفق الملک مؤمن الذین اخیه مع نصره خان الذی کان عماد لغنمة  
 قائم الخنا بیه بل بده الباطیسة و سبغه السلون و عنیه الناطرة و عونیه الاموال الی کتابیا شهرا یلا و یهدی صدقه  
 و افرها عدد او الطمها هواء و اعد بها مام و کتبهار با کما و ازینها بقا عا غنیه فی العز و الیها و لا یستکار من  
 الطریق و الیاد و سار یکن و ابیها زها اربعة عشر الف خیل و عشرين الف رجل یسعون فی عرف لغنهم  
 ذک و ما و علی بهم شم التواجیح علی وجه الارض الارض و ذک طنا صرح محض الوصول عن عون الیه فی صلا  
 طاریق بالصدید و البی الصبر صادوها من هر هر طاق الضیع قیلوا الظلام و کسک بدی التیم عن طاریق الهمین  
 برود انام قصاد کبایه شبایه خضر و صفوف العسکر له مناظر و ان الادیار لایها لها اوطاق و اقلها انام  
 و عن الدهر موقضة فو مواضد فامیت الایام با حرب فانبیه لاننبه مدایین الکفره و محاذیل الصدورین  
 سینه العقلة و هم اجر مرصیب الیهم هار و دهش من امضاع الطقل من حجه الغنبة و الیها الذین  
 صدقوا صدقه دهش منها الاله لک الدافرات و شهد با صانینها الزناح الشاوات فاعدوا لهن و یضربون الیه

بیل

خلفاته

المجود

# فتح كسائت

بجنتها ومنها لا ورثها الطير ان ابا الا واد بارا وقتلوا وقتلوا شفاء وسنوا غارة شعرا وحيث تحس الاضحية  
اشلتهم ومع ليجاد الضم في حج دعواتهم فاعتنوا من لدنا بهر وارضوا ما اكثر من رذائلها كقها معيا رايها  
ومن جناب الالابي كالذي ربي برقا وروفا ونا بالحيان مائة وروفا مائلا شاف نلا لوفها ووالا بصر عي  
الاحسان ومن مناقب الاكاس ما لدع اليرق عند الناس ومن فطام ابوا في كفاها الجباب وحنات  
الرمثان صفا ولطافه من الزجيد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الاض الحيرة ولقي حصره و  
نضارة ما برضع به نطاق الوهم ويزن منه اندية الجبال ومن ممانات لوب وموعات البر كعرا في  
الوحي وكلايف التبع ونفايس الدنيا ما تحت رباض الربيع عند غيا المطر وعبر وجه الاذاهير لذي  
جلها نديا الخمر ويرا لبا با صبا سو حسان كاللعبه البر برة بالفرد والصور برة شعر مظلوما لفرين  
السيوه غضا مظلوما ليرت من شبيهه حصر يا محبوبه كاذان العين في عين الانسان سوادها كواو الشبار  
ووقا وليل الوصال ووقا وسو نداء القلب شوفا ما ارب على غير من الف نفا لسان عند المناغيت وهما  
الوجس شرة مقر ومن استحا الضبيان والعدان ما بنا كوصاص الحجاب في الحسان وانما واثنت عشر  
فيله مهيب المنظر عظيم المنكدة كاخصاص الفصور والموام اساطيرها تحت رحمت الارض ووطئها والسلم  
بل تخائب نفاك وخرابها كالحجر في الخمر والعمون تدور في احدافها كصغار الكواكب في التدوير والحاصل  
من لغير ان حرقا ودر واوهو او اسرفا وبارهم والعامرهم وبلادهم واولادهم كان نفيم القول النبي  
على حسب حليمه منبني شعر ليني ما لكو او القبل ما ولدوا والتهب ما جمعوا واثار ما ردهوا  
فكوهن ككاس كاس الجوس الخاوية والهيه له بالاذلال والهيه وكان من جملتها صم  
الكبر يدق سونات تحت بن حجر انليس كالتفصيل فامتها سمع ذريع بديع الهيه عريب الصنع على صور  
كاد ان تحرك وهينه نوسك ان تكلم لوناها الواحد لعين عليها بل بتندرك الكفار في التفريق ليلها  
علق على راسه لكال لهدريك النظر حمره الذهب من كثره التجميع بكل يومه في شريفة ودره  
بسة و باقوت بديع وعلى اكنا فيه من فله لدر رحما ليلهم من ملائكة الجوزاه وهو الى الحج ما لفا  
الجوهرا وانمو اعلى قلع الصم فاحبه للحزم بالنعاده وحائمة للفتح والزادة وطوق بفا الكفرة  
في الطبع والفايق وقد ذبح الرقيق والنقوا القديه اوف الويف من الذهب فرذوا فيهم وكذبوا  
ما لهم وفعلوا معبودهم المزور وسهرهم المدمر ومليكهم غير مشدريه جوال فهم كاولي الزوم  
قد صر وقروا الجن انه المصنعه بالتد والنبر شعره وجملها الى وهي قفوها في باب السجده الجليل  
لذكارا لهذا الفع الالامع لا الال لا لسكرين واغرا لهدا الذين وايضا للمسلمين ولحمد لله رب العالمين



حالات قید و تازمان وقت

و چون در کمال استیلا و غلبه  
و در کمال استیلا و غلبه  
و در کمال استیلا و غلبه

که حرکت غلبه بر غلبه درین صورتها پسران همدا چهل تن از شاهزادگان ساجدین بکشتن سوت و کوبیدن قطب آرام بودند چون چوبند  
راه از قبایل که سرحد مملکت است گذشت که و اولان عسکرین **مصرع** چون تیر و کمان بیکدیگر بستند بهماستقابل لشکر که گذشتند  
و سفر او ایمان بر عادت ایشان در میان آمد و شد کردند عاقبت قرعاً یا بر تسبیح قرآنی کلمات و ضرب شرفیات یعنی  
تسبیح کند تا بگوید خوانی سلب شعر طبع طایفه کائنات کفتم عرقی از دین بنایان قبل انقلیم فاق و صباحی که انطباق شعر نظام را  
فروگشودند و این خیمه میگردن کجای زمین خور زینت یافت از طرفین که کای سردادی فروگوشند و تسبیح بزرگ و تعویذ که کرد  
مقاوم بر ابطال و متعجب بر احوال بر اربابان شعر که تا آنوقت فیما بین آنها در کمال استیلا و غلبه و اولان  
ترک تمام غواشی روح را مانده و تمام حواسی ارواح را مانده ترسفات اجل را در کشت و دشمنی ممدت عمل از انانیت  
شعر و غنی صریحی کان جلودهم طلیف ما الشبان و العالم کامی از استونزه و ارتقا و کورند و از نظیر سرگردان  
سخت و سستی بیان چون کر زردی و پیش از چون مع فوئی موه فاقوا ایا الیناح فیک شرب و انبا با الیشوف فیدا انخذنا  
باخر قید و غالب و شزدگان بر سر لشکر قآن بودند مغلوب و در ب روی برانده قید و غنیمت یافته چنان سعادت  
قرین فتح قرار که با قرن التور مقترن می شد است برست و در سبک کردیم چنین گویند که این خس خود و چهل و یک معرکه  
شده و مصاف داده چه بشکر قآن که این کثرت خانه الفعال افا و چه با دیگر معاندان و در تمامت حروب دست بیخ و بیخ  
معاملت و سهم غنیمت او را بوده و از اروع پادشاه کیتی سان چکر خان پادشاهی پروچک تراوی نشان نداده شعر که  
کشتند شمشیر غیر بقیه و در بعضی ایام الفایم الشیف صاحبنا چون **مصرع** ازین مقررش رخا خور و دو اند و در  
وین صف مصاف مرادی نوشته و در کیم المناقب سلیم العوقب بوده و کوشش ازیم خود که ام عطیت لاک باز زبده در  
اشاهی رحمت مرضی که علیه کتبه اجمال بود روی نمود و در پرتی چل اتفاق نزول اقا و ضعف قوت آورد سپهر صفرا و  
فومودا تخفیف و رانگاه داشت و به دستکی شد و گفت دست تقدیر کوس رحلت ما فوکوفت و زمان کوج ایکت نیکت کتبه  
چون در کوج در دین معبود است در ایحال شعری در دین کوج در خاطر امه لکوه امر و اگر چنانچه که آن کوج بیگ که نیر  
جانم قرار کوج چون صیل کن مالک نم بیدم زیرا که در و در علم همچو بار کوج در کوج بختیا نرا اندر زبار و او در چون شتر  
دل من زیرا کوج هم را و کف زرخش بر کوفت که خفته امان و در زینا کوج او برست و اولاد از جان نخواست او رفت و رفت  
ازین نویسیل کوج کفر تهنه تو داغ گفتا که اولاد کفرم با مرکب گفت الیک کوج هنگام کوجی ضرر هیچ است و خون من کوشش  
و کون خستیا کوج ای نهمی کوی ای شک بزی ای در دول تو ای صیبا کوج امید می شرف اولاد کتبه و اخی نسا در اول  
امید و ار کوج از جلا شاهزادگان که مصاحبه تو استن و ارشد و اعقل است و تحمل صواب امیر بیشتر نموده و قصدی خطا  
اصدا زیاده کرده و ما در دست سلطنت او را و کف رفا و دواشبال از دیگر اخفا و کوشبال اروع خمت زو شتم بعین که او  
اروع و ارقا بویکی یعنی ممانات در بیخ مبارک پس اندیشه کرد که اگر درین منزل حالت ما کز بر عادت شود ما قامت مراسم عزا کردن

وفات قیدو

دولت

لشکر را از سخن عیوفات نرخت برسد پس کفایت تا یا شامی یعنی راهبری کرد و لشکر را به یورنی که آب و علف بهتر است فرود  
 آورد و این بخت و سلطان جانش از منزل کلابه بخوبی کرد و از زمین کلب غنا بخت فصای بقا خرمی بود و بعد از آن کلبه را  
 آنگاه با بی شرم استی نشانیها اهل کلبه بی رحمی کوه کوه انکو بجان که بر نیانی بود و زبیت او عدد و چو سیاهی بود کونی که  
 نبود و خود نیان بجان بیدار شوی که کمر خونی بود تو از فرموده تا بوی ساختند و آنرا بصفا ج رسا و معرق کرد و روزگار بدین  
 بیت استدلال منیر و کوه کوه کرم زغرارت کنی از زرتابوت تا بوت نه در خاک سنان خواهد شد بعد ما که بر آیین منول غریب  
 بفلک رسانیدند تو او خود با شاهرا و کان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان بن بلیک موجز مغولانه نصیحت مفید عاقلانه آغا  
 نهاد که قید و اندام را نیکو آغایی بود اگر چنین که ه سیاسی او قیام منویم او براه خود روان شد مصراع المصنوع کلا  
 نخبیه ایاب اگر غایت یاسی چنیز خان را رعایت میکردیم آن یاسی بجای خودت لولقبه دان طلق العقیل لاشک و  
 در نظر مالاتی به شرت خابت و قیام مقامی هست و از جود چل سپر چمناید که سپر زکرت در در حال غیب شمارا اندیش  
 ایشان تنقذ لفظ و الکفر گفتند ای خورشید بر تو تابا صابت تو با صبح صدق ثانی الخ غیر الخفا این بیت غیبی  
 بدین شوی کم بود چو از رستی کندی خم بود گفته اند تو را فرض بر مناصرت جبران بود که چون بدش براق برات  
 امید از چهره حریف زندگان برایت بود قاتم و زبیره چغالی یعنی سپر تو و بنی عمان بر عادت منول بخدمت قید و  
 نموده آتش بر دندانه اوستی کرده کبریا که مصیبت داند لقله کار حکومت کسبمان جبر و تو دقیقه مصداقت و دقیقه  
 زیاده از آتش جاقرب حاصل بود و لولقبه جان و نسا لفری الموده بدینا و لصبیح اذنی ساعدا لکن لیبیا امرا و ملا زمان پدر منور  
 که جای براق بر تو افتاد و در موقف حسن و اب چون زده امرا از زبان او این سخن در ایلیونی غریب و عبارتی طبع  
 بفر عرض رسانیدند قید و دین باب الامرا و مقربان خود اتصال را می کرد و ایشان گفتند هر چند نوادگان چغالی بسیارند قید  
 بر تو از راه سن درجه تقدم دارند فاما تخفان کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و شامت منوط است و شرف  
 ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و اینغنی در غره شمالی و محله محامل تو ایستادست و صفرو کبر و تقدم و تا قرزمانی دران  
 بو تکب حاشی دارد چه چند یا قوت ابدار از کان زاید و کوه بر شا بهوار از دریا بنسید و بنات سر سبز از خاک و  
 دانش با فرخ آراهن حاصل آید و این چپا که در وجود متاخره اما شرف لعل بر سکت مرمر و تیز نبرد ابدار آب منور و  
 و طراوت کل سوری در انامی خاک تیره و نور و صفوه آتش با که درت و کموت آیین بریح سلیم حین مشتبه کرد و دوش  
 تا ضمیمه بر قید و که بر سر واردات غیب و منبع زهاب صوابست چه فرمایید قید و گفت همچنین است هرگز استعداد صنایع  
 نیستند و بهر پوشیده نماید که هر قیمت خود خود کند و دست از فرما معرف شرط نیست و نیز جری الملائه الفاء این متوجه  
 کرده اگر از با سعاف مقابل نمازیم و پرده ابا و منبع بر چهره طلسم او فرود اندازیم چو دست مال شکسته کرد پس حکم فرمود تا  
 تو ای شاهی کرده آتش و داده جای براق بروی مقرر فرمود تو نیز در ایحال مجازات این حق را هر چند جبر غایب بود

دولت و بخت





اسود که از رنگهای با شکر قافی اولاد قیده در مقامات معن موارات طعن باشند و نظری تمجی که غیره با تو سپهر ساق است و ترس  
منقض عیش از ترس او زنگانی کند بر اقیان با جلاکو خانیان طهارت عادت گیرند و تقاضای در محاکمات و توارسرها ساکا  
یکدیگر را پیغام **لمولفه مصع** من بشم با تو هست که تم تو فرسند بیگت این حرکات و دلائل زوال مملکت و امانات لغو  
دولت تواند بود و از بخت خاندان قدیم سلاطین با بخت با چندان گنفت و شکست و اندک دست بر دست گنفت تا رسید  
کلی گشت چو ایشان از خویش پیونذ بریدند و از نزدیکان دوری جستند پد قصد سپهر و برادران از برادران در گمان  
بودند و دست پروردگان با اولیای نعم دست بر آورده و با پالان سرافرازی طلبیدند **لمولفه مصع** ضلال ما اذنت  
بید ضلالا لا ابرم رسید بر ایشان آنچه رسید و دیدند از عجایب و قایح آنچه کس نذید باری ما یفت کردیم که بعد ازین که ممانند  
کردیم و مضنیات با سانه برک را نصب تصور و مثال کرد و عوضه خاطر داریم و از سرعت شعر مفسر **بعضی العیبه**  
و **مفسر** **لحوظها مضامنها من مفسرینکم انما هم و لکل هم سنه و امانها** ابا تمام برقرار اگر کس  
از آروغ بکلی و وطنی که امر در حوزه تصرف و قبضه حکم است از نا واکت با قناعت مانید و دیگری او را تعرض نماند  
از جناب امر و اشارات قافی را منقاد و طایع و مدعان و تابع باشند و تقار و قول از اطراف دیدار و حضرت مهمل  
دارند و از آنجا نیز همانها اهل بضاعت بصقاع توار کنند لشکر قافی کوکوب و طرد با متردان و یا و کمان تهنی نرسنی  
چنین پیش گیرند و قید دینان و براتیان عیان کرای دیار بند و ستان و سنده و دلی شونده و اعدا و صیان این جهت بر مناجرت و  
اتخلاس و یا مغرب و مصدر دوم و فرکت مصروف گردانند و تقاضای و با عیان جواب ایل تکبیر و مکار و حجت با  
تا بدین اندیشه خب پیشینا دیکه و رای درست سلسله استقامت آروغ کشند کرده و فرود روی چلیخان شمسار بنام کرگان  
اما این نای یا سامیشی یعنی پسندیده میفرماید بدین سوه متعال یرلیغ و پد ایچیان قان و فغانان قان و تقاضای و تقاضای دیگر  
شیر و دکان اطراف با ایچیان با هم بدین سمت روانه فرمایند تا نیر از آنجا صاحب بر ایچی که نامزد طرفی شده نوکری معین  
کرد و پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق بظا بر خطا کبرسیم و بدین ترافد تو فرماییم و اگر کسی ازین طریقت مستفادی کرد و بر  
شبهه موافقت مستر باشد من که تو ام شکر کشیده یرلیغ قان اما او را بشنوا نم چون ایچی بخدمت قان رسید و بر ضمون رسالتم  
و فرمای الوکه و وقف افتاد رای توار اقرین فرمود و بدین ممانند برسانان شد ایچی را سیور فاشی کرد و درین شرط  
یرلیغ متعال بمالفت و با بغال نفاذ داد و جواب تو نوشتند چلیخان که ما نذر است خود بر داشته قدرت الهی بود و کوان  
قصا با تیغ او گفته طبعیت سینی و بر کشیده حق از بهر خلق نر تو را مانند سر کشی کردن دشمنان بزین که بی آینه معین را به دست  
تیغ مستعمل میرود و که صحایف القا لیم را یکم مطالعه کرده خطا مبرکت با اول چون ریهت چاکر می افزایند و بهب در بند  
بشیران چهار که راهبر کی بشلی خلیفه فراخ رسته مال و طایم حال منضرب فرمود چو می مقدم بود و خبر **لعلها** **لذاتها** **لغیرها**  
و **لنجد** **بازنگه** **و الصب** **لآخران** که رسید و طرد و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون باز بر دست گرفت و او را گنا

چون بعضی در ایام جهان و فرزندان او را اطلاق کرده اند و این شهر که المپالی سماه و الندی شهرت یافته است  
 و چون اطمینان عداوت کابل را ضایع نموده و فتنه نمود و اهل سمنان را به تیس امرات یالت و ولایت عهد مانت ممتحن شد  
 و عهد بهر چهره حرکت و حرکت و سکین ایشان به تو که شعر نفایس الحریب والاذواج را فیه الی الترابی قطیف المونہ منظور  
 صفت داشت مضمون کشت و جهانی ملک مباب را تمسک باسا و تنغیه حکام بود بوجی تغذیه کرد و گوشتش کفنه و دغنه  
 امر المصلحین فمابد و علی الخلود و فاشه در شان و لایق آمد لاکت و ستر تعالی احوال و قانون مندی احوال در ریاست  
 ملک که تفصیل آن در با سانه مطرب است از زبان جنای افرشته و بهار سیده پس تو او چون نکوه آن شجره نیست چنان اصل  
 درین عهد تجدید قاعده مآثر غانی و احیای رسوم جهانی کرد و ازین وجه فرست و زمین و اصابت مای پادشاه جانشین کج  
 اصفی من التشارش و بدین جنس تکرسیف مخالفت بعد از دوران سلوی خا بکشت و مصلح تیغ در نیام بام نکبت  
 شاهزادگان و دارکان دولت قان اسوه با ما لها و امثالها لاطالما تصویب این مای اوستانی مناسب و شبلی موافق تصدی کرده  
 و ایچمان قان با ایچمان پادشاه زادگان از طرف کجست جرقید و پیوستند بدین بشارت جشنها منعقد و مشرب مست از شرب  
 مصفا داشت در ایام عدوت و اعدا غارتان شمرت نمود و یاقید بود پس ایچمان قان با اتفاق ایچمان جرقید و مسووم  
 حکم ماسلامین پادشاه سلطان عالم پادشاه اسلام ایچمان سلطان شعر هشالک لاندنا لکنا لیج کلک و لایابا لخطاة  
 لانک مناسنه للتماک و مضاهیه للافلاک کشتند و تتر این حال در موضع خود معلوم مطالعان کردند با فرشته  
 الغریز اللهم فینا الذک معاذ ربک الخیر من سلال مناریها فمونا به الفونانها و کوفات  
 سلطان محمود غازان انا را العبر بر ما تمه قاطبه عقلا ابر بان حدی مقرر است و زمره جبار ابقوت حسی  
 که در کار و کار و ایام تیره جهانی بگمان مر تب میزد روزانه بنامه جوی را صاحب و فابر گزینا فانه شعر شوم ملول لاف  
 اصحاب ذنوب فرزند لایچب خطایب دولت مرفیست زود سیر لولفه مصرع هر روز بر بارسی و بر شرب گاهی شمر  
 بومایخری و بومای باغبی بومای العذب بومای الطیفاء و سلطنت مرفیست بک سیر لولفه مصرع بر لوط کرین  
 هر شامی شعر فانه لایچب خدای و اویده ماء العذب و طودا هضر تیباه بر شاخار حضرت کل رضای که مکتب که  
 دورا و با حاد مات آزار خاک بی باکی نیست و برگردن هر کس بی عقد خود پرستی کی بسته که باز بشارت مرگ است اجمال  
 شعر کتای از ایچمان من عذب ایچب بوقت تمه بهی ازیم هر و نجف چروقت مشا عکان شیت سوک سبل زلفی را از غیب محمد  
 مصرع عنایه صلیخه بخند و لایچب و و مد که بدست نوابی در کشا کش شیب چون خال منظران و حال مجوران پریشان  
 آخر تیره مسمی در لوط کمان آغوشی گرفته که بانک زمان سخناه کمان بر دکان گرفت میان دو هم نفسی نفسی بر تاسان تو افق بر  
 کلام روز اتفاق افتاد که این کوشت بی سر و پای سبب از تفرق بنات آتش نداد و از زبان ایشان سخناه شعر و کتای  
 لایچب کالیترنا حضرتنا انان بنات آتش ز شاکی کسی یکی اور طرفی لطف و عنف در روز پنج نوبت زندان کی کرد

بزرگوار

مستلام تمام شایو بی

که دروشان بهشت دو لایب یابی بنا چار بعاش ثلاث اور بهیت پیش جا وادانه کرد بهیت هر کت که زیر پای بیژان  
 زلفین حتی و عارض جناات برخت که برگردد ایوانیست کشت وزیری و مسدولاً هر چند که از شهر این نشیب بی نسبت زلال  
 متخلص راه بهر شیزه منحص تقدیر میوان بر که علی الاحمال حال صیبت و مصدوارین نه کیست اغنا فصبه عن طولی بله علی  
 الخله و الکفیل سنت که بوقت ایام سفلان در نواحی همه سرای عارضه بذات با و ماه اسلام بکنند در روز کار ازید و چون  
 عظم سلطان غازان را یافت لعل لطفه مخرج چه را یافت که بابت راه که گروی نه انواع معالجت مانج و نه مواد و چرا  
 راجع میشه تا بوقت انوار بیع بنمود شدت سرما چون شتر با کی بکنند کشت و بنصت است میمون توجه ابلاط بر امام  
 پذیرفت عارضه علی الاممده شدت و کثرت بهیت تار و زکار چنین است واد که کنگرین کنی نود و ده لهای شاد علی بناد و در قیاس  
 این صحرای بیگانی رسید که قوت ماسک با مسک عنان چون روز کار و فامیکه داز نیشتم سنه که درون حرم ملالت روی نمود و چون  
 تقدیر که مرگب عالم به سید و مرگبات ذلول مکر حکم و مر تاس زین تعیین است جناب معتمد پیش کشید مع ایا بحمال قوت و  
 و کسبت بهت نامی و کعبه نفس آید یا فقه بنور کثیر الثواب استقامت و روح و عا و قوفا بطریق انجاب کوچ میفرموده و لول نفس  
 و اللله عن غایت غنای نامت خاتون و عساکر و عساکر و کما یب و مقاسبا بسکی زعقب اردو حرکت میکردند و نهضت کمال حرکت  
 سکون و قضایه کلک کائنات ان لا یکنون مرض چون نه و مسلمانان ستولی کشت و قوه ساقط میشد تساقط الاراق من اهل  
 و اما رات ضعف مزاج بطور مری پوست نظا بهر الاسفار من عقب الاسفار بنور لعیق بهت کار که در بکیر است و در این میشه در قبضه  
 فضا و قدر مشرکست به تیغ و کل قطع علائق خلائی کرد پس خواست که تیر ساس حال که همه فرموده و ایش و طریقه تقریب  
 اسلام که در سلطنت خود را صرف آن ساخته بود آید که از بعضی و مذکری واجب دارد و بهیت وستی ارزانی فریادین  
 عظمی را ملکات مملکت و او این سلطنت و محارم حرم حضرت با رکان دولت و عظم نوین قلعه و اما رمای عظام حریان و بایم  
 و پولاد و ستاسی و سلاطین و ملای و مضان و العود و کور تمور و تار سار و مشیران سده جانمادی صاحبین عظیمین خواهر شیدا  
 الدین و خواهر سعد الدین شعر قدسین فی الاله که بل مطهرین خلیل احداء و بل مشربین فی الا و و کیر مقربان و شهرت با فکشان  
 نه معایت چنانکه از کجوان ابراهیم و لدر چهره و تعالی و بوالعق و قلع و قبا سنان قلع و اوچی طلا منکله و وی و سپهرش و از احباب ابراهیم و حاجی و قبا  
 و تعالی و سپهر شیدا و کور قبا و از قبا حیان ابراهیم و از انچه حیان میزوف و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم  
 و سادات الدین حیان ملکات و انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم  
 و امیر علی و بوکا تیمور و بوالعق و حیسبیل و بنیکو و نولا و اقو قاه و قاتیش و از نو حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم  
 و شیدا و حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم و از انچه حیان ابراهیم  
 این الدین خواهر کور خواهر قبا الدین و خواهر ناصردیکر که گتبان دور و نزدیک فرود بزرگت جمار کرده فرموده را  
 محقق بهت بنور لعیق و دید حقیقت بن که ازین مرحله فانی منزل باقی و صاحبت خرمین نقل خواهر بسیم کرده و ازین غامر و خرم

سلطان

با قلع سو

وصیت غازان خان

دهان

بجوار ملک جبار پرست و التوفیق شریفه لیکل واردی و لا یطالع علیه الا واحد بعد کله شمر دگان عدا اوان التوفیق و رحمت  
و بعد غدیر عمالاً لقیلینا یکی بخت و قدری مسیت آن بوده که چند روزی که معالیه ملک مجازی در دست دولت ما  
نما و ما ندو و حواله شست مصالح عالمان با فرموده هر چه زینت و عدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دو قفا  
قائم نیست و روحانی خاطر راه بنسیم و ما تو علم متذیان که دفع آن شرقا و عقلا لازم است بهر گمان هر شتدع تردید  
که رواییم و تقویت وین سید اکملین و قائم البینین علیه الصلوات الزکیات بوجوهی نسیم که انچه از سنن و سنن او برود و در  
شرف شده باشد و بعد هم مخضی و یندازد و زاجری توفیق یار دیر شتال او امر و هتاب از نواحی نوع حساری بصیرت راه فیست بعد از  
تا و یب و تشدید آن و تقریر نصایحی طریق خشارت بر ایشان بزبان شیخ کسا و کسبه داریم و کبرگشت تا مل در احوال  
طبقات ملوک کرده اولیای سبته کسا و که رواییم تا در این جهان شجره طیبه جبا نجامی باب یکتا می نیک نامی اند و در آنگ  
اقتضای شرفی کله کل چنین و حساب آید امروز از میان آن اندیشه ما در فایده بیت صاف امر را که و اذیع حق  
به عقلا اند فایض و اذیع کرده و فردا از تاج این میشه باشارت فلکل یعمل علی شاکلیه ان تاب آفتاب حرمان و ب  
بغیر از جانب حسن که در دین حقیقی است در سایه درخت طوبی لکم و حسن تاب رخت اقامت فردا زان گرفت و اینک  
دهه زمان سلطنت ما که بیست سال چینه ماه بود هر چند کوی بخت چون طفل که بیست ما بر آید می بگذرم و جهان میم  
بقوت خدا تعالی و بیاس من بخت محمدی سحیبا نمودیم با بعضی ازین معانی که تقدیم یافت از استیصال عدا و مومنان و بن  
دست و وضع قوانین عدل و یاست و رفع آقا نیم ملو و بدعت بر حسب ارادت دست و او بر لیغنا نوشته بدور فرزند  
فرستاد و احکام آن بود که بر سیه قرطه بهما عتد و امثال آن مثال روح و اعنفا ساری گشت و چون روح و دل جای گریا  
و داعیه غیرت و حیرت و فحمان و مایه عبرت و خیرت آید کان آمد و برخی چون خواستیم که در شیت آن خوض بپونیم  
و فاکر و روزگار مساحت نمود و اجل همدت و لعل لایذ و الدهر لا اذق و لا ابلق و که فی حجاب الادیب من ان نیاست  
بهر در روزی ای سینه با جو و دریم و لغت و لغت و لغت که باشارت نینه المؤمنین خیر من عیله و ان کل امر عساکر از حراز  
مشورت آن بهم بی نصیب نایم الکرن شارا باید که بعد از من با یکدیگر بخلاف و یکر جا قما و اوان تعلیات طریق مخالف نیست باید  
پادشاه جهان فدای سینه قولی اعلی الله عهدا الایام من کلیمه مصباح هدیه غایبه الامام بعون غایبه که سه چهار سال است  
عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام و کرات مرات میخیزد با شاکر کرده بر روی برجای من بر سریر دولت و روز افزون بنشیند  
و منقا و ذذغان فرمان او بشنید و انما اقولوا انذ هب بکم و از این و یاساق من تبا و زنتانید و قوا عدا من حکام  
مطر و عشق دارید و رعایا را برودن از آنچه مقرر و معین کرده ام برزاید و مساعدت و تحالیف و تا بگو که امروز از با شاکر  
مرغی که دایه بودم مزاحم نشوید و رسم محدث ننید خیرات و صدقات و تسویفات و اذ فانی که معین شده و عمارانی که میاید  
بر حسب شرط و دستقرار داشته ام آن گوشید و ادارات که در تادمه مالک فرموده نم یا در هر موضع از شومال موقع ساخته بنام کسا

فرود آید و مجال تصرف و تصدیق قواب دیوان و متصرفان صیقل مسدود کرده و باید که کم ناکرده و تقریر و مضامین آن بی نهایت گردد  
شماره توفیق آسمانی فسخ کرد و با آن برین میوهی خوب و اندیدند که *خصل الله یؤتی من یشاء* در آن باب تعصیر و اجمال جایز نشود و آهنا  
*الیزا انجله بر خویش چاره دنیا نصیب ما همین خیر است پس بیعت کرده اند حاصل آید کم نوبت بس و در نه جهان بی بیچ نامد کس  
چون این در تصویر فرموده و در قرون که پادشاه را سرحد منازل آخرت بود تا زدیگری از روز یکشنبه بپایان هم شوال قوت عادت در  
تصحیف شد و نفوذ روح طبعی در جمالی عروق و اعضا بنفاذ رسید و ولایت حق تسلیم کرد و دلیل کلستان حیات را بر کلستان علی  
در ستاد و شهر آیین ملک الذبی بموند ملک ایام الملک ملک من لایموند بیعت کردی ملک بودی پادشاهی بسوی دینی  
که رفیق رضائی صیحه صبیح نوخیز در عالم مغرب خواست مزید و نظیر و نو طبع میر و وزیر و صغیر و کبیر که شواله لنگره کیوان گشت بیعت  
صد کاه فلک جایتی مازماه بجز کرب زنج خورشید بر اند و در آه چتر عقاب سیمار که پادشاه سار سدره و طلوع اوس فراوان  
سرمه با قوت فروغی آورد و پیرایه رابع ماهر زده داد و تاج با آتھاش چون حضرت دو دوشه بود مانند ضلال غیبان در پامی نخله  
مراکب جناب را دنبال چون کاکل برکان بست برید مد چون عالیه پنهان صیبت بریال پاشیدند زین پنهانی که ستمش عقود  
سار و جزا و عقود و شایسته و کوکب بود و از کوزه نماند پیلان خاص با ازین شہادت قبر که بیدن خزان برین عرصه آمال فرود  
بود چون قبل شرح گوش شکنا فتنه را بت دولتی که برکنار جدول نصرت برستی سروالف خاست غلغله شایسته خندگی همچون شکل و رنگ  
در آب کونسان مانند کوس از ارم الله زکاک اهل ککاکا و زلاله و زان و وسط طلاء و مرکبیت لولاق صبح لولا لخالطی اناناک که توفیق  
درین واقع با دیده علم که آفته شایسته چنانکه صبح لولاق آری غلغله لولاق خواتین زهره بر جبین که در شان پنهان بی بیبت لولاق  
ادعی شیخیان العبدین الخائناتین الخلال و لا لولاقیا چه در ابقان و اردو که بر اسکت حسرت و با قوت خون دل گرفته  
و عقل بلند پای در آن نسبت چیست نسبت میرزا لولاقه بپنهان مکان العفدین یهش لولاقی هلفن من یختره یستل بیعت  
ای طایق ابروان بداند بیعت جنت در طایق نیم خایه علی الله بر آید ای روز پیکران بر چاره و شبه ناخن چو پاک شیده و در پیرایه  
سردی ناخن زنج فوج از سبکت گرم چون نقش از و چو زرا که بر آید ماه رویان چون شب پلاس و بشیند در دوران بود و آقا  
عاش چون سایه بر خاک نیستند و جای آن دشت زهره زهر چو نطر بان نو حکر در نطر بان از حرف نقش او آهنگ ابن  
بیبت بر بر بیتر است میگرد بیعت شایه اردو غم این واقع دوران ارشیم بر سر خاک تو با دامن ساه افشانند زبادت از  
انکه خود اندان سوار و کوشا خسته و سوگوار بودند از باب تیغ با دروغ و اصحاب دیوان و همجوهر شرکان بیل مرل با  
بجز گوشان و چون کرکای می شاه در روز کوچ خروش آن میسر آید بیعت که چو سفا و در آن وقت لغان یکشایم که زودگی  
بجن مریخ که بر بندیم این سید جاده و سار و پر دو چشم حالی از انکست عیماهی که بر بندیم آه و دود آسای بکنان چون نمانان  
نوبت نصب رسیده با آسمان میسرید و خوانب ال از راه دیده چون کریمان در بر گشته در خاک معطلید نو نمانان کا مینشیند و در آن  
خسرو نشان کا هوشین و بر شاه مومیان و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک پاشان و گویان بیعت خاکش بر سر که*

فکر

تاریخ وفات

تاریخ

فی العوی اشع

خاکت بر سر کند وانش باو داد که در کان ترکمند و عطار راز روی موفقت در خرامی شاه کربان برت کرد و در سن سیر بر روزگار که  
 مشرعی زوال دو تهاست بر تیره شعر اذا فذعت خاتمة الزوالا صدع حث سوطک لکنک زوس قیاس روان میکرد و پس از انصاف  
 مرا هم تجزیه و تکفین و تربیت کا فور و جنوط تا بوت و در عرض لغز عیون و تحت زرتین تا مت است ارکان لطفت و ایما قان حضرت  
 و سایر ملوک و حکام اطراف و کا فطوائف با جا سوکاری و صحبتش او که روزگار بدیل رکاب و نش او روان کرد و در  
 روان شد و شمر ما کنت لکبیل عینک آن آدمی و صوی علی ابدی الزیالی کبیر ما کنت لکبیل عینک و فذلت  
 و انتری آن لکوا کبیل انزل شو مرتبه او را برتر رسانیدند تا زنده او را و علم و شیخ و صلی و شیخ و شاب و تو او کرد و در پیش  
 در لباس نام با طوفان آب دیده نیکین با این شکرش مکرما پذیره شده بود و در جمعی که نمودار سودا و محشر و حاکی عرض کرد بود بر  
 نماز کند و در گردن خاص و فن کرد و شمر بروج دمع العین فی العین دینی و صرح لذغ البین و الصید عند ما فاغذ شک  
 انبف حقا مهتدا و الحمد لله لیرود فلما همدما بیت جهان کشاده کند راز خویش نماید و توبش و افزا خویش  
 کاشش پرا تا بعد از آن بود برش پر خون سواران بود پراز مرد و انا بود و انش پراز نظر خان چاک چیرش در دست  
 مهاکت سبطه که بر این زینت نایل و مصیبت نازل و قطیعه قطیعه و فحیه و جعبه رسید از فیلد چون آفتابش در دست مصرع  
 با دهن است جا و درین زند و از مساجد و مواضع و اما کن مرتفع سوره که از او و فیه انوار و اذ انزل لیرود و بقی زوال  
 طرائف الخیال منغ الذیاری بلا فیه صولات مؤذنانی که مؤذیان نوبت شریعت محمدی اند بسامع و روز و تویک رسید و بعد از آن است  
 سر آمد تعزیت او ای خدمات شاه و جنات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دنیا با سعادت عجبی جمع است  
 و نام نیکو که حیات ابد است در آنک تده مهلتی از عمر کسب کرد و تحفه رحمت و کلامه مغفرت فرستاد و ان الله تعالی بالعدل  
 میزان حسناته و بدله بالفضل عوان سنایه و عوضه من ملکته فی الدنيا ملکة لابنلی و من خزینة و فذلت الزیالی  
 سرور الا یعنی انک کبیر شجیب و از انشاء محرم تاریخ وفات این پادشاه بدین نظر بر جزیه و نظم مسطور که بقوله  
 خان عادل شاه غازان باس قانون ملک ظل حق خورشید دولت خسر می چون مال که پیش به جهان حاضر بود بی نخل و انکه  
 ستم سر عدو را مکت بودی به جمال انکه انا و بود با قرو فرغ و نور و نوب سخت و نهستیخ و فخر کج و کو هر ملک مال روز کیشند  
 قبل الا حدیثیم ابنا یا الف بکده است از شمال اجم و ذال رفت ازین عالم و ان القری فی بعد صین سوی آن کبیری و ان الله  
 حال بعد خال و در جمعه رابع عشر ذی قعدة سنه ثلث و سبعمائة چون حکام آن نماز بشمار رسید بخبر از وفات پادشاه اسلام  
 غازان تهمده الله بغفرانه و بشیر بولایت عبد پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق و غرب خدا بنده محمد خداوند سلطانه  
 خلیفه که فاضل مترسلا را باعث بر خطبه خطیبه سخن و در فاف عقیده بدایع تو اند بودش و کرده شده و الله الشرف و حق و حق  
 الحمد لله الذی نصرنا بالابلاج و انشاء و امانت الی و انجبا التبت انشاء مالک ملایک من شایه نونی الملک من  
 انشاء و نزع الملک من کشته حاضر بیضی ما اراد که لا یقبل فضاء الرشا و لا یقبل بالامان علی اسد و نزل العنه

لَهُ رِفَاعٌ لِحِبَابِهِ مِنْ كُلِّ أَيْكٍ وَمَا لِي أَدْعَيْتَهُمْ عَلَى صَفْحَاتِ مَمَكَاتِ الْعَوْدَاتِ مِنَ الْكُتَابِ أَنَا وَكُلُّ مَنْ هَاهُنَا  
 سُبْحَانَكَ يَا مَنْ دَامَ مَلِكُهُ وَيَوْمَ قَامَ حُلْمُكُمْ عَلَى الرِّبِيِّينَ السَّلَاطِينِ وَارْتَعِدَ خَمَّ النَّوْنِ بَعَثَ لَابِسًا خُرُونَ سَاعِدَهُ  
 يَسْتَفِينُونَ لَهُ مَلَكَ لَا يَزُولُ وَحَكْمًا لَا يَبِيدُ وَأَمْرًا يَبُوءُ سَهْلًا مَلَكَ يَلْبَسُهُ خَدَّاءُ الْقَاءُ لَهُ وَكُلُّ مَا دُونَهُ فَإِنْ جَبَّحْتُمْ نَسْمًا لَكُمْ طَائِفِ  
 الصَّلَاةِ وَمَا طَرَفَ مَوَاطِرَ النَّجْمِ تَحْتَ جَمْرِ حَلْمِ اللَّهِ صَاحِبًا وَوَحِيدًا مَوْلَى لَهُ الْعَالَمِينَ حَمَلًا لِلدَّيْحِ نَعْمَهُ الْمَوْلِيدَ بَعَثَ إِلَيْهِ وَالْقَلْبُوبِ  
 بِالطِّيبِ وَالرُّوحَانِيِّ مِنْ دُونَ كَاهِ الزَّيْنِ وَكَشَفَ عَلَى بَصَارِ أَوْفَى الْأَبْصَارِ رَعَى الْمَوْجُوحِ فِي الدَّارَيْنِ عَرِيضٌ فَلَمَّا طَلَعَ الْخِرَابِيَاءُ وَالنُّورُ  
 بَانَتْهُ وَكَوَانُ مَوْسَى بْنِ عِمْرَانَ سَيَامًا وَسِعَهُ إِلَّا نَبَا عَمْرٍو وَنَهَى عَلَى أَرْوَاحِ الْكُفَّاءِ الْهَيْدِينَ خَلْفَاءَهُ الَّذِينَ خَلَفُوا الْعَبْدَ وَطَائِفَهُ  
 مَوْلَى لِلطَّيِّبِ بِرَأْسِ الصُّبْحِيِّ الْعَمَلَانَ وَأَوْلَى فَائِلِي بِلَادِهِمَا وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِمْرَانَ وَوَلَّى الْفَارُوقِ وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْحَسِيَّ وَالْمِيرَ الْقَاسِمَ  
 عُمَانَ بْنَ عَفَّانَ جَمِيعَ الْأَيَّامِ سَبَا فِي الْغَايَاتِ دَلِيلَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ الرِّضْقِ صَاحِبَ السِّيفِ الشَّقِيِّ الْقُدْسِيِّ فِي بَيْتِ الْوَلَدِيَّةِ  
 وَأَلْفَتَهُ وَأَبَا بَعْدَ النَّوْفِ بِقَوْلِهِ عِلَّ مَا صَلَّوهُ وَالسَّلَامَ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا سَلَى أَسَدُ اللَّهِ سَلَى عِضْرُ اللَّيْلِ الْكَبِيرِ  
 خَلَامِ الرَّسَالَةِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنَ وَعَلَى عَيْبِهِمْ خَالَ الرُّجُوعِ وَاللَّهُ وَدِدِهِمْ وَوَدِيدَتِهِ الطَّاهِرِينَ مَا نَأْتِيهِ مِنَ الْمَوَانِ بِأَنَّ النَّاسَ  
 مَا نَأْتِيهِمْ إِلَّا بِأَنَّكُمْ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بِالْأَوْفَاءِ فَإِنَّ هُنَّ الْمُنَاصِرَاتُ أَمَّا قَوْلِي لَكُمْ أَقْوَالِي لَكُمْ أَقْوَالِي لَكُمْ أَقْوَالِي لَكُمْ أَقْوَالِي لَكُمْ أَقْوَالِي لَكُمْ  
 تَعْمُرِينَ وَتَعْمُرِينَ الدَّيَارَ وَرَبِّي تَبَارَكَ وَتَهْوَى تَعْمُرِينَ وَلَا تَكْتُمُونَ إِلَى الْبَاطِلِ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ أَنَا مَا خَلَفْتُمْ مِنْ أَمْرِ الرَّجُلِ الْكَبِيرِ  
 بَصِيرَةً بَدَعَتْ بِلُحُوتِ عَمَلِكُمْ مَيْكَاتِ الْوَيْتِ وَبَصِيرَةَ بِلُحُوتِ الْمَدِينَةِ وَكَذَلِكَ وَالْأَطْلَاقُ صَوْلَةٌ بِأَنَّ الْإِكْرَامَ وَوَعظمتهم الكافية وَالْقَائِلُ الْفَرَسُ  
 وَأَنَا لَمْ أَفَاعِجُوا وَأَنْ الْقَائِلَةَ وَنَفْسُهُمْ الرَّاغِبَةُ فَوَأَحْسَبُ نَأْدًا لَمْ تَسْفَعْ لِي فَأَمَّا نَبِيَّ السَّجَاهِ الْهَلْ وَالزَّاهِرُ وَالْحَقَّانُ وَالْقَائِلُ الْفَرَسُ  
 فَارْتَجِعُوا فَوَاحِشًا لِي لَمْ تَرْضَعُوا نَفْسَ بِلَاكِ الشَّوَارِعِ وَالْقَوَائِبِ الْفَوَاطِعِ وَالْقَوَائِمِ الْفَوَاطِعِ وَالْقَوَائِمِ الْفَوَاطِعِ وَالْقَوَائِمِ الْفَوَاطِعِ  
 الْقُصُورُ بِالْقُبُورِ وَالْمَرْقُومَةُ بِالْقُبُورِ وَالْقُفُورُ بِالْقُبُورِ وَالسِّيفُ بِالْحَيْفِ وَالنَّيْلُ بِالْوَيْلِ وَالْأَرْبُ بِالْحَرْبِ وَالنَّالُ بِالرَّيْلِ  
 وَالذَّارُتُ بِالْقَارِبِ وَالْوَفَاءُ بِالْوَفَاءِ وَالشَّعَاءُ بِالشَّعَاءِ وَالْمَدْلُجُ بِالْمَرْحَلَةِ وَالْعَدْوُ بِالرَّيْلِ وَالنَّيْلُ بِالرَّيْلِ وَالنَّيْلُ بِالرَّيْلِ  
 عَلَيْهَا فَإِنْ رَجَعُوا اللَّهُ بِأَهْلِ الْفُرُودِ فَلَا تَسْرَتَكُمْ النِّجْوَةُ الدُّنْيَا وَلَا بَصِيرَتَكُمْ بِاللَّهِ الْعَزِيزِ فَإِنْ لَمْ تَعْقُورُوا هَوَاتِ جَلْبَتِكُمْ وَالْقَيْدُ  
 وَالْخَوَانُ كَذِبٌ إِنْ دَخَلْتُمْ لَمْ تَعْقُورُوا يَوْمَ فَاهِ مَلِكِكُمْ وَسُلْطَانِكُمْ إِنَّ سُلْطَانَ بِلَادِ السُّلْبَانِ إِنْ رَهَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
 مَنْ كَانَ كَهَذَا السِّيفِ بِمَا سَأَلَ مِنْ كَانَ كَهَذَا الرَّجُلِ لِيَسْتَعْرِضَ إِنْ إِنْ وَالْبَيْنُ الْمَلِكُ وَالذُّوْلُ وَإِنْ فَاعِدَةٌ مَعْدُهَا  
 الْأَسْلُ وَالْبَيْنُ طَلْفَتُهُ الدَّلَاعُ مَجْهَمًا وَإِنْ بَابُ الْعِطَاعِ وَالْأَسْلُ لِيُطْرَقَ الْبُيُوتُ فِي دَسَائِلِ السُّرُوقِ عَنِ الشُّرُوقِ  
 مَلِكًا مَسْئَلٌ أَلَمْ مَضْطَاوِدَةً تَطْبِيحًا رَحِيمًا أَمْ نَامَ حِينَ دَنَا الْأَصْحَالُ وَالطُّفُلُ أَمْ لَا تَحْتَلِي سُلْبَانًا وَكَاسِي طَلَاءَ وَجَاهِي  
 إِذْ مِنْ دُونِ الْكَلْبِ الْأَقْدَامُ كُنْتُكَ وَخَيْرُ فَعْدَةٍ فَكُلَّانِ دَلَّ عَلَى أَنَّ حَامَةَ الْأَجَلِ لَهْفِي عَلَى عَادِلِ لَوْفِي سَأَلَتْ  
 عَلَى كَيْفِي وَجَشِيدَ فَعَادَ رَأْفَتُ الْجَلِّ فَلَيْتَ مِنْ مَوْسَى نَارُهُمْ هَطْمُوسٌ وَمَقْمُورٌ وَعَدَلُهُ فِي الدَّهْرِ خُورٌ وَمَوْجُورٌ  
 دَفَنَ الظَّمِّ فِي خَيْرِ الْعَدَمِ إِلَى يَوْمِ الشُّورِ سَعَرَ الْمَلِكُ مِنْ عَدْلِهِ الشُّورُ فِي حَبْلِكِ وَالظَّمُّ مِنْ بَابِهِ الشُّورُ

شكرين

مقدمه جبات برقدق

روز

فِي كَيْفٍ بِالْاِحْسَانِ كَانَتْ فِي دَسْتِهِ الْمَطْرُوحِ اَجْمَعٍ مِنَ التَّمْرِ وَالْبُومِ صَارَعَنَا اَبَدَيْنِ اَمِنْ مَدْفُونًا فِي الرَّمْلِ  
 وَالرَّمْرِ عَهْدِي بِقَوْلِ تَوْسِيَةٍ عَلَيَّ مَنَّاكِ مَنَّا فِي الْحُزْنِ وَهَذَا وَمِنْ اَنْظُرُوا قَوْلَهُ عَلَيَّ اَبَدِي الْحَمْدُ وَوَسَّيْتُ  
 الْقَبْرَةَ لَوْ كَانَتْ قَبْلَ هَذَا مِنْ الْكُوزِ وَالْحَرْثِ لَنْ دَفَنْتُكَ كُوزَهُ وَالْاَمَلُ بَابُ اَجْدَبٍ بِمِثْلِ اَصْفَةٍ جَدْرَانِ الْعَقَا  
 سِ وَوَجْهَهُ نَعْوَدُ بِالْحَيْرِ وَالْحَيْرُ لَوْ لَمَّا بَيْنَ الدَّخَاوِزِ نَهَا الْمَلِيَّةَ تُحْفِي بَوَادِهَا وَطَبَعَ فُضِّلِعَ ابْنُ الْحَبَابِ  
 نَعْرَى اَهْطَلَتْ زُرَّانَهُ مِنْ سَاجِدِينَ وَرَكِبَ وَعَنْ مُحَمَّدٍ اَللَّهُ الَّذِي حَكَمَ خَلَايَا اَرْضٍ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ  
 فَوْقَ بَعْضٍ كَسَفَّ نَجْمًا الْعُورُ وَسَكَنَ دَهْمًا اَلْهَيُومُ وَجَلَّ طَلْمًا لِلْبَيْتِ الْهَيْبِيُّ وَارْوَيْ لِمَبْرُكًا دَا الْعَطْلُ الْهَيْبِيُّ  
 اَصْحَابُ بَعْدَ الْبِكَاءِ كَالرَّوْضِ بَعْدَ فَطَارِ الْرَهَامِ وَتَوَصَّدُورُنَا بِاَنْوَارِ الْبَهِيَّةِ كَمَا نَا الْاَلَاءُ نَبَا نَسْبِ الصَّبِيحِ بَعْدَ  
 الطَّلَامِ جَمْرٌ كَرَفَا الْمُسْلِمِينَ فِي الشَّامِ اَنَا اللهُ رَهْمَانُهُ وَبُجُودِ الدَّوْلَةِ الرَّهْمَةَ الْخَالِفِ بَدَا لِنَهْ سُلْطَانُهُ  
 اَعْنَى بِنِ بَرِّ السُّلْطَانِ الْغَارِ اَبْتَدِي وَرَعَا اَخِيهِ وَوَبَّطَسَمَلِ الْمَلِكِ الْمُرُوفِ بِالْاِخِيهِ فَانْتَهَى فِي الدَّخِيرِ  
 الْحَابِيَةِ كَانَهُ هُوَ وَصَلَّ كَالْمَرْفِي فِي الْاَصْلِ عَزَانَهُ لَانْبُوَا لِمَبْرُوفِ اِلَيْهِ الْمَلِكُ وَهَوَلَهُ اَنْتُمْ وَبِصْبَاوَالِهَيْبِ  
 الشَّامِ وَهَوَلَهُ اَخٌ سَيِّقُ لِعَهْدِ سُلْطَانِيَّةِ الَّذِي وُلِّيَ فِيهِ وَبِاسْمِهِ اَعْنَى الْعَدْوَانِ عَنِ الْعَالَمِينَ صَرَفَ رَجَبُ  
 سَمْسَ طَلَمَتْ عَلَيَّ اَفَاكُ الْمَلِكِ طَلَمَهَا خَرَّاسَانُ لِكَيْ تَسْتَفِي بِاَلْعَالَمُونَ بِاَنْوَارِ الْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَتَسْمَعُ  
 نَجْوَاهُ اَلدَّابِّيْنَ بِنِ اِيْمَانِ بِرَبِّهِمْ وَارْوَيْ اَعْوَادَ الشَّامِ مِنْ تَوَارِيحِ اَلدَّعْبِ صَيِّفٍ لِقَبِيهِ وَوَسَّيْتُ اَللَّهُمَّ  
 سُبْحَانَ عَادَةِ الدِّينِ اِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَابْدَعْنَا فَيَا اِسْلَامَ اِلَى يَوْمِ الْفِيَا سَيِّفًا الْحَانِ اِبْنِ الْحَانِ بِنِ الْحَانِ  
 سُلْطَنِ سُلْطَانِ الْوَتَانِ الْخَافَانِ اَلْاَعْظَمُ شَاهِنشَاهِ الْعَالَمِ اَلْاَسْكَنْدَرِ الثَّانِي فِي بَابِ اَلْبَيْتِ جَسِيْدِ الْعَهْدِ فِي  
 حَمَلِ الْبَيْتِ مَحْسُودًا تَوَسَّرَ اَنْ فِي مَقُولِ عَدْلِهِ مَلْفِي اَلْحَاوِي فِي طَيِّ السُّبْحَانَ بُوْقُورِ بِلْطَلِ لِنَبِي فِي سَبْطِ الْاِحْسَانِ  
 اَلْقَائِمِ بِالْعِيَا اَلْقِيْلُ اَلْقَرِيضُ اَعْظَمَ حُدَايِ بِنْدَه خَانَ اَللَّهُمَّ اَنْضِرْ طَوْلَ الْحَيْبِيَّةِ وَنَصْرَ رُايِعِ عَيْبِيهِ وَوَهْدِي سَاطِ  
 اَلرَّاهِرَةِ وَوَسَّيْتُ خِيَامَ دَوْلَتِهِ الْفَاهِرَةَ وَحَفْظَ حُوزَةَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ جَانِبَيْهِ وَارْفَعِ اَلْوَبَالَ الدِّينِ بِاَرْضَاعِ اَبَائِهِ اَطْلَاقًا  
 دَاوْرَهُمَا لِنَعْبُدُ الَّذِي سَمَّيْتَهُ لَمْ يَكُنْ يَخْدُكُنْتُمْ اَللَّهُ سُبْحَانَهُ اَلْمَقْصُودُ نَسْتُ كِه اِحْوَالِ اِحْمَانِ يَوْمِ سَمْرُوعِ مَرْسِ اَعْقَابِ  
 وَمَقِيدِ اَنْ عَقَالِ وَجِدْ مَيْمِشْ دَرَسِدِ اَعْقَابِ وَوَعَاوَمَاتِ شَعْرِ اَلْحَبْرِ وَالْمَرْجَانِ اَبَانِ عَلَيَّ مَا نَشَأُ اَلْاَجَلَةَ نَعْبُ  
 اَلْحَمْدُ بِسَبَابِ مَا تَقَا صِي مَرْبُوطِ وَوَارِدَاتِ نَفْعِ وَنَصْرِ رُوقِ مَصْبُحِ صُورِقِ بَابِي نَمَا لَابَانِكَ اَلْعَدُوِّ سَبِيحَتِ بِوَسَّيْتُ  
 نَهْ دَرَجَاتِ اَبِ اَنْ شَبْرًا قَدْرَتِي وَنَهْ دَرُوقِ اَنْ وَتَمَّعَ اَزَانِ كَفَرًا كَمَتِي اَشَقِ وَاَطْرَاوِيْنَ مَمَاتِ نَسْتُ  
 اَكْرُجُونَ نَصَاعَتِ ضَعْفِ وَهَشْدِ مَرَضِ بِاَوْشَاهِ اَبِ اَلْمَغَانِ مَهْمُورًا اَلْبَعْدِ بِاَبِي وَنَحْرِي سَابِيحَتِ شَهْرُ قَدْرَتِي  
 وَاَرُونَ خَرِبُ اَهْطُ سَوَالِفِ اَفْعَالِ فِي سَمِ وَسَابِقِ خِصَالِ اَلْمَرْجُونِ خَضْرَتِ شَاهِدَةُ جَبَانِ سَعُونَ سَلَا اَلدَّخْلُ اَللَّهُ فِي اَلرَّ  
 اِنْ جَرَّتْ لَذِكْرُهُ اَبْتَدِي اَلْمَسْلُوبِينَ اَحْيَا خَائِفِ بُوُورِ اَرْسِيحِ اَخْلَاصِ سَمَانِفِ اَلْمَسْرُوعِ نَسْرُوعِ سَوِيْنِ شَيْطَانِ خُذْلًا

اخره

بدره

### وصول خبر فوت غازیخان باولجاپتو

۴۶۲

پیر...

در کسبه و ماغ آنکه بکبر و صمدی تسویلات و غزور اذاعت که در حالت پادشاه واقع گرد و فرصتی که روی آن در شیشه پنجا  
 نجواب منسوب و دانستار کند و مکتب سابقی که نیز مکتب آن بر نخته و جو و زنده بود از حرار نماید و الا فرنگت را حکم العصبی  
 صبی و ذوالدانه شعیبی بالایف نکت و ریودرا غلو طشا بی طوح ششیت طغیان و دست آموزه اساس کفران سازد و برین  
 اندیشه ذمیم فاخت و خیم عاقبت یا مات بچیک را موضع بر موضع الاغ از پنج سر سبغت رسانیده و جاسوس بی نامیک  
 برکاشت و کوش پروا زده احدث نماید و چشم بر طارم دروازه هفتار نشاند و با آراجه هزاره و صد و بیست و یک است ایات  
 و مواش عمو و طاهرت فرود و زبان چرخ و اختر ندای **مصراع** تورا اینکار بر ناید تو با اینکار برانی در مید و شعل علی  
 و صوغ ایمنی تیون فخته و لیکن مبره لکن **تفسیح** چون علمداران تقدیر علم دولت و الای پادشاه بر زده جهات  
 برده شسته صنع یزدان که تاجان باشد طراز کسوت ظفر باو قریبته چرخ اعلی افرشته بودند و نوینان قضا نوبت  
 جان داری که بعیت پیش سفید مبره قدرش بنون است از بانگ شه بد بیکس بجوی بر پشت شیر گردن  
 فرود کوفه و رحالت ناگزیر پادشاه و مغفور سبعل ترخان از جهه خواست سوخ نوین در اردو بود و مقتضی شناسمت را کار بست  
 و پای غریب بر کسب ساعت بگردید و عرصه خلوات اشرفی **تفسیح** بطن الجین خرد دها  
 بخوا فریبون با مون کلاری میبوی و باو کردار شیب و فزاز و در پشت و نرم رایچی میبوی و چون اینکار نازکی داشت تارکی  
 در تن با یکی حرکت میگردانند یا سو دور دروازه روز پنجوا سان رسید شب پنجاهم یابد و فرسکی را در روز نزل کرد  
 اتفاقا جانی حاجی و پیشوای باوچی آنجا رسیده بودند و حکم بر لینگ شده بود که شاهزاده جهان بکران اندک و تعجیل سیاه  
 بر کلب یا مبادرت نماید و هر دقایق نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روان شود با شکر کینه نظری قاصص کف آفتاب  
 نظری از و در ظاهر خواند در وی مبارک ایمنی باز بینید **مصراع** تو کرایسی که من میلانت ای چرخ نگذاری ایشان صورت  
 حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و سبعل ایچا هر کسب کرده روان شد چون باره در آمد نامت امر او خواست حضرت  
 ترعا عیسی که عبارت اران تفرق باشد کرده بودند جدا روز و بارگاه فلک شاه دران شاهزاده و بساط طوسی و طرب  
 بود هر دقایق و جمع امر حکم صبحی نا و لینی **تفسیح** بالافلاج فخر عده بر رخ عزم معارف فرزند برشته از بارگاه بیرون رفت  
 بودند **تفسیح** نا و لینی **تفسیح** بالافلاج فخر عده بر رخ عزم معارف فرزند برشته از بارگاه بیرون رفت  
 مسکرات سفیر موزکرتان خاص صورت وصول سبعل و وقوف او در وقت استندان نهای سده فاقیت میگفتند  
 بیخول و اشارت رفت پیشانی رزمین فرسای کرده سیه قعنه و اقعده تفریر کرد و تعینت نوبت دولت با قلم فال مصفوف  
 تحریر میبویان که سبعل کل شایست نفا و عنایت پادشاهانکه مجبیل عزیزت میمون بود بجای آورده و بی توقف از فرزند  
 و بنسره و غیر غم رکوب کربانیه حرکت کرده با ستمنا را دستها و لکسفر فرمان جهان مطیع و او فایز الحکما و ناسر الحکما  
 الفرصه عند امکانها و الاضطراف کما لا سبیل الیه بول خواست کلانرا نبرستاد و الا فرنگت رکل از وجود او قاصر

نظران





قل برهه

در

خواست فرمان شد که بدست خود آن کرگن سیرت را چون کبش اسمعی حضرت شاهزاده را تا فی دهنک بناؤید بیخ عظیم سازد تا  
 تیغی بر دو کارگر که با هر بدقتا چون سیما ده بیست خمیده دست کشید و مگردن سبت یعنی زودتر بار سراز دوش بر خود  
 و عهد امارت از گردن بیلدو روزگار ریخت اگر پیش ازین در بنکی شاه پست عبودیت خم و او بودی و گردن انعام در پست  
 امر و برستی پیش تیغ خمیده پست محتاج بدین خم و راست نبودی فی الحال تیغ را چون قلم شمی را ند و حجت قطعی او ظاهر گردید  
 بنا و مسعود زگر گردن او را از بافت ذاب او و اج که غلیظ اهل کینه و کتود و مزوج مواد مجرود و حقود و عقد می فصل سبت  
 لؤلؤه همچنین اهل معتدلات این گروست سر او را بعد در قدمش انداخت و صیفت بهتر ازین غدر شویات افعال و عیون  
 احوال او نوزان خواست بلیت سر دشمنان تو سغفر الله که خود دشمنان ترا سرشته سخن بر سر شست قطع کردم بر  
 از اینجا می پشیر نشد چه او را بر ترش گردا غنند قناعت را چون فاسیل ابروی دیدی کشیده و صورت جناب لایق القادری  
 لؤلؤه معاری کشت بیت لؤلؤه عمر بلیت رخساره حاشیای سبیل کن کوش که نارسیده یل ایل و زنده بگردد پس سر او را  
 بر بنکی شاهزاده برود بیت لؤلؤه پر عنبار فتح با و ایا میدان شاه جز سر دشمن مبادا کوی و چون شاه حکمت  
 تا برود و بر او آن که صحنه طعنه بودند تقوا الامور باسران سکه که ملک و برضان که از قبل بر سر خزل میراث بر  
 بعد شمشیر اساتید جنایت عصیان و لؤلؤه صبیح و مصروف سبیل الله مصروف و محلد و بورت او را هر چه بود هر که بود غارت کرد  
 نیست که در شکر آن که بکن نامه و صبیح الذوی و لؤلؤه یومنا طلال خیرام سکناب ارضی بلا و لؤلؤه می شود  
 با سر عشا و روم انهم كانوا اقوم سوره فاسفین شمر بی لعدن مهمان قدس الحب عنهم اراک و جیسا حلیبا و سر را  
 شراب عقاب چشامه نه چاکه تیغ حیا و ان شاه صورت مذاستغلت کالایق للقطع حرف من شایها الحجر و الرصم مد  
 قال مفضل الاساد فیه و اذا حضر العادی قال انما بالبد بکفه بخره ففوضوا الفاضل کالریج حای لا بد عن  
 کله یزید و یو یو یو مدیع المیون حخته فاطعه و دعوا الی التفیق بالذلال لایق اللامعه ان من یحسن فیه الفیض  
 و الطبع السقیم یفرضه حاله الایام و القیض عضو یرض الاعلی مستسوق الایام لا یرضی عنه شیر لایق  
 حجر الخبث یزید بیکرمین الذم لا الحیما جلیب اذ کان داخل ینام و اذا نیده کان اظلم من الصرغام و ذوی  
 مطوع علی المراتب و اذا نظرت الیه بربک ستر ما فیه کالمر او ضاری کالمثل یضرب به و الذنب عود الی  
 صاحبه لیس یعلم بائس المیون کاتما علی مضرب اذ ان الیه الفیض کالریج فاصبح فاصبح فاصبح فاصبح فاصبح فاصبح  
 از بس لوت خون احوالی زن عاقر میز و در عذاب ان لؤلؤه درین عجب ان القادری لؤلؤه فاصبح فاصبح فاصبح فاصبح فاصبح  
 و از بساری جان ستانی دشمنان کوفی مجمع حشر ارواح آمد لؤلؤه هر چند شاه تابع اجماع و دست تیغش می بود بدین ستم  
 هر کس که مافی تیغش کرد و کر چه سلیم نام بود و بنو او سلیم درین حال شاه عالم و تشریح غمش که خاتون برهه بود پس  
 خرد جهانگیر نام از وی است بر بنکی اید شاهزاده فرستاد که هر چند این فعل بکنیا و را و طفل کمی می بندد و و آب و آب هر یک می شاه



در

ایوان سلطنت با نواز سرت روشن گشت گلزار حایت پادشاه چون گشت که در انواع کمال بنزدستان و شبت از خار و تماره  
 و اندام پر بسته شد و ستان و ولایت که لب غنچه تظار بوس ستان عارض لؤلؤ فیضی نیش از خار و لیسابین نضاره و گلستان  
 غنچه لیسابین غنچه بود چهره افروز از غنچه حبت و قامت افروز سر و بخت و دیده گشای رکن بخت و طره پیرای سبیل سعادت  
 آمد مجلت ارتوجه بصوب سنده سلطنت و مرکز قوام سیر و دولت مرورش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش  
 لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش  
 در میدان و بطالع سعادت سلطنت فراسان لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش لؤلؤ فیضی نیش  
 معج خان قضا کار ساز و قدر پیشکار ز نایب شکر زلفت سلاح زر زلفت کلاه چشمت و شاد آفتاب کردار بر سر سکران  
 حرکت عنان جهان داری بیننده و در خدمت رکاب جهانگیر لادال مرتبه الاقبال و متعلق العود و انوار نوبیان حسین بخت  
 سوخ نوین و دین قلع و اما غلام و ما و قور سیر جوشی و امیر علی قوچی با کتوان شکر شعری و صحب کجای التوریا تا کافا معنی  
 نخل الطعن هذال الفخر الایب اذا تلو البطاه سدا و اناعها یسیر الفنا و الفریان الفسلاهیب و اناعها  
 حر غایت کوش کرد و مع انصرمان کرد و کاب مشهور است عالمیک و بال انبال فیضان و زبان و دولت سرایان همت خویش  
 بر طاعت توشه چه باشد با ما چو خیر تو خود ما چه باشد از بهر سوی بشارت بسندشیر و نینیم که من الله و فضل کم  
 کم هم سواد بر خست شعر غنی الملوک القید یکن کاید و یطلد یجنا حدیچین منزل منزل مراد و سلاطین خان بمقتل  
 رایات دولت میشد و وفات هم کیران بلال نعل سما سارده پیشانی ز بهر شاد عطا و رفعت شریجام جوهر پیر پادشاه  
 تاسم کرد و ن خرام را انچه بخت دیده و طلقه مغیر و مانع و افسر بخت یساخت خیم ماه ذی حجه حقیقت و جهاد رایات طفر  
 یک که بر عدبات آن بصر غایت صمدی کتب بود شعر انشیرت فی الزرع لاحت صفایح علیهم غیوان و انصر و ملک  
 بشه اسلام اوجان نزول مبارک فرمود و در حضور روم عاه اما اقامت کرد و چند روز بر اطراد عادت خواست امرای روم  
 چرکت و اصناف خلائق را پیش داد و صدقات روان او را روان فرمود و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید طلعت  
 کسوف بیرون آورد پس با اتفاق مهندسان معاد با جرام شفاف و سانسدکان طول و عرض اضلاع قبه کعبه پیش اعیان  
 بخونم که در قیمت اجزاء فلکی خاک تخم تیرب را بوجه حساب برهان بطلیموس نشانند و عطا و مخرج طبیعت در مفاصل فکرتیم  
 ایشان از دوده دعوی راجع شود و در تحت الشعاع خورشید شمیر ایشان مشرق کرد و در دوشین پانزدهم ذی الحجه و در طر  
 روز خور جلوس سیمو ترا اختیار کردند با عی که سعور و در حدود من کل الوجه با طر بودند و قواطع با فی عشر را مناظر و در  
 طالع را مافی و معاشر مناسن متعاضل از طالع و در شکل چکل پستان چین ابداع در فاعله علی سطر طلیت طالع بر مطلاع و  
 و ستر عارض او در منزل حوت شکره حباب خالی کشیده و پیر عمر سنده و زاد نعد شرف از کله میزبان ایفته و قاضی القضاة محکم  
 نیارات در سینه برج سرطان طلیسان سبابات و در رفعت رسانیده و قوری شاه خیران در بهبوط خانه خرق بخت از یاسا  
 سید

پادشاه بیخ خبره کنی از میان کشاوه و در هر فلک اگر چه در دو آنجا آفتاب غریب بود تا پنج این روز فرخنده را به حل خوشتر کردی  
 طاق لاجوردی نقش گشته و غیبتی ظاهر بر صبح فرخنده زوار شبتان طاهر سیم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بگفت  
 انوری بیت کمر مشی جوی زه فای تو کم کند در حله مرغار فلک خوشه رستاو آبگت بلند کرده است او زنگ طلعت  
 بهوشک فرینک تخت و کمال شمع و دو کاغذ گذارد و پیشانی آفتاب طلعت را بنده دار و در حضرت پادشاه پادشاهان  
 بر خاک نهاد و بزبان مناجاه گفت پادشاه پادشاهان لا یتباهی جمالا یتباهی تمیت یارب سبحانی عذب وانکه بحال پادشاه  
 که چون بی آرزو در خواست تن صغیف را بچهل آنگاه جملنا که خلیفه فی الارض کرانبار کردانیدی و سلطنت ملک مجازی  
 از زمانی و شبی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست در بانم آن ان و آن گذران که مستحق رضای تو و فاجتبت  
 و موجب خیرت و پنا و آخرت و از دولت الحمد و منینک الحمد ابدتین مبارکی بر فرار سخت که بر کار عرش است رفت  
 ایسی انده خواند که چون تخت طاقدیس بنا کن بسیار سیرین کوکب ستر بود خورشید مثال بر آسمان ستر پند که سخن ترا  
 لا ازال غالباً و فاجل کلک کلک عاقر کما یخونج از مروج که بهر تاج خاقیت که تاج هزار دیاری ملک بر حکمت محاکمه و در مخرج  
 سرفراز شده بهند معقل سلطنت که پروبال طارسان سدره حیوان سزوار کینه خورشید شامان سقلمار از فردوس طارسان  
 اطلاق نثار زو کوهر و تشویر و بی کریمان کش فرط زلفعت خورشید و دامیکه جلاب مرتجع که درون کشت شده اودان  
 زمین چون پروین بر کوه سیمبرین که سینه استاده کلا لکفایه بن طویر و الالکفایه بن غیره فغور و خواتین باطل  
 دلال و در طرف بسیار علی کرانی و الاثم ضد لیاقت یقین من سدرین و سبترتی متعابین نیست و از طرف بغاوت پادشاه  
 اگر چه کردان بخورد بر چنین پروماه خورشید حسن چیده و از جنب حیب فرطشان زهر باقی نماند از فرخون و امن کل با و صاوه  
 و نوزمان برک قلعه شاه و جوان دوزخ و حسین بیک و سونج و بن قلع و امرا و ایام المیر و تاسی و سلطان و مضان العود  
 در زمانه و بالعدو و و کوران در مقام غیور و تب چشم و گوش بر مصلحت و مور و فرمان نموده و بیرون بارگاه اوصاف لشکران  
 ان تو صفت صفت صفت چندا که در بهر باشد ایما ده و برای آنکه سنگت روشن فلک را همچون بهر سلب کرانده و کل فرخ  
 روزگار غشوم را کسری واجب و اندانواع سلاح را مهربان بنده می شعر ظما الی الماء الوردی و انتها لیطفی بها حد  
 من الماء یترع و بر برای آسایشی لطف صلابه بنیل خطا فانینا که نامی خوارزمی که توفیق مصلح بهیواری هم خمر زو به سنا که  
 و نیز برای خصی صغیر کف و ذوالکواکب العینید و در کما بن مغول و با نجمی ترک مصلح حدین التواطیر اللسان  
 و در پادشاهی رومی پنجوازی روز بان حمت بر دشمن شاه علامت رفع و خفض و نصب و برزاده و جای جای که کوکب دوزخ و  
 کواکب بر بهر امانده و شراب است شرب شجر اصفه کالافون و الذهب و غیره فی الذه و اللسان حنون و اردوان حست  
 در باب طبع انقیضات و تب این قول و گوش همین خرم لولفدا با من که حقا حجاب مکارم لولفد کل الکسریان بیک  
 قال لکن فی نهری القبرین بیا که فلا ارض من کسری الکریم یضرب و بر مشکان منبر و آبرو سلب که نور اشکارا که مجمع برز

تشیب

دمن

وسک و باز چرخ و خنجر و کوزن و دو چرخ بخت کربان بردست گرفتند و پراصلع سرشت شکل معاش و شغلان سینه برون تن  
مقتد قدم عاشق دم لوفند رضایب جمیع الملک خیزون جعد و ذلاد علی المشرین للعبدین العباد به شتر ناخن بیت و چه با عروق  
منو رب بکشوند بهیت چکت بر بن فرق را پای پلاس پشین خشت رک کشیده خون نالکنان زلاغری و نی چون غارتان  
حبش تاج ازنی عسکری بر سر نهاده و باوشن شکر کربان لباس کشه تجمل چکت را در کوش حلقه دار و فیکفت مصصح بر بسته و کربان  
و برست و کربان سزباب تو بکیر بشاکت کمانچه جلال بیات چرخ کاسه کربان در رقص دوی آورده و دران بیان کملوفه بر طایف  
و ایکن بلطن فلان در کنار طفل را از خواب دست و ایکن را بکنجه و بیستیا ری و دوسازی در پرده راهی چون وقت راهی تو پیش  
آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغ و خوقیل می نمود این قول در تیر می جسی نوی دلر پای کشیده نولوفند بکلفت علی البیر خنجر  
لذ تملکن فی الملک لکل عین بعد از نتم غازه و ترسیع مر سقا نه تجرک جنا جر سیلان او اما طایب این غزل خوب طالع مطلع ش  
کملوفه چون سلیمان با برنج کتایشا افتابخه وانی یالفت الی لکرا و فوج اکبر تیغ املع شبا تاج او خورشید و دست و کربان  
قوس و برام و سپر و قابله بکارت ایکن این تیغ و تیغ و تیغ ایکن گاه و پتروین تیغ کمانچه با بند با تمامالی بر بازی و شن اندازی کجا  
کلت بخشا تا باد چه بر جبهه چون پادشاهی پادشاهی و شاهی پادشاهی چونش بلبرم جونی زبانت با دایم چون بیاطرم خرم خرم بیضت با دایم  
کج که تیغ بر جبهه ای کام و بیایام ای برنج تیغ این شایان بیایان بخور بر بیضرت چون خیزرت پوش آسمان قن بر میز می بایرن خود صوفیا  
تخون کرد و چرخ در حال تیغ بود که گاه خورشید از تارک او درست این تارک که بقر لب و بیضی صومره بل و اقباب کوش سیه  
مثل آن بر دو باخیل دیده اند با چکت و چخانه با پایت کملوفه ای چرت و دوسا یکر قه خر و تا نور خورشید بود سیا بر کما  
خورشید چو دوسا چرت و کجخت ای سیا چرتی جام چو خورشید بخور برین شارت ساقیان این تیغ نایس عده طرب را بر کبیت سوا  
کشته در میدان عشرت چو ان نموده و بطوف علیهم و ولدان مخلصون یا کواب و یا کواب و یا کواب و یا کواب و یا کواب و یا کواب و یا کواب  
نوشته این کز کاش لسانها بالکلامه کاش هانها لایعها لایعها و صانه مضافه لایعها لایعها از غانی می که هر کس دید  
از عین که دانه شاخت نابوده و دوست نیکمن کرد ناچیده باک اندیش و خاطر فضل و در حال طود و مثلا از ان طایف  
که هر کانی نام دارد لفظ نخل و معنی کربان و در بیت بلوح خیال و در خزانه حافظ معش و مخزون می شاعر شکت فضا جاک  
لکنا فترنا حتی انما لایع بصرفنا لرایع حفت و کادت ان نظره تما حوت و کذا کسوم حفت بالاد و رایع علی ازم المشرین  
و لائقه فی المله نامت خواتین زهره عارض و شاد و کان خورشید بخت و نویمان دارادرت و اباقان عاقان بخت و دران  
صفت منقبت با طعنا و یکرا زامرا و رسم رزم و شاقان پروریزم و کوجان خورشید و مظل و اقا جیان حمزه پلاس و چرخ  
تیغ باس و ایا قین شتری کاس و ایا پیمان قرقوس قدر قدر بهتو کت شیره نبوت بر حسب بخت کاسیر کفند و رسوم سنیست  
شعره کت الایام انک مالک الدنيا و طوع مرادک الافکار بزبان صدق طوبیت اقامت میکرد و بر موافقت ایشان در است  
کلمات رسد است ایام همبزه می کفند حتی قبله علا ذات همون عصر پادشاه عادل معتقد کت بخش جا کبر بهیت است تیغ

ترجیح کوه

صورت من و امان نفس کتاب مغفومندی آفرینا که لطف شخص نورشخص سایه نهن آفرید کاسته سالیان به پیوند بنوید راحت جانان  
 در صحن همت و کف رعایت محفوظ و محمی دارد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرگردد که بجهت خاقیت او دون دکر دون سستیر چون خط  
 مستقیم که سرانمت نقطه مکر و ادا و امر و امتناع و سخنان ظاهرا فاق چون ما را بین العظیمین منطقه بندگی است به مطایع و بخت نایل  
 صنعت که بر عقب مقدم باشد بر بی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجز هر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نایند بویست  
 مانند بیولی که از لزوم صورت منکث نماید از سایه تیره خورشید سپهر انگشاک نایند برین امانی دو جهانی چون اجاب ضروری الوجوه  
 و سلب ضروری اندم صادق و دو داعی سلطنت در تاج مطالب گهی چون شکل اول کامل و بلا فتنه تیش در استعجال و گن کداری  
 بر آجال ایشان چون علت ذوی بر فاعلی مقدم و طلیعه ظفر از طلوع ریش چون علت سورری از غایبی کرم و همالی را اسباب خدای  
 علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن اقدت و امکان چون تکمیل متع ابروسان و دعاهای دولت روز افزونش در  
 اصناف فصاحت چون اولیات واجب القبول با و قیمت برود عا کان بجناب توفیق طلع من کرده با و ازل جان معین  
 روز و یکروزه در این شست شکت نای آب رنگ دست قدرت یانه ندرتی آیدیم بصا بون صبح سبز جا به شب رایشست بر تویم  
 اسطلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت بر داشت و در طبقه عکسوی بنیدکان اجزای لایختری نوسب که در آتش جوت  
 جلوه و شاه خورشید افسر بر دست جهان داری که پاینده و بغیر وزی پای تا چون مجلسی زلال که بر جبهه جام ساقش زید و پیر  
 فردوس خاک نشین سانش چمال جوهر کیش زولبرش و طبعی **مصراع** ای کجای فدای سرد قدرت شد می خوردن ضرر قیام  
 زینت نظام گرفت و اسبابش دست چون مرجبات دولت و دو داعی سلطنت توام یافت هفت سعادت از اول  
 ابن العزما فی انا سانی الیوم غودا کما سننا یا بزیق الحج فی الکفوس مفعله فیه و کوش ابل نجرن و ابعین قیمت باوت  
 بلو جده پیش آخورشید بهو آفتاب درده آن خون سیاوش از نغم هم چون تیغ فرا سیاب درده بقاعده در داد و دست مصیح و کجا  
 تیغ من الکثران و الکثیر انصاف از زمانه جانی و داد عیش صافی مستند و میداد نه بعد از رده رور که عیش و سروشی نهایت کشید  
 و اسرار مشی مصالح علی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب طلابی و مایه از روی سب طبع مجلس چون غمزه زود برجیده و همت بر آستان  
 همتا موقوف گشت به اول تکمال بریع یعنی حکم قلی رفت در عظیم او امر شرح حمیدی و تقدیم لازم دین احمدی و الزام طراب  
 حربه اسلام با عثم بجان حلال حرام و الاحجاب عن ملازمه الملهای و المایهی دان کان للنفوس جمیع الهمی همی شرجی  
 غدا البان من بعد العرش یه جلالان یفضل من نعمناه فی حلالک و باز فرمان قصاص امکان دان  
 که تا مت یا ساه آقا می نگویه او که تفصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف و جمت تخفیف  
 مصنون باشد و از طلاق معاصات مصنون و جنانرا بوفور عدل بشمول رفت و فرید با طغنت و ضنفت و نویدت  
 و شفقت مرده و اد قلعشاه نوین با بقاعده منصب بلیکری ارزانی فرموده در مکرمات بال نام او مقدم شوت و چو پان  
 و بلاد و چین و سوچ و این قلع نوین با با و نوکر ساخت و مخدوم عظم صاحب صاحبقران در بر امور ممالک جهان رسیدند

انهم

تغافل

والدین شعری بفرمودم فطرح رانته و دروایه یعنی الظلام انارة ابن زکانه اذ انقض سبعا لعمیر موصبا افعی  
 القیل خدایمضا نه و اذا بدی منها لعبد التدی جلت سبعة انجر بحیا نه فالتمس دون رواية والسبع  
 عن صانیه الخ وبقا عدة هلاک قاعده مملکت و مدار دایره سلطنت و مشهور مشد حضرت قضاء او امرشد و از کمال کردانی و کار  
 شایسته که تقریر فو انشا که من الاضی و استعمر فیها ست وقت کار فرهانی و فرمان روائی که نتیجه کمال حکمت عملی تواند بود و بر مشایخ  
 کروه خاک او بر ستم آمد و رای غیب نامی اصابت زای او دست و جل مشکلات امور و قان کشف مبهمات احوال جمهور کافران  
 ترتیب متهات مملکت سلطان عالم علی الله سانه گشت و وزارت و صاحب دیوانی بجز که مشرعه اولادیه ام حبه اولاد  
 لیکن بچشکات که تخبیل و تفریک بد بقرار نمودم چه بیان سعد الکبر استمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان پادشاه  
 دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای هیت کمولفه بمیران ذات سمیران نفس طبر صیل ناک و ذیغ  
 محمد خلق حیدر دل سلیمان قد صفت رای سعد التدی والدینی والدین بر ستم و معتقد فرمود و مکت و حکمت او در حضرت فانت  
 از آنچه بود در ترشد و احد و بیکیان می و شهادت واتی او در روز کار از علم مصورش مشهور آمد صفت مناقب او شعر و صفت  
 شهدای الله و فیضها والفضل ما شهدت به الاعداء انما فی نفس اطعته سبط زبان بیایان شد همچین یکبار اندر سحری را  
 راه و دیوسون و منسوب معهود و حیات فرمود و بینایت حسب معاد و پاینده نوازش پادشاه مذمت و نواهی اطلاق و بجز و بسط  
 ممالک انما الله و قد لها بطله و اربها م خرد و جوخت حسین بیک کرد و چون ز سال نیکه گشته بود و غل و غصب بحکام  
 اطراف متوجع تقاض اموال مستوجب تعاض احوال غیره حکم شد اما و با سقا فان و ملوک انجاسی ممالک که یاس بر اهل  
 راج و خوف بر جا غالب و هشتم بقا عده مباشر شغال خوباشند و برقرار و مستر امور مستعد را مؤمن بر بموجب تامت شاکر  
 عوطف عام و ناشر الطاف بیدریغ باز سر کار و اعمال معا دست کرد و در شعر فاضل حظوم و اومض خائف و شید  
 مهلدم و نوم طایس موجودات خزانه قاعده و غیره با دیگر حکما که از اطراف رسیده بود دست زربار کشف لقب اولاد الطلال  
 منابیل و هیره هندیه و بحر عثمان و دیگر گشته است بر آن منوال که ترا که سحاب مدار از زو یا استاد بجا کند و با بکلمه  
 بقا قطرات بر اقطار سجار و بر افشا مذ بر خویین و اما و اصناف نگرینان ریزان و اشعرا شنبه کفک لا الا مطار غار به  
 جوید که کجک نایان الله الطیر چون عقیدت پادشاه دین دار بر حمت ابل میت منطوی بود و از مشرب شعر دستک بین  
 فتلکی اولایه خب النبیه و الیه مروی بر صفی زسار و نایر که طبعه توحید و اثبات رسالت محمدی صلی الله علیه  
 و آله و علی ولی الله علیه الصلوه و السلام در سه سطر متوازی اباض متکافی اجزا نفس کرده و اسامی سامیات انما شی عشر شعرد  
 یاد بعد انما کل محمد و اذ بعد انما کلهم علی و ای الحسنین السیدین و جعفر و موسی الجزی انی لکنم و لکن  
 بر ترتیب واقع بر ابرین دایره خمس منوع مرقوم کرده اند فقال الله تعالی محمد رسول الله و اللذین معه ابدا علی  
 الاقطار و حواء نبیهم ثم ذکنا سجدا یذنبون فضلکم الله و رضوانا انبیاهم فی وجوههم من انزل التوحید این خود دایره بود

والدیبا

سلطنت سلطان محمد خدابنده

از خلیه بر سینه جمال ماه رخساری یکدیگر حسن افزای بر حاشیه حاضر لداری و ادعای ممالک در نظر قطع قباد بهاء الدین یعقوب کرد  
و تحت سدا که بر موجب شرط واقفان حقوق آن بر صرف رسانند و عشر و فروع که بخلاف مشرع و لا متصرفان از قدیم با خود را منسب  
میکردند و از امانه مضمور و علاوه مقرر میسرده یکبارگی کج گشتند و اگر ازین شرایط یکی در معرض اجمال افتد و توقف بر احوال  
ادعای حاصل گردانند و در ملک خلائی معلوم توقف جای شمارند در آخرت بنحایت محترم کبر و نظر بهوشایی که رشا و وسایل  
بدکان بتوقف و توفیق اوست و اوقات مقام محبت تقصیر شود مصحح کوفتة العبر بهین الورد و القصد و در دنیا بکلیست  
لانمان سزاوار آید لولیعہ الذمیرة فظ علی انام مملکتنا ذی ثمان شارب فی الافاق علیہ پس رسولان مصری حسام الدین بر میگردد  
و عاضی بن سگدی را سیر و غامبی فرموده و صحیح زیک المی پیش سلطان میروید و فرستاد بشرط انکه از مصر این زمین برادر سوختن زمین  
و دیگر اماره که در آنجا ماند و آنکه کند و استمال مصر با امانت المی از زبان شاهنشاهی و قلم آمد تا امروز کار کشاری و لغاری  
اشفاق افتاد و بعد قول الله سبب آن تجویس علی بنده بود و بنا بعد تیغ قصد و مجاہد مسلول بخاک پخت و بر قضیت نشانی کلی و تجویج  
جلی که درین حاصل است از جانب هر یک از دو خصم و سداک خواب بود و راه میل و تجارت گشاده و مذهب سلطان را و ده جا که از نظر  
ملک کزینس موا لکم الاظلمون و الاظلمون کار بندند و مجازان و کشف من و فراغت آمد و شد گشت ان فی الصلح اواخر الاحوال  
و توفیة التیال حقیقی الاخال و المیر الاموال و اگر چنانچه این نصیاح در کوش قبول بشان عامی گریه باشد شمشیر را غایب  
التبف لیعمهم و علی یصلوبه و التبف اصدفی و کما قالوا چون رای سلطان که آئینه بر تو غایب بود و درانی و بصورت  
که در درازات ممالک بواسطه المعانیسیهای متواتر تقصیری بخش راه یافته و حقوق مستحق صنایع مذهب بواسطه تذکری برلیغ فرود  
که در هر کلی نسبت مستطعات ملک کنند و در ازای آن غلامی وقت دیند و غایب بخش و تشریح نفس و تقصیر و تجویج و تعویب عدت  
کسیر و تسعیر و موماره که مراد از زمین بر دارند و بشارت انا لوفیهم نصیبهم غنم نفوسهم پس ساکنان اطراف سزا  
باعت بدو و در کلی بی تا امانت بود که استیانت کردین مردم و سیم شمشیر خیم ملک است و هیچ زمین و وصف شلاق مر و غایب  
چون ضمیر بادشاه اسلام از تقیید سیاسی ملی و تقیید ادا بد کلی فراغت یافت بوقت انکه از آما بر دم سردی سردی عیب اولیغ  
تقصیر شش و سیم جنت خاک و تو امداد سوده قره عین و سید نسیم صلب روان جسم لطافت سر عمارت مطیب قوام روح  
سیمی مزاج با دهب ممد و دوهل جو یعنی روح ستمی اول لول دم یعنی آب بسته شد و ترجمان ایام بدین آیات از کفنه  
شاعر زبان گشاده نظر هم سرای برده تربیت کشید و تیغ بطن صلت بر زخم و نقشه و دال کجا ست که بر پیشانیست و باد  
عدو و عود و غیره و مزاج کفر و ضلال کجوی بهر روز و بر فرزانند جان بسوزان می با صیحه اعمال را بپ نظر پکریضت نایل  
لاذالت فی الخافین خافیه و کسنة الانام یبسا فانها ناطقة براد اوغ و ایتزاز آمد و ان زبان بشکار مرغان  
آبی و تفریح بگرمای نسیم پرواز سماک خلق کم کوفه مصرع از سنقر و جرج و باز و شاپین شغال فرمود و بلع سلامت جوی  
میگفت عیت بر نیزه بر افروز بلا قبله زد و دست نشین و بر افکن کم قلم بر پشت و زبان طغنه میخواند عیت جرج مجلس

دور

فلد موعود كاست بزجاج مشرب ماء مودوكاست شدي من جودت موي زب ان وادجون تشردوكاست ورسا لحيه  
 كاست كبريه باره برجا ميسمت من موي ديهت ككوسك باغلام فانه يوم مفضل مناسب وصف مال بردف مقال  
 افاضل جان بر وبعي هذه يسا ليه الرجز الريح هل انيك حدينا الفاشيه اسرا على فحه الارض فاشيه هو  
 يومئذ خايعه ترك في شايه نضلي نارا حاميته نضلي من عين ابيه الحاج على الارض نضله فحما حكة مستبره  
 فاش وطفق لا يطيب عليه الهوج طعام لا يبين ولا يفتي من جوع فراضاه فضا ينعك ستانك طلع على  
 الاكالك شهب زايه انقضت على السهل والحزن منجوره عن وطنها او ايصت عنها عن الحزن بقصد  
 بالارفاه هبا مشورا وبغيبك الى اهله مشورا فخرج من الحياه هب من شايه الاختا اين ساير  
 شات كبا ما بلدا رجمه زال اخو جود هلا الكفت ناه بلا سوال نضاف بحر ويرفع النض نبي ذلكا  
 برني بالبرص يصب على حمله ساكن اذ اخرجت كرك الكبر مبدل هع في طريا لطرح بالفجر جبر يار ككته  
 ينصلع عنه ما استكته مضاعف من باب الناض في الفلوه لقب عمر ساير اوله عيره النضير من ككته  
 كما عريف سح على الاذنيه والاكتنه ما عوط لا يندبه عيدا القطع فاقبه يلبق بها التصريح عرض لا ينقيم  
 البينا لا يحد فم وطالما تنكر رجهه منحين في مباحيا الكفول مترجع للوقوف على مذهب الحلول لفظ  
 ما حسن موضعه عند عا طاة الطبع معق واضع يسفاد من طبقات التسع اوضح بهم كلفه النهاج نزل  
 بعدارضه الشاويجات التسيه للاذنا عرض ولكن لا يلزم الحوه مقدم ناله نفع اضرا اما الاضغ الاكبر  
 منفضله ذات الحرا كفضيل بالغازيبي الاجر موضوع مجمل حولا في النصبه منجبه كلفه لا تفسل الاجريه  
 موعود وجوده زائد على ما هنيه يمكن استع عن التاميه لوجوب ما يديه دقيقه نضلي في حقيقه الاختا وسفقا  
 يعرف به ترشح الحار بلعي محرمانه ولا ينفخ الا بالجراره القريه سده كوكب استقام في سبرهي ذاتي  
 الضمير ولا يرجع الى القدر وبالضمير فوسق يمد ما يعش به الحوت وسرع الجدي بيان به في الشكلة  
 للمغز خارجي منبع عن الحرفح للصلوة يسلم يرتد عما هو عليه في الحاله ما يجر اجلس الانصار كاختراب  
 الضيف من عظيم حاضر حاضر السبل الببت جمع ددر تتناون في حقيقه الخاب ددر تكال من مغلوبا لفراب  
 بصر عام تولد منه افرايح الطواوين بعلمين حواصل حواض الطواطي على النضير جرم فوشنه الكدمسد  
 اللس في ابي عن الاستفرا في الشمس مجازف بومه الحسرون امن حدث ليل مجها النهار يربد يوي اوت  
 الى الاستنار شوي رواجه في السيف حصري يقبل اهل البداوه بالحيف صوفي صافي القلب الفرج فبع  
 الحيت زاره نور كل سنة بلاد الحيه العتي ناعه طافه رفق بالليل وفتح بالهار ولايا الاختا بل  
 بالويل علوي الوكر كالفراش نهاف سفلي الفصد في الاختا ش خفاف طليل الايات الثوب من بولها

اَوَابِ مَقْصُورَةٍ لِاصْطِحَانِ بِنَوَارِي بِمَا ظُنُّنَ نَبَدَتْ بِقَوْمِ السَّلَاةِ عَلَى التَّيْتَةِ وَيَقْبُطُ الْفَيْلُ بِهِ دَرَاخُ عُرِيٍّ دَا  
 جَبِيَّةٍ وَعَدُوهُ وَلَدٌ بِنَسَا فِطَاعٍ مَرِيَّةٍ الْاَبَاءُ عَزِيزٌ زَوْجِعٌ حَالَهُ حَتَّى ذَلَّ فِي نَظَرِ الْاَعْرَافِ بَارِدٌ يَنْظُرُ فِي مَهْوَايِ  
 الْقَصَبِ وَعَلَيْهِ مِنَ اللَّيْثِ عَمَّا وَيَجِبِي وَيَضَعُ فِي السَّنَاءِ عَلَى طُوحِ الْقَضَاءِ جَدِيسٌ نَيْلٌ عَلَى الْخَلَايِ  
 جَوَادٌ يَفْطَقُ عَلَى الرَّاسِ نَاهِيكَ يَحْبِسُ اِخْلِي مِنَ الْاَرِي الْمَشُورِ حَافِئًا اَبْرًا نَسْرًا اِلَى يَوْمِ النُّشُورِ  
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ النُّورِ وَالنُّورِ وَالْاَضَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْاَمِينِ وَحَمْدُهُ كَالْيَدِ فِي التَّجْوِزِ وَعَلَى حَمَائِهِ  
 وَوَدَّعِهِ مَا نَفَا لِحُزْنٍ وَالشُّرُورِ وَسَلَّمْ لِنَهْجِهِمَا وَجِدْنِ سِرِّهِمَا لَمَّا كَرِهَ كَرِهَ وَعَطَّرَ وَجَسَّسَ سَلَامًا  
 كَاتِبَ رَايَابِ زَرْبِ لَوْحِ الْاَجْرِيِّ نَسْتُ كَهَذَا كَهَذَا كَهَذَا كَهَذَا كَهَذَا كَهَذَا كَهَذَا كَهَذَا كَهَذَا كَهَذَا كَهَذَا  
 بِحَقِّهَا عَمِي اَزْمِشْرَانِ دَبِيحٌ وَبَشِيشٌ اَمْرُغٌ وَدَا بِنِ مَيْتِ اَزْمَكَةُ كَاتِبَ مَشْرُطِ مَيْتِ دَرِينِ بِمَهْمَا كَانِ رَاوِي مَيْتِ  
 تَكُوْنِي مَشْرُطِ رُوَيْتِ عَيْفِ خِيُوْبِ الْزَبَاجِ وَالْخَصْلَفُ بِالْبَتِيْمِ اَذْبَالِ الصَّلَاحِ وَالْخَصْرُ شَارِبِ الْمَشَارِبِ وَالْاَشْرَابِ  
 وَالنَّكْرُ وَالزَّيْفُ حَافِئًا الْبَهَارِ وَطَابَتْ اَوْفَاتُ الْمَيْلِ وَالنَّهَارِ وَحَمَّ الْوَرْدُ وَحَدَّ كَعَارُهُ الْغَاوَةُ وَكَانَ  
 لَعْنَتَانَهُ بَابِي كُلِّ يَوْمٍ زَبِيَّةٍ مَعَارُهُ نَصُوْحَتِ اَكَامِ الْاَبْحَارِ فِي عُدُوِّهِ وَمَسَاءٌ وَفَوَاضَتْ فُلُوْدًا لَعْنَةُ عِلِّيَّةٍ  
 وَاعْتَدَلَ مِرْطَاجِ الرَّجْوِيِّ وَكَمَقَّتْ كَعِيْنِ رَمْدَاةٍ اَلْمَنْ التُّفِيْقِي وَصَاحِبِ الْيَسْكِيْنِ الْفَلَاوِلِ يَنْفُلُهَا الصَّرْحِ اِحْتِا  
 هَلُوْا اَعْلُوْصِ رَايِجِي الْمَوْفِقِ هَلْ يَكُوْنُ الصَّرْحُ حَرِيْحِ نَظَرِ قَدَا سَوِي الْمَيْلِ وَالنَّهَارِ وَالِاحِ كَالْكَوْكَبِ اَلْمَهْمُ  
 وَفَاحِ كَالْجَبِّ سَعَادِ الْوَرْدِ وَالْبَانِ الْعَرِي الْوَرْدِ مَيْلِ الْعَرِيْبِ حُلِي مِرْطَاجِ كَالْفَيْزِ لَمَّا اَبْرُضُضْ عَلَى الْخَضِرِ نَاهِيْلًا لَمَهْمُوْهُ  
 اَبْرُضُ حَرِيْبِ الرَّجْبِيْنِ وَالْمَعْمُ فُلُفِيْلِ نَارِ وَلَيْسَ عَارُ وَالسِّيْرِبِ سَهْرًا وَلَا مَطْوَلِيْبِ فَالْعَمْرُ  
 لْاَخْلَفَ مَسْتَعَارًا بَاوِ سَارِي اَطْرَافِ سَحَارِي بُوَيْدِ وَزَاوَهُ نَفْسِ نَابِي شِيْرَ غَايِرِ سِيْلَانِ مَرْفَانِ دَرِغِ وَرَاغِ مَسَاوِنَا  
 عَلَى الرَّسُوْلِ اَلَا الْبَلَاغِ بِلَاسِي تَبْلُوْغِ رَمِيْقَةِ اَوَانِي الْبَلَاغِ كَرُوْمَ فَاحَتِ وَسَارَا بَدَسْتِ رِيَانِ مَرِيْعَانِ نَانِ نَهْمَتِ نَابِي سَايِدِ نَيْلِ مَيْلِ  
 جَوْنِ عَقَانِ اِيْمِ كَرِيْمَا وَلا بَرِكِيْمَا نَمُوْدُ وَجَسَّسِ كَاتِبِ بَرِزْمَرِهِ دَاوِيْرِ سِرُوْدِ مَيْتِ لَمَهْمُوْهُ شُوْحَاكِي نِي كِيْدَانِ مَدَقِ مَحْمُودِ  
 نَزُوْدِيْكِ عَقْلِ شَا بِلِ رُوِي مَلِي حَسْبِ خِيُوْجُوْنِ مَشُوقَانِ اَبْرَسْتِ خُوْنِي اَلْمُوْكِيْمَا فَرُوْدِ سِرُوْدِ سِرُوْدِ تَعَقُقِ مَهْمَا دَرَعَاتِ  
 وَدِصْبَا اَلْفَسْحَانِ بِرُوَايِنِ نَهْمَاتِ كَرِيْمِ سَايِدِ شَعْرُ كَايِ سِرُوْدِ سِرُوْدِ خُوْبَانِ مَهْمُ هَسِي تُوْمَا نَزُوْدِ لِسْبَرِيْنِ خُوْنِي وَ  
 شَامِلِ نَاهِيْدِ وَكَيْسِيْتِ لِكِيْنِ تَزْمُوْدِي اَوِيْمِيْنِ تَنْ اَبْرِبَرِكُوْمُوْدِ كَلْبِيْنِ كَلْمَةِ مَسْبَا بَشِيْطِ وَبَاوِيْرُوْدِ بِرِجْرَهَةِ نَخِيْمَةِ لَمَهْمُوْهُ مَرِصْرِعِ  
 جَوْنِ رُوْدِ كَا اَبِلِ مَهْمَا فَرُوْدِ سَاتِي طَبِيْعِيْتِ بِرُوْسْتِ مَهْمُ اَلْمَالِ يَالِ نَاهَا وَدَسْمَابِ دَرَسَا عِدَاخِ عَقْدِ لَالِ اَبْدِ الْاَلْمَجْدِ اَبِ اَلْمَالِ  
 سِيْكُوْدِيْكِيْفِ بَا جَابِي كِيُوْمِ جِهَانِ مِيُوْدِ مَيْتِ مَهْمُ كَرِيْمِ جِهَانِ خُوْرُوْكِي خُوْرُوْدِيَا تِ بِرِ رُوْدِ تُوْمِ مَهْمُ اَبِنْ خُوْرُوْدِيَا تِ بِرِ جُوْمِي  
 سَرِيْحِ مِيَا رَسُوْدَةِ دَمُوِي عُوْدِ شَرِيْبَانِ كِيَشُوْدُ وَكُلِ رَعْمَا جُوْنِ زَرْقَلَبِ مَدُوْنِ دِيْرِيْنِ دِيْكِرِ مَهْمُوْدِ لَمَهْمُوْدِ اَهْلَاكِي اَبْرِعَا حَسْرَةَ اَبْدَا  
 لُوْكَانِ مِنْ كَبِيْرِ مَلَكَانَ عَطَا اَلْمَا تَبَعْتُهُ وَجَسَّسِ اَحْلِي فَالْحَمْدُ لِلَّهِ اَبْدَا اَزْ اَزْ قَوْلِ مَخَارِي اَبِنْ مَخْلُفِ مَخَارِي رُوْدِ كَا اَبْدِ

بسیار است

کون

دوازدهم

کون بهار و من و بار و مجلس و اج من شراب درود و سماع و عتاب و بوس کنار که بیاز بساز و کھی کوی کوی کسی کیکر و کسی باریا کسی بسازند  
ساز و کھی کوی کسی کوی کیکر شراب و کھی یار کما دین میان رنگس همه نظر برزد و پشت و سوسن که تیسیمالی در بر و بنفشه عجا و عجا سی بس  
و نیل و فراز و قنقن تا قدم بیزات آفتاب و عجات آب خشک و در و عذیب انانادیشتر تعامل کل هر لطف استک نوار بر لطفه ناک  
من این فضا و خانی معصوم از حدیث آتی حصی نی این حکام بادشا و فیروز زاریت منصور دولت بیون بخت مهنه عجمت منار  
و مراحل ایلان داره حکم از آن غمان آسمان شتاب در کاب بین درکت بر زمین عالم نور و مطلق و غیر هم که و سینه و در کجگاه و اوجان مادا  
الکسلطه بقواتها فایده و چون التوازل عن جانها ناکت که چون آفتاب در حل مول فرمود و لولعه با جمل احوال و لایحه  
لوازم افعال یکنه معلوم دره و جوی الی من ستخیر و سمانه و در حد و چنان تو نفا تو بر ذر دولت جوان و اسبابت تدبیر که تا حل  
در جوانی آنجا پشت بران ارد و می در جوانی پرا نرا قوت و بهر جوانیت و پیر تدبیر با و حکم فرمود تا دفع تو جهات بی نظران وضع غمز  
کوته نظران استند بدین یکسار که حاصل اولادان ششپا از آما نسبت پیری را از جوانی در کرد و اندید بر خلاف روزگار که جوانی را پیر  
نزدیک میکرد و قدما قیل و لولعه انشاب الصبغ و افنی الکبیر یکسار العذبة و میرا العقیب وصول طی قان آنکس ایلان و بیع در  
در باب مصالحت عام میان ریح بانام چکر خان که درون غلام بی مهارت از امارات طالع دولت روز افزون و بی شمار آنجا را از  
محمد سلطنت فرمان در ریح سکون تیان تا شایخ و بیانی تاریخ آن بود که در سبادهای جلوس همیون لیجان قان با سینه و ایلان و طی ان  
شاهزادگان خبر فیه و تو او قچی و ترسو و چیان و قیان و قلعن خواجه و غیر هم که چهار صد الاغ و شسته بر کار اعلام سلطنت ماند آمدت  
الی خدیة العلاء من رفوخته کیمیا من الفوز و الفوج من فوخته برسیدند و حکم بر لیل قان که بنا رسد عا بهر سال جبره و او با صفا  
شراب شاکت از شایه که درت و التوا نفا ذیاقه بود و در شون تومیه که میان آفا و ای انداز و خیکر خان بعد الیرم طریقت  
و مولات هم پشید و بساط مساله و مصافات مشهور چنانکه پیش ازین شرح مر جبات آن تقریر افاد و بادشا فرمود و تریب طریقت  
با کردن هزار و پیده جدید و اعتبار کرد و جان زیب و زمین و روحت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهان دیده مذکور بود  
اردهی زین کار ترخیص جبات و ترخیص جواهر مرشد زهره محمود نکیشت داررنگت لمان آن چرا که جمیع کون سپهر که بارنگت  
منودی بزنده و بادشا در دومی که جرم با فوئی رفیقه زبردی قدم نهاد و در در و صند بنفشی کل حبه که استیو سکفت بر سر برنگ  
مصصرع که که پیش بخت و دولت پیر نصبت بر تقاضای که درون ساسی نسا و در پیشگاه شیرهای زین عقیق نکت یا قوت برین  
نترن با کواپ و ابا برین با قیاح میج نکر طان شراب آفتاب اضاءت تریب و او ده و شاد بر ادا کن برین و خواست و نبات بر  
جانب بار در صورتی که مصصرع نتوان گفتن که چه گوید است بر سر صندلهای جی و اورنگت بر زمین کل بر شاخ بهیوتی آ  
گرفتند و پر امن ارد و کثیران شکر ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره و ابرهم پیوستند لئی گفتند انوار حول القربا و الکلی  
سختی الخشبنا و سکور چانی که بسایه دامن چتر ماه سپهر برقع غلبت بر چهره آفتاب بنده و انفا چانی که جبت جناب شما  
لجام مرصع برین و تمام کوب هفت کوبت و کاب زین جلال از سبز خشک و در فر و کشاید و تو شیخی که از بال مطولان مطوس

رازی

عرض و طول ممالک چنگیز خان

ششین قراقرس از سد و شراب را بهنگام طعام جانوران از فلک البروج فرود آرد هر یک در مقام خود با اہبت و ہیبت ایستادگی نمودند  
 و امرای چنگیز سلسله و در او برادری و دوستی و موثر طبایع کرد و در میان مستقیم خلاص طایر جمودیت کشند بیرون سر پرده هزاره های  
 با هزار آراستگی و امرای با تن با صد حمایت چون کواکب صفت کشیدند و چون قبایل از دیوچان قبایل مرہفات قراقلع در دست گرفتند چون قطب  
 ساکن و یاسا دلان تیر با نی چید زمان بوال و در صحن بارگاه و شکران بر مصراع صوتی و چنگ و نی و طبل و سرود و سرود  
 و پسران و دختران خمیر بخول باو آید بدست زنان پای کوبان بیت صف زده و طلوی سوسو سر و پیاده جرعه ایشان  
 یلایای خریست و ز سر سوی میانشان شده آنگاه که بزرگترین که بزرگترین ساقیان معاطات قیز قران قیز خالیه بر کافو  
 می بستند و زلف شب بر عارض روز می کشند و از جرعه بر شراب زمین را در دای مرغوانی بر می افکند و از شراب قیز و نباتات حتر  
 سقاہ و ابر و توجره می خورد و بمنزلت اصناف نباتات اغنام و الباب را به بند آب چون آب در بند می آید و این صورت پدید آید  
 از طرف یمن با عزا و اغراضی جلی می کشان بار و آند و بر حسب مراتب بنشیند و از کف دریا موج کان بسیار سلطان کی کاسات  
 شراب خورشید پیکر نشیند و بسیار غاشی بی اندازه نقصان یافتند روز و کیکر کیکت بام ام در بام انقیل حتم الانع هر روز در شراب  
 بترک یکسواره چه آنچه مری گفت و مبعوج پرستان نهایی شعر سخن مین قبا ان ذکا الفصح صیدنا بعد لا تفسر بونا  
 الصلوة و انتم سکرنا و آند و در بندگی مضمون برین اشرف بشر عرض پوست و بر سران او کما و بلیکما یا پادشاه را نگاه نظر  
 و توفیق ایشان بوصول کمال اتحاد و وصول بزرگواران و اعطاء و تقیر رفت پادشاه اسلام برین حسن اتفاق و بین وفاق که تا تاکی و رفاق  
 چرکب و دوشبار بعد از هفتاد و هیناس که از عقب پتیا شست و دوشب است و توج و دوشب است و توج فرود فرمود و در بار کما  
 مرای برین معاضدت ارادت نیادت از همت آقایی حاصل است و پوست پیغمبری نفس کین بقدر و خط جبین نکرده و ان ران بین  
 و مثال جناب سلفت سنت فی الاستماع و کما رة بود شعر لایوم انجرت لایمان ما و حلا و کواکب المجد فی فی العلاء صعدا  
 حقیقت از منتهای مصرع آموید طولاً و انکرمان و سرحد سیدستان تا با کوبه عرضاً و از آسمان آبل و قطران و آن در آس و روس  
 سقیم و بلعنا و اعرف و آرا و لغز و پیش آبلین قبا لیم و خان بلخ و بلا و ختای و از جانب کشم و بد نشان و عطایان و طالعان  
 و حصار شبان و سستان و غر و غریه تا و بی و از خطه خوارزم تا چند و تا یکند با چند و چند و قبول و خول که هست و از آنجا آبروت  
 با تو و جانی که سناکت خیل تارا از زمین آن غبار کجی و از ایل قحجی و ترسوینا و شما لا آغشتای ایل خول مین جلوس میسون و پادشاه اسلام  
 از دلیا بیستون ان علی الله شانه و خند سلطان صد و دو بلا و متحد و عهد و او دمانگش و ازین اعراض دکانف مذکور و دیگر پورتن و پادشاه  
 آرد و چنگیز خان که نه تعداد اعداد و در اینجا فرستاد و نه تفصیل آنهای و بار ایشان معدوم تا بزرگ عزایت قان قراقلع و در اصل مثال  
 بینا بل و در اصل بر اصل مرسول شد و از انقضای زمان او کتا می آن نیست تا بکون کفلت درس و فاذا برگرد بنوی رسیت  
 اسلام معلق برگرد بخت قلم زین شش جهش سکون ساخت البت شاه جهان ثانی کند کرد و قریب هفتاد سال باشد که در همت  
 سمول واد غار و آنجا و ادغوار ممالک تا خیل خال بران بی قراول ایامی کند شد است و بی ریگتوه و سیم بی قلا و زخان کرا می شش

امر و نایم با هم الام بالام بی طال و علام آقا و اینی اعلام و مستحکم احوال از دور و نزدیک بی وحشت و درشت تیر و پست که در و بر جای بود  
 تیغ و عمارت تیر و سیلک سیلاک و سیلک سیمیز ستمند بی عرض باج و کینه قدیم طرا برف و منقوشات را که در کیمیا سینه سلطان  
 عالم بیجا را شریف و نوبت پادشاه نیز فرموده بصیلات موفور مخصوص گردید و همیشه با که در زمان غار ان غار ان شجده همغبان بود و  
 بعد از آن سبسی از سباب و در از عراج فرموده صحیح با ایشان با منقوشات و طرف و جهات و کشف بخدمت قان روان  
 و کفایت را باغین ممالک و تکلیف ساسکت تا سینه فرموده مواد انضا و با مختصا و مبدل کشت و نقش و در یکی و در یکی ادوار  
 در نزدیک شد و کار با ی دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل بر سرست بسیار معصی و الا فو در انجا با آن و الا طایر و الا  
 المنقوشه و الا قلوب علی غنچه و کمر استعما سلطانیة در بهار سینه اربع و سبعمائة الفی لفته ستمائة الفی پنجمه و نهمه حیفه  
 خنایکی جنده الضوان نام عمارت قنبر الاکت را که پدر کبکی پادشاه متوس فرموده بود و چون منزل فرموده و چون  
 و خال کوچ کرده نام نده و بعد از آن بر عمارت و قنبر و ابل و طل غل آن نیز صل عمل خواست پوشید بر علی مکرده نفاذ یافت  
 و از سبب تیر و عمارت و وجه عمارت و منومات و اجناس آلات بر منوجات ممالک حالت رفت علی تحصیل و اینان  
 بر صورت تعبیل تحصیل را در آن کشته و بتایان عاقوق و عهدندان جایگت که بنا عمارت ستمار ادرست تحمل عرض منقوش  
 بر حرف با پارسا نده عمل اشتغال نموده و از تصفاح ممالک هفت تصفاح و انواع مختلفه با ایل و دکن برای توین و تمدن در سجا  
 با ستم و تجوی روان کشته و بعد از آن کافی و جهان باهی که بقیه و باه و در کفاهه جهان بود و نصب رفت و در ایشان هماران و سکا  
 این و قیفا بین کینه که حرف شانس مسارف عمل استراک بر عمل بجا شسته و بر با داد که ممالک که زمین استعمار ممالک خاک را  
 بر سر و بار افلاک قدم نهادی ابل حرف بر یک در عمل مخصوص شروع نموده و در مثال فکات حرکت یا سودندی و بنیوی  
 کینه و قناب نده از عمارت معمار معادل آنها را متمایل کشته علی التبعیح بر سطح افق عرب سستی ترازی دای اجرت بر ترازی اجرا بر سستی  
 بر و شندی و بر ستمار از سستی مسکوره عمل میرور در وقت پادشاه و ادکار منقوشه بنمازل خود رفتندی و قلعه عمارت را که با نخت او کسب و ستم  
 چون فقط فایده که قاف بملکه نایم این اجناس از رحمت نایم مجید کرده ام که مؤلفه بر عمارت و کاد آد سواوش خال و  
 چه بجات عدین فاعل و خالیدین و این تعلیق در صفت سلطانیة از پادشاه بنده مؤلفه در انعام مثبت شده و همچو بنا  
 قصیده مؤلفه وضع سلطانی که در سپهر ستم  
 خود قیاسی کینه عقل نبر آن ستمار کات الکلوه قلعه او را کرد  
 رانده ش کله انغره حرمان ستم ستمی استه چون کار کله کلان  
 ستم و این در کس و ستم ستم آب آن باه و است نروکی  
 خاک بر کینه از نبره صحن ستم بنیاد از حقیقت اچرخ منقوش  
 مسرتایل کینه در رخ شام او ستم پنجمین جنت و نایم صحنه  
 با شینیت شکل شده بر زمین حله که در پیش چه خانی نو که در ستم  
 کله در کس از قصر دانند ستم با جنبش اگر کله که با بر وضوات  
 خامه چون باغ شوا از ح کله کلان بر احواف چمنه و سرتا نایم  
 خاک او در صفت عاصیت ستمار کت بر دل نده نبر صحنه  
 یاد از صورت او صرح مرموز پنجم آب زود ابر و به و خطبات  
 شعر بخوشن با و خط و قیاس ستم عقل کل بود همانا ش منقوش در

تاریخ

بود آت ده استا و کرون بین از پی توست آت میان برورد  
 بر م خورشید بونوت چرخش آتین جوس خاص و راه و دنا سوز  
 طول عموره آفاق سناوش تخمین کرده در میان تعبیه بودی غلش  
 باگ شده بخند پادشاه روی بین بجز خورشید لغا کسری صفور غلام  
 تیغ او ساخت بی خطره آتین در خرم بر او سپیک قیامت بیجا  
 کوش که درون جهان کوش در آتین عدل او یکی کجا جب ان برود نا  
 زلف بر او بکند در سره بر آتین حاصل ملک جهان کشد چنته  
 عرض ملک جهان یافت بزرگترین از پیشش میر شدت جهان را  
 تا که چو پادش بود با امر کزین جنگش چو تهریر کراید کرد  
 ابرق تو تن اهلان کشیدت برین در بر زد کجلی حسن قلند او  
 چو که نظیر کند سفره جیح و پادشاه میر تقی که او خسرو ایا فاست  
 میر سید و عار با بودت آتین تا بود چرخ معلق بسترین قدرت  
 با همچون فلک که بر آتین سال بر بخت و ده که که جرت آتین  
 این آتین بیخود باطله با سنج در شهر سینه حسن و سبحان جمعیت سعادت در سلسله توبیل نود و پای غلان در خطا کفران  
 بنا و دالت ایقاق الا اوله الترتیب و دولت محمد بن اناطرم عز نصرها خلفت بعد محابرت رسانیدند تا که پراج اقبال که بکناد  
 اینها بچین دولت که نصف است و از فرقه انانیت رضائی مد و نور علی نور من تبه یافته بدیم سردی کبابه خلاف  
 پس برسانند و چشم خورشید صدق را بغیا انکار تیره و کل ادو که دینه از حکم برین امر او کاران حضرت روز با من غلظت التبارک  
 کتوله التفضل و شهاب من شیشه العیس ال مسیب الاسفا دریا غوی بزرگ قتمن و متفکرا و عاقبت بر بان محبت و زراعت من  
 محمد مان تر نصرها بعیت روشن روشن چو شعله نور رخشان رخشان چو بنید خور ظاهر و لاج شه و زور بر مخالفان و بطلان افکار  
 بعیت آتین نامه که در شرح محمدی معرون علی و غیر محمدی معلوم نیستین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان بکنند  
 در اعلام مذهب فریدون و دانست تا نام سلطنت که و ساست للیتما الایعالم فاعلمه برین و او نامه خا فاعز اجعی بعبت ضربت  
 و برخی بنید ضرب الاحساب مخصوص کرد و انید و اعلامی درجه و مزید هشام محمد بن اعلی را علت اعلام نصرها خورن عاصف و  
 سوره عایشی از زانی نیست و فرقه نامی بیشتر خیال فرزند هلال بنهای ممالک متوجهل گشت در سابق برین اتفاق بنده و دلخواه که نام  
 گشتی محمد و شاطرا زمانقب و مجمره کردان تا در دولت محمد بن عز نصرها است این رساله قیام شمل بر کجای احوال کوهیت با حری  
 شرح آیات بیات و مروضه بدر فصل الخطاب انکار و در مجموعی مشحون بجزول علماء عهد و سلطین قضاه و در که که در او برسان فضل

حزیه

وانا نیر بستان علم و عقل بود و در عرض نیت استرازیع افاضل در قبول و تنسیخ چنین غرایب آن را چو نمود و حاضران در تصدیق برآفت  
 این فریده و شایع فصاحت و در اوطاق قلاوه اعجاز بدستی و مصراع طمان جمله القدرات منجلی که مصراع حکم کما فتنقذ الخمار از  
 تفسیق چون شراب با کیل مصراع چون نقش مجرب در خراب با کیل بدای مصراع کواذخافنا فخرنا لئلا یخجل کشر کده حسن صیغه  
 بیضا شعرا علی طین کفر ارب السلب نقشر که در مایه و اربست که مینامن دولت محمد ذون و اربصدق خلاصه این کینه چون نظر اربست  
 که طمان و سامع علیه سالیان شرف شود بی کلفت سمعت و رحمت اراوت این بیت از کفنه ابو العدا بر زبان رسیده شعرا که انا  
 من الما هنا لکن قد آتانا جیمها امنا لها و درانای آن ترکیبات تصنیفی که چون برای آسمان زنجیر است بقا  
 تصدیق کننده غیبت که آسمان اگر سخن آور و جبریل من پرورش بدولت صاحب آسمان و اگر مقرر سخن بخت عرض بر حرف  
 مدعی منه و داعی کوئی بر معانی را محمل بر عروت منی کند جواب حاضر بنده غایب نیست که مفضل و ذوالسالت شریف و قد  
 انزلنا علیک القرآن نزول فرموده و در ایامت افاضل بیجا و مشا بهیضی و مصانع خلب و بطون مصنفات و ممولات و مصفا  
 حطب و محمولات اثرکلمات فانت قصین و اقباس کرده و در هر سخن راجح و بر عقدا اعجاز و دراری سپهر فصاحت و بلا  
 یعنی کلام قدیم و مصحف که بر سر بسته اگر کسی درین صفت رساله ساخته و حکایت پر لاشه لطف فرماید و نسخه آن را بر بنده لطف  
 نسخه فرستد تا این کتاب را در و جل بگذارد و عین فزات که غزوات بر و اب معلوم بکنانست غوطه در و بعد از آن ترک سخن کردی  
 و الا انصاف و بند که بعون تربیت که بر خاصیت پیر یافت خورشید افانست محمد ذون دولت بیان عرفان صراحت  
 که سحفت و تر کنست و چنین که سحفت و سحر است و لا اله الا الله ان الله الخیر الیم و قبل الحمد لله الذی کون فی کون و لکن  
 لکن انما یبئ الملک لکن ان لا یبئ الملک و کبریا نین و یون هو الذی خلق کون ما فی الارض جمعا  
 که از ضمیرن آینه لکن یبئ ربنا العالمین بک یطرح الایه شری سار و زمزمی و اربست مشهور و اذ اراذ الله بعوم  
 خیرا فلا مرد کون تربیت جامی فل مناع الذی با لک ربست تصرف و اذی مسد که بر زمین مثال مثال اعیان و در  
 فضیلت آری ان هذا هو الفضل الی ربک و اذ و خزیه داران و ان من یخجل الا عندنا خزائنه شریف نماز و عدل کفانه  
 مسامح کثیره کاخذ و نیا جعل کم هدیة و کف اهدی الناس عنکم و لیکون آیه للؤمنین و یهدیکم فی صراط مستقیما  
 و صبرک الله صبر اعز ان که از محبت علیه شدید القوی و خیر فاستبکی کذی مفسح و اذ بود زمین عنصری که اربست کینه  
 که از باریت را اوست انی جاعل فی الارض خلیفة و سبیل حال نوال انشیل فها ربیب فها لیسنا الی انما نحن فی غیر کفانه  
 و محتم جواب ابی عالم ما لا نخلو کون که هر دو جو و مسعودا و در سلک و اما الذین عهدنا فی کفانه خال الذین عهدنا فی کفانه  
 یا قد باشد قتیله الحمد رب العالمین ربنا العالمین که تاربت نیابت و وزارت بذات مبارک محمد و ان صف  
 کامکار رسیده که موهبه آن که رشاد حق بر رسیده مشهور بر کلکت می هاکلت منی مشهور ربیه اشج و الدنیا و الدین و صبا  
 جباله که موهبه سعدا سعادت با عهد مسعود و کوشی و محمد روزگار سعد اشج و الدین ضاعف الله لهما







تجدید القفات بصحان دیوان

ده

لَا تَخْفَى عَلَيْكَ حِكْمَةُ الْمَعْمُورِ وَأَعْرَافُ فِرْعَوْنَ وَأَسْرَارُ قَلْبَيْهِمْ يَا كَاثِرًا تَوَابِعُكَ لَوْ أَنَّكَ وَجِدَ وَدَعَلْتَ حَاسِرًا بِعِلْمِي أَمْحُودٌ  
 فَطَاعَتُهُمْ جِدُّوهُمْ مَسْرُورٌ وَيَسْتَفْتُونَكَ بِرَأْسِهِمْ وَأَخْبَرْنَاكَ بِرَأْسِهِمْ وَرَضْنَاكَ مَكَانًا عَلِيًّا نُوَكِّرُكَ شَيْئًا مِنْ مَحْفَرِ تَامِتِ مَقْرَبَانِ  
 حَضْرَتِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ لِصَلَابَةِ لَأَسْتَحْسِنَ إِنْ أَلْفَمْنَا لَعْنَتَهُ عَلَيْنَا كَمَا كَرِهْنَا بِرَبِّهِمْ سَلَفْتِ رَاثِدَةً مَسَاعِي بِهَا رَأَى الْأَنْبِيَاءُ وَجَدُوا رِبًّا لَأَعْلَى  
 نِيَا قَوَائِمِ وَبِرَّ عِبْرَتِ رُؤُوسِ كَارِ سَلَفْتِ مَا مَهْدَتْ تَوَاعِدُ بَنِيهَا خَالِصِينَ بِدِينِ الْمَسْرُوفِ بِأَنْتَ عَمْرٍو سَبْعَ مَبْتَدِئَاتٍ كَرِهْتَ لِيَدِ بَعْدَانِ هَرَبِ  
 كَسْرُكَ زَيْنِ نَوْعِ سُبُوحَاتِ وَرَحْمَاتِ نِشَانِ الْعَاذِمِ فِي تَمِيدِ سَوَالِ تَابِيلِ جَوَابِ بَيْتِجِ آبِ كَرِ دَارِ صَاعِدَةٍ بِارْتِدَادِ جَوَابِ وَكَلْفِيهِ فَمَا مَأْمُومٌ  
 مَقْرَبُونَ بِدُورِ سَائِدَةِ جِهَانِ فَسَاءَ كَذَلِكَ بِخَيْرِ الْحَيِّينَ أَرْسِيحُهُ شَامِتِ بِأَوْشَاكَ تَيْشِ سَهْجَانِ دُورَانِ وَيَا كَرِيمَ زَيْنِ  
 ذَلِكِ لِيَنْ عَرِّمَ الْأُمُورَ مَحْمُودَانِ وَرَحْمَةً فَضْلِ ضَائِقِ جَسَدِ نَيْسَانِ وَعَاطِفِ بَاشَاءِ وَوَقْتِ وَرَمَقِ تَعْقِيمِ هَذَا زَيْنِ  
 فَضْلِي بِدَيْلِي فِي مَقَالِ فَخْرِ جِدِّ نَيْتِ وَكَرْمِ الشَّاهِدِينَ بِعَدْوِ عِبْرَتِ تَارِكِ رُؤُوسِ دُورِ سَائِدِ كِ سَلِيمَانِ رُؤُوسِ نِي  
 شَاكِرًا لِأَقْسَمِهِ بِسَاءِ حَضْرَتِ رَانِقُوشِ بَسْمِ الْوَهْبِيِّ كَرَامِيهِ دَوَائِدِ وَاسْتَمَاتِ دَوْلَتِ بَاشَاءِ حَقِّ شَأْسِ بَرِغَمِ بَرِغَمِ  
 بَدْعُونَ دِيَارِهِمْ بِالْعِدَاءِ وَالْعَيْشِ بِرَيْدُونَ وَجِهَهُ طَارِزُهُ وَوَقَطْعَانِ دَارِ الدِّينِ كَذَبُوا يَا بَانِيَانَا جُونِ دَرْبِ الْوَهْبِيِّ كَلِمِ  
 ذَاوَمَا اللَّهُ فَحَدِّ بِحَاجِ الْفَصْلِاحِ وَالرَّوْحِ لِحِرِّ رَوَاكِرِهِ مَعْرِضِ مَوَالِي عِظَامِ وَرَضْنَاهُ بِسَلَامِ رِغْمِ عِلْمِ الْعَالَمِ الَّذِينَ يَذَكِّرُنَا اللَّهُ بِمَا  
 وَوَقُودًا وَعَلَى حَقِّهِمْ تَهْتَكِرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لِأَنَّا لَدِينِ يَوْجُودِهِمْ فِي ظِلِّ مَمْدُودِ مَصَاحِفِ  
 بِأَخْصِ عِيَانِ يَوْجُونَ يَا لَتَذَرُ مَعْرِضًا خَتْمَهُ وَهَلَكَتِ وَحَكَامِ وَأَفْرَادِ مَخْلُصَانِ وَدُورِ تَوَالِيهِمْ عَمْرٍو وَخُصُومَاتِ بَيْتِهِمْ وَرَأْسِ عِيَانِ  
 وَفَضْلِ مَارِسِ بَارَتِ ذَيْنِ نَائِكِ بِالْحَقِّ هَلَّا تَكُنْ مِنْ الْفَائِظِينَ كَمَا يَأْتِي آدُورُ حَقِّ رَعَايَتِنَا وَكَأدُورِ عَابِرِينَ بِتَلْبِغِ بَارِئَاتِ  
 لِلنَّاسِ وَبِئْسَ ذُرِّيَّةً وَوَلِعَدُوا لِقَامِهِمْ أَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا كَانُوا مُشْرِكِينَ وَدِينِ كَرِيمَةٍ كَرِيمَةٍ وَرَفِيعِ رُؤُوسِ مَحْمُودَانِ  
 شَرَفِ وَفَضْلِ عَلِيٍّ عِبْرَتِي يَا قَوْمَ أَرَادِيهِمْ مُسْتَبْتَرُونَ بِشَرِّتِ وَأَقْدَمُوا حِطَّ عَظِيمِ مَحْمُودِ كَسْتِ وَسَاحِ خَسَارِ كِبَرِ كِبَرِ  
 تَرَمِي أَرَادِيهِمْ كَرِيمِ مَنَ الدَّمِيعِ صَفْتِ أَنْتِ مَرْتَبِ كَرَامِيهِ بَرِيدِ بَرِيدِ بَرِيدِ بَرِيدِ بَرِيدِ بَرِيدِ بَرِيدِ بَرِيدِ بَرِيدِ بَرِيدِ  
 تَوَسَّلِي بِرَحْمَتِي شَدِيدِ كَرِيمِ رُؤُوسِ خَرِيدِ بَابِ زُرَّ بَرِ فَلَكَ نَوْشِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ  
 وَبِقِيَمِ صَاعِدِ كَرِيمِ رَسَاكَ لَا تَقُومُ بِهَا وَلَا نَائِمُ وَلَا فَلَكَ لَا وَمَا رَسُوبِ الصَّوَابِ كَلْفَمْنَا وَمَقْبَلًا مَشْرُوبًا  
 نَأْكُلْنَا لَكَ فَطَاعَتِي يَا جُونِ بَرِغَمِ لَعْنَتِهِمْ مَصْرُوفِ أَرْطَعْتَ فَفَقَلْبَهُمَا تَقُولُ حَسْبِ عَمْرٍو مَا نَدَّ وَمَعَا بَرِ أَوْتَابِ حَسْبِ  
 عَرَايَاتِ أَرْطَعْتَ مَوْلَاكَ النَّاسِ لِيَا النَّاسِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ  
 سَمْنِ سَرَايَا الزَّرْمِ نُنُوفِي بِجَا بَيْنِ قَبْلِ هَذَا أَرَادِيهِمْ مَعْرِضِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ  
 بِدَرْبِ عِيدِ بَدْعِ نَعْمِينِ وَكَانَ سَعِيدًا وَسُخُورًا أَرَادِيهِمْ وَرَدَّ وَرَدَّ لَكَ كَلْفَمْنَا فَهِيَ مِنْ حَوْلِ الْعَرِشِ لَيْسَ مِنْ حَوْلِ بَرِيدِ  
 وَحَسْبِ نَيْمِ الْوَهْبِيِّ وَفِي الْحَدِّ لِلَّهِ نَيْمًا لِعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ سَمْنِ مَسْجِدِ مَوَالِي كَرِيمِ مَعْلَسِ أَنْ  
 شَاهِ حَافِزِ وَرَدِّ بِرَيْتِ نَيْمِ شَرَفِ كَانَهُ قَابِ لِكُلِّ هَوِيٍّ فَكَلَهُ وَاللَّهُ عَلَى عَمْرٍو كَرَامِ رَا بَارِ قَوْمِ أَرَادِيهِمْ كَرَامِ بَرِيدِ بَرِيدِ بَرِيدِ

لَا تَقُومُ بِهَا  
 وَلَا نَائِمُ وَلَا فَلَكَ  
 لَا وَمَا رَسُوبِ  
 الصَّوَابِ كَلْفَمْنَا  
 وَمَقْبَلًا مَشْرُوبًا

اخلاق السلطنة

سلطان و ایجاب آنکه که بر شخصه این اوراق جلوه داده و آیات بیانات و ابطه قلاوه آن ساخته بر صورت کمال و دور استعداده  
 استیصال مشی این دلیل واضح و بر این لایح است لغزاف در آن لفظ صبل حترام زان معنای مجمل بخیر حلال و بد آن نظر استیصال  
 یکی خادمانه و نصیبی علی غیره استغوار نتایج طبع لطیف لطایف خاطر شریف صاحب عالم علامه عصره و نسج و صده و عاقل  
 کرد و بکل وصف کمالها الاثنی و فیهما نامانتهما الاثنی و کذا الاثنی یاف بمرور المصنوعه و علیک انت کا انیت علیک  
 چیزی نیست گفت و بد آن خط فصل شده بر عزال دین محمد الباری خادمانه و مشیتنا و مستغفرا اخلاق السلطنة فی  
 الاحوال والامتن سکر موت بی نهایت خدای اتم نواله و جم فصله که روزگار را با بعز دولت زمان مدت و بیظنیت  
 دوران عدت و فین یافت دریا موج و شمول نصف طوبی لطلال با ساه عالم فو ان فرمای بی آدم ذوالقرنین بی جنبی شکر  
 جهان با بی جهان صاحب قرآن سلطان کبک کار کا میزان عادل جهان غیاب التی والدین والدین عدت سبب محمد علی الله  
 شانه و اید سلطانه منور و مزین که رسید و سایه جرات آفتاب دوران ملک دولان اورا مقدر مطلع نماید و نصرت کرد و در ضم شیخ  
 آب سیلان آتش جهانش را مستطیع انوار فتح و طفر ساخت سگرمی که ابد و فو ان بتغایب الفاس مقرون باشد و اعدا قرون ان  
 با تقاضا حرکت فواک موقوف اگر چنان فصلول که بزبان غایه میگذرد و این کلمات که در آستان آسمان جلوت و جبهه فو قد  
 رقت سلطان فی الازانک فیغایه الساطین مقبله و یلسا و یسجد الملائیکه منقشه معروف میگرد و بصورت تکبیر و مجلس آرائی و ا  
 وار سر حد القرام جاده ادب بتجانیف و نظری آید چه هر در رضایک که اصداف جواهر افاضل از اسالار بیت کند و هر یک است  
 و جویه که بر صفحتی انعام بقاوم ایام ارتسام با بدایه مبارک شایسته ای کلمه طویحان طغرت و دستور رعیت قدرت  
 میزان غیرتانه بود از مقنن برایت آسمانی و مده غیاب رحمانی مضاعف ان معلوم و مقرر شد باشد و انواع فضایل ذاتی و حاصل سیست  
 پادشاهی خود و ملک بیان خاطر و عجله وقت و زمین و عدا ز کرب فکر بر منور به ضمیر مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده و آنکه بیست  
 و عاکی دولت دست و رات کلمتها با جرات نایه فلک فوات الذکر منی تنفع المؤمنین با عیان آسا از حد بقدر  
 انیقه اخلاق معطر و افان ریای محاسن ششم پادشاه ملک مجرب زبانه فایده را حفظ میکند شعر اولایق کوشش نام الا من الحیا  
 و لا عسل فی شانرا الا صین الحشیل با زرا باوعانی اجابت پویم لعلها یثیب اننت عابها الحشیل یصنق ان الهدایا باعقل فی اللو  
 مهذب انهار طریق عرض نموده خدمت بیست زبست بیست مشرق فقیم البلیغ قد بهدی لایکلمه بر سینه خدایه من باعد الفضا لکرمه  
 در بجان شایه چه برسی و در او که بر کانه یا را از خزانه خاص پادشاه که بران پایه میسازد در سلاکت تعقیب و نظیر و ترتیب میکند و در  
 و با وقت احمد را در شش زبست زبست به و بخواند چنان میبارد و لاسکت چون تاج آفتاب منقبت بدان موضع گردانده یا بعطاء عام  
 پادشاه آن خوشه های در و اوقات جواهر نیاب بر بندگان رسانند و از ان که بماند عارض جوان و پیرایه کوشن کردن و لبران سازند  
 بر بندگان مع جلالت و شاه عظمت دولت قاهره لالالت قاهره خوابنده گفت و ذکر صفوت مراد به و پشمان جواهر کر کرد  
 البش از صنعت لال و جهر بری بیج با دنیا ورد بعد از تقدیر این مقدمات مصدق توالی و تمهید این قواعد محقق تعالی صورت این سخنان

بجوت

علاق سلطنة

ده

كحيفت نخره علاق سلطنت باشد و پنج واسطه ديگر در میان نزلت لقب بدلكيس الى مدني لوصفك خلقه قلنا لك ممدوح و حقا قلنا  
 لمولفه صنع مشاطك باسد كه خشن آيد حينا و در كوش جلوكري فرما و بهم در نيمي بيباري و ديگر و با به قيمت عربى علم و با  
 نو كلك شاطط است مشاطه رهنمانه حسن است با شمر الماراج العزل بين ذى الدبح منقبه اذا مدينتك وصفا حقا قلنا قلنا  
 پس نسيه و اثنى و الهام صادق كه در مشارق و مغارب عالم جلاد ايل و باغى مسلم و نقي كده سته چمن جان و نيز تك است من خيفه و انا  
 دشمنه و چمن فضلا و زمان كه در دو ساس اين چنان كه تا در آخر الزمان ملك جهان نصبت است بصبج مشاطه كه مشاطه و انا  
 خير انجا رود مديعى اركان نشو و دو جهانيان بزبانها و مختلف ايام سلطنت سميرنا لا اخلها الله من السعد و جلالة بانوار اليان  
 لى لى يوم اللوح و مراسم هنداس و استامت دولت طابت و طالت و استقامت طراوت و روشه شاد كه مى آتصلا نهار باياج  
 الاخيال الهنرك و ممالك باقامت رساننده سطر و باچه تقرير و فاشم لوج تذكره اول سفير مبل و تو نوبى و مبله و نطق سطر  
 ناه خانى است كه بارى غر و عماد و ال و التحديه عيه فى الازل ذات سميرن فطرت پادشاه جهانزايى و اسطه اراوت او جلال  
 عانيت و فصلنا على كبريت حلقنا نقضا كمنه من فرموده و مده شمس باكلين و بونك ينصير من بيتنا بخل و است و قباى  
 مشاخرت و جعلنا ذلوكنا من رخصناه ارفع و من وصغناه اضع بر ووش باكلين كه فى برقه قدره مقد و كره و نسيه  
 اسطه و عت او ابر شرف اصناف الشخان مثل الله فى الاصل برا قاسمى و ادا فى فرض عين باخت تا خاك جنبه كيان سامعى او بوسه جا  
 ملك جهان آمد و حاشيه بساط ملك سايه با شمس سده كا رسلاطين ايام سده كا كه ه برك قمر فشان و ذليلان بقره كوى و خيزر  
 بيل فقر رساند و سامعى بزبان تبخ جلادان جهانگيرى و جاستانى فرمايد و اين صفت اصفناى خدايست مكره كه در سلطنت قدر  
 استى كه هست و ملك انا كمنه نصبت پس سبكه كور و بونك و كره بايد باخت و ازان چاشنى اعتبار مى بايد كه در اين خصيت و كره  
 شاهزهران فرموده اند تا پادشاه بر استيفاء اعقاب لذات و تجلس مجالس نش و راحت و لوع فرمايد و بخواند بسيار و جوار  
 اچار و شكه روى بر آيتش و او نظما فرمايد فحسب كاهى بزرگ و كره چون آج سدا و ازر شود و زنى و چمن ملكت سرد و سا بكنى فى بازو  
 لمولفك لا الاقلاق الاكويه انستغنى من الشرح زيرا كه در عينه كده و مشق و وسيله تا عم و تتم خود عزت نصبت لازم هم  
 و لازمى بايع طر و هم مقصود و اثنى و مطلوب اسلى از اين تمليس و ترجيح و تفصيل و ترشح است كه در عهد عهد ايات او چمن باست  
 خرد و مين و اديت راى و ترشح عدل و خيل باران جهان و مده بديع برقى و دش و عودت ملك كوش مصراع جانى ساخته شود  
 و اديت و ين حق افزايشه كه در دو چا كه مشق دولت چند روزه كته سايان ملكت جاويد و الاخرة و خنبر و اكنه و اكنه و اكنه و خنبر  
 سعادت مجازى بصبح و ملك حقيقى پويده كره و درين جهان زخم و سلطنت بر جز و ارسى ميند و دران جهان با قرب حضرت سوله  
 كه غايت بر غايت مستانس كه در و اين مقده بر عايت كليات فضائل و جزئيات تا مكره جزئيات خالص پادشاه تا نبيد  
 بافته و جزاران ايترا زنگاه سمنوه باشد اما كليات فضائل با برسى تعالى ذات سميرن نفس قهرسى پادشاه دولت ياردا كه هيشه كرات  
 و دولتيار با و مجمع جناس فضائل و بضع انواع شمائل ساخته اول است حالك كه حافظ نظام سلسله موجودات و اواع مراد و فناء



کوشش یافت چنانکه با جماعات صاحب قبول ولایت حق و شد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان خواریت غلبه کرد و ذوالنطاق  
 ابون برکشید تا حلوم او را از دور و طعام و شراب بیازی و چنان بی بی تاب و دین که عاقل بود با آن و آب در دکان با درین  
 قوت بیامی بخند نامی طلاق فرامی شست و رضا شایع است از حق او عرض فرمود با پی بر مرکب و حرکت خاک نورد  
 در میان میدان بیرون باخت نظر کیان سلام از تصبیح زمان فرصت و افلاک چنان سیدی تعجب و سوال کردند مرتضی علی  
 علیه السلام فرمود که اناناب و آن خاک را پیش چشم افروخته شد اندیشیدم که قفل از صدید شقی و سدی نفس باشد طلب برآید  
 حتی از آنچه اور مخفی کردم و محکم است که چون وقت غضب و نفس اینهاست یافت و دروغ و شراب این بچین و دو خان مظلم گشتی  
 گشت اناناب را می بخواب طمیت و مناب جرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل عقل شسته کرد و علی با  
 الدلیل حجت که از لوازم وقت غضبی است در نفس چون خزان بافت از حرکت آن خون دل در میان آمد و از دست حالت بیرون  
 نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد بر سران و یا معاش یا فرود تر که حرکت سوی کسی تعاقب یافته بود و من قدرت بر انعام  
 نباشد انقباض خون جگر از ظاهر پوست نولد کند و در دل جمع شود که آن حالت اخراج خون خنبد و اگر حرکت سوی معاش میسوزد  
 و شکست قایم که بر انعام قدرت نیست آن خون میان انقباض و منبسط میگردد و در حضورت راحه گویند اما اگر حرکت  
 بطرف باشد از جهت او از نظر و تصور قدرت انعام حاصل بن هیات غضب میزند با آنکه این سخن بران عقلی مؤید است  
 و شریعت نولدگان عرف و عادت نیز تصدیق میکنند که پادشاهان اسرار و صبر چرخان بدین و طله صواب دانسته اند تا مجال  
 اعادت نظر در تقصیر حال و جهت سوار در افاقا و ابقا باشد و سخن چکچک است پادشاه را واجب است تا قبل عقوبت مجربان و کت  
 ستاب زندگی و ان خدایکه صورت غضب بگیرد و چه اگر توقف کند همگان عفو بقیت و اگر مساعت نماید پیش دست اراد  
 ایمن تلقی زند و پایی نمت بساط مدارک نسیر و ذوال بعضی هم اذاهمت چنان در اذاهمت کینت و خوف خان مقام  
 الانام و التاعان علی ذلک کان عتبه و در مقامات یک کاران و پادشاه حقوق خدا و ندان صطناع تعجب از ان سب  
 سیدیه تر است با حکم و سار عوفی الخیرات منا لعیت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز مستحسن تبعه مذمت در عاقبت نیست و اموال  
 گفته است لوعلم الناس ما نزل من لذه العفو و الذین با بحسن اناناب اگر مردم بر لذت روحانی که مارا بهنگام عفو  
 که بخاران حاصل است و خوف بافتدی که راه اولیست قربت و دست لغت با سعتی هرانی عالی هم از لذت عفو  
 از لذت انعام و چشم را بدن بر سر است از برای آنکه لذت عفو مستحق محبت عاقبت است و لذت شقی صورت مذمت است  
 و خردمند اند که ازین هر دو کدام سخت و کدام سطلون است سید که سخاوت غریزی مگر نفس شریف شایع گشته در میزان  
 بهمت بندش که فرصه مدرواه و خط مجرّمه که و عمر و آن سوز قطره و قیراطی و بهنگام عطا پاشی پیش او خزان بسیار بسیار  
 که از اندکی و سی چون بر نیسانی سجا تو آن کرد ولی چون بجهت آن بگرم توانا تا بس بخش بسیار پیش چون آفتاب بهر جهان  
 و صیت مکارم فایض چون بر کران نگران گرفت از سیده و عفو ان سن با کتون که نوبت جا ندری بعد عدل کسشش

اخلاق سلطنت

کدام سلطان و پیر دینی تا که تا بی که خردس و در بنگاه متفرق و قبا بی پکن از خزان خاص مروتن نیا بیستند و کدام میان رهنه عطفه کرا و  
شد کدام و گوش امر و از انصاف و نعت بخش عاریست کدام فیر از دولت بخت تو فیر و تو قبر نبه و کدام سایل نایل نیافت  
محسن نام از خون نعمت کس زده آن کر بر لبه تپی شکم مانه و از عنایت و تنبوسش کر ساغر بر بنه تن با کشت از عدل کا مشکس محرم  
مانه آقا ز روسیم و از زبان میکش کس کله لالاش نو آلا در عیتم قبض و اسماک از کف کا فلش کس بزید فر قبضه شمشیر و دوال عثمان  
عیقت ز بهیصله کمر کس کس خور لایمی دولت تو جز سایه کس تر خود امید چون نشود بر سر بر تو بر نه نایح بخت نایح تو هست فخر  
خدا از ان تو دوست ملک کنی کرد و در خور ملک است و ملک خود کین غلام ابن قلع تو کسری عدل کین کلمه تعاقب است قیصر خود  
کریم بکوه در آمد چون خوش از عطا می عام شمشا هست خود و جود شاه و کریم چون یکت شکم از سر و که عقل نماند در کس  
فرزین ملک جهان با شرف با می است شکس بر پیش خود همه مالک عالم مشغور شود بد دولت تو که از است ملک خود  
کلیه است اقل خود کس و مقتضی از در و اسپن در خود حقیقت آنکه سر تیغ است عطفه بر آنکه سر ملک است مستعد  
دعای شکر کلمه درین مرتبه بود که هر که در منجاب در خود چو صل و دشمن سلطان تیغ نامک بریده باد سر فخرین بخور خود  
و از جزئیات نصیحت که هم از ان کلیات شخرج باشد و این شرمه سلطان اهل مستعمل بر چند درین حضرت صورت زرقی دارد و  
مشاب تفره در درای رشتی شوخی بگریز بین که بخند از خنده برده ام و در یکمین سبر قیاد رخانی آورده آری کل میان و مسکت بر زین  
وزیر بکرمان و لولو بعمان مصرع جز شقیقت بی سرو سامان نر با بر بنه عذری که سبقت یافت تقامیل آن برین مخط صوبه  
لوحید همان یا تو خنده تو خنده ما بوسل بیکجا <sup>عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا</sup> که خنده انصاف الله است آراسته دار تا شجره سخن سب ایان  
خلق بیکجا که باللیل و النهار یا ربه و با عیان خرد با نامل کربا تا بل شمره بزود دلین صبره لله و صبره للضایا این اختلاف کرد  
چرا در احوال ما یا ربه قیمت چون تو منم و تو بخور تو فی مطلق من آن منم که نیم من آن تویی که تویی اشارت فرمان  
خدا می تعالی بر حسب فراهی خود بخور و واجب بد شاخت و مگر منم مطلق عظم سلطان بقدر فیضان نعمت و تراود مرهبت که  
رو که دولت دوران صراحت را شامل است فرو گذشت و مگر نه بین باشد که یکت نفس عذیب نوا جان زبا ز کلمه انوار  
مترقم دارد و بس شکر سلطین که در خضره معبود بحق موقع قبول بی و در جبهت کسرتی الرید مترقی شود و بدین سیاق باید  
شکر سلطنت عدلت بر عزم جهانیان و جان بازیر و شان شکر فحمت مملکت طمع و اراکلت سحیت ناکرون شکر فرمان  
فرا ن بر از حق خدمت شافتن شکر لبندی بخت بر شمره بختان رحمت فرمودن شکر خرافا بیار صدقات و ادارات و خشنده  
و یکر با دوشان بکر مقرر و شستن و از خود تمیز و تمیز آن سافتن شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بشنون شکر صحت تن با در  
علم از ارقان عدل شافی کل دادن شکر شکر فزاد ان سبایشان از دیا بر سلیمان و در او شستن شکر با کاه ملک شاد دوران تو  
کردن حصانت و ریاضیست رونق اما کن بخت خود را از محنت نزول و خره معاف و سلم گذشتن قیمت از شکر که هم  
در شکر میث چون کس چون کویم خود کرم که شکر کرم شکر تو فین شکر چون کویم تمثیل چنانکه سیرغ علمه از زمره طلب

نصیحت ملوک

دین

حرص پرست گیرد و شیر شکاری از فضلها چاشت روبا و ضعیف انگفت نماید و باز بندش بصیغ فرود آید اشتهار نکند و موکب مصر بر با  
 لغرض کیا همای چهره ساز سلطان عالی همت نیز مال عیت درویش القات نوزاید بلیت همت شاه فکنت قدر کواکب  
 که همیشه فلکس بنده فرمان باشد در زمانیکه ازین کردش درون نظر نندن چیز گسان غایت جهان باشد مال جن داد و بد طلب هم  
 محکمه بدل دوست که هر چه بود همگان باشد بچین شاه چه خوشد زرافشان باشد فکنت راه دولت دوران باشد حکمت علم  
 بیکوت نه چندا که عمل بر عجز و رویت لطفت بیاید بچند که لذت مغرور بر و نشان منقص کرد و مضطرب مال پسندیده بود  
 نه چندا که دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستجاب باشد تا نماندی که بر گناه دلیر شوند و دفع طال مهر و شوکار مرضس است بچند  
 از ضرورات ملکی بمانند بلیت قضایا که کن حد آمو که تا بر کا همافر و باقی ماین را عادت خود کن تو دهم عدو اندازد  
 فکنت اندو باقی سبای همت و در حکمت کسی هر یک کسی چون سوز باقی تبسیه پاوشا بان کامل در ایسا طاعت حق بعد از  
 پاوشا بی تقصیر رواند آید از بهر آنکه ارکان دولت هستند که قامت بر تیغ و اسباب تقصیبات همینا و جنبه داشته  
 نیز از بعضی بندگان خود یاد می باید آوردن که با وجود آنکه در طلب بقدر و خرقه اوقات معتم هم مصروف میگردند پسندند و با شطی  
 عیوبت مرعی میباید مطاوعت پاوشا بجای آید و طاعت حق فرود میگردند پس هر وقتی در دل شی با عیبه طلبی لایق با بر بی  
 بچیند و از خوار گشتن کردن عمل فرود آید و سر تفریحی بر پستانه بخرزند و گوید که پروردگارا اگر بر در پاوشا بی یکیم شنب بند  
 در سر بر عقیده بندگی نماند مام دوست که گشاده چون تیغ مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نماند دست قدرت  
 بی قضا و است بکدی چه مشتری ساداب شفتها و اشک لولای که چون تیغ خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که از خورشید  
 خورشیدها غایت دست از ضرر کسبت محروس نماند شمع دارا در دل مسکوه صورت سوزنی نماید که بسمل گوشت از مرغی  
 هزار شمع توان فروخت بلیت پاوشا بی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت می باید ناخوشی روزگار بچین که خوشی تنها  
 بیاید ملک فرود طلب نامور دنیا اینت خود هست دانت بیاید کلمه مثل پاوشا ابرهت که بر تر و خشک باشد و آفتاب که  
 بر بند و در سایه افکن گو هست در تحمل اعباء خطار در باست در توفیر با خفای اسرار بلیت ای بوده در صراج اقبال که بچین  
 وی گشته بر جمالت آفاق کامیابا تو بر بجز موی بر چه بار تو آفتاب مرعنی بر بهد باشد فایده بندگان شایسته را بنویز  
 و ناچار از حضرت دور اندازد که اگر نیاز از تربیت کند و بداند از ماش نه همت تیز از میان بر خیزد آنگاه بچین نماند و بداند  
 بالیده شوند و در کل که بدینک میزند و نیک در رسد امید یکی از آنجا منقطع کرد و بلیت در زمان تو نیک همت شما که را  
 چشم بهی ساد نیک رایج به بد نیکت ناید و نیکت هست هر دو مباد خلق علماء و مشایخ را از بر تقرب حق جیب  
 و تقرب فرماید که ایشان اهل شایسته و قربت نماند که نیند سلطان محمد بن زوی که غرق تیار رحمت باد و پیرسته و حال ته اشکال  
 بر پایا سمنه تو هم کسی که علی تحقیق او سلب بگنیدن است بانه دوام و اثرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود  
 سیم حدیث الفلک و در آنکه استیاء منحل و منقطع نیست سالها در میدان این تخر جلا فی میزند و خود صکر او در تخر و در خط

نصیحت ملوک

میداد و تارونی کی از علماء وقت مبارکاه باقر و نگین او حاضر آمد از صفو تعهدت اورا تا حیل و ترجیب ریادت از حد متخطرانانی فرود  
 و در شب هند نشین سینه هفتادار علیه الصلاه و السلام بخواب دید که لفظ در بار غیر پیش فرمود یا بن نگین اگر گنت بهتر  
 حکا اگر مت واری ای خلف صدق و حکم که شد سبک گین از جناب الوهیت بخلعت تکرم موسوم با دی چنانکه وارث مارا نموده  
 اگر ام و خردو تو سنی رین نه آتی بیکت آن توضع مشکل چند ساله روزگار و عمل شد در جادواتی است که سلطنت دینی و دولت  
 عقبی جمع خواهد بود بهیت خردگفت با من که مطلق بجوی بفرزنده بی شاه و اولاد ندانم که مرطالبا بنا لدم رساند بطلب  
 طلب چو دانی که دوش با زین پیاست همه چیز با را تو طلب **حاصلت** ثبات در کار ملوک را بهترین ملکه است از  
 ملکات نفس سلیم تر سفید در سجات از ملکات ملک و ثبات و استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه با لغرض کنجی خطا نماید و  
 اعوان ملک بران تکیه واجب دانند و از ان تراجم نشود و آثار تر قوت نماید که اگر چه اصرار بر ان فعل خلاست حصول ملوک  
 ثبات نفس اما واری همه صومیهت پس از اینجا قیاس توان گرفت که در ثبات و فعل حاصل خبر تا کما باشد و این کینه  
 و دولت ازل عزمان ابد تاریخ معنی در خاطر ساج شد که او سنی را هم در ادای وظایف طاعتی که در مخالفت **الجزئی الخیر**  
**لا یعبثت** بیجا آن تعریفی یفر نماید هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه المؤمنان اخوة  
 شرعا و عقلا قضای محافطت حد و حقوق آن میکند و هم در شریعت نماه و مسالغ نفس خود که اول کل دینی حق تعالی بر ان  
 نای آرا ساجی نماید راست بخلت ثبات متفق نماید و الا بریح فعل و عمل و خلق بی آن ولایت مطلق اهم خیرت و اولویت  
 نتوان کرد و بوی بی از سگوند شاخ بی فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شود چه اگر کسی در اطاعت حق تعالی حدی را از حد  
 بیست اسلام علی بنی کس دارد و که فعل گذارد نام کمال اسلام قطعاً از وی مسلوب کرد و اگر بغیرش با بنای جنس  
 عدل و خرد را بصاعت رسد احوال سازد و وفاق و اتفاق با یکی از عجب و کبری بر جلوه که عرض فرماید با بنال دوستی در ست  
 زمین غرس کند بعد از ان سستی و سنی فراغت نماید تا عرصه ذبول گردد البته دست خوش سه دلاست شود که کشتش بر احوال  
 آید و اگر در حق نفس خویش نمانی حفظ صحت امارت قانون طبی لازم دانند و باز بشیر نفس در اوقات بر خالعت اوقات  
 نماید تا مزاج از حمت اعتدال خوف شود یا که بی فضیلتی را از فضایل دانی آکتساب کند و در مقابل ان رذیلتی را کتساب نماید که با حسی  
 ان صفت و موجب فزاد صفت شود بجه و دستخ همی گردد و هر اوقع جناب اصابتی پیش رود و نسبت فایده اول با صفت  
 حضرت ثانی که بنظر موبقی نماید بهیت در امروزه ثابت باش مستقر مشو تغییر قطب چون ثابت است و با بر جا  
 بست بروی مدار بر تدر فطره ابر چون تواتر یافت در دل ننگ میکند تا بر اسارت لشکر را چندان گنت مد که بیست  
 گردند از طراعت خدمت و چندان حرمانی فرماید که فرودمانند بهنگام **بهیت** در افرات خود و روی کرم که می بند و گاه  
 می کشای سرتیخ کام و داد جهان گاه میکند و گاه میسوزد زرد رویش و مردم جانی را که می بخش و گاه می کشای نصیحت  
 ملت با ضای جان صافی و پنهان و دست دارد و در هر حال توکل بضررت غت کند و در خشم در صا جانب حق را بر آنچه میسر کرد

فرونگزاره و اعجاب بکانت و پادشاهی کند که باری تعالی بخیرت بعیت امیدداری که در مراجع احوال خیفه ذات تو باشد  
 مستبب الاسباب بعدل و بذل و توکل گرامی و خوشحالی بری شواغضب کبر و غیرت و اعجاب نصیحت الکیجا نامتقلی  
 صاحبی قلیبخت خود را در نظر اشرف که رعایت کرد که در هر دو عرض کند زکوة کامکاری را بکلیله استیناس نمود و بخود سخن او را  
 اصفا فرماید که بزکان حکامت بخردان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة و التحیة که در ملک سلطنت با شرف  
 نبوت استماع سخن مؤضعیف بطریق استغاثت کرد و راضای بود او را از حضرت آفرید که عاقره بیت ای رفیق تو را بپایان  
 بشنو سخن ار چه کم ز مورم زترین تخم به دولت شاه هر چند که فیت زرد زورم سیاست ملوک راست باشد پوشیده از  
 عقاید خویش بندگان متبع فرمودن و نقد کلبه طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زبون تابانند که در ملاست خدمتی که پیشیت  
 آن مأمور بر رفتی نای و شیت پادشاه زندگانی میکنند یا برخلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمه خورشید  
 افراشت انوار عدل کند و تعدی و اسیب خدم و حشم نامتذب ابر کردار حجاب آن کرد و آورده اند که پادشاه معاصر بودند  
 یکی به پیرایه عمل محتلی دو یکری بر او روی ظلم مترقی میان ایشان بگم خدمت که داعیه مبانیست باشد محاکمات و محاسبت  
 و ارم شد اما پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیه امور مملکت خود روشن میدید و او را ز فخرین موفور و نواهی هممور  
 و سکر عیالی میبرد و از دارالملک آن ستمکار علی التلوی و التوالی بوی میرسیا زین و مومنی میوجب میجر و معتجب سدر سولی را  
 از خویش که حافظ و فیض را ز بود پیش او فرستاد و این گفته با او در میان نهاد و ظالم جوابی داد که تو صدق از جنین حال او بدالی بود  
 و لسان صدیق فی الاخرین به شاء آن اهل حق خلاصه کند او نفس خود محمول است اما تو با و کارکنان ستمکاره کاشته و عدل  
 او با ترا کم ظلم ایشان وجودی ندارد و لاجرم خرابی مملکت لازم آن پست دین تنها ظالم و خویش و پیشکاران با انصاف و عدل  
 گوشان هر رانیه غایب ظلم خاصه من با عیاد عدل عام ایشان قدیمی آرد بعیت من بگویم که ظلم در عالم چیست چون خورشید  
 آن کشی گرگ در کل ما را از جنیب خاک در دیده آب درستی نصیحت پادشاه را چه واجب باشد از ما واجب خزانه مضمور  
 و مال مال و دل رعیت خراب و ملک باقتال نجیب اگر نظر بجز وصول نالی باشد نه ملک آبا و ان که در دوزخ خانه حاصل و لغزت و  
 لغزین بر سر و اگر مسماران عدل بر کار و دوکیل انصاف سبب کند مملکت آبا و رعیت و لشا و مانده خزانه با عرض مخر کرده و نام  
 نیک ازین سرای با سود کند قطعه زیان رعیت پی سود خویش بقدرت که سلطان نخواهد بگزید چرا زانکه داند بپوشد و  
 که سود از زیان در جهان کس نیکم گفته آجان بوده است پادشاهان بود مانده هستند و باشند آه و آلتیاران بر شمشیر که شاهین  
 بهمت ایشان گیرای میدی نمی بود در آن کوشید تا در هر دو ساری پادشاهی کنند و الاغبی بزرگ و جینی قطع باشد و در هر  
 زود که زلفا پادشاهی و در مملکت خانه آریست بقا کانی قطم اگر تو خواهی تا در مراجع علیا حروف دولت تو نقش بکنی با  
 ملک فانی بان بکنت بقا طلب که پادشاه جایگزین پسین باشد مگره چون در احیای رسوم و ابقا و آثار پادشاهان کند  
 اظهار صدق رغبت فرموده و خزانه با بذل کرده و از عمارت شهر با صلاحی بر بهای با بنده یقین که دست آثار را شایین دولت

نصیحت ملوک

دولت کو

بدامن ابد پسر است که در داد و دعای خیر بندگان از روزگار و دولتبار پرگزسته نشود **قطعه** پادشاهی که رفت و خیر شد تا نام  
 زنده ماند نامجاوید و انکه او هست و خیر می کند بجای نیست بی شرجون بید مگر پروردگار را که بر است عدل کسری و کسرت  
 جمیع اثر روزگار و دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر باوت چه سلطنت براد مستجاب است دارم این امید است  
 اگر چه پادشاه بادت خود کامل و عادل و شکیست مصالح سلطنت را مستعمل باشد بی وزرای کافی کاروان کا ملک است و ما  
 رعیت نیست نیز و شعر فارصا بده الخلفاء فهاحا و کذا مقرونند بیکه فایده الی ذلک و چه که ملوک نفس خود قصد می نمود  
 وزارت نماید آنجا که وزیر باشند پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر دست و دل چشم و زبان و گوش پادشاه است  
 باید که در یکی مصالح مال و ملک و لشکر و سوار سنانی چنانچه بر خصما و جراح مبارک خود عطا نماید او را نیز مقصد علیه و موثوق  
 بداند و مجال آنگی هیچ آفریده از مرقبان اندونی و طاریان بر دینی در حق او بیعت و اربابیت زبان گشاید نباید او را که طعن در وزیر  
 بنابر مقصد مذکور طعن است و زوات پادشاه و بر روز و وزیر یک دانا دست مذبح و نایب شایان امر و ملک باقیه نشود و نیز  
 وزرا را دشمن و حاسد شیش از حد اتفاق افتد سبب آنکه بر مرکب صلف سوا گشته و در میدان تما جزا بدو بچود و  
 تا مجموع ترصد آن زبنت نماید و خواهد که یا نواح حریزه و نایش خود را و نظر پادشاه جلد و بد و انواع مخوفه معصم حال و مقصد  
 اعمال سازد و او را از این معنی خبر باشد که اگر چه در جهان بعد از پاد سلطنت هیچ منصب سرفراز تر از دست وزارت نیست مستغلا  
 نیز هیچ کار مشهور از آن نمانده برای آنکه در موازی این شریعت و ولاست این حرفت استی عالی و عدلی مجبول و انصافی غیری  
 و نفسی مشایره و عقلی دار علیه و تجربتی تام و سجدتی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منطقی سبی و مجری جمیل و نیمی بزرگت و خردی  
 دور و سیاقی نا شور و دلانی مشهور و قوی سکال و استماعی بیلا و دویا تنی بخش و طاق و عتی بی لغاف و لطیف بی غر و عتی بی غم  
 معجون بطیش و در سنی مقرون بسبب و تجزی و حساب و کتاب و لغتی در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات  
 ادب سلطنت حضرت و دانستن مقام و بر طبقات خلایق و در هیچ در استعمال پشان با اخصال منضم باید درک مواسع توفیر و تفسیر  
 و شناخت زمان اتفاق و تقییر و وقوف بر احوال غیبت تقدیرات و دوانی و استدارک کار عمارت و فلاحت بی توانی رسید  
 آن شایه و تندی بسنگام تعجب در تحصیل اموال متوجبات و موسم مدارات بار عا یا رجاء و قدرت ترک عصاة و کسب  
 افتاء و امکان تربیت تندب ارباب صلاح و سعاد و ترتیب تدبیر فی ایل کماح نواع همفقت سزد و چون این مقاصد چسب آرد و کند  
 این تو قعات و تنیجات پادشاه را و کان و ملکات حضرت و امرای بزرگ و ایما فان عبد غایت و ملتقات و مقترحات ارباب  
 حاجات علی غایر از حاجات نماید آن زمامت و مهمات شود و اگر رعایت اطراف کند و دست رو بر سینه هیچ امل پیش  
 التماس اندیش باز نند با و در او که قضای جرایج و ارساف اموالات طوایف و چیز سهولت متخیر نشود طرف پادشاه و مهمل سنان  
 و اگر در محافظت اموال طریق نصیحت و تدبیر سلوک میبازد و سجید و معادات متفران حضرت و شکایات جمیع اعم قلمی مگر  
 و بعد از توطر و در وسط این خلا با بد و مبارک است و متب این شغال بسیار غایب اگر معلمی جزئی از اسباب و مهمات سلطنت در

ملکت بود

در حجاب آشنای افتد یا در نایبیت از نگاه مالکیت کدام آن جز در حالت ترقیب بر صفا نشود منظور شده باشد خلق واقع و تقوی عطا بر شود  
 مستدلف عتاب پادشاه و عرضدهن مقرران آید و بارانیمه در سر و توشیش ضمیر و کده نفس اگر چند سال از سلطنت بگذرد  
 و متفق گرداند و رونق و طراوت چهره جانداری بچشم تیراورد و زنا فرون باشد هنوز با اب اغرض بچنان بی انصافی این ترا بر سرینا  
 که دولت پادشاه جانداری و مسالمت سعی غیر بی این کار با ساخت چه مقاله حکومت در قبض و بسط و دفع و حط با تمام اوج  
 فرمود و هر کس که بدین کرامت مخصوص کرد و مسامحه او بجا میسر بود و با وجود این دلایل موضح و شواهد موضح اگر در زمانه سلطنت  
 بالایی حد کمال و عنان دی ریادت از طور ترقی او با هم و ثوقی راجع بر مقدار دراک انجام بجایب و عاقلت حضرت پادشاه  
 باشد بیک شخص با اهدت دانه از غنمه این کار بزرگ قضی نگار دست و پد و نظام کار ملک و قوام حال سلطنت بچو در و ج  
 پذیرد و خدایر سپاس و منت بیفاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب نیست که در زاری  
 روشن روان در روان آصف این برخیا بود و بر بخت کمال و بید پای فیلیف و بلار وزیر را هنگام تفسیر نعمات و مصالح و تدبیر  
 شهمات مناجح غرض بجز محبت و حسرت میکردند و اگر نظام الملک و وزیر ملکشا و بچندان صفا و ذکا و سرعت و چا و شتاب  
 به رت و حکمت و افتخار بقوت ای و عنایت درین عهد بودی بمره مشغل فرزند کشی نقاب ایشان عاشق و ابرو بجایب و  
 سر از خنی و بر کاتب و دیوان فلک که عطا رونام در و مهابات نمودی چینیت و هم غما میرشان انصوریان شتاب  
 تا بود از چیز تو فرجهای انبایشان صیبت این دولت بکیر و بجله قلم جهان اما که باشد کار ساز ملک خسرو ایشان سلطنت  
 چون مفضل روز افزون بود و محمد عمده تا نماید و ایکی فکر اصابت در ایشان فخر و س ملک بندر نور انصاف و عدل نگذ  
 مشاطلی ملک جهان است این هر کی هستند دست و بر تختن پیشکار چون تو هستی در جهان اسکندر در دوران نصیحت  
 بقور گناه نارسید و عقوبت نقرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قیور است در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عطا  
 نمی کند اول موامره محاسبه اعمال و امتقاید فرماید و صحیفه خیر و شر بد و غایب اگر انکار کند بر جنوات او انصاف نموده عفتی او را  
 بجوایب یا ورنه تا هر یکت بر افعال مخصوص شهادت با دار سازند چون عذر نماند و معترف شود آنچه مکافات یا عفو فرماید  
 بعیت هر بنده را از اتمت صاحب غرض کن فی قصه مال و عرض نه ابطال جاه و جانا در شرع و عقل ثابت و در عرف مسلم  
 اول بیان جرم و پس آنکه خرای آن حکمت اگر در امور ملکت که گفت فلوه بنیا و چیزی موجب حسرت و ارتیاج نمید  
 زبان را انداختند بنده خدا لا ینکفون الا نکفون و لا یظفون الا یظفون و لا یخفون الا یخفون و لا یخفون الا یخفون و لا یخفون الا یخفون  
 لا یخفون علی الله الذی لا یخفون الا یخفون و لا یخفون الا یخفون و لا یخفون الا یخفون و لا یخفون الا یخفون و لا یخفون الا یخفون  
 آن جزئی خاطر شایب ای که گویای اشیاست متغیر نگردد چه خاطر ملک آید و نظر الهی باشد بر بخاری است یک رنگت نیزه  
 قطعه تغییر بصیرت بر راه مده رنگت و بد بجهان در هر آنچه بانی تو که دوزه باشد که مضطرب صفت است ولی معاینه بالذات  
 آفتابی تو حکایت در عهد سلطان ملکشا سلجوقی پره زنی بزرگی دولت روزی بر سر پای بکشد که دست تصایف

نصیحت ملوک

صداقت انجرامی عمارت از آب پیاپی از کس رسایند بود و با کسی که نسنده در خسته از آن چون امید بنمزدان در آب تیره فروفت  
 و بر صفت هر چه در این میان درست بچسبست پیره زن هم آنگاه نیست و فریاد و وا اسفا از درون او در جویست تا ما که بخت عیان شای  
 در کاب زمین ثبات آسمان ساسی کشتا ہی در گوگرد از شکر جها کبیر برسد چاره بر خیزد است و عیان مرکب تیز گت سلطا نرا بیست  
 تصریح و آب دیده گرفت و گفت ای سپه الب ارسلان او من بر سر بل پل بدو والا تو هم بی التسلیم که بی اعوان و انصار بر سر  
 محشر حاضرانی در سر بل مرطاد دست از دوستند از دم بر سید که حال صیبت و نفی از کسیت گفت و در عهد سلطنت صاحب جبر  
 چون توکی را و با شد بی را که جانم تو کب منصور در عایای می طبع تو آذ بود چنین مندم اساس و منظر اطراف که بهشتن و از آن غفلت  
 نمودن تا آمد و حیوانی ضعیف که بخت معاش و سکه اغشاش من بی سیم و طفلی ستم درین روزگار تو بر شیران منوط بودی گشت  
 پای و مختل عصار کرد و کشتا ازین سخن تشنه را با بر بر شیت باره با در خمار چون طاق بل حیدر گشت و سیلاب آب از دیده در بر  
 بر دیده بر انداخت گفت ای من متصریح مروی کن و مرد می بجای از کشتا را هم در سر بل بل کن که او را طاق جواب و ناما با نخواست  
 تو در سران بل نخواهد بود و بسرا زبانه بفرمود تا هزار گوسفند از حدال زمین و حی جان بخورند و او اندر روان شد پیره زن فارغ البال  
 و رافع الحالی بد عای دولت پادشا و کبکوا بر شغل گشت چون ملکشا و از سر بل با بدار کن کرد و بدیدیم با چه کمان که از روان  
 موت برابرش او را بخواست دیدند بر سید که ای پادشا عادل مال صیبت گفت اگر نه دعای داود او سر بل و تکبیری کردی ملکشا  
 بخاره و در خطب عذاب اینها بد قیمت ای سرگوشان از دست قدرت پادشا و تکبیری کن چو داری پایگاه سرور  
 که بینه معلوم شد آخر کار بود ملکت همیشه ای نانه و دولت بکنند می خرد و هست اگر پادشا بزرگ نش عیب نفر ما بد  
 بزرگ سخنی است اگر خرد و کبر یعنی بزرگی نباشد که ای بزرگ بخردان دوان چنانچه خرد و تبتی باشد که راهای کوچک را بر بزرگان  
 تفویض فرمودن از بود و جبر برسد بدند که ملکت ایگت ساسان چار و دهنزه زوال و غلبه تغال آمد و همچون تو بختی در میان  
 بود گفت که ای بزرگ را بخردان و ما بخردان تفویض کردند تا که رهبان بد آنگاه رسید که لؤلؤه بخردان مغزای کا بزرگ  
 که ما بدو را بپایا گرگت اگر حکایت و منقار وین کند که بویرکی صیبت برین کند تا به چه خورشید جرم مسا نباشد چو کل بخت  
 و بوی کار رهتر امور پادشاهی بخت کار است که پادشا را با نفر و نغف مسا شران باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر  
 ملوک را هیچ مخون لایقتر از سنده و فی ضمیر است نیست و هیچ حازن این ملکت اطلاع بران نباید و او مگر کسی که شریک است  
 و شقی نفس و تو هم مجرود او تواند بود قیمت لؤلؤه با یک گفت از خویش کس که احدث زمانه در کین بند نباشد راز محرم  
 بد از تو اگر چه پیشه را بن این بند فضیلت خدای را چنان بگانه دان که تو او را بگانه باشی تا حق توحید بجای آورده باشی  
 و حق بجای نرسن و هست که با بندگان او یکی از دو که کنی حال قبیل صیبت عدل آن باشد که در حالات و عدالت جان  
 خیر و مکر را در برابر بخت گیری تیب لیکت اگر بدگانی یکی و یکی او بی بیشتر از حق خود فضل بود عالی اسباب اصابت  
 اگر صیبت نفاقی و شایبنا سخا می و مزاج یکی از بندگان نفس کند زود بقیع او مال نباید داد و از برای آنکه تحصیل کلاه نسیب

# نصیحت ملوک

دور

انسانی و حصول اهدا و نظری مست ضحوت و غارت و در آناه اصلاح دشمنی در بیشتر حال بدول بخشد یا امن از بسبب قیست شود  
 و پادشاه را برابستخوان نمند و وزیرگان کار سازند ساجت زیادت ازان باشد که اصناف بندگ را بقرت خدمت پادشاه  
 از بروز حکایت کند که اورا از زمره شیاع و جریه اتباع امیری قوی می افند غرم بود عدی مستطاول در سلک تربیت با فحکان  
 حضرت فریت قربت یافته آب کشید و شرح نبال وجود او عروسا بالاکشید و جمله مساعی و مغربه داعی اقران شد  
 بسبح کسری رسانید نیک درودی حریف ایادی و عاطفت پادشاه کمان خلاف خوا پاکشید و سر از لقبه فرمان برداری بیرون برد  
 اگر این ذکر بنگرید و این پیشینا دیگر ظهور رسد سردان خدمت پادشاه از جهاده طاعت بیرون نمند و دست تطاول دراز گردانند  
 و درین مملکت و درین برونق سلطنت تابع آن باشد کسری یا خدایت حضرت و مهران دولت درین باب مشورت کرد  
 بعد از آنکه بر قرعه تبریر امی جمهور بر این استقرایافت که اورا بندی حکم نمند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روزی که گردید  
 تریخی شکل ناخ ز زمین را بر کشید فراق شرق نما کسری بدست سلطنت بر آمد چون آن شخص علی اکرم مبارک که کویان مرثیت  
 خراسان اورا در جده سستی و موضعی شریف که بر تراز مرثیت کافا و نظرای او بودی جای داد و در مقامات مشهور و کرامات مشهور او  
 و مدت ملازمت عبودیت حضرت بمالغت بزبان رانده و بشریف خاصر جیصاص و او از لغو و ذخایر و غانیس جوار عطای  
 پاشی کرد که در حوصله با آزار او بدان رفقه کرمت منعی شد و بیخ نبال کینه از ساحت سینه بخی متعلق گشت ثقا حضرت مجله عرض شد  
 که هرگز منصفی پیشمای غلت ز دای پادشاهی از لفظه مویبوم تر در رخار مذیده است و نور آفتاب سیر و ابر که خام شست نرسید  
 سلب مخالفت و دشمنی غنبت چه بود و اختلاف سیفا و بر خلاف ایضا و معنا و یکدم داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از  
 سفرین جماع مخلصان دولت تعاونی بخشد ایم و عقصائی صلحت و پیش ترا که رسته آنا چندا که شبا آتا بل ما در سلک فوراً  
 سساکت پردازا و هم بر هر عضوی که بندی نماید بیرون ازان عضو و حسب سیر نمی آید پس عضوی سیر بغیر از اول او که سلطان ممالک  
 جوارح است یا قیوم قیدی حکم ترا از کوفی ندیدیم اورا بدان قید منقید کردیم تا سار عیضا که سبابت خدمت جوارحان دارند  
 بمالعت در بند آیند و نیز بنده این بر کیت عضو مخصوص بخشوت و دانا سومان سوده کرد و و بنده بقی و کرم که بر اول بی آدم  
 استوار شود و بیچ سوهان فرسوده کرد و قطعده و سیت کوفی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد بر این صید  
 چون قید بتوا و دره صید کشاده زنهارد است آرتو این صید برین قید اشارت بر چه علم عدل سلطان از چرخ آفتاب  
 عالیه و مشهور است و درین دو باب سلسله نویسه دانی را چون مسئله تسلسل باطل کرد و به آه امتعه باشد که از انماست  
 اطراف محور زجاجان حرور بر استطلاع آن ترویج و تهرید چندین پس گاه و بگاه ملازان حضرت را فرمان و آهنا مطاع رسانا  
 که همواره منتقص باشد و از او راه و ضمایر متبع و مشتم واجب داند اگر کسی سستی رفقه باشد آنا بهترین تحفه شمرند و بارگاه عدالت  
 کسرت این سخن از زبان معتربان و امانقان و کوش و کراما و ملوک ممالک و حکام نواحی پاکیزه آید و از ایشان نفع عین  
 سبواب و منصفان و عمال ارجا و رعایای هر جارسد و چکمان بدین سیرت مرضی ناموگرند و آلا جانیا را کجای عهدیت است

نصیحت ملوک

سلطان و او کز انصاف پرور بود و ثانیاً اگر بر او صاحبان تقصیر یا مظلومان و تدارک حال از کار افاقه و کان و اعتبار و طهارت  
 مهتات بچراگان ملکه گردین و مبالغت سبب آن میرود که از آن وقت آه و داسای هر روزی مظلوم که در سحرگاه از پشت عجز و کج  
 پشت دو ناگشاده با احتراز واجب تر است که از سطوات تیغ زمان فرقه طاعنی و صدمات جهان شکر با غنی نظم که چه شای  
 اسباب سلطت همه است ز راه سینه مظلوم سوزناک بیز جهانیا ناخواهی که از تو فرزند تو نیز بی سخن از کردگار پانگ تبرس  
 سحر حکمت سواخ دولت و مهتات حکمت را آسان گیرد و مصلحت امروز با فردا حالت کند که فردا نیز اگر در مابیند مهتات  
 خود با خود می آورد و تواند بود که این مهم فردا در عقده لغتسر در ده نقد چهره چنان کند و ازین عادت اجمال بنفس شریف  
 کرد و آسائعات باشد طبیعت کار سازم کلی شایا کار با اوقات خود مینا و دستا را چرخ خوب برکش و دشمنان را چست انداز  
 خلق سلطان در حق بندگان خدای فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده است خلقی با خلق حق کرده باشد که  
 از راه عقین که در عرض از بیان التعظیم لا امر لک با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن برود کار با در سلک تالیف و تدوین  
 آورد و در قرینه شای که اشهد علی خلق الله است محصور باینده و از اینجا گفته اند هر چه نه کیونی در طاعت و هر چه نه آزار نه معصیت  
 طبیعت سجای بند مظلوم برش عطفی سختی مرستت آنکه تو از او کی کن خدای عزوجل بی سوابق خدمت چکر دو با تو کونی  
 تو هم کونی کن عادت بلع لطیف پادشاه که تا حرم بیست مسولت نشیط با و اگر وقتی نشاط تناول سکوات فرمای  
 بر خدای که حرارت غریزی بلق تشش که در وقت مصلح با باعث شود و قضا را با بگرد و از سحر جنبان نمود که از عزم  
 بر اطلاق مذموم است تخلف پادشاه جهان که نشان رمد و پاسبان همه است و حرمت و بیداری درین دو کار ضرورت مال  
 میناید و سکرسانی این بر و مصلحت است طبیعت نیافرید خدا در جهان بخدمت خویش بلند تر کفری خود را از آلت عقل  
 یکدیگر پس کند شاه بهوشیا اعراض ز بهر چه آن طبیعت که از آلت عقل را آسبی ماومت بر لب شطرح و زرد از سیر ملوک  
 دنیا دار ستودنیست که ایحانما انا الحیوة الدنيا لغیب و انوار که از لیل کریم کلام قدیم بصوفی کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردن  
 بر تری عظیم مظلومست یعنی چون قدر حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لغو و لهو خود چگونه باشد صحیح این و هر که بدک و  
 لعین شطرح چون از سناط و تصنیف آن پرداخت پیش اسی بند سخته برودند با آنکه لعنی بلع شریف و نسعی متفرع عرب گویند  
 مارا که در عرض ملکات سجد پادشاهی میناید که درون و از صد مضروب مهتات که در صد و نیم کی را لغتو انیم کشان بر دایم لب شاه و چون  
 شطرح کجا خود بود که تلفعه من کوبیم چون با بازی شاه شطرح خرد و دشمنان و شطرح از به او افزا کن بدیق تدبیران و سببه  
 میان کن فیل جلی با بار و قصه هر بدخواه کن دست فلج قیج جانی حرم فرزین بندنا حضم دولتت خایم جعد لیل شایا  
 لعین نرو اگر خاطر انور سلطانی نامعنی قمر لغت روشن شود میل ملاجبت نرو فرماید و در چهار فاصله فصول با ساد ملکات شوش  
 جهات بیانات اوقات مبارک همه مبارک ششده گرداند و دست را بیدل چون صاحب جبارا کن شایا و بدوامه که تلفعه و  
 ذاب و جلد سینه که در حق اللہ است که ربه و نا کجوبی مجازان قضا در همه عالی دست بر او بر نصرت او را باشد طبیعت که تلفعه

نصیحت ملوک

هفت

فاروی از جهاد شغل عبادت و روزیاد و چون نه آنالان عدو با ده هزار از ان العین خانه کیر غیر شو کفری مویل او ربحار و منضم  
 یکشا کاین بو هنوی شریف عرصه ملک و مضر عدل و حقد دل شکش و او بذل و کبیر ان انصاف و تو فیض حرفه شکل ملک است  
 لودولت کسان می مقاب سلطنت بنا شد شکایت چنان بر نسبت جدا در ان مضمون و عدلیت بر لبها با ان بترون زیرا که  
 بهایم وحشی و سباع با هم را که خلیج العدا بگویم طبیعت بهیبت و در جنبات و عرصات سیران میکنند از ماحل شواهن و اطراف  
 براری طلب و پشتن و پشتن را با کلاه و بعد مناسب مناسب کردن و در سیر تربیت و تعلیم بطار خاصیت بچول ایشان است  
 گردانیدن و بر صفت اولی العقول مطواع آرد بر و ذلول کرد و در خود ساختن عقل و اندک کار بازی نیست و در همه نفس و اعتد و ما  
 حلقه شکاکه و اولو خوش خیریت مغفرت است و ترتیب را از ان برگردد رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل و کاه و بگو و غفلت  
 ساهما و بهنگام شروع در و دانیدن و زمان استیحا از ندانیدن بعینا ثابت تعیینان با جیش و کیکش و ان بر پشتن و شک  
 کشیدن دارد و تقو و بطاعت و حرکت و در تراض با خلق و تیر انداختن لامحاله موجب ترن و در فریبیت و وسلیت بحدت و  
 مبارزت و محاببت و ماند بود و جراح و ذوات الملک برتری و بجوی را که طیارات طبقه هوا می اند بوقتی معتین و در ام مردم  
 آوردن و از او کار و محبت و تحریب حاصل کردن و بعد از ان به تمیز ان من حرفت و متیران درین صنعت سپردن و ان  
 اول و دیند و در پای نند و چشم جهان من برو زنده و بوقت قسری از حرکت طبیعت ممنوع دارند چون اباب ریاضت و کلاه  
 معرفت از تلقین آشیای و فرج فرج متحرک و گرد و نیک و بدان یکت کس تعین میند مطواع و مهند شده حضور و در آن خرد  
 که دیند و از انی ان رو که اسارت و با بند لاجرم قبول این استعد و و تعویق این رسا دوست ملوک مرکب خاص ایشان کرد  
 و قبا پوشش و کلاه دار شود و مانند ظلال عروسان رنگین زمین در پای کسند پس بیخ و نام توید و نحو چنین حیوانی نصیحت  
 بدین هلاق شریف لغو عیب نه پندار و اما آنچه تلقین بقسم نهرل داد و حسن سلیم طبع لطیف کواچی ما ست کرد جهان بیخ و نهر  
 دوامی آن نسبت که بفرمان نعدمان طرد و شکار چنگال کلبی محکم در قلعه کوی تند چون دست عاشقی شن کردن و عملی نامتول کرد  
 یا بره بال و زنی شکاری بر سر منصر ای فتح و در سر و سرین خالی محسوق شایل لکوفه کردنی چون تیغ شاه افخته غمزه چون کوه  
 انداخته سجد و نگاه بدست اراده منتر سلطان باز و بد و همچنین ابرشا و اشکره داران خاص ما می کبوتر جبه بوقت پر دبال چید  
 بر رو که در نظر حضوره نماید پس بزخم چکل و منقار و چنگلات ابرشا و کلکی شتر بیات را از منقار کلکت فرود آو اشاره و عطف  
 سلطان که مشق با نام خود خدا بنده همه چون بر زنده است یعنی بنده دارا و ارمیان معرفت خدای و محبت محمد صلی الله علیه  
 رست باشد از ان شاه استیت با که تا مشیت رعایت خدای تعالی باشد بنده به پیردی محمد توفیق نماید و همچنین با نسبت  
 محمد بصدری عمل بخند بنده به سر خد سزا حدیث خدا رسد پس حیث باشد که صورت دل مخالف صورتی باشد که خود فرامانی یا از تو  
 فراموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرامانی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخند و اگر خلاف آن نمانی که از تو فرام  
 نموده اند عین کذب باشد و الله لا یحب الکاذبین پس اول خدای انانی بنده و دو دم محمد شناس و اول او و تو دم در میان خود

بر مرادات دینی و دنیوی کامیاب بین و انفرقه بند و رسوله و لیلو مرین و صلی الله علی محمد و آله صحبه و احوال تیمور قان  
 و افضحاء نوبت بدیکران تیمور قان مدت نه سال شست امور جدا داری و صحت مزاج و تقاضای مال کلان مغنی  
 نمود بعد از آن امراض مختلف متوقف شد و مدت نهادی گشت تا شورش دست و پیمانان در مزاج از انوارت امپاطری بکول  
 کرد و مرفوح قطع گشت و چون بعد از گشتن برادرش تره بلا اذیت داشت که خاتون او را و کفری را در شهر او کان خدشا  
 و بر به تا نزی بر این مغول نیکه کرد خاتون او بلو خان که عقیده خانیست و بیکه مملکت بود بر مقصای طبیعت صحیح و لطفیان  
 لیسکه کینه القادسیان متعیر شد از آن جهت در سال پیش خدشا زبالنگری و برسون مقامت جبر را بایل خدی فرستاد و بود  
 و بر به تا نزی و و کفری خاتون بولایت کرسیه سیر کردانیده اتفاقا میان امراء جلکساکت و بیجان مخالفی واقع شد ترخان  
 جلکساکت عرضه داشت که امرا با نظایط حو حاکم یعنی مغولان شهر منتری ساکنان ناحیت پیچو متفق اند و در جزیره آنجا چادر میزند  
 و کشتیانی را بی جاز و فرمان روان کردانیده و متغایند بنده بولو خان خاتون فرمود که امرا باسی تقصیر تحقیق کنند و ایشان نیکبندان  
 که عادات بومی و یا رخزا که امرا می سنگت بفضیل رسانند ماه باه تفصیل آنرا احتیاط کرده و نقد و ترخیص نمایند و هموار و چمن  
 و مضافن جمیع باز میند اگر کجی جزئی یا نقل از قان تیغال بر لبع تحریف باشد بران باز خواهد رود و فرمانیده را بشو بزل و پسند  
 بعد از تحقیق برایشان خبر دادند و تا بان میان و عهد الله میان و تا سمنی چنان و میر خواهد بود و چون را بکناه کاری سوی کجی  
 فرستاد و در ایامی و جلکساکت در آن قصه وفات کرد تیمور قان چون آنک اتفاق یافت یافت غیبت امرا در آنه پسند به ایشانرا اختصار و  
 سیر و عیشی فرمود و اشغال معهود و امید ول داشت امرا جده دفع کیدیت بولو خان خاتون تعظیم خدمتی مدارک خاطر و دلجویی  
 دید و با اتفاق عرضه داشتند تیمور قان پرسه کجاکت را طبعیست که از بولو خان بود ولایت عهد داد و اما قطعاً لخواصه ندر کار  
 چو چنان و عهد دینی چشم که ام عهد و چه چنان که رو بکشد مران پای و دار و بید عهد تو بست چ غمت آبی چمن کجی  
 طبع و غمغری ازین معده به خمتی در گشت بولو خان بر امرا غضب راند و گفت با دیشنه نازت شما سپهر العین ولایت عهد  
 سبکات نیغنا و بدین جریمت امیر خواجه را بیاسا رسانیده و پان چنان بهخا و بهفت چوب خلاص یافت و نوکران نیز این بوت  
 چاشنی بر داشتند و مجال ملک تیمور پسر اربع بوکا با جبر عاصی شد و او روی او را بفضیب سبب بگره که چنانچه شرح آن نالی پنا  
 ذکر ایراد و برسد و او با و او بولو خان خاتون متسانی داشت چون بولو خان تیمور قان با بر شرف هلاک یافت و وضعی طبعی  
 فرستاد و آستانه سپهر عاصی غیره قیاقان را با ملک تیمور پسر چمن فرمود بعد از نگاه تیمور قان دلیل عرش ایشان جانرا از نفس قالیب  
 و دانش قرشی پرورد و در وقت غار پرورد و درین معنای مروح خوار سبخت دور کار از ظاهر با بیع خار متوالف این بنابر عقوال و لطف  
 فرود آمدن فارس معنوی گرت بهوش و کس است بگرم بود چور خاک خواهد شدن بر تن چو ارحمت شایه چه از کلغنی  
 جهانبانی اندر جهان کجیست بیرون چنان چنان جهان کجیست کجایند شایان و فرمان دها که نامی بکند اشد این جهان  
 کجیست و هوشنگ خجاک که فریدون و جرشینی بان که کجایرج و سلم و تو هر شهر که می بکند زانید سینه زار

در بیوفائی دنیا

دو

من چون سایه پوشیدم چرخ رگبستی بیکاره بر میسر  
 چو سرفاب و هفتاد بار گزین هم از او تاج و تخت و کین  
 اگر او شیر است کرا و روان جهان هر دو گت از هر دو پنا  
 سکنه که یکسا و گبستی به تیغ را که در دوش با هزاران پنا  
 ز زینان از ملک فورا زین کسی مید به دیگری را نشن  
 یکایک شده و امن عمر پاک فرود برده سه با بین تیر چنا  
 سلاطین سلطان ماجوق جوق نبرد ز با توشان هر ک ملاق  
 ز دروم قیصر ز سر سدرها ز درک مخرج کبرفت جا  
 قصاص اوج قدر قدره رخا شکست به بند فدا دست خاقان بست  
 جهان میر شده هم ز خوار نشین که بود در زرم بسته میان  
 که شدند آخر جلال و غیث بر آید بچرخ بکند الغیث  
 چو شد تیغ چکله خان اشکار بدیدی که شد هم جانر شکا  
 ز بچو و تولو منکو تفر بهمانک ز زمین شکست پر  
 ز منکو نه آریغ ز قبلا سبانه جهان با مرک العوجوانه  
 چلاکو باقا و ارغوان غول چو غار ان کرگشت غوزن غول  
 جبر چتر شاهی ز سر ز فکند تو شد بدست اجل پای بند  
 بدیشان صد از عشان شما همین ما فخته فرزون ده برآ  
 چنین بود و باشد چنین بود که تو دل بر چنین روز بسته ما  
 بر چنین آغاز و انجام خویش با چنین ناکام از کام خویش  
 گنوا این سخن را زمین با کجی در که بر پیستی همه با کجی  
 روز با بر قاعده ایشان سیر میشی که زنده داش و او در کار محنت فرای را بر کوشه ساغ و ادش  
 که توار و شنش شناسی که در قح است با قح اند روی شعر نکند خرد و لا فلیح و کاکها فلیح و لا فلیح تا تعیین فانی از آردش  
 قان بولوغان خاوند بقاعه بر نظیر امر مملکت و تبه بر مصالح سلطنت قیام می نمود پس ملک تور شزاده و افغانای جنگ  
 از قبیله بچکین و کراسی که امیر اردوی ابدود و ما شمشیر چان ایغور و ترخان جنگناکت بکلیح و آرد و ورشته مطابقت نمیرم  
 گردانید که آینه قان باشد ترخان جنگناک از کیفیت ماجرای بره نازی ما اینا که دو کفت بولوغان پرستان زمانه چنین

چون گو



جلوس خشان قان

دوازدهم

و سنی در آن باب نمودن معاهده مسیو و خریدن و بنیان نرفتن با شایسته و کسب لیاقت؛ الا المفضل فمحل المذبح المذبح  
 و دوازدهم الذکوان جلوس خشان قان و در متکا و ختیت خشان سپهر ترمر بلا سیره بکین ترخیزه قبلا قان است ششم  
 آغاز آن بدین نحو است: لجنایا ایله کونولت کلهج برادرش برید تا نزی چون کار و بر مظار ادوات سمت اطراف وقت بیکه قاپوس  
 تو اغول باره ایشی چون بر بر منکاب ریاح و بصفت طیاره در میان هوا روان گردانید و صورت احدوشه بر جهای آن طیاره در هوا  
 بید بان بخت کمولفه و در زبان بر سردوان بسته میان آن کسان زرد سپیکر سر برید و روی تیره نگینا اعلام کرد و در نوبت  
 معارض دولت و نظار عربوس اقبال بر معارض استقبال نیت گفت و در محبت لغت بمالفت استحضار نمود خشان با اوج  
 طالشیه و در دو قاجکساک و قلیغز جان و کیش طلاقای بخت دولت او بر حسین و همیار حضرت او و حسین کت پیک  
 با هزار الاغ مرتبه تختگاه شد برید تا نزی تقایسی سجانرا بمالفت نصب کرد و با اتفاق پادشاه را و کان و خشان چند روز  
 راه به کشر شعر خواند و بلخضره منیر القیل لخصی از من اللالیکن من حدیله مسدود تقدیم بر رسم تقی رانقونق منسلیان بلخضره العظیم  
 مبادرت نمود و قامت شمر را مثل نخا خانه چین بکند و خطا و قرشی قان بل خنده جانان بر آرزنده و مطا رب بر صنف بر حضور  
 ارکات و دیار مصرع چون لبیان که بر سر کلین خوانند و مسازی و دستپازی کرد و خشان جان خوششید و از بغزل محل دست  
 غرور دولت نزول فرموده قوریانی ساقند از پادشاه را و کان قبا و بخت سکندر و بیت و امرای بزرگ سال حجب حال مثال  
 کرد که راه خانتت با سوسه یا ساسی قانی گرامیرسد با اتفاق عرضه داشتند که قبلا قان پد بزرگ خشان همی تخمین اولایست  
 داد و منغلای پد پهنند راه و اسامی فرمود یعنی بر طرفی از اطراف حاکم کرد و بی تاریخ خانتت راه است و بران تغیر با اتفاق  
 مور علیکا و او ند خشان فرمود تا هم در آن حجت ذکر و لبعید بر نام برادر دوستیار او بر بر تا نزی منو که کرد و اسید باز در ابقا  
 افغانی ملک تیمور پهنند و خوشی پهنند چون بخلاف یا ساسی چکیر خانی و مشا و دت و اطنان قاقا و بی تطیح بلو خان قصد تختگاه  
 پهنستد بود خد قامت کفند و کنا و ایشان سببها و فانه باری سمند دولت تیز آند و از بخت و در آسند و مانده قلم کاتب  
 در آمد و سر نامه انانی یا ضلشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام است لولا کلاطم اذ سم من مطعم و ملبس از غن من تلپس  
 و وجه اصبح من جعبه لاسل سبغ و لسا و فغ حیف ملک تیمور بزرگت و ماریا ف پهن با شارت اهل تخیم روزی بطالع سعید  
 مطالع کجست ساری هتیا کرده و مطولی نیکین تر از باغ در فروردین بل فرودس برین مجبزه خواجه نین اولفند بلند زده هتیه الیه  
 آن تری کن یغاب قان لوجوه و اضر استمه و از زبان اسپان نقره حکمت اعدا و آن هزار و پنجاه و اند و سر و کوسفندان خند  
 پشم صفت هزار و اند سر که بر عادت قدیم بزرگ و تقال ادر کلهما مفروزه استمانه و غولان آرا بخون کونید و بزرگ کوشته  
 کوسفندان و اسپان شخونه و بران اسپان الا خانان سوار نشوند اطراف اردو را که سپهر سلطت بود چون راه کلمکشان شکر  
 و بر شق محمود خشان بر فرشی از نده سفید مربع نشت از جمله شهر اکان هفت تن که سر آمده آوران و اعلاس خانرا مستغین  
 چهار تن اطراف نده او و تن از سوی سعادت نیزی پادشاه گرفته بر سر بخت آهرا ردا و د و بکت تن دیگر که شرب مصرع

خشنه و چاقاب در آب گرفت و قاتل و عاها کفتند و در استان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد که کرده و اورا کله خان نام نهادند معنی کله خان را واکر و بنگام باشد امرای حضرت اورترخان جنگساک او شین که کجا و اجلساکت از جلا برتر بود تا جنگساکت جاسون جنگساکت از جلا برتر جنگساکت از ایلغور و بر جنگساکت از او شین و اید جنگساکت مسلمان بنمای چنان اچر عظیمت بجان اگر کلب عبدالله سمین بود با عانت خانان محاکم چین زیادت از جنگساکت نصب فرموده اند کله خان فرمود همتهات ارباب ما عانت جنبایت است و نامست عرضها بهال و تعویب میگرد و پیدا باشد که دوتن در روزی چه معذرا از مصالح کلکی کفایت کند برین سبب چندین امرای جنگساکت نصب فرمود و بعد از او با سامطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از دستان حکم ریزین و عقل دور بین او چنین حکایت کند که کینه نه بشمار یکا پشت طرکوب فرمود لکوه لغه بر سمندی سپهر عرا غنم سرت زدود با قاتی چون جوانی در شمع ساژکا از عفاش با فخر رضوان و کدی سینه خور و زکابش ساخته سلطان انجم کوشا چون همتهات سلطنت پایمال بهمال نیز عبدالله سمین که باسی بر شوت از عقب قاتل مبارزت کرد و در حلقه نکر بخت قاتل رسید چنانچه در کتب طابع سلاطین باشد بهرچ که در او در جوش مشغول بود یوزان در پی ایوان از آن کلاب با ارباب و طابع و کوران بقا قریب جنگساکت و بران از کام افتاد و پیکان رنگ شست سواران چون زهر کرا و کام کوزان نماند و با بران چرخان فائده و غزالان بی نام نام بود و عمل از پنج مغول و عرب و طبع قاتل در هزرت کشا و از لعلهای طویل که چون قاتل در قوس آمد سیه تیر پرتاب میکرد و کاشان جنست برده آورده ریاست و یکبار از آخرین بخواند تا کجا بعب الله کمن و کردن نامتره خان کیران آسان جولان گرفت قاتل هر چه از آن بهیت مستکر قفسه اندر صفحہ حال و قاضی مرمون لیس للالیب ان بغضیب لان الفک زین و کله خان فرموده و از ارباب بر چنان جزات و چنین حالت سوالی گرا هست آئین فرمود و عرضه داشت که قاتل بر مباحث پردرد و دشمنی است و عمرم خلاق بر مسفت طحال وضع و طحال بی پردرد و هر آینه ضایع باشد و نیز قاتل محاکمات عریض لبط و نظر مبدکان کرده و مصالح روی مینا بد کربنی مرتب بخت شیت آن متعده است و توفیق مستلزم هتلا میشود بنده دست انخان آسمان ساسی نازد و قاتل آن متعده عروفران مرتب کند یا کرم بنده بیاساسی خانی مضموم کرده و قاتل لفظه آمل نمود چون این سخن زبان حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت شرح شده حال انخان بجان دولت معطف فرموده و زاده باش زردی باش نقره و هزار باش جا و سوراغیشی کرد و نور دست و شمل شهاب و در ابرازان خاقیت شامی شمع مانده و دیگر نرا که برده و در بیت از پیش بود بدین اجمال آن تکریم و تکریم بود و تخفیه کرد و بر تیمنوال مت چهار سال در نفا دامه و جلال قد و مصالح خاقیت و ساخت و دلهای پرستگار از بخت و صلح عذب میکرد و سالی معدلت بر صفای نام یکمست و درین میان بشا بهر پرچمچکان نمانا و بهمتاع از عقبات زد که در ایش کرد و کج و دنیا عوشت و وضع صدر شتغان مینمود عاقبت و بواسطه مرضی حق که آن قدر هم صفت داشت ساحت محاکمات جهانی گذشت و ذلک فی انامس عشرین رمضان سنه عشره و سبعة و ستمه بلیکات اللبالی فلم یترن یادنی الایسانه لیسنا فلان لیلنا علی و صلها یقین فی الواصل فی ان لو کر جلوس سعادت ما نوس بویا متوق قاتل بعد که جانب انوت ابقدم رسوم عرا

فرمود چون در زمان آسوده تخت خاکیست را به تیغ اجداد کرده بود و برادر مسلم دشت و ولایت عبد با نام او هم در زمان جلوس بنام  
 سفر هفتین گشته درین وقت بی اغراض آرا و بنامین هوا ملک حقی بنیو و سنجی رسیده پس اتباع تورینا ای ایلچیان حاضر شدند و گمان  
 روان فرمود بر مان بجا آورد و نزدیک قرابچه هزار و چهار صد و اند شتر آذوقه و سنا و اورنگ رنگ و ارازی که جمعا از هشت  
 نواهی سفر درواشته و هر یک هزار الاغ خان با بقصد نسبت تربت بر می نهند در مجمع قوریای ماه ذی قعدة سنه عشره و سیم  
 مجمع شد **لَوْ لَمْ يَكُنْ كَثْفُ قِفْلِكَ لَكُنَّا كَيْفَ بَلَدٍ** و در خیال با دباری روزیدن و شاخ سنبلی در طرا زیدن بود و هر اسمت اعدایان  
 و زمین از بنده زینت و جمال گرفته نسیم لطافت عیسی م و صحرای از حضرت خضر قدم و چمن رنگها یوسف صورت لموزبان  
 از قول **لَا تَكْشِفُ بَالًا بِيَاكِرٍ كَمَا كَرَدْنَا مِ سَوَسَن** و یا همین توجیه منظم و مضطرب با دواتی که بهیام میداد **لَوْ لَمْ يَكُنْ كَثْفُ قِفْلِكَ لَكُنَّا كَيْفَ بَلَدٍ**  
**صَدَّعَ الْبَفْعُ فَلَمْ تَأْتِ سَبِيحَتِي** و روح نامیده و تفسیر این ترکیب غریب بوده و صلت بغنچه فیه منفرته الی حدیث **لَوْ لَمْ يَكُنْ كَثْفُ قِفْلِكَ لَكُنَّا كَيْفَ بَلَدٍ**  
**صَدَّعَ الْعَبْدُ مَضْطَلًّا إِذْ لَمْ يَكُنْ عَيْنُ الرَّقِيبِ غَيْرَ أَزْجِبِ عُرْمَانَ** حکایت میکرد و افاضل طر فادیت ظلم و شره نه ده  
 چون کوش و سبیل در روانی بود **بیت** نیز ای دل چنی غنچه صفت تکمل با ده ناب سان کف ترک چکی که جان بر شکر  
 و اطراف چمن چون چمن طاروسان منقش روی کیستی مانده روی دلوانان خوشگشت سگوف و حیرت از صنع با بی نگرش  
 کزیده و صاحب نظران از انواع نعمات کمزلفه مطرب رباوه و دلدار و دم صبح کزیده صبا بر لطفه پاکدستی مرغول نقشه و سر لطف  
 نخل و گلار لاله روده و صیقل زناح است صبح کمزلفه بی روی کیستی زوده زوده و دلیل در زمره زمین غلغلگان که در دست  
 چنین کمزلفه آرا و میکند م سبل نسین بیات سر و صد و رخ خوش منقذ آیت کل سیراب رخ نازک خوشبخت زلف لیس  
 صبح بکن شب آسایت زکس مست گش و کس عاشق گش لب جان بش روان یک بر عرفان بیت لفظ حاکم کعبه بند لطف  
 آثار چشم تماش فسون شیوه جادوی طره طره طرا زنگن شکریت غنچه غنچه و امان از شرف فریاد تا کم چون  
 زلفین تو جان بش افشا تا هم چون سر زلفین تو سر بر پات و شامی یکمغه طلوی بود و مردم سنیفا عادات را و در جستجوی  
 بد عای دولت و شامی حضرت پر لکفوی و طایف آتش بر روزه چهل سر باوان و چهار هزار کوفه روایت کرده اند نیز روان  
 و بواج دیگر در وقت است محمدی و در تحویم آن روشن گیت نعدا و معتین است و کثرت سرب و قمره و اصاف بنده و ایل  
 نسبت آن قیاس توان کرد پس با شارت کله نجوم ساعی که طالع با نظار نسو و نظور بود و هم سعادت از سده سی بر صیس منو  
 بهیون ا اختیار رفت قرشی چون ساخت فراویس از شامی لون از هر بر و سبترین در زلفیت متفرق مزمن ساخته و تخت  
 که طاق دیس ها کت زکری آن سر و پراشکال اقلیدس و کوههای در آگین برده است چنانکه اقبال بطرف جنوب کرده بود و  
 پادشاهزادگان از نسل چنگیز خان در افران یعنی است است چون میزاد لاهی کوکوجوی حقی و شترادگان نوادگان  
 جوی سر براد چنگیز خان در افران یعنی است است چپ کمزلفه بنده کمر و کله نماده چون سر و پای سباده خورشید  
 شعر **لَوْ لَمْ يَكُنْ كَثْفُ قِفْلِكَ لَكُنَّا كَيْفَ بَلَدٍ** و **لَوْ لَمْ يَكُنْ كَثْفُ قِفْلِكَ لَكُنَّا كَيْفَ بَلَدٍ**

جلوس بوياستوق قان

با چهره ای خرم و خندان چون گل برصندلیهای کلبه‌ن مثال آینه تر از شبنم نشسته و بیجانان و نوبیان و امرا بر باطن و عیان مشغول  
 بتن در اسباب خود بیرون دادند و در روز و نوبت قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن ملاوت بشت طلاوت شیراز بزم با کاسات  
 و دوانی بچو همه شین تر میسج یافته نمانده و حسب که از شرم بریق و تلاوت آن زهره و مشتری از کنار شیر خرین  
 چهره بی بروی بساط اغیر خوست افتاد و اما که بزمان منتظر بر به تا زنی فریدون قربر کلاه فلک منظر طبیعت کشا و چشم بدیدم  
 او زمین و زمان بنامه کوش کجاستار و سپهر و سپا چون خورشید نور برآید و از زبان ماهران دولت روز افزون ران در  
 لایق و در خور کوه لطفه بیای و بیال و بار و بتا چو کوه و چو سحر و چو بار و چو مراد و شاط و خزانده بیاب و بین و بیاب  
 و در بوياستوق قان خوانده نموده جمع پادشاه و ساوکان و امرا بر سیم معهود و نوبت زدن و ناما کردن و دعا گفتن و کاس کردن و شایه  
 رسانیدن و بر کس بر جای خویش بیایید عذر قسه جنگ رود ساران کوش عتیق مطلق ساخت و ساهراگون آتش نایکی کعبه  
 لطفه آب و رنگ آتش و در دو پلدار و آب سوزی جان و کوش سوزی و پلدار و دشمنی مختلط خشت لغا صیل و ترفیح و حتی التماس  
 میتا لخصا میسند و میسندیدند بعد از نوبت که کاطوی پرسی و چو سوزی عشرت منقضی قان سنده معاشرت بصلح جمهور و سنا  
 امور و شاعت عدل و نال پر و خت اول منصب بیاب و جنگا نکی بر تموار از زانی و پشت و دوازده و امرا می شکست و در تمام  
 او فرمود و دوازده امرا می شکست تعیین کرد مقدم ایشان تر بقا و اورنگ توبه و بر سر زنده نگه افکند اغیری و خطائی و تپتی و غیره  
 که حاجی و ابریه حال کرد و بنده و فرمود تا از خزاین کرد و سانی باش و انواع شایب آوردند و بیرون قرشی که کاهه هر سیم انداخت و چند  
 مراد و دراری سیکر بر خفته چنانچه روی زمین ستاره فای شد و بر افادرب و اجانب از جانب بر حسب اندازه و ملازمت کرد  
 و بحکس بی نصیب نماند و حکم فرمود تا سیاسات پندیده قبل قان شخص نماند آنچه تا عاقبت وقت بر بتدل حوال و لغرض احوال  
 منحوم شده و باشت بقرار اصلی باز بنده و در ساعات مملکت جز سنج لغت درسی نپندید و جنگا نکت و امراء شکست و بیجانان ارباب  
 علی اختلاف طبعی که از اعقاب بحضرت توجه نماند در مدت سه روز بر حسب صلیت کار بازند و سخن ایشان چون جمله و در شد  
 نسیان نماند و اگر این معاد بگذرد و کند و در کند و باشد و بر لیغنا با طرف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد و شغل بر شیب  
 و نصایق آقا و این از نوع چکنیزغان و حث ایشان بر التزم معاد معادبت و قیام در موهف موهف اندام خود ایچی جنگا نکت  
 و دولشا و پیشی بشنید سرالایع بخت پادشاه جهان سلطان اسلام ابجا می سلطان غلده الله جلک نامزد فرمود و بیلا کما توتیا  
 القرب و فزون و لیکو کبا بان شتم کرد و ایچان در رمضان سنه اصدی عشر و سبعمائه وقت معام در شفاق بغداد رسیدند  
 و بعد از بیایع و بیلا کما بعض رسایند سلطان اسلام درباره ایچیان نوبت و عاطفت بیدریغ ارزانی و پشت و همه که  
 مرتض و جابو می صندت بیو غایشی فرمود و کویکت و بزرگ منور بحال نوال بانگشتند و در صحبت ایچیان که از نده به مملکت  
 متعین شده و چه تیغ محاسبه چند ساله و تکمیل و جود حصه اطلاق خانی در کتوب بر و نمانت و بیلا کما می فرستاده شد و در معاد  
 الکما قان سخنیانی را در زبان طلع با طای آن غر مشرف و کوس عقل بدر آن تعریف شفت کشت و این چار بیت از آتش و بنده

مؤلف چون میت معدت عالی پر عجب که بجا کرد و مؤلفه بجا آورد و فی الثنا اذ صار لنا انا خنشان جاشا کله البانک و لعلک  
 الصبن صین من الافات مثل خطا و غیر آنهم اندک یجھانا و صبر الدهر للاقبال منقبه نغان  
 لادھیه المون یجھانا فی الترفی و الطرب نسو الناس حکم البکا لقل ذواجا و مطاوی منالی این پادشاه جهاد را ساسا  
 بشمار در رعیت پروری و عدل کسری بیت دولت و مکتب سلطنت و با ولایت شاه جهان کشای با اشراف و وز و جها با دهر  
 ساله عمر بت دعای برین آیین بنی البریه و روح الامین و کبر بعضی ملوک عصر چون سلطان عظیم فرمان فرمای بی ادب و  
 سلطان و نظر عوانه بر سر دولت روز افزون مستور گشت و کشتای و بر جانی بر هم محبت فایض محبت او نه شده اندین کس  
 کما سلطان بهتری علی العرش و آخر شهر سنه ث و سبع و شیخ الاسلام جمال الدین شمر بک از اخط الامون بیکه رفت  
 که سیر القویس السبلا و اعز نسو فی الفیصال فی حاله کرمه و بیکه ان یقول و یفعل الامور بیکه رفت  
 و بشرف کشتی مخصوص و بضاب سیر فایش محفوظ آمد چه که ارکان حضرت اعلا با الله و عدل ظلال کرم بر تعلق حکومت کما  
 فاس که خلاصه فایکیم سبب کت مراتب هشت جانست لارالت تجیه الفایس من الحما و عثمانی امور مدینه اسلام  
 میت عن الافات ترخیب تمسک کرد و دستین بهتار بر حیره عقیده کت زود و من بهت از بجا رتوف و بار و بر گرفت و  
 مصوب استقامت حال شعر و سلامه موصوله بجا بود و واهب شعوعه بقوا بید عازم و تها بیکش شد و در اول  
 این سال مکتب عظیم سربازان الدین فی عبدالرحمن الطیبی شرح جرای الحنفیه مذهب الطایفه محمود الکلیفیه نفاع و حضرت  
 یعنی مصرع ساند و دشمن بجهت بدو باز که سالها در پناه بجا بت ذکر و و جاست قدر و اتعاصم عرصه ثروت و اتعاصم  
 غرور کند اسپه بود از مملکت بند بر حیره فاکند کرد و در ارانگت فردوس خرامید و کت فاشور شد و بنین و سهام شعر کل ذی  
 دوله و امر مطاع و مطاع و عسکر خراب ملک و ابریه فساد و اول فاذنا لکضار و الحد و اله التها پادشاه معبر بر  
 بعدت خوات مسود و طریق ضلالت مشهور خوست که بر مال و مخلفات اوست و عتاب دراز کند مکتب معظم سراج الدین  
 ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تا یف و نائف و نائف خاطر برستان بر آمد و ولایت هزار و یازده را تمام کرد و ازین خطا  
 با نکال گول کرد و منصب مکتب اضی تقی الدین بر مکتب معظم سراج الدین معر و لوق لغما و انتم بجوم الانصیح مجد ادریعه  
 اذ اوالح و بنی فخله فی حله تا مکتب معظم فرالدین احمد از حکم بر بیع پادشاه عادل غانان در سنه و ستین و شامه و شامه حضرت  
 تیمر قانش و در کتبت او تقوی علی بیلا کما می پادشاه سازد انامی واری دوش و خوشامی شتری اصناف و دست  
 پادشاهی بین جلگه کوشان بخون پرورد و ناقاب و جامهای زرنگی خانی و یوزان با زنده آهوی که و دیگر تشنه قات و طربت که  
 از خدمت چنین پادشاهی و دستا بیک حضرت چنان با بکا بهی قروم قدر فرستند مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانه شریک بر  
 سبیل بیاضت و شریک تجارت با آن ضم شد مکتب فرالدین شمری اسباب سفر و مرتب صلح جهانات و جنگا کت از جهات  
 خاند خورشین شیخ الاسلام جمال الدین و اعز هشایه خزان بیکران از جواهر ثامن و لالی و نشان و انواع متاع لایق از با

وصول یحییان غازیان بکین

ساخته کرده و سکر از جبال ترک و فرس تیراندازی که بزرگ ناوک در شب تیره خال از رخ نمایی برابند و نهم برابنهم  
 تروی کسوت کسوف بصری بجرم نورانی خورشید بشکافد تیر چرخ درک بجز قلم کتابت شق و بند شمشیر فلک و بیهوشی و مضامین  
 فتنه فاما نامهم فی تمامه لکن لکن در جهانات برود در تضایف این سراز محاف بکار و متالف اطوار معانات حظ های ایلی  
 و جانی معاینه دید چون سبر حد ولایت مین رسیدند و آب اعمال و قراولان آنجا بروی قیاسی قانی منزل منزل سر رسم  
 و انزال تعظیم نمیدادند و بهجت باج و رسوم قراولی مسترض یکیشک در طایفه که نزدیک خان یلیغ هست بارودی دوران و کتاب  
 پیوستند و به حال مزاج قان عارضه داشت بعد که جایز شرف کشمش با پیشگاه قرشی بر صندلیهای زرین با قرق و کلبه نشین بود  
 تقای و ویبادی التعمیر و سلام گفتا فرود ناوی خدمت بر زمین نهاد اورا بدین ترک ادب و در زمین اعتراض آوردند تقای  
 ترک نزدیک سخندان بود و در جا گفت یلیغ غازیانست که نا اول وی مبارک قان که فرست کتاب معاد است عطا کن  
 از ارکان دولت و امرای حضرت کسی با نهم تماشای ارا قامت رسم خدمت عالی بنا بر آن رفت پس بدولت کشمشی مخفی  
 گشته ملک فخر الدین نخست بیلاکامی خانی در رشته عرض آورد و تالی آن تکف و طرافت و کشمشای خانه و در نظر هر کشمش  
 پس بدیده حضرت و مقرون بجزارتضا آید قان پست خود شایه بار کاس عمار لولقد جگر کاف جگر بی خجابه هلاک او و اغری  
 با عزا جانب و اقامت انزال علفات و تعیین کسوت خانه و خدام نامدت مقام مناسب وصول اربعه نفاذ یافت چهل  
 و پنج سراغ اطلاق فرمودند عیسی تیان مقلد قوت عیسی بود و بیعی سوتی داشت پیش از آن در زمین قان نشاند که ارا قان  
 دیار و پارگانان هموار سعادت و جوار سلطت با در مزاج ساختا اند و در زمین آن مجال سعادت است و حکم نافذ است که  
 اصلا حاصل ترسیع در عرض فضیلت آرد چون اکثر ساج مستحب ملک فخر الدین ازین انواع بود و انظار آن علایم صلیت بود قان  
 عن دوس الای تقص فرموده داشته مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بپش و هر بالشی هموزی شش هزار بخزان بزرگ  
 معاطه رفت و دو هزار چا و جاسی العاده حواله کرد و باقی ریاضت یافت که بروی ارادت با هر که خوا به معاطه کند دست چنان  
 نوقف افتا چون امور بر حسب تمینی ساخته و پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قان تقای ایلی را بعبیات و اخف مخصوص کرد  
 و ملک فخر الدین یلیغ و بازیه و شرفیات فاضل مشرف فرمود و دخترای از برستان زبات حضرت سبور خانی که در و دو چار  
 پادشاه غازیان یلیغ مستقر و لکن و کی شفتت و شینی برود اعی و تاج و مصداقت و ستر با لزم طریقه اتفاق آید و چنگیز خان  
 مسند گشت و بیلاکامی پادشاهان آن باد و شد و چون از عهد مسکو قان با در و جات کارخانه خانی پسیل اشراک آنجا  
 اجن با کو بعلتی داشت نامه بود انظار و فور عدالت و احلان کمال شفتت را آن حصه حسب تقسین معین از بر ششم و او آب  
 خطائی و یکبار جنگ با ایلیج صاحب ایشان روان کرد و در میان تقریری موبهرا چند رسم مغول باشد شیب بیلاکامی حکایت  
 با یلیغی این مخلص معزین ساخت ملک فخر الدین سرور و نمونید با اتفاق پیمان با سه پاره جنگ ابر باد لکن در یا حاصل  
 حصانت و دیگر جهانات خاصه شون بمغولان هم مستطفات عالم سچ سفر کرده و معترب ایلی قان سپری شد و متوجه ملک



امر و در وقت اسلام مومنی این فرج بخش تر از آن باشد نه می افتد و در حال اتفاق است افا و شمر که باجر من اعطی و عدلک  
 و اتق و صدق بالحق و صام و فصلى جمال النور في ذالغوا و شاهد حکایات زوی و ابانیه سنلی چون رفیه زوی  
 بر مقدار انعام آن بزرگوار که بارود و سوارین حقوق مهاس ارثا و کتبا بلون ای بظلم این مرتبه دل غمزه راستی واجب و هست  
 هدی یوفایک نمکت علی الاقران منبع الشیوخ سبب الثبات کف اللهب ملاذ اعلام الوری رب الامل  
 متفانت الحان عم لصاب للمالک کفها والذین والاسلام والایمان الذمیرتک لبس مجمره والعدک بعد  
 بات فی الاقران فی التیور ذک هو بحر لجر مدعیس بالصرین بلنقیان فی التجرک دهو تو طالع اربن علی الوطاء  
 الکرکفان ببکی علیک انجود و القوی معا بالظیر والذکتاب والهملان بجال ابراهیم صامولیا فانس لخالیک  
 روضه الرضوان بانائک الضمین بالما فی العیال بالجد لا عصا والایمان با من عذرا ذالغوا و النقی و ارجع  
 معا لوالدیهان مرطب عندک تطلع زاکا اعتلا کله لظهاره الاقران مضرع بنی بکل یوفایک علی السلام  
 فاسیکم رضى الوری فاسمع من الشاوی بطیبه یزید عشر لیر الصلوه کل وان کلمه الایمان ماله بالایلاف الاقران الاقران  
 مولانا می علم قطب الله والذین مسعود شیرازی تسلیم نه بخدمت ملک زاد اسلام نوشته بود و بر سبیل افایات عقیده خود  
 در وقوع مصایب ابراکره جواب آرا از انشاء مؤلف این کتب با بعد چوبت مکتوب فی جواب مکتوب کتب  
 قطب الیزین شیراز از زاده مقلده محرکها و دنیا ج ذهین بدایع اثار و عفو است ضمیر منیر فیض الی عقل شیخ  
 و مسافر القم انبل در بار و جرات القده خاطر خاطر و ثرات القده کلکت تامل مولانا می علم طم اذا لانه فی العالم حیرت بحر  
 کمال مرتبه تکمل فاضل مفضل سقرن سقرن مشیقن حاوی بحیه الغضایل و غوا بحسب مقصدی مشارق الارض معا بها کاشف  
 المعایق و ابن محمد تامل الی الغضایل و اخوه زینا اسما و الحققین کف الواسلین قطب الله و النقی والذین الازال قطبا باناسکسی  
 الفرس بل نحو العرش چند سطر که سطر سینه دل جان بود و چند حرف که حرف غم زوای روان ثبت شعر کمالی فی زنجاب  
 بل کروج جرت بنیم منسلی الی الخ بر بنده معتقد و مجلس تخصص و شاق بی اتفاق رسانید مذ مصرع بوسیدم و بر دیده نونا  
 سنا و مفاظ من عیبی الذبی کان ذابلا و یحیی من جالی الذبی کان حالکا تمیزه سر شیه و کل الجواهر و یدیه مستدیه و طویبه  
 دل سوخته ساخت که و ظلمات حروف آن مطلوب بکنند می یافت و کاه از انوار معانی آن منظور کجسردی مشا به که و عوذب  
 او علیه خلاص بود عرش فرمای و بنیه صدق امیر کبری پامی زبان حال تکلیف جبهیت بانا دان دوست که در سار شاعری  
 اول و راحت جان فرسته انوزع تسلیم و نصیحت و تعدد و خواریم صیبت که بنوک خانه معجز نامی و سلک تقر عقل اقرین کشید بود  
 آرا جرت کلمه قسی بل نمکت ملک قدسی شرو ایدم اند که آن فصیح جمله که نه نرؤین منس از راه سلمانی بر هفت روشن کلک که و انجم  
 بهم بسته دن عبارات از است و در پیشکاران کائنات عینی عوالم شیره مرج نمود و بهفت عضو شش جهت و چهار طبع برین آن متشابه  
 و فایده جمیع که نقش نهشک کعبین معتقد و دوست بر او بر و طفر جز آن نمیداند در متابعت و متابعت آن اشارت شریف و عیال  
 لطیف

سبب اختلاس شهر و کان سخراسان

دهن

شاخت بی عونت درین عزای جاگزامی مصیبت طیل کایت فدا کر ز نصیاح مولوی که بر عهده عقل کل و سر شش ناطقه تریانده بود  
و نیکروی و پامردی نمودی نشان صبر بکون چهرت و استغفار از زمینان مثل عدم پرسیدی ای بیت حبیب در مان و چو  
تدبیر **لَا تَكْفُرْ بِالْعَلِيِّ الْعَلِيِّ الْحَكِيمِ نَبِيِّ الْأَنْبِيَاءِ وَمَنْ يَنْفِرْ سِوَى النَّبِيِّ فِي الْقَدْرِ لَمْ يَلْفِ مَصْرُوحٌ** از دور ملک جو کسین این بیت  
توقع ثبات از تدویر فلک سرگردان پی نبر جای که حامل اجزای آفات جیانیاست و مایل با سزا را حرامش دنیا بد بلاست و تقاضا  
در آلودند و کما حدیث الشرفی **عَلَى طَلَبِ سَخِرُهُ جَمَاعٌ سَمِعَتْ وَصَارَ أَيْ نَمَتْ عَصْرُ سَمِعَتْ بِرَنْدَ عَمْدِ مَنَافَتْ وَ شَافَتْ مَوَلَا**  
که کوئی خوبهای ایام شب بود چون وفای غایبانی بی ثبات و مانند سج عاصف و برین خاطر ز دو کز بدین وسط غلطی است  
همیز و متنی حیرت انگیز بر خاطر مستیلا میاید و عاشق دار لؤلؤند **فَلَنْتَ وَصَالَ الْعَاثِرِينَ عَاثِرًا لَعَلَّ لِحْوِي بَسَدًا وَ بَقِي الْكِرَالِي**  
بکوش افغان لیل و نما میرسانا **بَلِيَّتْ** ما را مراد ازین همیاریب وصال آتو یاریب مراد یارب ما بارسانا **أَنْتَ وَ أَلِ الْفَطْلِ**  
و الا حسان در باب اهتمامت فایز شارت علیه فرموده بر چند پیش نهاد خاطر آن بود که و امن از بلاست شهال دیوانی کشیده بود  
و بر سر روضه معطره مخموم سعید جمله **اللَّهُ شَجْوَةٌ جَانِبٌ مِمَّنْ كُنْتُ كَرُوْمَتْ** و اتبع **وَدَّ الْهَيْبِ كَرِيمٍ رَاوِ كَسْتُمْ** منام بود اوجیت دست  
که و اندر بطرف هفتاد و افات علوم مست نماید چه با سباب و علامات ظاهر معلوم شد که هتلا کئی احوال این باب کجاست  
که صاحب مجله ای بزین **الاکله و الا برص** از معاویه مدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع خندان اعظم خردن  
بر سجد نهاد یافت از انقباض چاره نذید و چند استیع بذل بنیاید **مَصْرُوحٌ** ما میگوئیم و دیگران میگویند انشاء الله بیعت است  
آفتاب تربیت بتجارب عواقب و خاتم بجز مقرر کرد و آینه اگر مرسول مجیب **اَسْخِرَ اسْمُهُ وَ كَانِ اَزَابِ امْرِي**  
بصوب خراسان **مَرَجَاتِ** آن مبادی حسد و دواعی منافست و منافست که بر مقتضای سخن ارسطو بر آواز **كَاشَ**  
**الْفَلَکَ يَحْيِي الْكَلْبِيَّاتِ عَنِ جَمَالِهَا شَعْرِيْنَ عَادَةَ الْاِبْتَامِ تَحْيِيْلُ سَيَاكِنَ وَ تَقِيْلُ مَجْمُوعٌ وَ تَقِيْلُ شَهْمِيَا** در سرشت آدمی نا و طبیعت  
تا برود و در روزیان و سود و کتساب مقدمات نماید این بیانی دنی خدا چون زغن مردان **بَلِيَّتْ** آن برین اسمی ز غلب  
دین مراد اسمی ز غلب در مغرب آمد تا میان سپران قید و خان جز و ساربان غول شاه و کنگه و کنگه چرخ غول سپران او کنگه کنگه  
و جیای نمبره یانی آقا قریبه قدا آن سپرا و کتا قان و احاد جفای تو او دیورا غول سپرا و کنگه نمبره بود قریبه قدا قای  
که او سپردی نمبره متروکی قریبه جفای بود با اغول و تمور سپران ایگان نمبره بقا قریبه جوی قاسا را بی چکر خان و کنگه  
سپران بود که تو کالی و قدا اغول و سپران اقبوا قدا خان و بطول دزد الویزین سپرو قریبه قدا قای سپردی و دیگر شند و  
مشاجرت و محاکمت فایم کشت چنانکه در کم از کسالت بی سرا چون کابلی تدبیران در پای افق و اموال جهانی پرده چت و خاندان  
بر انداخته شد و از خونها جو بار صفت ناموس گرم درون و فاد و بروی بهز برفت و دو جی هستی کاتبه کتبی عجم است مؤلف  
یاد آمد **بَلِيَّتْ** شهبانها با تو ختم برفت در پاک بونک دیده ختم برفت آرام دل و منس با نم بود کتی و هر آنچه بود  
کفتم برفت تسلیب این کدر کتبی از دست که قید و خان و حیات خود ساربان غول ابالای آب اموی نورت مراد و حین

فرمود و چنان شکر بگفت که هر در زیر پادشاهی است و تو مان از شکرهای خاصه هر تومانی موسوم است هر دو  
 سده بان و کرب اغول و قمر اغول و نخلای و دو تومانی از شکرهای تو افای ایشان قلع خواص اغول و امیر تیلای و این تعلقه ستر بود  
 بهم حتماً تا در سه نفس و سه ماهه علاقه موافقت میان خبر و تو آب کجاست چنانچه تفصیل آن و عقب این ذکر شرح داده شود تو آب خود را  
 ایستوب اغول که انار و پوستهای انغره حال او تمان بود بر بورت لشکر قلع خواصه کارگزارانید هنوز غنیمت آنچه بصره نام است  
 ساربان موضع مردوشه با سکرانیک نضت کردار تو بچگونه نام بپی پیش ساربان آمد بمستی مههم چون بیجام بگذرد بطف  
 طراغای فیت که لشکر قلع خواصه را میدانست عقب بر طراغای بر قصد ساربان لشکر می جمع کرد و در افواه افغانها که همانا بکجه توان  
 تعرض بنیاید بران در طوی بود و فارغ ازین گفت که خبر جویم طراغای بشکر بوی رسید حالی بالسر حاضر استعجل بگشت  
 بر دو لشکر دهنان پدید کرد و چون باقی بقصد خوشید است کار شد و سواد لشکر نیک از چنگت روم و فزانت متفرق  
 گشت هر دو لشکر بیکدیگر حمله بردند و در میان قلی نام فیت اعدا و لشکر طراغای نیادوت بود و چو استیقول اغول سیرتو امصاب  
 دشت ساربان با هزاره بعد و شواری از خود نمک بگفت عان چند طراغای بل لشکر ادراغارت کرد و فتنای یکن شده را اناات  
 نزد لاجرم نمان معادت که شرب آن از چشمه سار شمشیر ایدار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان بران قول یعنی دست بهت مقدم  
 ایشان بنا و دران و کوه جلگت و جو کوه اتفاق کرده بر طراغای خند و بر خمتیخ او آریا با بر ساربانک نیز نهفته و طاعت  
 به خطبه طراغای راه نیز گشت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان بمنقال اغول و قمر اغول بمنازل خود رفتند و از کجا  
 قمر اغول و بهادران بشکرهای از عقب طراغای بفرستاد انکار و بختی دل فارغ کرد اندامه در مقام اندامه صهلا نایره در حرب  
 دست و دوازده فتنه کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته بگشت و غارت قتل مغربا لشکر او راه یافت  
 بایک توکر غارزم بودن بنده و سنان شد خواتین قلع خواصه آجا بودند او بسبب عصیان پادشاه بران راه خداوند بگزار  
 طعی شد در شانی زمین مال او و سپهر نامید از لشکر تو اما خن بر و لشکر رسول نوی ساربان را یعنی دست چپ منافقند فرو گرفته  
 دو و قتل و غارت بهانات کردند ساربان پایشگر فرستاد و لشکر او دورا سر کوب چنانا تی و او نه و ایل ساربانرا که ایلای برده بودند  
 از ایشان باز گرفته و بر تار غارت کردند حاصل لشکر نامید مزدوم و کسور و اعوان ساربان سرسور و منصور با ما کن خود و مرآت  
 کردند چون ساربان غم هلا مشی کرد یعنی مشتی شسته نمود اینستغوا اغول با دو و سپهر نامید لشکرهای تعبیه او و از آب سموی عبور کرده  
 بر سر ساربان خن ساربان لشکر مقابل کشید و همگانه کیناک رفت عاقبت بسبب جفا طاعت معاومت نیاورده منهدم شد  
 علم را و پیکر ساربان ابلاسی پشته برافزینند و لشکر بنیست و ایلای مشغول شدند عالی ایستوب با جوئی پیر دلان لشکر لوقانقد  
 متناهی که تان کون کلک منافقند کاتان غدیر که فاضل و نهها علی الخیسه عطف کرد چون با دو عاصف بشکر ساربان در و طبع  
 در و اداف را از حه کانداز متجانف ساخت و دوس و نومی را بشکر کشید که از انید و موضع بقلان نزل کرد ساربان از نمانزل خود فرنج  
 شد با قمر اغول و منغان اغول و لشکر سفرو بدو پیوستند ایستوب فارغوشه که کارگزار با چاهار مهرز سوار که روی رزده کار بپوشیدند

دین

روزگار از بود و نذر است و پیش از آنکه جرات ایشان التیام کرد و یا که نظام پذیرد از اندیشه ایشان خاطر بردارد و فریقین عرض  
 محاربت را بسط دادند و از وقت ظهور تیر عظم بر منظره افق تا وصول بقطعه استوا اصولات صفت شکن و حملات جان شکر  
 و بر دو کرده از خار به و مطاره سه شده و بر یکدیگر جرگه زایشان مست روی نیفت و از هر دو سوی جزئی بر سر نایب  
 از آن کارزار که تیر بد و بی مایل شد و کان پشت نمود و نه کوشه گرفت و علم سبکباری کرد و سپهرین بر چین آورد و مراکب اجد  
 پهلو کشید چون انواع اسلحه نازد و بارگیران نا توان شدند دست از حرب بکشیدند و ساربان اسباب بشویدگی و تفرق مجتمع یافت  
 و مجال بقا دست ممتنع جز استسکان بجای حمایت سلطان جهان و التیاج بکرم مملکت خراسان روی نیافت و مستهل شمسوست  
 و سینه با توراغول سپه ایگان و متفان سپه ملک تور و دو سپه خویش برکنمای و بجز او کمتر و هر قدر اقی از هفا و جرجی فاساد  
 امراء بزرگ بهار قازان سپه کور که زنبیره قلعغ توغا و او دای قران برادر نورد و امراء قید ولی کرد و ایدل پای بخشی و شادی کلک  
 و امراء بزرگ بوکت و وطنی و امراء تاور قرچی و کیزبان شکر قزاقان و امراء توراغول اردن الکتور اتا اند و شمشه خوار جرجی  
 و لشکر مغول عیان غنیمت بر صوب خزر بهان سبک کرد و اندیدند و سخت لطمی فریسا و ند همراز صورت حال و نشان بر عرض مجال و قصه  
 دشمن جعد و از علاج از زمین معهود و آنکه پناه بیرون حول وقت یزدانی در کار جهان پناه مسلیط نوین سیاول عالی که بر جام  
 پادشاه بود و کان و بجوم چنان شکر کا نابوسان عثور افقا و سلوک منج همنط و رعایت و قید خرم را براره بغزای ارسین  
 روان کرد و اندید با سختی نام با اتفاق رضوان و بکیوت و بجای سپه دانشمند بهادر و محمد اولتای و سالیقان از شکر و شکر و شکر  
 از نور تاسی خود در حرکت آمدند بقام قند زلفلان از ضد و آسمیه اتفاق مصادف افاد و در سادی طاقات بعضی قزاقان  
 جوانان کارنا از موده بود و از شکر طهارت جتی و شط جوانی در وقاف استخفاف بر آوسی صیل تازی نژادان دست فشان کرد  
 باز محقق شد که قدم ایشان نابریکن مذیعت و نمون طبیعت نیست بل چون اقتحاص وقت موش بگریه که در کلید آمده  
 باعث بران ضرورت وقت و صیانت فات بود و نمیزد از شایسته صنعت و شیوه تحمل افاد و امرای شکر سلطان که بر یک  
 خسر و فر و جهم مان بود و کبسا ده رونی و تازه جری مر اسر حسن ملتی با هتاس مصیح و از نفع هفدا مرتع الکجنای بجای آورد  
 و شرايط تقرب و استنزال و زحیم و هتاسا رتقده هم نمود و اگر چه با بچه قنق و قدر زوشان و جوشان بودند تا بجز زن و قدح نوش  
 کشند و در لغیه اولی سخن گانده تار گوشت کوی و سوغات جوی آمدند و این مثل رست است که ترکان دو ستا نازد و زود دست  
 زود و زود دست بارند به نظر ایشان بر احرار لذت و طبع است و این نظر تقسیمی عقلی و برانی معنوی دارد و اتفاق حکما مقتدم  
 و اما تر محبت که بیات جهات بدان صورت بند و تغلیم معاش نوع انسان بران مرتب کرد و دو نوع است یکی طبعی و یکی  
 ارادی طبعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود و مغلط باشد بلکه در جمیع حیوانات عجم نیز از خویش و پدر محسوس اگر چنین نبودی  
 فرزندان تربیت و فرزندان در متابعت گردندی و خودی بودی لغای نوع اتا ارادی مستعی و جووان سه چیز باشد لذت و  
 خیر و نفع و از بزرگباین سه گانه و مزاجت با همیکر قسمی رایع تولد میکند که نام و کمال این نوع بدان مربوط باشد چون حصول



و استقباس تمام ارادگان سلطان کردون غلام مختصی شد هر یکی را بصلوات کرانما به و عطیات بی مبالغت باو شاهانه نسیخت و کرد  
 سعادت ایشان چون بایست دولت برافروخت و ایشان بریان سپهری سکینه شکر و کلاه کبکی کوفی ایشانک نمنما و کلاه کبکی کوفی  
 بکتابهای شهزاده را با تعلق ایسر بزرگ سونای خواجهی حکومت که چنان ارذانی است و بیو در حدائق را با هزاره  
 از چو یک فراد کس و در ایستام محمد و جهانیان رشید اتقی و الدین خزانه کرد و تمرا غول جسم دران نزدیکی را و که باس شش اثرات  
 جهان میوه و مصیغ این اشتراکاً هضبه الالختصار و اروای قران و قران بهادرا اورت منفرد و لک و تقا رسا منته مقرر فرمود  
 چون ساریان و شهزادگان از ممالک توحید شدند زیر سلطه تو شد که شهزاده ذوالقرنین سپه قو باشکر محمود و بیوت تمرا غول  
 مقام کند و از لشکر کربه غول سه هزار سوار مقرر و در ایستام بایست او مقرر کرد و این چون ذوالقرنین سپه قدر سیه کربه عطاش  
 نمود و ذوالقرنین داد و سپهر نامید را بشکر و در قیام مصلحت او و در قاصد و سکر سیه با سینه و حرکت اشتغال نمود و با نهایی چنان  
 ایچی پیش سوار غول فرستاد سپهر باشکر پیش ذوالقرنین رفت و در شهید قاصد مصلحت و تمشیط و اعینه موفقت فصلی پر و خست  
 و منافع و مساز و قاف و خلاف پنهان و چو یله با زراذ ذوالقرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد و بشکر بازرگ و اندید و کربه  
 این و مطنین باشکر خود مقام کرد پس سپهر و ذوالقرنین سلسله مصلحت و هم بستند و پنهان نزد چنگشی کوکان ایچی فرستاد و پنهان  
 او شماره انتظار کرد و چنگشی اسما و پاش را اسما و لشکر که دستور فرستاد تا بملاقات هم دیگر بر قصد کربه و حرکت ایند غرضه مشاغل  
 سناست و سپهر و در شکرش این خبر رسید او باشکر انک عنان کشان کرده عازم سپهرش نام و او پیش از انطباق با زنده غنی تلقا  
 از دست بگیرد و مطنین خواجده را در کربه مخالفت کرده و سپهر با نهایی چنان مشت نهاد و سپهر هم کرد و یکشکس چون بیخ بدستقل  
 شود چه با این حکایت و روی و رای مصلحت داشت کربه ازین اندیشه با خبر بود سه روزه او را تعاقب واجب است  
 درین حال ذوالقرنین داد و سپهر سپهر مستعد مترصد آنها فرست کرده مخصر عزو شان همچو پل مت و چو پست  
 همچو شیراز روی کربه را تا تاج داد و مظفر و کامیاب مراجعت نمود و انار کربه در موضع سرک و دیور و چنگشی رسید و بعد از  
 محاکمات نام سپهر را زخمی زدند و دو نمان او را شکسته و فوجی نام از لشکر یکشتند هر سب غنیمت داشت و آغزون او را غارت کردند  
 برادر کربه طعنق بود که غدر کرده بایک قشون یعنی چوئی لشکر بطرف سپهر رفت و قران و قرانچی نیز از اعلان کربه پیش از تقابل  
 مصروف فضلای سخن مقاله از عرف مراجعت کرده بودند کربه بدین موجبات خایب شد و بازگشت سپهر و چنگشی بهم بیوت چون  
 و بین حال و معلوم کرد عنان مساعت و عقب او بشمال و دیور سپهر و مذاب هم دیگر کربه مذ و حاربت در پیوست عاقبت سپهر  
 مظفر بقصد و ایزخت او را و لجا گرفت معصرا ازین مقامات آنکه ذوالقرنین از ضعف کربه قوت یافت و برابر تمرا غول حاکم  
 گشت و مدت دو سال امداد و بهر روی و فیروزی متراکم بود و در مبد و شهر سینه شان و سبزه از او ایر و مقلد شهزادگان است  
 متعلق کنون که چون کن ثبات او احزم بود و افراد یافت و مانند قایم مترادف بر اندیشه تلافی علی عازم مملکت خسرو  
 گشت یا ساول نوین چون قصیه معلوم کرد یا ساق را مذ که امرا تو مان هر کیت از نازل خود توجیه نماید و میباید و سر حد کربه

کرفاری شکراده ذوالقرنین

و نود موجب ورود و بس که معلوم کردند که بر بساط هفتاد و پنجان مهاجرت نمودند تا آنجا که فلانجا تا جانی بر حمان  
صورت فقیهت خواهد بود چون ورت بکثرت و توان او در آن خود بود و بیشتر ایشان ذوالقرنین رسیدند از مضمون منابر تفرقی کردند  
و از آنکس که سر بر شقی ناموده که از او بود این و خود مطلوب حیات یا در میان غالب و خوب گیت یا تیغهای آخته بر ایشان تا  
ذوالقرنین با و شاه بر آوده قوسی بیکل مسمیت بود و به کام کار و در کله نفس خود روی سپاهی و پشت لشکری حیات  
او چون بر او رسید نیار در سزا نگاه کشیدن سری بعضی شکر متکلف بودند و حاضران از چویم شکر غیر واقف ذوالقرنین  
خود حایت طرف غنچه پیشان شکر با یاد دست کشید حال معان چو آب توی شد تا گاه با بر کرد ذوالقرنین انگش در باغ کان تری عتاب پر در سینه مستحق  
انگش در آن بر در آمد که تا ملی در حال جنبی همت در آن موضع فلان سیر فلان شکر شب هم لطف شان کوشش قدر سپید شد ذوالقرنین با  
سلاح و پوشی کران در زمین بیخانه نین چیت پیشت بنویز فرار گرفته بود که با زکوب را بسیار چو خولاند سر کوی دادند و از پا چو آمد درین میان طرغفا  
مرغول میر میرانه پستیاره که او چون آتش سوزان بر پا و پای روان در رسید و از کرد و تیغ اکبران برق و شرف و او در  
زخم کاکل آمد اما چون سخن هر دردی کوشش کناریش کز و پس ترفین را آوازه دادند که پادشاه بر آوده ذوالقرنین است لشکر طرغفا  
از جواب میط شده و آن شیر بگرا و سگیر کرده چون و زبند نماند و لوله چون رو بست کند فلکات از خود غضب نوری برین  
زمانه که نزد سکندی و دشمنی قویع اجمال و بیشتر این اخبار دوستی با مولف گفت اگر در باغوی بزرگ با بکثرت نشانه  
رود که چرا ذوالقرنین اگر قتی در جواب چو بگفتم آنکه در اجمال هم کس بر بکثرت میگفتند یا ساول و زمین چون کبکبیت این با چرا  
دوقوف یافت ذوالقرنین مطلق گردید و مر هم سلطنت و این دشنام ادعاه و هشت و موضع اودوی او معین گردانید آنکه  
بما فطنت نصب فرمود و اجمال انسانی بندگی حضرت کرد چون استحضار فرمود ذوالقرنین بشرف اولجا میستی شرف شد  
و نصاب عاقل و سیور غامیشتی یافت بعد از چندی بمحضانات ایمان و نین عهد کرد که از جا دو مطا دعوت نماید خود را بر  
او را با بعضی شهادت کان اجازت انصاف چون صلوات و الطاف فرمود و بختون ایچی در صحبت او نامزد شد و حکم برین منفرد  
آنچه توان بکثرت در آن روز از اودوی او گرفته باشد محقق کرده چون نود و طو ما بر کرد و هشت لوله که در من کرد چه چو طو ما بر  
سچی که نخواستیم چه طو ما بر کردیم و بشنون در آنکوف سلامت بار دور رسانیده هر جهت نماید ذوالقرنین بر مقتضای ایستادن  
عن جنبی القرنین قل سألوا علیک عن ذکرتک و اگر منیاج و مواهب بی شمار و شکر عوطف سلطان من در رعیت و  
دوی اکثرت احسان خدای و کوشش می زنت سلطان حلقه مراجعت کرد و در فراسان استحضار اعیان منجز و بکثرت تقص  
گیت عارت فضل عن الاستر و اود دست مذابج با رودی خود و حضرت نمود و راه با نوحوت در با دغانه و باغ و شکرک یافت  
و اطهار کنار و خلاف غم پیش آورد و در اندیشه اتمام آنچه با و بقت یافتند و بشنون ساعد سوار موکل گردید تا با حان زن  
بهم در فله مجوسان از دشنگ نیست که بر دلکها را تا ز غنیده شد کل چو شبوی و فایز گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در دست  
بر رسید که شکر کینه پاشیدند و نال جدالی استغواست رفت برین تو و در نمره مصداقت از آن بر نتوان داشت چه سناست بعد از سوخت

و تلقی پس از سبقت آثار علی الاطلاق منبذیت شغنون را و خاص بسته و در اوقات کث و ذیبت در پناه و در شیء و غیره شامل گشت  
 با قانون خود مشاوردت و موافقت کرده و مکرران باشد با همای گران و طلسمای و ادم و دیو و دنا از سستی برای قانی و جواز بر روی قیام  
 دست بسته چون رباب با پانزده نوک مردان کار همان برانق زفاکرین در زیرین صعد داشته بوده چون تنش بر زمین بران و پند  
 سوا گشتند و بی تلاوت و دلیل را بی باوید و بهیئت چو میشه میشه در دوزخ های غارتک چو باره و باره در دو جا همای رنگرنگ جز  
 با قدم بیوب و اذیان قبول و دو بر سخاوت و عرصات از انبوه و سیرین شیاطین و غل بجزون و سهول آن دارد و بی نیت  
 در ارتکاب صیت مصصرح چون تلف نمازین و دانه و لکیر میش گرفت و درین سفر خطرناک و در مسافت و مقامات صحاح  
 که با کون استغرض شده باشد تحت سلطنت مصصرح که بر پایش فرق فرود بسود رسیده تا خود القرین چون خبر یافت که  
 صید از او مکه رسید عالی فوجی لیکر شنب و طلب او از عقب بفرستد و یا یافته مصلوب و یا یافته مقصود و راحت نمود و بی  
 خاتون و بنده شغنون با عذری بخت است بر صعب خراسان و ان کرد و در روزگار و حقی دولت روز افزون میخاند بهیئت  
 تو سر سبز با نادانی هر سال چو گل بر آید در و *وَالْحَمْدُ لِلَّهِ فِي الْحَالِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* و مخالفت جبر و تواتر  
 و اختتام کار ایشان چون تصاریف زمان بتبدیل احوال و اخلاق موافقت و تقابلهایم لازمه قطع محو  
 علی گاه عداوت عرضی بجهت اصلی میرساند و گاه موافقت نمیکند بجهت مقصد و بازمی آید مصحح *كَذَلِكَ الْقَائِمُ يَجْرِي الْكُلُوبِ*  
 میان جبر و تواتر قریب آقا بد که حکم نصیب عفار و در اثر خود نمود و اما مصحح بجهت صفاست صاف فایده تواتر و جبر  
 مزاج فتن در جوش آمد و سبیل تاج کینه از قله طبع انهداریافت و دشواریه خمس سبها با با اغزل از طرف جبر و سبیل طبع  
 و جنبشی نوین از حله امرای تو ایمان سمرقند و خجند ادارت آسیای قزاق و انارت نوار بر مصراع مهنتر من شدند و در شکر مباد  
 اثر و ریکد که آید گشتند و آتش نیال از تیغ آب سبار معارف بچینه بهیئت بیستاد نیزه را آتش آتش سان شیر و لایق  
 بیته قرآنی معرکه مغز سان که وی شکست ایان ز شکست زین و در تیغ چون کت بچینه ابای همکه از نظر شمشیر  
 تا صدمه و شعله شفق برین سان در شب قیام نیابت مباح میگرد و در اوقات از عکس چون کشتن رکت شفق بیکرقت  
 عاقبت سید اغول و جنبشی بقوت طالع غالب شده و خصم از مزاج طفر حاصل لشکر جبر انمنه نرم کرد و تواتر  
 و عارت کرد و امیر گرفت بختیوب برای اقسام شاه و مراد جبر سوسری بهیئت عیان ج و سبب افکن و کرد ز و ان  
 کس بیند گبستی سوا با عرضی یکی دلی قوی و قلیه خود و نکل المذون کل فینه و طافه حوال التیغ طافه صا صید  
 و جنبشی شده و دران موقوف شاه بنفشه چون بجایج و محل ناچ و لا در سبب و صفا بیا نمود بهیئت حصر دم دیدی که و یکدی  
 و معرکه بین بلارکت دی خوزیر در دست سبب بجز بهیئت مانند نکت وقت بهکش پیکان و دوشاخ بر نقش خطا نرفت  
 و در حای ممترا تر سبور و جنبشی اهرمیت کرد و بجا خجند طغی کرد و ایندند و از نظر فین هر یکت بسیار هر بنه شمشیر بار شد  
 جبر سبب فرستاد و قید و لونی بدن یافت رعایت کرد که این پسران از فرط سخت و حدت جوانی یکدیگر چسبیدند

پویشند و چندین پراخته بنا کرده بدایع بنام چنان لایق باشد که امرای صاحب تبار و نوکران شوق حاقبت اذیتش برودند  
و یار و کسند و با او در اقدام سابقه تمام بر هر طرف بی توجیه توجه نمایند سلسله یعنی ایهال اگر دره نادب و در کت جوب  
و انیم باشد که چشمه مصافات و سخا و دلگدز غیر خصمی موصوفان مذابن تقریر و ضمیر جایگزین از طرف جبر سولد نامی و از جانب تورا  
مستحق گشته و در کجا پیش رفت کرده است بکار و در مقام شاشک ترککان آنرا تا سکنت کجی که جمیع شوند و با استقامتی تمام سخن پرسند  
شاه اغول برادر جبر کت را اجازت از طرف رسانیده و از جواب منتظر اصلاح خود و اصلاح نمود که شد پس شستان با چارون  
لشکر مستعد کارزار و زبان ایشان کرده بین میت گراشع و معتبر **بکل یوه کر کینه** و پیچی و عیونی **منا علیه غبار بر خلاف** و عیونی  
بر موضع مسیاد حاضر شده و شتران دکان رسیده و جنبای برادر گرسه و امرای بزرگ مجلسی کوکران و در وقت مفارقت ایهال برسدند با با  
که امیر قول بود و ایزل شاه در شاشس برادر فراولی با نیز نشسته با تفاق خواهد بود اما پی فرستاد و خدمت شاه که شکر را عیانی بگرسه  
و بهما نامیعا و صلح و اصلاح اغلوط و طواج بوده برودی شکر سانه که دست توری بر تابه و پای غمبیت در نهد و کار در آن  
شاه و سخن جز دست انداز او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی رین جبر استماع شکر کلونه میگرد و دست انداز او سخن تمام  
کرده با بر صلحت عام جمیع میشود و قسم باطل از لوح دروغ محو کند با با مزاج وقت نامستقیم و حاقبت کار و خیم میدید به شکر خود  
بجای بقای فان در آن شد و جویم حمایت و طفلان حایت **اعلموا مودع ان لکرمین مملایه بابا بابا با صبحی کاکیرا اخلای و کسین** و بیان  
از انطرف شتران و آن سورد و جنبای و پیران اقباقه قدغان و طفلان قدغان شعر معارفهم بخیا نامهم و جیسا هم سخا با هم بود  
**الفدع یعنی ایله الحیدم** با تفاق مجلسی کوکران و اروق و دیگر ابراهیم شکرین چون دل در آن در او ان سرعت در عرض جبر  
با این قصد است شده نشکر از رجا و جمل طایان بر افروخته شده و دیده خورشید را در پس پرده خرامش بزنگ سان شهاب نشان  
بر دو خفت ششعر عوامیل **بالخصار غیرین حتی کائن کوهین بنا کاکیرا** از بیع مع کون ر شاش خون بر صحای عمر باریدن  
گرفت و لوگ چکان چون طفلان و ان دیده در راه زده را خاریدن تیغ از گرم روی دومی در سری آمد و نیزه فروستی و شکست از بالا  
میگرفت و سپر طعنه دشمنان بنا هم میخورد و گند از چشم کردن شان در ناب میشد و تیرا که نرگند دست بر و تا پیغام مل رساند  
نگشده و برین طرف و کمان در پی که کشیدن می بود و علم پای چین در پاس زربعت بر ضرب کوس ستمین نشانی میزد و کز آریا  
سرکاری از دستا سر کوب می یافت شاه بعد که درین معرکه جبهه جهبا و سپر پاخت و بسیار لشکر او شکست با بیعت برار سوا  
که کوئی بهیبت زما در کور بکت مارا دلند بی کسبند چون نیزه استاده اند بر قلب زد و در جای برود و از آن سو بر پشت  
بر غزم آنکه واریش با نافر و کبر و باشد که قضا مرافق آید و تهور کاری بر آید خود ناگاه اولجا تیمور سپهر قاتیمور شتران و او  
اندز بوقایر قوی شعبه **فیند صناد الحدید الیاهم و مخلوق من خلق الکفره** لشکر قول توری اندازد و اریهادی که قتلان  
ایشانست برسدند شاه را پیش روی باشند نماند بنا کامر شپت بگرد و دیگر اجزول سپردند که در تورا می قوی بر سر تقاضای غیره دارا  
از اضا و جوی یورت بهت متصل شد و لوگ بجالت چون شاه را اکاب قبال جهت نمود و در کانس انکاس خلاص جبهه با کاسی

حالات شمرادگان

دوازدهم

و با شکر کسوف که سور شین گرفت شمرادگان فرمودند تا نامت ایل اورا نراج کرده وارد وی زمین را که سیرا رود و خوانند سینه  
 و خاک طراز و یکی و کنگت و چکل بر باد دادند و ایل را بشکر کج کشیدند آنچه توانستند برداشتند باقی را پیش از زود جمع و ادخار کردند  
 با طاعت و تقوی و خصال نامت و یا نیکستان و راه را انصر و طاعت و پیش فی حال چون رفت خوبان و کاکل ترک حال  
 بودند و کان قید و اوالی حجاب را بقت کسوفها و در راه اشتراک گشاده از طرفی میان ساریان و طراغی و دو آویسند  
 اولاد و سیر و احوال بنا محاربت و ایم بود و از دیگر کسوف سپه را با سیر و خود و القربین مشاقتند از زمین تا آسمان آنچه چنانکه در ذکر پیش  
 شرح دادیم و اسپه بوفار و اناسی بن امور بطرف بند و ستان رفت و با لشکر قلع و محاصره بنا بر مخالفی که طرا هر شد محاصرت نمود  
 و طراغی در بکت گشته و معظم و قابع آنکه جبهه در تضاعیف این پریشانی بوده توان شکر در تمام آرایش و اناسی که گشته  
 مسافت آنطرف و راه آنها را فاقه و محسوس ساخته بود و اروس بر آورد با کوه تا ن لنگر سقدهم پیشان خندان خان متقلای آن  
 و لشکر فانی با شاهزادگان می چند روز راه از استوی اناسی با غراه تو او و موطلات اوسیده و جبر این مومنه آنگاه  
 شمرادگان با لشکر آن فاصدوس شده چون سیح معاویت کرده تا می لشکر اوسبوی لشکر فانی رفتند و اراجون سینه باطل  
 همل که گشته اروس با سعدوی بجان کورگان که بر گزین اویران بود و پیوست و آنجا اچمی بخت جبر فرستاد و از قصد  
 لشکر بکانه و خدر شکر خوش عریضه شگایت انا که و جبر با شاهزادگان گمده و ملک تیر و اولاد و کوران کنج کرده و لغت  
 لشکر فانی را در حرکت آمد ملک تیمور عدوی پیش آورد و گفت شمرادگان شکر من خلف ما اگر ای جبر صواب بیند روانه شو تا  
 روز بقیتم با شکر بخت رکاب زمین ثبات چو ندیم که عریضه داشت که ملک تیمور کوننی و سر صواب جوئی خداری و خلف  
 تخلف او بر سر می منظوم است بجز از قبول این نصیحت عرض نمود و در اجازت خلف او و لشکر روان شد لولف اصرار و حقیقت آنرا  
 البصیح المشایف بعد که نه روزا لشکر فانی را تعاقب کرد ملک تیمور کونن سمری را با طهار رسانید با امر او لشکر خود مومنه کرده  
 فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الریق شمر و بر آورد می حسب تاخت و تیرم خاتون و دیگر خواتین و خزان در راه و کله  
 تفصیل صیت هر چه یافت با هر که بود بر گرفت و مومنه بدلی فآن گشت چون خبر از منظر دینک انت الفی زو بجز رسید  
 خاطر طرا بر او استورید که حسب میان دو قضیه مشافقت و دو کارستان استعمل بین ذوات الحیثین بنامد و لشکر حیرت خان نیز  
 ناضن آورد و با حیرت زن و فرزند را ناموس ملی و موهوشن غلبه کرد و بر بی ملک تیمور روان شد بخت مراد و بی و کرد  
 بس من پیش زندگامی شود زن همان پیش شعر و هوا و آواها و آلتی من ایامها فمهن صیغانت اتوا طریحک بعد از آنکه  
 پاوشا درادگان بوده توان شکر چون حریف دولت از جبهه تعارض کرده کونی چون سیاب در خاک میخندد و عازم منازل و کان  
 گشت جبر با کام با برآید سید سواران بی وانی نوای غمیت پرده صحبت و آنگاه آنگاه محافلت او ساخته بود است کرد  
 کرت چو چکت بر برد گشته از آنکه بهم چنان و کمن کان دست زندگ خوش فوا او را یوتی زمین کرد و انواع تسلیم و سبب واری سینه  
 داشته علی القاب الرادف پاوشا برادگان نیز با شکر بخت نمودند تا درگاه او بر سپنج برین سرفرازی کرد و اعدا

حالات شمهراوگان

لشکران بنام شرف ایاری بن میکیزرا غول ایچو ای جیره تکیه غول ایچو ای کویک خان دادود فرمود که الف قول به جاگاشه  
برقرار میباشد و کنگاج آقا و بی مصلحت آن میبایزم اما چرکیت فیه ولی بعضی با ملکست بر طرف آقا آن رفتند و چندین پیش  
و یکدیگر بودند و باقی را در نظر شاه غول کرد و در از شمال و نظر بزمه عیایت و تربیت مخصوص میباشد چون طرف ممالک قید  
مستلزم میبود شهادت کار بر طرفه موافقت و اجتناب از مخالفت و صیانت کرد و همه را خوشدل بر پیش می خود روان کرد  
چندین خواست که فاضل نیز بر سرش و هم در دست کیسال در آن ممالک روی نمود آری آنحضرت احوال را در کتبش مکتوب  
خیالی کرد و اندیشه دور و تو قی مایرجاست بهیست از دایره حرکتی چه نماید و حرکتی راستی نماید و یکسره بروای ایام فخرین  
و دخت بهیست کین خنده و مهر با بجانید سرگشته غیر میکشاید چشم بر بهود جهان نیستا بلذت و در آخرت است و بهیست  
نوعی از زمین ملک تغابی را ترک گفت بهیست چنین بود با و چون کبیر ازین چرخ و شاد و یکدم که بود پیشش کنکبت بر این  
و لشکر فرمان روانی یافت و زمان او که بر غول نظر بر آنکه پیش او در حالت غفلت ایالت آن دادود بود و محضرت مزید  
چشمه معصوم است سر نه دوشید و با سیور غول و جگش در موضع بودی باشی معنی سرگرت عرصه محالمت و مهارت سبط کرد  
و مباحی قدام فتح محالمت اور بود تا شکر به انبیا و صلح کرد و بطرف خضر رفتند و تکرار از خود که از زار برین  
سخت و لشکر و غلبه مانع شد نه نادر و با فتنه و سپه خیزد قیودت جات بر آن فتنه کنگبت چون سال آن خیزید نزدیک است  
به منزل نظر اری گرفت و دلگش و فرزند شوهرت بیست و چهار شد و با لعیو سپه ق آقا می نبرد و بری که او شکر فتنه برگان کرد  
بود و عقبت اسلام است مستیفا و سلطان مملکت دست فرود گرفت و او شهادت بود و از راه آمدن و در تعب و عذاب و مصلحت  
حروب مجرب شد و چند روز در راه حواش و دلگش که چون غایت یافت و اشاعت شمار و برین مساعی مسکون بودست بین  
اندیشه بعضی اعدای قوی با تهمید کرد و تا ششست باس و سفید شد و بی فرستاد و شهادت که از آن حضرت فرمود که غول سپه  
چقی فیره بودی تقویت داخل مخالفت آقا ز شاد و گفت ما تو را آقا میباشد که ترا چون تو را بهر دور وقت فرزند  
اور تربت و زمان و در چنین کوی که اشاعت نشان بر جای هر طرف خیزد یکسرا یک و شاه دادود و زمان لشکر نامور میزد  
با مور کرد و فریبند با لعیو حرکت کرد چون معترف همرا از هر دو سوی سبوت پذیرفت و در کلب در زیر آتش نشان خلی گم  
آقا ز شاد و فوج و جانین و مرورات چه کرد که در اندیشه است آن دو کوه آیینین در و پای آیینین موج بر روی با مشاهد  
آقا دادود را فرود بر با برقع ظلمتی بر چهره خورشید فرو گذاشت و هر چه کمران از کنگش چون گشتان بر کت با حق نمودن گرفت  
با خردت فوج با لعیو بود او یک با بران در آن صد شاد و یک شیکشت و شاه سپه طبعیت بشو تو بدیست بهیست کند  
تا بهیست ملک چین و دره سین با که شاد گشت سرور پس شاه سپه کرد و بند کار با لعیو چون و مناف و عیایت با انگشت  
در آن نزدیکی برادر دادود و بفرغانه فرستاد و با بند و غول و در وقت محالمت بهیست و شهادت میباشد میزد که چند بر غلام فر  
از کلب و چون طرف فرستاد و تمام شهادت او کان از جودل تقام و فریاد آقام دادود ما کن خود بر جان بران بود و کلام

ساخته

حالات شهمزادگان

نور

از گوشه قصه های پستند از آنجه سوراغول در سر قد مقام است با اتفاق جنش شکرشید تا با بالینو معارضه کند علی اغول را  
تو مان بشکر به تقبال ایشان فرستاد در روز غار فزادان مصروف شده و از کثرت شکر علی ملک غایب اتفاق کرد که در جهت  
تا احتشاد می عام کنیم و بستاند می موفوری بجای اویم به بن پیش نهاد پای از جنگ باز پس نماند چون اتفاقا بعد از آنقدر  
علی ملک بعضی امراء توای که لازم با بالینو بودند با شاهزاده و یکت سپهرکین توایچی شده و در طولی آستاز فرصتی کرده با سیقه  
بر سر بالینو را ند چون عمر مقدر از زوال رسیده بود و چشمه آهال مکرر خواست شد بی عقل با دوت کلهقی متصرح مقنبل از  
توکل قوی او را متحرک کرد پس از دوست بر گرفت و نام آروغ در آرزو نامی و جو و جو کرد و شاهزاده را از مجلس ذوال با ضربان قبال  
رسانید و دلکش شورسته شان و بجهت چون یکت بالینو بر دست دروغ او دستا بیکت خیر و یکت سیر و تمه و لا و آواز  
اغول بر حالت و شغاف او اتفاق کردند و با شگری موفور متوجه است شعور بشنون فلک کرد و بالینو را با لعل غایت  
و غیر هم آستینا یکت و شاه و علی اغول بر اذات و مساعدت هم یکت که لغت بر شکر کشید و در اندک مدت میان ایشان  
افقا و جو یکت بسیار در زمین گشته شد هر وقت مستیگند از شراب شطارت است عروبه نه پیمان کار یکت غالب آمد  
و بر تا وجود و قتل و اذات بالغ جبر اسباب سلطنت چون چربک متفرق دید و او را آنگاه معین و فزادند و متفرق یافت  
سر کعبه ای که بر بسا اندیشه میکرد اندیشه نقش مخالف می آمد و در شهر بخرد و بیدوری جنگ می افزود و با خبر چون مهر بر آواز  
دکشت و بیاد واقعه با اتفاق مگر بشکری از آب ایلا کشته کعبت بر حال ایشان استیلا یافت و در هر منزلی حریف بجنت  
سعادت و کوه از پیش ایشان تا فتنه کعبت مگر بختی ام دو اسب از پیش رفت و زمین بود منزل غم تو پیشتر است مع نه است  
را نه تا ایل کمر غارت کردند و خود غنیمت بیکل فاقان مصمم کردند و خاطر از غنچه چکان در جهت با ملک متورث  
بر و اذات متعلق سلطان که بعد العالی و لم یفیع الیخنا ذغیر اغیبا لیه مگر چون پیش از آنکه از جبر کعبت می اعتبار  
در بعضی منازل چربک و یکت مصروف افقا و کشته شد از سخنان بن الفیض است الجین مختلفه فانظروا ایها الایه و یفیعین  
فیل فی الفیلان فیلک الکرلین فیلک مدبرا در ایندت بجزب و فایق که شرح داد و شتر از نه ملک ترکستان و دایا با و  
و مصافحات از محاربت و محاربت اطراف فرط لوط و لغرض پادشاه از او کان و ترود و توار و دشکر بان متعلق و خانه  
بر اندازند متصرح ای خانه بر انداز مسلمانان تو اسباب مناصب و اباب دیوان در کار خود چون پرگار سرگردان است  
قلم کاتب در خط و پیشان آمده و کتاب را نشرفت و ما جزت چربک بسا فزاد و ما جزت می چروتنند و و با قید  
از مطابقت عوفات و ما و ایات که دم و بار سینه شکار مطعون دست آس کشته و از جبر جو جو جو جو جو جو جو  
مروج یافته و هر خوشه چون خوشه زو بهما بر سر دیده جلار کردند و باقی زبان در کام با کامی مگر کعبت  
مرا در بخت است این خود خجیب دارم اگر جهان چنین بخت بر میگرد و چون هر کار می اهداری مفرقت و هر اسکی  
صغیاس معین یکت و شهزادگان در دستل سنج و سهماه نور فنی می سا تقد و زنا و شورت استعاج و لغات کعبت

عبدحمید

سلطنت سلطان محمد خدابنده

۵۲۰

استیلاج که بر عاقبت شهادت مستوفی که بسن از لنگت پیش و در منطق التبرک شته و اورانجا فی بیاضه بلا و عباد و اندر اعدا  
 غلبه مسلمیه، شرطه تاین و بهایس سیاسی آور و بر شکستهای و بر جانی مرهم لطف شافی نهاد و شاه اغزل که بان دولت پش  
 بود هزاره خاص و بورت داد و بیشترین ممالک قده و فی ممالک توانی حکم بنصا حکم گرفت و انقل را بجه دستار رسد  
 وَكَذَلِكَ بِفَعْلِ اللَّهِ خَلَقْتُمَا، وَجَعَلَكُمْ لِمَا يُبَدِّلُ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ تَعَالَى عَلَىٰ لِقَائِهِ يُجْزَى الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى الصَّلَاةِ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ صَلَاحُ  
 بَطِيحٍ وَطَرِيقٍ كَلَيْتٍ حَسْبُ سُلْطَانِي دَرَشَه سَدَسِع و سبها شش شهود وصلها الله و ركبوا عَلَى الَّذِينَ يَبْأَسُ الْأَفْئَاتِ  
 اَبَانَتِ اَنَارَا عالی در سنه ایلمی بر سید کل سلطان عالم قرن اقلد با لغو و سطره سیه مجرا تا که در تصایف محابات شهزادگان  
 تعاقب و تعاقبی با تعاقب و باقی در آن چاقی بوقتی که تیغ و درویشی و وسایل کر با فی بکر و و پیکان بادل از انسان بکنیت که بر لطفه زین  
 ویران رفین لادار، زیت سواران جهار اباد بود و خوشی را از آوار و غلغله بین الاقوامین کالو خوشی چون دست تحفید فلانک  
 الصَّيْدَ بِالْغُلَّةِ مَنَّهُ صَبْرٌ سِدْرَانِ بَعَارَتِ بَرَدَانَهُ وَ جَوْنِ مَلِجِ وَ فَا وَ رَوَقِ بِنُورِ جَانِ نِشَانِ سَمِيدِ اَنِ بَرِ عَاقِبَتِ كُوْنِي بَرِ بَرِ  
 بود که از نگان بدشه و اسراب او چون زره و کوشها باقی بافته مانده یوسف کم شده و در چاه غریب نیست تا آنکه یوسف  
 یکبار مگر چون چاه یوسف بر زمین فروفت آورد و لهما و فرقیش چون منار جهار اباد و بی غلبه طالعش جان روشن بر یکمان  
 سایه چاه صامت چاه ماه برج عاقبت از منازل و سب که جز تبر استان ممالک عاقبت است بران سب بعینا لکرمه با  
 و آن کو بیفیس که خیرت بقیس است در دست مفسی حسین قاده و بر بهای پوشی بی باقی و در عرض من برینه آورده اگر حکم  
 برین شود تا کنج شایگان فی اگر کج بر و برانی نفوس غایب و غنچه نوشکده بار هفتان خود و مانده بوسی غنچه کوشستان معده و کوشستان  
 دولت سلطان فی دانه چون نهی برای عیب غایب غلبت زوای لا اناست مستعد الا نوار جلوه یافت با وجود بیگانهی درین و  
 اینج مسکلت مناست و لیکن برین چنانکه بشده با نداشتند و ارکان دولت و شیران حضرت مؤمنان کانی معتقدان  
 نصب کرده تا به بگشت چراغ افروزه و شمع جمع خوبی را با دوست آورده چون دست برین بر مرهم دل پیش نگاه دانه معاف  
 حرم سلطنت و خواجیه سرایان سراوق عاقبت نیز نامت حیوانات صناد و مملکت تقدیس کرده و در میان بر سرای آن کم شده  
 چون در مان در و از بر دست طلبه عاقبت او را و او را با زاریستند که لطفه ابروش کلانی و نغز و رانگ روشن  
 جنت و سنگت و در پرین بر جان تیغ عالش بند و لب چاهی بر عارض و طره همچون شب سبج ابن القصب شانی یوسف  
 که شده با طرز زیسته با الاغ و تزیینات و با تیغ از مصر مملکت ایمن فی صوب ممالک بانو که مغز سال آن صبر بر تابنده  
 روان کرده و بروی خزان شعل اعدانک بالمشفقین ایا خائف علیا من تظلم الحسود و غیره جبات حکم برین شد  
 که بعد الیوم در او که مرکز ریاست سلطنت است و دیگر ممالک نامیده سلطان فی اوان الله بسطه و مانع و صایف و سراسری سزا  
 مغول چون جان بی با نخرده و لغز و کشته مگر جرم جرم سلطنت را و طوایف مسلمانان از مطا برت لعین و فجور و مجاپرت  
 و لغو و شر و جناب مانده خوش مطا بره بارار و در و ما بر بلا و ماسی قوتوا الی الله کوبه بظوضوحا را لیکت ارادت و

جایزه

و جزایر مسلمات ملازمت مسکن بخلاف فرموده از ترویج و اختلاف در مجالس و عطا و تذکیر تا بدگر می خلی پس بدست ممنوع و مجبور اند و اگر کسی از این  
 در مشایخ و مجالس بجای نهد و مجلس ششم بحالطت غیر کثرت نای ضیاع شود جلالت تاسمه بشکر کرده و دیگر بشکرش چون زهر فنی که  
 بر کا و کر و بنند و متعارفها و مصعبه با قتل ابطال کلی بردن سنده و قنای آن از قلم دو او بن مخط و مسقط تصور کنند و در هر چنان  
 و کلکی کت شکر آگاهانه از اداره شهر بیرون جهت اطمینان مرتب دارند و غیب و ارباب بهاب آن کار بقدر ضرورت مراد است هم آنجا  
 جای دهند و از مخالفت و محاربت مؤمنین و مؤمنات منع کنند و هیچ آفریده را در دست آنکار از حد تعزینی خون ارغوانی نیند  
 و دختر زنده را بجز نماز حضرت و حجرات دن محصور دارد و نه سزا بچنان اشاعت این جهت دین برود و او عت امر معروف و نهی  
 منکر را با صفاغ ممالک و آگاه مسالک متحد نموده ای با عاشق موشوق که صورت انقیاض لطیفین داشته بر قنیه  
 لکل الله البیع و التکلیح و حرمة التفتاد و لا یطاعه سواک و کتور که موجب مهابت سطر سحر جریده که کبابات علیه تعقیبات الکرکاب  
 بود در سنده و آیه الطیبات اللطیفین بر خوانده که لطفه که رطایبی چو تابی کفست قنای رونق شایب کفست چون خون  
 ریحانه زارنا از اقصای میطلیه نشکفت اگر دهنار کرد نماز نده و آن آب حیات در خاکدان فایحک و اللؤلؤ لکون الدنور  
 التیج فی الخلیف و معاشران صاحب طبع از روزی با دود چون تجلیق شبنم دوده فرماید بایستی کفست ترا با کوش بر آسانیه  
 شیشه می از اندیشه پردلی دل چرخسته که در صلاحی می چشمی از دیده لیسان بجا ریت خواست شراب خیرات شد قوت از کباب  
 در نبات خویش میش نبات خویش زسانید چکست شعور عشق ابر شین از تن خود در انداخت و ف دوری حلقه زرین از کوش  
 جدا کرد و ارباب طریقه را زهنی ترک داد که لطفه بر بطر کتار بر بطر با دود نده و آن هر دو چه بعد از آن بکستند ارباب مناجی کفست  
 در دامن انابت زود بجه کردانی پیش گرفتند لفظم زهنش در دود سرودم بدل مملات و مملات زها سهری و طرب کباب نده و با  
 بجای بر بطر اندر کتار مصحف هست بجای نغمه بستم و عای تخمیا حاصل دین محمدی بر سر سقصد و اند سال از دولت محمدی  
 نور و نو گرفت لفظم آن محمد شمس بر دی و چهری دین محمد آتی شد و چه در دین پروری آن محمد از آن آدر سمانی خلق را  
 دین محمد شد منابع هر چه کسری آن محمد حجه للعالمین آمد بچن دین محمد بر صدقین مقل فضل تکری تا بود از آن محمد دین با  
 پایدار این محمد و امان بر سر سروری نهضت راسیت سلطانی اقبشلاق حدیثیه السلام نهضت است  
 میمون الخ سلطنت نور تانید زنجوق نکت تانیا کفست آن کوچ سلطان بر ما مریه شاه کسری صفت خسرو دوم فرست  
 بست کیمز و تانی و کین تخمیش پذیرین نو پسر دستان ناک کوش و کوش ظفر چون عقیقت دین شیر علم با صبا چون بیست  
 آبرو بار بال مملش اعلی کفست زلف پرچم بصفت نیغده ترکاست تیغ نیسان اثرش مگر قرچی وید نیزه لرزنده از آن تن خویش  
 در مشورست تیغ و سجا که مسقط الطاف الهی عاری صناع امانهای بر جمل زرین بیع یکران دیا بی جلوه کبری یکبار غنظ  
 مسلسل میبند و جدول توهم باغ با صفت بوالعجب از بناه بار داشت براسی نه بلایغ نکس سر بر خط سربسزاس و جواداری  
 نهاد چفته چن خط خوش سپران زنجب ساه و تیغ خرابی افاده فار و ابی چون بروج آتشی دالی خروج کشته و ششوی ملک است

کاوه

تشیب

تعدیل روز و شب را تمام عیار مغزینی در کشته ترازه بچند لؤلؤه انکور زردوی ذبامیت در پرده چکلیوت دیده سخن  
چمن ناک کوئی خون لکرم شد چکیده ناز آمد و چار پاره زن شد تا ببل مست شد برید اکنون که شاد قاب مصرع و در  
نیلگون خزیده بر روی ورق خوش آید چون خطه مغزبان کشیده به چشم بیان چو کنت کبر ای دیده زنده چون دیده وصل  
تشرین بر جای گل کوسرین خنده ارغوانی پروانه های قوت رسانی در برکت بیانی خزانی او کنت شد به تفسیر کل دعائے انار الله علیه  
سبکت ویشا به عروس بان که سبب تیغ و نارستان و غنایب و پسته و بان بود حریفان طریف و طریفان حریفان  
کلیت لؤلؤه خوش بود خوش شراب عثمانی که الف در میان خود با هم نشا میزند و زبان را می رود کار این شعرا ایدار از خوش  
سقا و خاند شیرین کار موفقیان عزایب آتا کوش اوزار سبب لؤلؤه در سخن باغ از باوین اوراق بخرین برکت میان کون سبب  
آب زعفرین آید و زبان در زبان مدحیم بود جز آن کا ندکشی خون رسانی زلف ساغر بخت و نقش سندان کار کا و طبیعت سبب  
ز کین اغاب نمود رفد قان خابسته که عیب آراب مطالعنا اشارت لطیف درین عبارت شریف میزند لؤلؤه از کین اشارت  
چمن باز سبب کردان لعل بخت بر رخ سبب کرمی در قح و قح بست ساقی از بر خدا خوبی ترکیب کردین حال بر فوم  
بغدا دو کاوی رعدا وای فرو گشته درایت همایون از قعر الاکت اینتر زلفت فرمود عرض عصامت و زنا بستند  
و انواع فاکر و شومات بدین اسلام چون حسای آریسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد و بعد چون بیع پادشاه سلس و چون لعل  
بان سلس چون بلوی و پستان موافق و چون سخن شای دلپذیر و مانند سبک عاشق با غارت چون در سبب عشوق و عدوت  
میرد یعنی الفیذاه لانا الابدان العکل لؤلؤه و بعد کف قطره از درایت بعد و کوچ و بعد از درایت ناز  
یعقوبی با رخ عشرت بخوبی ناز کرد و کبر سبب تیر با نوازی حکمت هم بود مصحح کوئی ز عین زده هم ساعر و  
کل شور و حضرت سلطان منصور از پیرایه خسته از غنا خیزد او در ز کوش رویت قافیه نکت بنفشه آمد کل نیلوفر در جوارت  
به نمودی نیکی از نیکی سگرین بان برود و عرض نو باوه نخل که علم نازده نخل دشت ارباب بیع بطریق است و کل میزانه لؤلؤه  
از طب نوع کیسین سپید کر چه گویند بست بس دلجو چه هم ای جان نخل قامت و طب لعل و کیسین سبب سلطان  
با خواص و زما و در دستر بات منوات مصحح و جنات لهم فیها تعیم معام عیش و عشرت شده در آستان و در بیاید  
بریع الشرب انام فضیه الکمش را و بعد وی میلا و لؤلؤه حضرت یثی و مثل الابدان و حنهما ما کان مخلصا ولا یجلی و اما  
بخت مجلس بر هم چنان رفت ازین دلبدی دلاری ساعد بخاریش بخت مست ناز بر وی عاشقان قطره در جوارت  
لطافت از پشت دست ریخته غره با درت و شش دلدارا به بند کیسو در جامه رخندان چون غیب خوش آویخته و عقل کل  
در دنیا خانه نخل از نقش بندی مع نولف اینهمی خوب بختی حقیقت در مصحف حسن فال قح رخ بست از نطف سلال که کج  
رخ دست در قلع اترع و خان بلج حن انصاف و بعد عقل که منسخ رخ بست مویش در درازی ناز شاد گاه که در رویش  
دلپزای قبلا اسلام سازد و در دین چشم غزال کرشمه و گردن هموزیب او شیر دلازا به بند زلف گردن چید و سرین بین با سمن کش

کدورا

که از بار کف داغ تمهیک شید و از غایت خود می گسش پیش درین یک کر خاب با سر و کمان بروی او رسد تا آن گسش کشیده آید و گسش  
 و سه لمو لطفه بزیاد و شاد که در وقت خلقت وقت باد و خوشایست شانه چون غمزه و لطف خویش بر خیزه کشتی و گسش او است  
 و در مشتقاری جویشین پوسته قند آب و آینه بر مرکب راهوار بهار حسن از لطف و غضب دستار و مسکن و طوق همین بسته و بکت  
 ناوکت غمزه و تیغ بدیع کرشمه لمو لطفه همه جانها بوده همه قلبها شکسته لب شیرین تیغ بخش بکت ترش و نازی شور و جهان  
 انداخته و از آرزوی بسته و بان و لب عتاب کش کریمت خود شکسای طاقی بر چهره امشش چکانده و بی سبب رخسار و نار و آینه  
 شفا اما او بیار و لان عشق بوی بی نیایه تا سخن فریده اند قافیه نکتله از زبان او نیافت و تا نخواست جوان بکنده معنی با برکت از میان  
 در کنار نشانی از میان برین معلوم شد که کوی بونی توان کشید و از نور عارض و در دانه اش روشن شد که بر نور ستاره  
 دید چون قاشق دیدی و واقعا نیست که قیامت بر خیزد از سر لطف چون دست بسازد کرشمه بود کمان بر کمر بر دل و آرام جان  
 پای بر جاست جنبه طاقی بر دوش طاقی با جفت کرد از نجات نه طاقی که هم جنبه جیاست برده و لطف خیر باد با هم شکسته  
 او از فراری مجازات بسته کل کار حسن او خایم خود بدست رسکت صدره فعلی با صدره چاک زده و سر و ناز با نازکی اندام جوان  
 و لایبش از آتش عزت سر بیا و داده و پای و کل نازده و بدست یاری چنین پی سپهری عزالی دیگر و مجلس قول تزلزل  
 و بر ملک سخن از صفائی با سبیل خود چون نگرا فقه هم تنگ ناز کرد از حسن نازه با کل خوش رنگت و بری خوان مجلس شاد شاد  
 و ساقان حضرت آن برین فرق پوشیده پای برین تن کساده بان پر خمیده و طفل تعین برش زاهد او پوش را بعد ناز چون  
 مستوفان و در گرفت و ده فتنه نازک رنگین بر بست و چهار ک جنبه و حرکت آرد و چون کار صاحب و نان حساب  
 شعر کان زلفه الا و نار فیه این مشوقه فؤاد کینت تختند و بریشی که ساده تر از عذار امدان بود رخ نهاده و سبیل میان  
 غنچه نکت بر و از حلقی اندی من العوات غنما ناز کرد از لطف بقدر الطیر یحیای علی الخیر و آن کرد لمو لطفه چکی با برین  
 راه و دی و زلفه نکت تن تن تن امین کجینت سماع مرتب حسن او و نغموت غبار زدود لمو لطفه و در العین  
 لهما اذن کسمع والاذن انهما حدان عبدالمنان و از حسنت و ارمیت علی الریز و چون علامه حکایت مجرب  
 بر آرد و لمو لطفه آواز آن چکت نه این تم آویز که گوش زهر خورشید پس بر خیزد و بر ساز دست یاران قضی لمو لطفه  
 همچو نمان بسته مبلوغ همچون حرکات مریخ آغازید و زهره زهره که درون عتاب عجاب بر بسته و چکل حسرت فرو  
 که آینه انکوشه مجلس خانه سیرتم قلاوه جزا و خوشه برون با نزه ناز مکر و دو آینه منکحت بعیت ای ناب سر لطف  
 تو خوش وی شید و چشم جو با دم تو خوش ای که در نفس طرب کیز تو خست و می چشم بالای با نام تو خوش بحقیقت  
 فردوس مطرب و هستی که نبه چون وف دست زده و چون و این او در نفس پایا کشت و الحاقه چه با لمو لطفه کجی و در  
 کان بود زهره خجی خوشی دل فرو غیر طبع لطیف پادشاه طرد و دفع قطع باعث شد و در خیال صاحب  
 اعظم تاج الدین علیشاه ترخان زید فدره که منظوم نظر غایت و شمول اثر تربیت حضرت جلت کشته بود از جمله حرمها و شاد

سغینه ساخت و کمال آسایشی و تمامت اسباب مالا بازاری سلطنت و شیوه بزم باوانی درین و فرمایشی مشهور است و در صورتی  
 مطرب با موضع سعادت و مطرب و العصل مطرب در آن بخت برین هیأت کشتی چون ندرق نداند و لاله بر پشت و جلایه تین  
 صورت روان کرد و بید ندرق پاوشا در پاپت با کوبه ایاقان کباب در جلد رسید و جلد بطریق حرکت خاص با شریط  
 پایسی بعدی تقدیم کرد و در حایت آب و آن لاله ملکک خوست تا و جلد سبیل تقریرین دبت نغمه نغمه کمال معنی و در عرض اعتدال  
 آرد و گفت که تو کشتی که روان روانی و توایم صرصر حرکت سمن سلطان سانی و جلد گفت من با قطع ششم بی قطع  
 ما و مطرب و طماز تم بی ارتداع در خاص خدمت هم تن رویم و جتا حضرت جاری زبان بری فخم کبک آرد و در  
 موصل تا بصره سپرد و ان آیار واسطه آبروی بغداد و م میدان نجات با م قطع ابا دم دست با جیت حرکت منسوب  
 مستغنی بی آنکه ایلیانایان قلندریا لخره همواره زده لغزونه کرده چه سر لطف و حلقه حلقه چو دم عیارم با انگرس  
 برش برود از خود فرو تر م خوست و شمان دولت آرد خود سر کون می اندازم کار خانه فردوس آیار لای فرو شوم و  
 شعنی معین تر و خدمتی روشن تر ازین می خواهی اینک تو کمریرا و طغای خواجه جیبی خاص آرد و هر کس بی نخبی بازم بی  
 کالجا العبد از جیران مبانه و مباحه پاوشا در پشت آرد که درون حرکت خرم کرباب سعادت کرد لغزونه کشتی که در بر  
 در بسیار کشتی که در آن بگوشید عجبت حکم فرمان عقیده معنود و منفردان بزم را خطاب آریک بنارسانیه همسری است  
 که حوره ولدان در بزنگاه رمضان از مشا هده آن در عرق نجات چون شکر آب بکافند لغزونه بند و در علمیم با لکون  
 علی هدایه لک فذت بالهف و سربین هم صایا فذت جوف صایا فذت بیضا کشتی خودین الحور حسناء کحل حسنا وین  
 فی بدنها صافی من الزاج صافی القوا اهر بر صفت مخرج کبک و مطالع نقش در کت و میکشید آت و جلد شیرینی  
 اینچنان شکر آب لبالب جلاب کیکشت و به از نجات کبکت عزیزش مجلس با قاعده هجره کردانی تمید میکرد و در ماحات  
 راج و مواتات ارباب آرزو بزواج رسانید ندرق سوا شب بر مخط خطا شان سایه نمود و نور عارض آن باه و خسار  
 فلک شد که قرص ماه بر ششم در آب افتاد و برف هم باها بش خواندند در آن بیان میگفتند لغزونه دست لطف و شب  
 تیره و انگ چینی دست خارا و تمام وجه خوش همایی اطراف کشتی با شروع و مشاعل نمود و قبه آسمان با نور تاب  
 و سیارات بر آینه کرده مرکب شطوط در روان آرد و ندانند بان سلطنت قهرام کرده آمد تا بر آرد و معمود طراحان که  
 کشتی نون صفت را محفل لام سبات تعویذ و تمیذ و تسبیح میکرد و معنی پرده سازنی و طبل و آوازی کند لغزونه لاله ایقول  
 لسانی لایام خذنا کقول ملایع اعز و انون لاله لاله مساط سبیل ما در عمل خود ما ز کرباب طاب برون این غزل دلاویز  
 که طر ندرق و پشت و مدح کاست شعر کجانی ما عینت بدیوها و اها لانی و الا کین و اها با ساخت برده بر  
 اینک کبک و خوش بگفته لغزونه مسلمان اذان و اول پیش چه بد بوشم چه بد بوشم چه بد بوشم سر نقش  
 سکت باشد بران دوش بران دوش که یار کوشال سترن دوا با کوشت با کوشت با کوش

که باز کرد

که باز در بوسه عمر غنچه لب نوشت لب نوشت لب نوشت بگویم از کجا طالع شود خور ز شیفته ز شیفته ز شیفته  
 کفچه قنج خوشید از سر شکر سرخوشت سرخوشت سرخوشت ولم خواهد که همچون گل شکر در خوشت در خوشت در خوشت  
 سراجون قدر بود روز نوروز شب دوشت شب دوشت شب چو ساغر در گشت نایبید کوبید همه نوشت همه نوشت همه نوشت  
 رساند ناله زارم کرباد فراگشت فراگشت فراگشت سرف بی باه توئی کریمت فراگشت فراگشت فراگشت  
 بجهت این غزل در صنعت ترویج و حسن کمر و این سبط در صورت تطبیق و تزیین ترانه ز بانها و سجع بانها شصت و هفتاد و هشتاد  
 من الکفایس بؤذ بدگوشه و دریا دل زنده نماند ما بر شب بر عادت خلفا برین نوای پرومی و عید و عتاب شرابی صافی تر از  
 صاب در جامی لطیف تر از چهره آب لعل لطفه مصحح بجز در آب نایبده فروغ ختم می نوشید و هر چه عیاقوت ناب کلفوت  
 چهره و عید میساخت حتی اذا الصبح دنا ضوؤه و غاب الجوزاء و انسد مگنی الیها کان شیخ طرا چون مرغ  
 در گرفت معنی در مرتبت ابد نبات فلک شد و صفت این بیت از کفنه مقترعاً لکفنه درو لذت بر سیده ام کا  
 من زان آن برآید در حق او چون بالای او است آمد و کبریات از بندگی حضرت چون چنگ بی دست منت خیر نواز شهبانف و کجا  
 چند که طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدین بگریه های نغمه و شمایل مطرب و حرکات بختان مزون از فزون تر و نامت جفا  
 طایر نسبت با حرکات همین حکم دار در چه قوت ذائقه را غایت لذت بردارک مطعومات ششی مقصود باشد و لایسده در مطرب  
 جسام مذک لطیف و شاد تر از او شام بویح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بی و باهره را در ادراک شجرات  
 سوزنی جمل در نگار جستن بی حتی باشد بلکه مصحف آن و اگر کسی از زمره اولی و فسر و طبعی سوسطانی دار با نگار شش پیش آید و محسوسات  
 حیوانات عجم نیز از او در معتبرند که کویا و بکوشال دلایل متغول بشنود و بهوش جان بر این معقول و یا با بر بی تعالی در دست  
 مانند جمید آدمی را که در بیع فطرت و خلاصه عالمین بود چون در معرض تضح آورده و حسن تقویم خواند و سوره یوسف را در نظر منزل  
 حسن القصص گفت و حکاکم عقل کواهی فریض حکم میکنه که مدح حسن جز زبان حسن نتواند کردن زیرا که هر چه لغایت کمال رسد  
 مستحق تضح باشد سخن نسبت کنند پس حسن ایچ الت تضح جزوات او نخواهد بود مصحح زهی سخن که چو خسار یکوان سخن است  
 نقدت که عایشه بی طلقه که خوبریزن عفاف عهد علی الاطلاق او را دانستندی در طواف کعبه بود ماکه نظرانی ذویب کاکا  
 صحابه رضوان الله علیهم بود و در بیاید نمجا و اواقفا و سطر تزیین فیاک الله حسن الملقین از لوح خلقت او بر خواند و حیت نوا  
 از تزیین گفت من ذات با پی قیمت چو کسی که بچکن استور کند باشد که نه در تو را زمانه کرش نظر باشد ششین اللالی  
 یحیی مبین حسیه و لکن لکن قلن الیقنی المفضل لکننا لایا لعبد الله کف صان الله به الودع عن انما اقرینا  
 جان دول در آب و کل این چهره آب صفت آتش صفت از سیمین آتش آن جهانی نگاه داد او عا شیه گفت هل فکنتک  
 ایچ ترانه زده شمایل خود کرد و سپیدم فال لا و لکن الحسن من خوفه مغنون نشدم آه کسک باشد نه دل که روی خوب بند  
 یار و در اینجا است که چون معالقه حسن بشرطه شرح معتقد و از جویس همای نفس مجرب و میکوشد حکمای تباری و علمای حقایق

بنت سحر

احوال سلطان علاء الدین دہلی

و شیخ طریقت را با نقوش صنع الهی که آئینه شکستناستناهی است ذوقی و عقلی و کشفی و ترقیقی بوده و نظر ایشان بر آنکه جمیت  
 بر نقوش خوست فتنه نقاش کس نسبت درین بیان تو خوش باش عین العضاة میگوید ما قادری حق از راه مقدمات روشن شد  
 سید می از وجود اموات پدید می شود پس حال صلف لم یزل بآیات سبب غایب ابا ایسیانی الاطراف فی القیوم و در صورتی که جمیل شاه به  
 توان کردن جمیت آئینه زنجیر آن بیاید تا چهره در آن مصور آید لاجرم ساکنان این ماه دو اصلان بن شرب ازین بیت  
 این اسرار معلوم کردند جمیت ایسی که ز چشم من فرو بارید و کوش کشید که مراد است انکوش بیرون کن که تو به چشم  
 کن بر رخ من جلوه عالم و پیش ای ظاهرین صورت پرست ذوق تعرف یعنی چون ذات کایات خود شحات فیض خود چو  
 واجب الوجودی است تو نام کو بر وجود او کار خود می کنی با کثکث الا وجه ترا غمزه زده است پس پندار حرکت شهنشیت از  
 کوش بر رخ من کن تا بد نام را ان الشکر انظلم عظیم نگریدی که مذاکره کنات و رضا بر امکان جمیت از این صغ اخوید که ای  
 و یقین وجهه بک فی الجلاله و از موانع است جمیت آئینه صنع بادشای چون رونق ده ملک آتالی جنست در راه  
 بچون که باشد که هر بر صدق که بگویم که ای حسن و بیانا ذلک ان کسلک کل من حسن المنقلب و حسن العاقبه فی  
 و نحو ذلک من خزینة الذنبا و سوء العاقبه ستمه قروح و احوال سلطان علاء الدین دہلی سلطان علاء الدین  
 کمولفد انما از عدلش زمانه زینتی مکر گرفت بر سر بر بادشای با قباب فکر گرفت از برای خدمت جاسوس که ناجو باد بر سر  
 و تامل و نگار از سر گرفت و سلطنت کامل استقلال یافت و به اثر غزوات و تواریخ توغات در جان رایتی شد بل آبی و تا ملی  
 بوده بر کرسی سلطنتی کا کما مجتهد و سبذار بر گوشه گاه کو به زمین مذید در مشورسته شان و همچنان علی بک کورگان آید به توان  
 توانی اطراف خوص بدون ماضی بخیام قحام و مراکز اعلام بهتلاسات و در خیال مصور کرد که در کوی عماران سرسری خانه  
 میان گرفت یا فریاد اینچنان شیرین آن سان اسان بدون برود سلطان قاوم هزار دیناری را که ملک بنو لقب بهت دین  
 التمام یزلی الامتاما بنشاد هزار سوار و شمن سوز توج اندوز جمیت تیغ احتکناک عنصر بر تیغ نوشتن آید به شهر جمیت  
 ایشان فرستاد چون میان آن دو سر کیکر و ده مسافت اندک سلام دشب که سطح حکمت صلاحیه فالیه سالی نمود و شبنون را  
 جمیت عفا نماند بر پشت بن کشته مذکوران همه تیغ کین مفاصنه بر سر لشکری امین از طلا و دغاغ از اجناس رسیدند  
 شعریه ان الیمال من الیمان صحیفه و التوسط بقطر من بین القامشیر به اعلام از نیام ته تمام به جمیت بر آید  
 بر سوره و در و کیر و دشمن تیغ و باران بر تن از در دربان چو از بادید دل از جان شیرین شده امید اگر لشکر  
 مغول از مملکت دہلی نماندند فاعلی عوض با جمیت لشکر کش خویش که همش بمرآمد اعلام ضیا بر سرین بن خرم  
 و مکان عرصه و غار و حلقه گرفتند سلا حنا از ایشان زوشند و علی بک را با بقای ای امر از عمای شکر که رای به راست نظر  
 بودند و قبضه اسار و طولی خسار بدلی بر مذ سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهید و کلمه توحید بر ایشان عوض کردند  
 سر برضطلا سلام نهادند و از علم بیت گفتن گرفتند با از اجتناب و هدیه الی الطیب من القول لا الاله الا الله

اللهم علی بن ابی طالب که غنچه فاخته کهن بیان و در نهین صد فرخ افان و شهنشاد ابد و کیمیا سعادت سره و خطا اساس بنا  
و مبط انوار علم البقین و صین العین حق البعین است بیار سنده و معنی عینت من فهم بقادونی ای ایکنه فی التخریر و صور  
یافت و صورت شعرون باکان مکرره الاموالی بحیوهای سببنا ما فیها سببنا حجاب ارتباب از بیات بر اذاعت چه  
این کلمه قیمته بر بقی عواض نسوت و اثبات غومض سرار لا چو مشکست قیمت تا تجارب لانه بی ماه کی سری و سکا  
الا الله و اگر و طلت خانه طبیعت و وحشت آبا و خیال شبهت سر می هم کسی اصورت ریتمی پیش نظر آید یا شبهت شبهت و دول  
بک چون محیط دایره چاسی معانی شود و چون مرکزهای برجای استتلال ثبت دار و در مرکز دایره و تدبر نماید که نقطه مرکز با قلب حسنا  
و ضیق ساحت دار محیط دایره هبت معما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجویز می توان یافت همچنین دل آدمی صغر  
بیانات و قلب چه سبب است و بدین فاضله جسد و قهر مان کارخانه وجود افاده و نوبت آن فی جسد این آدمی خطه آن کلک  
صالح بها سائر الجسد و ان قدس قدس بها سائر الجسد الا و هی القلب باقیه و مدینه صد که که نموده نور با صر هبت نیز  
صدیق تر نسکین کلشن نمرودین و قبه زهرا و طاهر خضر و نسیم که شمه مختصر می بیند و ارکان میکند پس عجب باشد که اگر کوه است  
اکلم الطبیب و العمل الصالح فی غیره لفظ و بیجای معنی نضرتن و قایق اسرار و ممتو شتار ق نفوس اسرار باشد سلطان علی بکت  
نوجت و عاظفت فرموده درجه امارت و ادو شکر مغول در میان سکرهای سلام معنی کرده پس حکم رسانید تا سراسر کتی کشان  
جمع کرده و بر جماعت بنویختن و تفحصین فت تا سپید گردانند و چون پیش ازین با مغولان کودری زمین و سگاری رفته بود و سرای ایشان  
دربان فارسی انداخته فرمان شده تا شمار کرده و شصت هزار سر بر سر آمد از آن بر در و دوازده بدون سناری پر و آینه و چوشت  
و نظاره آینه کان ساخته بشارت این فتح با بشارت بسیار بلاد و صناع مومن مشرک سائر شدند چون حال شد تسع و شصت  
سند اجلت مع الاقبال و دقان من البسایین حالک و بخت فلک فرسای پخلاص هندوستان و قهر کفره مزره القفا  
داشت و دران نزدیکی مملکت مالوا کشاده بود ملک نیو و طفرخان با بکت هندسی ابابکت لکت سوار و پیاوه و صحیح قبا لکت  
من خیل بنصر مجتهد نامزد آن بلاد کردنی چون بجز حد و حدتک رسید نداری آنجا می رفت داشت و ایل منقاد شده و باج  
شده قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمومواج از افواج اوی و الوان نعمت انعامی قیمت چون عارض دست  
از کوهی در وی همه از نو که جونی در مملکت هلام افزود و روایت کنند که شش هزار فرور از بر بی نقلت و کهنین غیر حضرت  
تبعه سوره الحجر البون و درین غنیمت ارس جان خصی ایت که مشغالی با سنده و بیار ریاح با اده از بنقام شکر کا صد دیار و در پیش  
سای ابد امتناع فرموده از مبرهتا و شکر کرد و چون میان برادان بره هندسی بجز قتل بدین نوع قایم شده بود پیره بندی و ظهارت  
دای تنگ را لشکری رهل فارس فرستاد و باز برای شاهراه سعادت را ساکت و خطه خویشین داری را مالک شده و مملکت و ولایت  
بی احتیاج مبره که سلیم کرد و ولایت عوی پس کسند بطریق جزیت و فدیست خزان که خزان او با هم مضبوط اوصاح این مقام تنه  
نمود و پناه و پنج مریض فیال که معبوط اقبال رو نگاره کامکاران اقبال یار تواند بدو عرضه خدمت سلطنت سنا ایت

عبدالمجید

### احوال سلطان علاءالدین بلی

آن مملکت هم بروی مغز شده و اندران دیار نیز بجای آتوس نمود کسری رسوم بت پرستی دعوت کبری ایمان و امر حکیمان  
 اذنان واقامت قامت یافت و بدین احد و ثما ذکر عزوات هندگسای سبزه یعنی سلطان محمود سلطنت از صفحہ تاریخ مکتوب  
 و امروز چهارصد و هفتاد و پنجاه رسل لکری مرابط غازی سامی ایشان در قلم دیوان عرض آمد بهت و مشا بره و مان باره و در  
 توآب ارزاق ثبت شده گوش چشم بر بر صد فرمانی که در بناده اند و در راه دین برای جان بندی و مرغانزی بقدم خلاص سلیمان  
 و چهار صد روزه چهل و نه ایضا سلطان و سلطانین و سلطانین علیهم السلام با لؤلؤن بر ارباب مصلح مربوط و همه چنان  
 تها که آن سلطانان با آن بود که در کمان شهره من مضافات اذاجین و ادباً تو همنما منهن قوف چنانکه شمال و دور در دست  
 پاکتسان یکسان نماید و دست مسیح اندیشه خصال توایم پشان بنیاید روز حاجت جبر کبری عراف و بشارت رسائی کتاف را در  
 حوال مملکت منوم و مظلوم کدشته و صیت شمول عدل و داد و قیام بر رسم و رسوم چهار در دست و توش کند ساری فی البالد  
 الزنج و طنائی الافان بجز خراج رجب سده عشره صدقان محمود و پشکر مستین تخلص معبر را در آن کشته و بنا چنان  
 که میان خوزین قایم بود بعضی قصبات را ایل کرد پس از معبر عا هرت مجامرت نمود و لکری انبوه با رجال اقبال فراوان  
 طاقت را استقبال شد نه مملکت نیوک خود اکیون محل می بنداشت بر مدار جت راجع شد و لکریان باز کرد و نید و هم در آن  
 این امور از حضرت پادشاه جان الهامی تو سلطان شریف با لؤلؤن سلطانه خالویه ایچی و محمود شاه اند و مملکت کل شد  
 با حکم بر بیع مشق بر اهل سلطین انجام و بعد پادشاه جای که چکری غازی و هم در زمان حاکم خرازم ان او کتا قان دم نصبت  
 و مطا و عت زده اند و بر زبان پیمان علی الحلات صورت خلاص بر طبق عرض بناده و عجب بنیاید که تا سریر پادشاهی بکوب  
 بیون و مهابت و آقا ب سلطنت سلام بر آفاق عالم ریایات ضیا افروخت سلطان علاءالدین بکر که راه خلاص توایم  
 حدیثی و اعلام حال بخشود و انما بختی کرد و اکنون یک بعد ازین بر است حکام قواعد خلاص و با سلف متوق باشد و در ضمن  
 انلوک بخصیت کرد از تن سلطنت و آسارت رفت سلطان علاء الدین با وجود شمامت ملک کبری و ملک داری و سلطان  
 بجز این موقوفه شکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و حاجی نوآند بود چوست و در قتل و اهران و قضیب پشکر و تقیر ارزاق  
 چند بان محاورت حدی بنیاید و تنور و تجریر مزاج غالب دارد علی البدا ایچیا را بنده نداد و همده تن از رفقا در پای ایل اند  
 که هر یک می در و در پای نل ریخت چه رسول با در همه نهی هر عرض رسانیدن از قضیه شمع و عقل و عرف نیک مستعد و استانه  
 آتاش خود و طا هر که نامورست بی شایکانه و عرف انک از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن و صلح و جنگ سبزه  
 در سل تمام جند و عقل بر برید مبد که قبل یک تن با ده تن بیخ و هین و قصور در مکتفی غا بر نشود و خود نقد مرکب مظلومی شده  
 باشد و بیوچی و شمنی غا هر کرده و انهمی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود بقیة احوال ملوک معبر تا انجام کتاب  
 رای معبر گشته یور بر مال چهل و اندمال در کمال بسط و قدرت و نظم امور مملکت بت زندگانی یافت که اندیشه معانی و  
 قصد و شمنی او بر غا از مشاغل ضروری نیفتاد و بهروض منی طرح الفرائض نخست و فرط کامکاری و بر خوراری از مزارین

ذکر خزانة هندی و دانات دینا

نور

عاجز است که در این کتاب  
نیز است که در این کتاب  
حاجب بیان یک کتاب است

و حصول شنبات و بیفایه لذات بجمانی بدان پوست چنانکه در خزانة شهره دی هزار و دویست کوری ز مجموع ساخت هر کوری  
 هزار لکت هر کلی صد هزار دینار و قطعه زدا بر نفیس و اعلای جواهرین از درهای ساره و درشن و لیل آب مسوت و با قوت آتش  
 فروغ و پروزة آسمان کون و زم و دس نامی چنانکه ذکر اندکی از بسیار و عسری از عشاران بسیار بسیار عیای عیای عیای عیای  
 تا قاصدین تفریدان ترصیع پذیر و ازین روی صدق حدیث بنوی صلی الله علیه و آله وسلم **لَا تَبْتَاعُوا بِعَيْنِ الْمَرْغَبِ وَلَا تَبْتَاعُوا**  
**مَعْقُوقِ شَيْءٍ وَ تَجَرَّبُوا مَعْدَانَ مَصْدُوقِ كَيْفِ بَيْعِ سَلَامَةٍ وَ تَجَرَّبُوا مَعْدَانَ مَصْدُوقِ كَيْفِ بَيْعِ سَلَامَةٍ**  
 زنگاری دراز نیست و بیج مسقبل چون دیدار و دستان چنانکه بیج محبت چون بسیاری و بیج ماکامی چون ترس بیج خواری  
 چون فقر و بیج طعیف چون مرگ و بیج اندوه چون محبت دشمن نواز بود و اگر دنیا که علی العقیقه کلین طلت دستمانه او با  
 و بلاست و حضرت عت مقدار پر شده آشتی جرحه آب قراح از وی نصیب بیج کا فرگشتی و بیج حدیث آمده بسبب کلین  
**لَا تَكْفُرْ بِاللَّهِ الْمُنْذِرِ لَهَا بَعْضُهَا لَهَا وَ رُوِيَ قِيَامَتِ بِي حِطَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهَا وَمَا فِيهَا مَلْعُونٌ**  
 بنا راست که طایفه رفاه قیات و زعارف لذات و تنوی را محرب و طلب لذات دهند و مقصود از کارگاه  
 وجود آرا شناسند لاجرم بیع شکل و بهایم صورت برزدن و جزدن و شهورت ماندن بکلیه اقبال کند و نفس طمعه را که  
 مملکت بدست در توصل بر خضایس طبیعت و تقایین خفای فی خدمتکار شهوت غنیمت و حسد و دیگر ذایل نفسانی مانند بیجا  
 دنیا حجاب راه حرفت شود و با نیت کس حقیقی و اصلاح از صورت انانیت ادا کند و در کار بر روی خاند طیت ز روی عقل  
 چه خوانی تو آنکه هست او علاج حرکت کند از دم سیمانی و اما آنچه بر تفصیل جزئیات نامطقت است مانند ثباتین خیار بیان بی  
**بِقِيَمَةِ عَيْدٍ بَأْتِيكَ فَتَسَادُ فِيهَا مِنْ حَيْثُ التَّرَفُّ وَالْمَالُ فِي بَيْنِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ قَبِيحٌ بِرِسْقَتِ مَحَبَّتِ جَاهٍ وَ هَلْ سِيفٌ يَدُورُ فِي**  
 کمال و استمال نفس طمعه منبئ بر عدالت است و حصول عدالت بدلتال حسن تعاطی آن مستمید به لاجرم صورت  
 پرسان کرک از کوفتند باز نشا عتق و نفس عیدالذینار نفس عیدالذینار هم عینی بنده و یارین سفت و اروک التکلیف  
 عیدنا بیع عیای بیعیم اما لکت و دینار چه گناه باشد زنده خود کس زود ما در ساختن نجات عاجل بیارت و آتی است  
**عَلَيْهِمْ يَدْرِي الْفَرْقَةَ وَاسْطَهُ وَ مَعِينٌ وَ كَرُوهُ وَ رَاجِلٌ مَسْجُورٌ مَعْتَدِلٌ لَدَيْنَ بَيْعُ فَوْانِ أَمْوَالِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَيْفَ لَمْ يَكُنْ جِهًا لِنَسْتِغ**  
**سْتِغَابَةٍ فِي كُلِّ سَبِيلٍ لَهُ مَا يَكْفِيهِ وَاللَّهُ يَضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ ذَرَعَاتُ مَدْرَةِ الْعَارِفِينَ شَيْخٌ أَبُو سَعِيدٍ أَبُو الْخَيْرِ قَدْ سَمِعْتَهُ**  
 ستره نقل کرده اند که مسامرا طریقه مصطلب از ساخت مسکران طریقه عرفان و دور ما ندگان از عالم عیان که دیده بصیرت است  
 سبیل قبل و هست حل بر بر طرف و اطهار شرف کردند و زبان طامست لاشرف فی الشرف و از آنکه داند از حقیقت لاشرف  
 فی الشرف غافل بود و شیخ و جواب گفت با شیخ زور کل فرود بزم بود و دیگران و دل لولعه سخن گرجان بدون آید نشیند  
 و دل و عیارت و دیگر که از ادرا حقیقت و آید عالم آفرینش با آفرید کار نقد سن تعالی در رسم مخلصه بیاید اول بخشند  
 چون معقول و نفوس و ملاک و قرب کار و دینس هیولی و عوارض جسم جسمانی مقدس اند و در مشهور بقیعت است لایصون الله ما

موضوع شده و بواسطت ایشان فیض غایت از فیاض انوار بذرات کوناته علوی یعنی میرسد و این عالم در غایت عزت و شرف  
 نوریت مستقیم است فای شبه و دم پذیرنده انبجسته و آن جهان مطلقانی و اجساد و جانیت در عالم کن و فساد که در آن  
 تغیر انتقال و دست خوش فنا و زوال بود و بحقیقت نیست نیست فای آنرا خوانند ستم هم پذیرنده و هم بخشاید مرکب لطیف  
 و کثیف علوی یعنی نورانی و مطلقانی و این طبقه نوع انسانیت که فیض غایت از فوق قبول میکند و با دون خود می بخشد پس این  
 معرفت الهی بخانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تشبه بمیاده می کند و مرتبه خود و در سلسله آفرینش بشناسد و روی بنگین چهر  
 نفس آورد تا شش تجلی فای حدس شود در صدر مستقیم صلوح بالا لایه قربت و زلفت از جنس ملائک بر کرده و هست  
 فای شود و اگر بازمانده مایه صورت که مایه ده جواد هموس است کرده و دست از معارف روحانی بیارود و سر بهت بگذشت  
 و جذب فرود آورد لایه تجربی ایا صفت انقالب بل هم مثل نباشد و نیست نیست اما شود چون بکجک ربانی با هی اطلاق  
 نفوس انسانی با بیان نفوس جسمانی متین و غنوم شد و تاثیران در آن و تاثیران ازین متین معلوم و چنانچه انتظام  
 برین کین یا است و عدالت نفس منوط است حرکت نفس در کتاب کمال است بدنی مربوط تواند بود تا نهایت کمال مقدر  
 برسد پس از اوقات انورسانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت برقصت حکمت و نیست شعری  
 لذتیا غیر عدا الاخره و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحق و مستحق است بل واجب و مقدر من و مقدر که الله سبحانه  
 من الذین انزلنا و انزلنا شرحه و انزلنا من نعمه و لذته ککل بل ان طال اللذنه تمکون و چون بسط سهل و تفریح  
 آن را اینها هم نغذری دارد ما بیک مثال بسبیل اقتصاد و اقتصاد ما نیم جدا که در عقل و مشروع حیوانات غیر است که مقصود از آفرینش  
 انسان عرفت ربوبیت است . معرفت ربوبیت معرفت نفس منوط چه بر کوشش نفس خود را بشناسد و واجب خود را و معرفت  
 نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل علوم و ادای عبارات بعبودیت بن صورت نمی بندد و بطنای کالبه  
 بی غذا که بل با عقل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذای شهوت که باعث باشد بر تا اول تسخیل فای پس معرفت ربوبیت بی شهوت  
 نامکن است بی عقیده بقدر ما یعنی در موقع خود و بعد منقول آفران اجزاء اجزاء رضای بی نفع محروم فانه دور در طلب سده چون  
 بشارت الصداق انظفی الحقیقه کما یطی الماء الشان و اعی و دواعی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از آن  
 جزا و نفع مصلحت مکن مندرج است از دایره حکومت بیرون شدی و نفس اختلفنا که عینا عیب فادری تعالی انما یقول ان  
 خلقکم لعلکم تاتقون و در وقت مجازاتی بخواستی با من و عمری تمتع و ذقی با فاع یافت او را و وسیله بود برتر که سزندی که  
 حکم غضبیت و نوح جرس تعارف و آئین خویش در قید رجحیت آورده بود و دیگر پیره بندی که جنبیت نهال وجود او از حضرت  
 الدین بود یعنی و در شرفی علاقه از ما شوهری حر لیب کیشبه و اینس هلسن مصطبه بودی چه عادت طرک آنچه است که بر روز  
 بعد ساختن مصالح فلک موانع یومی چون انوار تحت بسبب آید و از دوام بارگاه سلطنت تفرق آنچه در ارتقا از خارج  
 خویش و قباب در کنگک ملازم دوگاه و پادشاه باشد و بنا و بر خدمتها ی جزئی را متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساتی و اعیان

توجه به این است که  
 این معرفت ربوبیت  
 در این عالم است  
 و در این عالم است

# فوق و فاق و ملوک هند

دوازدهم

تا فرشتش در بان این طایفه باشند و در شب مردوزن همه بگرختند و بگذاردت آتوزا و احراف متناوب بین آفتاب و قمر مطلمه و لغت  
چون چادر ملام جهان در فخر هند کیتی قای کلی شب در بختند پادشاه مجرب راوت و بحسان فرقه آفتاب بر بر که امانه  
بجیح بستر و سبب همسر کرده و مقصود این تعزیر غریب عادات ایشانست چون پیره بندی با بد با و در بت تمام زمین است و این  
عبد بنام او موسوم که گویند برادش سندر بندی از حال معتبر و منزه جرش و دست بخت سر سینه و چشم تورا او کشید تا  
عقوق اطهار کرده و در آخر مشهور شده است و سببش به بیخ عقیق سلب لغت لغت آن کند تا نیتی که باشد هر که در محمول لاله میروا و در  
ارغوان هم دست بر سر و شود بر کسر وزن هم قاطع تن آید و همس قاضی در اقل کرده و در شهر مردی به بیخ زنی که  
بر سر نهاد و مشکری که در آن حالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانه آجا بشهر سکر نقل فرموده و خود سید بیت اباکون با یکی  
روین و پنج ابانری سبب ان پیلان کج غنیمت نو پیره بندی با در حال واقف طالب مار پدر از عقب برادر مبارک  
بر سر قدری که لغبت ایشان بلاچی نهند شهنشاه طوطی که با لجنک و شمشیرها المیزان افسانه آگاهان مصلحت  
در مصداق است افاد و تهنیتی هندی شعر کج و ل ماسو علی خضر حجازا لیتة فی قصیده و دیگر که بستند  
چو در بای خون شده دست و رخ جهان چون شب و تهنیت چون چرخ اول بر و بدول کریان متن دلیران و تهنان برید کن  
بر و برادرانیت حال بود که چرخ را نهویت گرفتند پیره بندی را بخت تیره هندی نمود تا اگر کشا نامانه نیتی یافت و بهفت میل و  
ز غنیمت در دست لکر سندر بندی افاد و سخن چکا ست من اطهاته التعلد الاقیافی آردله النسل الاخیافی درین حرف  
الکی منابر مال و ختر داده کشته بود که از اعوان پیره بندی بود بطرف کرام حتی از حوالی قابل افتاد و اربال در حال مدکره و بخت  
پیره بندی رسیده آن خدمت موقعی سکر یافت اما سندر بندی ستره مملکت دست و گرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد  
درین موجبات بین الاخرین دم الاخرین افنا و مکتب دم الاخرین غنیمتی منتهی و او اونی اخوت منقطع شد و قاعد  
سلم و سلامت مرتفع چون در گرفت و در هر کیش بدکاری مینماید و در بعضی زنده نگارنی نیاز است و غایب غنیمت و در و دست  
سندر بندی با وجود اسباب سلطنت و ایلاف عقاید لکر از و احواد است و بهجت محروم و ملهمی غام و در یک تنی بی آتش بخت  
می بخت و از خواب بیدار نمیشد تا نکال عقوق و اصاعت عقوق در وی رسیده و در او بهط شهر سینه سبب پیره بندی آهسته  
لشکر و سینه ف محاربت آغازید سندر بندی منزعج و کریان شده و در من حمایت لکر سلطان علا الدین دلی او بران سر و سینه  
در مملکت مرودت نوب سلطنت و استقلال یافت فلذا الدان اللطائفین اشترق آفتاب لغت لغت تا یکی که داده از نو کس بنا و در  
از تور بود و درخوا بید عالمی چه شود خواست او بخلاف خواهد بود و دشامی اثبات این ذکر کری از و در آن گفت ملوک هند یکی  
و فطانت موسوم اند چرا کشته بود لایت سلطنت در جانه خود بر سر کتکه که در بریده و لمانا با هیچ النسب بود مقرر میشد  
و پسر برادر که در کا به خمرس و زرا بهت عرق و صلوم بود و در سکر و سینه تا یکی چون عروس آهسته در مغز پریشانی در و در  
لغتم از برای آنکه بخت بخت و فساد و جنت و سبب مال معانفت امر سلطنت در ناصیه پرود و بامارت ظاهر که بر خنای با یان

جلد چهارم

# ذکر تغلبت ملک مصر

۵۳۲

با تدبیرش میگردید پس بر مقتضای تدبیر صواب تقرب و تجدید ایشان برین وجه که بر آن انصاح گشت مین مصطلح دانست تا مصلحت  
 مقدمه در کلیه سبب و قضا و قدر مستور بود و توانست جمیع تدبیر اگر بدست انسان بودی هر چه عاقل چاره کارسان بود و اولی  
 بجهت بود و وی تشویش با وی چنان چو پریشان بود که تغلبت حالات ملک مغرب ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر  
 لشکر خانی صیبت کمال مقدمت و استقامت امور سلطنت که با هم ضم بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و عیبت میبصیح مسعود  
 و ولایت و خزانة امن معمور تا در شهر سنه سبع و سبعمانه چشم بر روزگار در کار و مصلحت عیناً انشاء فی ضمیر المظالم و لیسف الین  
 سالار و حسام الدین برز چاشنی گیر که منصب امیر الامرائی و کشنده بر قصد مغایبت در ملک مبالغت کرده و چون دست  
 مرافق خود شده با مکر چون بان بکام رسد بقیت اینک رعایای که پیوسته از او میان حفاظت برخوردارانصاف پناه  
 شده و وفا بهم هر نفس نماند و آسایش سلطان را بر اندیشه دشمنان بکار و پیش نهادی در مردم قان و قوف افاد و روز و اطراف  
 فزایم گرفت و در پناه جرم کربخ متعکف گشت بقیت شبی اصبح سعادت و مخرج آسپین که روزنامه دولت بان ترحم بود  
 ولی تقویش او فی روزگار اندام چو خطمای حقما نوشته مینج بود هفتاد و خوارخانه اندرز و جو پرده است و اهل حرم و فرزندان  
 و صد و شتادتن از خنفس عمان نبدکان مؤذوب ترکان چرخ انداز تیغ زن کمولفیه سواران زره پوش زره نومی سچوگان  
 برده از ترک فلک کوی از قلعه قاپر شیب آمد و عازم قلعه کرک شویکت شد و آن قلعه است کمولفیه بر می رفته چون  
 طبع عاقل معصوم اندخند چون کردون و الا بیاعت و کثرت و خاثر از اجوات و نظایر معناز و لکنر باقی آن شرفات سید  
 بجز او طایران کرد و اطراف مغرب ببال شهرت در پرواز و حفظه شفق امین قیام نبرکت کاروان دران متوقف مسکن سلطان  
 با اتباع انعام ملین و متکون شت و قاپر را با اعاوی مقهور با یک داشت و در با نیجه الا قضیه التما و بئسکم لکم للمؤمنین بلایه  
 لایستدنا بپیر نظر گشت و روزگار برین بیت تمهید معذرت میگرد و شعر بختی البید و التفض و فی اهلها و بیا و کما انشاء  
 و هی کما ایستاد پس در صحبت رسولی بنی سخن دان محضی مرقوم بشهادت اعیان و سبیل جعل قضاة مشعل بر مصلحت از تغلبت  
 و سلوک مسلک ترک و تجرد و ولکت و ترید مبصر و سنا و سالار و برز چاشنی گیر فیزه خلیفه استعصم قضاة و سادات و کردار  
 امر او که تو عسکر احضار کرد و محضر بعضی رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت اتفاق شور و سب طلاع رای کرد چون طای  
 سلطنت و خطایان عروس ملک جزایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین واحد میمانا دون آخر مقدمه و میسرند عا  
 سالار بر سلطنت چاشنی که منطبق شد و او را بخت نشد و ملک مظفر لقب نهاد و در علی و قتیق و انبایب کلی داد و خو و صبا  
 حل و عهد و تمیز میان حال محل شد شعر فی احوال فانت کما یهین و ان نطقت فانت لکما لسان بدین نظم مقید  
 احکام و داور و ضبط خرابین و عا کریش گفتد شعر کما الله هذا الدهر من شتر سانس عطا فیه و فی خلقنا لیسعنا کما  
 قتال اربع از مالک الفی و جمال الدین موصی غلام بدال دین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی که از امر ای قیام بوده باسی مقدمه و  
 لشکر ای مصریح چنگت جوهر شیر او زن ننگت است بکست بکده طلب فرستاد و جمال الدین خوش اقرم را نیابت و شق داد و در میان

تغلب ملک مصر

امارت محسن و قتیق را حاکم و قاسم را حاکم و استنود را اطرالس و در کوش خسرو و نوسم بهی و طغز را زیره و چون در اقلید صفی  
 فیله بان صفی فیله بان و با بریک لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود بی از طرف ملک ناصر یعنی صورت  
 نمی بست و اندیشه آن بر وقت خاندانهای در پای حریف تدبیری میگفت چه بقیعت بزم دو مجید معامی که دید جای  
 شمشیر نیامی که دید و نشاط رکوب در روز پای موکب که معنوی و سلاطین مصر بودی بقی فرود گذاشت به غایت پیش ملک ناصر  
 فرستاد که چون سلطان همچو بی قهرال و از دوا اختیار کرد و ملک کوشک شکر گذاشت و جابط با حال و او یک طراه می یافت  
 با جماع عدول ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعده محافظت نمود و رعایت جمهور مصلحت خرد و نشر عدل و داد و امان  
 اخلاص و دستیم و قدم اجما گذاشت و اکنون چندین خزانه مستحبی سلطانست و ما جهت تجزیه عسکر و تسلیح حاجت تمام  
 حاصل و همچنین و از دو سیت نفره همان که بر یک روز معرکه صحیح اذ انقلب السیفان عن الخیمه معصری ما در پشت  
 لشکری تمام نه بیفایده در روزهای حمرات متوقف کر ایندین و از باب مغا فراتجمل بات معا جز در پیش از در و در نیمه در  
 معهودی که از عهد و جزئیات ضروری مناسب چنین از زمانی مقتضی تواند بود و دیگری رسید با دید فرستادن تا فایده کنگر تعضا  
 و سرور و صفوف بجا باشد بقیعت همی گفت از اینسان سخنهای نم نه آرزوم در دل نه در دیده ششم ملک ناصر جواب  
 فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحب است و در وجه معاش خود و ارتیاش قوم متعین عمر شمشیران خراین موردت  
 کتب نیست تا به کبر خزان که در مصر کبک باشد تمام چه رسد بر این تا از عمر مملتی خوا به بود و کنگر انکلف و دست ضرورت هر  
 روزه از در دیده نتوان ساخت و اما فوجی اندک از غلامان که لازم اند غیبت ایشان ما در معرض غیبت کوئی و عیب جوئی فرا  
 می نایه غایت و انصافی و نهایت بی آرمیت چه امر روزیاد و از در و از در بند و بند و از در ملک الیمن را شرفی و غیبت  
 و ناصر صریح واع کند و کهران بر نام و نشان خود سادمانه در مصر مترتبه فرمان و مخالفان دولت نشسته ما اختیار و مخطرات  
 دل از ان بر داشته ایم و ایشان را نبوده انکاشته دیگر کار عالم در صده و تحالفت و طبیعت روزگار پادشاه بند و سبزه ملک  
 مظفر را آن لایق که از بی هریمت زود و سلطنت را کجانی را غیبت شود و کج غایت و ذوا و قاعقت بر ما نشود از برین برسد  
 چند ماه گذشته ملک مظفر بیدر چ عظامان بهرنی و ناصر یاپیمان و استکباریکشت و در شیل غوطه و مار میزد و انکوشید  
 از حاکمات ملک اشرف که بهاوری بر دل بود از قصد ملک مظفر کبر خجبت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول دانگر از عقد جمعیت  
 مصریان مغل شد او بود با در و مشن روز موکب بیز مجنون از افرم جزعی آرزوه و مستر بکشت و سیر غزلی غریبه و علی شد  
 بخدمت ملک ناصر پیوسته چون و ثوئی برا خلاص ایشان و فرامی از طرف ضمان زیادت و توفی از مکاره مکاره ظاهر  
 باطن واجب نرود و پیش از آغاز و امتیاس تلقی فرمود و آن در نفس قلعه راه مذا پس مکتوبه بمصر رفت و در پرده و چیدن  
 از امر ابنتک معا هدایت بر ساز و وقت ملک ناصر بخت و بذات متعالی بقیعت فرارنده برنده سپهر فرزند نهاده  
 و ناهید و مهر عالی شانه سو کند و او بدیدر چ امرای حلب و حوا و طرابلس و سغد و بعضی امرای دمشق چون بهادر حسن و جابط

صفحه

تعلب ملک مصر

و علاء الدین ایدمسی و این خطیر در سلک موافقان ملک ناصر مشروط شدند که متوجه امور مصر  
 بعضی امرای بزرگرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فائحه فتوحات و خانه بیات ساخت چه نظام  
 کا سلطنت جز بنده و دشمنان و آلف دوستان صورت نماند و شعری در کتب صغیر من کبیر و تالیفات  
 اللیبان و این سخن در اوقات و عقاید و آراء اختلاف یافت و اسفند صاحب حلب خاست تا قال السبع و جمال الدین موصل  
 و علاء الدین بغدادی را درین مطالبه با خود متحد گردانید و نمودند و غنیمت و منقح ساخت ملک ناصر اجزای شکر بر سبیل توری  
 بر سر راه فرستاد تا جریه بگریختند و خزانه و احوال و توق و جمال بیاید از غنیمت آورده و درین میان از فرم بهادر اسرا بپیمت مطابقت  
 با احوال ناصر کفره بصر فرستاد و ملک مطهره است که او را دوست برگیرد و مکر و نفاق را در چنان شفاعت کردند  
 و نیز اندیشه افکار که چنان اول و کز کوششند و عصیان آغازند به صلب و اشارت رفت ویرغلی بابا و ده هزار سوار بفرستاد و در  
 مصر حاکمیت و رعب و وقوع احوال خطوب انزول کرد و ملک ناصر را بر مجنون و پسر علمی و مکتوبه و فوجی مقدان بپیمت  
 و حقیق بیج علی بن علی التوحید علیه السلام بدین الیه الحرفه تجزین شد تا خروج کرد و در هر طرف از رابع مجتهد ساختن اندیشه  
 که چون آوازه حرکت و خروج منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توار و موافقت دولت زودتر متبیر کرد و او را بر سر استبصار می نامد و  
 توی و وی می صافی که روشن بالاندیشه ملک را کسب و لغد و التفت بر قیام ان که نماند و در میان سوس پیش جمال الدین اقرم فرستاد  
 و او بپیمت و دلگرمی و دو در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر پیش رود و در قصر ملک ظاهر رود که او با کجا مرمت که گزین  
 و چون عقد مصلح سازد از این معنی منع و نانی فرود و جواب فرستاد که اول سخنان مصر را وجود و معاندان دولت برادران که ما خود  
 انصافیم ازین لاله سلطان را استعمار خونی روی نموده و مباد و بختا و بر شکر قصور پذیرفت فرمود تا و بپیمت و سپرد و را فرستاد  
 و علی العوا باز بقلعه راجعت نمود اما او قاده شکر بر همه ثبات و بیعجال در مراجعت و بیعجال تریخ نموده و گفت نامت عفا به  
 امراء مصری و اطراف شامات و حلب و حما و حمص چون ایات تصاید بروی مطابقت سلطان مقید است اقرم را گزین  
 انکار و وجود و خود در پیش چون قطع مصر را نکند چه وزن از و مباد و طایفه که در مطابقت رای و پیمت سلطان بر نام جان  
 بازی و مرشدانی چون از فسخ شرط آگاه شدند شعرا را در تهاش مطلق کرد و دو کار با می ساخته متلاشی شود ملک ناصر  
 شعری را که گفتن الله ما فی صلواتک الخفی و ما لکم الا الله علم بر خواند و فرمود درین کار سکون و نانی بر عیبت توی  
 فرج است و ازین فرج نماند که در جهت بر عیبت و قوف بر عقاید موافق و منافق سبوت دست و شعری را که الاضالع فی  
 کثیره فخر بن یاسر است و هو علی بیدیم اگر بیج مقدر است که افسر و تحت صورت با بازار رسد از تعین در ادراک مطلب و  
 از رجات محمد و رفاه و بی شتر صورت خوا پیمت شما جرده توکل معضم بشید که انصار ناصر منصور خواهند بود و هو الفیض  
 بی کمال چهر و متوفان در حالات تائید ربانی بیانی نیاید و خلاص مسائل این مرتبه نانی سوس و صحیح نانی نشود و اما بکلیه  
 حق بیج نفس دست و چه اگر چه مرغ بر عیبتی درین شبانه آشنایان فغانه و هو فایم الکل و فایم الاشیاء و بر کتب که امرای

# تعلب ملک مصر

مصری که بمصر جا دارد و ایک شامی و سپه روان از مرا که در دم با قوام خود اراکان در حرکت آمدند و سیاه را بست ملک مصر آنکه  
استقلال نمود فوج فوج که میرسد قضاة دارکان دولت بسیار با بیان غلاط و موافقین شد و دستار می بستند و چون بنده سلطان  
میرسد به هفت جایی بن بارگاه را رسد شعر بقیون ترا با قون اعطیه كما بقیل وسطا الکعبه الحیح تقدم  
میکردند با غنود را علی کل حال من بخیل و میر می شود که و حکم میکردند جمال الدین قرم با بن النصح حیل و التون خوشن و غنود  
بیکلیک ابتدا بر مصرت سا کردند ملک مصر او را بلطف قادر مطلق فریست و شش ایستادند و در مصر ملک ظاهر نزل  
کردند و تمام امرای طالبس و صلب بندهت مبارزت نمودند سلطان خورشید بندهت را بر سر میدان خورشید برین فرستادند  
تجسم نمود خاص بار و قلعین کبیر و قلعینک صغیر با جدا و اقامه مان با شارت افرم در جوان خیمه اقامت مطبق کردند  
بودند چون عساکر و مقابله اجزایب و طولایف مخطی بر صیب راجی و مخالف متوجه راست سلطان و بدنه نشان هر یک  
مصرع من تیرا اتم که به مقلن برین مسابقت نموده شرایط استیمان و بیثباتی بجای آورده و رافت سلطان بن  
و اقامت بر صفحات جموات ایشان می پیشبرد بر غل که ناب احد و اب احد ملک مظفر بود و جز مبارزت بطلن استیلا و  
و عازمی ندانست سلطان دوازدهم رمضان سنه ثمان و سجاه از دوشن فریست مصر صمیم سانه و ایتیمی و بیانی که  
سان و در باش از خنده میفت فلک را دور باش از دور کجفت اعلام و صنایع و طیر زمین فراخ و در باب کوس غنود  
در اجراه که و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روین با تیغ و ناوک و خنجر و زمین جیست زمین داریش سک راجع فی  
کینه سد داوح و خدمت رکاب روان چون فخر شده چهار صد جنیت را با ساخت و تمام زمین بر دست جو قومی بقیة  
یعنی کوبالیمان از سیاه وین می برود و مرکب باور قمار برقی نجا و ملال حرکت پروین با فرم فری نام شعر و قور اذا خلین  
وینالیه و ان هنر هیزر الارض فخر انفاضه و حیح طغان العدا یج صیله و صفت حور الکلبین که در دم و آب  
دور و حلیه مبارات ایشان کون ارجل و قوفان از اول میز و از پیش یکشده و در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد و  
برایها و خصما از اقزاف انا م نهی واجب و هست در جواب گفت مصرع کوشتم که بگردمان روی در مقابل علی عذر خود  
و توجیه اقبال سلطان از مشرد و صاحب تدبیر خود سالار استشاری کرد و بر حسب صوابه و اوجها خرد و از نمانه بروست و با چاه  
غلام خاص و صنعت انگاراه سعید چون دل از سر بریل تاج از سر گرفت پس در شات موکب منصور مصری قا هر کا در  
نمودار اراکان فرودس مانند سلطان شب عید فطر که مصر حج هیلال لیل ما اعطفت لیلنا بروی سپهر ناکون معا بود  
با شکر بر ظاهرها نزل فرمود و هم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون سلاطین را مصرع بچو رنگان بل عشاق میا داد  
سلطان بساعتی منظر و طالعی سعید و بخت سلطنت است جیست مهره شادی شست و شده بر جوت نقش و شش  
زخم کام برآمد و او طرب کن نام خاسد که اکنون عده خانون ختم کام بر آمد امرا و ارکان دولت بود سلطان که عید جفا  
بود لیل العید عید عیدک نسبت کند و روی با آسمان بت را از نار زوینا رشری شمار و نره آثار کرد و چون

دور

تعلب ملک مصر

عید نوروز تو مان بود و از امیر محمدال باد بساری بویا ترا زینک داری بوزید باخته باغعلیب نوای شید بر کشید و نبات  
نورته چون علفان شیرنا از پستان باد در میان گل لیزید بزم آب شمرده من قرطه آسمان رنگ چون شمع شادمان رعنا چید  
و بلبل زبان بیلوی راوی بن غل معنوی بود و کل سرخ بر می آمد و خوش میخندید همت آمد زمان دلکش نوروز و عید گل در  
کش شراب بیخ نوروز و عید و گل آرزو شکت همت فردوس و شد نخل انصورت پرپوش نوروز و عید و گل دست سب  
ز شمشیر طمانس کشید و در صحن باغ مغرش نوروز و عید و گل اندر بر عروس جوان خوش بکندند پیرایه شمشیر نوروز و عید و  
براد وقت خاک و لم ساقیا بار و ابی زین بر آتش نوروز و عید و گل جامی چو آفتاب ده اکنون که شکت همت از طره چو شکت  
نوروز و عید و گل حال مجلس بزم آهسته و بدین میت همت با ده اندرون مکن در جام که برون بکت اندرون ارد از  
ساقیا گل رخ سخن باق شراب صافی براق در خواست و چون کار جد پیش بود از ما دست لودالت فرود و خوشست  
و سکو تهور با بکشر شامی فرستاده بود ما بین غزه و طلیل محافظت نماید و راه مجازت چاشنی کبریده دارند چون بریز چاشنی  
نیز گل جامه ابکت که مرسوست بسودت بکلیک سبوقی رسید بنهف میکشید که سلاح از خود جدا کرده بودند استراحت را سلاها  
بکشاند و آتش بکشد لمؤلفه مصرع چون در اندیشه فرد شب بداد بگذرد دست تقدیر مصرع برین کرکش خورشید  
معنی بروش قراسفور و ملک تیمر بشکر رسیدند و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خواسته که تیر و کارزار چون غره و ابروی خود  
آورده چاشنی کبریده با کام اورا گرفته بند نهادند و عالی سل جوانی را تقیید کرد و سلطان عقیده حکومت و مشق با هم فرستاد  
بفرستاد و حکم فرمود که چاشنی کبریده را صاحب لشکر بصره فرستند و خود بر سر تقیید رود و بر حسب فرمان چاشنی کبریده را که حاضرند  
و در موقع حیرت سر جمال اندیشه از نخلت و پیش انداخته و از پشت پا و پشت دست سرخ نقره مطرح حاضر شد و  
نلت الایم کفی طعنا ولا ذفنا الا انما عجبی منر با سلطان اورا گفت ای بی حینت از حینت مردی چگونه نصرت نمی  
با که ترا از خصیض نصیبت بد که با وج رفت امارت رسانیدم چنین که ان نعمت کنی و چه در وفا با ما سخن باین بر کنی سخن  
الایسه انتر ما و عفت من بعد احسان و جمال چاشنی کبریده سخن که حرارت شمع خنجر پشت چاشنی کبریده لمؤلفه  
چاشنی همواره ساقیا بزبان لال و عبارتی با کمال گفت همت انگفت خودم خجالت اورد رخ در خوی ز روزی اند  
سالار مر برین صرا و ولالت کرد و سلطان گفت اورا از قتل و عیب بی کسی که صا در شده معاف داشته ایم و با قیامتی فتنه آید  
تا جب چنین با خفا می نامر و مستعدی تو چون قوا عدون و دولت و مستیع آفات نرودت و دیانت خواهد بود او میکل شد  
که نعمت ستم زبید ما بیا روزی که موجب بیایست نگردد ما پیدا اولی چاشنی کبریده شفاست که بپوشش نمود که او بکشد و سبک شسته سلطان  
فرمود که کشتن را نصرت نیندیشم شادانید و حاف تمس از بزه گمان اورا که باولی نعمت چون ترویل رهی نیست در قبضه چهل ترازو  
و خزانة و فلان و باب عرضه سلاب فرمود ای با ر حافل و دوست شفق گوش من در چون اوستی نادان من قابل طبیعت سرب سب  
شفا اما همایون و لذتها نفی الا حیف ها نلت و فی ایدر حال که شستی و دیگری که شستی است و بهنگام رحلت معلوم و مقصد

بقیة حالات ملک مصر

دو

نامعین بقیة زمانت اندک و کرامت سیاهی است و امی دروغ که خیره میکند و روزگار بیانی چه واجب کند در کار سی شرم و کربان  
 که بر فرض بیشتر متخاصمان نیست دنیا و دعات عقیبی جمع باید کرد و بر تفرقه بر امتناع مطلب عالمی بروی کند و در کربان  
 طلب مصرع سنجی بر آنکه چشم رک بود چنانکه جاشی گیر او و بصری تا الله یعوبی انفسا و تنهناعن غدا  
 انما فلان چون نوبت رسالار شیخین ذکر فیهم لا یحل لاولیه فکف کلخص من شیخ وین شیخ ملک ناصر اموی پرسید که در کرم کچ  
 زردان بر من پاید شدی و خود را مرتبها تصور کردی از خود صیغ ضابطه کل حیوان بر لایرا اندیشه کردی آخر معلوم است  
 که بر طبعی با چیزی و هر کاری را مقدری و هر بازاری را خریداری و در نظر عقل بر شش الحجل للرجل و الفالج النیف اما  
 قوی الحجاج عینا الذی للعین زجفت سا ان داشت که تیغ زبان از نیام بر کشد بر دق مفسر او را بقیة قیة شکست  
 فرمود که ای جافاع قناعت بر آنخندد و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون نایل اسباب روانند عراضه و شهنده که صدق  
 از زرد و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خرد و نقره او را کفایت باشد باقی بهسیر میت المال کند چون حجاب مخالفان  
 دولت از میان برداشت چنانکه در کربان مبیوط تراران خواهد آمد قحان اقلید طلب داد و دشمن بر فرانسوی مقرر بود  
 و صفا در حمایت بسینبر گذاشت و اطفاغات قلعیک برکت و سگری که در ایام رایت او بودی در دشمنی مستنبر  
 مغرض گردانید و در کثور نامزد نام نشان ایام دولت گشت اما اقرم اسام از زانی دشت چون بقره سیکلین  
 کویک بالکری و عقب بفرستاد و او را گرفته در قلعیه شقیف توفیق کرد و سیری خرد و انان او با تیغ و کفن سیدت سلطان  
 آید و در باره بدین خاعت کرد و گفت که سلطان نجین اگر عذای کبش شولکن کن سلطانا هب الذی یطعمون و ان کن  
 جلا الخلفاء سلطان بروی بخشود و جان اقرم بخشد و مخلص گردانید اما فرمود که بقیة عمر صلاح بنده و جز بر کبش  
 شراکها کورها و سفینهها زمامها و الشیوخ مفعولها معرفت است سوار کرده لمه لوقه زین ابن زرویدان بر کبش  
 که با و گشت انبب براد چون محالست که بقیة بیست هر چند محمول باشد تن محمول رود و بدو بیست تعدد توعم فرود کند و هر چه  
 الدین اقرم الملامه فی الوطن بحریة و السلامة فی العریة و وطن منصوره و ساخت و تنبیه اسباب غمراست شول  
 و الیک یسانی الکذب سغ و الحمد حمدا دائما ابدا انصار لطفک سول لنبینا موضع افرا و در سبطه  
 بر کمال ما شان بعضی سانه که الکمال وحده سبحانه سبحانه حکمت بالذافر که در کربان کربان عینک غمراست  
 از مشور آفرید کاری است چنان قضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بوسط معابدی که میان تواب او اتفاق افتاد و در سینه  
 آن مرد عاوه چست شراج الدین اوی داد اتفاق مستحق حال شد اما امرای بزرگ در یاد خوشن رسیدند و در مقام محول و در  
 و هم شوال سنه احدى عشره و سبعمائة از حکم بر لیغ بمیون خواجهد بر الدین لؤلؤ و امراء کبار قاریون حاجی و دولین او را  
 با کرم و داد و دشا و فرین الدین با سری و شهاب الدین مبارکشا و ناصر الدین کیمی علی الشادب عرض تیغ با سا کرد و اندیشه  
 عرض با فصد تو ان زرتوزر زمالها ملک که از هم نموده بود خانسی او و تواب سفید و سلا سینه و املاک و اسباب و اظرف

داخل ایچک شد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تجميع المال من ههنا و ههنا و الله في ذلك ورسوله  
 وني المحي من الله امرای عظام و محامدیم اعظم ابد الله بعد نعمت محمد بن جعفر قاضی العضاة فی الممالک وامت سلطان مظفر  
 اثره و سادات سید تاج الدین که افعال و حرکات او بر اطفال نسب و اعتزازه او سهل می شود بی توانه بود و بروز نامه عمل  
 راز نامه این راز نامه کاشته شعر گفت قتی بن خدی بلبلین قاری فی الحال حتی صار ابلبلین من جنک و لو غنیت حتی  
 ماتنا حدیثه طریقین فی کتبها بعد از دار الساطیه یا عوکر مذ چون بی اشتباه بر کترین گشته و در او بود و نیز زاید  
 از سید پر از راز مال سادات و دیگر طوایف بعبس و سب و تخریر کرده بود و قصد محارم عودین پیوسته و امانت کتب  
 و اثارات انواع سرد که تفصیل آن مژدی بطویل میشود و روا شده و این باب است که بر سطح دیوار مدرسه در ذوق بوقت تولد  
 کتب بافت شاخ منافع است شعر باریت قرع علی العبد الصغیرک هو محمد بن السجد الانضال العلوئی و  
 غزنیة و کصده منضرا علی زینم الیه فدا ساعوی قران و الدفن اجل شرفه باریت عجل علی الادلک  
 البوعی باریت کذکذک ذبا را اظلم لیکنها و منه طهر بفاع المشهد العروبی فالعصر منهنک و الاصل منک  
 و الفرج انکت ذکری انقلوبی کما حکم برینغ با دو سپه سادات شمس مقدس سپه دما سستیغ و حقوق که در مجازة ابو  
 رساند سادات از افاغچه سعادات شمره بر کما شرطه او را بضر بهای منوالی بصل رسانید نه چنانچه از سعادت دان جنب  
 دوستی مجروح شده و او را بزرگبر سلیمان و سلامت بل جود و ترسا کوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فانی او را مسلم  
 بقا و نفاذ ملک وقت هستند و حقیقت چنین بود و سپه او که شرفه شجره خبیثه و زهره زین لاسخج نبیانه لا ینکله ابو ذر  
 چه بهین راه و ان گشته و امیر محمد زرکوزین العابدین که چو که در شان مخدوم جهانین عزتفره و ارکان دولت شایسته  
 اقزای مسمول و جانبل اکاذیب ماقبل زقبیل لاعتقل لافران سجانک هذا المانصب که در دونه دست خود را  
 کلم ابدی علی الممالک سلک بران اعطوه فطوما مزور نوشته هم آجا از فنن فنن من شرفه دست نشان خود چو چو مدعی  
 بیاسا رسانید و سید عمار الدین عماد الملک را که در موته اتفاق با توایب خواجده سعادتین شریک و سپهر بود و بر کیفیت  
 تر و بر وقت بل صاحب تدبیر بعد که جان نسیده میل کشید مشعر الالذین لالانام و ههنا نیک لکوا حیث لالانام پس مخدوم  
 جهانین صاحب صاحبان دوران وزیر افلاطون حکمت رطل و نطق اصعب تدبیر و زهد رویت رسید الحق و الدین که کار او  
 در سن فیسند با من معانی و خاطر تماشای شفا سحاب معنی است اسیجا و خوان کتب ارشادش بر اصحاب ری و عبده نوین کمال  
 فرخش در حد صفا قرنی با سبیل و صافی سبیل حق و با دانه او اسمی اتم می بر طریقه معارف و خلوت و بهمن مستشار و مؤمن  
 حضرت بت گشت و حکم برینغ شد که در ترتیب قوامه جهانری جمیت عقل را را می تو تدبیر کند و چه معاش طبع را  
 ملک و تعلیم در درباری ملک و نسبت که عالمه جهانی و در کسک مذیست بر جانی و با حصول این ساقی و سینه استغنا  
 ناده خاطر شرف را و نده انشرفا موضع بدو محمد بر محمدی دوست من عدل تقریبا که مجموع آن سه هزار در دونه باشد مستعمل بر صفات

تفویض وزارت سلطانی

دو

قطع لغا که زیادت از شصت هزار دینار ریاج در اجرت نخ و تحریر نقش و تصویر و جلد و ترسیب حرف شده مثل بزینا  
فغانی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطائف صاحبقرانی و اصول و اجزیه مستوفی و اجار و آثار و ملاحت و عمارت  
در ابطال مذاهب سماخ و مانع ایشان در منع و معارضه همدال با آیت هبت و دو کانه بصفت مجید و بیان العاقب و صفت  
اقالیه سرح و علم تواریخ و انساب سنی بر جلد اول الشعاب که برین نظم در هیچ کسب دیده نمانده است و برین طرز و مضامین مسجع  
بر داخره شده تا دایم شهر سندی و عشره و سمانه ما معاینه التقریب مرتب و در کتب آنها منیر الورد  
و در العفد و در التوضیح و سبک التبرکات و در کتب العفد و کثر الکریم و طراز العباد و التخریر  
التحسین و بیان نبیانه از اوله الطراف و طلاوة اللطائف و بعضی من اشیان نزلنا بها لعل العباد و صفت  
الصنائع لا علمها ایماة الملک و در اوله العباد الی لسان الخالدین من یحفظ هذه الرسالة اصل الفضايلة  
له نجاة المسائل فیها هی و طابع حصل التبعیج ام بدایع ضلیل ابن التبعیج فیما انک لم یصل حکم و سیانف ان اعاد  
ام فی اسات هس اباد و در سابل الرشید بنام و سابل التوحید بهدیه حقیم ام آفتیان بکتابت فیوا لعل  
سوابک الفوائد الالذی علی طرز و جباه الخوارق کثیر من بیانات الشطوط بیت و در بعضی رسیده از حرف قلم بود  
از لطف کلمه لفظه خال بر در فضل مقرر نموده کوش سخن سز که عقل در افتد پاشی من حال عبارتست نه سحرست فی کرجی  
که بی سیر و جبریل کرد لمدال مشایر علماء عصره و اکابر بقاء و هر هر یک از شمول فصلی فصلی بر او خند و در میان سحران  
سرخ علمی از فرخنده و معطر حرف عبرت فام از معطر کلمت صیف در کمال مصنف و بر او خند و در میان سحران  
چی خند عابدی قلمی روزه و ان فصوص فصول با سنا بایشان در سهیل کتاب مثبت و منفوکست و اگر جانبا منظر  
الضفاف مکره ولی توسطه و افراط طریقه خیر الامور بعین و ساطع سپهر پذیرش و معلوم کرد که با وجود اشغال بپست سنا مکتب  
و با دست بر ملاست بندگی حضرت که لفظ زمان فراغت مینا یا از شویب مصفا منیت محبت و جوی چنین حیوانات بر  
و تیرتقیر بر بر مغرلس این معصومه انداختن بر کمال فضیلت ذاتی و ملکات علی و دار و ادب قدسی بلغی لینی و تاملی سزایند  
و آنچه علامه در قرن دوم یعنی در کتب کل الذم من یحفظها انهم اورد و دانه که در ایة اول عمر عبدالعزیز بود و در دوم شاهی بود  
سوم شعیری در چهارم با فغانی با ابراهیل صلحی و در پنجم عزالی با المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین زکریا سیاح  
باخریزی و در سزده سیمانیه اشارت بود و در سوزدین وزیر کا مکار و یکا ناز و کا هبت و بی شک تا انقرض عالم طویع منظر  
مختلف و متعدد و متغیرات از کجا اقتباس معارف و اقتباس فواید خواهند کرد و مشربان آن عاقلان و اصحاب بود کار و سنا  
کشت آنها باشد العزیز و در تفویض وزارت سلطانی بر مقتضای قدرت فعال ایشان که بعضی من قضاة ذوق  
مردان با صفت معرفت بخت و علم لغوت آئینت اوست چون تیغ با سالی سلطانی بنان سزای ملک با عیان سنا  
پرستی کرد و نهال وجودی چند که رب چو بار تربیت مالا کشیده و شجره خلاف خواست شد و فسا و طبیعت ایشان لعل با در

عدوی نمود و منقطع اهل و منقطع فرج کرد پس در بندگی حضرت جنت تعیین مباحب دیوانی که کلمات ممالک کفایت کند و کلمات  
 ممالک را در نه تالیانی اندیشا و درت و استوارت رفت و رفت محمود جهانین صاحب صاحب نشان رشید اتقی والذین ترغیر  
 برین معنی که کاری واجب دانست و زیست پادشاهان که نغز و اشارت کیمیا و شغال غیب را جام جهان نامست فرمود که صد روز غیبت  
 بخش وزارت جزیره قامت شناسم علیشاهی باشارت سواد استعراض یه علی شاهی است و در بیانی نماید با بران از حکم برین  
 قصه است که قدر نغز و منصب مباحب دیوانی بر محمود جهانین لؤلؤه دستور بخواست قدر قدر کان بسیار عظم و بزرگ است  
 روزگار تاج الدوله والذین علیها لالائک تصدیر العولم صالحیا ولقبی یوسفی اللہ مضاجیا و کثیر ذوالاعناق  
 علیها ممالک صالحیا ولا جانیها لکم علی من حسن انسا حاکم فرست بوشی که از آذربایجان بفرست و در ضمه میفرست و در  
 سوری بروی کعبه کمری فرست بود و چهره یا من خیر کس جانش منظور و صغیره ایام بقوم حسب حال دستور لؤلؤه بود کباب  
 و چینی کل فروش صبا پرده در درون سبزه پوش خاک آنکه نوشدند و معنی خوش آنکه بوسد با بینی مرهیت و ادم کران و  
 بهمن عشق و هم رحمت جان بود مشاطه شال شاخ سنبل برج کل چون سر زلف ترکان و قفل می شست و اگر چه نغز را فایده نماند  
 نبود قمری صبح موزون بسترین و آذربایون می بست آذوقه صبحی با قیاح صبحی بجهان و شراب ارغوانی پیرو جوار از انصار  
 احوان و بیدار انده و بهل شاهد و رات جان سطح و جلا ازین عبارت عذوبت و سلاط استمارت میکرو و صبار از و بیج کل  
 و بعد شانه خیر شیر میخاست لؤلؤه زینس انده های را ازین نیست صبا از عشق کل بیا بجم بود سمن رخ را باب ابر می شست  
 و لیکن چشم ترس بر دم بود دل سازه صفای خویش نبود اگر چه صبح اول شوم بود جوار را زرد شد اشکارا مکر کل بر ما  
 جام هم بود چمن شد و شتر از جان تعیین عماد چون سمن کل چون سمن بود چو سلطان کل نشیت اندر عرق در انواع نباتی  
 چون نام بود چو کفک صاحب اندر وقت پوش نغز بنخ نسین رسم بود در مقام که محول رمضان خطاب لؤلؤه در کالی  
 الخوار با نغز و نغز رسایند بود تمید طولی شست آیین کرد و از نغز نغز و کله مرصع بوزن چهارده اصل از جبات کالی  
 و قطع جوار بر نغز کشش رسایند و کلا بی محلل بر و هر که قطع لعل مسوج بوزن بیت و چهار سفال در وقت آن معنی بود و برین  
 صفوت که شغز عکس آن بر صفت شراب لعل از قد چیده بلو می بود بر سر آن عراضه عرضه داشت و نه علامه شتر علی طلعت  
 سبک کسبوی حوت اندام با کله های بر برید نکار و در لکس سنا بر بر باسان عربی با ساخت و تمام زرد در شتر عرضه کله بر  
 بعین غایت طوط و بسیر و همیشه پادشاهانه محظوظ نکشت و چون نوبان با علم انوشیروان زمان چو بان کرکان غایب بود  
 کلمات بال در وقت داشت و در بیلای سلطانیه عزمانه به در سلطه نماند تا یکی گشته کرد و احکام برین نموده و اسباب و نغز  
 محظوظ نکشت چنانکه این ذکر بر حسب مشا به احوال در قله آمد و روز اجلاس در در سنا سنا کفایت محمد و مان عرفه هر دو  
 معای جان و قمل فضلا می روزگار پادشاه و رسایند فقال لقللعلالی و انقلد بللعلالی ذاری السلام و قال علیها بالصلوات  
 لکل من فعله و لعلی لعلی برفیق اراوت بچون و میامن دولت روز افزون پادشاه جهان فرمان فرمایان سلطان آسمان سنان

بم

تعریف کارخانه فردوس سلطانی

دوس

نمیر ساره شکر مشرقی مخبر عتیق بنجوق غیاث الدین خلدنده محمد خلدانه سلطانة عمارت کارخانه  
فردوس دو کراگان که غیرت کارخانه فردوس برین است از مستحبات راسی رزین مخدوم جهانیان  
دستور نظام جهان تاج الدوله والدین علیشاه زید قدره با تمام پیوست و چهارهزار نفر صنایع مربع  
صنعت و قیق حرفت با اهل مسکن از بنیاد و بر سبیل طوع و رغبت با کمال نفل فردوس و مصطلحی منی بر صید کردید  
و مکر عرض و پیشکاران بکنمای مرمر حجر ساخت و آسای فرات عذوبت ز فرم صفت چون کامیقلان دوست یار  
جاری کرده بنیاد کثرت بهای عبادا لله بفرح و بفرح بها بفرح و سفینه خاص جنبه کبریا فیما ترماض کشته و سحر  
الغالبات فیما لفرقه عاشق قایدی و ارکه رسم الله مجربا مانند ذوق بلال مطلق و انواع زیب و زینت مملی بر روی آب دریا  
و این بیت دریا و سلطانا بیت و جلوه کجاست که مضع حیوان شتر شتر چویش ان کوشا نشین چو مناسب آمد و نصا  
از عهد حمید رحمت که بنی سوم جهان بنی بود الی یومنا بد العیبان غزیده اند و بخورد تواریخ نشان نداد که چنین  
بنامی رفیع ارکان منیع فیان برهان بنیات ارم صورت بت سیزده روز افزون شده و در کم از چهل روز چویش پدید  
نخاسته آمد پس در نیمه بیت دودم ماه ربیع الاول سنه اشعی عشر و سبعمائش کبوه صادات شمس الراج طالع  
الکلی باقی الحسن انما درین ارادت جنت تربیت بدلی حضرت راطونی طوبی نصارت کرد و چنانکه بشت ارا از روی فردوس  
سلطانیه آب کوشد و بان آمد و حرار از جمال خواتین بقصر مقصورش و اواده و دو سازان معلق کوش زهره ارغون  
سازگشت و در آن میان ساغر از جان لب رسیده و این قول برستی در زبان راوی زمان افقده بیت تا جانست  
در جهان سلطان مملکت کیر و کلت پروباد از شمیم شمال اقبالش متفرک کردن چو مشک از فریاد کرد و تم سینه سینه  
روش از اندر غبار کیتی از جود امیرین گشت عالم از عدل و منور باد وایم از برق که بر شمش بر سر راه و مهر فسراد  
نجات او برادر مقصورش تیغ او بر عدو مظفر باد هر دمش و ولایت روز افزون هر زانیش ملک و کیر باد در  
جهان تا بود کرد و روشور نوبت کوس او کمر باد عالم از جود شاه یافت نصاب بنده هم با نصیب او فسر باد  
در مقام کشمشی اول کارخانه فردوس و مدرسه غیاثیه و مقصوره شاطیبه و مسکن عطیسه فی جات عدن با مدرسه سیاه کوه  
کولک چرخ زمان تمیز بود عرضه داشت با مخرکاهی زین مرصع بجا هر مستالی که قبه شنجی و طارم زبردیدی و جوش کوه  
و مغزش میون و خراک و کوب و کرد و خیز مطیر یعنی آسمان در مقابل آن چون الا چون ترکانان محرونی و بنگاه لویان بر جان  
تشریفه و مینو بر افروشت و بجای رکش چون کلاه نیلی و هر صقع در درواری با کرمی زبرد کار شریا بشده جزا طیف  
جلوه که خراج مقصورش در مرصع آن صرف شده بود بر بنده عرض نداد و نه سب برقی ترا در بازار دولت رعده شمشیر  
بلال زین پروین لکام جو زهر پاروم بقدرتک شام پیشانی کردون نمره شمع بعضی قد بلده و وصله و حسب صدق  
و خنجر و مصال بر سبیل بد بکشی و هزار جانه بهترین رونق مذیهاش بر تونی تیرا کروت زینت خورشید و مصلحتا رفیع ترا زهر سبز

سلطنت سلطان محمد خدابنده

آسان در تختیا تکرود کالفر اطمینان اندر جد و کالقباط علی المکرمان شیکاه روضه صورت چون صل جود اشکر و نمود بر ازان  
 فراخ سین کشیده دم بچکان کوش پولاد نسیم و نیز از شتر سبوعن بچیل همون نوردو شعر بنیم لکصبنا بچیکه نه هزل سینه هفت  
 بیجا لیبمالا ذی اجندا ذی نایبه اولجا پیش ساخت و ده تومان نقد در صدرات چون صدرات متقابل چون بلان ازان به در مصورتان  
 رکعین کو چاکت بزرگ آئین طبع موزون و پیرایه دست بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افاده یعنی زر طلا سلیم است  
 و بر سر جریده اقرار بچیکت ملک و ماسیکله مسئل سبل قضاء سلام سپرد و خوایتین عظمی و نوینان بزرگ و ایاقان و لقا  
 بر حسب رتبت و مقدار پایه عدالت پندیده نمود و بکرمای مرشح واقیقه مفرق و آب و جاده و نمود و کبها فرمود و لاجرم در بندگی  
 حضرت کمال جلاص و بیکت بندگی و بذل سامعی و یکدی و موهمی نام یافت و فورسور غامی و عارف و انواع تربیت و  
 عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق هیچ در بر صاحب کلین فایض شده بود و مینوال فاد و حکم ادر محاکمات علی الاطلاق  
 چون نقد عدالت جاری کرد و سبب و با سبقت صاحب دیوانی تصرف خزانه عامه و نظر در اختیار خاص و کار کار عا  
 محاکمات بسیطی مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین سپور غامی و خواتین بزرگ که عقایل خانی و ملکات ملکات اند  
 قلغشا و خاتون و شاهزادگان کرد و سپین و ادلیا نامی با اتفاق نوینان بزرگ چوپان کورگان حسین و سوچ و این قلع  
 و موقوف خدمت ایما ده امیر من عقیده و حدسار کشا و تفصیل طوی بعض رسایند و را نوزده کاسر کرفن و بچیکه  
 نغزال دارک مینوی و صلواتین کالفاقین فی طریفین بچیکه نیموجبات محمد و جهانیا ن چون لقب همان خود از نام بچیکه  
 جهان بر سر آمد و صیبت مناقب او و بی بی علی بر باد و این جهان نوردش روز طرا و مسابقت جست ظلم از عبادت او چون  
 دلباکت با نشان و رنه آمد و کار ملک چون تیرا شیت او راست شد از نشستش در چهار بالش دارت و غوغای مصیح  
 الافاسترخنا و انشراح کالبا بصره و عوار بر خاست و از برخواستن علم دولت بچون سایش فتنه باوب چون کار دشمن برین  
 نشست الماس سجان تنین و ش غلابش لفظ و دل مخالفان فعل نمر و باید و فعلی نموده الف سان ساره ربایشان چون  
 آه دشمن تا کاسر صلعه با از بر زره بر بود و جملش پشده و پوشده عطا و خطاست و خاطر و بخش در تربیت سخن و سخا و باب  
 دم سیاه دید و بر میان بر دست را و کان سیار ش کابجر کرد و در سحر ادا زه برا و کان ناردوشی بافتنی در شمال و جنوب پیش  
 گرفت کفرت و جوبیش در مقام ملک سه فتنه را خند حسین و آنجا وال داد و اول شروع چون قلم تو قمع سر محبت  
 از جان برداشت و بر غم فلک سیه کانه شیده که بخل را ساغر صفت خون بخت لؤلؤه آجااست چنین صاحب دیوان بود  
 ملک آری و جبابان اوس و الصلوة علی نبینا محمد ما حدی الحدادی و فی الاخذة و حدای الحدادی صفت  
 مدرسه سیمار سلطانی محمد بنی لیدی علنا مفاخر العیب بطوالع اورد و کشف التسم و عرفان لایکل  
 الاغراض لصلاح العفد فی اوان لظفر لعمیم بسبح لله ما فی السموات والارض هو العزیز الحکیم علی الرزق الخطار  
 بعض نایبه لدا یعنی و اید هیچ الابرار و نقر و الابرار لاصحاب اطراف مدارس الاخبار بطراف طرف الاشرار

ابو محمد

در

بجوهی بشکر و بقره لسان تجلده و القربان و هما کا الضاحب و الصابغ الماسلات و بدس ابلبل  
 اوزان ابداعه باضغ اللغات و الخراز نمذهاز انبا فی الحاضرات القری فیهم بزنج نقد بهض اظهور  
 الفرج البعاه خاصه عنهما الباب الایناه و اذهان البلاء و القلوه علی رسوله العربی لا یطعن  
 و علی الیه الطیین الظاهر بیت ناصبا در جمعی محب و کل آید آبا بان منی حمزه خود بود اما لعم  
 سنت بیغایت خذیر که عرصه عالم و ساحه کسبی با نوار سعادت و از بار صفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطنت  
 سلیمان بنت فریدون تحت سنده مملکت کسری سعادت بخیر و بهت عیاش دنیا و الدین و اجماع سلطنت با راستا تهنال با  
 و صبا و متقا و دور باض سلام هر روز غنچه بهجتی میگفت و در چمن زمین بر ساعت نهال انضالی سر کشید و دریا من علوم را هر دم  
 از کف دریا مقدار ششم لطفی از میرسد و بتان شریعت ابرجای شقایق النعمان شفاقت سخانی دیده میشود و اگر کسی بر مقام  
 تالی طلبه و این تشبیه را مخلص جوید فهم خرد گوید که مؤلفه ای که جوئی دلیل معرفت بجمل آفتاب میخونی ایک شمشیر  
 که از او ضاع هر چه محمد و ان اعظم ناظم مناظم مملکت و سوزان عادل و وزیران دریا دل رشیدان و الدین و آج الذوات  
 و الدین غرضها بر در ششون سیت سبترت سلطانی سار چون کرد خیزه فلک و ایستاد مؤلفه فلک ایش از صفت  
 و در خط صبحش طاب میخ او جرم کواکب فرشا و شعری شایق بونی اذن ان نرفع عطفک علی المحمل کا  
 سمت نصب یافت و فانی کتب مشتمل با اصول فروع معقول مشروع و صنایع و فنون و علمای علمای  
 که شرح عمد و شرح و حد و علا و دور و سابق علیه فضل مذندرس و افادت و تشریح و افاضت متین شد و علم من علم و عباد  
 علم بینه عظیمانی لکنون الله انقیه شما که از نیند و همراز بر باب فتوی واجب فتوی شان باض من جمع و بر سینه بجا  
 در و اهر کلان شان تقاضی عقل و شایح حکمت مرصع و طاب مجد و مصلان مستعد رجال لا لکمهم هم بخاره و لا ینع عن ذکر الله  
 لمؤلفه چو صبح دوم حدیثک اذک قیلا من اللیل باجمیع ملازم یلینا رسیده و نقش العبد لا یعطیک بخصه حتی  
 تطبه کانت کلک هل نبوی الذین یصلون الذین یصلون بسنن صدق غیبت نکاشته و از فراسل انعام پادشاهی با شایع  
 قوم و اسباب فراغ و دفاع از شریف و تسویع و میا و در مشا هر و الاغ چون و طایف دین و نگار رتب و هه هذا ذکر کان المقربین  
 الحسن ناما به بیان دانند که آما جاست از جمیع سلاطین کامکار و خلفای جهانله و وزیران و دین صاحبین که شایع و بنحو عقرب  
 افواخته اند و در کوش فلک جها کوش ارغون خون غفلت نوزده این صطنع و اختراع روایت کرده اند و مثال آن بلوغ  
 صورت پذیریا و در لاسک تکیفان اثر و مذون این معاف خیزار سال نبوت و در ده مملکت سلطان در خوارید جان حدیث  
 موجب نخلت و غیرت کز شکان و غیبت و حیرت آید کان آید لمؤلفه آ وزیران بعد از این اندنم مملکت آبا یامود شایان  
 رحمت کسری باری خرد ملا پادشاه خورشید منظر بر صین نظر فلک غلام حمزه اعلام با رخ میمن ساهای شیار سلطنت  
 دولت و جهانی و غیرت اتم و برت عام و مملکت آباد و رحمت و شایع و بر خرداری و با و مشیران حضرت وزیران است

سلطنت سلطان محمد و عرض کتاب

که بانی مانی عمر و عدل و ممتد قواعد و فضل و بذل اند و بیشتره لکوه قلمه تنین امور ملکات داری توفیق مزید حق کناری سحر است  
 کناد و نویسیان کیوان عقل تریخ صورت واداء غرضت فرزتم محاکمات وایا قان نوچری چرخسرو معاشرت را بقضا  
 عز و اقبال و رسای عظمت و جلال و برسانا و همیشه به مرسان و شعور من قال امین انی الله مجتهد و لکن الله الملك  
 الصلوات صفت عرض کتاب در سلطانیه و خالات سلطانی قال النبی علیها الصلوٰه و الاستلام  
 بود که لا یموت فی بکوارتینها و خیمه ها در پیشینه بیت چهارم ماه هجرم سنه شصتی عشر و سجا که میس انوالفدات  
 الکبیرتین الخ الامانک شامل احوال بود و در نحوست سلطانیه در موضع کبر بر صد اقبال جای صد خانه مبارک هفتاد سیصد بود  
 بنده به بدلی حضرت پادشاه به سلام سلطان علم پروردگار کسرت جمعیت زینبده ملک پادشاهی مخصوص بر حمت  
 الهی صانع الله ملک سلطانه مشرف شد و محمد و دم جانیان وزیر بهت رویت سلیمان رایت رشید سخن را شنید  
 عزتضمره کتاب تاریخ را که نماند سعادت بدان منون خواهد بود چون مشور فرمان روانی بدست سیمون گرفته بنده چون  
 تا ملکات داری پیش برود بر صفت سخنان خویش با آسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در دین منافقت  
 تا نبی با خدا حضرت تبارخی پروا ندهد و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا مضای سلطانی قدرتی ظاهر و  
 بر مانی با بهر وارد و در این باب با مازده عاطفت مستفیض از نکت تربیت این عالی را برار غزون بنده نوازی ملک کرد  
 و محمد و دم جانیان سلطان و ذوال العالین صاحب دیوان مالک زینبده قدره بنجده دم غیر نسیم متعوان شد پیش از مشول  
 در حضرت کردن مثال التماس زنده بود که اگر مجال منطبق باشد که در شایای مستطاب فصلی مشیح باشد همین قدر که از دعا  
 مستجاب دوسته تیر سینه موخر نواند ما مرست محمد و دم جانیان فرمود و اگر مجال باشد عرضه افند و الا فرصت نشاء نشاء  
 در مجلسی دیگر تصد که مجلس تیرک یوزر معسور چه در آنحال پادشاه جهان چون سیمینیز خود بر حایت استیلا وقف بود و کجا  
 غلام وارد کرد جوانی بر آید که دست در زینت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عوض چتر سایه کسرت و به باری سلطان عالم  
 ندانند سلطنته بفرست پادشاهانه در باب الدول مهمون از دیباچه ضمیمه این کمترین طر خوش خوان آرزوی ویرین روان  
 بر خواند و فرمان آمد که این کتاب فصلی بر خواند عالی عقیده خود را با زجل ملاک کرد و بی سبیل ساخت و محمد و دم جانیان اعظم عزت  
 و نام بافتگان دوات که حاضر بودند امیر آرد امیر علی و خسرو و جوخت تعاقب و امیر محمد بهره و امرای الغود طاعی و دولت  
 جللی و مسائب مظفر امیر چهری بلایر لفظ امین گوش عرش از مقوله میکرو اندید و بنده و دعائی که در زمان طلوس سیمون  
 اشکاره بود برین سیاق میخواند حق میل عداوات سیمون عطف پادشاه عادل متفک ملک بخش جهان که لکوه قلمه  
 است تا ندید حق صورت امن و امان نصرت کتاب طفر محمدی از زبانها که لطف منقض و نور مشخص و سایه افضا آفرید کار است  
 سالیان ابد چون بنده راحت جانیان در حصن حمایت و کف رعایت محفوظ و مرعی و ادا و اقبال چنانکه محیط سیر این مرکز  
 کرد و در غلبه قایت اودوان و کردون سینه بر چون نظام مستقیم که سر ز سمت نقطه نگارند و امر او را متابع و سخنان قطار تا

برفت

مکالمات سلطان با صاحب کلی

۲۰

چون ملازمین العظیمین منقطعاً بندگی بستمه مطاوع و بخت مال صفت که بعبت مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چنان  
عرض لازم که بجز بر قیام بود بر استمان لا اذن قیام نماید بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواهی جزایان یا جبارت  
عرضه داشت که موجودات ماسوی الله چه برست یا عرض و عرض چون عقیده می و سبیا می باشد که با جسم قائمست دین بر زود عالم  
تا آخر نامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را سرپوشش ملحق پیام و زیوریکر تشبیه ساخته حاصل آنکه  
تا عرض اجسام قیام نماید سعادت بر همان این دولت است و کی خواهد نمود پسندیده اتفاقاً و قریناً و دیگر بر خواندم و نصرت تا آنکه  
که از لزوم صورت منکف تا نماند از سایه چتر خورشید پیکر انکساک تا پذیرنده و ایجاب بر سوال فرموده و دولت عرضه داشت که  
بیچ چیز از جسمانیات خواهد عالم افلاک و خوا و عرضیات از پیش و با دو خاک و آب بی صورت و بیولی باشد و صورت بیولی  
از هر یک جدا نشود و اگر تفروق صورت بسی جسمیت نامذی یعنی نصرت بیولی است با صورت چتر سمون چتر همیشه قرین و متناسق  
سختین و عجب فرمود و عامر مشربد بین قرین تنبیس در استعجال و شکر کیمانی بر آجال ایشان چون علت ذی بر فاعلی مقدم بود  
طغیان از طبع رئیس چون علت صوری از عالمی مکرر از توافق علی و لطیف سخن استخاری کرد مولانا می عظم قاضی تضاة العالم  
نظام الملة و الدین و عبد الملك لعن ان و مقابله سخن چشش بی لا و نعم لفظ نعمای را نماند گفت که هر چند در خارج نشان هستی و او باشد  
حکا از چار علت فاعلی باشد اول علت مادی چون چوبی مثلاً که از آن سختی سازند و دوم علت فاعلی چون چکار که آن  
چوب را پرستند و آنست که مادی صوری چون کسی که کمال آرزوی پذیرد چارم علت فاعلی چون علوس پادشاه  
سخت و هر چند نشان پادشاه بخت که غایت و عرض است بعد ازین علتها که یاد کردیم دست میدهند اما در صورت سابق بوده و  
عالمش این کلک شده مصرع سخنین فطرت سپین شمار زبان سلطنت الماسر سخنین لولای خوشاب بر سخن گرفت کلایم  
شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تکمیل مستمع با برسان اعدا  
سؤال رفت قاضی العضاة گفت بر خصیصه که در عالم تصور کنند از سنه چه بیرون نباشد یا الله باید که موجد باشد و آنرا واجب بود  
یا الله باید که نباشد آنرا مستمع شناسد یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این گفته در حضرت سلیمان مغتیب چنان  
منذرة و نه نهاد بان رب ادعنی ان یکنر نعمت التي اعمت علی برکشا و گفت در اینجا تم تقیسی خوب رعایت رفقه یعنی سخن  
الله و اجبت که باشد اسباب سلطنت و کما مانی پادشاه عالم هست که در تضاعت با و او آنچه الله و جلالشاید که وجود داشته باشد  
دشمن و دانسته که کم و کاست با و عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین میاید پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد  
ناچنین معانی آنچه محمدهوم دولت پایه یتلاف تربیت و الطاف فرموده عرضه داشت از زاده خاطر عیب نخواست  
که درین هفته تریب عقل را بد بر آن موخ ساخت یکی آن بود که سخن بگوید و بگردد و چون بهت آفتاب خاصیت پادشاه  
مفصود است بر ترشح حکمت و تربیت حکما مستعدان اطراف و محصلان جوانب مجرود با بدل میکند اوقات خود را مستغرق  
لفظین و اوصاف آن بیکر نهد لا اذن استعدان معانی که پادشاه دولتی را از عقل فعال استفاده کرده باشد چون در کسوت

این جبارت مندرج کرد و چنانکه این ساعت پادشاه تائید یافته و با بدکان پستماح این پنهان پنهان نامی جانان بقاب  
 اودار بصد ناز اودار و کما قبول جای سپند و بدین واسطه بر ارسال ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی  
 کلمات جان شاه سلطانی که از قبول بدین تیات بر ادا آن انعام فرموده درین هفت با همین بنده گفته ام در حساب که بر آن رساله  
 برین مطبوعه یافته باشد این بنده عرض داشت که تفسیر این پنهان پنهان دولت روز افزون است داده و آلا موالی عظام سید  
 که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان منقدهم و متاخر نیست تصدیق فرمودند که در طرز عابدین طریقه یافته نام مریف  
 نسبت پس خاندان که خاندان مسکت بود خاندان و دعای دولت روز افزون در اصناف قضایا چون اوقیات و اجتهاد  
 بیعت هر دو عاقلان سنجاب تو فرستد دل من کرده و با و از دل جان روح این پیش از غمهای آن استهتاق فرموده قاضی  
 القضاة گفت بر قصیده که در عالم داشت با بوجتت و بر آن قبول کند و آنرا برانی خوانند ص با از غایت رویان  
 حاجت بخند و مستور در بعضی دعای دولت پادشاه هم در اول وقت بی حجت و علت مسرور و مقبولست قسم و تحسین  
 چون از تزییل دعای کتاب فارغ شد امیر معظم بنامه الدین یعقوب مصحف تامل و سجاده که عراضه درویش است ناز و خوشتر  
 است نسبت به حضرت خواجه مهران سجاده برداشت و خسرو بوجتت تعاقب مصحف را سرگشته و بدست دریا شال گاه  
 زیاده بین الله کلید از ان خلق تو آید بود و دعای سخن قاضی القضاة منفرشته بود با آنکه چون سخن خوب را در جهان مجابست  
 زیاده از دست قضیات لاجرم طبع علم گرفته و دم دست رس یافتند که بی خریدند تا هم بدان استغنیایند و هم ذخیره است  
 که عاصیان و دروان قصداً گستر میکنند و اگر اتفاق سرفتی افتد با یافت آن آسان تر است پادشاه حکلی حکمات قدسی دارد  
 مصحف دست داشت بطریق ایام فرمود پس چگونه جماعتی قرازا که کتاب خطی عاقلی است میزدند یعنی احکام پر شده چنان  
 دیگر فرمود که سوگند بقرآن با دیگر در آن باشد که هستی در قول فعل سجای آوردند تا آنکه مصحف سوگند یاد کند چنین کنیم و چنان بعد از آن  
 فرمود که این بنده نفسی و دل را تا بیخ نماند با هستی در دست و خدمت محمد و مان عرض افاد که در وصف سلطانیه قصیده مطبوع است  
 نظم یافته است اما از طلال خاطر حاضرش بشاید اندیشه میرود محمد و محمد جان پناه فرمود که با عنان مای سلطنت سینه با صند  
 استفت شهر سلطانیه تجسیم فرموده است ازین مناسب تر چه باشد الحال با طلق و القال صادق پس در قافیه مترادف از دل  
 دشمن این قصیده با شارسید جمیعت وضع سلطانیه کوئی که سپهر است بی با بهشتیست شکل شده بر روی زمین غمگند و در  
 چه خانی تو که در سب و عفو خود قیاسی بخند عقل نه بر آن نه بر این حکمت از لنگره قلعه اودا کرده که رکشش از فرق در اقدیرین  
 از منی این سوال فرموده است مملکت بر من رساید که مقصد و رغبت قلعه هدر است که حکمت را به سخنانم نخستین بر آن کلاه آفتاب  
 از فرق در اقدیرین تغییر طبع زبردی آفتاب سلطنت را چنان تشبیط کرده تعجب فرمود جمیعت با عیاشی اگر ناکه باید در رضا  
 روضه اش را که از غم خوشبختان بر زمین و چه مناسبت بر سید دستور عطا در دست تقریر کرد که روضه محل ایام است و محمود  
 پیرامن چمن از خار چمن ساقین و شتره خوبان با سجاده و سنان و پیکان تشبیه کرد و یعنی اگر رضوان بر شتاب با عیاشی آن رسد پیر  
 صحت

توجیه و بیان توصیف سلطنت

دوازده

از غمزه خدان کوهزار و بیغایت شمس داشت بجیت شهری ارسته چون کاکه بنگین خاصه چون باغ شود از رخ کنگین  
 ارکان دولت از معنی انگلیون پرسیدند کتم در پاری انگلیون متون باشد بر شال بولمون در عربت بجیت همه اطراف حمینا  
 و سراسر نیکاش سمن یا همین بکنس بسره دوزین این و بهیت چون ارکان حضرت ستمان فرموده که در خانه بجیت  
 سکت بر دل نند زینت حسنش پیرمان خاک بر سر کند از طیرا هصخش سفین پادشاه از جرمان و نسبت آن سوال فرمودند  
 ملک سخن بل قهرمان ملک معنی فرموده بر آن که از سکت ساخته اند و ایام سکت بر دل نماندن از سکت آن و خاک بر  
 کردن تعیین که با توغان آنجا هر ساری ساخته نیز آنها رسانید بغایت تحمین و احترام فرمود بجیت دید از رعیت او چرخ  
 مقوسن تصویر یافت از صورت او صرح فرمود همین فرمای قوت رهتفا فرمود دستور ملک آرا می گفت مقصود از چرخ مقوسن  
 استادت آسانست و صرح فرمود که بیکه که سلیمان جهت بقعین ساخت یعنی آن بر پوشش سلطانیه شقیته و سر کجسته  
 بجیت آب زور ابرو باد خطا بنشد مصر آسکل کشد برج شام آرومین عرضا فاد که نام چرخ شمشیر بطریق آه  
 در یک بیت با صنعت تراعات و مراعات صنعت اعراق ابرو کردن دولت پادشاهست فرمود که زور بصفت قاضی القضا  
 گفت ام بعد دست که امیر الامین اسد الله العزیز الکریم غیر فرار علی ابن اربطاب علیه الصلاه و السلام آرا زور خانه بسبب  
 اخلاف قبله بجیت چهمین جبت دیانت حقیقت فی فی شعب و سعش روی و خطه بجیت دین سوال فرمود قاضی  
 القضا گفت اتفاق است که بشت و بنا چارست یکی شب بون فرمود که کجاست عرضد و اشم که از نوا می شیراز دو تم سعش  
 سوم خطه و شش چارم قویصره یعنی ارو باد و سلطانیه بشت چ شش شرف عرض رسانیدم که گفتا م سلطانیه بشت  
 چهم است اما آن چهارگان را از بنا طبع طلب از ای پادشاهی ازین سخن امیزانی نموده گفت رست گفت که بشت چ شش آرا  
 نیست که برمانند که که باشد شاید که سلطانیه از آن چهارگان بهر شد بجیت عقل کل بود همان شش همدس در مسل  
 الت و استا و کرم و ااین قاضی القضا که گفت تفسیر عقل کل و آن گفت و خود خواجه جان شید الفی و الدین مست بجیت  
 از بی شوبت آلت طمان هر روز خطه همین کج شصیح روی جل مستین بیان نمبمی طلب فرمود عرضا فاد که بنا با عادت  
 از برای عمل بیسانی ستاره دار بروی کابستین فرمود که معلوم است پس کتم رشتا سپید هر مسجدی از برای راستی کا سلطانیه  
 پیدا کرده اند بستم و سحاب فرمود بجیت تا که بار و اندر بر او شش کنار جرم خورشید نموده است چو شش ترین سه رسته  
 این بیت را عاده کردم زبان سلطنت با مکر دایره وزارت دین بنا لؤلؤ لطیف سخن را ند بجیت جوسن خاص و عامه  
 سور شهری شامی و جزا و مساکت و پروین از توجیه معنی سوال فرمود سلطان الهه خواجه جسل الدین علوی گفت با می سار  
 با بشت که تشبیه و دمانهای سوبدلن کرده بجیت عرض ساعات و داد هم مساحت چون کرد طول معمور افاق سار  
 مخدوم جهانیا فرمود و ایکت بشت ملک فوسای با سز و ت طول عرض آن مقصود است بجیت که در زمین جهان تجرید  
 خلقش دت سزا یا م کرده یعنی صفت این اعراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرض داشت گفت آجاست و آ

شهرم زود

سلطنت سلطان محمد خدابنده

شهری چندین ساله زنده باشد پس تفسیر است ایام که در رحمت نامه آسمانی آمده و تخریج معنی مفهومی بنکی حضرت کشت و شرفین  
 ارزانی فرموده بهیت بر اقالیم جهان یافت شرف تغزل آنکه تا که شد تنگم پادشاه رومی من صاحب جهانم از فرمودی بنیت  
 راست ترین مینی در این نصیحه بهیت بجز جوشید لنگه کسری فغفور غلام شاه جمشید توان خرد و آیین شاهان  
 خدابنده محمد که خلد تیغ اوساخت بجز مظهر ایات همین با شارت مقربان حضرت این دو بهیت را مکرر کرده است بهیت  
 و در هر چه او یک فرخت چنان بجز دولت شک کند انوایعین پادشاه فرمود و چگونه تفسیر کرده است هر شد دولت قرین  
 گفت در تاریکی شب نور حیرت رعایت روشن بست شک تا که روی حقیقت می پوشد تا یکی نسبت کرده و یقین که گفت  
 معانی میکند بنور مشابیه داده باز میگوید یک طرفه و پرچم سیاه چنان معنایست که نور یقین در تاریکی شک عظیم سخن است  
 بهیت رتبه کوس جایگزین شکست کسای کوش کردن جهان کوش دارد و یقینین همچنین از یقین سوال فرمود و فاضل فیضاً  
 گفت یقینین او را کوش است یعنی هنگام مرگت خروش کوش در کوش ملک آواز می ماند و بهیت عدل او بس از کجا  
 برود مانند جزیره در که قبایل همین استقامتی فرمود و برای محمد و مومنان است بر عرض و دست در صفت بدیع این  
 تا که اندک گویند و ایام و مبالغه را هر سال است بدین وجه تفسیر کرده که بعد عدل پادشاه بنده و کره در هیچ کاره نماند  
 زنده و یقین قبا و این خود بر دو محبوب و مطلوبیت بهیت برود بد زده آبرش سلطان خاشاک دلف جاوید کند و در  
 حوله یقین در تیر و زهره تیر بر جام جهان فای خاطر شای عرض کرده که در العین کنی یسکین با جاوید سازد و آفتاب  
 رکبانه کب صحر حرکت سلطانی فتن گیرد فرمود که با لغتی است بهیت حاصل ملک جهان بخشد و دست خند  
 و کم از مدت چندان که گوئی چندین چون این تقریر در سیرت میر جاگیر آمد پسندید و فرمود که چندین است اما در عهده  
 دولت بود استماع گفتا فرمود بهیت اسی چند که کرگ از راه بر باید موی تا که پنج پادشاه بود بر امر میرزین چنانکه است  
 بخیر در آید کرد از املو ملکماش نخل در شین میرا جوی سین است که از این حکم ابن توسن اهلک گشت نامد زین و در نزد  
 علاء ان قلع و دواع خروش نند بر کفل شیر عین از در پشش که دست و مصلح چونید عهده ملک جهان یافت بر آید  
 پادشاه معنی تیرین بر سید گفت در آیش بهیت از شدش همه رشده است جبار شامل قیج او بر ملک است سخن  
 ساید وین چون بیج وزیران دین پایه سید محمد و هم جهانان فرموده از اینجا که بی دی و با رعادت کردم بر موقع سیرت  
 بشکوه نرسد گفت میر علی قوشچی و چونکه نظیر کند سنقر و چرخ و شاهین پادشاه بوی گفت شد و فرمود چون من تو میخاند  
 کم از آنکه کار گیری همرازه کا سگ رفت و گفت هر عا کاره و زلفانی بنده است است دولت روز افزون را بعرض رسانا  
 مستجاب بود پادشاه کاسه نوشید و در میخواند بهیت چو ساغر و کشتی با بید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوشت  
 بهیت میرین فغان آن خسر و اینا فاست نابد و چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا آید گفتند و در  
 افتاد که در بنکی حضرت این بیت موقی طبع یافت بهیت بنده میگوید در اوج لایک و در میسازد دعا را با دولت

برج نگو







چون چکان شکسته دلی چون کوی خسته بپوشسته سرگردان و در طبلاب بل در تب و تاب رو کند شام و برین کمره خاک چون پیش  
 باد و دود باد و در کف و چون آب بانا که بجای صل سگ در بر و چون چکان با چنین خوشگوش  
 خاک بر سر داشته همسوز کارم چون کوی بی سر و سامانست و چون چکان جز معدلت پادشاه  
 دست آویزی ندارد مگر مصراع دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور ز بسی که چکان تا اول دست خویش  
 مطاعت نشد و چون فلک بکجک حمایتی ریزد بالا کشت از دست پادشاه و رفت والا زید و کوی تا زخم چکان کشید  
 و بروی خنجر خود شمشیرت در میدان بر کیت با دکت سلطان کنت سابقت یافت زود باشد که در بقیعه الیدان است  
 همه چکان غایت پادشاه و تربیت محمودان اعظم کوی این تجوی بسوی منصور در سان نشاء الله تعالی عالی چکان بن  
 اشارت سر صدیق بجایید کوی نیز تصور آنجا زوده است از نمود و در شطه دلجوی از جای برآمد و این استان پستان  
 کوی و چکان و شای دولت روز افزون در جهان یاد کارمانند پادشاه بجای لایزال پادشاهی و سر حکمت فغانی تفضیلات  
 هر چه نتوانی جان بود که تو خواجهی که ما کوی اغریغین و زخم چکان دوران استوار دارد و چکان زلفگان محبت بر سگاری  
 با و صبا کوی سخنان بنامی از بد و نطق معجز خطاب با نیم دایره غالی بر کند چهره و لبان از کوی چکان خبر میزد که کوی  
 و چهار سینه چکان ارادت سلطان سلام فرمان و هفت قلم با نایبانی جان بی فرغ آرد و چکانی مصراع  
 پادشاه ملک بخش مکت که مکت دار اولجا تیر سلطان کرد این بیت این دعایت که بر با همه کهنن همچو بر سر  
 اجابت فرض است اگر کویست چه چکن بعد نوا نواز و کرد است چکان مرا چو کوی بزین و آنچه بعد الواب و الصلوات  
 استدم غنی تیر و دوش اهل البیام و الحجاب تمه احوال مصر و موجبات توجه چکانیک منصور و بصیر  
 بی شام سخن پروریت از و خامت که از احوال چکان سخن است بیگانه مثنوی پرورش آموز درون پرور  
 برانده روزی خون لعل لاکر آفتاب حله کرد و در علی بن بدب تعالی چاب قدس عن الانقلاب مکت ناصر مکت  
 معروضات با مالک شد و کاس سلطنت با شقامت محمود باز ساند مصراع نفوس هبنا و عاود ذابله چنین است  
 که هر سال بخوار و نصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت و دفاع سکنان ازان حاصل میشد بدین تفصیل قاہرہ و اعمال صدیق  
 تومان و شش و مضافات هزار و پانصد تومان حلب بیره و حمص و حما و سواد پانصد و پنجاه تومان مانند عربی رو بینه بی بیعت کرد  
 و آغوش و اما سلطنت آورد و دلال جمال آغاز نهاد با قول که چه حال از عجز تورات اغیار است لقتل مخالفان و دولت تسلیم  
 جست تخت صد بیعت و دن اعراب مصری و شامی مدین سامی از انا صره موسی بن الملک صالح بریز چاشنی که سالار بلار غوث ملکوت  
 بجاس نکور یکدیگر خاندان امیر خاطر می طاشتمه چقدر فغان طغان جا ریلج و در جانی آخر سالار داد و آخر سالار کوری و لاکتیر  
 بکوری و از داشته استبر قلعت لری منصور الفای بریز حلالی بریز چون بر بادوی الترن بوعاء حلالی طرمطای تجوی  
 قسلامی چکان شامی جاویدی بن البصیح الغوش قراجه او می مغلای غازی جاسط طوغان و تائب سرمون و یکبار بر سبیل سواد و باز

التجای امرای مصر سلطان محمد

و

فاش حیات مجسمات فرسا و کفنه و صاف بقیت بزخرو این سخن و در نیت که زندان و شهن بر از کور نیت بر این  
 لاجرم از اندیشه بطش و نکال او ملک الامرا فرستاد حاکم دمشق و جمال الدین ارقم والی حلب و امرا و زویش بنفوز ارقم  
 مشوره و مستر شکر شسته اهل و بنا را که از شدت و با مقدر پانصد سوار مالکیت ظاهر و نفوذ حاضر شعر خوانند و اولی علی بن  
 نقیله سنگین سنا که در کتب معتبره است به بندگی حضرت سلطان عالم الهام و ند و در ظل القیل شعر دعوی اصل  
 از غلام بدینها و اطولی التجهان صیحا خوانان و در سخا به التما رسب و قفا بخطوات مرکب خوش رفتار قطع کتاب  
 در مقصد سلطان میردین رسول فرستاد و از صورت حال آنها حضرت جلت کرد و امیران قلع قباد و اوچی مصاحب  
 و طلع در حد و دیار بگردیشان رسیدند و در ماه جمادی الاول بسطانیه که مرید سر سلطنت بود و پیوست ارکان حضرت  
 شرایط جلال و انزال بر اسم استقبال بر رعایت رسانید شرف اولی امینی فیتند و انواع حرمت و سپهر غامبی و تشریفات  
 که نامیه از قبا و کلاه و کمر صغیر مبدول افتاد و ساز زده تومان زر انعام فرموده و در جود تشریف اشباح ایشان سازده  
 دین صرف شخصی هکله هکله کذا طریق العالی چون فرستاد و خاف شب صری اصباح این موتیت سلطان فی رسانیده  
 و از حضرت تعالی با لقب آن سفوری شرف شده و امیر جسام الدین همتا سردار و اعاب شام نیز از مطا و عت ملک استخفا  
 کشته رسول سبه مسدود علق سلطنت با ظماری بطاعت و لکن شغاف و عراضه ایل و بر از مرکبان مصر حرکت و جراح عفا  
 همت روان کرد و مراحم سلطان فی و عولط ایلی فی آثار قبول و اقبال و الاقبال و القبول قرینان با ظمرا رسانید و برین مثل بیعت  
 و استرعا طاعت حاضر و تشریفات اقارب و سه هزار نفر نقد حواله بر عراق و دیار بکر مصوبه و در ایلی بفرستاد و صریح  
 هواد بی الحیا طاعن عقبا و امرای مصری کلمات حکایت مصر و غلوه ایغال او دستل و ارباق و ظلم و اجحاف عرصه دهشت  
 علق همت و شمول حرمت سلطان فی که فیصل انصاف مظلومان و موکل بر بخصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان از زبان  
 و چرکیت بزرگ را با شکر کاب و استعدا و استنناض و همتا و برین رسانیده رایت ظفر بیکر بر غم بلا شامی متوجه شتاب  
 گشت و در ایوان فینو هجت ارم نیت خورن نکار سلطان بداد الدین لولا نزول فرموده و روز با جنبه و پادشاهان که در ورنج  
 امیر سلطان پر امیر جسام الدین همتا از راه بغداد برسد و سبغات گمشده فیض انعام شایسته مستعد و مخصوص گشت  
 فادار با که بر نکار پوشیده و کینه مان زرا عطا یات نامی در دهن ریخته با تفاق قوم که ایشان نیز علمه جامه و زر و انعام فیه  
 بودند و از نودند و کاسات جین تراج آفتاب نقاب نوشید از حکم برین علقه کوفه و شغاف با اعمال که ریادت از چهل تومان  
 ارتقا همت بر سبیل اطلاع با نام امیر همتا همتا و متنا گشت صریح اذ اما جلدت سابع العزالی پس ارکان حضرت سبب منت  
 الات حرب و استعدا و توجه به حال نموده و آنچه مشاهده افتاد از ازمیت و عدت این سفر پیاده و پنج هزار دینار و در نیت جبر  
 گشت ایچره و محاسن در سخا و مردین صرف رفت و جنبه ما که در بغداد بود بدان مضموم شده و در آنجا این امور هزار و پانصد گشته  
 و قفا و شعرها خلق جنسی و ان وصیته فوادک که خطر نقابک هاجس از مستلمات دیوان وزارت و امیرت حلا که در

فرنگ ساخته بودند بر سید در تواریخ مسطورند به ایم و از دواستشود نماید که در بیج زمان جیت بادشاهان صاحب قران و بطل  
یاغی ساس و ملخ حایه نیت ترتیب یافته است و دوست و همت سرسبب نجدی نژاد و اونا خوش بکیر با مومن نورد با جل و قیما  
کو با کون از اهل سن و زمین مرتضی شام و روی بند پروین شکل و زمین پوشنا زکوش بر دست علاءان بر پوش جاست کش  
ردان ساعتند و دو هزار و پانصد نفر شکر که متخل با دو ایام بر سیر همت حمل و ساوری در بقره قطار کشیدند مصعبی فلیعی و  
شخصی الطیخ فطر و دو صرح و داندان و از ده هزار و کسری تیرا نماز پولاد کذا صخره کذا و سینه کنگت انحر قطار کشف قلعه  
و صد قاره و لفظا عدا سوز و صد خروار کوس پل بیات رعدا و از صوبیت و صد حد و علم عالی قامت عالی قیمت زمین با بیخ  
پرچم کسب و زینت شمار مرتب گشت و ملکات و مناف راین اوصاف راین اوصاف در خیال کتب هیت ای با نظره  
زادی همت سعیدان ملک با چو سالی همت کسره بقره دولت سایه فتح بر سفید ملک های همت و سعید و همت مرد  
لقاب با کلنگهای تیز منقار و کدو و پناه هزار پوست جده با های مغول عبره کردن اقبال چریکی زمانه این ساکنی شداری  
سرخ زجب طوبیا و جرفاشی و بو فمارا بیغلا میی کرده رایت نصرت قرین بر ابره بخار نصرت نمود و راوی قدر بر هطاب  
و بتیاس رود این دو هیت میرود هیت کای چرخ ملک باج کلگون آتش با ملک عربض و جاها افزون آتش  
در آب چوموسی و در آتش چو خلیل کرد و راوی خدی برون آتش بادشاه با نومیان اعظم چوپان و سوخ و هین قطع و  
مخندان جهان و ایامان حضرت خضر و اجنت توفیق و امرای طغای حاجی و محمد سیزه و امرای تومان ساسی و ترسان  
امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و کتان تیمور و اسی قازان و امرای مصری و میران هزاره و تا خود لار و نولاک و  
و استخوان و ده نوزاد شکر است حرکت می فرمود و فضایی صغاری و عوام براری و اکام و حساب از جوش و خروش و شکر  
چا کیر در هطراب آمد که تو لغه زبیره هوا که پیش نمود زخمه زمین بیج سپید نبود و این رساله در در عرض هیت  
انشایف بر بقصای لؤلؤ القادری و الجعالت اجماع الشکر و نور آینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشره و سبعمائة چون رهت  
نشان سلطان جهان با عالی شکار که موصل با دبر در سید شکر آنچه که جبهه واقیقه نصرت همت عرض قیمت میر نمود خود های  
مستقول از میان اهل بر سر آمد کانهای چاچی در خدمت شاه جمعی تا هین پشت عبودیت محم کرد زده هزار دیده مکران شد  
ترتیب لکر منصور از جنت امرای چا کیر و تیر و در آه بی نظیر شاه کانه هوا از بر قماه سرخ لاله نار نمود و در پشت نظاره  
همه عقل و گوش بر خوش گفت چو درین سفر صورت چین بر چین انداخته و در دو شب ناله با را آبی نغیر و کوس نویست  
بان ساعتی چون تیره تیره با خود در جنبش آبی و مانند علم بقدم راستی اسنادکی نامی برای و قامت بران فارس بازو بند و نا  
توفیقی آینه ترتیب کن و جان قار را آینه ادا جا و نصر الله تعوی بسیار بسیار لکر فکرت عرض ده جبهه مخلص با کهن قریب  
ثابت داره مکران بیان و رسیدان همان بچلان در آورده تیران دعا بر هف قبول جان دن که چون کمان لؤلؤ لغه تصریح  
آواز زده زکوشا بر خیزد هیت تا جهانت شنشاه جهان سلطان ابرج سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد نصرت

صفت قلعه سنجار و محاصره آن

فنا

عاصم

میرن همای آسایت رایت فتح سز و فاتحه دوران بود نامر شیطی تیغ تو آمد گزوی بدعت آماج یکی ویران بود صلیح  
 کوکوشام یک جنگش قاهر قاهره و باید ده امان بود هر که در بندگیست نیست نشد بچون پیشکشان فلان تو هم فرمان بود و اگر در  
 نوبت تو سرفراز و چون چون کوکوشی با پای تو در افغان بود روزی چاکه جلدش بجان نیست تن شود خاک مکتوبات یکدیگر جان از بر آید  
 درم خون که با عدالت رسد برشان خیزل قلبون هم چون کنان بود هر که بالنگ تو عزم تقابل دارد مغرض تیغ دودی کوکوشخان بود نصرت  
 پیش رسد و مغفرت است و دشمن و آمدت عطف جان نانی سلخ شعبان را در کما فرات اتفاق نزول افتاد و دیگر در از کشتیهای مستغنی  
 بعالمین در هر یک از ناخته مصحف جبری بستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین شمی بر کما بستند و در یکساز غرق  
 رمضان رایت عقاب بیای های آسای نسزین سالی یال اقبال جریده با فوجی خواص عبده فرموده سیرا زاده عظم میر علی  
 دو میر جمال الدین اقرم و حاجی وافندی بر جنبه رفتند و از غریب لولله صریح انحر حله بی بل انحر کلام رسانیدند که کما  
 زمین قرار بر عزم مستخلص این دایره فرات گذشت سنگان قلعه بمفتاح بدایت در قبول کشیدند و بقدم مطاعت تقبیل غنیه  
 جلال مساعت نمایند تا هر یک بغایت بغیث و اما فی رسد آه فی بار نیجه نقصا در کما بود و مقدم ایشان در دالین موسی ابن  
 او کشتی کرد و غرضی بدایغ خود داده و او و ایالی و جوشی مواضع رسید و در قلعه آورده و چل خراب کرده و مستعدیاند و در  
 جواب دست بر یکشاند و در آرزوم بر بستند روز آدینه ششم ماه بوقت داشت رکاب آسمان بار بر چو کشت و هاست  
 در حوالی قلعه ایستادند و از کثرت بر قهای تون هشب و اکسب احمد و صفر سخن امیر المؤمنین علی بن حلیاب علیه الصلو  
 و السلام صحیفه حافظ برخاند لکن کون لهدیه التکلیف شان و کسب عینکها اذ انانی بی الاصفیر بر طرقة مغول فرود  
 او از کما سوزدی گویند در هم پیوستند و غریب کوشایی چون دعای سحر کما بی بقدر فلک نخر رسید مقصد آن بود که چون  
 سواد موج تعاقب لشکر چرا مشا بد که در ایات منصور معاذات ایشان در اینتر از باید ترک عبادت و کما بدعت و عباد پذیرند بیای  
 در کمال نگاهداری در اعصاب حراب تیر جرح و سنگ مخبین را اعمال عالمین دادند فرمان شد آو تاق و شیق دعایم کردون بود  
 معادسی قلعه نصب کردند و نامت لشکر از جانب معادسی و مصاعد بر شمال سوار بر ساعص محیط شدند و قلعه ماند فلک الرج  
 دو در و برج و خندنی عن آن کسی که عرض بازده کرد داشت و بر سه طبقه منبی بود اسس دیوار بار بر سر سنگ استخام تمام فته  
 در و دیوار و تمام این خلعتات از آنجا کاشان مندم ساخته چنانکه زمینکاز اوضاع آن مندم مغرض نظر می آمد و شاه در می حسین است  
 پس که کا و قیدی بان علی الطین حاکم است و از چهار سوی تیر برکت را حایل میشد افزوده وضع بنا بد عاری فرمود و مردان مغرب هر سوله  
 مرتب از جرح و تیر و دوک مخبین و عواد و مرکب مشون و شمشیر و صنایع آب اهل من رناب الاحباب و شقی من کوس الناب بان  
 گذاشت و ایشان از اوضاع من کما اهل من حطال بن نیاز کرد آید و چنانکه در وصف قلعه کما من صفر ش و کما من صفر ش  
 کما کما فی کل وجه من کما بر لعیغ لغا و یافت تا لشکریان بهم خندق از زبنا بین رجه و وادی فرات بعل هریم مشول شو  
 و توار یعنی هر کما سازند و در و شب از جنگت نیاسند در روز دوهم معاینه دیدند که کما بار و اوجباری هریم حماله الخطب با خند

سلطنت سلطان محمود فتح سبجا

و نسیب فیصل با اوقات کتب رسانیدند و صورت مجامین که از اطراف برافزاشند فی جید با حیل من میده نمودند روز جمعه است  
 و لشکر تجریب دور حربه که در میان قلعه افاده بود و قلعش محضات و بیرون آوردن ماشی از خندق اجبا نمودند قاضی رحیم بن محمد الدین  
 استن شیب آمدند و با بی و تعرض فرمایند شفاعت نمودند خلعت بافته مراجعت کردند باز دستار چاقی عاظم زنهار از حضرت سلطان  
 سلیمان ایمنان خواہش نمود چون مبدول فاد مشروط بنزول حیدر تسلیم قلعه و عقب بوسه سردیوم و مرقان سلسله پهنای در  
 پیش آوردند و چند تن از شیب و بالائی طرح رسید از حکم بر لیخ خراسایان و فرج آسان و دفع زون قدم فشرودند و راه جستند  
 نزدیک رسید که نقابان از قلعه معا و فشرودان باشو بران استراق کنند و منافات عاشق و معشوق مشاہد نمایند باز قاضی اجبا  
 بسط بساط فراموش و تجدید قاعده شفاعت باز زول کرد و اجازت نضارت یافت و پیش از پنجما جہان رشید الحق و الدین عرض فرمود  
 عزیل و نجیب اولاد و پستیمان از اہام قلعه رحیم کوش لکھ نہ قلعه کردند و در شب سلطان با برش کردون خرام بر اسن قلعه  
 میفرمود با صاحب عورات و ممالک بسبع اعطیشت فرودا و داعی شفقت و مرحمت سلسله عفو و اعراض بچشمیان روز و دیگر شای  
 پذیر کسوز صفت رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام در کار سلطنت از فرمان نماید تا کار این سچا که از جریب مآویس  
 فیصل کنند و مشکل روزگار کشای مرحمت مل دولت روز افزون دادند این تقریر موافق معہدہ بجا آوردند و وصلت آن بصورت  
 او مغویس فرمود روزی صایب دستوری با نام مسلح صلح و اصلاح و تقید سواخ نیچ و اسحاق شتغالر و دوران فرودی می رسانید  
 کھدی کچ نسبت توفی جہان سرکش خجسته توفی بر چند نویمان دامراہ بزرگ و طوائف حرکت شجایت و شجاعت میرسانیدند که انجاست  
 و غنایات و مشرطیات علی مابل ایشان فرط تعویق کردند و لشکر از حرکت سرانزدون مانی برسم مہارت فیماہ اما خا خا جہان نکل  
 الی اصلاح الجھوز و انجالیح الامور و اذخا ابوم الحار و انجالیح انقبالیہ اللاد و کما ہت عطا صاحب و دست نوز  
 ادالت انواع لطایف و فزون حکم کار بست و بعد از توار و در ترف و ترنج و تنازع کردہ بعد از بی بران عرض شد که کو کسی بر ما و کین از امر  
 و مہر کی مجتہد قلعه حصنا اندک لہ بعد بیست روزی کہ بیست ازینستی فارغ بود اقلیت فرودی کہ بیست و ششانی سکنند و یکند و حفظ شرط  
 و ہند و بر لیخ اہان بستند کہ تا بوسی ہشتک و یکت با کل ضطراب سرب و محروم با شرب ملانمانند بندہ و ایل و مخالف ممالک  
 و ممالک موافقان حضرت باشند و از حضرت باستنزال فرم و پروا منن قلعه کلخلف نفرماید و اقطاع و عطایات و نمان پارہ و شہادت  
 ایشان چاکر تا مہارت معترف بود با ضعاف موافق دارند و قزاقان و امر اسکران علوفہ و انزال زیشان طلبند برین شرایط نوز و تن  
 از اہل قلعه نزول و با ساجن جہلی اولیائیکسی کردند و جهت چرکیت طغاری آوردند و ایشان را بشرف شرف داشتند و چون مسجد جامع را  
 سکریان تعرض رسانیدہ بودند و عمارت آن در اہل نام نہ پیوستہ این سخن عرضند سلطان اسلام چہار دیوار از خزانہ نام فرمودند  
 بجز الدین و عمارت مسجد صرف کنند و نیز ساکنان و نوای و اہل مطربان از ہام قلعه کوش برہد و کیوان رسید و دعای دولت سلطان  
 چہم باصا ہت بند و زخم بسو ہا نہانگشت تا کہ از جانب سکریان آتش در ہیز می کہ جمع کردہ بودند و صورت و تیرت الحج للہ الدین  
 اشکا نامند و شعلات آتش شاعل و ارم بالای قلعه زبا نہ میزد و بود قلعه چون فرج مجرم و تن مجرم و دل مجرم کہ گشت ہم دین روز کہ

صفت رحبه و مکارم با سلطان

نور

که مبت و چهارم و مضان بود سلطان بنصرت فرمود مبارکی از خوات عجره کرد و طوائف لشکر بمان مساحت عمود را  
سر جبر چون خلق روز خسر بر سر بل هر جا مجتمع شدند در آن مضان بواجب آثار زحمنا رسید و در آن حال یکی از افاضل  
شیر از صفت رحبه بدین عبارت نوشت آمد هر چند قلعه وجه چون قبه رخا و عوی عذرا فی سیکره و القبه الرحبه تاره فی قبه  
تالی اگر شکر منصفه بکوه و زکیر علم منازل بر پایی بیکر و مذورش نیز کی بدوشیک استبدال می فیت بل چون زمان حاکم در  
خلق مخاض فاه و سکان آن چنین صورت بقوت قهری از مشیه توری بیرون افتادند و از منقول منقول خراسی جبه  
زخته رخنه میشد و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در حد و هیئت مصحح هات الحیدر عن الزود الیه در غیظ  
این شهر نظم و صفت بلال توبت سلطان باقیانها افتاد چون در بندگی حضرت جبرئیل در کف کر قیصر مشول افتاد پناه بر مندل چون جبرئیل  
بر مضطره ارتفاع خسته بود و زمینان برک و دستوران فرخنده و اینا فان زمیند بر یکت در دست و پناه و در چنان علی الزم سر سب  
خامش سر شکی پیش رودند و اما و ایاقین بمجالت راج شهال لهر بود ساحتی قیصر بود تا محمد م جیان چه وقت باشد و آن اشات فزایا  
نظرافت بیت سلطانی زوجه و کمینه ذره مطرح شعاع ساخت بی لاصقه تذکره لفظ اعلمی از غیظ است تطایر و مصحح بیات و دراری با جبرائیل  
باز خوازه جهان بطنکی غیرت در قیصر و نیز در کتاب تاریخ و ستمان آن چنین سابق فرمود که گمانی که با نام ما خسته و سلطان سینه در عجب  
قیامت کرده با عیارت از زبان که باطلت آموخته در حقیق صید جمیع و مطنه استبا هی افتاد و عرصه است که سلطان عالم آن کتاب  
که سینه است و مدت الهم و تمام مسافرتش با شکی چون عله و نایف قنایست قیام خواهد نمود فرمود که میزنم که تو سخته سیکو قیام کرد و با  
بست و ریاعا از غیظ که که در عیاب آن با پیششایتی فرمود و سجد سینه کی تا زکر لویه بوساطت تقیل بر روی خاک نفس العبد نکاست و  
که عالی فاکر در دوش چون نعرین و کی الفخ غان و کی کرد و است بر فزم خابجا مغرب سر کوشش نورانی از سر مصد و با کس نیست  
میاز و در اشکنده در تنق قیصر مد بر اطراف این عیاق دور در واقع همان قنور خمران چون خمران پی کراز و کوفت همد در سینه و عالم  
سعی نظار یکر که آموخته همه در کار چو کار بخود سر کرد اما خلائق ارکان را لشکر کا نظر کرده و عید چون بی قیصر آموخته فی بی چنین نقل از  
بر جاشیلوح جانی مشا و افتاد بلانید کان اشات بخیرت سوده ان والقوم ما یسطر بمصنوعه و یذود اوزة آموخته عال السلطان می به  
در بک الله برادر دوریانه بنده و صفایین اوصاف بر سم تنیست عید و سلکت و عای دولت پادشاه جهان سلطان عالم عیاش الدین بنده بنده  
لمؤلفه و فجوا من ان عون ابوه ابانا ابن هلاکوا ابن تولوا هو ابنا و حکر خان قبل بحری سها منیه العفول  
که صید و کار احسان و نظار آموخته عید سلطنت سلطان جهان میمن به دولت و چو کیشیه روز فرونی تا بالاست بل نیزه سلطان شکل نقل  
تو کس سر کرده و بدیره را که رسد نشب از روز ترا اذنان کام دل و نحل مضرن باد و پناه کوفت مدلت جفت قهرم از صفت  
خوات چو کت نمربن روز عیدت و گوید با عیارت شما که چه میاید و نیست و چه پیش چون با نصیحه نواز خون شین پر شده زود دل سخر  
سفری رخ و بد عن موزون طلب بدنه نامزد کوش باقی برم درین شین نموزن و رضد کت چو از مدعا سیرت حیدر بخت تو را جامه کت  
هر چه از شکی باطلی یا خاسی سم درین ساعت و هم اینهم کوزن و با لبی الوضی و علی الولی و الله و صحابه است ختم پنجم

تَسْمُ فَوَاحٍ وَوَالِحِ الرَّحْمَنِ وَتَسْمُ لَوَالِحِ مَنْصَابِ الرَّحِيمِ  
 وَفَخَلَصَ مِنْ سِيَاقِ بَدَنِ شَيْخِهِ تَرْقِيَةً يَأْتِيَتْ لَمْ يَمُحِ سَعَادَتِ بَرَا عَادَتِ نَفْسِي بِكِرَامَاتِ رَاغِدٍ وَلَمَقْنِ عَا قِلَا نَدِشَهُ بَرَزْ شَيْخِ  
 كَارِسْتِ بِنِي بِرْجَنْدِ تَارِيخِ وَصَافِ كَرَمَفْتِ بَرَا عَتِ نَزَا عَطَا رُو بَعْفَمِ زَرِّنِ شَهَابِ وَحَلِ وَوَدُوهُ زَهْلِ اَزْوَاتِ سَمِينِ بِهْ بَرُوحِ كَا بَرُ  
 كَرُونِ تَحْوِي كَرُوهُ وَكَلَابِ جَهَانْ شَا مِي رَا ذِي مِي مُذَيَسْتِ هَتِي عَابِ لِبَابِ اَنْ كَلَابِ نِي زِهْ جَهْدِ لَطَائِفِ وَنَحَاتِ وَبِكِرْ كَرَمَعَلَمِ شَيْخِ  
 رُو عَضَالِ نِي مَجْرُوعِ بَعَارِ قِي سَلِسِي وَنَاشِ قِي لَطِيفِ نِي كَاتِ فُضْلي مَفْضَلِ تَوَانِدِ بُو نَا زَمْرَةَ اَفَا ضَلِ كَرِ دَسْتِ تَوَسَّلِ بِسَمْنِ طَلَا نَعْمِ وَبَلِ  
 زَنْدِ بِهْمِ اِي جَاهِ حَسْبِ تَوَجِي سَتَرِ شَا وَارْتِيبِ مَعْنِي غَيْبِ اَرَا سِي هَمِلِ بَرَا وَرُو دَسْتِ تَدْبِيرِ اَكْسَمِينِ اِهْتِصَاحِ وَتَحْلِيهِ بَعْضِي سَرُو اَنْ  
 كُنْدِ لَمَوْلُفِهِ حَالِي كَا مِي عَدِيثِ وَرَا نَدِشَهُ رَهْتِ شُدِ طَبْعِ لَطَوَعِ كُفْتِ كَا اَرِي خَانِ كَمِ كَرْتَقَقَا رَا اَحْرَا لِي ضَمِيلَتِ نَسَا نِي خَانِ  
 اَزْ تَقْوِيهِ رَتَقِي سَعَادَتِي مِي رُو مِي نَا يَدِ وَرُو مَسْمُونِ اَنْ عَجَابِي كَهْمَتِ بَلَدِ وَغَرَابِ قُدْرَتِ فَاصِلَهْ شَا بِهْ رُو دَا كَرَا نَفْطِ اَشْدُ مَشْخُوعِ  
 مِنْ اَظْلَمَاتِ لِي لَوُؤُوكِ وَبِجُو نِي مِي رَا يَدِ وَرُو مَرْدَهْ مُرْدَهْ دَلِ مَرْدَهْ جِنَاتِ نَخِيحِ وَالْحَيِّ مِنَ الْمَهْتَبِ بَرِ جَهَنَّمَ بِكُوشِ دِهْمَا مِي نَدِ  
 مِيرِسِدِهْ كَرْتَشِ جِي مِتِ جَانَسُو نِي كَلِي خَانِي رُو بَدِ مِتِ خُرُوجِ وَنَسَا مِتِ كَرْمِي سَتَعِ سَتَعِينِ جَهَنَّمَ شَعْدِرِ كَرُونِ وَكَلَابِ شَيْخِ  
 قَدِ هُو لَقَهَانِ قَدِ لَقُوهُ الْمَتِينِ بِنِي شِ خُونِ بِرِ لَوُؤُوكِهْمَا اِنْ اَلْمُرَاهِفِ لِلْعَلَاهِ مَبَا صَحْ شَرَانِ جَاهَانَا كَشُونِ كَرَفْتِ بِمُجَرَّدَاتِ عَا  
 اِنْوَارِ مَحْدَلَتِ بِاُوشَا هِفْتِ كَشُونِ سَارَزَنْدَهْ لَوُؤُوكِهْمَا بِرَا لِي تَبِ سُلْطَانِ دَرِ سَنَدِ عَشْرَهْ سَمْعَاهِ مَمْمُورِدَهْ جُو رَا مَعْلِي اَلْاِطْلَاقِ مِي تَرِ  
 سَاخْتِ وَشَا هُو لَطِيفِ الْحَبِيبِ بِرَا يَكْرَاهِي اِنَّمَا يَهْ اَلْخَالِفِ وَلِيَنَّ لِلَّهِ اَسْرَارُ مِنَ النِّعَمِ تَرَا بِ اَنْ تَرَابِ اَوْ بَشِ مَحْكَمَتِ كَلِي  
 وَرُفِيَّتِ دَا وَوَمِي زِي اَنْ مِي زِي اَنْ رُو فَا رُو خَانِ خُونِ رَا فُتِ وَهَسَانِ مِي بِرِ وَجَوَانِ چَا اَنْ مَطْلُوبِ بُو دَا نَاهِ نَا دَا رَا مِي لَمَوْلُفِهِ  
 اَعَا رَسْمِ چُونِ كُنْمِ اَنْدِ سَلَامِي دِهْ كَا غَا زَهْمِهْ اَزْ تُو وَاَنْجَامِ زَمِنِ مِي مِتِ عَدَاوِيَّتِ تَا رَا رَا لِي عِي نَعْمُولِ كَا مِي اَنْ مَجْرَا مِي مَوْتِ اَرِ  
 مَرِهْتِ اِي شَانِ چِي مِي اَنْجَا كَرُوهُ لَا نَقُومُ الشَّاعِدُ حَتَّى نُنْفَا نِلُوْا اَلْثَرَكُ صَعَا دَا لَا عَيْنُ حَمْرُ الْوُجُوْهُ دَلَكَا لَا نُؤْفُ  
 كَانَ رُجُوْهُمُ الْجَانُ الْمَطْرُوفُ وَهَلْ يَخْرُجُ قَبْلَ اَنْ يَسُوْلَ اَللّٰهُ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ فَالْفَتْلُ حَيْدِ قَبْلِ وَشَعْرَسْتِ اَسْتَدَانِ قَبْلِ كَرْمَا  
 چِي كَرِ خَانِ اَنْجَا قَابِ سَرُو مِي اَفْرَا سَتَهْ اَنْدِ اَمَثَالِ اَرُوْتِ مَعْقُوْتِ قَا غِنِ سَلُوْتِ سُو عَا لُوْتِ نَوَاتِ چِرْمَتِ بَا مِي اِنْ خُوْسِ جُوسِ بَرِ  
 بَا دُو كَلَسِ اَوْ قِي مِ وَرُو قُوْلَاتِ كَا اَسْمَا وَرُو اِيَّتِ وَهَتَنْدِ دَا وِ بَرَاتِ قَقُوْرَاتِ تُوْرَسِ اَبَا كَرَا بِتِ جَلَا بِرَا اَوْ غُوْتِ سَلِدِهْ دُوْرَا  
 لُو كِيُوْتِ اَمَلَاتِ كِي سِرَانِ دَا وَا دَا نِ بُو دَنْدِ وَوَكِي اَنْ چُونِ كِي سِ مَوْتَا نِ كِي مِي سَا قَاتِ چِي مِي لِي كَرِ بِرُو كِي مِي قُرْبَانِ مِي اَقْبَانِ  
 بَا وِتِ اَنْ كَتِ جَرْمِ اَنْ نَا نِ سَا قُوْرُو اَنْ عَمْدِ نَقْدِمِ قَبْلِهْ نَا يَا نِ وَكِرَا بِتِ وَسَا قُوْرُو حَيْدِ قَبْلِ اَوْ كَتِ مَانِ وَهْتِ چِي كَرِ خَا رَا  
 نَامِ تَرُو مِي مِي بُو دِي دَشِ سُو كَا مِي بِهْ دَرِ بِنِ تَرْمَانِ بِنِ قُوْلِ مَانِ وَهْتِ سِهْ دُوْهْتِ چُو جِي جَا تَا مِي اَوْ كَا مِي تُو لُو مِي لُو كَا نِ چُو جِي  
 جَا وِرُو دَا وِ جُو اَنْ جِدَا مَعْنِي عُنِ سَعَادَتِ وَ مِي نِ عَابِتِ دَرِ نَجْمِ اِتْمَاعِ اَوْ كَتِ خَانِ كُنْتِ بِلِ اَوْ بُو كِي اَنْ دُو دُو نِ مِي مِي لَمَوْلُفِهِ بِتِ  
 بِرِي مِتِ كُو دُو تِنِ بِشِ چَا نَكِهْ دَرِ كَلِيْلِهْ وَوَمِنْ دِهْ سَتَانِ شِرِ وَشَعَالِ دَرِ مَحَادَثِ نَظَرِ اَوْ اَمَثَالِ مَهْ جَا مِلِ مَعْدِ لِي مَوْرَاحِ وَشَا مِي سَنَدِ

احوال چکینه خان

فرد

تا او کمان ستم و متوسل شد ککلت و باید او رقصه و چکینه خان آگاهی دادند بخانه ریه کای بی بسنه و مذ قوم خویش و ان کرد بر خسته  
 با لبره یعنی آب گل کیکه او کمان بشکر برسد و محاربت در پوسته بکلمه سابقه ازل و کذ هرا ما مساعدا و اعنا معا بلای برل  
 چکینه خان طغیان یافت و لشکر او کمان منگس و متفرق شد و ذلک فی مشورت و تسعین خمسه درین روز نغزانه و در مساجد  
 قوم را نازک و ترک و کویچک و زرک انامی نکت کرد و درین نکتیکه که برکت از ایشان مناصب ریف و مناصب ریف  
 هر ساسی صاحب بیاسی و هر غامی ناصب ایسی لغولفه همت در تربیت از خاک سازد و کیمیا در شمول مصطنع معوه  
 عفا میشود ککلت و باید در اثر خان فرموده آن رتت بر اولاد و جفا و پیشان تا ناسلا و اولاد را موقوف کرد انید لاسکت  
 بزرگ بت حقوق اولیای دولت با ضاعف مصلح و حسن پادش مقابل کنند چون زمین بر و منکله تخم را یکی ده تا هفتصد  
 میدهد و ایشان بدسل و همچنان خوبند مساعی چشکیان و عذت زیر دستان بیج بر گیرند و از تاج بزرگ خودشان بر  
 شوره زمین چند کله تخم در دهن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایه باشد **حیت لغولفه** نیست تاوان بر برکت ابرو  
 آفتاب که ز شورستان و حارستان بیرون یکلیاه پس ایلیان به قابل دیگر فرستاد و انا و ابا ایل و طوعا عتیه دعو کرد  
 و بر کس که در دایره اقبال جمع شد امثال قبیل او برات و مقورات و جلایر بنظر عولف لمطو آمدند و یا سا فرموده تا از قبیل  
 او برات و مقورات و جلایر بنظر عولف قضای حقوق ایشان را کرد اولاد و احفاد و دختر خاستند و عایینه کرد درین  
 اخلال و ابا ابدی و شت بر بنظر قهر بیرون میکردند تا کلی قابل ابا و هر کس بکلی قابل تنه شدند **حیت** طبع تخم تو سرد  
 و خشک آمد زان شدش خون گرم و تر درون خان **فان العالجیة بالقید** و شخصی بت نگری نام بود از اصل فعتن مجامع  
 سفید پوشیدی و بر اسب خنک سوار شده بر سر شپه بر سادی و اساز از جمله و عاسخی و کفنی استراق الیام میخیزم ولی خود با  
 سخن میگوید باری تجرد و همزالی و شت و میخفت الیامات بن میرسد اورا گفت من فرستاد و نگری ام پادشاهی از این شت  
 تر نام چکیزی کردم معنی چنک کله باشد بعد از ان لفظ چکیزی را چه چکیز که صینه جمع است بدل کرد و اورا چکینه خان خواند  
 و مادر چکیز خان را در حکم زود حیت آورد و گفت باید که منجوقی نیست سازی و علم چاکیزی را برافرازی و در جاهالت نیز گویند  
 چکیز خان **حیت** شب منوالی وراثتی منامات او از می شود که **حیت** چهار سوی جهان ملک است ربوبان حقیقت  
 نمایان اقبال و تا فریست از حرکت و کلمات و عا هر بود و بحساب ختایان که سالها بدور شسی شمرند و دور با بسته نام مقید  
 اول را در شاکت و نگویند و میانه او در چوکت و ن و آخرش را دور خادون از مبداء افزینش عالم تا اول سال که چکیز خان  
 پادشاهی نشست بشت بران و رشتند و شت و ست دن هر یک دن ده هزار سال کند شده بود و از دن ناقص یعنی شت  
 چهارم ۲۷۰ سال منقضی شده بود چنانکه سال شتاد م نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان ادا را کونی خانی خویش یعنی  
 سال آخر از دور چوکت دن و چنین گویند که در مادی پادشاهی چون بت نگری بد صورت و معنی بود و ککش در ط  
 و باطن چکیز خان روان بی مبالاات نزدیک می نشست و جزایای تقابل بر بنظر است بزرگت سالان قوم محبت عرضه

اوریات سکه

اوریات سکه

دی بکو

احوال چکیرخان

و آنگاه که این کاسیت بزرگ دوی نپزید و چنانکه سر و قوچ در یک طرفه آن بخت چکیرخان او را بهمانی قدکلم  
 کوب عدم کرد و ایند و ایچا که تمام حیت بت سگری نماند و اما بیعتن بت سگری چه باشد از اصل فغلق پس و صلیع با  
 امور کلی از جزئی و کلی در با نماند بزرگ که از آن تو بختن گویند و معنی بیعتن احتیاط کردن و یقین دانستن باشد بر وجهی که در  
 کدشتکار اایه و تصویر و آینه کارها غناکش تذکیر آمد و ضربت شکر و تعیین شماره از صده و دوبر هزاره و ترتیب انواع  
 سلاح دراه و بیون و تقدم و تاخر و طمعن و اقامت و طاعت و مساعت خود مخرج ضمیر بود و چنانکه به حکام مہتر کا  
 و میعاد استنماض شب راز روز راسب و عذر راسبت و ساسنکی راسبت به کم و بیش نخویند و بتوقع قطع و پنا  
 نقل و تحلف بنجیند سگری در کف و آتھام بنشد شب ساری و ضمیمه صنای و بی حکام سکون و مقام فلانات و  
 عوارضات طاری بر پیش روند و بهسوت چون آب جاری بنجد معاش چون پلنگ در چک خود ساخته و اندیشه سز  
 بر جان چون تیرا یکیش خویش و در انداخته بیت شاهن باه نخورد و جنگ چون عقاب در اسن چون کبوتر و در جیل چون  
 غراب و اگر ترف کوید از عهد آدم تا کنون بجا ذب امر کن نیکون صاحبقرانی چنانکه در دست ساری و شنل چون او بکا  
 و درت و مضنا و سیاست عیان سمنه کامکاری فیبوده و سگری چون لنگر مغول طیش و مہابت پای در کاب کز  
 و ساری نهاد و هیچ بزرگ صاحب قیاس آرا بر اطرا و مبالغت حمل نمذ بل عیثی باشد موافق حالت و مفرغ در قالب تات  
 و خود چه محتاج سخن فریشت تفصیل کردن گشای جهان و اعدا و ممالک آفاق که بر دست لشکر تات مستور و در کشت  
 و در این اوقات مقرر و مقرر باحوال باوشایان سلف از طبقات فرس پشیدایان و کیانیان و ساسانیان و اشکانیان  
 و از دیگر طوایف رایان بند و قیصره روم و خواقین چین و خانان ترک و اقبال عرب قرآ بعد قرن مطابقت <sup>حقیقت</sup>  
 وَإِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَمَّا كَرُفُوا وَإِنَّ الْتَارِ لَوْ لَمْ يَحِثُّ شَيْئًا وَإِنَّ الْعَاصِمُونَ إِذَا أَلْعَنُوا وَإِنَّ الْعَاصِمُونَ إِذَا عَصَبْنَا  
 از روش و افعال ایشان روشن و یقین کرد و اما صفت ببط ممالک چکیرخان و از رخ نامی و زبان خاد از تحریر  
 تصویر آن قاصرت و بیان و تقریر بر تقصیر مقصود و بر مثال قناعت و افتاد و اما معالمان بران قیاس و اران است لاک  
 ابوالمعالی غزنوی در ویما چو کبیل دلیل بر استع عرصه ملک سلطان محمود که بکلی چون وارث ممالک ساسانیان و چندین  
 دیگر گشت چنین آورد که کا که با بفظ کھر باران پادشاه رفی که ملک ماریک قدسیا هست و دیگر تره و دستم خاتم  
 و چهارم آب کت و بر کس لکت ب مسالکت و ممالک مطالع کرده باشد و اندک مساحت مساحت آن ملک چه مقدار بود و  
 او آن هر عجبی نیز بر منی سمر اطرا و نسبت سلطان را این باغ از اشعار باغ ابو افضل سمانی هستش و ابراکر و دشمن امن  
 الْهَيْدَلِ سَاحِلِ جَرِيحَانَ وَمِنْ فَاصِلِ التَّيْدِ إِلَى صُحْبِ أَسَانِ قَوْمًا رُسِلَ إِلَيْهَا وَيَوْمًا رُسِلَ إِلَيْهَا لَكِنْ بَوَّادُ  
 رسل و علی جبل بیعت مملکت رسل الیه دلیل تواند بود بنده و صاف و دین باب طرف بر رعایت فریسان و سجا  
 سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی و رجوع کتاب مسالکت ممالک نمیکند و بقیاسات محلی شعری از قبل حسن الشعر نمی آید

حالات چنگیز خان

دوازدهم

قول ستار شاعر **لَا تَصَدَّقْ بِنَيْتِكَ لَيْلَةً بِنَيْتِكَ إِذَا كُنْتَ تَدْعُو صَدَقًا** معتبر میدارد و همین حسب حال او امیر سنا  
 که از مبداء منری همی چنین ز ممالک مشرق تا او یازمخار بر آستان مهر و در کنار دریای سند و طاهر سهند تا باطن ادرم و بلغار و قوق  
 مشتل بر بالای خستی و قرقیر و سلنگای دنگوت و قوقم و ایغور و کسان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان  
 و عذر و خوجستان و دغزین و کابل و ذابل و سیستان و کرمان و فارس و قنستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میماغان و قین  
 و میرون و حلب و شام و کرجستان و آساروس و کلار و اشغور و اصبحت فرات که طولاً در عرضاً در گیسو بخوار فرسنگ زیاد است  
 در کم از مدت پنجاه سال بقتضای القدر میسر و در قبضه تیسره و شش چنگیز خان و آریغ میسون او آمد و امر کرد که صد و ده سال از زمان حجج  
 او بگذشته هنوز آن ملک ممالک کشانی برسان زبنت بلند تر میگردند و دوم همزاد است و همزاد است میزنند چنانکه در مصداق این آمده  
 حکایات شاهانه سهولت چشمی میزند و تا تاریخ طبری از زمان طبری نمی ناید و کتاب آجری از نوعیت آجی فشیو و در عجم البلدان است  
 البلیدین لعین یافت و مروج الذهب مزاج الکرکرت و مجرود این شمع چون اتمیغ باطل گشت و عقیده یهود مانده و عرس الهی  
 و ساوس الهی است و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ساست وید و ابن البدیع از تاریخ بدیع با پنج بخت زبان جاوید گشته و صاحب  
 کتاب معرب خطرا شده و دیگر کتابهای پر صرف چون سرگذشت باستان مشکوه جانان است جمیع عالم بر خرمین  
 گرفت آفتاب ملک آری جهان میخ زدند که آفتاب و دلیل بر بارگی یاساق چنگیز خان که کجاست که ابرام میرود چون  
 بر قصد کرایت خان گرامی شد برادرش جوی قاهر که از او کمین کو چکتر بود بر وضع اجتماع بقدر زمان آتش پستی در بر رسید بران  
 نفاغ چشم آورد و گفت مریجان تو آتی تصور همتا است چنانکه صاحب اگر چه بر روی هوا نبوده ناید چون شعاع آفتاب از دور  
 بدید ناید دیده و قطره شبنم با غایت خردی دست و دست آفتاب میزند و قصد بلا میگرد پس یاساق کرد که هرگز او را دروغ او  
 شایان غایت میزند و چون بارود در آید پیش از آن دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطر است و بدین دولت سرت  
 آریغ او امیرای قاجر شده است بدست هر که با دولت او پشت بر چکاند تیغ لی پیکر او سپید و جان کرد و اگر او شرح ظفر  
 ناز آفرید و نکست و اگر او وصف بجز ناز و شوهران کرد مشفق گشت کزین مشفق تران است معترف گشت کزین پیش نیز  
 کرد و افتد اعلم بالصواب استیصال کو چکلک بسطوت قهر چنگیز خان کو چکلک پسر یانان پس که از دست خان  
 در مصاف با جویر سزیم شده و حمایت کو رخان قراخای تعلق ساخت و لقب کو چکلک عالی یافت چون میان کو رخان بسطوت  
 کش نماز یک پنجه شده بود اگر کو رخان شکری شده و بل جالبین و ابل شد با ساعت این آواز را تا ساعت وصول آواز چنگیز خان  
 آواز قراخای بد و متصل گشتند چون لشکر تو اگر دانیو دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عداقت نکرد و جمیع سران  
 بار خاستن و زایشان امید میباشن سر شتر خوشی که گریخت سبب از بدن مار پر و دست با سلطان قهر و صند کرد  
 کو چکلک از طرفی مغربی مشرقی متوجه کو رخان شوند که سلطان مسابقت ناید المایع و غنم و کاشف سلطان را متفر باشد که  
 کو چکلک پیشتر قراخای با مشرک را در آب فناست او را ستم ناید بدین شرطه از جانبین قاصد قراخای شدند و کو چکلک

تالی نسخ

حالات چکیرخان

یافت و سکر کورغانی برینت کرگند لموظفه کرگندت اندرصف جنگ تهمان کرگندت الفیر حسن الاسود خزانما و آدرگند که خرابیا  
 اورگندان ملقب بود عارت کردت ثانی در بلا ساقون با کورغان مصاف داد و ساقی زمان کرچکلت اددوی ازی صاف مصاص  
 تا و دهمان خود که صافی خودست سکر که چکلت لموظفه مصصع چون توذفا سقان یکدم بخت و بدین نصر از چکلت  
 بی پرده و ساز نو با رکشت و در بیخاف جمع رجال و اسباب قاتل می پرست چون سکر کورغان با زما صاهای خوشتر  
 کرچکلت اندرین کرانغ بجد بسل کرانغ از سخته کند بر سراه تا صقن برود و سکر و کلت اورا منقل و متکلم کرد و کولکلت  
 ترسا بود و بواسطه خطبت و ختری انکر خانیان بقت اش پرست ویش جان هزار زومت بیه صلب نفس عقل برآید  
 بت پرست شد و اقامت صلوات چون امین عدل با لخت و در عهدا و نو با اذان آذان ایل هلام را نتواخت و در سپاه  
 اویان با امام عظام علاء الدین محمد بن یحیی بکینی روح الله روحه طرم کشت اورا بار تا دوازدهین ضعی تعذیب نمود و بیست  
 و چو و شیطان و بختیجا نور لایهوت چه کار و در چون حکم حقیقت از زمین بقین اوانت یافت و دل بر قدم صدق ثابت  
 ملک سر امام مصوم که هم سر پرده لو کشف بود چون پرده چار میخ فرمود خاقانی بست بقت ای شتری روانه از کربلا  
 و کردن محمد یحیی خطاب شد چکیرخان طایفه از نوینان مقدم پیشان چه برای دفع شر او باشکری روان کرد و ملک کمان  
 ایچره که با صلاح ایشان ایدی قوت خانه مصاحب ایشان بود و در کاشغرا اتفاق مصاف آقا و صف با کشید و پشت کرد و  
 عنان غایت بک کرد و اندی نه و بر موضع کر سیدنا اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد و بود ای براد که کربلا  
 کیش خویش نمند و او غایت او در رتبه از بدیشان بگرفتند و بمقراض فاسر او را چون زبان شمع برآشت و نواحی کاشغرا  
 و صقن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جا کشای بستند بقت بجلالت از شرق تا غرب عالم بشیر شاه جهان شد  
 سلمه ذکر المالیغ و قبالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شخته از قبل کورغان با او دران نیکت شریکت  
 چون کورغان با عنقریب خانه خان را که خوشست شد و از اطراف معادیان خیره و چیر کشته بودند مصصع سلطان تهن سبلا  
 طغیان کشته و سکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود و از اتمت متابعت خایب کشته شتری زهر بلا بل با کلا بترج کرد  
 کشت کورغان جای او بر پیشتر قرار داد و از سنگلرات عادت شخته سامت فرود بر قتل او سبارت نمود و بد که با و دنا  
 جهانگیر قهی شد و از نامی از فرغان توانس بطلا هرت جمعی مستولی باک المالیغ را سخته کرد و مانند کل بلان و غور و سوتی  
 یافت و بر تیغ اسپین بل نالی فولاد را چون سوم زرم کرد و اسید و بار با کولکلت محابست کرد پس بخت چکیرخان خشت  
 از طلا و تمبیر بر غلوص مطا وعت نشان کرد و از حضرت با طلعف جنصاص و دختر جمعی بکم تزویج سیز غا میش یافت با المالیغ  
 از حکم بر لیغ مباحث نمود و بر بعضی عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته درین کار بودی تا سکر و کلت  
 در مصطاد می شکار کرد و چون اوزار با اندر او و از اوزار غور بکشت سپهرش عقاب کین بقلید بر لیغ نابر آدیت حقوق بد چا  
 پدر گرفت و بقرف زوینت و ختری دیگر از و خزان جمعی بقت چو شکلت تمان همید بر بر که بر باقی را عروسیست



حالات پنجگانه

و با کاه فلک شاد و در پیش حصار برافروخت سلطان جهان بهر اسوار و در زیر ایت غیر خان مجتمع گشته بود قراجه خا من  
 با در هزار دیگر مد و فوسا و حصار و فضیل و بار و استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسید و چکار شدند بهیت بسی جدید و جهان کن  
 کنون خار و اراکت روزگار چون قامت لشکرهای خانی شرب و سکرده شدند خنای و اکتای بشکری هم صرا اترار گشت  
 و جوی را بکند جند و جندی را از اترار بجانب خمد روان کرد و نفس خود عازم کنار اترار جند عساکر و مقاسبا بیا و بار و عساکر  
 و انفا و بریده مرگ مشغول گشت بعد از اقامت پنجاه کار اترار با خطر رسید بوقتی که زان شب در آن بوم جاح خلعت تکسیر  
 بنات شش کوفتی که با سگوند همی نمود صورت صادی ز بیعت و اندر قراجه حق و بیعت کید و نفا و با سگ خوار و در و اترار  
 جوی خان بیرون رفت و اربابان با جمیع از شهرت با در شربت با در چنانند و بشکر در شهرت عایدند بهیت چون صبح بغال  
 نیک روزی بر دو عالم جهان فروزی ایام ازان و فرزند چون رتبه کوفته بصحرای اترار آمدند و خاک شهر بر بار غارت و اترار کوشش  
 عام کابست غیر خان که رسم ثانی بود با بیست هزار مرد و بصرایا رسید و چون در کسینو بار آمد و اترار کوشی بنا رسیدند  
 بر روز پنج صبح بیرون آمدند و بر رتبه حرب جانبار می نمودند تا غیرتخانه و هموزا اظهار تهنه میکرد چون بر نماز و کسینو  
 کار در دست سخت سخت کجید با نغمه میزدند تا رتبه رتبه و اترار کشت و ساری و حصارها محمد بر خانی محصور شد بر بعضی از  
 طرف انبارت و نایب کبشر را اندند بهیت ششم که فزان بود بخت بر صبرن چون شتر با یکمان بر هم زد و اترار  
 و کرب و اترار و در اترار کرب با شاه اوس ایدی قوت با ستغافه جند روان شد و از قبل سپران و اما دان امر او فانی  
 لشکر مصاحب رفتند اول قصبه سقاق را که بر شط جیون خمد افاده محاصره دادند تا قدر کبر رفتند و اشخاص بسیار غنیه و مار کز  
 روان شدند و اترار کند و با طبع و کینا جان چارسوی مضاف ای ساخت و چون پای و در خطه معاندت نهاد بود و اترار کشت  
 کشیده گشته و عازم اساس شد سگان خود شناس نمودند و بجالت معاملات پیش گرفتند لاجرم بخوارند عهده کشند پس از  
 پنجاه خان ضعیف بر راه طبعی بگذرند و از وصیت مناصت تغیر کرد چهار جسم صفر سنه عشر و ستان با اتفاق ایی وقت فانی  
 شهر اترار و معسکر سا ممتد شهر کبر رفتند و غارت کرده و ایلی را یکمان مساحت فرمود و کرب خمد و فاکت از سپران الخ  
 نوین و خدمت رکاب و اطعمای و سوکتو بالوف لشکر متوجه فاکت شد و املیکو ملک از فاکت را با جماعت قتلایان  
 مکتا وحت نمودند و چهارم را خدمت سپهان برود و با بیلی در کینا و بندش کربا را بر اترار کشند و پیشه و اترار او و صد و بکسیر اند  
 و عازم خمد شدند تیمور ملک کربشام تا ملک سلطان و اترار کبشر را بصرایا کرب کرد چون ترخچ دست بخنجر از فانی  
 در قلع معاصر بود حشریان خمد و اترار و بخارا و سمرقند بد آوردند تا بقا و هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر دو از اترار  
 یک منزل نصب رفت تا پای دکان از کوه مسافت از فرسنگ سگت میکشیدند و مغولان در جیون بر خمد بهیت مرتضی از  
 خون کرب چون بانی بی غیب زانکه در جیون کئی از کشته شده بسیار تیمور ملک بعد از آنکه روزها کوشش میزد بهیت شبی تیر از  
 کربکانه اندیر و کربان ندانید باه نفس اطلب بر می ره بود بجز غم زده شمس کرب که بنویسند و کوشش معده بود تا چنین

حالات چنگیز خان

دوازدهم

موجب بجات شتی با شغال بسنه و مردان یک تنه مشون کردانید و چون با در باب زدو آب امید معاندان چون کرد بر باد شادی  
خوت از هجوم و با خبر بود لشکر را برنجین از جانبین آراسته بدشت داز سفاین بل بست تیمور ملک بران زده اذ کار با طبع کینه  
دو چون بخارا ناسب بیرون آمد و دو خان کردار بر باد و پایدان سوار شد لشکر مغول از عقب روان شدند محالست میزند تا آخر و ق از باد  
دو کوشش نمی آسود و در آن تاب و تبها سخا مانده چه بر داشت تیرنی پیکان که چون دعای پیکان خطا نرفت گشا دو او دانسته  
مغول که در عقب بودند یکی را پر کند و به در صدیقه صد تو بر دوخت و یکرا رکفت من تیر دو گانه درین میدانم شما نیز یکجا نین جان در  
در بغ و درید بغزدت چون زه گان مافهین گوشه گرفتند و او بخوار هم افتاد با جوتی بر دوان لشکر سلطانی بشیر گیت رفت  
شش مغول فرستل کرد و بر عقب سلطان راه شش سال در شبانروز روان شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با درو گاه  
مخار در کجا بودی دو نیکت بد کیمیا نمود و فرزا کیمیا فرود مخصرع و سن بشیر تریش کیمیا به ذکر ما و را خواص شکر چنگیز خان چون  
بست بر اطلاق ممالک سلطانی مقصود گردانید و از بهترین جزیره و ترتیب و فو که نام از اطراف میفرمود فراغت یافت نفس خود  
از راه زرتوق قصد بخارا کرد و تولو و خدمت رکاب چاه گشای بود شکر می مخصرع همه ملک تن کیوان بل و شتاب سینه  
دعی که گرفت فلک کبود جان از قرضه آفتاب عملی و وقتند رایت بهایون و گنار آب با فرشته اهل لیسیمه و فرغانه و در  
دانشمند حاجب برای ترتیل آیت نصح کجا رفت و گفت چنگیز خان با موالک چاه کیمیا دست تحقیقت داد که سینه نمودن  
با مقبل و آفتاب اندودن کل کار و این کار و امان نیست بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا قامت بران و فرزند بصیر آیدند  
و شماره رفت جان از بهترین مشعین کردند و دیگر از اجازت مراجعت داده و در واقع نام نهاد و در آن شدند در مقصد مدعیان  
با اعلام حرکت اعلام عالم که هر جور فرستاد و مستولانرا بر سلوک جا و انقیاد ترغیب کرد و طایر بغال نکت بدشت معارف  
رسول با نزل و ناه طاعت بر بندگی چنگیز خان فرستاد و پذیرای شد که سندی میرسد این رقع را بوی تسلیم کنید چنان نموده اند  
بگذر آشتند تا شکر سبندی نور اهل بیت خارت تیره قرار کلبه سکین ساخته چنگیز خان نیز کسای چون قلاطم سوچ با بل بر کجا  
گنبدت و متوجه بخارا شد و ایل قهرم سینه تسع و عشره و ستایش بر ظاهر و دانه قلعه نزول کرد حکم از قبل سلطان کوکت خان  
ترک و امرای دیگر چون حمید بود برادرباق حاجب و سوچ خان چون سپاه سپاه پیش بر نور نور دست هدایا و از کرد  
با کرا تو ام از حصار بیرون آمدند و در کنار ریچون طلایه داران لشکر از ایشان شری و شری گنبد آشتند و در دیگر که روی جان از شش  
خوشی کلمه نداشت و دانه را بر صفت دل ابرار شرح گردانیدند آنکه و معارف و خوار بخارا مصاحف بست بر شش  
بخدمت چنگیز خان بوقت پادشاه مطالعه شهر و صهارا در صحب جامع آمد پرسید که این خانه با سبقت امری عظمت و در ویت گفتند از کیمیا  
پس بدو سپه پانصد نفر برآوردند و فرمود تا از حمار غلات می آورند و در صنادیق مصاحف میفرستند و عتیق و اب میساخت اوراق  
که اس نرین با عشار و اخص اعشقه بقا ذوات و بی سرگشته تو ایم انعام بود و ساقیان با کاسات خان از شراب و رفو قیام  
و مطار به شهری با نواح اهلای و مغولان بر خانی محمود و آذر کشیده و سادست دانند اعلام و کار و گرام چون سینه جمال آید



حالات چنگیز خان

دور

بر جا با علی تغیل میزدند و مطاعت را تقبل کرده و بقیل و از باق میبارت نمیکرد و جانی که قدم تنگ میفشردند چون دیوسر و سربل آنرا  
شتریک اخوات می کردند و بجهت دفع شتریک یک بقاع بمجاهره نگری نشاندند تا بسیرت رسید او کتبی و جفایای نیز آنرا کارزار  
پرواخته و دیده معاندان دولت بر دوخته میخواستند به متصل شدند با کاه فلک و سبابت با دو کوک سراسی افراشته کردند و در چهارم  
که بچکان عارضه سمرقند را بجز آن اشارت خوان کردند و فضا می عرضه آنجا و آنجا از اعدا و آنجا و تصانیق گرفت البرخان و دیگر خانان  
سربل کف بناده دول از جان بر داشته چشم چاکید در مقابل پستاده و از طرفین سر بر در خاک و غیره بر افلاک شد آنرا ک  
سلطانی دین روز غم از دوز در میدان مرداکی جولان نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشیر بر آورد و در برخی و لشکر کردند چون بایه کف  
ششوش شب بند و شش بر بخار و روی رخ روزافا و بر کس از لشکریان چون جده نگینان بنس فتنه روز دیگر چنگیز خان بغض نمود  
شده چیکت مغول از بیرون و اجا و سلطان از اندرون چنان همسهم پیوستند و راه مهابا بربست شیخ الاسلام و دانشندان و دستار  
بدان بضرعت پیش آمدند و از بیگی با پادشاه کا مینکا التماس عفو و انجام نمودند اما قبول ساطع شد نیز روز در راه ناکا  
بکشا و بد لشکر مغول چون مواد فسد و آجرها و اعضا می سهر انصبایف و تجزیب که عادت داد و در ایسات مشغول شد  
فصل از غارت فضل جیت بار و روز دیگر برومی دیگر کردند باالی از دستا بند و سحر و شمعصر همه در خواب کوب  
دوش با نامه و حرفش بیرون آمدند پس کبکسار روی آوردند البرخان با هزارتن روئین تن برین لایرون تا عقد و با قتل  
بر قلب که ماثبت مغول زدند در آن حمله بسیار تن بر قوه معرکه انداختند و خود سلامت بیرون رفت تا سلطان پیوستند و بر پر  
آن بجایه بفقو ان هفتاد و شش جبهه جان شمش کشت لشکر سوار در حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یک لغیر دوازده  
بسته و دیده دوران از دوران شیر مردی میدید و می پسندید حصار خراب و کار سلام چون چشم لیمان بی آب شد ساکنان  
از قلعه حصا که غذای حسا بود بر قلعه اصحرار اندند و قاده سلطانی با کله و فاده مثال برتاس خان و غایر خان و الاغ خان بایست  
و چش از اعیان اما که که بد جزا را چون قلعه فزاک بر بستند خود میدانستند با سایر قلعیان اعدا و پیشانی هزار بر شمشیر خود  
گذرانیدند پس بر وجه استکان از زیر خنجر قهر و درون حستان از گردش خمت فزای و هر بر عادت شمار کردند و سی هزار نفر جسته  
شده تغیار و بر باغ که جان بخشدند و وسیت هزار و بیار حکم فرمود که از اخیانستانند و است لغد از مخصر هجره جان خود بخش  
رایگان باشد و اگر خوارزم نام خود زرم چ جائیه است چنانکه موع بصیغی این توصیف کرد و بگو جائیه تجو جائیه چنگیز خان چو است  
که بغض خود پی سلطان کرد و محال معاندان از عهده خراسان بر و در در اجال از خطا برت حوالی عالی بود و چون خان بدی در کس  
میسر نمود و جاتای او کتای لغو لغه چارم خوارزم در اول شیب بالکسر مستوجه آنجا کرد و اندید بر آه بجار او چو نیز از طرف جده شد  
در خوارزم خاکنین با سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اسناف هم در آنجا تدرن نمود و سواد می عظم شد باالی غای  
از باز سینه فلک دغانا که روزی علی قلیه مغولان از دروازه رسا رسان چون این سخن با آن سان ماند جمعی احداث کوه نظار و  
استعد سربل تحقیق حال سوار و پادشاه از عقب ایشان روان شدند و علیه عوام ترادف و تصاعف کوفت تا باغ حرم رسیدند

منوال از تکامل بنس قوت را ابتدا نمودند و شریان بست نشان غفلت ارباع مرم میوه غم غیبند لغت و دشمن خنیز برین دوست  
 کسیت سی حس نذر در بدر جوشناست و میدند روز و یک پادشاه پناه کان پیشگرمور عدد ما عادت مصصع چون ادرتک کچ  
 سیل در خنیز رسیدند خوارزم چون لفظ مرکز بود و آنها من شکر چون محیط دایره و بی طرح و سنگ منجنیق و قند لفظ و لقب و چم  
 و خرق شفا لغزنده تی برین سیاف مکا وحت ف عافت لکر فانی سه نذر در بر میان خبر زدند تا آب جویان از شیرانی با  
 ارباب شراینا را چنان در میان گرفتند لغت و غم غمش کی بسا حل نرسید خوارزمیان برین جهارت بر صبارت مبارت با  
 نمودند حیيات موج و ریای و نام مردم چگونه ساکن کرد و دوزخ تا قه بطلات ششم کما لطفه پذیرد خوارزم مستخلص کرد و هند  
 ارباب حرف بلا و شرقی فرستاد صبا با و صبا را برده کرده شیخ و کمول و شبان و عجمیز را بصورانه اندیش که قسمت کند  
 یکین لشکر را بهیت و چهارتن مقول رسید شایزادگان بر آه کاشترغان مراجعت مطوف کرد و ایند لغت و لغت و درانی که شعر  
 خوارزم ثانی ساختند و واقعه خشب و تره چون سرفند مستخلص بشکر با استغضای نواحی را محض شد آن بیج که ارباع  
 میوش و سینه مطول ما بود و کنا سرفند یا شد مصصع خوش باش که خوش نیت بجز خوش باشی سخت آستان که جان بسوم  
 سوم آثار آب سان بود و در مغز انخشب بحسب میل خاطر بگذرانید مصصع پس قاصد سوی تیر آمد ارباب آن بقلعه که نیند آن  
 یوز فرور در قره و جیون بود و سغلهای داشتند از نسیم قناع نموده روز یازدهم البقره اقام و قشره خنیزم که قند بر شوه  
 پیشین مصصع مرد و مردوزن زن خانه چنانه کوبو کشتند و بردند و کندند و سوختند چکنیز خان کجه و برمان را نعد و فرغ  
 از ارباب سیلاب خون فشا ند چون زستان در آمد و عقلا را قیمت زستان پیام نکه درده شرب را فرور از در بیا و کباب  
 مقام کرد تا از عداقان نواحی کوش گس رسید بر غیر تره استخلاص غلج را جبره کرد و در مقدمه ایمن روان دانی بول  
 ایل کرد و چون بویطه سلطان جلال الدین و توفی بر مطا وحت ایشان نبود و توفی از مغاند او دایع شد خلاصی با بر کشت  
 فرموده تا نامت بکشند و دران دیا جردین و ملول کدشت غزیمت طالقان و نصرت که که مالی را نصرت که که خوبت شد  
 فرمود چون تولو که خراسان کشی و جباران بخوابی ملقی ساخت اطرف نیر مستخلص کشت قلعه و حصار شهر زفت طالقان و باره  
 سرای کوه مناعت ناچیز گردانیدند و اما حیوان از ان قصبات بهم بر آشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انشاش یافته  
 بر سفر تخیل او صورانی انشاش پذیرفته بر آه کوه قاصد در وان شدا مالی را شفا وحت مللی بر شیع و ثانی دلالت کرد که ای اقا  
 نموده نیت قتل و غریب بقتل میوست و بر آه نمایان نصفت فرمود در انشای مکا وحت انجاسی از حقوق تقدیر بر سپری از ان  
 جفانای رسید و سپری شد نامت ارباب تیغ لایع سایه برداشته و با چنین جهارت تا چنین در شکم در زنده کدشت انعام نیز  
 می یافت خاش و عام کشیدند و در احزاب و نام آن ماه دویع کرد و از آنها دو کوه در طلب رسید مقصود باشکری مصصع  
 و غضب چون با دو دور در حد چون مل و رود میرفت تا غزیه محط رحل چریک جان شوب شد تا آری با سقانی نصب کرد  
 و دران شد و کنا راب ز غار سند سلطان جلال الدین رسید جفانای و او کتای نیز از طرف خوارزم کما سیاب رسید سلطان را

حالات چکیز خان

نور

سپه بخت از سر بگذشت و سگت تمویل در قندیل تدبیر افاده سبک با کرگران چون شیر خرم با فخر مجرب و شید و خزینه آنچه در تفرقه بود در آب ریخت و هر کس را که الهی داشت با خاک بر بخت حرما و اولاد صهار و کبار را امصرح با دیده مرغ بار کام و دایح کرد و مقصد بقتضای سوار از مغروران بیکار و سبک کان هر شیار داشت که بر قلب و کاه بزنجارین مصحح بگفتند فلذ جنانا جنتان و فاما مید و در زیر آسیای فلک آسیای مهر کر را بخون و لیران میکرد اند و مثال فرما را میکردند تا اواران استین و سبک میکرد و اند چون دایره لنگ جهان کرد از حلقه تنگ تر نمود و فرجه بلا فزاح بر گشت سلطان گاهی دیگر کرد و بر بخت سوار گشته عیان بر آفت خود چون دل ز سر برداشت و بند چوین چون امید ارجمان خود سپید و از ترا بر مثال هر سوس سلطنت پس پست با دخت مقدار یک نیزه بود از زود خانه نال آب عیان بر زبان زده و سبک در آب انداخت چون ابر و اوان در با مقدار که در جگر با تیمی چون قطره آب و سپهری بر شکل جناب بر روی آب بگذشت چکیز خان شکستی را دست بردوان نهاد و در آب گفت بیعت سپهر بچین با ایزان پر پدر اروان شاه و با او سپهر چون زمین تبار خود بخوار بلا و نایز به مظلوم عا آثار ملک یافت مرد عاقل آورد است و در طلب او از پای نشیند بیعت اندر طلب تو من نپوشیم الا که کوار سر جان سپهر با اودان منول نخستند که در عقب برودند و عیان فزایب و بند چکیز خان نایع شد پس مهر سلطان و سر برده فلکستان و اولاد و پرده گیان از چرخه قهر مغولان پایمال غارت و دست زده امانت شد و بر بعضی نایز نفلون آستانه نام و چکیز خان دست آتشخوار از مردان خود و بزرگ گشتند و از سوان عواقب و صبا با برود کرده و جو مهای دیگر فنی کرد و سبک و بر شاهان و قسمت رفت بعضی با بخت سرسرای بیستند و باقیات با شرف و اودان بخشیدند پس حکم ایمن خواصان در آب سپه سان فخر خود و نایز افندار نمایان آب بیرون آوردند و در ایحال او کتای با غزنه فرستاد و خایق را بصحرای اندام بیرون محرف و بعضی قامت را بر چند ایل و مطیع بودند بر حال فیض قتل کرده و بار نای یعنی با دوتو را شکراستارک و سلطان جمال الدین را در آب بگذشت قلعه نیر را که بی انرا می سلطانی از قزاقین که مانی متزاع کرده بود گرفت و پیش شیع کرد و از آنجا بیرون رفت و چکیز خان و او عفوشت جو مانع مقام هممولان و کما دور از رسوم غارت قتل کرد امر می جوری میدیستند که راستند و در عقب چکیز خان از راه غزنه روان گشت چکیز خان در بند کوه مجنم قامت هند کرد و عفوشت هوای آن فخره موجب عفوشت بعضی از لشکر کبابان پیمان را بعقبات و نوبی فرستاد و اگر ایل کرد و در ایان بعد از ضوع و استیمان و بوطه کوهستان مایسا رسانید پس از راه سبک و خورشید خان غم نمکوت کرد چون ماه در سرعت و دست منزل رفت راه بیرون نبرد و در جنت فرمود و بقره شادی و شادمانی در راه و عیان گامکاری بود اصل از راه میان معطوف ساخت تا بتان در مراتع ببلان بگذشت چون با دوزان کرگشت روز زیبا بود و در آن گشت و از آن بیعت بوستان از بزرگ و کوه برف کرد و در آن غم گشت زین فاش بین علی و شکین شار بر چون جبه کرد و درستان در سرفه مقام ساخت و ایچی با ستمنا جرجی و آن کرد جفانای و او کتای تیرا کول آمد و دستا کای صید پرده کتان ستمنا فرود هر هفتی چند سوار و قو قو قول و من جمل الامجا را تو تانسانا زنگا که همبرستا و دند چاکر سا کتا

حالات چکیرخان

ردی زمین بل باغی انحرک ایشان در اول دنا پر دوانو دنا سیا جان صاحت فضا و جلالان میادین هوا نیز یک پرده نخی سوز  
 چون سبزه برب چری مثال خط دلبران که گفته نغز و ترو نازک گوش و غم پرده شد و بر نیسان چرخ کف را و باغی در فشان  
 برق باری چون برق تاناری در فشان آمد چو بی شرف کشمش مستحکمت از جمله عرصات و پیشکش بست هزار سبب چنانچه  
 گوش و از گردن کوتاه رنگ بیت زلفها نشان سطح زمین گرفته بلال زکوشا نشان روی بول گرفته نشان اولی می کرد  
 شیر کپور آنجا نشاءا غنا سناض نمود چند روزه شکار کوره خرا تر که بر تر که فرود گرفته میرانده و از آن کسم فرسود و می گشت نعل می بستند در  
 موضع او قوفا بدایر که گشت شد با دل چکیرخان و دیگر بر سیاق رقیب شاهرا و کان و امامرا و شکر یان بر توفه تا شایسته فرود  
 و گردان مصراع خوشی هم خوردند و ک خوشی دادند جان چون از ماعتن طول شدند و باقیان توان و معزول بودند پس  
 داغ خود بر می نهاد و دید میگرد مصراع در سال نخست از غنچه سیده انرا ذکر جنبه و سببلی نویان و اما رقص ایشان  
 بوقت قبل خان بر استعلا سر قند خرسید که مسلطانچه از معجزه باضمیری متروغ و اندامان سبابان جمع یکدست و نانا  
 صندره ناموران شکر در قلع ممالک و بقاع مساکت سبده و نظام یکدست از نویان بزرگ و بهادران بزرگ که در آنجا  
 حرکت بودند جنبه و سببلی با تون شکر جمیت چو ضرفام درم چو شان چو عجزیت مرو کوشا چو ساج و مان هایل چو  
 سید بین تعیین بنت تا از معبر نجاب چون برق از ضلال سباب نغز و کرد و اول بیخ رسیده از باب آب سناخته قبول کرد و در آنجا  
 یکدست شد عیسی همار هم مستقر روان بود از آن آوازه دروازه دروازه در سبند و زبان ششم و قباچ کرش و نذر شکر بر مدار  
 حصار که کشیدند و روز سوم االی قبتل و اینجا بقند غارت و حرق فرمود گشت مصره چغانی که کربل و غایا نام نفسین  
 مکت بر عرصه کبستی گشاد و اوان بود مصراع امی و دوی در درازت اول دن چون بلال بیح الاول سبب سبع عشره و سنا  
 جمیت چو کبیری در زرقه نعل سبب چنانکه مالی نریخ در سردی خزال بر صغله جوسق ازرق معاینه دیدند پیشا بر  
 آنراک سلطان بپروده ای چو تمام نموده علوفات و از نال پیش فرستادند پیشا نرا از نریخ و با ساسی چکیرخان کبستی بال و اندام  
 غایت حصار و نهایت انداز صلصه آنکه سردان دیار و جمیت بسیار بداند که خدای با قوت روی بین را از آفتاب بر آمدن  
 تا فرود شدن چکیرخان و او که ایل شد بازن و فرزند نعمت ان بیت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد چه کوشم از خدای بزرگ  
 و اندر جنبه بره چون و سببلی بره جام روان شدند سببلی بلیوس سیطرف شرقی ایل گشتند و حال سلامت کردند بافت چنان  
 از نفس شد جواب ایلی نبرد و ثواب دادند شمیران و اهل رسانتی اقلی مفرط تقدیم رفت از آنجا غرمت رایگان شهر سبب  
 نرسانید و شمه کما گشت و در پیشان و بهر این فروشان کشتش تمام کردند با نبیه چون عثمان بازندان چید و آنکه دو و خطه  
 ایل و آنان با تخیر لای ایل از قتل و غارت بیخ در بیخ گذاشت و قلع مشون بحرم سلطان محصور و ما سوز کردند و بخت چکیرخان  
 فرستاد و پس از نریخ عرضه دهند و عورات چکیرخان فرمود تا در کج بر مکت سلطان نوه میگردند جمیت آنرا که گشت  
 که خالید نازار حذو که راه بست که کبست با می با می سببلی با قوش از راه قوش هم برین سیاق استافت چون بداند



حالات چنگیز خان

تغولای فکانه که تسلیم خراسان هم جنس است و عمارت ازان لغزلفه چار شهر است در جهان بخ و مرد و هر است  
وینا بر بخ را چنگیز خان من خرد خراب کرد و دستش دیگر که اخوات بودند بر دست تو لغان است بر او ایام یافتند و دیگر قضایا  
در عمارت مینا و شمالا لاسکوفستا دند و بنیاد وجود همه یافتند که اینها را شمال اسیر و باز و طوس و جاجرم و چین و  
خارف و سرخس چنانکه شرح تفصیل بیان شد با غلبه و تظویل از هر طرف بهرات که شرف سمرات جهان با بجز این صحیح بود  
تا سجستان و مشورغان و آنجا و در عرصه غارت و قتل کرد و پنجاه فکر مرد و مرد و دارالملک سلطان سنجین ملک شاه بود که  
دست سال عمر یافت از بجزه چهل سال است جانماری آنجا افزاید که چون ممالک خراسان بر قریه انزال نال بلوق مسلط گردید  
انتقال یافت بجهت رفقه و کثرت صامت و مناطق و طارف و نال دزدیکه بلط و خراسان بل انسا بر مصادران ممتاز شد  
که مسلط نمود از مبر تر بد بجان از دم بگذشت تو قیغ فرستاد که رباب بهمال دیوان و تخته بقلعه کسطنجین نماند و جماعت مقتت و  
عومها متفکرمند و کثرت از امر هم استقبال از نزال و بهال بیان بهمال واجب دانند بدین سبب نمودند بولید کشت بهاء الملک  
و جمعی معارف که در قدکات شهابت سرسرسر شود و بد بجمعا شاق باز نماندند خوف و هراس بر طابع مستولی و مستولی شد  
در غضب تبه و سبدهای رسیدند رباب مرد و اطفا را بی را رسول فرستاد و مذاقه اطلاع بسلطه شهر را غلب و جمعی از اندیشه عواقب  
را هب بودند غره مرقوم شد ثمان و عشره و ششاد تو کولو با هفتاد و چهار شهری و کثرتی خول شعر کلاه اذرا لاخراف کاتوا اعتدله  
تغیبه هم حسن التیاس عن التیم برب ند و کرد در کشته از لاسکرم محیط مهابت دایره زد و از ان دون شهر افواج ایمان سلطان  
آمدند و بران سوال که لغبان صورت جگت اودان از صند و قوه شعوره بیرون آوردند و محارب کوه بغرض سر بازی دست بستار  
کند سلطان قی چون عاجزان چون جوان توانستند بنمودند با مادی که مرغ سحر خوان شده با دود و باد و باد با صبح در افق شرق  
کونی شیر بادا میخند بودند یا کافران غالیه نخند آمدند با مادی رسالت بغیر ستاندند و بجان امان طلبیدند با قصای خاک غبار  
نوان نمود چشم و فاذ از زمانه بر چنان توان داشت لغزلفه تو خود در چشم از جهان پایدار با داد و نواز قضای سبزم بوی لشکر  
ایمان عالم شهر ریختند و چند شبان روز خلافت با بیرون می راندند وزن و مردار دیگر که جدا میکردند و شوشه بران نظاره که عورت  
حضرت پر دیشین شعرین الاذین مثل المنیس آبها فی ساحل الذاریع لایعقل لایعقل می بودند و دل برادر چون بلا در عورت  
می سوخت چه خواهر که بر خواهر خوشاب کنار وی اوار از بر شمشیرش منبوده بودند چون بد سر و پا برهنه و چون کل کشا و در  
دربان کوی میر و عواصیس و ایگار و سپران چون کنار هم کردند و چهار صد نفر پیشه در کین کردند و باقی زن و مرد و کثرت  
رفت تا از جد کشته با نمون شکست بارد و حصار و فسیل که ارباب بودند تفصیل با رباب همسر او افتد کید و دفعه لشکر بان  
مستاق بر سیدند و حقه مرد کس می لغزلفه مخلوط امان فی الذمکونک منم مطیبه نه عاقبت الامر طایسی بناد و تبریز  
مانند بل بیتی ابون کلی باشد اگر چه پیش ازین مرد مرده مرده بودی و غیره و طاری از زبان حال گفتی لغزلفه ای طای  
اش جنت از مرد و مرد و چون شد که از دور و دور بوی کثرت نه فرین سبب لغزلفه هر که امرش آفتاب هندی مش می آمد چنین گویند

خاتمه حال چکیرخان

دوازدهم

دوازدهم

و انصاف علی الزاوی که سید معزالدین نسابه با جمعی از انا که بر سر کسیرده بنابر زود گشتکارا تعدد کرده و آنچه معین بودند بیرون مقبولان بر  
اطراف معارف و اشرف صحاری سیزده هزار هزار و سیصد هزار کسری برآمد و دو سستی عمر حاتم طباب خیمه هند لال و شمشه بار کا  
معنی شت بهیت اجزاء پالده که در می پیوست بگشتن آن را نامیداروت چندین سرو پای ازین از سرست در محله کت پیوست  
بقدر که گشتت ذکر نیشا پور سلطان محمد چون از پنج عیشش غلغ و غره چون شب سلج روان شده بر او بر او تمام باطن  
دلیل راجع بود و در افعال و اقوال انار یک را بر او جلال داد و از جسم صغرنه سب و عشره و ستانه پیشا بود و او با لیا بر  
تفریق ذات الین تخریس میکرد و میگفت بهیت شما هر یکی چاره جان کند خرد را بر اینچا که نسیب که کارشک میخواست  
آسمانی و قضایا که گمانیت با ایشان در حصانت حصا و عیدست و نکرت عیش و انصار که بر یاد خزان آفران روز سب  
که خیمه مستبدی با گشتنک سبسی از آب مغزین کشنده و چون پیش حریق میرسد سلطان توریه شکار برهون رفت جمعی که پیش  
جبر الملک که فی عمر رضی با بگشتت تا به پایده تدبیر فرزند نبی سازند و بغرض تفرس مسعود بگنیزند با شکر فرزند و در گشتار  
بر فعل متول امر با بازی نه بدید غره ربع الا اول من بند برسد و بدیدم فصل و سوپا با بر هیتت کرد و بگشتت روز بر و گشتت که غلغ  
بود میرسد و غلغ است که وقت سبب صفای خان کوکا با بگشتت شکر در غلغ تو گو برسد باالی محاربت تا گزدا از پنج و او شتری روان گشت  
و تا خان زان چنان شد بعضی از آن شکر عازم طوس شدند و حصار که مانده بود خراب کردند و باقی بظرف سر فرو آوریدند و در شب از بگشتت  
چهار هزار مقبول در آن ملک فرگشتند و خیال در هیت پشتم رضایه لغولف هیتت و پشتمی خلک در کار تو زوقان و قاردا که گفتار  
جنگت که کرده بودند پشتمین غلغ با لیا بر بر بجا بر مغا بر سیکر و داو بپش نووا از غرقه بخولان هر چه سخته و دنیا بود پشتمین  
بهارهستان و عشره در آمد و بگشتت شکر معلول در عرض آن گرفته میل تا میل عیان پیش و تکلیک که کرده و لغولف پیش تو گشتت  
نیشا پور با دو حصانت نام سه هزار چرخ بر باد روی آن را فرگشتند و سیصد پشتمین و عرا و بر پای و گشتت اما هم پای نه گشتت  
روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگت با اسبکت از غلغ که بنده ما خندق آسانه شده و از اطراف راه برداشته اعلام با مار  
بر سر دوایر و گشتت چون که گشتت خرد و با فرگشتت تو گو نیز برسد کویم مغولان شکر گرفته است شکر متول گرفت بعد از غارت تمام  
تقا خان بیرون چند نفر اهل حرفت که از حرفت تبع پیش بار خلاص یافتند و شکرستان فرستادند از حیوان اگر که گشتت متصرع و پشتمین  
کرد که چون پیشا در آن است هیتت شکر خراب کردند بهیتت شکر کین مانده با لکین نه نشا بودا و نه نشا بود خاتمه حال  
چکیرخان و جیوسس حاتم آخر الزمان در عالم ملک بر فواری نیشی و بر اراضی سبسی در پی دارد چون با بگشتت غلغ  
وصفا و بیع مسکون مستر و مفر کرد و اند و چهار گوش زمین از معد و ان طغاه و طغیان عدا پیراست از اطراف ممالک غلغی  
تختگاه شتری پیوست و از آنجا که بگشتت نکوت لکگر کشید و از شواب شتا مصصق ساخته گفته و صفت وصف حال جهانیان  
لغولف زجر بود و حال هر پشتمین زفتگشتی منبون بر خسیس اگر نه سم تو گشتی بدین که با بگشتت و گشتت تیغ تو گشتت  
که بان الله در آنا مرضی طبیعت ضعف قوی پذیرفت همچال پیشه خاتمه را که در نام رودی آسان بر او بود جهانیان

اوگتای و تولو کورکان و جرجندی پیش خاند و شتای قدیم مانا زکرو و اوگتای را ولایت عهد تعویض در رمضان سنه اربع و شصت و شصتانه لغز لفته اندوخی بین جل سزیر زمین وین راه اندا راهبر سبب همین بجا رتا دیت مرگم عز پادشا بر اوگان بر جاعا  
 اجتماع در قرقمنا و تینا سبب اتفاقا عازم اردو پای خوشه چون رودکا پیرایه جانی بر خود بست نامی فاخته برسان جنگ بلبل  
 ساخته و سار دسا یند شاخا راجار سار موکب کل در کوش بل کوش اذخه پادشا بر اوگان در حرکت آمدند سپان جوی  
 با تو ستای انصوای فحاق و جفا های از قبل و ققان و اوگتین برادر چکرخان و بلبلای نوین و اولیای نوین از مقام خود  
 علی الرادف بر دو پیوستند روزها طوبیا ساختند و طوبیا از عشق و عقل بر پاخت در دست و عشرین و شصتانه لغز لفته روزی  
 سبوع و نیکت عالی عالی وزیر خوش عالی اوگتای قان بر بساط فرودس نیت پای فرقد ساسی نماند و شیدا و در ملکیت با  
 و عقل بود و معا یس و عدل شوش همه روز پیش و بذل نشت با سلا بر قاعد و وضع صلح چکرخان مقرر کرد و سبب و با قالم جان  
 تا کرن شکر پای گران و محبت برادران و نوینان اندر اوگتای سستای نوین باسی هزار سوار کباب فحاق و سبب  
 و بلغا روان کرد و سبب و جرد ما خون برفت خراسان و عراق و بلبل آن لکسر نیر ساد چه سلطان جلال الدین هنوز باروگر عزا  
 بر دست گرفته بود و در حالت انفراد نظر بر با یاس ناخت و فرمود که کای سلطان بست تو کفنی کرد و در همین کید و وقت بلبل  
 از چپ و دست لکسر تو بگرد کرد و چون بلا دختی بجلی املی قبول کرده بودند بنفس خود عزیمت از طرف با مصار سانیار ایام  
 برادران جفا های بالغ نوین و از سپان کیوت و دیگر شتر اوگان در خدمت رکاب بلال بیات روان شدند با لکسری که از  
 خطوت و دهات آن قبول و وصول عطاف مسل چل متر لکشت در ایبله بشهر جغانه و سبب رسیدند لکسر آن من محیط  
 چون اجرای علی جلیک شتر از وقت اسفار تا آنکه ساد و رخ روز سبب و شام محیط میشه جنگ می بر سبب و مدت چل روز  
 بگرفتند و حایف نام خطب نهمه شدند و در حین کیش خرام و سپان بهم انام روبرقه و در بقدرت آرد و از اینعام تولو و کورگان  
 با یکدیگر شدند چون روهایی در بقصد بلا و التوبینان روان فرمود از طرف آن مغرب مغیر قلاهی رکو و کورکو در باد و توان لکسر  
 لغز لفته همه سزیر و قدن تیغ کداز همه سپان بر آن پیش بجا رنده ز جای بکشد بالغ نوین قلبا نایه عمل پای شاست راز  
 از در و آس شکر کنای ابر و متر کم و بار نماند چه شد سلاجهای قانیان چون آب در شرح گرفت بهیات کران در شرح  
 آس در رخ با نماند مغولان دست بیغ برود و پای مصارت فشرده و جیت خواب اندر سردان گرفته پیشان موضع  
 چو همرازه سرداران گرفته در حین قایدان از کز بزرگ بر نماند و پشت بنویز لغز لفته ای شست جهان روی توان و دین  
 جوبان بری بکیزه پوش و سرو ققان و خوار عیش مشیایر سیر گرفته و مکرش تا با ایشان منت مصاب لوط چا نچه خانایا از این  
 در جبال بودکا رستند با اتفاق و محبت رکاب دوران حرکت قانای بشیر با یککند که دارالملک شخ خود بر نموند و در رکاب ملکیت  
 الرن جان کجا برود با فرمانان و سپستان در خانه رفت و فرمود تا آتش در دوزخ و سوخته هر دو آتش دنیا و عقی شدند لکسر  
 و سردار عقیده و غم و غم تمامی با یقه چندان ترک خطای بیجا برود که جهان باردی ایشان ترک خطا گفت و اطراف و باران

محمد

جلوس سلطنت کیوک خان

دوز

از حسن آن کلدان چون بن دربار آریس یافت قان عام عطاء دریا سوا خیز بلواج را با سلطنت ممالک ختای منسوب محرم  
توقیر بارودی خان منصرف فرمود و بطرف نرخی میری بزرگ و بیجا بخت و تکلیف و سوسول لنگری از مغول روان شد مدت  
شش پروکان و لشکرهای اطراف منوید و مظفر مراجعت کردند و برای ممالک آری قان تقضای قریبائی کرد و هنگام آنکه از جلوس  
غزاله بدو خرازل جان بکس فستی در بر گرفت یکی هربروی تان ما و منظره الحان سنتی در پیشکرم لؤلؤه از دست ساقیان کین  
سابق سیمبر آید و هم گرفتند و احکام یاسای سابق و لاحق درین حال چون ماه نوگرد و خزان غنایم بر آقا دایمی و خاص عام  
تفرقه فرمود و لشکر با بدیکر نواحی که داغ اذغان بر جنبه اخصاس نهادند بودند نامز و نکشت و خود با سستی عاهد لذات با آزار و بیجا  
و ششبر مدد داد خان نام بکوبیدل فزاین دوزخا بر کارمانی و کاروانی نگذارد لؤلؤه زخبان چو اوان بهار کی کند ز خلعت بود  
بزم او شتری چو فرزند بزیش بشی شود شود دست او در سما کو بهری چه عجز بر بدوی خوش خلق که بغر و روش چشم  
مجموعی تا چو چاه دی الاخر سنه تسع و شصت و ستانده ایچی اصل بر برینج برسد و این همه عظمت سلطنت و کوچ و لشکر عطا و بیجا  
بیجا بگرفت لؤلؤه در جهان بی دینی بلاری نیست همه دی که چون بهار نیست و این و دیت در تاریخ و قان  
او یکی از اهل عصر با و راه التیفر فرستاد و بیجا در خلط خلط فزون کرد و زهر سال او کتای روز و شب و او بیجا خبر از خبر  
اندک و اندک از چشم آری که تمام مشرعی در زبان و اثر با ده دران و از وی چهار سپه ماند کیوک ملک اغزل قان نوشی  
اغزل و آنچه نند الی لایوت و لکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قان ایچمان با تقصیر لیک با ابر و باد و بیجا  
کشد بودند و از مدد و تقیانی میادت را روی هتال بجز دست آورده خود هکلیت فرصت ملاقات مذود قان چون این سرکشد  
در گذشت نورالیا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود با اتفاق خاتین و شهزادگان تعیین خانی امروجهانی را با عاقله نشینت میکرد  
آقا از جواب هر کس پاوشا بر آید را منتول و تمسک بود و هر یک را با اول و بیوس خوش معشوقی و کسل چون کیوک خان با بود  
بعاده او امر او را مصلح بود و در مصلح ملک و مال و کم و بیش لب کشود تا مجمع قریبائی سمت اجتماع یافت و نفاصیر از جا  
بر شقیق لالی موالات احسن تقطام گرفت با اول از روی الخ فوین سر قوی یکی و فرزندان او در وقت با بی محصر  
که بیج دیده و گرابه آن نخواهد دید و کونانی و او کین و فرزندان او و لجانای و اعمام و بی عثمان و از روی با تو هر دو و بر نمانی و بجز  
و بر یکی بر رسیدند و سلطانین ممالک و امرا بزرگ و صنایع و دیایم و بجزم هر بجزم و بزرگان هر بیجان از رضا و خلق و بزرگان  
و ما و از آنهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و کرجهان و بغداد و حلب و مریصل و قستان و قبا  
و کران بیج شده با اتفاق علم تمام و انصاف خوین و پاوشا بزرگان با فرود نام روزی که بیج اقبال کیوک  
خان در چهار بالش فرخی و دست نعت بخش شایسته بی خوار کلفت پامی طرب و رسیدن عشرت و ارتیاح نهادند و در شاپنا  
ایشان نصیحت مؤلف چون نوا می چکت و خردش نمی در کوش گرفت بیجا و او دل خود عیش می فرود جهان چون بیجا  
و پوسه هم به هم رسان زیرا که ندیدیم پس از هر کس کسی گوآمد و بیج دادا کابی از آن پس در معرض بخت از اعمال تقصیر از آن



سلطنت منکوقا آن

دور

فراید که برخلاف آن را می وفاق کرده و خواجه و با قورغند تو بن میگردانند و بر جی کردن زمین حرکتی بطی چون خاکستین  
 میزند و او پلچین بخدمت با تو میفرستد و مذک ما بر خاقیت منکوقا آن اتفاق کرده ایم و تجواب میفرستد که تعض بیاق حلا  
 یا ساسی بیکر خان است و شیت چنین مکی چهار سوسی جانا شاشین به باز بیکر کوکون به جذب و تمشی طالبان استعد کما است  
 و به چون حوصله بکوتک طلعیه با زبر بلرود و از آنجا که خطاف نشین غفاسا غنن محض خفا باشد خلف میعاد در حسب معناه  
 از صدا عدال بگذشت و سال از بگر کشید از ابر کلهما برفوق کلهما است داشته و از بنفشه بر عمارتین کمانا ووه ومع بد اکتها بیل  
 بزیر نه جیوش کلهما در گوش غنچه گفته نیم ربع الاخره تسع و اربعین و ستائید بطلالعی که سعود بمقاربت آن سهم سعادت  
 می یافت و دشمنان را نخست نشین از هر جاکت جز جکت نخوست اخرو و منکوقا آنرا بر جکت خاقیت شاند مذکر که اخول  
 بو قاتور پسران او کین و اولاد کو آن که فیر کان که بکوت خان بودند بر جت استند و بر موافقت ایشان نویمان و امر که  
 توان کلام از سر چون نقل اندول برده استند و در اندرون اردو از بن گوش کمر اچون غاشیه بر سر دوش افکنده و در گفت  
 را نوزده کاسات شرب گرفت و قاقب را بجهت نوبت بر صفت سر و چاده صغ زده لغو لغفه چاکه سر و سسی از سبیل  
 حکم کرده چوک زنده چون بر سر بر کین چشم و کین قرار گرفت و او از ریشکون از مجلس خلد نشان بعلکات بر جت خراب  
 که بیج فریده درین روز و لغز معایت نماید مدلی و سرگی بر غنچه و باد صبا معضو دارنده خوردن و زدن بکجک و ساخر  
 کلامه لغو لغفه بان تا شوشی موجب آمدن زیر که نیز داین جهان بارولی و لها بودست آرو به دل اوست باشد که نوا  
 کند و کار دل چون نوع انسان چاکه صاحب دل گفته میان انا انا انا و پیغم و آسایش مشو لندا صناف حیوانات که  
 قوی جس و حرکت ارادی دارند آنچه مرکب و حملات انداز عقل بکمال حل افعال مختلف حال دارند و آنچه لایق و باج  
 و مکولات باشد آنچه زندگان و پرندگان وحشی و انسی خالی و آبی سبب تیغ قصابان و سبب تیر صا دان کین و عصای ایشان  
 نرساند چه گفته اند لاؤ ذین کلمه قصابا بذ القیم کانا لکنا لکنا لکنا چون فیض انعام بر انسان و انعام شامل شد نباتات نیز که روح  
 طبیعی ایشان مقتضی شود است و الخیم و الشجر بجلال ان اشارت بدان از اوقات مصون دارند زلف سبل و عاریتین  
 چون گوش کوش برمان بنساید و بقوت باز آنچه صبا شکتند و خجید کشند و خون ارغوان نریزند و همچنین اصناف جهوات که اول  
 سرگی است از مرکبات مطایع و بائیرات و آثارات علوی و مغلی حاصل گشته و بنی و خاصیتی جنس خاص یافته و بر سسی از بن  
 نیزه منس چون و منور ار اگر کن میگون گشته بیکس مانع زمین با توج و تخیر کخیر صغیرا سوت و تصدیق نماید و در وان صفای آب  
 یعنی آب مسافی را دانا بر شش اذونات مکرر زدند و دیار مذور ساره روی ضرب و تش که مضروب و مجد زنده و کلام  
 که معراض نیزه برین کت نیزه زمانی کند چون و خود را حات چنین متوسل شامل شد و هفتاد رب عطوی جنت این است  
 یعنی بس سوز که مکی شعر است نذیب لرفقه و صفاء هج کاینها اول الکاس فيها مرتب بود من غراب الاتفاق  
 قوی در میان شکر شیرامون و با قافا و کرده ساسی بشما با انواع جمله منبتی یافت از منی حیال تعرف کرده معلوم گردیدند

که در خیالات ایشان اندیشه محالات است حکم است این معنی عرضه داشت چون غلاف یا ساسی بکنیز خان در مقصود بی اعتمادی  
حضرت تصدیق میگردد باز در راه حرم مملکت از نوین راهبشگر قسمت نماید روان فرمودند در آنوقت که در معشوقان از دم  
عاشقان حکایت کند و لعل قلابه بسندان چون نخل در آتش و لگرمی از معانقه دست نیارند خیره در یعنی سید و  
حوالی در روی ایشان فرو گرفت و پیام داد که آواز در چون زده در گوشها افتاده که دل را چون کمان چاقی گز ساخته اند و ناله که  
از منقوح اندیشه انداخته که تیر این تقریر بعد صدق پیوند هجابتی دارد چون فاق بره تصدیق بدان کیش انداخته است گش  
تسلیم و اعتراف طرف غنوم پادشاه چون قبضه کمان بدست آیدم و الا که بر صفت تیر بزند و کمان تیر بر می آید گشند و بال  
و بال نکال گیرند و مدتی در حال و غمی باشند لا محاله شست یا ساسی آن بساعت ساعد اقبال بسیار کمین و دارنگ نشین و با  
گردن بشیر لبون و با قور چون بی در شقه مضطرب شدند حال دفع را مجال بود با اتفاق امر او نوبت از غنیمت بندگی نمودند  
نه نگشگی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده بار و در اندام را بخوبن بر سیده برگردانند و فرمودند و کون ضمایر بجز اطمینان  
نوبت آن را که خمیر نماید بنا بودند چون ایچا بی سوال و فقیه آن در سر حال و طعان و سیوا و اولاد و حلق قورچی و در غنسون سپران  
بکلیای و خنغای آخرت بنا بر جان برکت و چشمسار تیغ یا سا غوطه بلاکت خود ما غول فاشش و در آقاج ما در شیر امون را  
سر قوی بکلی فرستاد یعنی سپران مان مستوفی تیره کننده آینه مصافات ایشان بود انداز قرا بلا که فرمودند و حضور همیترها تون اوج  
عصای سیم صغوت حریر بصلوات مذکور را باید که رویه کند و بعضی شاه را در کار از خفیه کار با مقتدا تا شیر امون و با قورچان  
نوبتین و سینه بوقا و صحبت بقدر اغول بولایت مشرزی و نکوت و بیکتای فرستاد تا بسبب مقرر تا ادب تندی مایند و حو  
از رجا و غنا و خشی سفر معاف داشته در حد و دجله یکای بورت عین فرمود پس شاره توجور و ما و اولاد و نصر و حرسان تون  
و دنیا رونقش را یکیدینا دور خشی و مشرزی مشرزی را از یازده دینار تا هجده سکنت یکدینا بر بریده کرده سید و بساط عدل گشینه  
یا ساسی میگوشند چون در زمان کیلک خان و بعد از آن اغول فاشش و خواجه و با قورچان و با رسوایای بزرگ کرد و بود  
و احکامات بران شد و بعضی از آن حاصل و نسل و برخی حاصل و باطل گشته و چندی بموضع احوال ناپرسیده در مجال استقامت  
کردند فرمودند تا کتب دیوان و وزیران چسبیده کردند به مقصد هزار باش نقره بر آید بی توقف و تدبیر و هشتم از آن کار است  
بر تیغ داده از مملکت اطلاق کردند و از هیچ مانع مطالعون نرفته که پادشاهی قرض اعدای دولت و مخالفان مملکت گذارده  
شکرکالدین بادل الخزان طرک و درین وقت خلیفای معنی مغنیینا ذکر جوچی چون جوچی از خدمت تخت چکنیز خان باز  
گشت غنغریب با گشت را پیش بر مخالف ارادت بود راه آخرت که بر دو بزرگ بران نسبت پیش گرفت و از وی غنغریب  
مانند که بر آستان غایت بخت کوکب بودند و شخص مملکت را به شامت بخت عصا مکتب هر دو با نوبرتای نکوت بر که بر کجا  
بوقا تیر از ایشان با نو که به شامت ذات و سیرت عدل و سبب عطا ممتا نبود و ارث مملکت پذیرفت و چهار هزار خاص چو  
گلک از آن ان العوی که زیادت از طوبان شکر ننده بودند در نظر برادر بزرگتر برده بود و مکرر با تونو حاجی ایتل بود

و استیاشی شهری کرد و در آن چون همت اوفیج و آنوضع طریقی استیاشی میخاند و بر چند ملت نصرانیت داشت که نصرانیت  
 آن مرد را به استیاشی مایل بودند و هیچ طرف از مل و کل نشدی و از تعصب و تعلق دور بودی چون عرصه عالم کجوس مام  
 آنرا زمان گلشن چشم جهان من هکلت باور معدش روشن و این بیت در زبان زمین لؤلؤه زمین روشن از پاید  
 تخت تخت زنه گلشن از پاید بخت تخت در قور بلای آئی یا اینا بران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سردان روس  
 آس برانند چه قدم محامات در صف بهارات نماند بودند از شیدا و کان منکوقان و کیرک و قاقان و لوکان و بونی پاید  
 و هر دو دولت که هر دو در صف معرکه پایا بودند با شمشیری با و این کار در معین شدند بهیچم جنبش با و هیچ که غیبت کلید کلید  
 ما در صف بنان کشید خنجر مینا برگ نیزه بر نیزه خفا حرکت کردند در خنده و جبار بهر یک بر سینه و جلا در روس شکر شکر  
 یعنی تیغ بندوش چند دستانی علی روس در آس و لان نماند تا شمشیرش مملو بشکری خرد و ستر از جزا و بوج تر از باب  
 هروا ذاب و مخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای عادت بفرمان کوشای کشکان بریدند لؤلؤه گلبنی همسین ز تو کوشا  
 ز پاس نگریستم کوشا دوست و همتا و برار گوش در شمار آمد لؤلؤه تو کوش کن که لکلت نیز کوشالی او با و شاه ادا  
 با امر و برکت و آرا و کان مظفر و کامران لؤلؤه خلک بهر ارادت قد چشم حقا رت کمران و زبان ملک برین سیران  
 لؤلؤه بود از آنکه در امر تو کرد و لؤلؤه عاصی بود از آنکه در ملک تو خوا بد و ذره نقصان چشم اندر مژه شو بین جسم اند عصبی  
 بجام اند زبان تیغ بختی در نقصان با گشتند با تو را بر سوس استغناء کلار و با شکر که ملت عیبی داشتند محض آمد چون  
 خیل نشان از بیم خنجر بی روی بر تافت و کلما چون بخت مقبلان با صد روی کسادی روی نمود و دلیل از گفته مقرب سرد  
 لؤلؤه دانی فتنه را که بر صورت قتل است یعنی کیمی تیغ تو نه کل کل زبل است تو کلندر زلف تو مهنا و سر بران کیمی  
 بر عذار تو جای تو کل همت پادشاه داد و دولت تب متصرع سپهر ز غمان و زمانه زیر کاب روان شد متصرع چون کاب  
 دوران شد چه عجب روان ما ایشان نیز به ظنار سناعت حصا با چار صد هزار سوار هر یک پشت لشکری کرد و روی کار  
 آوردند بهیچم همصداقت طرفین آب زرینی در میان مایل بود با تو سپه را با کدوان لشکر بفرستاد تا جگر کردند و خود بر سر شمشیر  
 و در حضرت شمشاید مطلق تصریح و بیچارگی نمود با ولی سوزان چون چراغ شیب زنده شیب و با نفسی سرد صبح آتار شبی بر روز آورد  
 روز و دیگر که خسر و یکسوره بر جان نورد و خوشش رو چرخ از تیغ کوه پاید لشکر از جا بنین مصاف آهسته و ستران در چناب  
 با کدوان حکم کرد و فرقیه عین نیز چون کرد از طرف شیب و آمدند مانند فضائی نال که هیچ چیزه افعان باشد روی بهیچم  
 نماند و بشمشیر طب سیرا و چون جیل سوخت لیسان پاره کردند و رعب و هراس بر آلی کلار نشان منش غالب شد  
 لشکر اطعمه سباع و آنکه صنایع ساخته و آن ممالک نیز با اخوات انصام یافت در شهر شمشیرت و زمین و ستاره کوشا  
 قریبای ساخت سراق با بخدمت سخت کردن لغت فرستاد و مراجعت کردند با تو محروس غایت را تعلیقات است که بیز  
 کوشه پادوبت ستران بجای عطف و عارف و عارف مخصوص گشته تختگاه اصلی بوست بی زیاد و کوشی اطعام کل نظر

تذکر

روی نمود از حکم بر پنج منکوقان بر افین خاتون که بزرگترین خاتون بود امور مملکت مهیبت و الامعی سپهر ساق را تربیت نمود  
 الامعی نیز باینک مدت مصراع سرایه عمر خود سپایان آورد بر که اغول افسر خانی یافت و لشکر او را بشکر ملاکوهان بدفعت  
 شکواعت افاد و چون نوبت خانیته بیکوتمور رسید با باقا خان مجین طریق مناشست مملکت بود چاکه شرح داد و آمد و ذکر  
 جنات می جنات می غانی بود در سایه محبت او لکت و میشت در لکت استیجور بطش فتنه رحصین ترازند سکندر و سیستس دید با  
 جوال کیزرا ترمج و بیای خضر از بیخ آب کت تپش با کس یا با سبوز که برز و آب نشستی که در آن آب در زیر این سطل فلان  
 آگون دست از جان شیرین بشی بنا بر معتقد جل که صاعقه از آن صورت تولد کند که نوله چون صاعقه است خشم تو تیغ تو چو  
 آری بیج کی بود از بر صاعقه عرض مملکت او و اوله نظیر وضعن و کاشغریش بالغ بود آهه قالیق بعد از واقعه حاتم اخرا از آن  
 یعنی او کای قان و رکه او سلاطین آفاق و ملوک جاز از مقصد و مقصد مظلوم و مطلب شد بدین شوه بود که نوله تا از سر  
 سخت بخت تا بخت گرفت و ذات جان مرانید بهیت آنکه در آب نیرفت کسی نهیش غرقه در بحر محیط است که در این پنا  
 خاتون او بکون سبستان و سپران بزرگه با سرکان و میو بود و عقب پر مار سرکان اسکنه حیات از کت گفت و اغول  
 در حال وفات پیر پامی در سپرانه وجود نما و قان ولایت عمدا و مقرر داشت بکون خاتون بکش عمید بجا فطت مال جویس  
 اشتغال نمود و چون کیوک خان بر تخت نشست با بریه صادق و شت لفت با دجو و سپهر نواده چگونه وارث باشد تختگاه بر روی تیز  
 گریه پس و بعد منکوقان بر سطره ظفر عیسیان از بریه قرا اغول اقا عده خانیته حمد و شت و با فون اغوز از حضرت با  
 در راه بریدستی صادق و او شد منکوقان مملکت بنام پیرش که هنوز نطف بود موسوم فرمود و خاتون او بر غنمه امقالیچ  
 در قبضه تصرف نمود و تهمه احوال جنات می در موضع خود مصلوبت جایند و ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمد  
 خوارزمشاه پیرش بجاکین غرضه غلامی بود آخر عهد سلجوقیان با سملشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجهه غایب بخت  
 معدود و عقب الدین محمد سپهر که بنا به بخت در سنه احدی و تسعین و اربعه ماه خوارزم شاه شد و در مدت مهیت و نه سال نوبت  
 سلطنت یکسال نبش خود خدمت سلطان محمود با فنی یکسال سپهر و با اینه نیرتادی در سنه عسیرین و هجده سال وفات یافت  
 است در بخت خوارزمشاهی بجز آنکی استقرار با خاتون است بهیت کردون که سخت نامش شود بود کا بشر نوشت  
 پیش تاریخ مشتی او را مقامات مشهور در خدمت سخری ثابت شد با بریه غنمای الموقدر سنجی بالایستاد و کل ذنب  
 برده سلف شجاع تر و فرمود سلطان کبریات قاصد او شد که در شش یکسکاو و بخت سلطان غنمه و غنمه کار می بست از نیم  
 چهارم و الا در سنه احدی و هجدهین و هجده سال سلطنت او میل را سلطان سوم حجاب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سبله  
 و بر او اولیا نشاء معتقد با آنکه او لکت را سیاست فرموده بود متوجه خان سمرقند را و قرا خای املکت ترک کار با ده هزار  
 بدو خان فرستاد و لشکر با جنین آب سعد نزول کرد و املکت در صفا بله شوکت و در وقت خوارزمشاهی شش و نود و نود  
 خوارزمشاه در بخت و شورش شش و هجدهین و هجده سال از خطای و او را آهه هشتاد و شکر ای انبو کرده و متوجه خوارزمشاه شد

ذکر علاء الدین تغش

دور

عیار یک از فرغانی و امراء آنهم در مقدمه دفع ایشان بنا با تمویه فرستاد عیار یک هم در عیار یک دستگیر گشت و لشکر منزه شد  
چون این ملان بخوارزم باز رسیده نوزدهم رجب آنسال بر ارض عقی پیوست علاء الدین تغش از ایل برسلان و سپه  
بزرگتر علاء الدین تغش در جنب بود و خود در سلطان شاه براه ولی عهدی بخت نشست تغش بدختر خان فراخای که هم  
عاقبت داشت متوسل گشت فراغ فرمای ملک شوهر او فرمای بود پیش از آنکه از این اموال خوارزم و عده و امانی با لشکر  
در صحبت تغش روان کرد و سلطان شاه با او در لکه ترکان کربخت و کشت مینت دووم ریح الاخر سنستین و چنانکه در خوارزم بر  
سر بخوارزم شاه بی کسب بود مصحح کبیر که هرگاه بیاید کم کن فرمایا خدات تقدیم کرد و مرا عید بهماز سانس  
پس شما میان آخرین محاربات و مصالحت رفت تا سلطان شاه در کشت و مملکت به استقلال کشت مسلم گشت در اورد  
طوس سید هم جامدی الا اول سنه شصتین و چنانکه تحت سلطنت را بقر خیزد و فرزندکی داد و او از مدعیان او در جهان منسبت  
سیرانک محمد ایبک قلع ایلیج از عراق رسول فرستاد و شعر داد که سلطان لغزل بلوچی از مجلس خلاص یافته است و مستغنی  
مملکت عراق را در حرکت آمده و در شهر سنه شصتین و چنانکه قاصد و در سه فرسنگی سی سلطان لغزل بلوچی قاصد است  
بود آنها آسیای حرب در دوران سلطان لغزل با کز نهفته منی در پیش صف با هزاره فرسی گردان بود که هشتاد و پنج  
نظام نظار در وقوع ایلیج در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اصلی و به سطح سفلی فرستاد و جسد او را بر تیری کجده  
پیش سلطان آوردند از شهر لکی گردون خیره چشم که کار و خبر آن نامانین شوه مستکوفت و شهاب الدین ابوالشرف ابوالمؤید  
در مرثیه او قصیده بهیت این دو بیت از آن شت فاف و شعر چچو اید اقبباله فعبده و جود و و الله حسب الفالیح  
ترکوه معمر لک الملام شلاه چهل پن مدافع و مدافع سلطان در زنی خطفت جلال توقف نمود و حلیه انک  
باشه التمس یعنی عراق کرد و در دیوان عزیز مسلم فرمایا اجابت کرده و مؤید الدین ابوالفضل وزیر از سنه خلافت با فتح  
در کرامت پیش سلطان فرستاد و وزیر ارسال رسولی کرد و التماس نمود که سلطان مرا هم استقبال رعایت کند و بنامه پیش کرد  
وزیر و در سلطان ساسور از اجتماع این او که کسافت چو شکر بار با استقبال فرستاد و او آن شکر را متفرق کرد و این وزیر بکربخت و  
آبروی و دار الخلافه بل سی خون مسلمانان بکربخت سلطان بهمان آه و صفعا نما در نظر قلع ایلیج در می بر سپرد و یونس خان و یما  
بانگی او متر کرد و هینه و چون لاهه و نظام الملک را کار در زنده سلطان سپرد خود را ملک قطب الدین باشکرین از فرود  
کرد و هینه اول حاضر تر تشریه بد و خندق آن قابل نمودند و کت بود که مخلص کرد و اما روزگار بر تیز بر سر خویش مانع آمد  
سلطان بعد از زوال عارض خانق حاش لسا عین شدت غضب و سورت عیسی او را بکربخت تحویص و در منزل جا به عس  
یکت اجل که زوال ماه و حوت کند فراسید و در نوزدهم رمضان سنه شصت و تسعین و چنانکه رحمت نرد سلطان محمد  
تغش در جنب پیوسته شوال سنه بیست و سه بر بنه دان پرداده تیج چه زینده باشد برود و تیج سلطان غور را سوس  
شیطانی و جو بیسن لغمانی در حرکت آورد تا با شماع آن او از لشکر فرخوان با بود و مرتقل سلطان شه مجازان آمده و با

# ذکر سلطان قطب الدین محمد گشک

را غارت کرده و ارکان دولت خوارشاپسازان غارت و کمال رسانید ملک ضیاء الدین در پیشا پور نشینت و علی الدین  
 بولات شد و شتاب الدین بجانب قستان لشکر کشید و افشار خوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد بن محمد هم ذی قوه  
 شادناخ آه و برادرش شکر مصطفی داشت خوریان ان سوخته اقات عسارت بمغولان مل جلالت کرد و کاشان خوردا  
 بلخ و پیش سلاطین خورستا و بعد از ان پنج دهرات مصطفی گردانید و خور و خربان تا سرحد هندوستان کشاد و کرمان  
 در سیح و تاز بهیمه مطلق گشت گناید و بر سر هم تخلص قائلین چون مبره کرد و در مجرای اربع الاول منیع و تانده مهابه پست و گشک خانی را چون افس  
 قطعیان که کور گرانید و تا یک کور سر شکر خانی بود تا یکو همتا کرد و خود را تعبد و حضرت سلطان دید و سلطان را در العاب خبرها فی ظل ائمه  
 و آرد و یکی را نبل عسکر کرد و به حال بیت عالم همه چون در صبا کوفتی و زینت کتک با کوفتی چون کجا کایات دادند و یکون هم در کوفتی  
 اسی تا کوب دولت در اوقات دار بعد فی وبال بود و متوجه او و داعی اقبال مبر چردی می نهاد و خود تانید و بخت نامی و ریت  
 او را استقبال بنمود و ملک حلقه از راه نو کوش میکرد و غاشیه از مبر بر کوش مبر چون مملکت را فتنگی مقرر است کل بر حلقه  
 کلین از محاربت غارت مسلم تا فتنه او را مبر فلک از صمت محاق و خست آسوده نموده و دولت از دو مان کسی کسی دیگر  
 منتقل خواست شد از حدود فلک بر راه او سوخت بود و از سه دو زبان نصیحه او زبان رسید چنانکه از پیش گفته شد به سطله نجوم  
 حرکت جانیکر کجلیه خان سر سیمه دول دروای و بر مکرز اندیشه پایی مبر جای بود هر کسی از ارکان دولت با بی مختلف  
 دانند شد از دست صواب متجانف میزدند و بر حسب هوا میل مبر جای میکرد و در ای احوط و تیر منبط پیش سلطان انکه مبر قضا  
 کند عین کمون لطفه چه سر است کوناج و افسر پیشش سپش سلطان جلال الدین شعر هو الا سدا لضرغام و الضمیمه الذی  
 یصحیح حقوق الجور و اذین این را ایاد اربابا چونکی در میزان اعتبار می نهاد و بخت استادی عام میاید کرد و دستقبال شمشیر  
 سر صفری تمام و بختی شامل و انب دشت که کارها و قیغه ارا دت دست کمون لطفه تا مخره کردیم بر دشمن و دوست عاقبتیم  
 بر اندیشه فرار بیخ توجه بصوب عراق کرد و کنا آب تره خبر واقعه سمنما پیشیند روز سپید بر جان پیش سیه شد و کابشا  
 تابه بازرگین سه قندهوی آن دور و چونان جوابه مصصرح کارا و از دست در مان و گذشت و اعا میرفته چشم انالی  
 سجا بطلت رست ناکا برید چنت رسید که جبه و سندی از آب کشند و حصول سلطان بر می و نزول پکت خراسان  
 معلوم حصول شکر مغول عطارن قان و شاه اران رفته بی فروزین متوجه قلعه فرزین شد بر پیش سلطان کن الدین باسی بر از زار  
 سوخت استقبال مبارت نمود هم در روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر هم از بخت دارون بقلعه قارون  
 روان کرد و با ملک نصرت الدین مزار سف لرو امرای عراق در مذاکره حال انبسان مشورت و مشاورت پست رسا  
 در حیزت خلف اقا و تخیر و ابر عقیب حرهما غمیت نمود در راه شکر ترکان با وی دو چهار زدند و در قار مغالبت کعبین و غا  
 نقش شده شش با بی بی بن معرفی عتاب این سفار را که بخت مکتبت ز غبار و بنده انکه کمی سرش نهند پدید آمدن غنا  
 از مبر که شمشیر طرین داده و با یکر سلطان ز غنمایا فتنه از ان و در طبع میناک مملکت بکوشش شیخ خود را بقارون انداخته

# ذکر سلطان جلال الدین

ده

خود سامان تبت نیافت تبت ما زندان را در کبستان گدشت حرم زکات از خوارزم رسیده بودند و بقلعه ما زندان رفتند  
از آنجا جزیره آبسکون تعویب کرد و با جزیره دیگر تعویب جعلت سلطان و نزول بخوان معادست و او بمصاحف قلع استغلا  
و در جنگ صنعت انفعال فت بعد از سه روز متخلص کردند و بنات جمال پال مجال گشته و بکنجه را آنجا از روی عصمت رفت  
خبر این واقعه مشکل و ناله پهل سلطان رسید چون ما زخم یافته برخوردی چید تا جان نیز تسلیم کرد و هم درین جزیره اودان  
کردند و از شوره و مخرفه ملکات سلطان کشیشان پرورد مصراع کا ندر قدکش این نوع بزرگ است سلطان جلال الدین  
چون پیش ازین طایفه ها که کتایه مقاصد اوکل بنام بدل کردن و نوش پایش محض ساختن است بگذشت و بدارتقار نمود  
او با دیگر برادران از جزیره آبسکون از بحر قفیه بر شط آمه میخواست که برخلاف پدر انجام با قدم بل کند با خود  
الگو کار بروی و بروی برادر آمد و بوقی تو قین کارا هدایت شد مصراع بروی بروی دولت و جهان بروی دولت  
از درجه اجنادی نصیبی نانی در مجال انجوا و نزول بر خوار عراق خراب و از غم خوارزم نموده و رسول بشارت وصول رسان  
کرد و لاق برادر کوچک سلطنت آنها موسوم بود در این وقت بنو و برادرگان قنقلی و تیمور گت که نفس خود کم از لشکری جز  
بود استغلا با تبه چنگاران دولت او که جنون جوانی داشتند از مصلاب سلطان مستوس شد و چه داشتند که هر کاری در  
خود قرار کرد و هر قاعده ضابطه پذیرد برانند عذری متوافق شده عقیدت سلطان بران کیدت و قوف یافت بپشت  
مصعب و این لا ادرؤم لکم فضلا الا بان مملکت بر داری حاصل جهان پیش و انا که در بهت بغایتی رسیده باشد بغایتی  
بیزم الرجال صرب ناعنان تاران شد من الاتفاق در بهت با مغول افعال حرب دست او با فوجی آنک و رعایت  
کوش بسیار نمود تا در کار بظلام بر ای اظلام پوشید سرخوش گرفت جیت چون غنای شب بر جانها رسید خدا با  
بر آمد مهر شده چار زیارت غفای ارزاق و وجوه خانان مشرف که بر عجب سلطان میرفتند در جنگ ننگ آسار تا  
گرفار آمد سلطان جلال الدین طرف غزنین عرش آن نقطه بمبیت رب العرش از عهد پیش از سلطنت او بمشهور بود  
توجه نمود و چنانکه لغم و گنار آب سدا لشکری و با توجج مکادحت پرست و جریه بر آب زود بگذشت و با ننگ متوج  
فوج منبران معرکه و منفراقان لشکر بخدمت منقل شدند بمعینی یافت و عازم دتی شد رسول سلطان شس الدین فرستاد و  
الکس برسندی کرد که چند روزی اقامت فرمایند چون صلوات سلطانی با سبها و قرآن گیتی هم بفرمانی نمود از غایت آن بیک  
رسول منزل پوشانند و خدا که لایق اقامت بود ملک سلطنت جانی نمیت بفرستاد و از عدد و ملاک آمد ملک تغیر با بشکر بود  
جود فرستاد و هانی فرودان اور پس خطبه و خترامی که کارکنگن کرد و اجابت نمود سپهر را بشکر بخت فرستاد و سلطان  
اولا بعقب قلع خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قبا بدرا که شکست بعضی نواحی سده بود و با که کارستگین منادشت و بیم  
دشت منظم کرد و بنده و قلعه بلار اکتشود و اهل بلال را سبب تیری که دران واقعه ببردست سلطان زود قتل فرمود و بطن  
و دلیل رفت و سبب جامع آنها بنا کرد و تبهیت لشکر سلطانی بدو هزار کشید بر اکران مرجهت نمود بران حاجب چند منزل بدام

فضای



حالات سلطان جلال الدین

دوزخ

عشرین مستانه در تبریز آمد و اهل اعیان مکتبهای زرگری و جان فشانی گردید پس بخوان خزیده و لکه را لکه گردانید و با  
در قلعه انجیرین شنبه و غصه جان نرسید کم کرد فتح گرج کفره گرج بر طبع از علاج سلطان و مکتب ملک آذربایجان می نرسد  
لشکر تعبیه داد و حرکت نمود سلطان با لشکر حاضرین از چاهت بسیار ترتیب شاهی کرد و در دژ کوشی خلقی تمام قبل آمدند  
ایشان را شوه و ایوانی اسپر گرفت و شریف داده مطلق گردید تا در تخلص باقی رهنمون پشیمانان لقبه صحیح دین پر جو امین  
الشهاده است که اجاس کفره با فرمکت که بقیس دار حاکم آن ماکت بود سلسله موهاست بهم برسدند تا آن مکان بدین سلطان را  
دورده با مکان فرود گیرند و جراه حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان معینی امانا گردند و همواره در حضرت مکتب شوه  
شوه بی سکه و ایوانی بلای توانی حصار گردند بعد از استار سترها موهند و نظر سلطان جلوه دادند چون خدا را کشیدند  
کیش بکنش واضح شد دست جزا بگریز و مجرزه های شهنش علی المرقی مخصبه نزدی بخود اللیل و اسفل الهلالا  
از نیام بر کشید و شوه را در بارگاه مکتب معقد نمود و در سپیک ساخت و ایوانی نیز بیخ سلاح داران خاص صبیح فرین بوفین  
گشت سلطان با لشکر کشید و در آن مغازات و معافلی که تیاج او هام را حجاز مستعد ز بوسی روان شد خورشید شایان چنان  
خبر و مکتب پیاده روی میکرد و لشکر بان کواکب صورت بردارست خود علی المرات و حرکت آمدند و جری رفت که در تواریخ  
مثل آن سطور نیست عاقبت مکتب رحیم بر روی رحیم غالب گشت و الله غالب علی المصیره اکثر آن مجرزه را جمع بر آوردند  
و تصفا و بشارت رسان نیل مقصود را و آن تکتب لیا الموصلا در افطار ماکت تساقب نمودند در مصلوح تغلیس که مصلوح  
و تدبیر بود ساجد اعلام و معا بداند اعلام مینا و دند و در خلال این حال منبیا اعلام کرده که براق حاجب بر جویس  
عراق اطهار عصیان کرده سلطان با خورش و اما بدت هفتده روز از تغلیس بگذرگان را در براق حاجب ابراق حاجب  
شد و بخدمت لاج حقوق سابق تو لاجست و از آن بدیش بر آنمو و سلطان باز همفغان آمد و مصلحت جبروت و مکتب بر  
او در جان شربت یافت و کمال الدین تعبیل است در مع سلطان بعیت براق عزم تو که مکی برگرفت انبند نما و کما  
دوم براق قاصی ایران در رعیت سلطان که چنان تغلیس آمدند و بلبیس و تلپیس آن بلبیس نماند آن کیش تدمیم بقاچ خیر  
و تغلیب اهل اسلام که درایت سلطنت منست نمود و در حوالی افلاط نزول فرمود معان بن خیال خبر و وصل لشکر جرمایان  
مقدم ایشان تا یاش سناسوش و نمایان بانحال باشکال سیوف و بنال برسد بعیت اسی عشق کمن باشد نو کوروسی است  
ای محنت مانده شده زود آردی باز عزیمت بصرب مضمهان محمد شد و اسباب بکت را بنوی مستعد با وجود لشکر داعیان  
دولت گفت که رست افاوه و منکب بلا و آن کاشده بعیت کفتم یوس ساعد و کوشش ختم اکنون که گردم در آم  
چکنم در نظر خرد مکار برت بر مبرت راجع است و کبر زار پیش تصا بهر حال منخ تا دست بکند و کبر زار نقد این نوبت جا  
بعیت بکشیم و ز کوشش ما چنود کرا غار بود آنچه بعیت بود چون سوزید صفوف و رموزات خصوم کرده با بندار کرا  
غیاث الدین که صاحب میمنه بود رستی را چپ زود با یچی پهلوان چون روز کا رخمان بگردانید سلطان را ماسکه حیات سترش

# سلطنت سلطان بلال الدین

و اوسته میخفت بپیت ای بخت سزیه کار هر دم این بیکانه تری بشامیانی وقتی در شامی سخن دوستی این است  
از گفته اسدی برخوردار شد بپیت برادر که او مرزا دوستش چنان که ناگهان کشتی علی الغزالی است بکنتم  
بپیت چون بیکانه باشد تا دوستدار تو او را چون دزد و دزد سلطان بخت عزیز در کار آورد و خود را بطلب نزد  
لشکر با هم محظوظ شدند و در میدان زخون با زبان زکات طبع خون گرفت و جهان را ز غبار چادر قیرون در کشید سلطان  
بایک کوتاچی در میان زمین نگر و ارفا و کسی از حالت و بنیره بجلی تمام خاصه علیله و بایرستان افا و لشکر مغول تا صفهان  
آمد و توقف نکرده تا پیشا پور رفت سلطان مشین فرستاد و حلیان بقدوم او بیخ و بیخ کشته تا از اعیان لشکر و خان  
صفدر که روز معرکه مجلس نامه هم کرده بودند و غضب بود بفرموده ایشان را در اول تام مبارکاه آوردند و بصف غلامی بجز  
فون بر سر انداخته و بغضای کرج و سلوک بر آورد و عایفه و ساه و احتیاط که بقدم قدم تقدیم و بر عرض مناجرت می نمود  
بودند لقب خانی و شریف سلطان مشرف کرد و چون لشکر مغول را ترسخی افا و سلاطین روم و شام و ارمین از مقام  
و اتمام او عایف بودند متصرف جمله چون تیغ یکبارگی شدند و بکاست سلطان لشکر ارجح و ارمین و دلاان و قفقاز  
و کلانان و شام و ارمین روم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آر شدند سلطان رسول فرستاد که ایشان  
از راه سیده اند و اسیان عقاب اجام داره امر و ببطارت و چالش فراد کماطه و خاربه او تا دعاه قانع کنیم و فرود  
خویشم در بخت چون تره شیر فلک ناله آرد و بالا بریزد از دوان و سردان کرج سواری که شکر کردن با فرسیت او با و جنود  
در میان آمد سلطان بریل توره باره چون آتش جنده بل شکر کرج این عزیزان خاقرامین از خود جدا گمانا البرخیم و الیخ  
خلایضل بر بخت و با آن پیل بیگل در نبرد آمد بعد از آنکه بدو رخ پاشاه بر رفته میدان غزا بازی نمود سلطان و صبح عقیقه صدین  
الکعبه موقوفه او را شاکت کرده بدو رخ فرستاد و سپه او بنا بود در می آمدند و بجلات چاکت و لعبا می نامد ایشان را  
بجائی که با رگشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر ستالی شده سینه بازیانه اشارت فرمود تا لشکر سیکار کلمه برود و تیغ و  
برایشان بستند و صفوف که مشاب راوزه آسا پرانده اجرا ساخت و غنایم موقوفه یافت و شارسایان قبح الباب بچو  
ممالک فرستاد و ملک جهان نیز بر دولت سلطان انل نماوند و از روز نامه سعادت او حسابا بگرفت فتح اخلاط در شه  
ست و عشرين و ششامه غرم محلاص حفظ مظلوم کرد در مقدمه رسول فرستاد و چو سوارا و اطراف شیمان فرموده ابا نمودند و چو  
حصار و رصانت بارو دیوار و کثرت جنود و چون که موجب آن جزو و شیطان بنویسنا سپیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه  
و حیمه در حیمه کشیدند و ششماه مبارکه و محاصره رفت و در ایامت اخلاطیان زبان اطالت بغضای کشیده بودند قاصد  
بگشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را مبادرند بعد از آن از زبان حمت آبی بر نامه غضب زد و کشت  
و غارت منع کرد و فتحان از شاه نواله دین منشی در کائنات ممالک سطر شد خاتمه کار سلطان  
در شومرستان و عشرين و ششماه موهغان توجه نمود و غنایم لشکر مغول آنجا رسید و معرکه خالی گذاشت و بگوستان چنان

# توجه بلاکوخان بطرف ایران

توقیر

رفت مغولان نستان در ازمینه مقام ساخته و در کشت جور ماغون مراکش را بر حد هم مستعفا و تقصیر و طلب سلطنت  
چوب یا سازد پس تا پاس با لشکری نامزد کرد و سلطان بدین مژد روشن که **جهت** می گلگون کند گلگون معانم زود آمد  
اندیشه ز جام می گلگون برج بازدم بکت می گلگون ز دل پروازدم بکت چو باشد بکت رویم اغوانی نماند تو هم را  
سنانی روز با معاطات شرباب و منافعات بنان بر چهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح  
صبر می خوان و صلحی نمی شد مذکور و وحشی طرب از طره پرچم و بند می یافتند از مجامع غبار و قایع مشاهدت  
و مقام عوض گرفتند دیده صلحی اشک خوین برینت **مصرع** ولیکن راج روح او شش گفتند چکت ناله زار کرد  
و سلاح پشت حرکات پیش خواند نامی بوجه توجه تحت را معصع نامی الاقبال و اکثر بامبتت شیندینه نومی گلگیا  
نام کرد و مذ چون شب از پلاس لباس کشاد و پاسی از شب بگذشت ارکان دولت و ترکان اجابت چون پشم دلبران است و چو  
کار سلطان خراب افتاد تا پاس با لشکری همه ناموس و پاس بر سینه **جهت** از هر چه عالم که هم اول شب و اول  
این روز چو آفتاب در شیم بود اورخان بر بالین سلطان آمد و تکلیف او را تسکین کرد و گفت **مصرع** بر خیز که خدمت سی  
خواهد بود از جای خواب چون خانه ویران سرسبک برخواست و اندیشه ملک و لشکر از داغ میرون کرد با فوجی از خاصان  
روان شد تا مات خانان و همان سردان بر تیغ معروض گشتند و حالت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفته در نستان  
موضع کشت بران زول کرد و کردان کردان دادند و طبع در لباس و زنی سلطنت کرده و او را کشته و طایفه برانند که فرقه  
پوشید و لباس نقوف نظوف نمود باسی بر وجه که بود لگو لفته از مرغ نصیب این جنبش فذ سزایه عمر و زنده گشت  
نامد بروی غم و محنت جهان سر آمد وان دولت و کام دکامش نماند **توجه بلاکوخان** بدیار مغرب  
پادشاه را و جهان را و دولت یاری جهانیک بود و امور بسته جهان را کشانیده بگرگشانی رای و تدبیر او را صابان اجن گفتند و در  
بیلک حاتم آخر الزمان او کتای قان که نامت پادشاه سپهرن مارا با بت دورغانه یعنی قبا و بالائی که موجب آیش  
و نایش باشند اما بلاکواد اولاد او در ثبت جمجاه دارند یعنی پراهن شعاری کبی و سطره ماست و چو دست و محل اسرار فرمان  
سکو قان بران جهت نماند گشت که با سوره قلا احوال حرکت از ده نفر و نفر در خدمت رکاب همان مارا پادشاه براده روان  
شوند و از پادشاه را و دکان برادر خود ترساری اغول و سپهرن با تو بلغای و سرباق و تو مار و از قبل ختامی نگو دار سپهری  
و از جانب دادان و نوثیان و امرا علیحده معین شدند و از و با رعای یکبار خانه عملی مخفی که از راه تدفین بجز شیل اسرار معلوم  
برقیق مشابست و بنیاد دزد و در جدای الاخر شنه حسین و ستان کید و قبا و با در جی را در مقصد روان فرمود و بجان عساکر  
نمودند تا مجار لشکر منصور از سر حد ملک ترگستان تا قهای روم و در جستان تخریق کنند یعنی ایاب و باب را از مراغ منعقل کرد  
بجهدی که عجز کلاه و عشره کلاه باشد پادشاه براده بیست و چهارم شعبان سنه احدی و شین و شتا از نار و وی حاضر نیست  
فرمود از سپهرن چو منار اغول که پسر کوچک تر بود در او وقایع تمام گذشت و سپهرن بر کتر باقا و شینت بپوشین و شین را

مصاحب کرده سید و از شاهزادگان تو مار و بلغای چون طایع نصرت و نظیر انبیش روان شد مذوره و المالیغ خورین  
 تو لو با بر غنه خانون بخدمت استقبال قیام نمودند صاحب اعظم مسعود بکیت و امراء و اداء آنهمه بر بندگی سپوستند و روزنامه  
 جشنای شبت آرا ساختند تا بستان سنه شین و خمین و شاه در ایون مقام رفت چند که حرارت آفتاب غموز پذیرفت شبتان  
 سنه کشت و خمین و شاه بر در سرفردنزل فرمود و چهل روز حال آن مقام میرویش کار عیش و عشرت نظام یافت و در  
 کش جهان میرایغون و صاحب عزالدین طایر و بزرگان فراسان رکاب آسای دولت پامی بوس یافتند بل زمین بوس  
 چون بر چین از سخا بل بست بر بند و ملاحان موقوف داشته لشکر که در زمین بود سلامت از آب بکشت بوقتی که  
 مرغان نواخان با جان مخلع و زمین بخت و زمین از اعتدال زمان برکت و نوایافت و چار پامان قوت گرفتند  
 بعیت چو بود لاکه کوی بکیت است چو بود سوسن حملاتند و رابالین قلع قلاع و بدم رباع اهل الحاد و در حرکت آمد اول  
 ربیع الاول این سال که کابلک و کید بقا بشکری بقصد قرب فرستاد چون روز بنیمه رسید اغیرت ملک نیمه روزا که بقصد  
 صد و ششون کن الدین خورشاه برادر خود را شنید با ممشان قستان پس بدکی فرستاد و خلاص دایلی و طاعت غلظت و با جزای  
 و حضور خورشاه و تحریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه ماطلت و ستویف آغازنا دوام روزا فرود و چاشت ما  
 یلدا نام میگردد از روی محادنت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت عالی کرد پادشاه ره مخاطات و مخاطات او که  
 سرسرو سادس سمیات مخلطان بود معلوم شد از حکم ربیع مغول که حرب را سوره میشی و ضرب را سوره میشی بدارند با لشکر  
 فراسان و عراق آریه که در ایند از جانب و حرکت آمد مذکر کن الدین در میان این امور اول و در روانی الحال برادر بکر و پادشاه  
 که کوکی نیزه ای که پادوست متعاقب و قراج همزه که کیسالی با و مملکت و چند تا قتل و برهس از ناندون او کم شود و الموت  
 و کسره که خانه آن قدیم صفات و جالت است از خالی کردن معاف دارند و ایچین با بهانهای محلول و بستانهای معقول  
 مراجعت میکردند بقصد جسم شوال این سال چتر همون آخر بر سر قلعه کیان رفتند که محادی قلعه همون و زافا ده چی مقصد  
 اهل فخر و فضیلت و والدان چند سال حسن صباح مخصرچ چنانکه با و صاحب غنچه کشاید بکشاند و بوقایم تور که کابلک  
 سینه و بلغای و روزا از مسیر و بشکری از بکار شاه ایشان دوروشن مخصرچ همچون سر رفیعین و لا و روزنوار روان گشتند  
 از پس پشت کید بوقا که آرد کید و توفی نامکن بود و پادشاه از طلب خورشان و کوشان شد مذکوره بان چند حلقه برود  
 آن حلقه میدارند بر او هزار غم گنوا لطف ای لطف تو صد حلقه و بر حلقه دو صد غم مسکین دل من زده و به زده و مسموم  
 قدم کنارند از صراخ بر روان و سهیل که نشان و خود غر بکوس نامی و علفانین خرسکنا از فرق قلعه تا که راه قلعه کوش  
 او می را که رفته بعیت بر نیزه کرده سران چشم به سکان کور بنجره کرده میان کوش خاکساران که حاجت رکن الدین  
 خورشاه علی شوال سنه اربع و خمین و شاه با قامت اقوام و بیک بود و هر چه داشت بشیب آمد و بقیل عین چایب  
 نمود و با قزاق جرابم در موقوف مذمت همرا ف کرد و عطف شامل سائانه و عوارف کامل خسروانه خوف و پاس اود

# احوال ملوک الموت

دور

باستطاعت و تیناس نایل کرد و ایند سلطان خود مصاحب ایلیان ببلق و بلق و دیگر و نسا و کورتلان الموت نزال راستای و نزول است  
 شدند شزاده بلغای مجاصره تعیین رفت سیلاب غضب در بولطن موطن ایشان بستند و میادالما در کنگه مذکور آنچه موجود بود بر داشت  
 در اسلامیان میون نعیم ممران ست و مرهول نعمت پادشاه جهان گشتند موضع ذکر چنان فتح مملکت الحاد و بیست چنان  
 پادشاه با رحمت و داد دست و داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانه ایشان را تقبیل کند بجای آنکه با مصفا  
 منساج ساخته مثل بر ابا طیل و حیات و اضالیل معتقدات حسن صنایع که با مصطلح زمره اقتضاج انرا مرگشت سید ناخوند رسم  
 بی کسی و طلمر و تقما و الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد القباچ الحیرمی علیه لغت الاعمین اذ ان کان معتقد لغت اللہ  
 مذہب پر شریعت اوسن حیث الظاهر نقل شد اثنی عشر بود علیه السلام و الرضوان و ظا بر شریعت را باطنی و حکام تنظیر  
 تا و علی گفته یعنی چون بر بولطن شریعت عذر حاصل شود اگر در تنفید نمود هر اصلاحی رود و مقترضیند و معرفت  
 ربوبیت بوجود امام معصوم منظورست و مجرد عقل در هدایت کافی نه آنا قلعه الموت یعنی آن شیاه عفاست حسن صنایع در  
 چهارشنبه ششم جب سنده کث و ثابین و ابجانه بخت با بطر انجا صاعده شد و از غایب انقافات حروف آلاموت کسبا  
 جل موافق تاریخ صحرا دوست و این صورت نیز مزید تو بهات بی طایل گشت حسن مرور و حوالی الموت دعوت بد  
 آرای و اضلال جمال قوم به خوینزی پیشه انگیری آغاز نهاد تا سلطان ملکسا به سرتی و وزیر و نظام الملک سکو  
 نعمت بر ابطل و بهیستمال ایشان صروف کرد ایند و قریل سابع مجاصره آن نواحی سابع شد پیش از استعمال حسن  
 وفات ملکسا رسید و آن شکر شتغری شد حسن صنایع کا روزنی را فریب داد شب آویند و وارزدهم رمضان شد  
 خمس و ثابین و ابجانه نظام الملک را با قائم وزرا بود در مرو کا روز و در کنگشت و لقت صدق سن قال بقیه هر  
 وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و خزان و فرودوسی بود و سپهران نظام الملک احمد و فر الملک  
 در بغداد و نیش بور با نکت مدت هم کا روزند و این سنت موضع شد و از قتل و بکت و نکت و نکت و نکت  
 امن و امان از میان مسلمانان مرفوع چون میان برکیسارق و سپهران سلطان ملکسا و منارعت ظا پر شد  
 چنانکه بر صفات تاریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صنایع کرد و در ارادت چنان تاریخ بود که حسن صنایع  
 علوی شمدی را صاحب قلعه الموت بدین صیغه در قسم برانی و ادریس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعه الموت  
 معلوی شمدی رساند چون بوی رسید بوسید و سخن ناگفته زر سلیک کرد در اجمال رئیس مظفر امیر و جیش بن الرضا  
 خشک کرد تا قلعه کرد که از برکیسارق التماس نمود میندول و پند انجارت و در دستجات عمارت آن خزان بر داشت  
 و بصناعت آن معتقل و کثرت مال مستطرد شد و چند سال در متابعت طرفه حسن صنایع و متابعت موب  
 قبح او بسر برد کا حسن بظا پره او حسن و نوانی یافت و از اتباع خویش کیا برکت امید را با شکر  
 از طلا عده بفرستاد و قلعه کسرتا که در و بار الموت افتاده و دعوت بی اجابت قبول نیکر و مذنب چنان

بیستم ذی قعدة سه شمس یوسعین و اربعه شنبه بکر فتنه و کنگار زشتل کرد و بزرگ امید بصیت سال دوران قلعه حاکم بود چون بیست  
 بنیادها و برزید و تقشفت سواد چاک در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او دوران مملکت کسی بظاہر بزرگ یا شامید و سپهر خود را  
 محمد بدین تهمت کشت و الحاق آن به دولت سلطنت سلطان بجز منقضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتمادی کار ایشان  
 فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بصیت و بیستم ربیع الآخر سنه ثمان و عشرين و  
 نجاه بصیت عایش یکی عطسه داد و جسم خردت بهم مکت الموت گفت گفت عیادت الله بزرگ امید از خوردی و بخوردی در  
 ترویج سلطنت صباحی الحامی میزد تا فدایان ملاعین و ملاحظه مطاعین فرصتی یافتند امیر المؤمنین المسترشد را در شهور  
 ستم و عشرين و خمسین کار روز بزرگ امید در بصیت و بیستم جمادی الآخر سنه اثنین و عشرين و خمسین علی بابا در املج ایام  
 کرد و پس از آنکه بکرم ولایت عبد بر جامی در تبریع حافظ نصب کردند که مؤلفه پدید فردک وزن کاهه و خود از حلیت  
 چون و خامت پدید رسید در عهد قتل مسترشد مقدر بود فاسق خلوص منحوس سپهر دیر و عینه قتل باشد را شد و سلطان محمود  
 سلجوقی نیز بهم بر دست ملاحظه در صفحان کبکشت محمد بن بزرگ امید در بیستم ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و خمسین در سوم  
 شوم ای و اکثر گفت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید وارث دار الملکات ضلالت شد و اقا و ایل سلاف سواد  
 با نجات حکمای یونان چون طلعت با سواد مزدوج میکرو بنیاد و کلمات طایفه تقوف دوران زندگیا تعریف میزد و قوم  
 او در بصیت با بدان نام متفق و عالمی برتر پیدا شدند پس بظاہر شرح سواد شرایع کرد و در چند سیم رمضان سنه سبع و عشرين  
 و خمسین در پاری قلعه الموت بمبزی میزدی از معدن ضلالت نصب کرده که مؤلفه من برسی ام از تو کرد تا نام ابن بزرگ  
 و چهار علم طون رفع چون امام غنوم بمبزی آمد و چون مرغ شوم بودت ز قوم نیست و از تجدیدی فراخ بر سینه مذموم  
 فارغ شد و آرزو و اولک ابواب رحمت بفتح هدایت کشاده است و جسامت موعود و منقود شده و بیخ بن مذموم عینی حسن بن محمد  
 امام بن و خلیفه مطلق است و اولاً فاما بقید همیش ترا سجاسی رسانید و انواع تحکیم بر پشت چون از تبریز نزل کرد و سواد  
 عید کرد و از آن عید قیام خواند و بشرب خمور و شراب و کوسه و شبنم نمود و این حسن را با اصطلاح بی اصطلاح عملی کرده امام  
 گفتندی عافیت روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه صد و عشرين و خمسین در قلعه آستر اورا کار روز و با غلبت فطین نشانی  
 سیر او در بد عثمانه و خیم بد مقیمت و جیل شش سال در مملکت قستان لیزه داد و آنگاه با ضلال مردم و اخلال قواعد عدلت  
 و جماعت مملکت یافت و کلمات فلاسفه کفر با آنکه از پیرایه کفر ستار نیز مجرود بود نه شرح در خلال الفاظ کلام  
 و معانی مخرف و درج میکرد هر چند از ترکیب الفاظ حطی مذمومت باز و بیستم ربیع الاول سنه سبع و خمسین  
 مانده حیات پرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسین بود و او را نوسلمان گفتندی چون بدین  
 بوع رسید طریقه الحامی و منکر بود و در سوم نامیون اباحت راستقد بدین واسطه میان او و پسر با طمعان مذمت  
 عمدت چون مملکت پدید یافت ظنار شاعر شریعت کرد و قوم ناممهور با انواع زجر و تادیار تفتیح آثار هلاکت خلافت مسترشد

محمد



لَوْ لَعَبَدَ وَكَجَاهِ الرَّاعِبِينَ لَدَبِينَ مَجَالِ بَحْرِي فِي بَحَالِيسِ جَوْدِ غَرَقِبَلِ يَتِ وَيَبْلُطِ بِاَسْاَبَانِهِ وَلَقَبِ وَصَافِ لُحْمَةِ  
 جَهَنَّمَ سَتِ وَاوَادُ وَزُهْرِيَّتِ مَعْدُومِ جَهَانِيَانِ لَمَوْلَانِ رَشِيدِ وِلَايَتِ وَاوِيْنِ عَصْرِ جَهَانِيَانِ كِي مَصْلُ مَكْرَمِ مَكْرَمِ هَسْتِ وِرْجَانِ بَانِ  
 جِهَانِ مَارِ وِرْجَانِ وَاوَادُ وِجَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 عَطَا مَوْضِعِ وَاوَادُ وَاوَادُ مَالِي اَنْ كَشْتِ بَعْضِي اَزَا فَاضِلِ نَيْشَانِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 وِبَرَايَتِ تَصْنِيفِ وِشِيْرَهْ عَجْمِ كَسْتَرِي وِعَنْيَانِي اِنِي سَجْمِ مَعْنُوَانِي كَلْفَتِ بِيْمَنِ كَدَرِشِي نَيْسْتِ كَمَقْصَدِنَا رِيخِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 اَبِ اَزْمَرِ حَرْصِ بِيْمَانِي رِيحْتِ شَعْرَانِ اَلْحَاسِيِ اَللَّيْلِي اَوَّلِيهَا كَانَتْ ذُو بَا فَضْلُ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 لَعْنَتِيْنِ كَرْدَمِ كَمَوْضِعِ اِيْنِ كِتَابِ بَاعِ نَيْسِلِ وِعِلْمِ مَعْنَايِ بَعْضِي وِجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 كُويِ وِجَانِ وِرْسَالِ نَيْسِلِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 اَلْفَاظِ اَنْ حَارِي بُوْدِ وِلْدِي اَسْهَكِ مَوْسِمًا مَعْنَايِ اَنْ بَعْدًا نَهْ اَتِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ  
 وِتَصْحِيْحِ وِرْصِيْحِ وِتَصْحِيْحِ وِرْصِيْحِ وِتَصْحِيْحِ وِرْصِيْحِ وِتَصْحِيْحِ وِرْصِيْحِ وِتَصْحِيْحِ وِرْصِيْحِ وِتَصْحِيْحِ وِرْصِيْحِ وِتَصْحِيْحِ وِرْصِيْحِ وِتَصْحِيْحِ وِرْصِيْحِ وِتَصْحِيْحِ وِرْصِيْحِ وِتَصْحِيْحِ  
 بِنَصْلِ النِّفْرِ وَاَلْمَشَاوِرِ وِ بِنَكْتِ مَطَالَعَةِ اَنْ سَابِلِ رِيحْتِ اِيْنِ وِعُوِي وِلِيْلِ قَامِ بَانِ عَرْضِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 بَرِوَايَتِ بِي اَزَا فَاضِلِ عَمِيْدِ بِيْكَوْكَانِ تَهْمَانِ كُويِ اَعْلِي مِيرِ وِوِدِ مِيرِ مَوْسِمِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 تَحْنِ بَرِوِي لَمَوْلَانِ حَقِيقَتِ مَبْرُوْحِيْنِ وِوَصْفِ بُوْجُوْنِ شَرَفِ اَهْصَافِ وِهْ كَدَرِشِي تَحْنِ بَرِوِي كَرْدَمِ كَمَوْضِعِ اِيْنِ كِتَابِ بَاعِ نَيْسِلِ وِعِلْمِ مَعْنَايِ بَعْضِي  
 مِيْسْتَرِ وِرْزَانِ بِيَانِ مَبْصِيْحِ نَيْسْتِ لَمَوْلَانِ اَنْ لَيْسِي اَنْ دَرِجِي عَلِي مَقْدَالِ اِبْطَاعِ اَلْوَيْثَانِ اَكْرَدَاعِي تَرْوِيْتِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 نَامِيْدِ اَمَانِيْدِ مَبْصِيْحِ اَنْ دَرِجِي اَلْفَاظِ وِتَصْحِيْحِ مَعْنَايِ اَنْ بَعْدًا نَهْ اَتِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ  
 اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ اَهْمِدِ مِيرْسِيْدِ مَوْسِمِ  
 وِ يَابِ جِدِ عِبَارَتِ كَمَنْدَارِ مَوْجِي كَمَنْدَارِ مَوْجِي كَمَنْدَارِ مَوْجِي كَمَنْدَارِ مَوْجِي كَمَنْدَارِ مَوْجِي كَمَنْدَارِ مَوْجِي كَمَنْدَارِ مَوْجِي كَمَنْدَارِ مَوْجِي كَمَنْدَارِ  
 اَزَا بِيْتِ وِضُوْحِ مَبْتَدَايِ اَلْاَصُوْلِ وِخُرُوْجِ اَنْ تَهْمِ مَعْلُوْمِ كَرْدَمِ وِ بَدِيْنِ سِيَاقِ نَهَامِ مَجَازِيْمِيْتِ وِجَانِ بَانِ وَاوَادُ حَقِيقَتِ كَمَنْدَارِ وِرْجَانِ بَانِ  
 بَرِمَعْلُوْلِ وِدُوْمِ مَعْلُوْلِ اَنْ تَهْمِ مَعْلُوْلِ بِلَاوْمِ جِهَانِ مَعْلُوْلِ اَنْ تَهْمِ مَعْلُوْلِ بِلَاوْمِ جِهَانِ مَعْلُوْلِ اَنْ تَهْمِ مَعْلُوْلِ بِلَاوْمِ جِهَانِ مَعْلُوْلِ  
 اَلْمَلَاقِ اَصْدَالِ الشَّابِيْنِ بَهْمِ شَرْمِ اَصْدَالِ الشَّابِيْنِ بَهْمِ شَرْمِ اَصْدَالِ الشَّابِيْنِ بَهْمِ شَرْمِ اَصْدَالِ الشَّابِيْنِ بَهْمِ شَرْمِ اَصْدَالِ الشَّابِيْنِ بَهْمِ شَرْمِ  
 اَبْرُوْهَمِ مَضَافِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ  
 اَبْرُوْهَمِ مَضَافِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ  
 اَبْرُوْهَمِ مَضَافِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ  
 اَبْرُوْهَمِ مَضَافِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ مَقَامِ مَضَافِ اَلْوَيْثَانِ

نور

و چاره عام بر خاص بیت و چرخ عکس آن بیت و ششم وصف شخص بمصدر عدل و آنکه مجازاً بقولیت دان و مرغز باشد و حمار  
 فی البیت گویند یا عقلی دان و دجل و مجازاً فی الاثبات خویش لغوی مقید یا غیر مقید برسل یا استعاره استعاره موصح یا کنی موصح  
 تحقیقی یا تخمیلی و احتمال هر یکی اصل و تخیل این جمله مجزاً یا موصح یا غیر مجزاً و موصح و عقلی منقسم بحکام و غیر آن کلام خبری یا اثباتی  
 هر یکی را از آن با طرفین حقیقت یا مجازاً یا مختلف تا کنایت یا مقصود مستقل الیه تعریف موصوف تواند بود یا تعریف صفت و این کنایت  
 در شب است یا اختصاص صفت بر موصوف و این کنایت و اثبات باشد و صفت قریب یا بعد قریب یا طایفه بر موصوف یا بعد قریب  
 یا بوساطت و موصوف یا مذکور و آثار الموصوف و ایا و مرغز و اشاره خویش یا غیر مذکور و آثار تعریف گویند و اما تشبیه واحد و قرین  
 وجه و علاقه و عرض و داده و جنب هم سازنده گانه یعنی طرفین که شسته و مشته به است بر دو وجه بر دو عرض یا اول جوهر  
 و ثانی در عرض یا بعکس یا بر دو عرض را طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بر عکس دیگر یعنی مجرب  
 خیالی و مطلق معقول و همی و در جانی و شرح ترکیب و بساطت جهت طرفین یا اثر اجابت آن و ارباب بشکاید تشبیه کیفیت چهار گونه  
 محسوسات مخصوص الکنایات کیفیت سه گونه و کیفیت نفسانیه آن و اما فصاحت که عبارت است از صناعتی نظری استنباط کرده از اجزای  
 سخن بر اثر آنچه موجب لغت شود و عقلی بر آنچه افادت ثبت کند منقسم معنوی یا لفظی معنوی خلاص الکلام عن التعلیق لفظی مشهور  
 بشرایط پنج گانه یعنی داخل و سینه خارجي مختلش اثنی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصراً و یا تحت نیست که وصاف و به خطه سخن عبارت  
 بکنه مقصود از سخن میرسد مع ایجاز بلا لفظ لفظی اما لفظ من غیر احوال و عرضی بر فصاحت منبسی آن بر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علم  
 معصوم بر عرض معنوی یا لفظی معنوی و نوع ترکیبات و قنایات اما ترکیبات مطابقت مشاکله را و در مقابلت و شریک تقسیم  
 تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق جمع و تفریق تقسیم یکم الی آخر ایام همراض حکام مژده و کسب تو جید هر چه اشاره ارسال مثل شریف  
 حسن مطلع حسن فصل و وصل حسن فکلس حسن عاقد تعلیق قسم ایما زلفین اوج مسادا مانند کتب مرا عاهاه سماجل عارفان  
 سخنین الی سخن و اما بر وفق مروج اثنی عشرین بان تعلیل ایضاح تفریح ایضاح تقسیم امر اسنایکیده منظر و تکمیل تکمیل ذمیل و اما مختصات  
 تجلیات عشره مفردان جهت است تمام ناقص نماید مطرف کر خط مشوش اشارت و مرکب رسقا پیشه و مقهوره و العرفلاب  
 و انواع چهار گانه آن ششج ترصیع توشیح توسیع تر و عطف تعدیل حذف تجزیه ششطر نظیر تسبیط موصف قطع حفا در قطا مراده و احتلا  
 نقل سلیخ منخ سلیخ سزلزل اطرافین صفات جهاب و طرفین ذوقا فین تفهمن المراد و وج التفات تعریف تصحیف چون سخن بیجا  
 ناساخته برین ترتیب تعیین مارقین گردد و استلح و صورت الحاج فرمود العده و ذین لیسفی و این منبر کتس پس بر اقباب خاطر و نفا  
 این رساله بی شبهه و تشبیه تشبیه فضل و تشویق افاضل چهار گانه که کتابت و ارسال بده رساله العشریه منقطعت  
 سیده الکتاب سکر و پاس سبزه افزاید کاری که جناب عزت و تبراست از تندر و نظیر و شریک و تشبیه از آنجه که علاقه طرفین  
 عینی التما و جن فی القوه و قرینه و عرض تشبیه که اشارت بدان حکمت بلاغت خبری هر دو یکبار در یک و صفا مشبهه منقطع  
 پس مناسب صفات اولی ساد که لیس تشبیه کنی قادی که نوع بنام از و تشبیهات معقول و محسوس و مخیل و موهوم و وجهات است

چون از کتاب  
 محاسبیت چهارم شود  
 مشابیه شش و در اول  
 حسن آن در سینه و طایفه  
 سخن از اول و دوم و سوم  
 و همچنین نیز از اول و دوم  
 سخن است

تقریر

چو بر عرض یاری علم معانی بنیث علم البیان داد و در بیان ایشان تفریق بیان میان ملکات بری انسان نهاد و معانی که از نظر او  
 ز بر این گشت بنویس ز خوارها چون کلک تری برقرار قامت های عمری آراسته و آیهت هر دو از این باغ بری میرسد تازه تر از  
 تازه تری میرسد و دم و جان های دایسته بگردا سرکشش تا بسته بر ملک تن فرمان را که گشت سوسم آفتاب زگر را شعر کا تمام اولی  
 بحیثیت بچون اینها دهیث ذائقه جت حقیقت سنا حسی در حد افلاک روح آسایا گشت جانان که مصعب و التمس کا التمس  
 کبریا لا اله الا الله انما کان یکن ما تصرف مرغان کدر کرب فی غیره بحسبه الظمان ماء جت حقیقت سنا و عقل آفتاب و ش کت  
 آری داد و آفرین کا التمس فی انحصار اینها در صبح سرت سبامع او از گشت مغیر غنچه مانند غنچه عرومان خون بر  
 در کجا ندر صحن اینست و ان للعبر لیحکم انکم و در شب سارات طیب الطافش سلف و در او و سنا ز صبح کل  
 الکافیه بنیث الاله هر راحت سینه مجربان ساخت و ان من البیان لیحکم لغیرم نشان شیت او فیه غسل معشوقان که بر صلی  
 در صفت روح افزای شستم از صفای میرش عهد و بیان و لیکن بر نیست و خنده و با وی جنبه و نایر جای هم شیم غم غم  
 چون نفوس در میان صفا کسر و هم بجز شک اند و ز عجز او چون خلق بشتیان معطر بر درنده سوز سیمیر ما بجز مصطفی صلوات  
 و نه دستو خفشان صلوات نیاست و بجز گردان خیمات را که تا و باز در هر ما طلع الصباح کوجه العبد و از هم و یکا گشت  
 الخشب کصباح العبد تقا و تقو و فضل را معلوم باشد که سر و هم سخن خوب که بر ز شایسته کلاما زاد حلاوه و لطافه کف  
 شسته با جانی سکه کش محاسن آن در جمله عبارات بجهت سنا که چار و هم طبعی برین و ش معانی روح صعوت از تریبت عقل حیره  
 در کنار و خوش زهره زهره بود باشد بجام این کتاب در مقام مجول و مقام در دنیا خود محولست بیت صیحه چو جلاله و الزا  
 مرغش چو سرو و در زمان آن چو دایق ششم دین کبسه بای عقلمن ستم آخر بهندارنده دست و در من سده شمی عشر و سبانه  
 که عارمان شکرین بجال ز کس نجواب بر اعلام با وقت ذین علی عیاج من زین جیدی می افزاشند و تقوه دهمی عا سر  
 خوی و من کبر الکیب لیسید در کشته شمع شترش زده کل نازین بیکر که تا عمری آگشته و با و سنا سر و صد او را این دم و صد  
 سید و بیت کا بچه تو داری خشن نام نازد چشم بان دور با دار آنکه تو داری و طفل غنچه هم در پرده نعت با زلیل سکنت  
 شعر شربت بکار لیس طاله لیسریه حلاوه ناهن فی الیامه فی خلیفی و در طری نارجیح و دار و چمن آفرود این کب  
 عیب شیمی بر شعر و کان اکر الاله اولیما ذذین علی لیا ط ان کت بیت سر شاخ از سکو و گشت جانان و سب  
 شد و خنده ذیل و افراط و صفت افواد میریثه بیت بفت سر سیرین بر سنا و چکر و عارضش لغیر قابل غرض نیست  
 تشبیه آنکه در مجلس از مجلس بیت بزهر آراسته چون روی جوان در مجلس چون کا بر قبل ان تحف سنا سنا جان بیع جمال سب  
 العرض الکرک من الامور الابرار بعدا بین عند الامعان لبت قرآ و ما لک حوط با ان قفا حن  
 غنچه لبت غلا در شست و بر خوت و غنچه و ناز آمدند و اباب بیع و صاحب نظر مقابل تقریر این بیت در تشبیه اول با سنا  
 از کان ابره تا جاز بیست شست و نماید مطار تشبیه ماه آغاز کرد و یکی کت متصع و خدا کا الصبر فی الصبا حیت

کلام

نفر

نخارم چو ماهیت اندر بخونی که دید است ، بهیچین خبر بود ، دیگری گفت متصع مثل القمنی السحاب بیت بنام ایزد چون ماه بود و  
 و لیکن از لغزش حکمتش در زمان بون ، دیگری گفت بیت ، است بزمین چه روشن گفتم سرودت بخار من بلندم سخن است ، دیگری  
 گفت بیت جانست بشری و عمرم بزمیزی ، است بخونی و صنوبر شامیل ، دیگری گفت بیت تعالی اندک دلدارم چو ماه  
 چنین ماه روی دلدارم که راست ، دیگری گفت بیت چون ماه چاره شده بموردی خویش ، وز شرم ماه رفت منرب درون  
 دیگری گفت بیت دلدار ماه من شد آن رقصم تا رقص بنامه ز منید بجز زبان ، دیگری گفت بیت ماه است اگر چو  
 ماهی که کند و سرودت اگر باشد سرودی که سخن گوید ، و تاثیر و تقریر بیت و حکاکه ، مثل باران حال در جواب مقدر معانی است  
 مذکور سخنان مذکور لفظ عهد و نفس است و قد الحمد است امید من و وعده تو شیشه و ما و در چون ایوت سیال در ساعی چون بر  
 منهد متصع آب فسرد که در او تش نیست ترغیب شربت ما حاضر آوردند و از روی آواز وصف بیغ بر دست ساقیان کالبد  
 بل آبل و کالبا ن بل آبل ترین ما ساند و عقل بیت امکان وجودین خطاب میکرد و لفظ آب و کلی برتر از آب کلی در جان  
 و دل خوشتر از جان و دل و آن فی الحقیقه معنی الیس علی العیب و در مجاری اطراب که از کثر از لطف تخیل حسن نظراف بود فی  
 از نازده زین بیان بیت کوئی بزرگه همی پوست بکنده ثمان سیم بکرمه زین بر غزازی متراج استعاق لفظه حکاکه  
 کلان جبین لفظها مجنون المینک موجه الذهب و الحال بده و بدهی حالت لفظه لطیف حق تعالی حاصل کرد چون  
 اوصاف پیش افاضل شریف شود و در کتب تفسیری الفاظ و تشبیهی بنیال و معانی روحانی بنیالین کلمات معانی کند دانند که  
 بیت زکریا و یحیی بر خارش نبود جز آرایش کرد کاش بود نب آرای چون آتش بزدید سرخشت حیرت بدندان کردید و انصاف را  
 که کلامه گفتن تشبیهی فی خازنه متشابها بر شانشان لطف تقریر عرضه دادن و بچین عبارت دلال اساد در حلال خطبه وحدت میبود  
 اوصاف برج فزون صنعت بیع از نامم و اعراق و تبیع و تمیلات و تمثیل و تقیسات بی بدل بر زمین ذکر خور و نقل مجلسیم و سناغان  
 بسن که ایمن است بر طر سوزن بل مجازین و نیز صدق باشد بر آنکه ما غایتین طریقه مقدر زمین امان جان بوده و اگر فاضل  
 یعنی بر معانی و دعوت حمل کند و گوید تواند بود که بتدرین ساختن آما باز سید و جواب آن باشد که بر این متابعت بر رفیع مسکن  
 جملع طریقه متشکل آسان تر باشد اناسر آینه امیر غایان سخن و فضلی عصر که فارسان جمله علم معانی و بیان باشد جمله شایسته  
 بیشتر از مقام چنانکه در صدر رساله یاد کردیم ، امثله و منبئات این فن بجز این مرز بر پارند متصع و فل فیل و غیره و مضامین  
 اگر نواند ساخت این در میان بی که با وجود و بدیدیم از بیاری از اجزات حد نامند حکم بر امکان مثل آن در کمال توان کرد و لفظه  
 عازد و شکوفا منند و سازند و ساخته خود نیست ، و ذلك فضل الله يؤتی من یشاء لعلکم تاتقون  
 خاتمه کتاب و الحمد لله الوهاب چون فانه علم تاریخ و تجربه احوال کند سخنان است که بزرگ فرود مندی است  
 که در دوازده جات شهر جناب نامه خاتمه تا بر موعظه و نصیحت که دین و دنیا را سودمند باشد ختم آب کرده شود و از خواجگت و خواج  
 سخنان آمده بهیچیکه ما من لفظه خالی فانه در زمین آن حکایت علی غایت بر طینه قلم خوانده آید چه نظر در مسان معنی است

در شرم ماه خست غیب  
درون نهادم



نمانده آن زخاں کتھ لقمان نوازا این مال نصیبه جان علیا لبان آهنا سحلیم راجر در حال خشم و دلیر راجر در وقت برادر راجر در وقت  
 و حضرت بر تحصیل کارم اخلاق از علم هست برافضا و آن چنانکه شعر گفته است آفت مرده است که هست بافت خلق همینین بد رفت  
 علم فراموشی یافت علم خواری یافت سخاوت اسراف یافت فضل بکل یافت سخن فحش یافت عقل معجب یافت  
 ظرافت سلف یافت حیاضت یافت جلالت کابلی یافت خاموشی فردمانگی در سخن صاحب کلمه این لطیف  
 حکم در نظایف کلمه درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در صحبت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از لغات و در  
 و بهترین اخلاق آنکه بر هر چیز کاری معاوضت نماید و بهترین سلاطین آنکه نظر در راه نماید و بی نیازترین نوکران آنکه  
 سیر دام حرص کند و عاجزترین نوکر آنکه مهملات ملک آسان گیرد و در نظر در عواقب که کند فر فر فر فر فر فر فر  
 حکمت از الفاظ و معانی است فرموده که اگر چیزی با شکل و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ بگو و بی پشتندی در است  
 با پولی و تن آسانی با نگو کاری و طغیان با بر و باری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با سخا  
 یکی از لغات و نفع حکمت عیار همینی بر حکمت تجربت زده میگوئی باشد در گفت رجز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه  
 در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفاداری و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگی با سستی  
 جز با سختی و دین و شادی لذات و دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت یکسانه و آن به اشتراک است دوم لذت  
 یکروزه و آن مجلس شرب است سوم لذت سه روزه و آن استراحت بدست بعد از استقامت چهارم لذت یکماهه و آن  
 نشاطت بعرش و شمع استجم لذت یکساله و آن بهنجار و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادر است  
 و دستانست و سعادت و قدرت خاطر فلیونی تاج ارشاد مستر نشان را بگو هر شب افروز این مناصحت بیاید  
 بسیار چیز باشد که بی قرین و همین خود و مندی نیت عملی درع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحظت و حسب بی ادب و شادی  
 بی این و حکم بی عدل و بی مادی بجزت کل چیز است که بگو فکر و تصانیف جنیدی در صنعت مطامع است و شلای است  
 اسوه با معاط و امثال محرم میگرد و مصراع عقل یقینا الثائر عند الخوارج بر که نهال که بگذرند زمانه و بگو کار از آرزو  
 و چه بیار نیاز تبار بار شمار و دیگر بر کسی که نیک کرد یا بد روزی جزای خویش باید و دیگر چون دوستی بر جاست تکلف بر جاست  
 و دیگر بگو که بر کمره خرد بر کمره بخرد و دیگر ای دل نیک با زمین و نیک از زمین خور سسند شو و جوایان خوان بسیار است  
 و الا ترک برکت عاقبت حاجت خواهی خواهی کردن و دیگر فرد کردن و ن بر ن من غل چو اید در طول آب خست بگر  
 چند چو جرمه بر خشت و بجز ما بنده یا بنده اثر بر احسان باشد خداوند بنده و در بندگی و بگو روزگار ز سر و دیا همین بود  
 یا همین مرید و حکمت نزد حکمت هیچ باقی نخواهد گذشت و بجز چهار چیز است که وجود آن لازمه چهار چیز دیگر است که مگر کاری که از  
 با کفرا بگو در جمال کرد و تواضع شادخو سازد و در اول خلق شیرین کرد و خود را بهیودیت بداند خدا را بر بوبتیت بشناسد و شب  
 در کار با اختیار کند و بر او طغیان بد و دیگر چهار چیز است که انعدام آن همیشه انعدام چهار چیز تواند بود صحبت نماید تا حیرت مستولی شود

و دوستی و یار و در دل نیار و تا غم سپود چه سخن نیار و دوازی و حق تعالی غافل نباشد تا چراغ دل فرزند سیه و دور کار با لجاج نهید و ما  
 از خوشبختی برخوردار نبیند و ثبوت چهار چیز مستیع استغفار چهار چیز یافتن بزرگوار است دست بخت زنده باقی در سبک ذلت نیاید  
 و مثال در زمین بر زمین نشاند تا اثر پیشانی نه چینه و مزاج را با قفا مزاج بخشد با محضرت نه آنگاه و طاعت ما با خلاص ما باید  
 تا سبب ضایع نیند تا غاف چه چیز مستیع ثبوت چهار چیز دانسته اند به کند تا امن زید ترک قاعدت نخند تا نو از کار با بد و دیگر است  
 در هم نشود از آنجا آید تا شاد شود و چه آید و در روح نکوبد تا قفا بر قرار بیند و دیگر سبب است اگر کوفی بخیر از کوفی نیست حکم  
 جز قیاس هم نباشد شکر را شکر بخند و دان و او آنکه خدا من علامت و این عهد که شناس از عجبی سقا طس وقت این سبب که  
 آمد و صلی الله علیه و آله رضوان را بهیسی و وضو اعنه شناس و لیکن شک و قطعیت وجود لا بد که گذشت مشا و من  
 بطبع التوبی که استی شایف هذا طاع الله است و من دانسته آید زود و فقد دای الحسین دست و  
 لین جاهل و اینها جز در کردن فلان عهد تمام سببنا صلوات شود چون مرصکان الله عمره دلال زود و لذت از کان الله  
 که جهان وصال در چه حال زمانی است بلیت مرد باید که بوی داد برود و در عالم بر زمین است و دیگر قاعدت است  
 دنیا وی صعوبت فصال از نوس و فطام از لوف دارد اما بدید چون دیگر کار بای طبیعی با سببانی دست سید به نیویگی  
 بچراغی از خورشید خورشید میوان بود و با نیک شمسی از طبله عطار و حدیقه گلزار است و روح آن نمود استارت و چشمت  
 مذموم است و بلیت بود و حدیقه مذموم تر مصایقه در ملک و قدر و استرفاد و دروغ و نصیقه و سبب در عالمان خشم و کوفت  
 قوسه در توانگران مصیبت در چران خرد سپیدی از عاقبتان آسوری و سبب آن کسالت از جوانان و ده چیز محمود است و بلیت  
 با و کرده نبود و تر آن است از جوانان استفت از دشمنان فردی از بزرگان مشکو از دشمنان به نکلنی از نو انکران و علم از  
 و دشمنان صبر و نصیبت زوکان ثبات از دوستان راستی از انجمن هر که در دنیا ده عادت میراند مغاخر احوال و سر مایه  
 و در اقوال است یعنی آتش بصدق با حلق برین تا بدست بردا تا دشمن بفرمان با دانا بتراضع با نادان بکلم با مومنان بحدت با  
 فردستان بشفقت با سلطان بمطاعت با عالم با نعت هر کارا که روش روزگار بخورده و ناخن بامت خسار جان اورا خورده  
 با آنها الناس قد جاءکم موعظه من ربکم و شیفا بالمانی الصدور و هدی و رحمة لیل المؤمنین

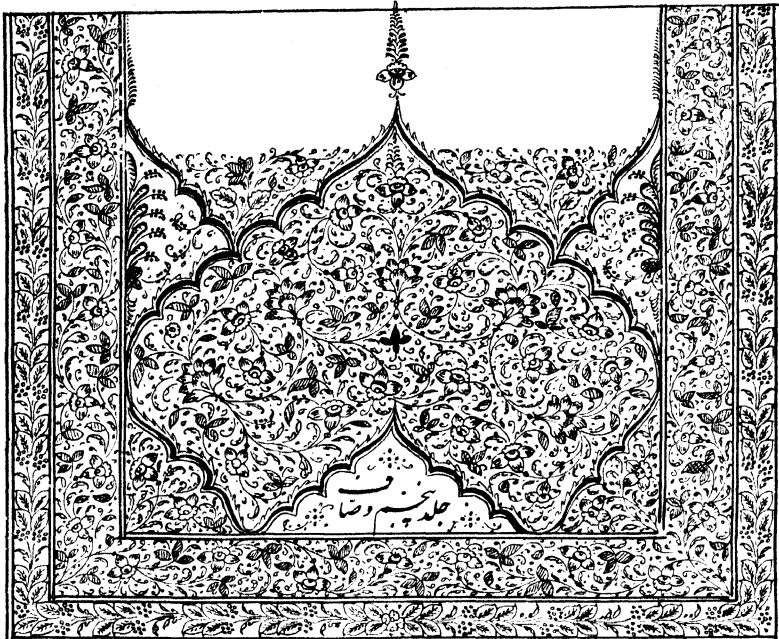
بِوَفْقِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مِمَّنْ ذَرَبَعَهُ النَّصَائِحِ وَلِيَسَانُ الْعَقْلُ كُنَا بِالْإِيْفَانِ صَائِحِيهَا  
 وَبِأَمَانِهَا وَرَأَى كِتَابٍ وَدَبْنَا مَشْكَورٌ وَوَلَهُ لَدَيْنَا نَائِلٌ مَوْفُورٌ  
 الصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ مَا لَمْ يَخْطُ قَائِلٌ لِيَطْلُقْ بِهَا جَدِيدٌ مُنْفَعٌ  
 وَبِأَمَانِهَا وَرَأَى كِتَابٍ وَدَبْنَا مَشْكَورٌ وَوَلَهُ لَدَيْنَا نَائِلٌ مَوْفُورٌ  
 الصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ مَا لَمْ يَخْطُ قَائِلٌ لِيَطْلُقْ بِهَا جَدِيدٌ مُنْفَعٌ  
 وَبِأَمَانِهَا وَرَأَى كِتَابٍ وَدَبْنَا مَشْكَورٌ وَوَلَهُ لَدَيْنَا نَائِلٌ مَوْفُورٌ



هولاء فوق

تحم کتاب حلد مستط  
وصاف الحضرت در  
بند مع سورة ٦  
مطبوع کرد

وایعین



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هر پاس که ساحت او ضاع و هزل عین تصور از ساحت خیال او اقامت تواند بود و هر تاسیس که انوارش از متعالی از مدارک  
 عقول واقفانم در تصور رخو آید جناب عزت الوهیت را که عزت و جوب و جود العزّه الواجبه جلالت ان نذاریه  
 الا بعزّه الاذنایک الواجبه صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض چو او از ذات ذرات اکران در جهات صفات  
 والوان مست نبود و کرد این صفت انسانی سر پرده جلال او این زینت که الخالق المصور لکه الاکتماء الحسنی  
 و چون ذات مقدس متجز و منقسم نیست او را مزه نباشد پس او را جنس منتقنه نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن بود  
 و چون جنس فصل هر دو در یک نکره و او را عدد توان گفت و چون او را موضوع نبود پس ضما و در آنکه وجود و چه نه و چون  
 نوعیت وجود او را بر متعین یافتند تا در اطلاق گنجد و چون عرض نتواند بود و تصور تغییر جناب صمدیت نشاید لا شک صفت علی  
 یلد و لکن یولد و لکن یکن له کذا الحدیث به نعت الهیت بر اشکال صفات جهت او آمد و چون نامت مصداق و مسوفا  
 معلوم علم شامل و مقدر و قدره کامل است و در هر ممکنات این صفت نامکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی و هو الالهام  
 الفلانی لکن کتبه یعنی و هو البصیر در انان گفت بر صریح ترانند کس ترا توانی پس و چون سر تا پای کامیانت  
 جواهر عقل مالک و ارواح مجرب و پاک و اجرام کرات افلاک تا کره بفر خاک و سخنان آن که از کان ارکان جبرون آمد بیچین  
 بیروی گفت نسبت داشته و صفت مرکب از صفت سبب ازلی و قدم عن او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون سستی او  
 سبب او به سبب است و بر وی هیچ هست سابق نه و نیز ممکنات از وی هست شده و کس بدو لایق نه در صفات مرکب از سبب و است

والتائب والایمان فان لا یؤخرب کثیره فی القنای مصرع شد نورعین غا پروردگار هر که هو الاکل و  
 الاخر یعنی عن الکل فی الاکل والاخر قومی صنع برصانع سینند چون شاع از آفتاب سینه قلم با نانی الافان  
 اشاره بدان باشد قومی صنع خینه پس صنع یعنی آفتاب بنده پس شاع اوله کیف بریک الله علی کل شیء شهید برین  
 گواهی میدهد پس آن قوم فاصه نظرند که اول را آخرینند و آخر را اول زیرا که موجود است و عالم دروات خود آخر و عالم اول است و  
 موجود آخر در نظر از آنجا که تمام شعر کتوفه خورشید مذیوم و بدیدیم شاعش القصد توان گفت که فاصه نظر هم خورشید چو منیر شاع  
 از پس خورشید آنگاه توان گفت که صاحب بصریم باز قومی صنع را در صنع یا نمانند و قومی صنع را در صنع کم مانند مانی  
 التائبین بالله مصرع درگزده ترا هم الکراب خرم لاجرم ایمان برین قوم را موصوفی نام نهادند و نه هستند که  
 نورشان کل کلها لک الا وجهه پیداست و کل من علیها فان خود را و ایمان بود و پیغمبر وجهه در کتاف با ایشان  
 آری یکی از بافت خود خیزد و او دور یکی در بافت از خود خیزد و با او با کتاف مجبور و مع بود بدیدارند همه و دولی است که  
 سر صد سیم کیست از سر صد هر کیست مصرع من برینین جویشتم که تو شکست شعر کتوفه چون بدستی که عالم همه است  
 بدیجانی من چون تلف نیست اهل باه افی او گوشه دوست چون هم دوست پس هم دوست و بهت نفرغری می که  
 با دوست مذ خوش بود خوش گبرودنی ز پشت بر که چون کس نشد جفا داد و راستی چون غنچه گل نبات سوسه سر و کلاه  
 که در رقص آمد بهت عاشق از نظر لبهای چو طبع و صفات و صفاتش سحرین با رخ گل قبل از کتاف است فیض  
 طغلم برلی انزال ابد ملاحی است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست ملاحی با بدیست چه بر دل حقیقت سخن بود  
 نه پیداست بعین شکر کنی او را در مقام نه پیداست او در پیداست بعین هر که او عاشق آن تلف و لب درو باشد هم اندرند  
 بد باشد و هم او باشد درین حال سوره اما الفی منصور می برآید و بهت معاینه کرد و سیر لبش فی جنبی سوی الله  
 سزا زین غیب لایب بیرون آورده و نظر جلوه ناز آواز کند و سخن خلقت الله اذ علی صورته و ما خلق الله سببنا  
 آشفته و به قلم ذرات کلمات را روشن و بهیو بود و از بجزین سبط می شنبان ما العظم شایان که بحری بس ما می بیند  
 جا را که بر گرانایه توحید بدست آید بعین چه میگویم نمیدانم تو میدانی که میگوئی چون گویای اقام تو خود میگویم که معنی  
 این همه بیخاس بر عدو مگر نفوس و مکران فاس از تحیات ایجات حیات بخش و از صلوات صلوات سوسه است برودن  
 سطر صر صفا و نظار آیه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و ابل میت و ایمان و سپردان او را شنید  
 كَطَّرَ الطَّرَ وَالطَّرَ هَامِلٌ سَلَامٌ كَلِمَةُ الْوَرِيدِ وَالْمَرْغَابِ لَأَهْلِهِ صَبِيحٌ وَصَلَّ النَّبِيُّ صَبِيحُ الْخَلْقِ بَدْعًا عَابِتٌ  
 صدق علوم فغانی و حمایت سالکان طریق نجوم و لایل و ریاض ابل فضل با رب فضل و قدوس و اولال نوال نعل  
 اصحاب عقل و تقوی سببها بقدر که جاض معانی بعین عبارت غرا لال و پشته اند و ریاض مبنای بنسین عبارت زهر  
 به جل که شمسگاه از ازار ریاضات و لغرب و از ارمیدات با قوریب ایشان بعینه مالک جان در دست اراکت جان و



این هفتاد و اجماع بر طریقه سخن را فی مابین بر عقیده سخن را فی نصیب نیافت بل کرم است شرف است اعتبار می نماید و عقبت  
 اسلاف صیت است و آدمی فرود حاصل از دو چراغ خردون و دو دو باغ آرزون در سماج هر عقل اندوزی و هاج جمهری  
 استوری که تحصیل و کتابت اجزا بر نباشد و اسبیت رسا و متصرع همان جهای پر بود و سبلی آسا و اما حدیث دیباچه  
 موجودات خواهد بود که بیات عدلیه من الصلوات از کافا به زمین التجات آساها مستولی ال موموم و محلی تمل علوم ساخته ام  
 که من ذوق حلدن فی صلواته فهو محسوس من ذوقها اما اگر این شاعر مشاعر فضل که در عبارت بر لغت نگار و غرائب نگار  
 اما شماع عقل را صافی و مراع نقل اصافی و آینه است بتباس زمین نفاس خورشید و اعتراف ازین اوصاف ناپید نظر کرده  
 حث بقول بیت با لطف بلع خوش ساز و عین کبریا لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند اری بیت در و هر چه  
 عیب جز این عین است زمین من عیب تو ای عقل نودانی و الله الوافی لا سبیا للذانی و هو من الوافی للمؤمن  
 فی الخالای و لیسان الصدف المصروع غافل از نشود و دل مکرز نادانی و این تصیده پرسی محمد مکرکه اساس بن با محمد و با  
 این جناس و القصیده صبی که گوش جیح بگوید و نغم  
 آینه نامی خوش از زمین آره تیر سامه و شخص خود  
 یا هر چه از دست بر دست مین ناپید و ما و تبر شرفند بر ج  
 بر نام من زنده ز رحمت زمین ختم که از کرم است چه حال بین  
 چون کل دید جان صبر سفین برابر نظر اردو تر قین کش خرد  
 در زوفنسل ازین شیش غایب کزین صفت که چه بیت گرد  
 کج زو بیت فضل بهمان سر زمین آن ملک بی که گوش و در کج  
 جام جهان ناست حقیقت زمین عزم عزیز مال نیست بود  
 در محمد عمده و ابا م شیرین در نظر هم بهرا فضیلت کتاب  
 از سفره فاخت نام و پیرین برضت جبهه با ضم میا  
 معنی بگوشه ناگزیرین که بر براق بخت خردین شود  
 عقلت و محاکمات صده زمین جرح از چه است ای که توان  
 تا لطف و عفت اوست نیز و کس که بر تو یاد زمین نیست که سب  
 تقریبات است که در عالم اسباب هیچ هستی بی بسی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی مقدار می بگردد و هر شغلی از صناعات است  
 تا اینجا طاعت و صیانت رسد الهی و دانی است که آن صورت مغرض از ان تاوه مخصوص بی آن است معلوم مظهر نمی رسد چه و تا  
 که سبب با علی با فو است قابل معان افند و جو فعل نام شود و کثیف آنچه تعلق بلیض سخن بهشت معانی و دارد که قتیج با است و از

انسان معتقد است و معلوم است که میت با دم با دسبک شقی جهان بر کی و میدی کل خار چون که قندی کلا که زینت  
 تربت بودی و فیض ماه و خور رالک شتی در خون چوین شتی سکت ناب تربت باید سخن از آنکه دست تربت خاک امر و کند  
 و اندام علم با تصویر باری باب ظاهر آن که ز فراغ نال و دفاع حال نماند بود و الا اوقات از شواب شونات و عمل  
 و حاجی مصفی نماند و علی قس ضایع روانه و چون در مجله چهارم از تاریخ و مساف ترفین نام از کلمات غلام روی نمود و شرط آنکه  
 تألیف و تصنیف نماند سیرغ و کلبا روی در پرده توارسی نشان کرد و کلب امید از زده شرف جغت که نماند از نماند و در ساغر  
 خوشدل با دمانی با جرحه قاف و مصحح و آئی بکون النکتن <sup>الطیلا</sup> بر غیرین قده قرعه عمل و لا تفعل فی رعبه میکرد و بدو زده و از سبابت  
 جمع بخصیض و عروج بزرده بر روی می نمود و از جبهه و نال و غلب و مغلوب تقائی میگرد و تا عاقبت صرست عقل مستعملی شد و خاطر  
 تمسکین مقبله و نمود و اشاره را که لا لظرب من کسار سونی الفضل بخوی پنهما و اصطرطن الامور یحی ایهما  
 بجهت اسباب آداب و قدر سخن فی و بلاغت سبحانی روز بروز افزونست در عهد دولت با دوشاه و با دوشاه جزا و جهان سلطان  
 خدیجهت کامران مساعدا سعد دولت محمدی ساقی مرقی طهت احمدی اربعه سید بهارغان فی بیالی جهان فی فروع اربعه خدیجهت  
 نصر الله اولیة الذین یؤمنون بالآئمة المنتهون الخ انما فی العالمین کوا آئمة المذیبه عامه تاریخ دولت فانی که در عهد و عکس  
 و عا و دولت عاقبت و عذران فغانش و برهان افاضل بر آن است چون نظر همی واجب دان چه میت باز که خود و بر  
 یالی خدیجی از دولت او هر کچه خدیجی فی بدین بن خدیجست نمود که لغتم ای نقطه وحدت و آدم معنی و معلول علت اولی اسناد  
 تا قدر فرمان طاعت است با مثال اولی بی در مجله تاریخ مسطور است و در دستور حافظ مستور که تمام این کتاب عناصر و در جواهر  
 لایق ترمی ناپیس وضع خامس با کلام طرح متفرق شوم عقل گفت عجب مصحح چه میدانی که میبندم می کوفی پسند که در عصر  
 عناصر بعد نیست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بیط یا از محیط مرکز یا از محیط مرکز باشد یعنی خدیج مطلق باشد یعنی پیش خدیجست  
 باشد یعنی جوار و تا آنچه از محیط باشد بجز عقل مطلق باشد یعنی خاک یا عقل یا اجناس یعنی آب و حرکت فلک حرکتی است در سیرت  
 پیرامین مرکز و در مضعج حکما از سببیت خامس خود بند و بیولی فکلی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب آن از عیب عنصری پیر  
 بیولی عی صکر شکر است اتفاقا بی ارتباط با چه مرکز و بعضی تبدل و انقلاب چنانکه هر آنکس که در آب پدید آید خاک است  
 هر دو آب گلگون چه وضع عالی تر از آن بخوابی و هیچ این مجله مجله چهارم زیبا تر از مجله نهم سواقی مسببت خامس اولک باشد و دوم  
 همین اعصاب از بر نه با دوشاه براد همکار که دولت روز افزونش چون اجرام فکلی یا در باقی خا بود و جمیع فلکات پدید میگردن باشد  
 بود و در حرکت کلاک با قران باشد و صاحب ذک و کلمات و معانی که اشراعی کنی از تغیر عقل فعال همین حقیقت و عرفان است  
 شریحات کبری و دلیل بر این مدعا که این دوشاه و ولیا یار باشد و از حال عیضی مجتمع و بر خردا است که عهد همیون و در سلسله  
 آوای همیون تا سبب و دولت بیخیزان معتمد در جده خانان است و بیعت از روی حساب و برهان افاضی حد و کامل باشد چه عود  
 که منصفه و نفع الجمع است و تقسیم عقل چهار مرتبه دارد و تاریخ باشد همچون دو که اول حد است و یکی خود و نباشد بلکه علت حد  
 است

زیر که حد عدو نیست که نیمه مبلغ هر دو حاشی باشد و یکت ایکت حاشیه پیش نیت پس یکت عدو نتواند بود یا فرو باشد همچون سه دان  
 اول عدد فرو است یا پنج پنج سپهر چهار که اول عدد مجوز است یا پنج فرو همچون شش ازین تقسیم روشن گشت که عدد هفت است  
 چهارگان حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود است که عدد یا هفت را نماید باشد یا جزای صحیح او چون دوازده که  
 نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یکت او یکی و مجموع آن شش زده باشد یا جزای صحیح آن  
 افتر چون هشت که نیمه او چهار و ربع او دو و هشت یکت او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مسادی اجزای صحیح او چنانچه در کتب  
 چون شش که نیمه آن سه و دو ثلث آن دو و سدس آن یکی و مجموع آن هفت باشد میان هر دو عدد از عقود اعداد و عدد معتدل  
 پیش ازین می مقصود باشد و العزّه من لوازم العزّه چنانکه در اعداد و عشرت و در ثبات و در الوف و اگر با عقل حالت بود و اشارة  
 بِالْعَدْلِ فَاَمَّا مِنَ السَّمَوَاتِ فَالَّذِينَ بَرَأْنَاهَا هُنَّ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ و اما در بعضی حکیم مطلق و اما در بعضی عطف است لکن این  
 کتب معترضه است لار و روی که آسمان هم هست و این یکی استخوان چنانچه در بعضی کتب است و اما در بعضی کتب است  
 بسط نظیر آن در الارض فَرَسَمَاهَا فَعِمَّ اللَّاهُتُ لَكَ فَرَسَمَاهَا فَعِمَّ اللَّاهُتُ لَكَ فَرَسَمَاهَا فَعِمَّ اللَّاهُتُ لَكَ فَرَسَمَاهَا فَعِمَّ اللَّاهُتُ لَكَ  
 و فلوات معدنی نبی اجسامی که نظام عالم بدان منوط است و روزی با وجوده و هفتاد انسان همه را هفت هفت از هفت خان عدو  
 بصحراء وجود آورده در دست شش بود که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل درجات عدد هفت و نظیر آن  
 که در دست کار نماند از این است از بعضی چنین عبارت کرده است **فَلِئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِاللَّيْلِ خَلَقَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ**  
**لَهُ أَتَادَا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ أَلِي قَوْلِهِ فَفَضَّلْنَاهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ يَوْمَئِذٍ أَلِي قَوْلِهِ فَفَضَّلْنَاهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ يَوْمَئِذٍ أَلِي قَوْلِهِ فَفَضَّلْنَاهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ**  
 منطقی است که در هفت روز هفت عالم تمام شده باشد جواب است **خَلَقَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** و در بعضی کتب است  
 نخست تحقیق کرد که مقصود شش روز هفت چه در روز یکشنبه و دو شنبه زمین انواع نبات و اثمار و خواص آن که سرایان کن نیست  
 آفریده در دست شنبه و چهارشنبه که هوا و معادن و منابع با منافع و مضار و اوراق مخلوق سمی مخلقت یافت و در چشنبه و پنجشنبه  
 این هفت سرای در خطر بغیر عمده و غیر فراوان است و مثال آن چنین است که گویند از موضع معهود فلان منزل بد روز در تقسیم  
 و تا مقصد بدست چهار روز رسید یعنی با در روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و بعد از آن حمیر و بدیل و  
 تبو و هوزان و همین و قرآنت مشهور هفت است و مصاحف ثور هفت و فاسخه کتاب که نماند از آن درست نیست هفت است  
 و مجموع قرآن هفت سبع است چون بنی مبرین گشت تا اثر سجات در ادعیه ما ثورات و وضع هیاه کل انواع فخرات  
 که در معتقدات جمود فرق رایج است همه از خویش این عدد تواند بود و همچنین هیاران را بجزان روز هفتم بهترین کجاری  
 باشد چه آن کجاری نام بود یا استفرغ و بی صعوبت و اجماع اطبا منطقی است که کجاری روز چهارم بوده است از کجاری روز هفتم  
 خبر رسیده باشد اگر چه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت است این **كُنْصَعْفَرُكُم سَبْعِينَ مَرَّةً وَوَعَدَ اللَّهُ**  
**الَّذِي لَا يَسْتَعْفِرُ لِنَفْسِهِ كُلَّ لَيْلَةٍ سَبْعِينَ مَرَّةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ** و لیدر بیان که در یوسف علی سلام در زندان از انبیا که در سبب لغت است

تعارف پادشاه

بمان باکلمن سبغ عاف و سبغ سبلان خضر و احمر و افسان و مانند آن اغراب کرم برین بیان فای  
 باید گرفت و العجب از او سوره و عرف و رسم خود با زبانت آرایش معبود باشد جیت که تو بر جنت کرده ای سرخ درون  
 هفت نور امان و خوب روی و سر کشیده منظر علی عینی ماه هم بد و هفت نام شود و اگر پسین نقل محبت علی بدوست  
 و بغال نقل کرد و از آن روی که روی آنکه کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحیی الفال و قال المرصع کرم الله  
 وجهه شمس نقال نما نهوی بکن فلانما یفان لایمیر کمان الایلیتکونا معتبرین فال هست که بی تعرض طلبی و تعیین طلبی  
 آوازی شنود با وضعی گزیده و بند چون سوخ صید که از میا میباید آید و هفت آن با شکل شانزه گانه که بر تخته علی رسم کرده  
 و با شادگان النبی من الایلیتکونا یحیی کفان و افاضه خطه خطه جهودا افک بطلب و الی باشد و کلام حال مادی  
 و کمال حال مطلق مازین توان گفت که لفظ فال قابل مثال عجاز و ما بطن علی الهوی و شکل بی شکل فالش بر تخته علی محفوظ است  
 تا میل قدرت است یافته و در ضرة الدجل سویا و دل مجرود حره جمع طریق و فقی جماعتش برینش لقی التحقیق کشیده آید  
 یعنی قامت چهار علم صغیر و کبر مطابقت برین حال میرون و موافقت برین شکل موزون و عدد کسریه خاصیت افاده و فصلیت ذاتی و  
 خارجی زلی هم که بر منظر هر کشته است فصلیت ذاتی چنانکه چکنیز خان مطهر و طهر صفت فخر آلمی بوده ذات پیران پادشاه و نظیر <sup>صفت</sup>  
 لطف ناما جیت لاکت چون دو قهر بنایت رسیده و در لطف آید و بر عرض از سیاق این تقریر مذکور که مجموع سبغ <sup>صفت</sup>  
 بی رقیب نیکیک بر باره تعیین روشن محقق گشت و بر بنای سوزنای انکاحی حس توان کرد و پادشاهی بنور در مطلع مارت  
 جانی و مربع بنار و زو کالی جلیت میمون و بحلیت علم و وقار پیران جا ندید آریسته و شجاعت صفدان سرود کرم حیدر  
 و نفس نعت و پاک و بی بر کین عقیده شایسته و نیکو و ولایت سخا و عدالت اقبال نشان آفریننده تا جندی که عیش و کرم  
 کرسی کسری آورد و بدش ذکر حاتم و در حق بنیان انداخت چنانکه از خان خاصش مگر بر بطای شکم ماند و از خدمت و پیشش  
 کورسا غریبه با کشت قبض و مساک کلف کافش کس ندید و اما ملل پرورش بخیر قصه شمشیر و دوال همان گرفت سرانی  
 سخن صین روضه و مجال مزاجه و شافیه نیافت بخیر کاغذ دوروی و خانه و زبان چو روتابی در ده پادشاهی یکس رعایت  
 آرا بخار جگر کشتان کان و چون بانگ آن خدیو عمان در ترازوی همت بی همایش قطار و قریط هر و یکی در مقام بله بخش و شکی  
 بی نایش خزان و جز نام بسیار کمتر زانگی و مطالع ان بن تاریخ نامل فرمایند که پادشاه جا کیکر چکنیز خان کجایت نیست که  
 کسبب خفایان نو و بیشتر از سیصد و نسال آرا فریش عالم کشته بود و از دهه جلین این عمده که بدامن آخر خان بود  
 با و تقریباً صد جیت است و این عدو هم بروقی طبعیت کسری افاده و بهم فال بشارت و بشی آید و از عهد خراج و عقیق  
 چکنیز خان بعد از جا گیری امرا در هیچ پادشاه از روح با فروغ چکنیز خان چنند و سلسله نسب او به چون اندر مرتبه سنی و به  
 سابع علی الاتصال یافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید پادشاه جا کیکر چکنیز خان چهار سپه است که تحت قیادت  
 چهار نامه شخص مملکت چنانچه و خانه اقبال چهار دور و اساس جا نداری را چهار صد بود و جوی جانای او کسری نولشمر

بیان اولاد چکیرخان

وزیر

لَقَدْ كُنَّا أَتَمَّ الْمُلُوكِ كَأَنَّ الْفَيْحُ بِالْمَنْجَلِ وَالْمَنْجَلُ بِالْمَنْجَلِ وَهُمْ جُوعِي جَانَانِ جَائِعِي أَكْثَانِي وَتَوْلَاؤُهُ وَالْهَيْبَةُ لِحَاكِمِ  
 چون عازم نوح چکیرخان بستان آسمان بر شد اول مقام عالی او کتای قان و کتکا و خای انکم برین چکیرخان ولایت عهدت نام  
 دوستش از قضا به انضا پیوست و سپهر گریخت خان بجایت استعلا فرود بعد از آن بی امام بود و بی آن ممالک را داشتند  
 سخت مکه خان سپه روان که با اتفاق بر عاقبت او عهد اجاع پیوستند و یکبار رخ بوقا برادر کسین که بموضع بعضی شاهزادگان  
 در سر راه ممالک بر تخت نشست سد بگر قلا قان که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت نگذرانید هم در حال حیات او  
 خانیست به غیره پیش تور سپهر کسین موقوف گشت با خبر تهور از مشکوی ز زمین دفن شد با این عوض فرسی دید از خاکستر سبز و خشت  
 بالین عیشان سپهر ته بلا غیره بکسین تخت عاقبت را نکلت نمود چون روز کار نام او را از صفرا اجا بسترد و شوشن معا بدت  
 بر بویقن نقوش کلو خان برادر عیشان اتفاق افتاد و بعد از آن پسر او شدی بلا قان و امر دوازده شور سنه سیح و عشرين و سی  
 پستمر بن کسین بن قلا قانست و ممالک چین و خای تا انصا منتری تقریر نمودش چون ساحت جان آبادان آقا جوی  
 سپهر بزرگ چکیرخان که ممالک سفین و قیچی و خوارزم و بلخار و قوم و او کاک با روس و پست بعد از او پیش تو متصرع لمو لقصه  
 چون نسبت نهند که گویم با تو برسید ارش شایان تاج و کسین آمد و دیگر سپهر پسران ق کور برین مشکو قان بر سر و مان سلطنت  
 روانی کرد و وزیران و پسران پادشاه و پسران لکیر کوچ چون با بطور ذوال قلاب خانیست برادر دوش ایچی پسر تو نام افتاد  
 حکایت بام اهل کام اپلی بد پشافت بر که اخول برادر با تو بر سلطنت خرامید و عجب او سکوت بر تو قان نواده با تو پیوست  
 چهارماری پای نهاد و قبا و نقاء او نیز در برستی او یکی چین گرفت برادرش نو ذی مکه سکته بر چهره روز و بنا بر نکت اول و الله  
 و تولا بوقا و کجک پسران تار و او را چون ز نام سره و بن صره خول نهفتند و پنج سال بشاکت هم کرد و در ان برسفته شایان  
 قرعه امر و نمی انداختند شزاد و تقایمی سپهر مکه تپو پیش از آن جزاب آبا و عدم سپهر و عروس سیمیزت میر و پشای ای کجکی در  
 اخوس کشید از تقه بر خدای تقایمی سپهر تار نواده جوی که لکیر تار و بر که بودی بروی اغالیه و نظرات الوس او بطلب از من دست  
 سپهر اذت عاقبت طومار اعمال و اعمار تقای را بدست تقای در نوشتند و نو دیر پیرا چین عمر تقای نیز بجار اهل موجود چون  
 دهم کل با مصا بدر بد شزاده دین و دارا و زبکت بن مطلق بن تقای بن سکوت تپو که او نکت سبغه الهی و او نکت و پشای دارد  
 بچو کاک استحقاق کسی شایبی بود و اکنون ایت خانیست چون علام اسلام بر سپهری می افراذاد آجانای که چکیرخان مملکت  
 ما و آه آنهر و ختن و کاشغره و حد و دوش ایلیخ و قیاس با نوحی قرا قرم با هم او سوم کرد سید بوقی که گلگوشه جاری با نکت  
 گفت غیره او پسر هراو کون قرا بلو کلا خول ابراهه ولایت عهدت حکم برین مشکو قان مشور خانیست برخا نه مکی کون خان او را  
 مصروف و مملکت برستون سکوت سپهر خانی معقر فرمود یعنی با وجود فرزندان صلی نواده چگون باشد باز مشکو خان بهر طه مخالفت  
 بیستون در صدای جلوس شیشه خانیست او در هکت خول خرد و سبکست بر منصب سلطنت بر قرا بلا کور قرار داد چون او نکت سپهرش  
 مبارک شاه مطلق بود و در دوش هر غنخا تون بدایجان مطلق سلطنت در مصدا زومی پرودا الفون بدایم برن جانا می در عهد اریغ

حالات اولاد چنگیزخان

بوکاجید تغیب طلسم خانیته یکشاوه هرغده سپهر خود را مبارک شاه از خانیته کنن بروت پادشاهی نشاند براق سپهرین تو بهیتر  
 مرا تو کان میجاوات برخواست و مبارک شاه را مقدمت با سیمان خود شست و در آن ملک بجای ستغار پذیرفت بعد براق سپهر تو را بر او  
 چند سال مملکت کرد چون تو را در گذشت از میان فرزندان کحل کردن استعلا را فرخت و چهره آهنگ افروخت سال با تو کشیده از  
 عقب پر بر لوت بیرون تاخت با اینو سپهر قاجای بیجان بنیره نورس کن مواد تو کان بن جانا علی ملک مدتی آن مملکت را بقدر مسکو خود  
 بیاراست پس کار او در قیومت دست شتزا و سپهر تو با کجام رسید و شتزا و کان قید و بی و توانی را بر خانی بستنیو قاسم پسر تو  
 با تخم هم او نیز ازین خاکدان زود روال قتل و صلت بخارید برادرش شتزا و ملک که واسطه عقد آروغ جفا می داد گفتندی کجندی آن  
 مملکت را با ملک قید و بی انصاف رسانید و امروز از شهر سنه شان و عشر و سیعانه برادرش شتزا و و اهل کجای سمنه کارانی و جهاندار  
 در زیوان فرمان روانی بر بهاری میراندا تا شتزا و قید و سپهر غازی اغول بنیره او گتای قان که عمره ملکش قایلین و از جانب شتزا  
 و در آن تصرعین شده چون از میان ملک مجازی کناری حبت جبر قید و که او را از بیله چیل سپهر نواده بنیاد شتزا و فارو شمریدی  
 بر بسا مملکت منصوره و غلوط حبت خانه می باخت عاقبت از زخم کرده کعبین ملک چون شتزا و زود در شتزا و رقرار قرار  
 گرفت و پست آیتمان و در امن دولت تیمور خان او بخت و شتزا و کان توانی آن مملکت را تصرف آوردند و الحال بدو اکنون  
 برین مقدمت عقلی و نقل شرعی و عرفی سخت فال ربانی و فال قرآنی از قبل قبل بده و صفای حضرت واضح روشن شد و کلام اول  
 واضح تر در روشن تر از شتزا و به فعل و خزان و هم در حال توان آوردن معنی ما الحق الصباح علی الصباح و من لکب یصیح  
 یصباح لکب یصیح یا صبح برین سلیم حس بریده ناز شعری و ما انبصاح لخی الذنبنا یطیرهم اذ انسوی عنده الا نوار  
 و الظلم عطاء اعلام و سخن شتزا و نام سلطان آید و صف کبری رعوت عنوان نایب جهانست ربانیت معطره و ایره و شتزا  
 یعنی توس افق شرقی تا نهایت معطره و ایره و مخطاط یعنی نقطه قطری و از مطلع نواحی شمال و شمالا مطلع جانب جنوب مخطاط  
 و عرضا و پست و شتزا و ضمیر آفتاب بر تو جهان مری لازال مشرقا که از انوار لاجوت سگس است تصدیق فرماید و نوحیان فرزند  
 تو دانند که این سخن چون تیرا زجره از هر شان است تر میرود و معنی و هم جهانیان دستور جهان بان عیاش سخن و الدین که جهان  
 باشد و جهان مری و جهان کامی با ناطقت نصاب بخشد و ارکان دولت و امره منج شامت فلک صمدت و ایاقان خسرو  
 افزایاب رزم این کلمات صدق بیو در بحین تصدیق مقابله نماید و دستوران و جوان که عطار و کتابت و مشرتی تعاقب آید  
 محضه و معنی از سر تکبیک محضی رقم صصح ایش هذبت ما اجری من الفلکم کتبه و ذات کانیات که ای هم دروغ بداند  
 شتزا و که بنویسند و در نقش غنچه کشید و روزا قبال تابشیکور دارد و شتزا و شتزا و عمره شتزا و با کرده که قدرت یکسال که با پیش نه فتح نام  
 بروی روزگار باقی و با بار دارد بی آنکه مملکت از دور یا نزدیکت پستی سدی از خزان مزید اتفاقی اتفاقی افتد از آن جز غنچه شتزا  
 و وقت طلوع پادشاه امری ثالث که مست که محل بران توان کرد اول قصد شتزا و او بکت و لشکر و یا منج اور که عقد چون  
 تصدای مبرم بود از راه و سب که حصین تر شتزی از لغو مملکت بر بیله است بگذرد و بر کنار که خنیده اقامت زلفی جدال نزل

تعریف نجات و طالع پادشاه

نور

عبیت بنی آنکه در بز و وزند و شد حرام بی آنکه در مصاف و دشت و دشتان در یک شب عنان مهابت در انجام و انعام و اسراع و  
 جلال تمام مخلوق کرد اینها چون پیش آمدند چون دود شدند و بر آمدند و در دشت و دشت و غرق این مباح تعقیب کعبیت و موعود عقبت  
 یا عنان بزرگ و کردان سرک و قومی و این چنین است که بر روی سب با حضرت جلت خال بود و قارون ال و فرعون خیال دیگر  
 احوال بی عنان بیکت چاشت که خورشید غمان و دیگر جزانی چون سینه سان کین برست و تیغ تیغ کذا بر کشید همراهم چون  
 یا وکل سارکان از تیغ کشی صبح صادق متفرق گردیدند و اگر سینه دست زوال و عرصه تیغ عیبال کشند و چون این فتوح در وچ  
 و التالیث خبر بیود جوسر و بکویت معوقت که دشمن خیره و دو شیر حضور بود و مذکور شد که قیامه اثر ایشان که در سرشته و در اول غل و  
 در جان فاعله عیسان و کشند و بی بهره بی حکم بر لیغ قبتلغ بازندان در آمده بی حنیاج بعضی بندگان دولت قاهره عبیت  
 بی آنکه کشید و یکی خوارانیم بی آنکه شد گزای یکی ناوک از کمان شد و او بکبک آراب اموی که شد هاشما هر دو در سار هر  
 خراب سکنی آیدان بر ارض و اتباع را در قطار جهان چون بیات قضا به متفرق ساخت و مساحت مملکت خراسان تیغ  
 هر ارض و تن آسانی شد عبیت از بر آنکه حضرت زاید برای تو هر روز نجات ما در دولت پدر شود و از لیغ نریه المالیع چاه  
 این قضیه قصه و مشق است که زبان کعبیت الکیس لی ملک بصر و هذیه الالهنا و غیره بی من سنجی آفلا یبصر و  
 جاری میگردید و چشم این احوال چوین و کجس سج نجس کین با می از سر کت بر قده ناک ملک می تھا و امثال این احوال که  
 بمطهر سید مصراع لکرتوفه چاکر فال بزاین بند و مبارک فال نسبت با آنچه نظر و موعود است بر باشد عبیت باش تا  
 عدل بر بد کین نشتین شکوفه نشت سبک کین با علم فراز دهم کین تا شیر صبح را از است پس مقرر و معلوم شد که سالها باید تا  
 فلک سیر و پای بدین قطب و محور متعلق و دوری مکرر زنده که بعضی ازین باب و سببات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلق  
 توفیق طلوع کند سر که بدین مرده جان دولت در تن مملکت چون گل مشیر هم بناز و بدین موهبت سنی ابر و عاقلیت پادشاه  
 بسی بحال نوال صدقات بر عالمیان چون ناله میان جبار و دواوی در کار از گفته بنده و مصاف این بیت است و  
 عالم از دوشاه یافت نصیب بنده هم با نصیب و فر با و و خاتین عظمی حکمت مملکت و ارکان دولت و ایاتان حضرت  
 و اصناف بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان آواید شکر و سگرا ن پادشاه ولی نعمت را  
 بجز در خود فرض عین شمرند و بدین مرده تجسین و جهان دروغ خارند و از حکم بر لیغ نوید عدل و دعا باین فضل که از حضرت و  
 و الا که امر کبک است بصفه و عبت با ضعاف رسانند ما جهان نیز و افکنده در سجده شکر میزبان موهبت ما تا سب با  
 سحر کاهی مصراع که پای سر و دواف الهی میطلند و امیدوار باشند که میامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت  
 جهان حرف خراب چون نشت معتدل و دل خاقل جان و آبا و کرد و در مصداق حال شعر بقول الله عزوجل و اعاد کوا  
 کفی للما لین به دلین لابت جان از است چون نماید بین پراز زین و کار و در و این شعر در آن است  
 انظرین من علی التیم اوف من بیت جان لطفت حکمت چون غلبت ما در پستی نبد ابر غلت

این بیت ترکیب است

بگویند که جماعتی در آنجا که در آن زمان بنی برادرین حال و صاف زبان منی جیب کشته شاعر و سینه شعر کشته آنها  
 با لفظین لودنی با آنکه زوی شعر لنگها که شعر مستظهر بعبار از این نسخه گفتند که الیغیر  
 اگر انا اهلنا لشد الاخر ایضا و در آن بالخطی التذکی خافانها چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بین عذارین سخن  
 توان خواست باری چون سخن خرمجور نامی بین تمام مجرّمه در جواب تقریر عقل صریح و مبالغه غفلت فذلک معقول لغتم غیر الله  
 علیہ و عون الله کما انا لایعینت زحرم کم شد و در غم فرو و عشق و چه شد من را تو سیر کردم برای من کسی علی چنانا برآشت  
 فزای عجز از آتجاه از لطف عقل و بهجاره زواسب فضل در شریعت مالوف و المؤمن الف مالوف شعر نفوسنا لکل الخیر ایضا  
 ملک ذلک استلناها علی اکلیل هم با زمره حرف معصوم و القبر اقلی یخیر فیه و انا قول انما یصیر یخیر فیه ان الله فضل  
 علیهم که با بزرگترین کسب و داور در متن پیشا روی با دل و خانه دریافت را در دین و بد و دستند که در او امر رمضان مننه ثلاث  
 و سهوا ز سلطان روی زمین از زجیه شام عیان انصراف بدین اسلام که مرکز انصاف و بهتاف بود بر صفت اوقات خود  
 عدل و بنال صوفی که رسید و چرک مضر با ما کن و در ستا محمد نموده چون موسم بریح قانع منابع از جره کلهها و رباع برودت  
 بیت و زنگون رباع شده مانند زینار و دست و زینغه رباع شایسته و لغیر این و در ذکر بدین قول بیکت کبیر بیت  
 بهنگام تفریح و قیامت که لالاجین چودی حور است و رباع لبش کل فیل و صیف صفر صفر بر جوتا بر غم سلیق سلطانیه  
 حضرت با یون فرموده و بهنگام خریف که بیت شیت پذیرای رخ ابی آب زعفران یا دوستی زعفران آلوده شد دست  
 امور محاکمات روم متزلزل بود و در م آن بوم تا منزل و شکری که آب کاسام و شسته و دین مدت بد و عدت و عدد و حاج  
 نوین اعظم چو بان بیکت را بزم عواطف و تجدید عوارف مخصوص و شیت و چون در آن نزدیکی شنیده را اجابت کرده با بوز  
 جهان ز بهر برج سلطنت و دره و برج محاکمات سانی بیکت را بیدت عطشنا نامزد و از واج او فرموده حکم برین شد با شکری که در  
 ایستام رایت فرست شکار و ایند سجا مات آن شتر شایرت فایده و ساعات آن محاکمات را از غیبت و حجت و عهدا و وصا و در کلمات  
 قرنی که بروقت پای و خطه نامزانی می نماید و سر سپر را و امر سلطان می کشید پاک کرده اند و امر جوخت حسین با قامت کت  
 ازان و حفظ و بسند سرشان نامور کرده و عیان مسارت با نقوب بیکت ساخت و در خیال می رسیده از پیش سلطان اسلام  
 که شاهرا و ملک با دیگر شتر او کان توانی لشکری که جدل و جدل و در حم و جسم کی پذیرد بقصد استهلاک خراسان از حین چون  
 قبضه کمان چاچی مسع تیر و مانند که ماروست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام بقرا اولی نشسته بودند تا عین نموده و سلطان اول  
 در موضع محاربت پیوستند و غالب آمدی اول بیکت سوار شدند بطوس سید و انالی دروازه کشیدند و از طرف همایا کسب نمودند  
 روز دیگر چون برآه بوی محی شدند و صرصره حال معلوم گشت دروازه کشیدند سلطان اسلام اول کت طلسم با خورشید و محمد با سلا  
 رسانیده از بندگی خضه استلا و شکر نمود و صبح و یاسیل الاکله الخیر کت با کت از حکم برین امر علی تو چشم و امر اطمنای کوکون  
 سپهر سوما می نوین قوشی سپه الباق با برابری دل سمان با جی زنگی امیر زاده سوزش بر شاه مبارکش و بر او زاده سجا می طلسم

حرکت سلطان محمد مصوب خراسا

دوازدهم

با چارنوبان شکر مفسد مصدق است که در مصافحت سرچرخ بنظره خطی نهند و در مفاصل معارف چون تیغ خون  
 جز در زون و هم تر نشهر عشقون کذا کسر الجون الى الوفا لمتقین و غیره اینست و در اول نشان سال مذکور سلطان شکر  
 بیست سنشاهی که نامش در خراسان پادشاهی را چو فرزند ملک رانج و چو روی تاج ماکو هر نفس خود با نوبت آن کوسن و امر  
 بزرگ و میران چاکر کینک و ایما فان و دلبهار و دیگر امرای و نوان و هزار مصراع کوران کار و ده و مردان کار و ده نصف فرود  
 در بیانی که شریفک تن بر روی می نهاد و زبان ملک بر او می و فریبی میخواست و میخواست بیعت صفاح نصرت و طرز فتح و کین  
 آن سر شگفت تن شکر جان شکار و چون این سلطان حافقین برسد و در طلوع حافق شد و آوازه حرکت عنان عنان حریف  
 در کاب زمین آرام با طرف خراسان لاجم مصراع آوازه تو کار و دوش کگرد و در آستان آستان که مباحث آن است  
 بود و بر سید مذکور و در عهد کنگر توانی بواسطه آنکه بکنجک با در پوشیده و آواز هر طرفی و طلب غنیمت آفتنی کرد و بود در آن حال  
 خراسان از شیران شکر را خالی گشته بسبب مفاصل جبارت کوشا یافتند و چند روز راه ازین سوی همراه در مدخلت تو خلی کرانه  
 صحیح بکنجی القصدین عن غنیمت الالید و با سلطان میا اول عمارت اتفاق افتاد و چون در آن نزدیک آوازه مر حبت کبیرت م  
 و وصول امرا با حرکت پیکر کین مفضلستین از دو طرف شریک باریان و شکر کاغان پشیمان رسید و با بزرگ حرکت پادشاه جهان چون  
 فریند و میگردان تیر شد سرز پای نشاند و دستگیر در از دست عامل اندیشه انداخته جان جانب مراجعت نمود و بیعت  
 آری چو بگفت جلی با یاد از هوا کینکند زود باز کرد و پشیمان بیعت کلا که کوشه خوشید چون نمود از دور سارگ  
 همه از سر فرو نهند کلا فارتک تمس و المثلونک کواکب اذا طلعت کوزیند منهن کو کبک امرا شکر سلطان فی عقب  
 ایشان از بچون عبور کرده و آواز نسوی زد و در مین مصافحت دست داده و آوازه و بار بار میافزود بیعت کرد و در کوشم  
 کیتی کور کوسا کرده کوش کردون کر سینه چون تهنه گورد در چون مغز چون کهنه غنیمت و مغز حافقت شکر آه یک و کنگر  
 منزه شد ند و تا جلد حرکت که کیر و زده بخار است از عقب حافقت کرده و اول جاسی گرفتار دشمن کذا القلین من طلب الا حادی و  
 مثل سیرک ملکین القلا لای سلطان غنیمت تفریح منصفیات مازندان و قلاع آنها با مصافح رسانید چون با شکر بار سارگ  
 عشره و سها بیعت از اول لیل شکر شده و غوغا برخواست سینه همچون آن کین من ابا جرحه غنیمت بر جمله کلین بشاند باز قا  
 سروسی بر تابش برخواست رایت سیرین خراسای بصوب سلطانیه نشاء نصرت خود در باع سلطانیه خود هیچ دیگر بود  
 انوار مرین بل شستی مصدق بود روی ز با ب سیریم و کوشر معین و از جمله عمارات مجده که در مخرجات منبر سهند سگاشی صاحب عظم  
 تاج الدین علی شاه و غرضه بود و ایوانی خورق کجا کردون در آن سخنر سلطان مافراشته بود که در مطلق نه طاق ملک از غیرت  
 آن بیعت سخت و محبت و ندیم ذم و در بیست منیکشت مور صورت سقف مرفوع و نقش مرفوع آن دیده روشن چون شهبان  
 از پیش از حرکت بازمی آمد جناح کجا که شکرش مرغ مرغ هم در افغان نشین جناح میکوشید و از آن طرف پرتاب شرف  
 فرودس علی شاعر بر فمیند و در مطالعه آن مناظر بیعت فرمای از آنکه خنده لادی آواه حسرت نامی حورار این بیت ماند

سلطنت سلطان محمد خدابنده

بیت بکاخ وصل چون نیت دست بس انهم سر بر آستان که دایم فرشته است مقام و باشارت و دستور جب ان  
 بنده و صاف بن قصیده و غز او صاف آزاد در دیده نشانیات که در مصحح و آینه هاید و کالد هذوذ عیسای لقصیده  
 این کاخ سدره پیکر همچون شبنم کسک خاکش قنات خیزش زات کوثر خیره نامی جنت خیز الباء عالم بیت السور و علم دار الامان که  
 چون طبع و لغز و نیت چون عقل و روان چون عیش غمز و نیت چون عروج ایوان شست جنت که عایش ان میدان جنت کردن خیز آستانش  
 خاشاک ساحت او هر باد آورده حران زلف سنگین جل اهل عرش اینجا زینت یزدان سر و پو و با بخت بست سلطان حاصل هر کس  
 نقشی که می نگار و نقاش بر سطوح از لطیف می پذیرد بر لفظ جان آق شاخ و در کبابین چون کاشک شاداب بنزه نازک بر لب نازک  
 بارفت بایش ادراک و چه چاه باغچه بودش مغز فلک معسبه کولی نموده ای در خم سولجانی زیر لطاق عاقش زینت برده  
 تا سوت چنر و است زینت تا از خط صبح که در تقدیر خط طایفه نامی زینت سرای دنیا هر که زید و بدید وضع چنین معتبر  
 در وصف او در صاف انبوه درین کما خرد که نالی رانی سخن بسته با کعبه است در وی ساکن چه چاه و آسمان چاه شاه آفتاب انور  
 خاقان خضر و آیین حمید سام لیس خورشید شتری فر ما ساره سنگ خاقان با نسلطان الجلیو محمد و آراء و بلع سلون کسری سکینه  
 مسعود هر دو یکی غما زبان برده مقصد و ما عطف سلطان کعبه فیض محیط جوش زردم تعبد عرض سید گلش ارشاد مر کجا  
 تاب هر که نیش در لعل صد چشم نعل هم نمندش در گوش صد چو چون رزم سوزن سیم شمشیر توفیق بر زم سازش پر عیش کن  
 نیش جواب جاریست از عرق تیرش چو جواب خوش در دیده هر کس که بر کشش چون نیش خودمان از پای فایر شمشیر چون تیغ خرق که هر  
 و آتش که در آید از چو تیر از درد در و مثال پیمان از خاک تیر به آعدا شامل و قتل ان کس تیر و بلای عشق از دست تو زار و مضطر  
 کفش بر نیش آست از نیش شفا شنگت کند عرض از انزل از چو از بنو مواب و در عدا عا و ایکه ویز شفق و ستور عکس  
 کز بر نظر دولت چون آج چینه کز وادرن ممالک چون از دست من خوش بجا سازی عین گل کن کند و ایش بکار دانی چون بکایت کن  
 عیش که هر که دین ایوان خدی بی دال دال قنار بهرست چمبر ناکه بیست دین ایوان کن تا چرخ بست با سلطان معتبر  
 بر تخت کانی ارچا پیر کوش پرستد چایزیش خطی گزیند طبع شراب لجر جان انبیا عا و چشم از جمال لبر کوش از نوازی نهر  
 و پو دین عمارت در قلعه که درون و اوق از عرف فلان بر وضع چار خانه و چار صند ار اکت این برافزهند از سف نخت واد  
 سیر و اگر کسی و نخت و چو به و اباب و شاک و میزاب از زبان بر دانه برهانی که خازن بست هست در در محلات آن خزاره  
 نخلت و در پشت در نی آیه مخرج نیست چار در که اران بست و شب و در صمن سراج و گلشاز حوزة مدوره زمین خسته  
 و در میان طعنا بر شکل شلت و زاوید فایر نصب کرده و از مرکان درخت طوبی و یا بر مقدار قدس و بالای با شاختا تعجب  
 از ترساق و محرف لطف بهر که مرتع با قوت و در قواره و ابر کجسته جیت زینک و عنبه و با قوت و لعل و در و اید  
 نماند بر سر بر شایخ که توگون باری ازین جواهر این عطرا نهر ایکی خذیده بهر که بر فروش و عطاری و بران اصناف  
 سرغان و انواع میوه با مصد که رسیده و پوشیده از زیر دیوار نایره بارار کجان سر جان حوضه نماند چاکه شراب و در بست

التجاء لسيور سلطان محمد

دوازدهم

و قمر لذة لآسرين از ان نزاروان در مرکز حوض مجاری ساقها و سه کانه در اجواف مستحین متصاعه همیشه و اگر سراسر شما  
 بابرکت و نوا ابراسته ترا نوا حکم چون مناقره شاپین عوجا می دشت آرشاش انعامت را از تفرق ناهات باشد بر نفسی از  
 حوضه غایبه منصب یکیت و سابقان چون حرمین کویاب و ابارقن و کاسین منعمین آن نزال که آثار ستم نسیم تسلیم  
 سلاست بر می داشته و عقل کبرشت حیرت درود بجان گرفته میخواند محضع این آن معنی دان که چه موصوف خوش آمد و اگر  
 بجای آب سفلخ دمی دران نایزه و میدندی از سنا قمرغان و اجواف عصفان اصوات مختلف همچون نعمات عطف به آساع  
 حاضران رسیدی سلطان جمشید بیست و طیش باوشاه پرور زعشرت و عیش شبها و روز با بیت افوخ ارزان وصال لغز و نوا  
 مجلس رخوردیده بسی ساز و سوز با برین بی چولف و روح نیکان گذشت شبها و روز با و چه شبها و روزها دران کاخ عجب  
 عیشکار و دور شکران آوازه العیش العیش کوشش ز پوز هیز که بار بد نوا مجلس علاست رسانید شمشیرها با طیب لکنه  
 انبام کنا سلف و حسن لکنه انبام الضیق خودی انانوا لکنه ذیلین بطالها اذ انتم صوت الالباب و العود و هجره  
 سلاف الخوصایه کمال السک و الصیر الهندی و العود کنت عقلت فی لهن و فی لطف اذا جرت نینت بجز  
 الماء فی العود ذکر التجاء شهرزاده لیلی سلطان عالم و پادشاه و پادشاه برده جهان ابو سعید خلد  
 ملکه بصیرت خراسان در اوایل شهر سینه اربع و شصتین و سیما نه چون شهزاده کهک عادل پسر شاه با لکبری میزبان خراسان  
 و آن اندر با تریج را می برده مخالف در برده اندرام چون تری جینی با گشت چاکو یک نوبت این قول اصول برستی  
 مقام پیشی کشیده میان شهزاده سیور پسر او کتمه ریزه بو قاتیمو ریزه قداقاسی از اولاد جانی و شهزاده سینو با اسبابی که بر سر  
 بود علاوه بر ماقت بکجک چاکم باز ستون پست چون رشت مطابقت نیامد و با دیگر شهزادگان توانی نزال همسری و سر مکمل شد  
 بل ساس مخالفت نمیکند و فاعده سنا دشت متمدنیزد و در او خرابین سال مرده و تقی سیدکی خضره معصم ساخته لغز و مثل علی پشته  
 عدلیه تی تمسک و بچی گشت و بر جیون جبری ست و با کیر بان لکرها خصله که از شتر عدید بستر حریر بر دارند و صغیر معقر از  
 شتر قیصر دست نزارند کاتب چون کتابت رفاع پیش ایشان یکسان نماید و در زرم سر بر دست چون در بزرم دست بر نزارند  
 اسان در حل قیل خواند انواع مراش می پایان که از سر قنده با دلجای و فارت رانده بودیده سه ماه از آن امر بجزر و شتر کاهم  
 لما لها العبر الشوره موشق بود سق الجیور در سر شهزادگان بورت و معلو خستیا کرد و مذاقها قادی که گفت ایشان بورت  
 خوانند روی نمود چاکو یکیت من آره بشت اقمه یافت نمی شد و سخن این دومی مناسب حال دشمن فاذا اعلی علی علی ککنه  
 فیکون انحصار ما یکنون اذا اعلی الا اللذین فانه هو قوننا فاذا اعلی فوما صد عظمه البلاء و کرها  
 سجا علفی باشد که مغز آتر تن گویند عوام آرا مسکن معاش و لذت نهایش می ساقند سر تو شین مانی خلاص با ایل و الکما و سجا  
 آسج خضره سلطان روان که در شعر کبیر الالباب لکنه کل لکنه خواندی و کذا و لجا کاهم القله ما طع تج سلطان اسلام در پیش  
 در ابراز آمد و ایل با اغراض یعنی اعزاز و مرسل لسیور غامیسی و عاصفت فرادان سیدول فرمود و بغیر اغراض و کرامات قنونی

سلطنت سلطان محمد خدابنده

و اغانای ایشان را محض کرده بنید و علموزار و مصیف و شتا در حد و دیوار خیس که با عیش و ان روضات مست آسوزان بود و در آن  
 دنوا حی و جنس و حکم اندک از قامت ممالک مملکت بر سبل سعادت و کزک براق و جومات استعدا از انفارات لشکر و  
 معینان از افرجات مقرر هلاق کردند پس حکم برین نفاذ یافت که شزاده عالم تختگاه خراسان را بطلعت خورشید جهت منور کردن  
 کرد و از سوختن نوین بر او بکلیکی و سیلا و سون در خدمت رکابش روان شود و امیرزادگان حضرت و نام یا فتخان دولت پرست  
 مسووم برایی در بندگی رکاب آسمان سالی تعیین رفت بدین تفصیل سالی قلع سپهر قلعه ه سرور تومان بر آون قانونین را در  
 سرور تومان چون قاروقال سپهر متعلق با تفاق رسم سپهرای بر سر ویدان یوساشی و عبدالمطیف سپهر خواجه شیدا لیک  
 بر او صاحب دیوانی محمد بیک سپهر پیش با نیلاد و سپهر ایامش نو کیر بر او و شوخی سیکر در سپهر نوین  
 نوین بر او انداچی علی پادشاه سپهر حاکم بشارکت ایندیش سپهر سوختن فنا جزانچی حکمتر سپهرای ساد  
 بر او علم داری اسپن سپهر سلطان دیال بر او بر او سیاه دی مصر خواجه سپهر محمد او اوجی قرامچ سپهر ساس  
 نوین با تفاق سپهر شمس سپهر علی با احتاجی شیخ علی سپهر برین بر او شفا احتاجی بر او با احتاجی شمس بر قربت انانی بود  
 بنامیان نواب تاج الدین علیشاه بسا خن سال امیر سلطنت و تجیزه عساکر و صرف خزائن و ذخایر چاکه لایق شاه نو تختگاه  
 نوباش استعال نمود با تقیای مسعود بقیه سر پرده شاه بیرون زود سپهر خیمه دارا با جمون زود چون زمان حرکت سپه  
 بجیت فرما فرمود بی بی معکون بر طالع سعد و فال اینک تو بوع فرزند بسب قره العین جابانی حبه العقب جاباناری  
 رکاب کرد و آن چشم فرموده و بیا خنده چهره سلطنت را براله شک شفقت چون عارض گل بشنیم صحرای بان زده ساخت  
 بنام با بر هفت شاه زود نو بقیه میرانست که مصرع و دیار تو ای دوست کبر با سپهر بیت بجیت دل من همی واکه فی کوهی  
 که باش مراد زنی از تو بمانی بی بی شک برید آید بدم بران پیش از آن مید بد دل گدای بیانی کان بدم آید دست لیکن بخند  
 که کیسوی آشنائی پس پادشاه زده دولقیار ببارکی و فرزند ک بجیت قد چون بر شمی ز رفیق یونشش فرناشش لفظ  
 دولت چو او نباش رواند که چون عرض خراسان مخیر حرکت شاهزاده عالم گشت بجان سپهر بجیت تحت تصرف جبه  
 الایمشی کردند شزاده استیناس عا طفت تمام از آن فرمود و حرکت او را با تمام مزیل و امر میشی مخصوص کرد اند و کارها  
 سستی در وقت میداد و هر چیزه در تیره قرار گرفت و سولوی سبید و زول و داغ قاصظان از رالت یافت و دیگر امراء و تانان  
 برکت و مقام صدق خلاص و موقف خوف در چاکه و عیب طلوع عیت و طاعت است بشد بشت در عایا پیشگری در همانند  
 خوش بر آسودند یک زمان عرض خراسان در باغ ربیع آساید آن بار و نسات بنات و ماسانزی زود دولت روز فرود  
 رو بی کنای شیر می نمود و تیر برستی با شاپین بازی کرد و شب روز در آن طرف خیال عشق افان بقتد فحش و کاکل زکات  
 قانی بر سر پیشانی بود و بس در حضرت شاهزاده جلالت امور کف و حرکت مغول و تاجک و مصلحت آل و حال در دور و نزدیک  
 بر تیغ نثار شهید و کفایت سوار و بر نوین بزرگ سوختن و صاحب معظم علاء الدین بنده بود و شعر آن که اقل الفنا بک الفی به

این شریکی حیثیت



عازمه سلطان محمد خجسته

بیت بدو و خفته ایام حرف مراد بگویم چیرقصا نیکند استنزال در مقام بودن جگر بر عقیدی که از شما  
 من دلگت اما فی بریکرد با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و در تحویل و تبدیل این نباشد بر دم از نسیان و الوجوده حادث  
 برادر کسور غم و اندوه بروی تخریب و توجیه و در منفردات قوی نفسانی را در ساقی استی و نژاد و لهکات فاضله متغیج ناکرد و  
 مجمل وجود هیولانی سر بالا و تحمیل عقلانی یافته در ایراد و برات فحشها هم جمعاً خرج انفاس مقدر و حرف هلاق عمر مقرر با  
 اچاره دستور قصا باران از و چون نشان تحریف عقل بالفضل که مشهور مشهور فقیرت آید ببعفکات کتب فیهما بالذکر چنان  
 و الترفی عند الناس فی الذنبا و عند الله فی الآخرة دار و زرسیده باشد محسوب ندارد و قاضی متوجهات حقانی نفسانی  
 که بر سوم رضی الله عنهم در ضواعت مشربست و انجات حقان مصارف و در جرب و استحقاق نرسانیده مستوفز باید بود  
 باز و در کس که ناکت بسیار نیسته زیر همین عبا بوده و از مناقشات و نایب داخل و خارج مصلحتی برسد وی که در تشریح  
 کل نفس ذائعه لواله و ربه می کشد و عاقبت سنی بیت حاصل بر صرف شدن و دلگت عن این جمع کرد که بیت  
 در وجه باقی تفریر متصرع و الله لقد جعل قدره یافی فذلک من حساب و حاصل این تقریر است که سلطان عالم در شعبان  
 شصت عشره و سبعه از دارالملک سلطانیه بر غوم مطاردت و شکار متوجه جهان ناور شد و دهه بیت روز در آنجا  
 میزد و تخمیری اذاعت و بر کیت سوار گشته در عتد میدان متصرع حاصل جهان عشرت و جامی میدان در پی نزلان  
 پی آهوی یافت در عشره آخر شعبان بکاخ جهانگامی در و فله شصت سوره صبحی کا کانه اسرف من طلبه شکار جهت فرود  
 و جمع مفاسل از خیره سری دست بروی نمود و سبب آنکه در آن سفر زکاب جهان ساسی سر کج گشته بود و بعد در قدم شاه سرفراز  
 افتاد و از آن در دو کا فخلایق در انداخته چو کتف منضیب بر صلاینه فلک ضدل ساسی شد و خاتون نجره شین منظره سوم در و  
 آمد طلب مجوز و از شفقت و آتش حرقت میوه صدقات و مذور بر فقر و مساکین و مضعفان که در کوشششان بر زبان شست و در پیش  
 که در مالک بیطه اسامی خلفا و رشیدین علیهم رضوان الله جمیعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکر و ختمات  
 بر ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد از این متعصبان چهره و مقلدان و در نظر که دشمن بکار برد دست نداشتند بر صورت تعلیم  
 و اخیراً اطهار استحقاقاً بر غیر ما ایشان بر زبان رانند کما تراجمی تعطیبات اصوات و نظروف حروف و کلمات یعنی  
 و ان از سکت و خاک پر کنند و این بیات مستعد ضمیر پاک جانمندی انصره شعر علی عیندی یزید حبیب و لیل الصلوات  
 و ان فاروقاً و لیجان شریحاً و لکل اجبا و لا مطروفا ما اری نجهما لیحس عدواً بل اری نجهما لیحس صدقاً

چون اهلک خواجه سعد الدین وزیر در حوزة کرگنه و قف دباب السلطانیة فرموده بودند درین حال سلطان تذکری بجهت ویدیه  
اشارت فرمود تا نیز اهلک بر فرزندان او صدق کند پس دانست که کار نومی و یکریست و معنی شعر آن کفر علی ماب فی انبیا  
و غیرت ما کفان ماتا فلا یلون ملان ذوا الموبی الا عندین فذلک للعدوم کن مکتون مانند و یکریاب متوجه نظر  
عقل مصور بخط اهراف که بر پسته خط شرف عطا رودی و حدت نامه نوشت بخوبی بر دلابت عهد پادشاه بر او عالم ابرو سعید و  
وزارت بر شوق کار دولت و بختی منزلت عاقلت و تربیت خواجه جان تاج الدوله و الدین علی شاه و هر دو که سواره فرقه در  
چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سرری از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید کین و تفضیل ولایت عهد در  
دستار چه خاص سببه خسرو عادل به تصدیق رسیده تا بر سبیل و ولایت داشت تاج و تخت و عمارت بنال بخت ابرو سعید  
و نوین عظم چه پانزاد روز و مراجعت کرده این سخن رسانید که کج آقا و نیکوی جان و اوستی که در روزنامه سفار خان کاشتر شده  
براستان که دستان ایشان گشت و در زمان دولت نیز سخنهاست پیسیده و میدکیا که دیده و توشل بل تحمل نودی بعد از حاجت بیرون  
و طوبی فرزانگی و حقوق تربیت و مصلح چند ساله آفتاب آن که ذکره الفواذ حاجت یک و ایدو سعید سلطنت را بر سر پادشاه  
استقرار دوی و محافظت ملک و لشکر با صنایع معصومانی و مده العرس و الف حقوق و تربیت ما بر و وف عبودیت محمد و  
و مده خدمت میدان و ایران بهیت چه بخش آستی و ایدم که بر بندگی نزل بر جان چه بخش بر سر خدمت تو در بندگی باش این بخت  
در بان بکله طیبه و انز و دل حاضر در معین شود تا طر با قادت قرآن و ولایت جان که علامه ملک جان بود بخواند خانه  
شکر کرده شب همه بیت و نهم شهر رمضان مصرع از روضه بر و مده رفت در کالج بیاض شعر آناه الودی فی ذی حایف  
کلتنا ابی جوده ان یریح الموتنا هنا بکایت اندر عجم از ملک المروت که او از چون تو کسی جان سده و شرم شد حساب  
عظم تاج الدین علی شاه باظهار واقعه غم اندوز شادی اندر حضرت خدا و تاجیه پادشاه از تابوت زمین و مرا سم تدفین کفن  
اقامت کرد و نامه از گلشن بهشت شاد روان غریب و حاضر نامه و او ایلا و سلطانیان چون نامه که کاش شاه بکوش خورشید و ماه سانسید  
و مطر بن برنگاه نیل فری چون حکمت خود دران با تم موی بر ساد سببه و دف صوره تیا پنجه بر چهره روان و شسته این ایات از  
انسان و بنده و صاف بال مجازی و بیکر و حقیقت المولفه بر جان که چرخ سکر ستم دینع که چه دینعی می بخند سوسه ستم  
است زید عین الدت کان یاب بود محروم گشت عالم ازین کان و بم دینع صداه و صد هزار و نیست دولت ابری دینع و او چاه  
اندم دینع بکیت روز که جفا که ناگمان ز سبب سکت عاود این با هم چه دینع میسیر بسند و از بس دولت ملک سعیدت  
بر سجدم دینع بر اودت تحت سلیمان عدل آه در خاک گشت تعبیه شخص که هم دینعی بی بزم جانفروزی تو دانه فرو که هست چرخک  
زهره ز نمرود بنیم دینع چون برجای سریر اشراف رفت و سبزه شیر بالین و لغوت سباب تجیز از توبت و کفن ساخته شد احتیاج  
تعبیه بر عرض سمن و دش مرکب جازنه و لغش و کشته نه نامت خزینه و شاهزادگان و امرا و دولت و روزا و ملک و هم صاحب  
دوران و در باب ایوان و عمر و رعایا و متوطنان و لشکر بان بمراب خشک چون چشم بی آب لیان بر رویه کان ترمانگفت



نور

پادشاه مستعده از منافرتش و تندی منافرو حط سهم السعاده و اقرب من كل الوجوه قوی حال و تدعا شریعی ششتری نظر را  
از قوس ششتری بود بقیه قدر چون بنده کانی فرعون مسرعان باقی زخمش مفرغون بعطارد کاتب پادشاه رسل مطربان  
نابید و همیشه تا کسره دل بدم ترکشش زحل چوک زدن پادشاه بر فراز تخت میمون بخت قواریا فقه بفرق فرقه قدر شاهی  
تاج و دولت تاج پوشی نهاد و عقل دمان آهت و بها و رفعت و رود آنچه مانده از زبان او می رود کار میخواند بقیه برارنده  
چون خریدون بود نه پروره اش از فریدون بود هم قضا در حکم رضا بکالت ایالت ولایت عسدی و هدایت کفایت  
ابدی که نتیجه سعادت لم برنی تواند بود بجز کواکان منگی عدل و بذل عکس بر هفت کرده نکات را عقد زوجه است  
هم قدر به مقتضای جمع التمسیر و الفکر و غیره النور و القدر کتاریده مشاط منیع السی عقیده عاقله پادشاهی سلیله صلب  
سلطان منت السلطان العادل غازان خان بافضل الخطاب خطاب خطبه خطبه کرد و صدق صدق صلوات و عمره مبارک  
بریده بکلم کفایت و دلالت و صایت شریعت محمدی در بخت به تراج و ازواج شاه خورشید تاج قرار و بقیه  
قدیم بر زمین آفتاب بخت سار با چوسنده و آن کجا و دید روزگار بر لوح محفوظ بکلم حجت العلم دخل خورشیدانه دفاق بجز  
کرتیبان نبوت و بسجل غایت خدای عزوجل تجل شد ازین مبدلت پادشاه همه روز نوروز بود همه شهاب قیامت شهاب  
گرفت و عید خود بود و اگر بود بخیر عید بدل یافت و موسیقار زمانه بزنده مرغان خوش سر و دو ایفاح نغمه رود در مجالس  
هنس خوش میبود بقیه بخارادرین جشن بخیر بشت بنید جان نوش بر طرف کشت جان خوش شاد دولت بوسید  
چه خوش باشد ازین دولت بوسید بنده و صاف کرب سیهال آه رسایه سر آسمان ساسی عم نیک کار غازان خان و پاد  
جاندارین حضرت الهی سلطان انار الله بر پادشاهان منافط طرازدحت خوان ووصاف اوصاف آرای سخن بان  
بود در ایفان و عا و باسن رسایه لؤلؤ لفته چو پادشاه جو بخت پر بخت بخت خدا بدست تو داد این جهان پیرنما چو  
هفتصد و هفتاد جلوس میبوست سین سلطنت تو بشت بر بساد و مطرب بزم طارم تو یعنی زهره در در دست بزخمی  
نوامی از قول نو آیین بساز بخت صبح هین بساخت بقیه چو کفتم بان تا بوردش یعنی چه کفتم چو تین یعنی چون نظر  
در نظر امور ممالک و ضبط قواعد ممالک کرده شد حکام تو این کجی و جزئی برانکام بر این سلطان سید مقصود انومان عظم  
تتمین آفاق دین بر روی الاطلاق متصع خسرو کسری سفت ایش جمید صیت چو ان قیامت میر لشکرش لشکرش  
ملک افزای شیر ستم عادل آل الله است که انکاد ابرون قارزنج و ظفر است واکله اوست چون قارزانه صد  
که حقیقت حامی همه عالمیان و داعی رتبه هلا میاست بقاعده قدیم بر منصب بیکریکی تو فرزده و بر مقتضای ایاق سلطان  
سید تولا ه الله بفرماند غیر بوستان خانیت غنچه گلشن مملکت و ولایت بنده لطف حق لطیفه شریفه منیع مطلق ساقی  
بیک سلطان و بخت عظمت که در عقد جهان داری بود عقد زوجه است او نظام گرفت و کار چیک منصور و سده شعور  
روشن امور و بر کسور ازای عالی درایت منصورش برقرار است بقیه بقیه پادشاهی مملکت شاه خورشید سار

تین

شکر آمد در درم بست برود روی مانند تیغ بر سر آمد امر او بزرگ سوخ نوین و این چنین و چنین است متعلق بقاعده باشد مشربانه  
 نوکاری یوسایمشی گرفت و امرا و تومان و هزار و صد و ده با چرخ کی که در ابراهام پیشان بودند و بر تها و علقواریا هر شهر و هر کوه  
 هم بران سن و جسم بران و تیر محتر و ممتد گشت و کرک یراق بود و چرکیت او در سب خراسان و در کیشک و جوانب که در آنجا  
 ممالک مخصوص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استمال یافته از مستر و اجرات معقری بنازکی مطلق رفت  
 و صاحب اعظم و مستر جهان بان تاج الدنیا و الدین علیشا عنت انصاره بوصایت سلطانی بل بجا صیت حمایت یروانی بر حسب  
 معهود و مباشرت منصب صاحب و یوانی گشت بی مشار که غیره و کا خزانة بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمر و چنگان محلی  
 و کرک یراق و ساکس کیشت دست لاماس بر روی زرا و خانه تیغ تواند زدهم بر یاری مکت ارا می و معوض گشت عوارت  
 حضرت جده لیل و عمارت و عارضه این جمله و هر چند این عمارت و فدو و عطف پادشاهانه بر عاقبت انفاست با منتهای مسوفاش  
 کواکون روز افزون مترادف و ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد و سکتوت در خراسان  
 چون یکی سعی آدمی را در بی معاوت سحر و جادو است اسباب بی ارادت حق و غرور بر صبح و اکثر سنجی العالمین خلا لاله و سایر  
 بی میت او هرزه و بی طاعت صبح و عیش و شکر و لذت آنحال و لذتین حال بی ارادت بی زبان خانه گشت ای دل اگر باغبان مغان  
 آسانی شجره سوادکس فی ارباب جویبار ارادت تسنیم توفیق پروردی بی نرید کلفی ثمره کام زار کام هم نفا و امید دل خسته نر  
 بر آوردی چنانکه بل طبع سعدی می سراید از کعبن این سخن گفته بیت گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سکون کل فراغ  
 بر آوردی و عمارت و پارک شش بی سخن منی زبنت که در شش و بیع عشره و سبعا و سلطان اسب اول داخلیت و خرد و العزین  
 بر آوردی و سیر سبب متعلق نام بیت دل نشان و دلکشان و دل نای و دل برای و لغز و لغز و دل نای و دل نای و دل نای  
 علی القلوب یسیر فی خط بزلفها فضا منة البیان بیت قد روی و لعل سر و بیگت مشک چمان او تابان  
 سر و دست و این ظاهر دست هتلا محکم گرفت از بیت و ساختنی اسباب تعانت که معمو چنین موجب نواند بود مستر و غیره  
 چگونه که اردو بود در آن حال سیر و شکار چند و زده بر شسته بود پیش شین سیاه دل خرد و شسته تا تر صد و نظاری و لغز و دست با  
 کرب و عا تو را علی الزم ادلی میشی و دختر کشمش کرد و طوی در کمال تکلف و آراستگی و متون و دل نای و کرب و عا تو را  
 عا تو را بر معنی عیس که در این بکرو بیت از کوش تو خود قیاس میشاید کرد کاسجا که زبنت پاره زبنت باری و صد و  
 و ساز و صد و خان بهین باشد که سیر و عارضه دست کرده که مصابرت و نظارت با قام رساند سیاه دل بر بعضی سخن نصیرت  
 شعری با عجب ان الظباء یطرفها نصید ریجا لاد و الکتبا منضاد خیر اقامت سهر سها با زبنت و نقش وصال که بخوان  
 بیایست بر صغیر خیال بگشت شعبدای بلبان الوصل لم یف خال و دهانات کفیف لای و عیبت القصدیه حال که سکتوت  
 قتی بود تا این شاه برج غایت را بر صد امید و بیج زویج تر صد میکرد چون ازین خواستاری و پذیر فاری که شاه در عمارت  
 که بر نفس سعی استعلا دار و کجیف با لطف و شمن چه تحصیل لذات نفس سیمی و هر دو درین کا چون مکر و پر کار زنده کار آمد و کاس

فتنه خراسان

تاریخ

فریاد

غیرت و دوستی را در او اندر داور سینه دوست حسد سر نه بیلادی در دیده بیداری کوشید تا چاکر بکبر تخمیر بر حق پادشاه و نعمت  
 ز فویرا در شکارگاه او جمعی گرد یعنی عرضه دست کسلطان الیابره پشت عدن پوست و پادشاه بر او اوجید هنوز در مرغ سبزی  
 حرام است اگر سیور سیور فامی کند و اندیشه او در خاطرش ترخامی و سپستق را بر بند ما درانی دارد و شمشیر میوه که با نقاشی  
 سیاه و ابرو ابریم و عرض خراسان عالی سیور را مصطفی و جمعا کدایم از آن کاخ و اتصال عرضا امید تساع میکید و شعله دولت  
 اشغال می پذیرد شعر کفخص عمال لردی لاسلم فببجلاک لفر صایه عصفه فکفخر فی العکین شرط خرم سخن خرم کرده مبارک شاه را  
 با کسری معین کرده سینه نه تا عرض موافقت معنات و است مریجات در با نماند و ما در عرض ابروی سینه با نم کرده اند  
 سیاه و فایغ و مضمین منتظر سرور و سوسوخته دول در مطلوب محال است و با خیال محبوب چون خانه از غم سرگشته میخواند معنات  
 شعر اهلنا یا اطراف الکاحدیت بنشنا و سالت یا عانی الیطی الکاباح آن لشکر کینه در رسید بیت آخر به در میان  
 در روز خوبی تو دست خفاش و پای صواب است با سیاه و دل خدار و دست سوار بود چون باهی در شب که ضرب نمودند و تصد  
 بر مراکب سوگشته جل نماند تیر از هر سو در گشاده و کجا چون تیغ در گردن افتاد حاصل مامت اعزاز عین آخر با قبل آوردند  
 سیاه و مصراع دران کرد و دران کفر فریخته می یافت و عیان برافت بیت ای قمار دشمنان و شیشه دوست  
 سوخته در کار و خسته کردن و با خیال و بلند بخت ترند خویش شکست بیت چون خط تو باخ تو مید و مصاف  
 قلب من از هر صافا شکست و زبان حال بین بیت جواب و شعر اذاکا تکفنا الحیب بالیض الفنا جعلنا المنا باخذ  
 ذاک ظل انما سارکشا چون صید شده و آنگاه او را بصد که جسته از قید جسته و بر با و چمانی که زبیران او بر سرع صبا و در و چمانی  
 زبیرانی میگرداند اما نه و سوطه عتانه و سوطه عتانه و سوطه عتانه و سوطه عتانه و سوطه عتانه و سوطه عتانه و سوطه عتانه  
 بران نش بر افغان با جوقی پروران لشکر که مراکب ایشان بر مصیع فکما تمانا بر فتن ماله لپو صغ صفت حرکت داشت و رعقب  
 چون دود شافت و چون اوبان کرد می شکفت بعد از روز ماند بخت و دست تاب در میان هرات نزدیک است چنان که فرمود  
 خوانند روی سید معدودی که صاحب بودند همه را مراکب کلیم علی نایبه مانده و هر صده همدار همزه حیره زبشت نه هم  
 اینجا ادا گرفت و فرمود با حیرا میر صد تعجیل لا اجیلا بست خود ندان سرور اسرار اعراضه زبان تیغ کرده سینه و بنده و ان  
 شعر لکذ سلج لایم لکس بد زکله و العین شیخ و لسان و نایم لها کشا غدر بدین خدمت محلی سمرقند نو نویسد بکوت  
 یافت و از آنکا و مثال تمار شد بکوت چون بر کیدت از نیست سوه عقیدت بندخت و از کار با اول هر دخت بر روی  
 شریک که در گرفت بهای که سپستق را از سیور چون داد و خود را که مکاری بسته و از آن روی که شوتان مطا هرت شکم فیه شیل  
 با خود بکینت بیت شبی قدوروش عزمت و الفنا ز سر و باغ و کل انبار ستانم پس ایلی به بندگی حضرت فرستاد و در  
 این الحاح و مزاج این لحاج و اعذار این عذار تفریر کرد که بقصص منم خود لغو درین قصد پوست و نیز نفا چنین قد بود مصراع  
 خدار کون شیخ و اندیشه سو و در بندگی مقرر است که مصراع بنده همان بنده و فرمان بر کوچ و اوان و بندگی کردن با مصراع

سلطنت سلطان ابو سعید

بر میان بسته جان بطوع کمر هر چند معلوم بود که از حکم برین سلطانی تفرود را بولا و قیاسب مواذت شهادت کان ساربان و ذوالقرنین  
 غار شکر کبان یا سارسانید چنانچه در مجله راجع به شری بدان کرده شد تا چون بهادی مجلس بیرون بود و خراسان مهالی عالی اند  
 وجود بکویت و رانصرت شکر یکا نه اسدی حمید و رکنی شدید و شیرین سکر نه و شش سیری بر نه و شش سیریم بجای و هین بر سطل  
 و سبقت مضاف و سبقت صدع می نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابفا و عفو و غضا و دروازانی از افتاد  
 گذر از بعضی مقابل کرده شد بل بسور غایش و مراسم مخصوص کشت او نیز ظاهر بر پنج بندگی ستر از فرمود مصحح کما استمر التهمیر  
 البانی الذکر در او اهل شهرت سبع عشر و سیما نه چون پادشاه برده جهان سر رعایت و بحسب عالم بنا که تا روز قامت عالم ناپا  
 رتیب و نیت داد بعیت از پنج دولت خراسان و نمود و ز شاخ خرمی گل ریش چون رسید امیر بزرگت پس قلع خط مملکت  
 خراسان و بی مضطربانی میدیست بی آنکه از حضرت عدلت شادانی یعنی با مذکری بر نه کبر آن و فرمودی الزام بیستی می غنطت  
 نمود چون تفرود بکویت ظاهر بود و نعلی سبجی ظاهر است یو یونان شد و عزمه داشته گفتل که در که من نه و در بار عاده و بندگی در  
 مستقیم دارم این حدت و در بندگی حضرت و قعی عظیمت و قامت امرا در کان دولت بر نوبت حقوق خلاص در بصورت مستقیم  
 منت شد از حکم برین شد که در خدمت او امرا و تومان کان مورد و امیر را و سوغوش و بزرگی و طوعان بر او شادی و کورکان  
 تر متار و شیخ محمد سپهسالار و طاعتات شهنشای خدیجه کما التهمیر الاطال خدیجه علی خنده است و او ان شده و در اثنای این امور  
 شزاده متعاقب کون و خراسان با امراء و تومان حاجی سلوان برادر بهایی و او وای قران و سیایان اباجی در می ملک سپه سلطان  
 یساول و بزمشا سپه سرخو او کدسی و امراء هزار توکال و اردو بوقا و جزیل سپه قرا با و بیست و نای و حاجی سپه سرخو و شادای و سلیمان ابوبکر  
 و علی شاه و در بکیت و حار و بوقا و مقداره تومان شکر معاهده و موافقت کرده که بکویت رانامتن کند بقصا میل امیر بزرگ  
 استقلع را یعنی معلوم شد عالی ایلی محکمت نام پیش شزاده و متعاقب کون فرستاد که من بکویت ایجا بر نه شد و بران حکم برین غایت  
 باید که ازین ندیده متغای شود و تفرقش زنانه بیو به طبع کانی زبیده هر کس نامزد را ما کن خود ساکن شد و چون امیر استقلع خود را  
 رسد بکویت پنهانی ایچی فرستاد و تیمانی و صلوات بر اهل بیت و پیشا باطن را رسانید و خلاصه پیغام آن بود که با متعاقب کون با شش  
 ستمسیر که در دیکران جلست امیر استقلع با طایفه مواطعا کرده چون که در زمین رسوا داشت نمودار کلیه مسکین نمود متعاقب کون  
 کار با مقتدر روزی که در کبکستی فرود بر فرار آفاق قدم نهاد و شبست نمود که این معامله بی حکم برین خود باشد و الا امراء و قرا و ارتقا  
 نفس خود برین نوره اقدام نموده و غنچه بکویت فایع الیال غنیمت خدمت امیر استقلع با مضار رسانید و در مقدمه او را  
 از وصول خود اعلام کرد و با قصد سوارا استقبال فرستاد و او را محافطه و مراقب بوده دل مخالفان کشته و راه خطرات در خود بسته  
 نماند بکویت چون خدمت امیر استقلع رسیده او را بر حسب و کرم بقوی نمود و طوی مقلبه فرمود و راستن و خلعت از با و کمر  
 مرتضی و سبب با این و ساخت زمین داد و وجوبی که از حکم برین رود و در بکیت خراسان معین شده بود نامت بکویت و کبریت  
 او را از زانی و همت و از انجا بر سار زبانه ها و ارگشت و الله یجولی آشر که امیر استقلع را بر مخالفت نوین هم فرمان چنان بکیت

بکویت

# نشر مناقب شهزاده کردوین

دوین

با بکرت نوع موافقت و معاهده بود و مصحح گوید که این همدل حین کان مذکور باشد ترس از طوفان چو باشد کس شی بان  
 چون از ضبط امور فراخی روی نمود و سکر را با یاسا شکی کرده و در پرتگاه صحرای مفر که در سب و اراوی قزاقان را برادر نورد که در آنجا  
 بنور سبزه و او را در مهر نوردی می سودند و در اسامان نصب کرد و متوجه بدی که حضرت شد هنوز بشرف کشمش زبید بود که مقاب  
 اجازت عیسان بکرت از او فراموش عت یافت و با دروات حرکات با دروات نفس انضمام و با دروات افعال با دروات کون نفس  
 این بیت بکفت شعر الا لاری دلخسته فی غدا به یحییها الاسبیلند ذیها و قال المنیضه کرم الله وجهه  
 حدیثها الاظهر فی فلکات لسانه و صفتان و صیغها نامی احوال او در موضع خود ایراد کرد و شود ایضا و الله تعالی و صده و الله  
 بر صرعه و حتی یوانی حمده سبحی لمن لا یبقی بقده نشر مناقب شهزاده جهان کرد و صحن و ذکر خیرات جاریه او  
 خلق الله و لیسوا و تقبل مبرراتها در حالت مدوت حادثه لایه سلطانی تو الله تعالی رحمة الوهیت با و شاه و پادشاه  
 جهان ابو حیدر سلطان خلد الله سلطانه و نصر حیده و اعوانه در اسامان بود و سوخ نونین هاترم آن استان نصره آستان خسرو  
 رهنین زبیده تیغ و کین عظم جوان در روم و امرا و بزرگ ایرجین و کرج حسین بیک در بغداد و لکره چون سبب خرد  
 مشرق و صنفا با حال اموال و امان اعمال مشرق و پیروز از میر بزرگ سیلتیغ و صاحب عظم غزوات انصاره را می افظی و در آنجا  
 شاه و شاهزاده جهان بقیس دوران ملکه ملکت آراسی عقیدت جهان بخش عاقله عدل پرور عاقله عقل برادر کا فله و دولت سار  
 غت آسید عصمت صفراء صفت مطهره الدنیاء و الدین کرد و صحن لمؤلفه نسروده و سلفه که همیرن نامش در سربل  
 اروع و بطر ترین است تانار که نظر بر بخ چرخ فخذ دیده خور ز شمه همه پروین است عصمت است چو ترکیب گلک  
 دوران غیب را می این نغمه معتقد جبرین است ابرش با مسیرش چونند کام سپن جای روشن که ز بیخوله خور العیرین است تا بنام  
 کرمش جمع نکاشت دست خوشد برکت و بر عاتق علی ترقین است حضرتش با یسول صد بیک و تقوا فانت بنده و خدیش  
 قسطین است عفت لطفش بجهان فاند تر است تو ما خشم و خوشنودی او را بکفر است بترقیب سبب عز و تسلیم چون  
 عطی سیم شاهزاده رهنین و دره و شاح سلطنت شمره شجره خاندان سانی بیک زا و الله عظمیا اجتهاد سانه فرمود و در حیات  
 سر پر دولت و رعایت پر بیک و رعیت در جهان برج و مرج بل محمود که روان تو را کتیا خاتون که بعد از وفات او کنای قان بل  
 تغیر علی و توکن جان بانای رعایت اولوس و اولوش پر بیک چلیخانی بودی بنود و آن احد و شمعان فایز نجاده ازین های دوت  
 و در می حلیت خرد گشت بل از دست سلاطین با نام و در همین فکات غلام با صد هزار عغان و سنان مشر معشاران بر نیاید و کجا  
 که متعصم که متعصم صحیح فدا فانی آرد بد ارجال خا طهامی تواند بود با طهار رسانید که نای همسروران عالم با سربندی چون  
 جوانان از دست طعنه زبان در پای شرساری افاده لائت ره کار از زبان بنده و صاف میگوید لمؤلفه بر که با و  
 باشد پدر مکتوم خود و بطلت لایزال حق بود و مظهر بهم مشکل ایام برایش شود مل لاجرم وین چو بیانی نماید از چنین کن  
 اول اعلام و اصد سول کبر و انما و حالت ترجمه نای اطمینان است یام در تعین نام بندگی پادشاهزاده ایام سوی مشتاق

تعیین



# مبرات کرد و چین

فوز

در سن اندر س شعرا تحت بیفاح الکبریا فاعاصفصفا و غلبت ملایس ان اوهامدک میکوید و چندا و بار معید و ارمید و اصعب  
 اذکفر و فحبل الی فاعاصفصفا و غلبت ملایس ان اوهامدک میکوید و چندا و بار معید و ارمید و اصعب  
 چا بر کبریا برنج ناز خا زاده بجای موم دیوار و سقوف در کوع و سجود مذمونه ان از یکدیگر اوزان خرابی بعد بندها حتی علی الطلاح  
 می شود منتقدان غریب کینیب و محفلان فیه فیصل مستعدان قید میز از تحصیل علم و تکمیل نفس ایزاده و تاملت موقوفات  
 موقوف آفت مشاغل و مستغلبان فاقوه و الثغاب بلعین لی لغو اسما نی و ابلاغ رسالت محمد صریقی ناموده و حکم بر بیخ خانی  
 و ایغریا سانه چکی خانی با شونده و ارواح و افغان اولیثک کتب فی خلقکم الا یجنا که برغانی و بنا و کین کثانی و کین کثانی  
 عمر شایسته بودند و مال ملال خود در نظر دوستان خود چون داده خدای بود همس از بند خدای بر طبق خدای وقت کرده اند  
 خضره بالا در حضرت و الاغفرین نالنده و بزبان حال کالنده که عفا الله متوالان دولت مغول که چون ثواب مرده را سب  
 بر سر چوب بکنند و از آفرینان بچونند تا عرفان بهوار نصیبی رسد بچسب آن طعمه از حلی مرغان کر سنده بازمی کبر و بیت  
 هست با فخر برتر از است کراوه چه مرده و شبرگ اعمی کرد چرا امر الیان فت رسول صل الله علیه و آله و سلم حکم نام  
 لوک عظام و اما هر گرم و قضاة عاظم و اکابر کارم و زکاد کوشین و عیا و مرع پوش و وضع و شرف دبی و دوا و در طلب  
 این خیرات و استملک این مبرات کوشند و باقی صرف لذت قیوم و فوذب و ولایت جاه و حرمت و خریدار نسیب نیست  
 خود سازند و نیندیشند که چراندان از ان جیر کبر بر شیطه واقف بمسببت سخاوت بر پیوند با سلطان ثقیبات ارواح و در بی  
 حالات آدمی کرد و متصرع برکت است که گشت است تدرج مجلس و هر دم که از ان آدمی را بر مکی مقرب شود  
 و تسبیح آن کلمات این دعا باشد اللهم اغفر لاصحاب هذه الخیرات و اذ ذلک و اذ ذلک و اذ ذلک و اذ ذلک و اذ ذلک  
 بفضلک العیم و حرمه و جهنم الکرم و اما الخیرات انک از عقیقت خلاص پیوند بهمت آسمانند و نظر آفتاب فیض و رحمت  
 ابریش و توفیق سعادت رفیق مد رسته شایه متصرع اسی عاقله پر مخ بنام تو ماسی در جوار و تو خدا ای که بجهت فرمود  
 شعرا ان الیسا اذ انما ظلمنا اصحی ابدل علی عظیم التلک بعد چون در جوارق زوزور و چون جوارق زوزور  
 و در بیت چون قه بگریسجا و بر مزین چون نانه نامی با ثیل شمش چون چشم فلک روشن و چون فلک برین خوب چون  
 بیت م فرج و چون باغ ارم خوش چا سنجی کمال آرسکی و فنون پر کینگی و نوح ساحت و دقت مسنت و طیب سجا و  
 با نظیران در قعر ربع مسکون مثل برهت اقالیم بوقلمن آرایج دیده ندیده و هیچ زبان نشان ماده است و از طرف قبل قبه  
 شامو و در قضاة و در نزهت غیرت جنت المادی چون است دولت برادر شمش یعنی چا که شاه فلک پایجا با بارگاه کبریا  
 رقت دوار و نیاجا که چرانیه بعد استیفا عطیت کبری خوانجا بهشت سرشت در عالم عقیب ضربت ناید و عمل ساحت  
 و وقت جنت عیقات صلوات محس و معرفت معا و در شب و در نزول و عروج سیارات سبع در سزال برنج و در صف صف  
 از جانب یمن و انبیا مرمون بالیمن در شبگاه ساحت کف ترین مثل بر دقایب علم و عمل نالنده خا زاده چین بر آریسته دان





# مناظره و صاف با دعی

کند و معترن کرد و بکسان حاجت رفع کند و غائب نشود و با شرف و رفاه محاطت کند و در حسرت و مذمت نیفتد و محبت سلطان مقنا کند و بسلاطت بجد معتقدان اعیان ببارد که در کسی نی غفل برین طرز تفسیر کردن دلیل است بر کمال قدرت تعین رانی و شاید که آنرا قرآن برسی گویند و جواب گفتند **أَلَمْ نَسْمَعْ أَقْوَمًا وَنَسْمَعْ أَصْوَبَ مَهَلًا مَهَلًا فَذُوقُوا كُلَّ حُلَّتِمْ** همان الله سخن با غفلت مشورت سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن با بیک در غفلت خالی باشد آنجا که بکل بدافع حال **بِسْمِ اللَّهِ الرَّؤُوفِ الرَّحِيمِ** برآمد که لغت معنی **وَلَيْسَ كَذَلِكُمْ إِلَّا عِلْمُ الْغَيْبِ إِلَيْكَ تُبَيِّنُ الْآيَاتِ** اول بشنود و بدان پس غیر کیش میان انصاف دادن و تقصیر نمودن حسن معانی کار نیست پس بعد بنده عقل معلوم که معتقدان از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه ساز نظایمات نظماً و شراً معنی است و درین سخن معانی مجال جولان نیست و معانی کلید و روشنه است بقا طحکا و بند است و معتصم اصل بیدایی بر همین از زبان وحی و طریقه و سوا هم و جواب رموز کجاست و کونوز معطفت و صورت او با جمیع کرده پس اشارت کسری اوشیر و ان برزویه طیب از زبان و کتب برینا برهان و تیره است ملامت و ستیاح کرده در کسوة الفاظ پهلوی بترغرض رسانید و در عهد سمیون غلیظ ابو جعفر منصور بن محمد بن علی ابن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم معین چون کتب حکمت از زبان برانی بغت عربی نقل نمید نمودن این المفعول کلمه را تعبیر کرد و در وی شاعر در زمان نصر ابن احمد سامانی در تخریر از اعظم پاسی پرداخت و از ابوالمعالی نصر الله ابن محمد بن عبد الله غزنوی نام سلطان ابولمغفر بر مشاء سلمی بر زبان درسی چنین معنی مستحون مسندلات از آیات و اخبار و آیات عربی نقل برین طرز نسبت است اکنون نمونه لغظی میزد که بدل الفاظ دیگران و اجداد بعد و اجداد سبیل شیخ و نقل برهان شیخ و بیخ ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی شده و نسبت مع بذات قرآن برسی میجویی و در عرض قواع و قرآن حفظ کرده پس قرآنی معینی باشد و اگر جامی این قرآنی است **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَحْفَظُ مَا فِي نَفْسِهِ إِنَّ نُورَهُ جَازٍ كَمَا يَكْتُمُ مَا فِي نَفْسِهِ كَمَا يَكْتُمُ مَا فِي نَفْسِهِ كَمَا يَكْتُمُ مَا فِي نَفْسِهِ** بیولا نیست و مصباح عقل البصیر و زجاجه عقل بالملک و نور علی نور عقل مستفاد و یکا درینها یعنی **لَوْ لَمْ تَسْمَعْ نَارًا** صاحب حدس که مرجع علوم بحدس سروری تواند بود و شجره زیتونه و زیت اشارة براتب و مراقی ارباب بکجرو ناما بعقل فعال که سفید منصور ابن براتب و حقیق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مرعوظ دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی برین مرتبه عطف تنس کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت را زده و میان اجازات چنین مانده تا ما از آن علم ننگر هیچ شیخ ارتحاب نموده پیش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و محاطت کند و غنی کند و بی باک نشود و غائب نشود و در سه قرینه معانی با سبب و بیشتر الفاظ تکراری طائل است یکی در عرض خطر نیفتد دوم در مقام بلاغت نیفتد سوم در حسرت و مذمت نیفتد و چون از اول تا آخر این قرآن برین عطف را زده و موطوف موطوف علیهم علیه مکرر است و دارنده و اجاعل شرح آن کند از روی علم معانی و دفع عن القصور بمعقول و بدینه و بین المظلوب القصره و از راه ادوات کتابت بر اسم و ترسل و شیوه سخن رانی بضمن دانی مکرر است سلسله عریب و عوار چنانکه باز نموده آمد و کتب خانه و صافی در مقام بیان شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل برسی در و مثل بمثال مسروح و معقول که علی مر از اسان بر

برهان بود

بیان بعض مراتب مدیحه

دوازدهم

از صاحب و داور ترانه آفتاب خواهد بود تعیین میکند در قسمی حصص مراتب لغی و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسمی دیگر آیه را  
 طریقه آما بر مثال تجنیس مکرر صبح هر دو کار بندد و در هر دو قسم یک را بطه مکرر مکرر از هر یک که بر مذاق طبع لطیف تر است  
 در ترجیح اقوال در دو ترجیح سلسله مرود خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی را در خاطر باشد تا افتاد و افتاد تر و در  
 که از لفظ لغت تجنیس و ترصیح و استعارت و دیگر مدایح خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی آید لفظها آهنگ  
 و در صفتها لفظها صفا مفهوم و مقبول خواص و عوام کرده است البته الغیر از آنکه مطالعه آن که شایسته تر از غیر است  
 کبوتر خضر برین باشد بماند که تعارض از وی در شان امیر معزی و شاعرت احتمال او دیوان ابو الفرج رومی و سنو و سعدی  
 حسب حال و وصف و غیر نوبت چنانکه گفت قیمت کس در آنرا کار بر کرد و نشان و کوراصح خون و دیوان بکنست  
 باری مرآت شعری از بر صفت که نسبت که نامرتب است و گرانترین است و لازمه علی الحجابیه سخندی الوصاف  
 الحضره و کلیله و دمنه نوبت برداشت کلمات و کاغذ و فوف و فوفت فستق فضل صاحب صابی بر تو نوبت نوع  
 اول مقدم و تالی بر دو مثبت اول و دوم بر دو اثبات آن نسبت که با قدر مقدم در معرض ستیزه تواند آمد با طبع  
 و نیاید و عرض او بر قرار ماند و با سلفه پیونیکه روکار او استقامت پذیرد و بی ماه طبع سخندی کار در آنجا و مدیحه  
 کند و مدعی نعمت لکس کفران پوشه و از دست ساقی مکافات کاس جهان نوشند مقدم و تالی هر دو  
 یا از هر کار دین و دنیا فرزندار و در وقت حسرت بدندان خرد و ثبات بر طریقه خود نماید و با خرمایانه ندمت نیاماید  
 و سر کینه مرآت کشاید و در آخرین بخود نهد و بترک عمل و قربت سلطان گوید و مال و مهر بر سران نهند مقدم  
 و تالی منفی اول اثبات و دو هم نغی یا در پی آتش چهار دو و آبروی بر خاک بی باکی نرزد و با بود مردم مخالفت فرماید  
 نوید و بد نام کرده و که معیشت بساط جهالت پیر و مصرع و ذکر و شایام جهالت نخورد و بتدبیر خود باقی باشد  
 و از تقدیر نجابت کند تا لیل فی المثل عرَضَتْ لَنَا فَدَعَا عَلِيٌّ لِقَوْمٍ مَقْدُمٍ مَنفَعِي وَ تَالِيٍّ مَثْبُوتٍ اَوَّلِي نغی دوم اثبات یاد  
 و نیاید غدار عاقبت اندیشی نرزد و از علامت بر کس سلامت بیند و روز نامه حالت خود و مقابله نماید و وجه باقی عمر و پیش  
 و خوب رساند و با مال همت پرورد بر شمشیر معصوم و شنید و انصاف را از خود نهد و کام از نایب نماند نوع دوم صبح  
 مرود اول مثبت و دو هم منفی همچنین از صاحب مرود که در خود که از وی خبری بغیری ایست توان بدان  
 نرسد و طالب راستی که بدان دستکار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بدست نماند و در اطلع و خاک نشین  
 بهترین خصلتی بود مرود اول منفی و دو هم مثبت یا دست زنیار و دست آنکه بر مصداقت اول ندارد  
 و بدی کسی که جز نیکی نرساند برساند و در اول اندیشه انقطاع از آنکه بریدن از وی نیاید و بار و حاجت آنجایی که نیکی  
 اصلاح بخود هر دو هم و منفی یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نشود و نشود با بد خوئی و اگر چه بس سازد  
 سازد و مشورت پیش و نماند بقبول و نبرد و نبرد و در همه کاری هیچ هر چه جاسوس هم گوید که جز خود مرود هر دو

صفت بعض ظلمه فارس

مشیت یا تصرفه که نبال سعادت بی آنکه سرازیر جبار اراوت برآورد و برآورد و بلبل طبع بی آنکه می درساغز بسرا آید  
 و قش از باطل و اگر نیز معصوم و با بدید و ترک صحبت نامحج هر چند طبع نکو بدگوید چون سخن و بیجا رسانید امید حاصل که مصلحت  
 از اساطین حکما و لیغا و علما و از اب لطف طبع و صاحب ذوق معنی و سنا و طبقات ملل و نخل خاص و عامه فاضل مفضل  
 انصاف و هند که این کلمات بدائع نگار عزاب تا را عجا زبانه سخن فرین پاری سبب حجازی حسب را که بر این علم معانی و  
 بیان که مفسر ستر سراجی ز قرآن عربیت قرآن پاری توان خواند یا سخن غزوی بل از راه شرع مظهر که تفسیر قرآن بعزبت که انفا  
 اند حلاق مکر قرآن را گننه مدخص باشد و از اجاست که قرآن دانی تهر از قرآن نیست اللهم اقض علی نقوبینا  
 من العلو و العیة نکه القدسیة الاضالیة الکتیفة القیضه و اعصنا من البلی الی هذیه الخاریة فی کل  
 الحیاتینا السفلانیه الزائله انک اکرم مسؤل و اجل ما مؤل صفت بعضی ظلمه  
**فارس** و فرة خواطر در عمارت و زراعت که تمیما القمصن شمیلا للغصص ابر و کرد  
 اعد و اگر مملکت بیطه بوطه سراجی که از ده شرطه نموکدی بوفان سیرت و بهر یک مخدوم و موهم و ده مخطور معلوم مصره میاید  
 آمد فرع باهلی کی شد و هر دور از یور شجاد و ما و القفک کنه و القفک بر کنگه مستجاب گشت چنانچه در شهر سیرت  
 عشره خانی موافق شده شان عشره و سبانه سراجی در مملکت شیراز که بلوک معین فرمودند خطاب مجربش و حرز فاش بر رعایا  
 مفضل مستوحش کرد و از فرجات بسیار اندختند و بازرگانه توفیر موهم لقصیر محقق دیده آمد عبارت خراس بر بارگانه گشت  
 و حاصل تخی بر دشت و دور و باران امارت گدشت بعضی تخی که در دل مین زمین و فین میابست تا نا بخش فی کل سبیل  
 ما تجتهد فی الله هضنا عنک انک لکرم در ساحت سینه ما پاشیده و از ان ربع مذمت حصا و ذمت و نمودار در صوره و ولایت  
 فرود آمد که از حکم ربع خراج آنجا بنده و تصاف کهنه معتقدن که در سیه بر این زمین و سداقین دعوی ساخت و رعایا  
 سال مذکور این ولایت و دخل بلوک صاحب عمده علاء الدین هند و بود نفس الله و وجهه الاکرم و از نیابت او یکی ازال همین  
**مصرع** نه سداب ولی با من خورتم میکند همین با وجود و کثیر در تقویر و بر طیل و خدمت و افرعیت با اوتیت و خطاب  
 و سبب الحرض لاهلنا طلیحی الخیر الجملاء که در عین خراج عین بی رسی و اند بود و جماع سه حاکم و شش نایب و بیفت و مقر  
 دو سبت سوار و پادشاه و سبب علیهم و یحکم و یحکم بعد از اقامت شش ماهه مواضع خراج را مال با اضرافات مصلحت  
 و محصولات را حصه دیوانی بخش بر دشت و حق السعی را با حتمه در سم محدث خرد است من و علفه با آیه و من بر ختمه سراج  
 و از خیمت حان و فراسان با چمای بی فی ساجان دروغ اربابی و مقرانی که لاخیر و ولا عفره و ولا عفره  
**صفت** هستند جیت و فکر و نه سحر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع هم جاهل و هم غش هم عور و نه مبالغه و نه فکر  
 سر بر همین تقصیر بود و تخریج کرد جیت در وجه خراب باز آمد جیت شکی که سارا آمد توفیر غم آور و توفیر تقصیر میکند تقصیر  
 اما سحر حلال دین حال حصه مواضع محمولی نیز که صاحب خراج اصلا نیست و بنا بر عطلت مال حکام شرع و محمول

تمتہ صفات ظلمہ

دو

الحکم داده بود و بعضی فلک غائب را همین اجافات کاسبتند و بعضی قریب و وکیل مزایع و مالکت غلات را در محاکم کرده  
 و از دیوان مصرف رسانیدند باز از راه توفیر بگیری مباحث فرود و بی از برتری فرود و بی تقریر برغ و بی و لغات را  
 علی کردند لاسکت توفیر بسیار و حسب ایثار و اعتبار روی نمودار از راه خداتر سی بعضی بر جریده مختلف ثبت شد و بر سبیل حکم  
 مشوبات العظیم لایمرا نشد در رعایت عدل داد و در کلمات الشفقت علی خلق الله در اقامت بدل نماید با هم جمع کرد  
 و از آنها اجتماعاً علیت ظلم تو عدل است بخشش غلام چشم بان دور رحمت و گرانه پس بی شایع ترا از رقم خذلان آمد  
 بر صفی عمر باقی مالک و مزایع چون بیچ دیگر نداشتند و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی و الله جو الباقی با هر چه تحصیل این  
 متسع نمید و بر سبیل تعمیر با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیر رفت و آنچه باقی تصدق گرفت غوغا غوغا و او را مینا نامند  
 عوغا و عوغا و عوغا و ازین گفته غوغا غوغا و ازین رویزیا عاقل بود که درین صورت مالک و مزایع محمود و محمود را از  
 حق الزراع و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکماً جز ما میرسد تا دعوی باقی چه رسد و بعضی مثال  
 آنکه بازده هزار و بیاد و عرض هزار و حکم التعمار عا یا را در فصل خراج محسوب افتاد چون بیش از درین فرائض روی روی و  
 مسلطاً مجری دشت و یکت آنچه در مذکک این بی حسابی نام آن جمع فرودیاورد بکم جزاً ده تومان انواع اجافات مزایع  
 مستخلص کرد و در این ابواب از بالا باز خواهی رسید و را و می از هیچ طرف در کار نیاید لیاقت و صفات کتبی و انصاف  
 رکت مصافات بدست تحقیقی که صورت تحریف بود و خارج از اسرار حقیق الوجود تحقیقی نه در دست بی ناولشو بازمی دید  
 جیت مصادم همه تکرار این مصادم بود زهی سامی سامی کجاست تعریفی و عام الحسن این محاسن این موقوف این بیخ کرا  
 حکم برین ترخان است و وصاف حضرة الامان و حکم فرمان شهنشاه جهان به صفاء آن چون قصار آن در باران حال  
 بر حال نسیج بان مصیغ نقاشه علف من ناعم الحیض و نلتغی بنبوة اللکة الحار الخا حساب این قسم به عام فزوی  
 کابست اما از نونک خاندنی یافت بر ما زیکیک نقطه موهوم جمع کرد و چیده و نکته نژاد حسانی نسیج فرمود چنانچه بدان  
 فصل مزید و صاف الضرة از ذکر عا یا شرف اعتبار یافت و رفکرت قس با عده و سیاق معنی نامه در ترقین همین کشته  
 اول که در موضع در ملکیت او قاف خاص با مشارکت دشت و خود که ام کو اها از دیوان با و شایع معتبر تر و حساب آنچه  
 او قاف خواست را هم از نسبت این کثیر و حل جمع بر شایع کرد و آنچه از حاصل حصه ذکر موقوفه دیوان او قاف خاص بود  
 خرج مجری دشت تا از حصه او قاف نیز توفیری تو قریب کار خاندنیه جیت که در متوال این حساب نامه دست مجلس  
 نویسنده و مفصل این تعیین تحقیقی اینجا مناسب بود و بله العادلین هم بعداً عدله مشهورا ای خود ز غوغا زین نسبت مست  
 و الثانی فی نعمته الشانی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکمی حاکم سدوم بود ثابت دشت و مالک و صاحب خراج بود  
 دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج نام او منعقد شده و او را در مسامحه مقرر در موضع فرود آمد و زراعیت این موضع  
 وکیل و صاف الضرة میگرد و در محصل جواب صاحب خراج میکت در ایحال سید غائب بود و سخن غائب غائب تفریح نمود

تمت صفت ظلمه و ظلم ایشان

بقاعده متعارف حصه دیوانی شوی و بعضی سالیانه بکسب در محارزه و دیوان برداشت و وجه ادرا بر بعضی خرج نجات در  
ساحت زمین این موضع را نیز در بعضی و بعضی تقدیر کرده چون عرصه تو حتم را سعی و بعضی تمام می باشد حاصل موضع سید  
بود برکت بهمت عادل ششصد و نبار تو فیروز عالم خیب چهره بنویس وجه ادرا رسیده غالب را از دیوان عدم طلاق  
کردن عین مصلحت بود تا مصلحت شاعت بر خیزد و لغزش حق به جید سهل خراج مالک و توفیر که بسیار از الوجه و قلم آمد  
و اصل متعارفات و صاف الفضا که در سب و تمته توفیر موبوم را بر سبیل تخفیف لا تخف الله عندنا ممالکنا از اصل  
بعده کرد و وجه ادرا در خرج تمام و کمال بی شائبه تغیس و نمانه تغیس مجری دشت و سید را دعوی وجه ادرا در تخفیف  
که در خرج و جمع محاسبه تمام و موضوع شده بر و کل و صاف عملاً و عرفاً باقی و موقوفه باشد و تفاوت و تفاوت  
با خراجات و مصلحت است که در کیفیت این غایت این غایت فرای نسبت با ممالک یا شاه با متعارف را چای سب  
نموده و سی و سه موضع از فیروزی موضع که خراج آنرا از حکم بر یلیغ بر سه تومان و کسری شکر گشته بود و سال قابل بار و عالت  
و متفق مطلق و ناقص آنجا نشان ندانند و چگونه حال بین مال زمیدی اگر این مساحت و مساحت خست اتفاق افتادی می توان  
خازن فردوس که در دیوان الرضا باب الله الاظم است از روزنه بهشت برین و حوضه آینه معین سبیل تجمل کبرخی اگر با  
خازن میزان از سر گذشت مالکان این دیار خبر باقی ادرش هم نامی ایشان در سفلی السافلین به متعارفات خانه یعنی  
حجیم و خلیفان و آما معین نشان شکی لا شاکت امر و در این ولایت که در میان ولایات فارس صاحب جا با فدا و بهت و قصد  
توان به پیش و صفای بنه آن بی شتابه از سطره طلاات و صوره طلاات و طلاات و در کات و در کات و در کات و در کات  
و اصل اخوات این بزرگ معجزه سجد الله و منته مرتبه چنان که گفته به بیت سنج و تلفت و لبث بنا میزد همه از یکدیگر  
تراند و چه جای این حدیث است متصرح همه عالم برین حدیث در مذ این آیات شایع حالات میاید چنانکه حکم  
یرینج قوچ عملات بهیت اگر که برت تا بعد قباد پس از آن تا کبیری بر داد بازار نعمه شاه نوشه توان با بعضی  
کش میاید بعد از آن و علمی و ساهار زمانه بنویساید شده پس ز تاریخ کات سلجوقی تا مجوز زمین قرار است همچنین  
زمانه خلیفه تا بدین دوران مغلظه ناره با داروان بهت افروز برود و با مان باد حرر و محصول وضع و خرج و خراج همه  
با هم کسی ندارد و باه خرض مکرر و ماه فرورین راستی را نتیجه بر داد بازار که طلب کند توفیر از کس نمی چار است  
قلم بجاریسد و سبک است مشت چشت با ظلم قباد چون درین سال حال ولایت فیروز آباد و اجوات آن کی بود از  
مویات سجد الله فی رساله استقامتی این دو بیت مناسب به بیت ای سرغزه تو کرد و مرجان غارت طرفه بر کز نیا  
زوخان غارت سبچو چشم و غ و بر روی تو در دلمارا وقت آنجا خند لشکر سلطان غارست و امانی را که رطافت  
و حال با قات کشید و العجب متصرح طراپ غم با قات کشید و حدیث شنبلیله نصیری را اثرها پر شد و معنی دعوه  
الظالم لا یرزقهم الله بنور کما یرزقهم الصالحاء تقویت نیعیان بگرد و تیرا و مستمان در سهره بحرگاه چون

اصول است  
استاد در علم  
کمال شده است  
دوست  
و عیب را بر کوه است

# صفت ظلمه فارس

دوازده

شیخ بلادان شاه کار آمد و سخن افلاطون الهی لایزال الظالم مستورا علیه ظلمه حتی تکیا و در بطنه الی صنعاء الرعیة الذین لا یجحدون  
 ناصر سوی البیه تخمینہ یقیم منہ قیم العالم و یخا زید الطبیعة بانسیا صبره یجتمین بیوست و دعاء یا منعم تعظم و البتہ  
 عزیزک ذو انتقام بدست اصابت چهر بچشود تا مگره آن داو که در سال قابل صفات صماری از زبوحات سنوی عامل  
 و در اندیشه مدارک آن اعجازیه یصا موسی در بان دم احیاء عیسوی کما یخط علی صحف الیاء معما باطل و اکثرها  
 مستغرق چون مثل سائر اداره حرابی در قطار زمین چون فلک دائر پس از حکم فرمان شاهزاده جهان خلد کنما  
 بنده و صاف الحضرة که سالها بود تا از عهده مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تعدادی بسته جهت مدارک  
 حال و اجتماع رعیت و استعمار لایه درسته شان عشر خانی آنجا رفت هر چند بعضی او ان عمارت مصفی قاه  
 شده بود و تحصیل بقایا نامتوجه ششبع و عشر خانی که از سبع عشر خانی حکایت میکرد و فرامخت ولایت بود  
 آمد و در نفس دارالملک سلیمانی و منصفه عوارف آسمانی رونود او با شس که حکم بهائیم و انعام دارد و با بهره  
 بر قیل شیخ و عمارت ظیف خود بخود اقدام مینمود و حکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدبیر و تفسیرش  
 کرد و در همان سوه شولان و اگر او دیگر نفعدان که چنین روزی رایا بند و بی می مستی نایبند ولی سماع در بعض  
 آینه عصا بدو فاحش بته در آنجا شب در روز دست تقدی کشاده و ششده و باز با زبان و آسپا از مسئله میکردند  
 از مغاسم می انداختند و آتش در خانه و در نهان میزدند و با سحاق قوه دفع و قدرت منع داشت و چنین حال بود  
 حق تعالی و میامن دولت روز افزون راه تجریت بحسن تدبیر و لطف جلت بر دفع اسباب شر شرابرت نموده رعایا  
 حاضر را از مطالب شاقص او خلاص داد و تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بود عهده می کرد  
 یافته معتقد بود از دیوان اعلی متصرف در وجه تخم معین فرموده بود و رعایا و ثانی سبیل در عوض بر او مکتل بودی تسکیم  
 در وجه از نقد که تار بلفین و تدین میکرد نقد اما مواضع بازرگ اصلا رعایا نداشت مزارعان چینی از نفس ولایت و در کما  
 بدست آورد و ایشانرا بشرط محصول جنس ترغیب و تشیط کرده بر سر عمارت و پشت و در کمره از کماه کامت ولایت  
 مسکون و معمور کرد و مواضع باثبات که بارزب دشت خاوردان مجادان بود مذکر نمردی از حضرت و لغزت بر  
 سیان بست و در قرطه سفرد هم تجر مشوقا نموده و تغایا و الطبع کان الغا ز یادت از مقر خراج با حق التقریر جریه  
 در بست و در تقریر شوی بعضی تصرف بل مجبوفت آنچه تعلق متعلبان و پشت بر دایط حفظ دست بیاط و ضوابط حرم  
 اعتبار محصور کرده با دکت و بسیار مجال تخلیط یخلیط کند پشت ششعر و اما کان عن خلق یضیق یطاق و لکن لا حد  
 با حیا علی خالی چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف بست و لغت شاعت بود و نبود بر خاست و  
 عموم را بعد از اجماع در مساحت و ربع و حرز و محصول تجر و پشت لاسکت حقوق دیوان و حصه رعایا برستی موفرت  
 و غلات را با خطب استلاف بسر واقع مسعود و قوا عدل فاع و تخفیف احوال در رسم دفع تخویف و اقبال من کل الوجوه

# سلطنت سلطان ابو سعید

۶۳۴



ساخت و رسوم مذموم چون زیادهی اجل و مساحتی و سفره سرروزه و ادواغ بی شرمیت و ذوق الهی خانه دفع کرد  
 ماده و تقاول و تواب باسحاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تو اندو قطع و ذرات کایات کواهی و دفع مذ  
 آبا باالی میرسد و الصدقین شیدای قوی حتی باالی که بر حسب عادت متعارف شعر و انی لعن عن مطاع عم حمیه اوزین  
 النعمان للعنن جو عیما بیرون حق السعی که در در طراف اجابت ضروری معین بود و جعل و کثیر مهابت از مال دیوان و عیبت با  
 حق الحساب و تغیر که آئین اهل دیوان باشد و باقی خود رسمیت مستعمل شخصی مستمر بخود راه نداده و این اصدوز معصن بعد  
 شایزاده جان مقلد ملکبار رسید و تقدیمات فرستادند مشتمل بر آنکه مساعی او کرده بعد از افری و مقرر بعد امدادی در پای تخت  
 کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و سیر غامی شی فرمود و هر سه در حضرت حق عرو ملا محاربات آن بجهت مقرر خواهد بود  
 و چون او بلا بس اعمال بر مصلحتی عمده اموال میشود و یعنی و نفس اولیخ میلانیم ولایت بر مقلعه داده و شد و الا حکوم  
 بدیکری نشی و احوال کذب مع ما کان و لکن الامر کذکک چون زندگانی برین نظر کرد و لکنم للتعلیق فقط الامر من  
 کین کرمی بروی کشادند و از هر گوشه مکان قصدی در وی کشیدند و حاقبه الامر بر وسطه اقرانی و در اعقل و فعل که نزدیک  
 هفتاد و دو دولت با ریچ گوکان نماید و از همین بطلان برهان طاهر بود و مبالغه خرج و قرض افتاد و از صاحب  
 که بعد از آنکه سماعی و معانی قرابچ پنج هزار خردار صیفی حصه خاص برداشت دست یک جویش بخلاف حکم برین  
 و فرمان الهی که میریج و قصد صلاح کرد و خطاب تغییر را ند و فرغ بعد از فرج خراج و نا واجب اجبانت و مسترد حق  
 رواهت که منت رذره و اندازد و در کار کفایت شتر خصیبت شینا کسبت شینا حفظت شینا و غایت عکس شینا بن  
 کلمات بر سبیل اجمال تفصیل غایت این حال را در قلم آمد من التعلقات الوصایه مودعاً علی التبعیه التابیه و انصافیه  
 بنا بر کلمه کلک رابع کلک شطری از معانی حکایت یعنی شطری از معانی شکایت با دو مامد با ما در صفحه سیمین مابین نکاشت که  
 غنای خفا جانب مرغی خانب مرغی نذر نام غنائی بل پروبال که نیست حال در بیت پروبال دست پروبال دیدنا با در سپ  
 که انسان که ایشان خلاصه عالم ملکات و عالم ملک عرفانند و ما سواه فخر عرفان و حکومت مجازی و اوست امور مجازی چنان فرود  
 شراب و در پسند که چشم چشم نظر بر رجال ز حال مال و اعمال مطلقان و در فرمان بکنند و دست اهل سلطه اهل خبر طبع طبع کسب کسب  
 شخص مرده و دو فک و وفات یافت و در بیخ جان هر دمی و جیبا که از لغت صحت محمود ما مذرهی بازار محروم و لغات که لغات  
 نام گرفت و شکفا پیرایه محاسن اخلاق که دست خلاق سمت اندر پس پذیرفت و به الا تقصی الی یوم الفصل مصرع  
 که روی فصل سیه با دو فرمان کرم و ایک مثل میثال اوصاف فرور آید است و وصاف که گمبای و ملیات ایام نام  
 بابت نائب باسحاق و شقاق سباحت و قد قیل فیکت قبل ما این و شومم الشوم و جالعشوم چه بافاق در و بیخ بافاق  
 او در سبیل بستان و پیدایشان بل صحاب ولایت چون ولایت خراب خراب بکنند و در کار شت و عیبت رعیت در جلاء وطن  
 بیکن و وطن صادق آمد مسلمانان که در فاحش نام مسلمانان حسب نفس تبلیغ تبلیغ آسمانی و حکم برین خانی بدل سبیل مسلمانان

تاخت اوزبک خان بصوب اران

دفتر

کرد انجسارت آن نام ساعی فرستاد اقری الله حاج بن اقری فارغ از در جزایر معادن کان مسعاد و ناچایه خسارت  
مال و جان بیگام عاصد جان کشتید و جان بر سر این کار کرد و در زبندة قرض طریف و غنید و تقاضای بی نقص طلب  
و بلید پاک و بلید همواره بر تری تو با یوم و برستی تو با یوم دوم درم تعیل و ما بدیم صورت حال دارد و آخر الامر چون در آن  
معرض مرض خود را بی طعمی و رعیت داری و ابادانی و شیوه سنت ابا و انی در عرض آن با ستر او حق التمسی و احفاف  
مسامحه و جنبانی عا کرم را بی درک و درک عقل بیبانا و بیبانا بیبانه بیبانه یک استر داد و البعل استر لغائب الکراب  
و لکن بیبانا اعظم لغائب الکراب و هنوز در دای حیسانی غوص میکند و زبان ریان عقل بروی میخواند و نو به بنوه این  
زین زمین توجده توجده سوه معامله و تطرف بطرف باطل ممکن بود که کردی سهل است رب عبد عبد عبد  
الهی که می از ظلم ظلم دین یکت و نکت پنا شیراز که شیراز چنین قوم ظالم وقت مظالم برسد دین شغل بیاعل عدل  
فرموده و برافروزد و علم حکم کوسار بر فراز یاد ارفع بلاه الا و او و ارفع لواء الا و ادراکنا بطاعت الفقیه و کرم حق تعالی  
النبی الابطحی اکنون معلوم و مقهور مفهوم و مقهور کشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منعبت و وزیر صف مرتب این  
فضایا و ما وجه در ظلم مطلقه عا و دست و بربر ضوع این حکایت با قدره هم بحسب صف و هم بحسب وقت بیخ  
عذر محمل کرد اند و ما دم که حکم تغییر درین مشروطه حاض میدان نیستند بت رسلب این مقدمات مانع مجبور دارند  
و حال این شیوه را چون مکنند استقبال با مستر شمارند و بنا بر تصور تکلیف مکر بر لایع پادشاه جهان و دستور صاحب قرآن ام  
عاجل از آن صدق کند و در حق انسان که عا و منبسط الکتاب است این صغری را بر غوازل کبری باز خواهد پادشاه  
قیاس کنند و در تحصیل چنین وجهی ایشانرا بعدول الزام بچگونه نغز ما بند و بدین جهت رابطه مباشرت شغال و دیوانی تا  
هنگام پشید برایشان بچه وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس مکت طرد او عکسا نتیجه و او دم و در اطلاع عامیان قابل  
که موجب خرابی مکت و دین است چون عکس سالبه جزئی صادق نباید بچوم شنا چاره اوزبک و لشکر و  
بصوب اران در عقب شاه سه شان و عشره و سیما که قلب شتا در خور بود و تا شکره ز مهر بیت خیز  
سر و شاخ کل کوفی دست مغولچ و پای مقهور است برکت از پنج و شاخ چندی بر طومنی و سگلی عصمت شعر  
کا کا خوجو با ایر و ارمنان فرشتا قواریز و همه حره و خنده لیس کمان صیانتا نور وقت مقام و قشلاق کا و  
بر قضیه حکم باری و مجاری قدر بیا زخت مجاری و مباری شهزاده اوزبک سپه خلق غیره تقاضای از حد و مستقیم  
باشکران بیکران اسپان براق تخته و پنجاه بران آخته برتی با سه اولان تا خبر شد که لیل المایج و تعیین المایج و بد  
تخریب از در بنده همین بگذشته امیر تر متاز با بنزاده خاصه بمحافظت این نغز ما مریود چون اقوام لکران است  
علیهم لکران زنجیت دین و حسن طوبیت با آن اطراف زیاده اتصالی داشتند و از وصول لشکر نابوسان حسن انجاری  
مکر و بلا جرم با دست بر او لشکر بسیار پای ثابت داشت بنا کام سرخویش و راه دارد و در پیش گرفت در راه امیر زنی هفت

رسیدن اوزبک خان کبک ارگ

حال را مصداق او شد و کثرت صورتش معلوم کرد و سبب آما توقف نمود تا حوالی هزار پیر حسین که در مروان آن پهل  
موصول بود مراکز اعلام و مصارف خانم چربک بجای نشست و از بنجاره جناح مساعت بصوب بندکی مرحمت کرد و شهادت  
اوزبک چون بر بی سلام تنزیهی بود و گردن هلاص و بعبود حسن اعتقاد و متزین زیارت را با تواضعی بسیار و فوجی از ک از  
ایا فان بنجا لغاه فرستاد و پیر در کار سبکخت خان و فان در خانقاه درویشان با زنده پوشان کیفیت سراسری قلعخ برادر قلعخ  
پیش از آنکه چربک مورود را بین بسیار و منتهلا و کچکا در حال خود فرو آمدندی زیارت را کلاه و نخوت و سلطنت از  
خستیا رهنما و متواضعانه سری برستان استکانت و افتخار بعد ماک علی رسم الصوفیه سین سفره با سین مقام  
افتا و ساکنان بقعه از سبب و لغرض آن لشکر که طول و عرض آن بهر دو اقلام کتاب و سبب شده او با حسابات  
پیر خود بتغاشت بردند و عرضه داشتند که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمة الله چیدن از مردوزن اسیر بردند  
و هر چه پنداشتند غارت کردند چنانکه کسی بهر آنکه سفند و مقادیر نسبت بهر کار و دود را نکوش از آن طایفه عرضه تاراج گشته بود  
دو مغول از دوزخ خانقاه نیزه فرو کردند که پرده شیخ را بر دارند گفتند آن بر چه یعنی شیخ ما را دیده تا بار کردیم ساکنان و عورت بغیر  
و عویل بر آورند و ایشان بر فتنه چون در خدمت اوزبک خان این عریضه عرض افتاد و برین شد تا سخت آن دوتن که از  
بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را با بسیار رسانیدند و دیگری را شکر کرده سر بریده را در گردن او آویختند که شکر کار بر آوردند و  
عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق بجای مطهوره عدم کرد و سبب مذکور ششم با امراء اول قلعخ مور و صیدی اغریغ رسانید که هر که را  
گرفتند با هر چه پرده عالی مریدان شیخ سپارند و بعد ازین گم و بیش نعمت رسانند و اگر سردیشی و تقصیر کنند و جان ایشان  
بمصعد و جهنم آسمان و زمین برسم بدین مهم شمه تعیین رفت چون حکم برین از امراء تو مان با راه هزاره و صد ه  
رسید علی الفور پرده و غارت برده را حاضر کرده سپردند و ماکت کوسفند و کت انچه که در میان تلف شده بود عوض آن  
رفت بن فاصبان لولا پیشی لغاد حکم پادشاه و مطاعت لشکر و سپاه بدین سیاقت باید پس بچه عد و شفقته نقره که بر  
طرف آن مسیح باشد و از سوم خورشید هر زومی معادل نسبت دینا ریج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیکت ششم  
و قاتم درویشان نوازی و خرقة بازی کرد و روز دیگر را که خورشید رخشان و شش و دشان نوزاد کوشه قلعه فلک میان کون را فرا  
گواهی تداومی کج زدند و غنیمت توغل نالب آب که با مصافحست چنانکه روی در ایام محیط از جنبش با بصیرت و کلام  
در متوج آید انجا خیمه خیمه الله بالیولنا و جعل علینا حقیبا مطرب کرد و سبب مذکور پنجم رود بین النورین باشد خطی مستقیم  
میان دو وسط تویم جاری بود چربک نیز ما را باب رسانیدند و مغول آن به سر دیشی خوشند و اینخی نعمت تفضلت  
اوزبک با مریدان پیر حسین قدس روحه گفت که ترنما را ما چنین عرضه داشت که چو آن فراخت پادشاهی داد و اگر کن  
منی نماند که او خود کجاست و روی از ما کشیده داشته است درین حال نوین عظم چو آن یک که بلیت زیچکار  
تلف آن رسیده زیچکار دل این ننگار است ز شمش چها و شمره شیران بستی پوچ شاخ چاربت قیاس

استقبال سلطان ابوسعید و نیک خانرا

دوازدهم

نگرش توان گرفتن که در مدتی یکی نان چمن برز است با چریک و جال شکر که چریک ولی نماند و در حدود سیقان بود و حسین  
 با شکر محمود چته دفع غایب بود و یکسوت که درین سال بیکم پرلیغ در مارندان تملیح کرد و در متوجه آن نواحی کشه و هیر سقلمغ  
 با تو مان شکر که در ایستقام داشت در میادی غریبت بصوب آران چون از بورت مسلی بره از خنک کج کرد و آغاه خلکات  
 بی عنایت بعد از دو سه روز معذور و بعض مرضی انفاص معدود میان او در و از ان خیل و خیالات جزو لیغ حصره خوسره چری  
 نماند و دیگر امراء تو مان و هزار در ویر ستاه معدود در مانده و چریک حاضر بود همه تراکم باران و بر فنا و تضادوم رعدا و بر فنا  
 که هرگز مثل آن مشا به نیفتاد و بیشتر مواشی بسفط شده و بخلاف معنادوران و بارغالی تمام دست داده چنانچه چریکین چو  
 سلطنت راسته اقیه بنیاه معتدل بود و یکت خروار گاه و چریک به درم مسامت نگردندی و چریک و چندینا خریدند با وجود  
 مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب عظم نایج الدین علیشاه عذر نضره بکمال فرزانگی و بهت نامی و بخت راسی جهان  
 آراسی شرائط ناموس ملک داری و در فاین جهت سیاط و بیداری بر عایت رسانید و ایچان چون آسوی رمنده و با دو منده  
 با حضا چریک از رود و نزدیک روان فرمود و موصلکما گرفت و مقید بشعر و ما آنکس بنیام فی هوا با یعود و کله  
 چریک فی لیلیکا بعبیت مسموم چریکی کا جهت سوسی بود رسیدن من دو آشتی سخی باشد میان بل نظر خلافت که  
 تیری راجن سوسی هوا نماز مذک زمان شبی کند آنگاه بشیب با کرد و محققان گفتند که کتعا هیچ توقف نکند مشورت  
 چنانکه قوه چریک که آنگاه و شیب و قبضه کمان لغا و یافته منستی شد با فزوده میل تمد کند پس آخر زمان رسیدن او با ابعینه  
 اول زمان با شین او باشد بزین و در یافتن منی عبیت و قتی دار و چون خط فاصل میان آفتاب و سایه ک قابل اشاره  
 نیست و نه بهرم و نه بعقل در ساحت می آید مثال دیگر است هر دو گرم چون در رسم آمیزه اعتدال محسوس درک نشود یعنی چون  
 نخست دان رنند چنانکه از گرمی نیکتف شود از سردی نیز نیکتف کرد و باز سخن دوم چون ایچان بر منکاب ریاح روان  
 گردانید که حاضر ایچان سیتی کرد و سلب و ساز و سلاح و اولاغ و عدت و عتا و مرتب و آریند داشت چنانکه ماورای  
 رود از انواع جبه و برین سطله و نظر خصمان کو بی آسبی و سدی سکندی نمودن گرفت و مادی قدر از زبان وزارت در  
 بندگی حضرت سلطنت این بیت خواندند بعبیت زمین بر نسا بدیا پناه نخرشید تا بد کلاه ترا پس نایت منصور پناه  
 جهان شنشاه زمین و زمان مسامت کیران کردید و هر که دیگفت هذیل لکنی فیلو اولابلی او در روز با کمال نشاط نصفت  
 فرمود و در کنار آب بفرخندگی نزول کرد و از آن طرف چون ایچان سجدت رستم آخر الزمان چو بان نوبان رسید با امراء لشکر  
 در منجوبان صندر کشانچ کرده عزم جزم فرمود که از راه بل شهاده منکو تورا راه در بند برایشان نایج کشانچه شده و مملکت با  
 بزخم شمش و چ کعبین الحرب صد عکاشه که رواند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی بر گزیرت سلطنت چنانچه  
 با نظیر و آتاید نماند و فوج فوج چون دریا در صبح رسیدن گرفت پادشاهی که و فود نضره و بعض سپاه و سلاح و ترتیب  
 قلب جناح و تعیین طلیده و رنگ و توشیه میمنه و میسره میبک حاجت نازد کاه او هر عصمت افزید کاری او آرا و آنگاه

تابان کج

صحن حسین و دوستان ساز و دکاه عوهر قهر جباری او بکبرکت پریشانی مغلوجی و ما را ز ماغ هستی و شمان براد و تفرقه باستان  
 مملکت و عادلان دولت روز افزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که در مغول از چرکیت سلطان عالم گرفتند بخت او  
 خان بروند و خود از ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد و گفتند چوپان با ده تومان لشکر بر او فرستادند و می گفتند که  
 لشکر قهر از بکت خان بمنوی با قلعه عوهر عیسی کوکان گفت بکس که مطلوب است در پیش بخت ماست ما روی در کجا داریم  
 صاحبی که سیاق آفتاب تیغ لاج بر قلعه قدر اند و بنور ششانی حساب بناب که میان ابی و منی هایل بود که قدره صحرای  
 از خیمه و شیران خمیر نشین نشان ندیدند از بکت خان با آن لشکر مسکرمه نزد چوپان حاشی که در فراق و بکس چون رفت  
 بتان و شب وصال براجت نمود و تیرانما زمان زمان کارزار مانند کمان حکمت ناکره پشت باد و مذ چون و فاد جهان قفا نمون  
 در هفتال استعجال و در روز راه بیک روز می نمودند و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پیوست حرکت پادشاه و پسر  
 تا در مرقب متابعت نمودند اولی می گرفتند و بر بدست کسی بعبثت این اسانید می رسانید گفتند ایلان ایلان ایلان ایلان ایلان  
 چون این جن و فاق علی الافاق بالا اتفاق و میامن انجام که مفتح ابواب خروجات و صیاح مسره و ارتیاح بود روی نمود  
 بشارت ما بطراف ممالک پزان گشت و خدایان را ندور بود فایوست و قال بنده و صفای صدق حال بنور بر زبان  
 از شرح شما بود و در دله از فتح شاه سرور به شعر رحمت و توفیق الالهی بعد فوئها و الحیا لایام فی استغفارها  
 لذنویها حتی الفی یغفور لها والله شکور و عزیز و غفور اللهم زد کفها و برهانها فی بصائر عفو لنا  
 شکوفا و هبنا با یجوا هله و اجنا و شهودا و عیاننا فی اسرارنا و توفیقنا فی بیادنا و ایماننا حتی  
 توجیه الی جناب جبرئیل الاعظم یخطوا انما ذکر و ما را عادی دولت قاهره را و هم  
 و ما را و عادی اخلاف خلفهم بیتی در میان قضا و قدر حادثه نامی این نومی و قدر راضی سپا و پدرا قبل  
 لغوی است لغوی فقال لا والله انک لغوی قضا عرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر  
 اطلاق کنند البتات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن در زوایا مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در  
 کیت بیضا طیشان به آنچه ایشان را اندک از سطح جسم و بسبب استغاره و مجاز بر غیر مقادیر و دوات مقادیر نیز که بینه چون  
 حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و طاق و علوم و معارف و آنچه بدان اند که از طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بدان  
 باشد و بر حسب قضا و قدر عیال باشد از هر چه بود و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در  
 عالم کون فسا و بقیه جبرکات افلاک و تاثیرات نجوم که در طریقی تعالی نایب بوده پس اسباب کلی را که مسببات بدان بر  
 باشد قضا اول و حکم هر چه مستصرح قضا اول حق حکم لا یتبدل است که قدرت قضا امرنا الالواحده  
 کل العیز و در و ظهور مسببات جزئی مرتب بر تافصیل آن اسباب حال آنکه بیدید و در تریب و قضا غیر الاله الی بعد معلوم  
 قدرت و حال مثال غراب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر ازین تفسیه نمیدانم که در عین تشویش شنوا و اور بکت و

# نفاق امرابا چوپان یک

نور

چنانچه امرابا در حکم برین چنانچه در سقده اشارتی بدان کرده شد ایچی بستنار قوریشی سپهر لیاق نیز فرقه بود و خلف نمود چنان  
 نغاری از رود خاطر دشت از حکم برین ایچی فرستاد و او را حاضر آوردند و با رنج و چون سخن پرسیدند چوپان نوبنا را گفت ای حکم  
 برین آید مگر تا ندیم که من چه شد ازین تقریر خاطر چوپان یک بهم برآمد باری حکم شد که او داد صد ضربه بچوب یا سالی اگر  
 بر موضع از آن ترش با زامرا اجابت کرده ظاهراً او در ضرب زدند از باب شایسته عرض دهند که روی دادی ضرب معذور  
 موضع معذور زدند از حکم برین امیر راه جوخت مصر خواجدها سخن معین را برین کرده حساب نمودند آثار جرات نبودن  
 تقریب بضررت شمشیر پیشاپشت دشت یک معنی گشت از اینجایی و آثار خاطر مشتی چون در مجلس معاشرت بناوب امرابا  
 میکرفت تا نوذره بر امیر بخیم الدین ابوبکر سردر نواب چوپان نوبان عرض ایق کرده اند راه استند من را نوذره و شراب نوشید  
 این شک اصناف شکستگاه و دیگر شد و بدین قلت التفات نشود و متوجه گشت **مصرع و علی المربیب سوا الهی** شکستگاه  
 عمده تدبیر سیاسی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی قانده بود و نیست که خوف مرغان عصبانان را در اولطف و خوف آینه  
 بیکاه باشد که حسب تفاوت امر با عرض از نواب نافع تر از اقبال بران و حساب آید **عبیث** چنانچه طغان در نود  
 بازو زدند سز و هر هم و چندان که سوزند باری تم کینه در زمین سینه بپاشد و باز باری و آبیاری قیام نمود تا بر زمین گشت  
 و شکره این و او که با مهال و کاغذ مو صعد و مواطاه کرده با نفاق خسریل نظر بل شریح ایشیا ابر چون و دیگران بر مخالفت قصد  
 رسم آخر من خسر و امر از جهان چوپان یک هبطاق پیش گرفت **هبطاق** آنرا از حکم برین ایسنوب ایچی اول و امیر معظم  
 سنجیم الدین ابوبکر اخرا بر ایچی ساغین تمهات را بر طرف کرستان پیش قوریشی فرستاد و در خواست که مرده اندیشنا بر بساط مجامع  
 مشد گرداند و سرشته تمهات بخت حرلیف روزگار دهد و سرش اطمین حاصلت بر اندازد و جانی عصبانان بهانه او  
 بوزار و زور فروران ماده معادات علی الغور بی اندیشه آن بلاذیش فرعون پیش ایشان را در گریه ترین صورتی و شینح ترین  
 قتل کرد پس آن قداطی با رباب موضوعه لشکر را تعبیه داد که شبی چون دل نادان تیره منافصه بشنودن و از خون گشته  
**مصرع** جان را تمودار چون کنند اما وعده حق خلاف باشد و هر که را عون حق نکسان باشد **مصرع** که شود چون  
 او جزو عالم شود از نوبکان قوریشی قریلی که حقیقت برید رحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دانه  
 نیک واقع قضا و بد شد بیکای سنجاه خود آنگاه گشته بخت نوبین ملتی و او را در حوالی نایق اقلر کرستان گشت  
 و اطلاق اصل و میا و شش چون تقریر کرد و بسو کند تا که چون اصح مشفق بی عرض بود و سلوک طریق حقیقا مفضل چوپان  
 توفیق را در بورت بگذشت و با نفاق ملک معظم ناصر الدین قریلی که آن طعانی شده و امر انیاس تقاضی و گریه و خنده  
 دیگر از خدمت سکر و برین رفت **عبیث** بدین تو منکر و از حال روزگار میسر که روزگار ازین جنس بار بار کسب حال  
 لشکر عفریت اثر پیرامن خان چنانچه دایره محیط شده و تا ضمن کرد و حمله گشت که شیر در بیشه و میر و در نگاه نیست پس دست  
 قتل و غارت بر کشادند و راه عمارت بر بست توفیق بدیشان پرست چون در این دفتر را بچین توفیق غضب کرده بود

نفاق امرامی شاهی با امیر چوپان

م. ۶

جته سپهر خود باز از حکم برینج او بجا می تو سلطان در سلک اردواج نوین زاده عظم دمشق خواجه نظام یافته آنرا ملوح با هم شفاق  
 و صبح شام نفاق ساخته بنا کام اتفاق با زمره نفاق اختیار کرد و **عبیت** اختیار نه باشد که در عقرب بود کز خیار  
 او را بدی پیوسته در جودستی و اگر بحقیقت نگردد تا مدت خیار او می ناز و نه نظر است سخن بخوردن علی الاخبیار کفکف  
 علی الاخطیئر تنگ کسی که از تنبیب تیغ و شمشیر خور ز خور از وسط بامی بلند یافته کوهی ستر تاب کند و درین حال نه هب جبر با  
 مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این سلسله نیست چون شپوش شب تیره از رخسار رخشان روز و لغو و زبر گفته ملا بر عا  
 که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تیغ حال چوپان نو یا ز با دو توان لشکر متابع با رفیق تو فین بمحالی نمود  
 شب در روز چون چیز چرخ حرکت و سرعت نیاسود و در آن نزدیکی نوین زاده عظم حسن و امر فرغانه و شتو و قراب با نصبار  
 بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روز قطع مسافت و تحمل مسافت در کنار کله و کنگر از نواحی بخوان قوشی و مانا چا  
 و ساقی سپهر جبار و ارس و خوارزمی و قرا و نا و چو بان میریزار و اسفول با دو هزار سوار و رفته بریدند و چنگ در دامن چنگ  
 زدند و از طرفین گوشه ها بلع بل کشته شدند تیغ رفت **عبیت** رتبع کشته هوا چو میخ آتش بار زبیر و کشته زمین چو میخ آتش  
 مانا خواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان اقبل آمد و غرق از قوشی زخم یافته سپهر شد چون اعداد عادی همغا قاضی  
 بود و فرغان و بولباس و چند اعیان و احوان بهم بدان راه روان گشته و طوفان با وجود جنت و زمین و آسمان نمود و در آنک زمان  
 که مغول آنرا توان خواند میان ثانی و مرئی جای بریم داشت و نوین عظم را زخمی رسید بر سر شسته مجمع شده در خدمت  
 چاه سوار پیش نامه **مصرع** رستم آفر زمان خسرو پیر و چنگ که پیوسته در جنت قال و عجز نه زابل باصفدران جا  
 و مساعیر ابطال اینک مفاخرت **عبیت** مرادید در جنگ شیر و تنگ فشره ای بی سوی چنگ است تیغ آسا کشید  
 بود و زبان صدق و دعوی بخت شعر حرام علی آرم از اجناس طعن مندیر و نندقی فد ما فی الصد و ر صد و دهها مسکله  
 آنجا زنجبلی فی الوعی و مکلوناه آنجا زها و نفور زها چون تیر انداز تصدک و که صد نامه الفغان نماید **مصرع** تیغ  
 کرد و تقدیر که سازد ملک عظم ناصر الدین تذکیری واجب وید عرضه داشت که در دین بخدمت و در هب فرزانشی و شجاعت  
 محمذ هست و بگویم شرع و عقل محمذ که چاه تن با قرابت و هزار و شصت هزار معارضه کند تینا که ادا و خصم متعاقب میرسد  
 دولت را و پول بیوشا درین حال ترک نمود دادم که موجب تلف نفس بی بل و جان بی عوض تواند بود و بکند و همین بس داد  
 بوقع و دستخام است درک کار و شمن کار بست و تا امید تو فین حق بهم شرط رعایت کرد او آید بهم و شمن با با هم دل دیده شود  
 مصطفی حال تقضی است که نوین زاده عظم حسن ساعتی درین مقام باس و یاس حسن ثباتی و معارفت و مافعت بنامید  
 انکاس تحمل برایشان بیاید چندانکه مسابقتی اتفاق افتد فرمود که از جریعت هست و شفقت کجا رخصت طلبم روزی از دیگران  
 و فرزند بلند را در طوطی ملاوتی عا کلدشتن **عبیت** چه نیکوتر از تره شیر زبان به پیش پدر بسته جان بر میان پس سخن را  
 با نوین زاده باز در عنق کریم و العرق نزع و مهند راسی و شهوت و ات و لاله تیر آید صدق غیبت درالقرام این اشارت

بعض حالات مخالفان

۶۴۱

بمظفر رسانید دروان فرودسی اگر گفته خود بدین طرز می سراید **حییت** پسر کونار و نشان زچند تو بیکانه دانش خویش پس  
و تغیر آن را ضد و لبا سماء بارانی را و اسحاب بارانی تا مثل کردار علی شریطه انفسیه نصب کردن و بصیلت نزدیکه دیدگاهه نوبان جهانمان  
با چندین که رکاب را در امثال زرمه آه ده کا نه افرا سیاهی و دست برده مفتوحان بختند یاری مانند دل ساغر بریزم کران و شکر برون  
فرزند خلف او تالی رسمه کبیر و دم برین بختند یاری با آن فوج محدود و در مقابل آن لشکر نامحدود و غنا نکش تمام توقف گشت شعر  
**بَلَغِي السُّبُوفِ بوجهه و بجزیره و فَبِهِمْ هَامَلَهُ مَقَامَ الْعَفْرِ وَ يَقُولُ لِلطَّرِيفِ نَسَامُ الْفَرُّ هَدَمْتُ رَكْبِي أَنْ لَمْ يُعْفِرْ**  
تا حالت حیلالت کرده مستتر من شیب نیز چون بخت بر سر زندان سایه طلعت از اذت و از عقب خسرو کا مکار تعاقب نمود و قویا  
که قورش و اعراب بی عن چون از مغلوب خویر با و در دست ندیدند با و اما حواء بال که با خانه و باغ بی و باغ ایشان عالی گیر  
آمدی و صحبت ایلخان جنب جنبان شمال جنبان بجان مالک فرستاد و مذی محشو بیکار این سخن قورش سوزیدن چون  
سکیالات و محاللات و دراز عقل و دین و عالی رسن با بسینه و در کزین که تا سینه سینه مستحیف عدد بچهره هیت معاینه نمود  
دید چو شان برزین از عقب پویان نوبان چویان و پویان کرده سید بعد که معظم مسافت این بقتل خلوت قوئم الکلب  
شد بر سر پشته فرزند اعداس کلبی بر مزید و خوبی بریزر افتاد و هر بر آورد و مذا از بعضی مجازان استسلام حالی رفت دست که عقاب  
قلعه عالی جناح جناح بدربشمن و پارس دولت پوست اسنکام خان با طمس در دم بگشت **حییت** چو اوردن غنای  
و لیکن زپشش دیده می شتاب اس درین حال صاحب عظمی اناج الدین علیش در تبریز ملازم بندگی شاهزاده چنگیز خان بود  
سلفی فروغ زادت عظمتها بود و بنا بر قصد یرم در قوش و الفاعا از جهت **مصرع الذی جففا جمیع الرجفینا شیطان**  
تسویل و بعضی مستغش و ما غنما بیفته و ساوس بنا و صبح و همل لیل الونوا لکل الالوان چون نصیبه منیع یخلم سقرت و  
حکایت من یصیر نفع واقع شیخ علی سپهری زچین قصد نوین زاده اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه نهار اجبارا در عین  
تقریب سطح راستی غنایات و عرضه ندرت راج کردانید و تقصای عیض این امور انا بکت المچی ازار و و استسلام کیفیت حال را ممتوجه  
گردانید به تبریز رسید و مرده وصول رکاب خسروی شکر کاربان عثمان ریز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر آراسته با  
و عدت نام از جانب و مقاب و مساجق و اعلام و کوس کو کار کا و خیمه و مزرکاه و در تا دهانه و اسپان نامی و کسوتها سامی و کولیا  
پادشاهان در آن استقبال چون لقمی بنا و سید و حقیقت و کرا این اهد و شیخ جمیل بر بخت قلیل و نهار روز قیام ارتسام یافت  
و همجو طریق و حصول و در حصول مقاصد جهان و زوال نواب صاحب حدان و رونق با در اسلام و اسلامیان نهسته و با  
بقوام هوادی طیور بیست کی حضرت که مورد و اودات قدس با طیران نمود پادشاه جهان تیج و ایتناج و تفریح و ارتیاج فروده او را  
نرخان فرود و بر اثر زادت عظمتها و زیدت مهملته و عرت انصاره بشرف کشمشی بندگی حضرت خدا سلطان تشریف مستند  
و در حضرت جلوت و در سر امیش و ابلال و اغر لامیشی و سرغال اعظم نوین غلوه ایغال رفت و پستین تیناس نکت و دست کرد  
دشت از صفی خاطر و سخته حال او زایل و باطل کرده سید و مغرب با عیان و ارون اختر با لشکر پولا و بکر تواجی زرخان رسید

و آنجا میخیم ساخت پادشاه بعیت نامه عزم قضا قوه قدره ساره زینت خورشیدای مریخ آثار زمین توان هوا صوره  
 نسیب جهان مکات دریا نوال گوهر قاشعرا ذوق البذخا بن الله علی سکل فلذام افضد ما ریخ فی موهبت  
 آن باشد که مانند زور زم را یعنی خانه زمین بر کوشه تخت با قوه زمین مریخ داریم و آتش این فتنه را باب سخن تیر فرو سانسیم  
 اگر چون آغایین شکر بر تقابل و تقابل اقدام نماید بواسطه تغییر عقاید و تقاریر را به این کار هیچ چون زلف بنان در ارگردو  
 بسیار ایراخته باه شود و حقیقت اندیشه صاحب این بود که ملحق غیب در خاطر خطیجه جاری انداخت سبب آنکه تو هستم برینجا  
 اگر خلائق مستولی بود که موجب چیز اقام با خطر ازین لشکر متقا و فرمان برینجا بپسین تو نمایی خسرو فرجهانا و پدیده است  
 احواله کل در چین نیریست که طارن کثرت و یکران برنگره ادراک آن غیر از دست نجیفت کاریرین با وجود آینه قرابت  
 پیشوای پشانت پس بایت مسو مطرز بطراز هو الموبد بصره شعر و بختش بخش نحو الاعادی بفلو لب علی  
 الخوف حرا ص طبیعی انیر الغلا و نحو ما بالواجبی بطورهها و الحماص ناریکی انفس الاعادی کبیر  
 و ارجی النعام بالادعایه و صفت و زود بودن قاش است به عبوده اغصهت بختی الله چون قاش نازل از اجا لله  
 پرست با سخی و ما نوفی فی الا بالله کما استظهره طایفه و ما التصیر الامیر علی الله از شکست چهار کاه سله و شش  
 نعت کشته و معنی لا یصرف الثوه الا الله و در ادبش بیکسین نخته نقش و ما یکله من نعمه قدر الله جویس  
 در کیش خاطر نایت اندیش با قوه عقلی و الله یحکم من الناس و من و ما و سخن محقق است که ان الله لا یهدی القوم  
 الکافرین روز بعد که منی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب اذات کفر و طغیان است و چهارم از جمادی الاخره سنه  
 و عشره سی و سه بر لانه و در بیان مصرع کت کسی که گرفت ازین مایه کله عسکین قابل صف کشیدند و عجب که آن بی  
 دغا طان کا و نعمت را سخن حاجی که با قطعی گفت و در تحریس بر مقامت تجاج شعر انفا نزل الحجاج فی سلطانیه بید نقش  
 با قفا مولانده ما ذا اقول اذا رقت اراک فی الصیف و الخفت له فصل الله و من کیر نامه پادشاه سلام در قلب  
 دل ابرار و در حاشیه همراست مستقبل نور و در رب العزه مطمن و چو بان نوین جویان کن با هر دو خلاف صدق بعیت  
 شیرین شیرین که در پیشه شیراز از بیم پشیمان به تن بروی در سینه با من بهن الله و کلنا بده بین چون تیغ  
 نودون در روی دشمن کرده و دستور بر افروزش منیر مصرع فوج آثار مبارک بی سیمون تیر با هزاره و کسواران با  
 مؤسسان که مصرع رسم دل و دین تن برین نغمه مالک مرکوب اربابان فون در این حق مصرع همه سپهرن غنا  
 سیر و کوه بکر در میزه بسیار بر سر بان بانی ثبات قدم نموده و امر و بزرگ ادرج رزم سنج و التو بکات جو ستای سلطان  
 و میرا برود به نام اساتذ شیخ علی با و سید و غمش بزرگ شش و و یک امراه تومان و هزار بریک و در مقام انتقام بر غم  
 ایستاده از جانب باغیان لجام و در سلطان احمد با شوهرش از یمن مصرع شوهر تو چه خواهی ز بدی بروی خواه از  
 عقل و کثرت بختی در قلب چون قلب عرب مغرب های طغیان پیش نهاده و تو روشی با سپر و پشانه در سینه به تیرنه ایستاد

حکایت سلطان با مخالفان

دست

بما دی قضا اورا مصراع مبادی دین کا حاجت روا میشود و همچنین بچینک نمینک ولا سترک سترک و سترک  
 سترک هلاکک هلاکک فلنا اولی للک ما اولی للک از خاطر رازده و صاف مناسب حال ایشان می آمد و تو فغان و کرب  
 باو یکران در میسرده تا میسر و مکیره از نظر ناسره با سره مرکت خود در آسین تیغ معاینه میدیدند از حکم ربیع الطی پیش ازین منسار  
 نمود که بی موجب در ادوی غیابت پوشیدن غایت خباوت باشد و نفعت کفرانرا در مقابل نفعت فخران بمقتضای حاج  
 سجو کوشیدن نهایت شقاوت آجان باشد شاد و نه غمناقت با ساقی و خاندان مجاهرت بر صفتی حال ادباتی خود بود و کس از  
 ضلالت نکول کن و از فریب و شعوذه این دو مردمان محال اندیش سپهریز و بدست اختیار و در امن سعادت کلی با درو  
 کار پیش از واقع دیاب و چشم اعتباری یکشامی ولی تردد بندگی مسابقت نامی مصراع که راه و جاه تو از آنچه بود و بود  
 شیخ عبد الله انصاری گوید که پیش از مرگ زینا که کرم قدیم و کنا و کنونست قیمت بیا که غموش نشد ثبات  
 وارو که منزه نشود از زمین بنزرا که نه بهیات صحیح هبهات فیما فیما الا لذلک تضاعف بر صاع مبرم بر کرد و  
 بدیعت نصیحت مقبل چنانکه زکلی شستن سپید شود و کار فریز کفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد انصاری صحبت بنام  
 از بر کسیت حکم ربیع از ماطا دعوت نمود و جز راه شقاوت نبرد و همچنین اسرار نمود برین و قال عز وجل انا و لشکرنا  
 و کان من الکافرین شعرا الذین یمن بجلد وجهک فی فاکل فیها حایرا لک انکتاب لاجرم فرمان شد تا سر سپر شیخ  
 علی که بنام معارضه باه دو هفته نظر اکران میکنند مصراع چون نیک بدید از کجا تا کجا مانده ما سپهر علم شاه برین  
 بر او شتند و گفت شعرا الذین یمن بجلد وجهک فی فاکل فیها حایرا لک انکتاب ماور و پدر چون سر سپر که حقیقت برید  
 دست جهالت ایشان بود بر سر علم چون در عرض سر سپرین مشا به که کردند پیش فضا شعل گشت لشکر را بر حمله بجای اعرا کرد  
 در ایحال قول که جای پادشاه و قوراکه توفیق ترک باشد و بکنت تعیین ف و بران فاکل فیها حایرا لک انکتاب  
 دست چپ و پیش پیر لشکر سویت پذیرفت و بر انجی یعنی فوجی بر ولان از هر صده نفری را برودن کرده مفردا لشکر نصب  
 گشتند علی شرطه التخریر لا التقریر تا حرم سخاه دارند و صفدرانی گزیده خود و سب پوشیده که ایشانرا با بلین متول حیر اسان  
 فاکل فیها حایرا لک انکتاب در کارزار شروع سپرینند با اول لشکر دایر چنین و تو فغان وارس با عصبه شقا  
 مسابقت جسته حصا بکفران و خود کفران بود بر چنین بسته تا ضن آوردند نزدیک شد که صفت مقابل چشم ضعی رسانند بدین  
 دولت قاهره و زبر عادل و دستور شیر دل و امیر کج و الغو و میرزاده بزرگ شیخ علی بنار بدیعت جوانی جهانی جهان سپهر  
 برش پرورستان کبر بیانی مسابقت را بر کشید و عمان گشاده هر یک از مقام خود با لشکری که در ایستاد و گشتند چنان  
 شیر گرسنه که بر ایستاده تازه یا شاپن کیر که با کبوتر بیز پانزده برودن زحف را چون کرد و متلاشی کرد و در میان چندین  
 عرضه شمشیر کشند پادشاه جهان بر باره بدیعت حرج گردش زهره در آتش ماه سپهر عمر و کیران نش بر کمین بر  
 فال عمان آسمان دور و در کاب زمین آرام را سبک و کران فرمود و نوین رهنین از هر طرف راست و باقی امر از جواب

مصرع بیون پیکر از بخت نهند و چرک منفر بیکبار کی خان زیر انداختت زمین چو چرخ شاد زشت و ناخوش  
 هراچو پیشه شده از کز و نیزه و زوبین تیغ از دست بردیلان و پردلان بر سهام تیر برستی انقبض کی زرد و پیران شد کمان  
 ازنی کینه توزی و ذریع بود زه چون عافلان در کنا کش فتنه که شکر کیری اسوخت کوس در ستها و طبل نغیر با آسمان بردشت جان  
 در تن علم با و آه سنان نماند جز آه جان با بر بجز جراحت نیکو میرسد کند درین میان از تغان بر خود می چسبید نامی در زمین چون  
 دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از نسیب جان لب بخرسید خود لی خود از سر خود برخواست پیکان چون نیمان بود  
 منصب بعضی خاک در صد شست پیشانی سپردن چرک چکیر خانی و زلف یار در پیشانی چین گرفت زره همه چشم بود  
 که جمیت شیر بلجان شکر صغیر شیرین شکن شمر و همین نش رستم خزر بنها سلطان جبار نظاره شود با چو کند در مقام  
 ترس و بیم جمیت کرد و آید پیش کند نیزه بچی و کربک آید پیش کند به تیغ و دینم کرد و درگاه چون صیت لشکر کشی  
 کشی شکست و زلزله از شکست خان و ران کوش شکست چریت جمیت زگر و موبک توری و پر خاکست ز نعل کربک  
 روی خاک پره است از شش خون بر شاخص کوه پیکران با و پای برق رفتار عداوسی بر زینل و قلعین کلان نموده  
 سعور و سیاه بجزده اشتبا و آرد و کجیمی که کفادر می در کوزه تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر تابع شیطان علم  
 منفر بر بوسه انجین با معده وی که رفتار آمد و دیگر مخالفان راه اندام گرفتند اداره تحسین طایب فرس کوش تکان و  
 خفتنا لئلا نکذ الخول العثر پیوست و بان بن بل از باب نظر و صاف از املاء قدس این الهام میرسد لمؤلفه بوسعید  
 که امروز جبار دانست احوال عالم همه مانند تن واد دانست شاه خورشید و ش و در ستم انجم جیش است پیش از کسری و دارا و با  
 دانست چون بدل رید که در عهد ستم است و مو عقل و اند که تحقیق الغ سلطان است با سخا و کرم شاه و عطا باشی او سخن  
 حاتم می و شدن نیانست تیغ خود نیزه وی اندکف که بر پیش چون خامیست که با برق در بارانست بنده و صاف کرد با  
 از پد و خرم شاه سرف سوختن و اغب بر پانگت شد بنده سنی از ستم و جو فلک سایه حق چو توفی بر کرم شاه دانست  
 از نزل شمشیر نام بود سوخته تا با بذات و نماند کشف نیرود است چون سر و سروران ابقیان بر ستم در بنده ستم زانو  
 بر یکت منفر تیغ زشت که منفرم نهاد و ذوقی تمام رفت ارس و برادران حسن حسین و چوپان و ماموق و تواب سکه کاند  
 سله و بکبیر و قوا و نایب در حکمت گشته شد با د شاه عادل از ابرافت باران مغر و جهان ریزان کرد و نایب و فرمود بیک  
 چرک خود را تبا و کردن از اساس قانون جهان داری نامرا باشد حکمت که سروران طوعیت محمد ایشان با انواع رسول  
 و فضلیل از راه است و طوعیت و در انداخته اند شمر و جرم همه سفها و فقوم و صل غیر خا آینه العذاب  
 تا و سب این کناه را نظر بر تادیت حق اله باید و دشمن چرک تیغ در سنام کرده بنا را چ شعل کنند و کتب و کتابا اطفا فیها  
 و کثیر آه نا فاضله تا التبیلا و بنا انهم ضعیفین من العذاب العظیم لکن کبیرا و دشمن این جبار کان در صبح  
 گشت و بوط این نواز مذکی فصیح نوا و زنگی از سر گرفتند لمؤلفه با د شاه جهان با درغان مهر و پیش و نماند و جان

حالات مخالفان

فرمان

عالمی بزرگ و دیکم بسرخ تا بهاد جان مردی و مریمت پیشه شاه ولد فی العباد و خان مؤید و کارنا لمو انصه  
 حفظ عذای و تقویت روح و بیعت بوده در ایام و معین نگاهبان خان کامکاسی بجای خان جلماسی منطف فرمود علی القیا  
 رفقا و یغان که از معرکه معرکه در تیسیم کریمت بود و از هر گوشه و کسند چار کشیده بد کران منکر که در اسبند چنانکه خواص  
 معرب المصه لشکرش آفاق بدالین لؤلؤ شیش اتمالند بن عمار سجات هطلا فیه نواب و عقاب فرشی  
 از خود و که در قریب و در پسرش کریمت عازم این شزاده از بکت شد پس از حکم بر لعی این چنین فرمود و فرشی با سپه  
 دیگر و اینغا برادر زده بکیوت و تو جان بعد مالک پرستی و اذلال در سلاسل داخل کرد و شمر برادر زده و علی انحصار  
 از دست لگ چنان خاص تیر تیر بر سینه بر کینه آمد با یوسف بوکان برادرش فروزه و کلتمو رمی شکل فصیح بان  
 صفت که بود بسته به پرده شمشیر کرده چون کوشی بر حلاق کرده بشن بلع الکتب سلفه زان کان له شاعرا  
 عن الکتب سلفه بعضی جسم بر حلاق آتش و لفظ زنده و فادار سپهر بخن جفا کرد که دی که فغانز و بهادر صحر  
 سکار بود با سپهران محمد حسین و سپه شاد جی محمد و ناشیا و مارین و خوارزمی ترخان و چو بان میرزا و قران تفصیل بطول  
 تا جلی حیت بلیت همه سیریت و نالیم من ال بزمیم ذمت و نالیم من انا بریغ یا سان کدشته راهان  
 جهان گرفتند تا بیخ آب صفت و چو جان که آینه صدمت نامی ظفر است بخون ناپاک کجک فوش نشد آن سکت سکار  
 سکار خسته بر بن تن و فضاحت نام برتر عام پس در و اب و افغام کرد اسبند را با عی با زین و کار خند  
 در بکت نفیس صبح و بچار کرد و نون شکر و قرد و طغر دان از باده غار و در کفش خاکر پیویدان فوج آمد و بخود و این  
 امانی کار در دم با تمنا ایرجین و فرشی که بچار محاربت در کله و غیر شیره آیت ظفر نازیده و فوج نکرده بر شیش از فرساده  
 که بوقا برادر امیر ترک است غلغ و بر ساسی پسر ساسی نوین و پسر محمد نوین نوین و عرب نیزه شاعر نوین و بکمل بوفا و ناما  
 و طوهان و دخل و آرزوی و دیگر احوال بی عنوایشان کجک کرده بر قصد نوین معظم خسر و کامکار اتفاق و بهماستان شد  
 نوین زاده شیردل یمنی را در ساسی پشان تعج فرمود و بر می در دست و دی قوی و رانی واری الزنا و روسی و افی التملیک  
 بلیت بیخ شامت همه ملک در زحام شجاعت همه شمشیر بیاطن روم رفت ایشان تده جمده روز که نقش  
 شش محنت زنده بودند با مارت زنده و حکومت مدمر و فحیره آیام و اهل طار روز کار در مقام غرور افان و ناما بیوسان  
 سلامت ذات عظم نوین که حامی ملک و ملت و ما جی رسم بدعت است متفقین قهر عادی دین و دولت معلوم کردند  
 مرکب ندمت و در جان خندان آوردند اما کار از دست تکرار کشته بود و از بار که عدلکلت امید بهواری مانده بود علی القیا  
 میان که بوقا و بکمل مخالفت افاد و باغفال در میان سیرت کرد و هر کس خواست که دست بدامن سببان نوین زاده معظم تریش  
 زده و توتل چند و بولوت ماحت خود و تنی بر غیر ثابت کرد و نماز بهر که دستوش شده بی تریه ترازدل جابل دوست از دشمنان پیل و فوج  
 از کار و بر سر از یکدیگر بر جان استیلا با قسرتی بی محابا در همگرا بستند بلیت چو تیغ روز شاز گل که بود بد زمین غلغ

ذکر سلطان علاء الدین دہلی

کرده و شاعر بعضی امر را بشکر بیان کرده بود و بعضی برین بیدینغ شمر تا شی عتقرب راه شهرستان عدم گرفتند از این خبر  
 قطع و ابروی بندقیح و امرالدی مصحوب لیجان بانگ مالک چون تل سمانز در شمش و طلاق دست بدعا صانع کرد  
 لب را با تاج و فایح بکشود و جانرا بعد قنیت خالص ساریاست و چون دستور عادل عتقرب انصاره اول صفا عادی رسد  
 بود از حکم برینج برآه جلد یعنی لنگر که اول شکاری را زخم زد تا طایب اطراف و عشا پشت و سر دست و پای و پوست او را با شمشیر  
 او بجای جرم ابروین قبول فرمود و قطعاً ه غا تو ن تا نزد امیر پولاد قیامت و اینی غا تو ن و قیامت ایکنی از او ساطع موسوم کرد و سینه  
 بر تخریر و سینه ز خود را از شین بنشین خلاص لوده امیرزاده سیرتوس که بحقیقت نعم البیدل بود عدل او شد و درین حال  
 بنده و صفای حضوره را مصلحت و تو فال سابق از سعادت باز بر سعیدی برسد آن حال لایق با او گفت لمؤلفه تاریخ  
 ز ملک تو ان یافت کار کار تا ملک را زینج تو ان یافت استوار چون باوینج تو ان ملک زورند چون که با ملک تو ان تیغ باید  
 مُحَمَّدُ الْمُخْتَارُ وَالِدُ الْأَخْيَارِ ذِكْرُ السُّلْطَانِ عَلَاءِ الدِّينِ الدَّهْلِيِّ وَخِشْنَامُ تَائِيهِمْ قَدْ سَرَّبَ السُّلْطَانُ  
 عَلَاءُ الدِّينِ الْمَمْلُوكِ بِدِهْلِي سِتَّةً خَمْسَ عَشْرَةَ سَبْعًا نَهْ خَارِجَةً أَلْبَ خَانَ الْمَشْهُرِ بِمِلْزَادِ دِهْنَابِي  
 إِلَى بِلَادِ مَعْبَرٍ فِي عَسْكَرِ جَارِدِ وَفِي لَيْلٍ فَلَا فِي كَالسُّبُولِ مَدَدًا وَارْتِمَالِ عَدَدًا وَارْتِمَالِ عَدَدًا وَفِيهَا  
 طَرَأَتْ فِدَا أَعْدَادُهُمْ الدَّرْتَرِي عَلَى أَرْبَعَةِ لَيْلٍ وَكَتَبَ لِكَ أَنْ تَحْبَسَهَا بِأَرْبَعَةِ مِائَةِ أَلْفِ فَرَسَانًا وَ  
 رِجَالًا لَطَاءً وَبَعَا لَأَخْفَاءَ وَبَعَا لَأَسْعَرَ جُوشِ إِذَا أَرَبْتَ عَلَى عَدَدِ الْخَصِيِّ بَعْضُهَا بِبَعْضِهَا وَاصْحَابُ  
 مَعَ الْأَسْوَانِ وَازِنَابِ الْحَرْفِ مُخْتَلَفَةُ الصُّوَرِ وَالتَّيْرُ لَا عَلَاءُ أَعْلَاءُ الْإِسْلَامِ فِي أَطْرَافِهَا وَكَأَنَّهَا  
 وَتَطَهَّرَتْ نَيْلَ الْحُلُوبِ وَارْتِمَالِهَا مِنْ أَنْجَارِ الْكُفْرِ الْعَجْرُ وَارْتِمَالِهَا مِنْ أَنْجَارِ الْكُفْرِ الْعَجْرُ وَارْتِمَالِهَا مِنْ أَنْجَارِ الْكُفْرِ الْعَجْرُ  
 إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بِلِسَانِ التَّيْفِ وَالْأَلْفِ بِلِقَامِهِمْ إِلَى الْحُفِّ وَالْحُفِّ وَالْحُفِّ وَالْحُفِّ وَلَا يَسْمَعُ لَوْ  
 وَلَا وَكَفَتْ طَمَّانًا مَعَ الْأَخْوَانِ سَيِّمًا الْكُوجِنَا وَاسْمُهُ عِنْدَ الْفَرَسِ حِلَالٌ زَادَهُ جُوشُ نَيْلَ الْعَسَاكِرِ  
 الدَّهْلِي سَرَّيَاضُ الثَّمَارِ وَعَنْهُمْ عَجَايِبُ الدَّجَائِرِ فَأَرَادَى رَأْبَا أَوْطَمَ مِنَ الْأَخْفَاءِ فِي سُورِ  
 الْأَجَامِ وَالْبِضَائِ سُنِّي بِلِقَامِهِمْ جُكَلٌ وَكَفَتْ بَقَاءُ الْبَعُوضِ مَعَ الرِّبَاجِ الْعَوَاصِفِ وَأَنَّى بِلِقَامِهِمْ  
 بُغَاثُ الطُّبُورِ قَدْ تَسَكَّرَ بِأَجْنَاحِ الْعَفْيَانِ الْعَوَاصِفِ قَدْ خَلَّ الْعَسْكَرُ سُرَّةَ مَعْبَرٍ وَوَقَعَ الْعَوْمُ فِي  
 سَلَا حَمِيلِ الْبِلَاهِيلِ فَأَخَارَ أَلْبَ خَانَ الْعَسَاكِرِ وَطَرَفُ الدَّهْرِ مِنْهُ مَا لَيْفُغِ نَدْمٌ حَبَّتْ حَمَلٌ عَنْ  
 خَرَانِيهِ الصَّمِّ الْأَكْبَرِ مِنَ الذَّهَبِ الْأَخْضَرِ صَبَّحَ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَالْحَلِيفَةُ جَعْفَرُ سَبْعًا نَهْ بَيْلَةَ  
 وَقِيلَ بَلَّغَ حِصَّةَ كُلِّ جَنْدِي حَمْسَةَ وَعَشْرِينَ مِثْقَالًا الْعَفْيَانِ لِيُؤَدُّوا إِلَى دِهْلِي قَبْلًا وَأَوْسَاوُ  
 عَيْبَةً عَظِيمَةً وَصَعْدَةً مِنْ جَدِّ اللَّهِ كَرِيمَةٍ وَكَانَ الْمَلِكُ الْعَظِيمُ سَلِجُ الدِّينِ ابْنُ السُّبُحِ  
 الْإِسْلَامِ جَمَالَ الدِّينِ ابْنِ أِبْرَاهِيمَ طَيْبَ اللَّهُ بَطْنِيَّاتِ حَبْلِ نَهْ مَا وَنَهْ وَجَعَلَ رِيَّاضُ الْفَدَائِنِ مَسْرَةَ

و موهله

دعوات

# ختم أيام سلطان علاء الدين

٤٣٧

ومثلوه في أول أوهله لما أن اخبر بهذا خبر جرم المصم ليعمل الخضرين ونفاد من الحج أهليل  
 بعض صاحب امكنة التي بني لهذا اليوم لما كان ما سبقت من سلطانهم من مراهة جانبهم وركب  
 الجانب به فوكل على الكسل جوانب حرمه وكل به فواضب عن يده فاما له الماله ولعمالة له الماله  
 ومعد كما كان والى بالمكان فاذا التوا في عين غفلته عوارا الضار واخسوا ابدانهم له  
 يدار الاغترار كبسوا الخا ذارة وكسوا من العفلة ذهبه ونضاره واداره الاقدار فداره فص  
 من هذا الثغابن للبهوا والكار فوراً لبعصوري وهو سم فابل كانه سمع الصور ي فاعراض  
 رباح الصغرى الحكومة فابل ولله دوا القابل فانصرف العساكر الاسلاميه ظاهرين واهرين  
 ساجدين حامدين شاكرين ذاكين غامين سائلين فابلين نعم اجر العالمين شكر الله  
 وعلا على اولاه في اخره واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان يلاح  
 المهور والظفر المقدور بالنس الجيد الاثيل وافنى للضبط الشهير واعنى بالدين القوي و  
 استقبل العسكر المهون سبهه بوه ولبله لبيض العنار في وضبط سواردها واخذ لال الماء  
 من مصب مواردها وتخرج الفصح الشهير والفق الكثير وذلك هو القوي الكبير ثم تنكر على  
 الخادم البخان وما اهل من ادخال زوايا كقره في ريفه الاسلام وانشاعه الاذان في  
 موعرا اذ ان عده الاضنام ليزيد به رونق الدين وطراوة الاسلامين الى يوم الدين و  
 جاء في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغنياً من سوء حاله وسنصرته  
 من هيب امواله مصعب كتم امس ادرام واله فاكرمه واواه في مزيج كرمه ومزيج جدواه اذ  
 كان بين السلطان العفان وجدده شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم اطبي الكطبي ولما  
 وكتبا الترف الكرونة وحسب الجمل احدثه وكتبا مولاه كرمه ومزلات فديته  
 فامر برد بعض اخايره والتقدير يتفرع بصره فانه وابل ومن وملق عليه ونقوبض زمانه  
 الحبل والعقد كما عهد الله ولي عند التماح بهذا الفصح المين كعين اياه به وسود ايام اعاد  
 بيت شعر فارسي بيت شعر لولع سرى حجر القبان الحجر واخذنا اصاف الى مود وملكه  
 هنذا فاش السلطان مستغيم الاموسنيل البحر رفع العمار بمنزل الاوامر في البلاد و  
 العباد تمهيرا باث باسبه شرفا وعزبا ميرا باث اسبنا سبه تبعدا وقربا وعلى هذا في  
 اتغد حال واسعد فال وانصر جيش وانصر جيش حتى ضفى نخه ولقي ربه وذلك في شهر  
 سنة ست عشرة وسبعمائة والخادم البخان الذي هو ركن ديني من اركانها وانسان

ذكر شهاب الدين والغ خان

عليه

العسكر مدرا الذهب واكياس النصارى والعساكر لا تطار الذهب تطار بحسب جاهل العقول  
 ان قضاء الله يقبل الرضى او يبرئ الاسد وانشا او يهدي الى مرتبة التقدير بيلا او  
 يبينه المال فيلا لا ولا تجلسه الله تبدى لا فلنا سورا صموف المتاجر من الجابن وكاد  
 ان يوسط سفر البسال والشوف في البين قبل ان يطارد لها منم البطحان ويحيا له عينا  
 الفرسان ويض السكركسرو خان في حومنا السفة كما مال القرن الاسلامية محطواك  
 الفلاسة فاحذوه وسلكوه في اسار الحسار وشعار الطار وانزوه في ديار الدمار  
 وجوار البوار واطهر والطاعة والاذعان لطغلق خان فلا سري السور ونظم شوار  
 الامور وجمع او يد الجهور واما شيفاف رايه الرين او ذالمالك وطب بالطب  
 النطابني من نديهم مرض المهالك وملك الدقائن والحراين وذهب الحائذ والقنقا  
 فحافظ على كل موال يدي ودمدم على كل منار مردي وكذالك بفعل الله ما ايقنا  
 وحق ما يزيد وكان له سبع بين كلمة في ثماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع واولم  
 الشيفان الشيفان شادي خان وضرة خان وكان شهاب الدين الويزر جمع بين الايامه و  
 الوزاره وله حمة المصاهرة وحرمه المظاهرة وامر بها المفوي لرايه بهرام المؤمن بك  
 خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه تدبغ امر العساكر وكل مال صرفه وابذله  
 خسرو خان في ذلك المرح والريح نديرا واسراقا وضبها وانجما استرد منهم بالماء و  
 اسوقاها بحث لا بغا ورضيرة ولا كبيرة الا احصاها فقتاع اثار باسه واسيناسه في الا  
 وحدت بها الرقان على الاطلاق فقص طوره واستوفى عمره في شهر سنة ملك وعشرين  
 وسبعائة فافضه التوبة الى ولده حلف صدفه وفلده كبده الغ خان واظهر حسن الوفا  
 الدهر لذي خان وفدا ذهن الاجوان والاعوان لنا يدا حكامه ويحذنا لارجاء  
 والاعانة بحميره احكامها صاب فيما قال وصال فيلا وراها وافي بالتجار المعلى والملك الذي  
 فيلا ودايا شعر محمد مطع وامر مطاع وسبق مضع ومال مضاع ومن الهبة سلطته انه  
 بصطف حالي فنطاط دولته اليوم سبعائة مرتط من القبول كالشوف مها به وكالجمال  
 حطامة الخلد بالدا ببيع المحرة الخلد بالجايف المشه ومصعب بهرفن بالوان ولبعض بعضا  
 قاضي الذهبى ملكا مؤونا له بعد ما كان ملكا منكبيا وفي حسانان الوهم ما لا يكون محسبا  
 وبي فيه بيتان فارسبان حين افاني الحز تجلوسه والزمان اذن ربع وشي الروض بديعه

نورانی خیراته که الف خان جهان سلطان بیل نزهتخان بر سر کلبه بن شد بیل و کرمت حاتم علی لکره عدالیه و ده قنده زوشن  
 شد و سکنت بی موضعیه احواله ما هوم من المرال الاخواه و غنا احوالی له قبیله و مدکر محمد  
 جهان و اصف و دوران این استغنا استغنا نیک ایمی استغنا جهانگامی حضرت مقدم جهانیان مارا و قیبت  
 آورد و بر سوال بر زبان سالف وارد است اما جواب و انا ف از ان جناب نامول تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت  
 عالی است آن بود که زمان دیگران دیده باشد و از ان قطع کرد و تخریب حال که شکار صیقل آینه های خود سازد  
 و از آنجا که خدا سبحان من اعظم بعباده و العاقل من تمنع بجهنم فاستزده مفعولین مفعول و مفعول فاعله  
 مفعول پیشه قبل من قبل لایعقله منی و انما من امن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی مالک حکم فاعله  
 و کین مطلق کلا نظرد و فلان احوی در بی نکات فتلقی اعد من رینه کلمات نامرغاله فلان نظروا  
 حافظه الی یصلی علی امرانی لا یرضی ان یخلفک منی سیاف بین و کف فینا حاسنین شکسته نوز و اما انا بطار و  
 الذین یؤمنوا لیس فیهم اجزا العالمین متفا بید خان بل یفکرف بالحق علی الباطل رفیق بائنه ان یختم  
 الختم لا یختمه خلق باخلاق و عمارت بطلانم نفسی طغرا از الحمد للذین صدق و عدل و عظمی شانه جهان  
 معادا للذین ناخذ الامن و وجدنا ما ناعنا عنده من کل فذک و کذک یجزی الظالمین معنی مقدم جهان  
 نائب سلطان وکیل حسن که بدیت است از جناب صمدیت در شان ذات بیرون او ظاهر و مظا برست و حسن شاق بریا  
 مال و مملکت پادشاه ولی نعمت و زنا بیت عرضت زینت و بیابست اخلاق فضل باهت اند با شیرین صبح مشهور و بصفت  
 عطار و مشهور و زار آیش و نایش هر سخن گستر و درمی نماید فرما بد در جلیت این حالت و صورت این معالک که در چنین  
 نتران جهان شمل بر لوف تون اولاد و پشاه و الملک سلطانیه عمره الله تعالی ذود سلطانا صرف شد تا چنین بیجا  
 جامع بل نورنی لامع و طلعت خانه جهان یاد کارمانه و نامتفرض عالم و ختم کار بی آدم بیؤمن و مؤمنه استیجا که توال و تا  
 می یابند و بر مقتضی سلطان العادل حلیفانه خلافت حق است خیرات و برکات با قاضی بل مبرس نورانی از ان  
 میشود و ثواب و ثناء آن بر روان سلطان سعید حوین بنامیه بود کار دولت روز افزون متصرع پادشاه جهان با او  
 ابو سعید خدا سلطان سعید و با وجودین خیر نام و بیعت طاق که مقصود بالذات است انصاف آن را که در دست  
 آن اتفاق اتفاق افتاد با عرض خزان بزرگ را وصل و متصل شد و خواهد شد این مقدمات مستعی آن بود که در چنین  
 متدین روشن نمیشد شلی تجرد چون از اسب آسمانیه واحد و بر سر دست تصرف و قبینه تلک او بود بی مانع و مناع و  
 بدین با محفل اندیشه شام صاحب کلمتی و دستمرا محال و شمار اموال و استراک احوال با با انصاف عمارت اوان عقرب  
 و کارخانه منقش با دریا چه حجر و با درازه مسقف سعی و جهتا و صرف فرمودی و الهاله بده بر سنج و تخمید این شش بر سنج  
 و در بنایه ضمیر این محقر و مقدر گشت که در استبانه مسجدی هزار تومان نشیند با معالی را صرف کند تا غایت خیرت

پانصد تومان بمصرف پوست و چون در بخت روشن شده که ز ناموس صغیر است و صلح و مناجح جهانان بران مقدار این متکلم  
 نظر عقل و شعاع بزرگ نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان جنی آفتاب زرگر و سپیکر ابرمیان بسته بر سطح منقطع البروج محفوظ است  
 ارتقاعی و خطاطی بالا و ذرا بواج و تضییض پاید و خاصیت تاثیرات اجرام عالی و تاثیرات جسم سافرو صمیم سلاب اسحاق  
 با نفس پیوندد باشد که این معقد در نظر عقل کمر بست و باز اگر ان در وجه تخم و ناهو و  
 بر ممالک یا شاه عمد محض کشتی یا بعضی ارزان بر عایا در وجه حق التقریر محمود محبت  
 رفی یا بر دیگر ارباب فقر و فاقه تعرفه و صدقه کردی با ثبات همل اطعمت جایعا همل کسوت عاویا  
 ابا دانی حال ولایت و شادمانی بال عزیت ناصر و مکت حق بل و علا دانکه در مضاب بودی این ثوبت و حضرت حق  
 چه شایسته و شتی مع پیدار و ان عمارت غایت تقون و نهایت تمدن نامعدی کار بستند که در نقل یکی شصت هزار سینه  
 از خرچ شد چون عمارت طاق سپهر نطق بقرب اتمام پوست بتصور آنکه در رفعت بنا و سعادت فاطان کسری حضرت  
 کسری باید گردانید ابطال و استیناف آنرا تو مانها خاک بر آئینه شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت  
 نام تمام و نامنتفع ماند و عکس شعر طهر الدین فاریابی قیمت جزا حسن عمل مین که روزگار بنیز خراب می کند با کار کسری  
 از تلقیق یکی از افاضل شیازده عرضت زبان و سغبه داستان سپرو جوان آمد بلیت جزا بقیع عمل مین که روزگار بنیز نام  
 نمانده طاقی بقی کسری و پیران آورده اند که بیرون لارشد در دار الخلافه ایوانی را کسری بکیان برداشت و فضلا شعر آن عصر  
 در شان آن بنا فصول و قصاید بر دست عقل الهی میزد و او از خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن  
 چیزی نویسد فخر پادشاه برداشت و این کلمات شکر دعت الطین و دصعت الذین و دصعت الجص و دصعت القیر  
 ان کان من مالک فقد اسرف و الله لا یحب المرفهین و ان کان من مال غیرک فقد ظلت و الله لا  
 یحب الظالمین و شمسار ساجد بقول نما بتمو ساجد الله من امن بالله و ابوالاخیر و حدیث ما تومن منی لله سجدا  
 ولو کھنص فطاه بحی الله له ببیتا فی الجنة مندوب مستحب و موجب قربت در صاع حق عمر همه دانسته اند که  
 که معتقدان گفته اند مراد از مغص از میانه همانند آشیانه است بل از نفس مشتق است یعنی مقدار آنکه این بر حرکت حیوانیت  
 متغیر لام بیات خود را بدو الترن زمین رساند پس یعنی مصدوقه صدق و خلاصه اخلاص باشد متصرع صدق  
 پیش آنکه خلاص بر میانی نیست چنانکه در نظم کلام قدم از بنا حرم دیبا پوش کعبه و اطلاق ابوالانیا ابراهیم ضیل تند  
 علیه و علیهم الصلوٰۃ الازکیات این حسن اخبار از زانی فرموده و ان یرفع الیها هیم الفوا اعدا من ابیت و ایا معجل  
 و یبنا قبل شیا انک انت التبع العلم و الا بائسی که میان کعبه از سیم زرد و در دیوار نبع بیاقوت و در سوره  
 و از نظم همه نامه از این آیت بدست بخش مدعی را دلیل علی است کتب لوانک ما ذا یفعلون فل ما انقمم من شیء  
 فلولو الذین و الاقر بنین و البنا می و المساکین و ابن السبیل ظا بر اجواب در سابق این سؤال

مطلوب غیبت زیرا که سوال است که در راه حق چه افغان کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده و محل این اشغال است که  
متم تر این سوال لاین حال و علامت نال ایشان است که چون توفیق افغان چینی یا بند مصرف و جواب رسانند با  
موصول شود و موقع ارتضا پیونذ و شعلتک الصبغة لالکون صبغة حتی بھصاب یھا طرن فی المصنوع چون در این  
سوال آنچه استسم مقاصد اجمال نمودند حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرمود و مقصد علی بن ابی  
فروزداد را بجهت این شکر را در علم معانی سلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ التیج ربانی تساج بحار العارف تساج  
المعارف جیدلان عشق جلساء الرحمن شرف الملة والدين محمد در کزنی اذم الغدیر کات الفاسه الشریفة  
کرده اند از زبان صاحب معتبه نقل اند میزان حسنة که فرمود و تسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفره فخره  
دیری را بهت معبد استسم سجد و مثل بر سید و شصت قائمه ممد بر در و تائق در رعایت تکلف و استیکام نام  
سر و بنهند و خزان جهان دران چه سنا خند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علی من الصلوات از کا با در بلاد اسلام  
شرف مغیبت اسلامیا را مبع حانذ صمد معبود چین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال  
خود در دیوار و سقف مسجیدی را صنوف تزیین و آرایش کار بندد و تصویب ثواب کند متصور نباشد اما سخن در رعایت  
رود و اولی الحدیه در مقابل ان اسزف و جکرک یراق یسور و تدارک آفات شکر دیرسون بلخ و قطع امرا و انما  
حضرت از مستر صدقات و دولت روز افزون مطلق فرموده که بسیا آن بیشتر در عود و دولت خانان شین  
بیکانگی دروین سیر یافته و بعد از ان پادشاه عالم غازان محمود و با زبمان اسوه سلطان مغفورا و لیا تیر محمد نقل شد  
میزان حسنة یا غیضاً من فیض مزیدی فرمودند و در مواضع محمود مایهول مبلغی از اصل مال مستطکر و سیه و جسد  
بارز و ید چنانکه در دستور المملکة از نشأت محمدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدين نور الله مرقدہ در سیر  
قانون سطورت و این احد و جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و حیف کم و کیف نگوید و اجالت  
و ایضا میشی و جالیقی و دیگر مناشات و ابانی متعرض نشود و متعرضان اعمال و منصرفان از اعتدال و ادا امر و زور  
نکویند و گینه بنده و صف الحضره بروفق فرمان در ولایت فرود آبا و قریه کابزین بوقت تعیین خراج صدق  
و چار لوج مشعل بر شرایط مذکور رضاً علی شرطیة الذکر افرشت لاشکت چون حکم ستر و اطراد یافت رفارت عوار  
شاهی از صراف که ناگون نامشاهی امون و مصون باشد طامعان مجاز ترف و حصص مدخلت یافتند چنانکه  
شده ستمان و عشره و سبعمائیه یکی از آل بهمن بر آیه نیابت صاحب سعید علاء الدین هند و مباشر ملکی رشید از بود و  
ذکر جمیل و احد و ید بنیل او مغر و سطوکرشت با آنکه ولایات را عالیها سنا فلما گذاشت و آیت لاسبقی ولا تد  
بر صفحہ حال رعیت نخواست و جد و ادوات از دیاری چهار دانگ حواله کرد و اما از توفیر موم یعنی عدم مطلق که  
بر ذنب معتزل مطلق شیعی بران قسم نتوان کرد و بر مسند این سند کتبه غفلت میزد و کتبه دور از عقل و نقل میسر

که ولایت را مطلق کرده ایم و خسارات و اخراجات فاضل اقامه هر سبب تسمی مال و تقویم حال از اخراجات متبرکتی  
 انجینت یعنی دانسته و به قدر نرسد که لامحالته پنجم کسان بزرگت در کسره ایلی و سبکی قصد دولت پادشاه و چو  
 کرده باشند که دست یابی و هماغنی سرتک بدان نرسد سبب آنکه باغبان و غیره منعم الله بر فرض ختلاص فرستی  
 که ایشان را مبار در وقت از گوشه قصد می آلی و قهظل مائل و عسکر حن زائل تواند پیوست و در اکثر اوقات  
 خانیج و خاسر باشند باری بهر حال سلاب بقبت یک نامی قطع تعلق چندین بهم و ذوالقدر و الخواطر مایه  
 للهیم که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون الشکر سحر گاهی و صلاح پنهانی و صلاح و وجوهانی اند  
 و موجب نیکنامی ارکان حضرت داماد دولت تواند نمود اکنون در نظر اشرف جهان بانی این سؤال متوجه است  
 یانه و چون امر و عهد دولت پادشاهیست که تیش با من زمانه که در درمیان بخت کبریا مقدارش قطار و قیطر  
 کسان نماید و وزیر بی نظیر صاحب تدبیر که بهیت تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آراسی و دبانش  
 و جهانان باشد تومان و استبنا بانی صرف میکند که از صدقات دولت روز افزون است و دو و دو بنده و وصف  
 الحضرة از زبان بدکان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام شایسته و حراست سامان دیوان عولف نماید  
 جواب استقاجون و دم عمر و صلح پادشاه دین و از نیکو گرامی جوید و میکوید اگر در بر دیوان عدل و احسان پادشاه  
 شرمش نراند و در جبهه فرمان و وزیر صفت مکتان و در غوغ شفقست سبب شستی نماید و در موبت توفیق یار خوشتر  
 کرد و ماسرقت سقاقت همیشه که ماسرقت و سکه معاش و عده اشخاص چندین هزار صلاح است از علما و سادات  
 و مشایخ و صلی و نواد و در پیش و زمان بیه و طحال رسیده موقر باشد و بر لیل جهان کشای و آل کتاه ممالک آراسی نماید  
 یرون و در بعد ازین مستوفیان عطا و ایت شستی اقیبیت در دیوان علی حضرت بهنگام و جوه اکبری و تخیج غیبت بود  
 سقاقت دولت و زافزون را که بر آبی شستی در موم شده آوار و سامحی و هتسای و قضا بعد منها و بنسب لایها  
 قمر توفیق نمکشد و در حرف موقوف و موزن نویسد و مستفان اعمال قسط بقسط بل تعویق و محس چون از اصول اموال  
 و مشروبات مستطه است تمام و کمال پسانند و حجت و کلوب تازه غلبند و که و کعبه معادیر طواف نماید تا بهین مرده چنان  
 نوع آراسی و آسایش دست و بد و کلوب طالع این طایفه کبری چشم فلک کبود زرد و آهراق بیرون آید و سر سرد  
 دولت قضاقت دولت پادشاه جهان بسا میر سبب مستر و ماسر جمل و مساعی مشکور وزیر جهانان و مستور فرمان در شرف  
 و مغرب جهان علی از زمان سسر کرد و بعد ازین عمر با و در ازین جوانان سبب و جود لملوه از نخته ایام بخوانند  
 که این بود که نظری رستگ ملک و دین بود و عقل سر سکه زیوست چه کند بهیات بهین بود بهین بود  
 اللَّهُمَّ وَفِي السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ وَذَوَيْهِ بِالْأَرْضِ وَبِزُجَيْهِ وَأَزْوَاجِ الْعَبَسِ الرَّقِيْدِ الْهَبِيِّ لَأَنْتَ قَبِيْدٌ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الْجَبِيْنَ حَسْبُكَ كِتَابُ وَصَافِ بَدَاهِي پادشاه و بیان

دعای

حسن بدائع ان الهی خیر آفتاب سایه کشش که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب پیکش که آفتاب به سایه اوست تا آفتاب آسمان نورد و سایه زمین کرونا بنده و پاینده است تا بنده و پاینده باد و طالع کامیابش در مطلع پادشاهی پیشتر تو رفیق توست بر تقدیر عطا و کبری یابنده و گردش خرج خضر و جنبش ماه و خیر فرمان تضامننا چاکر یابنده رب باغی امی خیر تو رسا بر گرفته خورده تا سایه خورشید بود سایه میگاه خورشید چو در سایه خیر تو که نجات امی سایه حق جام چو خورشید بنجوا بر ضمیر آفتاب بر تو محمد و م جهان بن ناظم مناظم وین دولت غیاث الحق و الدین و الدین غنیث بالکتاب اید انضازه و حلت بالکتاب اید انضازه و بان شکل کشای موالی اعلی سلاطین علم کجست و اساطین فضل عظمت که به سخام درک و قاین معانی و قاین الفاظ که کرده و عهده تعقیب بر عاقله عطار و اندازند پوشیده تا که در روز غرض نایح و پاینده سر بر اعلی تشیی معقول در مشاییح محسوس نموده شد عینی دواتی معلی از چوب بقوت سنبلا صنایع و وقت حمایت خیر اعی بر دولت بودند و یکجا بک دوستی و خورده کاری رنجیده و قلند آن با نقوش مثبت و اشکال مستور هم از صل پیکران آنچه و نونک قلم صنعت تجاری با و در معرض خلل و خطر آورده آنرا بفر عرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پاینده در زمین لایق گوشت خواره یا گوشت خار نمود این صاحب حرف بر سالت حسن عمل و استادی بدین مرتبه رسانیده که بسبب ایسی رنجیده آن اختلال پذیرفت و اندر طلاک بر آنست جوهر و مناسبت در عت و جوهر موسی مهر است چون بد آن رفته و آنرا هیچ عیب ما و امی جسمت این منقصت ستر که نیست اکنون بنده و صاف الهضرة تا به مناقب دولت روز افزون و نایح ما ترجمه همیون پادشاه بر هیچ سکون را ممنوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت و مجرب و کلا نظیر که با این لایق حکایب مبین جوان نیست ساخته و آنرا در عمل جان آورده که در نظر اول اول الباس و خدا و مانی بن برهان ادوات معقول زنده ادوات محسوس روشن تر و بهر یکر باشد زیرا که در حکمت مبرین است که نفس انسانی را صعوبی هست از محسوس سموع به معقول معلوم صعوبت کلامن الکفر و الی الودیه و از محسوس معلوم محسوس سموع صعوبت کلامن الودیه و الی الکفر و علی البان با الله التوفیرین و عا که بمصان اجابت پیوند با و قرینه پاری ویره عذبل لکن اول سهل لکن اول میان خاص و عام اتفاق افتاده مثل برسی کلمه و بسبب وسیله و هفت روابط و در مطال این کلمات اندک و مجال مضیق بهفنده صنعت از اصول فصول صنایع و خصوص نصیر صنایع ادراج کرده چاکر که سواد تکلف بر عایشه عارض عروس سخن شسته و غبار تصلف و در امن نازنین خواص ترکیب آن که از ترکیب آسمان بی عیب زیست مشاهده نتوان کرد و اول طرود و عکس طرودی چون قاعده عقل مطرود و عکس طرود و معنی سلس و دم حسن کبری بوجهی که اگر یک لفظ مکرر مکرر نماند لفظ و نس سخن و زیب و زینت ترکیب تجلی عقل بند و ستم تشبیه یعنی همچون خیر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس خضرة و طلعت ششتری انارت بی ادوات تشبیه گفته اند یعنی چیزی که پیکرش چون پیکر آفتاب و خضرتی که در خضرة همچون فردوس است و طلعتی که در نامه همچون ششریست بر خلیف

تشبیه و مفید چنانکه در عربی گویند **کلاستخا القفا** و در پارسی گویند **رویش ماه** مانند روشنی و از این جهت در  
 از جمله مراتب هشت که تشبیه زید است **کل** نسبت اند و در پارسی بنده و صاف این نوع تشبیه را که نموده است بر این  
 استخراج و تبیین کرده و در هر صاحب ذهن و اسلوب فارسی از عمده این تشبیه بواجب تقصی تواند نمود چهارم  
 اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عباد و تراش و لایحه خوانده پنجم همین ششوی ایام است و در مصراع اینها  
 ناکست که ایام با رنگت ششم تفسیر مزودج که در شاه سخن شش شمع شعر کعبی القادسی و اطولها و این  
 هزاراد و اطولها نگاه داشته هر لقمه و عاویسند هفتم مطارد و تجنیس خط محاسن و عا نایند و بایسته و این  
 و بایسته آمد نهم لفظ و نشر را که آفتاب را نایند و زمین باید که حسب مادل و استعمال صفت کرده و هفتم  
 مساوات در دعا بایند و در پیشین گفتن که آفتاب و سایه چنین است چنین با دو حال آنکه در شعر و عرب اگر غلب  
 رعایت این طبیعت است بل عرب که شعر **لله بکلواکف فی غزوه علی** ما دام جنت الی سرفاها الی الی در حرف  
 پارسی گویند تا می و مود و اوقات جاه عربین و حشمت سفیف و رقصاعف با دو باغ و دست که میان این دو مرتبه  
 خاوه چند و چون است یا تو هم هر خاوه نظیر در رعایت و در این آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب است این خورد و پاش  
 زمین که زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند و رعایت باید نیز آفتاب را لازم آید همان و سایه را لازم آید که در  
 تا جان حسی و سبک تر است و مناسب نظر میان که در مرتبه است نسبت زنده داشته اند **فرضا یحیی الخلدی قفا الحسن**  
**الالتائب کما لتمع و توی مصعب بریت الوری و المرئی و البری و وارو هم** حسن بیان اول معنی میان بیان  
 گفته اند این است بیان یا صدی باشد از همین باسی باشد از زمین همچون آیات و کلام از کلام سلام از سلام آنا  
 راه معنی مصراع معنی بیان بر این معنی زیرا که بیان پیش عا این قول نقل صورت معنی باشد از زمین مستحکم بدین معنی  
 بعبارتی و در چون این مقده معاد شده بیان حسن این بیان را عا و آن نام باشد خوب چنانکه همین از معنی  
 و این بیت سوال کرده **بشعر الالبی الذی یظن بک الظن کان قد رأی و قد تبعه سیر و هم حصا**  
 در بیت صاحب متناج و بعضی متناجرات است که معنی از تعقد و ریاست و لفظ از زمانا و ت سلیمه مانند و در استعمال او  
 داشته یافته باشد و در معنی گفته **عذبة علی العذبات سلسله علی الیلاد** مذوب امام عبد القاهر که معنی است  
 درین علم اول فصاحت و لفظ است و در وسط نظم و شری که در معنی باشد سه بجز و جرس و صورت و صد حرف و احتیاج  
 و صاف نیست بنا بر این مقدمات و این است که در حصول معنی مستقلان مذایب با هم هم گویای و این مذایب مذموظه  
 تصدیق فرود چنانکه در علم بلاغت جهود عا و بیانیین اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که مستحکم است  
 آنچه در ضمیر آن باشد برابر و ابلاغ کند مخاطب را بوجی که سخن بر معنی صاف حالات را نایند اما ارباب طبع  
 و صاحب حدس را در بیافا و نظایر متفاوت حسن این سهل گفته **ما فی مننه العامة و در خنده الخا صا**

ختم کتاب

دو

بلا غلبت ان باشد که عوام آرا فهم نهند و پسند نظر خاص باشد و اذا اهما الجمعا و خود کلام عام از روایت بن الفاظ دران معانی است  
 قاصدا ندید کلام نفس الخوض فضل بر خاصیت این ترکیب و براعت و عبارت و لغزب شیفته و مقنون کرد و با هر دو هم  
 که برالت باغت نیست در اصل معنی جز اول قطع است گویند لهذا از من الخلال و الخلال چون صلابه و صا و الجواله نام عطا و در دست  
 و نگویای شدن در وایل تیرید که معنی عطا است گویند مقطع من الخلال و معنی اصابت گویند مقطع من الخلال و الخلال  
 و معنی درستی الفاظ و تا می سخن گویند مقطع من الخلال پس چون لفظ و حق معنی مستین شد چنانکه می بینی گویند لفظ جز اول  
 قول فصل فما هو الخلال شام و هم سلاست در تعریف آن که کلام ما بخل لا اذین بلا اذین و تا اول در فصل بقول  
 و يقبله القلب بلا اذین و تا اصل گوش بودند و اول سخن بنیز این سخن و لیدر را با سانی مسجع و مقبول دارد و به خود هم سلاست  
 و میل سهولت در آفتاب که روشن چون آفتاب و پایه شهر میروست و چون چه ساطی ان عالی بجز فرا و همچنین مبتدیان در کتب و تریل  
 نویسد آفتاب دولت نایند و سالی مبارک پاینده با و اما تا بر صفت تریل محسوس که بعضی پرست بهمال پنهانی معقول است  
 و در ک کرد و دعوی فناع الی یومنا لانشاء قائم و باقی خواهد بود بعد از قائم بر بان بر ساعری بخجوری سخن بود  
 مناسب حال ناید بیست ساعری کو تا یا بدو شمال لاسس و کف لا وینجن در روی کردن هم کو چویر سلاست  
 ناصف بزمه صدق نو بهلاید لمؤلفه میسج تا سخن اندیخند آفتاب شد سخن اندیخند انسخن آتانی من درین مذاب که در  
 ابر دست بنصرت عجزه و من سخا و درهما بهزی عقل فعال فصل فضل بفرده فذرا رسانیده شد که کعبین عیانت محمد م جهانبان  
 عزت انصار دولت نقش شش شش شش انعام و تربیت دین مدارو لمؤلفه دین طبع مرا که مرتبی بودی زبان طلقه و ای  
 به کیش قرار توفیق و رافضت احسان که فعل عثانیت لایزال در کار و دلتیا ر محمد م جهانبان زا که مرتب باد شعس  
 و هذا دعاء لو سکت کفنه لایق سالت الله فیک و قد عید  
 و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول  
 الله محمد و آله الطاهیرین کا

بعون الله و منه و حسن توفیق کتاب مستطاب و تصاف الحضرة تصنف و سب فضل الله ان عبد الله  
 شیرازی که مشکل بر ذکر احوال سلاطین غول و اوان استیلا ای شان بر اکثر معموره عالم می باشد و چنانچه  
 مصنف خود ایراد نموده که مقصود اصلی او نه تاریخ نویسی و وقایع نگاری بود بلکه آرا موضوع بدایع تریل و علم  
 سعانی و سخن رانی نموده و حکایات را با لرض میراثه تصور ساخته و از روی انصاف و دریافت سخن طرازی شیوه  
 فصاحت کسری و حسن بداع و اختراع و تصنیفات نظم و شعر و غیره مستغنی از اوصاف و صیغیت شحرت  
 او جمله قاف تا قاف است سخن بر فصیحی و عین فصاحت اگر با دمی لاف هم سری زنده ملا خلاف همان

کتابت زردوز و بوریات و کلام هر مینعی با کمال بلاغت که با او هم چشمی نماید بدون کراف همان حالت  
بهای و طریق خطافست در بندر معمور به منی سبعی و فرمایش عالیجاب معنی القاب فضایل و کمالات  
الکتاب سلالة الا عاظم و الای عالی نتیجة الاف ختم والا بالی فخر الانامی حید الزمانی اقا محمد مهدی مصفا  
بخط فقیر حقیر سر ابا تقصیر اقل عبا دانسته محمد ابراهیم الشیر باقا خلف مرحمت و عفران  
ماه جنت و رضوان آرمگاه استغوث فی کجارحمت الله الذلک المنان محمد حسین خان اولیا سمیع الشیرازی مطبع  
عالیشان عزت و سعادت تو امان عمده الاعیان آسا و المطیعین و التوسمین جناب اقا میرزا محمد حسن کاشانی  
صفت رفیق و سمیت طبع و ترسیم یافت فی یوم الاربعاء  
سأوس عشر شهر رب المرجب من شهر ۱۲۰۴

تبع و ستین و اثنین بعد الالف  
من الهجرة النبویة



فرهنگ لغات غیره غیر شایعه و صاف کحضرة

حرف الالف ابی انکار کننده است بیجام بمعنی بنان است اخته بمعنی خسته است  
که خضی و خای کشیده باشد مطلق جانور و خصوصاً اسب را حیجان بمعنی اضداد است و مراد از آن غلام  
از بجهت ارپه در زبان مغولی باریک را گویند آرام ایوان سفید باشد انجا کلبیدن  
سه و تیر نمردن مردم باشد بچک و خضوت و شورانیدن بهمیکر اق تبرکی سفید را گویند اقا بزک  
مغولی برادر بزک و عم باشد و معنی صاحب و بزرگ نیز است و کلمه تعظیم نیز است آقی زرمسوک را  
بغولی گویند آل مغولی معنی مهر پادشاه بود آل ممعا مغولی معنی فرمانده مهر پادشاه باشد التون سلیمان  
مشور زرشان باشد مغولی التون ممعا بزبان مغولی فرمان زرشان را گویند التون والین برود  
در مغولی پیشانی باشد امل امیدوار باشد اما ر معنی خوش و چیز خوردنی باشد و معنی فولاد چوب در  
نیز آمده است اینچنین معنی بیرون آوردن و کشیدن باشد عموماً و خصوصاً بیرون کشیدن شمشیر را گویند

حرف الهمزة

آبوت کبسر همزه پلان نمودن ابتکار تعجیل در کار و اشتغال با آن باشد ابراو بفتح اول جمع  
برو است که جای محفوظ باشد ابراق کبسر همزه رزون برق کسی را و بر داشتن آن دم خود است سببی

# فرهنگ و صفت

و گفتن آب بر روغن زیت و سر زرش نمودن و باقی یعنی بره باست و عرب است و نام گوی است در نجد  
ایرام بکر اول استوار نمودن بسته آوردن و عمل نمودن و اصل کردن باشد آبرغ بعضی گفتند  
و ضخیم تر بود آبریز بکر اول ز خالص بیب باشد آس با لکدر با کردن ستور آب و پس  
کفن با قورا و ف و رسیدن و فرستادن در بلاد و تفریق آن است سخت و عظمت و کبر و بخت  
ایض کنایه از شیر است اما و ه خراج باشد آتراب بکر اول توانگر شدن و خود را بجان آوردن  
و خاک بر چیزی نشانیدن و بافتح بمران و بوستان و همالان آترار بقسم اول نام شیر است  
بزرگان اعطاف رودیون بکاره و ست تشاج حقوق شدن اتحال اتمام نمودن آثار  
بالکسر کرد بر نخفتن و شخم زدن زمین و آوردن باد ابر و بافتح بقیه هر چیز که مانده باشد اثر است  
معنی بقیه چیز باشد ایل بافتح گناه کار و انگیزه ستور و معنی برای تیر آرمه و بالکسر ماه کاوشی در  
کرفتن کردن از ماهواری بایلین و بافتح بنزه و باغایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای فرض باشد  
اجاوت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن اجتماع میوه چیدن اختیار سلوک و چاره  
باشد اجماش دفع کردن اجحاف غم داند و سوز و آفسوس باشد اجحام باطن  
و قریب هلاک رسانیدن اجحال بالکسر دیدن شتر مرغ و کزکین شتاب و بردن با و چیز را شتاب  
نمودن و بافتح سرکن فیلان باشد اجلبه بافتح نگه ترش را موی باشد و بافتح کلامی جمع شده دور  
اخل و اجتماع قوم اجحام راحت نمودن احالات تغییرت زمان و گفتن نشان محال و باز آمدن  
چراها و جستن پریش استسا و استعدا و جمع لشکر و اجتماع بجهت امری و اجابت بعثت  
استقام خداوند خدم و حشم بودن و شرم داشتن احتطاء بهره یاب شدن احکامار محاسبان  
قدحجت کران فروختن احتواء جمع و احراز و ذخیره نمودن هر چیز و احاطت بشی اختیار اجتماع  
نمودن احتیال جلد نمودن و تسبیل حواله باشد اجحاف ایراد ظلم و تعدی و اضار باشد  
اجحام بالکسر برگردن پیمان و نزدیک آمدن و آسایش دادن ستور بجهت سواری و باز داشتن و باز گردیدن باشد  
احرار بافتح آزادگان و بجان و بالکسر صاحبان شتر و تشنه شدن باشد احراس بالکسر تعظیم بودن  
بجائی احتباب بافتح جمع خف است که باشد سال باشد احمر و اسود کنایه از غم و عرب است  
بجهت آنکه غالب بلون غم بیاض و حمر است و غالب بلون عرب سواد اختیار بافتح بنزه برگردن  
و سپید بادینک اجحاجی و احتیاجی میرا خور و طولیه دارا گویند منولی است احتدام متکلی  
نمودن و طلب آن کردن احترام بردن و در بودن و از رخ برگردن و کرفتن مرکب کسی را احتزال

انفراد و انقطاع است اختلاس بودن باشد آنچه جانور خایک شده عموماً و اسب خصوصاً است  
 چنانچه گویند اختتام و اسبابان اخته باشد لا غیر یکی است **اخطار** بلکه خود را بخطر انداختن و قلب گداز  
 چیزها و با قلع با و خطر و منزلها و تقدیرها **اخبار** نقض عهد و غد نمودن **اخلاف** با قلع باز بستن  
**اخماد** کبیره اول فریشتن است **اخمص** با قلع باریک میان و کف بائی که بر زمین نیاید اولت  
 بلکه دولت دادن و باری کردن و نگاه باری نمودن است و معنی غلبه کردن و تغییر دادن و تغییر نمودن  
 هم آمده او کن بیابایی بل بودن بگت اولال نماز و کرشمه کردن و حمل نمودن **بشد** ادوات  
 با قلع قویست و وسیلتها و موافقتها باشد **اومان** مداومت مثل **بشد** اووان با قلع مردمان  
 خیس پست را گویند اویم طعام و نان خوش و طعام کسره و خصوصاً و ردی زمین پوست و باخت کرده  
 باشد **اواخت** بلکه آشامیدن تمام آب حوض یا کوزه و آشکارا کردن و پراکنده نمودن و پاشیدن  
 بول **اوب** زیاده خشک بودن مهر چشمه و مهره و در کشته تر مضطرب تر و لاغر تر و لب خشک تر  
 بودن **اغشش** **اوغان** بلکه خضوع و قبول نمودن باشد **ار** **رحیف** سخنان دروغ و بی اصل **ار**  
**اسایش** دادن و آسودن و شاد نگا آوردن ستور و شب چراغیدن آن و حق مستحق رسانیدن و کندن و مردن  
 و نفس کشیدن و بوی چیزی دینستن **اراق** ریختن آب و هر مایعی **ار** اصل ساکن و فقرا **ار**  
**ار** **رجان** و اطراف آن که مالت میان آذربایجان و کوهستان بزرگ بالای تعلیس است باشد **ار**  
**ار** نمودن و شناسانیدن است **ار** **بفحتمین** حاجتمی و سختی روزگار کشیدن و زیرکی و افادن اعضا و  
**بفتح** و سکون ثانی دانا و بلکه عضو حاجت و عقل و دین و فرح و شرم و بدی باشد **ار** **ربطه** که رسا و کبکهای  
 هر چیز **ار** **ار** **بضم** اول معولی شریک و انبار و مساجب باشد **ار** **تجالی** بی اندیشه چیزی گفتن **ار** **شعرو**  
 بسیار سخن و خواندن و پاشی گفتن **ار** **مداع** آلوده شدن و از کارها باز بستن و اثر گرفتن **ار**  
 و بوی چیزی **ار** **ام** فرمان بردن و نقش گرفتن و دعا کردن و بیک گفتن و صورت پذیر شدن **ار**  
**ار** **رشاء** رشوه خوردن **ار** **رشیاف** کیدن و خون از بینی آوردن **ار** **رتقاب** چشم داشتن  
**ار** **رتیاب** شک افادن **ار** **رتیاح** شاد شدن و راحت یافتن **ار** **رتیاش** حسرت حال  
 نیوشدن احوال است **ار** **رتیاض** ریاضت کشیدن و ام شدن و تعلیم یافتن باشد **ار** **رجاء** بفتح نون  
 و اطراف را گویند **ار** **رجاف** سخنان دروغ **ار** **رغام** بلکه خاز نمودن و چشم آوردن و بجاک بالین  
 بینی **ار** **رفا** و عطاء و اعانت **ار** **روا** **سیراب** کردن **ار** **روغ** رسده تر و عاقل تر و عجب تر **ار**  
**بضم** اول معولی یعنی خاندان و خویش و تبار باشد **ار** **روم** با بضم اول هر چیز را گویند **ار** **ریق** **ربو**

# فرهنگ و صفت

۶۶۱

رسالیدن و تاخیر نماز وقت دیگر و تکلیف و ثواب کردن و سختی داشتن کسی را آریب نریک و عاقل باشد کج  
خوشبوی دادن و خوشبوی شدن آریحیت و سعت خلق در هر چیز و خصوصاً در گرم آریکه سر بر و تخت است  
آرا مکت جمع آن آراحت و در کردن و دفن آرزو را و تحفه نمودن آرزو را و خوار نمودن کردن  
و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی و پشیم دستی کردن در کار و دنا و نمودن از عجاج قلع باز  
مکان نمودن بشکر را زینش برداشتن آرماع غم کاری نمودن و دل بران بستن و دویدن فرگوش آرزو  
بعضی گوشه و نزدیک گذاردن قدمها از باق انزاج و دلاک و پایمال نمودن خیر را آسارت یعنی  
حساب و حدت است آساطیر افشا و باطیل و قصه های دروغ باشد آساعت روان بخاری  
و دشمن عطا و نشاندن شراب و بخت نمودن آن بطور سهل و دلیت آسبال با کس فرود گذاشتن شلوار  
آن و باریدن باران در زمین انگت و بر آوردن نزع خوشه و بافتن بارانها و خوشها و لایب آسلبا و تنها کج  
اینان و مغرور شدن آسبطاء کابلی و سستی نمودن آسبتاب بهقامت در کار و معنی بودن  
در امر باشد آستراع تعجیل در طلب شد و بهین در باشد آسجاشت ترس و نهطاب قلب است  
آسجراست سجا و بهجارت آسجام طلب راحت و سب باجبت آسایش را کردن آسجاش  
خاص باشد آسحشاف استوار شدن و نکت شدن روزگار بر کسی آسترداو باز پس گرفتن  
استرقا و استعانت باشد استرقاق بینگی گرفتن و نکت شدن آستسلام ربودن و جا  
عزیز شدن آستسلام انقاد و تابعیت باشد استسائط التاب غضب را گویند و مبالغه در  
ضکت نیز باشد استشعار خوف باشد استطرف طرف دانستن و نوگری کردن استسکله استقا  
و نهضار استسقاء حرص داشتن بخیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و بر بختن و قننه بر پا نمودن باشد  
استقارت زمین و طلب باری نمودن استسقاء شیفته و حیران کردن استسکالت سخت  
و طلب فریج و استغنا نمودن باشد استسقاء طلب ضیافت و جستجو نمودن و جمع کردن آب و حید گرفتن  
سکا نمودن و فریج بزیستن استقصاء گوش کردن و بهنایت چیزی رسیدن و احاطه بشی نمودن باشد  
استکرا کرا که گرفتن باشد استلاب ربودن استلا و انباء استلام حجر پس گرفتن  
آن بر رسیدن یا بست مالیدن استلانت نرم گردانیدن استلانه طلب نوشن از حفظ و آملو باشد  
استلانت ملیمان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و دروغ چیزی کمی از خود نمودن استساج  
طلب اولاد نمودن استسجا و باری خواستن استسهاز طلب حاجت روانی نمودن باشد  
استناس طلب کوچ و بر زمین باشد استسهاک مبالغه در عقوبت است استسطاق

طلب سخن و راز از کسی نمودن باشد استسکاف نیک و عار داشتن از چیزی استسما طلب دوست  
نمودن است استیجاب نخواستن استیصال ازین سخن کردن باشد استیجاب بمعنی  
استیصال است استیفاء نام فزاکر فتن باشد استیفاء طلب حق و فزاکر فتن آن استیفاء و پناه  
خواستن استیصال ضعیف شدن و ترسیدن استسرة جمع ستره بمعنی چید و پست و عیب و پاکیزه و  
پاکیزه و پاره حریر سفید و بضم موضعی که از آن ناف را ببرد استسرة اعلیاء و علیست سطقسا  
جمع هطقس و بزبان رومی عناصر را گویند و اصل چیزها استعاف قضای حاجت اسفار با کسر  
منت گذاردن و روشن شدن و بروشنی نماز صبح گذاردن و بافتح کتابا و سفرا اسلوب بضم اول  
طریق و روش استهاب بسیار کوفی آسوه بکسر اول و ضم آن خصلتی که شخص آن لاین مقتدای می باشد  
کرده و پیشوا و مقتدایان را نیز گویند آسوله ذریب با و غایتها استوات بند کردن نام اشباح پنج  
سیاهی و بیانی که از دور بنظر آید و اشخاص و کالبدها اشبال با کسر مهربانی نمودن و بجز زادن شیر و  
کرون زن شوهر مرده یا فرزندان و دیگر شوهر نماندن و بافتح جمع شب است که بچه شیر باشد استبال  
آمین کار یا بهیچک استات با کسر برکنند و کرون و بافتح برکنند استتام بوئین استیام  
استن و کازی شدن استمر بکسر شین نمک و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بفتح شین و تشدید کاز  
استشان جمع شستن است که طاب و از باشد استکره مرغ شکاری را گویند استسقا صبح  
سطقس با کسر است بمعنی غصه و ضعیب و پاره از زمین و از هر چیزی باشد استنه دبی است با ضمان استوط  
دو پاره نادر کوشش که با جمع سوط است استسب سياه و سفید هم استیحه که سفیدی او غالب است  
اصداغ جمع سداغ است که موی با کوش و میان چشمها و گوشها استصطباح با باد شراب خوردن  
استصطحاب بهیچک استصتین استصطحال گرفتن کلور سینه و آواز استصطباب لکن کردن  
استصطکاک بهم زدن و گرفتن و پذیرا استصطلاء گرم نمودن استصطلام ازین سخن برکنند  
استصطناع کندی کردن و برکنند استصقاع نواحی و اطراف استصع کوی که موی پیش سر باشد استصج  
و بضم اول و نواحی از نوار است استصطرام زبانه کشیدن است دودین و سیلان آب اطراف مبالغه در  
استصوفه ناز و حدوث اعاری زمان اعجاب با کسر خسته و مانده شدن و دستور نمودن کار  
استصتمه کردن کسی را در کار و بافتح استصمال و الثقال استصراع خود را منسوب کسی نمودن استصتسا  
میل و عدل از حق و جور و ظلم استصقال بند نمودن و بستن و پامی جانور اگر فتن و بستن استصماء لاحتظ  
و طرف داری و با رعایت بودن استصتا و مخالفت و مخالفت و معارضت و میل از کسی با چیزی

# فرهنگ و تصانیف

۶۶۳

**اُخْتِمَاق** دست بکردن با کسی نمودن و چیزی را بکردن خود کردن و بذت و وعده قبول نمودن **اَعْرَاق**  
ریشه دوانیدن و دخت و مضبوط شدن در کار **اَعْشَار** با کسر صاحب ده کیت و متن شدن و بالفتح و کمیاب  
و نصیبهای قار و قوادم پر مرغ **اَعْلَاق** جمع علق است بمعنی نفیس هر چیز است **اَعْمَان** السماء صغیرا  
**اَعْوَاد** نیز با جمع عود است **اَعْيَان** قوم اشراف و بزرگان ایشان باشد **اَعَارَت** بنسب زمین  
رفتن و سخت تافتن و فزونی چشم در منگاک و نیک آیدین ریمان و عارت کردن و شافتن و غویز بودن  
در کار **اَعْجَاب** یکروز راه رفتن و یکروز آمدن در سفر **اَعْمِر خاکی رنگت** و کردالود **اَعْجَاب**  
سرب خمر بوقت عشا **اَعْتَرَاب** بنسبت شدن **اَعْتَرَار** فریفته شدن و ناگاه کردن **اَعْصَاب**  
بزرگ و ظلم چیز را گرفتن **اَعْتِمَال** حدیثیست **اِعْزَاق** ولوع و حرص دادن و برنجین **اِعْزَاق**  
کرامی و دشمن و خاص کسی شدن و غم بزرگ بر کسی آمدن **اِعْزَاق** بمعنی اعتلاء و غلبه است **اِعْزَاق**  
فرمان راه **اِعْزَاق** میشی بزبان مغولی اعزاز باشد **اِعْضَاء** شکران بر هم نهادن **اِعْجَاق** بالفتح  
خاست که جایهای اندرون کوه که جانوران مادی گیرند باشد و بمعنی لشکر و جمع کثیر از مردم نیز است **اِقَان**  
جمع افک است که بمعنی دروغ و بهتان باشد **اِقَانِین** جمع افان است که شاخهای دخت و اجناس کلام و طعن  
و اسلوب آن باشد **اِقْدَان** ریختن سرخ و قهقهه شیده باشد **اِقْرَاع** بگارت و خیر بودن **اِقْصَاء**  
با کسر فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر و آمدن عید ترسیان **اِقْصَاء** رسانیدن  
و بصحرای رفتن و راز و کسبی ظاهر کردن و بازن مباشرت نمودن و بهر دو راه اندازگی نمودن **اِقْلَات**  
ناگهانهای بدون خیال و فکر و چیزهای سخت و جبری و نام مرغی است **اِقْلَاد** پارهای بکر **اِقَالَت**  
فخ بیج کردن و بیامی نمودن و در گذشتن از گناه **اِقَانِیم** جمع اقوام است بر روی مهل هر چیز باشد **اِقْبِیة**  
جمع قبایست **اِقْتِحَام** انداختن خود را در کاری بنگر و ناگاه **اِقْدَاح** آتش دادن و عیب کردن  
و آب بست بر دهن چهره بر هم نهادن **اِقْرَاح** بی اندیشه و فکر سخن خوب و شعر گفتن **اِقْرَاح**  
کسب کردن و ورزیدن چیزی را **اِقْصَا** و میاز روی در هر چه و راه راست یادن **اِقْصَاص**  
قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص گرفتن **اِقْطَاف** نزدیک شدن میوه بچیدن و چیدن آن و قطیف  
نخود پوشیدن **اِقْصَاص** طلب سید نمودن و شکار کردن باشد **اِقْیَال** استبدال باشد **اِقْجَان** با بونه است  
**اِقْشَرَار** لرزه بردن **اِقْدَان** دموئی بر اندام خواستن **اِقْیَال** جمع قبیل است **اِقْشَر** عرب را گویند  
چون که شاه عجم را کسری گفتند **اِقْشَر** جمع کسری است که شاه عجم باشد **اِقْشَر** نویسن است  
از کوزه حضرت بر مافات **اِقْدَاش** بکر اول و سیم کیکه مادر با پیش ترک و دو کبری است و یا فارسی

# فرهنگ و صفا

۶۶۴

باعرب باشد **السون** بفتح اول جائزه سیاه قیمتی که اکا برمی پوشیده اند و بکر اول هم آمده است **الکاس**  
بسران و مانند آن جمع کعبوت و بالکسر نوعی از عیوب قافییه باشد و بمعنی کج نمودن ظرف که آنچه در وی  
باشد بریزد و خم و ادن کان نیز آمده است و بکر کاف و تشدید فاء منع کنندگان و باز دارندگان باشد  
جمع کاف تشدید فاء **الکوه** مکانهای نکت و سوراخهای دیوار **الکعب** سیاه و بخار دار و سرخ تره  
نکت **اللاچوق** خانه است که ترکمانان و ابل و شت سازند مثل برچند چوب که بر زمین نصب کرده و بر  
آنرا مهربندند و در آن بسرزند ترکی است **اللام** بفتح اول بمعنی موضع و جای منزل باشد معنوی است البتة  
نام موضعی است **اللب** ارسلان نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است  
چه در ترکی **اللب** بمعنی شجاع و ارسلان شیر بزرگ و ظاهرا شیر بال دار باشد **اللوک** بمعنی چیدن و نابین  
و سنگین بار و مانند شدن از کار باشد **التقاط** برجیدن و ناکاه بر سر چیزی رسیدن باشد **التقام**  
لقه کردن و فرو بردن چیزی را کوسید **الجاتی** بضم اول بمعنی ایزد کوسید **الغای** افکندن و باطل  
نمودن باشد **المالبع** نام شهر است در ملک ختای مغربی **المام** اخذ معنی شهری که دیگری گفته باشد  
**الکوس** بضم اول مخفف اولوس است که قبیله و جماعت و طایفه باشد ترکی است **اللوک** بمعنی ریش  
و پیام باشد **اما طلت** دور کردن و سوزانیدن است **اممطلقا** امتداد و طول باشد **اقم النجوم** بجز  
عظیمه که بفارسی نکشان کوسید **امعان** و در اندیشی تحقیق باشد **اطلال** از برجیزی نوشتن طول  
گردانیدن و افراز کردن باشد **امحاء** جمع مهوکه **رطب** دموارید در یک سفید و سردی و شیرینانک  
و شیرین باشد **اما بجمع** انبار است **العلمار** پراکنده شدن باشد **اتجال** سخن کسی بر خویشتن  
**استقاض** سنگین نمودن و بیانی بناء و باز شدن نام **استکاس** کوناری است **استماء**  
انساب باشد **استماج** روشن شدن راه و روش است **استماز** فرصت یافتن و غنیمت داشتن آن و  
نظار فرصت کشیدن **استماض** بر خویشتن و کوچ نمودن باشد **استلاب** معیوب شدن و هلاک  
شدن باشد **استجاب** بالکسر دویدن و پشت کردن ابرو و الفتح لبذنبهای زمین **استجاب** و یاری کردن  
**استجاب** سجا آوردن و عده **استجاب** جامی خوب زمین **استجر** لنگر کشی **استحسام** بقطع اندر راه  
سگشته و حیران **انذار** ابلاغ و عده ترس و بیم و عقوبت **انرا** علاج کننده شدن از جای و اضطراب  
و پس رفتن **انصلاح** بیرون آمدن و از سخت **استماع** و از پوست بیرون آمدن هر چیز و گذشتن از چیزی  
**السیاب** فحش شدن **السیاب** عطا یافتن و تجلیل و تشدید راه رفتن **انقسطه** عقده **انصرام**  
قطع و انزودن شیئی باشد **انصلاح** دور ستی آمدن هر چیز **انصاف** بر بند شدن از جاه و کشیدن

شیر

شمیر و قطع شدن ملا و زایل شدن رنگ نصاب انفال جمع نقل بمعنی غلبت است انفت بافتح  
 نکت و عار باشد انقسام شکسته شدن و از هم جدا شدن انفکاک جدا شدن هر چیز از هم و از  
 شدن انقاس جمع نفس بمعنی عیب و خجرت باشد انقشاع باز شدن بر از آسمان و دلایم  
 انقضاض شکسته شدن و پراکنده کردن اجزا و اعضا و افادون و تباه شدن و فرو آمدن چیزی بخبری  
 انگلیون بمعنی لادن است و آن در فارسی مثل بوقلمون است و عربی انواعه بافتح هسته های خرمای و گیسر  
 قصد نمودن و دور شدن و طول کشیدن سفر و قضای حاجت و بسته شدن هسته خرمای نارسیده آنها را  
 ریختن آب و غیر آن و بریزان شدن آنها کوشش نمودن در کار و مبالغه و اصرار در آن و جدا  
 کردن اینق خوش و خوب و نفع عجیب و خوش نایزه او ابد و خوش و دوداهی او اصر  
 خویشی و در آنها و عهد با و کناها و زمینهای مرتفع او آل نام جزیره کسرن که در بلخ فارس  
 و مرواریه خوب از کنارهای آن بیرون آوند اوبه در ترکی بمعنی پشته و توده است او توک بمعنی  
 موزه و معوقه بخشیده شده را گویند او همسی بمعنی عرضه پشته باشد او شان بمعنی کهنه است  
 او صاب امراض باشد او صار چرکهای چربی و بدینا باشد او طار بمعنی حواج باشد  
 او عجمه جمع و عاء است که ظرف باشد او غا و جمع و عذ است بمعنی خدمت کردن بجهت خوردن  
 و ناکس و فرومایه و خادم قوم و تیزی از تیرهای قمار که آنرا نصیبی نیت و کوکوت را نیز گویند او یجا  
 او غار شد که مریبا و حقه و عدا و هتا و آوارهای لشکر او کار آسانای مرغان او لوس  
 قبیله و طایفه و جماعت مغولی و ترکی است او کوش نصب بخش قسمت و حصه او یه بمعنی کاشا  
 گویند او هبست بضم اول عدت و شوکت باشد او بهتر از بیماری و خشکی و سرعت در حاجت و  
 و خنده زیاد نمودن در بیخ و بیخوف مغبون شدن او هاب بافتح طرف جا و شکر کانهای چشم و گیسر  
 قطع نمودن و میوه را چیدن او هراق ریختن چیزی را او هلمان آرام دانگ ریزی و او لادن  
 شتر چرگاه و مطلق و او لادن و دوام باران بسبیل سکون ایامی مغولی پایدار گویند او هت  
 حکومت و سیاست ایامی مغولی آبار و شکر بار را گویند او هتاع رسیدن میوه باشد او یجا  
 بمعنی اعطاء بخشش است او یجا و می نمودن است او یداع زکات سرخ کردن و امانت دادن و دوست  
 نماندن باشد او یدون بافتح و الکسر بمعنی هیطور و اکنون باشد او یراع بمعنی آتش زدن و از آبر کنا  
 بیرون آوردن باشد او یفاق برکی سخن چین و تمام و فسد را گویند او یغال داخل شدن در کار و  
 بقسمای چیز رسیدن و دور شدن و آمدن و شدن او یفاق موافقت باشد و بمعنی درست نمودن نیز

# فرهنگ و صف

آمده **ایقال** فراوان نمودن نیز بر کسی **ایقاع** بجهت انداختن مردم را بیهوشی و مبالغه در کارها و زیاده روی آوردن و انداختن و برنجختن **ایقاق** هرزه گوئی و باوازد آوردن سکت و ضرر **ایقان** تحقیق سخن نمودن **ایل** بمعنی پیام و مطیع است **ایلاق** کبک اول در ترکی جای سردار گویند که سلاطین وقت کرمی آنجا روند با ششم خود و بعضی مصیف نهند و بفتح اول نام مکی است در ترکستان بکاره رود سیون **الطی** بزبان ترکی و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و پارسی بیکت و پیام بر باشد چه ایل بمعنی پیام است و بی افاده معنی فاعلی است یعنی پیام دار یا پیام کد باشد **الطغار** مغولی و ترکی سرعت و تاخت هر چه تا متر راه طی نمودن باشد **الیغو** بمعنی فرض است و مغولی **ایلی** بمعنی اطاعت و فرمان برداریست **ایلی** بضم اول ترکی و مغولی قبیله صحرانشینان و الوسات و جهام را گویند **ایم** الله بمعنی امرن الله است یعنی تقوی میجویم بخدا کذا فی القاموس **ایماق** مصاحب مقرب درگاه باشد مغولی است **ایمش** مغولی عشق گویند **ایسی** برادر کوچک و برادرزاده را گویند **ایواغ** نزول شخص و جای دادن آن باشد عربیت

## حرف الباء

**با** تر شمشیر بران **بادره** بدیده و هر چه قولا و فعلا از روی غضب حدت از شخص سرزند **بادوسی** آنجا کسند و افزاینده و مرد و صحرائی و اول **بایه** و بادوسی الزامی اول کلمه باشد **باوخ** کردمش و کردمش کسند **بارز** اشکار و سپردن اینده و نشر کننده **بارقه** شمشیر باشد **باریا** بمعنی پوراست **باسل** بمعنی شیر است و کما یزنجار نیز است **باسقاق** مغولی شکر را گویند **باقمه** سخنی زیاده و بیجایی **بالوره** بزوزن بابونه میوه نرسیده و باران اول موسم باشد و خوب دستی را نیز گویند **بالش** تر معنی بوده در ترک و مغولی طلا و نقره هر یک بوزن باشد **بالمقال** **بام** بمعنی صبح است **بان** نام درختی است که از آن روغنی گیرند خوشبوی و از او دهن البان گویند **بایمیه** بمعنی پاره است و آن حکمی باشد که ملوک کسی دهند تا مردم اطاعت او کنند **بالیقہ** بمعنی دایمیه باشد **بالیقض** مرغ تخم کسند **بأس** غضب و شدت حرب و اشتداد حاجت **بأسره** امی استقلال و احد **بأس** خلا **بغم** است **ببت** بریدن وقت جرم نمودن **ببات** بریده و توشه درخت چای و طلیسان و غیره و صوف **ببت** پراکنده و فاش کردن خبر و برنجختن **بببار** زنده و سخت و اشکار کردن راز و دعا **ببجو** سرسبکی از ترس و سیراب شدن **ببجو** صه **بالضم** میان **بس** **ببجکمال** بمعنی کج بخت و زولیده طالع است **ببجوس** زمینهای کشته دیم باشد که آبش از باران است جمع **ببجمن** **ببداوت** سوء حال **ببدار** بالکسر بر کدک پیشی گرفتن و تافتن **ببدر** نوباده و نوآمده و بیخیزی و مدتی **ببدا**

کنند

و عجیب و غریب و حادث و علم بدیع علم بیان و فصاحت بر اعنت تفوق بر اصحاب در علم و غیره  
 بر آنکار مغولی طرف دست راست باشد بر تن چنخال جانور درنده بر آن جمع است بر جاس  
 بضم اول نشاء تیر است و سنگی که در میان چاه کهنند تا چشمهای آب از آن بکشد و آب آنرا شیرین با  
 برزن کوه و محله برزین نام آنکده است بر سن پندیا شیمه بان بر طیل سنگ در  
 برکت با لضم مغولی کلاه باشد برالت شکافکی و قطع امر و با تجویب بودن و رای دست مضبوط  
 بسالت دلیری بسدج مرجان و مرجان باشد بسدین قزرنک بسبق آب دین فغن  
 و بلند شدن نخل بسیم بضم و منبط بشولیده برشان بصاصت نازکی پوست آدم  
 و پر گوشت و آسته آسته رفتن آب بصاعت مال التجاره که کجانی فرستند بطانه بکسر و  
 خالص و آستر جابه و دودی نمانی بطر طغیان بخت و بزرگ منشی و آسودگی بطل شجاع باشد تجا  
 با لضم نام مرضی است قریب دینه که میان اوس و خزرج در آنجا جنگ عظیم شده بود ببعث با لضم  
 و الفتح و الکسر نام مرغی است عجر که شکار کند و مرغ ضعیف زبون که مردار میخورد بعاق بفتح اول  
 کلاه باشد بعته ناکاه است بعه حاجت و مراد باشد بقیه بمعنی باقی مانده و بالکسر اسم بعدی است  
 از اجبا و صفا که مصطلح است در تکلیف اواز بکمی بفتح اول و سکون ثانی شرابی بشکر زبرج و ازرن و جو  
 و امثال آن سازند و عبرتی بنید خوانند و آنرا بوزه نیز گویند بکور بضم اول باء و کجا به خوانستن با  
 بلارک شمشیر چو بری را گویند و چو هر اینه گفته اند بلبال بفتح اندوه و ناله و دوسا باشد بلبله  
 بضم کوزه و صراحی و مشرب باشد و بمعنی اندوه و مشورت و ساغر و خوش مزه نیز آمده بلعاق فتنه و سوب  
 مغولی است بلعه رسیدن بختی عیش و سیاهی و سپیدی جسم باشد بنات الماء بطر و  
 بنجاک بکسر اول مغولی جای بستن اسبان چا پار در راه باشد و عبارت اخری یا م خانه است بنج  
 معرب فذوق است بنهر بالکسر انگشت پهلوی انگشت کوچک را گویند بوا تر برند بوا بار بل  
 بوارق جمع باره است که شمشیر آن باشد بوا یق دوا پی باشد بوا رکت آب و معرب  
 و بمعنی آرد و لکت و زمین خراب و پلاک شده و تپاه را نیز گویند بهرا زور سب و ابریشم و بیستک را  
 گویند و بمعنی برای چیزی نیز آمده است بهتی زیبا و خوب و نغز و خانه خالی و وسیع بهسیم لون خالص  
 که با د هیچ لونی میخته باشد بیاب بمعنی خراب است بیان ایضاح در روشن نمودن است بیاب  
 بیابانی که روزه در آن پلاک شود بپرق علم باشد بپرنک هپولائی را گویند که نقاشان پیش از  
 کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد و ظاهرا این تصحیف باشد چه بمعنی بپرنک است بیس بالبع

# فرهنگ و صفا

۶۶۸

نام شهری بوده و ختای مغربی بعضی جمع بعضی است که کنایه از شمشیر باشد بیغاره طلعه و سرزنش  
بیلک و بیلک و بیلک مغولی و ترکی ساعد و ساق دست و معرفت و تحفه باشد بیوسید

امتیذ طبع داشتن باشد و معنی بیالوسی ملک گفتن نیز آمده است

## حرف باء الفارسیه

پاشره علی باشد که ملوک شخصی دهند و او بر جا رود همه اطاعتش کنند پائیز فصل حران و برک یزرا  
کویند و کنایه از نایام پیری است پتیاره اکت و بلاورشت و تمییب و نازیبا باشد و معنی کرده فریب  
حیل و دغا و شدت و سختی نیز آمده است پرچم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن یزید و علم بند بر  
در منزه را گویند فرمان کبک و فتح اول معنی فسرده و غلغله باشد پسیج قصد و استک و سادگان  
و سفر را گویند شمشیر فلس های و پول بسیار نازک مسین که کتله از آن چیزی نبوده باشد گکنی نوعی از  
شراب باشد که عبری بنیدش گویند پکنان معنی فغان و گویند معرب است و معنی هرگاه  
و پال عموما طاس مس سوراخ کجبت تعیین ساعات را که بر روی آب گذارند خصوصا باشد

## حرف التاء

تارس سپه دار را گویند تار مغولی تک و تارکیت و طلقه و ام و کل سرخ باشد تامله مال کمنه  
و ستور و غیره باشد تانی اباد حاشاست تاملیل معنی استوار نمودن و اسیل بودن است تاملیل  
فراوان نمودن باشد تاملد معنی تیر است تاملیل معنی اندیش و امید داشتن و امیدوار نمودن  
تاملیل مرجا و بلا گفتن است تباعث سرپی کردنت تبالیعه جمع تبع است تبیح  
فرحانک و شاد شدن باشد تبجیل تعظیم نمودن و عزت داشتن بود تبختر مشیه حسنه است تبید  
معنی تفریق است تبصص قلیل شیراب خواندن تبیع طایفه از سلاطین بمن را بکف اند  
تبلیبل و سوس و سم و اختلاج زبان باشد تبلد کنده دهن نمودن و از جیرانی و پشمانی دست بهم  
سودن و مترود بودن است تبیره معنی کوس و طبل و دهل باشد تبکی جاسوس و مترق  
سمع کننده است مغولی است تبشیر شکن و هلاک نمودن است تشریب سرزنش و طلعنه بود  
تجاسر دلبری باشد تجاوب معنی محاوره و بی دینی نمودن کاری است تسجدیر حساب  
نمودن و قطع کردنت تجرته الامصار و تبرجیر الامصار نام اول کتاب و صفا  
الحضرت بوده تجشم رنج بردن و زحمت کشیدن باشد تجتب دوری نمودن است تجن  
پنهان نمودن و اظهار خون نمودن تجنی کنایه کردن تجهم روزش کردن تخرمی قصه چهری

قره‌بک و صا

شایسته نمودن و سخن نمودن و صواب جونی و در نک کردن باشد **مجمل** دست و پای هب را سفید کردن باشد  
**تخریص** بر بخنیدن و اغوا نمودن و کرم نمودن شخص بر چیزی باشد **تخم** سیر تخم را بر او بگذرد **تخصیص** ظاهر نمودن  
و شمار کردن باشد **تخصیض** بمعنی بر بخنیدن و اغوا نمودن باشد **تخلیق** طایر ارتفاع است در طیران  
**تحریت** سوراخ نمودن است **تحمیق** خند نمودن باشد **تخوم** جمع تخم است فنی هرگز به و زمین را  
گویند **تخویف** سیرت نمودن تدلیس پنهان نمودن عیب متاع بر خریدار و نیز پنهانی هر عیبی در عطف و اشتبا  
اندر سخن **تذوق** و **تدنیق** نظر در شیئی و غور در آن و دور شدن و نزدیک شدن آفتاب بغروب  
مدوار بگردن ملاحظه **تذیب** جنبیدن و تردید میان دو امر و عدم استقرار در مکان **تذمر**  
علامت نمودن خود را بر چیزی فوت شده **تذلیب** دنبال دادن شیئی **تذلیل** چیزی را در امن چیزی  
نمودن و در جای متوالی گویند **تراخم** محبت و ملائمت با یکدیگر **تراخی** کابل نمودن و تقصیر کردن  
و دور کردن و **ترافد** تعاون تراکم جمع شدن است یا بر روی هم دیگر و غلیظ شدن پل پدلی و پیوسته کردن  
چیزها و در جای متوالی گویند **ترانه** دویتی و سرود باشد **تراسب** آهوانسانی سینه و موضع قلعه  
**تراب** بگستره مال زمین و بافتح خاک آلود شدن **ترابین** بخشش **ترجیب** امیدواری **ترجیح**  
بافتح کوچ کردن و در نهی **ترجیب** مرجأ و اقرب گفتن **ترخان** بمغولی و ترک بمعنی آزاد و کسب  
از تکالیف دیوانی و غیره باشد و نیز گناه مؤاخذهش کنند نام پادشاهی از قوم ترکان خزر **ترس** سپاس  
**ترشح** بمعنی تربیت و تراوش آب از جانی که چکیدن آب از چشم و غیره و اندک اندک شردادن  
بجهت رانان وقت مکیدن برساند **ترشین** آواز قلم حین کتابت **ترغید** نهدید **ترغید** تویج و **ترغیب**  
**ترقد** بهتاحت و طلب عطاء **ترقرق** تحریک باشد و بمعنی تلؤلؤ و لغمان نیز بهجت **ترقین** تسویه  
موضع و خصوصاً موضع حساب بجهت نشانیدن که در حساب آمده **ترکیک** تضعیف رای نمودن  
**ترکک** بگردن اول جاء استین کوتاه پیش از باشد **ترمیم** جبر و مصیبت و صدق کسی و اصلاح  
قوم نمودن **ترنک** بختین و کاف فارسی ناک سر و آواز گمان باشد **ترکات** راههای باریک  
**ترشع** از جاده و گناه از چیزهای پر بوج و باطل است **ترجیه** دفع بلیت **ترنجو** بمغولی نزل  
گویند **ترویق** نقش کردن و راست و درست کردن هر چیز و کتاب را خصوصاً **ترشیف**  
بزبون و ناچیز کردن **تساجم** اشک ریختن و تقاطر را گویند **تسجاع** کلام با قافیه را گویند  
**تسبیح** تکلم نمودن بقافیه و وزن و در دید صورت کبوتر و موالاة کلام بر روی باشد **تسبیح** نام کرد  
**تسخی** بخشش و اعطاء باشد **تسخیف** تخفیف نمودن خصوصاً عقل کسی را و نسبت آن بزبونی دادن

تسبیح پرانیدن مال و تطبیق زن و آسان کردن تسبیط چیزی بقرآک بستن و ارسال غریب و مشک  
 و اسکات و تمیز باشد تسویغ بگردانیدن شکر و تجویز و عطاء تسویف تاخیر کردن تسویل  
 انعام و آراستگی چیزی نمودن در نظر کسی تشبیب افزودن آتش و اظهار جمال هر چه تشبیب  
 تعلق و حجت زدن تشبیب وصف جمال محبوب و مطلق توصیف باشد و معنی عرض حال معبود  
 نیز آمده تشبیب پراکنده تشبیح شجاعت نمودن و کسی او می دل کردن تشبیب زدن  
 و اصلاح تنه درخت و عمل اول در فتح که از اول است و تفریق و باره باره کردن تشبیه مدطره و تفریق  
 تشمیر و این بر کمر زدن و چست روان شدن و چاکلی و کار درها نمودن و میانسندن تشمیر بخت  
 و شماری تصادم بهم زدن و کوفتن و از هم جدا کردن تصادم کرمی نجوبستن تشبیر  
 بتکلف صوری کردن تصحیف کتاب نوشتن و تجنیس و خطا کردن در نوشته چنانکه صورت لفظ  
 تغییر کند چون بوسه و توشه و غلط در نقاط و اعراب بود تصفیق زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد  
 تهن نمودن و لاف زدن تصویت آواز بر کشیدن تصهال آواز شدید است تصاه  
 تشبه تشبیب طلب علم نمودن تطرف چشم بر هم زدن تطرق راه یافتن تطرف  
 تازه نمودن باشد تطفیل تندر در کار است تطهیف کم نمودن لطواف خواست طوطی  
 و طوط نمودن نیز بست تطیس برانیدن و تعبیر خواب نمودن و بچیدن درم و دوبار باریک فسه  
 بعد از اینکه متفرق بچیده باشند تطاقر ظفر خواندن تطا هر مد طلبیدن و هم دیگر را باری دان  
 باشد تعاریج بندیا تعاریزی تعزیت گفتن هم دیگر را تعاطلی رسیدن بحیرتی و نوالی باغش  
 بر رسیدن نوالی که تهن آن باشد و معنی ارتکاب امر هم باشد تعاور و بعاریه طلبیدن تعارف  
 بی مبالغی و در امر بجهت سرعت تعاریض سخن سر بسته و کلبا گفتن و اظهار کردن و پیش آوردن چیزی  
 تعریق دویدن و شراب با بانگ آواز سخن و عرق کردن تعریک مالیدن و گوشمال دادن  
 و ادب نمودن باشد و معنی در جکت انداختن نیز آمده تعزیر ملامت زدن بدون حد یا ضرب  
 و معنی تقیر و تعظیم نیز هست تعزیت و باری بهم گفتن تعسف میل و عدول از راه راست و ظلم بود  
 تعضی چیزی و تفریق باشد تعلیق آویختن چیزی بحیرتی عاشق نمودن تعولف بهر گرفتن و  
 ممانی نمودن تعویل عتقا کردن و با دوازده گریستن تعیید حاضر نمودن و جمع شدن تعالی  
 تعاف باشد تعار معنوی و در معاش را گویند تعاریق ایامهای غرق فسه و چیزهای زینت و  
 و قلم جامع تفریق است و معنی غرق نمودن هم هست تعزیر تزیین صورت طایر تعزیر در جکت

# فربنگ و صفا

و خطر انداختن خود را تعمیم آوردن شجاعان صین قال هر سزاواری که خوب معلوم نشود تعمیم اشاره  
بهست یا چشم با برود و معنی سخن صبی نیز هست تعادلی اجتناب باشد تعاریح جمع تفریح است کعبی  
فرو آمدن و بر آمدن کوه و فرغ چیزی بر آوردن باشد تعاریق جدا جدا و پراکنده نمودن باشد تعفن  
قسه نگیزی تعقیب معنی تعظیم است تقصی خلاصی از خیر و شرسته تقوه سخن گفتن باشد تقاس  
تاخر را گویند تقاوسی یکدیگر را و اخذین و بزیادتی شرکت کاری نمودن تقسیر تنگی نمودن در نفعه  
عیال تفریح تعین و علامت بستن تعطف قناعت بقوت اندک و جاه و درشت تقصاً  
فلاوه و کردن بند تقصی از بهر آوردن جانور و سب آمدن مت و از تنگی و دشواری بیرون آمدن  
تقطین ریسان پنبه کردن تفلل حرکت و اضطراب نمودن تقمن طلب کردن قصد نمودن  
باشد تقویض برکندن خیمه تفعل اقدار و خود را نماند کسی نمودن و در جا شناگاه شراب خوردن باشد  
تکبیر ناصاف و پیره نمودن شیئی تکرمع و شوکر فتن و آب از دهن چون حیوان خوردن تکرمسی  
بمعنی اغزاز و وارش و القات باشد تکعب چهار گوش نمون از سلف عرض و طول و عمق و پائین  
شدن تکلمه کلام جسد تلاوه و بر آله که نزد شخص تولدش شده باشد تلاوه اضافت تکرم رسیدن  
تخلج ترود در هر چیز لطف جربانی نمودن و چاکلی و بارکیت بینی تکعمم مکث و درنگ انگلیس  
در هم چین و عبارات را بهم آمیختن تلاء بکراول دیدن و بفتح جبت برابری سوسی تلمیح نروان  
یاویان و نافر و حاطه نمودن انبارا تلویح اشاره کردن و روشن نمودن تلمب رها ز کشیدن است  
تلمف حسرت خوردن و محزون شدن تلمید معنی تلاوت است تادی بیراه و گمراه شدن  
تلمیح طوری گفتن از شنیدن که چیزی معلوم نشود تملک کمر جسد نمودن تلمیح معنی ابطال و بطلان  
نمودن تلمر و سرکشی و نافرمانی تمرن نرم شدن و درزش چیزی نمودن و عادت گرفتن باشد  
تمعا نشان دهن که بر دران است نهند و باج تخلع نکلین بودن و عالم شدن تملل معنی تقلب است  
و داخل شدن بدین هم آمده تملیت کسی با بارزوی چیزی انداختن تمویل مال دار نمودن تمویس  
تمییس و خبر دادن بغیر آنچه سوال بوده در یکتا بر باران بسیاراً تمانت اعطاء طلب عطا  
تناصر بهر کار ایاری نمودن تناصر تیر بدجوی با یکدیگر انداختن تساوب بویبت بهر کار کردن  
و قسمت نمودن تتره و در کردن و پاک نمودن و صاف شدن از چیزهای زشت و نامانک و زین  
بمعنی دوری از غمی آب و جانوران موزی و جارات و فساد هوی تفنگت پرستش خدایی و قاعد  
خدا پرستی همول داشتن تملوق و تملق معرب است که چیز نفیس و نخبه نایاب باشد تملیق

ترقیست نظم و نثر غیره شغال مغولی حکم کل را گویند سقیر افزون شدن کسی بر کسی و ماندن آنست  
 دادن تیتفح زیار نمودن و زهر خور آمدن و دواهای مایع بر چهار داون و او از و فریاد نمودن و شتر و گوسفند  
 شستن بجهت مهمانی تکمیل عیبت نمودن کسی و عقوبت کردن شتر بمعنی شکر است شتمین ترین  
 شوق مبالغه و تجاوز است شین بمعنی روپا است تو طاً توافق است توانی ضعف و قوت  
 دستی کردن باشد توجع درومندی ظاهر کردن و نوحه و مرثیه گفتن توخی حسین زین  
 تو رط بوط و مملکت افادن تو ز می جان منسوب بشتر تو ز و ظاهر اگر گمان باشد تو سدا بلین و  
 کجیه نمون و بلازم و بجهت شدن بخیری و خوار کردن و بریزانیدن چیزی را تو سایشی مغولی بمعنی لغوین  
 باشد تو غل دور رفتن و بلوغ دار و سیر در ارض تو قمر رعایت حرمت و استیفاء حق تو ق  
 مغولی علم است و طوق معرب است تو قمل صعود خصوصاً بر کوه تو قی برهنه نمودن و خود را از  
 چیزی نگاه داشتن تو قیر بزرگ داشتن و عفت و حرمت دادن و از نمودن دارا نمودن تو کلیک  
 نوع نمودن تو مان تبرک یعنی ده هزار باشد عموماً و ده هزار دینار را خصوصاً گویند که عبارت از ده هزار  
 شغال زر سلوک باشد تها وی نرم رفتن و پدید فرسایدن و دادن بکدیگر تها فت افادن و  
 آفریدن و مخرافات ولی تها نی چیز قلیل خوب است تخم بجوم نمودن یعنی دخول جمعی بر کسی بدون اذن  
 بهچین بمعنی بقیع است ته مدی رشده و لالت و راه راست یافتن تهمک غضب کردن و سرود  
 گفتن و خراب و ویران شدن و بر چیز گذشته پشیمانی خوردن و نگه کردن تها ق کتک است که چوبستی  
 باشد تیار بمعنی موج و تلاطم دریا باشد تجان جمع تاج است که افسر سنان باشد تین انجیر را گویند

حرف التاء المثلثة

سجور بلاک و خران شبه بالضم و التضعیف جها ذکر و در میان حوض بلیر کوهی است بکه شجاج  
 بافتخ و التثید و در برنده و روان شونده شروت کشت مال و عدد مردمان شرمی بفتخین و  
 مقصوده ناکت نیاکت و نیز زمین بجای منتهی است بافتخ اول اکثر ثانی و ثلث یا بسیار مال و تو کثر شرا  
 نام یکی از منازل بیت و هشت گانه قرست که بقاری پروین گویند ثغر بافتخ و زندانهای شین  
 و قلعه سرحد کفار ثغور جمع ثغور و پاکامای سینه دشمنان که بزرگرون میکنند ثغار جمع ثغار مردم را گویند  
 ثغاف خصوصت ثلمه بالضم رخنه را گویند ثمال کبیراً و فریاد رس و مردم کا کدار و بالضم  
 سوراخ ثمیه زمین بلند و عقیده کوه ثواقب جمع ثاقب یعنی سازه روشنی دیده مرفق بجوم ثور  
 بفتخین برخواستن کرد و غبار فوخته و مثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار همسایه و شریک و کمبازان در شمار داده شده باشد جاریه بمعنی آفتاب و وزن جار باشد جار جمع است جاش اضطراب قلب از ترس و پرسیدن محو از کمبازه است و آن جاریه باشد و بر انگیزاننده و جای بجای بر نه جارگی بفتح میم رانیه و وظیفه و آنچه برای جار بهاء و حرکات بگویند و هند جار و معرب چاروت جایل جولان کننده چبایت بدول در رسان شدن جمع نمودن خراج و گرفتن آن جخیدن و جخیدن بمعنی ستیزه گردن است جد بمعنی حظ و عظمت و تکرار و پدید آمدن و پدید آمدن و بالکسر کشش باشد جمدان جمع جمد که بمعنی دوار است جدل بفتح اول و سکون ثانی معنوی و اندام و ذکر و محکم تا فتن رسان و قوی و محکم شدن و بفتحین خصوصت باشد جدب و عیب داری و عیب کردن و تنگ سالی جدیر سزاوار و سگانی که دوران دیوار کشیده باشد جدل شادمان شدن و سرگود و بالکسر ج و تنه و دخت جزاره عقرب است که دم خود را بر زمین میکشد و برین کشه است و کمبازانیزه است جریز معرب کبری است که فرمیده جنب باشد جردوه جردوه بضم اول اصل هر چیز بود جرح بالضم خشکی جرده فحطی و نایابی جزار بافتح و التشدید بسوی گوشت و شکر بسیار و بکبر اول و تخفیف ثانی سواد و چیزهای سفالین و خرمخار جزار بالکسر بریدن بار خشت و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن گشت و بالضم آنچه از چرم و غیره بعبردن زیاد ماند جزالت مانند لفظ و درستی آن با تا می معنی و ملاحظه اختصار جرز دم بریدن و کمبازان و بالکسر لباس زنان که از موی شتر باشد و بفتحین معرب که زردک باشد جشن بفتح اول و دو دم حرارت تب را گویند و سکون ثانی مجلس عیش و شادی و عید باشد و گویند معرب کن بمعنی نبوی نیز است جعرات است باشد جفاف خشکی جفوات جمع جفوه است که بمعنی ستم و بدی باشد جلابیب جمع جلاب است جلابیل ز کمبازی که بچرم دوخته بگردن آب و شتر بندند حلب بفتحین زن قحبه را گویند و سکون ثانی کشیدن و بختن باشد جلاباب بالکسر چادر و رداء و قمیص و معجز باشد جلابه شبکه دوام است و توبره را نیز گویند جلدوسی برگی انعام و صلا بهادران باشد که در کایش راستی نماید جلی رین و شکار جلید غم زمین و یکی از پردهای چشم باشد جماح بالکسر سرگشی آب دوزن باشوهر و بالضم و تشدید المیم تری پیکان ججام کیلما جاش تراشده موی سر و عشق از بی کشنده باشد دینا و تخفیف میم در فارسی بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی هستی باشد و بمعنی آرایش و عهده نیز است جمجاه بمعنی پیراهن باشد جمر پارهای اهلک افروخت باشد جمع جمره جموح سرگشی آب و نافرمانی

شهر رازن و رفتن نزد خویشان خود بر ضای او و سرعت در چیزی و متابعت هوسای نفس نمودن جمهره  
 بمعنی مجموع است چنانچه جمع جنیت است کنایه از اسبان باشد جنب بمعنی هبوط است و کرا  
 و بار و صاحب چنبد مغرب کند است چنبده چوبی که درین درگذرانند جنگساکت برود  
 فارسی بزبان چیناوی و زبرد اسیر را گویند جسی بمعنی اقطاف و چین میوه است از دخت چا و  
 خشک سال و قحط باشد جوشش قطعه از شب یا کد شدن آن و سینا جوان غار دست چپ و  
 آن باشد جوسق کوئنگ باشد جوقون قانام پادشاه چین که قبلا قان ملک از داتراغ نمود  
 جوشش مصغر جوش است که سینه و حلقه بود چیا و جمع جید نیکت و سره و دراز کردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن از روی تکبر و ناز چاو بزبان گلیانوی کاغذی بوده از طرف پادشاه برود و  
 آن عباراتی چند نوشته و در بازار چون زر رایج بوده و خرج میشده چهر خانه و دیواری باشد که از چوب  
 و حلقه سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات کشیده شده باشد چرک لشکر پادشاهی یعنی  
 اوقات مطلق لشکر را نیز گویند چمدن جنیدن و خرامیدن باشد چنبده بمعنی چنبد است  
 چها رنگبیر کنایه از نماز است کچکل نام بلاد بلخ رود سیحون است در ترکستان چیره بمعنی چای  
 و عاب و زبردست و دلیر و توانا و مسلط است

حرف الحاء

حاجر بمعنی مانع است حاسر مرد برهنه بی درع و جوش و خود حافات اطراف و جوانب و حاجا  
 باشد حاوی جامع و مشتمل و ما بر و محیط باشد حایز جامع باشد حبا و کبر اول تحشیدن و بزبان  
 دست رفتن کودک جهور بضم و فتح جمع جر است که بمعنی عالم و دانا و از نعمت و حسن و مثل و نظیر بود  
 حقف مرکب باشد حش برنجختن و ساق نمودن حجار جمع حجر بالکسر است که بمعنی حجه و خطبه  
 شتر و مطلق عایط باشد حجال جمع جمل که بمعنی ضعیف باشد و کبک زرد راه رفتن کلاغ و مطلق جسته  
 راه رفتن را نیز گفته اند حجه سده را گویند حذاع بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و ستم شتر و سب  
 و غیره حذایر سردکننده های چیزی حرار زنا می گویند ححرون بالفتح مرکب و تخمیری که بالک  
 که باشد حرار بالفتح و بضم سبزه و در روایت که سبب غضب در دل پیدا می شود ححرم هو شادی  
 کار باشد حسان بالکسر نیکان و بضم نیز آمده است حسان شمار کردن و عذاب و تقوی و توبه های آنک  
 ناوک و پسند کردن و آتش دیکت و بالکسر فرمان حکام بردن حشبت تدبیر و حساب حشک نما چها

# فرهنگ و صاف

۶۷۵

پهلوی پشته کوه وزمین و سوسمار و خا و مغیلا و کینه و دشمنی باشد **حسم** بریدن و پیوسته داغ کردن و **حما**  
بغیة روح در جد و رقی آخر را گویند **حشو** آنگذنی چیزی که باش و بغیره بدان آنگذ کنند و **ستران** خورد  
سخن زیاد و خاک پاشیدن **حصافت** محکم عقل بودن **حصان** سپهر **حصد** در دودن و **فحش**  
کیه خشک **حصرم** خرمای نرسیده و انکو بر سزا شیرین **حصیف** محکم عقل **حصانت** در کار گرفتن  
کودک و پرورش نمودن او را دزیر بال گرفتن مرغ جوجه و بغیره را و با لفتح و در کردن کسی الزکار **حط** بغنی و **حط**  
باشد **حطام** خورده و شکسته و پوسیده و ریزیده شده باشد **حطایر** جمع **حطیره** جاتی که خرا خشک کنند  
و محوطه که از چوب و نی سازند **حفاوت** مهربانی و مبالغه در پیش حال کسی **حفایط** نجا دارند با و یاد  
دارند گان باشد **حقیاب** جمع **حقیبه** توشه دان را گویند **حکمه** حلقه آبی که در دهنه بجام آب کنند **حکمه**  
و منزلت و بکس عادتش و در حق حقیقتی و عدل و علم و هر خوبی **حکبه** با لفتح ابائی که تعلیم داده و بچگونگی  
از هر جامیدان جمع آرد و بفتحین شیر و دوشدگان **حکلت** سیاهی سخت باشد **حماة** نخل های بل حکام  
پودن **حمام** موی باشد **حتمه** صدای یا بوا باشد **حمیا** بضم اول و فتح ثانی سورت و شدت کاشه شراب  
و مستی آن باشد **حکلت** بضم اول فهم و استحکام آن باشد **حنیف** رست در دین و مایل بحدی و شوبت  
بران **حوالک** جمع **حوالک** است که یعنی شایسته السواد باشد **حوایل** بمعنی سکر و جمع **حوایل** بمعنی سکر است  
و بمعنی متغیر لون و نیز جمع **حویل** که بمعنی گواه و کفیل است آمده **حور** با لفتح بازگشتن و کم شدن و جیرانی **حور**  
و یک چیزی و باز کردن و ستار **حوراء** زمین سفید و پوست باشد **حوره** موضع کارزار است و **حوظ** **حور**  
**حیا** زت جمع و اعاطی بی **حیا** زیم جمع **حیزوم** است که بمعنی میان سینه ستور جایی تک بستن باشد  
**حیر** مکان کنجایش هر چیز و نیز کناره آن **حیص** و **حیص** اختلاط و افادون در کاری که راه خروج نداشته باشد  
و بمعنی ضیق و شدت است و این هر دو اسم مجهول و احدی بمعنی بر فتح **حیطان** دیوارها و حایط **حیصن**  
**حلاک** و نوسیدی و نزدیک شدن هنگام **خافت** بمعنی ساکن و ابری که در او باران نباشد **خاقلب**  
**خاطب** کشته **خافق** لرزنده چوبنده و کناره عالم **خاقان** بزبان ترک بمعنی شنشاه باشد و یادشاه  
چین را بخلط گویند **خاوسی** خالی و خراب خایر بمعنی ضعیف و ست است **خباء** بالکسر خبری و خرا  
**خبابت** حید و مکر کردن **خباط** داغ سرین ستور **خبال** با لفتح ریم و خون تن دوزخیان باشد  
و بمعنی تابی لکی و **خپاک** و **خپج** و نامذکی و فساد دوز بر کشنده نیز آمده است **خبا یا خفیات** و پنهانها باشد  
**خبط** زدن و دوست و دو پارزین **خجل** با لفتح دست و پاریدن و دور کردن و عاریت خواستن و تباکی  
و فساد اعضا و نقصان عقل **خجاسی** بزبان مغول و تاتار **خجاسی** است **خجاسی** مغزلی لکی که در آن

# فربک و تصف

خن است می باشد و خطای معرب است خراسی شنگ بضم اول زبان چیا وی شهر بزرگ باشد  
سابقا خانایع را می گفتند حبل بفتح اول و سکون ثانی شرمند شدن و شاد کردن و زمین پر گیاه است  
صدر بالکسر پرده و بفتحین بدان و بالقسم است باشد خراید جمع خریده بگردست نخورده و مروارید یافته  
خرخسه بیجا و بی موقع مجاز و خصوصیت کردن و قلق و غلبان خاطر نیز است خمرات جمع خرزه بطبر  
هم دراز و آلت سرد و خمر ص اندک شدن و تخمین نمودن میوه بردخت و کشت بر زمین و گمان بودن دروغ  
کفن و بالقسم سبزه و نخل پر است از برگ و شاخ و حلقه زر و نقره و کوشوار و بالکسر حصه و شتر سوئی و بفتحین  
گرسنه شدن و خم می باشد خرق بالقسم شد رقی و کذب باشد خرا از بفتح مزه و در است خراسی  
بروزن سگاری نام گیاهی است بسیار خوشبو خرو و قهر و مطیع نمودن و ماگت باشد خسر بالقسم زبان و  
بفتحین بغاری پوزن و پدر شوهر گویند خشک که در است و آزار و خستی باشد حسب بالکسر  
بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهربا باشد و بالقسم کنار و بفتح شکوفه خیزد و دخت خرا و بسیار بار بار گویند  
حاصل بفتحین غلبه بر کسی تیر و پیمان و نرد و تمار و تیر انداختن باشد خضم بکسر و بفتح آب جمع باشد خطا  
بفتح روشنی ناپاییده باشد و شیطان نیز گویند و بالقسم پرستوک باشد خطل بسیار فاسد و خطا دلی ابرامی  
خطوب امرهای باشان و عظیم باشد خطوه باین قدین خفت بکساری و پیغمبری باشد خضر  
نقض عهد و غدایت خفض عیش و اسودگی دین آسانی خفقان بالقسم بیماری و بکل و بفتحین طین  
دل و جستن باد و جنبیدن علم و غیره خفیر حافظ از فساد و خلاص جای پر کل و لای خلاص است  
ر بودن خلاصت بفتح از زمان پدر و مادر بیرون رفتن و پیرشانی و فسق و فجور خلافت بالقسم  
و نادانی و فساد و بالکسر قائم نمودن و شدن باشد خلخال بالقسم جمع خلت خصلنا باشد و بالکسر و  
خلج بفتح اول و ضم ثانی نام شهری بوده در گستان قریب رود چون خلد بفتحین خاطر و قلب نفس  
و بالقسم همیشگی خلست بر بودن باشد خلغ بفتح اول و سکون ثانی بنای بی فساد و سخن باطل خطا  
باشد خلق کنند و رنده است خلوب دروغ کسی و فریبده باشد خمائیل جمع خامل است که معنی  
ساقطی که او را بزرگی و مجد نباشد محمود خفا و انزوا و بقدری باشد خشت بالقسم کسی که در او عیبی است  
و بعضی سخن بد و بدگویی نیز است و اسم زنی هم بوده خندریس بفتح خا و وال شراب کند و کند کم کند  
باشد خنسی نام دختر خادم است که شاعر بوده خنصر بالکسر انگشت کوچک را گویند خنقه خنشدن  
و گرفتن آواز باشد خوان خیانت کننده دست نظر نام شهر بیع الا اول باشد خور بعضی سی باشد  
خورق بالقسم نام کوشکی است که نمان بن مندرجهت بهرام گور ساخته بود خوص درق نخل است



# فرهنگ و صفا

۶۷۸

بالفتح تجر و خوف است و هماغه سخنی و حد بسیار کرده آدمیان باشد و چینه آهن لجام که در دهن چهارپایان  
و چهره‌ی نیز بست که در دوا با کجا راید و هفتی مکر باشد و یار ساکن دار و صاحبان با  
و میر باز ذت دراز و سوسون یعنی بسیار و انبوه باشد

## حرف الذال

ذباب بالضم کس و زنبور عسل و نقطه سیاه میان حدقه ذب دفع و منع باشد و ذب  
دفع و کجا پرست و یعنی آلت رجولیت و موضع مخصوص زن نیز است ذبل رماح باشد ذبول برزده  
و کابیده و لاغز شده و باوتنی که بفرشتگان کند ذاری جمع ذره یعنی عریست ذرایر دانه‌های موقفه ذرایع جمع  
ذریع است که یعنی پوستی و سبیل و شفیع باشد ذرور هر دوانی که در چشم کشند ذعاف بالضم زین قاتل  
باشد ذلاقت بالفتح فصاحت و تیز زبانی باشد ذلول بالفتح یعنی نام باشد ذمانه بالضم یعنی دنباله و گاه  
خویشی و نام موضعی است و در دوا نیز گویند و ضم اول بر تابع و حشر هر چیز را خبیر گویند

## حرف الراء المهمله

رأد ارتفاع شس باشد و جوان حسین را نیز گویند رادع پس برنده و بازگرداننده است راسی  
و مضبوط باشد راع مرغزار و صحرا باشد رامش عیش و طرب را گویند رامک یعنی آت  
راوق آنچه بدان شراب صاف نمایند راغبین شلوار باشد راسمی یعنی راجه است که شاه بپند  
راشد دسته آسیا و کسی بطلب غلبه فرستندش رایض سوار کار که آموزنده گفته باشد رالع  
خوش آئینه و اسب یک است رالیق فضل و اول چیزی و خوب آن و خوش آئینه و افسون کننده باشد  
رایکان مفت چیزی که در راه یابند ربات کوفته‌های زائیده رباع جمع ربع است که  
خاز و عقد باشد ربان ناوضای کشتی را گویند رلص بفتحین کرد و قلعه و حصار و آنگاه باشد رلقه  
ربانی است که بر گردن یادست حیوان بپند مت یعنی ریش و متمر و چون زرا بکنند رتوت  
جمع است رشاش و رشاش کسکی و پستی و بقدی رجاحت یعنی میل نمودن و عطا  
کردن و عجز باشد رحب بزرگ داشتن و بختین ترس باشد و یعنی رود یا نهر آمده ترجمه یعنی  
سرا و جایی فراخ و نام طائی است در بغداد رحیق شراب بهتر از همه انواع این رواد ماه است شوره  
و یعنی عیال نیز است رذو یعنی طلب است رذوم یعنی نده است رزغ مصیبت است رز  
بسته جامه و تخته جامه و پشته و بالک که کنار چیزی باشد رزون مکانهای مرتفع باشد رزیت یعنی ز  
مصیبت رسیل بر تیل خواندن هر چیز رشیق انداختن تیر و غیره و آواز قلم رشیق نیکو

# فرهنگ و صا

۶۷۹

در بیابان نام **رصاصت** است حکام **رصبین** مستحکم و مضبوط **رض** کوفتن **رصاب** است **رصبین**  
 و نکران باشد **رضخ** عطائی که زیاد نباشد **رضراض** نکت بزرگ کوچک **رضیعا** نچه های شیر  
 و گنای از مسکین سائل باشد **رعاع** رذل حق دنی خادم قوم **رعیل** قطع از اسباب و بعضی حق نبر آمده  
**رعایب** عطا باد و لاسی بسیار **رعایت** کن و مسکه **رعیبه** عطاء کثیره و امر خوب  
**رفا** پوسیده و بریزه **رفار** جمع **رفرف** است **رفاغ** وسعت عیش است **رفد**  
 بعضی عطا باشد **رفرف** طاقیه در عمارت و جامه ای است که اران بساط و فروش سازند و در نهامی چکا و در نای  
 بساط و فروش بعضی لاش خیمه باشد و یا چتر و یا بیای ناک و نام مرکب حضرت رسالت بعد از خروج و مرور از عالم جسمانی  
**رفو** اصلاح و تنگین **رفا و دورقت** یعنی نوبه باشد **رکات** ضعف و سستی امر **رکب**  
 شتر سواران و سب سواران باشد و باقم موی ز باران و مرد **رکت** سستی و ضعف و سستی های و غیره و  
 اول بر چیز **رکض** و **رکضت** تحریک پاهای و دو اندین سب **رتمه** باقم قطع از طباب و کلام  
 بعضی پوسید **رمد** بالفصح شتر مرغ و بالکله خاکستر باشد **رتمس** در خاک پنهان کردن **رتمان**  
 اسوات باشد **رمد** درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و بالکله در فارسی **رنگ** و  
 و فتنه و چالوس و کسی که خود را بلامت اندازد **رنگات** زمینی که گیاه نرود و بعضی که در و صافی نیز است  
**رنو** باقم ادا نظر در نداء صوت و طرب **روا** بالکله و القم تر و تازه و سرسبز و بعضی نصیب نبر آمده  
**روعت** باقم ذهن و عقل و بالقص خوف و فرح و جمال باشد **روسی** حرفی از قافیه باشد **رویت**  
 تفکر و امر است **روان** مخاطره و مساقبت **ربیل** **رحب** باقم ترس و بالقص شتر و آه لاغر و چکان  
 باریک و نفعین **ربیف** رقیق باشد **رحبه** کسادی همان پی در قافیه **روم** و مکان بلند است  
 و فراخی **رحبه** ترس و نعبه باشد **رسی** سیراب و نیکو شدن **ریات** بلبل شیشه های پراز  
**شرب** **رغ** فضل هر چیزی در یاد شدن آن **روایع** جمع **ریت** **ریقات** سیلان آهبار و جوارض و نیز  
 آن و بعضی **یاطیل** نبر آمده و لغمان را نیز گفته اند و نمود و روشنی **سراب** هم هست

## حرف الزاء

**ز** آخر در بای پرویز که زه پزان و جوش صحرا از گیاه و جوش مردمان و بعضی **زهره** نبر آمده است  
**زاهره** روشن و مرتفع **زنج** آهنی که مثل نبره است **زجل** نبره درن باشد **زحاف** بالکله بعضی  
 سستی و از اصل خود دور افتادن و کم شدن عقل و صلاحی است در شعر **زحوف** جمع **زحف** یعنی پیش بردن  
 باشد **زحیم** دفع و کنده شدن گوشت باشد **زرا** و زره ساز باشد **زراعت** کشت کردن و دیدن

# فرهنگ و صف

۸۰

مال بعد حاجت زرقاء اسم نریت از ایل یار از قبیلہ جدیدی که اگر ای در مقابل نبوده تا مسافت است  
روزه راه میدید زرقا یعنی عیاست زرقه بمعنی قطع و خرد وادی باشد زروسی نام دایره  
که در چشم کشند و بمعنی زلو هم هست زرسیم خطره کوسفند را گویند زرع بمعنی شداید است  
زرحم سید قوم را گویند زرعاء جمع نبت زرقه مرغ کوچک را گویند زلائل حرکت های بین  
زلزله یا کسرم نزدیک و درجه و منزلت و بعضی نشت زرخ ذقن که آنرا چانه نیز گویند زمد چوب است  
باشد زوین نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ است زوراء نام دجله بعد اوست زهاب پشه  
گویند زهراء بمعنی مثلاً باشد زهره گیاه را گویند زرع بمعنی شک و میل از هر چیز و لغت و کینه  
و اغت و جمعیت خاطر و گردیدن قاق نوعی از حصی باشد زراغر برای فارسی جیدان مرغ باشد که بری  
خو صد خوانند زرف بالفتح بمعنی عین و مناک و زور فتن مرد و بفتحین بازه شدن حرمت

و به شدن باشد

## حرف سین

ساکین فتح و پناه شرب خوری باشد سا فوج شاخ و برگی که بروی آب ایند مغز ساده است  
سائر خوشحال کننده و پنهان ماننده باشد ساسان جبار و شیر با بجان و سلاطین باسانی ضوب با  
ساطع بمعنی مرفوع است سالی دیرین را گویند سامت کالت باشد سامة جانور زهر  
گرنده که کشد چون زهور عقرب ساو بمعنی زرخورد باج و خراج باشد سا بهره روی و سطح  
ساید بمعنی سید باشد سائیس آمر را گویند سباب جمع سب است که دشنام است سباب  
خواب و راحت را گویند سباب جمع سب است که بمعنی میان و اراض و ملک بعید است و خواب  
سباط بالفتح است باشد و بالضم کثرت و وسعت را گویند سباق بالفتح پیشی برون در و دیدن در و چرخ  
بندهای و بازو سبال جمع سبلت و ایره و سطلب علیا را گویند سبیت بمعنی رحمت و قطع و در هر طرف  
سرو حیرت و سب خوب و غلام شوخ جری و زدن کردن و در زشتی بود سبیل بمعنی خوشه و باران و علی سبیل  
در چشم سببی نوب و ناراج بود سبیکه ریخته شده ماب سپارش بضم شیار نمودن زمین  
باشد و با کسر یعنی سپردن کسی و سفارش بود سبیر عزم مطلق کل و در با چین را گویند و در کار از خصوصاً  
نامند سترک لوج و تند و خشنک و درشت و بی از کم و بزرگ باشد سسترون بمعنی عقیق است  
سجاحت نرمی و آرامی مزاج سجال جمع سجال است که دلو بزرگ پر و مرد سخن و جواد باشد سجالیا  
جمع سحیة است که خوبه و خوشی و عادت سیکو و خوش

# فرنگ و صاف

بود سنج و لوزنگ پر آب و شخص سخی سنج آب بن و اشک چشم سنج لین و سهل سنجیت عادت زوی  
باشد سنج کشیدن و بسیار خردن و تا رسیدن سحجان بافتح و الکس نام مر و سیت صیغ از اول شهر و در  
که بد مثل نهند سنج لین و بنیت و کیفیت بشود و صورت سدا و صواب از اول عمل باشد سده هم بنشین  
چاه آب باشد و بعضین اندازه و پشمی باند و خوش و حرص بخوری و زوی که شویش غالب کنه سده و بعضین  
اربان و عاودان غایب خدا و تجانه سده در ب خانه سید تر نام قصری است که لغمان ابن منزهت بر او کوه  
ساخته بود سرب بال پیر این با هر چه پوشیده بود سمرار شب آخر ماه باشد سرب کوه زمان و کله بر او  
و مرغان و غیره دق و دل و نفس را کیند سمره معروفست و مع التثبید کنه که که او را در تصرف آید و جی  
از سرب که در رنگان معارف است سمر و شاخ را کیند از کاه یا کوه یا جانور و یک و بیال سرب خوری بر او  
کوه آید و بعضی دروغ و بختان نیز آید است سمر و می لغتم اول یعنی سرب است سمره لغتم و سده را و  
مرضی که از آن ناف میرند و فضل و راضع ملک و زمین و وادی سلطت فر و بطش سعادت سخن سنی  
سعر بالکس سنج و بافتح از دقتش و گرم شدن و با لغتم گرمی و حرارت است و کرسکی شعور جمع است  
سعه معنی زنیفته شده و عرضه باشد سعفاف زوی از هر چیز و امر حقیر باشد سفک خوزیری و سیا  
کوفی و اشک غزین باشد سعیر الجی و صعد را کیند سفیق میثم سقا آه آب دهند کان سیرالکانه  
سقاخ نیزه و کسانیک پیش برانها را می باشد سعین نام ملک که دارالکوه آن جامی ترخان است و از او  
ملک خوزیر نامند چه وقتی تصرف رکان خزر بوده سکه که چه را کیند سگک جمع است سل  
بر کشیدن شمشیر و کار و زنیام سلاف شرابی که دروان از عصیر غیب قبل فزون آن سلام کبر سین معنی  
حجاره است سلا هب جمع سلب است که معنی طویل عظیم باشد سلب ر بودن و کلام نیزه در او است  
و جایک سلال آب عذب که سهل الذخل در معنی باشد بخت عذوبت و صفا سلعت مناع باشد  
سلوت عیش فراخ و خوشی سله بغاری زنی سبیلی را کیند که چیزها در آن گذارند و سرترا بنده سله  
مرضی باشد و دره و از تدا و ساکت راه شریعت و طریقت را نیز کیند سلیل و لدر را کیند سماحت  
چو از روی و جهان و بخش باشد سما سیر جمع سماسات سماط نطق طعام باشد سحان فر به و شید  
و قح آن روغن فروش باشد سمت طریق و جهت باشد سمج بفتح و کرسیت و قح باشد سمر فسانه را کیند  
سموط بالکس رسته با مر و اید را خند سمع ذکر جمیل را کیند سمو بالغتم بلدی و بفتح بخت سحجان  
رفتن و بفتح سین و میم تره دستی باشد سناک جمع سناک مقدم ستم سوز است سمعت سیرت و بفتح  
باشد سنج بافتح بر وزن و معنی کیل است و وزن کردن و کشیدن سبه از نیز باشد و چاشنی و سواره و صدق نام

# فرهنگ وضا

کوهی و چیری که از روی و برنج سازند و میان اوقبه دار و رسیان دروی نموده بجای چمن و شادی بهم زنده شده  
 یعنی شقاوت و آن مرغی است شکاری از جنس مرغ و در دست ترک و تمار و عالی چمن بهر سرد و گویند بسیار زنده است  
 و در دم بیاید سیاه و سفید و از آن سفور و قره سفور خوانند سیگار بکسرین دنون و تشدیدیم یعنی آه و  
 که شب نخوابد و در دوام کفکری است سنن طریقه و قانون سنی یعنی رفیع باشد سیوار بکسرت  
 برنج و بالقم بکسار از شادی و ششم و بالقم مشهور بر جنده و در کپشده سوال بسیار خواننده و در دست  
 باشد سوام جانان هر دو در دفعه بین ستوران صوفی باشد سوا ایم جمع سائده است که یعنی چرند  
 باشد شور شری بوده در بلوک لیجان صغنان یعنی شادی و ضیاف و دیوار صرا و پایشه باشد صورت  
 بالقم تری شراب و تب و خوی باشد ششم اینز که آنه سوغات برگی تخته که مسافر بچیت باران خود  
 برد سما و جمع سده که خوانی باشد سهرامیشی مغولی تادیب را گویند سیماط جمع سوط است که تادیب  
 باشد سیبا و سیمبه برگی دیوار است را گویند سیس یعنی آب تند و تیز و جلد و سینه یعنی  
 جت و خیز است و ظرف شراب را نیز گفته اند سیور غالیسی مغولی یعنی نوزش و مطلق باشد

## حرف الشن

شاد و کچ برادران بنا شادخ شکنده هر چیز و میل کنند از قصد و کوچک باشد شاد و روان  
 سر برده سلاطین و سبایان و فوش شمش و بساط بزرگ کرانایه و نام یعنی ازسی لمن بار باشد شامع بعدا  
 شانی منبض و تعج کنند شایبه زشتی و امیزش باشد شاکت جمع شکیه است که یعنی دام است  
 شبق بفتح اول و کسر و نیز سکون ثانی شدت شهوت مجامع باشد شبل بچه شیر شپوش کلاه و طاق و  
 لباس شب گویند شتاب متفرقات است شجن بالقم هم وزن است شخ بالقص مخلی و حرمی بود  
 شخ بالقم شخ دخت و زمین پدید و انام و جانه چکین شها و و شدید یعنی شجاع و دلیر باشد شحق  
 جانب نم گویند شراح سرکوه و سفیدی بیانی است شراس است بظنی شدت خلا شرخ جانی و  
 جوان شدن و بران دندان شتر شرفه کرده اندک و باره چیز شمر زه خشکین با قوت تیز دندان  
 شمر عهه بالکسر زه کمان و اهدین شریک بالقم و الکر زهر و خیزه تلخ و خطل باشد شمر طیله نقل چیزی چیز  
 و پیمان و شرط و سن بافته ارنیث زه شسط یعنی رود و دوری بود شطرات بیابکی و نافرمانی بود شطط  
 چهره و طلا باشد شعب شها و طریق است شعش انتشار باشد و اشکی موی و کرد و الوده و سرود  
 شست اشعواج متفرق و منتشر باشد شعوه چاکلی دست و نمودن چیزی که حقیقت ندارد چون بحر  
 شعب بفتحین کجین و شرفه و نسا و با بی باشد شعش کدم باشد شفاوه یعنی قلیل بود

# فهرست و سب

هلاکت و حرف بر چیز باشد شقیق نازده و طرف و ناحیه هر چیز شفا شق جمع شقیقه است که معنی هلاکت شتر است  
 و نجشک و شکافتن بهیزم و سخن با آب و تاب پر معنی بود و در علوم شکر که صین می از دهن بیرون آورد شفاق  
 یکطرفی و مخالفت و دشمنی و شکاف بود شقایق نغان لاله حمراء بود شقیقه بضم اول جا به پیش شکافه و پاره  
 لوح و عصا باشد شقیق برادر باشد شکاست سخن خلق شکایت مرض و ایراد و وجع و آذنی  
 کم و کلید باشد شکسته معنی سلاح باشد شکر شکار کننده و نکند باشد شکول مانند شکیمه است که  
 در جام است و فلان زو شکیمه است یعنی نایب نمی شود مثل را زدن و دوختن و شکست کردن جا به و تباہ شدن و بخت  
 زدن جا به و کبر سلاجی است و تیر کو پیک باشد شتما مرتفع باشد شمایل خلفا و عادات و فصلهای پسندیده  
 و دستهای چپ شمر بالفح خرامیدن و بختین بگیر باشد شمل پرالندگی جمعیت و کارهای جمع شید  
 شمن بت پرست شمول خرد و فهم بردان که بطلع شمال باشد شمار عا باشد شاعت شکار  
 و قاجت زیاد شغواء قبیح با فراط شفق کوشار شقصه معنی هتقاص است که گوشه  
 و نهایت چیزی رسیدن باشد شلغ قبیح سقوط سوار و رمنگان و قضاء مشور سوا هوق بلند پای  
 کوه و بناهای بلند سوب معنی خلط و بختین است شوکت شدت باس و تیزی سلاح و بروج شهابت  
 بزرگی و روان شدن حکم و جلد ذکی الفواد ششم ذکی روشن و طلب و سیدان فکرم و آب تیز فراق و قوت  
 شهادت کنایه از نیت شدن و استیصال و شکست خوردن و باخفتن باشد شقوق بلند شدن است  
 شیبست سفید موشی و پیری شیمیه خلق باشد شین عیب را گویند

## حرف الصاد

صاب بیاراشامیدن و درختی تلخ باشد صا و صاوی تشنه را گویند صارم سیف قاطع و  
 شیرین را گویند صاغر راضی بذلت باشد صاهل مرد محت حمل کننده و شتر دست و بازنده باشد و او  
 سخت کننده زین را گویند صبیوح بالفح شراب با باد و نیز وقت صبح بجائی رفتن صابیات جمع صاب  
 که رسیده و فرود آید و صاحب یرو خداوند وزیر و نام مردی باشد صبوچی شراب صجکابی باشد  
 صبوچی بختین شالی باشد صحو بالفح هو شاری و پو شیار شدن از مستی و دور شدن بر دلگدشتن و کوی  
 و چیز باطل را صحره سگ بزرگ صدر بمعنی بالای مجلس و سینه و باصطلاح فصحا و شعر اگر ناول  
 از مصراع اول مطلع است صدغ بالفح زلف و با بن چشم و گوش صدی عطش باشد صتر بالکسر  
 سردی که گشت و بناآت را یزید صصراع خالص هر چیز باشد صصامت جلدی و شجاعت بود  
 صصق قصه و نای عالی و آشکار نمودن چیزی و بختین خالص هر چیز صصصر با دست و جانور است و

# فرهنگ و صا

۶۸۴

شتران عظیم صبر بر آواز قلم باشد **صَعْلُوك** درویش و قلندریست و مصالیک جمع آن میباشد **صَفَاو**  
 بالکسر و ال و بند و غل باشد **صَفَاق** بالکسر پوست نازک زیر پوست سبزه که بروی سوس روی و بالفتح و تشدید  
 فاء مرد بسیار سفر و تصرف در تجارت کند. **صَفْح** گوش و پهلوئی چیزی و در آن کوه و پهنائی روی و ششیر **صَفْقَة**  
 بفتح دست زدن خریدار بر دست فروشنده بقصد قرار بچ **صَفْب** بفتحین معنی دوری و نزدیکی ضد هم دیگر  
**صَفْع** صید و بختین ناحیه است **صَلَاب** سختی **صَلَف** بالکسر بفتحین لاف زدن و بی برپوشیدن  
 زن از زنتی و ناما بریدن ابر صلیب آواز آهین و سلاح **صَم** سخت **صَمَاء** مشتق از است که معنی صلب است  
**صَمَاح** سوراخ و اندرون گوش **صَمَاج** جمع نخوت است و این لغت روی است معنی علم و نشان و کبر است  
**صَنَاب** جمع صنج معنی جگت و در آن است **صَنُونَاک** فرما باشد **صَنِيع** معنی احسان و انعام و سبزه  
 نمودن حق تعالی در سبب بگویم بار شده **صَوَادِی** سنگان **صَوَلت** حمد و جنت بر روی باشد **صَوَلت**  
 معنی چوگان است گویند معرب است **صَهَال** بالضم آواز سب و بالفتح و تشدید هاء سب بسیار گفته اند  
 باشد **صَهَوَت** جمع صهوه است که معنی جابای غایم و اطراف پشت اسب و پس کوهان شتر باشد  
**صَهِيل** معنی صهال است **صَیَاح** آواز تشدید هر چیز و خصوصاً روبا و را بود جمع صیحه است **صَهَال**  
 حوکر و ن است **صَهِيل** ابر باران ریزه است

## حرف الضاء

**ضَا فِي** وزن عیش تمام صفت و با کثرت ال بودن و فایض الجود **ضَبَاب** بالفتح ابر که متصل بر  
 سو و آواز است مذموم و قوی جسمی نجاش باشد **ضَحْرَت** تنگی دل و بی آرامی از غم و قلق بجهت آن  
**ضَحَامَت** کلفت و بزرگ شدن **ضَحْرَة** سوء حال باشد و سنگت **ضَرَاب** جمع شتر و با کسی شمشیر  
 زدن **ضَرَاعَت** زاری نمودن **ضَرَائِر** مالمانی که کسی با او عطا کند و از او باشد و بعضی از مال شتران  
 و کوسفندان را نیز گویند **ضَرْب** صنفی از هر چیزی باشد **ضَرْفَاع** بالکسر شتر و زنده باشد **ضَرْم** شمشیر  
 نخل و گیاهی است که در آن آتش فروخته **ضَعَائِر** مویهای کبود که در جرم بافته باشد **ضَعَائِن** کینه یا صلح  
 که در وقت باز و سخت پیلو اسب نام خلقت و کمانی که در چوب آن گویانند **ضَمِين** کفیل و معتد و نیز زنده  
**ضَمْت** نخل و سبب طبعی **ضَمْنَت** تنگی **ضَوَارِب** مرغانی که بطلب روزی روز در زمینهای پست  
 پر درخت و شنبای تانک **ضِيَاب** جمع ضبب جا نورد یا بی است و دانه مروارید **ضِيم** ظلم و  
 نقصان نمودن حق کسی و بقیع آن **ضَمِيرَان** گیاهی است که شاه آه بر غم گویند

## باب الطاء

# فرهنگ و صفات

طارف مال متحد را گویند طرایف جمع است طارم یعنی خانه چین و خرگاه و سار و دو کوبند  
 باشد طاری آینه از جانی و ناکاه روی دادن و عارض و ظاهر شونده طافح مست بر از شراب باشد  
 طاقت تکلیف و ثنای وسیع را گویند طاقدیس تخت جنس و پرویز و معنی ترکیبی آن طاق است  
 طاق نیم خایه کنایه از آسمان باشد طاقیات جمع طاقت است طباطاب و طبطبه آواز آب  
 باشد طرد راندن و دور کردن طرف صرف و روشنی باشد طرسی اقبال و مرد و برتری است  
 طریان بر سر چیزی در آمدن طرف مال طرفه و متحد است طریقه لباسی است بافته شده  
 از پشم یا مو که صوفیه پوشند و رفتار بقاعده دین و با اخلاق حسنه متعلق شدن طعان نیزه زدن  
 و بالغ عیب کسی نمودن طفره برجستن طفرات جمع است طفل باران و نزدیک لغزب شدن  
 افتاب طفول غروب شمس باشد طلق مضعیف و طوبت طلاوه بهره حرکت خوبی  
 و جهت و قبول و پذیرائی دل و بحر طلاح جمع طلح است که معنی شکوفه خرما و درختی است خاردار طلوع  
 پیشروان شکر طلاویه نگاهبان شکر که اطراف آن شب بگردند و شخص شکر بجا نکند طلق لغت  
 اهو و سگ شکاری و ناقه را کرده و در روز شب معتدل و دروزه که زانها زمین زانیدن پیدا شود چیست  
 سفید شفاف چون شیشه در میان تابیده طلل شیه با طول جمع است طلح بصیر ارتعاع آن باشد  
 طرز استرا و افسوس باشد طنطنه صوت و آواز و حکایت صوت طنبور باشد طنین آواز  
 کس و طشت و طاس و کوس و مانند آن آرا و آرنش و زینور بود طواری مرد کنند با طوایه  
 اطاعت باشد طواغیت جمع طاغی است که نفس منال بود طوو جبل عظیم را گویند طوی  
 یعنی جشن و مهمانی بود طویت خاطر و نهمه و نیت باشد طیارات قسمتهای طیاران  
 کلکار در کس طیره خشم و غضب طیره خجالت طیش تند مزاجی و غضب طیلسان مانی که خطیب است

## حرف الطاء

طالع میل کننده و تمت زده و ستور لک و سکی که در شب خواب کند طباء ایوان باشطنع  
 بالغت و فتنه سیر کردن و از جانی بجان شدن در سنی که هودج و بار بدان بندند

## حرف العين

عاققه کیزک جوان سوره عار لروم عیب بر سپهر عاصف یح شدید عالیه بالای نیزه  
 عباب بالغم دخت خرما و حوضه وسیل عظیم و بلندی آب مائل پزیر عباره تعبیر کننده و شتر  
 سکنده و سگافنده عبت آمین و کنگ بافتاب خشک نمودن باشد عجره هکت چشم عبقری

# فرهنگ و صاف

۶۸۶

بطلما کی کرانمایه و بهر چیز نفیس **عجیز** ترکس و بوستان فرور و یا بین **عقاد** عدت و ساززاده و ساختگی سفر  
**عقاق** سبب **عقت** میان کشت تبار و وسطی یا میان وسطی و بصره و بالضم خشم گرفتن و عطا  
کردن و بالکسر بسیار عاقب کننده و **عقد** حاضر و مهیا **عقاسی** یعنی فساد و لون یا بل سواد و احمق و پر موی  
بطلع باشد **عقرات** کنایه عمو و مطلع و با بصیرت **عجر** بضم اول و فتح ثانی غلیظ و درشت  
و بفتح ثانی سطر و فرجه شدن و بضم حاشیه پاک و در کتاب نویسد و بفتح اول و سکون ثانی و م بر دهنن و بشا  
دوین است **عجز** مؤخر شئی **عدله** دشمنان **عده** آنچه ساخته شده باشد برای حادث **عدا**  
رخساره و خط ریش و سفیدی که میان گوش و زلفین است **عدرا** بافتح و دوشیزه و بکبر باشد **عدل**  
دوامت باشد **عرا** بیت فحش و کلام بیج **عراص** جمع عرصه است **عراضات** جمع عراضه  
که بمعنی تخته و پدیه از طعام و غیر آن باشد **عراعر** فرجه و متمر و بفتح اول و کسر چهارم اطراف که آن است  
و متمر آن باشد **عرباء** گفتار باشد که لغوی منبع خواهند **عرده** کوه فسطی که در آن آب باشد  
**عرق** دخت سرد که بیست **عرف** جو است معرفت جواد و با احسان **عرقوب** بالضم کمی  
و چوب کدوی و ساق مرغ سگ خوار و راه تنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار و نسن و حجت و دلیل جلیه  
و بهانه و نام مروی بوده که بر روغ و خلاف و عده و در عرب شدت یافته و ضرب المثل گفته **عرم**  
معنی شدید است **عروض** رکن خیر از مصرع اول مطلع است **عریف** بیایساننده و ترس  
و سردار قوم **عزات** گرامی شدن و کیاب بودن و دشوار شدن و تعوی کردن **عرب**  
مروزی که بیعت **عسیر** دشوار **عسف** میل و عدول است **عسلی** نشان و صله جهودان که در  
پیش سینه دوزند **عشوا** آمدن بر کسی بی اراده **عشور** دو یک و خراج و باج کرک باشد **عشیر**  
جزئی است از عشره مثل معشار و عشر **عصابه** جماعت و گروه **عصا** کار دشوار و بیاماری سخت  
**عطب** بلاک باشد **عطفه** بازگردان هر چیز و اطراف از **عقر فاک** **عقار** می دوزی از با  
**عقیره** صوت معنی و در کیننده و فارسی **عقلیه** جمعش عقالی است بمعنی کربینه بهر چیز **عقاله**  
و اما بقیه شیردانی بهر چیز **علق** نفیس هر چیز علق جمع است **علقم** دخت نخ و هر چه تلخ باشد خصوصا  
خربزه **علاک** صغیری است مشهور **عمران** آبادی و بافتح و دو کشت باره او نخته بر کام عمه کوری چو  
**عمنه** نقل کردن سخن **عمنود** خوش انگور و خوشه میوه اران و غیره **عمنین** کسی را که مطلق قوت  
باشد و مادنا و چینی باشد **عواقق** کینه کان جوان **عوار** بهره حرکت عیب و شکاف و دست  
و بضم و تشدید و او فاشی که در چشم افتد و مر و بدل و نا توان **عواصر** جمع حاضر نوعی است از باد و کنا

# فرهنگ و صفت

۶۸۷

مواذ بهتر عواکب جمع خاک بمعنی جمع کثیر و از وحام و غبار با عوالتی بالای نیزه دار می است این  
 نجد و ارض تپه ها و آراء که دفری چند قریب مدینه عوان زمان شوهر دار جمع عوان است عوائد  
 جمع عائد صلد و معروف و منفه و تنبه چیز عوض و هر را گویند عوایص چیزی که استخراج معنی  
 آن مشکل باشد خصوصاً از شعر عویل باواز بلند گریستن عتی در ماندگی سخن خلاف گفته و راه  
 بدون بجزی و عاجز شدن از استقام چیزی حیث افساد باشد عیام وخت چنان را گویند

## حرف الغین

غاب بیشه شیر در فارسی سخن پیوده چسب ضایع شده بیکار مانده بوقیسه و زیاده آمده خوردنی غاب  
 نعمت باشد غاویه ابری که با ما و برای ما باران باند و غار آب کابل باشد غاص غاص بر آب  
 غال زمین است و نام کیا میت و بنت و دخت سلم و در فارسی خانه زنبور و سوراخ جانوران باشد  
 غامرات زمینهای خراب و غیر ذی نفع غایله دایمه باشد و شتر و حقد و کینه باطن را نیز گویند  
 غباوت جمع می و کند ذهنی غیب بر یکی است خاکستری غمخور ذهاب و کت ضد بهر که غیب  
 شراب بشاء غمختی نادان در کار و جهنم عداق زاع سیاه و کرکس بسیار و موسی سیاه دراز و خوب  
 در فامیت عذر ضد وفا عدتی صبح کنند و بصبح چیزی خورنده غراء آفتاب در روشن و با  
 و گنایه از عمارت فصیح بود غرث جوع و کرکسی باشد غرر و درر گنایه از عمارت فصیح باشد غرر  
 جمع غره است که ماه و سر و ارقوم و سفیدی پیشانی آب و بهتر از هر چیز باشد غرغش بالقم خشم و غضب با  
 غرض نشانه تیر غرم نادان و بالقم کوسفند و بزکوبی میش و دشتی بود غرما و قرض داران  
 غزارت کثرت عقیدن جرکت و خون اهل بنم غشم بالفج ستم و ظلم و سید و شکستن و غنچه برین  
 چیدن و شب غشوم سمکار غصن شاخ و دخت باشد و بالفج بریدن و گرفتن چیزی از حاجت  
 باز داشتن کسی از عمارت طیب عیش غفر گریستن از چیزی غفصت بمعنی فحاشه باشد غلام  
 لباسی که زیر جامه می پوشیده اند غلام بالقم حدت و غر و اول جوانی باشد غمام با کسر ارفعیه و علم  
 و بالقم زکام است غمرات آبهای شیر عمران شده تا و نام جا نیت و پوشیدگی غممه اندوه و  
 پوشیده غمما بالقم خاکستردکان و غمما غنچ بفتح و ضم ترا میدن و عشوه نمودن و غمزه و کرشمه باشد  
 غوار کثیر العارات غوارب اعالی باشد غواشی پردها و پوشنده با جمع غاشیه که زین پوشش باشد  
 عوالتی جمع غایه است که خوشبونی باشد غوانی جمع غایه زن جمیده سخنی از زیر جودان را گویند غواوی  
 ابراهیمت که وقت صبح پیدا شود و باران دهد عوایل دوا همی باشد عتی کراهی و نام وادی است و در و خ

# فرہنگ و صاف

و پیراه و تپاہ و نامید شدن **غیاض** بالکسرستانا و بالفتح بیضا **غیث** بدان **عمید** نوبت باشد  
**عمیض** بالفتح کم شدن آب و فرو رفتن بزین و قلیلی از کثیر باشد **عمطان** جمع غوطه است کہ بعضی فرمود  
 رفتن و کوهال باشد **عملان** جمع غول است **عمیله** حیل قبل بکلیتاً

## حرف الفاء

**فانک** جری باشد **فاحشہ** ہر چیز بدی کہ از حد بگذرد وزن بدکار و کناہ سخت و زشت و قوی **فارد**  
 بجانہ و جسد و کاوشتی و شکر باشد و بفارسی یکی از بازیهای ہفتگمانہ نژاد کوسید **فارہ** ہر موش و نامش  
 مشک باشد **فایزہ** نام کزیک بارون کہ بسیار بد صورت بود و نامون از وہسم رسید **فانک** جریسا  
 یا بسیار جری **فتش** جستجو و کاوش باشد **فتق** شکافتن باشد و پراکندن و اختلاف میان کردہ  
 نیز لکنند **فتک** ہر سہ حرکت غفلت بر سر کسی رفتن و شدت بر او نمودن یا مثل نمودن او را و کاری  
 عظیم نمودن و دلیری و غدر کردن و زخم زدن باشد **فجیعت** مصیبت و الم سخت باشد **فحشاء** کاری  
 کہ از حد گذشتہ باشد و زنا و بخل و امساک و منع صدقات **فدان** دو کاو کہ باہم بندند بچینہ کا درازا  
**فذلک** ممر جمع حساب کہ محاسبان بعد از اتمام نویسند و انرا میزان گویند **قر** زبانی و شکوہ و بوجہ  
 فراہت زیرکی و استادی و نیک رفتن **فرائس** جمع فریبست و آن شکاری باشد کہ شیر گرد  
 اورا شکستہ باشد **فرخ** جوجہ مرغ است **فرض** جمع فریبت کہ کرک باشد **فرق** شباب چینی  
 خواندن بانوشتن **فرغہ** بکسر شمیرہ و جہر آن باشد **فرہ** سبقت و پیشی بردن در بازی باشد **فرمانہ**  
 بمعنی فرہ است **فرود** لباسی است معروف و پوست سرد زمین سفیدی کہ در او کپاہ نباشد و بمعنی غنی  
 و ثروت بود و تاج را نیز لکنند **فرہی** شان و شوکت و عظمت باشد **فرعان** ترساک و پیانہ  
 جوی باشد **فرقہ** از عاچ کندہ و غالب و بفارسی زشت و لید باشد **فیط** ناخن گرفتہ کہ دور اندازند  
 و پوست سفیدی کہ بر خرابا باشد **فیل** نمال باشد **فشل** فزع و جبن و ضعف **فصیل** دوار درون  
 حصار و بچہ شتر از آن کہ جدا کردہ **فضاحت** رسوائی و رسوا نمودن باشد **فضاضت** شکنکی و درزہ  
 ریزکی چیزی **فطام** قطع باشد و از شیر باز کردن کودک **قطیم** سنجہ از شیر باز شدہ **فطاطت**  
 درشتی و غلظت **فضاعت** شدت شاعت و قباحت و ہتین چیز **فطیع** شنیع و قبیح از حد و اندازہ  
 گذشتہ و بمعنی آب کوارا و زلال نیر آمدہ **قعم** و فحاشہ ہنلا باشد **فکامیت** طیب نفس **فلمت** فلأ  
 میان حالی از آب و کپاہ و صحرای فراخ و وسیع **فلاق** شکافندہ **فلج** بالضم طغہ و فرز باشد **فلدہ** پارہ  
 جگر و پارہای ملاد و فرہ **فلوات** جمع فلوات **فما** بالکسرستان و در کاہ **فیطاس** ظرف آب

کشتی. **فنگ** جانوسی باشد پرموی که پوستش از سوزنم تر و گرم تر است و منسوب بقلف که جائی است در دشت ترک و آثار فواش جمع فاحشه است فواح جمع فح است فیامی جمع فیف و فیهام است که بمعنی حوای بی آب و نیز بیابان همواره است **فالت** فح رای وضعف و سستی آن باشد **فح** بوی خوش دادن و دارزانی فصل بهار و فراخی باشد **فیر** و **زان** شهری بوده در بلوک لجان اصفهان ۵

حرف القاف

**قآن** ترکی و مغولی پادشاه و نشان عظیم باشد **قاره** نام قبیله تیراندازانیت در عرب و راه **قار** بین بلند **قاریوان** معرب کار و بهت **قاف** و **وال** کنایه از غرغ و بهرزه است **قانت** طالع و فرمان بردار باشد **قیاب** بالکسر قبه یا بالقسم شمشیر بران و بهی ترک و فربه **قبایح** جماعه و طایفه پس اندکان **قبس** آتش گرفتن و دهنش از کسی سب کردن و آزار آقباس خوانند **قبیب** بالفح شکم باشد و بالکسر صدفی است دریائی **قمام** که در **قبار** **قجاب** بهضم نوعی از سرفه است و شتر و مردم و بالکسر جمع قجه است که زن بدکار باشد **قحمه** بفتح اول و سکون ثانی پیر فروت بسیار سال و بالقسم رفتن در محله و انداختن خود را در خطر **قد** در از بریدن و از یک برکنان سخن که نامه کردن و بریدن باها و بلا و اقامت و اعتدال باشد **قداحه** نکت آتش زن **قدح** بالکسر تیراننده بی پروچکان **قدر** بفتح اول و ثانی ثبوت صور باهیات اشیا است در عالم نفسی بوجه جزئی **قدرخان** نام پادشاه ترک در سمرقند **قخرن** ترکی سنادی و حکم باناگید شد **قوف** قریح ماء و ریختن آن در آب بدست از حوض برداشتن بازه چرخری و جحش خرمای **قدر** بیدستی و ناپاکی خند لطافت **قوف** نکت انداختن و تی کردن و پنهان دادن و نهیست بکامی و زنا کسی دادن **قرا** ترکی سیاه را گویند **قرا ب** غلاف شمشیر باشد **قراگینی** عمودیت منسوب شخصی از ترک که **قراگین** بوده و نیز قبیله منسوب با او گویند **قراره** بر سه حرکت چیزی که در آن دیکت از برق مانده باشد و آب سردی که در آن ریزد و جایی طمن ناراض و کوکاه قد و بیابان همواره است **قرا ع** بالکسر قرقه زدن و شمشیر زدن و بالفح و التشدید مرد و نخت صلب **قرا قروم** نام تختگاه چکیر خان است در مغولستان که شمال دیوار حد ملک چین است و معنی ترکی آن ریکت سیاه است بسبب آنکه آن شهر و اطراف اکثر ریکت نکت آن سیاه میباشد **قربان** جایی شمشیر با جلا ف و حایل آن **قرویس** کوچه نین که قاش نیز گویند **قرطه** که شواره باشد **قروم** جمع قوم است که بمعنی شتر فارس را کرده و همت قوم باشد و نیز خوردن شتر گیاه را **قریحه** و **قریحیت** جدوت ذهن و عقل سلیم است بناط هر چیز باها **قریر** بالفح و التشدید نوعی ابریشمی است و پر به کار می و مرد پر سیر کار و لغزش از چیزی و در ترکی بصنم اول

# فربک و صا

بهارا گویند **قرع** سید و بزرگ و یکانه **قریق** و **قرق** و **قوروق** منغ و بند و بست را گویند **قرغان**  
دیک سین **قرزل** سرخ و بیکلما باشد **قرلجه** بمعنی اشرفی و آلبه سرخ که سرکش نیز خوانند **قسطل**  
بالضم و الکسر برومی بمعنی میزبان باشد **قسطل** کرده و غبار باشد **قستی** کمانا **قصدین** سخت دست درگاه  
و نام مقامی است **قشعمر** شیر درنده است **قشلاق** جای گرم که ملک در وقت سردی روند و از آنجا  
خوانند ترکی است **قصارا** پایان کار و آخر چیز باشد **قصبه** کاسه ده مرد **قضم** شکستن چیزی  
چنانچه جدا شود و بضم اول و فتح دوم و بفتح اول و کسر دوم شکند باشد **قضا** ثبوت صور باقیات است  
در عالم عقل بوجه کلی و بمعنی حکم نیز است **قصب** جمع قضیب که شاخه درخت است **قضم** بضم و سینه  
که در آن چیزی نوشته شود و علف سوز **قطا** طایری است معروف به هدایت و عرب بدان مثل **قند**  
صدقت و راهبری بنام او را مرغ **سنگ** خوانا گویند مرغی است که یکت و سیاه رنگ کامل دارد که سنگر یا منجور  
**قطان** معیان و ساکنان باشد **قطر** بالضم طرف و جانب و ناحیه باشد **قطمیر** بالکسر شکاف است  
خرما و پوست آن با لفظه سفید که بر پشت دانه بود و در اصطلاح محاسبین شش زده است که آن سدس **قیرا**  
و قیر سدس قیل و قیل سدس فلس و فلس یک جزء از دوازده جزء خردل و خردل سدس حبه و حبه ربع طسوج  
و طسوج ربع دانک و دانک سدس دریم میباشد **قطیعه** را که سفندان و کا و غنیمان و حاتم **قطل**  
معروف **قجبری** و قعبره شدیدی بخیل بدخلق یا شدید بهسل و یا صاحب خود قعبره کودل  
و عمیق و دور باشد و زن بعید الشوه که خویش در قعر فرج آن بود **قهار** جمع قفر زمین خالی غیر آباد  
و گیاه در آن نباشد **قلاح** بالضم جستن آب و راه جسته رفتن آن **قلانات** ترکی یا قیما باشد  
**قلا** و ترکی طلای شکر را گویند و وسیل آنرا نیز خوانند **قلج** ترکی شمشیر را گویند **قلق** اضطراب و بی  
آرامی **قلماش** بالضم پیوده و هرزه و یا وده باشد **قما** جمع قما است که بمعنی خاری و فریبی و کوچکی باشد  
**قمار** نام شهریت هندوستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر پرده باخت و بازی که معروف است  
**قماط** بالکسر جاوری است که بچه را بدان چمید **قماطر** بمعنی شیده و سخت باشد **قماقم** بفتح و ضم  
سید و بزرگ باشد **قممیه** ظرفی است معروف **قمة** بالضم اعلی و سره چیز باشد **قمیر** بالکسر ترکی  
نام خودی باشد **قما فذ** جمع قفند است که خاریست باشد **قحج** خزنده باشد **قظار** کبک و در چل  
و قید زشت یا بیار و در پوست و بیار یا بهشتا و هزار دریم یا صد رطل از طلا و نقره و یا هزار دینار یا بقدر شدن  
پوست کا و از طلا و نقره **قفل** بضم هر دو قاف نام طایفه است در ترک و نیز گفته اند نام موضعی بهم است  
و قفلی منسوب است **قنوق** خوشه خرما و خالص از بر چیز **قنه** بالضم و ششیدنون سر کوه و بالای آن

خیزد با کسر آریسان و نام از رزیت **قینیت** مکتب باشد **قینه** شیشه شرب باشد **قوا** جمع قاید است  
 که بمعنی عصا کش و لشکر کش و برنده آن پیش برنده ستور باشد **قواوم** پرهای بلند بال مرغان باشد **قوانه**  
 بمعنی اندازه و یک جا و دار باشد **قواصب** شیرهای بز **قورلیماهی** ترکی نجح که کاش و شوی  
 و جشن را گویند **قوشون** ترکی اشام و فوج لشکر را گویند **قهرمان** خازن و کبیل و حافظ و زبردست  
 شخص قایم با مردم را گویند **قهرقمری** بمعنی جوع پس و برکشتن بازگردد را گویند **قیادت** لشکر کشی و پروری  
 آن باشد و عصا کشی پیش بردن ستور را نیز گفته اند **قیاصره** جمع **قیصر** قیصر نام شهر است در  
 مکت غور **قیصر** نام شیشه اول روم است و بعد از آن بازده نفر دیگر از شیشه بان آن مرز و بوم را بچین  
 داده اند و ابالی مشرق عموم سلاطین روم را **قیصر خوانند** **قیصوم** نوعی از برنج است که گیاه بومی مادان باشد  
**قتیل** پادشاه عرب را میگویند چنانکه کرسی شاه ایران را **قیات** کیزرکان مغنیه باشد

حرف الکاف

**کابت** خاک رکننده و پاک سازنده و بروی اندازنده باشد **کاراب** بمعنی شراب خورون است  
**کایت** پرکننده میان شی باشد **کاج** کلام آب را گویند **کبست** بمعنی حنظل و زبر باشد **کبیه**  
 جمع کینیه است و بمعنی شکر یا نیز آمده است **کد** گوش بطلب چیزی و کوفتن و مرد چیت رفتار و آب جا  
 کیدن باشد و بمعنی بنجیدن و برنجانیدن نیز است **کدح** سحی و عمل و کسب باشد **کدر** بالفتح و التثنیه توانا  
 و مراد و بمعنی حکم کردن نیز آمده **کرا** بمعنی کدام کس را بود و **کرایه** رسیده را گویند و بمعنی چیز قابل نیز باشد **کراوس**  
 رسه های آب و نزدیکی کاها **کراس** اجزای صحیفه باشد **کرتش** بمعنی نشوآب باشد و عیال مرد و ولد  
 صفرا و نیز باشد و آواز و صدائی که در وقت خواب از ناخود مرده آید **کروس** لغز و حیوان باشد **کروه**  
 مشقت و بی میل و ناخوشی باشد **کرکت** لغتین و زای عربی و فارسی **کلاب** و فلاه و این سبب که بدان فیل را  
 رانند و زای فارسی و کاف فارسی چینه ای که برای تغییر دایقه بعد از شرب خوردن و بمعنی کز می باشد  
**کرسی** شاه عجم را میگویند **کعبه** مغرب خیز است که بمعنی شاه باشد **کیره** نان پاره باشد **کسط**  
 رفع دارالاد و وقع باشد **کشک** مخفف گوشک باشد که بمعنی **قصر** است **کشم** نام شهری است و نیز نام درخت  
 سردی که زرد است **کشت** بود **کساح** **کلبک** جگت روبرو و کفتن چیزی و پرس و دادن **کلال** و **کلات**  
 مانندی و خیرکی چشم **کلاتت** بمعنی حراست و زدن و تازیانه و تازیانه باشد **کلکل** بفتح هر دو کاف و لای  
 بسیار ترش بود و بمعنی برزه کنی و کا و کا و نیز آمده است و بضم هر دو کاف صمغی است که از مصل گویند **کحماة** بمعنی  
 شی عان است **کمیت** بالضم شراب بسیار سحر که بسیار بی اهل باشد **کرت** با کسر و شوش **کناش** جمع

# فرهنگ و صفا

۶۹۴

و با نظر باشد متناصل یرون آمده باشد در پیش خضاب کرده را نیز گویند متوسد نیکه کننده است متبول  
بمعنی مستعد و بلند مرتبه باشد مشاربت یعنی موافقت باشد مشار محل ظهور و بهجان و بلند شدن است  
مشالب عین باشد مثالی او تار عمو می که بعد اول است مشری صاحب مال و ثروت  
مشقله بضم میم و فتح و تشدید قاف سنگی است نرم که نلین کنند بان بباطرا و تخفیف و کسوف زنی که محل او  
ظاهر شده باشد مشکل بضم تائین مثل است یعنی حاصل تر و درست تر مشمول بضم میم متصاب قیام است  
مشیب جزای نیک دهنده و عطا کننده را گویند مجاورح کنار بای دریا و ستارهای مایل بغروب  
مجاوبت چیزی را بیکدیگر کشیدن و با هم دیگر نزاع نمودن شد مجارات دشمنی یا دوغ الوقت  
نمودن است و معنی با کسی رفتن و چیزی را دادن نیز باشد مجارات مکافات و پاداش را گویند مجاز  
حدس بریح و شر باشد مجازی بضم میم که نیک کننده و خیر دهنده باشد مجافات بضم جزی  
جانی برداشتن مجامله نیکوئی کردن کسی باشد مجامای حاملی باشد وضع بجای هر که زمان اندازند و پیشتر  
مجاهرت مغالبت و جکت در بر و اظهار دشمنی باشد مجاهر مسارع و اثبات قتل کننده و غمنا  
کننده باشد مجبول مخون باشد مجذوف بالکسر پاری گشتی و بال مرغ باشد مجدر بضم میم و تشدید  
دل آنکه آید در آید داشته باشد مجدود صاحب بخت باشد مجلبه کتب باشد مجملوبات مکنت است  
باشد از غایم و غیره مجمله بانفع محل عرض و اظهار و جلوه مجن سیر و حامل وضع زنان باشد مجون  
بضم قول بی باک باشد مجاجر جمع مجربان و گوش چشم که از نقاب تکشف شده باشد محاضرة محال  
و دلیری نزد پادشاه باشد محاماة ممانعت باشد محامله بر یکدیگر حمل نمودن و برداشتن چیزی با هم باشد  
محالوت جستن و خواندن چیزی باشد محجر منقش از هر رنگ را گویند محتمال متکار و حیل باز را گویند  
محد اصل و منزل بر خیز باشد محمقشد بمعنی مستعد باشد محجل آب چهار دست و پاسفید را گویند محجور  
حرام کرده شده است محذر بفتح اول و کسر سیم جای حرب و فزع و دایه را گویند محجور و م ضبط  
کرده شده و سخت بسته شده باشد محخص بمعنی مبین و ظاهر شده باشد محصون در قلعه شده  
و محفوظ را گویند محض بفتح اول و کسر ثانی تشدید و مایل بان را گویند محط منزل باشد محفو  
پوشیده و دور گرفته شده را گویند محقون ممنوع ریختن خون باشد محلق سزده شده محنت  
دریافت کننده است محمول بضم و فتح و او موضع غربی بغداد و طفل یکساله را نیز گویند محما زید کانی  
و جمع وجه باشد محمور و محیره حیران کرده شده و بدوران انداخته شده محاششت دشمنی و سخت روی  
با یکدیگر نمودن محاصر بالفتح و روزه گرفتن و در آب خوض نمودن و فرود رفتن و شور شراب و مشروع

# فرهنگ وضا

۶۹۵

در کاری با تامل نمودن **مخاملت** است مرتبه کان و شسته قدان **مخاملت** آثار و علامات و طایفه‌های نیل  
و کان و نشانه‌ها باشد **مخجول** کمون و مخفی و مخزون را گویند **مخمال** بالقص منکر و نرسیده باشد **مخبط** غلام  
مخبط را گویند **مخزوقه** الت شافقین باشد **مخزوقه** الت طعن و تند بنمودن را گویند **مخبط** چوب خط  
باشد **مخطوم** نشان کرده شده و ممنوع از تکلم نموده شده باشد **مخ** بمعنی میل و بر آمدن روز و مدار و آوازه  
و بسیاری آب و پهنی و رسیدن و چشم‌پنجیری و طول امت و صفت و جذب و مداد و درودات کردن و در کمره ای  
که شستن و دراز شدن چیزی و کشیدن و سترون و بالقص پانیه است **مد** برت تدبیر نمودن و بیرون آوردن  
تیر از دف و دشمنی کردن و پشت نمودن باشد **مداج** بالقص مطاع و متبع را گویند **مدارج** بمعنی پها  
و مراتب باشد **مدارج** جاها باشد **مداولت** مداومت و تهاب زمان و دوروزن باشد **مد**  
بفتح اول و ثانی کلون و کل و شهر باشد **مدقه** بکسریم و شدد قاف التی که بدان چیزها را گویند **مد**  
هلاک و مواصل کننده باشد **مدعی** پایان و غایت مدت را گویند **مداح** اغنام جمع کرده شده  
**مدرا** ستیزه و مجادله و جهاد و کنار **مدرا** بقصم اول موافق برابر باشد و بالفتح جای بستن اسبان **مدرا**  
بفتح اول و سیم جای خالی از زمین و مکان نیک باشد **مدرا** جمع مرید است **مدرا** شفه یکدن هم دیگر را  
ماددت معاومت و عطاء باشد **مدرا** ق جایی ناک نرم **مدرا** قی بالارونده با هم دیگر و تفرق چو بند بر  
هم **مدرا** بقصم اول مراد باشد **مدرا** همنه بالقصم کربستن با کسی و بمعنی مسابقت و مفاخره نیز هست **مدرا**  
جمع مرید است **مدرا** منزل قوم خصوصاً در بیج **مدرا** بکسریم چو بی است که در و نفا از طرف با یکدیگر  
دایه با کشند و بالفتح زمین است که در آن یربوع که عبارت از موش دو پاهت داشته باشد **مدرا** صاحب  
شکت باشد **مدرا** و بمعنی طلب دارا آورنده در زنده است **مدرا** بزرگتر **مدرا** بچهل پای بند شده و در  
مخفی مانده و شعر و خطبه بدید گفته شده و لفظی را از معنی بعضی دیگر می‌سبب برده **مدرا** قی بالارفته و بلندتر  
**مدرا** جمع است و در هم شدن و آشفته شدن کار و کشت و چراگاه باشد **مدرا** حجب **مدرا** بکسریم داشته شده است  
**مدرا** گردش و گردانیدن **مدرا** بکره اول و دوساره است نزدیک و دشمنی **مدرا** سبب **مدرا** بکسریم  
گذاشته شده **مدرا** قلاوه کردن بند بندگی که بر سینه افتد **مدرا** ش تراویده و چکیده باشد  
**مدرا** صد جای انتظار و نگاهداشت و با کسر راه فراخ باشد **مدرا** صوص **مدرا** بنا و ستوار و بر آورده شده  
**مدرا** حجب **مدرا** مسلک باشد و بمعنی عطاء و اراده و میل کننده نیز هست **مدرا** خول **مدرا** بفتح چیده و موی زلف و  
کاکل و او از رفغان و نغمه مطربان باشد **مدرا** ق شور با نمودن دردیکت و پوست بوی کر قند و سر و دکنیک  
و فرو با یکان و موی از پوست با گردن و بیرون شدن از سیم و بکسر را **مدرا** قنیک و کشت نازا افتد **مدرا** ق

# فرهنگ و صفت

۳۹۶

سنگ ضعیف و قلیل گردیده مرجمی جای انداختن تیر باشد مرقوق شراب صاف کرده شده که با اسلا  
دروغش و درو نباشد مرجمعات نازکما و پارچهای قیق و شمشیرهای دم نازک تند مرجمعات دریا  
شد با مرمر طاب مضبوط است مزاحف اسقاط حرفها مزاولت مطالبه و معالجت نقل  
از جای خود باشد مزوری چیزهای خیر و بی قابلیت باشد مزوریات جمع است مزور  
واع کرده شده باین تفتد باشد عموماً و حمار را خصوصاً گویند مزله جای لغزش باشد مزوموم مبارک  
شده باشد مزجر بالکسر ربط باشد مزلیف یعنی مردود است بجهت غش یا کسکی و پوسیدگی یا چرکینی  
مساجرت دوستی و دشمنی با یکدیگر مساجلت یعنی معاشرت باشد مسائر بالفح محک سرکوشی و نام  
قلعه است مسارات بضم اول سرکوشی لغتن را گویند مسارمی بضم اول شیر در زده را گویند و نام  
روضی نیز است مساعیر بالفح نیتنهای منقره و شدت‌های حرب و اشتغال نایز آن و افزونش را با مسای  
بفتح اول جای را ندن مساقات بضم میم با کسی نرمی کردن و با هم آب کشیدن و زمین کسی برای زراعت  
مسام بفتح میم سوراخهای باریکت بن موسی بدن و بضم میم عارضه باشد مسامتت همراهی و برابری  
و محاذات باشد مسامیر جمع مسامست مسامتت یعنی معامله و نسبت و یکسال در میان کاری  
کردن مسامست کت در مسابیت باشد مساومی بالفضم برابر و بالفح بدینا باشد مسجعین  
جانورداران چرمه و در زده مستعج بضم اول وسعت و در فابیت داده شده مستباح بالفضم  
مسائل کرده شده مستحقی یعنی بر نیخته بتاب باشد مستصاع صاحب عیال باشد و بلاک شده  
نیز گویند و بمعنی صاحب ضیاع و ملک نیز آمده مستطرف بمعنی مستحدث و سائف و تازه پدید آمده  
مسطیر فاش و آشکار باشد مستغل بضم اول جای غله مستقدر سؤال کننده مستحج  
بهنات کننده مستند تصریح کننده عجیب و شگفتانده قباح شخص با و مستغرق در آنند باشد مسعود  
بفتح وال امانت گاه و بکسر امانت گذرنده باشد مستوفز بر سر پاشینده چنانچه معنای بجز این باشد  
مستوگر بضم میم جای ایشان مستهام سرگشته و حیران باشد مستهجن تقبیح کرده شده مستهل  
تخم با و از بلند مسرب بالفح چراگاه مسرح مرعی باشد مسارح جمع است مسقب بضم میم  
نزولت و دور باشد ضد همبیکر مسلول شمشیر یا کار و از نیام کشیده مسمار بالکسر مخ باشد و هر چه بد  
چیزی یا جانی را بنده و مضبوط نماید مسمر مضبوط و مسدود شد باشد مستقی رفیع گردیده مسبو و  
بضم ثانی بزنگ گردیده شده باشد مسور یعنی مشد و باشد مسوع تجویز و عطا کرده شده باشد مشا  
اختلاط امور بسم و التباس نمودن آن باشد مشاتمته بمعنی غش دادن به دیگر باشد مشاخرت

# فرهنگ و صاف

۶۹۷

سنازعت باشد **مشاحت** دشمنی کردن و بیعت نکردن باشد **مشاطت** با همیکو شرط کردن **مشارت**  
 قری چندت برب کسب شرفه منوب بت **مشارت** بضم اول کسی تغاخر کردن بحب و بزک  
 و بر چیزی مطلع شدن **مشاطت** دو نیم نود نال قیمت کردن آن و نیمه پستان ووشین **مشاطة**  
 مصطاد باشد **مشرقیه** بضم اول منوب شرف که نام جائی است برب نزدیک شام و شمیر را بدان  
 نسبت کند چه آنجا شمیر خوب سازند **مشغوف** مجنون باشد و آشفته دل را نیز گفته اند **مشغوع** بمعنی  
 جفت است مشتق از شغ مشق ماده هر چیزی نمودن و سرعت طعن و ضرب **مشکول** مقید و معلول  
 باشد **مشکوی** بفتح اول و ضم آن نیز تجانه باشد و گنایه از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالا خانه و  
 باغچه نیز گفته اند **مشف** که شواره دارد گویند **مشوب** آنچه باشد **مشوبات**  
 قبیح که دانیده شد و عیب کرده شد یا باشد **مشترک** یکا به باشد **مصاوت** یافتن کسی را یا چیزی  
**مصاوم** بالضم که بنده و و چیز هم و ایزار ساخته و بالفتح سختیا و ایزار **مصاع** بالکسر شمیر زن و  
 بالفتح افتادن کا **مصامت** عین ملاقات است یکدیگر را رفتن **مصاقب** بالضم  
 نزدیک باشد **مصاقبت** نزدیک و دور شدن از اضا دست **مصاقبات** جمع است  
**مصاقع** بالفتح جمع مصقع است و بالضم فصاحت نایزه با علی صوت را گویند **مصانعت** رشوه  
 دادن و مداراة و ما بهینه باشد **مصاوت** با کسی بر جستن و حمل کردن **مصاهرت** داداوی باشد  
**مصطاد** محل صید باشد **مصطح** شراب صبح خورده و چراغ روشن نموده **مصطبه** بکسر المیم  
 دکا پنجه است که بر آن نشینند **مصطلی** گرم کننده و بریان کننده باشد **مصنع** بالفتح ضرب شمیر است  
**مصقف** بر پاشه و سف زده برای حرب **مصقع** بالضم بلیغ عالی صوت باشد **مصنع**  
 بفتح اول حوض و برکه که آب باران در آن جمع شود **مصنعه** بفتح اول و ضم ثالث بمعنی همان **مصنع** است  
**مضار** موقع ضرر و نقصان باشد **مضافاة** نسبت است و نسبت است و قری طرف و حوالی **مضمر**  
 که بان تعلق بود گویند **مضاماة** شبیه چیزی شدن باشد **مضمرس** دنازه دارد گویند **مضطرم**  
 افزونتر باشد **مضغوط** فشرده شده و زخم دوده شده و سعایت کرده شده و تکست کرده شده باشد  
**مطار** جای پرواز و مرغان باشد و بشد ید طاء هب تند **مطار** به با هم طرب نمودن یا مسرور  
 نمودن به دیگر را بمعنی عین سخن یکدیگر را **مطاسمت** **مطار** جمع مطرح است که شکارگاه و افغان  
 باشد **مطاروه** بالضم بر یکدیگر حمل کردن **مطال** بالکسر پس افکندن کار و دور و دار شدن آن **مطال**  
 جمع مطرح است که جای افتادن نظر باشد **مطاولت** بمعنی عدوت یا یکدیگر است **مطاولی** شکنیا

# فرهنگ و صا

۶۹۸

و نور با و چسبیده باشد واحد آن مطوی است **مطایا** شتران سواری باشد **مطرا** چشم پوشیده و محفل  
نموده و نقصان رسیده شده و عود کرده و قدر کاسته باشد **مطریان** قدر کاسته شده با و نقصان رسیده با و با  
کنده یا باشد **مطل** بفتح اول و سکون ثانی تا خیر او ای دین و پس انداختن کار باشد و بفتحین نیز دست است  
بهین معنی دور از کشیدن نیز باشد **مطلول** خون مباح شده و از باران تر شده **مطوح** بفتح هر دو و هم محفل افراد  
نظر **مطوع** بفتح هر دو و هم چیزی که طمع در او شده باشد **مطوس** کنه و محو و زایل شده باشد  
او از کرده شده و او از ره رسیده باشد **مطوک** کشیدن و نیک را ندن ستور در سفر و طول **مطمئه** زن فریبنا  
از عده یا زیاد و اغراضا و معنی بسیار خوش صورت نیز است و کرد صورت و صورت با و او در آن نیز گویند و کرد است  
داشته شده نیز باشد **مطیر** عود نموده باشد **مطیبه** شتر با کش باشد **مطابرت** بهم بست بودن  
آمد و نمودن و خاطر جمع بودن کسی و جا به در هم پوشیدن و از زن طهار کردن **مظله** کبسه میم و تشدید و فتح لام  
سایه بان **معارف** بازها معارفی طوائف باشد و معنی منوبات نیز است و صبر شد با نیز  
**معاشرت** سخت گرفتن کا بر کسی **معاطه** چیزی را کسی بخشدین و عطا نمودن باشد **معاطب**  
شدهای غضب باشد و معنی دوایی و تجهای دریا و ممالک نیز است **معاطر** خوشبو و با جامهای کامل  
باشد **معاطف** شفقها و با کشتنا و اطراف پریش **معاقرت** منافرت و معاشرت باشد و معنی  
او دان شرب خمر نیز است **معاقل** جمع معقل است که معنی بجای باشد **معالقه** معنی مصداقت است  
و خصومت و عداوت ضد به دیگر باشد **معالی** بلندی مرتبه باشد **معاماة** برابری کردن و معاشرت  
و رحمت و سختی رسانیدن کسی باشد **معانقت** با کسی دست در کردن نمودن باشد **معا وقت**  
موجب تا خیر مور شدن و پس انداختن کار **معجا** بضم اول تعبیه شده **معتزلی** خود را بکسی و پسند  
**معمق** فحما از هر چیز **معموه** ناقص عقل باشد **معمره** گناه و امر قبیح و مکره باشد **معمره** بضم اول  
و فتح ثالث یکی است در روی که نایل نباشد بود **معمرس** محفل استراحت آخر شب و خانه معصف  
شوی نیز گویند **معرض** جا است که گنیزک پوشیده و در آن جلوه نماید **معشش** بضم میم و فتح و تشدید  
شین و تخفیف آن مرد و لاغر و چیز اندک شده و عطای که کرده شده و طلب شده و جمع آورده شده و کسب کرده شده  
و مرغ ایشان لازم گرفته و پیر این رقصه دوخته شده باشد **معطر** خاک آلود و خالی رنگ باشد **معصف**  
کوسفندی که او را از بقیه و فاسل شیری که در ظرف باشد بوشانند **معکر** بفتح میم جای شتران و محفل کردن  
**معتلاق** کبسه میم هر چه بان چیزی او بر نه عموماً و محل صلب را گویند خصوصاً معوز کبسه و فتح و او را  
کنه و بضم میم روش باشد **معول** کبسه میم و فتح و اوالت ایست که بدان سنگ را شکافند و بضم میم و

# فرهنگ وضا

۶۹۹

فتح عین و تشدید آن و نیز فتح وا و شد و در کرده شده و یاری خاسته و مد کرده شده و بعضی معتقدند نیز هست  
معین روان بر روی ارض و چاه باشد مغا و دره ترک نمودن چیزی معارم جایهای هلاک و طلب  
کارها و مدیون با معازل جمع منزل است که معنی دوک باشد معاص محل فرو رفتن آب باشد  
مغاصه معنی باکاه و فحاشه و نیز در مغروری کسی اگر رفتن باشد معامرت مدافعت و نیز بهم زدن و حسد  
بردن بهمدیگر باشد معاناب حرکات اطراف خدین غلامان ملاح صباح و غنایم بسیار را نیز گویند  
مغایلت از یکدیگر غایب شدن و حضور و بر بر سخن گفتن باشد معبوط محسوس و بدون نوال مخالفان  
مغزال هلاک شده و غلام فریض عظیم معتبق شراب خورنده بوقت عشاء معترف بست آب  
بردارنده را گویند معرق محلی زینت شده را گویند مغفله رساله بر داشته و فرستاده شده از بلدی  
بسوی بلدی و معنی سرعت و زد کرده شده نیز هست مفاصاة فصل شدن و خلاص یافتن حساب  
کار باشد مفاوضت اشراک در هر امر و هر چیز و مساوات باشد مقفول یافته و پنهان شده باشد  
مفجوع بدو داده از نصیبت و معدوم را نیز گفته اند مفحوص محل بحث و جستجو معفرج مشفق و کاه  
هموم و غموم باشد معفرز بضم اول و کسر سیم شده و جدا کننده و کشاننده باشد مفرغ بفتح اول سیم  
بمعنی فجا و باشد مفروز جدا کرده شده و کشاننده را گویند مفضی بضم اول و کسالت جدا کننده  
و بفتح آن شکسته شده و جدا شده باشد معقوف بفتح ثا و پاریه نازک که در آن خطوط باشد معقوق  
کبر ثا بالابرده مرتبه باشد و با بفتح مرتبه بلند داده شده مقاوم بفتح اول پر پایی بلند بال طایر باشد  
مقار محل قرار و ثبات و اطمینان باشد مفارعت با کسی قریه و شمشیر زون است مقاساة سنج  
کشیدن و تحمل کلفت نمودن باشد مقاصه دور شدن از هم دیگر معامرت با یکدیگر قرار بازی نمودن  
مقانب کرکان زنده و چنگال پای شیر را نیز گفته اند مققت بمعنی بعضی باشد مقتم بفتح خود را  
در کاری انداختن مقفلی از پی رنده مقنیات بمعنی کنسبات باشد مقذوح طعنه زده شده  
مقرد ذلیل و خاضع و فریب خورده و موی چیده و پشم بهم چسبیده و دندان خورده شده و ابر متراکم باشد  
مقرطس صاحب برد مصری و صاحب کتاب و کاغذ و جاری بلند قامت سفید باشد مقرعه بکلیک  
تازیانه باشد مقور چشم زخم رسیده و سر ما خورده است مقصص بکسر میم مقراض باشد مقصوص  
بریده شده باشد مقلت بضم اول تغییر در ویش باشد مقلمه بکسر میم اول قلدان را گویند مقلمه  
بضم میم تام کار چشم با سفیدی را گویند مقنطره بضم میم با صطلاح اهل بیات و دوا بر صغاری است  
متواری مروارید افق بعضی آن فوق الارض بعضی آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقطرات افق

# فرهنگ وصفا

۷۰۰

و آنچه تحت الارض است معقظات اعطاط خوند مقهور قاره کرده شده ثوب و پاره شده بقواره و ازینجا  
 پاره کردن و دور آوردن چیزی را در **مقیل** بفتح اول غایب است را گویند **مکابدت** بفتح کسین **مکابدت**  
 بزرگی با یکدیگر دشمن بزور و درشتی با هم گفتن و مناقشت باشد **مکادجت** و **مکادجت** معالمت و سعی و کسب **مکادجت**  
 خوشروئی و تبسم با یکدیگر نمودن **مکاشفت** با کسی اظهار جفت و دشمنی کردن و ظاهر شدن و نمودن  
 بر چیز **مکافح** بضم اول ر و بروی باشد **مکافحت** مواجهت و در روی شدن باشد **مکاجوت**  
 با کسی کوشیدن و با شکار و دشمنی کردن و دشنام دادن باشد **مکثار** پر کوئی باشد **مکرج** آب نوشیده بدون  
 طرف از زمین و دایره شده یا قائمه **مکروس** بر پشت افاده شده و هر سه نشسته شده و بنای خانه  
 شده **مکفوت** بهم ضم کرده شده و قبض شده **مکفوتات** جمع است **مکفوف** باز داشته شده و با بنیان  
 پوشیده و کف بر آورده **مکمل** بضم اول یعنی مصدر باشد **مکمنه** کبره اول جاروب باشد **مکمل**  
 با بفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه و وضو و سیر شدن و با بضم شراب **مکلبت** شب است  
 یکدیگر روشن و بجاری در رفتن و شبته نمودن کار **ملا ف** می باشد **ملاست** نرمی باشد **ملاست**  
 چسبیدن بهم و ضم شدن **ملا ن** با خلق را گویند و بمعنی آشکار و ستوار و پر نیز باشد **ملح** بضم اول و فتح  
 ثانی خنثی خوش و کمین و بکلام و تشدید حاء الحاح کننده باشد **ملحمه** با بفتح کارزار و جفت عظیم  
**ملق** بفتح اول و کسر ثانی اگر بزبان چالپوسی کند و بدل خلاص نداشت باشد **ملقات** حوادث دنیا  
 و محنت و تخفینا **ملواح** با کسر چار پائی که زود تشنه شود و مرغی که برای صید مرغان بجایده بام بنده **ملوک**  
 بفتحین شب و روز باشد **ملهوف** بمعنی مظلوم است **مما ذوق** دوستی دارنده غیر خالص **مما ذوق**  
 کاوش و خصومت با کسی نمودن و عداوت کردن **مما ذوق** سابقت کننده و دشمنی **مما صحت**  
 با هم تمیز زدن **مما طله** دفع الوقت کردن و فرست نمودن و دراز کشیدن کار **مما خصمه** با کسر شک و خجکی  
 که در آن دفع زندگ مسکه حاصل شود **مما و** بضم اول و فتح ثانی ساده و مطول باشد **مما و** بضم اول  
 باشد **مما و** کبره سیم خبر و پینده بخلاف آنچه سوال شده و طلب کند امر **مما و** بفتح سیم خبر  
 دروغ و بسته کرده شده **مما جزت** مبارزت و مقاتلت باشد **مما و** حجاج طفره بر اوت و با فتن حاجتا  
**مما و** جمع مغل است که غزال باشد **مما و** زلمت کا زار کردن و سخت نمودن باشد **مما و** سر  
 بفتح اول جمع منسبت که بمعنی تقارر مرغان و کله است تا دولت و مقدمه لشکر است **مما و** طبع  
 و پناه باشد **مما و** با کسی دشمنی و جفت آشکار کردن **مما و** بفتح بیگانگی تیر را گویند  
**مما و** بضم تیر بر روی همه یکدیگر اندازنده **مما و** مصدر است **مما و** بفتح اول موضع

# فرهنگ و صفا

تعلیق شوی و بشدید طلاء محل سخت بستن و ده چسبید باشد منماطه بضم اول شاخ بهم رسانیدن قرح جانها  
مناعت عزة در نفس باشد منماخاة بالقصر منازلت و با کسی سخن گفتن که او فریفته او شود بنگاه و مکالمه و  
کتابی نمودن منماخته بالقصر دم و میدان بر یکدیگر و افنون باشد منماقت رغبت در شیئی باشد  
منماقله مطالب و عطا نمودن بیکدیگر و بهم سوکنده خوردن و اخذ غنیمت باشد منماقرت کردت  
و گفتگوی فیما بین باشد منماقت سخت گیری در حساب و خیره و مناعت در آن باشد منماوات  
معادات و قصد و اظهار دشمنی بود منماوبه تعاقب همیگر نمودن و هجرت کردن کار بر آن منماوشت نزدیک  
شدن در شرک بهم بر آوده بکس منماولت چیزی کسی دادن در رسانیدن باشد منماحضت مفادت  
و بیکت بر خواستن بر کسی و نحو خاک کردن باشد منماهل جمع منهل است که بمعنی شرب باشد منمایا هم کتیا قبل  
و ابراق و دم است منماخ بیرون آمدن عرفا و بمعنی عطاء نیز باشد منمهرم سخت و مضبوط باشد منمصح  
بفتح جیم منزل بجهت علف باشد منمقی نسبت داده و افزون شده باشد منمکلم رخنه یافته و لب شکسته چیز  
منمجر درست شده و احسان یافته منمخط افتاده و زرخ چیزی که شده و فرو داده و زمین خوب منمحت  
تراشیده شده و از دست کسی افتاده منمخول عطا کرده شده و بمعنی منسوب و خلاص شده از مرض نیز باشد منمخرم  
بمعنی منقطع و شکسته و شکافته باشد منمدبه محل خطر و دعوت باشد منمدک بفتح اول و منمکاد و منماخ  
ناروای و کلا بود منمرف خزیه و بعلیه برداشتن روزه و کم عقل شده منمرعج از جای کنده شد  
و باز پس رفته منمری ملکی است یا قصای بین طرف شمال آن ظاهرا حال پنجه رویه کوید منمسمج سایل و  
جاری و متقاطر باشد منمصرم منقطع باشد منمصبه بفتح جمله عروس و با کسی چیزی که عروس بر آن باشد  
جلوه و پند منمضغ فشرده و خمت یافته و تنگ شده باشد منمغز بالقصر قرح و کاسه بزرگی که در آن آب  
خورند منمغص عیش کند شده منمغلاهی بفتح اول مقدمه لشکر را گویند منمغفل تاقت و بازگشته باشد  
منمغصم شکسته و از هم ریخته و جدا شده است منمغور زده شده و عیب کرده شده و در بوق دمیده و سائیده و  
سوراخ شده باشد و بمعنی خشمناک نیز باشد منمون بفتح زمانه و مرکب و بسیار منت روزگار و کم کند چو ت  
منمه بمعنی قوه باشد منمهل بمعنی شرب باشد منمهر سیال و جاری باشد منمی آرزو و ابتلا باشد  
احمر کتیا از قبل و ابراق و دم است منمیف بالقصر بلند و زیاده و مشرف باشد منموات بهلری با کسی  
بیزی و سنگینی منمواد بمعنی ساد است و پلاک نمودن نیز باشد منموارات ملافتت است منموها  
باضیع نمودن کسی را الزام خود و محفوظ نمودن منمواسم جمع موسم و چیزهایی که نشان و واقع کرده شود با  
حیوان منمواصحه گفتگو نمودن و قرار کاری با هم دادن منمواطات بمعنی موافقت است منموطلت چیزی که



# فرهنگ و صاف

نخل تبر باشد نال و نبال جمع است بنوح بضم نون فریاد و آواز مکان باشد سحوة از کار آمدن و کشیدن  
زشت صورت کشتن و قاصد آمدن باشد و موضع مرتفع زمین را نیز گفته اند سهره دون و فرومایه باشد قبل حساب  
و کا و نجیب است سناج بالکسر که رفتن از شهر و کوفتند سناج بسیار طعمه زنده میماند و تغذی کننده در کلام و  
بشدت گویند و فساد کننده و جذبات کننده باشد سناج برگزیده با چسبیده باشد سنفق بالفتح کین  
موسی و برگزیدن و بدست خود چیدن و فحشین قلعه و دیوار و غیره را بدست خود چیدن سجدت شجاعت و  
شدت باشد سجده بالضم طلب آب و گیا که در موضع آنها سجدل بالفتح نسل داد و دوزند آب روان  
باشد سحوة بالفتح زمین بلند باشد سحج خون اندون بدن خاصه و خون سیاه سحر کشتن شتر و بریدن  
سینه و زدن بر سینه و بار زدن و دار زدن ماه ذی الحجه سحر بر عالم با هر سحر و نیک و نامرکوست حکمت  
بالکسر دادن چیزی که عوض از کار گرفته باشد و دعوی کردن و قرض و بخش بچون نیز باشد سحور بضم سین جمع  
سحوت سحبه بالضم خلاصه و برگزیده هر چیزی باشد سمد بالفتح نون و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و نون  
ستور و پرکنده شدن و رسیدن شتر و پشته بلند و بالکسر مثل و مانند و همنا باشد و در فاسی یعنی رسد و افزونی و بگوشت  
مدب بضم مین و دو بر هفت باشد در بازی نرد مثل خاست باشد نرکه بفتح نون و کاف فارسی یعنی  
جرکه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد کیند نرکی است نرگز بالفتح اندک و بینه نرنگ  
بالفتح جمع نرغ است که انداختن فساد و تباهی میان مردم و تبا کردن و عیب کردن و طعمه زدن و اغراب شدن نرغ  
بضم نین نخت و طلیش و شاپ چستی باشد و بضم نین مثل نرقات جمع است نرل بالضم آنچه پیش همان  
از نماز طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد نر همت پاک و دور شدن از بدی و باطراوت و صفا باشد  
نر بلع غریب و پرداختن از کار باشد نر مذ کبر اقل و نرغ ثانی اندو کین و نمناک و فزوده و فرو مانده و فزوه  
بضم نون و پر شده و سرشته و شکین و پست و ضعیف را کوسید نسیاج علمای بی نظیر باشد نسج بالفتح  
پارچه و تخمیس کلام باشد نسک بضم نین و اعد خدای پرستی و قرآن و ذبح حیوان به تسکین بالفتح نر  
لغتن و بلند گوهر نشابه بالضم تبر باشد نشوة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و دانستن خبر نص  
رفع حدیث و کنار دادن مناع را بالای هم که نصاب بالکسر ده کار و ششده اصل که نرکه بران و  
شود نصال جمع فصل است که بعضی بیکان ترویج و نیزه و کار و دشمن نیزه و کار و باشد نصار بالفتح  
خالص هر چیزی را عموماً در خصوصاً گویند و قدح چوبین نیز باشد نصارة بالفتح تازه ردنی و تازه و آبدار و نیکوئی  
نصاف بالفتح و انصاف بقیه آب و غیره باشد نصرة بالفتح حسن درون و تازکی و نیکوئی و سرالی نصیر  
نریانقره و چیزی تازه نطاسی طیب نیک و اسادوانا نطق برع تقریبی در عبارت و صاف می

# فرهنگ و صفت

۷۰۴

برای مسکن آمده از قبیل تسمیه کل بسم جزوه و کبرند را نیز گویند **نطایف** آبهای قلیل که در ته دل و شکم باشد  
 و در باطن است که گمانند **قطع** بافتن بساط چرمی و بساط سطرنج و کام و مطلق بساط نیز باشد **قطف** بضم  
 اول و فتح ثانی گوشوار باشد **نظره** جمع نظیر است که مانند باشد **نعب** بالضم آواز ناخ باشد **نعت**  
 شده لغتی خبر موت را گویند **نقار** دوری کردن و جرح باشد **نقمة** دم و مدین **نقات** جمع نقت جمع نقت  
**نقیه** رایحه خوش و معنی قطعه نیز آمده است **نقص** بافتن فاشدن جابه و زخت **نقیه** فریاد و بوق باشد  
**نقاب** نقب زنده **نقایت** بلکه نقیبی کردن **نقات** بالضم اخبار و برکزیدگان **نقار** کدورت  
 واردگی باشد **نقاوه** بالضم برگزیده و خلاصه باشد **نقص** کاستن و کمی قدر و آورد **نقلت** بهتم  
 نقل کردن **تقصوع** بافتن سیرب شدن و با درو شدن خبر و خیسانیدن چیزی **نقیبت** بزرگی نمودن بر  
 قوم از نقیبت که بزرگ طایفه باشد **نقیه** اصل و دانه خرما و حقیر **نقیع** چاه بسیار آب و آب میوه شک  
 که خیسانیده گرفته باشد و آب ایاده و بانگ و فریاد و شیر خالص است **نقیه** بالضم خلاصه و برگزیده چیزی  
 باشد **نکال** بافتن عقوبت و عذاب و شکنجه باشد **نکما** بافتن بادیت سوزنده **نکول** بازگشتن از قول  
 و از سوگند باشد و بازگشتن از دشمن را نیز گفتند **نمارسی** نقات و خطوط سیاه و سفید و جابجایی کبریا  
 صید کرک سازند و کوفتند در آن بندند **نما می** سخن چینی **نمرق** بضم نون وراء و نیز کسر هر دو باشد خورد  
 نمانین بالین و لاغر و باریک و خورد **نمط** بافتن طریقه و نوع **نمیه** سخن چینی **نوا** صحاب و همرا  
**نواغ** شعرای باجودت و نیز بمعنی از شعرای مخصوصه عرب را میگویند **نوا می** خلقهای خدا و شاهای حوت  
 انکو که بران خوشا باشد **نوان** جهان و خزان باشد **نوا میب** حوادث و مصیبتها باشد **نومین**  
 بضم اول **نمبول** سرد را گویند **نوبته** بافتن وقت چیزی و مدت و کثرت و کثرت و مصیبت و کرب و بیاض  
 سپاسیان و در فارسی خیمه بزرگ و نقار باشد **نوگر** بفتح اول بزرگی هم شور و چاک را گویند **نهموغ**  
 بضم اول نام طایر است و کسی بلندتر از فارسی که از او بیخ نیز گویند **نمرب** دونی است **نهره** بضم اول  
 شتاب چیزی را برودن **نهمک** جامه که کند پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن است  
 و بیاری کسی و سخت عقوبت نمودن **نهمت** بفتح اول بلوغ است و خوابش در چیزی و حاجت باشد

## حرف الواو

و آزع کسی که تدبیر امورش را کند و بمعنی زیر کننده و سکت نیز هست **واسف** پوست یا می گویند  
 باشد **وافد** سواره بر اسب بنیج و شتر پیش و در رسول در و نده نزد پادشاه **واقعوانی** ابی جاد  
 ای فی باطل **وال** نوعی از ماهی طوس است **و بال** بفتح اول شدت باشد **و تبل** باران

# فرهنگ وصف

۷۰۵

درشتندید و مد بفتحین میخ دندان و ثانی جمع و شیعه است که عهد پیمان محکم باشد و ثوب برین  
 باشد و شیر بستر نرم و پیره زن فریب پرکشت که مولتی بنوا یکی باشد و جار بالفتح خانه کفتر  
 و جاهت صاحب جاه و بزرگاری بودن و روی شناس شدن و جل بفتحین نرسیدن و کبره جیم  
 رتبه و خیر کوتاه و مختص باشد و جیه الم در باشد و حال کل رقیق باشد و خامت  
 کرانی و دشواری و ناسازگاری و ناگوارائی باشد و برج بالفتح قدر مرتبه و بمعنی گذن نزهت و در  
 کبره و اواره از خواندن و مطبعت آن دو وظیفه و نزو آب ماندن و بالفتح کل و شیر درنده و اسب کلگون و لقم  
 لکره درخت باشد و رقاء بالفتح اتم ربیع شاعر است وزن جمیل و وسط سینه را نیز گفته اند و رستی  
 میشد بیه فریه باشم و سم باران بهار و سن بفتحین اول خواب و سنگینی آن و نفاست نیز باشد  
 و شاح بضم و کسر ادم عین که مرصع بجا بکنند و شاقان بالفصح غلامان و خدمتکاران شند  
 و شایسته سعادت و نیر باشد و شاح جمع و شاح است و شمر بالفصح روشن و نیک و تیز کردن  
 باشد و شک بالفصح شتاب باشد و شکروه بالفصح جلد چسبان باشد و ششی بفتح اول  
 نقش ثوب باوان مختلف و شیعه گوشت قدر را گویند و صالیف جمع و صیفه است که کزینک باشد  
 و صمت بالفصح عیب و نکستی و کسالت باشد و طاء موضع پست زمین که بسیار درستی نباشد و شکلا  
 نیز گویند و طاعت کرفاری شدید و عمل بالفصح پناه و چاره و بکره و دم مرد قوی و بکره کوی  
 و عول بالفصح مرد مجتهد باشد و عا بالکسر باران و طرف باشد و صوت و جله نیز باشد و جکت رابرا  
 آن و عا گویند که دران صوت و جله بود و غده بهمن باشد و او عا جمع است و فا و و فا و فوات کسر  
 و او دارد شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد و فد و رود و همان شدن و نزول در جانی بود و فود  
 مثل و قاحت سخت رونی و بشیری باشد و قاف و ظریف و مضی بود و قاف موافقت باشد  
 و قدت شدت گرمی را گویند و قع بالفصح جای بلند و سرکه و منتهی سرا و خایک و بجکت در اندهن و  
 سخن از چرخس را ندن و تیز کردن مردم را سخن و کار و دشمنی را ندن نمودن افسان و وقعه بالفصح جکت  
 و کاف معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره بچکنده و کلاه کشنده باشد و کر بالفصح ایشان طای  
 و کید موثق عقد و قصد کننده و ناکی کننده و قائم باشد و ولاء و ولای بمعنی مکت و متابعت و  
 تقلید باشد و بعضی دوستی و یاری و پیاپی نمودن کار نیز است و مبيض لامع و درخشنده باشد و و نی  
 بفتح اول و مکن ثانی تعب کشیدن و بست شدن و او گذاردن و ترک دادن و بالازدن استین و کس  
 صفت مشبهه بهین نیست و ماد بالکسر زمین با سیم است و کوال باشد و طلته بالفصح مرتبه و دفعه و یل

# فربنک و صفا

۷۰۶

حلول شر و فضیحه و سخی عذاب و نام وادی است در دوزخ گفته شده نام بیابانیت در غایت گریز نینو هم پناه  
یا در است که در چشم میثا

## حرف الهاء

بار بنای خراب را گویند و بمعنی مستور و نیز ضعیف سا قط باشد و در فارسی سه چیز بی دلی در شکستند  
و فضله هر حیوان و منجیه در مانده و خواش و دیوانه را گویند و نیز کشت کنده شده و مهار شر را گفته اند  
یا همه بتجفیف میم سر بر را گویند و بتشدید میم هر جا نوز هر در کشته و مطلق جا نوز نیز باشد یا کم  
حیران و سرکش باشد **هتک** پرده درزی و تخفیف و ضعیف باشد **هجو** ع خوابنده شب است **هجر**  
حوض بزرگ را گویند **هذب** بالفتح و دشیدن و میوه چیدن و بضم و ضمتین موسی شرکان و نجیبین  
برکی را گویند که پنا ندارد و هر برک درختی که همیشه سبز است چون برک سرو و شاخ کلبا بی که برک ندارد و آن شاخ  
قایم مقام برک است **هدو** بالفتح آواز غلیظ سخت و مر و ضعیف و بضم با اسم ملک الهی یا خدا کل سفیفا  
هدرم بالفتح ویران کردن و باطل نمودن و نجیبین آنچه از کناره چاه خراب شده باشد و بسیار از نمودن شر  
ماده زرا **هدنه** بالضم صلح و آرامی و آشتی باشد **هدیل** آواز کبوتر و قمری و غیره و کبوتر زراب گفته اند  
هدینه آرامی و سکون و رفاهیت باشد **هدر** بالفتح هدیان و سپیده را گویند **ههله** بالضم سخن  
باطل و سپوده **ههرب** بالفتح کزین و دوخت باز پس رفتن باشد **ههرید** کسر اول و ضم سیم تخفیف است  
که خادم تشکده فارسیان باشد **هرمان** دو کتبه بزرگ از میان کتبه های ساخته قدیم بسیار است  
که در مصر است باشد **هرول** بفتح اول و سیم نوعی از رفتار است که حاجان در کتبه کنند و از اعمال حج میباشند  
**هرجفت** زینت باشد و از این بفت گانه را که عبارت است از خا و سینه و کلکون و کت و غالیه و سر نیزه گویند  
هر چیز فتنه باشد **هریت** حرکت و نشاط و ارتجاج باشد **هررم** بالفتح شکستن شکسته از هر چیزی  
و کسرا با مان سخت بارنده **هرسیم** بالفتح شکستن چیزی و خورد نمودن آن و گویا شکسته و سپیده و مر و لاعرب  
**هرصور** درنده باشد **هرصبات** بالفتح جبال بنسبه بر ارض بمنزله مغز است **هرطال** ابرارند  
پی دینی و اشکت بیارودان **هرشم** بفت اشکر نیاره بفت طبقه دوزخ یا بفت انگده مشهور است  
بفتین خطا باشد **هرع** شدید الحوص قلیل القصر را گویند **هرهل** بفتح هر دو و موسی آنک است  
و سستی نیز میباشند **ههتا** زیبارع کنده و بچشم اشرا کشته و سخن صین باشد **ههس** بالفتح آواز نرم و  
صنیدن است **ههموع** بالضم فرو رفتن اشک **ههتی** بمعنی پیر است **ههیشی** بمعنی کارا باشد **ههوا**  
جمع **هجر** بالفتح نیمه و زیبارع را گویند **ههوا** جمع **ههس** بمعنی دوساها باشد **ههوا** و نرمی و امید و صلاح

# فرهنگ و صفا

مروضت هوا و جمع هوده طایری است هواطل بارانهای عظیم دشت بخت شرق هوا تم جمع نام  
 که حشرات باشد هوان بالقع خوری باشد هوش بفتح هاء جنیدن و برخواستن بفتحه و درشیدن و برآین  
 و فته نمودن و عدد بیار از هر چیزی و مضطرب قوم هونیا ع سهل و آسکی و وفار نیز باشد هیچجا  
 حرب و کارزار باشد هیون شتر و گویان است

## حرف الیاء

بار شمشعی بفتح شیم ترکی صلح و پوشتاکی و موافقت گویند یا رخو مؤاخذ و پوشتاکی  
 و تقشیر آن باشد ترکی است یا سا بمغولی قاعده و قانون و سیاست باشد یا ساق تبرکی بخت و تم  
 و سفر و کوکت و مددی که پادشاهان را رعیت کنند در اول لشکر بدون موجب بوقت ضرورت و تیار یکی جنگ  
 باشد یا سا میشی بمغولی پسندیده و نیز کار سازی و سر انجام کار باشد یا سا و ر بضم و او ترکی است  
 آرا می باشد یا سچ کبسر سینه پیکان دار با تیری که پادشاهان نام خود بر آن نویسند و بضم سین چیم فارسی نیز آمده است  
 یا ام بمغولی آب چا پار و چا پار غا زار نیز گویند یقیمه هر چه ظریف و بی نظیر بود یا ساع بالضم فی فلک  
 یرت بالضم ترکی مقام و آرامگاه و مقبره باشد یا سوغ بالفتح یعنی یا رغبت که گذشت یا ر بفتح بالفتح  
 و بالضم فرمان پادشاه و رحمت باشد مغولی است یا لیغیدن بمعنی چارگی باشد گویند ترکی است محرز  
 اوراق گوید که این لغت در بیچیک الکتب معتبره دیده نشده و آنچه نوشته شد اگر کتاب غیر معتبر گفته که اول و آخر  
 ندشت و مؤلفش نیز معلوم نبود یا سرت بفتح اول و ثانی مقدمه و پیشه و لشکر و پاسبان و جاسوس نیز گویند  
 بسیار توانگری و دست چپ را نیز گویند یا سا و جهان یا سا و در را گویند یا سا اول صفا آرا می باشد  
 ترکی است لیون بالفتح و بالضم ترکی دستور گویند لیسر بمعنی قلیل باشد لیسلا میشی بمغولی  
 ریبری باشد یا ساع توده بلند و فراز و فراخ باشد یا سقم بفتح اول و سیم معرب یله است که قباده  
 پوشیدنی باشد یا سیم بفتح یا و هر دو لام نام وادی و یا موضعی است که ابل من در آنجا احرام بندند یا سیم بفتح اول  
 و ثانی بمعنی یاد آورده و گنج که مقابل است و زن قهر را نیفتند و بمعنی بهبود و هرزه و تهاورد  
 و دو ان و آمان نیز آمده سینگ و نیکی بجاف فارسی نوزر گویند یورت بضم اول و او بچون مقام  
 و مقرب باشد ترکی است یوسا میشی بمعنی یا سا میشی است که گذشت یوسون ترکی و مغولی طریق قان  
 گویند یا سلاق ترکی مصیف گویند که جای نادن تابان باشد و چراگاه و میدان را نیز گفته اند  
 بر پیشگاه و شمار هر نظایر صاحبان بصایر نخی و سوزنمانا و که لغات غیر شایع عربیه و فارسیه و ترکیه مستعمل در  
 عبارات فارسیه و صاف الحضرة بترقیب و تظنی که بایست و شایست جمع نموده گردید و با وجودیکه چین محض

و ضبط آن کتب لغت متعدده از قبیل قاموس و کتبه و منتخب اللغه و شمس اللغه و فرهنگت جهانگیری و زبان  
قاطع و فرهنگت ترکی و لغت مغولی و کتب و نسخه دیگر از فرهنگهای قدیم ترکی که مؤلف آن معلوم نبوده  
است و ادراک موجود بود هنوز یک لغت عربی ماده و چهار پنج فرعاً که مواد آنها موجود بود یافت نشد پس

چند لغت ترکی و مغولی بدست نیامد فروع لغات عربیه از روی قیاس

ماده آن ضبط نمود و یک لغت که ماده آن مغفوف و بود ترک

و محل بر غلط کتاب کرده لغات یا

ترکی نیز ضبط را ترک نمود

شد و به تاجم

خاتم  
۱۲











